

دانشنامه دفاع مقدس و انقلاب اسلامی

مشخصات کتاب

نویسنده: جمعی از نویسندگان

ناشر: پایگاه تخصصی عاشورا

آ

آقا را آوردی سفید یخچالی بگیری

یکی یکی سر و کله بچه هایی که مرخصی رفته بودند پیدا می شد. هر کسی با خود چیزی آورده بود. مربا و ترشی و گوشت گوسفند نذری و چه می دانم تنقلات و هر چه در بساط افراد بی بضاعت بود. یکی از بچه ها هم برادر کوچکتر خودش را آورده بود. آن روز هر کس می رسید چیزی می گفت؛ از آن جمله می گفتند: «آقا را آوردی سفید یخچالی بگیری کلک؟» کنایه از این که می خواهی شهیدش کنی و ماشین پیکان سفید از بنیاد بگیری؟!

آقا در جماران است

بچه های رزمنده فرزند مادرانی بودند که تعصبشان حرف نداشت؛ کسانی که بدون ریا، آقایی را از آن علی (ع) و اولاد علی (ع) می دانستند و جزء به حضرت فاطمه زهرا (س) خانم نمی گفتند؛ نسل اندر نسل پسرانشان را غلام (ع) و دخترانشان را کنیز بی بی فاطمه (س) معرفی کردند. مثلاً وقتی فرزند پسرشان را به همراه داشتند و کسی می خواست بگوید پسر تان است و به نحوی هم عزت سر پدرش بگذارد می گفت: «آقا زاده است؟» بلافاصله پاسخ می دادند: «غلام زاده است، یا بنده زاده است»؛ تا خودشان را به عوضی به آقایی قبول نکنند. به چنین ملاحظه ای هم بود که تا کسی به اسم «آقا»

صدایشان می کرد، بر می گشتند می گفتند: «آقا در جماران است» که گاهی شخص به شوخی، در جواب می گفت: «ببخشید گل آقا»؛ یا این یکی داد می زد: «آقا!» و وقتی کسی بر می گشت ببیند کی است می پرسید: «شما آقا هستید؟» که او خجالت زده می گفت: «نه» و جناب شوخ طبع اضافه می کرد: «تعجب کردم، چون آقا در جماران است!»

آش و قاشق

بعضی ها دیگر راستی راستی شورش را درآورده بودند، وقتی می خوابیدند حتی بلند نمی شدند غذا بخورند. بیدار کردن این افراد خیلی هنر می خواست. هر راه حلی به سرعت خاصیتش را از دست می داد و فقط یک بار می شد آن را به کار بست، بعد لو می رفت و کهنه می شد. از جمله ترفندهای بادوام این بود که بچه ها بالای سر شخص می نشستند و می گفتند: «حسن حسن، بلند شو بینم آش خوردی قاشقش را کجا گذاشتی؟» بعد کلی طول می کشید تا فرد خواب آلود بفهمد که او چه می گوید و اگر موضوع حقیقت داشت باید چقدر به ذهنش فشار می آورد تا بداند واقعاً قاشق یا هر وسیله دیگر را کجا گذاشته است و به این ترتیب، خواب حسابی از سرش می پرید.

آخ سوختم

در میدان مین مشغول پاکسازی بودیم، عراقی ها متوجه شدند و منطقه را به خمپاره بستند، حالا نزن کی بزن، همه پراکنده شدند. یکی از بچه ها ظاهراً پایش زخمی شده بود، شروع کرد به آه و ناله کردن: «آخ سوختم، به دادم برسید، مُردم، یکی بیاید مرا بردارد». بی فایده بود. هیچ کس نزدیک نرفت. پیش قاضی و معلق بازی! هر کسی از همان فاصله می توانست با دیدن حالات و حرکات او حدس بزند که دارد فیلم می آید و اصلاً مجروح نشده یا اگر شده زخمش سطحی است. او وقتی باورش شد که

فریادرسی ندارد بلند شد و پا به فرار گذاشت. آمد سراغ رفقا، آن ها را می زد و با هر ضربه می گفت: «آخ بیچاره شدم، نامردا، بی معرفت ها پایم قطع شد!»

آخر حمله می شمارند

دل بچه ها از عملیات قبلی حسابی پر بود؛ این که نیروها نتوانسته بودند در نقطه ای به هم دست بدهند و دشمن را دور بزنند، و حالا می کشیدند. دیگر حرفی نبود که نزنند. حسابی شلوغش کرده بودند، حتی آن هایی که از ضعیفی و نحیفی نمی توانستند خودشان را جمع و جور کنند. این بود که بعضی از باب مزاح سر به سر همدیگر می گذاشتند و می گفتند: «زیاد تند نرو بعداً معلوم می شود .. آخر حمله می شمرند.» و اگر طرف صحبت می پرسید: «منظورت جوجه هاست؟» جواب می دادند: «نه؛ بسیجی ها را!» و او که می خواست نشان بدهد در حاضر جوابی از بقیه عقب نمی ماند می گفت: «مگر چیزیشان می ماند که بشمارند؟» و پاسخ می شنید که: «آره؛ نامشان را که به نکویی می برند!».

آخ دلم، آخ آپاندیسم

فیلم داشتیم فیلم! شب عملیات که می شد بعضی خودشان را می زدند به آن راه که یعنی بله، ما اهلش نیستیم. شروع می کردند. هر کس چیزی می گفت: «آخ دلم، آخ. مُردم آپاندیسم مثل این که عود کرده». فرمانده می گفت: «من این حرف ها حالیم نیست. ترمزها را رگلاژ کنید که کم نیاورید» و دوباره بچه ها ادامه می دادند: «من نمی توئم تو عملیات شرکت کنم، موهای سرم می ریزه». دیگری می گفت: «من هم خیلی وقته حمام نرفتم؛ تمام تنم می خار» و آن یکی: «من هم موج کلاش! گرفته تم، بعداً میام!»

آب دهان به چشم مالیدن

دو تا از بچه های محل که قبلاً شیمیایی شده بودند، حالشان بهتر بود و می خواستند بروند منطقه. گفتیم برویم بدرقه شان. روی سکو کنار قطار در ایستگاه راه آهن ایستاده بودیم و داشتیم حرافی می کردیم. موقع حرکت قطار و خداحافظی، چشم مان افتاد به سه، چهار تا از بچه های منطقه که در یکی از کوپه ها، آن ها از بالا و دو سه نفر هم مثل ما از روی سکو، داشتند خداحافظی می کردند. بچه هایی که لباس خاکی به تن داشتند از داخل قطار هی تف می کردند کف دستشان و می مالیدند به پلک چشم شان و بعد با لبه آستین شان آن را پاک می کردند که (مثلاً داریم گریه می کنیم) و خیلی ناراحتیم! آن هایی هم که پایین بودند به این نحو ابراز احساسات می کردند که هی تندتند خم می شدند روی زمین الکی سنگ بر می داشتند و با شدت تمام حالت پرت کردن به سوی آنان را به خودشان می گرفتند و به این ترتیب، چه سخت و طاقت فرسا همدیگر را ترک می کردند!

آب آلوده

ماسک و سایر وسایل آموزش را آماده کردند. بحث بمب های شیمیایی بود که به سرعت منطقه را آلوده می کرد و باعث کشتار جمعی می شد. مربی توضیح داد که روی بلندی بروید، پارچه خیس جلوی بینی بگیرید، آتش روشن کنید و از این قبیل تذکرات، بعد اضافه کرد: «به هیچ وجه از آب های آشامیدنی آلوده و سمی استفاده نکنید». حرف که به این جا رسید یکی از برادران سیگاری دسته گفت: «اگر آب را بجوشانیم و با آن چای دست کنیم چطور؟ عیبی ندارد؟» همه خندیدند و او جواب داد: «برای چای عیب ندارد حتی می توانید نجوشانید!»

آهنش را برادر را می ریزند

برادر رزمنده ای که مشغول خانه سازی بود. آخر هم نفهمیدم ساختمانش تمام شد یا نه! در جبهه که بودیم، چند وقت یک بار مرخصی می گرفت و می رفت چند عدد آجر روی هم می گذاشت و بر می گشت. از پیشرفت کارش که می پرسیدم می گفت تعریفی ندارد. همیشه یک پای کارش لنگ بود. هر چه تهیه می کرد، استاد بنایش چیز دیگری می خواست. اوایل که هنوز به اصطلاح آب بندی نشده بود سر به سرش می گذاشتیم، می گفتیم: «فکر آهنش را نکن، تو فقط کار را برسان به سقف، بقیه اش با ما». با تعجب می گفت: «آخر شما هم یک چیزی می گوئید؛ مگر حساب یک شاهی صنار است. پولش خیلی زیاد می شود». دوباره ما خاطر جمعی می دادیم که: «تو کاری به پولش نداشته باش. دو، سه نفر از بچه های قدیمی هستند که دستشان در کار آهن است. مغازه آهن فروشی دارند». بعد کنجکاو می شد ببیند اسمشان چیست و کجا دکان دارند و خلاصه تا قبل از این که موضوع لو برود و او بفهمد که منظور ما کسانی هستند که بدنشان پر از ترکش ریز و درشت است. کلی حال می کردیم.

آهن، چدن

زخمی هایی که از بیمارستان ترخیص می شدند، یا مجروحانی که دلشان طاقت دوری از دوستان را نداشت و با همان وضعیت از نقاهتگاه فرار می کردند و به گردان باز می گشتند. بچه هایی که می دانستند آن ها هنوز تیر و ترکش در بدن دارند راه می افتادند به استقبال و می گفتند: «آهن ماهن چی داری؟» و مثل سلف خرها بعضی با صدای بلند داد می زدند: «آهن، چدن و ... می خریم!».

آمده ام جبهه شهید بشوم

همه دور هم نشسته بودیم. یکی از بچه ها که زیادی اهل عدد و رقم و حساب و کتاب بود و دلش می خواست از کنه هر چیز سر در بیاورد و با ارتباط دادن مسائل با ربط و

بی ربط به هم، نتایج دلخواه خود را بگیرد گفت: بچه ها بیاید ببینیم برای چی اومدیم جبهه؛ و بچه ها که سرشان درد می کرد برای این جور حرف ها - البته با حاضر جوابی ها و اشارات و کنایات خاص خودشان - همه گفتند: باشه، چی از این بهتر، بنده خدا باورش شد و کلی هم ذوق کرد که لابد حالا آن ها می نشینند و پایشان را می اندازند و صاف و پوست کنده هر چه هست می گویند؛ از سمت راست، نفر اول شروع کرد: «والله، بی خرجی مونده بودیم؛ سر سیاه زمستونی هم که کار پیدا نمی شد گفتیم کی به کیه، می رویم جبهه و می گیم به خاطر خدا آمدیم بجنگیم!» بعد با این که همه خندیدند اما او باورش شده بود و نمی دانم تندتند چی می نوشت. نفر بعد، که پسر فوق العاده تیز و تندی بود، با قیافه معصومانه ای گفت: «همه می دونند که منو به زور آوردن جبهه؛ چون من غیر از این که کف پام صافه و کفیل مادرم هستم و دریچه قلبم گشاد شده، خیلی از دعوا می ترسم! سر گذر محله مون هر وقت بچه ها با هم یکی به دو می کردند من فشارم پایین می آمد و غش می کردم!» دوباره صدای خنده بچه ها بلند شد اما او همچنان با دقت گوش می کرد و قضیه را جدی گرفته بود. دیگری صدایش را صاف کرد و دو زانو نشست و با این که سن و سالی هم از او می گذشت گفت: «روم نمی شه بگم اما حقیقتش اینه که منو زخم از خونه بیرون کرد، گفت اگه نری جبهه یا زود برگردی خودم چادرمو می بندم دور گردنم و بلند می شم می رم جبهه آبرو برات نمی گذارم. منم از ترس بلند شدم اومدم و حالا خدمت شما هستم.» نفر بعد دنبال حرف بغل دستی را گرفت و گفت: «از شما چه پنهون، من می خواستم زن بگیرم هیچ کس حاضر نشد دخترشو بهم بده منم اومدم داماد خدا بشم». بفهمی نفهمی انگار جناب کاتب از قضیه بویی برده بود؛ چون مثل اول دیگر تندتند حرف های بچه ها را نمی نوشت و آخر جلسه یک جور دیگری به آنها نگاه می کرد؛ شک او وقتی به یقین تبدیل شد که یکی از دوستان صمیمی او که خوب از نزدیک می شناختش در جواب

پرسشش گفت: «منم مثل بچه های دیگه، تو خونه کسی محلم نگذاشت، تحویل نمی گرفت، اومدم جبهه بلکه شهید بشوم تا همه تحویل بگیرن!».

آرزوی شما چیست؟

بعد از عملیات والفجر ۱۰ از برادر عباس ایران منش، جانشین گردان، پرسیدند: - الان بزرگ ترین آرزوی شما چیست؟ - رفتن به دست شویی و چند دقیقه نشستن!

آی شهر بده، آی شربته

خسته و کوفته از راهپیمایی روزانه برمی گشتیم؛ از آن راه پیمایی های قبل از عملیات که برای افزایش بنیه دفاعی و اندازه سنجش میزان استقامت بچه ها نمی گذاشتند کسی قمقمه اش را آب کند یا با خودش یا با خودش جیره خشک ببرد. همه حسابی خسته بودند و از گرسنگی و تشنگی له له می زدند و به مقر که نزدیک شدیم چشمان افتاد به دیگ بزرگی که جلوی سنگر حسینه گذاشته بودند و یکی از بچه های گردان با آب و تاب تمام در حالی که آستینش را بالا زده بود و ملاقه اش را داخل دیگ می زد و آن را از بالا مثل آبشار توی دیگ خالی می کرد، می گفت: آی شربته، آی شربته! و ما که شاید قبل از آن به چیزی جز آب فکر نمی کردیم با عطش و التهاب زاید الوصفی به دیگ نزدیک شدیم. چون خاطر جمع بودیم که به همه می رسد گوشه ای ایستادیم، اما خوب که گوش کردم دیدم این پدرآمرزیده می گوید: «ای شهر بده، آی شهر بده!» شکم وقتی به یقین تبدیل شد که دیدم بچه هایی که لیوان دستشان بود به او چشم غره می روند؛ یکی ته لیوان آبش را به رویش پاشید و یکی ملاقه را از دستش گرفته بود و دنبالش می دوید و خلاصه بگو و بخند و ناله و نفرین که این نالوطی بار اولش نیست که این جوری دست و بال همه را می گذارد توی حنا. البته بچه ها همه نامردی نکردند و شب با «جشن پتو» از خجالتش در آمدند!

آه و ناله ترکش

حرف تو حرف شد و خود به خود بحث شب عملیات پیش آمد و طبق معمول پیش بینی اینکه کی شهید می شود، کی مجروح و کی اسیر. صحبت کشید به اینجا که چطوری می شود این همه شهید و مجروح را منتقل کرد به عقب، آن هم درست در شرایطی که دشمن دست بردار نیست. بعد پای امدادگران به میان آمد. یکی گفت: امدادگرا عشق می کنند وقتی «هیکل های عقیدتی» رو عقب می آرند. دیگری حرفش را قطع کرد که: عوضش موقع جابه جایی افراد، «هیبت» و «سنگرهای انفرادی» به خدا می رسند که منظورشان بچه های چاق و چله بود؛ (بچه هایی که فقط کمی اضافه وزن داشتند و هیچ وقت از ترکش این حرف ها در امان نبودند و آب خوش از گلویشان پایین نمی رفت.) یکی می گفت: «بیچاره تیر و ترکشی که به اینها میخوره» و دیگری اضافه می کرد: «آه تیر و ترکش به آسمون بلند می شه.» ادامه می دادند که: «بی خودی شهید نشی، ما که نمی بریمت عقب، همون جا باید بمونی» و حرف های دیگر که خوراک شب ها و روزهای قبل از عملیات بود.

آقای آشپز تبرک کن

قیامت آدم بود و واویلای غذا. همه دست اندرکاران غافل گیر شده بودند. کسی تصور نمی کرد این همه نیرو مثل سیل یک مرتبه از سراسر کشور به سوی جبهه سرازیر بشوند. سر ظهر شد. همه به ستون یک باشتهای تمام، پشت گردن هم ایستاده بودند و کله می کشیدند که ببینند غذا مگر چی هست که این قدر با احتیاط می دهند. حکایت یک ذره، دو ذره نبود. غذا خیلی هم که بود به اندازه غذای یک بچه چهار پنج ساله هم به همه نمی رسید. برای بو کردن و مزه مزه کردن شاید اما خوردن و آن هم سیر شدن هرگز. اینکه هر کس می رسید جلوی پیشخوان چیزی می گفت بیچاره آشپز هم

فقط می شنید اما جرئت اینکه لام تا کام چیزی بگوید را نداشت. یکی می گفت: «من که سیرم» دیگری تا می خواست آشپز توی ظرفش غذا بریزد می گفت: «بسه بسه، نریز برکت خدا حیف و میل می شود» دیگری می گفت: «تبرک کن آقای آشپز، تبرک کن مریض نشویم.»

آقا مارو می گویی

بچه ها سراپا گوش بودند و منتظر شنیدن بقیه ماجرا و او همین طور که داستان را به پایان می برد سعی می کرد توجه همه را به نقطه آخر قضیه جلب کند. مرتب راه را باریک می کرد، کار را به جایی رسانده بود که بچه ها تندتند پرسند: «بعد بعد، بعد چه شد. تو چه کار کردی؟ خب خب.» خلاصه همه با هول و هراس به او خیره شده بودند و نگران پایان کار بودند که او گفت: «آقا مارو می گویی؟ نیش می زند!»

آفتابه فقط با کارت شناسایی

اگر می گفتیم «وسواسی» دلخور می شد. اما وضو می گرفت مثل بتونه کشیدن! با آداب و احتیاطی مواضع شست و شو و مسح را صیقل می داد که بیا و ببین. سه بار از بالای مرفق آب ریختنش، به ترتیب حکم بدنه سازی، آستر و روکش را داشت! از آن برادرانی بود که یک لحظه آفتابه اش را از خودش دور نمی کرد، حتی موقع عملیات. تصورش را بکن! تو ستون و به فانوسقه، کنار قمقمه آب و خشاب و فشنگ و نارنجک دستی، آفتابه آبی را که مرتب هم به این سو و آن سو می رود. طبیعی بود که بچه ها اگر قضای حاجتی داشتند می رفتند سراغش و همین امر باعث شده بود که گاهی دست و بال خودش بسته بشود. آن وقت حسابی کفری می شد. اگر بعد از آن آفتابه دیگری پیدا می کرد، کسی جرئت نداشت ظرفش برود، اگر هم می رفت، با شرط تحویل می داد: «آفتابه فقط با کارت شناسایی.» بدا به حال کسی که در آن بر بیابان

کارش گیر می کرد و کارت شناسایی نداشت؛ حتی اگر این شخص معاون گردان یا داداش صیغه ای اش بود.

آشنا در آمدیم

روزی سیدحسن حسینی، یکی از بچه های گردان، رفته بود ته دره برای ما یخ بیاورد. موقع برگشتن خمپاره خورده بود جلوی پایش، همه سراسیمه از سنگر آمدیم بیرون، خبری از سید نبود، بغض گلویمان را گرفت. آماده می شدیم برویم پایین که دیدیم حسن بلند شد و لباس هایش را تکاند، پرسیدیم: «چه شد» گفت: «آشنا در آمدیم، پسر خاله زن عموی باجناب خواهرزاده نانوی محلمان بود. خیلی شرمنده شد، فکر نمی کرد من باشم، و گرنه امکان نداشت بگذارد من بیایم، هر طور بود مرا نگه می داشت!»

آخ مردم

در عملیات بیت المقدس یکی از بچه ها مجروح شده بود، می گفت: «برادرا! امیدوارم روحیه تان تضعیف نشود، من ترکش خورده ام.» گفتیم: «خوب منظور؟» گفت: «هیچی، می خواستم بگویم آخ مردم!»

آخ کمرم شکست

خدا رحمت کند اکبر جمهوری را. قبل از عملیات از او پرسیدم: «در این لحظات آخر، راستش را بگو، چه آرزویی داری و از خدا چه می خواهی؟» او که فوق العاده بذله گو بود، گفت: «با اخلاص بگویم؟» گفتم: «با اخلاص.» گفت: «از خدا دوازده فرزند پسر می خواهم تا از آنها یک دسته عملیاتی درست کنم و خودم فرمانده دسته شان باشم. شب عملیات آنها را ببرم در میدان مین رها کنم، بعد که همه یکی پس از دیگری شهید

شدند بیایم پشت سیم های خاردار اول خط دستم را بگیرم و بگویم آخ کمرم شکست!»

آخ کربلای پنج

پسری فوق العاده با مزه و دوست داشتنی بود. بهش می گفتند: «آدم آهنی!» جای سالم در بدنش نداشت؛ آبکش به تمام معنا! آنقدر طی سال های جنگ تیر و ترکش خورد که «کلکسیون تیر و ترکش» شده بود. از آن بچه هایی بود که راستی راستی «قطب نما را منحرف می کنند» دست به هر جای بدنش که می گذاشتی جای زخم و جراحی کهنه و یا تازه بود. اگر کسی نمی دانست و کمی محکم جای زخمش را فشار می داد و دردش می آمد، نمی گفت مثلاً آخ دردم آمد، فشار نده، بلکه با ملاحظت خاصی اسم عملیاتی را به زبان می آورد که آن زخم و جراحی احتمالاً مربوط به آن بود؛ مثلاً کتف راستش را اگر کسی محکم می گرفت، می گفت، آخ، بیت المقدس؛ اگر کمی پایین ترش را دست می زد می گفت: آخ، والفجر مقدماتی یا آخ، فتح المبین یا آخ کربلای ۵ و همین طور تا آخر. بچه ها هم عمداً اذیتش می کردند و صدایش را در می آوردند تا تقویم عملیات را مرور کنند!

آپاراتی دشمن

راننده آمبولانس بودم، در خط حلبچه؛ روزی با ماشین بدون زاپاس رفتم جلو شهید و مجروح بیاورم. دست بر قضا، یکی از لاستیک ها پنچر شد. رفتم به یکی از برادران واحد بهداری گفتم: «آپاراتی این نزدیکی ها نیست؟» مکثی کرد و گفت: «چرا، چرا» پرسیدم: «کجا؟» جواب داد: «لاستیک را باز کن بیر آن طرف خاکریز (منظورش محل استقرار نیروهای عراقی بود) به دوراهی می رسی، بعد دست چپ صد متر جلوتر سنگر

فرماندهی است، برو آنجا بگو مرا فلانی فرستاده، پسر خاله ات! اگر احیاناً قبول نکردند با همان لاستیک بکوب به مغز سرش و ملاحظه مرا نکن».

آداب وضو

علاوه بر روبه قبله وضو گرفتن و خواندن دعاهاى مربوط به وضو، از عبارت "الحمد لله الذى جعل الماء طهوراً" تا عبارت "اللهم ثبتنى على صراط يوم تزل فيه الاقدام" و شادابی و آمادگی مناسب ملاقات حق تعالى، تأکید بچه ها بر استفاده از همان آب سرد زمستان برای وضو گرفتن و خشک نکردن آب وضو در آن هوای سرد و سعی بر دائم الوضو بودن در تمام اوقات شبانه روز شایان ذکر است. وضو داشتن دائم مانعی بود در مقابل گناهان هر چند کوچک؛ یعنی خود را به این وسیله در حصار خشنودی خدا قرار دادن.

اختصاص آب آشامیدنی موجود به وضو گرفتن و تحمل تشنگی یکی دیگر از آداب وضو بود، چنان که در پایین ارتفاعات "دو پازا" که آب فقط به اندازه خوردن وجود داشت. و کسی حق وضو گرفتن با آب را نداشت مگر با همان آب آشامیدنی خود، رزمندگان این ادب را تجلی بخشیدند و همان مقدار آب را تا فرصت بعد به وضو اختصاص دادند. تقید همه به این که آب وضوی آن ها به فاضلاب نرود، ادب شایان ذکر دیگری است. چنان که در بسیاری از گردان های لشکر ۲۷ عادت بر این بود که افراد از منبع یا شیر آبی که آب آن به چاه فاضلاب توالی می رفت، وضو نمی گرفتند و این امر مستحب را مراعات می کردند؛ به نحوی که بعضی اوقات در پادگان دو کوهه، بسیاری شلوغی را به خاطر کمبود شیر آب تحمل می کردند و از شیرهای آبی که بین توالی های جلوی حسینیه حاج همت * نصب شده بود و آب آنها به فاضلاب می رفت، با وجود خلوتی استفاده نمی کردند.

وضو گرفتن و وضو داشتن، غیر از آن که "مقدمه واجب" یعنی "نماز" است و برای

اقامه آن واجب، به جهت طهارت و پاکیزگی بدن در هر لحظه بچه ها در معرض تیروتر کش دشمن بودند و امکان افتادن به پای دوست موجود بود، بسیار مورد توجه واقع می شد، به اندازه ای که بعضی از برادران از حداقل آب نوشیدنی خود می زدند و آن را برای طهارت و وضو ذخیره می کردند و با همه مضیقه آبی که هیچ وقت دست از سر جبهه و جنگ بر نمی داشت، وقتی مؤذن همگان را به نماز می خواند، کم تر کسی را می یافتی که وضو نداشته باشد و تجدید وضو نکند، که داشتن وضوی دائم عادت و ملکه شده بود.

هنگام وضو گرفتن و زمزمه اذکار و دعاهاى آن اگر کسی حرف می زد، به شوخی و جدی می گفتند: "برادر، اول وضو بعداً بگو!" شیر و ظرف آب را به اندازه رفع حاجت باز و سرازیر می کردند و مُصر بودند چیزی حیف و میل نشود. بعضی که برای هر امری دسته جمعی عمل می کردند، وقتی برای وضو راهی رودخانه حوالی می شدند با هم عبارت "من یخرج من بینه مهاجراً..." را می خواندند.

آداب جماعت

اقامه ی نمازهای یومیه به جماعت در روزهای آفتابی و گرم و سوزان جنوب و روی برف و باران مناطق کوهستانی غرب با وجود سرمای شدید، مخصوصاً نماز صبح و عشا در محیط کاملاً باز یا سنگر نماز جماعت، در حالی که آتش دشمن مثل همیشه بسیار سنگین بود، حاکی از اصرار بچه ها بود بر جماعت. گاهی بیش از یک ربع ساعت صبر می کردند تا حتماً ده نفر بشوند و نماز را به جماعت اقامه کنند. اگرچه در شرایطی، دو نفر هم که بودند از جماعت نمی گذشتند.

برای ایستادن در صف نماز جماعت هر کس سعی می کرد کنار کسی بایستد که در علم و اخلاق و ایثار و استقامت "یک سر و گردن از بقیه بلندتر" بود. احساس کم تری و کوچک تری و تأکید بر معایب و معاصی خود موجب می شد کم تر کسی حاضر

بشود جلو بایستد تا دیگران به او اقتدا کنند. به همین جهت، بچه هایی که بیش تر محل اعتنا بودند، در صورت مهیا نبودن زمینه ی نماز جماعت سعی می کردند جایی را برای اقامه ی نماز انتخاب کنند که کسی نتواند به ایشان پیوندد یا اقتدا کند. اما اگر محیط امن بود! و از وجود بچه ها خبری نبود، این وسواس را نداشتند و راحت مشغول عبادت می شدند؛ آن وقت بود که سر و کله ی بچه های کمین کرده پیدا می شد و یکی یکی یا الله گویان به او ملحق می شدند.

البته مواردی هم بود که آن ها برای این که مزاحی کرده باشند تله می گذاشتند. به این معنی که حالت نماز به خودشان می گرفتند و وقتی همه به اعتبار این که شخص در حال نماز است جمع می شدند تا به او اقتدا کنند، فرار می کردند و بقیه را "قال" می گذاشتند. دوستانی که با هم صمیمی تر بودند، روششان این بود که مهر شخص را بر می داشتند و دستش را می گرفتند و تا حدی که همه بتوانند به راحتی پشت سر او به نماز بایستند، جلو می آوردند.

جفت کردن کفش نماز گزاران جلو در حسینیه یا سنگر نماز جماعت خیلی مشتری داشت و هر کس سعی می کرد بردیگری پیشی بگیرد. خواندن سوره ی واقعه بعد از جماعت هم از دیگر آداب جماعت بود.

در نماز جماعتی که در سنگر برگزار می شد بعد از نماز افراد بعضاً در چهار ضلع سنگر می ایستادند و برای مصونیت از شر دشمن سوره ی توحید می خواندند.

آموزش های سنگین، دوندگی های یومیه، کمبودها و فشارهای جسمی و روحی و کسالتی که ممکن بود عارض بشود، کم تر منجر به کاهلی و کوتاهی در نماز می شد و از میل و رغبت نیروها و طراوت عبادتشان می کاست. شعارشان این بود که مشقت ها را به خاطر نماز تحمل می کنیم. در نتیجه، بعضی، حتی قبل از اذان، به محل برگزاری نماز جماعت می رفتند و انتظار رسیدن وقت را می کشیدند و حتی بعد از وارد شدن وقت نماز خود را با خواندن دیوار نوشته های حسینیه مشغول می کردند تا اگر یکی

هستند دوتا و بیش تر بشوند و نماز به جماعت برگزار شود و از آن طرف، دیرتر و با حوصله تر از سر سجاده برمی خاستند و پی کار می رفتند.

مگر می گذاشتند یک نفر نماز را تنها بخواند؟ بلافاصله به او اقتدا می کردند. بعضی در این جور مواقع، شروع می کردند نمازشان را تند تند خواندن، تا بلکه آن ها عقب بمانند و منصرف بشوند و به اصطلاح از خیر نماز و جماعت بگذرند. البته این جایی بود که بیش از یک نفر بودند، چون در آن صورت کار چاره داشت: امام، نماز اول را که سلام می داد می آمد پشت سر مأموم خود قامت می بست و با نماز دوم تلافی می کرد؛ یا آن قدر عبارات و افعال را طول و تفصیل می دادند تا حوصله شان سر برود و رها کنند و بروند، اگر چه هیچ وقت چنین اتفاقی نمی افتاد. وقتی هم که نماز جماعت برپا بود کافی بود بعضی کمی دیرتر برسند؛ ولو شده بود امام جماعت و روحانی گردان را دو، سه دقیقه در رکوع نگه دارند، راضی نمی شدند به این که یک رکعت نماز را بدون جماعت بخوانند و اگر به قرائت رسیده بودند، از یک فرسخی صدایشان را بلند می کردند که: "یا الله یا الله؛ ان الله مع الصابرين؛" یا: "ان الله مع المجاهدين". بعد از اتمام نماز، رسم بود به سجده رفتن و "الهی قلبی محجوب" را با تضرع خواندن. یکی می خواند و بقیه تکرار می کردند. بعضی از برادران پس از تعقیبات، انگشتان دست خود را جمع می کردند روی چشم می نهادند و آیه الكرسي می خواندند.

آسودگی

دل که به یاد او آرام و قرار می گرفت و جان که در قبضه ی قدرت و محبت و رحمت او بود، تن احساس امان و امنیت می کرد و ترس و هول و هراس رخت بر می بست. سر در سودای او چنان بی پروا و روح از جسم چنان متنزع و مجرد بود که گویی این کالبد متعلق به آن ها نیست. آسمان در قرق بمب افکن های میگ و میراژ و توپولف بود و زمین چون آتشفشان دهان گشوده، درست در همان لحظه که نوک پیکان حمله

متوجه آن ها بود مثل همه ی روزهای آفتابی و شب های مهتابی هرکسی سرگرم کار خویش بود.

آن که پشت لودر یا بولدوزر نشسته بود سرش را بر نمی گرداند و دیگری که روزنامه توزیع می کرد، دریغ از یک نگاه و یک لحظه توجه و توقف؛ همه مثل هم. موقع عملیات یا وقت پاتک توفیر نمی کرد، خط شلوغ بود یا خلوت، بچه ها دست از بازی والیبال یا فوتبالشان بر نمی داشتند، حتی با یک پای چوبی! و گاهی با گلوله ی توپ! در این مزاح و مطایبت که وقتی وجب به وجب محل اسقرارشان را با توپ می زدند شروع می کردند که: "شوتش کن، پاس بده، بده به من و..." و بازی های دیگری چون "الک دولک" که حاضر نمی شدند به خاطر یکی، دو گلوله ی توپ ناقابل! رهایش کنند و کوتاه بیایند.

حتی وقتی مجروح می شدند، بعضی تا از حال و هوش نمی رفتند دست از تکه پرانی بر نمی داشتند؛ چنان که در بحبوحه ی آتش بازی خصم، خیلی ها قسمتی از خاکریز را در خط مقدم هموار می کردند و به نماز می ایستادند، یا روی در جعبه ی مهمات، بی اعتنا به انفجار خمپاره ها نماز می خواندند؛ صحنه هایی که اگر بعثیون یک بار می دیدند دست از جنگ

می کشیدند. چقدر باید نیرو از خودش خاطر جمع باشد که بدون پوتین در خط اول و دوم و نزدیک پاتک با کمال آرامش نماز بگزارد؛ نیروهایی که وقتی پایش می افتاد تا خود صبح در سنگین ترین پاتک ها، بحث جبر و اختیار، روح و ملکوت، مبدأ و معاد و بهشت و دوزخ را مطرح می کردند، با اهلش.

آغاز و انجام سخن با کلام امام

ارتباط و انس دائم بچه ها با کلام امام از طریق روزنامه ها و مجله ها و رادیو و تلویزیون و آثار حضرتش و ارادت خاص آنها به آن حکیم موجب شده بود از سه

کلمه حرف، دو کلمه اش نقل قول از آن پیر روشن ضمیر باشد. تنها عبارتی که شاید کمتر در فضای جبهه گفته می شد و به گوش بچه ها می رسید، عبارت "من می گویم" بود. جواب همه حرفها و حرف اول و آخر همه بچه ها، حرف او بود. حرف هایی که جمله، جمله اش حکم کلمات قصار و امثال و حکم داشت و عقده گشای زبان بود.

آب متبرک

ارادت جملگی اصحاب بسیج به آن امام همام بر عالم و آدم آشکار بود و در همان حال، چنان اخلاص والایی داشتند که حتی از چشم ملایک مقرب و کاتبان پیدا و پنهان پوشیده نماند. چنان که به طمع درک محضر آن ماه پیکر، به شرط گرفتن نقطه ای خاص و استراتژیک از دست دشمن سرسپر می کردند؛ و جان می دادند برای نوشیدن آب تانکری چند هزار لیتری که پیمانه ای از آن را از آن مسیحا نفس متبرک کرده بودند.

آب خوردن

از جمله آداب نوشیدن، ایستادن و با دست راست گرفتن جام آب خوری و رو به قبله نگه داشتن آن بود. برخی هم به قصد صواب کلمن آب را سر سفره ی غذاخوری پهلوی خود قرار می دادند و سقایت می کردند برادران تشنه لب را؛ امری که جمله بر آن بودند و در انجام دادن آن از یکدیگر سخت سبقت می گرفتند. در شرایط کمبود آب اشامیدنی، وقت ناهار و شام همه سعی داشتند جزو اولین کسانی نباشند که آب طلب می کنند و تشنه ها با تعبیر: "یا حسین"، "خوشا به حال ماهی"، "یک لیوان آب بخور" و نظیر آن، از تشنگی خود خبر می دادند.

آب رسانی به تشنه لبان

اگر اتوبوس های منطقه شاگرد شوfer و کمک راننده نداشت تا برای مسافران دل با
 آتش زده یخ فراهم کند، در عوض، همه داوطلب "سقاییت" حجاج حرم آقا ابی عبدالله
 (ع) بودند.

برای رفع تشنگی از سالکان کوی عطش با آن دو تا دبه ی آب، از سر و کول هم بالا
 می رفتند. همه دلشان می خواست تشنه ای را سیراب کنند تا او از صمیم دل و با
 اخلاص بگوید: "ان شاء الله از دست ساقی کوثر سیراب بشوی" یا: "ان شاء الله با
 حسین (ع) شهید محشور بشوی" و امثال این دعاها که ایمان داشتند اجابت آن نزدیک
 است. به همین طمع و عشق بود که وقتی راننده در منزل و مقری پیاده می شد تا به
 چرخ هایش نگاهی بیندازد و دو تا لگد به آن ها بزند، دم مسئول را می دیدند و او را
 راضی می کردند و دبه ها را بر می داشتند و با شتاب می زدند بیرون و آب می آوردند.

آلودگی صوتی

پدرم برای اینکه سربازها گوششان به صدای توپ و تانک عادت کند، ورق های حلب
 را روی هم می انداخت و با سنگ روی آن می کوبید. صدای وحشتناکی از آن برمی
 خاست. ابتدا، نیروها کلافه می شدند، ولی بعد عادت می کردند و آمادگی بیشتری
 برای تحمل سر و صدای منطقه در آنها به وجود می آمد.

آدم بیدار کن

نماز شب خوان؛ کسی که در تاریکی مطلق سنگر، شب هنگام برای راز و نیاز با خدا
 برمی خاست و به ناگزیر در آن بستر به هم فشرده وقتی می خواست برای وضو گرفتن
 بیرون برود دست و پای بچه ها را لگد می کرد و از خواب بیدارشان می کرد.

آدم آهنی

کسی که جای سالم در بدنش نداشت، گویی ترکش دشمن تنش را شخم زده بود و یکپارچه پوشیده از آهن شده بود؛ اما با وجود صدها ترکش در بدنش همچنان در جبهه حضور داشت، به چنین شخصی می گفتند: آهن ربا به بدنش می چسبد!

آپاچی

بسیجی؛ به شوخی و جدی کنایه از رزمنده شلوغ و بی نظم و نزاکت، کسی که پابرهنه در منطقه فوتبال بازی می کرد

آب و روغن قاتی کردن

اسهال داشتن؛ به هم خوردن وضع عادی و عمومی مزاج و به هم ریختن اوضاع گوارشی. اس.اس

آبله مرغان

ازدواج؛ کنایه از همسر اختیار کردن؛ گفته می شد: تو هم بالاخره آبله مرغان گرفتی؟ به این معنی که بالاخره تن به ازدواج دادی؟ تعبیر دیگری بود از آنچه در پشت جبهه می گویند: رفتی قاتی مرغ ها؟

آب گرم کن نفتی

موشک های ساخت ایران؛ موشک های ۹ متری و ۱۲ متری ای که در جنگ شهرها و برای زدن تأسیسات نظامی و اقتصادی دشمن به کار می رفت. اشاره ای است به خوش هیکلی آن! درست مثل آب گرم کن نفتی در مقایسه با نوع گازی و کم حجم آن، این موشک ها را بچه ها با راکت های جمع و جور و کوچولوی دشمن مقایسه می کردند و به چنین تعبیر طنزآمیزی می رسیدند؛ کنایه از غیرتخصصی بودن این موشک ها و

ابتکاری بودنشان و پاسخی به خبرگزاری های خارجی که می پرسیدند: ایران موشک دوربرد از کجا آورده است؟

آب شنگولی

نوشیدنی خوش طعم؛ کمپوت سیب و گلابی و گیلان و آلبالو؛ نوشابه؛ مایعات خنک و مطبوعی که در هوای گرم، خصوصاً در گیر و دار عملیات و راه پیمایی های هفت، هشت ساعته یا وقتی که روز بالا می آمد و جز خاکریز و چاله چوله های ناشی از انفجار و چفیه ای که می شد به سر کشید سرپناهی نبود و آفتاب مستقیم می خورد توی ملج بچه ها، حال نیروها را حسابی جا می آورد و به اصطلاح شنگولشان می کرد.

آب زیرکاه

خمپاره ۶۰ میلی متری؛ گلوله موزی تیز و فرزی که بی سر و صدا و بدون هیاهو می آمد و کار خودش را می کرد و بر خلاف سایر خمپاره ها سوتش جلوتر از خودش به گوش نمی رسید تا افراد خودشان را جمع و جور کنند، خیز بروند و پناه بگیرند.

آبروی هیئت

کسی که بچه های هیئت گردان یا دسته به او می بالیدند و به وجودش افتخار می کردند؛ آنکه اسباب فضیلت جمع و جلسه بود؛ همه سعی می کردند شان مجموعه و دسته خودشان را حفظ کنند و اگر کسی از سر سادگی و کم اطلاعی حرفی می زد که موجب خندیدن دیگران می شد یا در مقام حاضر جوابی درمی ماند و کم می آورد، دوستانش رو به وی می کردند و می گفتند: آبروی هیئت را بردید.

آب دزدکی

نیروی مشغول آموزش غواصی؛ فردی که موقع به آب افتادن در سد دز و رودخانه کارون، در روزهای اول تمرین و آشنایی با فنون شنا، حداقل یکی دو لیتر آب می خورد تا اینکه کم کم می توانست خود را روی آب نگه دارد.

آماده شهادت

ماشین ایفا آماده حرکت به طرف خط مقدم بود که او از راه رسید (شهید زینلی اگر اشتباه نکنم) از مرخصی می آمد. پرسید: «خط می روید؟» یکی از دوستان جواب داد: «معلومه، می خواستی به خاطر تو جبهه را تعطیل کنیم. حالا می گویی چکار کنم؟» گفت: «برو تجهیزات بگیر و بپوش و آماده شو بیا». گفت:

- من آماده ام؛ آماده آماده
- آماده نگاه کردن
- نه، آماده شهادت!

آب بخور

موقع آموزش غواصی در آب بود و مثل خشکی، فرصت هایی هم برای رفع خستگی به شعار و شوخی می گذشت

- برادرا کی تشنه است؟ (به جای شعار کی خسته است؟ که جوابش می شد: دشمن)
- من!
- آب بخور. (منظور آب غیر قابل شرب! و آن هم با دهان پر از تجهیزات!)

آقا آقا

تازه رسیده بودیم سپاه مریوان. آن جا خیلی خشم شب می زدند. شبی که رسام و منور زده بودند آمدیم بیرون تماشا. از سنگری که در همسایگی ما بود صدای صلوات می

آمد. از همشهری های آموزش ندیده خودمان بود. چشم به آسمان دوخته بود و پی در پی صلوات می فرستاد و می گفت: «آقا آقا»، بنده خدا فکر می کرد نور امامزاده هاست.

آقا زاده وزیر نفت است

همه با هم دست به یکی کرده بودند که تا پسر گلشان که از جبهه آمد دست و بالش را بند کنند به همین منظور آن شب رفته بودند منزل یکی از آقایان که وضع مالی اش هم نسبتاً خوب بود. بعد از تعارفات معمول پدر دختر پرسید: «خوب آقا زاده چه کاره هستند؟» پدرش جواب داد: «وزیر نفت». همه با تعجب پرسیدند: «وزیر نفت؟» و او با اطمینان گفت: «بله». خانواده عروس آن قدر ذوق زده شدند که دیگر صحبتی از شیربها و مهر و خرج مطبخ هم نکردند و به سرعت مقدمات عروسی فراهم شد و آن ها به خاتمه بخت رفتند. مدتی گذشت. حاج آقا دید انگار پسر کربلایی کاری غیر از جبهه رفتن و جنگیدن ندارد، خیلی با خودش سبک سنگین کرد تا بالاخره مطلب را با پدرش در مسجد در میان گذاشت و گفت: «کربلایی مگر نگفتی آقا زاده وزیر نفت است؟» گفت: «چرا. حالا هم می گویم. شما پرسیدی آقا زاده (وزیر وقت نفت وقت) چه کاره است من هم گفتم....»

آدم اهل حالی است

هیچ کس خوش نداشت چیزی بشنود که بوی تعریف و تمجید بدهد؛ خصوصاً رو به روی خودش و در حضور دیگران. برای همین که بچه ها این قدر سر به سر هم می گذاشتند و همدیگر را دست کم و پایین می گرفتند. یعنی این قدر که شوخی ها رنگ تنبیه داشت، رنگ تشویق نداشت. با آن که بچه ها جان می دادند برای هم، اما بر حسب ظاهر کسی را تحویل نمی گرفت. مثلاً اگر یکی رو به دیگری می کرد و نفر

سوم را نشان می داد که: «فلانی را می شناسی؟ خیلی بچه اهل حالیه». او بر می گشت می گفت: «هال اش پنجره هم داره؟» و به این ترتیب تک اولی را پاتک می کرد.

آر.پی.جی. بدم

کسی جرأت نداشت کمی جدی صحبت کند؛ از کسی چیزی را بازخواست کند یا پای حساب و کتاب را وسط بکشد. همین که می دید دو نفر رو به روی هم قرار گرفته اند و یک خرده بفهمی نفهمی وضع حرف زدندشان غیرعادی است و لحن گفت و گویشان با بقیه و همیشه توفیر دارد. هر چقدر هم با هم دوست بودن و می دانستند که هیچ چیز خاصی نیست، فوری می رفت نزدیک و حرفشان را قطع می کرد که: «آر.پی.جی. بدم؟» «تیربار بیاورم؟» بعضی وقت ها هم به جای گفتن این عبارات اگر اسلحه دم دستش بود بر می داشت و یکی در دست اولی می گذاشت و یکی در دست دومی و اگر سلاح، آر.پی.جی بود و بچه ها ایستاده منازعه می کردند، از پشت سر می چسبید به پاهای کسی که آر.پی.جی به دستش داده بود؛ یعنی من کمک آر.پی.جی. زن هستم! یا موشکش را آماده می کرد و می خواست آن را ببندد به قبضه، که شخص می گفت: «ول کن بابا؛ لا اله الله، اذیت نکن بذار حرفمون را بزنیم» و او کار خودش را می کرد.

آن ستاره ها بعضی شب ها در این قسمت هستند

بعضی شب ها می رفتیم روی ارتفاعات مشرف به مقر برای رزم شبانه؛ آن شب یکی از آن شب ها بود. در نقطه ای جمع شدیم و یکی از برادران شروع کرد راجع به جهت یابی از طریق ستارگان آسمان در شب صحبت کردن؛ این که آن ستاره ها در جنوب و این ستاره ها در شمال هستند، تعدادشان چندتا است، دسته های جزء ثوابات و دسته ای دیگر جزء سیارات اند و از این قبیل توضیحات. نگاهی به بچه ها می کرد و نگاهی به

آسمان. غرق در معلومات خودش بود که یکی از همان برادران عتیقه! دستش را بلند کرد و گفت: «برادر! آن ستاره ... چیز که گفتید، بعضی شب ها در حوالی اذان صبح در این قسمت است.» همه زدند زیر خنده؛ چون منظورش این بود که ما نماز شب می خوانیم و به طور طبیعی در آن ساعات این ستاره ها را می بینیم! حالا کسی این حرف را می زد که حتی نمی دانست نماز شب چند رکعت است! مربی گفت: «برادر! شما هفته ای چند شب این ستاره را در آن نقطه می بینی؟» که یکی از بچه های لنگه خودش قبل از این که او چیزی بگوید گفت: «معلومه؛ شب هایی که بی خوابی می افتد به سرش و خوابش نمی برد. چون من خودم هم همین طور هستم!»

آفتاب نیمه شب

وقتی بی خوابی می افتاد به سرمان، دلمان نمی آمد که بگذاریم راحت بخوابند، خصوصاً دوستان نزدیک. به هر بهانه ای بود بالا سرشان می رفتیم و آنها را از جا بلند می کردیم؛ رفیقی داشتیم که خیلی رک و بی رودربایستی بود. شبی حوالی اذان صبح رفتم به بالینش، شانه اش را چند بار تکان دادم و آهسته به نحوی که دیگران متوجه نشوند گفتم: «هی هی بلند شو آفتاب زد». آقا چشمت روز بد نبیند، یک مرتبه پتو را کنار زد و با صدای بلند گفت: «مرد حسابی بگذار بخوابم، به من چه که آفتاب می زند، شاید آفتاب بخواد نیمه شب در بیاید، من هم باید نیمه شب بلند بشوم. عجب گیری افتادیم ها!».

آرزوی به کور برده

غذا هر چه می خواست باشد، سفره را که پهن می کردند دعای قبل و بعد از غذا! رو شاخش بود. حرف و حدیث زیاد بود. هر کس هر چه دلش می خواست می گفت، همه از هفت دولت آزاد بودند. همین یک نواخت نبودن عبارات و کلیشه ای نبودن

موضوع های این همه تنوع و پر مایگی از برادران همیشه کشته مرده حوری بلوری بود و الی آخر دعایش همین بود، توقع زیادی نداشت: «اللهم زوجنا من الحورالعین». ما اذیتش می کردیم و می گفتیم: «این آرزو را باید به گور ببری». و او در جواب می گفت: «اتفاقاً به گور می برم».

آر.پی.جی. زن ماهر

ولو به شوخی، زیادت هارت و پورت می کرد و شاخه و شانه می کشید: «من اردک می گیرم غاز ول می کنم» و از این شعارها. بچه ها به هم می گفتند: «طرف به عملیات راه نمیدهند، می گوید من آر.پی.جی. زن ماهری هستم! سر و ته تفنگ را از هم تشخیص نمی دهد آن وقت برای ما قطار فشنگ می بندد».

آی کامک پفک

دشمن عقبه جبهه مهران و سینه کش ارتفاعات را بمباران کرده بود. از هر طرف صدای آه و ناله بچه ها به گوش می رسید. دشت پر از شهید و مجروح و مصدوم بود. بیچاره امدادگران و بهداری چی ها نمی دانستند به حرف کی گوش کنند و سراغ کدام یک بروند، چون همه ظاهر^۱ یک وضعیت داشتند؛ تا معاینه نمی شدند و سراغشان نمی رفتی نمی توانستی کسی را بر دیگری ترجیح بدهی. در همین اثنا بالای سر یکی از بچه های گردان رفتیم که وقتی سالم بود امان همه را بریده بود. شروع کردم محل زخم و جراحتش را باند پیچی کردن. دیدم راستی راستی دارد گریه می کند. گفتم: «تو که طوریت نشده، بی خودی داد و فریاد راه انداخته ای که چی؟» با همان حال و وضعی که داشت دست بردار نبود. گفت: «من هم که چیزی نگفتم. من یاد بچگی ام افتادم که سر کوچه محل خوراکی می فروختم. برای همین داشتم می گفتم آی... کامک، پفک، آلاسکا، بستنی ... که شما آمدید.»

آن قدر می خورم تا نفسم خفه بشود

توجه همه را به خودش جلب کرده بود. طفلی نمی دانست لقمه را توی دهانش بگذارد یا توی چشمهایش. کاری هم به کار کسی نداشت. شش دانگ حواسش به سفره و محتویاتش بود. البته ناگفته نماند که به جایش به اندازه ده نفر کار می کرد. اما از آنهایی بود که از هر چه کم می گذاشت از شکمش کم نمی گذاشت. کار را تمام می کرد! می گفت خوب نیست آدم مدیون سفره بشود و اگر یکی از همه جایی خبر و از سر تذکر به او می گفت: «برادر جلوی نفست را بگیر»، او همچنان که دهانش می جنبید به طرف می فهماند که دارم همین کار را می کنم» و اگر شخصی پی اش را می گرفت که: «مثلاً چه جوری؟» جواب می داد: «آن قدر می خورم تا نفسم خفه بشود»

آمار شما را نداده اند

بیچاره نیروهای تازه وارد گردان! تمام بلاهایی را که قبلاً قدیمی ترها سر ما آورده بودند سرشان می آوردیم. دو کلمه که می خواستند حرفی بزنند و چیزی بگویند از هر طرف محاصره می شدند که: «شما صحبت نکن، جزو آمار نیستی، هنوز اسمت را به آشپزخانه نداده اند و در واقع از سهمیه ما استفاده می کنی».

آفتابه های سر سفره

خیلی در بند تشریفات و ظواهر امور نبود. می توان گفت هیچ چیزی را بد نمی دانست؛ اگر می گفتی این چه کاری بود کردی؟ جواب می داد چه عیبی داره؟ بعد هم خودش اضافه می کرد که: بد اونه که نباشه» و از این قبیل حرف ها. غریبه و خودی هم نمی شناخت، هر کاری می خواست بکند می کرد و هر حرفی می خواست بزند، می زد. آن وقت، با همه این خصوصیات، خودش را بزرگتر همه بچه ها میدانست و دلش می خواست کسی بدون اجازه او آب نخورد. خلاصه، دسته گل های درشت درشت به

آب می داد و مشکل می توانستی کاری را گردش بگذاری. روزی موقع ناهار که چند تا مهمان هم داشتیم، رفت تدارکات که ظاهراً یکی، دو تا پارچ آب بگیرد و آن بنده خدا هم مثل خودش ساده! گفته بود پارچ نداریم اما آفتابه های نو و تمیز داریم، که گرفته و آورده بود. ما هم از همه جا بی خبر سر سفره نشسته بودیم که دیدم دو تا از این آفتابه های گلی پر از آب یخ را آورد و یکی را این سر و یکی را آن سر سفره محکم رو زمین گذاشت، که لابد توقع داشت از آن همه حسن ابتکار او به شگفت بیاییم. من طوری که ناراحت نشود گفتم: «کبلایی اینا دیگه چیه؟» گفت: «آفتابه است بابام». گفتم: «می دونم آفتابه است، منظورم اینه که چیز دیگه ای نبود که توش آب بیاری؟» گفت: «مگه این چه عیبی داره حاجی؟» گفتم: «هیچی؛ به قول خودت اگه عیب داشت یه پاش می لنگید».

آش و موشک

در پادگان شهید عبادت کردستان پیرمردی بسیجی بود به نام اسماعیل راده‌دی. کمک آشپز بود. به ما که در تسلیحات بودیم می گفت: «خیلی بی معرفت هستید. من برای شما آش می فرستم شما به من چه می دهید؟» ما هم جواب می دادیم: «نارنجک». یک دانه اش به تنهایی خوراک چند نفر است». می گفت: «نارنجک را نگه دارید برای خودتان نوکیسه ها، صدام جان خودش برایم موشک می فرستد!»

آخ جان کیلاس

حسینیه گردان، به خصوص در زمستان، حکم صحرای عرفات را داشت؛ خلوتی برای بیتوته کردن در همه ساعات شبانه روز. هر وقت به آنجا می رفتی در گوشه و کنار آن بچه ها اورکت یا پتویی به سر کشیده و در حال راز و نیاز با خدای خود بودند. همراه دو نفر از دوستان (البته از سرما) به حسینیه پناه بردیم. خلوت بود، جز یک نفر که در

گوشه ای چمباته زده و پشت به در ورودی مشغول ذکر و فکر بود. سلامی دادیم و نشستیم. تازه چشمان داشت گرم می شد که یک مرتبه آن اخوی عابد و زاهد(به خیال ما) از جا جست و با صدای بلند و بی خبر از حضور ما گفت: «آخ جان گیلان! این یکی دیگر سیب نبوده»

آن ها خمپاره می زنند

بیکار که می شدیم، برای این که نشان گیری مان بهتر شود، روی تپه ها و دپوها قوطی خالی کمپوت و کنسرو می کاشتیم و هدف می گرفتیم. بسیار اتفاق می افتاد که قبل از نشانه روی، همان نقطه را عراقی ها با خمپاره ۶۰ می زدند. بچه ها می گفتند: «تو را به خدا نگاه کن! ما تیر کلاش آن قدر نداریم که نوبت به همه برسد آن وقت آن ها با خمپاره ۶۰ تمرین تیراندازی می کنند! این که می گویند یک بام و دو هوا این جاست! یکی را می دهی صد گونه نعمت / یکی را نان جو آغشته در خون!».

آفتاب صورتش را می سوزاند

در میان کشته های عملیات کربلای ۵ جنازه افسری عراقی سفید رویی بود. روزی دوست بسیجی ام را دیدم که مشغول گل درست کردن بود. گفتم: «گل آب گرفته ای، خیر است». گفت: «می خواهم روی رفیقمان را بپوشانم، آفتاب داغ است می ترسم صورتش بسوزد، حیف است. حالا کاری است که شده، لااقل بدتر نشود. اگر فردا در جهنم به هم برخوردیم شرمنده اش نشویم».

آش با جاش

دشمن مدتی در موقعیت ما زیاد آتش می ریخت، خصوصاً خمپاره. چپ و راست می زد. بچه ها که حسابی کفری شده بودند. نقشه ای کشیدند. چند شب از این ماجرا

نگذشته بود که دو، سه نفر از برادران داوطلبانه رفتند سراغ عراقی ها و صبح با چند قبضه خمپاره انداز برگشتند. پرسیدیم: «این ها دیگر چیست؟» گفتند آتش با جاش! پلو بدون دیگ که نمی شود».

آقا ما سوت بزیم

برای شب های عملیات و رفتن به کمین، گشت و شناسایی و مواقع حساس، رزم های شبانه حکم تمرین و کارورزی داشت. توصیه فرماندهان در این شب ها این بود که بچه ها به هیچ وجه با هم صحبت نکنند، تا سکوت و خویشتن داری ملکه شان بشود و هیچ صدایی از کسی در نیاید. برای همین، گاهی که اسم کسی را صدا می زدند یا حاضران را دعوت به صلوات می کردند، صحنه های خنده داری به وجود می آمد. از جمله، در جلسه ای توجیهی دوستی از مسئول رزم شب که تأکید می کرد که بچه ها حتی در گوشه ای هم نباید حرف بزنند. چون در شب صداها خیلی سریع انعکاس پیدا می کند. پرسید: «آقا اجازه سوت چی؟ می توانیم سوت بزیم؟!»

آنتن آبکشی گردان

از وظایف بچه های تبلیغات و عقیدتی سیاسی ضبط برنامه های مربوط به اسرا و ارسال پیام های آن ها از رادیو و تلویزیون عراق بود. اما مشکل این کار بادهای شدیدی بود که آنتن را می چرخاند و از جهت اصلی خودش خارج می کرد. از این جا بود که طرح آنتن آبکشی گردان مطرح شد. یعنی برای بالا بردن کیفیت تصویر چند آبکش روی آنتن معمولی نصب کردند و پایه آنتن را که به سنگر تبلیغات منتهی می شد به چرخ دنده ای بستند. آن چرخ دنده با زنجیر دو چرخه به رکاب وصل می شد. اهرم ماندی را نیز لابه لای دنده بزرگ تعبیه می کردند که چنانچه آنتن در جهت موافق قرار گرفت از چرخیدن آن جلوگیری کند و هنگام وزش باد و تغییر جهت احتمالی امواج و فرکانس

بدون این که نیاز باشد کسی بالای ساختمان و سنگر برود، از همین پایین رکاب بزنند و چرخ دنده های آنتن را بچرخانند تا در جای مناسب قرار گیرد. در میان آبکش ها از سمبه کلاش هم استفاده می شد که در سوراخ های آبکش پیچ می شد و با دسته یغلاوی به حاشیه آبکش متصل می گشت در حالی که سر دیگر دسته یغلاوی به سرسمبه آزاد کلاش وصل بود.

آئینه و فانوس

بچه های واحد تخریب کارگاهی ایجاد کرده بودند تا شب ها در آن راه های تازه کشف و خنثی سازی انواع مین ها را آزمایش کنند. این واحد نزدیک اهواز قرار داشت و به علت موقعیت خاص شهر مرتب برق قطع می شد و چون از موتور برق و ژنراتور خبری نبود، یکی از رزمندگان آئینه بزرگی را پیدا کرده و در گوشه ای مناسب از کارگاه قرار داده و مقابل آن تعدادی فانوس گذاشته بود. نور فانوس ها در مقابل آئینه بزرگ شکسته و چند برابر می شد و به این ترتیب، محموله ای که با آن تعداد فانوس هرگز روشن نمی شد، کاملاً روشن و مناسب کار می گردید.

آئینه های هم محور

در خط شلمچه مشکل تاریکی سنگرها را با آئینه هایی که در اختیار داشتیم حل می کردیم. به این شکل که آن ها با زوایایی خاص هم محور می شدند. به این وسیله نور خورشید را به نقاط تاریک هدایت می کردیم.

آلاچیق

پایگاه ما روی کوه بود با جاده سراسیمه تندی که در مواقع بارندگی سطح شیب دار آن لغزنده می شد و عملاً عبور و مرور در آن کند یا مختل می شد. بچه ها برای رفع

این مشکل با پر کردن جعبه های خالی مهمات شروع به زدن پله کردند و تا خود مقر پله را ادامه دادند. در بعضی از نقاط خط دوم، بچه ها با جعبه مهمات اتاقک کوچکی درست کرده و پله های آن را نیز از همان جعبه ها ساخته بودند. این اتاقک پذیرایی آن ها یا محل استراحتشان بود که برای آن بادگیر مناسبی نیز در نظر می گرفتند. در جایی دیگر، جعبه ها را تکه تکه می کردند و از چوب آن آلاچیق درست می کردند و از شدت گرمای سنگر به داخل آن پناه می بردند.

آفتابه ممسک

در شرایطی که از بابت آب در مضیقه بودیم یکی از برادران در بدنه آفتابه سوراخی ایجاد کرده بود که بیش تر از یک حدی در آن آب قرار نگیرد و افراد ناگزیر به صرفه جویی شوند.

آب گرم کن هوایی

اوایل جنگ در جبهه حمام نداشتیم تا این که یک هواپیما در منطقه سقوط کرد. بچه ها دماغه جلوی هواپیما را روی بلندی مستقر کردند و مقداری آب در آن ریختند و با گرم کردن آن حمام دایر شد.

آب و عایق خاک

در منطقه جفیر، برای داشتن آب خنک گالن های بیست لیتری آب را جلوی در سنگر در خاک فرو می کردیم و به این وسیله آب خنک می شد. بچه ها به این محل "چاه زمزم" می گفتند.

آب و بوته

در منطقه جفیر، برای داشتن آب خنک گالن های بیست لیتری آب را جلوی در سنگر در خاک فرو می کردیم و به این وسیله آب خنک می شد. بچه ها به این محل "چاه زمزم" می گفتند.

آب پاکتی

در منطقه فاو آب آشامیدنی را در پاکت های مخصوص شیر به ما می دادند. هر یک پاکت جیره روزانه چهار نفر بود؛ بچه ها برای این که بی آب نمانند سوراخ های کوچکی در این ظروف ایجاد می کردند و مصرف آب خود را به حداقل می رساندند.

آب و غذا

از جمله شیوه های دسترسی به آب و ذخیره سازی آن حفر چاه های نیمه عمیق، ایجاد گودال و هدایت آب باران و برف درون آن و پر کردن منابع کوچک و بزرگ آب با استفاده از برف در مناطق کوهستانی و برف گیر و سپس آب کردن برف ها به وسیله آتش بود و صرفه جویی جدی در مصرف به انحنای مختلف صورت می گرفت، مثل قطره ای کردن ظروف آن با ایجاد منافذ و سوراخ های کوچک تعبیه شده و در شرایط عسر و حرج ریگ در دهان گذاشتن و افزایش ترشح بزاق دهان برای رفع عطش. با تمام شدن جیره خشک جنگی تنقلات و میسر نبودن نفوذ به مواضع دشمن و سنگرهای تدارکاتی آنها، بسته به شرایط فصلی و جغرافیایی و حال و وضع رزمندگان مجروح و در محاصره بین دو خط خودی و دشمن، در آب و خشکی وضع متفاوت بود. صید ماهی، شکار حیوانات، منابع گیاهی به نسبت دسترسی و سهل الوصول بودنشان از نمونه اقداماتی بود که برای حفظ جان و نشاط مبارزه به روش های مختلف و ابتکاری صورت می گرفت.

آتش همزمان

بعد از عملیات کربلای ۴ در خرمشهر، در مرز گمرک روی اسکله مستقر بودیم. تعداد ما در آن محور هشت نفر بود که خط را پدافند می کردیم. مجبور بودیم، وانمود کنیم که نیروی زیادی در خط مستقر است. شب ها هر کدام با فاصله حدود سی متر از همدیگر قرار می گرفتیم و با چهار خشاب ژ-سه همزمان به سوی عراقی ها آتش می ریختیم و در عرض خط حرکت می کردیم. عراقی ها با مشاهده آتش هم زمان ما به شدت به وحشت می افتادند و خیال می کردند ما می خواهیم دست به تحرک تازه ای بزنیم. این وحشت تا حدی بود که جواب ما را با چهار لول و دوشکا می دادند.

آخ آخر

در عملیات فاو با گروهی دوازده نفره در محاصره دشمن قرار گرفتیم. سعی کردیم خود را در میان اجساد استتار کنیم. عراقی ها برای زدن تیر خلاص بالای سر ما آمدند، وقتی به یکی از بچه ها لگد زدند او بی اختیار گفت آخ و آن ها هم تیر خلاصی به سرش زدند. اما من سعی کردم واکنشی نشان ندهم و بعد از رفتن آن ها گریختم و به نیروهای خودی ملحق شدم.

آچار مسلح

نزدیک خط دشمن بودیم، قایقی آمد و تعدادی عراقی را پیاده کرد. به یکی از بچه ها که به زبان عربی تسلط داشت گفتم بگوید تسلیم شوند. آچاری را که در دستم بود پشت سر یکی از آن ها قرار دادم او هم که فکر کرد کلت روی سرش گرفته ام! به عربی فریاد می زد: "پیاده شوید و گرنه مرا می کشد". همه پیاده شدند. با کمک بچه ها آن ها را خلع سلاح و به عقب منتقل کردیم. جالب این که آن که با آچار خلع سلاحش کرده بودیم افسر بود. این کار موجب تقویت روحیه بچه های گردان شد.

آتش گیر

در گردان ادوات بودم . از دهانه اسلحه دوشکا هنگام شلیک کردن شعله سوزانی بیرون می آید. تصمیم گرفتیم برای این اسلحه آتش گیر درست کنیم . خوش بختانه در مدت سه هفته، با امکانات کمی که داشتیم توانستیم این وسیله را که چیزی جز یک لوله با مقداری سوراخ در سر آن نبود، درست کنیم و سر اسلحه ببندیم . با کم شدن مقداری سوراخ در سر آن نبود، درست کنیم و سر اسلحه ببندیم. با کم شدن مقدار آتش خروجی از دهانه دوشکا، دیگر دشمن نمی توانست مکان اسلحه را شناسایی کند.

آی با کلاه

دوستی داشتیم به نام حسین مرندی که شجاعت خاصی داشت . در پشت خاکریز به ردیف کلاه های آهنی را سر چوب می کرد و خودش ده یا بیست متر آن طرف تر می ایستاد. وقتی عراقی ها شروع به تیراندازی می کردند، از زاویه ای دیگر نگاه می کرد و دهانه آتش تیربار آنها را در نظر می گرفت و بعد با آر.پی .جی. درست همان نقطه را هدف می گرفت.

آدمک دکل

بچه ها در بعضی جاها برای این که دشمن را مشغول کنند آدمک هایی را دست می کردند و روی دکل های دیدبانی می گذاشتند و نیروهای عراقی تمام گلوله های تانک و خمپاره خود را متوجه آن دکل کردند.

آدمک سازی

در مناطق عملیاتی رزمندگان برای دست یابی به مقاصد خود آدمک هایی را طراحی می کردند و در معرض دید دشمن قرار می دادند . این آدمک ها ، گاهی لباس هایی

بود که از خار و خاشاک پر شده و شبیه آدم درست شده بود. کلاهی فلزی روی چوب یا اسلحه گذاشته می شد و پشت خاکریز یا سنگر و کانال های کمین قرار می گرفت. هدف از این کار طبعاً واداشتن دشمن به آتش باری در آن نقاط و اتلاف مهمات بود. در این گونه موارد بعد از قراردادن آدمک ها در نقاط مورد نظر، نیروها فوری به داخل سنگر می رفتند یا از محل فاصله می گرفتند. از روی حجم آتش و نوع مهمات به کار رفته هم به تخمین و سنجش انواع سلاح های موجود در منطقه، حجم نیروهای دشمن در پشت خاکریزها و سنگرها و میزان مهماتی که در اختیار داشتند می پرداختند. در شرایطی، از آدمک ها برای جلب توجه و مشغول کردن دشمن در نقطه ای خاص استفاده می شد تا امکان تحرک برای آر.پی.جی. زن ها یا قناصه چی هایی که قصد انهدام سنگر تیربار یا دوشکا یا هدف قرار دادن قناصه چی دشمن را داشتند فراهم آید. در این صورت، نیروهای خودی از زاویه ای دورتر از موضع آتش به خطوط دشمن می ایستادند و با توجه به آتش دهانه سلاح ها، موضع مورد نظر را شناسایی و گراگیری می کردند و با استفاده از اصل غافل گیری آنها را هدف قرار می دادند. اگر بنا بر ترساندن دشمن و بیش تر نشان دادن تعداد نیروها در خط بود به طور متناوب جای آدمک ها را عوض می کردند و هر لحظه در قسمتی خاص آن را به نمایش می گذاشتند تا تصور جابه جایی افراد در ذهن ایجاد شود. البته گاهی هم بچه ها قصد اذیت و آزار دشمن را داشتند و از باب تفریح این عمل را انجام می دادند تا آن ها را متوحش کنند و به تیراندازی وا دارند و موجب هدر رفتن مهمات آنها شوند. چون نفس ترساندن دشمن و زدن خسارت به آنها و تلف کردن مهماتشان هم موجب رضایت و شادی بد.

ساختن آدمک مستلزم داشتن لوازم اولیه ای بود و شرایطی مثل شرایط مواضع پدافندی که نیروهای متخاصم در خطی ساکت یا کم تحرک با هم سروکار داشتند و بی شک شب حمله و حضور در خطی که هر لحظه احتمال پاتک دشمن برای باز پس گیری

مواضع وجود داشت، فرصتی برای این قبیل شیطنت ها باقی نمی گذارد و وسایل کار نیز به سادگی فراهم نمی شد. در این گونه شرایط، اگر مسئله کمبود نیرو در خط پیش می آمد و احتمال پاتک دشمن مطرح می شد، اجساد عراقی ها را با کمی تغییر در وضع لباس و ظاهر لبه های خاکریز قرار می دادند و تیرهای دشمن را متوجه آنها می کردند و به این ترتیب کمی زمان پاتک عقب می افتاد تا نیروهای کمکی برسند یا افراد باقی مانده فرصت عقب کشیدن و استقرار در مواضع مستحکم را برای مقابله با پاتک داشته باشند.

آیت الله سید اسدالله مدنی

یکی از روزهای سال ۱۲۹۲ شمسی (۱۳۲۳ ق) در خانه باصفای آقا میرعلی از سادات محترم آذر شهر کودکی پا به عرصه زندگی گذاشت که بعدها خدمات گرانقدری به اسلام و مسلمین کرد. عشق و ارادت پدرش به امیر مؤمنان علی - علیه السلام - او را بر آن داشت تا برای فرزندش یکی از القاب آن حضرت یعنی «اسد الله» را نام بگذارد اسد الله در چهار سالگی مادر خود را از دست داد و در کنار پدر و در دامن نامادری پرورش یافت. روزهای سخت و حساس کودکی اش را در جوار پدر سپری کرد و با تربیتی اسلامی پا به دنیای نوجوانی گذاشت.

در مسیر دانش

سید اسد الله در اوایل جوانی به سلك طالبان علم و کمال راه یافت و دروس ابتدائی را در حوزه علمیه یزد فرا گرفت. هر چند در روزهای نخستین تحصیل پدر خود را از دست داد اما هم چنان با مشکلات ساخت و راه حوزه علمیه قم را پیش گرفت و مدتها هم نشین رنج و محنت غربت بود. قلب لبریز از عشق و شغف به معارف اسلامی او را واداشت که سالها در جوار بارگاه فاطمه معصومه - سلام الله علیها - ماندگار شود و از محضر بزرگان دانش فقه، اصول و فلسفه بهره مند گردد. وی مدتی را که در این شهر

بود در پای درس آیت الله حجت کوه کمری و آیت الله سید محمد تقی خوانساری و چهار سال در محضر امام خمینی حضور یافت و از دروس فلسفه، عرفان و اخلاق ایشان بهره فراوان برد و همین درس نیز موجب گشت امام را در مقام عمل بالاتر و برتر از مرز علم بیابد و عشقش نسبت به ایشان فزونی یابد.

ماندگار در نجف

آیت الله مدنی در سال ۱۳۶۳ ق (چهل سالگی) به زیارت خانه خدا مشرف شد و پس از اتمام مراسم حج، بی درنگ به سوی نجف اشرف روانه گشت و از همان اوان ورودش به حوزه علمیه، بساط درس و بحث علمی را گسترده و در اندک زمانی رشد نمود. نجف در آن دوران پایگاه بزرگ اسلام بود و اساتید بزرگی چون آیت الله سید محسن حکیم در آن حضور داشتند. آیت الله مدنی سالیان درازی در حوزه پر رونق نجف ماندگار شد و همان گونه که در مقابل بارگاه قدسی امام علی - علیه السلام - زانوی ادب بر زمین نهاد و روز و شب به پالایش روح و شکستن بت نفس همت گماشت، در فضای آکنده از معنویت حوزه علمیه نیز تلاشگری خستگی ناپذیر بود.

او که از دانش و معارف بزرگانی چون آیت الله حکیم، آیت الله ابوالحسن اصفهانی و آیت الله سید عبدالهادی شیرازی بهره می برد و مدارج علمی را به سرعت پشت سر می نهاد، روز به روز بر درخشش شخصیت علمی و معنویتش نیز افزوده می شد و سرانجام مقام اجتهاد را همراه با فتح قله رفیع عرفان و معنویت کسب کرد.

آیت الله مدنی چندین سال در حوزه علمیه نجف به تدریس اشتغال داشت و درس ایشان از جمله درسهای زنده توأم با عضویت بود. آیت الله راستی کاشانی که در آن دوران در محضر ایشان بود می گوید:

از درس ایشان محصلین زیادی استفاده می نمودند... و شاگردانشان با یک عشق و علاقه خاصی در درس ایشان شرکت می جستند

مبارزات

مبارزات آیت الله مدنی به دوران پیش از شکل گیری انقلاب اسلامی مربوط می شود. آیت الله مدنی پیش از نهضت سال ۱۳۴۲ در ایران با فرقه های گمراه در ستیز بود. بذر بد فرجام بهائیت در کشورهای اسلامی که به وسیله استعمار انگلیس پاشیده شد و نهال آن در دامن کج اندیشان به اصطلاح روشنفکر پرورش یافته بود. در اندک مدتی توسط دستهای پنهان در ممالک اسلامی به ویژه شیعه نشین ترویج یافته با ورود فرهنگ بیگانه و بازگشت روشنفکران غربزده از پرورشگاه خود، این کیش ضد مذهب به اوج خود رسید.

رضا خان و عاملان دیگر غرب در ایران برای کوبیدن اسلام خصوصاً مکتب حیات بخش تشیع به ترویج کنندگان مرام بهائی گری میدان داده بودند و این تفکر ضد دینی در سراسر ایران به ویژه در آذربایجان بدون موانع در حال گسترش بود.

آیت الله مدنی در چنین روزگاری بود که از حوزه علمیه به زادگاهش بازگشت و مدتی در آن جا ماندگار گردید و از آن روز دوران مبارزات وی نیز شکل گرفت وی در کنار نواب صفوی در مقابل افکار پوچ کسروی ها نیز مقاومت کرد. از همین رو وقتی شهید نواب مصمم به مبارزه شد در تهیه اسلحه وی را یاری کرد. در حوزه نجف در بین دوستان آیت الله مدنی معروف بود که «اسلحه ای که نواب صفوی تهیه کرد با پول کتابهای آیت الله مدنی بود

در کنار امام خمینی

پس از کوچ کردن امام خمینی از ترکیه به عراق و اقامت در نجف آیت الله مدنی از جمله کسانی بود که به موجب عشق و ارادت افزون به امام در سخت ترین روزها در کنار ایشان بود. آیت الله مدنی چه در نجف و چه در روزهایی که برای امر تبلیغ به ایران سفر می کرد از امام نیز سخن می گفت و رسالت و وظایف مؤمنین را در مقابل رژیم پهلوی برایشان گوشزد می کرد.

و این بود که در سالهای ۵۱-۵۰ از جانب سازمان امنیت وقت کشور (ساواک) تحت

مراقبت قرار گرفت و به جرم اخلال در امنیت منطقه تبعید گردید. مدتی در نور آباد ممسنی (۲۲ ماه)، زمانی در گنبد کاووس (یازده ماه) و سرانجام به بنادر گرم جنوب و کردستان، هم چنان این سید بزرگوار زندگی اش در تبعید گاهها سپری گشت. فجر انقلاب

بهمن سال ۱۳۵۷ ش. همزمان با فجر انقلاب اسلامی - که فریادگران دیروز، اکنون پرچم پیروزی را بر دوش می کشیدند - آیت الله مدنی نیز در کنار شهید آیت الله بهشتی و صدها مبارز دیگر در صف مقدم مبارزه با ایادی استکبار و عناصر سر سپرده آنان قرار گرفت و تا صبح پیروزی حق بر باطل در پی استقرار حکومت اسلامی تلاشگری خستگی ناپذیر بود.

آیت الله مدنی در اولین انتخابات مجلس خبرگان از طرف مردم همدان به نمایندگی در این مجلس انتخاب گردید و سپس در کوران مشکلات و آشفتگی اوضاع همدان به دستور امام خمینی راهی این شهر شد. نامه ای که امام خمینی به عنوان حکم مأموریت به ایشان تقدیم داشته، تفسیر بسیار زیبایی از مقام و منزلت معنوی و کارایی ایشان به دست می دهد.

بسمه تعالی

خدمت جناب مستطاب سید العلماء الاعلام و حجة الاسلام آقای حاج سید اسد الله مدنی - دامت افاضاته

به قرار گزارشاتی که از شهرستان همدان می رسد آشفتگی هایی در سطح شهر موجود و بیم آن می رود که گروههای منحرف اسلامی (ایجاد) اختلافات و انحرافات نمایند که با نهضت اسلامی و انقلاب اسلامی مخالف باشد، لذا جناب عالی با آن که در مجلس خبرگان نماینده هستید، عجلتاً به مدت ده روز تا دو هفته به همدان تشریف ببرید و اوضاع منطقه را بررسی نمایید و احوال و فعالیتهای منحرفین را از نزدیک تحت مراقبت قرار دهید و ان شاء الله تعالی پس از برگزاری مجلس خبرگان مدتی طولانی

برای بازرسی اوضاع و سامان دادن به اوضاع آشفته به همدان تشریف برده و به مسائل مربوطه و امور شرعیه و گرفتاری شهر و منطقه مربوطه به آن رسیدگی و اصلاح فرمایید. جناب عالی که به شایستگی علمی و عملی موصوف هستید، منصوب به امامت جمعه در شهر همدان می باشید و چون امامت جمعه از مناصب مربوط به ولیّ امر است، کسی بدون نصب نمی تواند تصدی کند.

و نیز جناب عالی مجازید در تعیین قاضی شرع برای دادگاههای شهر و حومه. اهالی محترم و مؤمن به انقلاب موظف اند از معظم له پشتیبانی قاطع نموده و وجود ایشان را غنیمت شمارند.

جناب ایشان وکیل این جانب در اخذ وجوه شرعیه و صرف در موارد مقررّه هستند. اهالی محترم وجوه شرعیه خود را به ایشان بدهند که مورد قبول است. و السلام علی عباد الله الصالحین و رحمه الله و برکاته.

روح الله الموسوی الخمینی

۱۳۵۸/۷/۲۱ مطابق با ۲۱ ذی قعدة الحرام ۹۹.

انقلاب سوم

آیت الله مدنی هم چنان که در انقلاب اول (سرنگونی حکومت پهلوی) و دوم (تسخیر لانه جاسوسی) تلاشگر خستگی ناپذیر صحنه ها بود در انقلاب سوم (خنثی ساختن توطئه لیبرالها و ملی گراها چون بنی صدر) نیز نقش اساسی خود را ایفا کرد. وی که از ابتدا خطر این حرکت خزنده را دریافته بود با نمایندگان امام در دیگر استانها (آیت الله اشرفی اصفهانی، آیت الله دستغیب و آیت الله صدوقی و سایرین) دست اتحاد داده، در مقابل این توطئه موضع سختی پیش گرفتند.

اطلاعیه ای که این بزرگوار در آن بحران سخت انقلاب صادر کردند برای مردم ایران هشدار بزرگی بود.

سیدالاعلام در تبریز

آیت الله مدنی به طور رسمی پس از شهادت آیت الله قاضی طباطبایی از جانب امام به امامت جمعه شهر تبریز منصوب گردید و از طرف ایشان برای رسیدگی به سایر امور شهرها مأموریت یافت.

در آن زمان همه ماجرا سازی های ضد انقلابی استکبار در آذربایجان به غائله «حزب خلق مسلمان» منتهی گردیده بود و عده ای در مقابل انقلاب موضع گیری کرده، عملاً در خدمت اهداف استکبار و فرامین دیکته شده سازمان جاسوسی سیا به منظور در هم کوبیدن انقلاب اسلامی حرکت می کردند. آنها تبریز و شهرهای اطراف آن را ناامن ساخته، بسیاری از مراکز انتظامی و امنیتی را در اختیار خود در آوردند و در دانشگاه با نادیده گرفتن ۹۸/۲ درصد رأی مردم به حکومت اسلامی علیه اساس حکومت (ولایت فقیه) جو سازی کردند و آن روز این امر روشن ترین دلیل بر حضور دستهای استکبار در حادثه سازی های خلق مسلمان تلقی گردید و همه به آشکارا دیدند که استکبار و گروهکهای مخالف با به میان آمدن واژه مقدس «ولایت فقیه» و پافشاری امام و یارانش برای تصویب این حق بنا حق گرفته شده تشیع در طول تاریخ چگونه اولین صف آرای خود را در مقابل انقلاب انجام دادند. آیت الله مدنی در چنین روزهای سخت تنها کسی بود که پیشاپیش فرزندان انقلاب تلاش خود را برای درهم کوبیدن نقشه های شیطانی به کار می برد.

او در این راه دردها و رنجهای بی شماری را به جان می خرد. عناصر خلق مسلمان روزی به خانه اش می ریزند و روزی محراب عبادتش را به آتش می کشند و روز دیگر قصد جان او را می کنند و آب دهان به صورتش می اندازند! اما او در هر حادثه ناگوار با قامتی راست ایستاده، با الهام از کلام خدا (فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ) هم چنان قامت به بی نهایت می کشد و می گوید:

من تا زنده ام نماینده امام هستم و نماز جمعه را می خوانم و در هنگام درگیری خیابانها، در پاسخ کمترین توقع حزبی ها که گفته بودند اگر نماز جمعه اقامه کنی در

آتش ما می سوزی، می بینند این سید بزرگوار هم چنان در خود فرو رفته و در زیر لب این جمله را زمزمه می کند: «اگر من به مسجد نروم تضعیف روحیه مسلمانان کرده ام و من پیش خدا جواب ندارم، چه جوابی به خدای خود بدهم که اگر مسجد نرفتم به خاطر جانم بود. می گوید اسلام و انقلاب از تو عزیزتر بود.» از این رو ایشان به مسجد رفتند و نماز جماعت را اقامه کردند.

شهادت در محراب

جمعه روز ۲۰ شهریور ۱۳۶۰ روز دیگر و تبریز شهر دیگر بود. در این روز در شهر تبریز حادثه ای به وقوع پیوست که همانند آن چهارده قرن پیش و در مسجد شهر کوفه اتفاق افتاده بود. منافقین تیره دل، این فرزندان خوارج سیدی از اولاد علی بن ابیطالب - علیه السلام - را که چون جد بزرگوارش خود را به خدمت دین خدا و خلق خدا سپری ساخته بود همان پاداشی دادند که در مسجد کوفه به علی بن ابیطالب - علیه السلام - داده بودند.

در آن جمعه آیت الله مدنی پس از آن که نماز جمعه را به پایان برده. در بین نماز به عبادت مشغول می شود منافقی از نسل خوارج به سویی هجوم می برد و پس از لحظه ای کوتاه آیت الله مدنی را که چون کبوتری آزاد در عالم ملکوت اوج گرفته بود، در چنگال کرکس گونه خود قرار داده، سپس صدای انفجاری مهیب محراب عبادت را غرق در خون می کند و او در سجاده خونین غلتیده، محاسن سفیدش به خون خضاب می شود.

امام خمینی که با شهادت آیت الله مدنی یکی از بازوهای انقلاب را از دست داده بود شهادت مظلومانه این انسان وارسته و دلسوز را سند افتخار انقلاب اسلامی و رسوا کننده منافقین تیره دل و دستهای پنهان و آشکار استکبار خواند و فرمود:

«سید بزرگوار و عالم عادل عالیقدر و معلم اخلاق و معنویات حجه الاسلام و المسلمین شهید عظیم الشان مرحوم حاج سید اسد الله مدنی - رضوان الله علیه - هم چون جد

بزرگوارش در محراب عبادت به دست منافقی به شهادت رسید. اگر با به شهادت رسیدن مولای متقیان، اسلام محو و مسلمانان نابود شدند، شهادت امثال فرزند عزیزش شهید مدنی هم آرزوی منافقان را برآورده خواهد کرد.»

ویژگی های روحی و معنوی

آیت الله مدنی در همه حال چشم به درگاه فیض الهی داشت و همواره در قنوت نمازهایش با سوز و گداز با خدا به نجوا می ایستاد و از او شهادت در راه اسلام و انقلاب را طلب می نمود. چون در عالم رؤیا جام شهادت از مولایش حسین - علیه السلام - گرفته بود، بی صبرانه در انتظار آن روز بود.

خود می گفت:

«من در دو موضع نسبت به خودم شک کردم. یکی این که به من می گویند «سید اسد الله»!

آیا واقعاً من از اولاد پیامبر هستم؟ و دیگر این که آیا من لیاقت آن را دارم که در راه خدا شهید بشوم یا نه؟

روزی به حرم امام حسین - علیه السلام - رفتم و در آن جا با ناله و زاری از امام خواستم که جوابم را بدهد. پس از مدتی یک شب امام حسین - علیه السلام - را در خواب دیدم که بالای سرم آمد و دستی به سرم کشید و این جمله را فرمود: «يَا بُنَيَّ أَنْتَ مَقْتُولٌ» یعنی ای فرزندم کشته می شوی که جواب دو سؤال من در آن بود، اما فرمود: فرزندم! یعنی من سید هستم، و دیگر «به من بشارت داد که من شهید می شوم.

از دیگر ویژگی های روحی ایشان می توان به زهد، امانتداری، اخلاص، شجاعت، دینداری و شیفته خدمت بودن ایشان اشاره کرد که بحق سراسر زندگی پربارش جلوه اخلاص بود. او در زندگی خویش و حتی در دوران تبعید نیز همواره در خدمت مردم بود و در این راه هیچ گاه احساس خستگی نمی کرد به هر شهر یا روستایی که می رفت برای رفع نیازهای فردی و اجتماعی مردم تلاش می کرد. مواردی از خدمات

ایشان عبارتند از:

احداث مهدیه در همدان

احداث درمانگاه مهدیه

راه اندازی صندوق قرض الحسنه

احداث حسینیه در دره مراد بیک همدان

احداث حمال در دره مراد بیک

احداث مدرسه در همین منطقه

راه اندازی صندوق قرض الحسنه در قصر شیرین

احداث هیجده دستگاه خانه در یکی از روستاهای بوئین زهراء.

آیت الله سید محمد باقر حکیم

از نسل فقاقت و شهادت

هفتم شهریور ۱۳۸۲، در سالروز تولد امام محمد باقر علیه السلام، فرزندی از تبار آن

امام پاک و همنام آن وجود قدسی، پرواز به سوی آسمان را سر گرفت و به سان

پرستویی مهاجر، آرام و مطمئن به دیار دوست پر گشود. سیدی با محاسنی گندمگون و

سیمایی صالحانه، به پایان مأموریت الهی خویش رسید و اجر مجاهدت و مهاجرت در

راه دوست را در آن روز مبارک، در کنار مرقد مولایش علی بن ابی طالب علیه السلام

دریافت کرد و روح پاکش، هم نشین برادران و نیاکان شهیدش گشت. عروج آسمانی

شهید آیت الله محمد باقر حکیم گرامی باد.

گلی از بوستان حکیم

خاندان حکیم، از نیک مردان روزگار بوده اند که فقاقت و شهادت، دو افتخار بزرگ

آن ها به شمار آمده است. آیت الله محمد باقر حکیم، فرزند مرجع بزرگ جهان

اسلام، آیت الله سید محسن حکیم بود که در ۲۵ جمادی الاول سال ۱۳۵۸ ق (۱۹۳۹ م)

در شهر مقدس نجف، در خانواده زهد و تقوا و دانش دیده به جهان گشود. پدر ایشان، از نظر برخورداری از دانش فقه‌ای نو، وسعت اطلاعات و نگرش‌های اجتماعی و سیاسی، شهرت زیادی داشت. بیش‌تر فرزندان و وابستگان سید محسن حکیم در طول دوران حاکمیت ۳۴ ساله حزب بعث عراق، دستگیر و ناپدید شدند و خود ایشان نیز در سال‌های آخر عمرش، با رفتارهای خشونت‌آمیز بعثی‌ها مواجه گردید. در اوایل دهه شصت، ده‌ها تن از خاندان حکیم، تیرباران شدند، ولی شهید محمد باقر حکیم، راه دشوار مبارزه را، با تشویق جوانان عراقی به ملحق شدن به جبهه‌های جنگ برضد عراق ادامه داد.

توجه حضرت امام خمینی رحمه الله به خاندان حکیم
حضرت امام خمینی رحمه الله به خاندان حکیم و مبارزات آنان در عراق عنایت ویژه‌ای داشته، به مناسبت‌های مختلف، با صدور پیام‌هایی، یاد و نام آن بزرگواران را در جامعه اسلامی زنده نگه می‌داشت. ایشان در جمله‌ای، خاندان حکیم را «آل شهادت و فقاقت» لقب دادند و در یکی دیگر از این پیام‌ها فرمودند: «شما و ما شاهد بودیم که این حزب فاسد [بعثی]، با مرحوم آیت الله حکیم و آقازاده‌های معظم ایشان چه‌ها کردند و آن سید بزرگوار و مظلوم در آخر عمر با چه خون دل به اجداد بزرگوارش ملحق شد و شاهد حبس و زجر و فشار به فرزندان محترم ایشان بودید....»

فعالیت‌های علمی شهید حکیم

تلاش‌های علمی شهید محمد باقر حکیم، در سال ۱۳۸۵ ق (۱۹۶۵ م) با کسب درجه اجتهاد در رشته فقه، اصول و علوم قرآنی، وارد عرصه‌ای جدید شد. ایشان در سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۵ م به عنوان استاد علوم قرآنی در دانشکده الهیات بغداد به تدریس اشتغال داشت. شهید حکیم به رغم مبارزات سیاسی فراوان، هیچ‌گاه از دانش و اندیشه فاصله نگرفت و حاصل جهاد علمی او، بیش از شصت کتاب و رساله در رشته‌های مختلف فقه، تفسیر، علوم قرآنی، جامعه‌شناسی، اقتصاد، تاریخ و علوم سیاسی است که

توسط ایشان نوشته شده است. از استادان نامی ایشان می توان به آیات عظام سید یوسف حکیم، سید ابوالقاسم خویی، سید محمد باقر صدر و تنی چند از بزرگان حوزه نجف نام برد.

تلاش های سیاسی - اجتماعی

شهید آیت الله محمد باقر حکیم، فعالیت سیاسی اش را از سال ۱۹۵۷م آغاز کرد. در سال ۱۹۵۹ در بنیان گذاری «حزب الدعوة الاسلامیه» زیر نظر پدرش مشارکت داشت. وی در سال ۱۹۷۰ دو بار دستگیر شد. در آخرین بار پس از آزادی، قبل از آن که پلیس مخفی عراق متوجه شود، توانست از عراق خارج شده و به سوریه عزیمت کند. در سال ۱۹۸۰ هم زمان با شهادت هم رزمش، شهید محمد باقر صدر، به ایران پناهنده شد. در سال ۱۹۸۲، ۱۲۵ تن از اعضای خانواده اش توسط پلیس عراق دستگیر شدند و سپس ۲۹ تن از آنان به شهادت رسیدند. سید مهدی حکیم، برادر شهید حکیم نیز، در سال ۱۹۸۸ توسط عوامل صدام، در سودان به شهادت رسید.

تشکیل مجلس اعلا و سپاه بدر

شهید آیت الله محمد باقر حکیم، با همکاری چند تن از دوستانش، در سال ۱۳۶۲ ش، مجلس اعلاى انقلاب اسلامى عراق را در ایران تشکیل داد. ایشان در ابتدا به عنوان سخنگوی مجلس مشغول به فعالیت شد و سپس چهار سال بعد، در سال ۱۳۶۶ به ریاست مجلس برگزیده شد. تقریباً در همین سال، مجلس اعلا، یک شاخه نظامی تشکیل داد که بعدها سپاه بدر نام گرفت. شهید حکیم، شخصا فرماندهی سپاه بدر را بر عهده داشت. آیت الله حکیم در مدت ۲۲ سال تبعید، از هفت حادثه سوء قصد که توسط رژیم بعثی ترتیب داده شده بود، جان سالم به در برد.

جهاد در سنگر علم

شهید محمد باقر حکیم، در کنار مبارزات سیاسی و فعالیت های اجتماعی اش، در سنگر دانش نیز به کوشش های فراوانی دست زد و ضمن پرورش شاگردانی چون

شهید سید عبدالصاحب حکیم، شهید سید عباس موسوی و حجه الاسلام محمد باقر مهری، به تألیفات گوناگونی نیز توفیق یافت. از میان ۲۲ اثر چاپ شده ایشان در حوزه علوم اسلامی و سیاسی، می توان به علوم القرآن، تأثیر اهل بیت در ساختار امت اسلامی، حقوق انسان از نظر اسلام و حکومت اسلامی بین تئوری و واقعیت اشاره کرد. مسئولیت های دیگر

شهید آیت الله محمدباقر حکیم، مردی سختکوش و مجاهدی به تمام معنا بود که در عرصه های گوناگون علمی و عملی فعالیت می کرد. در کنار ریاست مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق و فرماندهی نیروهای بدر، می توان به ریاست شورای عالی مجمع جهانی تقریب بین مذاهب اسلامی، معاونت شورای عالی مجمع جهانی اهل بیت، عضویت در هیأت امنای دانشگاه مذاهب اسلامی و نیز سرپرستی مؤسسه «دارالحکمه» اشاره کرد. ایجاد مؤسسه شهید صدر، مرکز اسناد حقوق بشر، مراکز درمانی، تأسیس «حرکت جماعت علمای مجاهد عراق»، بسیج نظامی نیروهای توحید و دیگر خدمات، گوشه ای از تلاش های آن سید بزرگوار است.

برنامه هایی برای وطن

آیت الله حکیم، در آخرین روز از حضورش در ایران، در سخنرانی قبل از خطبه های نماز جمعه در تاریخ ۸۲/۲/۱۹، درباره آینده عراق و برنامه هایش برای ملت عراق چنین فرمود: «من برای اسلام در آینده این کشور، افق روشنی را می بینم. استقلال و تمامیت ارضی عراق، اصلی ترین و محوری ترین بحث و هدف ماست که برای عملی کردن آن تصمیم جدی گرفته ایم. در کنار استقلال، برای تحکیم اراده مردم عراق در تمام امور مختلف با جدیت تلاش می کنیم. باید عدالت در عراق عملی شود؛ عدالتی که در هر زمینه ای مفقود بود، و بعد از آن برای بازسازی عراق تلاش می کنیم و عراق را ان شاء الله در حالت عادی خود و در رابطه با کشورهای همسایه، برادران و دوستان خود باز می گردانیم و از خداوند می خواهیم که ما را یاری کند».

ایران از نگاه حکیم

شهید حکیم در آخرین روز حضور در ایران، درسخرانی قبل از خطبه های نماز جمعه تهران، خطاب به ایرانیان و درباره ثمرات حضور در این کشور فرمود: «در تمام این سال ها با حضور در این مکان مقدس، با نفس علما و شهیدان بزرگ ایران نفس کشیدم؛ بزرگانی چون امام خمینی و دیگر شهیدان و مبارزان بزرگ ایران. من در نزد این عزیزان و در این مکان درس آموختم و در دنیایی زندگی کردم که نمی توانم در این دقایق کوتاه آن را تفسیر کنم؛ دنیایی که پر از جانفشانی، قهرمانی، صبر و ایستادگی و پیروزی های الهی بود؛ دنیایی که با سازندگی این کشور بزرگوار، کشور عزت، کرامت، اسلام، اهلیت، حوزه های علمیه، کشور امام و کشور عاشقان حسین همراه بود. من در تمام این دوره، با بزرگواری، عزت، کرامت، عشق و مهربانی و جهاد در ایران زندگی کردم

».

افتخاری مشترک

شهید آیت الله سید محمد باقر حکیم، در سخنرانی قبل از خطبه های نماز جمعه در نوزدهم اردیبهشت سال ۱۳۸۲، از افتخاری مشترک بین ملت ایران و مجاهدان عراق سخن گفت و فرمود: «افتخار ما و شما در این است که شهیدانمان را چون ستاره ای پس از ستاره دیگر، برای اوج و تعالی و نزدیکی به خداوند به سوی شهادت فرستادیم و خداوند را به خاطر این نعمت بزرگی که به ما و شما عطا کرد، شکر گزاریم».

تشکر از مردم ایران

مهمان مبارز مردم ایران، شهید آیت الله محمد باقر حکیم، در آخرین روز از این میهمانی چندین ساله، با حضور در نماز جمعه و ایراد سخنرانی قبل از خطبه های نماز، خطاب به مردم سرافراز ایران فرمود: «ما، یعنی تمام عراقیان و مجاهدین عراقی که در این کشور با عطر نفس های شهیدان نفس کشیدند، از آن ها الگو پذیرفتند و این

شهیدان را اسوه خود قرار دارند، از تمامی محبت های شما ملت عزیز و بزرگوار تشکر می کنیم». شهید حکیم در حالی که بغض گلویش را می فشرد، با یاری گرفتن از اشک های درّ گونه اش، چنین گفت: «امروز به مرحله ای رسیده ام که باید پایان این دوره باشد، اما از خداوند متعال می خواهم که این آخرین دیدار من با شما نباشد و بتوانم این عهد را مجدداً با شما ملت عزیز و بزرگوار تجدید کنم».

بازگشت به وطن

شهید آیت الله سید محمد باقر حکیم، پس از سال ها هجران و دوری از وطن، در روز بیستم اردیبهشت ۱۳۸۲، در حالی که آمریکایی ها ورود سپاه بدر را به عراق ممنوع اعلام کرده بودند، از طریق بصره، وارد وطن خود شد و با بی سابقه ترین استقبال مردمی از سوی عشایر و قبایل عرب ساکن در دو سوی رودهای دجله و فرات تا نجف اشرف مواجه گردید. این استقبال و نیز استقرار وی در نجف اشرف، نگرانی ملموسی را در میان محافل سیاسی غرب ایجاد کرد و برنامه های اعلام شده از سوی ایشان برای عراق و مردم ستمدیده آن سامان، بر هراس اشغالگران افزود. حضور انبوه نمازگزاران در صف های نماز جمعه که به امامت شهید حکیم برگزار می شد و بازگویی مشکلات موجود و ایجاد نهضت روشنگری و عزم جدی آن شهید برای رفع محرومیت های سیاسی و اجتماعی مردم عراق، نمی توانست از نگاه نگران حاکمان تازه عراق پوشیده بماند.

حکیم، در قلب مردم عراق

محبوبیت فراوان آیت الله حکیم در بین مردم عراق و گرایش هوشمندانه و نگاه دشمن شناسانه اش، شیعیان عراقی را به کانونی ضد آمریکایی و ضد اشغالگری تبدیل کرده بود و از این رو، اشغالگران و نیروهای داخلی آنان را به فکر حذف فیزیکی ایشان انداخت تا شاید شیعیان عراقی با خلأ رهبری مواجه شوند. همه نگاه ها به آن رهبر فرزانه معطوف بود و دشمن در فکر نقشه ای آرام برای ترور.

پایداری تا آخرین لحظات

شهید آیت الله سید محمد باقر حکیم، تا آخرین لحظات از پای نشست و لحظه ای دراراده آهینش رخنه راه نیافت. ایشان دقایقی پیش از شهادت، در آخرین نماز جمعه شهر نجف اشرف، به افشاگری و اعتراض پرداخت و فرمود: «نیروهای اشغالگر به وظایف حقوقی خود عمل نکرده اند که این را باید محکوم کرد و ما این شیوه را محکوم می کنیم و نیروهای اشغالگر را مسؤول فقدان امنیت در این کشور می دانیم. ما از ابتدا اعلام کردیم که نیروهای اشغالگر باید بگذارند عراقی ها خودشان مسؤولیت امنیت در این کشور را به عهده بگیرند و گفتیم که یک نیروی مؤمن عراقی باید تشکیل شود تا مسؤولیت حفاظت از اماکن مقدس عراق را به عهده بگیرد؛ چون نیروهای اشغالگر نمی توانند به این اماکن نزدیک شوند».

آخرین سفارش

آیت الله محمد باقر حکیم، در آخرین لحظات عمر مبارکش، در صحن امیرمؤمنان و در نماز جمعه شهر نجف، به مردم کشورش فرمود: «مردم عراق با همبستگی و اتحاد می توانند صلح و امنیت را در کشورشان برقرار کنند». ایشان درباره انتخاب وزیران آینده این کشور تأکید کرد: «باید وزرای آینده عراق، افرادی صالح، توانمند و از همه اقوام و گروه ها انتخاب شوند و با جدیت تمام به مشکلات مردم عراق رسیدگی کنند».

و سرانجام پرواز...

زمان پرواز فرا رسیده بود. نماز جمعه به پایان آمده و روح تطهیر یافته نمازگزاران به همراه مقتدا و رهبرشان آماده پرگشودن بود. لحظه، لحظه اوج گرفتن بود و خبر آن چنین در یادها باقی ماند: «بر اثر انفجار شدید یک خودروی بمب گذاری شده در مقابل حرم امام علی علیه السلام در نجف اشرف، آیت الله سید محمد باقر حکیم و ۸۲ نفر از نمازگزاران شهید و ۲۳۰ نفر زخمی شدند. قسمتی از مرقد حضرت علیه السلام فرو ریخت و شمار زیادی از نمازگزاران زیر آوار ماندند. این خودرو، در مقابل در جنوبی

بارگاه امام پارک شده بود و به نظر می رسید که تروریست ها، از برنامه ورود و خروج آیت الله حکیم از این در اطلاع داشتند».

وداع با سید حکیم

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
مردم مظلوم عراق، که پس از سال ها انتظار، سید و رهبرشان را پذیرا شده بودند، اینک چگونه می توانستند داغ کوچ پرستوی مهاجر را باور کنند. وداع با آیت الله حکیم، وداع با خاطرات و رشادت ها و سختی های آن سیدمظلوم بود و تجدید پیمانی بر ادامه راهش. صحن حرم حضرت امیر علیه السلام پر بود از دوستان آن شهید. پیکر پاک آیت الله سید محمد باقر حکیم در کنار آرامگاه پدرش، آیت الله سید محسن حکیم در «باب القبله» حرم مطهر حضرت علی علیه السلام پس از طواف در حرم مطهر و قرائت دعاهاى مخصوص زیارت حضرت، به نیابت از آن شهید، به خاک سپرده شد. تشییع کنندگان که بر اثر کمبود جا، بسیاری از آنان نتوانستند وارد صحن شوند، یک دل و یک صدا با شعارهایی در حمایت از مرجعیت شیعه در عراق و بر ضد نیروهای اشغالگر و حامیان آن ها، باردیگر با آرمان های آن شهید والامقام پیمانی دوباره بستند.
پیام مقام معظم رهبری

رهبر معظم انقلاب، حضرت آیت الله خامنه ای در پیامی، فاجعه به شهادت رساندن شهید محمد باقر حکیم را محکوم کردند. ایشان در قسمتی از پیام فرمودند: «دست گنهکار و پلید مزدوران استکبار، فاجعه ای بزرگ آفرید و شخصیت ارزشمندی را که در برابر اشغالگران عراق، سنگر مستحکمی به شمار می آمد، از مردم عراق گرفت و این سنگر را ویران کرد. امروز در جوار ملکوتی مولای متقیان - علیه آلاف التحیه و الثناء - آیت الله سید محمد باقر حکیم به همراه ده ها نفر از مردان و زنان با ایمانی که از زلال ذکر و خشوع نماز جمعه بهره مند شده بودند، شربت شهادت نوشیدند و به حریم امن رحمت و فیض خاص الاهی عروج کردند».

مقام معظم رهبری، در گوشه ای از پیام تسلیت شهادت آیت الله حکیم، به بیان ویژگی های ممتاز آن شهید پرداخته و فرمودند: «این شهید عزیز، عالم مجاهدی بود که سال های متمادی برای احقاق حق ملت عراق با رژیم خبیث صدام مبارزه کرد و پس از سقوط آن مجسمه شر و فساد در مقابله با اشغالگران آمریکایی و انگلیسی همچون سد محکمی ایستاد و مبارزه ای دشوار را با نقشه های شوم آنان آغاز کرد و خود را برای شهادت در راه این جهاد بزرگ و پیوستن به خیل شهیدان خاندان معظم آل حکیم و دیگر شهیدان علم و فضیلت در عراق آماده کرده بود... شهید آیت الله حکیم، مظهر خواست های به حق ملتی بود که دین و استقلال و آینده کشور خود را در معرض تهدید و خانه خود را در زیر چکمه اشغالگران می بیند و می خواهد از هویت دینی و ملی خود در برابر متجاوزان دفاع کند».

سفارش مقام معظم رهبری به مردم عراق

مقام معظم رهبری، در بخشی از پیام تسلیت شهادت آیت الله حکیم، توصیه هایی را به دوستان آن شهید و عموم مردم عراق بیان داشتند. «به ملت غیور و مؤمن عراق یادآوری می کنم که تنها راه سربلندی ملت و نجات کشور از شرّ نقشه های خطرناک استکبار و صهیونیسم، وحدت کلمه آنان در زیر پرچم پرافتخار اسلام است و امروز آنها می توانند با تمسک به این ریسمان محکم الهی، آینده ای را برای کشور خود و نسل های بعدی رقم بزنند که در آن عراق اسلامی و مستقل، همچون ستاره درخشانی در دنیای اسلام نمایان گردد. بزرگان و نخبگان دینی و سیاسی عراق، تنها با تمسک به اسلام و وحدت کلمه خواهند توانست وظیفه بزرگی را که در این روزگار استثنایی بر عهده دارند، انجام دهند و امید است که در این راه ثابت قدم و موفق باشند».

مقام معظم رهبری در پاسداشت مقام شهید آیت الله حکیم، با برگزاری مجلس عزاء و حضور در آن محفل، همگان را متوجه شخصیت والای شهید حکیم ساختند. همچنین ایشان در دیدار با برادر آن شهید و رئیس مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق با ایشان،

ضمن تجلیل از ایمان، شجاعت، تدبیر و هوشیاری آیت الله سید محمد باقر حکیم تصریح کردند:

«اگر چه شهادت آن سید بی بدیل، خسارتی برای ملت عراق و امت اسلامی به دنبال آورد، اما به علت ویژگی های شخصیتی آیت الله حکیم، شهادت او نیز بر روند اوضاع در عراق تاثیری خاص داشته و خواهد داشت.»

بازتاب ها

پس از شهادت آیت الله سید محمد باقر حکیم، پیام های گوناگون از داخل و خارج عراق صادر شد. دفتر آیت الله سیستانی، مرجع بزرگ شیعیان عراق، با صدور بیانیه ای این فاجعه بزرگ را محکوم کرد و همگان را به تلاش در ایجاد ثبات و امنیت در کشور فراخواند. همچنین، دبیر کل سازمان ملل و تنی چند از شخصیت های سیاسی جهان، با محکوم کردن این جنایت، از مردم عراق خواستند که از گرفتن انتقام خودداری کنند.

روح شاد!

روح آسمانی ات شاد باد ای حکیم که همواره برای نجات مردم و کشور کهن عراق کوشیدی و تلخی های زمانه را به جان خریدی. تو، به حق سرباز فداکاری برای دین و ملت بودی و تاریخ عراق و دنیای انسان های مبارز، هیچ گاه تو را از یاد نخواهد برد. روح شاد باد که گاه ملاقات با دوست، بهترین زمان ها بود و پیوند مبارکت با آسمانیان در زاد روز مولایت، امام محمد باقر علیه السلام، رقم خورد. تو نیکو زیستی و نیکو پر کشیدی. روح همواره قرین رحمت ربّ باد.

آیت الله سید محمد علی قاضی طباطبایی

زندگینامه و دوران کودکی

چند ساعتی از طلوع آفتاب روز یکشنبه ششم جمادی الاولی سال ۱۳۳۱ ق نگذشته بود

که خورشیدی دیگر از افق شهر تبریز طلوع کرد. نوزادی که با تولد خویش، صفای خانه را دو چندان ساخت و با گشودن چشمان معصوم خود، سرور و شادی را به ارمغان آورد. بعد از گذشت چند روز، پدر و مادر با ایمان نوزاد نام نیک و زیبای «محمد علی» را برای او انتخاب کردند. پدر بزرگ و وار سید محمد علی، حاج سید باقر، مشهور به «میرزا باقر» یکی از ستارگان درخشان و عالمان بزرگ و از سادات اصیل و مشهور به علم و تقوا از دیار عالم پرور آذربایجان بود.

دوران کودکی «سید محمد علی» در دامن پر مهر و محبت پدر و مادری سپری شد که خود از تربیت یافتگان سعادت‌مند مکتب اسلام بودند. مرحوم حاج میرزا باقر قاضی پدر سید محمد علی، پس از مدت‌ها تفکر و بررسی و مشورت‌های گوناگون، به این نتیجه رسید که تعلیم و تربیت او را به میرزا محمد حسین و برادر ارج‌مند خود، حاج میرزا اسدالله قاضی بدهد که هر دو از عالمان وارسته و مربیان دل‌سوز اخلاق اسلامی بودند. بدین ترتیب، سید محمد علی با شور و اشتیاق در جلسه درس این بزرگواران حاضر می‌شد و از شمع وجودشان بهره‌ها می‌برد.

با شروع حاکمیت رضاخان بر ایران و گسترش بساط ظلم و ستم که هر لحظه امکان از بین بردن مقدسات اسلامی را داشت، بار دیگر حماسه‌سازان همیشه بیدار به رهبری روحانیت آگاه در سراسر کشور، پرچم مخالفت را برافراشتند و این بار هم مثل گذشته، تبریز قهرمان علم نهضت اسلامی را به دوش گرفت و هم زمان با سایر شهرها، موج اعتراض را به راه انداخت. در همین زمان سید محمد علی قاضی که نوجوانی شانزده ساله بود و راه و روش مبارزه را از پدر بزرگ و وار خود می‌آموخت، به جمع مخالفان پیوست و بدین ترتیب، در سال ۱۳۴۷ ق، به دستور حکومت دست‌نشانده پهلوی به همراه پدر گرمی‌اش راهی تبعیدگاه شد. آن‌ها به مدت دو ماه به اقامت اجباری در تهران مجبور و از آن جا راهی شهر مقدس مشهد شدند و یک سال از تبعید را در آن دیار پاک گذراندند. این اولین تجربه مبارزاتی سید محمد علی بود که برای نخستین بار

سوزش زخم بیداد حکومت پهلوی را بر قلب خود احساس می کرد.

آشنایی با امام خمینی رحمه الله

سید محمد علی قاضی از همان دوران نوجوانی به ماهیت ضد مذهبی رژیم پهلوی پی برد و از نزدیک شاهد ستم این رژیم بود که هم چون تازیانه بر سر مردم فرود می آمد، او از این بیداد رنج فراوان می برد. این بود که برای مبارزه جدی کمر همت بست و در پی این تصمیم در سال ۱۳۵۹ ق برای تکمیل مبانی علمی و دینی و مسلح شدن به سلاح علم و ایمان برای مبارزه با رژیم پهلوی، راهی شهر مقدس قم شد؛ چرا که در آن زمان، تنها حوزه علمیه قم بود که با تابش نور امید، دل های پرسوز سلحشوران را به روز روشن نوید می داد. در این راستا سید محمد علی قاضی با امام خمینی رحمه الله و جلسات درس ایشان آشنا شد و از همان اوایل آشنایی، شیفته شخصیت برجسته حضرت امام گردیده و با ایشان ارتباط نزدیک برقرار کرد، در این باره نوشته اند: «بعضی از شاگردان بودند که از جمیع جهات از محضر حضرت امام استفاده کرده اند و به درجه عالی نائل شدند. یکی از آنها آیت الله قاضی طباطبایی تبریزی می باشد».

ادامه فعالیتها در نجف

سید محمد علی قاضی، در ادامه تلاش های علمی خود، برای بهره گیری از محضر عالمان و اساتید بزرگ، راهی نجف اشرف شد. ایشان پیش از عزیمت به نجف، از وضع درس حوزه های علمیه عراق آگاهی های کافی به دست آورد و برنامه دقیق و منظمی برای استفاده بهتر از فرصت های گران بهای آن دیار تنظیم کرد. به همین جهت، چند روزی از ورودش به نجف، این سرزمین ولایت و امامت نگذشته بود که توفیق بهره وری از درس اساتیدی چون آیت الله سید محسن حکیم، آیت الله سید ابوالقاسم خویی، آیت الله شیخ عبدالحسین رشتی و آیت الله شیخ محمد حسین کاشف الغطا نصیبش شد. شهید قاضی در میان اساتید نجف برای آیت الله العظمی کاشف الغطا احترام خاصی قائل بود و بیش تر با ایشان انس و الفت داشت.

از بهترین و شاداب‌ترین روزهای عمر آیت‌الله قاضی، اقامت در نجف و استفاده‌های علمی و معنوی از حوزه علمیه آن جا بود؛ چرا که او در آن روزها، با شور و اشتیاق فراوانی به تحکیم مبانی فکری خود پرداخت و به درجات عالی فقاقت و اجتهاد رسید. ولی مدتی نگذشت که این دوران خوش به پایان رسید و ایشان بعد از سه سال اقامت در نجف، بنا به دلایلی ناچار شد در سال ۱۳۳۱ ش حرم جدّ بزرگ‌وارش را ترک کرده و به تبریز بازگردد. در این زمان که ۴۲ سال از عمر آن بزرگ‌وار گذشته بود، با کوله باری از علم و معرفت و با رهسپار شدن به سوی دیار خود تبریز، تصمیم به انجام وظایف خود در راه گسترش فرهنگ غنی و حیات بخش اسلامی گرفت؛ همان خدمات ارزنده‌ای که نتایج سودمندش، بعدها در انقلاب شکوهمند اسلامی نمایان گشت.

نقش شهید در قیام ۱۳۴۲

سال ۱۳۴۲ ش در تاریخ ایران، سالی به یادماندنی و خاطره‌انگیز است؛ سالی که رهبر بزرگ مستضعفان جهان حضرت امام خمینی رحمه‌الله با خروش بی‌امان خود، چنان موج بنیان‌کنی به راه انداخت که برای همیشه نظام ستم شاهی را به زباله‌دان تاریخ انداخت. این بار ابرمرد تاریخ ایران، هم چون عقابی تیز پرواز، ام الفساد جهان آمریکای جنایت‌کار را در نوک حمله خود قرار داد و پرچم جهاد و مبارزه را برافراشت. در این مبارزه بی‌امان مجاهد نستوه، آیت‌الله قاضی طباطبایی نیز سهم زیادی داشت و با مجاهدت‌های خود حال زار دشمن را پریشان‌تر ساخت؛ چرا که دشمن خوب می‌دانست که قیام آذربایجان موجب به حرکت درآمدن دیگر شهرهای ایران خواهد شد و این همان کابوسی بود که دشمن از آن وحشت داشت.

در جریان قیام سال ۱۳۴۲ ش، آیت‌الله قاضی طباطبایی با سخن‌رانی‌های آتشین و پخش اعلامیه‌های ضد رژیم، مردم تبریز را به صحنه کارزار انقلاب کشاند و با این عمل شجاعانه خود، بر خرمن وجود دشمن شعله انداخت. در پی جوش و خروش امت

مسلمان ایران، مرکز نشینان سازمان ضد امنیت با هماهنگی استاندار وقت آذربایجان و رئیس ساواک تبریز، آیت الله قاضی را در تاریخ ۱۳ آذر ۱۳۴۲ دستگیر و به پادگان زرهی تهران منتقل کردند و بعد از آن به زندان «قزل قلعه» تحویل دادند. بعد از ۷۵ روز زندان، در ماه مبارک رمضان ایشان را از زندان «قزل قلعه» به سلطنت آباد تهران بردند و با ضمانت برادر ایشان مبنی بر عدم خروج از حوزه قضایی تهران، آیت الله قاضی طباطبایی را آزاد ساختند.

همکاری با شهید محراب آیت الله مدنی

در اوایل پیروزی انقلاب، در آذربایجان، به ویژه تبریز، تراکم کار و فعالیت زیاد بود و گروه های منحرف سعی در ایجاد تفرقه بین مردم غیور آذربایجان داشتند. از این رو امام خمینی قدس سره آیت الله شهید مدنی را به عنوان همکار و کمک به آیت الله قاضی به تبریز فرستادند. شهید قاضی قبل از آن که شهید مدنی وارد این شهر بشوند، اعلامیه داد که برادرم آیت الله مدنی وارد منزل این جانب می گردد.

پس از حضور آیت الله مدنی در تبریز اشخاص مغرض شب و روز فعالیت می کردند تا بین آن دو بزرگوار فاصله بیندازند، ولی آن دو شهید آن قدر باهم خوب و صمیمی بودند و در خط امام قدس سره حرکت می کردند که دشمنان از فعالیت های خود طرفی نبستند و سرانجام مأیوس و ناامید شدند.

درسی از عاشورا

شهید آیت الله قاضی طباطبایی در رابطه با نماز ظهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام مطالبی را بیان داشته اند که اهمیت نماز اول وقت را می رساند. در تفسیری که ایشان از نماز ظهر امام حسین علیه السلام نموده، آمده است: سید مظلومان در آن موقع که شمشیرهای دشمن از هر طرف از غلاف کشیده شده و تیرها مثل قطرات باران او را هدف قرار داده بود، نماز را در اول وقت ترک نفرموده و با جماعت ادا فرمود... اگر واقعاً علاقه مند به آن حضرت هستید و محبت به آن بزرگوار دارید و می خواهید

تبعیت از سید مظلومان کنید و در دین خودتان از روی فهم و عقل قدم بر می دارید، باید بدانید که سید الشهداء علیه السلام روز عاشورا، در آن موقع گرمای هوا و تشنه لب و هجوم دشمن که لشکر کفر و ضلالت برای از بین بردن آن حضرت و یاران باوفایش جمع شده بودند، نماز را فراموش نکرد و برکسی که عرض کرد: یابن رسول الله علیه السلام وقت نماز است - با این که آن شخص تذکر دهنده از شهدای کربلاست - فرمودند:

نماز را به یاد آوردی، خدا تو را از نماز گزاران قرار بدهد. فرموده خدا تو را از شهدا قرار بدهد. پس مقام نماز گزاران واقعی، مقامی است که آن حضرت دعا می کند که آن شخص را که از شهدای کربلاست خداوند از نماز گزاران قرار دهد و از فرمایش امام علیه السلام عظمت و اهمیت نماز واضح و نمایان است.

نحوه شهادت

شهادت تحفه‌ای است الهی، که مردان خدا در پی دریافت آن عاشقانه می‌کوشند، همان‌گونه که بزرگان دین با گذشتن از آمال و آرزوهای دنیوی خود و با فداکاری و ایثار، توانستند توفیق دریافت این موهبت عظیم را از سوی پروردگار نصیب خود کنند. نقل کرده‌اند که آیت‌الله قاضی وقتی خبر شهادت مظلومانه استاد مطهری رحمه الله را شنیدند، بسیار متأثر شدند و همواره به اطرافیان خود می‌فرمودند: «کاش بنده هم مثل استاد مطهری، روزی به فیض شهادت برسم». سرانجام آن عالم نستوه، پس از عمری مجاهدت و تعلیم و تربیت، در تاریخ ۱۱ آبان ماه ۱۳۵۸ شب هنگام و پس از نماز مغرب و عشا در مسجد شعبان، قربانی دین خدا گشت و به آروزی خود رسید. یادش گرامی و راهش پررهرو باد.

آثار شهید

از جمله کتاب‌های تحقیقی و عالمانه‌ای که از ایشان به چاپ رسیده است:

۱. تحقیق روز اربعین

۲. تعلیقات بر انوار النعمانیه (۴ جلد)

۳. اضافات و تعلیقات بر کتاب انیس الموحّدین نراقی

هم چنین ایشان تفسیر طبرسی را تصحیح و برایش مقدمه و شرح نوشته است. مرحوم شهید قاضی دارای طبع شعر هم بود، از جمله اشعار ایشان این دو بیت می باشد:

چهل سال پیش با خرد و هوش زیستم آخر نیافتم به حقیقت که چیستم
عاقل ز هست گوید و عارف ز نیستی من در میان آب و گل هست و نیستم
پیام امام خمینی رحمه الله به مناسبت شهادت

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

با کمال تأسف، ضایعه ناگوار شهادت عالم مجاهد حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد علی قاضی طباطبایی رحمه الله به عموم مسلمانان متعهد و علمای اعلام مجاهد و مردم غیور و مجاهد آذربایجان و به خصوص بازماندگان این شهید سعید تسلیت عرض، و از خداوند متعال صبر انقلابی برای مجاهدین راه حق و اسلام خواستارم.

شهادت در راه خداوند، زندگی افتخارآمیز ابدی و چراغ هدایت برای ملت هاست. ملت های مسلمان از فداکاری مجاهدین ما در راه استقلال و آزادی و اهداف توسعه اسلام بزرگ الگو بگیرند و با پیوستن به هم، سدّ استکبار و استثمار را بشکنند و پیش به سوی آزادی و زندگی انسانی بروند. از خداوند متعال عظمت اسلام و مسلمین و رحمت و مغفرت برای شهدای راه حق و شهید سعید طباطبایی خواستارم.»
روح الله الموسوی الخمینی

شهید آیت الله سید اسدالله مدنی

امام خمینی (ره)

سید بزرگوار و عالم عادل عالیقدر و معلم اخلاق و معنویات حجه الاسلام و المسلمین

شهید عظیم الشان مرحوم حاج سید اسدالله مدنی رضوان الله علیه همچون جد بزرگوارش در محراب عبادت به دست منافقی به شهادت رسید.

تولد در آذرشهر تبریز

در سال ۱۲۹۲ شمسی در آذر شهر از توابع تبریز در منزل میرعلی که از سادات جلیل القدر آن شهر بودند، فرزندی پابه عرصه زندگی گذاشت که پدر از عشق فراوان به امیرالمومنین علی (ع) او را اسدالله نامیدند. مدرسه طالبیه تبریز پذیرای تحصیلات ابتدایی ایشان بود، بعد از طی مراحل یادگیری خواندن و نوشتن برای ادامه این تحصیلات حوزه علمیه قم را ترجیح دادند. انتخاب سید اسدالله زمانی صورت گرفت که از سوی رضا خان سیاست ضد روحانیت او باعث دوران سخت و رنج این قشر شده بود. با این وجود سید مدنی از حرکت در هدف بازماندند و در مقابل دوستانش که به او می گفتند اکنون وقت سفر نیست چرا که رضاخانه نمی گذارد علما فعالیت و تبلیغات داشته باشند، در پاسخ می فرمودند: حداقل که برای خودم ملا و واعظ می شوم.

در حوزه علمیه قم در محضر آیات عظام حجت کوه کمری و سید محمد تقی خوانساری حاضر می شدند و به فراگیری علوم دینی می پرداختند، به مدت چهار سال در درس فلسفه و عرفان و اخلاق حضرت امام خمینی علیه الرحمه بهره ها بردند که این مدت نه تنها برای ایشان رابطه ای استاد و شاگردی پیدا شد که در حد مرید از حضرت امام یاد می کردند.

مهاجرت به نجف اشرف

آیت الله سید اسدالله مدنی با بهره های فراوانی که از قم برده بودند به نجف اشرف پایگاه هزار ساله فقه و اصول شیعه رفتند به لحاظ خصوصیات فردی و استعدادهای ذاتی در کمترین زمان مورد توجه اساتید و اعظام آن شهر واقع شد به دستور آیت الله سید محسن حکیم رحمه الله علیه به تدریس دروس مختلف پرداختند جزو بزرگان آن شهر

گردید.

حضور ایشان در نجف اشرف علاوه بر بهره گیری علمی از بارگاه حضرت علی (ع) جد بزرگوارش بهره های معنوی زیادی برده که آیت الله سید اسدالله مدنی عالمی متقی و وارسته شدند. به گونه ای که در مقابل خطاب به دوستانش که به وی آیت الله می گفتند ، می فرمودند : شما چه حجتی دارید که به من آیت الله می گوید اینها همه نشانگر یک سازندگی روحی و معنوی است او خود می گوید : وقتی در نجف بودم عده ای از من خواستند رساله بنویسم که مخالفت کردم برای اینکه مرجعی چون حضرت آیت الله خمینی وجود داشت که باید همه از ایشان تقلید می کردیم.

جلوه های معنوی آیت الله مدنی

آیت الله سید اسدالله مدنی تمام نمای اخلاق اسلامی و رفتار اسلامی به شمار می رفت ، به جوانان احترام می گذاشتند و به آنها عشق می ورزیدند در زمانی که تبعید بودند به هر شهری که منتقل می شد وقت معینی از روز را به جوانان اختصاص می دادند و ساعتها سوالات گوناگون آنها را پاسخ می گفتند ، ایشان در پاسخ به سوال یکی از نزدیکانشان که از وی پرسیده بود ، حاج آقا چرا این قدر وقت خود را به این بچه ها اختصاص می دهید ؟ در حالیکه از وضعیت جسمانی خوبی برخوردار نیستید گفته بودند : اگر من آغوشم را باز نکنم برای بچه ها و جوانان آغوشهای باز شده نگران کننده ای هست که اینهارا درمی یابد.

این توجه نمونه ای ارزنده از یک انسان بزرگوار است که به اقتصادی زمان (وجود تفکرات التقاطی و مارکسیستی) این حرکت سازنده را انجام می دادند همین جوانان بعداً انقلاب آفرین در سال ۵۷ شدند.

اخلاص ، دیگر ویژگی این سید بزرگوار بود داماد ایشان نقل کردند : در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان یکی از سالها ، شب قدر و احیاء در مسجد شیخ انصاری (قدس سره) در نجف اشرف مجلس بسیار باشکوهی از علما و فضلا و مردم تشکیل شده بود.

ایشان (آیت الله مدنی) بالای منبر رفته و به موعظه پرداختند، در ضمن نصیحت و موعظه فرمودند اگر شماها آمدید از گناهانتان در پیشگاه خداوند توبه کنید، ولی من خدا را شاهد می گیرم که آمده ام از اعمال و عبادت هایم توبه کنم زیرا فکر می کردم این اعمالی که انجام داده ام عبادت خداوند بوده است، اما حالا می فهمم که آنها توهین به ذات مقدس حق تعالی بود لذا امشب می خواهم از آنها توبه کنم. این نمونه بارز از اخلاص و خلوص ایشان بوده است.

شجاعت آیت الله مدنی ریشه در ایمان راستینش داشت و از خصوصیات بارز این مرد بزرگوار بود که از جد امجدش حضرت علی (ع) به ارث برده بودند. در شهرستان گنبد زمانی که تبعید بودند رئیس ساواک به صورت یک فرد ناشناس به ایشان تلفن زدند و در مسئله تقلید از او سوال می کند که به نظر شما امروز از چه کسی باید تقلید کرد؟ وی با صراحت و بی پروا می گوید: با وجود آیت الله خمینی معلوم است که باید از ایشان تقلید کرد، رئیس ساواک که خود یکه خورده بود. بعداً به ایشان پیغام می فرستد: که آقای مدنی کمی ملاحظه کنید. آیت الله مدنی همین که از قضیه مطلع می شوند. می فرمایند: من آنچه عقیده ام هست می گویم و از کسی با کی ندارم. شجاعت آیت الله مدنی در عصر اختناق و استبداد می تواند مثال زدنی باشد.

منصوب به امامت جمعه شهرستان تبریز و دوران رنج

با شهادت شهید آیت الله قاضی طباطبایی قدس سره امامت جمعه تبریز را امام خمینی (ره) به آیت الله شهید مدنی سپردند سخت ترین روزهای زندگی آیت الله مدنی را می توان روزهایی خواند که او در میان آشوب تبریز قرار گرفته و شجاعانه خود تلاشهای مذبوحانه ضد انقلاب و در راسش حزب خلق به اصطلاح مسلمان را خنثی کردند. عناصر خلق مسلمان، به عنوان قمه زنی به خانه اش هجوم می آوردند و تهدید به قتل می کردند محراب محل عبادت این سید جلیل القدر را به آتش کشیدند در یکی از خیابانهای تبریز از سوی ناجوانمردی آب دهان به صورت مبارکش انداختند. اما ایشان

در هر حادثه راست قامتانه به مانند جد بزرگوارش ایستادند و در مقابل تهدید کسانی که مانع اقامه نماز جمعه شده بودند ، فرمودند : من تا زنده ام نماینده امام هستم و نماز جمعه را می خوانم آقای بهاءالدینی داماد ایشان نقل می کردند : در آن اواخر که با حزب خلق مسلمان رویارویی داشتیم نیمه شبها من می دویدم آقا بلند می شوند و ایاک نستعین (خدایا فقط از تو کمک می طلبم) را چندین بار تکرار می کردند.

از ۳۴ کمیته مستقر در تبریز سی تای آنها در اختیار و در خدمت حزب خلق مسلمان بود در این شرایط بحرانی با صلابت و شجاعت تمام از حریم انقلاب و اسلام و حرمت امام رحمه الله علیه دفاع کرد . تا اینکه اوضاع شهر تبریز به برکت وجود این سید جلیل القدر آرام گرفت و مردم روی آرامش دیدند.

آیت الله سید اسدالله مدنی

آیت الله مدنی از ابعاد علمی و روحی به کسب کمالات و مراتبی نائل آمدند. ایشان تا قبل از سال ۱۳۴۲ آغاز مبارزه حضرت امام خمینی رحمه الله علیه به مبارزه با فرقه های ضاله و منحرف پرداختند . ستیز با بهائیت از برنامه های مبارزاتی ایشان به شمار می رفت . داماد ایشان چنین یاد می کنند : آن طوری که خود معظم له تعریف می کردند یک موقع ایشان احساس می کنند که زادگاه اصلی شان آذرشهر در خطر محاصره اقتصادی فرقه ضاله و مضله بهائیت قرار گرفته مراکز حساس شهر مانند کارخانه تولید برق و غیره بدست آنهاست.

ایشان می روند و با بیانات آتشین خود مردم را علیه آنان بسیج می کنند تا آنجا که مصرف برق آنها را تحریم می کنند و مردم از چراغهای نفتی استفاده می کنند. در رژیم گذشته این امکانات به صورت خصوصی عرضه می شد از این بالاتر آذرشهر که نزدیک به تبریز واقع شده در آن زمان مقدار زیادی از نان تبریز را تامین می کرد که به دستور معظم له مردم از فروش نان و مایحتاج زندگی به این فرقه ضاله خودداری می

کنند و آنان مجبور به کوچ می شوند.

شهر بانی وقت عامل تمامی این تحریکات را آیت الله مدنی می دانند لذا ایشان را به همدان تبعید می کنند در زمانی که در نجف اشرف به طی مدارج علمی می پرداختند و خود استاد حوزه نجف اشرف به طی مدارج علمی می پرداختند و خود استاد حوزه علمیه نجف بحساب می آمدند دوستانش نقل می کنند ایشان متوجه می شوند که مرحوم شهید نواب صفوی برای مبارزه بر علیه طاغوت هزینه ابتدایی مبارزه را ندارد ، کتابهای خود را می فروشد و پولش را در اختیار نواب می گذارد به گونه ای که می گوید: اسلحه ای که نواب تهیه کرده بود با پول کتابهایی بود که آیت الله مدنی فروخته بود.

جرقه انقلاب اسلامی در سال ۴۲ زده شد در آن روزهای سخت آیت الله مدنی از جمله کسانی بود که به امام خمینی علیه الرحمه عشق می ورزید و گام به گام با او پیش می رفت یکی از یاران ایشان چنین می گویند : آیت الله مدنی فانی در امام بود و از اول که مبارزه روحانیت به رهبری امام شروع شد ایشان در نجف حرکتی را به عنوان پشتیبانی از این نهضت شروع کردند ، همچنان به مبارزاتش ادامه داد تا این که امام را به ترکیه و بعد به نجف تبعید نمودند. شهید ایت الله مدنی در نجف همیشه در نماز جماعت امام شرکت می کردند و به مناسبتهای مختلف خدمت امام شرفیاب می شد و از امام رهنمودهای لازم را می گرفتند : اعتماد امام به آیت الله شهید مدنی به گونه ای بود که حضرت امام قدس سره ایشانرا در جلسات خصوصی دعوت می کردند. با این که امام بنا نداشتند مقامات عراقی را بپذیرند و حتی المقدور سعی می کرد اجازه ندهد لکن گاهی که لازم می شد و اجازه می داد از چند نفر مورد اعتماد نیز دعوت می نمود تا مقامات نسبت سوئی به امام ندهند از آنجمله آیت الله مدنی را در این جلسات دعوت می کردند و امور حساسی که پیش می آمد امام را به ایشان واگذار می کردند. آیت الله مدنی به جهت بیماری به دستور پزشک معالج مجبور به ترک نجف شدند و

به همدان تشریف آوردند و غریبانه در یکی از حجره های پشت مدرسه آخوند ملاعلی همدانی سکنی گزیدند ، بعد از شناخت ایشان مورد تکریم و تجلیل حضرت آیت الله ملاعلی علی همدانی قرار گرفتند.

مدت ۲۲ ماه در نور آباد تبعید بودند بعد از آن بمدت یازده ماه به گنبد تبعید شدند. بندر کنگان یکی دیگر از تبعید گاههای آیت الله مدنی بود، از آنجا به مهاباد کردستان منتقل کردند به مدت سه سال در این شهرستان بسر بردند.

(یا بنی انت مقتول) ای فرزندم کشته می شوی

شهید مدنی در همه حال چشم به درگاه فیض الهی داشت و همواره در قنوت نمازهایش با سوز و گداز با خدا به نجوا می ایستاد و از او شهادت در راه اسلام و انقلاب را طلب می نمود ، چون در عالم رویا جام شهادت از مولایش امام حسین (ع) را گرفته بی صبرانه در انتظار آن روز شوق وصال به معبود خویش بودن خود می گفتند:

من در دو موضوع نسبت به خودم شک کردم ، یکی اینکه به من که می گوید سید اسدالله آیا واقعاً من از اولاد پیامبر هستم ؟ و دیگر اینکه آیا من لیاقت آنرا دارم که در راه خدا شهید شوم یانه ؟

روزی به حرم امام حسین (ع) رفتم و در آن جا با ناله و زاری از امام خواستم که جوابم بدهد . پس از مدتی یک شب امام حسین (ع) را در خواب دیدم و دستی به سرم کشید و این جمله را فرمودند یا بنی انت مقتول یعنی ای فرزندم کشته می شود که جواب دو سوال من در آن بود به این جهت ایت الله مدنی چون پروانه و بی قرار در آتش اشتیاق شهادت می سوخت .

این لحظه در روز جمعه ۲۰ شهریور ۱۳۶۰ بود ، آنروز هیچ کس نمی دانست سیدی که هم اکنون در جلو دیدگان شان چون موجی نا آرام می خروشد لحظاتی بعد به اقیانوس جاوید آخرت می پیوند و برای همیشه در دل دریای سعادت آرام می گیرد.

آیت الله مدنی نماز جمعه را به پایان برد و به عادت همیشگی در بین نماز جمعه و عصر به عبادت مشغول شد. در این هنگام از صف سوم نماز منافقی از نسل خوارج نهروان بلند شد و به سوی ایشان هجوم برد پس از لحظه ای کوتاه آیت الله مدنی را چون کبوتری آزاد در عالم ملکوت اوج گرفته بود. در چنگال کرکسی خون آشام قرار داد و سپس صدای انفجار مهیبی محراب عبادت را غرق خون کرد.

می گویند آیت الله مدنی چندی پیش از شهادت یعنی در بهار سال ۶۰ با دوستانش آیت الله دستغیب و آیت الله صدوقی و حجه الاسلام هاشمی نژاد در مشهد مقدس وقتی ضریح امام رضا را غبار روبی می کردند هر کدام دو رکعت نماز حاجت خوانده و از خداوند شهادت در راه خدا را خواسته بودند. پیکر مطهر شهید در میان باران اشک مردم تبریز تشییع و سپس در جوار مرقد مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها به خاک سپرده شد.

قسمتی از پیام امام خمینی (ره) در شهادت اولین شهید محراب با شهید نمودن یک تن دیگر از ذریه رسول الله و اولاد روحانی و جسمانی شهید بزرگ امیرالمومنین (ع) سند جنایت منحرفانه منافقان به ثبت رسید

سید بزرگوار و عالم عادل عالیقدر و معلم اخلاق و معنویات حجه الاسلام و المسلمین شهید عظیم الشان مرحوم حاج سید اسدالله مدنی رضوان الله علیه همچون جد بزرگوارش در محراب عبادت به دست منافقی به شهادت رسید... به شهادت رساندن چنین شخصیتی به تمام معنی اسلامی همراه با تنی چند از فرزندان اسلام و یاران با وفای انقلاب اسلامی در میعادگاه نماز جمعه و در حضور جماعت مسلمین جز عناد با اسلام و کمر بستن به محو آثار شریعت و تعطیل جمعه و نماز مسلمین توجیهی ندارد از خداوند تعالی عظمت اسلام و مسلمین و رحمت برای شهیدان خصوصاً شهدای اخیرمان و بالاخص شهید مدنی معظم را خواهانم.

آیت الله عطاء الله اشرفی اصفهانی

شهید آیت الله عطاء الله اشرفی اصفهانی چهارمین شهید محراب در سال ۱۲۷۹ در میان خانواده‌ای روحانی در خمینی شهر اصفهان متولد شد. پدرش مرحوم حجت الاسلام والمسلمین میرزا اسدالله، و جد پدری ایشان مرحوم حجت الاسلام والمسلمین میرزا جعفر، از علمای معروف و از روحانیون معظم بوده اند که نسبت آنها به یکی از علمای جبل عامل که در صدر اسلام به برکت وجود حضرت ابوذر اسلام را برگزیده، می‌رسد.

شهید اشرفی اصفهانی دوران مقدماتی علوم اسلامی را در خمینی شهر نزد میرزا مصطفی گذراند و سپس در سن دوازده سالگی رهسپار حوزه علمیه اصفهان شد. وی در مدرسه لوزیه به تحصیل و کسب علوم اسلامی مشغول شد و دروس ادبیات و سطح را نزد اساتید معروف حوزه علمیه اصفهان، حضرت آیت الله مرحوم فشارکی و مرحوم حاج سید مهدی درچه ای، کسب فیض نمود.

پس از پایان تحصیلات دروس سطح و فقه و اصول، به اصرار زیاد دوستان جهت ادامه تحصیل و کسب علوم اسلامی، پس از ده سال تحصیل متوالی در اصفهان، در سن ۲۲ سالگی رهسپار حوزه علمیه قم شد و از محضر مرحوم آیت الله حائری، مؤسس حوزه علمیه قم کسب علم نمود. پس از وفات مرحوم آیت الله حائری به مدت ده سال از محضر اساتید عظام آیات ثلاث (مرحوم آیت الله حجت، مرحوم آیت الله صدر و مرحوم آیت الله حاج سید محمد تقی خوانساری) بهره گرفت. در این ایام شهریه متداولی نداشتند و مرحوم آیت الله خوانساری که علاقه و لطف شدیدی به ایشان داشتند، توسط آیت الله شهید صدوقی مبلغی به ایشان کمک می‌کردند. وی هم چنین در این مدت از محضر مرحوم آیت الله فیض کسب علم نمود و اکثر استفاده‌های علمی ایشان از دروس مرحوم آیت الله حجت و خوانساری بوده است که تمامی دروس این دو بزرگوار را

نوشته‌اند و همه جزوات آن در کتابخانه وی موجود می‌باشد.

آیت‌الله اشرفی اصفهانی یکی از شاگردان معروف آیت‌الله العظمی بروجردی بودند در اکثر درسهای ایشان در قم شرکت کرده و حدود دوازده سال از محضر ایشان بهره گرفتند، همچنین هشت منظومه حکمت و اسفار (فلسفه) را نزد امام خمینی (ره) آموختند. شهید اشرفی اصفهانی اکثر شبها را تا صبح به فراگیری علوم حوزوی سپری می‌کرد و در تمام این مدت، نماز شب ایشان ترک نمی‌شد.

در سرمای سخت زمستان نیمه‌های شب یخهای حوض مدرسه را شکسته و وضو می‌گرفت و به تهجد می‌پرداخت، هر روز بعد از نماز صبح برای زیارت حضرت معصومه (س) به حرم مطهر مشرف می‌گردید و معمولاً زیارت وارث یا جامعه کبیر را در آن حرم با صفا تلاوت میکرد. از سن بیست سالگی تا روز شهادت، مدت شصت سال زیارت عاشورای امام حسین (ع) را همه روزه می‌خواند.

در قسمتی از مصاحبه شهید محراب اشرفی اصفهانی در باب شهید و شهادت می‌خوانیم:

«در اسلام مافوق مقام شهادت مقامی بالاتر نداریم. برای اینکه در قرآن خداوند عالم در چند جا خطاب به مردم و خطاب به پیغمبر اسلام (ص) می‌فرماید: گمان مبرید شهدای در راه خدا، آنهایی که جان خودشان را در راه خدا داده‌اند و هدفشان اسلام بوده، مرده‌اند، بلکه اینها زنده‌اند، چون جان خودشان را در راه خدا دادند و با خدا معامله کردند و اینها حیات محدود دنیوی را به حیات ابدی مبادله کردند. جان خود را داده‌اند و از خدا حیات ابدی گرفته‌اند.

ما تسلیم قضا و قدر الهی هستیم ولیکن امیدوار هستیم ما چهارمین شهید محراب باشیم و خداوند از ما بپذیرد و در آن حال اخلاصی هم باشد.»

زنده یاد اشرفی اصفهانی دروس عالی، جلدین کفایه، رسایل و مکاسب را برای طلاب تدریس می‌نمود. وی که مورد توجه خاص مراجع بزرگ و فضلا و دانشمندان حوزه

علمیه بود به دستور حضرت آیت الله العظمی بروجردی همراه با چند تن از مدرسین حوزه قم مأمور رسیدگی به دروس طلاب و محصلین این حوزه شد و سه سال از جمله ممتحنین ممتاز رسائل و مکاسب در حوزه علمیه قم بود. مقام علمی و معنوی شهید به حدی بود که در سن چهل سالگی توسط مرحوم آیت الله سید محمد تقی خوانساری برای ایشان گواهی اجتهاد صادر گردید و همچنین ایشان هشت یا نه اجازه اجتهاد از علمای بزرگ همچون آیت الله فیض، آیت الله صدر، سید ابو الحسن اصفهانی و آیت الله بروجردی را دریافت کرد. به دنبال تأسیس حوزه علمیه کرمانشاه توسط آیت الله بروجردی در سال ۱۳۳۵، به دستور ایشان مرحوم آیت الله شهید اصفهانی و مرحوم آیت الله سدهی، حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی، حجت الاسلام فلسفی و بیست و پنج نفر دیگر از طلاب حوزه قم به کرمانشاه عزیمت نموده و به نشر معارف اسلامی در این منطقه همت گماردند. پس از وفات آیت الله بروجردی همراهان وی به قم عزیمت نمودند، اما شهید اشرفی اصفهانی که قصد مراجعت به قم را داشت با ممانعت شدید مردم کرمانشاه اقامت گزید و از این پس در امر تقلید، مردم را به امام امت رجوع می داد.

در سال ۱۳۴۲ از سوی امام خمینی (ره) به سمت نماینده امام در کرمانشاه منصوب شد. رژیم منحوس پهلوی به دلیل فعالیت های پیگیر و شبانه روزی شهید سعی داشت تا ایشان را تبعید کنند، اما به دلیل نفوذ شدید وی در میان مردم و همچنین علاقه شدید مردم کرمانشاه موفق به تبعید نشد. لکن بارها وی را مورد تهدید قرار داد که چندین بار توسط ساواک و شهربانی دستگیر شد. به دنبال شهادت فرزند برومند امام (ره) همراه با دیگر علمای کرمانشاه برای تشکیل بسیج، به سازماندهی تحصن ها و راهپیمائی ها که اکثراً در مسجد آیت الله بروجردی برگزار می شد پرداخت. در شب هجرت امام (ره) از عراق به پاریس، مأمورین ملعون ساواک ایشان را دستگیر و شبانه به تهران منتقل نمودند. پس از چند روز آزار و شکنجه در زندان کمیته شهربانی، به دلیل بیماری و ترس از شهادت

این مرد بزرگوار و همچنین فشار علما و مردم، ناچار ایشان را آزاد نمود. پس از ورود حضرت امام(ره) به ایران، ایشان به اتفاق عده‌ای از علمای کرمانشاه و جمع کثیری از مردم این استان برای استقبال از حضرت امام(ره) به تهران عزیمت کردند. پس از بسته شدن فرودگاه‌های کشور توسط بختیار مزدور و ممانعت او از تشریف فرمایی امام(ره)، به اتفاق جمع کثیری از علمای بزرگ ایران در مسجد دانشگاه تحصن کردند.

پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ طی حکمی از سوی حضرت امام خمینی(ره) به سمت امام جمعه کرمانشاه منصوب شد و از این پس در سنگر نماز جمعه، به پاسداری از دستاوردهای نظام اسلامی و حمایت از ولایت فقیه پرداخت و با تمامی خطوط انحرافی به مبارزه پیگیر برخاست.

با آغاز جنگ تحمیلی در جبهه‌های حق علیه باطل حضور یافت و با رزمندگان اسلام ملاقات کرد و ایشان را مورد تفقد قرار داد. شهید آیت الله اشرفی اصفهانی در تمامی این مدت اکثر خطبه‌هایش را اختصاص به مسائل جنگ داد و مردم را به حضور در جبهه‌ها و دفاع از حریم انقلاب اسلامی تشویق نمود. خود نیز شخصا لباس سپاه پوشید و در تیپ المهدی ثبت نام کرد. وی همچنین پس از شنیدن خبر آزادی خرمشهر به این شهر عازم شد و یک روز بعد در مسجد جامع خرمشهر همراه با رزمندگان اسلام نماز شکر به جا آورد. منافقین کوردل که از نفوذ و سلطه آیت الله در استان مرزی کرمانشاه در هراس بودند بارها وی را مورد تهدید قرار دادند تا این که سرانجام خورشید تابان حوزه را در ۲۳ مهرماه سال ۱۳۶۱ در محل برگزاری نماز جمعه باختران، در محراب عبادت هدف تیر کینه خود قرار داده و با انفجار بمب، او را که مشتاق لقاء الله بود، به آرزوی دیرین خود که می‌خواست چهارمین شهید محراب باشد رساندند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

آیت الله محمد صدوقی

امام خمینی (ره): اینجانب دوستی عزیز که بیش از ۳۰ سال با او آشنا و روحیات عظیمش را از نزدیک درک کردم از دست دادم و اسلام خدمتگزاری متعهد و ایران فقیهی فداکار و استان یزد سرپرستی دانشمند را از دست داد .

مقدمه

شهید آیت الله صدوقی از یاران صدیق و باوفا و سی ساله امام امت بود او یار امام و یاور ملت محروم بود که بحق در عمل نشان داده بود وی نمونه‌ای از امام امت بود که بدون تردید همه خصائل اخلاقی و روحی و ابعاد حضرت امام و انبیاء و صلحاء در وی جمع و خلاصه شده بود او مردی از سلاله پاک تشیع علوی و ادامه دهنده راه حضرت علی (ع) و حسن (ع) و حسین (ع) و ائمه بود شهید صدوقی عابدی مخلص و زاهدی بیریا بود از کار شبانه روزی و در خدمت مردم بودن هیچ احساس خستگی نمی کرد و مقاوم بود .

زندگی نامه شهید آیت الله شیخ محمد صدوقی طاب ثراه از زبان خود ایشان بنده محمد صدوقی در سال ۱۳۲۷ هجری قمری ، ۷۵ سال پیش ، در خانواده‌ای روحانی در یزد متولد شدم پدرم مرحوم آقامیرزا ابوطالب یکی از روحانیون معروف این استان بود .

پدرم ، فرزند مرحوم میرزا محمد رضا کرمانشاهی یکی از علما و بزرگ این استان بود و ایشان هم فرزند آخوند ملا محمد مهدی کرمانشاهی بودند.

سال ورود آخوند ملا محمد مهدی به یزد ، روشن نیست چرا که ایشان بوسیله فتحعلی شاه از کرمانشاه به یزد تبعید شدند . تنها مدرکی که ما برای صدوقی بودن داریم و اینکه از نواده‌های مرحوم صدوق بزرگ می‌باشیم همان لوح تاریخی جد بزرگ و جد دوم ماست . که در لوح قبرشان این جمله هست «الذی کان بالصدق نطوق کیف و هو

من نسل الصدوق « کسی که به صدق و راستگوئی سخن گفت چگونه چنین نباشد و حال آنکه او از نسل صدوق می باشد . و به این جهت نیز شهرت ما صدوقی می باشد .

مهاجرت به اصفهان

در سال ۱۳۴۸ قمری ، برای ادامه تحصیلات به اصفهان رفتم و رد مدرسه چهار باغ که حالا مدرسه امام صادق (ع) نام دارد مشغول تحصیل بودیم و پیشرفتمان هم خیلی خوب بود ، که متأسفانه یک زمستان بسیار سردی پیش آمد و توقف برای ما خیلی سخت شد . شاید متجاوز از بیست روز برف سنگین آمد و کسب و کار و تقریباً همه چیز از دست مردم گرفته شد . هر روز صبح دنبال ذغال و چوب می رفتیم و ظهر دست خالی برمی گشتیم تا اینکه مرحوم سید علی نجف آبادی یک روز وارد مدرسه چهار باغ شد و دید که همه طلبه ها دچار کمبود سوخت هستند و بعد دستور داد تا یکی از چنارهای بزرگ مدرسه را بیاندازند و بین طلبه ها تقسیم کنند .

پس از مدتی که خیلی به سختی گذشت از طریق قمشه و آبادیه بطرف یزد حرکت کردیم و این سفر قریب ۲۹ روز طول کشید و بالاخره با هرزحمتی که بود خودمان را به یزد رساندیم .

سفر به قم

یکسال بعد یعنی در سال ۱۳۴۹ قمری برای ادامه تحصیلات با خانواده بطرف قم رفتیم و اقامت ما در شهر قم ۲۱ سال بطول انجامید مرحوم شیخ عبدالکریم حائری یزدی مؤسس و مدیر حوزه علمیه قم وقتی که در قم ما را شناختند مورد لطف و محبت خود قرار دادند و کم کم کار بجائی رسید که رفتن خدمت ایشان برای بنده مثل واجبات بود و بعضی از گرفتاریها که برای طلاب پیش می آمد ، خدمتشان عرض می کردم و ایشان هم کمکهای توسط بنده به اهل علم نمودند پیشرفت ما در تحصیلات خیلی خوب بود تا اینکه در سال ۱۳۵۵ قمری آیت الله حائری از دار دنیا رفتند . بعد از درگذشت ایشان در اثر فشار پهلوی که می خواست همه اهل علم را از لباس روحانی

خارج کند اوضاع بر اهل علم خیلی سخت شد که بعداً توسلاتی از اهل علم شد و خیلی مؤثر افتاد .

تحصیل در آن دوره خیلی سخت بود بجهت اینکه در آن زمان قم مرجعی نداشت چرا که مرجع تقلید مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی بودند که ایشان هم در نجف اقامت داشتند . آقایان مرحوم آیت الله حجت این سه سرپرستی حوزه را داشتند و خیلی هم زحمت کشیدند تا وقتی که مرحوم آیت الله بروجردی بعثت کسالت در بیمارستان فیروزآبادی بستری شدند و در همین خلال بعضی از اهل قم و مدرسین بفکر افتادند که ایشان را به قم بیاوردند و به همین خاطر نامه‌هایی از قم بخدمتشان ارسال شد و اشخاصی بنماینده‌گی از روحانیت با ایشان ملاقات کردند . بنده هم به اتفاق داماد آقای صدر به بیمارستان رفتیم و بعد همراه مرحوم آیت الله بروجردی به قم آمدم ، عمده سعی و کوشش برای آمدن آقای بروجردی به قم از ناحیه حضرت آیت الله العظمی امام خمینی بود و ایشان خیلی اصرار داشتند که اینکار انجام بشود .

اقامت در یزد

در سال ۱۳۳۰ شمسی که برای انجام کاری به یزد آمدم ، مرحوم حاج آقا وزیری ، از روحانیون سرشناس یزد پیشنهاد ماندن ما را داد و در این باره خیلی سعی و کوشش نمود و تلگرافاتی هم به قم شد . آقایان هم با اینکه در پاسخ تلگراف نوشته بودند که ماندن من در قم ضرورتش بیشتر است مع الوصف پذیرفتند و ما برای همیشه وارد یزد شدیم .

در اینجا که ماندنی شدیم در کنار درس و بحث بعضی از کارها را شروع کردیم از جمله تعمیر مدارس مدرسه خان خیلی خراب بود و مدرسه عبدالرحیم خان هم مرکز زباله بازار شده بود و مسجد روضه محمديه را هم تعمیر نمودیم و خلاصه اینکه کارهایی را که مربوط به روحانیت می‌شود شروع کردیم .

آشنایی با امام خمینی (ره)

در آن وقت امام خمینی یکی از مدرسین خیلی مبرز حوزه بودند که همه ایشان را بعنوان اینکه یک مرد فوق العاده است می شناختند تدریسشان هم خیلی بالا گرفت و با اینکه آقایان مراجع هم بودند ولی تدریس ایشان در قم اولویت پیدا کرد یادم هست که امام خمینی در مسجد سلماسی نزدیک محله یخچال قاضی ، تدریس می کردند و مسجد تقریباً پر می شد و ایشان یک آقای معروفی مشتهر به فلسفه و عرفان فقه و اصول و استاد اول شناخته می شدند .

بنده در سال ۱۳۴۹ قمری که وارد قم شدم ، دوسه روز پس از ورود ، با امام خمینی آشنا شدم و کم کم آشنائی ما بالا گرفت و به رفاقت کشید و گاه در تمام مدت شبانه روزی با ایشان بودم و نمی شد مدت طولانی که در قم بودیم ، انس ما عمده با ایشان بود و نمی شد هفته ای بگذرد و دوسه جلسه در خدمتشان نباشم و یادم نمی رود که یک ماه رمضان حدیث «طیرمشوی» از کتاب عبا را و دوره این کتاب را در شب نشینی هائی که با ایشان و چند تن دیگر از دوستان داشتیم از اول تا آخر مفصلاً خوانده شد . از جمله کسانی که برای آمدن من به یزد سفارش زیاد کرد آقای خمینی بودند .

مبارزه تحت رهبری امام (ره)

سال ۱۳۴۱ شمسی که قضیه انجمنهای ایالتی و ولایتی شروع شد . من با امام خمینی تماس مستقیم داشتیم و خیلی ها اینجا رفت و آمد می کردند و مدیریت جمع کردن آقایان روحانیون و تلگراف کردن راجع به این انجمنها تقریباً زیر نظر بنده بود . مجالس فوق العاده هم و تقریباً هر روز و شب یک اجتماع روحانی تشکیل می شد و الحمدلله در اثر سعی و کوشش و فشار آقای خمینی دولت مجبور شد که این پیشنهاد را لغو کند . بعد از اینکه این قضیه تمام شد قضیه آن شش ماده پیش آمد که از طرف شاه پیشنهاد شده بود و همه دیدند که این بدتر از آن قضیه انجمنهای ایالتی و ولایتی است و کسی هم که از اول با آن مخالفت کرد آقای خمینی بود بعضی از آقایان هم از اول حاضر به

همکاری نبودند ولی کم کم کار به جایی رسید که آنها هم مجبور شدند و گوشه کنار تلگرافهایی می زدند و اعلامیه هایی صادر گردید در آن موقع از طرف ساواک یک کسی پیش من آمد و گفت که مأمور مراقب شما هستم . شما چه نقشی دارید ؟ ما هم علناً نقش خود را گفتیم و کارهایی را هم که انجام داده بودیم گفتیم و اطلاعاتها و تلگرافات را همه را نشان دادیم و گفتیم که در این جا تا آخر هم هستیم ، هراقدامی که قرار است از طرف ساواک نسبت به ما بشود زود انجام بدهید ولی چون بهانه صحیحی نداشتند نتوانستند ما را تعقیب کنند .

خدمتگزار شهید می گویند :

در حدود ۱۰ سال است که بنده خدمت ایشان بودم واقعاً فردی غمخوار برای ملت به نظر می رسید بله ایشان تا ۵-۶ سال قبل که حالشان مساعدتر بود سعی می نمودند و علاقه داشتند که کارهای مردم را خود مستقیماً انجام دهند و با مردم روبرو شوند ولی از ۵-۶ سال به این طرف که نسبتاً حالت ضعفی پیدا کردند قرار شد دفتر باز کنند و کارها که سنگین شد به آنجا رجوع شود و سپس مسئول دفتر با ایشان در تماس دائم باشند و مسائل و مشکلات مردم را حل نمایند تا اینکه مسئله انقلاب پیش آمد و در سال ۵۷ که چهلیم تبریزیها در یزد گرفته شد و ایشان از آن به بعد و هر شب درمسجد حظیره و پس از اقامه نماز صحبت می کردند و مردم هم سراپا گوش و آماده برای همه چیز می آمدند و از بیانات ایشان بر علیه رژیم منفور پهلوی استفاده می کردند و اکثر شبها مردم خبر می آوردند که ساواک می گیرد و می بندد و تبعید می کند و چنین و چنان می کند و ایشان می فرمودند من برای همه کار آمادگی دارم و لباسهای مرا آماده کنید که اگر قرار است من تبعید شوم بروم و در این ایام مرتب جوانهای پرشور و انقلابی و مسلمان یزد هر شب با وسایل مختلف از قبیل سنگ و چوب و شیشه بنزین می آمدند و می رفتند پشت بام حضرت آیت الله و تا صبح آمادگی هر گونه دفاع در مقابل حمله خون آشامان یزیدی را داشتند .

ایشان عادت داشتند هر شب بعد از نماز شب که نزدیک اذان صبح بود پیاده می‌رفتند تا مسجد حظیره برای اقامه نماز و پس از نماز صبح پیاده برمی‌گشتند منزل که این اواخر منهم سعی کردم بدنبال ایشان بروم و هنگامیکه از مسجد به منزل برمی‌گشتند شروع به خواندن دعا و قرآن می‌کردند و اگر خیلی خسته بودند یکی دو ساعت می‌خوابیدند. فرازهایی از سخنان مقام معظم رهبری درخصوص شهید محراب

درباره مرحوم آیت الله شهید صدوقی گفتنی بسیار است و فضایل اخلاقی و معنوی و روحی و فکری ایشان شایسته آن هست که درباره‌اش ساعت‌های متوالی بحث شود و من یک نفر هم برای بیان همه ابعاد شخصیت ایشان کافی نیستم بلکه باید از مجموعه دوستان و آشنایان قدیمی ایشان سخنانی درباره ایشان شنید تا بتوان چهره‌ای از آن بزرگوار ترسیم کرد.

و اما آنچه که من در مورد ایشان در طول چند سال آشنائی خودم می‌دانم این است که این بزرگوار از کسانی بود که در انقلاب بزرگ اسلامی ما نقش قابل توجهی داشت و دخالت و علاقمندی ایشان به فعالیتهای انقلاب بیشتر از زمانی اوج گرفت که قضایای بعد از شهادت مرحوم آیت الله سید مصطفی خمینی در ایران آغاز شده بود. همانطور که می‌دانید در چهلّم شهدای تبریز در یزد در مسجد ایشان یک مجلس بزرگی به رهبری و هدایت ایشان تشکیل شد. خود آن جلسه و پیامدهای آن جلسه هم به یکی دیگر از مقاطع حساس و برانگیزاننده انقلاب بزرگ اسلامی بود.

در طول یکی دو سال قبل از پیروزی انقلاب مرحوم آیت الله صدوقی محوری بود برای بیشتر فعالیتهای نه فقط یزد بلکه سراسر کشور و این بخاطر این بود که آیت الله صدوقی شخصیت عینی روحانی محترم و معتبری بود.

از خاطراتی که از ایشان دارم اینکه در ۱۳ محرم سال ۱۳۵۷ بود که چون شایع شده بود در مسجد حظیره اسلحه هست از طرف رژیم منفور سابق آمدند و درب مسجد را بستند حضرت آیت الله شهید صدوقی اول تأمل کردند و بعد گفتند اینطور هم که نمی‌شود

که درب مسجد بسته باشد و هیچکس به مسجد نرود و خودشان بلند شدند با عده‌ای دیگر از دوستان و مردم و رفتند بطرف مسجد و تا که رسیدند به مسجد به مأمورین ساواک و شهربانی و خلاصه عمال رژیم جنایتکار فرمودند درب مسجد را چرا می‌بندید و سینه را باز کردند و رفتند جلو و گفتند، اگر کاری دارید من آماده‌ام بنزید به مردم چکار دارید و این یزیدیان چون آن ابهت و عظمت را در چهره آن شهید بزرگوار دیدند اصلاً دیگر نتوانستند عرض اندامی بکنند و فقط یکی دو تیر هوایی شلیک کردند.

کارهای عام المنفعه آن شهید بزرگوار

تأسیس حوزه‌های علمیه شهرهای بم تا کستان و شهر کرد.

احداث کتابخانه در مسجد حظیره

تأسیس دفتر تبلیغات اسلامی در یزد و صندوق قرض الحسنه حضرت ولی عصر (عج)

احداث صندوق خیریه امام رضا (ع) در جهت دادن مقرری و رسیدگی به امور رفاهی

افراد بی سرپرست و یتیم.

احداث خانه‌های رایگان برای اسکان جنگزدگان در محله تخت استاد و خواجه خضر.

خدمات پزشکی و درمانی:

الف - احداث بیمارستان سیدالشهداء (ع) با کلیه تجهیزات پیشرفته

ب - تأسیس درمانگاههای زارچ و حیدرآباد و مشتاق.

ج - تأسیس بیمارستان سوانح سوختگی آیت الله صدوقی و مرکز تحقیقات اعصاب و

روان.

کمک و خدمات شهید و حضور مستمر آن بزرگوار در بروز زلزله شهرهای طبس

کرمان و مشهد.

آثار دینی و عمرانی:

الف: احداث مسجد حظیره که این مکان پایگاه مهم انقلاب اسلامی در جریان

مبارزات ملت مسلمان یزد بشمار می رفت و هم اکنون پایگاه امت مسلمان می باشد .
 ب- مسجد ملا اسماعیل که محل برقراری نمازهای جمعه و مکان شهادت آن بزرگوار
 بوده است به همت ایشان احداث شده است .

ج- احداث مساجد طهماسب

صاحب الزمان (عج) ولی عصر اتابکی قندهاری ابوالفضل سرجمع و دهها بنای دیگر
 چگونگی شهادت شهید محراب از زبان نزدیکان به آن شهید
 آثار شهادت را بنده از روز دوشنبه در ایشان می دیدم اینطور که در بین دعاها ایشان که
 می خواندند مرتب می شنیدم که می فرمودند خدایا شهادت را نصیب من بگردان و از
 این فیض مرا محروم نگردان البته با این خدماتی که ایشان به اسلام کردند شهادت برای
 ایشان خیلی بجا بود ولی فعلاً زود بود وجود ایشان برای انقلاب خیلی ضروری بود ولی
 خدا لعنت کند دشمنان اسلام را که کسانی را چون قاتل ملعون روسیاه تحریک کردند
 و اینطور باعث شهادت ایشان شد وایشان دو هفته ای بود که البته در یزد بودند و برای
 نماز جمعه حتی المقدور خودشان می رفتند ولی این دو هفته گذشته بعلت ضعف که
 داشتند نرفته بودند ولی جمعه دهم ماه مبارک رمضان را می خواستند خودشان بروند که
 حتی از قرآن هم استخاره کردند خوب آمد که دیگر عازم شدند که بروند و حدود
 ساعت ۱۱/۵ بود که از خواب بیدار شدند و رفتند برای غسل جمعه و پس از آن سریعاً
 به مسجد رفته بودند خلاصه خودم را به مسجد رساندم و پس از اقامه نماز و خطبه ها من
 تقریباً چند متری بیشتر با محل انفجار فاصله نداشتم و از جا بلند شدیم که ایشان از
 جلویم رد بشوند و بدنبالشان برویم تا پای ماشین که یکدفعه دیدم صدای آخی از
 ایشان بلند شد و گفتند آخ ولم کن و بلافاصله صدای انفجاری بگوش رسید که تقریباً
 همزمان بود و ناگهان دیدم بله جنازه ایشان را مردم می برند و پیراهن و لباس ایشان
 کاملاً غرق بخون شده و اصلاً دیگر چیزی نفهمیدم و اینجا بود که فکر کردم آن منافق
 از خدا بی خبر هم یکی از افراد نمازگزار بوده که بعد فهمیدم که این جنایت را همین

روسياه ملعون انجام داده است من هم شروع کردم به سرو سینه زدم و بی تابی می کردم در این حین مرا بردند دفتر آیت الله صدوقی و من دیگر تا شب هیچ چیز نفهمیدم و حالت گیجی به من دست داده بود که بعد آقا زاده شهید بزرگوار یعنی حاج آقا شیخ محمد علی آمدند و من ایشان را بوسیدم سپس جنازه شهید را از بیمارستان افشار آوردند و آقایان حجج اسلام جناب آقای راشد و انوری جنازه را با نوار چسب و دیگر چیزها بستند یک غسل جبیره دادند و بعد تیمم دادند تا ساعت ۶ صبح فردا یعنی شب که برای تشییع و دفن آماده شده بود. ایشان در تاریخ ۶۱/۴/۱۱ به درجه رفیع شهادت رسیدند.

بخشی از پیام حضرت امام خمینی (ره) به مناسبت شهادت آیت الله صدوقی
 انا لله وانا اليه راجعون - طبع یک انقلاب فداکاری است. لازمه یک انقلاب شهادت و مهیا بودن برای شهادت است. صدوقی عزیز رضوان الله علیه شهید بزرگی که در تمام صحنه های انقلاب حضور داشت و یار و مددکار گرفتاران و مستمندان بود و وقت عزیزش صرف در راه پیروزی اسلام و رفع مشکلات انقلاب می شد و برای خدمت به خلق و انقلاب سر از پا نمی شناخت. اینجانب دوستی عزیز که بیش از ۳۰ سال با او آشنا و روحیات عظیمش را از نزدیک درک کردم از دست دادم و اسلام خدمتگزاری متعهد و ایران فقیهی فداکار و استان یزد سرپرستی دانشمند را از دست داد و در ازاء آن به هدف نهائی که آمال این شهیدان است نزدیک شد. من به پیشگاه مقدس بقیه الله الاعظم روحی فدا و ملت عزیز و اسلام عزیزتر تبریک و تسلیت عرض می کنم.

روح الله الموسوی الخمينی

دهم رمضان المبارک ۱۴۲۰

آیت الله سید عبدالحسین دستغیب

امام خمینی:

دست جنایتکار آمریکائیان یک شخصیت ارزشمند که مربی بزرگ و عالمی عامل که گناهش فقط تعهد به اسلام بود از دست ملت ایران و اهالی محترم فارس گرفت . زندگینامه از زبان شهید

بسم الله الرحمن الرحيم بنده سید عبدالحسین دستغیب ، پدر ما مرحوم آقای آسید محمد تقی دستغیب تولد بنده روز عاشورای محرم ۱۳۳۲ مطابق با ۱۹۲۲ شمسی . بنده تا سنه ۱۳۴۳ هـ . ق که پدرمان مرحوم شد مقدمات از مقدمات را خدمت ایشان می خواندم بعد از فوت والد که تقریباً ۱۱-۱۲ ساله بودم تحصیلات را در شیراز ادامه دادم که عبارت بودند از صرف و نحو بیان و منطق فقه و اصول آن دوران به علت اینکه مصادف بود با اوایل سلطنت رضا خان قلدر ملعون و جنگ با روحانیت و از بین بردن روحانیت و ضدیت با آن نمی گذاشتند کسی طلبه شود و تحصیل علم نکند ، و با فشارهای زیادی که می آوردند کمتر کسی دیگر حاضر می شد تحصیل علم کند و در رشته طلبگی بیاید . به طوری این ملعون جو را بر علیه روحانیت درست کرده بود که می گفتند روحانی عضو فلج اجتماع است و در نتیجه کسی اصلش رغبت خواندن درس طلبگی نکند ، لکن در همان حال خدای تعالی شوقی عنایت کرده بود که ما به همه سختیها ساختیم و با همه فشارهایی که تحمل کردیم و بحمدالله تحصیلات را ادامه دادیم و در همان اوقات هم دوش به دوش تحصیلات که می کردیم در مسجد باقرخان آنجا نیز بعد از نماز به تبلیغ اسلام و بر علیه دستگاه پهلوی مشغول بودیم و لذا در همان وقت هم چندبار ما را در زندان کردند و یک دفعه هم بنشان تبعید بود و بعد فشار آوردند که اصلش باید از روحانیت بیرون بروی و ۲۴ ساعت مهلت دادند که بنده خود را خلع لباس کنم و از روحانیت بیرون روم و مسجد و منبری نباشم . بنده بناچار رفتم نجف اشرف البته این هم وسیله ای بود که خدای تعالی خیری می خواست برای ما که آنجا مشرف شویم . در آنجا مدتی خدمت آیت الله شیخ محمد

کاظم شیرازی و مرحوم آیت الله اصطهباناتی خدمت این بزرگان استفاده می کردم
 تابعد از شهریور ۲۰ و سقوط پهلوی در سنه ۲۱ به شیراز مراجعت کردم . به شیراز که
 آمدم دوستان آمدند برای اینکه در مسجد جامع عتیق اقامه جماعت بشود و منبر در آن
 برقرار گردد . زیرا این مسجد جامع عتیق در آن وقت از طرف پهلوی دستور داده شده
 بود که تمام مصالحش را بفروشد و دوستان آمدند که اگر بشود اینجا را یک اداره ای
 بکنند شبستانها و صحن مسجد تمام خراب شده بود و دیگر کسی مانع نشد و ما هم
 رفتیم شبستان وسط را برای انجام برنامه ها آماده کردیم که الحمدلله اجتماع مؤمنین در
 آنجا روزه روز زیاده تر می شد و هر روز مقداری از سطح مسجد را تسطیح می کردند
 که بشود نماز خوانده شود بعد هم در ماه مبارک تشویق کردیم مردم را به اینکه از نماز
 یک ساعت تفسیر قرآن مجید و بیان اخلاق و قواعد و ... داشته باشیم و وقتی از سنه ۴۲
 که حضرت امام خمینی اطال الله عمره الشریف در قم نهضت فرمود و امر فرمود که
 همه قیام کنند ما هم اجابت کردیم و در اینجا مشغول شدیم به مبارزات و آن
 پیشامدهائی که شد .

متن پیام حضرت امام خمینی (ره) به شهید آیت الله دستغیب جهت انتصاب ایشان به
 امامت جمعه شیراز:

بسم الله الرحمن الرحيم .

خدمت حضرت مستطاب حجت الاسلام والمسلمین آقای سید عبدالحسین
 دستغیب دامت برکاته .

مرقوم محترم که حاکی از صحت مزاج شریف بود واصل گردید طوماری هم از اهالی
 محترم شیراز بوسیله حامل نامه رسید که خواستار شده بودند جنابعالی دعوت آقایان را
 جهت اقامه نماز جمعه بپذیرد و بدین ترتیب مناسب است جنابعالی اقدام فرموده و نماز
 جمعه را در شیراز بخوانید ، از خدای تعالی ادامه توفیقات و سلامتی آنجانب را
 خواستارم .

والسلام علیکم ورحمه الله برکاته

پس از اتصاب شهید دستغیب دراین سنگرها با وحدت مردم غیور و مبارز شیراز
بسیراری از مشکلات را پشت سر نهادند.

آثار و تألیفات

۱- بهشت جاودان

۲- نقش مطمئه

۳- ایمان

۴- معاد

۵- خطبه شعبانیه

۶- قیام حسینی (ع)

۷- گناهان کبیره

۸- صلوٰۃ الخاشعین

۹- فاطمه زهراء و زینب کبری

۱۰- معراج

۱۱- نبوت

۱۲- قلب قرآن

۱۳- معارفی از قرآن

۱۴- سرای دیگر

۱۵- اخلاق اسلامی

۱۶- پرسش

۱۷- رازگرائی قرآن

۱۸- امامت

۱۹- حقائق از قرآن

۲۰- قیامت

۲۱- خطبه‌های جمعه

۲۲- قلب سلیم

۲۳- آدابی از قرآن

۲۴- مظالم

۲۵- توحید

۲۶- داستانهای شگفت

۲۷- سیدالشهداء

داستانهای شگفت

این کتاب از ۱۴۸ داستان تنظیم شده که در هیچ کتابی نوشته نشده است و همراه هر داستانی با نتیجه گیریهای جالبی که مؤلف محترم شهید محراب آیت الله دستغیب نموده‌اند علاوه بر اینکه برای خواننده بسیار سرگرم کننده است دانشی بر معلوماتش می‌افزاید و ایمانش را به خدا و عالم غیب بیشتر و امیدش را به پروردگارش زیادتیر می‌نماید .

از خوابهای صادقی که نشانه‌هایی از احاطه علمی و قدرتی خداوند است و شفای بیماران توسط قبور ائمه و برکاتی که از توسل به ایشان حاصل شده روح ولایت را در دلها می‌دمد و درخت دوستی اهل بیت را آبیاری می‌کند و نشاط تازه‌ای به جانها می‌بخشد .

صلوة الخاشعین

هر آینه اهل ایمان رستگار شدند آنانکه در نمازشان خاشع می‌باشند .

قرآن مجید

کتاب بی‌نظیری که از مختصری از اصول عقاید و بخشی از روایاتی که در فضیلت نماز رسیده شروع می‌شود و شرایط قبولی نماز که موجب نجات از آتش و از هر حج و

صدقه‌ای برتر است برمی‌شمارد. از حضور قلب و چگونگی تحصیل آن و التفات بالفعل و اقوال نماز سخن می‌گوید و برای طهارت معنوی که از مقدمات نماز مقبول است، پاکی از کبر و فخر و هوی حقد و حسد و عداوت سخن می‌گوید، از معانی باطنی نماز و موانع قبولی آن از بیم و امید در نماز و در خاتمه بخشی از دستورات سیر و سلوک را یادآور می‌شود.

مبارزات شهید دستغیب تحت رهبری امام (ره)

شهید آیت الله دستغیب در سال ۱۳۴۱ فعالیت ضد رژیم را در راستای مبارزات حضرت امام خمینی (ره) آغاز کرد و از آن تاریخ مستقیماً با امام در تماس بود و از جانب ایشان در امور مختلف راهنمایی می‌شد. پس از جریانات ۱۵ خرداد سال ۴۲ توسط عوامل رژیم آمریکایی شاه دستگیر و پس از مدت کوتاهی بطرز معجزه‌آسایی آزاد گردید. در سال ۱۳۴۲ مجدداً دستگیر و زندانی شد.

شهید آیت الله دستغیب از این تاریخ به بعد که موج خفقان بر جامعه ایران سایه شوم خود را گسترده بود با زیرکی و پایداری هر چه تمامتر مبارزات ضد رژیمی مسلمانان بخصوص اهالی محترم فارس را رهبری می‌کرد. مبارزات پنهانی و سازش ناپذیر ایشان در طول حیات رژیم طاغوت به هیچکس پوشیده نیست و در زمان تبعید امام خمینی (ره) ایشان به کرات در سخنرانی‌ها رژیم شاه را زیر سؤال قرار می‌دادند.

مسجد جامع عتیق که به همت ایشان پس از سالهای طولانی مرمت و تجدید بنا گردید مرکزی برای هدایت و ارشاد اقشار مختلف مردم خصوصاً جوانان مشتاق و تشنه معارف اسلامی بود و شهید دستغیب در حدود ۴۰ سال از این سنگر بذریع اعتقاد و ایمان و جهاد و مبارزه و آگاهی و اخلاق اسلامی در دل‌های مستعد و جانهای باطراوت می‌کاشت و چه بسیار نهال‌های بارور و پرثمر که در سایه تربیت و مراقبت این عارف والامقام ریشه گرفته و به بار نشستند. رژیم که متوجه شده بود جوانان مسلمان و دانشگاهی و بازاری و دیگر اصناف و اقشار گرد ایشان جمع شده و از این مرکز ارشاد

و هدایت می شوند شهید دستغیب را در سال ۵۶ ممنوع الملاقات کرد و منزل وی را تحت محاصره خود در آورد اما بلافاصله با عکس العمل شدید مردم روبرو شد و مفتضحانه عقب نشست .

شهید آیت الله دستغیب همواره در سالهای او جگیری انقلاب اسلامی منشاء و محرک خروش انقلابی مردم فارس بود و با مجاهدات و روشنگری های خود نقش مهمی در سرنگونی رژیم سفاک و غاصب شاه معدوم ایفا نمود .

شهید آیت الله دستغیب پس از پیروزی انقلاب به عنوان نماینده مردم استان فارس در مجلس خبرگان شرکت کرد و در همین ایام بنا به درخواست کتبی اهالی و بفرمان امام به سمت امام جمعه شیراز منصوب گردید .

پیام مقام معظم رهبری در شهادت شهید محراب شیراز

یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی .

مردم دلیر و مقاوم فارس و برادران و خواهران انقلابی شجاع آیت الله حاج سید عبدالحسین دستغیب این روحانی مبارز پرهیزگار بدست جنایتکار و دشمنان قسم خورده اسلام و انقلاب شهید شد و شما بیش از هر کس می دانید که او شخصیت مغتنم و ارزشمند برای عالم اسلام بود آنان که از سوابق زندگانی این شهید بزرگوار آگاهند می دانند که او از نخستین کسانی بود که پرچم تبلیغ انقلاب اسلامی را در سخت ترین شرایط در استان فارس برافراشت و برمعابر و مجامع نام امام امت را بر زبان جاری ساخت و با دستگاه ظلم و جور به مبارزه برخاست این چهره پارسا و پرهیزگار در بهترین بخش از عمر پربرکتش بی اعتنا به زخارف دنیوی همت و نیروی خود را در راه استقرار حاکمیت الله صرف کرد و به یاد خدا دل خوش بود که الابه ذکرالله تطمئن القلوب چهره معظم و دوست داشتنی این مرد خدا محبوب ترین چهره در میان مردم فارس و مورد احترام عمیق مردم در سراسر ایران بود روح و بی کینه و صفای باطن

ولحن روحانی او گرمی بخش دل مردم بود مردمی که او را صمیمانه دوست داشتند به شخصیت والای این روحانی و مبارز و متقی احترام می گذاشتند هفتاد سال زندگی همراه با طهارت و تقوا و سالها صرف عمر در راه اسلام و انقلاب از این مرد بزرگوار چهره‌ای ساخته بود مورد علاقه و احترام مردم چنین مردی از سلاله پاک پیامبر و از خدمتگزاران صادق و فداکار اسلام وازیاران باوفا مهربان امام و امت امروز در شیراز و همراه تنی چند از یاران و شاگردان خویش در راه اسلام و قرآن به شرف شهادت نائل آمدند. شهادت این عالم ربانی وسید بزرگوار سند دیگری است بر پلیدی و ناپاکی روح و ماهیت رسوایانی که بقای خود را در فناء مردان خدا می جویند. شهادت این مرد میدان تقوا و مبارزه را به مردم شهید پرور ایران خصوصاً به اهالی غیور فارس و فرزندان و بازماندگان و شاگران آن شهید تسلیت و تبریک می گویم.

سید علی خامنه‌ای

شب قبل از شهادت

از قول همسر شهید آیت الله دستغیب نقل می گردد:

که ایشان شب جمعه‌ای که فردای آنروز به شرف شهادت نائل شده وبه لقاءالله شتافت دچار حالتی کم سابقه شده و مضطرب بنظر می رسیدند و آن شب را تا صبح در رختخواب غلطیده و بخواب نمی رفتند. اضطراب آن شهید بزرگوار بحدی بود که توجه همسرش به وی جلب شده و علت اضطراب را جویا می شود شهید آیت الله دستغیب خطاب به همسرش اظهار می دارد فردا صبح سری می گویمت. صبح آن شب وی هنگام عزیمت برای اقامه نماز دشمن شکن جمعه برخلاف معمول عطر زیادی مصرف نموده و خود را خوشبو و معطر می نمایند وباز هم برخلاف دفعات پیش هنگام رفتن با علامت دست رفتن خود را اعلام می کنند وبه نقل از یکی از پاسداران ایشان هنگامی که از آستانه قدم به درون کوچه می گذارند آیه شریفه انا لله و انا الیه راجعون را تلاوت می کنند و بیش از چند قدم از منزل دور شده دچار حادثه و

شهید می گردند و اینچنین سومین شهید محراب به خیل شهدای جنگ و انقلاب پیوستند.

دیده‌ها باردار

سینه‌ها نالد

دستغیب صد پاره شد دیگر نمی آید

خطبه‌های جمعه را دیگر نمی خواند

امام جمعه ما به لطافت گل بود و به ملاححت نسیم سحری و به مهربانی باران بهاری ،
امام جمعه ما به پاکی سپیده بود . مثل نور جاری بود . آوای الهی او حسین حسین او
صدای پای یاران بود بر قلب تفته کویر روح امام جمعه ما جوشش چشمه سار عشق بود
بر سنگواره قساوت دل امام جمعه ما پیر دیار ما بود نماینده امام بود نمایانگر امام بود
عاشق دیار ما بود امام جمعه ما دیگر نمی آید .

دیگر کوچه‌های باریک پشت مدرسه خان صدای آشنای او را نمی شنود . دیگر قلب
خاک با لرزه نرم پای او از شوق بیتاب نمی شود دیگر گل و سنگ کوچه آواز
نمی خوانند.

خطبه‌های جمعه آمیزه مهربانی و خشم بود ، تبسم و فریاد مسیح و محمد سلام خدا بر
شما مردم ، جانم به فدای شما مردم شما که با تبعیت از امام امت اطال الله عمره عزت و
افتخار را آفریده اند . ننگ و نفرین بر همه منافقین ننگ بر آمریکا که هرروز با توطئه‌ای
تازه در صدد نابودی انقلاب الهی ما برآمده اند امام جمعه ما خطبه‌های جمعه را دیگر
نمی خواند.

هر وقت صحبت از امام می شد پیر مهربان دیار ما چهره اش برافروخته می شد بر
چشمانش گلخند اشک می نشست گرمی اشک و ملاححت تبسم همیشه اش جانت را
آتش می زد . دو تن از یاران و شاگردان عزیز او دو تعبیر دارند که نغز است و پرلطف
آقای موحدی گفت اگر این تعبیر درست باشد آقای دستغیب فانی در امام بود آقای

سید علی اصغر دستغیب روحانی عزیز و دلسوز شهر ما می گفت : به اتفاق آقای دستغیب که به حضور امام رسیدیم برخورد ایشان و حالت ایشان مثل حالت عبد بود نسبت به مولایش

بچه ها هر وقت دلشان برای امام تنگ می شد بدین آقای دستغیب می رفتند. سرانجام این شهید بزرگوار در روز جمعه ۲۰ آذرماه ۶۰ به دست منافقی کوردل به شهادت رسیدند .

پیام امام در شهادت حضرت آیه الله دستغیب

عزیزان و نورچشمان ما در جبهه های جنوب و غرب هر روز با سرکوبی اشرار آمریکائی و عقب راندن وبه جهنم فرستادن جنود شیطان برای اسلام سربلندی و عظمت خلق می نمایند .

به طوری که تاب تحمل این پیروزیها را از آمریکائیان خارج و داخل منافق و منحرف سلب نموده و بر جنون و وحشیگریهای آنان افزوده است شما فرضاً شهید بهشتی را گناهکار بدانید شهدای دیگر مثل شهید مدنی و شهید دستغیب که جز تربیت محرومان و هدایت مردم گناهی نداشته اند با چه انگیزه شهید می کنید .

دست جنایتکار آمریکائیان یک شخصیت ارزشمند که مربی بزرگ و عالمی عامل که گنااهش فقط تعهد به اسلام بود از دست ملت ایران و اهالی محترم فارس گرفت و حوزه های علمیه و اهالی ایران را به سوگ نشاند حضرت حجه السلام و المسلمین شهید حاج سید عبدالحسین دستغیب را که معلم اخلاق و مذهب نفوس و متعهد به اسلام و جمهوری اسلامی بود با جمعی از همراهانش به شهادت رساندند.

آخرت

کتابی که انسان در جهان به دست خود می نویسد. روزی که انسان با دو دست خود آنچه را از پیش ساخته و فرستاده با دوچشم خود می بیند و اگر چیزی نساخته و با دست خالی برود در آنجا به دست او چیزی نخواهند داد.

آرمن آودیسیان

شهید «آرمن آودیسیان» در زمستان ۱۳۳۸ در اصفهان چشم به جهان گشود. دوران کودکی او در زادگاهش سپری گشت. پس از آن به همراه خانواده به شهر آبادان نقل مکان نموده و در مدرسه «ادب» به تحصیل پرداخت. خانواده «آرمن» بعد از شروع جنگ تحمیلی، اجباراً در تهران سکونت گزید. «آرمن» نیز با ادامه تحصیل خود از دبیرستان ارامنه «سوقومونیان» فارغ التحصیل گردید. پس از اخذ دیپلم به اتفاق پدرش برای کار به بوشهر رفت تا این که برای انجام خدمت سربازی خود را به سازمان نظام وظیفه معرفی نمود. وی ابتدا به شیراز رفته و سپس به «نفت شهر»، انتقال یافت. او در قسمت موتورهای همزمان راننده آمبولانس، تانکر آب و فرمانده ... بود. وی در حال انتقال مجروح به بیمارستان، به همراه دو هم‌رزم مسلمان خود و دیگر رزمندگان مجروح، به شهادت رسید. «آرمن» چند ماه پیش از شهادت تشکیل خانواده داده بود.

خاطرات

شهید به روایت مادرش:

«نامه» شهادت «آرمن» را به خانه ما آورده بودند. همسایه پزشک ما از شهادت او باخبر شده بود، اما نمی خواست که من شوکه شوم. در ابتدا به من گفت: پای او زخمی شده و بایستی برویم و او را به تهران منتقل کنیم. خودم شخصاً به او رسیدگی خواهم کرد. از او خواهش کردم که من نیز به همراه او به بیمارستان رفته و پسر مرا به تهران بیاوریم. ایشان گفتند: شما زن هستید و برایتان مشکل است، اینجا بمانید. من به تنهایی خواهم

رفت. همه اطرافیانم از موضوع اطلاع داشته، اما از دادن خبر شهادت «آرمن» به من صرف نظر می کردند. بالاخره برادرم موضوع را به ما گفت.

«آرمن» فرزند دوم ما بود. آخرین باری که او به دیدن ما آمده بود فقط بیست روز به پایان خدمتش باقی مانده بود. درواقع او خدمتش را به پایان رسانده بود. برادرش «آرموند» نیز در همان زمان به خدمت سربازی رفته و در جنوب خدمت می کرد. حدود یک ماه قبل از شهادت، فرزند دلبندم با من تماس گرفت. گفتم: چه شده؟ پسر. گفت: مادر، دیشب در خواب دیدم که حضرت «عیسی مسیح» (ع) به منزل ما در آبادان آمده، البته با من حرفی نزد، اما به من نگاه می کرد. حالا با شما تماس گرفتم، بینم حالتان خوب است. انشالله که مشکلی نداشته باشید. درهمان لحظه به فکر «آرمن» افتادم. حالا که فکر می کنم، می بینم تقدیر این بود که «آرمن» مرا، «حضرت عیسی» پیش خدا ببرد. من راضی هستم به رضای خدا. شاید او به خدا تعلق داشت و نه به ما. از حضرت «عیسی مسیح» (ع) هم راضی هستم که فرزندم را پیش خود نگاه داشته است.

در آخرین مرخصی اش، شناسنامه جدیدش را گرفت. برای کارت پایان خدمتش عکس گرفته بود. عکس پایان خدمتش را که برادرم آن را بزرگ کرده است، انگار با من صحبت می کند. هر جا که می روم، چشمهایش به من است. مثل اینکه می خواهد چیزی را بگوید. او پسر خیلی تمیز و پاکی بود. خیلی دوست داشت که بعد از پایان خدمتش به همراه خانواده به آبادان برگشته و در مغازه پدرش به کار مشغول شود.

پسری بود که به همه احترام می گذاشت، برایش بزرگ و کوچک تفاوتی نداشت. همه او را دوست داشتند. دوستان همزمش خیلی از او راضی بودند. با تانکر برای همه آب می آورد تا دوستانش تشنه نمانده و یا بتوانند حمام کنند. بارها برای آوردن آب، جان خود را به خطر انداخته بود. همزمانش آن قدر برای نظافتش او را دوست داشتند که به او گفته بودند: بایستی بعد از پایان خدمت لباسهایت را بین ما تقسیم کنی، چون خیلی تمیز و مرتب هستند. همزمانش تا کنون نیز تلفنی با من تماس گرفته و جویای حال من

می‌شوند. آنها می‌گویند که آرمن در خدمت پسری خوب و یکی یکدانه ای بود. از هر لحاظ پسری شایسته و در قلب همه ما جای داشت. سه روز قبل از شهادتش تلفنی با من صحبت کرد و حالم را پرسید. اما این آخرین باری بود که صدای او را شنیدم و هنوز هم گفته‌های آخر او در گوشه‌هایم طنین می‌افکند ...».

منبع: گل مریم، نوشته‌ی دکتر آرمان بوداغیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

آلبرت الله دادیان

شهید «آلبرت الله دادیان»، دومین فرزند «تادئوس» و «هاسمیک» در بهار ۱۳۴۵ در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در مدارس آرامنه «آرارات» و «نائیری» گذراند. بعد از اتمام تحصیلات راهنمایی در مجتمع تحصیلی «حضرت مریم مقدس» (انستیتو مریم)، به دنبال فراگیری حرفه فنی رفت. وی در عین حال عضو تیم فوتبال «آرارات» نیز بود. با هوش ذاتی فوق العاده‌ای که داشت، در کوتاه‌ترین زمان ممکن به مکانیک ماهری تبدیل شد، به نحوی که در تعمیرگاه شماره (۱) «ب.ام.و»، مشغول به کار گردید. پس از رسیدن به سن خدمت، بلافاصله خود را به مرکز نظام وظیفه معرفی نموده و دوره آموزشی را در «عجب شیر» به پایان رساند. بعد از آن برای گذراندن دوره تکاوری به کرج منتقل گردید. لازم به ذکر است که «ادوین شامیریان»، دیگر شهید ارمنی نیز در طی دوره تکاوری با او همراه بود. در این مدت، به منظور دیدار از خانواده، دو نوبت به مرخصی آمد. پس از اتمام دوره، وی به جبهه «سومار» اعزام گردید (۱). سرانجام بعد از شش ماه خدمت، تکاور «آلبرت الله دادیان» در اثر اصابت ترکش توپ دشمن بعثی در منطقه جنگی «سومار» به شهادت رسید.

خاطرات

شهید «الله دادیان» به روایت پدرش :

من {پدر} هر چه از «آلبرت» بگویم، کم گفته ام. او پسر بسیار باهوش و زرنگی بود. علاقه زیادی به ورزش داشت. پست دروازه بانی را دوست داشت. با گذشت ۱۶-۱۷ سال از شهادت پسر، هنوز هم نمی توانیم این مسئله را باور کنیم. ما دو پسر و یک دختر داشتیم که «آلبرت» به شهادت رسید. او فرزند بسیار فعال و دلسوزی بود و همیشه دوست داشت به دیگران کمک نموده و برایشان مفید باشد. «آلبرت» می گفت که من باید بروم سربازی و برگردم و زندگی خود را سروسامان بدهم. او چیز زیادی {از خدمت} برای ما تعریف نمی کرد. فقط می گفت: وضعیت ما خوب است. در زمان آموزشی آن قدر از «آلبرت» راضی بودند که به او گفته بودند: اگر بخواهی، می توانی وارد کادر ارتش شوی. بسیار وظیفه شناس و مرتب بوده و دوست داشت چیزی را که به او محول شده، بخوبی انجام دهد. آخرین باری که «آلبرت» به «سومار» اعزام شد، دیگر هرگز برنگشت...

شب، بعد از اینکه به خانه آمدم، سربازی آمد دم در و شماره تلفنی را به ما داد و گفت تا با این شماره تماس بگیرم. اطلاعات دقیقی نداد. من هم تماس گرفتم و فهمیدم که «آلبرت» شهید شده و جنازه او را به پزشکی قانونی آورده اند. من پیکر پسر را ندیدم. روی کارت نوشته شده بود که او بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسیده است. روز دوم از شورای خلیفه گری ارامنه جنازه را به سردخانه قبرستان ارامنه بردند. در روز چهارم «آلبرت» نامه ای با دست خط «آلبرت» به من دادند که در آن «آلبرت» اسامی همه بستگانش را با شماره تلفن آنها یادداشت کرده بود. انگشترش هم بود. کیف و نامه او نسوخته و سالم مانده بود. من و مادرش هنوز امیدواریم که آلبرت زنده باشد. ممکن است روزی برگردد...».

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداغیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر

آلفرد گبری

شهید «آلفرد گبری» فرزند ارشد خانواده، در تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه «نائیری» سپری و تا سال چهارم، در دبیرستان «سوقومونیان» به درس ادامه داد، لیکن سرانجام تصمیم به ترک تحصیل گرفت. پس از آن نزد دایی خود به حرفه باطری سازی مشغول شد. در عین حال ورزشکار بوده و عضو «نهضت سواد آموزی» بود. او دو برادر و یک خواهر داشت. وی بدون اطلاع خانواده، خود را به سازمان نظام وظیفه معرفی نمود: این همه از برادرانم به خدمت می‌روند... دوره آموزشی را در تهران به اتمام رسانده و سپس به جبهه گیلان غرب منتقل گردید. روزی «آلفرد» در پست دیده بانی مشغول کشیک بوده و دوستان او فکر می‌کردند که او خوابیده است! بعد از نزدیک شدن، متوجه شدند که پوتین‌های او پر از خون می‌باشد... «آلفرد» بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسیده بود (۱). پیکر مطهر شهید «آلفرد گبری» پس از انجام تشریفات خاص مذهبی در قطعه شهدای قبرستان ارامنه در تهران با حضور صدها نفر از دوستان و اهالی محل به خاک سپرده شد.

خاطرات

شهید به روایت مادرش:

«... او علاقه بسیار زیادی به مطالعه داشت، به خصوص به مطالعه کتابهای ارمنی. آرزو داشت تا ادامه تحصیل دهد. روزی به خانه آمد و گفت که می‌خواهد به خدمت سربازی برود. شب آن روزی که او برای دریافت لباس‌های ارتشی به پادگان رفته بود، در خواب دیدم که چراغ خانه ما خاموش شد. صبح که از خواب بیدار شدم. آن روز خیلی گریه کردم. او پسر فوق العاده‌ای سر به راهی بود. کارش فقط مطالعه کتاب بود. سرش به کار خودش مشغول بود. آلفرد در «نهضت سواد آموزی» به بی سوادان درس می‌داد. ورزشکار نیز بود. او خیلی بیشتر از سنش می‌فهمید. در زیبایی اندام مقامهایی را

نیز به دست آورد. به امور مذهبی احاطه داشت. او جوان بسیار درستکار و امینی بود. او ۲۰ سال داشت که به شهادت رسید. از روز خاکسپاری «آلفرد» به بعد، برادرش «روبرت» دیگر روحیه خوبی ندارد. بعد از شهادت «آلفرد» من دچار افسردگی شدیدی شده بودم. هر چه دارو مصرف می کردم، فایده ای نداشت. کارم شده بود گریه و بس. روزی در خواب دیدم که سیدی آمد و دستی به شانه ام کشید و گفت: اگر می خواهی خوب شوی، از زیر «عَلَم» رد شو! این مسئله را نمی توانستم برای کسی تعریف کنم، زیرا فکر می کردم باور نخواهند نمود. روزی از ایام سوگواری تاسوعا و عاشورا، وقتی از کوچه ما هیئت عزاداری می گذشت از زیر «عَلَم» رد شدم. شاید باور نکنید، ناراحتی من رفع شد و از همان شب بدون اینکه حتی یک قرص مصرف نمایم، خیلی خوب می خوابم. روز بعد از آن هم به یک فرد معمولی و خانم خانه دار تبدیل شدم. همه تعجب می کردند. همسرم می گفت: معجزه ای رخ داده است. اوایل شهادت پسر من مثل دیوانه ها شده بودم. شبی نیز در خواب دیدم که در مسجدی نشسته ام و یک روحانی سخنرانی می کرد. چیزهایی می گفت و من گریه می کردم. او به طرف من آمد و به من گفت که گریه نکن، جای پسر تو بالاتر از شهدا است و ناراحت او نباش. ...»

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداگیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

آشپزخانه در هفته ای که گذشت

آشی که طعم و رنگ و بو و مزه همه چیز را داشت غیر از آش، مثل غذای وحدت. گویی ترکیبی بود از همه خوراکی ها و خوردنی هایی که در طول هفت روز، روی دست آشپز مانده بود و حالا باید بلایی سرشان می آورد و به نحوی سر به نیستشان می کرد و آثار و علایم جرم را از بین می برد و چه راهی بهتر از این؟! و چه دیواری کوتاه تر از دیوار بچه ها!؟

آرم اسرائیل زدن

محتمل شدن (نوعی طلب استخفاف است برای دشمن)

۱

اولین گزارشگر شهید صدا و سیما

علی رهبر اولین گزارشگر شهید صدا و سیما است که در دفاع مقدس به شهادت رسید. ۲. فخر و فخامت شهید رهبر، نه فقط در جامعه خاکی رنگ بسیجیان و صفای سربند عاشورایی است که بر پیشانی داشت، بلکه او بدو خط شکن پنداشت های خرد ما از کارکرد کلان رسالتی است به نام خبر نگار.

همرزمان شهید رهبر ایشان را فقط به همگامی بارز با رزمندگان نمی شناسند وی همچون تفکر آسمانی اش پیشگام و جلودار سائرین بود. اغراق و صحنه آرایی یا نادرستی و اغواگری که لباس روز عده ای از شهروندان جامعه خبری امروز است، دستمایه کار او نبود. آنچه در کارگاه خیال وی می گذشت، جدا از ذوق و هوش و خلاقیت، پایبندی به اصول و پافشاری بر دیانتی بود که دفاع اسلامی در راستای آن شکل گرفت.

هیچ گزارشی از شهید رهبر بدون ذکر آیه ای از قرآن به گوش نمی رسید بچه فقیر کوچه های آبادان در دشوارترین شرایط جنگ، در ابری ترین هوای تجاوز و در سلطه لحظات قساوت، که ترک شهر توصیه عین شریعت بود، رادیو آبادان را از نفس سینه بهاری اش گرمی می داد. اینجا آبادان است! و برای اینکه تجاوز پیشگان نیز دل برنامه های او را بفهمند به لسان عربی می گفت: «هنا آبادان!» ابداع شهید رهبر در ارائه سبک تازه برای روایت دفاع مقدس منجر به رشد و بلوغ تفکری به نام «خون نگاران جنگ» شد. در این قاموس از ویزور تا واقعیت، از لنز تا ابدیت فاصله ای به وسعت تشیع بود،

صحنه ای به پهن دشت تاریخ تا پیکی که عصاره و چکیده اش مظلومیت، فریاد، فداکاری، عدالت خواهی، سلطه ناپذیری و دشمن شکنی است. با چشم کربلا دیدن و با اشک عاشورا چکیدن، خصلت خالص شهید رهبر بود. او صنعت دست ساز بشر را تا مرز بهشت پایداری ملتی بزرگ و فداکار پیش برد و هنگامی که جان پر مقدار بر سر آرمان و افکار خود نهاد صدها قطعه عکس و دهها حلقه فیلم به عنوان ثمره دفاع مقدس بر جای گذاشت. حال اینکه خود عکس رخ دیده حلقه های دنیا پرستی دریده و در کوی جانان آرمیده بود. کم نبودند در آن زمان مستند سازانی که در همان زمان با هزینه های گزاف در تالاب ها و مراداب ها یا غارها و کوهسارهای چشم نواز ایران سرگرم کار بودند اما حس وظیفه شناسی، توان و طاقت ماندگاری پشت جبهه را از رهبر ستانده بود و این در حالی بود که پرداختن به رسالت خبرنگاری هیچ گاه رافع مسئولیت های وی در قالب یک رزمنده نبود. ارزیابی هنری کار شهید رهبر از دیدگاه هنر منوتیک نیز قابل شناخت است. نمادها و نشانه هایی که در آثار او یافت می شوند، بیشتر از آنکه ارزش هنری داشته باشند به نوعی شخصیت نگاری یا ثبت اعتقادات وی هستند. او به دنبال صحنه های زندگی در پدیده ای به نام جنگ می گشت که ذاتاً ضد زندگی است. انتخاب زاویه، نوع کادر و شیوه برداشت های اجتماعی وی به نحوی است که در قالب تصاویر او هیچ زمان حس رقت و نومیدی به مخاطب منتقل نمی شود....

از شهید رهبر دستنوشته ای به جا مانده که خیلی خواندنی است. او نوشته است که: ما پیروان نسل زینبیم (ع) غیرت زینب در رگ های ماست و قدرت حسینی در دست هایمان؛ قلبمان از علی (ع) است، خلqمان از محمد (ص) و زبان ما از فاطمه (س). این قلم ها امانتند و روزی بابت این امانت از ما سوال خواهند کرد.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین خبر نگار شهید صدا و سیما

رسول مصطفائی اولین خبرنگار شهید صدا و سیما بود که در ماه های اول دفاع مقدس به شهادت رسید.

وی در سال ۱۳۳۷ در شهر آبادان دیده به جهان گشود. از همان اوان کودکی عشق و علاقه به اسلام و نفرت عمیق خود را به طاغوت و طاغوتیان نشان می داد. در اوج اختناق و فشار ساواک بر ایران به خواندن کتاب های ممنوعه می پرداخت و آن کتاب ها را به سایر دوستان نیز می داد و بدین طریق به خودسازی و دگر سازی می پرداخت. رسول برای اینکه بیشتر به جنایات رژیم پهلوی پی ببرد وبا درد و رنج مردم مستضعف بیشتر آشنا شود به حلی آبادهای تهران، شیراز، آبادان و سایر نقاط کشور سر می زد. گاه شعر و داستان می گفت و محتوای شعر و داستانش بیشتر امت مستضعف ایران بود. در جریان شکل گیری انقلاب، رسول که از قبل خود را آماده چنین روزهایی کرده بود و تا حدودی با جنایات خاندان پهلوی آشنا بود فعالیت گسترده ای را جهت پیشبرد انقلاب آغاز کرده به قم می رفت و اعلامیه های امام خمینی را که خطاب به امت مسلمان صادر می شد به آبادان می آورد و در سطح شهر پخش می کرد. در سال ۱۳۵۹ به عنوان خبرنگار در صدا و سیما مرکز آبادان مشغول به کار شد و به عنوان خبرنگار جنگی به جبهه جنگ رفت و در جبهه بعد از اتمام کارهای خبری در تاریخ هفدهم آذر ۱۳۵۹ در جبهه آبادان به فوز عظیم شهادت نایل آمد. منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فرمانده لشکر شهید

شهید حاج ابراهیم همت اولین فرمانده لشکر شهید از یگان های رزمی سپاه است. او که فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) بود. به روز دوازدهم فروردین ۱۳۳۴ در

شهرضا و خانواده ای مستضعف و متدین به دنیا آمد. از هوش و استعداد فوق العاده ای برخوردار بود و با موفقیت تمام دوران دبیرستان و راپشت سر گذاشت. علاقه او به فراگیری قرآن تا حدی بود که از آغاز رفتن به دبستان توانست قرائت کتاب آسمانی قرآن را کاملاً فراگیرد و برخی از سوره های کوچک را کاملاً حفظ کند. او در سال ۱۳۵۲ مقطع دبیرستان را با موفقیت پشت سر گذاشت و پس از اخذ دیپلم با نمرات عالی در دانشسرای اصفهان ادامه تحصیل پرداخت، پس از دریافت مدرک تحصیلی به سربازی رفت و مسئولیت آشپزخانه در لشکر توپخانه اصفهان به عهده او گذاشته شد.

پس از دوران سربازی شغل معلمی را برگزید. در همان ایام با روحانیون متعهد و انقلابی ارتباط پیدا کرد و بر اثر مجالست با آنها با شخصیت حضرت امام آشنا شد به دنبال این آشنایی و شناخت، سعی کرد تا در محیط مدرسه و کلاس درس، دانش آموزان را با معارف اسلامی و اندیشه های انقلابی حضرت امام (ره) و یارانش آشنا کند.

پس از پیروزی انقلاب در تشکیل کمیته انقلاب اسلامی و سپاه شهرضا نقش اساسی داشت. اواخر سال ۱۳۵۸ به خرمشهر، سپس به بندر چابهار و کنارک در استان سیستان و بلوچستان عزیمت کرد و به فعالیت گسترده فرهنگی پرداخت.

در خرداد ۱۳۵۹ به منطقه کردستان اعزام شد. سپاه پاسداران پاوه از مهر ۱۳۵۹ تا دی ۱۳۶۰ با فرماندهی مدبرانه او، ۲۵ عملیات موفق در پاکسازی روستاها از وجود اشراک، آزاد سازی ارتفاعات و درگیری با نیروی ارتش بعث داشته است.

او که قبل از شروع جنگ تحمیلی از سوی رژیم متجاوز عراق، به صحنه کارزار وارد شده بود، وطی سالیان حضور خود در جبهه های نبرد، خدمات شایان توجهی از خود بر جای گذاشت و افتخارها آفرید.

در زمستان ۱۳۶۰ او و سردار اسلام حاج احمد متوسلیان، به دستور فرماندهی کل سپاه،

مأموریت یافتند ضمن اعزام به جبهه جنوب تیپ محمد رسول الله (ص) را تشکیل دهند. در عملیات فتح المبین و بیت المقدس در سمت معاون تیپ تلاش تحسین برانگیزی داشت. در سال ۱۳۶۱ به جنوب لبنان رفت و بعد از دو ماه دوباره به میهن اسلامی بازگشت.

با شروع عملیات رمضان در ۲۳ تیر ۱۳۶۱ در منطقه «شرق بصره، فرماندهی ۲۷ حضرت رسول را بر عهده گرفت و بعدها با ارتقای این یگان به لشکر، تا زمان شهادتش در سمت فرماندهی انجام وظیفه نمود.

شهید حاج همت در شانزدهم اسفند ۱۳۶۲ در جزیره جنوبی مجنون به آرزوی دیرینه خود که همانا شهادت بود رسید.

در آخرین روزهای عملیات خیبر و نزدیکترین اوقات به شهادت حاج ابراهیم همت پاتک ها و حملات دشمن توان فرسا بود و وضعیت نگران کننده، نگرانی و اضطراب در سراسر ملک جان ها حکمران بود؛ غم در بیکرانگی دل ها ترکتازی می کرد، لیکن آن لحظه که پیام امام را شنید که فرمود «باید مجنون حفظ شود» به «همت» حالتی دیگر دست داد؛ گویی حالتی نو و رmqی تازه در کالبد او دمیده شد؛ بسان شیر بیشه جهشی و غرشی دشمن سوز کرد و مصمم و استوار در برابر صدامیان خدا شناس قد برافراشت. منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین شهید مجلس در دفاع مقدس

دکتر مصطفی چمران نماینده حضرت امام در شورای عالی دفاع و نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی اولین شهید مجلس در دوران دفاع مقدس بود. دکتر چمران که سابقه تحصیل در آمریکا داشت و دوره مبارزه چریکی را در لبنان و در مقابله با رژیم تجاوز گر صهیونیستی گذارنده بود، پس از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران ، دوران حماسه ساز و پر تلاش دیگری را در زندگی آغاز کرد که نمونه کامل ایثار،

شجاعت و در عین حال فروتنی و کار مداوم بدون هیاهو و فقط برای خدا بود. گروهی از رزمندگان داوطلب به گرد او جمع شدند و او با تربیت و سازماندهی آنان ستاد جنگ های نا منظم را در اهواز تشکیل داد. این گروه کم کم قوت گرفت و منسجم شد و خدمات زیادی انجام داد. تنها کسانی که از نزدیک شاهد ماجراهای تلخ و شیرین، پیروزی و شکست ها، شهادت ها و ایثارگری های آنان بودند، به گوشه ای از این خدمات که دکتر چمران شخصاً مایل به تبلیغ و بازگویی آنها نبود، آگاهی دارند.

ایجاد واحد مهندسی فعال برای ستاد جنگ های نامنظم یکی از این برنامه ها بود که به کمک آن، جاده های نظامی به سرعت در نقاط مختلف ساخته شد و با نصب پمپ های آب در کنار رود کارون و احداث یک کانال به طول حدود بیست کیلومتر و عرض یکصد متر در مدتی حدود یک ماه، آب کارون به طرف تانک های دشمن روانه ساخت، به طوری که آنها مجبور شدند چند کیلومتر عقب نشینی کنند و دژی مقابل خود بسازند و با این عمل فکر تسخیر اهواز را برای همیشه از سر به دور دارند. یکی از کارهای مهم و اساسی او از همان روزهای اول، ایجاد هماهنگی بین ارتش و سپاه و نیروهای داوطلب مردمی بود که در منطقه حضور داشتند. او توانست با حمله به تانک های دشمن از سقوط اهواز جلوگیری کند و سوسنگرد و تپه های الله اکبر را آزاد کند. سرانجام در روز سی و یکم خرداد ماه سال ترکش خمپاره دشمن به پشت سر دکتر چمران اصابت کرد و ترکش های دیگر صورت و سینه دو یارش را که در کنارش ایستاده بودند، شکافت.

در بیمارستان سوسنگرد که چندی بعد به نام شهید دکتر چمران نامیده شد، کمک های اولیه انجام شد. آمبولانس به طرف اهواز شتافت، ولی فقط جسم بی جان او به اهواز رسید و روح او سبکبال و با کفنی خونین که لباس رزم او بود، به دیار ملکوتیان و به نزد خدای خویش پرواز کرد.

شهید حادثه هفتم تیر ماه سال از شهدای دیگر مجلس شورای اسلامی علاوه بر و سه شهید دیگر که به دست منافقان به شهادت رسیدند باید از شهیدان مجلس که به همراه شهید محلاتی بر اثر هدف قرار گرفتن هواپیماهای آنان توسط جنگنده های متجاوز عراق به شهادت رسیدند یاد کرد.

منبع: اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین روحانی جاوید الاثر

حجت الاسلام احمد ظریفیان اولین روحانی جاوید الاثر در دوران دفاع مقدس است. او در دهمین روز آبان سال ۱۳۳۶ هجری شمسی، در شهر آبادان دیده به جهان گشود. از اوان طفولیت، استعداد بسیار، توجه فوق العاده و روحیات شگرف معنوی، «احمد» را از دیگران متمایز می کرد. وی تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در زادگاه خویش با موفقیت به اتمام رساند. در سفری که در سال ۱۳۵۴ برای زیارت و به همراه خانواده به شهر مقدس قم کرد، فضای معنوی زندگی طلاب علوم دینی او را مجذوب و شیفته خود ساخت. چنانچه پس از بازگشت از قم، خود را مهیا ساخت و جهت کسب معارف اسلامی و تحصیل علوم اهل بیت (ع) راهی این شهر مقدس و مدرسه علمیة قدیریه شد. در حوزه قم از وجود اساتید بزرگوار فقه و اصول و تفسیر بهره مند شد. در نخستین ایام سال ۱۳۵۶، «احمد» به سنت حسنة ازدواج روی آورد که ثمره این پیوند مبارک فرزندی است به نام محمد حسن که به یادگار مانده است.

با اوج گیری نهضت اسلامی، فعالیت های این روحانی مجاهد نیز وارد مرحله جدیدتری گردید. از انتقال اعلامیه های امام راحل به شهرهای مختلف به ویژه شهر آبادان تا تشکیل هسته های مبارزه علیه رژیم منحوس پهلوی و هدایت و ارشاد عموم مردم به خصوص جوانان، همه و همه تنها بخشی از مجاهدت های آشکار اوست. بی شک نقش تاثیر گذار و حساس وی در خروش دیگر باره ملت علیه رژیم و حماسه

آفرینی در فاجعه سینما رکس آبادان از تارک بلند تاریخ سترگ انقلاب اسلامی محو نخواهد شد.

آنگاه که انقلاب اسلامی ایران به ثمر رسید و ایمان و وحدت کلمه امت در سایه رهبری خردمندانه امام دست اجانب را از مرزو بوم کوتاه کرد، دشمن با تحریک کومله ها در رودبار و سیاهکل و با طراحی عائله کردستان به توطئه ای شوم دست زد. آنجا بود که این عارف مجاهد برای مبارزه و خنثی سازی مکر دشمن وارد عرصه مبارزه نظامی و سیاسی شد.

تنها پس از گذشت کمتر از بیست ماه از پیروزی انقلاب بود که دشمن بعثی با حمایت استکبار جهانی به ایران اسلامی حمله کرد و او تکلیف شرعی و وظیفه انقلابی خویش را با حضور در جبهه های نبرد و دفاع از کیان اسلام و نظام اسلامی دید و سرانجام در چهلمین روز جنگ تحمیلی آنگاه که برای دومین بار عازم جبهه جنوب بود، در جاده آبادان - ماهشهر و در روز ولادتش در ۲۳ سالگی ناپدید شد.

منبع : اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین روحانی شهید دفاع مقدس

حجت الاسلام محمد حسنت قنوتی (شریف) اولین روحانی شهید دفاع مقدس است. شهید قنوتی که سابقه تبلیغ دیرینه در منطقه فارس را داشت و سال ها در میان مردم در غم و شادی آنان شریک بود و به مشکلات مردم رسیدگی می کرد، به خاطر مبارزه با ظلم و ستم در دوران طاغوت توسط ساواک شیراز دستگیر و زندانی شد. مردم اردکان و اطراف شیراز با مراجعه به ژاندرمری اردکان و تهدید آنها به راه انداختن آشوب در منطقه، زمینه آزادی او را فراهم کردند رژیم او را آزاد کرده و ممنوع المنبر نمود. باردیگر با تعقیب ساواک به اصفهان رفته و با نام مستعار (شریف) به فعالیت های سیاسی خود ادامه داد ولی دوباره به دست ساواک دستگیر شد و در زندان با سخنرانی

های خود به روشنگری پرداخت. در روز عاشورا افسر نگهبان برای آرام کردنش با اسلحه او را تهدید به قتل کرد و او در جواب گفت :

چقدر تشنه شهادت در روز عاشورا هستم، اگر لایق باشم شلیک خواهی کرد.
با پیروزی انقلاب از زندان آزاد شد و با شروع جنگ تحمیلی روانه جبهه های جنوب شد و گروه الله اکبر را تشکیل داد.

در تاریخ ۲۴ مهر ماه ۱۳۵۹ دستور پیشروی یگان های دشمن به سوی خرمشهر صادر شد. خیابان چهل متری این شهر، به عنوان خیابان مرکزی، شاخص تقسیم نیروها و محورها قرار گرفت. با گذشت ساعاتی از روز، در حالی مدافعان اندک شهر به مقابله مشغول بودند یگانی از نیروهای دشمن با راهنمایی ستون پنجم خود را به خیابان چهل متری رساند و با استقرار تیربار در چند نقطه و موضع گیری تک تیر اندازان در ساختمان های مسلط بر خیابان، محور مرکزی و اصلی ترین راه پشتیبانی و رفت و آمد نیروهای مدافع را بستند. دشمن، ماشین حامل شهید شریف قنوتی را در این خیابان هدف قرار داد. پس از اصابت هفت، هشت گلوله به بدن این روحانی مبارز، خودرو، بر اثر اثابت گلوله آرپی جی هفت، واژگون شد. دشمن که از همان ابتدا در پی دستگیری و شهادت شهید شریف قنوتی بود، پیکر مجروح او را اسیر کرد و با سر نیزه کلاشینکف، به شقیقه او ضربه زد و او را به شهادت رساند.

وی سوم تیر ۱۳۱۳ در سرزمین خوزستان در دهستان «قصبه» از توابع آبادان و در کنار اروندرود چشم به جهان گشود. تحصیلات خود را با ورود به حوزه علمیه قم آغاز کرد تا از راه علم به مردم آگاهی دهد. در همان سال ها به حوزه علمیه بروجرد رفت و چند سالی هم در آنجا درس خواند سپس به دستور آیت الله العظمی گلپایگانی به یکی از روستاهای منطقه رفت و علاوه بر تبلیغ و ساخت مسجد و حمام اهتمام ورزید. سپس به دعوت مردم اردکان به آن شهر رفت و خدمات شایانی را از خود به یادگار گذاشت.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین کتاب مناطق عملیاتی انگلیسی

برای اولین بار چهار جلد کتاب راهنمای مناطق عملیاتی دفاع مقدس به زبان انگلیسی برای کاروان های راهیان نور خارجی، مناطق عملیاتی دفاع مقدس خوزستان منتشر شد. برای سهولت حضور اتباع کشورهای خارجی در مناطق عملیاتی هشت سال دفاع مقدس این چهار جلد کتاب توسط بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس کشور در قطع جیبی و با عناوین شلمچه، آبادان، بستان و خرمشهر چاپ شده است. این کتاب ها در باره تحولات دفاع مقدس در این شهرها و نقش این مناطق در جریان جنگ تحمیلی و جنایات دشمن بعثی اطلاعات کاملی جمع آوری شده و به صورت یک راهنمای مکتوب در اختیار کاروان ها و زائران خارجی قرار می گیرد. این کتاب ها در مجموع با تیراژ دوازده هزار جلد منتشر شده است. اتباع ۶۳ کشور جهان طی سال ۱۳۸۶ از یادمان دفاع مقدس خوزستان بازدید کرده اند. منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین دوره انتخاب بهترین کتاب سال

اولین دوره انتخاب کتاب بهترین کتاب دفاع مقدس سوم خرداد سال ۱۳۷۲ همزمان با سالروز آزاد سازی خرمشهر در عملیات بیت المقدس از سوی بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس برگزار شد. هدف از اجرای این طرح، شناسایی، گردآوری و بررسی کتاب های منتشر شده به منظور انتخاب و معرفی آثار نمونه و برتر جنگ در موضوعات گوناگون، تقدیر و تجلیل از نویسندگان، مترجمان، مولفان و هنرمندانی که همگام با رزمندگان میدان های نبرد، به خلق آثار علمی، فرهنگی و هنری اهتمام کرده اند، تشویق و ترغیب نویسندگان و ایجاد انگیزه به منظور خلق آثاری که در آینده به قصد بازشناسی حماسه با شکوه دفاع مقدس به مجموعه ذخایر فرهنگی کشور افزوده

خواهد شد، بود.

همچنین ایجاد زمینه مساعد و فراهم آوردن پشتوانه قوی معنوی جهت شکوفایی استعداد های ناشناخته و امکانات اولیه برای افزایش آثار تازه و روز آمد در موضوع دفاع مقدس، شناسایی و شناساندن آثار ارزشمند دفاع مقدس به عنوان میراث فرهنگی، برانگیختن توجه و اهتمام مسئولین و دست اندرکاران کشور به منظور سرمایه گذاری های مادی و معنوی در این زمینه، تقویت و تکمیل کتابخانه مرکز اسناد بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های مربوط به دفاع مقدس، از دیگر اهداف این طرح بود.

جاری ساختن روح حماسه و زنده نگاه داشتن فرهنگ مقاومت و پایداری از طریق نشر آثار مربوط به دفاع مقدس در جامعه و مراکز آموزش ارگان های نظامی، ایجاد حرکت پویای علمی به منظور نشان دادن ابعاد معرفتی جنگ به همان شیوه که در طی هشت سال دفاع و مقاومت محقق گردیده، موضوعاتی است که از اهداف این طرح عنوان شد.

ترسیم سیمای فرهنگی معرفتی نظام انقلاب اسلامی، در پرتو فرهنگ عاشورایی بسیج و ایجاد بستر مناسب به منظور کاوش نویسندگان و اندیشمندان و منتقدان در جهت بررسی ابعاد قوت و ضعف در این حادثه عظیم، دو مقوله دیگر از اهداف طرح اولین دوره انتخاب بهترین کتاب دفاع مقدس بود.

بر این اساس ۲۵ داور در هفت کمیته؛ داوری آثار رسیده را آغاز کردند و بعد از به پایان رسیدن داوری ها از میان آثار رسیده ۳۲ عنوان کتاب در رشته های مختلف انتخاب شد.

به برگزیدگان اول تا سوم این دوره جوایز و لوح هایی اهدا شد و در هر یک از موضوعات هفتگانه اثری نیز مورد تقدیر هیأت داوران قرار گرفت.

در این دوره از کتاب سال دفاع مقدس «نجوای جنون»، «نبرد فاو»، «چکه صدای دریا»، «تحلیلی بر جنگ تحمیلی رژیم عراق علیه ایران»، «حرمان هور» «فرهنگ جبهه»، «آن

سوی مه»، «دری به خانه خورشید»، «ره یافتگان»، «ده سال با نقاشان اسلامی»، «عقاب های تپه ۶۰»، «رهبری و جنگ و صلح»، «دریا در غدیر»، «نامه های فهیمه»، «عبور»، «شب های قدر کربلای پنج» به عنوان آثار برگزیده در رشته های شعر، داستان، خاطره، تحقیق و پژوهش و... انتخاب شدند.

دومین دوره کتاب سال در دومین دوره این جشنواره که پس از یک سال از اولین دوره برگزار شد تعداد زیادی از کتاب های دفاع مقدس مورد شناسایی دبیرخانه جشنواره قرار گرفت در این فاصله دبیرخانه ۲۳۴ عنوان را جمع آوری و مورد بررسی و ارزیابی قرار داد و در نهایت و بعد از داوری های انجام شده ۲۲ اثر به عنوان برترین آثار معرفی شدند.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین گزارش از شهرهای جنگ زده

دیدارهایی از جبهه آتش و خون، حاصل یک سفر کوتاه مدت ناصر ایرانی است که به صورت داوطلب بر برخی از شهرهای جنگ زده و قرارگاه های پشت خط مقدم جبهه عزیمت کرد. این اثر، حاوی مصاحبه هایی گذرا با رزمندگان و اهالی مناطق پیش گفته را داشت. در واقع، یادداشت های نویسنده از این سفر بود که با تنظیم فعلی، در حد یک کار روزنامه ای یک بار مصرف به نظر می رسید. اما چاپ آن به صورت کتاب برای یک بار، در آن شرایط ویژه جنگی، شاید عملی لغو نبود. خاصه آن که، نام آشنا بودن نویسنده و اعتبار ناشر (کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان) نیز، این اقدام را بیشتر توجیه می کرد. مخاطبان این کتاب، جوانان و عموم مردم بودند. دیدارهایی از جبهه آتش و خون، اولین اثر منتشره به صورت کتاب، از یک نویسنده، در این زمینه، تا این سال بود.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین داستان جنگ شهرها

نخستین داستانی که با این موضوع محوری به صورت کتاب انتشار یافت، حمله هوایی (۱۳۵۹)، نوشته حسین داریان بود.

با پخش آذیر قرمز، پسر بچه راوی داستان که خانواده اش در یک مجتمع مسکونی زندگی می کند، به همراه خانواده و عده ای از همسایه ها، به زیر زمین مجتمع پناه می برد، نگرانی آنها، بیرون بودن پدر از خانه، و نیامدن اوست. اما کمی بعد پدر نیز از راه می رسد؛ در حالی که مردی را به عنوان میهمان، به همراه خود دارد.

در مدت زمانی که در زیر زمین به سر می برند، صحبت ها و بحث هایی پیش می آید که افراد را با یکدیگر نزدیک تر می کند، به عکس همیشه، توجه همه را به خود معطوف می بیند؛ و به همین خاطر، احساس می کند که بزرگتر شده است و به او اهمیت می دهند. در نتیجه، تصمیم می گیرد که او نیز، نقشی در مبارزه با دشمن متجاوز به عهده بگیرد. پس، فردا، که مهمان پدرش عازم جبهه می شود، تمام پول قلک خود را به او می دهد، تا خرج جنگ زده ها شود.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فیلم سینمایی بنیاد شهید

اولین فیلم سینمایی ۳۵ میلی متری بنیاد شهید و امور ایثارگران پس از تجمع سه نهاد ایثارگران در سیزدهم آبان سال ۱۳۸۵ کلید خورد.

این فیلم سینمایی «روز سوم» نام دارد که بر اساس فیلمنامه مهدی سجادی ساخته شد.

این فیلم با مضمون دفاع مقدس و بر اساس داستان واقعی خواهر و برادری است که برادر به همراه همرزمانش برای رهایی خواهر از چنگال دشمن بعثی تلاش می کند. در این فیلم شجاعت، ایثار، مقاومت و در عین حال مظلومیت جوانان و نوجوانان خرمشهر،

در سه روز آخر سقوط این شهر به تصویر کشیده شده است.

فیلم «روز سوم» با سرمایه گذاری بنیاد شهید و امور ایثارگران و تهیه کنندگی علیرضا جلالی و کارگردانی محمد حسن لطفی در منطقه آبادان و خرمشهر کلید خورد.

حمید آخوندی به عنوان مجری طرح، شهرام دانشپور به عنوان مدیر تولید، امیر عباس لطفی به عنوان دستیار اول کارگردان، امیر عزیزی به عنوان دستیار دوم کارگردان، آتوسا شاه سیاه به عنوان منشی صحنه، محسن نوروزی به عنوان طراح صحنه و لباس، علی سام خواه به عنوان طراح چهره پردازی، محسن روزبهانی به عنوان مدیر جلوه های ویژه، امیر ربیعی و ساغر ملکیان به عنوان اجرای گریم، شیرین خشایی به عنوان برنامه ریز، کاوه حمیدی ایمانی به عنوان مدیر تدارکات، روح الله میرآخوری به عنوان عکاس، هوشنگ جووند به عنوان مشاور نظامی، ساسان کریمی به عنوان دستیار صدا و نسترن محمودی به عنوان مسئول لباس در این فیلم حضور دارند.

در این فیلم بازیگرانی مانند پوریا پورسرخ، باران کوثری، برزو ارجمند، شهرام قائدی و مهدی صبائی و مجید یاسر حضور دارند.

روز سوم کاندیدای دریافت سیمرغ از بیست و پنجمین جشنواره فیلم فجر بود.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین کنگره بین المللی شهدای زن

اولین کنگره ملی و بین المللی شهدای زن همزمان با دهه فجر در سال ۱۳۸۶ در تهران برگزار شد.

هدف از برگزاری این کنگره شناسایی شهدای زن، شاخص، اسوه و معرفی آنان به عنوان الگو به جامعه؛ به ویژه نسل جوان و تجدید خاطره رشادت ها و فداکاری آنان بود.

این کنگره، روز سیزدهم بهمن ماه در تالار وحدت با سخنرانی رییس جمهور، دکتر

محمود احمدی نژاد و با حضور شخصیت های علمی و فرهنگی از سراسر جهان برگزار شد.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین دوره آشنایی با معارف دفاع مقدس

بسیج دانشجویی دانشگاه امام صادق (ع)، اولین دوره آشنایی با معارف دفاع مقدس با هدف ادراک حقیقت دو روایت معرفتی جنگ را برگزار کرد. مرحله اول این دوره از تاریخ چهاردهم مهر ماه سال ۱۳۸۴ آغاز شد و از علاقه مندان به شرکت در این دوره ثبت نام گردیده، در این دوره آموزشی موضوعاتی از قبیل حقیقت جنگ (نگاه باطنی شهید آوینی)، راه زندگی (سیره عملی زندگی شهدا) جنگ دو ست داشتن، دستاوردهای دفاع مقدس، هدایت اندیشمندان دفاع مقدس، سیر کلی جنگ و... مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین موسسه آموزش رزمندگان اسلام

موسسه خدمات علمی آموزش رزمندگان اسلام، اولین موسسه ای است که در زمینه تهیه و تألیف جزوات رزمندگان گام برداشت. این موسسه با حرکت خود ضمن بر طرف کردن خلأهای نظام آموزشی کشور، حامی و پشتیبان عزیزان رزمنده و بسیجی برای ورود به دانشگاه ها و مراکز آموزش عالی کشور بوده است. این موسسه مکمل تألیف کتاب های کمک آموزشی و کمک درسی در کشور بود و در طی دو دهه فعالیت خود توانسته در همه زمینه ها ابتکارات خوبی ارائه دهد. در عرصه المپیادهای علمی که در چند ساله اخیر جزو عرصه های ابتکاری حرکت این موسسه بوده است.

موسسه خدمات علمی آموزشی رزمندگان اسلام در اواخر دوران دفاع مقدس (سال های ۶۷-۶۸) با سرمایه اهدایی بیست میلیون ریال حضرت امام خمینی (ره) با هدف تقویت بنیه علمی رزمندگان، ایثارگران و بسیجیان تاسیس شد و هم اکنون در عرصه های مختلفی چون تالیف و نشر کتاب های کمک آموزشی و کمک درسی در مقاطع مختلف تحصیلی، برگزاری آزمون های آزمایشی اعم از کنکورهای طبقه بندی شده، مسابقات علمی و همچنین المپیاد های علمی و تاسیس آموزشگاه های زبان و کامپیوتر و مدارس اندیشه در مقاطع و پایه های مختلف تحصیلی و حمایت از استعداد های درخشان و نخبگان بسیجی فعالیت دارد.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین هیأت رزمندگان اسلام

اولین هیأت رزمندگان اسلام در سال ۱۳۶۷ با پیشنهاد و همت شهید حجة الاسلام و المسلمین سید حسین سعیدی فرزند شهید آیت الله سید محمد رضا سعیدی با حضور یادگار دفاع مقدس در قم تشکیل گردید. هیأت رزمندگان اسلام قم در مسجد امام حسن عسگری (ع) این شهر در هر پنج شنبه شب و در مناسبت های خاص با حضور رزمندگان و جوانان قومی تشکیل جلسه می دهد.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین هیأت رزمندگان ثارالله

اولین هیأت رزمندگان «ثارالله» در سال ۱۳۶۲ در حسینة اعظم اهواز تشکیل شد. صادق آهنگران و ایرج حبیب زاده از بنیانگذاران این هیأت بوند که به مناسبت های مختلف در دوران دفاع مقدس با حضور رزمندگان اسلام اقدام به برگزاری مراسم می کردند.

هیأت رزمندگان ثارالله هم اکنون به عنوان هیأت رزمندگان اسلام به فعالیت خود ادامه می دهد.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین کنگره تجلیل از ایثارگران

اولین کنگره تجلیل از ایثارگران هجدهم بهمن ماه سال ۱۳۸۳ در مرکز همایش های صدا و سیما و با حضور مسئولین و شخصیت های عالی رتبه کشوری و لشکری برگزار شد. توسعه و تعمیق فرهنگ ایثارگری در لایه های مختلف جامعه و نهادینه سازی فرهنگ تجلیل از ایثارگران از اهداف این کنگره بود.

ارتقای کیفیت خدمات رسانی به جامعه ایثارگران کشور امکان آشنایی و بهره گیری عموم مخاطبان داخلی و خارجی از فرهنگ والای ایثار، مقاومت و شهادت احیای روح و قدردانی و قدرشناسی از ایثارگران، نقش حیاتی ایثارگران در حفظ و تداوم امنیت ملی و تبیین وظایف جامعه و نظام در قبال آنان، ارائه پیامی نو و بدیع با تجلیل از تلاش های مجاهدانه و مخلصانه ایثارگران در عرصه های مختلف اجتماعی و پیشرفت کشور، معرف فرهیختگان و چهره های شاخص ایثارگران و تقدیر از کسانی که با تلاش های خود در عرصه های مختلف علمی، هنری، فرهنگی و اجتماعی، خدمات ارزنده ای را به فرهنگ ایثار و شهادت ارائه داده اند، از دیگر اهداف این کنگره بود. در این کنگره ملی تجلیل از ایثارگران هم دوم خرداد ۱۳۸۵ در سالن کنفرانس سران با حضور شخصیت های کشوری و لشکری با سخنرانی دکتر محمود احمدی نژاد رئیس جمهور برگزار شد.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین جشنواره سرودهای حماسی

اولین جشنواره سرودهای حماسی با اجرای ۱۴۰ برنامه موسیقی توسط بیست گروه کرد برگزار شد. اولین جشنواره سرودهای حماسی اقوام ایران، به صورت میدانی، در طول هفته دفاع مقدس در سال ۱۳۸۳ هر شب در محوطه باز فرهنگسرای ملل، هنر، دانشجو، پایداری، بهمن، خانواده، تفکر، علوم و خانه فرهنگ باصفا برگزار شد.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین مجله الکترونیکی دفاع مقدس

آسمانی ها، عنوان اولین مجله الکترونیکی دفاع مقدس است که توسط موسسه فدک منتشر شده است. مجله آسمانی در سال ۱۳۸۳ برای اولین بار منتشر شد و در تولید این لوح فشرده سید رضا هاشم زاده به عنوان مدیر مسئول و حمید داوود آبادی سردبیری نشریه را به عهده گرفتند. سید میثم هاشم زاده، حسین پیرعلی هم با بهره گیری از تخصص و تجربه خود بر غنی سازی این مجله الکترونیکی تلاش کرده اند.

اولین مجله الکترونیکی دفاع مقدس از لحاظ محتوا منحصر به فرد است که برخی از آنها عبارتند از: خاطرات شاد، خاطرات اشکی، آلبوم های متنوع تصاویر، ویدیو کلپ، سرود ها و مداحی های زمان جنگ، مقالات تحلیلی و تاریخی، اشعار، دست نوشته شهدا و...

در این لوح سعی شده است از مطالب جذاب و تاثیرگذار استفاده شود.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین همایش علمی خاطره نویسی

اولین همایش علمی خاطره نویسی دفاع مقدس به مدت دو روز از چهارم مهرماه سال ۱۳۸۳ در تالار شهید دهشور دانشکده علوم دانشگاه تهران کار خود را آغاز کرد.

در این همایش دو روزه، برترین مقاله های خاطره نویسی دفاع مقدس معرفی شد.

همچنین میزگردی در ارتباط با خاطره نویسی دفاع مقدس برگزار شد.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین یادواره شهدای گمنام و مفقود الاثر

اولین یادواره شهدای گمنام و مفقود الاثر دفاع مقدس روز یکشنبه نوزدهم تیر ماه ۱۳۸۴ همزمان با سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا در مراکز استان های کشور برگزار شد.

این یادواره در تهران در سالن دعای ندبه بهشت زهرا با شکوه خاصی برپا شد و از مقام شامخ شهدای گمنام و مفقود الاثر تجلیل به عمل آمد .
منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین جشنواره هنر کردی جنگ در مهاباد

اولین جشنواره هنر کردی در جنگ تحمیلی با پیام نخست وزیر و با حضور سرپرست ستاد تبلیغات جنگ، جمعی از سخن پردازان و گویندگان ادیب کرد، شخصیت های سیاسی و مذهبی استان های آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاه و جمعی از بازماندگان شهدای حلبچه و قشربای مختلف مردم در تاریخ پنجم خرداد سال ۱۳۶۷ در مهاباد افتتاح شد.

در مراسم افتتاحیه اولین جشنواره هنر کردی در جنگ تحمیلی ابتدا پیام نخست وزیر قرائت شد، سپس دکتر کمال خرازی سرپرست ستاد تبلیغات جنگ، طی سخنانی با اشاره به ظلمی که توسط استکبار جهانی به دست صدام جنایتکار، بر مردم مسلمان دو کشور ایران و عراق وارد می شود، هنرمندان را به ثبت مظالم و جاوادانه ساختن حماسه های مقاومت و ایستادگی ملت ایران دعوت کرد.

این جشنواره به مدت سه شب برگزار شد، و طی آن هنرمندان کرد زبان منطقه به ارائه

آثار خود در رابطه با جنایات رژیم صدام و حماسه مقاومت مردم خواهند پرداخت .
منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین اطلاعیه ستاد تبلیغات جنگ

ستاد تبلیغات جنگ که به دنبال پایان کار شورای عالی دفاع تشکیل شده است، در ۲۶ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ با انتشار اطلاعیه ای کار خود را آغاز کرد.
متن اطلاعیه ستاد تبلیغات جنگ وابسته به دفتر فرماندهی کل قوا به این شرح است :
با توجه به منع قانونی ادامه کار ستاد تبلیغات شورای عالی دفاع تحت نام سابق خود و اهمیت و لزوم ادامه هماهنگی تبلیغات و خبر رسانی مربوط به جنگ در جلسه ۲۵ اردیبهشت سال ۱۳۶۰ شورای عالی دفاع مساله طرح و مقدر گردید که ستاد تبلیغات شورای عالی دفاع از این پس تحت عنوان ستاد تبلیغات جنگ با همان وظایف و مسئولیت سابق در ارتباط با دفتر فرماندهی کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران کار خود را ادامه دهد. ستاد تبلیغات جنگ از همه وسائل ارتباط جمعی، نهادها و سازمانهای کشوری و لشکری می خواهد که در این شرایط با آگاهی مردم قهرمان و مسلمان ایران از واقعیات جنگ که جنبه حیاتی دارد و هماهنگی اطلاعات و تبلیغات مربوط به جنگ نقش اساسی را در دستیابی به پیروزی نهایی می تواند داشته باشد ، نهایت همکاری را با این ستاد انجام دهند.
بدیهی است همه اطلاعات و اخبار و مسائل مربوط به جنگ باید منحصر از طریق این ستاد هماهنگ گردد.

اولین همایش راهیان نور

اولین همایش کاروان های راهیان نور در اسفند ماه سال ۱۳۸۰ از سوی بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس در تهران برگزار شد . در این همایش راه های استفاده

بهینه از مناطق عملیاتی، مشکلات موجود و...مورد بررسی قرار گرفت.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین نشست کانون مشارکت پاکسازی مین

اولین نشست عمومی کانون در حال تاسیس مشارکت پاکسازی مین در تاریخ ۲۸ تیر ماه ۱۳۸۳ با حضور جمعی از نمایندگان سابق مجلس و کارشناسان حقوقی، اجتماعی و اقتصادی کشور برگزار شد.

مدیر عامل این کانون گفت: اعضای پاکسازی مین با این باور که می توان و باید در کوتاه ترین زمان، خسارت های اقتصادی و اجتماعی مین را کاهش داد، فعالیت می کنند. بر اساس آنچه در این همایش مطرح شد، ایران دارای بیش از دو میلیون و پانصد هزار هکتار زمین آلوده به مین دارد. بر اساس گزارش های جهانی و داخلی، ایران یکی از آلوده ترین کشورهای آلوده به مین در سطح جهان محسوب می شود. به گزارش سازمان ملل، ایران دارای حدود شانزده میلیون مین خنثی نشده در روستاها و شهرهای مرزی خود است. در اولین همایش کانون مشارکت پاکسازی مین، تلفات ناشی از حضور این مین ها حدوداً روزانه دو نفر عنوان شد.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین اثر موسیقی فرهنگ ایثار

با پیشنهاد از سوی بنیاد شهید و امور ایثارگران اولین سمفونی ایثار توسط مجید انتظامی ساخته شد. ضبط استودیویی سمفونی بزرگ با ایثار با حضور مسئولین فرهنگی کشور انجام پذیرفت. این سمفونی به عنوان اثری بدیع در نوع خود است که در چهار موومان تدوین گردید. رویکرد اصلی آن تبیین جنبه های متعالی ایثار به عنوان یکی از والاترین ارزش های انسانی است. ایجاد ارتباط با نسل جوان و بهره گیری از زبان جهانی

موسیقی در جهت توسعه و ترویج اصول اخلاقی و انسانی رسالت حرفه ای جامعه هنری در سطح ملی و بیت المللی از اهداف ساخت این سمفونی است. موومان دوم این سمفونی به صورت کنسرت و گیتار تنظیم گردیده و در برخی بخش های آن از خواننده استفاده شده است. سوال و جواب میان درام و دف و بهره گیری از گروه کر از ویژگی های دیگر است که در این سمفونی به آن توجه شده است. این سمفونی اولین با در نخستین کنگره ملی تجلیل از ایثارگران که در تاریخ نوزدهم بهمن ماه سال ۱۳۸۳ در سالن همایش های بین المللی صدا و سیما برگزار شد به اجرا درآمد. منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین موزه دفاع مقدس کشور

موزه میراث فرهنگی و نماد قدمت، فرهنگ و ملیت افراد یک جامعه است. یکی از مکان هایی که می تواند نمود واقعی ایثار ، حماسه و مقاومت ملت ما در برابر دشمنان باشد، موزه دفاع مقدس است که بسیاری از استان های کشورمان موجودیت یافته است، ولی به طور کلی همه آنها گویای هشت سال حماسه، مقاومت و بردباری در برابر دشمنان مستکبر است. استان کرمانشاه ، یکی از استان های پر تلاش و حساس در طول دفاع مقدس بوده است. نمایشگاه دفاع مقدس این استان که در خیابان موید جنب پارک شیرین شهر کرمانشاه واقع شده در سال ۱۳۷۴ طی مراسمی با حضور آقای هاشمی رفسنجانی به عنوان اولین موزه جنگ کشور افتتاح شد. این مرکز فرهنگی با مساحت ۳۱۴۵ متر مربع در دو طبقه احداث شده است که شامل : سالن بزرگ نمایشگاه دفاع مقدس در طبقه همکف، تالار شهدا و کتابخانه در طبقه اول و دفتر مرکزی بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس در طبقه دوم می باشد. تالار شهدای این مرکز با ظرفیت ۱۵۰ نفر و همچنین مجهز به تجهیزات فنی و تخصصی

لازم برای پخش فیلم، اجرای نمایش و برپایی شب های شعر و خاطره به طور رایگان در اختیار عموم مردم قرار دهد.

درفضای بیرونی مرکز شاهد چند تانک و نفربر و قسمتی از یک هواپیمای منهدم شده و لاشه یک بالگرد هستیم. نمایشگاه آثار دفاع مقدس مورد نظر با ۶۵۰ متر مربع مساحت و متشکل از دوازده غرفه است. لازم به ذکر است که در سالن این مرکز آثار هنرمندان کشورمان که حماسه های جاوید دروان هشت سال دفاع را در قاب تابلوهایشان نشان داده اند، نگهداری می شوند. ضمن آنکه آثار به جای مانده از شهدا، جانبازان و ایثارگران زینت بخش سالن اصلی نمایشگاه است.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین همایش نویسندگان ادبیات شهادت

اولین همایش تخصصی نویسندگان ادبیات داستانی در حوزه ایثار و شهادت با حضور جمع کثیری از نویسندگان و فرهیختگان نام آشنای عرصه ادبیات فرهنگ ایثار و شهادت چهارم مهرماه سال ۱۳۸۴ در هتل هویزه تهران برگزار شد.

این همایش به همت اداره کل انتشارات و اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران و با حضور ۱۵۰ نفر از نویسندگان ادبیات و امور ایثارگران آغاز شد. در این همایش همچنین چند تن از نویسندگان و محققین ادبیات دفاع مقدس از جمله دکتر محمد رضا سنگری، راضیه تجار و محمد درودیان پیرامون نیازها و آسب شناسی ادبیات ایثار و شهادت سخن گفتند.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار.

اولین جشنواره هنری جانبازان

اولین جشنواره و نمایشگاه هنری و تجسمی جانبازان سراسر کشور در مرکز آفرینش های فرهنگی و هنری کانون پرورشی فکری کودکان و نوجوانان تهران برگزار شد. این جشنواره اولین جشنواره هنری بعد از تجمع سه نهاد بنیاد شهید، بنیاد جانبازان و امور ایثارگران بود و در آن حدود ۱۲۰ اثر از آثار برگزیده هنرمندان جانباز در معرض دید عموم قرار گرفت.

هدف از برگزاری این جشنواره معرفی هنرمندان جانباز و آثار آن ها به جامعه و شناسایی افراد برگزیده و ارسال آثار آنان به نمایشگاه های خارج از کشور اعلام شد. از میان آثار به نمایش درآمده در نمایشگاه، تعدادی به عنوان آثار برتر در دو بخش صنایع دستی شامل: معرق، منبت، تابلو های فرش شامل: نقاشی، طراحی، تذهیب و... برگزیده شده و در مراسم اختتامیه این نمایشگاه به نفرات اول تا سوم جوایزی اهدا شد. منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین تجلیل از شور آفرینان جبهه

اولین همایش تجلیل از شور آفرینان دفاع مقدس دوم مهر ماه سال ۱۳۸۴ در تالار وحدت تهران برگزار شد. در این همایش از سیزده چهره آشنا و شورآفرین که حماسه خود را ماندگار کردند، تجلیل به عمل آمد. در این همایش محمد حسین صفار هرنندی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، دکتر حسین دهقان، معاون رییس جمهور و رییس بنیاد شهید و امور ایثارگران به سخنرانی پرداختند و کاظم حمیدی شیرازی، شاه زیدی، زهرا ابوالحسنی و ابوالقاسم حسین جانی، علیرضا قزوه، سید سلیمان علوی و عبدالقادر طهماسبی اشعار خود را پیرامون دفاع مقدس قرائت کردند. گروه "کر" مرکز موسیقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به اجرای برنامه پرداختند و در این مراسم استاد حمید سبزواری (حسین ممتحنی) ریال قادر طهماسبی (فرید)، سیمین دخت وحیدی، پرویز بیگی، حبیب آبادی و

علیرضا قزوه شاعران دفاع مقدس با اهدای لوح تقدیر و سکه بهار آزادی تجلیل شد. حبیب الله معلمی مدیحه سرا ی نوحه های صادق آهنگران، غلامعلی رجایی، علی ثمری، علی اصغر (سعید) حدادیان، محمد صادق آهنگران، مهدی منصوری، غلامعلی کویتی پور، و غلامحسین فخری بهبهانی ذاکرین و مداحیان اهل بیت نیز با اهدای لوح تقدیر مورد تجلیل قرار گرفتند.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فیلم کمدی جنگی سینمای ایران

فیلم «لیلی با من است»، اولین فیلم کمدی جنگی سینمای ایران بود. کمال تبریزی کارگردان این فیلم بود و رضا مقصودی نویسنده و مجتبی رحیمی فیلم بردار آن بود. موسیقی فیلم توسط بهنام ابطحی اجرا شد و پرویز پرستویی، محمود عزیزی، شهره لرستانی، مهدی فقیه و رحمان مقدم بازیگران فیلم بودند این فیلم در سال ۱۳۷۵ به روی پرده سینما رفت.

تبریزی با ساخت این فیلم خطر بزرگی را پذیرا شد، و بسیاری بادیدن آن در جشنواره چهاردهم فیلم فجر گمان کردند خواب می بینند! مگر می توان با چشم دید که بسیجی ریا کند؟ مگر می شود بسیجی بترسد و از خدا بخواهد او را سالم به شهر و خانه اش برگرداند؟ اصلاً مگر می شود یک فیلم بردار بزدل که از صدای نارنجک و گلوله می ترسد خودش را به حال یک بسیجی مخلص جا بزند؟

به هر حال تبریزی دست به کار شده بود و برای اولین بار حالت رسمی و خشک جبهه را شکسته بود، همان چیزی که بسیاری از جبهه رفته ها به آن اشاره می کردند. فضای منطقه جنگی بر خلاف آنچه بسیاری از فیلم های سینمایی ایران نشان می داد، فضایی واقعی و متنوع بود، جنگ توانسته بود به روابط اجتماعی تاثیر بگذارد. سهم خنده و

شوخی به اندازه سهمی بود که جدیت و گاه اندوه داشت.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین اعزام مصدومان شیمیایی به خارج

اولین گروه اعزام مصدومان شیمیایی شامل ۳۷ تن از مجروحان در هفدهم ماه فوریه سال ۱۹۸۶ مطابق با بهمن ماه سال ۱۳۶۴ جهت معالجه و درمان به سوئد اعزام شدند. همچنین دومین گروه شامل ۱۰۷ نفر در هفت پرواز جداگانه به بیمارستان های اتریش، آلمان غربی، سوئیس، بلژیک و انگلستان اعزام شدند.

اقدام جمهوری اسلامی ایران در اعزام مجروحان شیمیایی افکار عمومی جهان را از جنایت های عراق آگاه کرد و موجی از محکومیت را در افکار عمومی و رسانه های گروهی جهان علیه عراق موجب شد. با وجود این هیچ یک از این اقدامات، نتوانست عراق را به خودداری از به کارگیری سلاح های شیمیایی در جبهه های نبرد وادار کند. منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین معالجه مجروحین در خط مقدم جبهه

اولین معالجه مجروحین در خط مقدم در عملیات فتح المبین صورت گرفت. ایجاد درمانگاه و اورژانس در مجاورت خطوط مقدم توسط نیروهای مهندسی جهاد سازندگی صورت گرفت و هدف از آن کاهش تلفات انتقال مصدومین و مجروحین در هنگام انتقال آنان در کیلومترها پشت جبهه بود. در وهله اول ایجاد این درمانگاه ها که با ابعاد ۸×۱۵ متر صورت گرفت واحدهای مشترکی از نیروهای سپاه ، جهاد و هلال احمر در تجهیز و اداره اورژانس ها نقش داشتند. این درمانگاه ها توسط واحد مهندس رزمی جهاد برپا می شد. جهاد توانست با این ابتکار عمل خود درمان مجروحین را تسریع دهد و به جای آنکه مجروحین جنگی را از خط اول جبهه و در لابلای

خاکریزها و سنگرها کیلومترها به پشت خطوط مقدم انتقال دهد در همان خط مقدم به درمان آنها پردازد.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین بیمارستان صحرایی مجهز به اتاق عمل

اولین بیمارستان صحرایی مجهز به اتاق عمل در عملیات فتح المبین فرودین ۱۳۶۱ به کار گرفته شد. این اقدام برای اولین بار در روند جنگ تحمیلی شکل گرفت موجب شد با اقدامات و پیگیری های اولیه در این بیمارستان مجروحان زیادی از خطر مرگ نجات یابند.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین خودروهای پدافند شیمیایی

استفاده مکرر رژیم متجاوز عراق از بمب های شیمیایی در جبهه ها موجب شد تا طراحان و متخصصان در صدد مقابله با آن برآیند، از این رو، جهاد سازندگی اصفهان طرح و ساخت خودروهای پدافند شیمیایی را به طور جدی در دستور کار خود قرار داد و موفق شد اولین سری از این خودروها را ساخته و به جبهه ها عرضه کند.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین محکومیت دبیر کل سازمان ملل

"خاویر پرزدوکائیار" دبیر کل سازمان ملل متحد در روز هجده اسفند ۱۳۶۲ بدون نام بردن از هیچ کشوری به طور قاطع و شدید استفاده از سلاح های شیمیایی را محکوم کرد.

وی یک روز قبل از آن با سعید رجایی خراسانی سفیر ایران در سازمان ملل متحد که

اتهام تهران در رابطه با استفاده عراق از گازهای سمی علیه نیروهای ایران در جنگ ۴۲ ماهه خلیج فارس را تکرار کرد ملاقات داشت. سخنگوی سازمان ملل متحد در حالی که بیانیه "دوکائیار" را به خبرنگاران قرائت می کرد، گفت سوالات متعددی در رابطه با موضوع دبیر کل سازمان ملل درباره استعمال سلاح های شیمیایی توسط مطبوعات و سایر محافل عنوان شده است. نباید هیچ نوع تردیدی در این مورد که دبیر کل به طور قطع و به شدت استفاده از سلاح شیمیایی در هر زمانی و در هر کجا باشد را محکوم می کند وجود داشته باشد.

سخنگوی سازمان ملل متحد گفت نماینده ایران در ملاقات خود با پرزدوکائیار، قطعنامه عمومی که در دسامبر ۱۹۸۲ آذر و دی ۱۳۶۱ در زمینه تأیید پروتکل ۱۹۲۵ ژنو در رابطه با ممنوعیت استفاده از گازهای سمی در جنگ به تصویب رسیده است را مطرح کرد.

در این قطعنامه از دبیر کل خواسته شده بود نقض این ممنوعیت را کنترل کند تا به گفته سخنگوی یاد شده دوکائیار موضوع را بررسی می کند. وی همچنین اضافه کرد که پرز دوکائیار با رئیس شورای امنیت سازمان ملل متحد در تماس بوده است. سخنگوی مزبور گفت: تا کنون اقدامی در رابطه با درگیر شدن مجدد این شورا که پانزده کشور عضو آن هستند در جنگ خلیج فارس به عمل نیامده است. در خواست این شورا در سال گذشته جهت یک آتش بس و مذاکره از طرف ایران که خواهان محکوم کردن عراق به خاطر شروع جنگ در سپتامبر ۱۹۸۰ شهریور ۱۳۵۹ است، رد شد.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین گزارش استفاده از سلاح شیمیایی

به دنبال کاربرد سلاح های شیمیایی از طرف رژیم عراق در جنگ تحمیلی و تقاضای مکرر جمهوری اسلامی ایران از دبیر کل سازمان ملل متحد برای بازدید از آثار کاربرد سلاح های شیمیایی و نیز در پی اعزام مجروحان سلاح های شیمیایی به کشورهای اروپایی (فوریه ۱۹۸۴) و انجام آزمایش های پزشکی صحت گفته های دولت ایران را تأیید کرد. میزان رسوایی دولت عراق به حدی رسید که سازمان ملل نتوانست بی تفاوت بماند و دبیر کل، هیأتی را برای بررسی به ایران گسیل داشت. این هیأت از ۲۲ تا ۲۹ اسفند ۱۳۶۲ از ایران بازدید کرد و در گزارش خود اعلام نمود که در جنگ عراق علیه ایران، گاز «خردل» و عنصر مؤثر بر اعصاب به نام «تابون» مورد استفاده قرار گرفته است.

بنا به درخواست مجدد ایران در ۲۳ بهمن ماه ۱۳۶۴ دبیر کل، هیأت کارشناسی سازمان ملل را برای بررسی استفاده دوباره عراق از سلاح های شیمیایی به ایران اعزام کرد. این هیأت از هفتم اسفند ۱۳۶۴ تا دوازدهم اسفند از ایران بازدید و گزارش خود را مبنی بر وجود شواهد و دلایل قوی بر استفاده از سلاح های شیمیایی علیه نیروهای ایران بود، تسلیم دبیر کل کرد. چند فروند هواپیمای رژیم بعثی، هنگامی که این گروه کارشناسی سازمان ملل متحد در حال بازدید از آثار حمله های شیمیایی عراق در منطقه عملیاتی "الفجر ۸" بودند، چند کیلومتری محل بازدید را بمباران شیمیایی کردند که بازدید کنندگان مجبور شدند از ماسک های مخصوص استفاده نمایند.

همچنین به دنبال درخواست ایران هیأت کارشناسی سامان ملل متحد از تاریخ هفتم تا نهم اردیبهشت ۱۳۶۶ از ایران بازدید و گزارش خود را درباره تداوم استفاده عراق از سلاح های شیمیایی، تسلیم دبیر کل سازمان ملل نمود.

در این گزارش استفاده از سلاح شیمیایی علیه مردم غیرنظامی نیز تأیید شده است.

منبع : اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین حضور جانبازان شیمیایی در هیروشیما

همزمان با پنجاه و نهمین سالگرد بمباران اتمی هیروشیما برای اولین بار جانبازان شیمیایی ایران حضور داشتند. در این مراسم که در هفدهم مرداد ماه سال ۱۳۸۳ در محل پارک صلح هیروشیما و در مجاورت بنای یادبود بمباران اتمی برگزار شد، بیش از چهل هزار نفر از مردم شرکت کردند.

مراسم با حضور "جونپچیرئ کویزومی" نخست وزیر و مقامات ژاپن و سایر کشورهای جهان همه ساله در این کشور برگزار می شود. مراسم به طور مستقیم از شبکه سراسری تلویزیون ژاپن «ان.اچ.کی» پخش شد و شرکت کنندگان که در میان آنان میهمانان خارجی نیز حضور داشتند و شمار آنان به بیش از چهل هزار نفر می رسید برای آرامش روح قربانیان این حمله هسته ای یک دقیقه سکوت کردند.

نخست وزیر ژاپن در این مراسم ضمن ابراز امیدواری برای رسیدن به جهانی عاری از سلاح های کشتار جمعی پایبندی کشورهای جهان را به معاهدات بین المللی خلع سلاح هسته ای خواستار شد.

هنگام سخنرانی جونپچیرو و کویزومی گروهی از مخالفان اعزام نیروهای ژاپنی به عراق به سر دادن شعارهایی در مخالفت با جنگ، این تصمیم نخست وزیر ژاپن را محکوم کردند.

همچنین در پیام دبیر کل سازمان ملل متحد که معاون وی در امور خلع سلاح آن را قرائت کرد، آمده است:

متأسفانه به رغم خاطره تلخ بمباران اتمی هیروشیما هنوز جهان شاهد تلاش برای دستیابی به سلاح های کشتار جمعی است و امیدواریم در اجلاس آینده معاهده منع سلاح های هسته ای در نیویورک همه کشورهای جهان پایبندی خود را به این معاهده

اعلام کنند.

حضور جانبازان شیمیایی ایران که برای نخستین بار در این مراسم شرکت داشتند مورد توجه نمایندگان رسانه ها و شرکت کنندگان حاضر قرار گرفت. بیانیه انجمن حمایت از قربانیان سلاح های شیمیایی ایران با عنوان پیام صلح که در آن به جنایات رژیم عراق در به کارگیری سلاح های شیمیایی بر ضد رزمندگان و مناطق مسکونی ایران و وجود ده ها هزار جانباز شیمیایی در کشورمان اشاره شده بود بر روی پارچه نوشته هایی در محل برگزاری مراسم به زبان فارسی، انگلیسی و ژاپنی در معرض دید شرکت کنندگان قرار گرفت. این پیام مکتوب در دیدار با مدیر موزه صلح هیروشیما به این موزه اهدا شد. مقامات شهر هیروشیما از هفت قدرت هسته ای انگلیس، چین، فرانسه، هند، پاکستان، روسیه و آمریکا درخواست کرده بودند نمایندگانی برای شرکت در این مراسم اعزام کنند که فقط پاکستان و روسیه با این درخواست موافقت کردند.

بمبارا هسته ای هیروشیما با یک فروند هواپیمایی بمب افکن ۲۹ آمریکایی به فرمات "ترومن" رئیس جمهور وقت آمریکا صورت گرفت که بر اثر آن تا شعاع چهار مایلی از مرکز انفجار تأسیسات شهری کاملاً نابود و ۶۶ هزار نفر مجروح شدند.

آخرین آمار منتشر شده نشان می دهد، که از زمان این بمباران هسته ای در شانزده اوت ۱۹۴۵ توسط نیروی هوایی آمریکا، تا کنون ۲۳۷ هزار و ۶۲ نفر به علت آثار مخرب مواد رادیو اکتیو بر جای مانده از آن جان باخته اند.

حمله هسته ای به شهر بندری ناکازاکی نیز ۳۹ هزار تن کشته و ۲۵ هزار تن زخمی بر جای گذاشت ضمن اینکه هزاران نفر بعد از این حمله به علت آثار مخرب مواد رادیو اکتیو جان خود را از دست دادند.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین اعلام نقض صریح پروتکل ۱۹۲۵ ژنو

دکتر علی اکبر ولایتی در کنفرانس خلع سلاح ژنو خواستار برخورد قاطعانه جامع بین المللی با عراق در بکارگیری سلاح های شیمیایی شد. وی افزود: علی رغم اینکه استفاده از سلاح های شیمیایی مکرراً به تأیید کارشناسان سازمان ملل متحد رسیده است، اقدامات جامعه بین المللی برای جلوگیری از این جنایت جنگی کافی نبوده است. دکتر ولایتی اعلام کرد که از زمان تأسیس سازمان ملل متحد این اولین بار است که نام یک کشور رسماً به عنوان ناقص صریح مفاد پروتکل ۱۹۲۵ ژنو برده می شود، با این حال صدور مواد شیمیایی که قابلیت تبدیل به سلاح شیمیایی را دارند، به این کشور ادامه دارد. وی از کنفرانس ژنو و سازمان ملل متحد خواست تا برای اجرای این موارد همکاری های لازم را بنمایند:

۱. اعلام محکومیت مجدد کاربرد سلاح های شیمیایی و تصریح به اینکه این عمل یک جنایت جنگی است ۲. بررسی درباره کشورهای صادر کننده تسلیحات مواد شیمیایی قابل استفاده در این زمینه به عراق ۳. تحریم صدور مواد شیمیایی قابل استفاده در سلاح شیمیایی و تکنولوژی مربوطه به عراق ۴. اعزام تیم بازرسی توسط دبیر کل سازمان ملل در همه موارد درخواستی جمهوری اسلامی ایران و در حداقل زمان ۵. تقاضا از همه کشورها که با توجه به تضعیف پروتکل ۱۹۲۵ ژنو بر اثر اقدامات غیر انسانی عراق، بار دیگر تعهد خود را به پروتکل اعلام نمایند ۶. در خواست صریح از عراق مبنی بر تعهد بر عدم استفاده هر چند محدود از سلاح های شیمیایی.
- وزیر امور خارجه ایران همچنین تصریح کرد تا زمانی که رژیم عراق به طور رسمی و علنی از عمل تعهدات خود سرباز زند، ایران حق دفاع را برای خود محفوظ نگاه می دارد.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین استفاده گسترده از سلاح شیمیایی

به کارگیری سلاح های شیمیایی برای اولین بار در عملیات خیبر توسط دشمن بطور گسترده صورت گرفت. عراق به دلیل نگرانی از نتایج عملیات برای نخستین بار نوعی از سلاح های شیمیایی محصول کارخانه سامره - به نام گاز خردل - را با استفاده از بالگردهای ساخت شوروی و فرانسه - به کار گرفت.

پیش از این در عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران، عراق به صورت محدود از سلاح های شیمیایی استفاده کرده بود. ولی آنچه که در عملیات خیبر صورت گرفت، بسیار گسترده و فاجعه آمیز بود. گاز خردل با ایجاد تاول های بزرگ روی پوست بدن و اختلال دستگاه تنفسی، آثار مخرب روحی و جسمی فراوانی بر رزمندگان اسلام به صورت مدت کوتاه مدت و دراز مدت داشت. شورای امنیت سازمان ملل در واکنش به این اقدام، در دهم فروردین ماه سال ۱۳۶۳ با صدور بیانیه ای استفاده از گازهای سمی را محکوم کرد اما مسئولیت استفاده از آن را به هیچ یک از طرفین نسبت نداد. صدور بیانیه، به جای قطعنامه، بنابر تحلیل منابع دیپلماتیک به دلیل اجتناب از مباحث شدید و اشاره به هر یک از دو طرف جنگ بوده است.

در هر صورت این نخستین اقدام سازمان ملل بود که حداقل گرچه به سود ایران نبود ولی به زیان آن نیز تنظیم نشده بود. به کارگیری سلاح های شیمیایی از یک سو نشان دهنده ضعف دفاعی، نומیدی و در ماندگی ارتش عراق بود و از سوی دیگر این مسأله را روشن می کرد که عراق با ایجاد زیر ساخت های جدید در زمینه تولید سلاح های شیمیایی با کمک کشورهای اروپایی به ویژه آلمان، استراتژی جدیدی را برای مقابله با تهاجم های پی در پی و گسترده ایران برگزیده است. ۲

استفاده عراق از سلاح شیمیایی با عملیات خیبر به صورت گسترده آغاز شد و همچنان ادامه یافت. بی توجهی محافل بین المللی در مورد نقض قوانین منع استفاده از سلاح های شیمیایی، به دلیل تمایلات موجود برای حمایت از عراق با هدف غلبه این کشور بر ایران، وضعیت غیره قابل تحملی را به وجود آورد؛ در واقع تلفات ایران را تحت

تأثیر قرار داده بود. عراق با درکی که از این مساله داشت در عملیات بدر بیش از گذشته از سلاح های شیمیایی استفاده کرد. برابر آمار موجود تنها در طول پنج روز از ۲ تا ۲۷ اسفند سال ۱۳۶۳ عراقی ها، بیش از سی مورد انواع سلاح شیمیایی را مورد استفاده قرار دادند.

برخی از منابع نظامی فاش ساختند که عراقی ها در کارخانه ای حدود ۱۰ کیلومتری جاده سامرا- بغداد در حال تولید سلاح های شیمیایی هستند و همزمان با اوج گیری عملیات بدر، دستور دو برابر کردن تولیدات کارخانه را که گازهای خردل و تابون تولید می کند، صادر کرده اند.

ابعاد گسترده ناشی از استفاده عراق از سلاح های شیمیایی، به تدریج توجه افکار عمومی را به خود معطوف کرد، سخنگوی وزارت خارجه آمریکا رسماً اعلام کرد در بررسی مقدماتی متقاعد شده ایم که عراق از سلاح های شیمیایی استفاده کرده است! دبیر کل سازمان ملل- خاویر پرز د کوئیار - نیز پس از دیدار با نمایندگان ایران و عراق، استفاده از سلاح های شیمیایی را محکوم کرد. در وضعیت جدید سرانجام شورای امنیت طی بیانیه ای با اجتناب از صدور قطعنامه، در ۲۵ آوریل ۱۹۸۵ کاربرد سلاح های شیمیایی از سوی عراق را محکوم ساخت. کشورهای اروپایی نیز استفاده از این سلاح ها را محکوم کردند.

سه روز بعد در ۲۸ آوریل ۱۹۸۵ عراق طی یادداشتی به سازمان ملل در مورد صدور بیانیه اعتراض کرد و طارق عزیز وزیر اوامر خارجه وقت عراق در مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد:

«عراق برای دفاع از خاک خود هر گونه سلاحی را که در اختیار دارد به کار خواهد گرفت! برخی از تحلیل گران بیانیه اخیر شورای امنیت را به منزله تشویق و ترغیب ایران برای گفت و گو درباره مذاکرات صلح در سازمان ملل، ارزیابی کردند.»

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین حمله ثبت شده شیمیایی

در طول جنگ تحمیلی عراق با استفاده مکرر از سلاح های شیمیایی و میکروبی علیه رزمندگان اسلام، بر تخلفات خود از کنوانسیون ژنو ۲ می افزاید: اولین حمله ثبت شده شیمیایی عراق مربوط به اوایل جنگ تحمیلی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران در تاریخ ۲۳ دی ماه ۱۳۵۹ است که در منطقه ای بین هلاله و نی خزر در پنجاه کیلومتری غرب ایلام با گلوله های شیمیایی نیروهای رزمنده ایرانی را مرود حمله قرار داد و تعدادی را مجروح شیمیایی کرد و از این تاریخ به بعد عراق حملات شیمیایی را در دستور کار خود قرار داد. در تاریخ ۲۸ اکتبر ۱۹۸۳ ایران برابر این تخلف بین المللی نامه ای به دبیر کل نوشت و خواستار اعزام هیأتی جهت این امر شد. حملات بعدی عراق در منطقه عملیاتی خیبر و جزایر مجنون بود که به طرز بی سابقه ای اقدام به حملات شیمیایی نمود.

منبع : اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فعالیت ایران در منع سلاح شیمیایی

در سال ۱۹۷۱ و در راستای برطرف نمودن نواقص پروتکل ۱۹۲۵ ژنو (منع کاربرد سلاح های شیمیایی و سمی) کمیته خلع سلاح سازمان ملل متحد (که بعدها به کنفرانس خلع سلاح تبدیل شد) متن نهایی و کنوانسیون منع توسعه، تولید و انباشت و کاربرد سلاح های بیولوژیک (میکروبی) که به کنوانسیون سلاح های شیمیایی معروف است را آماده نمود که به صراحت کشورهای عضو را متعهد می ساخت مذاکرات خود را تا حصول یک معاهده بین المللی برای منع سلاح های شیمیایی دنبال نمایند؛ لذا از همان مذاکرات مربوط به تهیه متن کنوانسیون سلاح های شیمیایی به صورت جدی آغاز شد و حدود بیست سال ادامه یافت.

طی این مدت NGO های زیاد فعالانه در این مذاکرات مشارکت داشتند و تلاش های زیادی برای پیشبرد مذاکرات و استحکام ساختار حقوقی و فنی این معاهده انجام شد. سرانجام متن معاهده کنوانسیون سلاح های شیمیایی در سال ۱۹۹۲ آماده و مورد توافق اعضا واقع گردید. این کنوانسیون در سیزدهم ژانویه ۱۹۹۳ طی مراسمی در پاریس به امضای نمایندگان ۱۳۰ کشور جهان رسید و متعاقباً به امضای دبیر کل سازمان ملل نیز رسید. این کنوانسیون در ۲۹ آوریل ۱۹۹۷ رسماً لازم الاجرا گردید.

در اولین کنفرانس بازنگری ۹ کنوانسین سلاح های شیمیایی که از ۲۸ آوریل تا نهم می ۲۰۰۳ در لاهه و در مقر سازمان منع سلاح های شیمیایی برگزار شد علاوه بر نمایندگان ۱۵۱ کشور عضو کنوانسیون (تا آن زمان) ۲۳ سازمان غیره دولتی فعال در زمینه مذاکرات خلع سلاح های شیمیایی به این اجلاس مهم و تاریخی دعوت شدند. که از جمله آن دو سازمان غیر دولتی ایرانی، یعنی انجمن حمایت از قربانیان سلاح های شیمیایی و انجمن دفاع از حقوق مصدومین شیمیایی سرداشت بودند.

این دو NGO ایرانی در حاشیه اجلاس با برپا کردن نمایشگاهی از اسناد، تصاویر و مدارک مربوط به قربانیان سلاح های شیمیایی در ایران و صدور بیانیه و فعالیت های تبلیغی توجه شرکت کنندگان و اعضا را به فاجعه کاربرد سلاح های شیمیایی و عواقب آن بر انسان ها و محیط زیست جلب کردند.

این اولین باری بود که NGO های ایرانی در سطح مجامع بین المللی و در اجلاسی در این سطح اقدام به فعالیت اطلاع رسانی در زمینه مصدومین و قربانیان سلاح های شیمیایی می کردند. حضور همزمان چند تن از قربانیان سلاح های شیمیایی عضو این تشکل ها در این نمایشگاه بر اهمیت آن افزود.

از آن پس و با آشکار شدن توانایی NGO های ایران در این عرصه همه ساله از این دو NGO ایرانی برای شرکت در اجلاس سالیانه این سازمان ۱۰ دعوت به عمل می آید و طی سه سال متوالی حضور فعال NGO های ایرانی، در این عرصه بین المللی ادامه

داشته است.

NGO های ایرانی علاوه بر ارتباط مستمر با سازمان سلاح های شیمیایی و حضور در اجلاس های این سازمان، فعالیت وسیعی را نیز در عرصه بین المللی در زمینه اطلاع رسانی و آگاه سازی، ایجاد شبکه بین المللی حمایت از قربانیان سلاح های شیمیایی، اجرای برنامه های فرهنگی و مشترک با سایر کشورها و تعامل با شبکه بین المللی NGO های طرفدار صلح، تأسیس موزه صلح، مراودت هیأت های مردمی در مناسبت های ویژه و... آغاز کرده اند که با موفقیت های چشمگیری همراه بوده است.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین بمباران شیمیایی سردشت

اولین بمباران شیمیایی سردشت در سوم آبان ۱۳۶۲ چند روز پس از عملیات والفجر ۴ صورت گرفت.

رژیم بعثی عراق در این روز با گاز خردل اقدام به بمباران شیمیایی این شهر کرد که بر اثر آن عده ای از رزمندگان اسلام و گروهی از مردم غیر نظامی اعم از زنان و کودکان، مجروح شدند و یا به شهادت رسیدند.

در هفتم تیرماه ۱۳۶۶ سردشت برای بار دوم بمباران شیمیایی شد، در این روز مردم بی پناه در میان گرد و غبار بمب های تاول زا و اعصاب و خردل گرفتار شدند.

شهرستان سردشت از شهرهای کردنشین و مرزی استان آذربایجان غربی است که در جنوب این استان قرار دارد و با مناطق کرد نشین شمال کشور عراق همسایه است. بیشتر مردم در این شهرستان کرد زبان هستند. مرکز این شهرستان، شهر سردشت است.

جمعیت این شهرستان طبق سرشماری سال ۱۳۸۵ برابر با ۱۴۶/۱۰۴ تن بوده است.

منبع : اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین بمباران شیمیایی بانه

اولین بمباران شیمیایی بانه در ساعت پنج بامداد سوم آبان ماه ۱۳۶۲ صورت گرفت. هواپیماهای دشمن، روستای باینجان از توابع بانه را بمباران شیمیایی کردند و منجر به شهید و مصدوم شدن جمعی از اهالی روستا شد. در این حمله از بمب های شیمیایی حاوی ترکیبی از ارسنیک و نیتروژن مستارد، موسوم به بمب های تاول زا استفاده شد. بانه یکی از شهرستان های استان کردستان در غرب ایران است. مرکز این شهرستان شهر بانه است. جمعیت این شهرستان بر طبق سرشماری سال ۱۳۸۵ برابر با ۱۱۸/۶۶۶ تن بوده است.

منبع : اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین بمباران شیمیایی

اولین بمباران در سوم آبان ۱۳۶۲ چند روز پس از آغاز عملیات "والفجر ۴" شهر مرزی میروان با گاز خردل توسط عراق بمباران شیمیایی شد. این حمله منجر به مصدوم شدن عده ای از رزمندگان و نیز گروهی از مردم غیره نظامی شد که در میان جوانان زنان و کودکان نیز به چشم می خوردند. ۹ تن از مردم روستایی و تعدادی از رزمندگان اسلام، ۷۲ ساعت بعد از اثر نارسایی شدید تنفسی به شهادت رسیدند.

برخی از مصدومین روستایی در بیمارستان اظهار داشتند در هنگام بمباران شیمیایی در بیرون از روستا مشغول کار بودند و هنگام بازگشت مشاهده نمودند برخی از اهالی دچار ناراحتی شدید تنفسی شده اند و کف خونی از دهانشان جاری شده و عده ای در همین حال به شهادت رسیده بودند. منبع : اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین اعزام گروه پزشکی به جبهه ها

هر چند از تاریخ اعزام اولین گروه پزشکی به جبهه ها اطلاعات دقیقی در دست نیست، اما دکتر کرامت یوسفی فوق تخصص جراحی ترمیمی در بیان خاطرات خود می گوید:

اولین بار که اعزام شدم، رزیدنت جراحی بیمارستان شهدای تجریش بودم و دوره تخصصی جراحی را طی می کردم. ساعت ۲ بعد از ظهر ۳۱ شهریور سال ۵۹ بود. در پاریس رزیدنت، اتاق پزشک نشسته بودیم، رادیو اعلان حمله عراق به ایران را کرد. من و دوستم، دکتر پاکروان با شنیدن خبر و اعلام اینکه، دواطلبین پزشک می توانند از طریق دانشگاه تهران ثبت نام و اقدام به حضور در جبهه را داشته باشند، همان ساعت از بیمارستان با مسجد دانشگاه تهران برای اعزام تماس گرفتیم. گفتند ساعت هشت صبح با هماهنگی دکتر رفعت جو، رییس بیمارستان فیروزگر می توانیم مراجعه کردیم. یک گروه شش نفره بودیم. اولین پزشکانی بودیم که اعزام شدیم. من، دکتر پاکروان، دکتر امینی (ارتوپدی) دکتر پناهی (بیهوشی) و دو نفر دیگر که اسامی آنها یادم نیست. به این ترتیب اولین تعاون و بسیج پزشکی به مدیریت دکتر رفعت جو شکل گرفت. منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین آسایشگاه جانبازان

آسایشگاه ثارالله اولین آسایشگاهی است که برای درمان و استراحت جانبازان نخاعی ایجاد شد. ایجاد آسایشگاه های جانبازان یکی از مهم ترین وظایف بهداری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. آسایشگاه ثارالله در نیمه دوم سال ۱۳۶۰ بر حسب ضرورتی که احساس میشد ایجاد گردید. جانبازانی که در آن بستری شدند و عموماً از ناحیه نخاع آسیب دیده بوند و اکثر آنان هر دو پا و در بعضی موارد دستهایشان فاقد حرکت بود. جانبازان به علت آنکه از لحاظ پرستاری به گونه ای خاص می بایست تحت مراقبت قرار بگیرند و مدت بستری شدن آنها بسیار طولانی و گاهی هم برای

همیشه است قبل از تشکیل آسایشگاه تمام در بیمارستان ها و گاه در منازل خود بستری بودند. با توجه به مدت بستری بودن آنها که گاهی یک سال تخت بیمارستان را اشغال می کرد و به خاطر نیاز بیمارستان به این تختها، بهداری سپاه در صدد آمد آسایشگاهی برای جانبازان دوران دفاع مقدس ایجاد نماید تا بتواند با این کار تخت های بیمارستان ها را جهت دیگر بیماران آماده کند و کارآیی بیمارستان ها را بالا ببرد و در کنار این تصمیم در این فکر بود تا آسایشگاهی برای جانبازان نخاعی تأسیس نماید. ایجاد آسایشگاه ثارالله اولین حرکتی بود که در این راستا شکل گرفت. مکان کنونی این آسایشگاه منزل یکی از سران وابسته به رژیم طاغوت بود که در سه طبقه ساخته شده بود. این مکان پس از تجهیز به آسانسور و ایجاد تغییر و تحول در ساختار آن در بهمن ماه سال ۱۳۶۰ افتتاح و با ظرفیت هفتاد تخت در اختیار جانبازان نخاعی قرار گرفت.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین کنگره بهداشت نظامی

اولین کنگره بهداشت نظامی در ۲۷ شهریور ماه ۱۳۶۸ به مدت سه روز با حضور آقایان حجت الاسلام صفایی نماینده ولی فقیه در نیروهای مسلح، مهندس ترکان وزیر دفاع و پشتیبانی، دکتر مرنندی معاون بهداشت و درمان ستاد فرماندهی کل قوا، سرلشکر ظهیر نژاد، سرتیپ حسن سعدی فرمانده نیروی زمینی ارتش، سرتیپ نیک نژاد رئیس شهربانی، دکتر شیبانی نماینده مجلس شورای اسلامی و خانواده شهدای گروه بهداشت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و با حضور متخصصین امر در محل ستاد فرماندهی کل قوا آغاز به کار کرد. در مراسم افتتاح پس از تلاوت آیاتی از قرآن مجید و پخش سرود، پیام دکتر علی رضا مرنندی معاون بهداشت و درمان ستاد کل و پیام مهندس علی سهرابی توانا دبیر کنگره قرائت شد. مراسم افتتاح با بازدید از نمایشگاه پایان یافت. در جلسات بعدی مقالات ارائه شده توسط متخصصین امور بهداشت نظامی قرائت شد.

مقالات ارائه شده از تنوع و کیفیت بالای علمی برخوردار بودند و به مشکلات و مسائل عمده بهداشتی درمانی نیروهای مسلح توجه خاصی مبذول شده و به طور کلی شمار مسائلی از قبیل بازنگری تعریف محتوا و ویژگی های بهداشت نظامی در پرتو تعالیم اسلام، بهداشت دهان و دندان، کنترل بهداشت مراکز تهیه و طبخ و توزیع مواد غذایی، بررسی مسمومیت های غذایی، بررسی مسایل عصبی و روانی در رزمندگان، پیشگیری و کمک های اولیه در مارگزیدگی و میازیس، بررسی وضع آلودگی های شیمیایی، ضرورت واکسیناسیون در نیروهای مسلح، بررسی علل شیوع بیماری های حصبه، طاعون، تب در رزمندگان اسلام و... بودند. کنگره سه روزه بهداشت نظامی چهارشنبه ۲۹ شهریور پس از پاسخ به سوالات و جمع بندی، قرائت قطعنامه و اهدا لوح یابود به کار خود پایان داد.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین خبرنگار شهید رسانه ها

اولین شهید روزنامه کیهان در دفاع مقدس، شهید یوسف نصوحی پور عضو تحریریه این روزنامه بود که در عملیات «دب حران» در چهاردهم آبان ماه ۱۳۵۹ به شهادت رسید. وی به سال ۱۳۳۵ در مشهد پا به عرصه وجود گذاشته بود.

اولین خبرنگار شهید روزنامه اطلاعات در دفاع مقدس شهید ایرج ایزد پناه بود که در تاریخ هیجدهم دی ماه ۱۳۵۹ در جبهه «هویزه» به شهادت رسید. وی در سوم اردیبهشت ۱۳۳۵ در تهران دیده به جهان گشوده بود.

اولین خبرنگار روزنامه جمهوری در دفاع مقدس، شهید فتح الله ثریان پناه بود که در دوم آبان ماه سال ۱۳۵۹ در «سرپل ذهاب» به شهادت رسید. وی در اول فروردین ۱۳۳۵ در تهران به دنیا آمد.

اولین خبرنگار و گزارشگر خبرگزاری جمهوری اسلامی شهید حسین فرهادی

کوهپایی بود که در دهم مهر ۱۳۵۹ در منطقه «موسیان» در غرب کشور به شهادت رسید. شهید فرهادی در رشته فرهنگ و ادب تحصیل کرده بود.
منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین شهید غیر ایرانی

اولین شهید غیر ایرانی که در مصاف دشمن بعثی در جبهه های نبرد حق علیه باطل به شهادت رسید شهید علی خفاجی فرزند عبدالامیر بود. وی از مسلمانان شیعه عراق بود که از سوی مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق از شهرستان جهرم عازم جبهه های نبرد حق شد و در سال ۱۳۵۹ به شهادت رسید. پیکر پاک این شهید پس از تشییع در گلزار شهدای جهرم به خاک سپرده شد.
منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین خلبان شهید

اولین خلبان شهید در دوران دفاع مقدس، شهید فیروز شیخ حسنی فرزند حمزه بود. وی در سال ۱۳۳۱ در شهرستان تن کابن از خطه سرسبز شمال دیده به جهان گشود. وی در اولین روز جنگ تحمیلی مصادف با سی و یکم شهریور ۱۳۵۹، طی مأموریتی از پایگاه چهارم شکاری اصفهان عازم جبهه های نبرد شد و در همان روز پس از درگیری هوایی با دشمن به شهادت رسید و در زادگاه خود به خاک سپرده شد.
منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین کنگره سراسری شهدای دانش آموز

اولین کنگره سراسری شهدای دانش آموز تحت عنوان «همکلاسی های آسمانی» در دهه اول محرم سال ۱۳۸۴ برگزار شد. این کنگره که از سوی اتحادیه انجمن های

اسلامی دانش آموزان کشور برپا شد به مدت یک ماه ادامه داشت. با توجه به اینکه دهه فجر و ایام محرم طی چند سال به صورت متقارن در آمد این کنگره به مرحله اجرا گذاشته شد در کنگره سراسری شهدای دانش آموز موضوعات مختلفی به مرحله اجرا گذاشته شد که از جمله فرخوان مقاله بود که ده موضوع مقاله در اختیار دانش آموزان قرار گرفت. این کنگره از سوم تا پنجم اسفند ماه سال ۱۳۸۴ در پادگان دوکوهه خوزستان (اندیمشک) برگزار شد و برگزیدگان کنگره های شهرستانی و استانی در آن حضور داشتند. سرگذشت پژوهشی و سرنوشت پژوهشی شهدای دانش آموز از دیگر برنامه های این کنگره بود. آموزش و پرورش دارای ۳۶ هزار شهید دانش آموز است که این کنگره در پاسداشت یاد آنان برگزار شد.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین کنگره سرداران شهید

اولین کنگره سرداران شهید به منظور بزرگداشت سرلشکر پاسدار شهید مهدی زین الدین در روزهای ۲۶ و ۲۷ آبان ماه ۱۳۷۳ در تالار مفید دانشگاه قم برگزار شد. شهید زین الدین فرمانده لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع) بود که در سال های حماسه دفاع مقدس آموزگار خلوص و خط شکنی بود و پس از شهادت یاد خاطره هایش گرما بخش دل رزمندگان و بسیجیان، کنگره بزرگداشت سرلشکر پاسدار مهدی زین الدین به دستور سرلشکر پاسدار محسن رضایی فرمانده وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به دبیر کل کنگره سرتیپ غلامرضا جلالی همزمان با دهمین سالگشت شهادت آن سرو سرافراز برگزار شد. این کنگره با حضور اساتید حوزه علمی قم، فرماندهان عالی رتبه نظامی، یادگاران دوران دفاع مقدس، پاسداران، ارتشیان، بسیجیان، اندیشمندان،

نویسندگان، شاعران، هنرمندان متعهد، وابستگان نظامی و فرماندهان نهضت های آزادی بخش بر پا شد.

بررسی ویژگی ها و خصوصیات اخلاق سرداران صدر اسلام، انگیزه مدیریت و فرماندهی در جنگ، مراحل رشد و شکل گیری فیزیکی (کلاسیک) یک فرمانده نظامی، ویژگی های عملیاتی و نظامی عملیات مختلف یگان های نیروی زمینی سپا پاسداران انقلاب اسلامی در هشت سال دفاع مقدس از جمله موضوعات مورد اشاره در این کنگره بود.

چاپ چند مجموعه از خاطرات، زندگی نامه شهید زین الدین، برگزاری جشنواره های مختلف فرهنگی ورزشی، برگزاری مسابقات فرهنگی در سطح دانش آموزان مقاطع مختلف، تهیه سرود حماسی در خصوص شهید زین الدین و... از برنامه های جنبی این کنگره بود.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین یادواره شهدای صنعت ریلی

اولین یادواره شهدای صنعت ریلی در مردادماه سال ۱۳۸۵ در سالن ورزشی کارخانه واگن پارس اراک برگزار شد. در این یادواره که استاندار استان مرکزی، نمایندگان مردم اراک، کمیجان و ساوه در مجلس شورای اسلامی، مسئولین بنیاد شهید و امورایثارگران، مسئولین و کارکنان کارخانه واگن پارس اراک و خانواده معظم شهدا حضور داشتند، حجت الاسلام و المسلمین سید محمد حسن ابوترابی نایب رئیس مجلس شورای اسلامی طی سخنانی اظهار داشت:

امروز کشور ایران به دست وارثان شهدا اداره می شود و امید است انقلاب اسلامی به دست وارثان راستین شهدا تا ظهور امام زمان (عج) مدیریت شود.

در این یادواره میثمی مدیر عامل کارخانه واگن پارس اراک به ایراد سخن و گروه

حمدانی به اجرای تواسیح پرداختند. قرائت مقاله و شعر و بیان خاطرات از دیگر برنامه ای این یادواره بود.

پنجم مرداد سال ۱۳۶۵ کارخانه واگن پارس اراک توسط هواپیماهای رژیم بعثی عراق، ناجوانمردانه بمباران شد و جمع کثیری از کارگران این کارخانه مجروح و شهید شدند. منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین شهید تفحص

سرباز وظیفه، یحیی عبدالمحمدی فرزند محمد اولین شهید گروه تفحص شهدا بود. وی از نیروهای تیپ ۲۶ انصار، گردان شمال غرب بود که افتخار انجام وظیفه را در جست و جوی پیکر پاک شهدا از آن خود کرد. عبدالمحمدی در تاریخ بیست و پنجم اسفند ماه سال ۱۳۶۹ در منطقه حاج عمران واقع در ارتفاعات پیرانشهر، در حین انجام وظیفه بر اثر انفجار مین، شربت شهادت نوشید.

تا اوایل سال ۱۳۸۱ تعداد ۵۱ نفر از پرسنل عملیات کمیته جست و جوی مفقودین شهید و بیش از ششصد نفر دیگر جانباز گردیده اند. منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین عملیات تفحص پیکر پاک شهدا

با پایان یافتن دفاع مقدس و پذیرش قطعنامه ۵۹۸، کار جست و جوی مفقودین و پیکر های پاک شهدا یکی از مهمترین دغدغه های مسئولان کشور و فرماندهان جنگ قلمداد شد. در این راستا با تلاش یادگاران دوران دفاع مقدس، گام های مؤثر و در خور تحسین صورت گرفت.

کار جست و جوی پیکرهای پاک و مطهر شهدای دفاع مقدس از سال ۱۳۶۷ آغاز و تا آخرین روزهای سال ۱۳۶۹ به صورت پراکنده ادامه یافت. اما با تشکیل کمیته جست و

جوی شهدا و مفقودین، اولین عملیات رسمی تفحص پیکرهای پاک شهدا در پنجم فروردین ماه سال ۱۳۷۰، در منطقه پنجوین (منطقه عملیاتی والفجر ۴) در ارتفاعات کانی مانگا آغاز شد.

کمیته جست و جوی مفقودین بنا بر مصوبه شورای امنیت ملی در شهریور ماه سال ۱۳۷۰ تشکیل شد و هدف آن ردیابی پیکر مطهر شهدا در مناطق عملیاتی و مشخص ساختن وضعیت نهایی مفقودین بود. در حقیقت انگیزه تشکیل آن کاهش عوارض روانی، اجتماعی جنگ در بین افراد جامعه بود. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ارتش جمهوری اسلامی، جمعیت هلال احمر، بنیاد شهید، وزارت امور خارجه، وزارت اطلاعات، ستاد رسیدگی به امور آزادگان و وزارت کشور با این کمیته همکاری داشته اند. بعضی نهادها مانند وزارت ارشاد یا سازمان تبلیغات اسلامی بنا بر احتیاج از آنهادعوت به عمل آمده است

لازم به یادآوری است که تا اوایل سال ۱۳۸۲ نزدیک به ۴۸ هزار پیکر شهید در عملیات کاوش در ۲۸۶ منطقه شناسایی شده، کشف گردید. بزرگترین گور دسته جمعی کشف شده مربوط به شهدای طلایه با ۱۴۰ شهید بود. در بزرگترین تشییع انجام شده در سال ۷۳، پیکرهای پاک ۳۱۲۰ شهید در تهران تشییع شد.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین شهید نظامی ارمنی

شهید زوریک مرادی مسیحی (مرادیان) اولین شهید نظامی ارمنی در دوران هشت سال دفاع مقدس است. وی تنها فرزند پس خانواده ای بود که در هفتم تیر ماه ۱۳۳۹ در تهران چشم به جهان گشود. در سال های تحصیلی دوران ابتدایی در دبستان «سهاکیان» باینکه به اتفاق والدین و چهار خواهر خویش در یک اتاق زندگی می کرد ولی همیشه شاگرد اول بود. تحصیلات دوره راهنمایی و متوسطه را در دبیرستان ارامنه «کوشش

داوتیان» ادامه داد اما در عین ناباروری خویشاوندان و دوستان و با وجود قبولی در امتحانات اعزام به خارج، این جوان با استعداد سال آخر دبیرستان را ناتمام گذارد و داوطلبانه چند ماه پیش از شروع جنگ تحمیلی به خدمات سربازی رفت. پس از طی سه ماه دوره آموزشی در «شاهرود» به لشکر ۶۴ ارومیه منتقل گردید. سرانجام بعد از هشت ماه خدمت بر اثر اصابت ترکش خمپاره و مجروحیت شدید در تاریخ نوزدهم مهر ماه ۱۳۵۹ در جبهه پیرانشهر، تقریباً نوزده روز بعد از شروع جنگ تحمیلی به خیل شهادت پیوست.

پیکر اولین شهید نظامی ارمنی «زوریک مردایان» پس از انجام مراسم مذهبی در ۲۴ مهر ماه ۱۳۵۹ در گورستان ارامنه در جاده خراسان در میان حزن و اندوه مردم به خاک سپرده شد

منبع : اولین های دفاع مقدس ؛ محمد خامه یار

اولین شهید غیر نظامی ارمنی

اولین شهید غیر نظامی ارمنی در جنگ تحمیلی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران «بابکن خاچاطوریان» فرزند اوبریاس بود. وی در سوم فروردین ماه ۱۳۰۱ دیده به جهان گشود. بابکن در تاریخ دوم مهر ماه ۱۳۵۹ در بمباران مناطق مسکونی آبادان به فیض شهادت نایل شد.

منبع : اولین های دفاع مقدس ؛ محمد خامه یار

اولین شاعر شهید

شهید حسین ارسلان متخلص به رخشا اولین شاعر صاحب اثر شهید دفع مقدس است. وی در بیست و پنجم بهمن ماه ۱۳۲۴ در شهرستان یزد دیده به جهان گشود. در یازدهم آذر ماه ۱۳۶۴ عازم جبهه شد. مقارن ظهر بیستم آذر ماه سال ۶۴ در هور الهویزه همراه

با شاعر هم‌رزم خود، ماشاء الله صفاری_بندی سیرجانی (با شهادت به دیدار حق تعالی شتافت.

منبع : اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین شهیدان بمباران هوایی تهران

بر اساس آمار ساعت یک بامداد سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ و نیز تماس با بیمارستان های تهران، ۹ نفر از هموطنان عزیز مان در جریان حمله ی ناجوانمردانه ی عراقی ها شهید شدند. سه نفر از شهدا در بیمارستان امام خمینی به شهادت رسیدند و نیز چهار نفر در بیمارستان میمنت که دو نفر به نام های تقی صفری و شاه محمدی شناسایی شدند همچنین در بیمارستان بیمه های اجتماعی شماره ۲ یک نفر که راننده تانکر نفتکش بود و هنگام عبور در حوالی فرودگاه مجروح گردیده بود شهید شد. پزشک قانونی نیز وجود جنازه یک شهید حادثه را که کارگر شهرک اکباتان بود تأیید نمود.

منبع : اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین خبر نگار عکاس شهید

شهید حاج داریوش (کریم) گودرزی کیا در تاریخ ۲۵ بهمن ماه سال ۱۳۲۵ هجری شمسی در روستای «اناج» از توابع شهرستان اراک در خانواده ای محروم دیده به جهان گشود. از همان دوران کودکی طعم تلخ محرومیت و سختی را چشید تا کلاس ششم ابتدایی درس خوانده و ناگزیر پس از چندی به عنوان نامه رسان در وزارت پست مشغول به کار شد. شهید گودرزی کیا در سال ۱۳۵۵ به استخدام خبرگزاری درآمد و همزمان بر ادامه تحصیل خود همت گماشت.

با پیروزی انقلاب همگام با امت حزب الله علاوه بر شرکت در کارهای انقلابی، با دوربین خود به ثبت رویدادهای انقلاب همت گماشت. پس از گذشت چندی از

تجاوز صدامیان به میهن اسلامی، به جبهه های جنگ تحمیلی شتافت و در آنجا دوشادوش رزم آوران کفر ستیز اسلام، از لحظه لحظه های جنگ عکس و خبر تهیه کرد. برای عملیات جبهه نخستین دواطلب بود و در جبهه نیز مستمراً در خطوط مقدم حضور پیدا می کرد. هیچ گاه حقوق ناچیز و اندک مانعی در سر راه کارش ایجاد نکرد و گلایه ای نداشت. تبسمش که بر روی لبانش نقش بسته بود هرگز محو نگردید. او در عملیات فتح المبین، بیت المقدس، رمضان، محرم، تمامی ولفجرها، خیر و آخرینش میمک حضوری فعال داشت و جای جای جبهه های جنوب و کوه ها و قله های پوشیده از برف جبهه های غرب را در نوردید رزمندگان اسلام هیچ گاه او را از یاد نخواهند برد، همواره با آنان در خطوط مقدم بر ثبت حماسه همت می گمارد. هیچ گاه سنگینی وظیفه در جبهه های نبرد باعث تعلل در کارش نشد همیشه از منطقه ای به منطقه ای، از خاکریزی به خاکریزی دیگر می رفت او تنها برای عرضه فیلم هایش به پشت جبهه می آمد. سیمای صمیمی اش، تبسم گرمش، محبت بی دریغ او در همه حال قابل احساس بود. غالباً همراهانش که با او به خط جنگ می رفتند بی او می آمدند او در کنار حماسه آفرینان روزها می ماند و در انتظار ثبت حماسه ای راه های صعب العبور را می پیمود هیچ کس با او کیلومترها در جبهه ره نپیمود. تکامل اندیشه و شگفتی فراوانش به مراد و معبودش در همین تنها ره پیمودن در جبهه ها بود. شهید گودرزی کیا قبل از عملیات میمک به مرخصی رفت، لیکن با شنیدن شروع عملیات چون همیشه که حتی یکبار نگذاشت به او بگویند به جبهه برو، شتابان به سازمان آمد و تقاضای عزیمت به جبهه کرد. اصرار بیش از حد مسئولین برای ممانعت از رفتن او و موکول شدن آن به موعودی دیگر اثری نبخشید و بالاخره در آخرین اعزام شب پنج شنبه ۲۶ مهر ماه ۱۳۶۳ عازم منطقه غرب شد.

در شب ۲۹ مهر ماه احساس دیگری داشت گویی از حصار که از آغاز زندگی در آن زندانی بوده در آمده است، زیبا، عمیق و اسرار آمیز به اطراف نگاه می کرد دریافته

بود که رفتنش بی بازگشت است و چنین نیز شد. ستاره درخشان خبر گزاری جمهوری اسلامی در تاریخ ۲۹ مهرماه ۱۳۶۳ غروب کرد و دیگر نیامد. ۲۰ از شهید گودرزی چهار فرزند به یادگار مانده است.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس ؛ محمد خامه یار

اولین فرماندهان

اولین فرمانده نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی در دوران دفاع مقدس تیمسار ظهیر نژاد بود.

اولین فرمانده ژاندرمری در دوران دفاع مقدس سرهنگ حسنعلی فروزان بود.

اولین فرمانده نیروی دریایی ارتش در دوران دفاع مقدس ناخدا بهرام افضلی بود.

اولین فرمانده نیروی زمینی سپاه شهید حسن باقری (افشردی) بود.

اولین فرمانده نیروی دریایی سپاه سردار حسن علایی بود.

اولین فرمانده نیروی هوایی سپاه اکبر رفان بود.

اولین فرماندهی که در عملیات رمضان قدم به خاکریز کانال ماهیگیری گذاشت و در حالی که نبرد تن به تن حاکم بود و به قرارگاه گزارش می داد، سردار شهید حسن باقری بود.

شهید مصطفی طیاره، اولین فرمانده پیشمرگان مسلمان کرد بود.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس ؛ محمد خامه یار

اولین فرمانده ستاد مناطق جنگی جنوب

شهید محمد طرحچی اولین ستاد مناطق جنگی جنوب و معمار اصلی مهندسی جنگ جهاد در جنوب کشور بود.

محمد طرحچی در سال ۱۳۳۴ در مشهد مقدس دیده به جهان گشود و با جدیت دوران

تحصیلی ابتدایی و متوسطه را سپری کرد و به دانشگاه پلی تکنیک تهران راه یافت و از فعالان عرصه سیاسی و مبارزه با رژیم ستم شاهی به شمار می رفت.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با تشکیل جهاد سازندگی در کسوت جهاد گران درآمد و با آغاز جنگ تحمیلی، حضور در خطوط مقدم نبرد به خیل مدافعان اسلام پیوست. وی در معیت دیگر هم‌زمان شهیدش و سایر جهاد گران با طراحی و احداث جاده های استراتژیک نظامی در مناطق جنوب و حضور در عملیات مختلف دارخوین (فرمانده کل قوا)، طراح (آزاد سازی کرخه کور) شکست حصر آبادان و ... نقش اساسی در پیروزی رزمندگان اسلام ایفا کرد. طرحچی از نیروهای جان بر کف پشتیبانی و مهندسی جنگ و جهاد و مسئول پشتیبانی و مهندسی جنگ جهاد در جنوب کشور، علی رغم مسئولیت خطیر سازمانی، با کمال شجاعت، اراده و ایمان در جای جای جبهه های نبرد حاضر می شد و هر جا که ضرورت ایجاب می کرد با درایت خاص خود در کوران نبرد حتی با بلدوزر به جنگ با میادین مین می رفت و با پاک سازی آن، به مرگ لبخند می زد.

طرحچی کارش را با تشکیل دفتری با نام «طرح و برنامه» در جهاد استان خوزستان آغاز کرد. وی می کوشید نیروهای جهاد را که از استان های مختلف به جبهه می آمدند، سروسامان دهد. برای این کار، از جهاد هر استان دعوت می کرد که به شکل اداری و سازمانی به جبهه وارد شوند و همراهشان هر گونه امکانات و تجهیزات را که در جنگ لازم بود، بیاورند این گروه بود که ستاد پشتیبانی جنگ جهاد در جنوب تشکیل شد. دوازدهم شهریور ماه ۱۳۶۰ مهندس محمد طرحچی به فرماندهی قرارگاه مهندسی - رزمی کربلا منصوب شد.

با اینکه جهاد گران به صورت پراکنده یا گروهی حتی چند روز پیش از شروع جنگ، به مناطق خوزستان و کردستان عزیمت کرده بودند. اما به شکل سازمان یافته و ستادی تقریباً از سال ۱۳۶۰ حضوری فعال و گسترده داشتند. از آغاز آن سال مسئولان جهاد

سازندگی استان های خوزستان، خراسان، اصفهان و فارس در قرارگاه شهر اهواز که با نام قرارگاه کربلا مشهور شد یا در دفتر مرکزی واقع در تهران نشست های مشترکی با ارتش و سپاه داشتند تا به شکل گسترده تر فعالیت های مهندسی - رزمی جنگ را بر عهده بگیرند.

سرانجام روح بی قرار او در آخرین سفر به جبهه های الله اکبر و در جریان باز پس گیری و فتح شهر بستان، هنگامی که مشغول راز و نیاز و اقامه نماز بود با اصابت موشک دشمن بعضی به آرزوی خود که همانا شهادت بود رسید.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فرمانده شهید سپاه پاسداران

سردار شهید مهندس محمد پورکیان اولین فرمانده شهید سپاه پاسداران در دفاع مقدس بود که در خطه دلاور خیز خوزستان در نبرد تن با تانک و در تاریخ ۲۳ مهر ماه ۱۳۵۹ به درجه شهادت نایل آمد.

او در سال ۱۳۳۸ در شهرستان امیدیه خوزستان متولد شد. پورکیان در دوران تحصیلی خود موفق به حفظ قرآن کریم و بخش زیادی از نهج البلاغه شد. در دوران تحصیل متوسطه با نوشتن مقالات و سرودن اشعاری به افشای ماهیت رژیم شاهنشاهی و وابستگی آن به آمریکا پرداخت و در زندان شکنجه شد و با واسطه یکی از افسران از اعدام قطعی نجات یافت. پس از آزادی از زندان و ادامه فعالیت های سیاسی و ادامه تحصیل و قبولی در چند رشته دانشگاهی، در مهندسی رشته عمران دانشگاه اهواز مشغول تحصیل شد. تشکیل سازمان دانشجویی، حضور در اعتصابات و راهپیمایی های قبل از پیروزی انقلاب از جمله فعالیت های او بود.

پس از پیروزی انقلاب در تشکیل سپاه پاسداران نقش ارزنده ایفاء کرد؛ سپس مسئولیت ستاد فرماندهی و قائم مقامی سپاه پاسداران اهواز را پذیرفت. آنگاه برای

رسیدگی به نابسامان شهرستان رامهرمز و تأسیس سپاه به آنجا رفت و نقش مهمی در تشکیل هسته های مقاومت بسیج خواهران و برادران و اخراج عناصر ناموفق و دستگیری عناصر وابسته به طاغوت ایفا نمود. آنگاه با گروه های منافق که در صدد تجزیه استان خوزستان بودند مبارزه برخاست و با آغاز جنگ تحمیلی به عنوان فرمانده سپاه سوسنگرد معرفی شد. سرانجام در جاده سوسنگرد - حمیدیه طی یک نبرد نابرابر به محاصره دشمن درآمد، اما توانست نیروهایش را از چنگال آنها نجات دهد و پنج دستگاه تانک آنها را منهدم سازد. پورکیان در هنگام مقابله با دشمن بر اثر اصابت گلوله به پیشانی به شهادت رسید.

منبع: اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فرمانده تیپ مستقل ۱۸ الغدیر

سردار شهید ذبیح الله عاصی زاده اولین فرمانده تیپ مستقل ۱۸ الغدیر یزد بود. وی در سال ۱۳۴۰ در خانواده ای معتقد و متدین در اردکان یزد متولد شد. دوران تحصیل را در زادگاه خود سپری کرد و موفق به اخذ دیپلم در رشته اتوماتیک شد. با اوج گیری انقلاب اسلامی در صف مبارزان راستین پیوست و نقش ارزنده ای را ایفا کرد. با آغاز جنگ تحمیلی به خیل پاسدران پیوست و در اولین اعزام جبهه های نبرد شد. وی در عملیات متعدد بیت المقدس، رمضان، محرم، والفجر، مقدماتی، والفجر ۱، والفجر ۲، والفجر ۴ علیه دشمن جنگید و نام خود را به عنوان اولین فرمانده شهید بنیانگذار تیپ ۱۸ الغدیر ثبت نمود.

عاصی زاده در سال ۱۳۶۲ در منطقه غرب بانه ضمن اینکه مسئول محور عملیاتی لشکر ۸ نجف اشرف و فرماندهی تیپ ۱۸ الغدیر را بر عهده داشت بر اثر اثابت ترکش توپ به فیض شهادت نایل آمد.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین ملاقات شهیدان چمران و صیادشیرازی

اولین آشنایی و ملاقات شهید چمران با شهید صیاد شیرازی هجدهم مهر ماه ۱۳۵۸ صورت گرفت. شهید صیاد شیرازی گفته بود چمران را کشف کردم.
منبع: اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فرمانده خط دفاعی دارخوین

اولین فرمانده خط دفاعی دارخوین سردار سرلشکر پاسدار شهید حاج حسین خرازی بود. وی در سال ۱۳۳۶ در یکی از محله های مستضعف نشین اصفهان متولد شد. در دوران انقلاب به صف مبارزه پیوست؛ پس از انقلاب به عضویت سپاه در آمد و جهت مبارزه با ضد انقلاب روانه کردستان شد. وی با شروع جنگ به سمت فرمانده اولین خط دفاع منطقه دارخوین برگزیده شد و در عملیات شکست حصر آبادان نقش اساسی داشت. پس از مدتی فرمانده تیپ و سپس لشکر امام حسین (ع) شد؛ در عملیات خیبر یک دست او بر اثر اصابت ترکش قطع شد و در عملیات والفجر ۸ یکی از فرماندهان طراح و پیشتاز در حمله بود. او در عملیات کربلای ۵ درخشید و کارآمدی لشکر امام حسین (ع) در تسخیر موانع هلالی شکل کانال ماهی را نشان داد تا آنجا که به فتح دژهای تسخیر ناپذیربصره دست یافت. سرانجام در روز هشتم اسفند ۱۳۶۵ در سرزمین شلمچه و عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید. منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فرمانده و بنیانگذار اطلاعات عملیات

اولین فرمانده اطلاعات عملیات جنگ سردار شهید حسن باقری (غلامحسین افشردی) بود.

او در بیست و پنجم اسفند ۱۳۳۴ در تهران به دنیا آمد. وقتی پا به این علام خاکی

گذاشت، آنقدر نحیف بود که امیدی به زنده ماندنش نمی رفت، ولی قرار بود بماند و نقش یکی از ماندگارترین سرداران ایران را در سینه تاریخ حک کند. وی در سال ۱۳۵۴ وارد دانشگاه ارومیه شد تا در رشته دامپروری تحصیل کند. پس از مدتی به خاطر فعالیت های سیاسی از آن دانشگاه اخراج شد. با پیروزی انقلاب اسلامی به همکاری با نهادهایی همانند کمیته های انقلاب و سپاه پاسداران پرداخت و در رشته حقوق قضایی دانشگاه تهران پذیرفته شد و با انتشار روزنامه جمهوری اسلامی به تحریریه آن پیوست.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فرمانده قرارگاه حمزه سید الشهداء(ع)

اولین فرمانده قرارگاه حمزه سید الشهداء(ع) شهید محمد بروجردی بود. وی در سال ۱۳۳۳ در یکی از روستاهای اطراف بروجرد به دنیا آمد. از هفت سالگی به همراه خانواده ساکن تهران شد، در سال ۱۳۵۶ با هدف ضربه زدن به رژیم پهلوی گروه توحیدی صف را تشکیل داد. او در همان سال راهی نجف گردید و از طرف حضرت امام خمینی (ره) مأمور آگاه کردن مردم از جنایات رژیم شد و در این سنگر به ایفای وظیفه پرداخت. گروه صف به فرماندهی محمد بروجردی به هنگام ورود حضرت امام خمینی (ره) به میهن روزهای پس از آن مسئولیت حفاظت از جان امام را بر عهده گرفت. با عزیمت امام به قم، بروجردی مسئول زندان اوین شد. شهید بروجردی نقش مهمی در تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی داشت و خود از فرماندهان اولیه آن به شمار می رفت. وی در سال ۱۳۵۸ برای فرونشاندن آشوب ضد انقلاب در کردستان راهی این منطقه گردید و با اقامت چهارساله خود در آن دیار وضعیت این منطقه را سروسامان داد تا جایی که به مسیح کردستان شهرت یافت. شهید بروجردی در سال ۱۳۶۱ به عنوان فرمانده سپاه در غرب کشور قرارگاه حمزه سید الشهداء(ع) را تشکیل

داد و عملیات مختلف نظامی را از آن مکان هدایت نمود. سرانجام این پاسدار غیور و فداکار طی یکی از مأموریت های نظامی در نزدیکی شهرستان نقده بر اثر برخورد خودرو حامل ایشان با مین در ۲۹ سالگی جان به جان آفرین تسلیم کرد. پیکر پاک او پس از تشییع با شکوهی در بهشت زهرا (س) به خاک سپرده شد.

منبع: اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فرمانده لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع)

سردار شهید اسلام مهدی زین الدین فرمانده لشکر خط شکن ۱۷ علی بن ابی طالب بود. وی در هجدهمین روز مهر ماه سال ۱۳۳۸ در خرم آباد لرستان و در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد. دوران تحصیلات متوسطه را که مصادف با تبعید شهید آیت الله سید اسدالله مدنی به خرم آباد بود در جوار پر فیض ایشان پشت سر گذاشت. علاقه متقابل آیت الله مدنی به مهدی زین الدین موجب شد که او بیشتر اوقات را در کنار آن عالم فرزانه سپری کند. مهدی در سال ۱۳۵۶ رتبه چهارم شرکت کنندگان کنکور سراسری از دانشگاه شیراز را اخذ نمود. خانواده شهید زین الدین در اوایل انقلاب اسلامی به شهرستان قم مهاجرت کردند. شهید زین الدین پس از انقلاب اسلامی فعالیت های خود را از جهاد سازندگی شروع کرد و سپس به عضویت رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. وی در آزاد سازی کردستان از سیطره زد انقلاب فعالیت های فراوانی به عمل آورد و پس از شروع جنگ تحمیلی مسئولیت های مختلفی بر عهده گرفت و تا زمان شهادتش در عملیات متعددی شرکت نمود تا اینکه به سبب لیاقت توصیف ناپذیرش مفتخر به فرماندهی لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) قم گردید. سرانجام سردار مهدی زین الدین به همراه برادرش مجید در یکی از مناطق کردستان از سوی ضد انقلاب مورد کمین قرار گرفتند و در ۲۷ آبان ماه ۱۳۶۳ شربت شهادت نوشیدند و پس از تشییع با شکوهی در گلزار شهدای علی بن جعفر (ع) قم در کنار هم به خاک سپرده

شدند.

منبع: اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فرمانده مشترک سپاه در جنگ

اولین فرمانده مشترک سپاه در عملیات فتح المبین به کار گرفته شد. سپاه پاسداران که مسئولیت فرماندهی و هدایت بسیج را نیز بر عهده داشت به مرور زمان و متناسب با نیازهای جبهه سازمان خود را از نظر کمی و کیفی گسترش داد. سیستم اداره جنگ مردمی در عملیات ثامن الائمه و طریق القدس به صورت ابتدایی شکل گرفت و در عملیات فتح المبین با تغییرات عمده ای گسترش یافت. در این عملیات سپاه به طور چشمگیری سازمان خود را گسترش داد به گونه ای که دوزاده تیپ را آماده و به میدان وارد کرد. سپاه برای اولین بار فرماندهی مشترک از بالاترین رده فرماندهی تا پایین ترین واحدهای رزمی به کار گرفته شد. ادغام نیروها از رزمندگان تا رده فرماندهان و تشکیل قرارگاه های مشترک در وضع مطلوبی به اجرا در آمد. کامل کردن نقاط قوت و ضعف نیروها از سوی یکدیگر نکته مهم در این ادغام بود.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین دوره عالی فرماندهی گردان

اولین دوره عالی مالک اشتر با هدف آموزش فرماندهان گردان سپاه در سال ۱۳۶۲ توسط شهید اسماعیل دقایقی تشکیل شد. که خود اولین دانشجوی دوره بود، با همت دوستانش نه تنها تجربیات، بلکه سطح علمی فرماندهان سپاه پاسداران را ارتقاء داد. قبل از پایان دوره بود که شروع عملیات خیبر در جزایر معجون دوره را نیمه کاره رها کرد و به عنوان فرمانده یکی از گردان های خط مقدم به منطقه شتافت. وی پس از پایان

عملیات به دوره بازگشت و در خرداد ۱۳۶۳ آن را به اتمام رساند.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فرماندهان شهید در سانحه هواپیما

در هفتم مهر ماه سال ۱۳۶۰ یک فروند هواپیمای سی-۱۳۰ در حوالی کهریزک سقوط کرد. این هواپیما حامل پیکرهای پاک جمعی از شهدای جبهه های نبرد حق علیه باطل، مجروحان جنگ تحمیلی و نیز عده ای از برجسته ترین چهره های ارتش اسلام بود. آنها، دو روز پیش با امدادهای الهی، رهنمودهای امام امت و فرماندهی کل قوا و به دست رزمندگان پر توان اسلام، طرح تاریخی شکست حصر آبادان را با موفقیت کامل اجرا کرده و حامل پیام پیروزی و فتح آبادان بودند.

سرداران رشید اسلام، سرلشکر ولی الله فلاحتی رییس ستاد مشترک، سرتیپ جواد فکوری مشاور ستاد مشترک و فرمانده سابق نیروی هوایی، سرتیپ سید محمود نامجو وزیر دفاع، برادر یوسف کلاهدوز قائم مقام سپاه پاسداران خرمشهر از جمله شهدای این واقعه جانگداز به شمار می رفتند. تجلیل امام امت از این شهدای عالی قدر که همه توان ایمانی، تخصصی خود را در خدمت پیروزی اسلام و متجاوزان کافر گذاردند، می تواند گویای عظمت خدمات آنان باشد. امام امت در پیام خود به مناسبت این واقعه تاسف بار فرمودند:

اینان خدمتگذاران رشید و متعهدی بودند که در انقلاب و پس از پیروزی انقلاب با سرافرازی و شجاعت در راه هدف و در حال خدمت به میهن اسلامی به جوار رحمت الهی شتافتند... چه سعادتمند بودند این شهیدان که دین خود را به اسلام و ملت شریف ایران ادا نموده به جایگاه مجاهدین و شهدای اسلام شتافتند.

این هواپیما اولین هواپیمایی بود که در جریان دفاع مقدس دچار سانحه شد و در آن فرماندهان عالی رتبه جنگ به شهادت رسیدند.

سرنگونی هواپیمای حامل آیت الله شهید محلاتی نماینده امام در سپاه پاسداران و جمعی از نمایندگان مجلس و مسئولین کشوری توسط هواپیماهای جنگی عراق دومین هواپیمای ساقط شده غیر نظامی در جنگ به شمار می آید. شایان ذکر است که در دوران دفاع مقدس هواپیماهای نظامی دیگری ساقط شده بود. اما هواپیمای سی-۱۳۰ اولین هواپیمای سانحه دیده حامل فرماندهان بود. منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فرمانده تپ ۱۷ قم

مرتضی صفاری اولین فرمانده تپ ۱۷ قم بود. این تپ بعد از عملیات طریق القدس تشکیل شد و در جبهه شوش و در خط پدافندی که از روستای زعن تا روبه روی تپه ۱۰۷ را شامل می شد مستقر شدند.

پس از وی، سردار شهید حسن درویش به فرماندهی تپ ۱۷ قم منصوب شد و در مرداد ماه ۱۳۶۱ این تپ، به تپ ۱۷ علی بن ابی طالب (ع) تغییر نام پیدا کرد. منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فرمانده سپاه پاوه

اولین فرمانده سپاه پاوه، احمد متوسلیان بود. او در زمستان سال ۱۳۵۸ با نیروهای تحت امرش وارد شد و با حکم سردار شهید محمد بروجردی به عنوان اولین فرمانده سپاه پاوه منصوب شد.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین جلسه سپاه هویره

پس از شکست محاصره سوسنگرد و حماسه ۲۵ آبان ۱۳۵۹ نیروهای سپاه هویزه با کوله باری از شهادت ها به هویزه بازگشتند و در انتظار تصمیم مسئولین سپاه شدند در این روز سید حسین علم الهدی به همراه تعدادی از جوانان اهوازی وارد هویزه شدند. مأموریت این گروه که ساماندهی سپاه هویزه بود. سید حسن علم الهدی با وجود مسئولیت های سنگینی که در سپاه خوزستان و ارگان های دیگر داشت شخصاً داوطلب این مأموریت شد.

اولین جلسه این گروه در دبیرستان ابن سینا تشکیل شد. در این جلسه، صحبت از این می شود که هویزه نقطه مهمی است که اگر در تقویت شود، می تواند عقبه دشمن را تهدید کند. رابطه نیروهای عراقی را در بستان و جفیر قطع کند. سید حسین علم الهدی می گوید:

برای تضعیف روحیه دشمن و اعلام موجودیت و حضور سپاه در منطقه، باید یک سری عملیات ایزایی علیه دشمن صورت بگیرد.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فرمانده عملیات جنگ در گلف

اولین فرمانده عملیات جنگ در گلف سردار شهید داود کریمی بود. گلف از سوی فرماندهان «پایگاه منتظران شهادت» نامگذاری شده بود، اما بطور رسمی به آن «ستاد عملیات» جنوب گفته می شد، یعنی همه کارهای عملیاتی جنگ در آنجا انجام می شد و به عنوان قوی ترین مرکز سپاه در هدایت و کنترل عملیات دفاع در مقابل دشمن و جنگ محسوب می شد.

سپاه در آغاز جنگ، شهر اهواز را به عنوان مرکز فرماندهی خود انتخاب کرد تا فرماندهی و کنترل عملیات به جبهه جنوب را به دلیل تناسب موقعیت محوری و مرکزیتی که داشت انجام دهد.

«گلف» به عنوان پایگاه اصلی فرماندهی سپاه و ستاد عملیات جنوب در شهر اهواز به سبب موقعیت مناسب جغرافیایی به تمرکز فرماندهی سپاه استحکام بخشید چرا که از مهران تا فاو را می توانست به راحتی کنترل نماید. سردار شهید حاج داود کریمی در پنج ماه اول جنگ مسئولیت گلف را بر عهده گرفت و پس از آن فرمانده سپاه تهران شد. آنگاه سید رحیم صفوی به عنوان فرمانده عملیات، غلامعلی رشید جانشین وی و شهید حسن باقری مسئول اطلاعات عملیات گلف عهده دار مسئولیت شدند.

این ستاد در سال ۱۳۵۹ فعال شد. تشکیل اتاق جنگ و فعال شدن اطلاعات و عملیات، اعزام نیرو، تشکیل واحدها جنگ و حضور مسئولین نظام از مشخصات اصلی پادگان منتظران شهادت «گلف» بوده است. گلف تا پایان جنگ به عنوان پایگاه فرماندهی و هدایت جنگ مورد استفاده قرار می گرفت.

منبع: اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین فرمانده سپاه

اولین فرمانده سپاه پس از شورای فرماندهی، محسن رضایی بود. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سازمانی است که در نخستین روزهای پس از پیروزی انقلاب به فرمان امام خمینی (ره) تشکیل شد.

امام در دودم اردیبهشت سال ۱۳۵۷ طی فرمانی به شورای انقلاب اسلامی رسماً تأسیس این نهاد را اعلام کرد و شورای انقلاب با تأسیس شورای فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی گام اساسی را در جهت سازمان دهی این نهاد برداشت. سپاه نهادی نظامی و بازوی مسلح برای پاسداری از نظام جمهوری اسلامی است.

منبع: اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین شورای فرماندهی سپاه پاسداران

در آغازین روزهای انقلاب اسلامی نیروی مردمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به فرمان امام تشکیل شد.

در طلیعه انقلاب اسلامی، دولتمردان غربی و در رأس آنان سرمدان کاخ سفید که منافع خود را در ایران از هر جهت در خطر می دیدند، تلاش گسترده ای را برای ایجاد بحران در کشور صورت دادند. نیروهای فعال و هواداران انقلاب نیز علی رغم برخی از کارشکنی ها، مثل گذشته به منظور مقابله با عوامل و بقایای آثار رژیم گذشته اقدام می کردند و برای حفظ نظام جدید سعی در ایجاد نیرویی مسلح و مردمی داشتند.

از مدت ها قبل بحث شکل گیری یک نیروی منسجم و دارای اساسنامه در ذهن بسیاری از دولتمردان و مسئولان نظام بود. اگر چه عباس امیر انتظام سخنگوی دولت موقت در دوم اسفند ماه ۱۳۵۷ خبر شکل گیر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را به مطبوعات داد اما این نیرو عملاً از روزهای آغازین انقلاب شکل گرفته بود و اعضای آن در مساجد، اماکن دولتی، پادگان ها، کاخ ها و مراکز حساس حضور داشتند. تا آن زمان چند گروه تحت عنوان سپاه پاسداران فعالیت می کردند. برخی از نیروهای سیاسی تحت فرماندهی «حسن لاهوتی» در باغ شاه مستقر بودند، عده ای دیگر نیز با سرپرستی «محمد منتظری و محمد کاظم موسوی بجنوردی» در مرکز گارد شهربانی (اداره گذرنامه فعلی) استقرار پیدا کرده بودند. عباس زمانی معروف به ابوشریف نیز به همراه نیروهای خود پادگان جمشیدیه را در اختیار داشت. پاسداران مستقر در سلطنت آتاد (پاسداران) نیز با اعضای نهضت آزادی هماهنگ بودند و حسن لاهوتی نیز در آن منطقه نفوذ داشت.

بعد از اختلاف نظرهای حاصله و آشفتگی که در برخی از امور به وجود آمد، با تدبیر شورای انقلاب تصمیم گرفته شد که نیروهای مسلح مردمی تحت عنوان «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» تشکیل شود.

برای تصمیم گیری در این مورد نیروهای سپاهی مستقر در چهار منطقه تهران

نمایندگان خود را برای بحث و بررسی در خصوص این موضوع معرفی کردند. افراد معرفی شده که دوازده نفر بودند بعدها به عنوان اعضای شورای فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی معرفی شدند.

این عده عبارت بودند از: «عباس زمانی، جواد منصوری، عباس دوزدوزانی، محمد منتظری، یوسف کلاهدوز، محمد کاظم موسوی بجنوردی، مرتضی الویری، محمد بروجردی، محسن رضایی، محسن رفیق دوست و علی دانش منفرد» از طرف شورای انقلاب نیز اکبر هاشمی رفسنجانی به این مجموعه معرفی شد. برای تعیین فرمانده سپاه جواد منصوری، عباس زمانی و محمد کاظم موسوی بجنوردی نامزد بودند که در نهایت جواد منصوری به عنوان اولین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تعیین شد.

در ادامه تصمیم گیری ها در دوم اردیبهشت ۱۳۵۸ احکام اعضای شورای فرماندهی سپاه نیز به شرح ذیل صادر شد:

جواد منصوری فرمانده سپاه، یوسف کلاهدوز مسئول آموزش و عضو شورای فرماندهی، عباس زمانی مسئول واحد عملیات و عضو شورای فرماندهی، علی محمد بشارتی مسئول اطلاعات و تحقیقات ستاد و عضو شورای فرماندهی، سید اسماعیل داودی شمس مسئول اداری و مالی، محسن رفیق دوست مسئول تدارکات، مرتضی الویری مسئول روابط عمومی و یوسف فروتن نیز به عنوان معاون روابط عمومی منصوب شدند.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین وزیر دفاع

اولین وزیر دفاع و فرمانده نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی سرهنگ جواد فکوری بود.

شهید جواد فکوری در سال ۱۳۱۷ در تبریز به دنیا آمد و پس از اتمام تحصیلات متوسطه وارد دانشکده خلبنانی شد و این دوره را با موفقیت به پایان رساند. شهید جواد فکوری فرد واقعاً مسلمان و دلسوز بود و برای پیروزی انقلاب اسلامی تلاش کرد. فکوری در دوران دفاع مقدس به عنوان اولین فرمانده نیروی هوایی ارتش روزهای سختی را سپری کرد.

وی به همراه دیگر فرماندهان عالی رتبه سپاه و ارتش در تاریخ هفتم مهرماه ۱۳۶۰ پس از شکست حصر آبادان با هواپیمای سی ۱۳۰ عازم تهران می شود تا گزارش عملیات ثامن الائمه را تقدیم امام کند که با سقوط هواپیما در نزدیکی کهریزک به همراه جمعی از هم‌زمان خود به شهادت رسید.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین سمینار تجربیات پزشکی جنگ

اولین سمینار سراسری تجربیات پزشکی جنگ تحمیلی توسط جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران مرکز تبریز برگزار شد.

در این سمینار، پزشکان متعددی مقالاتی در این رابطه ارائه دادند و موارد مختلفی را به بحث گذاشتند. در این سمینار آقایان دکتر لواسانی، مهندس مهدی طاهری، دکتر شجاع، دکتر آقا محمدی، به سخنرانی پرداختند. ساماندهی بیمارستان های مناطق جنگی، بررسی و درمان و کمک های اولیه و بررسی بیماری های پوستی مبحث آب و الکترولیت ها، بیماری های عفونی شایع و اثر فیزیو تراپی و توانبخشی بر معلولان از جمله مسایل مطرح شده در این سمینار بود. در پایان این سمینار قطعنامه ای قرائت شد.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین بیمارستان ریلی

اولین بیمارستان ریلی در عملیات بیت المقدس و در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ ایجاد شد. این بیمارستان توسط جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران به منظور معالجه و انتقال سریع مجروحان این عملیات با استفاده از قطارهای مسافربری ایجاد شد. سردار محمد فتحیان با اشاره به گستردگی عملیات بیت المقدس و بالا بودن تعداد مجروحان می گوید: « برای اولین بار ما از بیمارستان ریلی هلال احمر استفاده کردیم. بیمارستان در قطاری بود که هلال احمر آنرا آورد. این بیمارستان ریلی مجهز به اتاق عمل بود و در مرحله دوم و سوم که حجم مجروحان ما خیلی سنگین شده بود مجروحان با آسیب دیدگی بالا همزمان تحت مداوا و جراحی قرار گرفته و در همان حال هم منتقل می شدند.

هلال احمر در تامین امداد گر انصافاً کمک بزرگی کرد حدود ۱۵۰۰ نفر امداد گر آموزش دیده در اختیار ما قرار داد که ما بین واحدهای رزمی توزیع کردیم. در مجموع سپاه در عملیات بیت المقدس تجربه بزرگ عملیات فتح المبین را داشتیم. مسئولان امدادی ما از سطح گردان تا سطح لشکر و قرار گاه مشخص بود که چه کسانی هستند.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین سیستم درمان مصدومین شیمیایی

اولین سیستم درمان مصدومین شیمیایی در اهواز شکل گرفت. این سیستم درمان پس از سومین مرحله جنگ شیمیایی و اولین حمله گسترده و شدید با گاز خردل که در تاریخ سوم اسفند ماه ۱۳۶۲ صورت گرفت، ایجاد شد. دکتر سید عباس فروتن در این باره می نویسد:

با توجه به اینکه سیستم درمانی عادی جنگ امکان قبول مصدومین شیمیایی به طور مجزا از مجروحین عادی، از اورژانسهای خطوط مقدم تا نقاهت گاه پشت جبهه ایجاد

گردید. نیازهای پزشکی این مجموعه را غالباً دانشجویان بهیاری، پرستاری و پزشکی تامین می کردند. علی رغم اینکه بسیاری از دانشجویان در نخستین سالهای تحصیل بودند ولی در محیط نسبتاً آلوده اورژانسها را با تحمل مسمومیت ناشی از تماس با بعضی بیماران وخیم، به نجات بسیاری از مصدومین شیمیایی کمک نمودند و مسلماً با استفاده از سیستم پزشکی کلاسیک، انجام چنین کاری امکان نداشت. با لطف خدا و همکاری رئیس بخشمان در دانشگاه تهران توانستیم در زمان مناسب پیش از عملیات در منطقه و در برنامه های آموزشی قبل از عملیات حضور داشته باشیم...

پس از شروع عملیات تا چند روز حادثه شیمیایی نداشتیم که این زمان فرصتی برای آموزش و برنامه ریزی دانشجویانی بود که با ما همکاری می کردند. آنها را به چهار گروه تقسیم کردیم، یک گروه در آبادان و یک گروه در خرمشهر، با داروها و امکانات ضروری استقرار یافتند. گروه سوم در استادیوم تختی که قرار بود به عنوان نقاهت گاه استفاده شود مستقر شدند. مولف به همراه گروه چهارم به ریکاوری بیمارستان صحرایی خاتم الانبیاء که در منطقه جفیر احداث شده بود رفت و لذا در شروع عملیات، ما مراقبتهای پس از عمل مجروحین عادی را عهده دار شدیم. در این زمان هنوز اورژانس و امکانات ویژه مصدومین شیمیایی به طور گسترده ایجاد نشده بود و ما نیز تصویری از چگونگی حمله شیمیایی آینده عراق در ذهن نداشتیم فقط اضطراب شدیدی در روزهایی که هنوز حمله شیمیایی صورت نگرفته بود بر ما حاکم بود، لذا هم به منظور انجام فعالیت پزشکی و هم حضور در منطقه جنگی در بیمارستان صحرایی و مناطق اطراف آن فعالیت می کردیم متأسفانه در همین روزها شاهد شهادت پزشک پر تلاش و دوست عزیزمان دکتر محمد علی رهنمون که ریاست بیمارستان صحرایی را نیز بر عهده داشت بودیم.

منبع : اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین افشا رابطه آلمان با تسلیحات شیمیایی

اولین کسانی که در سطح بین المللی رابطه شرکت های آلمانی با تسلیحات شیمیایی عراق را فاش کردند آمریکایی ها بودند. بنا به گزارش بی.بی.سی. در سپتامبر ۱۹۸۰ دولت ریگان یک خبرگزاری اطلاعاتی ملی را مامور بررسی گسترش سلاح های شیمیایی در جهان سوم کرد. این خبرگزاری در گزارش خود در مورد عراق هشدار داده بود که فرایند مداوم خرید مستقیم مواد شیمیایی و مهماتی که به منزله بمب یا خمپاره از ماده شیمیایی مسموم کننده پر می شود و سایر امکانات تولید این جنگ افزار از اروپای غربی و مصر ادامه دارد. در این گزارش بخصوص از دولت "بن" به خاطر جلوگیری نکردن از کار شرکت های آلمانی طرف قرار داد انتقاد شده بود. جزئیات گزارش نشان دهنده آن بود که آلمان غربی کمک های فنی را در تهیه گاز فلج کننده اعصاب فراهم آورده است.

به طور غیره رسمی این اطلاعات به دولت آلمان غربی گوش زد شد اما کسی توجهی نکرد تا آنکه در مارس ۱۹۸۴ نیویورک تایمز با استناد به منابع اطلاعاتی آمریکا (سیا) گزارش مفصلی از عملکرد شرکت های آلمانی در ساخت و ساز کارخانه سامرا ارائه کرد و در آن از شرکت "کارل کولب" نیز نام برد.

این مقاله موجب شد تا مقامات آلمانی به آن واکنش نشان دهند. از جمله "هلموت کوهل" صدر اعظم آلمان غربی در یک بیانیه وعده داد که به موضوع رسیدگی کند. همچنین یکی از مقامات برجسته پنتاگون در این رابطه اظهار داشت: ما می دانیم که دو کارخانه آلمان غربی، عراق را در تولید جنگ افزارهای شیمیایی یاری می کنند. یکی از آنها نقش برجسته ای در این امر دارد و هنوز هم به کار خود ادامه می دهد این مقام افزود این کارخانه علاوه بر ماده "پتسی زیدن pesticides" احتمالاً گاز خردل و اعصاب هم تولید می کند.

از این به بعد که به آرامی سرو صدای دخالت شرکت های آلمانی در کارخانه جات تسلیحات شیمیایی عراق پخش شد. و از طرفی عراق نیز در این زمان به نحو گسترده ای از گاز شیمیایی علیه نظامیان ایران استفاده می کرد که منجر به اعزام هیئت بازرسی سازمان ملل به ایران می شد. این عوامل باعث شد که در شانزدهم اوت ۱۹۸۴ قوانین کنترلی سخت تری بر صادرات مواد شیمیایی علی الخصوص به عراق وضع گردید .

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین نشست استرالیا و سلاح شیمیایی

به دنبال استفاده عراق از سلاح های شیمیایی و به پیشنهاد کشور استرالیا ، گروهی موسوم به گروه استرالیا در سال ۱۹۸۴ تشکیل گردید. این گروه شامل کشورهای اروپای غربی به همراه کشورهای آمریکا، کانادا، ژاپن و استرالیا بود. و در حقیقت یک ائتلاف بین نمایندگان سی گروه از صنایع ملی و نمایندگان دولت های مذکور بود. در اولین نشست این گروه صادرات ۳۵ پیش ماده شیمیایی و تجهیزات و تولیدات مربوط به عوامل جنگی را به کشورهای نام برده شده در لیستی که حقوق بین الملل را رعایت نمی کردند ممنوع اعلام گردید.

منبع : اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین سند بین المللی خلع سلاح شیمیایی

کنوانسیون شیمیایی اولین سند بین المللی خلع سلاحی است که هدف نهایی آن از بین بردن یک طبقه کامل از سلاح های کشتار جمعی از طریق کنترل های همه جانبه و بین المللی است. تهیه و تدوین کنوانسیون سلاح های شیمیایی ۲۴ سال به طول انجامید. اما سرانجام مذاکرات تدوین در ژوئن در کنفرانس خلع سلاح ژنو پایان یافت و اجلاس چهل و هفتم مجمع عمومی طی قطعنامه ای آن را به اتفاق آرا تصویب و از کشورها

خواسته شد که در ژانویه ۹۳ آن را در پاریس به امضا برسانند. از جمهوری اسلامی ایران هیأتی به سرپرستی وزیر امور خارجه به پاریس عزیمت و با شرکت در مراسم فوق کنوانسیون را امضا نمود. مراسم امضای این کنوانسیون طی روزهای ۲۳ تا ۲۵ دی ماه ۱۳۷۱ در پاریس برگزار شد و در همان روزهای نخست بیش از ۱۳۰ کشور آن را امضا نمودند. در حال حاضر تعداد اعضاء به حدود ۱۸۲ کشور رسیده است.

کنوانسیون جهت لازم الاجرا شدن در سال ۹۵ میلادی احتیاج به ارائه اسناد تصویب پارلمان ۶۵ کشور به دبیر کل سازمان ملل (امین کنوانسیون) داشت که پس از تصویب شصت و پنجمین سند تصویب به امین کنوانسیون این معاهده در هفدهم آوریل ۱۹۹۷ لازم الاجرا گردید. تعداد شش کشور از جمله کشورهای آمریکا و روسیه خود را دارای تسلیحات شیمیایی اعلام کردند.

منبع : اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین اختراع داروهای ضد بمب شیمیایی

دکتر علی اکبر مشفق استاد دانشکده پزشکی پس از موفق شدن به ساخت بیش از یکصد نوع سنتز داروها و ترکیبات جدید که در جهان برای اولین بار اختراع گردیده است توانست فصل جدیدی در داروسازی ابداع نماید. این ترکیبات که دارای خواص آنتی بیوتیکی است در پنج شماره ثبتی در کشور سوئیس و در شهر برن در دفتر ثبت بین المللی اختراعات مواد شیمیایی جدید به نام جمهوری اسلامی ایران ثبت رسیده است.

این پزشک موفق شد قرص هاو لوژن که قدرت بسیار زیادی در تصفیه آب از میکروب دارد تهیه کرده و با آزمایش هایی که صورت گرفته خیلی قوی تر از نوع خارجی عمل می کند و تاکنون چند میلیون از این نوع قرص ها ساخته شده و به جبهه ها ارسال گردیده است که فعلاً مورد استفاده رزمندگان قرار می گیرد.

همچنین اقدام دیگری که صورت گرفت این است که این نوع آنتی بیوتیک ها را به صورت پماد ضد سوختگی درآورده که قابل استفاده برای سوختگی هایی که در جنگ به وجود می آید باشد به خصوص برای سوختگی های ناشی از بمب های شیمیایی.

این پماد مخصوصاً برای گازهای تاول زا خیلی مفید است و ترکیباتی که این پزشک آنها را سنتز کرده است خیلی پایدارتر از انواع دیگر آن است و این یک نوع ترکیب کاملاً جدید در جهان ثبت شده است و به مراتب برتر از آن ترکیبات هیپوکلر و معدنی ها هستند و در این قسمت آزمایش های فراوانی صورت گرفته و با وازلین ترکیب و به صورت خمیر درآمده است.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین کنگره پزشکی گازهای شیمیایی

اولین کنگره بین المللی پزشکی گازهای شیمیایی جنگی، کارشناسان داخلی و خارجی آخرین مطالعات اثرات پزشکی گازهای شیمیایی و بمباران های شیمیایی رژیم عراق را مورد بررسی قرار داد .

اولین کنگره بین المللی پزشکی گازهای شیمیایی جنگی با هدف بررسی و تبادل نظر کارشناسان داخلی و خارجی در مورد اثرات پزشکی گازهای شیمیایی و آشنا ساختن بهتر و بیشتر افکار عمومی جهان با جنایات ددمنشانه رژیم متجاوز عراق در بکار گیری سلاح های شیمیایی در تیر ماه سال ۱۳۶۷ همزمان با سالروز ولادت ثامن الائمه (ع) در بیمارستان امام رضا (ع) مشهد برگزار شد. ۲

در این کنگره که وزیران بهداشت و درمان و آموزش پزشکی، فرهنگ و آموزش عالی و جمعی از کارشناسان سم شناسی و محققین و پزشکان کشورهای خارجی و ایرانی و گروهی از مسئولان بهداری نیروهای مسلح حضور داشتند، پیام آیت الله خامنه

ای - ریاست جمهوری وقت - توسط مصطفی میرسلیم مشاور عالی ریاست جمهوری قرائت شد. که در آن ضمن تقدیر از برپایی این کنگره و با اشاره به مرگبار بودن تولید و بکارگیری سلاح های شیمیایی آمده است:

سهولت دستیابی به دانش و ف تهیه این سلاح ها خطرات فزاینده این تهدید را در سطح جهان همه گیر و چند برابر کرده است.

همچنین در پیام ریاست جمهوری با بیان این مطلب که سکوت و اغماز مجامع انسانی و بین امللی در بکارگیری سلاح های شیمیایی موجب تکرار وحشی گری های گسترده رژیم جنگ افروز عراق خواهد شد آمده است:

رسانه های تبلیغی و قدرت های استکباری دنیا با سرپوش گذاردن به عواقب به کارگیری سلاح های شیمیایی موجب آن شده اند که جامعه بشری ضرورت مقابله واقعی و همه جانبه با خطرات روبه گسترش آن را جدی نگیرد.

در بخش دیگر از این پیام از مجامع پزشکی و تحقیقاتی جهان خواسته شده است که خود را آلوده مطامع و اغراض پلید تولید کنندگان سلاح های شیمیایی نکنند. همچنین در این پیام به ضرورت مراعات معاهده ژنو مبنی بر ممنوعیت تولید و کاربرد سلاح های شیمیایی تأکید شده و آمده است :

چشم پوشی و سکوت مجامع بین المللی در قبال فجایع به کارگیری سلاح های شیمیایی گریبان گیر کل بشریت در سراسر زمین خواهد شد.

در ادامه این کنگره وزرای بهداشت و درمان ، فرهنگ و آموزش عالی هر یک پیرامون عواقب وخیم کاربرد سلاح های شیمیایی سخنرانی کردند.

مسئول بهداری ستاد کل سپاه پاسداران در اولین کنگره بین المللی پزشکی گازهای شیمیایی جنگی در مشهد اظهار داشت با ساخت ۵۲ وسیله پدافند شیمیایی در ایران که غالباً به تولید انبوه رسیده اند رزوانه قادرند تجهیزات بیش از ۱۰ گردان رزمی را برای مقابله با سلاح های تولید کنیم.

از سوی دیگر پروفیسور «اولریش هلم» استاد انستیتوی فارماکولوژی دانشگاه بن که در این کنگره حضور داشت در گفتگویی با خبرگزاری جمهوری اسلامی تأکید کرد. سلاح های شیمیایی به صورت بمب اتمی کشورهای جهان سوم درآمده است و هر کشوری به آسانی می تواند از گاز خردل سلاح شیمیایی بسازد. وی ضمن بیان این مطلب و اظهار اینکه بدون تردید عراق از سلاح های شیمیایی علیه ایران استفاده کرده گفت:

فاجعه حلبچه نشان داد که سازمان ملل نیز قادر نیست جلوی کاربرد سلاح های شیمیایی را بگیرد. وی همچنین دستاوردهای علمی کنگره را کم سابقه توصیف کرد. پروفیسور "هندریکس" سم شناس معروف بین المللی که خود فاجعه حلبچه را از نزدیک مشاهده کرده بود در این گفتگو یادآور شد:

استفاده دیوانه وار عراق از سلاح شیمیایی علیه غیبه نظامیان و در جبهه های جنگ ، مراکز تحقیقاتی جهان را بر آن داشت تا همه چیز را از اول شروع کنند.

به همین دلیل باید برای آینده جهان چاره اندیشیده شود. کشتار بزرگ حلبچه را نمی توان نادیده گرفت تا آنجا که من در جریان هستم عراق از گازهای خطرناکی مثل گاز خردل، اعصاب، سیانور، تابون و باران زرد از سال ۱۹۸۳ استفاده کرده است. واگر از فاجعه حلبچه بگذریم خطر سلاح شیمیایی جامعه جهانی را تهدید می کند.

در دومین روز از برگزاری این کنگره پزشکان و کارشناسان و محققین ایران، اتریش، آلمان فدرال، آمریکا، بلژیک، یوگسلاوی، اسپانیا هر یک نظرات علمی و کارشناسی خود را در زمینه اثرات مخرب و ضد انسانی گازهای شیمیایی به استماع حاضران رساندند.

هفتصد تن از محققین ایرانی و خارجی شرکت کننده در نخستین کنگره بین المللی پزشکی گازهای شیمیایی طی قطعنامه ای، رژیم عراق را به خاطر کاربرد سلاح های شیمیایی محکوم کردند.

متن قطعنامه به این شرح است:

۱. به کارگیری سلاح های شیمیایی را که سلاحی مخرب، ضد بشری و ددمنشانه بوده و تاکنون صدها بار توسط رژیم مزدور حاکم بر عراق، در طول مدت جنگ تحمیلی علیه رزمندگان اسلام و همچنین مردم بی دفاع شهرها به کار گرفته شده و نیز حمایت آشکار و مخفی ابر قدرت های غرب و شرق در تشویق این رژیم جنگ طلب به تدام این جنایات را محکوم می کنیم.
۲. عدم توجه و سکوت مجامع بین المللی در مقابل جنایات جنگی دشمن بعثی را تقبیح کرده و آنرا در ادامه اعمال ددمنشانه رژیم حاکم بر عراق مؤثر می دانیم.
۳. افکار عمومی جهانی را به خطرات حاصله از کاربرد سلاح های شیمیایی جنگی و عواقب شوم آن برای سلامت بشریت و محیط زیست جلب کرده از آنها می خواهیم که زمامداران مملکت خود را به واسطه سکوتشان در مجامع بین المللی با اعتراضات جمعی مورد بازخواست قرار دهند.
۴. ما پزشکان و گروه پزشکی شرکت کننده در این کنگره از همکاران پزشک در سایر نقاط جهان می خواهیم به مسئولیت انسانی خود توجه کرده و عواقب ناگوار به کارگیری سلاح های شیمیایی جنگی را برای رسانه های گروهی و ملت خویش بیان نموده و رسالت پزشکی خود را در پی گیری و نجات جان انسان ها و مردم مظلوم و بی دفاع شهرها به انجام رسانند.
۵. از دولت جمهوری اسلامی ایران می خواهیم که مرکزی تحقیقاتی با جامعیت کافی در ابعاد مختلف شیمی، پزشکی و درمانی ایجاد کند که در برگیرنده امکانات کلیه دانشگاه های کشور بوده و تمام نیروهای دانشگاهی متعهد را در زمینه های تحقیق جنبه های مختلف سلاح های شیمیایی به خود جلب کند. محققان نتایج این تحقیقات که ان شاء الله با پیگیری مداوم همراه خواهد بود برای سلامت جامعه اسلامی ما حائز اهمیت فراوان است.

۶. از شورای عالی انقلاب فرهنگی وزارت بهداشت درمان و آموزش پزشکی و وزارت فرهنگ و آموزش عالی کشور می خواهیم که برای بالا بردن سطح آگاهی دانشجویان گروه پزشکی و کمک به درمان مجروحان عزیز شیمیایی واحد درسی «مسمومیت و سوختگی بر اثر بمب های شیمیایی و گازهای جنگی» را در برنامه رسمی تعلیمات گروه پزشکی مخصوصاً دانشجویان پزشکی قرار دهند.

۷. ما پزشکان و گروه پزشکی کشور اعلام می کنیم با جان و دل و با تمام امکانات علمی و آگاهی های پزشکی خود در خدمت مردم دلیر و مقاوم میهن اسلامی مان بوده و اهداف شوم امپریالیسم غرب و شرق و صهیونیسم و عامل مزدور آنها صدام و حزب علفی بعث عراق را در شکست مقاومت رزمندگان میهن اسلامی به سهم خود عقیم خواهیم کرد.

منبع: کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین شهر قربانی سلاح شیمیایی در جهان

گسترده حمله ناجوانمردانه شیمیایی عراق به منطق مسکونی در حدود ساعت شانزده روز هفتم تیر ماه سال ۱۳۶۶ در شهر سردشت - در استان آذر بایجان غربی - انجام شد که در این حمله بیش از هشت هزار نفر از جمعیت غیر نظامی دوزاده هزار نفری سردشت شامل کودکان، زن مرد و پیرو جوان مجروح شدند. حدود ۱۵۰۰ نفر از این مصدومین برای معالجه در بیمارستان ها بستری شدند و ۱۱۰ نفر به درجه رفیع شهادت نایل آمدند.

در طول هشت سال دفاع مقدس بنا بر آمار موجود رژیم عراق ۲۴۲ حمله شیمیایی به مناطق کشورمان داشته است و در حال حاضر بیش از یکصد هزار مجروح شیمیایی وجود دارند. این ارقام کم و بیش به تأیید مقامات و سازمان های بین المللی رسیده است. به گفته رئیس سازمان بین المللی استکهلم (معروف به یسپری) جنگ عراق علیه

ایران ۴۵ هزار مصدوم و پنج هزار شهید شیمیایی بر جای گذاشته است. همچنین به تأیید دبیر کل سازمان منع سلاح های شیمیایی هنوز سی هزار نفر از سلاح شیمیایی در ایران رنج می برند.

بنا بر آنچه بیان شد جمهوری اسلامی ایران بزرگترین قربانی تروریسم و سلاح های شیمیایی در جهان است و این در حالی است که توسط مسئولان آمریکایی و رژیم صهیونیستی که خود بزرگترین تولید کننده مواد و صادر کننده تجهیزات پیشرفته استفاده از این سلاح ها هستند و در طول جنگ هشت ساله بیشترین حمایت مادی و معنوی از عراق را در کاربرد این جنگ افزارهای مخرب نموده اند و با نفوذ خود در سازمان ملل و شورای امنیت از محکوم نمودن عراق در استفاده از این سلاح ها خودداری کرده اند که جمهوری اسلامی ایران اتهام تلاش برای دستیابی به سلاح کشتار جمعی وارد می سازند در حالی که ایران عضو تمام معاهدات بین المللی سلاح های شیمیایی است.

منبع : اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین یادآوری نام بکارگیرنده سلاح شیمیایی

رییس شورای امنیت با صدور بیانیه ۲۱ ماه مارس ۱۹۸۶ مطابق با اول فروردین ماه سال ۱۳۶۵ برای اولین بار با یادآوری نام کشور به کارگیرنده سلاح های شیمیایی (عراق)، کاربرد این گونه سلاح ها را در جنگ ایران و عراق به شدت محکوم کرد.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

اولین اعلام نام به کار برنده سلاح شیمیایی

با شروع عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو در بیستم بهمن ۱۳۶۴ و پیشروی اعجاب انگیز رزمندگان اسلام و عقب نشینی مزدوران بعثی، رژیم عراق بار دیگر به سلاح های

شیمیایی متوسل شد و آن را در سطحی وسیع به کار گرفت. جمهوری اسلامی ایران با اعلام موضوع به دبیر کل سازمان ملل متحد در خواست اعزام هیأت کارشناسی به منطقه را مطرح کرد با گسیل شدن هیأت کارشناسی به ایران و بازدید از مصدومین حادثه گزارشی تهیه شد که از دامنه گسترده کاربرد سلاح های شیمیایی به شدت اظهار نگرانی شد و به کارگیری این سلاح ها را تأیید کردند. شورای امنیت پس از استماع گزارش هیأت کارشناسی اعزامی به منطقه طی بیانیه ۲۱ مارس ۱۹۸۶ برابر با اول فروردین ۱۳۶۵ استفاده گسترده عراق از سلاح های شیمیایی با اظهار نگرانی عمیق این عمل را به شدت محکوم کرد. در بخش های دیگر این بیانیه با اشاره به بیانیه های قبلی رعایت قوانین مربوط به جنگ خواسته شده و ادامه جنگ محکوم گردیده است. در این بیانیه برای نخستین بار عراق با ذکر نام به عنوان به کار برنده سلاح های شیمیایی با کل مسأله جنگ ضعیف تر و کم رنگ تر شده است.

منبع : کتاب اولین های دفاع مقدس؛ محمد خامه یار

ب

به شیر آب نزدیک می شویم

امکان نداشت او در ستون باشد و پیام صحیح و سالم به مقصد برسد. رسم بود که در مواقع راهپیمایی، از سر ستون کسی ذکری، یا عبارتی را به نفر پشت سر خود می رساند و او به دیگری و همین طور تا آخر ستون گاهی هم به عکس، از ته ستون به سر ستون پیام می فرستادند؛ عباراتی مثل: «ذکر خدا یادت نره» یا «به دشمن نزدیک می شویم» و امثال این ها. هر کجای ستون که پیام به او می رسید از آن جا به بعد دیگر با خدا بود که چه چیز را به نفر بعد منتقل می کند؛ خصوصاً شب و هنگام تاریکی که کسی را نمی دید و نمی شناخت. گاهی هم البته این جور بچه ها از همان جایی که بودند چیزی

را می ساختند و به نفر بعد می گفتند: «ردش کن بره». مثلاً به جای ذکر پیشانی شخص را می بوسیدند و بیچاره او هم خیال می کرد که لابد ستون کش گفته و این ماچ و بوسه می رفت تا به آخرین نفر می رسید. یا یک شیء مثل سر نیزه را به نفر بعد می دادند و خلاصه یک وقت می دیدی که ستون کش ناراحت و هراسان آمده و دارد می گردد دنبال کسی که این شیطنت را کرده. آن شب هم همین طور شد. سر ستون ظاهراً گفته شده بود که بگویند به فلان منطقه نزدیک می شویم و یکی از همین نازنین ها آن را تبدیل کرده بوده به عبارت: «به شیر آب نزدیک می شویم» که وقتی از راهپیمایی برگشتیم همین مسئله کلی جار و جنجال به پا کرد.

به خدا من فقط یک جفت پوتین برداشتم

افسر عراقی که مات و مبهوت حضور بچه های رزمنده با این سن و سال در جبهه نبرد بود، دائم با خودش سر و کله می زد که آخر این ها چه می فهمند از جنگ و چه می خواهند از مبارزه که این همه از خود سر سختی نشان می دهند، بعد از کلی مقدمه چینی روی به بسیجی اسیر کرد و خیلی صمیمی گفت: «آخر پسر جان تو از جبهه چه می فهمی، چه برداشتی از جبهه داری؟» و او که می دانست این ها قدرت درک این مسائل را ندارند و برای این که رد گم کرده باشد گفت: «هیچی به خدا من فقط یک جفت پوتین برداشتم با یک اورکت و یک ساعت مچی!»

بلبلیش که بلبلی

از حق نگذریم صدای خوبی داشت. وقتی می خواند لذت می بردیم اما وانمود می کردیم که دوست نداریم بخواند. به این نحو که می گفتیم: «از صدات خوش میاد؟ برو بیرون چادر، آن طرف خاکریز برای سربازهای عراقی بخوان!» و او می گفت: «چقدر ناشکر هستید؛ مثل بلبل برایتان می خوانم، آن وقت شما این حرف ها را

می زنید؟» یکی از بچه ها در جوابش می گفت: «بلبلش که بلبلی، ولی هنوز پر در نیوردی».

بزرگی به عقل است

هر کس چیزی می گفت یکی آیه می خواند، یکی حدیث می گفت، یکی رباعی می خواند، یکی از بزرگی نقل قول می کرد و خلاصه نوبت به نوبت می گشت تا می رسید به بعضی بزرگان و «مردان تیکه»؛ کسانی که کارشان «تجاهل العارف» بود نوبت به آن بزرگوار که رسید دو زانو نشست و با ژست عالمانه ای گفت «بزرگی به عقل است و درازی به قد».

برادر، خدا حافظ

انگار در وضعیتی که آدم سخت گرفتار بود و حال و روز خودش را نمی فهمید و دل و دماغ هیچ کاری - خصوصاً خوش و بش کردن - نداشت، بیشتر به پرو پایش می پیچیدند. بیچاره پیک با آن سر و روی آشفته. کلی راه را آمده بود تا پیغامی را برساند و تند و تیز هم برود که هنوز چند قدمی را از سنگر اجتماعی دور نشده بود که یک نفر داد می زد: «برادر...!» و او بر می گشت و منتظر خبر این مبتدا می شد و طرف آن قدر دست دست می کرد تا طفل معصوم تمام راهی را که رفته برگردد؛ آن وقت خوب که نزدیک می شد، دستش را به سوی او دراز می کرد و می گفت: «خدا حافظ، التماس دعا!»

برادرانی که مایل هستند

وقتی که بچه ها در نهایت خستگی و کوفتگی نمی توانستند درست بنشینند و به اصطلاح «ولو» می شدند روی زمین، بنده خدایی از بیرون می آمد داخل و با حالتی

حاکمی از داشتن خبری خوش رو به بچه ها می کرد و می گفت: «برادرانی که مایل اند...» همه خودشان را جمع و جور می کردند و چشم می دوختند به دهان او... درست بنشینند!»

برادران را می سپارم به خدا

اوضاع به نحوی بود که روز بدون سلاح نمی شد داخل شهر رفت و آمد کرد. مرتب با خبر می شدیم که نیروهای ضد انقلاب در نقاط مختلف به بچه ها کمین زده اند. برای خارج شدن از شهر و رفتن به شهرهای اطراف باید از پاسگاه های سر راه تأمین می گرفتیم، یا به ستون که هفته ای یک بار تردد می کرد می پیوستیم. روز پاسدار بود. آقایی را دعوت کرده بودند برای سخنرانی. برنامه که تمام شد حاجی گفت: «من باید بروم. برادران را می سپارم به خدا». یکی از بچه ها گفت: «حاجی رودربایستی نکن. بگو شما را می سپارم به کمین ضد انقلاب!»

برادرا رازی اند

فرمانده گردان خوب دوستان را توجیه کرد؛ همه آماده عزیمت بودند. برای اینکه هر چه با نشاط تر دست به کار شوند و اطمینان حاصل کنند که بچه ها از طرح مسئله راضی هستند رو به آن ها کرد گفت: «برادران ان شاء الله که همه رازی اند؟» همه جواب دادند: «ب... له» و او اضافه می کرد: «اگر رازی بودید کاشف الکل بودید».

برادرا دقت کنند

صدا به صدا نمی رسید هر کس چیزی می گفت؛ حرکتی می کرد. همه کلافه شده بودند. هیچ کس نمی دانست چه کند. برای بچه های بی حال و حوصله و احیاناً مریض تحمل ناپذیر بود. یکی از بچه ها که راه کار می دانست به بغل دستی اش گفت بنشین

و بعد روی دوش او رفت و خیلی مسئولانه و بزرگ مناشانه خطاب به بچه ها گفت: «برادرا دقت کنند! برادرا دقت کنند!» همه ساکت شدند؛ مثل این که هیچ کس آن جا نباشد. بعد در حالی که همه منتظر بودند یک خبر مهم و شنیدنی را اعلام کنند یا عباراتی را از زبان مسئولی به اطلاع بقیه برساند، بسیار عادی و با آرامش اضافه کرد: «دقت در هر کاری لازمه آن کار است».

پیرید بالا

همه را جمع کرد داخل میدان صبحگاه و خودش ایستاد وسط؛ یعنی چه می خواست بکند؟ اولین بار بود که تنبیه می شدیم. برخوردش طوری نبود که بشود حدس زد شوخی می کند. نگران بودیم، چون وضع با همیشه خیلی توفیر می کرد: «به فرمان من! پیرید بالا». همه پیریدیم بالا. گفت: «نشد؛ پیرید بالا و تا نگفتم سه، نیاید پایین!» که دوباره اخم ها یکی، یکی باز شد و دیدیم او اگر بخواهد هم نمی تواند عصبانی شود.

بین بین

هر وقت آدم یاد حرف هایش می افتاد بی اختیار خنده اش می گرفت، که اگر کسی نمی دانست قضیه چیست، با خودش میگفت: «خدا شفاش بده، احتمالاً کم و کسر داره». یکی از کارهایش که خوب یادم هست - از آن روزهایی که هنوز او را نمی شناختم و آن این بود که وقتی می دید بچه ها زیادی سرشان به کار خودشان گرم است، می آمد و در حالی که به ظاهر اعتنایی هم به دیگران نداشت به نقطه ای خیره می شد و می گفت: «بین بین!» همه بر می گشتند و او در ادامه در حالی که یک دستش را هم به سینه اش می زد می گفت: «بین حال پریشانم. بین حال پریشانم، حسین جانم، حسین جانم».

باد آمد و طوفان شد

هر کسی مشغول کار خودش بود. مثل همیشه، نظافت، شست شو و، دوخت و دوز، مطالعه، قرائت قرآن، گوش کردن رادیو و خلاصه بحث کردن که، سر و کله دوستی از بچه محل های قدیمی از گردان دیگر پیدا شد. همه با هم بلند شدند و هر کس هر کاری داشت رها کرد و رفتند استقبال. هر کسی چیزی می گفت: «به به، گل گلاب، پدر صلواتی؛ باد آمد و طوفان شد؛ باد آمد و بوی باروت آورد».

باتری ضعیف شد

او شعار می داد و بچه ها جواب می دادند؛ حسابی خسته شده بود؛ سعی می کرد نشان ندهد که خسته شده است و دیگر نمی تواند ادامه بدهد. دلش می خواست بچه ها کوتاه بیایند و بگویند بس است و بچه ها که دست او را خوانده بودند و مرتب جواب می دادند و به روی خودشان هم نمی آوردند. بالاخره کار به جایی رسید که او وسط کار حرفش قطع شد؛ بچه ها هر کدام شروع کردند به شوخی کردن؛ یکی می گفت: «باتری ضعیف شد» دیگری می گفت: «نه بابا برق رفت» و دیگری اضافه می کرد: «احتمالاً نوار کش آمده یا پاره شده است».

بین راه ما را هم دعا کن

کسانی که کم و بیش با خلق و خوی او آشنا بودند می دانستند که او کسی نیست که فکر کند ممکن است به کسی بر بخورد و از دست او دلگیر بشود که بخواهد لااقل هر حرفی را در انظار نزنند. مثل اولین برخوردی که با من داشت. باورم نمی شد یک نفر ندیده و نشناخته، آن هم در جبهه و آن فضای ملکوتی حرفی بزند به کلفتی چنار و تو به اعتبار شوخی بودن لام تا کام جرأت نکنی چیزی بگویی! مراسم دعای توسل تازه تمام شده بود، جای خوابم را مرتب کردم که بخوابم. چشم ها پف کرده از اشک. با

حزن و اندوهی عرفانی رو کرد به من و گفت: «می دانم که اهل نماز شب نیستی ولی اگر نیمه شب بیدار شدی بروی دست شویی، بین راه ما را هم دعا کن».

بی خود وقت خدا را نگیر

وقت و بی وقت مشغول نماز و دعا و راز و نیاز بود. شلوار زانو انداخته و پیشانی پینه بسته اش هر شک و شبهه ای را بر طرف می کرد. وقتی بچه ها کارش داشتند و نبود، خوب می دانستند که الان کجاست و دارد چه می کند؛ این بود که صاف می رفتند سر و وقتش. بعد از نماز جماعت و کلی عزاداری و سینه زنی که بچه ها دسته دسته به سنگرهای خودشان می رفتند، او طبق معمول همچنان غرق در نماز و دعا و ذکر بود. بچه ها که این وضع را می دیدند، دلشان طاقت نمی آورد و هر کس چیزی می گفت؛ یکی می گفت: «بلند شو برو بی خود وقت خدارو نگیر بگذار به کارش برسه، اگه تو کاری نداری او که داره!».

بهشت خواستی بروی

کاری نبود که با آن پای چوبی و لنگ نکرده باشد. گاهی آن را در می آورد و مثل چماق نصب می کرد روی خاکریز. گاهی آن را دست می گرفت و بچه ها را دنبال می کرد، یک وقت هم می دیدی آن را جایی جا می گذاشت. همه این کارها را هم برای این می کرد که نشان بدهد خیلی امر مهمی نیست، یا مثلاً به ما نمی آید که جانباز باشیم؛ کارهایی که معمولاً بچه های جانباز می کردند تا به قول خودشان لوس نشوند! ما هر وقت آن ها را می دیدیم می گفتیم: «فلانی بهشت خواستی بروی یک اردنگی هم با این پای مصنوعیت به ما بزن و ما را به زور هم که شده بچپان تو بهشت». بعضی ها هم می گفتند: «نامردی نکنی که چنان بزنی که از زمین بلند نشود، یکی از تو بخورد یکی از دیوار!» و آن ها برای این که لطف مزاح را تمام کرده باشند سرشان را بالا می

انداختند و می گفتند: «مگر نمی گویند همه اعضا و جوارح اشخاص در روز قیامت شهادت می دهند؟ آن وقت اگر پایم گفت این پارتی بازی کرده چی؟ پایم را تو سرت خورد می کنند!» ما هم می گفتیم: «آن پایی که گواهی می دهد پای راست راستکی است نه این پاها».

بلند شدم برای نماز شب

پای منبع آب تصادفی همدیگر را دیدیم. البته سعی کردم خودم را نشان ندهم که مبادا حیثاً خجالت بکشد ولی برایم خیلی جالب بود که او هم نماز شب می خواند. اما، وقتی برگشتم به چادر، با کمال تعجب دیدم ظاهراً وضو گرفته و رفته تخت خوابیده. فکر کردم یعنی چه؟ آدم بلند بشود برای نماز شب، بعد وضو بگیرد و نماز نخوانده برود بخوابد. گذشت تا بعدها که رویمان به هم کمی بازتر شد. پرسیدم آن شب قضیه چی بود؟ گفت: «وضو و منبع آب را می گویی؟» گفتم: «آره». با همان لحن داش مشتی اش گفت: «والله چند وقتی است حسابی حال ما را می گیره؛ هر چی دوست و رفیق داریم بر می زنه می بره ما هم که هر چی دست به دامنش می شیم که اقلأً حالا که ما را نمی بری، این نامردا رو به خواب ما بیار، گوش نمی کنه که نمی کنه. من هم گفتم بگذار بینم حال گیری خوبه؟ این بود که یک شب بلند شدم به قصد نماز شب خواندن؛ وضو گرفتم و صاف رفتم زیر پتو خوابیدم». بچه ها خندیدند و گفتند: «حالا دیگر کارت به جایی رسیده که برای خدا خط و نشان می کشی آره؟» گفت: «آخه آدمو کفری می کنه. هر چی می گیم چاکریم، نوکریم، غلومیم، انگار نه انگار».

بگویم دیشب کجا دیدمت

توی دسته ما، یکی، دو نفر امان از نماز شب خوان ها را بریده بودند. کافی بود یک بار کسی را در حال وضو گرفتن برای نماز شب، مناجات کردن و قبل از نماز صبح بیدار بینند؛ مگر می گذاشتند دیگر آب خوش از گلویش پایین برود! هر چه دوشیده بود از مخفی کاری و اخلاص، با یک تُک پا می زدند می ریختند. بیچاره ها جرأت نداشتند به آن ها یا کسی دیگر بگویند بالای چشمت ابروست. انگار کار خلاف شرع مرتکب شده یا سوء سابقه ای داشتند؛ همین که چیزی باب میلشان نبود یا کاری را که می خواستند، نمی کردند یا چیزی را که باید می خوردند نمی خوردند، فوری برای آن خط و نشان می کشیدند که: «بگویم دیشب کجا دیدمت؟ یا الله بگو! یا الله بخور!»

بسم الله الرحمن الرحيم

از حد گذرانده بود. حتی طلبه ها هم این طور نبودند. عادتش بود البته، قصد و غرضی هم نداشت دائم باید لبش می جنبید. بلند می شد به حول الله می نشست الحمدلله. می خواست بخواند بسم الله، حرف بزند سبحان الله، بخورد اعوذ بالله. کسی هم کاری به کارش نداشت جز یکی از دوستان که او هم چیزی نمی گفت، ولی در عمل از او تقلید می کرد. مثلاً اگر می پرسیدی: «فلانی ساعت چند است؟» جایی که البته ایشان هم بود می گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم، ساعت دو بعد از ظهر» و گاهی کلمه تکبیر را هم به آن اضافه می کرد.

بدبخت ها این قدر نماز شب نخوانید

جدی جدی مانع از نماز شب خواندن و شب زنده داری بچه ها می شد. تا جایی که می توانست، سعی می کرد نگذارد کسی نماز شب بخواند. گاهی آفتابه هایشان را که سر شب پر و پشت سنگر قایم می کردند خالی می کرد، اگر قبل از اذان صبح بیدار می شد پتو را از روی سر بچه هایی که در حال نماز بودند می کشید، اگر به نگهبان سپرده

بودند که زودتر صدایشان کند و او می خواست بیدارشان کند نمی گذاشت و خلاصه هر کاری از دستش بر می آمد کوتاهی نمی کرد. با این وصف، یک وقت بلند می شد می دید ای دل غافل! حسینه پر است از نماز شب خوان ها. آن وقت بود که خیلی بامزه می ایستاد به داد و بیداد کردن: «ای بدبخت ها! چقدر بگویم این قدر نماز شب نخوانید، اسلام والله به شما احتیاج دارد. فردا اگر شهید بشوید کی می خواهد اسلحه هایتان را از روی زمین بردارد؟ چرا بی خودی خودتان را به کشتن می دهید؟» بچه ها هر چی خودشان را کنترل می کردند که سر نماز نخندند نمی شد.

بچه ها کنار بخوابید پایتان را لگد نکند

عالم و آدم اگر می گفتند من آدم خوبی هستم و مثلاً سرم مثل سر شاه می ماند! او یکی حاضر نبود یگوید: «راست می گوید من هم قبول دارم». حتی سرش را هم تکان نمی داد. می گفت: «این می شود مداحی و نان قرض دادن؛ محبت به دل است نه به زبان». اما آن شب نمی دانم ماه از کدام طرف درآمد که خودش داشت از من تعریف می کرد، آن هم چه تعریف! کارهایی را که نکرده بودم می گفت کرده ای. من ساده دل هم باورم شده بود. می گفت: «فلانی خیلی عوض شده. حالات و رفتارش مرا یاد شهدا می اندازد، خصوصاً این شب ها. بچه ها کنار بخوابید، پایتان را لگد نکند». یکی از برادران حرفش را قطع کرد و گفت: «منظورتان این است که نماز شب می خواند دیگر، درسته؟ و لابد برای این که ریا نشود، چراغ را روشن نمی کند و در نتیجه روی بچه ها می افتد یا دست و پایشان را لگد می کند!» او هم نگذاشت و نه ورداشت گفت: «نه اتفاقاً، منظورم این است که او تازگی ها در خواب راه می رود!».

بچه ها ببندید

یا الله یا الله؛ ببندید مؤمنین، ببندید. بعضی بچه ها هم وسواس به خرج می دادند و هی به چپ و راست نفر جلوی خودشان نگاه می کردند. آقا هم ماشاءالله مثل فرفره حمد را خوانده و به سوره رسیده بود. در حالی که همه در التهاب و اضطراب رسیدن به جماعت و قامت بستن و ملحق شدن به بقیه بودند و از هر گوشه ای بانگ ببندید ببندید بلند بود، یک نفر هم پیدا می شد که بدون هیچ حرکت غیر عادی و واکنشی خاص با همان وزن و لحن خاص در ادامه آن ببندید ببندید ها اضافه کرد: خالی! و بچه ها لبخند زنان تکبیرة الاحرام را می گفتند و ولو در رکوع هم که شده بود به آقا می رسیدند.

باتری به باتری

بعضی شب ها تا دیر وقت بیدار می ماندیم، هر کس به نحوی. به دعا و نماز و قرآن و مطالعه و گوش دادن به رادیو و گفت و گو و نظافت و جمع و جور کردن وسایل و نامه نوشتن و خلوت و حساب رسی و غیر آن. بعد، صبح برای ادای نماز مشکل داشتیم. خصوصاً برادران خوش خواب که توپ هم می زدنی تکان نمی خوردند، از آن هایی که در کمین، به فاصله ده، پانزده متری دشمن خواب چشمشان را می گرفت و همان جا ولو می شدند. موقع بیدار کردن این دسته از بچه ها، می گفتند: «باتری به باتری کن. دیشب تا صبح از ترس چراغ هایش روشن بوده، خالی کرده است!».

بپا وقت اضافه نخوری

بعد از قبول قطعنامه و عملیات مرصاد و رویارویی با منافقان که سوراخ دعا را گم کرده بودند. مثل این که بچه ها جداً کسر شأن خود می دانستند که با این جوجه ماشینی ها که ابجد و الفبای مبارزه را نمی دانستند رو به رو بشوند و تیر و ترکش را بی جهت حرام بکنند. آن هم برای کسانی که سال ها پیش مرده بودند. برای همین، همه خصوصاً بچه های «یل» قدیمی جبهه که وجودشان «کارنامه عملیات های دوره دفاع» بود، وقتی

با هم مواجه می شدند می گفتند: «بیا وقت اضافه نخوری». بعدها با حسرت و غبطه به بچه هایی که در همین عملیات شربت شهادت نوشیدند نسبت می دادند که «به زور خودشونو جا کردند».

برای سماورای خودتان و خانواده تان

هی بچه ها با صدای بلند صلوات می فرستادند و او می گفت: «نشد، این صلوات به درد خودتون می خوره». جلوتری ها که بو برده بودند قضیه چیست، اصلاً صلوات نمی فرستادند و می خندیدند. چون او می گفت: «برای سماورای خودتون خانواده تون ... یک قوری چایی دم کنید»؛ منتها کلمات سماورها و یک قوری چایی و ... را طوری می گفت که بچه هایی که دور بودند سلامتی و صلوات می شنیدند، این بود که وقتی می گفت نشد، یا مگه روزه هستید و این حرف ها، آن ها خیال می کردند منظورش این است که آهسته بود بلند بفرستید. بعد از کلی صلوات فرستادن برگشت گفت: «اول خوب گوش کنید ببینید چی می گم بعد جواب بدید». تازه این جا بود که همه فهمیدند از آن وقت تا حالا چرا می گفت نشد، فایده نداره.

برای سلامتی فرمانده مان

خدایش کسی را در جمع خودمان و شادی در هیچ نقطه منطقه نداشتیم که کشته و مرده این باشد که دیگران برای سلامتی صلوات بفرستند. اصلاً آن جا، جای این حرف ها نبود. هر کی هر چی داشت برداشته بود آورده بود و ریخته بود توی دوری دوست؛ گذاشته بود وسط که خرجش کند. با این وصف، باب شوخی باز بود و فرمانده و نیروها بدشان نمی آمد گاهی برای هم نقشه بکشند و خوش و بشی بکنند. خبر خوش عملیات همه جا پیچیده بود و بچه ها باید این وجد و نشاط و از خود بی خودی را جوری بروز می دادند؛ چه کسی بهتر از فرمانده تیپ که تا چند دقیقه دیگر

می خواست سخنرانی کند. هنوز نیامده بود پای کار و پشت میکروفون، که چه عرض کنم بلندگوی دستی، که یکی از برادرها بلند شد و شروع کرد به ابراز احساسات: «برای سلامتی فرمانده مان...» ای دل غافل اسمش را یادش رفت. او که حالا بلندگو را در دست داشت دور از دست جمع گرفت و اضافه کرد: «سلامتی فرمانده مان آقا زمان (عج) صلوات!».

برای سلامتی دشمنان

برای سلامتی دشمنان ... ضد ولایت فقیه صلوات بفرست
اللهم صل علی محمد و آل محمد.

برای سلامتی خودتان و خانواده تان

همه آماده بودن تا مربی بیاید و راجع به مسئله تخریب درس بدهد. یکی از آن میان برخاست و گفت: «برادرا برای سلامتی خودتان و خانواده تان ... به دکتر مراجعه کنید». یکی دیگر از بچه ها برای این که نشان بدهد کم نمی آورد از گوشه دیگر برخاست و گفت: «برای سلامتی خودتان و خانواده تان ... ورزش کنید». بعد این کار صورت رجز خوانی پیدا کرد و هر کسی بلند می شد و همین عبارت را به صورت دیگری بیان می کرد.

برای سلامتی خودتان صلوات

پایان مسابقات حفظ و قرائت قرآن بود و روز اعلام نفرهای اول تا سوم مسابقه و توزیع جوایز آن ها. چه روزی بهتر از عید مبعث و برای پذیرایی شدن چه کسی بهتر از خود بچه ها؟ هر کس هر کاری داشت گذاشته بود و آمده بود؛ البته برای ثوابش! طبق معمول یکی یکی بچه ها را صدا می کردند و برای تشکر و تحویل هدایا آنها را به پای

میکروفون می خواندند و طبعاً حاضران باید با تکبیر و صلوات از آن ها استقبال می کردند. در لابه لای دعوت به صلوات برای افراد برگزیده گاهی مجری برنامه از بچه ها می خواست برای سلامتی خودشان و بغل دستی هایشان صلوات بفرستند و این جا بود که حسابی کم می آورد. چون بچه ها حاضر نمی شدند مثل خیلی ها سر خودشان عزت بگذارند! صلوات ها تازه گل انداخته بود: برای شادی ارواح طیبۀ شهدا صلوات، اللهم ... برای نابودی منافقین ... اللهم ... برای سلامتی بغل دستی خودتون هم صلوات - باشه می داریم به حسابش برای شادی روی شهدای آینده صلوات - باشه می فرستیم!

برای سلامتی خودتان اجماعاً سرپا

آن روز بعد از مراسم صبحگاه همه نشسته بودیم و در حال راحت باش منتظر اعلان برنامه بودیم. همه بی حال و حس. دلما می خواست همان جا ولو می شدیم و به صورت درازکش به حرف ها گوش می دادیم! اما مربیان و فرماندهان هم خوب زبان ما را می دانستند و در چنین مواقعی با بلند کردن بچه ها می گفتند: «برادرا برای سلامتی خودتون اجماعاً ... سرپا!» با تبسمی بلند می شدیم و خودمان را می تکاندیم و می ایستادیم؛ حتی آن ها که جا خوش کرده بودند و حاضر بودند اجماعاً صدتا صلوات بفرستند و همان طور که نشسته ، چه عرض کنم خوابیده بودند بمانند و از برنامه صبحگاه استفاده کنند. اما زبان خوش حلال چه مشکل ها که نبود.

بی ترمز

بسیجی؛ یک بار مصرف، کانال پرکن، عاشق خاکریز اول هم می گفتند و همه حکایت شجاعت و مظلومیت نیروهای مردمی است؛ اینکه به کام خطر می رفتند و در میان آتش منزل می کردند، اهل هجرت و جهاد بودند و در این معرکه هیچ حد نمی

شناختند و به اهداف از پیش تعیین شده عملیاتی نیز قانع نبودند و به هیچ چیز جز عشق و ارتباط و انس با حضرتش نمی اندیشیدند و کسی ایشان را به اسم نمی شناخت.

بیت التقوا

سنگرهای کمین و بسیار حساس و خطرناک؛ جایی که می شد علم و ایمان و عشق و ارادت خود را به دقت در آن اندازه گیری کرد. گاهی این تعبیر را برای حسینه به کار می بردند.

به میدان مین برخورد کردن

موفق به ازدواج نشدن و به هم خوردن قول و قرار به بهانه ای؛ وقتی یکی از برادران برای ازدواج کردن به مرخصی می رفت و احیاناً به خاطر موردی نظیر دائم جبهه بودنش راضی نمی شدند با او وصلت کنند، در پاسخ بچه ها که اخوی چه کردی؟ قضیه به کجا رسید؟ می گفت: راستش به میدان مین برخورد کردم، یعنی با نهایت مانع و مشکل مواجه شدم.

به شنی زدن

به جای حساس خوردن؛ درست نشانه رفتن؛ کسی را ناکار کردن؛ این عبارت را جایی به کار می بردند که شخص در حرف و عمل دقیق و موقع شناس بود. درست مثل کسی که شنی تانک را با آر.پی.جی. بزند و آن را متوقف کند. به برجک زدن هم می گفتند و مراد برج هدایت تانک بود. عبارت رافدینش را زدند نیز به همین معنا بود.

به زور خود را جا کردن

در آخرین عملیات و روزهای آخر جنگ شربت شهادت نوشیدن و خود را به یاران شهید رساندن؛ یعنی استفاده از آخرین فرصت ها برای اثبات ایمان و استقامت و سربداری و وفاداری به امام و یاران شهید؛ تعبیری بود که بیشتر برای شهدای عملیات مرصاد به کار می بردند، می گفتند: دیدی چطور به زور خودش را جا کرد!

بوی بهشت

بوی عملیات؛ بوی به خط زدن؛ بوی رفتن و پیوستن به یاران دیرین و رفیقان شفیق، مثل سوسوی چراغ کلبه ای در تاریکی مطلق، صدای پای سواری در سکوت، مثل طنین تپش قلبی، مثل سر زدن دانه ای از خاک و بوی یاسی که روی دیوار کاه گلی کوچه باغ، بهار را تکرار می کند. مثل از این شاخه به آن شاخه پریدن پرندگان و مرس زدن باران بر پشت شیشه ها و پیدا شدن سر و کله بچه های بازیگوش محل، مثل هوا و آفتاب و نسیم و سایه و داس دروگران، حال و هوای عملیات چشیدنی، بوییدنی و لمس کردنی بود، از شب های اول و آخر ماه، مواظبت و مراقبت از اعمال، رقت قلوب، عزاداری و دعا، نگاه ها، سخن ها و سکوت ها، مؤانست ها و برادری ها، خلوت ها، بهانه گیری های دل و یاد شهدا که مثل هوا، جبهه آکنده از آنها بود و نظایر آن؛ بچه ها هم طول امواجشان را خوب می شناختند و نیاز به اعلام مسئولان و سؤال و جواب نداشت.

بولدوزر

خوش جان و جثه؛ عظیم و تنومند؛ به هزل و جد، آنکه به تنهایی وزن چند نفر را دارد! و به تبع، وقتی بیل هیدرولیکی اش را بدهد دم سفره و محتویاتش، ریز و درشت، سخت و نرم و کم و زیاد، آنچه را که هست می روبد و می برد؛ سنگر انفرادی، چifتن، همه اش مال یک نفر است نیز به همین معناست.

بوسه گاه حوری

تاوّل ناشی از گاز شیمیایی

بنیان مرصوص

سر و وضع مرتب؛ در لباس و آرایش و حرکات و سکّات به تمام معنا نظامی بودن؛ مقرراتی؛ نماد نظم و انضباط؛ رواج این تعبیر به دوره ای برمی گردد که صحبت از نظامی کردن نیروهای بسیج به معنی کلاسیک آن بود. روزهایی که هر کس سر و وضعش مرتب بود، یعنی گتر می زد یا کلاه کاسکت را در منطقه از سرش بر نمی داشت بقیه او را به هم نشان می دادند و می گفتند: بنیانش مرصوص است. بنیان مرصوص در عین حال نام آیین نامه انضباطی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود و مأخوذ از آیه شریفه قرآن خطاب به مؤمنان جنگجو که در مواجهه با دشمن مثل کوه ثابت قدم اند.

بمی کش

عملیاتی مثل عملیات کربلای ۵ و مرصاد که در آن نیروهای قدیمی و کارآمد و باسابقه جبهه به شهادت رسیدند؛ همان ها که مهر و امضای خونین بسیاری از تیر و ترکش ها در درگیری ها و عملیات گذشته بر سر و رو و تن و بازویشان مشهود بود. البته اگر بعد از بهبودی هم با لباس آب تنی نمی کردند.

بسیجیان نوهد

رانندگان لودر و بولدوزر و سایر وسایل راه سازی که برای ایجاد استحکامات و تحکیم مواضع و امنیت و استقرار دادن به نیروهای خودی وقت و بی وقت نمی شناختند، برای همین به آنها می گفتند: کار زیاد کن یعنی برادرانی که سر و صدای وسایلشان موقع

انجام دادن کار موجب شروع یا شدت آتش دشمن می شود؛ همان سیل ها و نشانه ها که در تیررس مستقیم مزدوران بعثی بودند و با این وصف باکشان نبود.

برنامه پایانی

پیرمرد رزمنده ای که حال و روزش گواهی می داد از معرکه جان سالم به در نمی برد، کسی که اگر آتش دشمن دامنش را نمی گرفت، از سن و سال و ضعف بنیه اش پیدا بود که به آخرین قسمت برنامه زندگی اش رسیده است و این برنامه پایانی اوست. گاهی این تعبیر را برای افرادی به کار می بردند که آثار تقوا و خلوص در حالات و سکناتش هویدا بود.

بربری

ترکش خمپاره ۱۲۰ میلی متری؛ هر ترکش درشت و به اصطلاح سخت و نخراشیده ای که اصابت آن آه از نهاد هر کسی بلند می کرد، مثل ترکش ساطوری در مقایسه با ترکش هایی نظیر نخودی و رهایی بخش و غیره؛ کلمه بربری در برابر لواشی به کار می رفت که هر دو نان بربری و نان لواش بودند، یکی در نهایت خشونت و سختی خصوصاً سرد و بیات آن و دیگری، انگار برگ کاغذ از سبکی و نازکی و خوش خوراکی! ترکش بربری را ترکش استعلاجی دائمی هم می گفتند؛ ترکشی که هر کس می خورد، هم نانش می شد و هم آبش.

بچه های ادوات

افراد پرتحرک و باانرژی؛ بچه های کنجکاو و مقاوم و بانشاطی که هیچ کس جلودارشان نبود و هیچ چیز موجب نمی شد از کار کنار بکشند و آرام و قرار داشته باشند، به همه کس کار داشتند و از همه چیز می خواستند سر در بیاورند. کسانی که

وقتی قرار بود شدت و حدت قدرت آنها را نشان بدهند، به ایشان زلزله، شر گردان، مصیبت، مکافات و بچه های خلاف می گفتند. وجه تسمیه ادوات برای این تیپ بچه ها، یعنی زرهی در مقابل نیروهای پیاده، نفوذ آتش و بُرد تخریب و انفجار و توانایی ابزار و آهن در برابر انسان و گوشت و پوست و استخوان بود؛ البته صرف نظر از ایمان.

با گریه آمدن

با التماس و گریه و زاری و واسطه تراشیدن به جبهه آمدن؛ به محض اینکه سر و کله بچه های بسیجی کم سن و سال در خط یا عقبه جبهه پیدا می شد، بزرگ ترها رو به یکدیگر می کردند، با دست او را نشان می دادند و می گفتند: با گریه آمده! کنایه از اینکه سن و سالش کافی نبود و با دست کاری شناسنامه اش و کلی گریه و زاری و التماس به جبهه راه پیدا کرده است.

بازی سرخ پوستی

حمله به شیوه سرخ پوستان؛ (حسب نقل) لجن مالی صورت، شاخ و برگ درختان را به خود آویختن و داد و فریاد نامفهوم و در عین حال شاد راه انداختن؛ روشی که نیروهای خودی یک بار در جنوب موقع تک و حمله به دشمن و نفوذ به داخل خطوط عراقی ها به کار بستند و تعداد زیادی از آنها را به هلاکت رساندند.

با پرویی گرفتن

با زور پیروز شدن؛ با نهایت بی باکی به دشمن زدن و خلاف ضوابط کلاسیک جنگیدن و استقامت کردن در برابر همه فشارهایی که در شرایط عادی مانع انجام دادن کار است؛ می گفتند: بچه های گردان (فلان) با پرویی (فلان) محل را گرفتند.

با آفتاب در آمدن

ساده و بی آرایش بودن؛ به اعتباری، کنایه از اینکه شخص مثل آفتاب از پشت کوه در آمده و روستایی و بی غل و غش است و به معنی دیگر یعنی مثل روز وضعیتش روشن است؛ مثل آفتاب از هیچ چیز مضایقه ندارد و در دوستی و معاشرت بزرگوار است.

بهزاد اردلان

شهید ۱۳ ساله قبل از به گل نشستن نهال انقلاب پرپر شد

شهید «بهزاد اردلان» در حالی که ۱۳ سال بیشتر نداشت قبل از به گل نشستن نهال انقلاب پرپر شد.

شهید دانش آموز «بهزاد اردلان» در سال ۱۳۴۴ در خطه ولایت‌مدار سنندج به دنیا آمد. وی از زمانی که خود را شناخت با قرآن مأنوس شد و فردی بسیار دیندار و مردمدار بود.

شهید بهزاد در تظاهرات سال ۵۷ شرکت می کرد تا این که در ۲۲ بهمن سال ۵۷ در حالی که نهال انقلاب به گل می نشست، این گل نوشکفته انقلاب در مقابل مرکز ساواک سنندج، مورد حمله نیروهای ساواک قرار گرفت و با اصابت گلوله پرپر شد. اکنون برای یادبود این شهید ۱۳ ساله یکی از مدارس راهنمایی به نام شهید بهزاد اردلان در سنندج نامگذاری شده است.

بهزاد اردلان

شهید ۱۳ ساله قبل از به گل نشستن نهال انقلاب پرپر شد

شهید «بهزاد اردلان» در حالی که ۱۳ سال بیشتر نداشت قبل از به گل نشستن نهال انقلاب پرپر شد.

شهید دانش آموز «بهزاد اردلان» در سال ۱۳۴۴ در خطه ولایت‌مدار سنندج به دنیا آمد. وی از زمانی که خود را شناخت با قرآن مأنوس شد و فردی بسیار دیندار و مردمدار

بود.

شهید بهزاد در تظاهرات سال ۵۷ شرکت می کرد تا این که در ۲۲ بهمن سال ۵۷ در حالی که نهال انقلاب به گل می نشست، این گل نوشکفته انقلاب در مقابل مرکز ساواک سندیج، مورد حمله نیروهای ساواک قرار گرفت و با اصابت گلوله پریپر شد. اکنون برای یادبود این شهید ۱۳ ساله یکی از مدارس راهنمایی به نام شهید بهزاد اردلان در سندیج نامگذاری شده است.

بهشت موعود

وقت صبحگاه بود؛ بوی عملیات و چلوکباب! می آمد. بازار شفاعت خواهی و حلالیت طلبی داغ بود و همه سعی می کردند تا تنوز از نفس نیفتاده نان خود را بچسبانند. فرمانده هم از این امر مستثنا نبود.

- برادرا اگر کسی شهید شد، ما را هم با خود به بهشت ببرد.
- حاجی جا نداریم ظرفیت تکمیل است. تا حالا کجا بودی؟

به جای گلوله

مسئولیت ها را بین بزرگترها و جان و جثه دارها تقسیم می کردند و سر کوچکترها معمولاً بی کلاه می ماند. وقتی برادری را با «هیکل تدارکاتی»! آر.پی.جی. زن می کردند لابد مردی کوچک با «هیکل عقیدتی» و ضعیف و نحیف خدمه او می شد تا برای او گلوله اسلحه را آماده کند، گلوله ای که چیزی از قد و قامت او کمتر نبود.
- فرمانده عجب مرد قوی و قدرتمندی را برای کمک آر.پی.جی. انتخاب کرده است!
- باید خیلی هم خوشحال باشی، چون وقتی گیر افتادی و مهمات کم آوردی می توانی از من به جای گلوله استفاده کنی و مرا جلوی تانک بفرستی، با این تفاوت که اگر

نشانه گیری ات خوب هم نباشد من به تانک اصابت می کنم، منتها باید خیلی مواظب باشی که ترکش من به خودت نخورد!

بزغاله

رفته بودیم رزم شبانه، یک مرتبه دیدم ته ستون هممه است و ستون کش با یکی از برادران بگو مگو می کند. ته توی قضیه را در آوردیم معلوم شد سر ستون ایشان پیام داده که پیش روی ما دره است مواظب باشید، بعد پیام به وسط ستون که رسید شد بره! یعنی جلو بره است حواستان جمع باشد و جالب تر این که همین بره را هم در آخر ستون بچه هایی که منتظر فرصت های طلایی بودند تبدیل کردند به بزغاله!

برادر پدر

به من می گفت: «لا اقل شما به او چیزی بگویید، من که هر چه می گویم به گوشش فرو نمی رود. پسر من است آن وقت جلو چشم دیگران به من می گوید برادر! این عیب نیست. آخر آدم این حرف را به کی بزند. چند روز بیشتر نیست آمده جبهه خودش را گم کرده می گوید این جا پدر و پسر ندارد همه با هم برادریم و برابر. بابا جنگ که دیگر رابطه پدر و فرزندی را به هم نمی زند من لرم به غیرتم بر می خورد»

بدی، غلطی، لنگی، لگدی

به اصطلاح خودش می خواست خدا حافظی کند و از طرفی دل بچه ها را به دست بیاورد. از بس اذیت و آزار داشت همه ترجیح می دادیم زودتر برود. می گفت: «نمی دانم با چه زبانی از شما عذر خواهی کنم و به چه نحوی شما از من راضی می شوید». یکی از بچه ها گفت: «تو را به خدا سعی نکن قیافه آدم حسابی ها را به خودت بگیری که اصلاً به تو نمی آید، تو را چه به دل جویی و حلالیت طلبیدن». گفت: «نه به خدا این

دفعه مثل همیشه نیست. فکر می کنم می خواهد اتفاقی بیفتد. خلاصه خواستم بگویم هر بدیی، غلطی، لنگی، لگدی از ما دیدید حلال کنید». بچه ها گفتند: «برو تو آدم بشو نیستی».

بدن آبکش

در گردان انصار الحسین تیپ ۴ که بودیم، فردی روحانی از آمل آمده بود نزد ما بماند. حوالی ساعت پنج عصر به مقر رسید. می گفت: «حقیقتش این است که من در قرارگاه خاتم الانبیا (ص) بودم از دست پشه هایش فرار کردم، وضع شما اینجا چطور است؟» گفتیم: «حاج آقا خاطرت جمع باشد. پشه ها از خودمان هستند. پشه دان (بند) هم البته داریم. فوقش از خون شما کمی سفره پشه های مستضعف ما رنگین می شود». صبح شد حاجی گفت: «معلوم می شود سفارش ما را کرده بودید! چون دیشب بدنم را آبکش کردند الان اگر دویست لیتر آب به حلق من بریزید همه اش از حفره هایی که پشه ها ایجاد کرده اند بیرون می آید!»

بچه های امام حسین (ع)

از عملیات برگشته بودیم. در این فاصله، گردان امام حسین (ع) در چادرهای ما مستقر شده بودند. اولین کسی که داخل چادر شد و چشمش افتاد به بچه های گردان، بی اختیار صدا زد: «بچه های امام حسین در چادر ما هستند». سایر برادران گفتند: «مواظبشان باش نروند تا بیاییم».

با سه سوت

بعد از طی دوره آموزش و قبل از اعزام به مرخصی رفتیم. منزل یکی از اقوام که پسرش با من هم دوره بود. مادرش پرسید: «در آموزش به شما چه یاد داده اند؟» گفتم: «چطور

مگر؟» گفت: «این پسر ما یک سوت دست گرفته و می گوید با یک سوت سفره را پهن می کنی، سوت دیگر را که زدم چایی می آوری و سوت سوم باید لحاف تشکم را پهن کرده باشی! غیر از اینها به شما چیز دیگری یاد نداده اند!»

بیست و دو بقیه اش را هم بدو

از روستای ما تا سر خیابان اصلی، که به شهر می رفت، چند فرسخ راه بود که مردم این راه را بیشتر با قاطر طی می کردند. آن وقت از من شماره تلفن و نمره پلاک منزل و چه می دانم کد پستی می خواست؛ آن هم هنوز از گرد راه نرسیده و عرق دوستیمان خشک نشده و سلام علیک نکرده. کتاب دعایش را باز می کرد که: «من از همه بچه ها اسم و نشانی گرفته ام. فقط شما مانده ای بگو». من هم نامردی نکردم گفتم بنویس. اسم هایی را به عنوان کوچه و خیابان و بلوار و بلوک سر هم کردم و به خوردش دادم، تا رسید به شماره تلفن گفتم: بیست و دو. نوشت بیست و دو. بعد اضافه کردم بقیه اش را هم بدو!

بیا ای مهربان مادر

بعد از این که یک روش شوخی باب می شد، مثل «بین ... بین حال پریشانم»، هر کس سعی می کرد از بقیه عقب نماند و حرفی را نقد و نو در آستین داشته باشد تا به وقتش هنرنمایی کند. از جمله شوخی هایی که بعد از بین بین باب شده و بچه ها به کسی که ناوارد بود می گفتند این بود که مثلاً با فاصله، شخصی را صدا می زدند که: «بیا. وقتی نزدیک می شد با آهنگی حزینی می گفتند: «بیا ای مهربان مادر».

باستانی

روایت اول:

در تپ زرهی ۲۰ رمضان ، قبل از عملیات والفجر در جفیر برادران برای اولین بار با پوکه توپ به شماره ها و اندازه های مختلف میل ورزش باستانی درست کردند. این ورزش تا حد لشکر و قرارگاه توسعه یافت.

روایت دوم:

در اوضاع و احوالی که سخت نیاز به تحرک بود کاستی های لوازم جنگی نمود نداشت. بعضی باستانی کار می کردند در حالی که قابلمه غذا ضربشان بود و تفنگ میل و تخته ی شنایشان و قبضه آر.پی.جی. کباده شان. از پوکه توپ ۱۰۶ میل درست می کردیم، دسته ای به آن جوش می دادیم و اگر قابلمه غذا نبود منبع آبی را که با ترکش ضد هوایی آبکش شده و بلا استفاده بود طبل می کردیم و به هر ترتیب، خودمان را حرکت می دادیم.

بوی گند باروت!

در منطقه کردستان برای تأمین جاده رفته بودیم . اوایل حضورم در منطقه بود و سخت عشق تیراندازی داشتم. به بهانه کوچکی شروع می کردم شلیک کردن. یکی از آن دفعات فرمانده که صدای تیر را شنید به محل آمد و شروع به پرس و جو کرد که چه کسی و چرا تیراندازی کرده است و چون جوابی نشنید خواست با بو کردن لوله اسلحه افراد حاضر در محل خاطی را شناسایی کند. من هم بلافاصله لوله کلاش را کود حیوانی که آن اطراف بود فرو کردم. بوی کود بر بوی باروت غلبه کرد و در امان ماندم.

بند شلوار

بعضی از بچه های بسیجی وقتی اسرای عراقی را پشت خط می آوردند، بند شلوار آن ها را قیچی می کردند تا به ناگزیر دستشان به شلوارشان بند باشد و فرصت و جرأت دفاع از خود و حمله به رزمندگان را نداشته باشند.

برنامه بیداری

در سنگرهای کمین خصوصاً در سنگرهایی که در کرستان به عنوان تأمین جاده زده می شد فرماندهان با گماردن اشخاص معتمد سرپت سعی می کردند توان رزمی را افزایش دهند و به گونه ای غیرمستقیم دقت و حساسیت آن ها را درمقابل حوادث تحریک کنند. در کردستان و برف و سرمای منطقه برای آن که نیروها سرپست خوابشان نبرد، یکی از بچه ها که در تقلید صدا ماهر بود موظف می شد نزدیک سنگرهای نگهبانان صدای زوزه گرگ در آورد یا با پرتاب سنگ به سنگرشان آن ها را هوشیار نگه دارد. کسانی که این موضوع را سریع گزارش می دادند هوشیار تلقی می شدند و برای مابقی برنامه تنبیه انضباطی در نظر می گرفتند.

بافندگی

بافتن انواع سبد و سایبان و حصیر با استفاده از چولانه های هورالعظیم در میان رزمندگان خیلی شایع بود. بعضی که با حوصله تر بودند قفس پرندگان را نیز با آن می ساختند.

بند پوتین، شریان بند

در منطقه بارها پیش می آمد که امدادگران برای جلوگیری از خون ریزی محل جراحی را با بند پوتین (به جای تورنیکت) می بستند و منتظر لوازم بهتر و بیش تر نمی شدند.

بادبزن دستی

استفاده از در صندوق های چوبی مهمات از رایج ترین انواع بادبزن دستی در جبهه بود . در منطقه کوشک نمونه ای از آن را دیدم. در صندوق را از محل اتصال به پایین تنه اصلی صندوق جدا و آن را از محل همان بندهای لولایی به سقف آویزان می کردند و طنابی محکم برای حرکت دادن آن تعبیه می کردند. کسی که کف سنگر نشسته بود با طناب ، بادبزن را به حرکت در می آورد و هوای داخل سنگر تهویه می شد و اگر سنگر بزرگ بود دو، سه بادبزن از این نوع در آن تعبیه می شد . گاهی که بچه ها خسته بودند طناب را به دست یا پای خود می بستند و در حالت خوابیده آن را تکان می دادند تا خودشان هم استراحتی کرده باشند.

بند پوتین و قمقمه

یک بار که با بی آبی مواجه شدیم در جست و جوی آب آشامیدنی در اطراف خاکریز به چاه عمیقی برخوردیم اما هیچ وسیله ای برای کشیدن آب از چاه نداشتیم . فکری به ذهنم خطور کرد. بندهای پوتین هایمان را باز کردیم و به هم گره زدیم و قمقمه را به آن آویختیم و به این ترتیب از چاه آب برداشتیم.

برف آب

در شرایط کوهستانی قلاویزان آوردن آب در زمستان حتی با استفاده از چهار پا عملی سخت طاقت فرسا بود. برای حل کردن مشکل آب نیم تنه تانکر آبی را که در بمباران شکل قیفی لبه تیز به خود گرفته بود، روی شکویی به شکل چهار پایه ثابت کردیم و از مناطق برف گیر، برف می آوردیم و در آن انباشته می کردیم و سپس با چراغ پریموس آن را حرارت می دادیم برف آب ها را برای آشامیدن و نظافت و استحمام در اختیار بچه ها قرار می دادیم.

بیست لیتری های نشانه و نجات

برای عبور قایق ها دره‌ور مسیرهایی را با ظروف خالی بیست لیتری، که زیر آن نمی رفتند، نشانه گذاری کرده بودند. با اتصال این علایم به هم و مشخص شدن مسیر قایق ها آب راه های فرعی، که اکثراً تله گذاری شده بود، تشخیص می دادند. این ظروف خالی گاهی مانع غرق شدن قایق های تدارکاتی نیز می شد، به این معنی که وقتی قایق ها بیش تر از حد معمول بار می زدند و در میانه راه با مشکل مواجه می شدند، چند عدد از این ظروف را از طناب جدا و به قایق متصل می کردند. با این کار مقدار زیادی از وزن قایق کاسته می شد. آن را بیش از پیش در آب شناور می کرد.

بند پوتین های تله

یکی از بچه های تخریب سیم تله را گم کرده بود. همان شب هم تانک های دشمن در حال حرکت به سوی خطوط ما بودند. در آن شرایط به جای سیم تله از بند پوتین هایمان استفاده کردیم و الحمد لله چون شب بود تانک ها و نیروهای دشمن متوجه نشدند و داخل میدان گرفتار و منهدم شدند.

بازیافت پوکه ها

در فاو محلی بود که قبلاً توپ خانه ۱۰۵ در آن جا موضع داشت و مقدار زیادی پوکه گلوله توپ و خرج های انفجار اضافی در آن جا ریخته بود. با چند نفر از بچه ها به آن جا رفتیم. پوکه های توپ را از پهلوی سوراخ و داخل پوکه را پر از خرج کردیم. سپس در پوکه را کوبیدیم تا محکم بسته شود. یک نوار از خرج پرتاب آرپی جی را در سوراخ پهلوی پوکه گذاشتیم و آتش زدیم تا آرام بسوزد و به داخل پوکه برسد. به محض رسیدن آتش به داخل پوکه تمام خرج های داخل آن یک باره آتش می گرفت

و با صدای مهیبی مانند صدای گلوله توپ منفجر می شد. البته قبل از انفجار مقداری خاک روی پوکه می ریختیم تا انفجار یک گلوله توپ حقیقی تداعی شود.

بالن های مشمع

کیسه های مشمع روشن که به "بالن مشمع" معروف بود. یکی از شیوه های تشخیص و تخمین توانایی دشمن و سلاح های ضد هوایی و ضد نفر مساتقر در خط بود. منورهای پرتاب شده در شب جهت شناسایی و نوع تحرک نیروها و جابه جایی جنگ افزار به کار می رفت و دیدبان ها آن ها را گراگیری می کردند. لذا همین که منوری در آسمان روشن می شد، تمام نیروها به سمت آن تیراندازی می کردند و این بیش تر عامل روانی بود و نیروهای خودی و دشمن معمولاً حساسیت زیادی در این زمینه از خود بروز می دهند. بهترین نمود این مسئله هدف گیری منور با ضد هوایی برای نشان دادن مهارت در سرنگونی هواپیما ها در شب بود یا تیربارهای مختلفی که افتخار سرنگونی منور را از آن خود می کردند. غافل از آن که دشمن اطلاعات لازم را به دست آورده و توانایی و استعداد قوا و جنگ افزار را محاسبه کرده بود. از این رو، نیروهای ما که گاهی گلوله کافی هم برای جنگیدن نداشتند از سر ناچاری دست به ابتکار می زدند و با استفاده از فیزیک بالن، مشمع های نورانی را به فضا می فرستادند تا بدین وسیله به مقصود خود دست یابند.

بوی سیر واقعی

در خط مقدم فاو، بچه ها سر آر.پی.جی. را باز می کردند و داخل آن سیر می ریختند و سپس شلیک می کردند. بر اثر انفجار و گرما، بوی تند سیر فضا را می پوشاند و عراقی ها ترسان از این که ایران شیمیایی زده است به تکاپو می افتادند.

بیل مکانیکی

در عملیات والفجر ۸ روی جاده ام القصر، در دو طرف جاده با بیل مکانیکی باید خاکریزهای کوچکی به عنوان ترکش گیر زده می شد که با توجه به حجم آتش منطقه این کار، کار مشکلی بود. یکی از نیروهای جهاد به نام حاج اکبر انصاری برای در امان ماندن از ترکش ها هنگام نقل و انتقال دستگاه کار جالبی کرد. به این ترتیب که حوالی صبح هنگام عقب آمدن از محل کارش وقتی آتش شدید می شد. بیل کوچک دستگاه را جمع می کرد و جلوی کابین راننده قرار می داد و سپس دو تکه طناب به دستگیره فرمان می بست و درون بیل می رفت و می نشست و با طناب دستگاه را به چپ و راست هدایت می کرد. در آن هوای گرگ و میش هر کس دستگاه را می دید اصلاً متوجه جایگاه راننده نمی شد.

برگ های پراکنده

برگ های درخت خرما را می کندیم و خشک می کردیم. بعد آن ها را در نقاط مختلف پراکنده می کردیم تا هنگام وارد شدن دشمن، صدای پای آن ها به گوش برسد.

بُرد شورت سیف

در خط ارون رود قبل از والفجر ۸ مستقر شده بودیم. خمپاره ۶۰ ما به آن طرف ماشین های عراقی نمی رسید، چون خرج آن کم بود. در فکر بودیم که چه کنیم که یکی از برادران گفت بروید شورت سیف را بیاورید. سیف فرمانده گردان ما بود، چون هیکل درشتی داشت، همیشه یکی، دو شورت زاپاس برای خودش نگه می داشت. شورت سیف را پاره کردیم و از آن کیسه های برای خرج خمپاره ۸۲ درست کردیم و در خمپاره ۶۰ جا دادیم. وقتی شلیک می کردیم نمی دیدیم تا کجا می رود، چون بُرد آن خیلی زیاد شده بود وقتی سیف آمد گفت: شورت من کو؟ گفتیم: رفت عراق!

باند باروتی

در خط قلاویزان - مهران مدتی مسئول پدافند خط بودیم . جند خمپاره ۶۰ پیدا کردیم، اما خرج آن ها در دسترس نبود، برای حل این مشکل باید داخل باند زخم را با باروت پر و به شکل خرج برای خمپاره از آن استفاده می کردیم . وقت خمپاره شلیک می شد، صدای خمپاره ۸۲ می داد و بُرد آن هم بسیار افزایش یافته بود .

بولدوزر جدا شده

در عملیات میمک، فرمانده مهندسی رزمی جهاد تهران ، آقای علی قلی، در ارتفاع گرکنی متوجه آتش سنگین دشمن روی دستگاه های مهندسی شد . او از مجموع دستگاه های موجود، یک دستگاه بولدوزر را حدود هزار متر دورتر از بقیه قرار داد و بیل و چنگک آن را روی زمین فشار داد و دستگاه را از زمین بلند کرد. سپس دنده آن را زد. دشمن تمام توجهش به آن قسمت جلب شد و پس از آن ، از دستگاه های دیگر غافل شد و به این ترتیب، هم کار انجام شد و هم ماشین آلات سالم ماندند.

بسیج

مکانی که سعادت دنیا و آخرت را برای انسان به ارمغان می آورد. مدرسه عاشقان شهادت.

بسیجی

شیر روز و زاهد شب. پرده نشین حرم عفاف . پشتوانه انقلاب و وارث حقیقی خون شهدا. صاحب اصلی انقلاب.

بی نظیران جهان

آیت الله خامنه ای ، حجت الاسلام رفسنجانی ، آقای میرحسین موسوی ، دولت ،
مجلس ، روحانیت مبارز.

بیست و دو بهمن

روز شکستن زنجیرهای استعمار ، استثمار و استبداد و قطع کردن دست ابر قدرتها و نا
امید ساختن سرمایه داران و قدرت طلبان و انحصار طلبان و فرصت طلبان.

بی حجابی

حربه ای بزرگ از جانب استکبار برای ایفای مظاهر غربی و ترویج فساد.

بی حجابها

تفاله های طاغوت.

بهشتی مظلوم

سیدالشهدای انقلاب اسلامی .

بهشتیان

بینایان قبالان ، یافتگان حق و رهروان صراط مستقیم.

بهشت

جایزه مومن.

بسیجیان

مخلصان راه حق. مرغان آغشته به خونی که جایشان در این دنیا نیست. فرزندان پاک و بدون ادعا که خالصانه برای خدا و اسلام در شرایط سخت جنگ همچون شمعی برای روشنایی محفل امت حزب الله می سوزند. جان بر کفمان ؛ سلحشوران ؛ افتخار آفرینان اسلام ؛ امید نسل آینده انقلاب ؛ عاشقان عارف ؛ جنگجویان عاشق. محبوبان ولی الله ، یاران روح الله ؛ کوبندگان عدوالله ؛ حقیقت جندالله ، تجلی حزب الله ، خاصه اولیا الله ؛ ایستادگان در راه خدا ؛ برپادارندگان عدالت.

برادر صیغه ای

دوست عقد اخوت بسته ؛ بچه هایی که در آرزوی شفاعت بعد از شهادت در طول جنگ، به خصوص شب های عملیات، با هم پیمان و عقد اخوت می بستند که هر کدام زودتر محضر دوست را درک کرد دیگری را فراموش نکند و حق برادری را به جا آورد.

پ

پیش بینی زمان و مکان و نحوه ی شهادت

کم نبودند افرادی که دعا و درخواستشان اجابت شده بود و چنان کردند که با خدای خود عهد کرده بودند و حق تعالی هم به وعده ی خویش عمل کرد که خلف وعده در شأن او جل جلاله نیست.

چنان که درمورد خواص اولیا شنیده ایم و دیده ایم که از مرگ خودشان خبر می دادند، بعضی از بچه ها نیز محل و تاریخ و نحوه ی شهادتشان را برای دوستان خود می گفتند و درست همان می شد. عده ای دعایشان این بود که شهید مفقود الاثر باشند ؛ بعضی عهد می کردند در عملیات پیش رو جان سالم به در برند تا بتوانند در عملیات دیگری شرکت کنند و آن جا به شهادت برسند ؛ گروهی از خدایشان می خواستند روز

عاشورا یا درحالی که مشغول نماز و عبادت هستند به شهادت برسند و چنین هم می شد؛ بعضی همین نام ها و نشانی ها و طریقه ی شهادت خود را در خواب می دیدند و به خواص دوستان خود اعلام می کردند و بعد همان می شد. بسیاری اکنون در میان رزمندگان و دوستان شهدا که هر کدام تعدادی از این شهدای بزرگوار و ارجمند را می شناسند. شهدایی که مطابق خواسته و گفته و پیش بینیشان جامه ی شهادت به تن کردند و به دیار شهدا شتافتند.

بر اساس این تلقی بود برادرانی سفارش می کردند مثلاً جنازه ی مرا در فلان تاریخ به منزل ببر تا با مراسم عقد و عروسی همشیره ام برخورد نکند و سفارش هایی از این قبیل.

پیش تازی

هیچ کس به آنچه داشت، بسنده نمی کرد و رضایت نمی داد، هر کس به نحوی، ولو بیش ترین فشار روی دوشش بود. حتی فرماندهی لشکر، آرزوی قلبی اش بعد از همه ی آن پیش مرگی ها و به جان خریدن مخاطرات، این بود که چون یک نیروی عادی و بی نام و نشان بسیجی، در گردان های خط شکن پیشاپیش ستون به قلب متجاوزان بزند و از پیمانه ی آتش، عطش کویری و کهنه ی خویش رابه شهادت فرو بنشاند.

چه بسیار برادران باسواد و صاحب حرفه و فن و تخصصی که با وجود اصرار و الحاح در عقبه نمی ماندند و خودشان را به خط مقدم می رساندند؛ دانشجویان برق و مدیریت و... که اداره ها به طمع نوع کارایی خاصی که داشتند، در به در به دنبالشان بودند و آن ها در جبهه فرمانده دسته یا ... بودند و خدمت گزاری می کردند؛ و فراوان تر کسانی که دستشان را رو نمی کردند و میزان تحصیلات و توانمندی صنفی خود را برملا نمی کردند. چه دل خوری ها و دل گیری ها که درنقل و انتقال و

جا به جایی نیروها به وجود نمی آمد؛ مثل این که برادر رزمنده ای را فرمانده گردان به

اضطراب از گروهان خط شکن به واحد تدارکات می فرستاد و او را از شرکت در عملیات، ولو برای یک بار بی نصیب می کرد؛ او با وجود ارادت قلبی متقابل، چه اندازه باید سعی می کرد که بالاخره این دل خوری را جبران کند! پیش نیامد که نیرویی پایش به جبهه باز شده و به کم تر از مناطق عملیاتی خرسند باشد حتی به پدافند و درگردان ها به کم تر از گردان های خط شکن رضا بدهد.

در خود گردان های خط شکن هم سعی و تلاش همه ی نیروها این بود که در دسته ای باشند که نوک حمله قرار می گرفت. این حسی بود که نیروهای عقیدتی را به جلو می راند و به نبرد با دشمن وامی داشت و امدادگران را در بحبوحه ی جنگ وادار می کرد که کوله پشتی کمک های اولیه را بر زمین بنهند، سلاح سبک به دست بگیرند و جای خالی شهدا را پر کنند و خواسته ی مجروحان را اجابت؛ که هیچ یک حاضر نمی شدند در آن گیر و دار، توجه به آن ها در سخت ترین و بحرانی ترین شرایط جسمی و روحی، باعث خاموشی سلاح و رو بر گرداندن از دشمن بشود.

چقدر رزمندگان یکدیگر را قسم و آیه می دادند و به دست و پای هم می افتادند و گریه می کردند که جایشان را با هم عوض کنند و افاقه نمی کرد و هیچ کس به یک قدم عقب تر هم رضا نمی داد. هر کس سعی می کرد دیگری را که گامی پیش تر بود و در معرض خطر راضی کند به این که وضع او بیش تر مقتضی در آتش بودن است.

اما چه کسی قبول می کرد و این توجیهات را بر خود می پسندید؟ هیچ کس؛ نسبت هایی چون: "شما تنها نان آور خانواده ای تو برادرت هم شهید شده و خانواده ات نمی تواند تحمل کند" یا: "ما مجردیم و شما تازه ازدواج کرده ای تو هنوز جوانی و از ما دیگر گذشته است" و از این دست شبهه های درواقع راست و درست، که کارگر نمی افتاد و کار به قرعه کشی می انجامید اوج این کشمکش ها مواقعی بود که مسئولان

برای از بن بست خارج کردن امری پیشنهاد پیش مرگی و داوطلبی می دادند، چون تشکیل گردان شهادت برای بازکردن میدانهای مین و رفع موانع. اگر قرار می شد تعداد

خاصی به این منظور به حسینیه گردان بیایند، روز موعود طوری هجوم می آوردند که دیگر جای سوزن انداختن نبود و اشک همه را در می آوردند.

نظیر همین ماجرا در مورد کارهای سخت و سنگین و مأموریت های شهادت طلبانه نیز رخ می داد که حاضران دست و پای فرماندهان را می بوسیدند و کار سرانجام به قرعه و فال می کشید.

صورت دیگر این مسئله، که مایه ای از مزاح هم داشت، شرط بندی در حین عملیات بود؛ به این ترتیب که به داخل نیروهای بعثی نفوذ می کردند و به غذا و آب و حتی آفتابه آنها "تک" می زدند و بالاتر این که که می رفتند و دست می زدند مثلاً به شانه نگهبان عراقی بر می گشتند! و نظیر آن به اصطلاح کری خواندن برای هم در حمله بردن به دشمن خشی کردن مین، کمین زدن و تانک به غنیمت گرفتن و نظیر آن که: "می خواهی من این مین را ظرف یک ثانیه خشی کنم؟" و دیگری: "اگر نکردی!" ترتیبی دیگر که خود فرماندهان شرط می کردند، چون تسخیر پل یا ارتفاع و نقطه حساسی که در تصرف دشمن بود، با فول ملاقات امام راحل که بچه ها حاضر بودند برای آن هست و نیست خود را گرو بگذارند، چه رسد به آزادسازی قطعه ای از خاک و شهری / دست آخر هم بلند بلند گریه کردن برادران پا به سنی که برای شرکت در عملیات عذر داشتند و نمی توانستند با بقیه همراه بشوند یا با بعضی رقابت کنند. می مردند و زنده می شدند تا آنها بروند و بیایند یا بمانند و بیاورندشان.

پندنامه نویسی

گویی هر شب، شب عملیات و هر روز، روز پدافند بود که عمده ی آداب و رسوم جبهه، مربوط به حرب و شجاعت و "حال و حول" کار زار است. وقتی عطر عملیات فضا را خوش بود می کرد، نیروها دست و پایشان را جمع تر می کردند و آماده ی سفر می شدند. یکی از سنت های خاص جبهه که عموماً در چند روز قبل از عملیات و گاه

عملیات رایج بود، ترتیب دادن دفاتر "پندنامه" و "یادگاری نویسی" بود؛ به این معنی ه بعضی از افراد از دوستان خود می خواستند با نوشتن کلمه ای یا جمله ای و دادن دست خطی و احیاناً عکسی او را از کرامات خود بهره مند کنند. هرکسی چیزی می نوشت: آیه ای، حدیثی، کلام بزرگی، شعری، قطعه ای ادبی یا کلامی آهنگین، در نهایت سادگی و اخلاص و به دور از هر نوع تصنع و تظاهر و ادا و اصول، بسیار هم موجز و مختصر و مفید.

بعضی اوقات دسته جمعی پیمان نامه ای می نوشتند و با خون سرانگشتان خود آن را امضا می کردند که: "ما موریم و تو سلیمان خاطر، ما پیاده ایم و تو سوار قاطر، ما گرسنه ایم و تو آقای شاطر" و به این ترتیب تواضع می کردند و چیزی نمی نوشتند.

پست آخر

آخرین نگهبان شب، از شرکت در مراسم صبحگاه و ملحقات آن معاف بود. رسم بر این بود که پست آخر را به افرادی بدهند که در روز بیشتر از دیگران کار کرده و خسته شده بودند تا بتوانند با استراحت بیش تر، خستگی روزانه را از تن به در کنند. البته بیشتر وقت ها پست آخر حالت داوطلبانه داشت؛ زیرا شخص ضمن نگهبانی می توانست به آماده کردن چای و فراهم کردن مقدمات بیدار شدن بچه ها برای وضو گرفتن و نماز خواندن و اجرای صبحگاه و خوردن صبحانه پردازد؛ در واقع، نگهبانان هم انجام وظیفه می کردند و هم خدمتی به برادران هم رزم خود.

پاکیزگی ظاهر و باطن

اهتمام به بهداشت روح و روان و طهارت باطن که غائله ی جنگ و مدار جبهه دایر بر آن بود، بدون حفظ صحت و نشاط اعضا و جوارح بی ثمر بود، مثل تن و لباس، پاکیزگی جسم به جان وابسته است. چنین بود که غیر از تعالیم دینی و تبلیغات منطقه

ای مبنی بر بستگی نظافت به ایمان، خود بچه ها هم کشتی سرشتی و میلی قلبی داشتند به نظافت و آراستگی. از این رو، چه در عقبه ی دارای امکانات و چه در خط فاقد آن، به حداقل برخورداری از پاکی و دوری از پلیدی مصر بودند و برای آن حد و حدودی نمی شناختند. بسیار می شد که نوبت هفتگی می گذاشتند برای نظافت سنگر، اما هیچ کس در نوبتش - از بس که برادران در برداشتن و برگرداندن وسایل به جای خودشان پاکیزگی و نظم را رعایت می کردند - با یک سنگر نظافت نشده روبه رو نمی شد، چون تمام تلاششان این بود که به همه ی آیات و احادیث موجود در این باب عمل کنند، و برای این منظور، خودشان را به خطر و زحمت می انداختند، چون نظافت را نه مقدمه ی واجب عبادت که خود عبادت می دانستند.

بی خود نبود که در عقبه ی گردان وقتی قرار بود دستی به سر و گوش حسینیه بکشند یا محوله را تر و تمیز کنند، بلندگوی تبلیغات اعلام می کرد: "عزیزان رزمنده! توجه داشته باشند که تعداد معدودی ثواب موجود و آماده ی توزیع است. برادرانی که میل اند، برای دریافت آن به تبلیغات گردان مراجعه کنند" و لحظاتی بعد، بچه ها که مطلب را گرفته بودند، لبخند زنان، مقابل تبلیغات به خط می شدند تا به حق خود برسند! گروهان هایی هم بودند که نمی توانستند کار به این جا برسد و به شوخی و جدی از آن ها دعوت بشود که قدم خیری بردارند؛ خودشان پیش دستی می کردند و با هم یک مرتبه تصمیم

می گرفتند که مثلاً محوطه ی گردان را صفایی بدهند، یا چادر حسینیه را تمیز و جارو بکنند. آن ها با یک یا علی برمی خاستند و دسته جمعی بسیج می شدند برای نظافت؛ و فرماندهی برای این که از خجالتشان در آمده باشد از صبحگاه روز بعد معافشان می کرد.

همین نظافت ها به اضافه ی شستن لباس دوستان در تشت، تمیز کردن دست شویی ها و جارو کردن سالن ها را بعضی از بچه ها نیمه شب ها و دور از انظار انجام می دادند. کم

نبودند در گوشه و کنار منطقه برادرانی با تحصیلات عالی، که شب ها در ساعتی معین فرغون به دست راه می افتادند سنگر به سنگر و چادر به چادر سر می کشیدند، در می زدند و در پاسخ: "کیه؟ بفرما!" جواب می دادند: "آشغالیه!" بعد زباله ها را جمع می کردند و به فاصله ی چند صد متری محل استقرار بچه ها، آن ها را دفن می کردند؛ کسانی که خداوند گاه تقاضای دعای عاقبت به خیریشان را از برادران اجابت می کرد و حقشان را بالاخره در عملیاتی کف جانشان می گذاشت. همین میل و رغبت در خطوط مقدم هم وجود داشت؛ با وجود جابه جایی ها و نرسیدن به موقع تدارکات در موقعیت ها و مناطق و اوضاع و احوال خاص، رسیده و نرسیده، خسته و کوفته هنوز عرق بدنشان خشک نشده دنبال کنندن چاه و تعبیه ی توالت و راست و ریس کردن حمام و تخصیص محل و مخزنی برای انبار کردن زباله و سر و سامان دادن به زیباسازی محیط بودند، حتی در مضیقه های آبی و جوی یا زیر آتش توپ و خمپاره ی دشمن.

پذیرایی

بالای مجلس جایی بود مختص مهمان و توزیع چای و میوه - البته اگر چای و میوه ای در کار بود - از همان جایی شروع می شد که مهمان نشسته بود. نسبت به مهمان همه احساس خویشی و خدمت گزاری داشتند. این که او مهمان کیست، اصلاً و ابداً مطرح نبود. بسا دیگران در پذیرایی و ابراز ارادت و رسیدگی به او، میزبان و کسی را که میهمان به دیدن او آمده بود جا می گذاشتند. این رفتار محبت آمیز و صمیمیت و حس خودمانی بودن چنان کارگر افتاده بود که وقتی کسی به دیدن دوستی و برادری از جمع برادران می رفت و اتفاقاً او جایی رفته بود، احساس غریبی و تنهایی نمی کرد؛ مثل این که اصلاً آمده بود تا دیگران را ببیند، چنان که جز بار اول و دوم، دیگر میهمان به تنهایی سرخ دوستش را نمی گرفت. آمده بود که همه را زیارت کند. به همین خاطر از همه می پرسید، هر کس که نبود.

پشت و روی پاکت نوشته ها

صرف نظر از عبارت هایی که در پاکت نامه های اهدایی قشرهای مختلف مردم به جبهه نوشته می شد و عکس و طرح و نقش و رنگ های زیبای آن چون: "جانم فدای یک لحظه ی عمرت ای امام"، عبارت معروف پیامبر عظیم الشان (ص) که: "هر کس نامه ی یک سرباز را به خانواده اش برساند، چنان است که بنده ای را آزاد کرده است و در ثواب نبرد با آن سرباز شریک خواهد بود"، "بهترین عمل مؤمن جهاد در راه خداست": یا کلام امام که "من از دور دست و بازوی قدرتمند شما را که دست خداوند بالای آن است می بوسم و براین بوسه افتخار می کنم"، یا جمله ی حماسی: "پاره سنگ را به مبدأش بازگردانید که شر را تنها با شردفع می کنند"، از نهج البلاغه و هزاران جمله و کلمه ی قصار و حکیمانه ی دیگر.

شعارهایی را هم خود بچه ها پشت و روی پاکت می نوشتند که پاره ای از آن ها عبارت بودند از "خداوندا! ما را با دست پر به خانواده مان برگردان"، "تا زنده ایم رزمنده ایم"، "ما اهل کوفه نیستیم امام تنها بماند"، "حسینا! جان شیرین را نخواهم"، "برادر بسیجی خسته نباشی"، "برادر پستیچی دستت بشکند... گردن صدام را"، "خداوندا! به خانواده ی شهدا صبر عنایت بفرما" یا عبارت "نه شرقی نه غربی، جواب نامه برقی"، "تمبر ما رزمندگان مرگ بر امریکا"، "مزد سپاه شهادت است" و آدرس: "خوزستان، منطقه ی منور باران، صندوق پستی ۱۳۴، کاتیوشا ۷۴ توپ برسد به دست شهید".

پیغام بری

رسم بود وقتی کسی از مقر یا موقعیتی می خواست به مرخصی طولانی برود، به سنگرها و چادرهای اطراف سر می زد و از بچه ها تقاضا می کرد هر کاری دارند به او

بگویند تا با کمال میل انجام دهد و برای این که در حد تعارف نباشد معمولاً یکی، دو روز قبل از حرکت این کار را می کردند تا بچه ها فرصت فکر کردن، یادداشت نوشتن و جمع و جور کردن خودشان را داشته باشند. پیش می آمد که بعضی از برادران گاه یکی، دو روز مرخصی شان را به تأخیر می انداختند تا بتوانند از همه سفارش بگیرند. بعد، در طول راه تا خارج شدن از مقر از هر کس که نامه ی پست کردنی داشت آن را می گرفتند تا در نزدیک ترین شهر راه پستش کنند. تعداد این نامه ها بعضی مواقع به چهارصد، پانصد عدد می رسید. اخلاق بسیجی هم حکم می کرد، در طول مرخصی، اول به درخواست ها و سفارش های هم رزمان رسیدگی کنند. این درخواست ها عبارت بود از رساندن نامه ی شخص به منزلش، تلفن زدن به شماره های دریافتی، بردن هدایا و سوغات جبهه و متقابلاً گرفتن هدایا، پول، دست خط و نامه از طرف خانواده و رساندن به فرزندشان در منطقه و دیگر اموری که با عنوان "انصارالمجاهدین" پی گیری می شد.

پذیرایی صلواتی

سر راه بچه ها، از آخرین شهر نزدیک به جبهه تا منطقه و خط مقدم، ایستگاه ها و پایگاه های صلواتی بود که در تمام ساعات شبانه روز آماده ی پذیرایی از بچه ها بود. پایگاه های موقت را معمولاً با حصیر یا ورق فلزی می ساختند و پایگاه های دائمی را با سیمان و آهن. پایگاه های صلواتی شهر- مثل پایگاه زینبیه در اهواز و مسجد ترکان در کرمانشاه - امکانات بهتری داشتند، به این معنی که غیر از وسایل استراحت و خواب و غذا و نظافت، مخابرات هم داشتند. این پایگاه ها مانع بسیار خوبی برای فرصت طلبی های اقتصادی بعضی ها در جنگ بود. اما ایستگاه های بیرون شهری و جبهه ای بیش تر جنبه ی کفاف و رفع نیاز داشت، مثل ایستگاه های دارخوین - در جاده ی آبادان - اهواز- و ایستگاه صلواتی حسینی - بالاتر از پادگان حمید - یا ایستگاه پل کرخه و سه راه

ابوقریب و امثال آن ها .

معمولاً اداره ی هر پایگاه صلواتی را یکی از شهرها به عهده داشت. کمک های مردمی آن شهر نیز به آن هدایت می شد و وظیفه ی پذیرایی در این ایستگاه ها را پیرمردان آن شهر به عهده می گرفتند. این افراد بسیار هم بشاش و بذله گو و خوش برخورد بودند. کسانی که مثل پدر، بلکه بهتر از پدر، بچه ها را تر و خشک می کردند و قربان صدقه شان می رفتند و عصبانیت آن ها را هیچ کس ندیده بود. این پدران با محاسن سفید و لباس های بسیجی، مثل پروانه دور بچه ها می گشتند، هرگز به کسی زحمت نمی دادند؛ یکی نظافت می کرد، دیگری پذیرایی می کرد، آن یکی مواظب بود که با صلوات مزد خدمت را دریافت کند و به همین ترتیب تا آخر. این پایگاه ها غیر از نیروهای رزمی - اعم از بسیج و سپاه و ارتش - به مردم سر راه هم کمک می کردند. در برخی از این پایگاه ها همه چیز پیدا می شد حتی کتاب و روزنامه و عکس سنجاقی امام و مدالیوم و عطر و غیره. با این حال، پایگاه های مورد نظر معروف به داشتن شربت و چای بودند؛ اگرچه این اواخر آب انگور و بستنی هم می دادند. هرچه به خط نزدیک تر می شدیم، پذیرایی "چرب تر" بود. غذایشان بعضاً چلوکباب و چلو مرغ بود. تنقلاتشان شکلات و پسته و بیسکویت. اجرت همه ی خدمات و زحمات، فرستادن صلوات بود که بیش از همه اختصاص به حضرت امام و سلامتی ایشان داشت و در درجه ی بعد توفیق رزمندگان. پایگاه های صلواتی شاید بیش از آن که جنبه ی خدماتی داشت، پاتوق و میعادگاهی بود برای برادران هم رزم. بچه هایی که با همه ی هم دلی از هم دور افتاده بودند و این اماکن مقدس، به جهت سرراه بودنشان، خود به خود موجبات وصال و تجدید دیدار هر چند کوتاه یاران آقا ابی عبدالله (ع) را فراهم می کرد. غیر از این نحوه ی خدمات رسانی، ایاب و ذهاب و حمام و خیاطی و آرایشگاه و سایر صورت های پذیرایی هم بود که آن ها نیز صلواتی و رایگان انجام می شد .

بعضی که سخت گیرتر بودند نسبت به استفاده کردن از هدایای مردمی در صلوات ها و سواس بیشتری به خرج می دادند. در شرایطی که جبهه تحرک کم تری داشت این امر محسوس تر بود. آن ها از خودشان می پرسیدند آیا ما به اندازه ی این هدایا متحمل رنج و زحمت شده ایم و این کنسرو و کمپوت حق ما هست یا نه؟ بعضی ها هم خوراکی ها را مثل مهر بر پیشانی می نهادند و می بوسیدند و می بوییدند.

پارچه و رنگ پلاکارد شهادت

مراسم شهادت یکی از دوستان در کردستان برگزار می شد، اما پارچه و پلاکاردی در کار نبود. پارچه اش را با قانع کردن یکی از دوستان به در گذشتن از ملحفه سفیدی که برای خود آورده بود تهیه کردیم. برای رنگ نیز یا باید به شهر می رفتیم که وسیله ای در اختیار نداشتیم یا باید مسیر طولانی جاده خاکی محور حسن آباد - سنندج را پیاده پشت سر می گذاشتیم. خطاط به فکر افتاد که مشکل خود را هر طور می تواند حل کند. با استفاده از صمغ سبز درختان، رنگ سبز ساخت و با تخلیه جوهر خود کار قرمز، رنگ قرمز درست کرد و به این وسیله عبارت تبریک و تسلیت شهادت هم رزم خود را نوشتیم و در پایگاه نصب کردیم.

پیمان بستن برای استقامت

هر وقت دشمن بعضی پیشروی داشت یا پاتک می کرد، رزمندگان دست هایشان را روی هم می گذاشتند و با هم متحد می شدند و پیمان می بستند که تا آخرین قطره خون با دشمن مقابله کنند و در هیچ شرایطی عقب نشینی نکنند. همین قرار را بچه ها در شب عملیات هم می گذاشتند؛ عهد می کردند که تا حد توان استقامت کنند و دشمن را تا نقطه تعیین شده عقب برانند و تا آخرین نفر جلوی پیشروی او را بگیرند.

پست دادن به جای همه

نگهبانی دادن و سر پست ایستادن به جای دیگر برادران، ادبی بود از آداب جبهه. گاه به مدت هشت تا دوازده ساعت یکسره برای جبران کمبود نیرو و در غیر این شرایط بیدار نکردن نفر نوبت بعد و لابد، به طریق اولی، اطلاع ندادن به هم پستی ای که بیمار بود یا ملالی داشت و یادآوری نکردن موقع پست به برادری که نوبت را فراموش کرده و احیاناً تازه از عملیات آمده و خسته و کوفته بود؛ همچنین تقید به زودتر از وقت مقرر سر پست حاضر شدن و دیرتر از موعد بازگشتن و به چادر آمدن از آداب رایج و ساری آن دیار بود.

پست آخر

آخرین نگهبان شب، از شرکت در مراسم صبحگاه و ملحقات آن معاف بود. رسم بر این بود که پست آخر را به افرادی بدهند که در روز بیشتر از دیگران کار کرده و خسته شده بودند تا بتوانند با استراحت بیشتر، خستگی روزانه را از تن به در کنند. البته بیشتر وقت ها پست آخر حالت داوطلبانه داشت؛ زیرا شخص ضمن نگهبانی می توانست به آماده کردن چای و فراهم کردن مقدمات بیدار شدن بچه ها برای وضو گرفتن و نماز خواندن و اجرای صبحگاه و خوردن صبحانه پردازد؛ در واقع، نگهبانان هم انجام وظیفه می کردند و هم خدمتی به برادران هم رزم خود.

پاس دادن امدادگر به هم

گرد و غبار که فرو می نشست، سر و صدا که می خوابید و سکوت همه جا را فرا می گرفت، وقت آن بود که هر کس می توانست از جایش بلند شود و سراغ بچه ها را بگیرد. غیر از آنها که «پریده» و رفته بودند و تنها پر و پوش سوخته شان بر خاک ریخته بود، مجروحانی بودند که بعضی خموش و بعضی از شدت درد به خود می پیچیدند. یکی شکم و پهلویش را گرفته بود، یکی سرش را، دیگری پای جدا شده اش را؛ با این

وصف اگر کسی به آنها نزدیک می شد بعضی خودشان را کنار می کشیدند و می گفتند: «اگر دست به من بزنی فردای قیامت باید جواب بدهی، برو دشمن را بگیر» و اگر دور از چشم دیگران مجروح می شدند (مثل دیدبانان) از ترس عقب رفتن زخم خود را پنهان می کردند. اگر اورکت داشتند روی دوش زخمی خود می انداختند. امدادگر سر وقت هر کدام که می رفت او را سراغ دیگری می فرستاد و پافشاری می کرد که من حالم خوب است. خدا پشت و پناهت، برو به من کار نداشته باش. حال آنکه بعد از خدا، امدادگران می دانستند که چنین نیست و تک تک آن ایثارگران نیازمند امداد فوری هستند و اگر لحظه ای دیر بجنبند.. که اغلب هم چنین می شد. وقتی او را به بالین برادران دیگر می فرستادند، خودشان در همین فاصله قالب تهی می کردند، خرقه خاکی را از دوش می افکندند و به جمع احبا و اولیا می پیوستند. همین بچه ها شب عملیات با جراحات های سخت حاضر نبودند خط را ترک کنند یا کسی دست از کار بکشد تا آنها را به عقب ببرد. اگر زخم و جراحاتشان عمیق بود، گاهی خود را از روی برانکارد زمین می انداختند و این فرصت و امکان را در اختیار بقیه رزمندگان قرار می دادند. اگر هم حالشان خیلی وخیم نبود، بدون کمک گرفتن از نیروهای حمل مجروح خودشان عقب می رفتند. نیروهای حمل مجروح هم در عوض سلاح به دست می گرفتند و جای ایشان را پر می کردند. بسیار دیده می شد که در کوران جنگ و آتش شدید دشمن، امدادگر که دیگر فرصت کمک نداشت خودش را روی بدن نیمه جان مجروح می انداخت و به قیمت شهادت خود از او محافظت می کرد.

پل نادری

عملیات پل نادری، درسی سنگین برای آینده جنگ :

در نخستین روزهای هجوم سراسری ارتش عراق به خطوط مرزی ایران ، عملیات پل

نادری صورت گرفت . طی این حمله محدود که در روز ۲۳ مهرماه سال ۵۹ به منظور رویارویی و عقب راندن دشمن تا پشت خط مرزی آغاز شد ، سه تیپ پیاده و یک گروهان زرهی از ارتش از غرب شهرهای دزفول و اندیمشک ، در محور جنوبی جنگ وارد عمل شدند ولی علیرغم پیش بینی فرماندهان نیروی زمینی ارتش ، این یورش پیروزی قابل توجهی به بار نیاورد .

در عملیات پل نادری پیش بینی شده بود با بیرون راندن دشمن از غرب رودخانه کرخه ، حفاظت از مرز بین المللی تامین گردد . همچنین در نظر بود با پیشروی به سوی منطقه حلفاییه و جزابه عقبه نیروهای عراقی در این مناطق و شهرهای بستان و سوسنگرد بسته شود که در نتیجه این محاصره احتمالی ، مناطق مذکور نیز از اشغال دشمن خارج شود . اما ضعف در برآورد و طراحی عملیات سبب ناکامی نیروهای خودی شد .

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : پل نادری

زمان اجرا : ۱۳۵۹/۷/۲۳

مکان اجرا : محور جنوبی جنگ در غرب شهرهای دزفول و اندیمشک

ارگان های عمل کننده : نیروی زمینی ارتش ج . ا .

اهداف عملیات : بیرون راندن دشمن از غرب رودخانه کرخه و تامین مرز بین المللی

پرچم

معمولاً شام بچه ها در جبهه خوراک سبک و ساده ای بود مثل نان و پنیر و خیار و گوجه که به خاطر شباهت رنگ آنها به سه رنگ پرچم ایران (سبز و سفید و قرمز) معروف به غذای پرچم بود.

پالکدن

آدم بیدار کن

پاشنه کشی

ماشین واحد تبلیغات که با پخش آهنگ های انقلابی و مارش های نظامی و پیام های تبلیغاتی هیجان آفرین و محرک، روحیه نیروهای رزمنده را تقویت می کرد و کم و کسری ها و عسر و حرج های اجتناب ناپذیر جنگ را تحت الشعاع قرار می داد؛ به کنایه و اشاره، وسیله و روشی که ولو به ضرب و زور و سروصدا و پرویی قضیه را جا می انداخت و مانع عقب نشینی و سستی و کاهلی در مبارزه می شد!

پرویز باپیری

وصیت نامه شهید دانش آموز: امام خمینی (ره) را تنها نگذارید
در وصیت نامه شهید دانش آموز «پرویز باپیری» آمده است: امام خمینی (ره) را تنها نگذارید و زمانی که تابوت مرا بر سر دست حمل می کنید، قرآن کریم و عکس امام خمینی (ره) را بر روی تابوتم قرار دهید.
شهید دانش آموز «پرویز باپیری» در سال ۱۳۴۸ در منطقه ولایت مدار دره شهر ایلام دیده به جهان گشود؛ وی پس از گذراندن دوران کودکی در ۱۷ سالگی در چند نوبت، عازم جبهه های حق علیه باطل شد تا اینکه ۶ اسفند ۱۳۶۶ در ۱۸ سالگی و در منطقه قلاویزان به شهادت رسید. این شهید دانش آموز در وصیت نامه خود آورده است:
بنام خداوند بزرگ و هستی بخش؛ به نام خدایی که توفیق آزادی و خودمختاری را به تمام بندگان در زمینه انتخاب راه و روش عطا فرمود و با درود و سلام بر امام خمینی (ره) و این پیر جماران که پرچمدار حقانیت شده و امکان آزادی را هر چه بیشتر برای ما فراهم کرده است و با امید پیروزی رزمندگان اسلام، وصیت نامه ام را آغاز می کنم.
اکنون که به لطف خدا زخم هایی را از دشمن زبون خورده بودم، التیام پیدا کرده و

خود را مهیا می‌بینم، جای ایستادن و درنگ نیست و تصمیم گرفته‌ام که در اعزام فردا ۵ دی به همراه سپاهیان اسلام راهی جبهه حق علیه باطل شوم و با برداشتن اسلحه و یورش بردن به قلب دشمن به استکبار و اربابانش نشان دهم که مدرسه ام سنگر است و سنگرم مدرسه.

در این موقعیت همه چیز ما در جبهه‌هاست چون رهبرم چنین می‌فرماید که جنگ از اهم امور است. از طرفی که ابرقدرت‌ها دست به یکی کرده‌اند و قصد نابودی و محو اسلام را دارند، حجت بر ما تمام است که به ندای فرزند امام حسین (ع)، پیر جماران لبیک گفته و به سوی جبهه‌ها بشتابیم و با فداکاری و رشادت و در نهایت با دادن خون، کار صدام و صدامیان را یکسره کنیم و با آزادی کربلا راهی قدس شویم و پرچم پیروزی اسلام را در سراسر جهان به اهتزاز درآوریم.

پدر، مادر، برادران و خواهران مهربانم، همکلاسی‌های عزیزم، دوستان و آشنایان این وصیت‌نامه در صورتی برای شما قرائت خواهد شد که من شهید شده باشم و از شما می‌خواهم که برای شهادت من ماتم نگیرید و ناراحت نباشید، خیال نکنید که با رفتن من از این جهان همه چیز از بین رفته و من به طور کلی مرده‌ام؛ به آیه «وَلَا تَحْزَنُوا الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» توجه فرمایید و ماتم را از وجود خود دور کنید.

مسئله جنگ و جبهه را جدی بگیرید و نسبت به مسائل دینی و اسلامی بی‌تفاوت نباشید؛ با نفس سرکش خویش مبارزه کنید زیرا امام خمینی (ره) می‌فرماید «سرمنشأ تمام جهادها، جهاد با شیطان باطنی است». امام خمینی (ره) را تنها نگذارید و با شهادت من در حفظ شعائر اسلامی بیشتر نسبت به خود، احساس مسئولیت کنید. همکلاسی‌ها و برادرانم به شما توصیه می‌کنم سنگر مرا خالی نگذارید و در صورت امکان با برداشتن سلاح من، در پیشبرد اهداف اسلام کوشا باشید.

خواهران حجاب اسلامی خود را رعایت کنید و سعی کنید که در این مورد در بین

جامعه الگو و نمونه باشید. زمانی که تابوت من را بر سر دست حمل می کنید، کتاب قرآن کریم و عکس امام خمینی (ره) را بر روی تابوت من قرار دهید تا ابرقدرت ها و کوردلان بدانند که من به خاطر قرآن کریم و پیام پیامبرگونه امام خمینی (ره) به جبهه رفتم و شهید شده ام نه به خاطر چیز دیگری.

پیمان امیری

شهید ۱۱ ساله در انفاق به فقرا کوتاهی نمی کرد
با اینکه خانواده شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» وضعیت مالی خوبی نداشت، این شهید ۱۱ ساله در انفاق به فقرا کوتاهی نمی کرد.
شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» سال ۵۲ در خانواده ای متدین و مستضعف به دنیا آمد؛ وی در دوران کودکی با اینکه سن پایینی داشت از درک فوق العاده ای برخوردار بود.

خانواده شهید رحمان وضعیت مالی خوبی نداشت اما این دانش آموز ۱۱ ساله در بذل و بخشش به فقرا کوتاهی نمی کرد اما گروهک های منافق تحمل دیدن این فرشتگان زمینی را نداشتند و با جاسازی مین در منطقه سقز، خودرویی که رحمان در آن حضور داشت، منفجر شد و «رحمان ارشدی» به مقام رفیع شهادت رسید.
فردین حیدری و فرزند ویسی دانش آموزانی هستند که مسئولیت سرگذشت پژوهی این شهید دانش آموز را برعهده گرفتند.

پدر شهید دانش آموز: رفتار رحمان ۱۱ ساله سرمشق همه بود
پدر شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» گفت: شهید ۱۱ ساله با اینکه سن کمی داشت، شیوه رفتار و سلوک او سرمشق همه بود.

سعید ارشدی پدر شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» با بیان خاطراتی از وی اظهار داشت: خانه ما در روستای بله جو از توابع شهرستان سقز بود و در فصل تابستان به

روستای کاک نعمت جهت کشاورزی مهاجرت می کردیم. وی ادامه داد: رحمان کلاس پنجم را در بله جو ادامه می داد؛ وضعیت مالی خوبی نداشتیم به خصوص تأمین هزینه تحصیلات رحمان در شهر برایم مشکل بود. پدر شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» بیان کرد: با همه محرومیت هایی که داشتیم رحمان از روحیه و توان بالایی برخوردار بود؛ اهل دینداری و عبادت بود و یکی از دانش آموزان خوب و درس خوان مدرسه بود. وی خاطرنشان کرد: شیوه رفتار و سلوک او سرمشق همه بود و با اینکه سن کمی داشت در ایام تعطیل با کارگری هزینه تحصیلش را فراهم می کرد؛ وی اعتقاد داشت انسان باید مستقل باشد و تلاش کند تا از دسترنج خود روزگار را بگذراند. مادر شهید دانش آموز: رحمان پیراهن نو خود را به یک فقیر بخشید مادر شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» گفت: رحمان با دیدن فقیر برهنه، پیراهن نو خود را به او بخشید و خود پیراهن کهنه پوشید. صافیه سلیمی مادر شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» با بیان خاطراتی از سخاوت و مهربانی وی اظهار داشت: رحمان قلب بسیار رئوف و مهربانی داشت و خداوند او را جز برای خدمت به خلق نیافریده بود. وی با بیان اینکه رحمان مدام در فکر خدمت به مردم محروم و مستضعف بود، ادامه داد: به یاد دارم روزی یک پیراهن برای او خریدم و بر تنش پوشاندم؛ او خیلی خوشحال شد و بیرون رفت. مادر شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» بیان داشت: زمانی که رحمان به خانه برگشت متوجه شدم پیراهن او بر تنش نیست و همان پیراهن کهنه خود را پوشیده است؛ از او پرسیدم «چرا پیراهنت را از تن در آوردی؟» گفت «بیرون که رفتم فقری را دیدم که چیزی بر تن نداشت؛ پیراهنم را در آوردم و به او بخشیدم» وی ادامه داد: به رحمان گفتم «من پیراهن را برای خودت خریده بودم؛ وی در جواب

گفت «مادر هیچ وقت این حرف را نزن؛ اگر پوشش و لباس خوب را برای من می خواهی برای دیگران هم بخواه تا خداوند از تو راضی و خشنود شود»

پشیمانی سودی ندارد

رطب خورده بود و منع رطب می کرد؛ خودش مرتب در منطقه بود، سال به دوازده ماه و حالا از بد حادثه مجروح شده بود و در محل اعزام نیروهای بسیج روزگار می گذراند و می خواست رأی ما را بزند که یکی از همزمان خودش به دادم رسید.

- پسر کجا می خواهی بروی؟ می روی مثل من پشیمان می شوی آن وقت پشیمانی سودی نداردها!

- کاری که برای رضای خدا باشد پشیمانی ندارد.

پدر و پسر

پدر پسر شجاع و پسر پدر شجاع در منطقه کم نبودند که در کنار هم و گاه در نقطه ای دور از هم با انگیزه ای مشترک از حیثیت انسانی و ایمانی خود دفاع می کردند. بچه ها بدشان نمی آمد گاهی احساسات پدری یکی از آن ها را محک بزند.

- حاجی از آقا زاده چه خبر!

- هر کجا هست خدا یار و نگه دارش باد. هر کجا باشد از سه حال خارج نیست: یا زنده در گردان است، یا کشته در میدان است یا گوشه زندان (بعثی) است.

پلاک سفید

حقیقتش نمیدانستم پلاک نسوز چیست، مثل خیلی چیزهای دیگر. بی صبریم همه از سر کنجکاو بود. زود می خواستم از همه چیز سر در بیاورم. مسئولان مشغول توزیع کارت شناسایی و پلاک و سایر لوازم بودند. عملیات مرصاد تازه شروع شده بود. عجله

داشتیم که به عملیات برسیم. بدشانسی، نوبت به من که رسید پلاک تمام شد، از برادری که پشت میز نشسته بود پرسیدم: «پس پلاک من کدام است؟» گفت: «پلاک سفید. شما پلاک سفید هستید!» اول نفهمیدم چه می گوید بعد که گرفتیم و رفتیم فهمیدم. پلاک سفید در مقابل پلاک قرمز به معنی شهادت است.

پسر شجاع

اسم پدر من شجاع است. هر وقت در جبهه اسم و نشانی و مشخصات می خواستند، حکایتی داشتم! دوست و آشنا، خودی و غریبه بر نمی داشت. کافی بود کسی بشنود که نام پدر من شجاع است. باید خیلی آهسته به نحوی که فقط مسئول و نویسنده متوجه بشود می گفتم شجاع، چون در غیر این صورت گاو پیشانی سفید می شدم. در صف دست شویی، موقع ورزش صبحگاهی، وقت خواب، غذا و خلاصه هر کجا که تصورش را بکنید، آسایش نداشتم. بلند صدا می زدند: «چطوری پسر شجاع!» بعد همه سرها به طرف من بر می گشت.

پس حوری ها کجا هستند

چه چیزها که از زبان بچه های مجروح و به حالت اغما افتاده نمی گفتند؛ بچه هایی که گاهی امر بر آنها مشتبّه می شد و تصور می کردند شهید شده اند و به بهشت رفته اند. می گفتند یکی از برادرها بعد از عملیات کربلای ۴ که تعداد شهدا نسبتاً زیاد بود خواب دید که به شهادت رسیده است. در داخل بهشت هر چه چشم انداخت، دریغ از یک حوری. مثل خانه خالی. پایین و بالایش را خوب گشت تا چشمش افتاد به پیرزنی که آن حوالی قدم می زد. با احتیاط پرسید: «ننه، پس این حوری موری کجا رفته اند؟» و او پوزخندی زد و گفت: «ننه جون! کربلای چهاری ها همه را بردند، دیر بجنبی ننه منم می برن». می گویند مکشی کرد و با خودش گفت: «راست می گوید، آدم نباید بنده

ناشکر باشد». توی همین خواب و خیال ها بود که بیدار شد و دید هیچ خبری نیست. دوباره مثل ملانصرالدین چشم هایش را هم گذاشت و گفت: «قول می دهم دیگر نگویم حوری ها کجا هستند. اصلاً مگر من فضولم!».

پیرمرد از خدا چه می خواهد

هر کس هر چه دل تنگش می خواست می گفت؛ مضایقه ای نبود، البته نه بی حساب و کتاب مثل کسی که می گویند در ده راهش نمی دادند سراغ خانه کدخدا را می گرفت! چیزهایی چون نحوه شهادت، زمان و مکان کشته شدن، دیدار با دوستان در بهشت، ملاقات حق و هر چیزی که می ارزید به خواستن و آرزو کردن. اما پیر جمع فقط گوش می کرد و احياناً سری تکان می داد. به او گفتم: «حاجی! چیزی بگو! بینم دلت کجاست و چی می خواهد». شهردار وقت! که دید او سکوت کرده و چیزی نمی گوید گفت: «پیرمردا از خدا چی می خواهد معلومه؛ لابد یک حوری با یک قوری. درسته حاجی؟!»

پیشنهاد و انتقاد

فرمانده گردانی داشتیم به نام کاظمی. پسر نازنینی بود. روزی، بعد از این که سخنرانی اش تمام شد از بچه ها خواست اگر کسی در مورد مسائل مطرح شده انتقاد یا پیشنهادی دارد بنویسد و به او بدهد، بعد یکی برخاست و یادداشت ها را جمع کرد و به دستش داد. قاعدتاً بیشتر حرف ها درباره کمبودها و چند و چون عملیات آینده بود. در میان سؤال ها کاغذی را خوانند به این مضمون: «برادر کاظمی! قریب یکسال است که بنده به این گردان منتقل شده ام. ظرف این مدت شاید چندین مرتبه قورمه سبزی خورده ایم در حالی که اکثر بچه ها هنوز نمی دانند قورمه را با قاف می نویسند یا غین. با این

وصف، چطور می خواهیم مقابل دشمنی که به انواع سلاح های مرگبار مجهز است بایستیم، لطفاً توضیح بدهید!».

پایم لای در مانده

اوایل که به گردان تخریب رفته بودم، یکی از دوستان جدیدم جواد جقه سبز بود که یک پایش را در عملیات از دست داده بود. بعد از این که صمیمی تر شدیم از او خواستم برایم جزییات مجروح شدنش را توضیح بدهد. همیشه طفره می رفت تا بالاخره از رو رفت. اما واقعاً این طور نبود. تا پایان جنگ هم نفهمیدم قضیه چه بود. می گفت: «راستش، من قبل از این که پایم زخمی بشود شهید شدم! به اتفاق چند تن از دوستان رفته بودم آن دنیا. بعد که تکلیفمان روش شد خواستیم برویم بهشت، یعنی رفتیم، دوستان رفتند، من که خواستم داخل بشون در را بستند و پایم ماند لای در و از بالای ران قیچی شد! ناچار برگشتم به دنیا تا پرونده ام را تکمیل کنم».

پیام انقلاب

شما که یکی از فرماندهان خط شکن هستید نظرتان درباره عملیات کربلای یک چه بود؟ - محشر بود، محشر! - راجع به امدادهای غیبی چه نظری دارید؟ - من فقط امدادگران غیر غیبی را می شناسم که امدادگری شان به درد خودشان می خورد. چه پیامی برای امت شهید پرور ما دارید؟ - پیامی ندارم. کوچکتر از آن هستم که پیام بدهم، اما اگر کسی «پیام انقلاب» (مجله) را می خواهد می تواند به کتاب فروشی های سپاه مراجعه کند.

پوتین پیدا شد

حقیقتش گاهی حسودیمان می شد از این که بعضی این قدر خوش خواب بودند. سرشان را نگذاشته روی زمین انگار هفتاد سال بود خوابیده اند و تا دلت بخواهد خواب سنگین بودند، توپ بغل گوششان شلیک می کردی، پلک نمی زدند. ما هم اذیتشان می کردیم. کافی بود مثلاً لنگه دمپایی یا پوتینمان سر جایش نباشد دیگر معطل نمی کردیم که خوب همه جا را بگردیم، صاف می رفتیم بالای سر این برادران خوش خواب: «برادر برادر!» دیگر خودشان از حفظ بودن، هنوز نرسیده بودیم: «پوتین ما را ندیدی؟» که با عصبانیت می گفتند: «به پسر پیغمبر ندیدم» و دوباره خر و پفشان بلند می شد، اما این همه ماجرا نبود. چند دقیقه بعد دوباره: «برادر برادر!» بلند می شد این دفعه می نشست: «برادر و زهر مار دیگر چی شده؟» جواب می شنید: «هیچی بخواب خواستم بگویم پوتینم پیدا شد!»

پلاکارد تسلیت

پسر یک ماهه برادری فوت کرده بود. بچه ها هم که بدنبال بهانه می گشتند، پلاکاردی تهیه کردند با این مضمون: «فوت ناگهانی و جان گداز آقا زاده برادر فلانی را تسلیت می گوئیم. به همین مناسبت مجلس باشکوهی از ساعت سه تا پنج بعد از ظهر در سنگر منعقد است. حضور سروران موجب تسلی دل بازماندگان خواهد بود». حالا تجسم کنید، دسته دسته رزمندگان هم سنگری را که به قصد تسلیت به سنگر می آمدند و چه حرف ها که نمی زدند: «ناراحت نباشید، خدا را شکر که در راه خدا داده اید! ان شاء الله عوضش را می گیرید! خدا بزرگ است، غم به دلتان راه ندهید. صبر داشته باشید. ما را جداً در غم خودتان شریک بدانید. نمی دانید وقتی شنیدیم چه حالی پیدا کردیم، واقعاً داغ اولاد سخت است!» یا این که می پرسیدند: «خوب چطور شد که این اتفاق افتاد؟ سابقه بیماری داشت؟ دکترها چه گفتند؟ احتمالاً به موقع رسیدگی نکرده

اند، آقا دلشان که نسوخته است» یا «کاری است که شده است با نشستن و زانوی غم بغل گرفتن که درست نمی شود. ان شاءالله بقای عمر شما باشد».

پدر چشم در می آید

بیچاره سربازان مشمول و مجبور به خدمت! بیست و چهار ماه سرما و گرما، دور از وطن، آن هم در جبهه جنگ و در قیاس با خانه و در کنار پدر و مادر و خواهر و برادر و دوست و رفیق! بعد از دوره آموزشی سه، چهار ماهه و تقسیم نیرو و تثبیت شرایط، تازه اول مصیبت بود. حتی کسانی که فقط به اندازه یک دوره و یک فصل از سال بیش از ما سابقه خدمت داشتند با سؤال و جوابشان به ما نوک می زدند: «اخوی چند ماه خدمتی؟» می گفتیم: «سه ماه»، می گفت: «چیزی نیست، فکرش را هم نکن، چشم روی هم بگذاری... پدر چشم در آمده است! مسئله ای نیست همه چیز درست می شود. غصه نخور یا خودش می آید یا موشکش! سربازی چند سال اولش این طور است بعد عادی می شود».

پا خروسی

کبلایی! کاسب روستای خودمان بود. انگار با ارشد گروهان حرفش شده بود. نزدیک رفتم، پرسیدم: «چی شده؟» مسئول گروهان توضیح داد: «همه پامرغی رفته اند، اما او نمی رود». ظاهراً کسی شیطنت کرده بود و گروهان را تنبیه کرده بودند. پرسیدم: «خوب کبلایی چرا پامرغی نمی روی؟ می خواهی من به جای بروم؟» با نیش خندی گفت: «پا مرغی، من پا مرغی نمی روم، اما هر چه بخواهی پا خروسی می روم!»

پشت جبهه خدمت می کنند

وقتی کسی دیر به دیر سر و کله اش در منطقه پیدا می شد به محض این که پایش به منطقه می رسید، بچه ها محاصره اش می کردند؛ حقیقتش اینکه هم خوشحال بودند و هم می خواستند به هر نحوی شده جبران مافات کنند. از طرفی هم چون تازه از گرد راه رسیده بود بنا داشتند با هم حال و حولی بکنند؛ این بود که در به در دنبال بهانه می گشتند، کافی بود کسی بگوید: «خیلی وقته پیدایت نیست» یا «چه عجب این طرف ها! راه گم کردی، نترسیدی؟» بلافاصله دیگری پی حرف او را می گرفت و به طعنه می گفت: «بابا پشت جبهه خدمت می کنه ولش کنین». دیگری با تعجب می گفت: «شت جبهه؟ بارک الله، خوب، چکار می کنه؟» و او صدایش را صاف کرده و می گفت: «جونم برات بگه، بافتنی می بافه بعد آقایی که شما باشی، مربای هویج درست می کنه، ترشی میندازه و ...». و بچه ها همه با هم که: «احسنت احسنت آفرین آفرین، پس چرا تا حالا نگفته بودی پسر. می ترسیدی ریا بشه؟» و خلاصه کاری می کردند که شخص پشت دستش را داغ کند که دیگر مرخصی نرود یا یک خط در میان جبهه بیاید.

پس شما کی آدم می شوید؟

اسرای عراقی را از خط آورده بودند عقب یکی از برادران عرب زبان و خوزستانی داشت به عربی برای آنها سخنرانی می کرد. برادر شیطانی هم بلندگوی دستی را با میکروفون گرفته بود جلو دهان گوینده و گه گاه بعضی از عبارات گوینده را برای ما که دور اسرا حلقه زده بودیم مثلاً ترجمه می کرد. بچه ها هم تک و توک از روی ناراحتی، عباراتی را به فارسی می گفتند تا او به عربی برگرداند. یکی می گفت: «بگو خیلی نامردید». یکی دیگر می گفت: «برادر! بگو ما الان می توانیم همین جا حساب شما را برسیم اما این کار را نمی کنیم». دیگری می گفت بگو: «هر چه تیر داشتید انداختید و بعد هم انا دخیل؛ حالا هم می روید کمپ و برای خودتان می خورید و می

خواهید و گنده می شوید و می گوئید قربان اسلام بروم با این پاسدارهایش!» در این میان یکی از برادران بسیجی که زبانش کمی می گرفت بلند شد و گفت: «برادر به ای ... نا بگو! پینوکیو آ... دم شد! پس شما کی می خواهید آدم ب ... شید؟» همه زدند زیرخنده و عراقی ها به هم نگاه کردند و طبعاً چیزی نمی فهمیدند گوینده که پسر جا افتاده ای بود لبخندی زد و گفت: «ولش کن خوبیت نداره، نمی گویم».

پزشک همراه

ناز و غمزه امدادگر جماعت هم دیدنی و کشیدنی بود! اما به قول خودشان پزشک نه امدادگر! چقدر ما بسیجی ها مهم بودیم که شب های عملیات پزشک همراه مان داشتیم! چقدر هم این دکترها نگران حال ما بودند! آن ها می گفتند: «نترسید، بروید جلو، ما پشت سرتان هستیم فقط سعی کنید جوری تیر و ترکش بخورید که زخمتان را بشود بست و پانسمان کرد». ما از فرط علاقه، به آنها اطمینان می دادیم که: «روشی را پیش می گیریم که به شهادت یا اسارت منتهی بشود نمی خواهیم با قتل نفس بار شما را سنگین کنیم یا وسیله آموزش و کارورزیتان باشیم».

پا مرغی بردن

امان از دست بعضی مداحان، چشمشان که به خلاق و میکروفون می افتاد دیگر شمر هم جلودارشان نبود مگر به چند بیت شعر و مرثیه و یک روضه قانع بودند؟ حالا بماند که چه نسبت های روا و ناروایی، دانسته یا ندانسته، به معصومان (ع) می دادند. برای این که مجلس را کربلا کنند از هیچ کاری روی گردان نبودند. بیچاره اهل بیت که این ها مبلغ رسالت و بلبل نغمه خوان بستان ایشان اند! دوستی داشتیم مثل این قبیل مداح ها صریح و بی رو در بایستی وقتی مجلس تمام می شد به او می گفت: «فلانی به کسی نگوئی ها، امروز خوب اهل بیت را پا مرغی بردی!»

پیرزنه مرده

مرغ و تخم مرغ هم در جبهه حکایت ها داشت؛ وقتی نبود، چه چیزها که برای نبودنش نمی گفتند وقتی هم که بود چه حرف ها که برای بودنش نمی شنیدی. اگر تخم مرغ نبود یا کم بود، بچه ها به هم که می رسیدند می گفتند: «پیرزنه مرده» معلوم نبود مادر فقیر و مستمندی را می گویند که تخم مرغ هایش را به جبهه می فرستاد و زبانزد شده بود یا خود مرغ مادر را می گفتند، برای همین اگر بعضی می پرسیدند: کدام پیرزنه، جواب می شنیدند: «همان پیرزنه که شلوار لی می پوشه!»

پایت گلی نشد

سخت گرم گفت و گو بودند که چیزی به خاطرهم رسید؛ حیفم آمد نگویم. فکر کردم اگر صبر کنم ممکن است یادم برود. و شاید هم به این زودی ها حرف آنها تمام نشود. این بود که بدون معطلی گفتم: «اتفاقاً من هم روزی داشتم از همان مسیر می رفتم که...» حرف مرا قطع کردند و گفتند: «پایت گلی نشد؟ مثل اینکه داشتیم گل لگد می کردیم ها برو پایت را بشور.»

پا و پوتین

عقبه ای بود. پایش از زانو قطع شده بود سراغ پوتینش را می گرفت. می گفتیم: «آخر خانه خراب پوتین بدون پا را می خواهی چه کنی؟» می گفت: «طاقت دو تا داغ را با هم ندارم!»

پیدا کردن خط و اسیر نشدن

نذر و نیازهای دیگری بود که اختصاص به شرایط خاص داشت، مثل نذر کردن در اثنای عملیات و درگیری یا بعد از جدایی و پراکنده شدن، برای پیدا کردن راه و رسیدن

به خط و نیروهای خودی؛ یا بعد از جراحی های سختی که بعضی بر می داشتند برای به اسارت در نیامدن و دسترسی یافتن با وسایل نقلیه ی خودی و پیدا شدن امداد گران برای انتقال ایشان به پشت خط و نماندن در دشت و نجات از تنهایی و تاریکی و بی آذوقگی و امثال آن.

پتو روی سر کشیدن هنگام مناجات

در اوقات خاص راز و نیاز، خصوصاً بین افراد دوست و آشنا که حجب و حیا مانع از گریستن و دم گرفتن و ذکر گفتن می شد، مثل کسانی که در حسینیه نماز شب می خواندند. و برای شناخته نشدن پتو به سر می کشیدند، برادرانی بودند که روی سر و صورتشان را می پوشاندند تا بتوانند آن طور که می خواهند با خدا ارتباط بگیرند و به درگاه حضرتش استغاثه کنند و به او پناه ببرند از شر شیاطین؛ اگر پتو در دسترس نبود، با چفیه صورتشان را می پوشاندند. اغلب برسر این که مراسم دعا در سنگر چه کسانی باشد گفت و گو و کشمکش بود.

پیاده روی و کوه پیمایی

پیاده روی و کوه پیمایی جزء جدایی ناپذیر برنامه های منطقه بود که با در پیش بودن عملیات به آن بیش تر تأکید می شد؛ راه پیمایی هایی که گاه به حدود پنجاه کیلومتر در شب یا روز می رسید و هیچ کس از آن جا که ضعف و به تبع آن تخفیف و ترحم را بر خود نمی پسندید حاضر نمی شد مشکلات خود را مطرح کند و ابراز ناتوانی کند، و تا آن جا که ممکن بود سعی می کرد پا به پای بقیه خود را بکشانند و به مقصد برسانند.

وقتی بچه ها حسابی خسته می شدند، تک و توک برادران، حتی مسئولان دسته ها با خواندن شعر و شعار، حتی سرودهایی مثل آنچه در برنامه های کودک اجرا می شد

سعی می کردند به اصطلاح رفع گیر بکنند؛ سرودهایی مثل "آفتاب و مهتابیم ما"، "اومدیم و اومدیم" یا: "ما کار و اندیشه، باهم هستیم همیشه" و نظایر آن. در شرایطی که نیروها در ارتفاعات مستقر می شدند یا به کوه و کمر دسترسی داشتند، بخشی از اوقات را برای ورزش دادن عضلات و بهره بردن از حال و هوای کوه، دسته جمعی پستی و بلندی های را طی می کردند. هر دسته و گروهانی به سمتی می رفت یا می دوید و مشخصه ی واحدشان پرچمی چند متری بود که افراد توانا تر به دست می گرفتند.

در کوه پیمایی ها و فتح نقاط صعب العبورتر، بچه ها اصرار داشتند یادگیری از خود به جای بگذرانند تا هر کس بعد از آن ها به آن محل می رود، یادی از گذشتگان بکند و بداند که قبل از آن ها دیگران آن جا را زیر پا گذاشته اند! این کار را با شعار نویسی روی تخته سنگ ها و چیدن سنگ های کوچک تر به نحوی نمادین و امثال آن انجام می دادند.

پذیرایی از میهمانان

احساس میهمانی و میزبانی دو جانبه بود. بچه ها وقتی اسرای عراقی از مقابلشان می گذشتند، آنچه از نان و غذا و بیسکویت و جیره جنگی که در دسترس داشتند مضایقه نمی کردند، حتی از آب سهمیه خود در شرایطی که تدارکات نمی توانست به موقع خدمات رسانی بکند به اسرا می دادند.

اسرا که به تدریج در طول جنگ این حس به آنها منتقل شده بود، در اواخر جنگ به محض اسیر شدن با کمال پررویی- همان کسانی که تا لحظاتی پیش سرب مذاپ به کام عاشقان بلاجو می ریختند- طلب آب و کمپوت غذا و سیگار می کردند که بچه ها اگر داشتند دریغ نمی کردند و ناگفته بذل و بخشش می کردند. این سیره جمله مجاهدان و مدافعان انقلاب بود از اول تا آخر. بعدها که قران و تصویر حضرت امام را

بچه ها به آنها هدیه می کردند. اشک بعضیشان در می آمد. گویی کاملاً می فهمیدند که حزب بعث چه کلاه گشادی سرشان گذاشته است. برادران که این ندامت را می دیدند آنها را می بوسیدند و در آغوش می کشیدند.

پیروی عاشقانه

بچه ها اطاعت از فرمانده هان را از رده پایین تا بالا اطاعت از امام می دانستند؛ آن هم نه اطاعت ضروری نظامی صرف، بلکه اطاعتی واجب و مخلصانه و دوستانه و عاشقانه. برای همین بود که هیچ وقت اتفاق نمی افتاد فرماندهی در امری اصرار کند و تقاضایی را دو بار تکرار کند. واقعاً "از تو به یک اشاره از من به سردویدن" بود، حتی اگر این حکم و تقاضا خلاف میل یا برای آن ها توجیه نشده بود. هیچکس ندیده است که بسیجی با فرمانده اش بلند صحبت کند یا بر سر امری چون و چرا کند. این قداست تا آن جا بود که اگر موردی پیش می آمد و کسی حکمی را مثلاً با اکراه انجام می داد، حقیقتاً استغفار می کرد. بچه ها کاری را که به عهده می گرفتند درست و پسندیده انجام می دادند؛ این طور نبود که دقت را فدای سرعت کنند. بچه ها خودشان را "پیش مرگ" فرماندهان خود می دانستند و در مواقعی هم واقعاً چنین می کردند و آن ها را در مقابل عمل انجام شده قرار می دادند؛ بچه هایی که اصلاً و از صمیم دل می خواستند، مسئولانی که می گفتند: "حاضریم در پوتین بسیجی ها آب بخوریم" و واقعاً هم می خوردند. یعنی دو جانبه بود این کشش و کوشش.

پنج خصلت صدام

دور هم می نشستیم و از خودمان حرف در می آوردیم. می گفتیم بچه ها بیاید هر کدام پنج خصلت از صدام بشماریم که حرف "ت" شروع می شود. یکی می گفت: "

ت مثل ترسو". دیگری می گفت: "ت مثل تن پرور" و به همین ترتیب هر کس هر چه دل تنگش می خواست نثار صدام بی نوا می کرد.

پلیس الکی

وقتی در جبهه آبادان بودیم نزدیک خط در زیباشهر چند عدد دوچرخه بود. با بچه ها هر روز عصر دوچرخه ها را برمی داشتیم و بازی می کردیم. یکی الکی پلیس می شد با شک لاه مضحک. سوت می زد به ما ایست می داد، بعضی ها را جریمه می کرد، خلاصه سرگرم بودیم.

پودر کیش و مات

برای بیرون کشیدن موش ها از سوراخ و کشتنشان، آب و پودر لباس شویی را قاطی می کردیم و درون سوراخ می ریختیم و به این وسیله، آن ها کیش و مات می شدند! و چون موشی زنده دستگیر می شد آن را مانند توپ به هوا پرتاب می کردیم و با چوب آن را به دور دست می فرستادیم و تا حد امکان از سوزاندن آن یا کوبیدنش بر سنگ یا آویزان کردنش به امید گر به امتناع می کردیم.

پشه ها

در مناطقی مثل جنوب که پشه زیاد بود یک متر نخ را روغن مالی و از میله چادر آویزان می کردیم. وقتی مگس ها به آن می چسبیدند و دیگر جای خالی نداشت نخ را آهسته بر می داشتیم و وسط کیسه پلاستیکی قرار می دادیم. بعد سیگاری آتش می زدیم و دودش را درون کیسه می فرستادیم، مگس ها حسابی گیج و مات و مبهوت می شدند. آن وقت بعضی شوخی شان گل می کرد: من از جبهه اهواز گزارش می کنم. درحالی که ۱۵۰ نفر از مزدوران حزب بعث توسط گاز مخصوص مسموم شده و به

هلاکت رسیده اند نیروهای ما در حال پیشروی هستند!
در شرایطی که علف و پشه فوق العاده زیاد بود از مرغ و گوسفند هم استفاده می کردیم. البته مبارزهٔ بیولوژیک محدود به این موارد نمی شد.

پوشال و پرواز

بچه ها در هوای گرم برای این که خنک بشوند، درون جعبهٔ میوه مقدار زیادی پوشال مخصوص کولر ریخته بودند و ظرف آبی را که سوراخ سوراخ بود بالای آن گذاشته بودند که آب از درونش چکه چکه می ریخت. بعد پشت جعبه هم یک پروانهٔ موتور ماشین یا پنکهٔ قراضه قراردادند که با باد می چرخید و به این وسیله مثل کولر داخل چادر را خنک می کرد.

پنکهٔ سقفی

در خسروآباد نزدیک آبادان مستقر بودیم. گرمای هوا کشنده بود. دیگر مرطوب کردن چفیه هم کارگر نبود. یکی از بچه ها راه حل جالبی پیدا کرد. با کاغذ مقوا چهار استوانهٔ مخروطی شکل مثل دوک درست کرد که با اتصال آن ها به دو قطعه چوب، شکل به علاوه ساخت و در نهایت چیزی شبیه بادنما درست شد. وی چوب مقاومی به طول سه متر از اطراف نیزار برید و با حوصله آن را پاک و مرتب کرد و آن را میان به علاوهٔ ساخته شده محکم وصل کرد و از بالای سنگر به طریقی که بیش تر ارتفاع چوب یعنی حدود دو متر آن روی سنگر و یک متر داخل سنگر باشد، با زحمت لوله ای عبور داد و آن را ثابت کرد. از داخل سنگر قطعاتی از برگ نخل را که پهن تر و تازه تر بودند به نی چوبی آویزان کرد.

وقتی به علاوه به بالای سنگر برده شد و روی چوب وصل شد، باد، نی را به حرکت درآورد. خودش هم کمی با دست کمک کرد با چرخش به علاوه، برگ نخل ها در

داخل سنگر شروع به چرخیدن کردند و اولین پنکه سقفی به این ترتیب متولد شد. سنگرهای دیگر به تقلید از او همین کار را کردند.

پنکه، کولر و یخچال

کوشش هایی که به منظور تهویه مطبوع و تولید سرما و کاهش برودت هوا در جبهه صورت می گرفت، به جهت ابتدایی بودن ابزار کار و ظرفیت بالای رزمندگان در سازگاری با محیط عمدتاً در حد کاهش جزئی درجه حرارت هوا و افزایش برودت آن بود. پایین آوردن دمای هوای سنگر یا چادر خنک نگه داشتن مواد غذایی و آب آشامیدنی و یخ مصرفی و حفظ آن از تلاشی از جمله این تلاش ها بود. از گونی های سنگر سازی و ظروف بیست لیتری پلاستیک (دبه) و جعبه های مهمات و نی و علف هرز، که به وفور در بعضی مناطق وجود داشت، کولر و از باد حاصل از پروانه وسایل نقلیه اسقاطی و مقواهای ضخیم و چوب الوار پنکه می ساختند راه نفوذ گرما به آب آشامیدنی، یخ مصرفی و مواد غذایی را با قرار دادن آن ها در دل خاک و ایجاد پوشش های اضافی سد می کردند و به این وسیله شرایط زندگی در جنگ را در حد مطلوب فراهم می ساختند.

پودر غواصی

در سرمای منطقه، بعضی برای جلوگیری از یخ زدگی پاها، پودر غواصی داخل پوتین هایشان می ریختند به این وسیله، ولو به طور موقت، گرم می شدند.

پوکه گیر

برای این که پوکه های دوشکا زیر دست و پا نیفتد و بچه ها را اذیت نکند، نکند، زیر دوشکا و محلی که پوکه می پرید ، بشکه یا جعبه خلی مهمات می گذاشتمی که پوکه درون آن می افتاد و دست و پا گیر نمی شد.

پیام آشکار

لشکر ۲۷ گردان کاملی از نیروهای آر.پی . جی زن داشت . روزی تانک های عراقی در حجمی وسیع پاتک کردند ، بچه های آر.پی . جی زن با گفتن جملات پیام به صورت آشکار و بدون رمز در حالتی که می دانستند عراقی ها در حال شنود بی سیم هایشان هستند آن ها را به انحراف کشاندند.

پوکه های پر

یکی از بچه ها علاوه بر آتش سلاح خود، پوکه های خالی را در تیر و کمان ساخت خود قرار می داد و به سوی عراقی ها در نقاطی مثل سنگر کمین یا استراق سمع پرتاب می کرد. پرتاب پوکه با تیر و کمان های بچه گانه که با کش تیوپ موتور یا ماشین یا دست کش درست می شد بسیار شایع بود و جزء جدایی ناپذیر شوخی با عراقی ها به حساب می آمد.

پیراهن های سفید و شب

شب بود و ماشین ما چراغ نداشت. بعد از بارگیری مهمات به سمت خط خودی حرکت کردیم. بچه هایی که پیراهن سفید داشتند، جلوی ماشین راه می رفتند و به این طریق و با دردسر زیاد خود را به خط رساندیم و مهمات را تحویل دادیم.

پیدای پنهان

موقع عملیات وقتی خط شلوغ بود دشمن با اطلاع از تردها، حجم آتش بیش تری را روانه سنگرهای بچه ها می کرد! به همین دلیل، فرمانده محور به ما گفته بود این فعل و انفعال ها را همیشگی کنیم و حتی اگر کاری نداریم در ساعات به خصوصی که آفتاب پشت سر عراقی ها بود و خوب می توانستند با دوربین محور را ببینند رفت و آمد کنیم و ماشین ها مدام در حال تردد باشند. عراقیها که این تردد هر روزه را می دیدند کم کم برایشان عادی می شد و حساسیت خود را از دست می دادند. چنانچه لازم بود نیرویی اضافه شود، به بچه های ثابت یگان دستور داده می شد که تردد نکنند، اما رفت و آمد از حالت عادی روزانه خارج نمی شد.

پی.ام.پی. پرماجرا

برای انتقال مجروحان از زیر آتش خودی و دشمن باید چاره ای اندیشیده می شد. نزدیکی محل مجروحان به دشمن کار را مشکل تر می کرد. هر لحظه ممکن بود عراقی ها سراغ آنها بروند و تیر خلاصی بزنند. یکی از رزمندگان لشکر سی و یک عاشورا که جسارت و شجاعتش زبان زد همه بود یک پی.ام.پی. (P.M.P) پیدا کرد و با راننده خودی و پرچم دشمن بعد از هماهنگی با نیروهای ادوات راهی خاکریز عراق شده دشمن به خیال این که پی.ام.پی. خودشان است او را نزد. بالاخره ترفندش کارگر افتاد و وقتی از نزدیک ترین محل اختفای مجروحان عبور کرد ناگهان تغییر مسیر داد و خود را به پشت خاکریز رساند و بچه ها مشغول جابه جا کردن مجروحان و شهدا به داخل پی.ام.پی. شدند وی برای فریب دشمن بشکه پر از گازی را که روی خاکریز بود روشن کرد و از سراسیمی خاکریز آن را پایین انداخت. بشکه در چند متری پی.ام.پی. منفجر شد و عراقی ها تصور کردند، دستگاه موجود هدف قرار گرفته است و نیروهای خودی فکر کردند که روی مین رفته است. هر دو طرف نگران بودند. یک نگران دستگاه چندصد هزار دلاری خود و دیگری نگران مجروحان و شهدای در معرکه

مانده. در میان ناباوری دشمن و بچه های خودی پی.ام.پی. ناگهان سر از شکاف خاکریز درآورد و با سرعت تمام به سمت نیروهای خودی حرکت کرد. عراقی ها فکر کردند یا پی.ام.پی به غنیمت گرفته شده است یا سرنشینان آن خیانت کرده و تسلیم شده اند. بنابراین، سعی کردند آن را از کار بیندازند و بچه های خودی نیز که از سالم بودن آن مشعوف شده بودند، بی امان عراقی ها را زیر آتش گرفتند تا این که مجروحان و شهدا به پشت خاکریز خودی منتقل شدند.

پیروان خط اسلام

روحانیت یرو خط امام خمینی.

پیراهن سربازی

زرهی آهینین که دست فداکاری و غیرت آن را بر اندام جوانمردان خونگرم و فعال می پوشاند. این جامعه فاخر در زندگی لباس شرافت و پس از مرگ حریر بهشت خواهد بود.

پیامها و رهنمودهای امام خمینی

مرهمی بر جراحات و التیام بخش تلاش شبانه روزی مردم مستضعف و رزمندگان.

پرهیز از مکروهات

پیش پرداختی بر دوری از محرمات.

پرچم امام حسین (ع)

پرچم رهبری و ولایت فقیه.

پدر و مادر

گران قیمت ترین هدیه در زمین.

پاسداری

قبول فرهنگ شهادت تحت لوای ولایت فقیه.

پاسداران

عاشقان اسلام و امام خمینی.

پایلاک آودیان

شهید «پایلاک آودیان»، فرزند «طوماس» و «خاتون» و نوه کشیش «آرشام آراکلیان» در اردیبهشت سال ۱۳۳۸ در شهر «فریدن» در استان اصفهان پا به عرصه وجود گذاشت. وی پس از اتمام تحصیلات ابتدایی و متوسطه و بلافاصله پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خدمت سربازی رفت. بعد از اتمام دوره آموزشی به لشکر ۷۷ خراسان انتقال یافت. با شروع جنگ تحمیلی و هجوم نیروهای «صدام حسین» بعثی به مرزهای مقدس جمهوری اسلامی ایران، به همراه هزاران رزمنده ارتشی و بسیجی دیگر به مناطق جنگی اعزام گردید. وی در زمره اولین گروه از شهدای نظامی ارمنی جنگ تحمیلی محسوب می گردد. پیکر پاک شهید «پایلاک آودیان» بعد از انتقال به تهران و انجام مراسم خاص مذهبی در میان بدرقه هزاران نفر از ارامنه تهران در قطعه شهدای ارمنی جنگ تحمیلی به خاک سپرده شد.

حضرت آیت الله خامنه ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی (و رئیس جمهور وقت) با حضور غیر منتظره و مبارک خویش در اولین روز سال نو میلادی ۱۹۸۵ (عصر روز سه شنبه ۱۱ دی ۱۳۶۳) در منزل شهید و گفتگو با والدین و نزدیکان وی، از شهید «پایلاک

آودیان» و حضور سربازان ارمنی در جبهه های جنگ تحمیلی تقدیر نمودند.
منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر
صریر - ۱۳۸۵

پیمان کار

کسی که با وجود حضور مداوم در جبهه و خط مقدم شهید نمی شد و هر بار به سلامت به خانه بازمی گشت و همیشه حلوای خور بود و سینه زن؛ یعنی مرتب حلوای شهادت و مرغ عزای دوستان شهیدش را می خورد و در عزای آنها سینه می زد و خودش به اصطلاح بادمجان بم بود و هیچ چیزیش نمی شد! کسی که گویی همه کار تحویل اوست، قرارداد دارد و باید تا آخر بایستد و کار را تمام کند.

پوکه پران

پرگو و کم اندیش؛ کسی که در بحث بیشتر سعی در قانع کردن جمع داشت و در بند منطقی بودن سخن نبود، آسمان و ریسمان را به هم می بافت تا حرفش را به کرسی بنشانند. اما سخنش محلی از اعراب نداشت و بچه ها به رد کردن یا پذیرفتن حرفش اهمیتی نمی دادند. همان که در تعبیر پشت جبهه و شهر به او می گویند: خالی بند.

پنیر سرتیپی

پنیر منطقه؛ به طعنه و کنایه، پنیری که به واسطه حضور مداومش در سفره صبحانه و ناهار و شام، سابقه ای به هم می زد و به درجه امیری و سرتیپی می رسید؛ اشاره ای است به اینکه پنیر علی البدل بسیاری از غذاها بود.

پل صراط

پل های چوبی، فلزی و سیمانی در مناطق عملیاتی؛ تعبیری بود متأثر از پل صراط قیامت، همان که در اخبار آمده از موباریک تر و از شمشیر برنده تر است؛ مثل هر که از پل بگذرد خندان بود نیز در فرهنگ عمومی و اجتماعی جامعه اشاره به همین پل دارد که می گویند معمولاً هر کس دارای عمل صالح است، از این پل به سهولت می گذرد و در غیر این صورت به قعر جهنم و اسفل السافلین سقوط می کند. فاصله رزمندگان با مرگ و شهادت که گاه کمتر از به هم زدن پلکی بود از یک طرف و وجود پل هایی که عبور و مرور بر آنها بی شباهت به بندبازی نبود با رودخانه هایی که مثل ازدها زیر پای بعضی از پل ها دهان گشوده بودند و می غریدند از طرف دیگر و اعتماد به نفس و توکل و تقوایی که جان مایه مقاومت بود، همه و همه مصداق چنین تعبیری است.

پشه کلاه آهنی

پشه های پا بلند و به اصطلاح نیش مته ای که از روی پوشش هم می توانستند نیش بزنند و نیششان فوق العاده کاری بود؛ بعضی از آنها که آلوده بودند وقتی نیش می زدند، بچه ها تب می کردند. نسبت کلاه آهنی که گویی از روی کلاه کاسکت هم می توانستند نیش بزنند یا اینکه مثل سرباز همیشه مجهز و آماده مقابله بودند.

پشتیبانی مرکز

اهل و عیال و خانواده در پشت جبهه و شهر؛ وقتی کسی مرخصی می رفت و راهی منزل بود و از او سؤال می کردند که: کجا می روی، فکر نمی کنی کار جبهه و جنگ لنگ بماند؟ او در پاسخ می گفت: جایی نمی روم، می خواهم بروم پشتیبانی مرکز را قوی کنم؛ کنایه از اینکه باید هوای برو بچه ها را هم داشت؛ یک طرف قضیه آنها هستند که اگر مایل نباشند راه بیایند ما اینجا کاری از پیش نمی بریم.

پشت به پشت ماه صفر

فوق العاده غیر دوست داشتنی و نامقبول؛ کسی که مایه عذاب بود؛ کنایه ای است از مصیبت رحلت پیامبر (ص) و شهادت امام حسن (ع) و امام رضا (ع) و جمع همه آن در شخص واحد.

ت

تمبر هندی

تیر قناصه؛ تفنگی که با آن می شد وسط پیشانی را نشانه گیری کرد و خال هندی روی آن گذاشت

تله موشی

ایستگاه های رادیویی تخصصی؛ در مخابرات شبکه بی سیم را خانه و دشمن را موش می گفتند. وقتی یکی از این موش ها و مزاحم های فرکانسی داخل یکی از شبکه ها و خانه ها می شد و بچه ها در مکالمه به او مشکوک می شدند، تله می گذاشتند؛ به این معنی که یک نفر از برادران را که خوب می توانست از لحن و فحوای حرف شخص به هویت واقعی او پی ببرد صدا می کردند و او به اصطلاح به شکار موش ها می رفت.

تک اسلامی

بدون اجازه و از روی اضطرار و گاه برای مزاح از سهمیه چادر و سنگر دیگر دوستان خوراکی یا پوشاکی و... برداشتن

تقویم عملیات های سپاه

کارنامه عملیات های سپاه کسی که از هر عملیات و از هر مقاومت و برهه ای از جبهه و جنگ با خودش نشانی از زخم و جراحت داشت؛ کنایه از اینکه اگر دفتر سابقه منطقه اش را ورق بزنی و بکاوی، می توانی تقویم تاریخ همه هجوم ها و حماسه ها را بینی و بخوانی. تعبیر دیگری از کلکسیون تیر و ترکش.

تغار

کلاه کاسکت؛ همان که بر سر بسیاری از بچه ها بزرگ و بی قواره بود؛ کلاه های یک اندازه ای که برای سر سربازان هم سن و سال ساخته شده نه کسانی که کلی بارفیکس زده بودند تا قد بکشند، یا در شناسنامه شان دست برده، لباس بزرگ ترها را پوشیده بودند تا اعزام شوند. بچه هایی که جیب پیراهنشان زیر کمر بند و فانوسقه شان قرار می گرفت و سرشانه هایشان دقیقاً روی آرنج و مرفقشان می افتاد. بسیجی های لاغر و کوچکی که بعضاً دو نفرشان به خوبی در یک پیراهن و شلوار جا می شدند.

تشویقی

شورت فاق بلند و پاچه گشاد جبهه ای؛ شورتی در بلندی تا روی زانو. کنایه از بزرگی و بلندی آن نسبت به نوع تنگ و کوتاهش.

تشتک پراندن

کنایه از گاز سلامتی شخص را خالی کردن؛ مثل نوشابه گازداری که در صورت متراکم شدن با اشاره ای در و تشتک آن می پرد و به هوا می رود؛ مجروح شدن.

ترکش حسین جانی

ترکش بزرگ که کمتر از توپ مستقیم نبود؛ به هر جای شخص که می خورد تکه بزرگش گوشش بود! ترکشی که شهادت بر اثر اصابت آن چون و چرا نداشت و چون شهادت در اذهان عامه بیش از همه در امام حسین (ع) ظهور دارد، ترکشی را که منجر به شهادت می شد از آن تلقی حسین جانی می شد. با این احتساب، یعنی ترکش شهید کننده.

ترکش پایانی

ترکش اول و آخر؛ ترکشی که بعد از آن دیگر جنگ و جبهه و میدانی برای مجروح باقی نمی ماند و شخص به سمت پایانی و تسویه حساب می رفت و تا آخر عمر دعاگوی برادران عراقی می شد! اصابت ترکش به نحوی که جای سالم و به درد بخوری برای زخمی باقی نمی گذاشت.

ترکش اواخواهری

ترشک فوق العاده ریز و ناچیزی که بدن را گویی ناز می داد و اصابت آن اسباب خجالت بود

تانک زدن

بچه هایی را که محتلم می شدند با این عبارت دست می انداختند؛ یعنی کار مهم و پرزحمتی انجام داده ای، خدا قوت! آرم اسرائیل زدن.

تاجیکی

نوعی لباس به تن کردن؛ پوشیدن پیراهن و شلوار گردی و بستن فانوسقه دور کمر و روی آن و جوراب ها را تا زانو چون ساق بالا کشیدن و بند پوتین ها را محکم دور آنها پیچیدن.

تابلوی غیبت ممنوع

کسی که حتی دیدنش اسباب منع از غیبت بود. با وجود او گویی شخص به رودربایستی می افتاد که بدگویی برادری را بکند، بی آنکه چیزی بگوید یا حرکتی بکند، شخص حساب کار خودش را می کرد. کسی که ابهت و وقار و پرهیزکاری اش در جمع مانع از آن می شد که هر کس هر چه دلش می خواست بگوید، درست مثل تابلوی ورود ممنوع برای همه قانون و میزان بود.

تابلو

رزمنده شناخته شده در منطقه؛ نیروی باسابقه در جنگ؛ کسی که لباسش را پشت نویسی می کرد و خود را تابلوی تبلیغاتی و پلاکارد شعار قرار می داد، به نحوی که او را به آن تابلو و عبارت نوشته شده می شناختند. شعارهایی چون: مسافر کربلا، عاشق امام، ورود هرگونه تیر و ترکش ممنوع و نظایر آن.

تخریب

سزای سؤال خصوصی کردن، جواب عمومی دادن است؛ پاسخی از جنس پرسش!
- شما در جبهه مشغول چه کاری هستی!
- تخریب

تهران می روید

رسم بود وقتی کسی می خواست مرخصی برود یا بعد از مدتی مأموریتش تمام می شد و تسویه می گرفت. می آمد یکی یکی به چادرها یا سنگرهای بچه ها سر می زد و اظهار آمادگی می کرد تا اگر بچه های همشهری و هم محلی کسی در شهرشان کاری داشته باشد برایش انجام بدهد یا حداقل نامه آن ها را اگر نمی تواند به در منزلشان ببرد، سر راه پست کند تا نامه زودتر به دست خانواده برسد. بعضی ها هم البته ویرشان می گرفت که همین لحظات آخر را هم برای یکدیگر فیلم بیایند و با روی گشاده تری همدیگر را ترک کنند. از جمله شوخی هایی که در چنین شرایطی بچه ها می کردند این بود که مثلاً یکی به دیگری که می دانست تهرانی است می گفت: «تهران می روی؟» و او در جواب می گفت: «آره، چطور مگه؟» می گفت: «هیچی همین جوری گفتم». شخص کنجکاو می شد و تصور می کرد که لابد می خواسته سفارشی بکند، خجالت کشیده؛ در نتیجه بار دوم با اصرار و پافشاری می گفت: «تو رو خدا چکار داری؟ بگو». او در جواب می گفت: «آخه من او جا به دنیا اومدم»!

تو رو خدا چطوری؟

بر خلاف بعضی که انگار دائم خودشان را غلغلک می دادند و یک لحظه هم لبخند از روی لبانشان دور نمی شد و یک سره با هم گل می گفتند و گل می شنیدند، بعضی ها را هم با یک خروار عسل هم نمی شد خورد؛ از بس تو لاک خودشان بودند آدم خیال می کرد جواب سلامش را هم زورکی می دهند. وقتی عده ای می خواستند این جور افراد را اذیت کنند، البته اذیت که نه، یعنی به جمع و جماعت بکشاندشان و بگویند: «تک نپر و تنهایی حال نکن». به آنها که می رسیدند می پرسیدند: «تو رو خدا چطوری؟» که آن ها هم دیگر نمی توانستند جلوی لبخندشان را بگیرند.

توجه کنید، توجه کنید

چهار کلمه که می خواست نطق کند، سه کلمه اش «توجه کنید»، «توجه کنید» و «توجه بفرمایید» بود. حالا دست آخر چه می گفت؟ هیچی برادر پوتین هایشان را مرتب واکس کنند، پیراهنشان حتماً داخل شلوارشان باشد و از این قبیل توصیه و تذکرها. مرتب هم می پرسید و تأکید می کرد: «برادر! فهمیدند؟ متوجه شدند؟ کسی بعد نیاید بگوید من نمی دانستم، به من نگفته بودید؟» آن قدر که همه را کلافه کرده بود. بعضی از بچه ها هم تا چشم او را دور می دیدند بلند می شدند و می ایستادند؛ حالا تو آسایشگاه، پای تخته، داخل زمین ورزش، هر کجا بود، و بعد از ساکت کردن همه با چند تا توجه کنید، توجه می کنید؟ می گفتند: «من دارم می روم جایی! همه ملتفت شدند؟ شیر فهم شد؟ کسی اگر نفهمید بگوید تا دوباره، سه باره، ده باره بگوییم».

تسبیح را بده یک خط برویم

ذکر گفتن با تسبیح و بعضاً عادت به گرداندن آن بسیار معمول بود. اصطلاحاً بچه ها به یک دور تسبیح گرداندن می گفتند «یک خط رفتن» روزی یکی از بچه ها رو به دوستش کرد و گفت: «اخوی، تسبیح را بده یک خط برویم» و او جواب داد: «اگر رفتی خط و برنگشتی چه؟ اگر رفتی خط وسط راه بنزین تمام کردی و تسبیح برنگشت کی را باید بینم؟»

ترکش بی سواد

دکتر رو به مجروح کرد و برای اینکه درد او را تسکین بدهد گفت: «پشت لباس نوشته ای ورود هرگونه تیر و ترکش ممنوع. اما با این حال، مجروح شده ای». گفت: «دکتر ترکش بی سواد بوده تقصیر من چیه!»

تب جنگ

بدا به حال کسی که مریض می شد و از پا می افتاد. بیچاره اش می کردند. دورش می نشستند و هر کس چیزی بارش می کرد. یکی می گفت: «مریض مرخصی است». دیگری می گفت: «تبش تب جنگ است». آن یکی می گفت: «نه بابا برای من تب کرده». دیگری اضافه می کرد: «تب صبحگاه است. تب ۲۱ است» بعد ادامه می داد: «بلند شو بابا هیچ کاری نمی خواهیم بکنی بلند شو بساطت را جمع کن».

تسبیح را بده یک دور بزیم

نشسته بودیم دورهم کنار آتش و درد دل می کردیم. هر کسی تسبیح داشت در آورده بود و دور می انداخت. تسبیح های دانه درشت و سنگی وقتی روی هم می افتادند صدای چریق چریقشان دل آدم را آب می کرد. من هم دست کردم داخل جیبم که دیدم تسبیحم نیست. از روی عادت، دستم را بردم طرف تسبیح بغل دستی ام تا تسبیح او را بگیرم که دستش را کشید به نفر سمت راستی گفتم: «تسبیح را بده یک دور بزیم»، که برگشت گفت: «بنزین نداره اخوی»؛ گفتم شاید شوخی می کند. به دیگری گفتم، او هم گفت پنجره! عجب! به دیگری گفتم، گفت: «موتور پیاده کردم» و بالاخره آخرین نفر گفت: «نه داداش، یک وقت می بری چپ می کنی، حال و حوصله دعوا و مراغه ندارم».

توفیق شهادت

اولین بار بود که نام شلمچه را می شنیدم. از بچه های گروهان ما تنها یکی، دو نفر بودند که می دانستند شلمچه کجاست و چه جور جایی است. یکی از برادرها که مثل خیلی ها در قنوت نمازی فقط عبارت «اللهم ارزقنا توفیق الشهاده فی سبیلک» را می خواند از بلدچی گروهان پرسید: «شلمچه کجاست، کی می رسیم؟» بقیه هم کنجکاو بودند از قضیه سر در بیاورند و بدانند اوضاع از چه قرار است؛ لذا به او خیره شدند که

بینند در جواب دوستشان چه می گوید که او چانه اش را خاراند و لبخند زنان گفت: «شلمچه؛ شلمچه جایی است - که در قنوت نمازت - تا بگویی اللهم ارزقنا توفیق الش... خمپاره ۸۰ آمده پایین، مواظب باش یه وقت اون جا از این صحبت ها نکنی».

تقسیم کار

حدود صد و بیست پنج کیلو وزن داشتم. روزی که به عملیات می رفتیم یکی از برادران به نام علی رضا باقرزاده خیلی جدی به من گفت: «نگرانت هستم». پرسیدم: «چطور؟» گفت: «هیچی، دارم فکر می کنم اگر خدا خواست و شهید شدی تکلیف ما چیه؟ چون گمان نمی کنم چهار نفری هم بتوانیم تو را از جایت تکان بدهیم». گفتم: «اولاً ان شاءالله این توفیق نصیب خودت می شود و من خودم به تنهایی قول می دهم تو را ببرم عقب، ثانیاً اینکه دیگر غصه ندارد، اگر من شهید شدم بدنم را قطعه قطعه کنید و هر کدام چند کیلو بردارید. فکر نکنم چیز زیادی باقی بماند هر کدام هر چقدر توانستید ببرید که شرمنده تان نشوم».

توتون و عقرب

در زبیدات عراق که بودیم سنگرها مار و عقرب داشت. برای دفع شر این جانوران موزی، سهمیه توتون داشتیم و باید علی القاعده آن ها را دور سنگر می ریختیم، اما بچه ها، خصوصاً سیگاری ها، نمی گذاشتند. آن ها را می کشیدند و می گفتند: «چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است! مگر خودمان شش انگشتی هستیم که توتون های فرد اعلا را بدهیم خزندگان و مار و مور بخورند! ما که نشه بشویم دیگر نیش افعی هم اثر نمی کند».

تسویه حساب

در خط شلمچه بودیم که مأموریتمان تمام شد. به یکی از دوستان هم رزم من تسویه دادند و مرا نگه داشتند. به مسئولمان گفتم: «مثل این که تا مرا نکشی دست از سرم بر نمی داری، تسویه ما را می دادی دیگر». گفت: «مگر خون تو از بقیه رنگین تر است! تو رویت می شود همسنگرانت را در این صحرای برهوت تک و تنها بگذاری و بروی! آن ها همه چشم امید به تو دارند، تو بروی چه کسی می خواهی زیر تانک برود؟» بعد اضافه کرد: «البته منظورم تانک سوخته است».

ترس و تقوا

دوباره شب عملیات بود؛ «شب پرواز»، «شب عشق»، «شب وصال» و شب تعارف شهادت و شفاعت و اخلاص! قرعه به نام یکی از بچه ها افتاده بود. از ما اصرار و از او انکار، همه سعی می کردیم به او القا کنیم که صورت و حالت چشم هایش با همیشه فرق کرده است، چهره اش برق می زند، هاله ای او را احاطه کرده است و بوی عجیب و غریبی می دهد. او که نمی دانست قضیه از چه قرار است می گفت: «به پیر، به پیغمبر، این نور نور تقوا نیست، سفیدی ترس است، ترس از مرگ، نگاه کنید، رنگ گچ دیوار است. من می ترسم، نور چیه، اخلاص چیه، مثل بید دارم می لزرم!».

تو با نفست مبارزه نمی کنی

تند تند می خورد و زیر لب می گفت: «نفسم بدبخت شد، بیچاره شد خیلی اذیتش کردم. یک عمر دارم باهاش مبارزه می کنم. پوست انداخت از دست من، خدا را خوش نمی آید. مگر نمی گویند قتل نفس حرام است. خدایا توبه کردم توبه». بعد دوباره با همان سرعت و شتاب ادامه می داد به خوردن و آشامیدن. بچه ها هر کس چیزی می گفت: «سمبه بدم؟»، «جارو بدم؟» و او مثل این که بخواهد آنها را از میدان بکند همچنان با رغبت و قدرت تمام می خورد و گاهی چیزی هم می گفت. سرانجام

به عنوان حرف آخر یکی از بچه ها برگشت و به او گفت: «تو در واقع با نفست مبارزه نمی کنی با نفست مبارزه می کنی و یعنی سرانجام خودت را از پا در می آوری».

تک پاکتی

برای گرفتن کاغذ و پاکت نامه به تبلیغات گردان رفته بودم. رک و راست گفت: «نداریم». در حالی که می دانستم دارند. چکار کنیم، چکار نکنیم، با یکی از دوستان سیم بلندگوی تبلیغات را قطع کردیم و در فاصله ای که تبلیغات چی ها برای تعمیر آن از چادر بیرون رفتند. دوستم را فرستادم داخل و خودم جلو در کشیک دادم. قرار شد وقتی کسی آمد به تخته تابلو تبلیغات بگویم. هنوز کسی نیامده بود اما چون دیر شده بود من زدم به تخته بنده خدا رفیقم سراسیمه آمد بیرون. پاکت ها داخل پاچه شلوارش بود. راه که می رفت خش خش صدا می کرد. چند قدم بیش تر از چادر دور نشده بودیم که پایش به سیمی در آن نزدیکی ها گیر کرد و شلوارش پاره شد. طفلی همان طور افتاد روی پاکت ها او را بلند کردم. همه پاکت ها ریخت روی زمین. قضیه لو رفت. هر کس چند پاکت برای خود برداشت و حق به حق دار رسید.

ترس از گرسنه ها

بعضی ها جداً خوش خوراک بودند. سر سفره که می نشستند فراموش می کردند باید برخیزند و اگر بچه ها سر به سرشان نمی گذاشتند ول کن قضیه نبودند. یک نفس می خوردند، گویی دنبالشان کرده اند. بعضی می گفتند: «فلانی به جوانی ات رحم کن از این بترس که غذا نماند و بقیه از گرسنگی بمیرند خونشان بیفتد گردنت!»

تله گذاری

وسایلی که نارنجک را در پوشش آن ها تله می کردند بی شمار بود. خصوصاً موقع ترک منطقه و عقب نشینی از جمله آن ها جعبه های مهمات، لباس، قوطی کمپوت و کنسرو بودند که در زیر آن نارنجکی با ضامن کشیده قرار می دادند. وقتی دشمن جعبه وسایل را حرکت می داد نارنجک منفجر می شد و همه به هلاکت می رسیدند.

تله سرنگی

استفاده از سرنگ و تهیه مین به این ترتیب بود که به نوک سرنگ و سر قسمت متحرک آن دو سیم وصل می کردیم. موقعی که دوسر سیم به هم می خورد مین دست ساز منفجر می شد. سرنگ را در زمین کار می گذاشتیم و کافی بود کسی پایش را روی آن قرار دهد. بر اثر وصل شدن دو سر سرنگ مین منفجر می شد.

تجربه اول و آخر

تخریب در کردستان تجربه خاصی بود. یکی از آن تجربه ها، تجربه زمین بود. خودی و دشمن دیگر دریافته بودند که در زمین های سخت و سنگلاخ مین کار گذاشتن دشوار است و مطمئن ترین محل ها برای عبور، راه رفتن داخل شیار و پا روی سنگ ها گذاشتن بود. ولی یکی از بچه های سمج، محل تردد دشمن را با دشواری به هم ریخت. او مسئولیت طاقت فرسای مین گذاری در شیار را به عهده گرفت و تضمین کرد که دیگر دشمن از آن محل عبور نکند یا آن که آن قدر دلهره در دلش ایجاد شود که تا حد امکان از آن محل عبور نکند. وی برخلاف تجربه ی به دست آمده، زیر تمام سنگ هایی که به نوعی موقع عبور هر کسی ترجیح می داد روی آن قدم بگذارد و عبور کند، مین کار گذاشت. بعضی را قطع کششی و بعضی را تله انفجاری کرد و در آخر همان شد که قولش را داده بود. دشمن بعد از چندبار عبور از آن مسیر و دادن تلفات، به ناچار به راه های صعب العبورتر روی آورد.

تله گذاری و انواع آن

تله گذاری در منطقه مقاصد متفاوتی داشت: ایجاد صدا به واسطه برخورد دشمن با تله و هوشیار شدن رزمندگان در زمانی که به واسطه تاریکی دید کافی وجود نداشت یا نیروها در خواب بودند؛ جلوگیری از تردد دشمن در مسیرهایی که امکان مراقبت شبانه روزی از آن میسر نبود؛ افکندن دلهره در دل دشمن به تصور این که ایرانی ها در خط آن ها نفوذ کرده اند؛ ایجاد رعب و وحشت در دل دشمن برای جلوگیری از نزدیک شدن آن ها به سنگرهای ادوات و سلاح های رزمندگان؛ فریب دادن عراقی ها با کشیدنشان به کمین گاه و قلع و قمع دسته جمعی آن ها؛ اسیر گرفتن از نیروهای دشمن به هرنحو ممکن برای کسب اطلاعات از خطوط خودشان؛ ضربه زدن به نیروها و ادوات آن ها بعد از عقب نشینی در بعضی مناطق تحت تصرف و تلخ کردن طعم پیروزی در کام آنان؛ مستهلک کردن ماشین ها، قبضه های توپ و خمپاره و انواع سلاح های نیمه سبکی که هنگام عقب نشینی فرصت و توان عقب بردن آن ها نبود و وارد کردن تلفات انسانی به آنان به این طریق؛ ضربه زدن نیروهای اطلاعات عملیات به تأسیسات و ادواتشان در زمان رخنه به خاک دشمن در منطقه تحت تصرف او، وقتی امکان درگیری مستقیم وجود نداشت؛ تله گذاری با قوطی های فلزی پر از سنگ یا اجسام فلزی دیگر و نیز برگ خشک درختان و گیاهان برای تولید سر و صدا؛ استفاده از نارنجک ضامن کشیده و درون شیشه قرار داده شده با کمک نوار چسب (نارنجک خود کار)؛ انفجار مین با چشم الکترونیک حساس به نور یا سیم تله متصل به مین دیگر از داخل زمین؛ ایجاد تله های مصنوعی و غیر واقعی برای ترساندن دشمن از نزدیک شدن به محل نیروهای خودی؛ تله گذاری با حیوانات و جانوران؛ تله گذاری با اجسام تیز در مسیرهای تردد یا اطراف دیوارهای پایگاه؛ تله گذاری در ماشین ها و وسایل حمل و نقل یا ابزار و ادوات جنگی و قبضه های مختلف و نظایر آن.

تغییر قدرت تخریبی سلاح ها

تغییر قدرت تخریبی سلاح ها با هدف افزایش بُرد مؤثر سلاح های مورد نظر، تغییر در نوع کاربری مهمات و قبضه های چنگی و افزایش قدرت انفجار و تخریب آن ها صورت گرفت و شیوه های ما بر پایه این کار عبارت بود از اضافه کردن چند خرج به خرج های خمپاره یا توپ اضافه کردن نارنجک با ضامن کشیده به دهانه آر.پی.جی. برای قدرت انفجار بیشتر ، جاسازی کیسه های بنزین در دهانه آر.پی.جی بریا ایجاد آتش سوزی ، قرار دادن منور در دهانه خمپاره با هدف سوزاندن افراد و جنگ افزارهای دشمن با مواد مشتعل کننده منور و نشانه گیری هلی کوپتر یا هواپیمای دشمن با آر.پی.جی و هدایت آتش انتهای قبضه آر.پی.جی .

تسمه ای از کمر بند

در طول مسیر، وقتی تسمه پروانه ماشین ما خراب شد به ابتکار یکی از برادران از کمر بند سربازی به جای تسمه پروانه استفاده کردیم و به این وسیله توانستیم ماشین را به مقصد برسانیم.

تعمیر ماشین آلات در راه

آپارات چکمه ای بخشی از وسایل راه سازی واحد را از سقز به سنندج می بردیم . یکی از این وسایل تراکتور بزرگی بود که باید با آن طول مسیر دو شهر را طی می کردیم . بین راه، چرخ تراکتور پنجر شد. تایر پاره شده و تیوب آن بیرون زده بود. فکر کردم در آن شرایط چگونه این چرخ را تعمیر کنم. چکمه ای در تراکتور بود آن را برداشته و از ساق بریدم و به قسمت پاره شده تایر وصله کردم و به این ترتیب، خود را به سنندج رساندیم.

بولدوزر دی ۸

قبل از عملیات بیت المقدس ۳، یک دستگاه بولدوزر دی-۸ کوماتسو، که وجود آن برای روز عملیات بسیار ضروری بود به علت ساییدگی کفشک های از حرکت باز ماند به نحوی که دیگر نمی توانست در گل و باتلاق حرکت کند. باید کفشک ها را عوض می کردیم اما نمی شد، چون در هشتاد کیلومتری داخل خاک عراق بودیم. پیشنهاد کردم مقداری آرماتور ۲۴ میلی متری و دو دستگاه موتور جوش تهیه کنند.. بعد بولدوزر را روشن و بلند کردیم. شنی های بولدوزر آزاد شد. آرماتورها را بریدیم و به اندازه کفشک ها جاسازی و جوش کاری کردیم. در عرض ۲۴ ساعت بولدوزر آماده شرکت در عملیات شد.

تیر بار دوشکاسوار

بچه های ادوات ابتکار بسیار جالبی داشتند. دو شکاچی شان در عملیات با تیربارچی قرار می گذاشت که وقتی دشمن شروع به تحرک کرد. تیربار را بالای دوشکا سوار کنند و با تیربار، تیر رسام به هوا شلیک کنند. عراقی ها به گمان این که فقط تیربار در خط مستقر است، جلو می آمدند، اما بعد دوشکا از پایین شروع می کرد به درو کردن عراق ها و آن ها گیج و حیران وسط آتش گیر می افتادند و تلف می شدند.

تکبیر و تدبیر

در منطقه عملیاتی کربلای ۵، دشمن پاتک کرده بود و ما به علت کمبود مهمات مجبور به عقب نشینی بودیم. فرمانده گفت که اگر این طور عقب نشینی کنیم، وقتی هوا روشن شود عراقی ها تمام منطقه را زیر آتش می گیرند و همه ما را تلف می کنند. دستور داد بچه ها با هم الله اکبر بگویند. همه این کار را کردند. عراقی ها به تصور این که نیروی تازه نفس و مهمات فراوانی رسیده است، پابه فرار گذاشتند و ما توانستیم تعداد زیادی از آنها را اسیر کنیم یا به هلاکت برسانیم.

تکبیر شناسایی

در عملیات فتح المبین بعد از طی کیلومتر ها مسافت وقتی از آب رد شدیم، بی سیم قطع شد و دیگر با عقبه تماس و ارتباطی نداشتیم. یکی از نیروهای شاهرودی پیشنهاد کرد که نیروها حرکت کنند و در طول مسیر برای این که بفهمیم توپ خانه کجا هست، تکبیر بفرستیم تا بفهمیم دشمن کجاست و ما باید از کدام مسیر برویم.

تکبیر تخمین

شب قبل از عملیات محرم، فرمانده گردان گفت که همه باید روی خاکریز بروند و یک صدا الله اکبر بگویند. بچه های گردان بنا به دستور شروع کردند به الله اکبر گفتن. عراقی ها هم با تیر و توپ خانه خط را زیر آتش گرفتند. بعداً فرمانده گردان گفت که هدف ما این بود که بفهمیم دشمن چقدر نیرو تجهیزات توپ خانه ای و ادوات نظامی در این منطقه دارد تا در عملیات برنامه ریزی خوبی داشته باشیم.

تبانای و تظاهر

در منطقه کردستان در عملیاتی با هدف تعقیب و ردیابی ضدانقلاب شرکت داشتم. چند تن از نیروهای پیش مرگمان را به عنوان پاسدار و خود را به عنوان کومله و دموکرات جا زدیم و به سوی یکی از روستاها حرکت کردیم. بعد از یک پیاده روی طولانی، به روستایی رسیدیم. بیرون مسجد روستا آنها شروع به بازجویی از ما کردند و مردم محلی که با ضد انقلاب هم دست بودند دور آن جا جمع شدند. در همین گپ و دار پیش مرگ ها اطلاعات لازم را در مورد ارتباط اهالی با ضد انقلاب و تعداد و مکان استقرار آنها به دست آوردند و البته ما را بعداً به داخل مسجد بردند و تا صبح زندانی کردند. صبح که دیگر اطلاعات لازم به دست آمده بود، به مقر خودی بازگشتیم.

تانک و تانیر

در عملیات خیر دشمن برای اولین بار از تانک های تی ۷۲ استفاده کرد. این نوع تانک را از روبه روی نمی توان منهدم کرد و فقط باید از دو طرف آن را مورد هدف آر.پی.جی قرار داد تا منهدم شود. وقتی بچه ها فهمیدند تانک های مزبور وارد عمل شده اند، روحیه خود را از دست دادند و دیگر نمی دانستند چه کنند. تانک ها با شتاب به سمت خاکریزهای خودی حمله ور شدند و نیروهای آر.پی.جی زن هم گپ کرده بودند. حاج همت ابتکاری به خرج داد. وقتی دید تانک های عراق بی پروا و با جسارت جلو می آیند، فرمان داد تعدادی لاستیک اسقاطی را با نقت یا بنزین آتش زدند و در صحنه نبرد رها ساختند. دشمن با مشاهده دودی که از اطراف صحنه نبرد در جاهای مختلف به هوا برخاسته بود تصور کرد تانک های پیشرفته اش هدف قرار گرفته اند. پس عقب نشینی کرد و تک شدید و برنامه ریزی شده اش با این ابتکار به شکست انجامید.

تانک بولدوزر

روزی دو بولدوزر در پشت خاکریز گیر کرده بودند برای این که بتوانیم با خیال راحت آنها را نجات دهیم، بچه ها تانک سوخته ای را با دستگاهی دیگر یدک کشیدند و آن را دورتر از منطقه قرار دادند تا عراقی تانک را می زدند، بولدوزرها نجات یافتند.

تابلوی مشترک

سال ۶۶ در ارتفاعات دوقلو و الاغ، عراقی ها نام محور خود ن ۶۸۲ گذاشته و با تابلو مشخص کرده بودند. بچه های اطلاعات عملیات به آن جا رفتند و روی تابلوی ن ۶۸۲ را در مسیر خود قرار دادند. هنگام عملیات عراقی ها راه را گم کردند و با این شیوه، تعدادی از آنها کشته و زخمی و اسیر شدند.

ترفندهای عملیاتی

رزمندگان برای پیشبرد اهداف خود در زمان جنگ ترفندهایی به کار می گرفتند که حجم وسیعی از ابتکار و خلاقیت نیروها را شامل می شد. اهداف عمده این ترفندها عبارت بودند از: منحرف کردن نقطه دید و تمرکز آتش و آرایش ادوات نظامی و نیروهای رزمی دشمن از نقاطی که نیروها قصد هر نوع تحرک و جابه جایی یا نفوذ و اسکان در آن را داشتند؛ رد گم کردن و پوشش مناسب آلات و ادوات، نیروها و تحرکات خودی برای پنهان ماندن از دید و تیررس دشمن و انجام دادن عملیات نفوذی یا ایذایی، گراگیری و شناسایی دقیق مواضع عراق در طول خطوط و کور یا تضعیف کردن قدرت تشخیص رادارها و هواپیماهای شناسایی یا نیروهای دیدبانی و اطلاعاتی دشمن؛ فریب، کمین گذاری و ایجاد ترس و دلهره در میان متجاوزان که منجر به تضعیف روحیه، سردرگمی و دادن تلفات سنگین می شد؛ از بین بردن حساسیت دشمن نسبت به تردد روزانه نیروها و ماشین های خودی در طول خط برای پوشش دادن زمان ورود نیروها روش های به کار گرفته شده برای دست یابی به این اهداف متنوع بودند. در مورد منحرف کردن نقطه دید و تمرکز آتش و آرایش نظامی دشمن، نیروها کارهایی نظیر نشان دادن خود یا ادوات و تجهیزات فرسوده یا خراب در نقطه ای دورتر از محل مورد نظر و جلب توجه دشمن و کشیدن حجم آتش و نیروهای متجاوزان به آن نقطه می کردند. در این فاصله، نیروها در محل مورد نظر هر گونه جابه جایی همانند عقب کشیدن اجساد شهدا یا مجروحان و ساخت و ساز سنگر، سوله و خاکریز و جاده و نیز نقل و انتقال ادوات، ماشین های تدارکات و مهمات نیرو را زیرحجم کم تری از آتش انجام می دادند. در بعضی موارد نیز که سنگر و خاکریز نیروها در نقطه ثقل دید دشمن بود و امکان تحرک به واسطه آتش سنگین از رزمندگان سلب شده بود با تدبیری خاص مانند ساختن سنگرهای خالی از نیرو و آتش زدن

لاستیک به عنوان این که زاغه مهمات یا تانک و ماشینی در آن نقطه هرف قرار گرفته ، دشمن تشویق و تحریک به کوبیدن هر روز و هر ساعت آن نقطه می شد و این ، منجر به خلاصی بچه ها در سنگرهای اصلی و تجهیزات آنها می گردید .

رد گم کردن و دادن پوشش مناسب به افراد و ادوات برای پنهان ماندن از دید دشمن هنگام تحرک و نفوذ نیز شیوه هایی داشت، همانند انجام دادن عملیات ایذایی در نقطه ای دورتر از محل اصلی عملیات یا نفوذ و تخریب موضعی و نیز آرایش جنگی دادن به آلات و ادوات و ماشین ها و ساخت انواع سنگرهای فردی و زرهی به منظور جلب نظر دشمن و در همان حال در محور دیگری در حال تردد و ساخت و ساز بودن و نیز استتار کردن سلاح ها و آتش باره با ابزار و وسایل و شیوه های خاص و پوشیدن لباس مبدل و سخن گفتن به زبان عربی یا کردی.

گراگیری و شناسایی مواضع دشمن و کور کردن یا تضعیف رادار نیز راه ها و روشهایی داشت. گراگیری با تحریک دشمن به تیراندازی یا پرتاب منور با ایجاد سر و صدا یا علایم خاص دادن و تضعیف قدرت تشخیص و کور و گمراه کردن رادارهای آنها نیز با ایجاد پارازیت و موج و صدایی خاص نزدیک سایت ها یا نقاط استقرار رادار ، متصل کردن ماشین ها به هم که به صورت یک توده درمی آمدند و حرکت آرام و کند و فشرده آنان در رادار منعکس نمی شد و به عکس، حرکت های سریع و تند و انبوه به سمتی، حرکت تعداد زیادی قایق کنار هم و با سرعت زیاد که در رادار به صورت حرکت ناوچه منعکس می شد.

ترس و دلهره افکندن در دل دشمن با کمین زدن و فریب آنها که از طریق دادن پیام و نشانه های گمراه کننده انجام می شد و نیز تحریک ایشان برای نزدیک شدن به نقطه ای خاص که به قلع و قمع وسیع نیروهای دشمن با آتش توپ خانه یا دوشکا می انجامید . سرو صدا راه انداختن با ادوات یا فریاد الله اکبر یا پخش صدای بولدوزر و لودر که به معنی تلاش برای زدن جاده یا خاکریز بود، نیز اجرای آتش سنگین توپ

خانه به گمان قریب الوقوع بودن عملیات که باعث تکاپو و تغییر خطوط دفاعی دشمن می شد.

تقلید صدای گربه

شب عملیات با چند تن از نیروها برای آن که بتوانیم راحت تر همدیگر را پیدا کنیم و از حال هم مطلع باشیم قرار گذاشتیم سه بار بلند صدای گربه را تقلید کنیم و به این وسیله یکدیگر را از سلامتی خود با خبر کنیم و در نتیجه با اطمینان بیش تری بجنگیم.

تنهایی امام خمینی

تنهایی اسلام.

تنهایی

یک عبادت و فرصتی مطلوب برای رهنمون شدن انسان در مسیر تکامل روح و دستیابی به دنیایی بازتر و سراسر روشنایی است.

فرصتی برای تجدید نظر در ذهنیاتی که در خرد انسان انباشته گردیده ؛ و تصفیه مغز از ناپاکی ، کجی و قدمی در راه تزکیه نفس است . غنیمتی برای یافتن روزنه ای به سوی نور در منطق دین.

عبادتی بالاتر از چندین سال ذکر حق . نعمت (تنهایی) از بشر مشرک "حر" می سازد و هر کسی را لیاقت آن نیست که در این مرحله توقف کرده و بر این نعمت بزرگ دست یابد.

تنها گذاشتن امام خمینی

تنها گذاشتن امام حسین (ع) در سال شصت و یک هجری قمری است.

تقوا

سپری پولادین در مقابل جنود جهل و شیطان . شالوده اسلام است. انسان را در همه جهات انسانی سوق می دهد و به کمال سعادت می رساند . مقدمه همه عروجها ، شهادتها و وصلهاست و مایه برتری انسان بر دیگران می شود.

تشیع سرخ علوی

تشیعی با کوله باری از مظلومیت‌های تاریخ که همواره طالب حق مظلومان بوده و خواهد بود . در این میان چهره های هابیل گونه ای چ.ن خمینی ها را مشاهده می کنیم که با شعار "قولوا لله تفلحوا" کاخهای پر زرق و برق قابیلیان را واژگون می کنند و حق مظلومان را از آنها می ستانند و در این میان می بینم که قابیلیان زمان ، چون آمریکا و شوروی و ... کمر به نابودی هابیلیان بسته اند.

تشیع

مکتب خون و شهادت.

تریت شدگان مکتب امام صادق (ع)

تنها گروهی که گول شیطان و شیطان صفتان را نخورده و بر مبانی صحیح اسلامی خود باقی مانده اند.

تاریک اندیشان و کج فهمان مارق

کسانی که برای رهایی از گرداب حسد در مرداب نفاق فرو می روند.

تیغ علی شاه

متعلق به زمان فتح علی شاه ۱۲۴۰. حرف کهنه شده؛ سخنی که پایه و اساس ندارد و متعلق به زمان گذشته است. چنانچه حرفی را بخواهند به این زمان نسبت دهند گویند: این حرف ها مال تیغ علی شاه است، زمان فتح علی شاه است

تیر اجل

خمپاره ۶۰ که مثل تیر اجل، وقت و بی وقت نمی شناخت و یک مرتبه از راه می رسید و همه چیز را با خودش می برد تا آن حد که حتی حسرت آخ گفتن را بر دل می گذاشت و مهلت واکنش نشان دادن را از شخص می گرفت؛ بی صدا و بی اطلاع سر بزنگاه می آمد و دست رزمنده ای را می گرفت و در دست صاحب اصلی اش می گذاشت؛ آب زیرکاه.

تیپ کردن

به سر و وضع خود رسیدن؛ تر و تمیز گشتن؛ آرایش کردن و حمام رفتن؛ وقتی بچه ها به چنین کسی برمی خوردند می گفتند: تیپ کرده کنایه از خوش تیپ شدن و در مقام اغراق برای بیان مقصود می گفتند: ماشاءالله لشکر کرده. یعنی اول در حد گردان بوده بعد تیپ و حالا لشکر شده است.

تویوتا پانکی

ماشین های تویوتا استیشن و تویوتا لندکروزهای جبهه را که مجهز به کولر و بخاری و رادیو بودند، می گفتند؛ گویی از حالت خودروی جنگی خارج شده بودند. تویوتاهایی به رنگ چریکی (پلنگی) و با زرق و برق بیشتر.

توپ تنبل

توپ فرانسوی

تيله بازى

خیماره ها و راکت های عمل نکرده را باز می کردیم و ساچمه های آنها را در می آوردیم و با آنها تيله بازى می کردیم .

ترنا بازى

روایات گوناگون درباره باری ترنا در جبهه عموماً متعلق به نیروهای استان های فارس و بویراحمد و کهگیلویه است . با تعابیر "گرنه"، "درنه"، "کرنا"، "شالکو"، "ترنه"، "تسمه بازى"، "کمربندبازى"، "شالو رکاب"، و بالاخره "خیمه بازى" که در زبان به "بند من کیش" و "بند داخل" هم معروف است.

ترنا بازى را بعضی با "شاه وزیر بازى" که در اغلب شهر ها و روستاهای کشور شایع است برابر دانسته اند، از این روی که ابزار و وسایل مثل کمربند یا لنگ و کرباس و اخیراً چفیه مشترکند.

این بازى به دو روش انجام می شود. نخست این که دایره ای به شعاع حدوداً چهار متر روی زمین با سنگ یا گچ رسم می کنند و یکی از دو گروه بازى به حکم قرعه داخل خط قرار می گیرد و گروه مقابل، که تعدادشان کم تر از دو نفر و بیش تر از ۵ نفر نیست، با ترنا به آنها حمله می کنند . کسانی که داخل خط قرار دارند با لگد پراندن دفاع می کنند و در صورتی که موفق شوند به یک نفر از گروه ترنا به دست ضربه ای بزنند، جایشان را با ایشان عوض می کنند و به همین ترتیب، بازى ادامه پیدا می کند. ترتیب دیگر بازى به این نحو است که داخل دایره رسم شده به تعداد افراد گروه کمربند یا تسمه یا ریسمانی روی زمین قرار می دهند به شکلی که سگک کمربند یا طرف گره تسمه و ریسمان یا طناب روی لب خط و به سمت گروه مقابل در بیرون

دایره باشد. بازی شروع می شود. بالای سرهمر کمر بند یک نفر از اعضای گروه می ایستد و بعضی روی آن می نشینند. گروه بیرون خط سعی می کند تسمه را از روی زمین بردارد، گروه داخل خط با لگد دفاع می کند (البته زدن ضربه به حریف از زانو به پایین مجاز است). در صورتی که یکی از کمر بندها لو برود و حریف موفق شود آن را از دایره بیرون بکشد با آن به افراد داخل خط حمله می کند به عکس. اگر در این کشمکش تیم بیرون دایره لگد بخورد، تیم دیگر کمر بندها را از داخل خط جمع می کند و دوباره به همان نحو از زانو به پایین به گروه دشمن حمله می کند و به همین شکل تا آخر.

این بازی در استان فارس با سایر مناطق کمی متفاوت است. ابتدا، مثل بسیاری از بازی ها، دو سرگروه تعیین و سپس یارگیری می شود. بعد به تعداد افراد گروه در داخل مربع رسم شده کمر بند قرار می دهند. آن گاه برای شروع بازی و این که کدام دسته داخل خط قرار بگیرد قرعه کشی می کنند. افراد داخل مربع در قیاس با این نوع بازی در کهگیلویه و بویراحمد باید علاوه بر کمر بندها (درنه) از خودشان نیز محافظت کنند چون ممکن است گروه مقابل آنها را از خط بیرون بکشند که در این صورت دو گروه جایشان با هم عوض می شود و چنانچه کمر بند را گروه خارج از خط بر باید می تواند به داخلی ها حمله کند.

تلفن گرام ساختگی

از جبهه که آمدم معلوم شد مدتی است که پدر و مادر و عمه ام از برادر و پسر عمه ام که در جبهه بودند بی خبرند. همه در غم و ناراحتی بودند. از اقوام و خویشان هر کس به دیدن من آمد قبل از هر چیز احوال آن ها را می پرسید. چیزی نگذشت که شایعه شد آن دو شهید شده اند. فکری به سرم زد. فردای آن روز سوار ماشین روستا شدم و رفتم مرودشت و به نشانی منزل خودمان و عمه ام دو تلفن گرام به تاریخ یک روز به

روستا مخاברה کردم. خانواده خودم و عمه ام آن قدر خوشحال شدند که هر کدام یک بره به نامه رسان هدیه کردند. برادرم و پسر عمه ام یک هفته بعد، از عملیات برگشتند و به همه ثابت شد که شهادت آن ها شایعه بوده است. آن وقت بود که من جریان تلفن گرام را گفتم و همه مرا تشویق کردند.

تسبیح و گلدان

از خرج توپ تسبیح می ساختیم و با قاب آر.پی.جی. و خمپاره گلدان درست می کردیم.

تسبیح فشنگی

با فشنگ های استفاده شده تسبیح می ساختیم. اول فشنگ ها را گرم و سرب آن را خالی می کردیم، سپس نوک آن ها را سوهان می زدیم و سوراخ کوچکی در آن تعبیه می کردیم. آن وقت فشنگ ها را با آب لیمو می شستیم تا خوب براق شود. بعد نخی را که از موشک ها به دست آورده بودیم از سوراخ نوک فشنگ رد می کردیم و تسبیح زرد رنگی به دست می آمد.

تابلوی یا حسین شهید

در ماه محرم برای تبلیغات باید تابلوهایی با عبارات "یا حسین شهید" و غیره تهیه می کردیم. من به فکر افتادم از فیبرهای ضخیمی که در آن جا وجود داشت استفاده کنم. فیبرها را به قطعات مختلف برش دادم و با جوهر خودکار روی آن عبارات نویسی کردم و در نقاط مختلف مسیر سنگر نصب کردم.

تنفس از سوراخ خودکار

حاج محمد میرزایی، فرمانده گردان ۴۱۲ کرمان، از ناحیه فک و دهان ترکش خورده بود. گلویش پر خون شده و به سختی نفس می کشید. پزشک یاری که نزدیک خط بود با دیدن این صحنه گلویش را با خودکار سوراخ کرد و با وجود نبودن وسایل جراحی مانع خفگی او شد.

توالت های شناور

توالت شناوری ساخته بودیم که روی آب قرار می گرفت و احتیاج به تخلیه نداشت. این توالت ها، با یک راهرو در وسط از هم جدا می شدند. از خصوصیات توالت های مذکور این بود که داخل همان توالت از آب رودخانه استفاده می شد. یعنی کمی بالاتر از مجرای فاضلاب توالت آب پاکیزه برای شست و شو و نظافت در دسترس ما بود. از این توالت ها در جزیره مجنون و هورالعظیم فراوان بود.

توالت های سنتی

برای ساختن دست شویی، سال ۶۵ در محل توپ خانه با استفاده از تخته های جعبه مهمات لگن قیفی شکلی مثل توالت های سنتی ایرانی ساختیم که خیلی از آن استقبال شد.

توالت های پست امداد

در جزیره مجنون پست امدادی داشتیم که خیلی خطرناک بود و بیرون رفتن از آن مشکل. با هم فکری امداد گران، پزشک یاران و بهیار پست امداد برای آن هایی که می ترسیدند بیرون بروند و مشکل دست شویی داشتند چیزی اختراع کردیم. یک قوطی خالی سرم را نصف کردیم و لوله آن را از سنگر بیرون گذاشتیم. بچه ها داخل سرم ادرار می کردند و از لوله به بیرون انتقال می یافت.

توالت فرنگی

پوک‌ه‌های توپ ۱۳۰ میلی متری را تا نیمه در زمین فرو می کردیم واز آن به عنوان توالت فرنگی! استفاده می کردیم. بعد از پر شدن روی آن را با خاک می پوشانیدیم و پوک‌ه جدیدی را در زمین قرار می دادیم.

توالت و حمام صحرایی

احداث توالت و حمام در مناطق مختلف جبهه، با توجه به شرایط متفاوت جغرافیای طبیعی، فرصت خوبی برای ابتکار عمل رزمندگان بود. از توالت های شناور و روباز در هورالعظیم و جزیره مجنون و اطراف کارون و اروندرود تا توالت های ساده مناطق کوهستانی در غرب که با استفاده از فاصله میان دو تخته سنگ و استتار اطراف آن ساخته می شد و روش های تهیه آب برای توالت و مجرای فاضلاب و رعایت نظافت محیط زیست از جمله مسائلی بود که به آن بسیار توجه می شد.

در مناطق جنگی، علاوه بر حمام های صحرایی پیش ساخته ، بچه ها با استفاده از حداقل امکانات موجود در هر منطقه و بر اساس شرایط آب و هوایی حمام هایی می ساختند که تنوع زیادی در شکل ساخت و تجهیزات داشت؛ حمام هایی به روش سنگ چینی از تخته های جعبه مهمات یا حمام هایی که در شکاف کوه و به صورت تونل در نقاط برف گیر .

برای گرم کردن آب این حمام ها، بچه ها ظروف کوچک و بزرگ فلزی، در اختیار داشتند و با افروختن آتش زیر تانکرهای آب و بشکه های بزرگ دست ساز، آب گرم می کردند و دست آخر از والور چراغ خوراک پزی یا در کتری برای مواقع اضطراری استفاده می شد.

تحت الحفظ

زمستان بود. برای جلوگیری از وارد شدن آب باران به داخل سنگر و در عین حال ذخیره کردن آن برای نظافت و دست شویی، با لودر گودالی به عمق دو متر نزدیک سنگر ایجاد کردیم و به این ترتیب، مشکل مصرف آب روزانه ما برطرف شد.

تیربار و گرینوف

لوله تیربار گرینوف پس از تیراندازی پی در پی از چند دقیقه ای مجال خنک شدن نمی یافت، پس از شلیک دو، یه قطار رگباری سرش به سمت پایین خم می شد و گلوله در آن گیر می کرد. در دوپازا موقعی که حمله دشمن آغاز می شد و در شرایطی که لوله زاپاسی نبود تا در صورت خم شدن لوله تیربار آن را عوض کنند، تیربارچی به کمکش دستور داده بود صندوق خالی مهماتی را پر از برف کند و دم دست بگذارد و در حالیکه او تیراندازی می کند برف ها را مشت کند و روی لوله داغ تیربار بمالد تا خنک شود و گلوله در آن گیر نکند و اگر دو لوله گرینوف موجود بود هنگام تعویض قطار فشنگ فرد کمکی لوله داغ شده را که از فرط تیراندازی سرخ می شد باز می کرد و کنار می گذاشت تا خنک شود و سپس در تعویض قطار فشنگ بعدی دوباره لوله نیز تغییر می کرد. به این ترتیب، عمر مفید لوله های تیربار افزایش می یافت و بیش از حد استاندارد کشور سازنده از آن استفاده می شد.

تیربار متحرک

در منطقه عملیاتی غرب کشور، عراقی ها پاتک کردند و آتش سنگینی روی مواضع ما ریختند. به گونه ای که امکان تدارکات رسانی نبود. بچه ها بیست و چهار ساعت از نظر آب و غذا در مضیقه بودند و در این مدت، اکثرشان مجروح شدند. فاصله ما با دشمن خیلی کم بود و هر لحظه امکان داشت تپه سقوط کند. یکی از نیروها ابتکاری به خرج داد، تیرباری را برداشت و در هر لحظه در قسمتی از تپه به سوی عراقی ها آتش

می گشود این در شرایطی بود که آتش عقبه هم نداشتیم. دشمن به گمان این که چندین تیر بار روی تپه مستقر است، کمی عقب کشید. بچه ها به همین شیوه تپه را تا صبح حفظ کردند تا نیروهای کمکی رسیدند.

توپ دستی

عراقی ها در جبهه به اسلحه ژ-سه توپ دستی می گفتند و از آن ترس زیادی داشتند. وقتی برای دیدبانی به ما نزدیک می شدند، شعله پوش آن را باز می کردیم و چندین گلوله با آن به طرفشان شلیک می کردیم، چون صدای سلاح با این روش تقویت می شد آن ها گمان می کردند ما با دوشکا شلیک می کنیم و می گریختند.

تظاهر به حضور

یکی از شب ها، در خط مقدم، حدود سه کیلومتر سمت راست و چهار کیلومتر سمت چپ ما از نیرو خالی بود. بیست و دو نفر بیشتر نبودیم. حدود ساعت ۱۲ شب بود که گفتند نگهبان یک قسمت از خط مشکوک است و مرا در جریان قرار داند و با تعدادی از برادران برای این که این قسمت از خط را حفظ کنیم و دشمن نفوذ نکند، تا صبح بدون وقفه به صورت رفت و برگشت در قسمت های خالی خط راه رفتیم و با اسلحه شلیک کردیم تا آفتاب سر زد و دشمن ناکام ماند.

تظاهر به تعداد زیاد

در عملیات کربلای ۵ درنهر جاسم، ما ۹ نفر نیروی مجروح بودیم که با تیراندازی پراکنده و سرو صدای زاد موفق شدیم جلوی دشمن مقاومت کنیم و مانع از سقوط خط و به اسارت در آمدن خودمان شویم. آن ها به تصور حضور تعداد زیادی نیرو هر چه گلوله سلاح سبک و نیمه سنگین و سنگین داشتند روی سنگرهای ما خالی کردند.

تقلید و تشخیص

برای این که نیروها مرز بین نیروهای خودی و دشمن را از هم تشخیص بدهند از صوت پرندگان مثل قمری تقلید می کردیم یا ادای صدای جغد و روباه را در می آوردیم یا با صوت بلند قرآن می خواندیم تا شناسایی بشویم و یکدیگر را تشخیص بدهیم و از هم اطلاع پیدا کنیم.

تابلوی لیوانی

در هور داخل نیزارها مستقر بودیم. قایق تدارکات باید غذا و آذوقه و مهمات ما را در مسیری آبی تا چند کیلومتری سنگرمی آورد و از آن جا به بعد وسایل با بلم تا سنگر حمل می شد. چون مسیر خیلی پیچ در پیچ و شبیه هم بود، بچه ها لیوان های پلاستیکی قرمزی را در مسیر راه آبی با فواصل مختلف به نی ها وصل کرده بودند تا مطمئن شوند، تدارکاتی ها آن ها را پیدا می کنند و سر در گم نمی شوند.

تیر خلاصی

در عملیات نصر ۸، بی سیم چی گروهان و کلی از افراد در محاصره نعل اسبی قرار گرفتند و اکثراً شهید شدند. بی سیم چی ما که دید عراقی ها برای زدن تیر خلاصی آمده اند، سریع رمز بی سیم را زیر خاک مخفی کرد و شهیدی را روی خود انداخت. عراقی ها دو تیر خلاص به آن شهید و بی سیم چی که نامش سالمی بود زدند. بعد از مدتی ، ناگهان بی سیم به صدا در آمد و او گفت که من زنده ام ، بچه ها همه شهید شده اند، راه را به من نشان بدهید که بیایم. بعد متوجه شدیم که تیر خلاص او به کلاه آهنی اش خورده و از کنار گوشش رد شده است.

تبدیلی برای دوشکا

یکی از نیروهای گردان قائم با کمک تراشکاران سپاه از روی تبدیل کلاش و ژسه، تبدیلی برای دوشکا ساخت. به این ترتیب که مرمی فشنگ را در می آوردند و روی پوکه را با وسیله ای پرس می کردند. سپس آن را همچون فشنگ گازی ژ-سه کلاش در جان لوله می گذاشتند و با تنظیم لوله دوشکا به شکل خمپاره یا توپ و ضمن استفاده از مشش طناب با کمی فاصله از قبضه شلیک می کردند.

تصور توپ خانه

بچه ها دو قطعه چوب بلند را به صورت توپ جنگی در نقطه ای قرار می دادند و اطرافش را استتار می کردند. این مجموعه از دور مثل سنگر توپ خانه به نظر می رسید، در حدی که هلی کوپترها و هواپیماهای شناسایی دشمن از ترس به این سنگر نزدیک نمی شدند.

تفنگ پلاستیکی

داشتم می رفتم دست شویی که بین راه به چند نفر از گشتی های عراقی برخورددم تنها بودم و چاره ای ندیدم جز این که با آفتابه، به آن ها حمله کنم. آب آن را خالی کردم و آن را با دو دست گرفتم و به عربی فریاد زدم دست ها را بالا ببرند و به عقب برنگردند. با همین حالت، آن ها را نزد بچه ها بردم. یکی گفت چرا آن را خلع سلاح نکردن، گفتم اگر آن برمی گشتند عقب و اسلحه مرا می دیدند که من الان این جا نبودم.

توپ لوله پولیکایی

در خط مقدم عراقی ها پاتک زدند. بعد از مقاومت زیاد، مهمات زیاد، مهمات و تیر اسلحه ما تمام شد، یکی از بچه ها سریع پولیکای دست شویی را کند و آن را روی

سنگر گذاشت و از داخل سنگر شروع به پرتاب خاک کرد. این در حالی بود که عراقی ها نزدیک می شدند. چون سر و صدای توپ و تانک زیاد بود، کسی متوجه نمی شد که این لوله توپ نیست بلکه پولیکااست. ابتکار او باعث شد دقایق دشمن مشغول شود و بچه بتوانند عقب بکشند.

توهم سنگ و نارنجک

عملیات بود. قرار بود گردان پشتیبانی هم بیاید، اما آن ها بین راه گیر کردند و ما تنها ماندیم. درگیری به شدت ادامه داشت. مهمات ما دو عدد نارنجک و ۱۵ عدد فشنگ بود که دست یکی از برادران سپرده بودیم که هوای بقیه را هم داشته باشد. به این معنی که اگر عراقی ها آمدند تک تیر شلیک کند. بعد از چند دقیقه ناگهان صدای تیر شنیدیم. چیزی نگذشت که متوجه شدیم تمام تیرهای شلیک شده است و دیگر گلوله ای نداریم. در این موقع به گروهی از عراقی ها برخوردیم. یکی از نارنجک ها را انداختیم، عمل نکرد. بعد از مدتی نارنجک دوم را انداختیم، آن هم عمل نکرد. به جایی رسیدیم که باید از سنگ و کله استفاده می کردیم و آن ها را فراری می دادیم در ابتدا آن ها به خیال این که باز هم نارنجک می اندازیم کمی دور شدند. اما وقتی فهمیدند سنگ و کلوخ است به طرف ما آمدند. در این اثنا، یکی از بچه ها نارنجکی را از کمر جنازه عراقی کند به محض نزدیک شدن بعضی ها به سمت آن ها انداخت که منفجر شد و عراق ها که دوباره فکر کردند ما نارنجک داریم، عقب کشیدند به این طریق توانستیم تا آمدن گردان پشتیبانی مقاومت کنیم.

تویوتا لندکروز

خودرو اصلی حمل و نقل و تدارکات در جبهه های ما، لندکروز های ساخت ژاپن بود که درواحد های مختلف سازمان رزم به تناسب مسئولیتشان تغییراتی در آن داده می

شد. این وسیله اشکال مختلفی به خود می گرفت . مثل ماشین آب رسانی برای خط، گشت و شناسایی در شهر و جاده های کردستان که در این صورت عقب توپ تا سلاح های سنگین مثل دوشکا و تیر بار قرار می دادند؛ ماشین خنثی سازی شیمیایی که انواع آن را سپاه پاسداران طراحی می کرد و وسیله حمل خمپاره و توپ ۱۰۶ و توپ های ضد هوایی بود و ماشین حمل مجروح و غیر آن در کنار این تغییرات کلی و شکلی، بعضی از ابزارهای آن را نیز به گونه ای تعویض می کردند که با شرایط تردد در جبهه منطبق شود . مثل عوض کردن شیشه طلقی جلوی ماشین که بر اثر موج انفجار خرد نشود یا برداشتن سقف ماشین برای حرکت در پشت خاکریز یا تغییراتی جهت نصب تجهیزات حفاری برای یافتن جنازه های شهدا و ساختن سپر در محل رینگ و قالباق برای جلوگیری از اصابت ترکش به لاستیک ها یا دست زدن به فرم ماشین و استفاده تبلیغاتی از آن مثل تعبیه محلی برای نصب بلندگو پرچم و غیر آن.

توپ ۱۳۰

در عملیات آزاد سازی مهران از قبضه های توپ ۱۳۰ روسی (یا کره ای) استفاده کردیم. این توپ ها دو محور داشت، که در موضع شلیک باید عقب می رفتند و ماشین ها نمی توانستند آنها را وارد موضع کنند. طی طرحی که ریخته شد و یک قطعه محور چرخ جلو را به عقب ماشین ها نصب و ثابت کردند تا توانستند توپ ها را با دنده عقب به موضع شلیک ببرند. این توپ ها چندسال در اختیار ارتش بود اما به خاطر این مشکل از آن استفاده نشده بود.

ترمز پایی

مأمور تدارکات گروهان در خط مقدم کردستان به خاطر کوهستانی و برف گیر بودن منطقه دیگ غذا را برعکس (مثل کلاه) روی سرش می گذاشت و پلاستیکی را زیر

پایش قرار می داد و از پوتین به جای ترمز استفاده می کرد و به این ترتیب، چند کیلومتر راه در عرض چند دقیقه طی می کرد و غذا می آورد.

تله های زمان عقب نشینی

وقتی بچه ها به اجبار قبضه های دوشکا را در عقب نشینی جا می گذاشتند به جای گوگرد مخصوص فشنگ دوشکا، مثلاً خرج توپ یا آر.پی.جی. هفت یا یازده در فشنگ می ریختند و چون عراقی ها به قبضه می رسیدند و آن را سالم می یافتند فوری سر آن را برمی گرداندند و شروع به تیراندازی می کردند اما از آن جا که بدنه سلاح حد مجازی از انفجار را تحمل می کند و نه بیش تر، منفجر می شد و قبضه و خدمه آن از بین می رفتند. این شیوه برای اکثر جنگ افزارهایی که در عقب نشینی جا می ماندند هر یک به گونه ای اجرا می شد، مثلاً نارنجک را به گهواره دوشکا می بستند و کسی که قصد مسلح کردن آن را داشت در این حالت کشته می شد یا ضامن نارنجک را به گلنگدن متصل می کردند. وقتی گلنگدن کشیده می شد قبضه بر اثر انفجار نارنجک نابود می شد.

ث

ثبتی ثابت منطقه

کادر ثابت منطقه؛ نیرویی که مدتی بسیار طولانی در جبهه بود و در مقابل همه شرایط، ثابت و پا برجا ایستاد و هیچ چیز نتوانسته بود او را ولو برای لحظه ای از جنگیدن منصرف کند. این عبارت را با استفاده از طبقه بندی نیروهای رزمنده در جبهه به کار می بردند که عبارت بود از نیروهای مردمی بسیج، پاسداران وظیفه و برادران کادر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در منطقه.

ثبثش کن

درست مثل مواقعی که دیدبان، گرای مواضع دشمن را پیدا می کرد و می داد به خمپاره چی ها و آنها هم موفق می شدند تا مواضع را به خواست خدا نابود کنند و در نتیجه آن گرا را اعلان می کردند تا در دفتر ثبت بشود، به محض این که بیچاره یکی از بچه ها تصادفاً سرش به فانوسی که به سقف کوتاه سنگر آویزان بود می خورد یا احیاناً جلو پایش را نمی دید سر و صدایی راه می افتاد که توجه همه بچه های سنگر را جلب می کرد، همه باهم با صدایی بلند می گفتند: «ثبثش کن». کافی بود که بنده خدا کمی کم رو باشد یا با آن ها رودربایستی داشته باشد؛ آن وقت بود که می رفت و پشتش را هم نگاه نمی کرد.

ثامن الائمہ

عملیات ثامن الائمہ، شکست حصر آبادان :

در نخستین ماه های سال ۱۳۶۰ شهید یوسف کلاهدوز قائم مقام وقت فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ، طرح شکست حصر آبادان را که توسط شهید حسن باقری طراحی شده بود ، به شورای عالی دفاع ارائه داد . پس از تصویب طرح و هماهنگی با نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی و نیروهای تحت امر سپاه پاسداران ، چگونگی انسجام و نحوه ادغام نیروها ، همچنین نام حمله ، روز و ساعت آن مشخص شد . موقعیت جغرافیایی زمین و طرز گسترش و آرایش یگان های ارتش عراق در منطقه به گونه ای بود که با یک حمله غافلگیرانه و محاصره برق آسا ، می توانست ضربه کمر شکنی به دشمن وارد سازد . فراتر از همه انگیزه هایی که برای عمل در شرق رود کارون و پاکسازی دشمن در آن منطقه به لحاظ سیاسی و نظامی وجود داشت ، نظر صریح فرمانده کل قوا ، یعنی امام خمینی مبنی بر این بود که حصر آبادان باید شکسته

شود .

این فرمان پس از گذشت یک سال از آغاز جنگ و محاصره شهر ساحلی آبادان همچنان به صورت یک مسئولیت بر دوش فرماندهان و بویژه ارتشیان لشکر ۷۷ خراسان که در آن منطقه مستقر بودند ، سنگینی می کرد . سرانجام در ساعت ۱ بامداد پنجم مهرماه ۱۳۶۰ ، نخستین عملیات گسترده و مشترک ارتش و سپاه با نام ثامن الائمه و با رمز نصر من الله و فتح قریب به منظور تصرف پل های روی کارون و قطع حلقه ارتباطی نیروهای محاصره کننده آبادان آغاز شد .

پیروزی در این عملیات به معنای ورود به مرحله تازه ای از جنگ و گشودن گره کور جنگ محسوب می شد. نزدیک به ۱۳ کیلومتر از کناره رود کارون و همین میزان از کارون تا جنوب جاده ماهشهر - آبادان در اشغال دشمن بود ، به گونه ای که دو جاده اهواز - آبادان و ماهشهر - آبادان در منطقه اشغال شده قرار داشت و قسمت هایی از آن نیز در تصرف دشمن بود .

استحکامات مهمی که عراق برای پدافند در این منطقه به وجود آورده بود ، به اندازه ای به آنها قوت قلب می بخشید که تمام منطقه را با آرامش خاطر ، از دو پل قصبه و حفار و گاهی هم با یک پل دیگر تدارک و پشتیبانی می کردند .

با این وجود ، ساعت ۱۴ روز پنجم مهرماه ؛ یعنی به فاصله ۱۳ ساعت از آغاز عملیات اعلام شد که دومین پل ارتباطی دشمن با غرب کارون نیز به تصرف نیروهای رزمنده ایران در آمده است و پیشروی از همین نقطه ادامه دارد .

عراق با استعداد سه تیپ از لشگرهای زرهی ۳ و ۱۱۱ ، و چهار گردان پیاده و پنج گردان توپخانه در منطقه حضور داشت . از جمله خسارات و تلفات دشمن در این عملیات ، انهدام ۹۰ دستگاه تانک و نفربر ، ۱۰۰ دستگاه خودرو ، دو پل پی . ام . پی و کشته و زخمی شدن و اسارت بیش از ۳۸۰۰ تن از نیروهای عراقی بود .

همچنین مقدار قابل توجهی تجهیزات پیشرفته از آنها به غنیمت گرفته شد که عبارت

بودند از :

۱۶۰ دستگاه تانک و نفربر

۱۵۰ خودروی نظامی

۳۰ دستگاه بولدوزر

۵ قبضه توپ ۱۵۲ میلیمتری دور برد

۲ قبضه موشک انداز کاتیوشا

مقداری اسلحه سبک و سنگین و مهمات

تلفات و خسارات زیاد دشمن در طی دو روز عملیات ، به واسطه حمله سریع و شیوه
تهاجم نیروهای ایرانی بود . فرماندهان ایرانی در این نبرد به سه هدف مهم دست یافتند
که نشان می داد با ابتکار می توان دست به یک عملیات موفق و گسترده زد . این سه
هدف عبارتند از:

۱- انهدام نیروهای دشمن

۲- آزادسازی نیروهای خودی از حلقه محاصره دشمن

۳- آماده شدن برای حمله تعیین کننده نهایی

پس از انجام موفق عملیات موفق ثامن الائمه و اعلام تبریک خبر شکست حصر آبادان
به امام ، هواپیمای سی - ۱۳۰ حامل شماری از فرماندهان جنگ هنگام بازگشت به
تهران سقوط کرد . در این سانحه که روز هفتم مهرماه اتفاق افتاد محمد جهان آرا
فرمانده سپاه خرمشهر ، جواد فکوری فرمانده نیروی هوایی ارتش ، یوسف کلاهدوز
قائم مقام فرماندهی سپاه پاسداران ، ولی الله فلاحتی رئیس ستاد مشترک ارتش و موسی
نامجو وزیر دفاع و نماینده امام در شورای عالی دفاع که همگی در طراحی و اجرای
عملیات شکست حصر آبادان شرکت داشتند ، به همراه تنی چند از افسران و همراهان
به شهادت رسیدند .

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : ثامن الائمه

زمان اجرا : ۱۳۶۰/۷/۵

مدت اجرا : ۲ روز

مکان اجرا : شرق رود کارون - آبادان

رمز عملیات : نصر من الله و فتح قریب

تلفات دشمن : ۳۸۰۰ کشته ، اسیر و زخمی

ارگان های عمل کننده : سپاه و ارتش

اهداف عملیات : اجرای فرمان امام مبنی بر شکست حصر آبادان با تصرف ۳ پل کارون و قطع حلقه ارتباطی نیروهای دشمن با یکدیگر به امید گشودن گره کور جنگ و آزاد سازی نیروهای خودی از حلقه محاصره عراقی ها

ثارالله

عملیات ثارالله، آغازی دوباره بر عملیات محدود:

پس از عملیات رمضان و پی بردن فرماندهان ایران به تغییر شیوه استحکامات و خطوط پدافندی عراق می بایست تاکتیک مناسب و تازه ای برای ادامه نبرد با دشمن در پیش گرفته می شد عملیات محدود « ثارالله » در محور میانی - قصر شیرین - به اجرا درآمد .

هدف آزادسازی ارتفاعات مهم مشرف بر منطقه تامین کامل جاده قصر شیرین سر پل ذهاب و تهدید جاده تدارکاتی دشمن در محور « پیروزخان » به تنگه بشیرخان در خاک عراق بود. این حمله در نیمه مرداد ماه ۱۳۶۱ آغاز شد و طی آن دو ارتفاع مورد نظر آزاد و نیروهای ایرانی علاوه بر رسیدن به این اهداف ده ها دستگاه تانک و نفربر زرهی و شماری مهمات و سلاح سنگین و نیمه سنگین دشمن را منهدم و ۲۹۰ تن از آنها را کشته و یا زخمی کردند این عملیات محدود و موفق با همکاری یگان های

ارتش و سپاه به اجرا درآمد.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : ثارالله محدود زمان اجرا : ۱۳۶۱/۵/۱۵

تلفات دشمن (کشته ، مجروح ، اسیر) : ۲۹۰

مکان اجرا : ارتفاعات مهم مشرف به قصر شیرین جبهه میانی

ارگانهای عمل کننده : ارگانهایی از ارتش و سپاه جمهوری اسلامی ایران

اهداف عملیات : آزادسازی ارتفاعات مهم منطقه ، تامین جاده قصر شیرین ، سرپل

ذهاب

تهدید جاده تدارکاتی دشمن در محور پیروز خان بهتنگه بشیرخان عراق

ج

جای بوسه امام

با کامیون بنز ده تن از مسیری که فقط اسمش جاده بود عازم منطقه عملیاتی بودیم! صد رحمت به بی راهه. تمام طول راه را بین آسمان و زمین در پرواز بودیم. سر و شانه و دست و پا برای کسی نمانده بود. بعضی هم البته خودشان را جمع نمی کردند، این ها جزو کسانی بودند که اگر از کنارشان رد می شدی و روی پوتینشان کمی خاک می نشست می گفتند: «حالا دیگر کارت به جایی رسیده که جای بوسه امام را لگد می کنی؟» می گفتیم: «آخر پدر آمرزیده امام دست و بازو را گفتند. نه پا و پوتین، آن هم بسیجی نه مثل تو آشخور و مثل من پاسدار کشکول!»

جا کلیدی

هر چه غذا می خوردم که بزرگ بشوم، بی فایده بود. دیگر از گوشه و کنایه این و آن خسته شده بودم هر کسی از راه می رسید و چشمش به قد و قواره من می افتاد چیزی

می گفت. حالا بعضی اگر سنشان هم کم بود ماشاءالله قدشان نردبان دزدها بود. اما من بیچاره هم از در می خوردم هم از دیوار. فرمانده گردان از همه بدتر بود. وقتی مرا می دید می گفت: «این قدر این جا آفتابی نشو اگر عراقی ها تو را بگیرند جا کلیدات می کنند، یا تو را توی کوله پستی یا جیبشان می گذارند و می برند عراق!»

جبهه، جنگ و دیگر هیچ

انسان وقتی دور خودش چرخ می زند احساس می کند اتاق دور سرش می چرخد، با این تفاوت که بعضی در همان حال هم می فهمند که اتاق سر جای خودش است و بعضی از این حقیقت غافل اند؛ درست مثل کسی که عینک دودی به چشم دارد و دنیای پیرامون خود را تاریک و سیاه می بیند. در نتیجه، یک تابلوی نقاشی روی بوم یا دیوار، یک آهنگ و شعر، یک مصنوع چوبی و سنگی و فلزی، بیش از هر چیز به آفریننده خود شبیه است و این وضع ادامه دارد تا هنرمند از هوا و هستی خود تهی و از حیات دوست پر شود. تا خود حجاب خود است همین آتش است و همین کاسه! حکمت این که با وجود خدای واحد، کتاب واحد، پیامبر واحد و عقل و آفرینش واحد به تعداد ابناء و انفس خلایق به حقیقت راه هست و چنان که دو نفر از صورت به هم شباهت ندارند در سیرت به مراتب بی مثل ترند، همین تصرف عدوانی است. جبهه و جنگ هم از این قاعده مستثنا نیست؛ جبهه و جنگی که برای خردمندان به اعتبار قصاص و مقابله به مثل، به تعبیر قرآن چیزی جز حیات و نشاط و لذت و راحت و رحمت نبود. علاقه و عشق جاوید بچه های بسیجی به شهادت، که آتشکده آن هنوز روشن است، بر همین باور استوار است. با این وصف، بعضی هنوز اصرار دارند که جلوی کلمه جنگ و جبهه بنویسند: آهن، آتش، خشم، جنون، خون، مرگ و نیستی، انفجار و ویرانی، ترس و فرار و گریز یا هجوم و حمله و قتل، و غارت و غنیمت. این را با زبان بی زبانی تاکنون در تصویر و تبلیغ، در زبان و قلم، در بازی و شوخی و جدی

وانموده اند و دیده ایم. از آن همه لطافت و ظرافت، زیبایی و حکمت و فلسفه و هنر و عشق و شعور و شمع رفتن و رسیدن و پیوستن که مثل گرمی و روشنایی، جز و لاینفک وجود و حضور شمس جبهه است هیچ حرفی در میان نیست؛ در حدی که بعضی حتی به این راضی نیستند که بگویند جبهه جز آن که ما می شناسیم نیست یا نبوده است بلکه پافشاری می کنند که «نباید باشد».

جوانمرد

بالاخره هر طور بود بهانه وقت خوش کردن پیدا می شد. برای بچه های نوجوان به نحوی، برای پیرمردها به ترتیب دیگر، اما میدان از حریف خالی نمی ماند. - چطوری پیرمرد؟ پیدات نیست. - بابات پیرمرد است، من جوانمردم. چند مرتبه بگویم!

جمع و جورتر بنشین

دست شویی هم که می رفتیم بعضی ها دست از سرمان بر نمی داشتند. البته تقصیری هم نداشتند، دو تا و نصفی توالت بود و یک لشکر آدم! می زدند پشت در که اخوی جمع و جورتر بنشین ما هم جا شویم! آن وقت بود که استغفرالله و نعوذ بالله شروع می شد: «بابا چند دقیقه دندان روی جگر بگذارید می آید بیرون.» یکی می آمد به کمکش: «اخوی ترمز بریده، دست خودش نیست.» جواب: «چطور موقع خوردن دست خودش است!» دیگری: «صلوات بفرست، الحمدالله بخیر گذشت.»

جلد کمپوت ها

نوبت همرمزم بسیجی ما بود؛ خبرنگار میکروفن را گرفت جلوی دهانش و گفت: «خودتان را معرفی کنید و اگر پیامی دارید بفرمایید» او بدون مقدمه صدایش را بلند کرد و گفت: «شما را به خدا بگویند این کاغذ دور کمپوت ها را از قوطی جدا نکنند.

آخر ما نباید بدانیم چه می خوریم؟ آلبالو می خواهیم رب گوجه فرنگی در می آید. رب گوجه می خواهیم کمپوت گلابی است. ما چه خاکی برسرمان بریزیم. به این امت شهید پرور بگوئید شما که می فرستید، درست بفرستید. این قدر ما را حرص و جوش ندهید.»

جلسات قرآن

مجالست با قرآن به بهانه روخوانی صحیح آن و تمرین و ترتیل و یادگیری تجوید و نیکو خواندن قرآن، دوره خوانی قرآن بین دسته ها و گروه ها و ساعت ها نشستن و لذت بردن از استماع کلمات و سخن حق تعالی، همه و همه از صورت های ارتباط بچه ها با قرآن در جبهه بود.

جوار مقربان

بی اعتمادی و ناخاطر جمعی همه از خودشان و کرده هایشان و به چیزی نگرفتن همه ی آن جد و جهدها، دست به دست هم می داد تا وقت دعا و استغاثه در به در دنبال برادرانی باشند که در نظرشان جزو مقربان بودند؛ همان رزمندگان باحال که تا چراغ روشن بود محل نشستشان را شناسایی می کردند و به محض خاموشی سر وقتشان می رفتند تا شاید هم نشینی و همسایگی با آن ها در دعا و عزا بار تقرب طلبان را سبک تر کند و اخلاص و اقبال خاص این عزیزان به دعا و از خود بی خودیشان، بلکه دل سخت آن ها را نیز نرم کند و باعث تضرع و توجه بیش ترشان بشود. از آن طرف، همین افراد نشان شده گاهی سریع از چادر یا گروهان و حتی گردان خود بیرون می رفتند و در چادر گردان دیگری که همزمان با خودشان برنامه ی دعا داشتند به جمع دعا خوان هایی می پیوستند که با آن ها دیگر، دغدغه ی این که کسی بشناسدشان را نداشتند و می توانستند آنچنان که دلشان می خواهد و حالشان اقتضا دارد شبی را در جوار قرب

او خوش باشند.

هر چقدر دوستان و برادران در نماز جماعت اصرار داشتند که در یک صف و شانه‌ی به شانه هم بنشینند و بلند شوند، وقت دعا که می شد به سرعت از یکدیگر می گریختند تا آشنایشان شائبه ای در دعا و حال خوشی که می خواستند داشته باشند وارد نکند. البته دوباره بعد از دعا، کنار در حسینیه می ایستادند؛ که چون با هم آمده بودند، شرط اخوت آن بود که با هم برگردند.

جبهه به عشق دعا

گویی همه و همه، دانسته و ندانسته، در کوشش و کششی نهایی به عشق دعا و انس و ارتباط با او به جبهه می رفتند و طمع و توفیقی جز نزدیک شدن به او نداشتند و جبهه به منزله کوتاه ترین راه رسیدن به حضرتش بود و معراج و محل دریافت مستقیم فیوضات ربوبی.

از همین روی، در جبهه و فرهنگ و آداب آن فصل دعا و زبان حال داریم، نه دعای صرف که یک نفر ولو با دمی مسیحایی می خواند و بقیه هم گوش می دادند و حواسشان احیاناً جای دیگر بود! در جلسات اجتماعی دعاهم بنابراین بود که عبارات را چند بخش کنند و هر قسمتش را یکی از براران بخواند. کم ترین نتیجه اش این بود که بالاخره در میان چند نفر یک دل شکسته و سر سودایی و زبان بی تکلف پیدامی شد که خرمن ارادت و اخلاص را بسوزاند و بر آن نمی ازیم رحمت دوست بیفشاند.

گرچه هر کس برای خودش عوالمی داشت؛ گوشه ای که به شش دانگ دنیا هم نمی دادش؛ همچون موسی (ع) چنان با معبود خویش تکلم می کرد، که نگهبان سرپست با همه دیده ها و شنیده هایش تا کورمال کورمال نمی رفت و او را نمی یافت و چشم در چشمش نمی دوخت، باورش نمی شد او تنها باشد و بی کس؛ همو که داشت می

گفت: "مگر خودت قول نداده بودی منوبه حال خودم وانگذاری؟ پس چرا من ... " و بلند بلند می گریست و جان می داد.

جانبازای جانبازان

وقتی کسی مجروح می شد و قسمتی از بدنش آسیب جدی می دید، یا یکی از اعضایش را ازدست می داد، از این که خدا او را قابل دانسته و هدیه ای از او پذیرفته است، خوشحال و شکرگزار بود اما وقتی با خاطره یا عکسی از دوستان شهید خود در همان عملیات روبه رو می شد، ناراحت بود که چرا نتوانسته است همه ی وجود خود را تقدیم دوست کند و بعد به فکر فرو می رفت که چه خطایی از اوسر زده و در انجام دادن چه کاری کوتاهی کرده که "تجدید" شده است.

به همین طمع، یعنی عرضه ی دار و ندار به حضرت دوست بود که رزمنده ی مجروح را بعد از آن که با اصرار به نقاوت گاه می فرستادند، در اولین فرصت فرار را برقرار ترجیح می داد و خودش را به بقیه می رساند و این کار فقط بهانه ای می خواست؛ کافی بود مریض بدحالی را بیاورند و تخت خالی نباشد تا او به رغم تازگی زخمش و لزوم تحت نظر بودن، بزند بیرون و به اصطلاح "جیم شود".

افراد واقعاً نسبت به یاران شهید خود احساس جا ماندن و عقب بودن از قافله داشتند، لذا با هفتاد درصد جراحات هم جبهه را ترک نمی کردند؛ حتی برای بالا نرفتن آمار مجروحان به بیمارستان نیز نمی رفتند. به علاوه، همه ی تلاش خود را به کار می بستند تا کسی، نقص یا جراحاتی هر چند شدید را در وجودشان کشف نکند و همچنان بتوانند دوشادوش دیگران کار و رنج و زحمت و مسئولیت قبول کنند. در این فاصله اگر مرخصی می رفتند به خانواده توضیح می دادند که خون داده اند! یا تصادف کرده اند. گاهی که دست این بچه ها پیش مسئولان و برادرانی که از حال و روزشان خبری نداشتند رو می شد، خدا می داند به شخص سالم در راه پیمایی و حمل مجروح و شب

عملیات و کارهای جمعی و نسبتاً سنگین به ایشان کار محول کرده اند، یا برای بهتر انجام شدن امری به آن ها تذکر داده اند و حالا بعد از این که موج انفجار گلوله ای پای مصنوعی برادری را به گوشه ای پرتاب می کرد درمی یافتند که واقعیت از چه قرار بوده است. حتی بچه های صمیمی هم بعد از شهادت یکدیگر را می شناختند و راز و رمز قضایا برایشان روشن می شد.

جهیزیه ی سنگر

"خانه و زندگی" دو کلمه ی لازم و ملزوم هم هستند. نمی شود از زندگی و اخلاق و رفتار بچه ها دم زد و از محل اقامت و وسایل زندگی شان سخنی به میان نیاورد. در فصل سرما، پتوی ساده ای را که به "پتو سربازی" معروف است به جای در و پرده به دیوارهای سنگر می آویختند و مانع خروج گرما از سنگر می شدند. "تراورس" ای در آستانه و محل ورود قرار می دادند تا احیاناً کسی با کفش وارد نشود. بیرون در، فضایی با ایرانیت یا مشمع در حد یک لیوان ایجاد می کردند که مانع ورود آب باران به داخل و خیس شدن کفش های بچه ها می شد. با جعبه های مهمات، مخصوصاً جعبه ی خمپاره ۱۲۰، کمد درست می کردند؛ داخل آن را شبکه شبکه و موکت می کردند، حتی برای جلوگیری از ورود غبار به داخل آن با ظرافتی خاص روی آن یک لایه کاغذ آلومینیوم می کشیدند.

جای پوتین، خمیردندان، واکس، وسایل غذا خوردن و... مشخص بود. در انتهای چادر یا سنگر- مثل صندوق خانه های قدیم قسمتی را با چیدن جعبه ی مهمات جدا می کردند و محلی می شد شبیه "بوفه" برای نگه داری جیره های خشک و ظروف و وسایل ضروری سنگر.

باسیم تلفن قفسه ی کتاب خانه درست می کردند و پس از آویختن آن به سقف، کتاب ها، مخصوصاً قرآن و نهج البلاغه و صحیفه ی سجادیه و مفاتیح را در آن قرار

می دادند.

بسیاری از این کتاب ها را بچه ها از منزل با خود آورده بودند. در انتهای چادر یا سنگر، با سیم تلفن قورباغه ای یا طناب برای اسلحه ی خود جایی درست می کردند و هر کس موظف بود سلاح خود را به ترتیب در محل سازمانی قرار بدهد؛ به این ترتیب که اول آر.پی.جی. بعد کلاشینکف که کمک آر.پی.جی. زن بود بعد تیربار و دوباره دوتا کلاشینکف که کمک تیربارچی بودند، بعد هم بی بی کلاشینکف یا ژسه و در آخر دو تا کلاشینکف تک تیرانداز. البته دو تا اسلحه ی کلاشینکف تاشوی مسئول و معاون هر تیم هم بود که روی آر.پی.جی. قرار می گرفت.

بستر خواب را، که چیزی جز پتو نبود - به جای زیرانداز و روانداز و بالش در انتهای چادر یا سنگر جمع می کردند؛ گاهی وقت ها هم محل خاصی نداشت و بچه ها پتویشان را بالای سرشان می گذاشتند و موقع خواب آن را می گستراندند.

جاکن شدن و داوطلبانه شهردار شدن

در مواقع جابه جایی و جاکن شدن و رفتن از نقطه ای به نقطه ی دیگر از جبهه که گاه مستقر شدن در محل جدید از دو ساعت تا دو روز طول می کشید و هنوز "شهردار" و "خادم الحسینی" انتخاب نشده بود، برادران بزرگواری داوطلب می شدند تا در طول مسیر بعد از تهیه ی جنس و بار، از گردان پذیرایی کنند. وقتی نیروها از فرط خستگی خواب بودند، این عده تمام شب را در کار تدارک بچه ها بودند و آب و غذا و وسایل آسایش آن ها را فراهم می کردند و هر کاری را که راکه در شرایط عادی به عهده ی شهرداران و خدمت کاران نوبتی چادر و سنگر بود انجام می دادند.

جاکن شدن

جاکن شدن به قصد عملیات، با تحویل دادن ساک ها یکی، دو روز زودتر از حرکت انجام می شد که گاه همراه بود با نوشتن یادداشت یا وصیت نامه و گذاشتن آن داخل ساک، یا سپردن آن به فردی معتمد، یا احیاناً همراه کردن بسته ی شکلاتی به عنوان شیرینی شهادت برای گیرنده و بافرض قبولی و رفتنی بودن. بعد، تحویل گرفتن سلاح و تجهیزات و چک کردن آن ها به طور دسته جمعی با استفاده از تجربه ی پیران عملیات و پرکردن خشاب ها و نوارهای تیربار با زمزمه ی آیه ی شریفه ی "و ما رمیت اذ رمیت" بود، بعد هم تنظیم بند حمایل برای یکدیگر با دقت و وسواس تمام، چنان که گویی لباس دامادی را به تن اندازه ات و پرکردن می کنند و ملاحظه ی راحتی و رفاه حال رزمنده در میان انبوه وسایل و لوازمی که در آن ها غرق بود، برای افزایش میدان مقاومت در طول راه و جلوگیری از جابه جایی تجهیزات با گره کشی درست خشاب ها و قمقمه و سایر وسایل.

سپس جمع کردن چادرها و بار زدنتان و خواندن نمازهای مغرب و عشا روی خاک و خوردن غذا سر سفره ی خاک و زیر سقف آسمان و تا آمدن ماشین ها و ردیف شدن برنامه حلقه، حلقه شدن دور آتش و زنده کردن یاد عملیات پیشین و کم کم حق حق گریه و بلند شدن ناله ها و جاری شدن اشک و سردادن سرودهایی مثل: "مهلاً مهلاً یابن الزهرا(س)"، "کجایید ای شهیدان خدایی" و در آخر "اگر بار گران بودیم رفتیم"، تا هنگام سوار شدن که دعوا می شد سراین که برادران مداح اهل بیت در کدام ماشین ها سوار بشوند، چون همه می خواستند آخرین فرصت ها را هم با روضه ای، زیارت عاشورایی و ذکر و حالی که در طول راه دست می داد از دست ندهند.

جابه جایی

جابه جایی برای رفتن به خط هم حال و هوایی داشت. بعد از چند شبانه روز انتظار، شب از نیمه گذشته، نیروها وسایلشان را جمع می کردند و بعد از شماره گذاری آن ها

را عقب کامیون جا می دادند و با چشمان خواب آلوده راه می افتادند. بعد از پنج، شش ساعت به منطقه از پیش تعیین شده می رسیدند و سی نفر در یک چادر دوازده نفره شب را به صبح می رساندند و بعد از چند روز اقامت دوباره حرکت می کردند تا می رسیدند به خط اول. با شماره ی سه پایین می پریدند و مستقر می شدند و منتظر رسیدن دستور و به خط زدن می ماندند. قبل از جابه جایی و جا کن شدن رسم بود تابلوهای کوچکی در محل چادرهایی که حالا برچیده شده بودند نصب می کردند و با عباراتی که روی آن ها می نوشتند، نیروهای جایگزین و آیندگان را به قرائت فاتحه ای برای یاران شهیدشان دعوت می کردند. اگر به این تابلوها دسترسی نداشتند از تخته سنگ های موجود کمک می گرفتند و با استفاده از ماژیک یاد شهدا را زنده نگه می داشتند یا با نقل جملاتی از امامان معصوم (ع) و امام راحل آثار و علایمی از خود در آن محیط سراسر خاطره به جا می گذاشتند.

جنازه دشمن را لگد نکردن

در غیر از شرایطی مثل قلب عملیات و دایر بودن معرکه نبرد که سرعت عمل شرط اول بود، در برخورد به موقع با دشمن، در کانال ها و تنگه ها و نقاط صعب العبور که راهی جز لگد مال کردن جنازه های دشمن نبود، بچه ها به ملاحظه ادب و رأفت به ندرت از روی جنازه های دشمن رد می شدند؛ شاید هم اصلاً قابل پای کوبیدن نمی دانستند اجساد این مزدوران را؛ چه می دانیم!

جعبه مهمات شخصی

کمد و کشو و صندوق وسایل بچه ها چیزی جز جعبه های مهمات نبود؛ جعبه های نو و تمیزی که کف و دیواره آن را با روزنامه و مشمع عایق بندی می کردند و دور تا دور لبه های آن را با پلاستیک تیوپ دو چرخه و اشرف می گذاشتند تا آب و حشرات موزی به

داخل آن راه نیابند. بعد آن را رنگ می زدند تا از جعبه دیگران مشخص باشد. در گوشه این جعبه شیشه مربا یا قوطی نارنجکی بود مخصوص خرده ریزها و وسایلی مثل ناخن گیر، پلاک، کلید، دکمه، نخ و سوزن و خود کار و غیر آن. در جعبه را که می گشودی با عکس دوستان شهید صاحب جعبه، تصویر حضرت امام و پوسترهای مورد توجه شخص مواجه می شدی و پیشانی بندهایی که یادگار شهدا بودند؛ به علاوه آینه ای که از داخل به در چسبانده بودند. روی این جعبه ها نام خود یا جملاتی چون «جنگ، جنگ تا پیروزی» و نظیر آن را می نوشتند و برایشان چفت و قفل تهیه می کردند و کلید آن را مثل مادر بزرگ ها! با پلاک به گردن می آویختند.

جشن حنابندان

قبل از عملیات، حنا بستن کف دست و پا و سرانگشتان و موی سر، ادامه همان سنت حسنه پشت جبهه بود که بیشتر هم بین نیروهای شهرستانی شایع است؛ اما حنا بستن در شب عملیات چیز دیگری بود. آخر شب قبل از عملیات، وقتی عده ای خوابیده بودند، بچه ها مقداری آب جوش می آوردند و بعد از حل کردن حنا در آن و اضافه کردن مقداری چای برای پررنگ تر شدن آن، می نشستند و سر یکدیگر را حنا می گذاشتند. نماز شب خوان ها قبل از حنا گذاشتن وضو می گرفتند و بعد از همه حنا می گذاشتند تا بتوانند بلافاصله به نماز آخرین شب برسند. حنابندان قبل از عملیات، در واقع، نوعی اعلام آمادگی برای به شهادت رسیدن و به اصطلاح «داماد خدا» شدن بود. بعضی آن قدر به اجرای این مراسم پای بند بودند که اگر ظرف نداشتند حنا را در کلاه کاسکت آب می گرفتند و بعضی با حنا روی دستشان می نوشتند: تقدیم به ابوالفضل (ع)، یا حسین (ع) و یا کربلا. در حنابندان رزمندگان مجرد و ازدواج نکرده در اولویت بودند. این مراسم گاهی با شکر خداوند و سرودخوانی توأم بود. گاهی سلاح های رزمی سبک و سنگین (مینی کاتیوشا) نیز از این حنا بی نصیب نبودند.

جبهه نورانی اسلام

بهترین جایگاه اعلام مواضع و سنجش ایمانها؛ موثرترین وسیله کسب رضای الهی و سازندگی؛ نمایانگر مبارزات حق جویان مبارز.

جدایی از روحانیت (در خط امام)

جدایی اسلام و پشت کردن به رسول الله و ائمه (ع) است.

جبهه داخلی

متشکل از منافقان، ملی گراها، کمونیست ها، لیبرالها؛ همگی در نهایت یک خط را دنبال می کنند که همان خط آمریکا است.

جبهه حق

ایران اسلامی پیاخته به رهبری امام خمینی. (جبهه ای که) همیشه با یک خط مشخص و در یک صراط مستقیم درگیر مبارزه با باطل بوده.

جبهه باطل

دنیای کفر به رهبری ابرجنایتکاران؛ چون آمریکا، شوروی و انگلیس. با چهره های مختلف – و متضاد و نهایتا متحد و واحد – علیه حق، هر زمان با حيله ای متناسب روزگار وارد عمل شده است.

جبهه اسلام

محل ایثار و مبارزه

جبهه

کلاس درس و مدرسه عشق به خدا و اسلام . کشتی و بلمی است نجات دهنده از ظلمت و گمراهی به سوی ساحل ایمان. صحنه عاشورا و کربلا . معبد گاه عشق. جای رهروان راه حسین (ع) منزلگاه عاشقان و پیروان پیر خمین . مدرسه عشق و شهادت . جایی مقدس که انسان را به خدا نزدیکتر می کند. مکان خودسازی و امتحان ؛ همان جایی که انسان خود را می شناسد و امتحان می دهد . میعادگاه عشق و ایمان . دیار مردان حق. آنجا که زمینش عطر خون شهید دارد؛ آسمانش جلای شجاعت و پایمردی است ؛ نسیمش صفای محبت و عشق دارد و آفتابش گرمای مروت است ؛ مهتابش ترنم سرود زیبای جاودانگی است . آنجا که آوای شبانه دریادلان عاشق بسیجی ، پرده نشینان حرم عفاف را شرمنده می سازد. همان جایی که رزمندگان سیر کمال تا رتبه قرب الی الله را و مقام رفیع شهادت را می پیمایند.

در جبهه همه پاک اند. انگار همه پیامبران و ائمه و صالحان در جبهه جمع هستند که به رزمندگان این همه نور و صفا و پاکی داده اند. معنی عشق و انسانیت را در جبهه می شود فهمید. مکان عبادت و خودسازی . نمی دانید در جبهه چه خورشیدهایی هستند. جایی دور از همه وابستگیها. جایی که مال و ثروت و جاه و مقام برای افراد مفهومی ندارد. بهترین مدرسه و دانشگاه . قربانگاه عاشق . دانشگاه علم و عمل که مدرکش رسیدن به اعلی علین است.

دانشگاهی که مدرکش پاک بودن، خلوص نیت و صبر و تحمل است. حرم خدا. دانشگاه خودسازی؛ محل ایثار و از خود گذشتن؛ محل میثاق بستن با معشوق و رفتن به سوی کمال بی نهایت و خدا گونه شدن است.

جبهه ، نور است علیه تاریکی ؛ هدایت علیه ضلالت؛ اسلام علیه کفر ؛ بشریت علیه حیوانیت ؛ شهادت و سعادت ابدی علیه هلاکت و عذاب جاوید . در یک طرف صف ، خیل رادمردان، آزادگان ، پارسایان، مومنان ، مهاجران ، مجاهدان و پیروان عزیز خدا ؛ و در طرف دیگر گمراهان ، از راه بازماندگان و به گمراهی کشیده شدگان ، آلت

دست کفر و الحاد و نفاق قرار گرفتگان و پیروان شیطان بزرگ که دنیا و آخرت خویش را با دست خود به تباهی کشیده اند. سنگر اباعبدالله الحسین (ع)؛ سنگری که علی اکبر و قاسم و علی اصغر و هفتاد و دو تن در آن به شهادت رسیدند. سرزمین توحید، رزمندگان عاشقان الله.

محل خروج از قلب حیوانی و ورود به قلب انسانی. دانشگاه عاشقان خدا. میعادگاه عاشقان الله. سمبلی از نظام واحد جهانی. دانشگاه بزرگ عروج انسانها. دانشگاه بزرگ تجلی روح خدا گونگی در وجود آدم. کانون گرداب عشق الهی. آزمایشگاه انسانهای پاکباخته. محل نابودی دلبستگیها.

دانشگاه کربلا که حامیانش ائمه و استادانش خوبان امت رسول اکرم (ص) هستند که با اخلاص و آگاهیهای الهی انسان افزون می گردد؛ خدا را قلبا می شناسد، معاد را درک می کند و با کسب همان آگاهیهای الهی و اخلاقی در درست کردن اعمال خویش کوشش می نماید. مسجدی که تمام اعمال در آن عبادت است و انسان سعی در هرچه بیشتر کردن حسنات خود دارد.

دانشگاه امام حسین (ع)؛ دانشگاه علم، اخلاق و فضیلت. دانشگاه انقلاب؛ دانشگاهی که دانشجویانش رمنندگان پرستیز اسلام، قلمش ایمان مستحکم رزمندگان، کتابهای قرآن و نهج البلاغه، درسهای ایثار، جهاد، فداکاری، ایمان، الاصل و هجرت؛ و معلم بزرگش سرور شهیدان اباعبدالله است. اینک استادانی چون صاحب الزمان (عج) و نایب برحقش امام خمینی دارد. مدرکش شهادت است و تجدیدی و مردودی نیز دارد. معراج انسانهاست. مسجد، معبد و مشهد است.

منزلگه انسانهایی است که خدا را ساجدند. دلباختگان، شیفتگان شهادت و عاشقان وصال؛ آنان که از غیر خدا بریده و به حق پیوسته اند. دیاری که یادآورد تجدید تاریخ اسلام است. صداهایی رعدآسا در آن حکمفرماست که انسان را به یاد وحی و نزول آیه از جانب الله می اندازد. دیار مظلومان و مستمندان که پابرهنگی عربهای مظلومش با

آن چهره آفتاب خورده و قلبهای پاک ، انسان را به یاد عربهای زمان محمد (ص) و علی (ع) می اندازد. دیاری که نخلهایش مدینه را ماند و آبهایش دجله و فرات را ، وسعت زمینهایش و لوتی آن ، مخیله را در صحرای تمرکز می دند که خونهایش در دشت نینوا و صحرای کربلا جاری است . رزمندگان جنگجویان صدر اسلام را مانند که در خاک و خون می غلتند و پی در پی شعار لاله الا الله و الله اکبر سر می دهند و به این وسیله به ملحدان درس می دهند: ایمان ، ایمان . دانشگاهی که کنکورش ایثار ، کلاسش تقوا و درسش شهادت است.

مکان مقدسی که انسان خود را می شناسد و استعدادهای خود را کشف می کند. صحنه امتحانات الهی . دانشگاهی که استادش حضرت ولی عصر (عج) و نایب وی خمینی بت شکن و شاگردانش جان برکفان مخلص و ایثارگرند که در راه خدا از بذل هیچ چیز ابایی ندارند. از خانه و خانواده، جان و مال ، دوست و رفیق گذشته اند و خالصانه به انجام وظیفه خود مشغولند و نتیجه اش قبولی در پیشگاه خداوند متعال است و ان هنگامی است که به درجه شهادت - ه قلم و زبان از وصفش عاجز است - می رسند.

تجلی بخش آرمانهای قلبی رزمندگان؛ جایگاه آقا امام زمان (عج) ؛ مکان عارفان. دانشگاه بزرگ علم و ادب اسلامی . شهرنور و یدار مولا ؛ شهری که حصار ندارد؛ شهری در بان ندارد. یک مکتب ، جوار الله. محلی که انسان می تواند به وجه الله تعالی نظر کند.

معبد بزرگ ، مکان مقدسی که در آن رنگ و بوی دنیوی نیست و هر آنچه هست معنویت ، عشق و عرفان است. (محلی که) انسانها دریایی از معرفت اند. سلاح برمی دارند و شجاعانه می رزمند و عاشقانه جان به جان آفرین تسلیم می دارند. دانشگاه عشق . جای ذکر است. حرکت کردن برای خداست. عرق ریختن ، ذکر خداست. حرفها صلوات است و نمازها با شور و شوق برگزار می شود. جوانان ، جوانی را فراموش

کرده اند و خلیها پیران دل بریده از وابستگیهای دنیا شده اند. دریایی از نر که محبان خدا را در خود فرو می گیرد. کارخانه آدم سازی. آئینه تمام نمای اسلام و انسان. محلی که معنویت، ایمان، خلوص، عشق، صفا و ایثار در آنجاست. مدرسه عشق و شور، معلمش امام خمینی، مدیرش امام زمان (عج)، کلاسش سنگر، زنگ مدرسه اش رگبار مسلسل، گلوله هایش آثار کفر، شرک و نفاق را نابود می کند. مکانی که گویا خداشناسی تجربی در آن امکان پذیرتر است. دانشگاهی به ریاست خدا به استادانی چون هابیل، ابراهیم (ع)، علی (ع)، مهدی (عج) و نایب او رهبر کبیر انقلاب امام خمینی. کتاب آن قرآن و درسش جهاد و ایثار که عصاره توحید، نبوت، معاد، عدل و امامت است. فقط تعدادی به دانشگاه راه می یابند و تعداد از این دانشگاه قبولی می گیرند. مدرکی که با خون نوشته می شود، مدرک شهادت و گیرنده آن شهید است.

دانشگاه و تربیت گاه مردان واقعی. دریای بیکران عرفان و ایثار. دانشگاه اسلام است و انسان درس انسانیت، ایثار و از خود گذشتگی را در می یابد. دانشگاهی که کنکورش اخلاص و درسش ایثار و مدرکش شهادت است.

کلاسی که درس ایمان، اعتقاد، استقامت، شجاعت، بردباری و خشم در برابر دشمن را به انسان می آموزد. جایی که یاران حسین (ع) عاشقانه و بانیته پاک جان خود را فدای "الله" و "قرآن" و "اسلام" می کنند. جایی که مردان حق از تمام وابستگیهای دنیوی شرم پوشی کرده اند؛ از زن، فرزند، خانواده، پدر و مادر دور شده اند تا به حق پیوندند.

جاهلان و غافلان

آنان که همه چیزشان را در دنیا می بینند و از آخرت و خدای خویش غافل هستند. حیات را فقط در دنیا دیده و شکست و سختی در دنیا را تحمل نکرده و زبان اعتراض

به مشیت خداوند می گشاید . امیدید به نور و ایمانی به پاداش صبر در آن سرای ندارند .
خدا را به خشم می آورند و آتش جهنم را برای خویش فراهم می کنند.

جان

عزیزترین سرمایه.

جیب خالی کن

نیروی تعاون! کسی که کارش در معراج جمع و جور کردن و انتقال شهدا به محل
اعزامشان بود و به تبع وظیفه ای که داشت دست در جیب شهدا می کرد و وسایل آنها
را همراهشان می فرستاد.

جگر سیخی یک میلیونی

آدم فوق العاده نترس و شجاع، دل و جگردار، بی باک؛ کسی که به کام خطر می رفت
و از هیچ چیز پروا نداشت. بی ترمز بی ترمز؛ عبارتی بیشتر منسوب به رانندگان لودر و
بولدوزر که صبح شب عملیات در جبهه های جنوب، در دشت و زمین صاف و مسطح،
بدون هیچ مانع و حافظ و سنگری رودرروی دشمن باید خاکریز می زدند و برای
نیروها جان پناه و استحکامات به وجود می آوردند، وقتی می خواستند چنین کسی را
به هم نشان بدهند، می گفتند: از آن جگر سیخی یک میلیونی هاست. خیلی دل است
نیز می گفتند.

جای تیر

آثار سجده های طولانی بر پیشانی شخص؛ کسی که از فرط عبادت پیشانی اش پینه
بسته بود؛ به چنین رزمنده ای می گفتند: جای تیر را خوب مشخص کرده ای! کنایه از

اینکه بین عبادت و شهادت رابطه وجود دارد. این اصطلاح وقتی شایع شد که دشمن با سلاح سیمینوف مجهز به دوربین نیروها را هدف قرار می داد و چون رو در روی هم بودند قدر مسلم اولین موضع و محل در معرض دید، سر بود تیرها درست به پیشانی شخص اصابت می کرد، از این رو جای تیر می گفتند.

جاده خاکی رفتن

آرم اسرائیل زدن

جوان چهارده ساله

پیرمردی بود از تک و تا افتاده اما در قبول مسئولیت به کم تر از حضور در خط مقدم و منطقه عملیاتی رضا نمی داد.

- تو با این سن و سال می خواهی بیایی جلو که چه بشود؟

- من دیگر آدم قبل نیستم بعد از این مدت که جبهه بوده ام دیگر مثل پسرهای چهارده ساله جوان شده ام!

جنگ برای اسلام

برای شرکت در عملیات والفجر ۱۰ با کامیون سر پوشیده از شوستر عازم کردستان بودیم. بین راه امکان توقف نبود. بعضی از بچه ها باید فوراً می رفتند دستشویی. یکی از آن ها که دیگر طاقتش طاق شده بود کیسه ای پلاستیکی پیدا کرد و با عرض شرمندگی همان جا وسط کامیون در انظار عمومی! ترتیب کار را داد. این هنوز اول ماجرا بود. بعد مشکل خارج کردن آن از کامیون مطرح شد. چه کنیم و چه نکنیم. با مشورت کارشناسان، قرار شد در نقطه ای خلوت آن را به دشت پرتاب کند. آقا، گوشه چادر ماشین را زد بالا، اما وای از آن وقتی که کاری بخواهد گره بخورد! انداختن

پاکت همان و برخورد آن با آینه بغل و توقف ماشین و بلند شدن نعره راننده همان! می توانید خودتان حدس بزنید که چه اتفاقی افتاد، راننده از دیوار کامیون بالا آمد، سرش را داخل ماشین کرد و گفت: «کسی دیگر مشکل ندارد؟ سر من هست، رودربایستی نکنید، شما برای اسلام می جنگید، ما چه می کنیم؟»

جان جهان دوش کجا بوده ای

در مواقعی که آب برای استحمام حکم سیمرغ و کیمیا را داشت. گاهی می شد که ماه به ماه در خط پدافند رنگ تمیزی و نظافت را نمی دیدیم. این بود که اگر کسی دستی به سر و روی خودش می کشید و کمی تر گل و ورگل می شد بچه ها به شوخی به او می گفتند: «جان جهان دوش کجا بوده ای؟!»

جمال محمدی

دیگر مثل سابق نبود، بچه ها حسابی پخته بودند! گذشته بود دوره ای که هنوز گوینده کلمه محمد از دهانش خارج نشده، انفجار صلوات سقف را می شکافت، اگر کم ترین ابهامی در جمله و قول قائل احساسا می کردند لب از لب نمی گشودند، با این وصف، هنوز دیوار حاشا بلند بود و دست خبرگان باز. جمال محمدی نام برادری بود که کم تر او را می شناختند، برای همین، وقتی کسی بنا داشت شیطنت کند دستش آن قدر باز بود که اگر خواست بگوید: «به جمال محم ... مدی یک پیکان سواری صفر داده اند». حداقل دو سوم افراد صلوات بفرستند و رودست بخورند.

جیره جنگی

بالای خاکریز مشغول خوردن جیره جنگی بودم که خمپاره زدند، خودم را انداختم روی زمین هر چه داشتم و نداشتم ولو شد روی خاک ها بلند شدم داشتم خودم را می

تکاندم که بچه ها سراسیمه آمدند، می دانستند من روی خاکریز رفته ام. تند تند می پرسیدند: «چه شده؟ زخمی که نشده ای؟» من بدون توجه به اطرافم به زمین چشم دوخته بودم و منتظر عراقی ها که خمپاره منور بزنند تا بتوانم آن ها را پیدا کنم.

جبهه دانشگاه است

محرم سال ۶۶ بود. در سنگر گروهی استراحت می کردیم. از یکی از بچه ها پرسیدم: «می دانید که می گویند جبهه دانشگاه است. ممکن است از شما که رزمنده با سابقه ای هستید پرسم در این دانشگاه ظرف این مدت چه چیز یاد گرفته اید؟» در حالی که همه برادران توجه شان به ما جلب شده بود، پاسخ داد: «ساندیس خوردن یک نفس را». بعد به پاکت آب میوه ای که در دست داشت نی زد و گفت: «بین این طوری» و آن را یک جرعه سر کشید.

جعبه سیگار

عملیات والفجر ۱۰ در کردستان شروع شده بود. صبح بعد از عملیات نوبت جمع آوری اسیران بود. رزمنده ای که عربی می دانست بین مجروحان چشمش افتاد به یک سرباز عراقی که روی زمین خوابیده بود. او را برگرداند و دید زنده است. خیلی تعجب کرد، از او پرسید: «چرا از دیشب تا حالا که فرصت داشتی فرار نکردی؟» جواب داده بود: «حقیقتش من فرار کردم اما نیمه راه یادم افتاد که جعبه سیگار و کارت شناسایی ام را جا گذاشته ام برگشتم کارت و سیگارم را بردارم!»

جذب نیرو

نیروی جدید که برای لشکر می آمد برای جذب سهمیه تخریب به ستاد می رفتیم و در هر نوبت تعدادی از برادران را با خود می آوردیم. حالا تصورش را بکنید تخریب چی

جدید چه حالی باید داشته باشد وقتی برای انجام دادن امور اداری و سازمانی مسئول واحد را ملاقات می کند که یک دست بیشتر ندارد. از آنجا می رود نزد مسئول تدارکات، او هم یک پایش مصنوعی است، بعد نوبت مسئول پرسنلی است با چشم مصنوعی، یک وقت متوجه می شدیم که طفل معصوم با دیدن این صحنه های عجیب و غریب پا گذاشته به فرار و حالا ندو، کی بدو!

جبهه خالی می شود

هر چی شیخ جدی می گرفت، قضیه برای او شوخی بود. هر کسی چیزی می گفت. از هر دری سخن سخنی و او مرتب تذکر می داد که: «برادرها! تا می توانند غیبت کنند، از این و آن بگویند، تا راه، نمود نکند و زودتر برسیم». این عبارت را به قدری به طعنه و کنایه می گفت که کم مانده بود ما هم باورمان بشود. حاجی که فوق العاده سنگین و رنگین هم بود با احتیاط پرسید: «برای چی غیبت کنند؟» و او بی درنگ جواب داد معلومه: «برای این که شهید نشویم». حاجی بو برده بود که دارد مزاح می کند اما هنوز خاطر جمع نبود. برای همین لبخندی زد و گفت: «می ترسی بهشت، امروز که جمعه است تعطیل باشه و بچه ها پشت در بمانند؟» گفت: «نه؛ برای این که اگر برادر شهید شوند جبهه خالی می شود. آن وقت کی می خواهد با صدام حساب و کتاب کند؟».

جاعلان پاسپورت

در منطقه عملیاتی فاو بودیم. بعضی ها تلاش تبلیغاتی مذبوحانه ای می کردند که قاپ بچه ها را بدزدند تا لابد با آن قمار کنند! اعلامیه ای پخش کردند که به صورت پاسپورت بود. بعد مرتب با بلندگو اعلام می کردند که برای پناهنده شدن، خودتان را با این ورقه معرفی کنید. بچه ها می خواندند و می گفتند: «زرنگی؟ می خواهی ما را به عنوان جاعلان پاسپورت دستگیر کنی؟»

جمعه ات را به خدا بسپار

همه یکدیگر را سفارش به صبر و استواری و استقامت می کردند. دعوت به سخت گرفتن بر دشمن و با اطمینان قلب بر او تاختن. از آن جمله عبارت امیر مؤمنان علی (ع) در نهج البلاغه بود خطاب به محمد بن حنیفه در نحوه رویارویی با دشمن: «اعرالله جمجمتک» (جمجمه ات را به خدا بسپار) و آن شب روحانی گردان این توصیه ها را می کرد تا رسید به همین عبارت. برای این که تواضعی کرده باشد و سر به سر بچه ها هم گذاشته باشد، به دنبال آن سفارش ها گفت: «جمجمه تان را به خدا بسپارید و قمقمه آبتان را به من!».

جنگ و دشمن

جنگ، به نام دشمن، به کام دوست.
نام جاهلی به یادگار و با دشنه روی تنه سروی کهنسال نوشته شده. آتشی افروخته، سرکش و سوزنده. بهر خلیل خدا، خاموش و از نفس افتاده.
ضرب و زخم و زجری که حسرت آخر بر دل دشمن نهاده.
جنون و فنون و خشم و خدعه ای که به خویش بازگشته و اسباب استهزای خلق و نگاه عاقل اندر سفیه قوم را فراهم آورده است.
جنگ و مبارزه با دشمن هم مثل خیلی چیزها، در جبهه حق رنگ و بوی دیگری داشت. نه جنگ خشونت و خرابی و ویرانی و وحشی گری بود نه سلاح و آهن و سرب و باروت و نه مبارزه با دشمن، تجاوز و قتل و غارت؛ و نه مبارزان با غل و زنجیر آورده بودند که با تهدید و تطمیع و نگه دارند.
همه چیز بوی عشق می داد و رنگ و صبغه الهی داشت. وجود بسیجیان که عصاره

روح حیات اجتماعی امام (ره) و پاسداران حد و مرز عقیده و عفت، ایمان و عزت بودند، معنی همه چیز را عوض کرده بود.

جوان قدیم

این بساط همیشه اش بود؛ هر وقت که چهار تا رزمنده پیر می کرد معرکه می گرفت؛ هر حرفی بلد بود می زد و هر حيله ای می توانست سوار می کرد تا آن ها را وادار کند که چیزی بگویند و بالاخره صدایشان در بیاید. پیرمرد ها هم بعضی گذشت می کردند و تحمل، بعضی هم اصلاً حال و حوصله جواب دادن نداشتند؛ با این وصف او ول کن نبود. از جمله چیزهایی که خیلی میگفت، قضیه نیاوردن اشخاص پا به سن به جبهه در اوایل جنگ بود و این که آن ها اصرار می کردند و گویا گفته بودند که یعنی ما به اندازه کیسه شن هم خاصیت نداریم که سنگر شویم و از جان بچه هایمان محافظت کنیم؟ حالا او همین مسئله را برایشان دست گرفته بود و چپ می رفت و راست می آمد، می گفت: «که می دونی مدتیۀ عراقی ها با توپ مستقیم سنگرها رو می زنند؟» و اگر آن ها می گفتند: «که چی؟» جواب می داد: «هیچی، اگه گونی ها و کیسه ها خالی بشند من که پر نمی کنم» و از این قبیل حرف ها. پیرمرد دسته ما هم که هنوز سرپا بود، کلوخی بر می داشت و دنبالش می کرد و در حالی که فک پایش تکان می خورد، می گفت: «برو پسر! من خودم هنوز جوون قدیمم، به حالا نگاه نکن، اگر چه همین حالا هم تو اگه یک پارچه آتیش هم بشی چاشنی منو نمی تونی روشن کنی، برو دهن من منو باز نکن، برو!»

جنگ جنگ تا پیروزی

از خط برگشته بودیم و می رفتیم شهر که به سر و رویمان صفایی بدهیم. زمان تجاوز دشمن به مناطق مسکونی بود. از حمام که بیرون آمدیم آژیر کشیدند و بلافاصله

صدای مهیب انفجاری به گوش رسید. به دنبال خلائق خودمان را به محل حادثه رساندیم. مأموران آتش نشانی و امدادرسانی تلاش می کردند اجساد شهدا و احیاناً کسانی را که هنوز زنده بودند از زیر خاک بیرون بکشند، الاغ زبان بسته ای نیز زیر آوار مانده بود و در حال جان دادن دست و پایش را تکان می داد. یکی از بچه ها گفت: «نگاه کن حالا که ما ول کرده ایم این الاغ ول نمی کند، دستش را از خاک بیرون آورده شعار جنگ جنگ تا پیروزی می دهد!».

جبهه غرب

دور او را گرفته بودند که باید برای ما از خاطرات کردستان و پاوه و کامیاران و کوی ذوالفقاری و چه می دانم سوسنگرد و بستان و هویزه بگویی. از فتح خرمشهر، حصر آبادان، پادگان حمید، کانال ماهی و سنگرنونی و اول و آخر و وسط جنگ. این تخم لقی بود که رفقای ناباب! در دهان بچه ها شکسته بودند، البته به قیافه غلط اندازش می آمد که چنین سوابق درخشانی داشته باشد اما در واقع اولین اعزامش به منطقه بود و از جنگ جز خود کلمه جنگ چیزی نمی دانست. همه منتظر بودند. یکی گفت: «نترس ریا نمی شود، بگو چطور کاتیوشا را روی دوش گذاشتی و دنبال افسر عراقی رفتی داخل توالت» دیگری پی حرف او را گرفت: «بابا از خاطرات غرب بگو که خمپاره می زدند، می رفتید پشت نخلهای خرما!» خلاصه، دروغ پشت دروغ، آن قدر می گفتند تا قضیه لو می رفت.

جبهه کارخانه آدم سازی است

من روی کاغذهای منطقه نامه می نوشتم و او روی ورق های شمع و گل و پروانه ای و با هم مثلاً مکاتبه ای می کردیم. توی یکی از نامه هایش بعد از سلام و صلوات و اسفند تو آتش ریختن و کلی تعریف و تمجید قد و نیم قد که: «اگر شما نبودید معلوم نبود ما

حالا چه می کردیم و ما هر چه داریم و فکر و ذکر ما دائم پیش شماست. واقعاً که جبهه کارخانه آدم سازی است. اما خوب سعادت می خواهد که ما نداریم». نامه را با بچه ها می خواندیم و می خندیدم. یکی از بچه ها می گفت تو هم در جواب نامه بنویس که: «البته شما شکسته نفسی می کنید، اگر جبهه کارخانه آدم سازی است، عقبه هم وسایل یدکی می سازد! شما هم قدر خودتان را بدانید! خیلی توفیق می خواهد که آدم سایه پدر و مادر بالای سرش باشد و با حضور خودش در شهر نگذارد که مدرسه ها خالی بشود و امام تنها بماند. ما هم که الان زورکی این جا هستیم دلمان پیش شما و مامان جانمان است!».

جای عمل پاره شد

از حمله که بر می گشتیم آنهایی که در عملیات شرکت نداشتند از ما می پرسیدند: «عمل کردید؟» بعضی جواب می دادند: «عمل کردیم، اما جای عمل پاره شد!».

جای یک قطعه

موقع بی کاری بعضی اوقات به باز و بسته کردن اسلحه می پرداختیم. خوب که دل و جگرش را می ریختیم بیرون شیطنتمان گل می کرد. به یکی که از بقیه ساده تر بود می گفتیم: آن جا را

می بینی؟ و او به محض این که رویش را برمیگرداند یک قطعه از اسلحه اش را برمی داشتیم بعد که در جمع کردن مشکل پیدا می کرد آن را نشان می دادیم و از او می خواستیم جای آن را در اسلحه اش نشان بدهد. گاهی هم در باز و بسته کردن سلاح و سرعت عمل داشتن مسابقه می دادیم.

جایزه کسی که مقام اول را کسب می کرد شورت مامان دوزی بود که به راحتی سه نفر در آن جا می شدند!

جایزه نفر اول

قبل از عملیات والفجر ۸ بود. عصرها ساعت دو بعداز ظهر به بعد با بچه ها می رفتیم بالای تپه ای مشرف به جاده و می نشستیم. یک روز که حوصله مان حسابی سر رفته بود با هم قرار گذاشتیم به نوبت برای راننده های ماشین هایی که در حال عبور بودند به علامت سلام دست تکان بدهیم و برای هر کدام از راننده ها که جواب ما را دادند یک امتیاز در نظر بگیریم. دو ساعت همین کار را کردیم بعد به خودمان استراحت دادیم و در این فاصله امتیازها را شمردیم. نفر اول معلوم شد. حالا فکر کردیم به او چه جایزه ای بدهیم. قرار شد برای سلامتی او صلوات بفرستیم. پس از آن دیگر این تفریح هر روز ما بود.

جنگ های ممسنی

نامی بود که بچه های گردان انصار روی این بازی گذاشته بودند. گروه گروه با هم مبارزه می کردند، البته نه با مشت و لگد. هر گروه سعی می کرد. گروه بعدی را اسیر نکند. با اسرا هم خوش رفتاری نمی کردند. یک پتو رویشان می انداختند و تا جایی که می خوردند کتکشان می زدند. بعد ممکن بود یک اسیر را در مقابل اسیر دیگر آزاد کنند.

از جمله تنبیه های رایج، انداختن دشمن در حوض آب مقابل ساختمان گردان بود.

جای تنگ و گرم و کولر

هوا بسیار گرم بود و سقف سنگر کوتاه و عرض آن کم. هر دو ساعت دونفر از بچه ها نگهبانی می دادند اما باز هم با رفتن آن ها جایمان تنگ بود و راه نفس کشیدن نداشتیم. روزی، یک گونی را روی جوب به شکل مستطیلی ثابت در آوردیم. بعد آن را به الوارهای سقف سنگر متصل کردیم. آب یخ یا خود یخ را درون گونی می ریختیم و با

نخی که به آن بسته بودیم گونی را به حرکت درمی آوردیم و به این طریق توانستیم سنگر را تا حدودی خنک کنیم.

جنگ آبی

در هور العظیم وقتی بچه ها مجبور بودند یکی از جزایر مجنون را خالی کنند، برای جلوگیری از افتادن آن به دست دشمن یا تأخیر در استقرار آن ها در آن نقطه، مجبور شدند جزیره را به آب ببندند و این وظیفه به عهدل نیروهای تخریب بود. آن ها با استفاده از لوله پلیکای قطور، اژدر بنگال بسیار بزرگی را انباشته از تی. ان. تی و دینامیت کردند و با خرج C43 آن را آمده انفجار کردند. با وصل دو لوله پلیکا به هم قدرت آن دو چندان شد. این دو لوله را روی آب بسان کلک شناور کردند و آن را به سمت دژی که آب پشت آن مثل سد جمع شده بود، بردند و با کار گذاشتن ماسوره تأخیری - فشاری آن را چندان آماده کردند که با برخورد با هر مانعی منفجر شود. وقتی اژدر بنگال با دژ برخورد کرد. باعث تخریب آب بند شد و جزیره شروع به غرق شدن کرد و تا دشمن بفهمد، کار از کار گذشته بود.

جک لودری

می خواستیم یک توپ ضد هوایی ۵۷ را که عراقی ها موقع عقب نشینی آن را جا گذاشته بودند به عقب منتقل کنیم. توپ با چندین تن وزن بین ما و دشمن واقع شده بود. با تاریک شدن هوا جک سوسماری بردیم و چرخ های پنچر آن را باز و عوض کردیم. نوبت چرخ چهارم که دید، جک خراب شد. در آن تاریکی مطلق یکی از بچه ها رفت لودر آورد. به کمک لودر توپ را بلند و چرخ چهارم را نیز عوض کردیم. از لودر برای خاموش کردن انبار مهماتی که در عملیات کربلای ۵ آتش گرفته بود نیز

استفاده کردیم . علاوه بر این در ساخت و ساز سنگر و خاکریز و جایگاه توپ ضد هوایی و تانک و حمل مجروحان و شهدا و تدارکات نیز بهره می گرفتیم.

جنگ تبلیغاتی

شب آتش بس در خط شلمچه احتمال می رفت دشمن عملیات کند و آتش بس اجرا نشود و این احتمال نیز بود که دشمن از این فرصت سوء استفاده کند. برای این منظور یکی از فرماندهان دو ماشین از تدارکات و تبلیغات را در جاده مرزی با چراغ روشن به راه انداخت و تا نزدیک صبح ماشین تبلیغات نوارهای مذهبی از بلندگوهایش پخش می کرد و حرکت می کرد. از سر و صدای آن دو ماشین، تا صبح نتوانستیم بخوابیم و البته دشمن هم حمله نکرد.

جنگ بی سیمی

در عملیات کربلای ۵، وضعیت گردان از نظر شهید و مجروح، بسیار بد بود. از کل گردان تنها سی و پنج نفر باقی مانده بود که آن ها هم زمین گیر شده بودند. حاج مهدی طیاری به فکر استفاده از جنگ بی سیمی افتاد. به این منظور تمام بی سیم های موجود در گردان به کار افتادند و مکالمه ای فرمایشی شروع شد: برادر سریع بیا این محور، ما باید این جا را نگه داریم و از طرف دیگر شنیده می شد: برادر مجید و نیروهایش رسیدند و آن یکی ادامه می داد برای ما هم نیروی کمکی رسید و هم زمان چند آر.پی.جی. زن که در طول خط مستقر بودند شروع به شلیک آر.پی.جی. می کردند. دشمن که در حال شنود کانال های مختلف بی سیم بودم، به گمان این که واقعاً ما از نظر نیرو و مهمات پشتیبانی شده ایم، از حمله نهایی منصرف شد و به این طریق، نتوانستیم خط را نگه داریم.

جاسازی

اسفند ۶۶ در منطقه غرب بودیم. در خط ما قبلاً یک پدافند دولول ۲۴ میلی متری مستقر بود که آن را برداشته بودند، ما هم برای این که هواپیماهای دشمن به این امر پی نبرند، یک قبضه دوشکا را به جای آن مستقر کرده بودیم.

جنگ سنگی

در تپه حیات مریوان بودیم. شب ها گروه رزگاری برای ترساندن بسیجی ها می آمدند و به سوی تپه سنگ پرتاب می کردند تا ما مجبور به تیراندازی شویم و تپه لو برود. ما از آن ها زرنک تر بودیم. در طول روز سنگ جمع می کردیم و شب به محض پرتاب اولین سنگ بارانی از سنگ بر سرشان می ریختیم در یکی از این جنگ های سنگی یکی از آن ها به درک واصل شد و لاشه اش پای تپه ماند.

جاده و بولدوزر

جهادگران زنجان در کوه رو به روی رودخانه قلاچومان (معروف به هزار پیچ) در حال احداث جاده بودند. یکی از بولدوزرها منحرف و از مسیر جاده خارج شد. راننده با این حال بولدوزر را ترک نکرد بلکه از یک طرف جلوی بیل و از طرف دیگر خیش های عقب را به زمین کوید و آن را به هر نحو که بود از آن جا به پایین هدایت کرد و سالم به سطح صاف کشاند.

جایه جایی نیرو - مایلهای خاک

قبل از عملیات کربلای ۴، عملیاتی در جزیره مجنون انجام شد که هدف آن منهدم کردن جاده های تدارکاتی دشمن بود. قبل از عملیات بردن نیروها به خط مقدم مشکل بود، زیرا جزیره مجنون به صورت نعل اسبی در دست ما بود و از سه طرف عراق روی بچه ها آتش می ریخت و تردد ماشین ها تقریباً غیر ممکن بود. فرمانده ما چاره ای

اندیشید و قرار شد از مایلرهایی که معمولاً با آن ها خاک حمل و نقل می شد برای جابه جا کردن نیروها استفاده شود. دشمن که فکر می کرد مایلرها مثل همیشه خاک حمل و نقل می کنند اصلاً به طرف آنها شلیک نکرد.

جابه جایی نیرو - کیسه های آرد

زمان آماده شدن برای عملیات بود. کامیونی پر از کیسه های خالی آرد را به منطقه آوردند ما به دستور فرمانده زیر کیسه های خالی آرد رفتیم و به این صورت جابه جا شدیم.

جابه جایی نیرو - کمک های مردم

شبى که مى خواستیم از بانه به خط برویم ما را سوار کامیون کردند. تعجب کردیم که چرا تا این جا را با اتوبوس آمدیم و حالا سوار کامیون شده ایم . با خودمان گفتیم حتماً اتوبوس دیگر نمی تواند بالاتر برود. ولی صبح از ماشین پیاده شدیم دیدیم روی ماشین پارچه ای زده اند که روی آن نوشته: کمک های مردم ایثارگر همدان ! و آن وقت بود که همه چیز را فهمیدیم .

جابه جایی نیروی حمل گوشت!

از مشکلات عمده تردد و جابه جایی نیرو در کردستان عوامل ضد انقلاب و نیروهای نفوذی آنان بودند که در داخل شهر از حیث اطلاعاتی به دشمن خدمت می کردند . بچه های خودی برای کور کردن و مقابله با آن ها دست به ابتکاراتی می زدند که یکی از آن ها استفاده از ماشین حمل گوشت متعلق به سازمان گوشت کشور بود. نیروها داخل آن قرار می گرفتند و جابه جا می شدند بدون این که دشمن تشخیص بدهد که محتویات این ماشین ها گوشت است یا آدمی زاد!

جابه جایی نیروی جوهر پاش ماشین

بچه های بسیجی وقتی عقب لند کروز سوار می شدند به تذکرات راننده توجه نمی کردند و تمام مسیر را سرپا می ایستادند و این وضع موجب نگرانی راننده ها بود. روزی یکی از راننده ها در کیسه شیشه شوی ماشین دوات ریخته و روزنه آب پاش را به طرف بالا تنظیم کرده بود. در نتیجه ، وقتی در حال حرکت کسی در عقب ماشین می ایستاد بلافاصله دکه آب پاش را می زد و فرد خاطی از ترس جوهری شدن مجبور می شد سر جایش بنشیند!

جابه جایی نیروی اهدایی امت حزب الله

در جابه جایی نیروها نیز از این ترفند استفاده می شد ، زمانی که ما از پادگان آموزشی به کردستان می رفتیم، ما را سوار کامیون هایی کردند که جلوی آنها روی پارچه نوشته شده بود: اهدایی امت حزب الله شهرستان فریمان به جبهه های نبرد حق با باطل و به این طریق ما را تا منطقه عملیاتی بیت المقدس ۲ بردند.

جابه جای ابزار و مهمات

روی بدنه ماشین ها و جعبه های بزرگ مهمات که با تریلی به جبهه منتقل می شد ، عبارات منحرف کنند ای می نوشتیم و به این وسیله مانع کار نیروهای نفوذی دشمن می شدیم . مثلاً روی بعضی از این جعبه هامی نوشتند: ابزار یدکی لودر و بولدوزر یا جملاتی مثل کود شیمیایی، ماشین آلات راه سازی و غیره. یا این که روی جعبه دراز کاتیوشا متناسب با قد و قواره اش می نوشتند: میل گاردان تراکتور یا کامیون !

جنوب غرب

موقع عملیات که می شد گاهی تعداد زیادی از بسیجی ها را سوار اتوبوس می کردند و در جاده های بین شهری استان خوزستان به حرکت در می آوردند تا عراقی ها گمان کنند مثلاً در جنوب عملیات خواهد شد در حالی که در غرب عملیات می شد.

جنگال

در منطقه جنوب، حد فاصل استان خوزستان و بوشهر هر چه خط به دریا نزدیک تر می شد، دشمن از وسایل الکترونیک پیشرفته تری استفاده می کرد. مانند رادارهای رازیت که بسیار قوی بودند و فعل و انفعال های نیروهای آبی خاکی ما را زیر نظر می گرفتند. بچه ها در مواقعی که باید مخفیانه جا به جا می شدند، چون از امکانات جنگ الکترونیک که اصطلاحاً به آن جنگال می گویند، بی بهره بودند دو موتور برق را در نزدیک ترین مکان به رادارها منتقل می کردند. در این حالت، ذکر "وجعلنا..." از زبان بچه هایی که این اندیشه را کرده بودند نمی افتاد دشمن خیلی زود به این ترفند پی برد و از جایی که صدا می آمد گرا می گرفت و آتش بازی می کرد. بچه ها دست به ابتکار دیگری زدند و آن این که تعدادی ماشین ایفا به منطقه بردند که بعضی خالی و بعضی پر حرکت می کرد. آن که خالی بود در تیررس دشمن بردند می کرد و آن که پر بود در سمتی که برنامه ریزی عملیاتی داشت و به این وسیله، رادارها در تشخیص اشتباه می کردند.

جاده یک طرفه

در عملیات مرصد که عراقی ها تا قسمت چهل زرهی جلو آمده بودند. یک سرهنگ و ده سرباز داوطلب شدند جلوی دشمن را بگیرند. این عده در قسمت "تنگه شیطان" که دره های عمیقی دارد با چند آر.پی.جی. موضع گرفتند و مخفی شدند. وقتی تانک ها ی عراقی به اندازه کافی به آنها نزدیک شدند، با آر.پی.جی. به آنها حمله

کردند. عراقی ها که فکر کردند نیروهای زیادی به آنها را محاصره کرده اند، عقب نشینی کردند، ولی چون جاده خیلی تنگ بود نمی توانستند تانک ها را عقب ببرند. در نتیجه چند تانک به دره سقط کرد و صدای انفجار مکرر آنها رعب بیشتری در دل دشمن ایجاد کرد. تعدادی از نیروهای عراقی به سرعت از تانک ها پیاده شدند و فرار کردند. رزمندگان آن تانک ها را به غنیمت گرفتند و به عقبه منتقل کردند.

جهانخواران

شرق تجاوز پیشه و غرب غارتگر.

جهان آخرت

دار قرار و منزلگاه دایمی که زندگی ابدی در آنجا است . محل بقا. جهانی که به حساب و کتاب اعمال می رسند. در آنجا راه گریزی وجود ندارد. آنجا باید جوابگوی اعمال خود باشیم . در آنجا عذری پذیرفته نمی شود.

جهان

دیر ویرانه ای که انسان را برای نزول بر کاخ رفیع آن جهان آماده می سازد. آزمایشگاه است و آزمایشها و مشکلات در پی دارد. عرصه نبرد دایمی حق بر باطل ؛ نبردی که از آغاز زندگی بشر شروع شده و همچنان تداوم خواهد داشت. این نبرد و حرکت مستمر تاریخ هر روز به صورتی شکل می گیرد. زمانی هابیل به دست قابیل کشته می شود؛ و هنگامی عیسی (ع) را مسلخ قیصر به بند می کشند؛ و لحظه ای ضربت شمشیر آلود به نفاق منافقی محراب عبادت علی (ع) را به مشهدش مبدل می سازد؛ و زمانی در عاشوار خون حسینیان - این شهیدان شاهد - صفحه تاریخ را خونین تر ساخته و نوید فلسفه ای نوین را سر می دهد.

جهادگران سازندگی

سنگر سازان بی سنگر . سربازان گمنام امام زمان (عج). پشتازان مبارز. آنان که تپه ای از خاک را آغشته به خونشان حجاب رزمده بسیجی می کنند تا چشمان شوم دشمن او را نبیند. آنان که راه می سازند تا بسیجی از آن بگذرد و به قلب دشمن بتازد . و راه می سازند تا پیکر پاک شهید بسیجی را به عقب برگردانند. آنان که غرش لودر و بولدوزرشان وحشت در جان دشمن می افکند و شجاعت و تهورشان لرزه بر اندام خصم زبون می افکند . آنان که جان خود را در معرض خطر قرار می دهند و پیکرشان را رو به روی تیرهای مستقیم دشمن قرار می دهند تا جان عزیز بسیجی را حفظ کنند. آنان که تثبیت کننده خط و حافظ و نگاهدارنده زحمات و ایثارهای عزیز بسیجی هستند.

جهاد سازندگی

مکان مقدسی است . جای انسانهای از خود گذشته ای است که از همه چیز خود می گذرند؛ از خانه و کاشانه ، از زن و فرزند و از آسایش دوروزه دنیا می گذرند تا آسایش و آرامش از دست رفته محرومان جامعه را باز آرند. میدان آزمایش خداوند است . مکان انسانهای شرافتمند، بی توقع و پرکار است. نهادی که آگاهانه و هوشیارانه در جهت تکامل انقلاب اسلامی حرکت میکند و جوشیده از قلب امت است . تمام تلاش و کوشش این نهاد برای مردم محروم و مستمند است.

جهاد

رحمت الهی که فقط بر روی بندگان خاص باز می شود. آهنربایی بسیاری قوی که "من" این براده ی ناچیز را به سوی خود می کشد. یک امر حیاتی و پشتوانه و ضامن اجرای اسلام و عامل پاسداری از دین است که دین را همواره پویا و پرتحرک نگه می

دارد و نمی گذارد عوامل سودجو ، غارتگر ، ضد خدا و مردم، با یورش خود این آیین حیاتبخش را سرکوب کنند. این نقش جهاد از صدر اسلام تا کنون بوده است. گذاشتن از علایق نفسانی ، حسین وار و حسین گونه شدن.

جنگ جنگ تا رفع کل فتنه

شعاری آمیخته با جان اسلم ؛ گویای حقیقت زندگی شرافتمندانه . شعاری تعیین کننده و جهت دهنده برای کسانی که می خواهند ظلمی و ظالمی در جهان نباشد. شعار تشیع ؛ فلسفه وجودی تشیع. این شعار عزمی جزم ، اراده راسخ ، برنامه ای متناسب می طلبد.

جنگ (تحمیلی عراق علیه ایران)

انسانها را از حالت سستی به ستیز و می دارد. طلعه نجات مستضعفان را از افق بیکران هستی نوید می دهد و طلایه دار حکومت صالحان محروم گشته است. بهترین فرصت برای آزمایش ملت اسلامی و به ثمر رساندن انقلاب اسلامی است. سفره رحمت الهی . دانشگاهی آزاد برای ملت ایران، دانشگاه علم و عمل ؛ و دانشی را به انسان می آموزد که از یاد نرود. دفاع از اسلام ؛ همان خط انبیا و اولیای خداست. جنگ اسلام و غیر اسلام ؛ جنگ سرنگون کردن جمهوری اسلامی ؛ جنگ دنیای تجملات ، عیش و عشرت و فساد و تباهی با معنویت ؛ (جنگ) دنیای مادی با راه و روش انسانی . نبرد افتخار آفرین خون بر شمشیر ، اسلام بر کفر . محک است تا مردان مشخص شوند و چهره های نامردان رسوا.

ادامه صحنه کربلا . بزرگترین توطئه امپریالیسم آمریکا. آزمایشی بس بزرگ و خطرناک برای امت مسلمان از طرف خدا . حدیث خونین و سرکش عشقی بود که انقلاب اسلامی با خود به ارمغان آورد. برطرف کنند موانع بقاست. بهترین دانشگاه که شاگردان آن همین سیزده ساله ها هستند.

جمهوری اسلامی

موهبت الهی . نهال به خون نشسته حکومت الله. مبارزه با کفر ، دزدها ، محتکران ، بی حجابی و کثافتکاریهای مختلف . امانت الهی . مقدمه ظهور جهانی حضرت مهدی (عج).

چ

چرچیل طرح کادی من بود

نا نداشت نفس بکشد اما خودش را از تک و تا نمی انداخت. وقتی غذا می خورد از بی دندان، همه عضلات فک و صورتش می جنبید. تنفس که می کرد به راحتی می شد نفس هایش را شماره کرد. خلاصه به سختی خودش را جمع و جور می کرد. قد بلند و لاغر بود و چهره ای تکیده داشت از نظر سفیدی موی سر و رو آدم برفی تمام عیار بود. در سرما و گرما، در بی آبی و بی غذایی، موقع بیماری و بی خوابی سعی می کرد. به هر جان کدنی که هست، خودش را به جوان ترها برساند و عقب نماند؛ چون به محض این که بهانه ای دست بچه می افتاد شروع می کردند که: «آخر پدر جان! مگر از خانه بیرون کرده اند، مگر از خانه و زندگی ات سیر شد ای یا با زنت دعوایت شده که دو دستی چسبیده ای به جبهه و جنگ تو یک کلاش خشک و خالی را هم نمی توانی دست نگه داری. همه اعضا و جوارحت شروع می کند به لرزیدن، نه خودت بگو! اگر تو باشی و ده تا اسیر کت بسته و یک قبضه دوشکا، مثلاً چکار می خواهی بکنی؟» و شوخی های دیگری از این قبیل که اگر فکر کنیم آن قدر دل نازک بود که قهر می کرد، یا به روی خودش می آورد و عصبانی می شد اشتباه کرده ایم. گاهی جواب می داد، آن هم چه جوابی! آن روز با شنیدن این حرف ها با قیافه و لحنی جدی برگشت و گفت: «شما چی خیال کردید؟ چرچیل با آن همه یال و کوپالش طرح کادی من بود!

باور نمی کنید؟ بچه ها هم غش کرده بودند از خنده که: «عجب رویی داری لابد می خواهی بگویی نوه دختری اسکندر هم هستی؟»

چرا ایستادی؟

معمولاً در کارها همه به هم کمک می کردند، از چای درست کردن تا سنگر زدن و جنگیدن. کم اتفاق می افتاد که یک نفر کار کند. بقیه تماشا کنند. این برنامه خصوصاً بین نیروهای قدیمی و به اصطلاح «صدر اسلامی»، خیلی رایج بود. روزی مشغول سنگر چیدن بودیم. یکی از نیروهای بسیجی دستش را زده بود به کمرش و ما را ورنانداز می کرد. از او پرسیدم: «اخوی چرا ایستادی؟» گفت: «چکار کنم؟» رفیق ما گفت: «بنشین باباجان، بنشین خستگی ات در برود، بعد دوباره بلند شو!» بنده خدا با تردید شل شد و نشست. احتمالاً فهمید که ما منظور دیگری داریم.

چتر منور

از خبرهای تازه ای که خیلی هواخواه داشت خبر ازدواج برادرانی بود که به مرخصی می رفتند و با دست پر! بر می گشتند. دوستی داشتیم که دل به سیه چشمی داده بود و هر بار که می آمد منطقه قبل از این که حال پدر و مادرش را بپرسیم خودش بحث را باز می کرد و راجع به پیشرفت مذاکرات و موانع سر راه توضیح می داد. این که مادرش تا کجا پیش روی کرده و کار به کجا رسیده است. بعد از اینکه توافق حاصل شد و قرار و مدارها را گذاشتند، رفته بود که سور و سات عروسی را فراهم کند، خرید لوازم و تهیه منزل و احیاناً برگزاری مجلس عروسی! همه بی صبرانه منتظر نتیجه کار بودند. بالاخره وقتی برگشت منطقه همه روسرش که: «یاالله، یاالله بگو ببینم شیری یا روباه؟» گفت: «بسیجی وار رفتم دنبال چتر منور اما در میدان مین گیر کردم!» و در توضیح گفت که: «برای خریدن لباس عروسی به مشکل برخورددم».

چیزی نمانده بود

هوا پس بود و بچه ها به صورت تاکتیکی عقب نشینی کردند. در طول راه که عقب می آمدند، با هم شوخی کرده و به دشمن بعثی متلک می گفتند. دشمنی که نیروی پیاده اش جرئت بیرون آمدن از نفربرهای زرهی را نداشت و در مقابل نیروهای ما توپ و تانک و هواپیما می کشید. برای همین هم آن روز هر کدام از بچه ها به طعنه چیزی می گفت. یکی می گفت: «دیدی، چقدر خدا بهمان رحم کرد؟» دیگری می گفت: «آره، کم مانده بود عراقی ها فانوسقه شون رو در بیارن دنبالمون کنند» و دیگری می گفت: «آره والله؛ اگر دیر جنیده بودیم پس گردنی رو خورده بودیم!»

چه زجری می کشد

اغلب بچه ها قد و قامت متوسطی داشتند. به ندرت پیدا می شدند اشخاصی که شکم داشته باشند یا چاقو چله باشند. احیاناً اگر یکی بفهمی نفهمی کمی به اصطلاح «گونایش به هم می خورد» آن وقت بود که بچه ها هر کدام چیزی می گفتند که این سر و وضع تو جبهه ای نیست، باید تجدید سازمان کنی! یکی می گفت: «طفلی چه می کشد؟» دیگری می گفت: «بین از خوف خدا چه به روزش آمده؟» دیگری اضافه می کرد: «غصه اسلام را می خورد»، «زجر اسلام را می کشد» و این حرف ها ادامه داشت تا او با ریاضت و ورزش و زنش را به افراد عادی می رساند و خودش را لاغر می کرد.

چه از جانمان می خواهید

رفته بودیم تیپ ۴۸ فتح باری تبلیغ و نمایش فیلم، مشغول آماده کردن وسایلمان بودیم که یکی از برادران قدیمی ما را دید، آمد نزدیک و بدون مقدمه جلوی همه شروع کرد سر و صدا کردن: «چرا دست از سر ما برنمی دارید؟ چه از جانمان می خواهید؟ از خانه و کاشانه آواره، از زن و فرزند جدا، روی خاکریز هم ولمان نمی کنید؟»

چند نفر به ده نفر

وقتی چند نفر با هم سر یک نفر داد می کشیدند یا با او بلند صحبت می کردند و او برای اینکه به نحو لطیفی نشان بدهد که همه را حریف است و کم و کسر ندارد، همان طور که روی زمین افتاده بود و دست هایش را به نشانه تسلیم و ترس بلند کرده بود می گفت: «بابا رحم هم خوب چیزیه، انصاف هم خوب چیزیه، آخر «چند نفر به ... ده نفر!»

چشم کور! خودت بلند شو بخوان

در لشکر نجف اشرف یک روحانی داشتیم که وقتی به او می گفتیم: «حاج آقا در نماز شب ما را از دعا فراموش نکن و جزو آنچه چهل مؤمن قرارمان بده.» صاف و پوست کنده می گفت: «چشم کور خودت بلند شو بخوان، زرنگی!»

چادر فرماندهی

فکر همه چیز را می کردم الا این تابولی «چادر فرماندهی» را در فرصتی مناسب از جایش بردارند و جلوی چادر خودمان نصب کنند. چشمم که به تابلو افتاد پس پسکی رفتم. باور کردنی نبود. نه اشتباه نمی کردم، چادر خودمان بود. الله اکبر از دست بچه ها رفتم داخل. آقا باید می آمدید خودتان می دیدید، کسانی را که به دنبال مسئولان به چادر افرادی مثل خودشان می آمدند، خصوصاً نیروهای ناآشنا با محیط را: «با برادر فلانی کار دارم» یکی از آن گوشه قیافه حق به جانب می گرفت و جواب می داد: «خودم هستم برادر بفرمایید» آن هم کسی که قیافه اش داد میزد هیچ کاره است. سرها را می انداختیم پایین دستان را می گرفتیم جلو دهانمان که صدای خنده مان در نیاید. اما اوضاع خراب تر از این حرف ها بود. ارباب رجوع راجع به مسائلی سراغ می گرفتند

که دروغ گفتن درباره آنها خیلی هنر می خواست. فرماندهی ما آن روز یکی، دو ساعت طول کشید، اما چه کیفی داد!

چفیه انداختن روی پا

موقع نشستن در جمع و جلسه، به تبع آن امام همام بعضی عادت و ادب داشتند که حتماً روی پایشان چیزی بیندازند؛ چیزی مثل چفیه و اگر در دسترس نبود، بلوز و پیراهن کار خود را. اگر هم هوا سرد بود اورکت تن می کردند که هم جبران کمی لباس را می کرد و موجب عفاف و پوشیدگی بیش تر بود و هم امکان جا به جایی و حرکت کردن را در همان حال فراهم می ساخت.

چاره ی بی آبی ها

در شرایطی که حداقل ها هم وجود نداشت، یعنی همان آب باران، امکان رفتن به عقبه، حفر چاه، استفاده از آب ذخیره در شیار کوه ها و دره ها، استفاده از قسمتی از آب نوشیدنی و نظیر آن، آن ها که ایمان آورده و گفته بودند "ربنا الله"، چه می توانستند کرد در وقت "ثم استقوا" و ایستادن بر سر عهد، جز این که مشکل هفته ها دسترسی نداشتن به آب و حمام را با تراشیدن موی سرو رو، یا کوتاه کردن آن حل کنند تا به این وسیله خود را از ابتلا به بیماری های پوستی برهانند یا مدتی آن را به تأخیر بیندازند. بعضی ها مرتب پارچه ای خیس کرده و بدن خود را با آن پاک می کردند و تا جایی که می شد مانع بو گرفتن از عرق و آلودگی می شدند. اگر جزو خاک خورده های منطقه بودند، تعویض و تلبار کردن لباس های کثیف تا گشایشی در وضعیت آب، شرایط را برای خودشان تحمل پذیر می کردند.

چهل منزل توقف

از جمله اداب در بعضی از گردان ها، موقعی که اوضاع عمومی منطقه خوب و پای عجله و اضطراب در کار نبود، زنده داشتن یاد واقعه ی کربلا بود؛ به این ترتیب که تا حد امکان سعی می کردند در مسیر رفت و برگشت، در چهل منزل توقف کنند و بایستند.

چهل شبانه روز عبادت برای شهادت

در فاصله بین دو عملیات کسانی بودند که نذر می کردند چهل شبانه روز معبودشان را به نحوی خاص عبادت کنند تا به فوز شهادت برسند. در مورد افرادی از ایشان واقعاً این امر به وقوع می پیوست؛ درست در روز چهارم و در محلی که پیش بینی کرده بودند و مورد علاقه شان بود به شهادت می رسیدند. افراد تازه داماد و متأهل هم اغلب نذر می کردند که خداوند به آنها فرزند پسر عنایت کند تا توفیق شهادت در راه خدا را نسل به نسل داشته باشند.

چادر فرماندهی

چادر فرماندهی را نمی شد از نوع چادر و ترتیب برپایی یا محل نصب آن شناخت چون از این حیث مثل بقیه چادرها بود. چادر فرماندهی را با تابلویی می شناختند که جلوی نصب شده بود با عبارت «چادر خادمین گردان» و پلاکاردی که روی آن نوشته بود: «یا حسین (ع) فرماندهی از آن توست» و در این تابلوها کلمه «فرماندهی» درشت تر نوشته می شد تا از فاصله صد متری به خوبی خوانده شود. از علایم دیگر آن تویوتا لند کروز بود که جلوی چادر متوقف بود یا حداقل یک موتور هوندای ۱۲۵ یا ۲۵۰. سعی می شد چادر فرماندهی کمی با سایر چادرها فاصله داشته باشد، به ملاحظه حدودی که رعایتش ضروری می نمود. به چادر فرماندهی، «گردان» هم می گفتند و

در این تعبیر که: «برو گردان کارت دارند» کنایه از چادر فرماندهی گردان. طرز زندگی در چادر فرماندهی از هر حیث الگو بود برای همه، مخصوصاً نظافتش.

چهل شب و یک خواب

اقامه نافله شب به مدت چهل شب و با وضو به بستر رفتن در این مدت از جمله اعمال و آدابی بود که بعضی از برادران برای رؤیت جمال فرزند حضرت زهرا(س)، آقا امام زمان(عج) در عالم رؤیا به آن روی می آوردند و تا رسیدن به مقصود از هیچ مواظبت و مراقبتی فروگذار نمی کردند.

چفیه و اهمیت آن در جبهه

«چفیه» که به آن «چی» هم می گفتند، دستمالی است نخی به طول و عرض تقریبی یک متر که قدرت جذب رطوبت آن زیاد است. چفیه در جبهه برای عموم هم حوله حمام بود، هم سفره نان. در کارهای سنگین آن را مثل شال به کمر می بستند و موقع گرد و غبار - خصوصاً در مناطق رملی - و وزیدن بادهای تند به سر و صورت می پیچیدند. همچون بغچه و ساک دستی، وسایلشان را در آن می گذاشتند و به حمام و خرید می رفتند. وقتی از آسمان آتش می بارید و هوا فوق العاده گرم بود، آن را خیس می کردند و جلو صورت در خلاف جهت باد می گرفتند که با وزیدن نسیمی شبیه کولر می شد و هوا را مطبوع و دلپذیر می کرد؛ منتها به خاطر شدت گرما، خیلی زود خشک می شد. وقتی آن را خیس می کردند و باد می دادند و به صورت فرد گرمزده می انداختند، او در هوای پنجاه درجه شلمچه از مرگ حتمی نجات می یافت. چفیه در اوقات فراغت کنار رودخانه ها، سدها، هورها و کانال ها تور ماهی گیری بود. شب چهارشنبه سوری برای بعضی دستمالی بود که با آن به «قاشق زنی» می رفتند و آن را به چادر فرماندهان و تدارکات می انداختند و تا سنگین نمی شد آن را بیرون نمی

کشیدند. هر وقت رزمندگان از عملیات برمی گشتند و تدارکات گردان می خواست به آنها شربت بدهد، نو و تمیز آن صافی شربت بود. در عملیات، برای بستن زخم مجروحان بهترین و در دسترس ترین باند و شریان بند بود و موقع پاتک های شیمیایی در نبود ماسک ضد گاز، بهترین وسیله، چفیه خیس بود. در جابه جایی مهمات سبک، فشنگ و نارنجک و خمپاره ۶۰ خصوصاً از نوع غنیمتی آن مثل بغچه بود. چفیه را هنگام نماز مثل شال به کمر می بستند یا دور گردن می انداختند و بعضی هم آن را مانند عمامه به سر می پیچیدند. یا مثل سجاده پهنش می کردند و روی آن به نماز می ایستادند. چفیه سربند پیک های موتورسوار گردان بود؛ مخصوصاً در هوای سرد و برای جلوگیری از سینوزیت. چفیه وسیله خوبی بود برای گریستن در عزا و مصیبت اهل بیت عصمت و طهارت (ع). چفیه مشخص ترین وسیله در لباس بسیجی بود و یادگار سال های رزم و مقاومت وی و تنها چیزی که رزمنده می توانست موقع به شهادت رسیدن به هم رزمش ببخشد که نشانی از همه بی نشانی ها بود. چفیه بهترین وسیله ای بود و هست که وقتی در حجله شهید و تابلوی مزار او قرار می گیرد، به تنهایی رنگ و بوی همه آن شجاعت ها و غربت ها و مظلومیت ها، ناله ها و ندبه ها و استغاثه ها و شهادت ها و پایمردی ها را با خود دارد. چفیه وسیله ای همه کاره بود. علاوه بر آنچه پیش تر ذکر شد، در دسترس ترین کفن برای پیکر قطعه قطعه شده شهدایی بود که هم رزمانشان می توانستند با خود به عقب ببرند. وسیله ای برای پوشاندن چهره «پا لگدکن» (نماز شب خوان) ها، دور کننده حشرات سمج و موزی، دستمال مرطوب برای پیشانی برادران تب دار، عرق گیر چهره های سوخته گرمازده در پشت توپوتا و موقع راه پیمایی های طولانی، هدیه ای که روز عید غدیر به بچه سیدها می دادند، دستگیره ای برای برداشتن ظرف غذای داغ، لنگ و حوله حمام و بالاخره جایگزینی برای دستمال ابریشمی که در گذشته بعضی با پرتاب آن به جلو و ایجاد صدا مزاح می کردند.

چهار چرخ را هوا بردن

شهید شدن؛ می گفتند: چهار چرخش را بردن هوا

چهار چرخ را هوا بردن

پست کسی را گرفتن و او را از مسئولیتش خلع کردن

چلو مرگ

شام شب عملیات؛ شام آخر؛ غذای وداع با یاران

چرت خمپاره

در فاصله شنیدن صدای سوت گلوله توپ یا خمپاره، تا زمان انفجار آن، به اندازه پنج ثانیه فرصت بود نیرو دست و پایش را جمع کند تا ترکش های گلوله به او اصابت نکند؛ گفته می شود این عبارت را بیشتر در مورد خمپاره های منور به کار می بردند که بچه ها به محض روشن شدن آسمان در حالی که ستونی به طرف دشمن می رفتند روی زمین دراز می کشیدند و گاه در همین فاصله ها از خستگی خوابشان می برد.

چتر جمع کن

بسیجی؛ نوجوان کم سن و سال بسیجی که در سال های اول جنگ، دنبال چتر گلوله های منور پرتاب شده از سوی دشمن، خود را به آب و آتش می زد و اگر می توانست آن را به خانه می برد و به اطرافیان نشان می داد و حس کنجکاوی دیگران را بیش از پیش برمی انگيخت.

چی

چفیه؛ پارچه راه راه و چهارخانه نخی که جزء تجهیزات انفرادی نیروها شده بود و کاربرد فراوانی داشت. هم سفره بود و هم باند زخم، هم سرپناه و هم کولر صحرایی، هم حوله، هم طناب و هم...

چپ کردن

محتلم شدن؛ در خواب جنب شدن؛ اصطلاح راننده های واحد موتوری بود که دیگران هم از آن استفاده می کردند؛ کنایه از نهایت اضطراب در وضع ناپاکی و اهتمام شخص محتلم در طهارت و رفع و رجوع این وضعیت؛ پنچر شدن نیز می گفتند؛ آرم اسرائیل زدن.

چای امام جمعه

تدارکات و کمک های مردمی به منطقه؛ آنچه معمولاً دفاتر ائمه جمعه و جماعات پس از گردآوری از حوزه تحت پوشش خود به جبهه ارسال می کردند؛ وقتی کسی می خواست چای اضافه بخورد و زمانی که نیروها برای گرفتن سهمیه جلوی تدارکات صف می بستند و لوازم و وسایل به قدر کافی نبود و به همه نمی رسید، می گفتند: هنوز چای امام جمعه نرسیده است.

چاشنی

آدم عصبانی؛ کسی که حرف اول به دوم نرسیده، آمپرش به اصطلاح می چسبید، رادیاتورش داغ می کرد و بلوا راه می انداخت و در چشم به هم زدنی همه چیز را به هم می ریخت. درست مثل چاشنی در مواد انفجاری.

چادرهای خطری

چادر انفجاری

چادر خادمان

سنگر و محل استقرار فرماندهان و مسئولان؛ کسانی که خودشان را خدمتگزار رزمندگان می دانستند

چادر انفجاری

چادری که اغلب ساکنان آن پیوسته به ذکر و دعا و نماز اشتغال داشتند؛ کنایه از اینکه دیر یا زود چادر روی هوا می رود. چادرهایی که رزمندگان مستقر در آن بنیه معرفتی و عرفانی و اخلاص فراوانی داشتند؛ کسانی که نماز شب و ادعیه شان ترک نمی شد و زمینه قبول شهادت در آنها بیشتر از بقیه بود. بچه ها وقتی سراغ دوستان خود در آن چادر می رفتند بعد از اینکه پذیرایی می شدند از روی مزاح رو به هم کرده می گفتند: باید زودتر برویم، این از آن چادرهای خطری است؛ کنایه از اینکه اینجا را دشمن به خاطر وجود بچه های مخلص بیشتر می زند، زودتر برویم که ما هم به آتش آنها نسوزیم!

چاه کن

در منطقه ما یکی، دو متر برف روی زمین نشسته بود و این عملاً موجب می شد ما هیچ وقت دست شویی نداشته باشیم، جز آنچه بر اثر اصابت گلوله های توپ و خمپاره صدام ایجاد می شد وقتی دیگران از اوضاع و احوالمان می پرسیدند و می گفتند: «با برادر صدام چه می کنید؟» می گفتیم: «راضی هستیم، فعلاً دستور داده ایم برای ما چاه مستراح بکند. خواستیم زمستانی بی کار نباشد. بعد هم خدا بزرگ است».

چهار نفر اول

قیافه آدمی جدی را به خود گرفت و گفت: «چهار نفر اول! بدو جلوی خاکریز بایست!»
 بچه ها هم که اصلاً از او چنین توقعی نداشتند با اکراه، اما تند و تیز، دویدند به سمت
 خاکریز همان جا ایستادند. با این کار می خواست بگوید که مثلاً چرا این قدر راحت
 در محوطه گردان قدم می زنید و با وجود حملات هوایی دشمن در چند روز اخیر دور
 هم جمع می شوید؟ اما نمی دانم چرا اصلاً به او این نوع تنبیه کردن ها نمی آمد. یعنی
 نمی توانست کسی را از خودش ناراحت کند، آن هم برای قضایایی از این دست. همه
 با همان سر و وضع و دم پایی به پا و بند پوتین باز و دکمه های پیراهن جا به جا و
 نامیزان و با سر و موی آشفته، در کمال ناباوری آماده بودند تا طبق معمول نظام جمع
 بگوید: «بقیه بدو پشت سرش». یعنی پشت سر چهار نفر اول که پشتشان به ما بود و لابد
 از این که دویده و رسیده و راحت شده بودند و حالا نوبت بقیه بود کلی خوشحال
 بودند؛ اما او آهسته گفت: «بقیه هم بروند داخل چادرهایشان استراحت کنند!»

چادر بالن می شود

به محض اینکه سر و کله کنسروهایی مثل لوبیا یا بادمجان در چادر یا سنگر پیدا می شد
 بچه ها شروع می کردند به متلک گفتن و شوخی کردن. همین طور که در قوطی ها را
 باز می کردند و مشغول خوردن بودند می گفتند: «امشب از آن شب هاست که باز چادر
 بالن می شود و پرواز می کنیم، برادرا کمر بندهایشان را محکم ببندند». خصوصاً وقتی
 موقع خواب می شد؛ یک دفعه می دیدی کسی با صدای بلند می گوید: «شیمیایی
 شیمیایی!» بعد اضافه می کرد: «در مواقع شیمیایی ماسک های خود را بزنید تا از هر
 گونه خطر احتمالی در امان باشید!».

چقدر کار کردی؟

چپ و راست دروغ می گفت، آسمان را به زمین و زمین را به آسمان می دوخت تا حرفش را به کرسی بنشانند. هر کس او را می دید می گفت: «خدا قوت، صبح تا حالا، خدا بخواهد، چقدر کار کرده ای؟ خرج و دخل برابر می شود یا نه!».

چرا نماز شب می خوانید؟

آتش جهنم جنگی که دشمن آفریده بود خاموشی نداشت. جز این که گاهی شعله ور می شد و از هر طرف به همت توپخانه و خمپاره انداز زبانه می کشید و کشته و زخمی می گرفت. در چنین شرایطی، کسی از میان جمع بر می خاست و شروع می کرد داد و فریاد کردن: «کسی دوباره دیشب بلند شد نماز شب خواند؟ بابا چند دفعه بگوییم در این سنگرها نماز شب نخوانید اگر دلتان به حال خودتان نمی سوزد لااقل به فکر بچه های مردم باشید چرا ما باید خوب اخلاص شما را بخوریم؟ شما که می دانید مستجاب الدعوه هستید چرا دعا می کنید؟ چرا می گوئید اللهم ارزقنا توفیق الشهاده فی سبیلک! چرا این قدر خودخواه هستید؟ آخر ما از دست شما کجا برویم! آرام و قرار همه را گرفته اید. دیگر نه شب داریم نه روز. این نانجیب ها که خودشان نزده می رقصند، آن وقت شما هم آن ها را با حرف های نسنجیده تحریک می کنید و هر چه به دهانتان می آید سر نماز می گوئید!».

چراغ را خاموش کن بگذار بخوابیم

موقعی که نیروها در حسینیه گردان می خوابیدند و طبعاً جا به اندازه کافی وجود داشت یا شب هایی که هوا بسیار سرد بود و امکان بیرون ایستادن نبود و در چادر یا سنگر هم نمی شد عبادت کرد. بچه هایی که برای نماز شب بر می خاستند یا بعد از نماز صبح نمی خوابیدند و تا طلوع آفتاب از اذان صبح به بعد به دعا و مناجات می نشستند، دوستانی که با آن ها خودمانی بودند و از فشار خستگی و خواب نمی توانستند

بیدار بمانند رو به این ایشان می کردند و می گفتند: «تو را خدا چراغ را خاموش کن بگذار بخوابیم».

چهارپایه ، یک گروه

دوستی داشتیم که کارمند یکی از اداره های دولتی بود. خیلی می نالید. جرأت نداشتیم بگوییم احوالت چطور. فوری می رفت بالای منبر؛ از آن منبرها که دل سنگ را آب می کند: «چند سر عائله دارم، چقدر سنوات خدمت دارم، فیش حقوقی ام را خجالت می کشم نشان بدهم، باورتن نمی شود که من با این مبلغ اجاره می دهم، قسط می دهم، زندگی هم می کنم! ناچارم. نمی توانم که از دیوار مردم بالا بروم!» دست بردار نبود، می گفت و دوباره می گفت و همیشه تصورش این بود که تا به حال آبروداری کرده و آن را با کسی در میان نگذاشته است! هیچ کس حریف زبانش نبود و نمی توانست او را ساکت کند جز دوستی بسیجی که گفت: «وضع شما نباید بد باشد. شنیده ام به هر کس که شهید بشود چهارپایه و یک گروه ترفیع می دهند». با شنیدن این حرف حسابی تو فکر رفت و نطقش واقعاً کور شد. آن وقت انگار با همه اعضا و جوارحش می گفت: «مرده شور این ترفیع را ببرند!».

چه هیزم تری به شما فروخته ام

قبل از عملیات بدر با دوستان صحبت می کردیم، راجع به اینکه حتی اگر پس از طی چهل کیلومتر از دست عراقی ها هم نجات پیدا کنیم، در آب شهید می شویم. به یکی از برادران همین طوری بی منظور گفتم: «اگر همه جان سالم به در ببرند تو یکی گمان نمی کنم سالم بمانی، حتم دارم که این بار با همیشه توفیر دارد». نمی دانم چرا این قدر این حرف من در او اثر کرد با عصبانیت گفت: «آخر مرد حسابی من چه هیزم تری به

شما فروخته ام که مرا دستی دستی می خواهی به کشتن بدهی؛ جاییت را تنگ کرده ام یا لقمه از دست گرفته ام؟» اتفاقاً جرو شهدای عملیات اسمش را دیدم.

چهار چرخ هوا رفتن

شب های عملیات خطاب به بچه های بی خیال، کسانی که بندی به لنگ وصیت نامه نوشتن و یادگار دادن و گرفتن نمی بستند، همان هایی که شعارشان هر چه پیش آید خوش آید ما که خندان می رویم، بود و حاضر نبودند حتی مرگ را جدی تلقی کنند می گفتند: «پسر جان، خیرگی نکن، بیا این شب آخری دو خط چیز بنویس، یک وقت خدا خواست تقی به توقی خورد، تو هم چهار چرخ رفت هوا، ما هم به ران و سیئه مرغی برسیم».

چشم دل

هر شب وقت خواب که می شد بساطی داشتیم. بعضی خوش خواب تر بودند و لابد می خواستند سرشب بخوابند و بعضی ها هم که پیر و بی خواب، می نشستند به حرف زدن و جمع این دو وضعیت کمی مشکل می شد. آن ها که به بستر می رفتند به کسانی که گرم گفت و گو بودند می گفتند: «برادرا! چشم سر را ببندید و چشم دل بگشاید». دیگری می گفت: «آن ها که سمت چپ هستند این شعار را بدهند خُر خُر و آن ها که در گوشه سمت راست دراز کشیده اند جواب بدهند پُف پُف. اجرتان با مولا».

چطور راست شوم

در عملیات والفجر یک، سال ۶۱ در کانال های خط مقدم ایستاده بودیم. از فراوانی خوردنی و نوشیدنی در کانال جای سوزن انداختن نبود، کمپوت و کنسرو و آجیل بیداد می کرد. رزمنده ای که به دیوار تکیه داده و پیدا بود از فرط پر خوری نمی تواند

خودش را جمع کند، دست می کشید روی شکمش و می گفت: «هر چه از من خواستی نه نگفتم، سرد و گرم، ترش و شیرین، سخت و نرم و حالا که شدی مثل دُهل خودت بگو چطور راست بشوم؟»

چایی می خوری چهار تا فحش هم به ما بده

همه کارهایش دور از آدمیزاد بود. معمولاً هر کسی آب می آورد یا چایی درست می کرد اول برای دیگران می ریخت و بعد اگر ته و توش چیزی باقی می ماند خودش می خورد. اما او بیش از همه سر خودش عزت! می گذاشت. موقع چایی که می شد اول یک شیشه مرباخوری را لب به لب پر از چایی می کرد و شروع می کرد به خوردن و بقیه او را که هی تند تند می گفت: «نه، بدک نیست، کهنه دم و تازه جوش!» تماشا می کردند و آه از نهادشان بلند می شد. بعد هم دوباره یک دور با بچه ها چایی میخورد. طوری شده بود که دیگر تا او شهردار می شد و می رفت سراغ کتری آب و اجاق بعضی ها که به چایی وابسته تر بودند، می گفتند: «چایی می خوری چهار تا فحش هم به ما بده!»

چیز ما، چیز ما، قابلمه نسوزه

ما اول نمی دانستیم که خط روی خط افتاده و آن ها می خواهند به خیال خودشان زرننگ بازی در بیاورند و خودشان را رزمنده و بسیجی جا بزنند. اما خیلی زود یکی از برادرها فهمید که بله، خودشان هستند؛ منافقان مزدور. داشتند پرت و پلا می گفتند که به: «آرتش آزادی بخش ملی ایران پیوندید، آرتش آزادی بخش مقدم شما سربازان دلاور را گرامی می دارد» و از این قبیل لطائلات. حالا این حرف ها را کی داشت می زد؟ یکی از آن آبجی های خلقی. معاون گروهانمان، طاقت نیاورد و با عصبانیت گوشی بی سیم را از دست من گرفت و با صدای بلند گفت: «کور خوانده اید، این تو

بمیری از آن تو بمیری ها نیست» بعد همه با هم گفتیم: «می جنگیم می جنگیم تا چیزتان بسوزه». که از آن طرف ظاهراً کسی گوشی بی سیم را از دست آن ضعیفه گرفت و بعد از مکثی گفت: «چیز ما، چیز ما، قابلمه نسوزه!»

چهار راه زند

فاو به تصرف نیروهای رزمنده درآمده بود و ما هر وقت از منزل به منطقه می رفتیم به دوستان و اطرافیانمان که جبهه را ندیده بودند می گفتیم: «سفر خارج در پیش داریم». از فاو یا فاطمیه که به عقب بر می گشتیم در پاسخ این پرسش که: «کجا می خواهید بروید؟» جواب می دادیم: «ایران» و جالب تر از آن تردد در سطح فاو بود که هر کس به میل خود و بنا به اسامی خیابان های شهر خود روی تقاطع ها، میدان ها و خیابان های آن اسم گذاشته بود. ما شیرازی ها اگر می خواستیم سوار ماشینی بشویم، دست بلند می کردیم می گفتیم چهارراه سینما! سعدی! چهارراه زند!

چراغ موشی

ماشاءالله چانه اش که گرم می شد رخس رستم هم به گردش نمی رسید. خیلی خوش صحبت بود. کافی بود کسی یک سؤال خشک و خالی بکند، دل و جگر مسئله را می آورد بیرون، با وسواس جزء جزء قضیه را تجزیه و تحلیل میکرد و به چهار میخ می کشید. حی و حاضر! وقتی حرف به درازا می کشید بعضی ها می خواستند بخوابند و چراغ موشی را خاموش میکردند. از آن سر چادر صدا می زد: «چراغ را چرا خاموش می کنی، روشن کن، روشن کن، چشم مان ببند چه داریم می گوییم!»

چاکرتیم دربست

بچه ها عقب دو تا ماشین مثل هوادارن دو تا تیم ورزشی، راننده خودشون را مرتب تشویق می کردند؛ تا این که اتوبوس ها روی پل کنار هم شیشه به شیشه ایستادند؛ تعارف ها شروع شد یکی او می گفت یکی این. او می گفت: «ما گدای شماییم»، این می گفت: «ما کبوتر حرمتیم»، او می گفت: «ما را بخر و آزاد کن»، این می گفت: «سر ما رو بگذار لب باغچه خونه ات گوش تا گوش ببر» و بالاخره او گفت: «ما نوکرتیم دست بردار» و گازش را گرفت و رفت، این دنبالش که: «ما چاکرتیم در بست تو راهی هم سوار نمی کنیم» و بچه ها هر چی آن ها می گفتند برای یکدیگر تکرار می کردند و ماشین های پشت سر هم، بوق بوق که راه را بند آوردید.

چادر والیبال

همانطور نشسته زیر چادر، والیبال بازی می کردیم که فرمانده وارد شد. قبل از آن که بتواند کاری بکند به دست و پایش افتادیم و عذر و بهانه آوردیم و قول دادیم که دیگر تکرار نشود. اما در کمال تعجب او رو به ما کرد و گفت: «این چه کاری است که می کنید؟ من وقتی مثل شما بسیجی بودم در چادر فوتبال بازی می کردم!»

چقدر دلمان برای خودمان تنگ شده

جای آینه در جبهه و خط مقدم خیلی خالی بود! خصوصاً صبح ها. بچه ها وقتی از خواب بیدار می شدند و سر و صورتشان را صفا می دادند، مرتب داخل سنگر راه می رفتند و به خودشون می گفتند: «چقدر دلمون برای خودمون تنگ شده».

چوب و گوک

این بازی در منطقه تفاوتی با شکل پشت جبهه ای آن نداشت؛ جز این که در جبهه به واسطه عسر و حرج و کمبود امکانات، از پارچه های کهنه و گرم کن های بسیجیان و

جوراب، توپ و از تخته صندوق های مهمات چوب تهیه می شد.

دو گروه بازی کن به روش های مختلف - از جمله زدن ضربه بیشتر به توپ پشمی یا ماهوتی در هوا برای شروع بازی بخت آزمایی می کردند. سپس ، دو نفر از گروه مهاجم یکی توپ را به هوا پرتاب و دیگری با چوب دستی به آن ضربه می زد . در فاصله ای که توپ به طرف دسته مدافع در دور دست پرتاب شده بود گروه مهاجم باید به سرعت خودش را به مقصد می رساند و بعد از دست زدن به آن موضع، سریع به مبدأ باز می گشت. دسته ای که توپ در اختیارش بود باید با نشانه گیری دقیق آن را به بدن یکی از افراد در حال فرار گروه مهاجم می زد .

افراد گروه اول (مهاجم) اجازه داشتند بین سه تا پنج مرتبه به توپ معلق در هوا ضربه بزنند، در غیر این صورت ، باید جای خود را به رقیب می دادند. و در ترتیب دیگر کسی که توپ را به هوا انداخته بود می توانست با گرفتن آن، بعد از برخورد نکردن آن با چوب، آن را با توپ بزند.

چوب و کلی

در جبهه برای بازی چوب و کلی دو دسته که حتماً زوج بودند باید به توافق می رسیدند. با دو چوب کوتاه و بلند و گودالی به اندازه چهار سانتی متر، آن قدر که وقتی چوب کوچک را روی آن قرار می دادند سرچوب بزرگ تر زیر آن به راحتی جا بگیرد . بعد آن را شوت می کردند، البته نه با ضربه، گروه مدافع که در آن سوی زمین قرار داشتند اگر چوب کوچک (کلی) را در هوا می گرفتند بر سر گودال می آمدند و بازی را ادامه می دادند و اگر موفق نمی شدند و چوب به زمین می افتاد چوب بزرگ را به حالت افقی روی زمین می گذاشتند تا دسته مدافع چوب کوچک با آن برخورد می کرد، کسی که بازی را شروع کرده بد می سوخت و اگر نمی خورد باید با چوب بزرگ سه بار زیر چوب کوچک می زد تا بلند شود و آن را شوت کند تا به دورترین

نقطه برود . پس از آن ، از گودال تا جایی که چوب کوچک افتاده بود شمرده می شد و امتیاز بود و اگر بعد از سه مرتبه چوب کوچک از زمین بر نمی خواست و پرتاب نمی شد طرف می سوخت و در انتها، گروهی که امتیاز بیش تری کسب کرده بود طول مسیر را پشت گروه مقابل سوار می شد. هر چند ممکن بود کسی که کولی می دهد جایی حوصله اش سر برود و شخص سواره را روی زمین را روی زمین و اگر آب نزدیک بود در آب بیندازد یا به شوخی و جدی از اصل سواری دادن شانه خالی کند!

چنگ و کلاه

قدم اول، تقسیم بازی کنان به دو گروه مساوی است و پس از آن، تعیین گروه مهاجم و مدافع به دوش قرعه کشی و در بعضی جاها، انتخاب " سرمرد " یا " کلاه دار " که نباید بگذارد کسی از دایره بیرون برود.

دسته مدافع به فاصله یک دست و بیش تر دور تا دور پشت به هم در حالی که هر یک کلاهی به سر دارند می نشینند، دسته مهاجم دور میدان می ایستند و با شروع بازی تلاش می کنند کلاه افراد نشسته را ببرایند . گروه مدافع با پا و احیاناً دست خود مانع آنها می شوند. مهاجمی که کلاهی را بر می دارد به طرف مقصر می دود و سرتیم یا کلاه دار به نمایندگی از گروه مدافع او را تعقیب می کند که اگر موفق نشود دو تیم جایشان را با یکدیگر عوض می کنند.

به روایت دیگر ، برداشتن کلاه ملاک نیست همین که یکی از مهاجمان دست به سر مدافعی بزند کافی است و در این صورت کلاهی را که تحویل کلاه دار است می گیرد و فرار می کند. تیم حمله کننده موقع هجوم باید سعی کند پای تیم مدافع به پایشان نخورد. البته تیم مدافع حتماً باید به حالت نشسته این کار نکند.

فرد مهاجم اگر در خود این توان را می دید که فاصله سی، چهل متری میدان تا محل تعیین شده (دک) را طی کند بدون این که مدافعان بتوانند او را بگیرند بی شک معطل

نمی کرد و اگر

نمی توانست، وسط میدان می ماند تا یارانش حمله کند و افراد گروه مدافع را یک به یک در اختیار بگیرند آن وقت او می ماند و تنها رقیب آزاد که باید به هر نحو ممکن از دست او فرار می کرد و خودش را به مقصد می رساند. اگر موفق می شد دسته او بازی را می برد و مادامی که پای یکی از افراد گروه مقابل به آنها نمی خورد پیش تاز بودند و در غیر این صورت، میدان را به دسته مدافع واگذار می کردند.

چند روایت:

یکی از بازی های رزمندگان بویر احمدی در جبهه "گرنابازی" بود. برادران به دو دسته چهار نفره تفسیم می شدند. یک گروه با چهار کمر بند (بنند) و به زبان یاسوجی "پالتیم" داخل خط می ایستادند و کمر بندهای خود را روی زمین می گذاشتند. اگر گروه مقابل می توانست کمر بندی بدزد یا اگر پای گروه داخل خط به پای بیرون خطی ها می خورد، گروه مقابل وارد خط می شد. در این بازی تعدادی بازی تعدادی بازی کن های دو گروه حتماً باید مساوی می بود.

گاهی اوقات فقط یک گروه داخل خط می ایستاد و گروه دیگر با طناب به آنها هجوم می برد تا این که از داخل دایره کسی موفق می شد ضربه ای به پای یکی از افراد گروه مهاجم برند آن وقت جای دو گروه عوض می شد.

گاهی اوقات افراد روی طناب ها می نشستند یا پایشان را روی آنها می گذاشتند که در این صورت کار گروهی که می خواست طناب ها یا کمر بندها را از خط خارج کند، مشکل تر می شد.

با توجه به این که محل ضربه مجاز فقط پاها، آن هم از زانو به پایین بود، هر دو گروه در وضعیت دفاعی سعی می کردند پاهایشان به کسی نخورد.

چراغ شیشه شربت

به علت ضرورت رعایت خاموشی در منطقه استفاده از فانوس و سایر چراغ های روشنایی امکان پذیر نبود. بهترین وسیله چراغ موشی بود که آن را هم نداشتیم. بنابراین، خود اقدام به ساختن آن کردیم. شیشه شربتی پیدا کردیم و با پارچه فتیله ای برای آن ساختیم و مسئله کمبود چراغ موشی تا حدودی حل شد.

چراغ موشی

برای چراغ خواب وسط قوطی کمپوت را سوراخ می کردیم و درون آن هم نفت می ریختیم. بعد جوراب یکی از دوستان را فتیله می کردیم و چراغ موشی مناسب سنگر آماده می شد.

چراغ ماشینی

قرار بود در حسینیه گردان و محل چادرها جشنی برگزار کنیم. بچه های تبلیغات تصمیم گرفتند از بلندگو استفاده کنند و برق نیز داشته باشند. به توصیه و ابتکار یکی از آن ها، تویوتایی را با جک سوسماری کنار حسینیه جک زدیم. چرخ های عقب ماشین روی جک قرار گرفت، باک ماشین را نیز پر از بنزین کردیم و از سر باتری برق مورد نیاز برای حسینیه را گرفتیم. برای این که صدای موتور، مزاحم برنامه هایمان نشود، روی کاپوت را با پتو پوشاندیم. با اضافه کردن لامپ و نیاز به شارژ بیش تر دینام، ماشین را در دنده دو قرار داده و گاز می دادیم. چرخ های عقب که روی جک بود می چرخید و برق بیش تری به دست می آمد.

چراغ کبریتی

در سنگرها وقتی کبریت خیلی کم بود یا اصلاً نبود، بچه ها داخل شیشه شربت فتیله کار می گذاشتند و چراغ موشی درست می کردند و از همان چراغ موقتاً به عنوان کبریت هم استفاده می شد.

چراغ قوه

بعضی از دوستان ما با باطری های مستعمل بی سیم، چراغ قوه درست می کردند.

چراغ شیشه مربایی

در گردان ما همیشه فانوس کم بود. روزی دو عدد شیشه مربا و ترشی را برداشتم و روی هم مونتاژ کردم و بین آن ها یک فتیله بالابر فانوس قرار دادم و به این طریق، فانوس شیشه ای زیبایی ساخته شد و نیاز گردان به فانوس تا حدودی رفع شد.

چراغ روشنایی

در گردان ما همیشه فانوس کم بود. روزی دو عدد شیشه مربا و ترشی را برداشتم و روی هم مونتاژ کردم و بین آن ها یک فتیله بالابر فانوس قرار دادم و به این طریق، فانوس شیشه ای زیبایی ساخته شد و نیاز گردان به فانوس تا حدودی رفع شد.

چراغ خواب

وقتی چراغ نداشتیم، بطری خالی را پر از نفت می کردیم و یک تکه از پارچه کوله پشتی را به شکل فتیله در می آوردیم و درون شیشه قرار می دادیم و سر شیشه را نیز با خرما می کوبیده شده محکم می کردیم تا نفت بیرون نریزد و به این وسیله، چراغ روشنایی آماده می شد.

چهارچوب وگونی مرطوب

با استفاده از باتری های مستعمل بی سیم، چراغ خواب های خوبی برای سنگرها می ساختیم که البته بیش تر نصیب فرماندهان می شد.

چفیه و لوله تفنگ

فصل گرما بود و امکانات نداشتیم. چهارچوبی به ابعاد ۳۰×۵۰ درست کردیم آن را درون یک گونی گذاشتیم بعد گونی را خیس کردیم و از سقف سوله آویختیم و سپس به نوبت همدیگر را باد زدیم. بعد از چند وقت، ابتکاری به خرج دادم به این صورت که در قوطی خرج آر.پی.جی. را پر از آب کردم و بالای آن کار گذاشتم و یک سوراخ کوچک در آن به وجود آوردم. گونی ها به این نحو مرتب مرطوب می ماند و نیاز به خیس کردن نداشت.

چفیه سنگر

در کردستان مواقعی که به محاصره کومل ها و دموکرات ها درمی آمدیم و از هر سو به پایگاه شلیک می شد، ما نه خمپاره ای داشتیم و نه نارنجک تفنگی و برای شلیک آر.پی.جی. هم باید کنار سینه دیوار می رفتیم تا بتوانیم شلیک کنیم بچه ها با چفیه های خود مثل قلاب سنگ نارنجک را تا مسافتی دور پرتاب می کردند که البته کار کم خطری نبود، چون روزی یکی از نارنجک ها در رفت و کنار تانکر آب افتاد و یکی از بچه ها را به شدت مجروح کرد. ولی این ریسک معقولی بود، چون سقوط پایگاه و کشته شدن به دست دشمن خیلی سخت تر از مجروح شدن با نارنجکی بود که از دست خودی در رفته بود!

چهار لول

یکی از بچه ها، که جثه ضعیفی داشت، سه تا کلاش برداشته، یکی را روی سینه و دو تای دیگر را روی شانه اش قرار داده و لوله های آن ها را لبه سنگر گذاشته بود. بعد با پیشانی بندی که داخل ماشه چکان اسلحه ها قرار داده بود، سه اسلحه را همزمان به کار می انداخت. می گفت: "می خواهم عراقی ها بترسند و پیش خود فکر کنند ما هم چهارلول و اسلحه سنگین داریم و ما را ضعیف نپندارند!"

چمنی ایرلو

در عملیات خیبر، در محور طلایه، لشکر ۳۳ المهدی (عج) عمل کرده بود. آبی که عراق به سوی نیروهای ایرانی روانه کرد به داخل سنگر بچه های لشکر می رفت و برای طرح این مسئله به صورت رمز، کدی پیش بینی نشده بود که فرماندهی واحد توجیه شود. از آن جا که اسم مسئول واحد آب رسانی "چمنی" بود و اسم مسئول تخریب لشکر ایرلو، بچه ها جمله ای ساختند به این مضمون که: "چمنی رفت داخل ایرلو" و مرکز کم و بیش متوجه منظور شد و تدابیر مقتضی را فراهم ساخت.

چکمه مقرر

سال ۶۵ در منطقه عملیاتی کربلای ۵ در شلمچه، حوالی پتروشیمی، تعداد مقرها زیاد بود و برادران جهاد سازندگی به سختی می توانستند مقرر خود را پیدا کنند. یکی از نیروها، چکمه ای را بر سر چوب زده و بالای سنگرهای مقرر داده بود و بدین ترتیب، بچه ها به راحتی مقرر خود را از دیگران تمیز می دادند.

چنگک بولدوزر

نیروهای مهندسی رزمی چنگک شاخه عقب بولدوزر بزرگی را در آورده و چنگک یک شاخ ای را که از حد طبیعی بزرگ تر بود به جای آن نصب کرده بودند. در پشت

قسمتی از چنگک که به زمین فرو می رفت شیاری ایجاد شده بود که با واگن مخصوصی (که در همان واحد طارحی و ساخته شده بود) به پشت بولدوزر نصب می شد و حاوی ماده منفجره‌های به نام "پودر آذر" (مخلوطی از مواد منفجره گوناگون مثل تی.ان.تی. و غیره). از راه شیارهای پشت چنگک ماده منفجره در زمین فرو می رفت و آن مسیر را منفجر می کرد. بعد از خندق بزرگی در زمین ایجاد می شد و این شکاف و خندق کانال تردد رزمندگان بود یا حفره ای برای خراب کردن راه های ارتباطی دشمن.

چرخ های دستی

در جبهه یک وقت متوجه شدیم که عراق قصد تحرک و پیشروی دارد. مقدار زیادی مواد منفجره و دینامیت داشتیم و ده عدد نیز لاستیک جاسازی کردیم و فتیله ای برای آن قرار دادیم. شب دشمن شروع کرد به حرکت به سمت خاکریز. خوب که نزدیک شد فتیله را روشن و لاستیک ها را در مسیر عراقی ها رها کردیم، لاستیک ها با سرعت وارد صفوف آن ها شد و با برخورد با افراد و وسایلشان منفجر شد، میزان تلفات و ضایعات دشمن در آن شب، بی سابقه و کم نظیر بود.

چادرهای خالی

سال ۶۱ به دلیل نبودن نیرو در یکی از مناطق جنوب، چون هواپیماهای دشمن برای شناسایی می آمدند، بچه ها برای فریب آن ها چادرهای بزرگی به رنگ کرم تهیه و در محلی برپا کردند. از پنجره این چادرها لوله پولیکا بیرون آوردند و حالت تانک استتار شده را به آن دادند و این در شرایطی بود که در آن خاکریز نه یک نفر نیرو حضور داشت و نه سلاحی کار گذاشته بود.

چشم های الکترونیک

در عملیات عاشورا در منطقه میمک، تخریب چی حمید صبوری نژاد*، چشم هایی الکترونیک زیر مین ها تعبیه کرده بود که به محض دیدن نور، حساس و باعث انفجار مین می شدند. به این ترتیب که روی مین مسلح به چشم الکترونیک را با مقداری خاک می پوشاند. دشمن وقتی قصد باز کردن معبر یا پاکسازی مسیری را داشت، با احتیاط مین را بلند می کرد تا چاشنی آن را خارج کند. اما بلافاصله بعد از این که مین از زمین فاصله می گرفت و نور به چشم می رسید، حساس و منفجر می شد.

چوب و خمیر و لاستیک

غذای گردان را با ماشین می بردم که گلوله تویی نزدیک ماشین اصابت کرد و چرخ جلوی آن پنچر شد. آمدم پنچری بگیرم متوجه شدم سیلندر ماشین هم با ترکش سوراخ شده و آب زیادی از آن خارج شده است. مجبور بودم هر طوری هست حرکت کنم و به بچه ها غذا برسانم. فکری به خاطرم رسید. قطعه چوبی پیدا کردم و آن را به اندازه سوراخ محل اصابت تراشیدم و داخل بدنه سیلندر کوبیدم. بعد مقداری نان ماشینی برداشتم و جویدم تا حالت چسبناک پیدا کرد. آن را به اطراف چوب چسباندم تا آب نشت نکند. لاستیک جلو را هم عوض کردم. راه افتادم و با این وضعیت خود را تا آخرین واحد تدارکات رساندم.

چهره به چهره با دشمن

در عملیات برون مرزی فتح ۱، که در داخل خاک عراق انجام شد، نیروهای تیپ ویژه ۶۶ هوا برد سپاه شرکت داشتند. وقتی به داخل خاک عراق روانه شدیم هدف این بود که به یکی از استان های عراق (سلیمانیه) حمله کنیم. بنابراین، لباس کردی پوشیدیم و راه افتادیم. وقتی چندین کیلومتر در عمق خاک دشمن پیشروی کردیم، باید از روی جاده، مقداری از مسیر را می پیمودیم. همان موقع یک ستون از نیروهای عراقی در حال

عبور بودند. هوا تاریک شده بود. بنابراین، آن ها قادر به تشخیص چهره ما نبودند. برای همین بچه ها ضمن بلند کردن دست و گفتن خسته نباشید به زبان کردی، آن ها را بدرقه کردند. بعد از کیلومترها پیاده روی، پشت شهر سلیمانیه رسیدیم و مأموریت خود را- که انفجار چند نقطه از منطقه بود- انجام دادیم. دشمن ابتدا خیال کرد هواپیماها حمله کرده اند اما وقتی متوجه حضور نفرات پیاده شد فوری مرزها را بست و امکان تردد را سخت کرد.

عده ای از برادران در محاصره قرار گرفتند و به کوهها گریختند. چند روزی که گذشت، سپاه قرار ملاقاتی برای نیروها با آقای هاشمی رفسنجانی ترتیب داد که از تلویزیون پخش شد. وقتی دشمن فهمید که نیروهای عمل کننده در منطقه با آقای هاشمی ملاقت کرده اند، خیال کرد که همه یگان ها منطقه را ترک کرده اند. لذا اقدامات امنیتی خود را سبک کرد و نیروهایش نوار مرزی را تخلیه کردند و با این ترفند نیروهای ما نیز به این سوی مرز آمدند و خلاص شدند.

چراغ گمراهی

در سنگری بودیم که نیروهایش می خواستند از خط عبور کنند و به واسطه نزدیکی دشمن نمی توانستند حرکت کنند. چندتن از بچه ها در نقاط دیگری از خط که با سنگر و معبر فاصله داشت چراغ روشن کردند. وقتی دشمن متوجه آن طرف شد؛ افراد از مسیر معبر به سلامت گذشتند.

چوب و پتو

در تمامی سنگرها و روی خاکریزها با استفاده از چوب و پتو و کلاه آدمکی درست می کردیم و آن را در معرض دید دشمن قرار می دادیم تا نیروی جدید برسد. سه روز به این طریق خاکریز را نگه داشتیم.

چشم چران

دیدبان؛ نیروی اطلاعات عملیات؛ کسانی که چهارچشمی مواظب نقل و انتقال دشمن در منطقه بودند.

چیفتن

فرد چاق، گرد و قلمبه؛ کسی که شب ها هنگام خواب خر و پف می کرد. گویی صدای مهیب تانک چیفتن را در شب، وقتی سکوت همه جا سایه انداخته، تداعی می کرد. کنایه از صوت دلخراش و آزاردهنده ای بود که خواب و راحت و آرامش را از بقیه سلب می کرد؛ به اضافه مایه ای از لطیفه گویی، چون راحت و آرامش، به معنی پشت جبهه ای آن شاید هیچ وقت در جبهه وجود نداشت که حالا اگر کسی کمی پر سر و صدا می خوابید، دیگران بیاشوبند که عیش ما را منغص کردی!

چهل و یکمی را هم قبول داشتن

در قنوت نماز شب جزو چهل مؤمن و اگر نشد چهل و یکمی به یاد آمدن؛ گفته می شد: ما چهل و یکمی اش را هم قبول داریم! ما را دریاب نیز می گفتند.

چهل تکه

کسی که جای سالم در بدنش نداشت! در هر موضعی، زخمی و نشانه ای از شجاعتی، مقاومتی و مظلومیتی؛ از هر عملیاتی و هجومی، مهر و امضایی و از هر پدافندی اسم و آدرسی! درست مثل توپ چهل تکه (تیکه) و سفره های چهل تکه قدیم که به هم آورده بودند و شده بود صورتی و هیئت. هر چه بود وصله پینه بود؛ دست کاری شده؛ گویی هیچ چیز سر جای خودش نبود؛ از پا گرفته به دست، قرض الحسنه! داده بودند و

از دست گرفته به جای دیگر؛ قطعاتی ید کی که هیچ کدام به هم نمی خوردند و رنگ و فرم و قالب هم نبود!

چهره ترکش پسند

صورت نورانی؛ رنگ و رویی که جان می دهد برای ترکش خوردن و مجروح شدن؛ چهره ای که ترکش دشمن از میان همه چهره ها آن را انتخاب می کند! عبارت: چراغش سبز است، بال هایش بلند است، نور بالا حرکت می کند، می خواهد بپرد، فاز بالاست، مرغ می بینمت، فتیله بالا، راهنما، فلاشر، تک، پر نور بغل زدن، ملکوتی شدن، خیلی دور می زند و روی ماه کم کن نیز هر کدام مراتب، معانی و کاربرد شایسته خود را در این زمینه داشتند.

ح

حاجی را عصبانی نکنید

بچه ها خاطرشان جمع بود که از گل نازک تر از او نمی شنوند؛ حتی اگر سنگر را روی سرش خراب کنند. این بود که هر چی بلد بودند و می دانستند می کردند، هر چی را هم بلد نبودند از همدیگر یاد می گرفتند. شاید هم بنایشان این بود که صدای حاجی را در بیاورند و خوششان می آمد که به آن ها چیزی بگویند؛ نمی دانم! حاجی هم که سنگ صبور بود، از دیوار صدا در می آمد از او در نمی آمد. کار که به جای باریک می رسید، فقط می گفت: «بچه ها منو عصبانی نکنید..». بعد بعضی ها می گفتند: «راست می گوید، حاجی را عصبانی نکنید، یک وقت دیدید بلند شد و دوباره نشست!»

حقیقت مثل منور روشنه

گویی بنا داشت که هر چیزی را وارونه جلوه بده. هر سؤالی را عوضی مطرح کند و هر جوابی را عوضی بگوید؛ البته از باب مزاح، منتهی بچه هایی که نمی دانستند، طبیعی بود که رودست بخورند. حرف های بسیار ساده و بدیهی و روشن را انکار می کرد؛ مثلاً وقتی صحبت از ابری بودن آسمان می شد اینکه دیر یا زود بالاخره بغض آن می ترکد و باران می بارد، خیلی جدی بر می گشت به کسی که راجع به آفتابی نبودن آن روز حرف می زد می گفت: «کو ابر؟ این ها را می گویی؟ اینها که دود انفجار آن انبار مهمات است» و به همین ترتیب وقتی بحث تقویم و تاریخ و سال و ماه و روز و ساعت بود به تنهایی چیزی را می گفت که هیچ کس ادعا نداشت؛ آن قدر هم قیافه حق به جانب می گرفت و جدی می گفت که اگر کسی نمی شناختش نسبت به همه چیز شک می کرد؛ وقتی هم، کسی بر پر و پایش می پیچید تا حرف خودش را به کرسی بنشانند، تکیه کلامش این بود که: «حقیقت مثل منور روشنه!».

حقیقت ته خیار

یاد گرفته بودند با هر کی بحثشان می شد، برای این که طرف را سر جایش بنشانند و نگذارند حرفش را بزند - حالا حق با خودشان بود یا نبود - می گفتند: «حقیقت؟» و بقیه که شاهد ماجرا بودند جواب می دادند: «ته خیار». او که کمی دیر متوجه می شد پرسید: «یعنی چه؟» به طعنه می گفتند: «یعنی از عسل شیرین تر است». تازه می فهمید که می خواهند بگویند حقیقت تلخ است و حق هم به جانب ماست. او هم معمولاً کم نمی آورد و می گفت: «برای همین است که گازش می زنند و می اندازندش بیرون دیگر، وَاَلَا می خوردندش! یا خورد می کردند می ریختند تو سالاد». بچه ها هم که می دیدند او روی دستشان بلند شده، می گفتند: «بارک الله، درست را خوب حاضر کردی. چند دفعه از رویش مشق نوشته ای؟».

حسین! جان ها فدایت

بلایی به سرش آورده بودند که دیگر از ریسمان سیاه و سفید هم می ترسید. دیگر تا کسی نام خانوادگی را نمی گفت رویش را بر نمی گرداند، از بس رودست خورده بود با این وصف، گاهی بی اختیار به محض این که کسی می گفت: «حسین!» بر می گشت نگاه می کرد یا می گفت: «بله» و دوباره بچه ها اضافه می کردند: «جان ها فدایت، بمیرم از برایت». یعنی ما داریم شعر می خونیم، تو را که صدا نکردیم! دیگر طوری شده بود که اگر او را واقعاً هم کار داشتند، بعد از کلمه حسین که یک نفر از بچه ها می گفت، خودش دست پیش می گرفت و در تکمیل آن می گفت: «... حسین می گیم می ریم کربلا» یا «... جان، کربلا، حسین حسین». خلاصه کاری کرده بود که دیگر بعضی ها بدون شوخی هم نام او را بر زبان نمی آوردند و وقتی کارش داشتند، او را به نام فامیلش صدا می زدند.

حاج آقا! در جیب را بگیر توش نرود

ام القصر که بودیم بعضی ها گاهی بی اندازه خمپاره ۶۰ می زدند؛ آن قدر که ما دیگر به ام القصر می گفتیم «ام الشصت»! خمپاره ای که مثل کتاب های قطع جیبی و پالتویی راحت می رفت تو جیب اورکت یا شلوارهای کره ای. اما جیب قبای برادران روحانی که به مأموریت رزمی تبلیغی می آمدند جبهه، چیز دیگری بود. درست قالب خمپاره بود! البته نه یکی! فکر می کنم با اندکی گذشت، راحت می شد چندتایش را آن جا جاسازی کرد! این بود که تا باران خمپاره ۶۰ باریدن می گرفت، هر جا که چشمان به حاج آقایی می افتاد می گفتیم: «حاج آقا! در جیب را بگیر نره توش». و حاج آقا می خندید و می گفت: «راه دوری نمی ره. هر چه از دوست رسد نیکوست». می گفتیم: «حاج آقا دوست، نه دشمن»، می گفت: «عدو شود سبب خیر». بعد بچه ها می

گفتند: «آره والله، مرغ حاج آقا، خوردن داره؛ بهتر از خروس خیلی هاست» و حاج آقا می خندید و می گفت: «تخم مرغ هم گمان نمی کنم گیرتان بیاید». بچه ها که کم نمی آوردند، جواب می دادند: «شما قبول کن برو! بقیه اش با ما».

حالا شد پانزده

در میان برادرانی که نزدیک عملیات سازمان دهی می شدند دو نفر رزمنده بود؛ یکی فوق العاده چاق و دیگری فوق العاده لاغر. فرمانده گردان برای اینکه مزاحی کرده باشد و روحیه ای به بچه ها بدهد آن دو نفر را صدا می زد و کنار یکدیگر قرار می داد. - نفر اول (لاغر) بیاید اینجا بایستد و حالا نفر دوم (چاق). بچه ها حالا چی شد؟ - شد پانزده!

حوری ها از لب خاکریز دارند نگاهش می کنند

عطر عملیات که در جبهه پراکنده می شد دیگر هیچ کس به حال خودش نبود؛ عاقل ها هم دیوانه می شدند، چه رسد به آنهایی که دیوانه بودند. چه حرف ها که در عالم بی خودی به هم نمی زدند. کیفشان کوک کوک بود. وای به حال کسی که او را نشان کنند و بگویند حتماً در این عملیات شهید می شود. آن وقت بود که محاصره اش می کردند: «اینه که می خواد بره بهشت؟ آره. نیگا نیگا. حوری ها از لب خاکریز دارن نیگاش می کنند. چقدرم خجالتیه. پسر خجالت نداره؛ خوش به حالت. دست ما رو هم بگیر.»

حیف که زورم نمی رسد

آرام و قرارش را خدا گرفته بود. سرش درد می کرد برای دعوا. در به در دنبال بهانه می گشت تا یکی از بچه ها چیزی بگوید و او همان را بهانه کند و بیفتد به جانش. البته

بچه ها هم بدشان نمی آمد تحریکش کنند. نمی دانم آن روز راجع به من چی گفتند که یک مرتبه هجوم آورد طرفم، هر چی دم دستش بود برداشت و هر چی هم دستش نبود بچه ها به او می دادند. و او پرت می کرد به طرف من. آمدم به خیال خودم درستش کنم گفتم: «حیف که زورم بهت نمی رسه وِالا..» تا من این را گفتم دوباره افتاد به جانم که: «وِالا چی ها وِالا؟» دیدم هوا حسابی پسه گفتم: «هیچی بابا: والا از دست کتک می خوردم.» می گفت: «حالا شد اینو از اول بگو.»

حواله خمپاره

رفته بودم انبار برای گرفتن مهمات، به برادری که آنجا بود گفتم: «لطف کن یک حواله خمپاره ۱۲۰ برای ما بنویس» با تعجب گفت: «حواله خمپاره؟» گفتم: «پس حواله یخچال فریزر؟ معلوم است دیگر. به فقیر بیچاره ها چه حواله ای می دهند!»

حکم مأموریت گربه

جزیره مجنون، در واقع، شهر موش ها بود؛ موش های صحرایی معروف به گربه خور! گردان تخریب که در شلمچه مستقر بود گربه ای داشت منحصر به فرد که توانسته بود با موش های گردن کلفت منطقه مچ بیندازد. خورشیدی از برادران تدارکات در جزیره به فکر چاره افتاد. قرار بر این شد که آن گربه کذایی را مدتی از واحد تخریب عاریه بگیرند. رفت شلمچه و با شکوهی صحبت کرد و او خیلی جدی گفت: «ما حرفی نداریم ولی باید از ستاد لشکر برایش یک هفته حکم مأموریت بگیرید. رفاقتی نمی شود، برای ما مسئولیت دارد!»

حق تقدم با لندکروز است

افسران اداره راهنمایی و رانندگی دور بسیجی حلقه زده بودند و خیلی دلشان می خواست ببینند او چطور به سئوالهای آیین نامه پاسخ می دهد. یکی از آنها رو به او کرد و گفت: «خوب، اگر در تقاطع یک سواری، طرف دیگر گاری، آن طرف باری و این طرف آمبولانس باشد حق تقدم با کدام است؟» بسیجی بدون معطلی گفت: «لند کروز.» افسر با تعجب پرسید: «لند کروز؟ در این عکس که ما لند کروز نداریم» و او جواب داد: «جناب سروان طوری میاد و می ره که هیچ کس اونو نمی بینه.»

حسین جان! مادرم گفته غلامت باشم

حال خوشی پیدا کرده بودیم. اما بعضی ها این حرف ها سرشان نمی شد؛ وقتی شوخیشان گل می کرد دیگر ملاحظه هیچ چیز را نمی کردند. لب رودخانه پاهایمان را لخت کرده و از گرما داخل آب گذاشته بودیم و یکی از بچه ها داشت این نوحه و زبان حال را که یکی از مداحان خوانده بود زمزمه می کرد: «حسین جان! مادرم گفته غلامت باشم، خادم در گه و راهت باشم و....» که یک مرتبه او وارد شد و بدون مقدمه دست کسی را که داشت می خواند گرفت و بلندش کرد که: «راه بیفت، مادرت هم نمی گفت، قبولت می کردم!»

حرف بزن

بچه هایی که شلوغ بودند و طاقت تنهایی را نداشتند وقتی در میان جمعی واقع می شدند که هر کسی به حال خودش بود و اشخاص بیش از اینکه با هم گفت و گو کنند سرشان به کار خودشان گرم بود، برای اینکه چیزی بگویند و سر حرف را باز کنند و نیز حرف بی ربط و بی جایی نزده باشند و اسباب نشاط و سرور شده باشند می گفتند: «کر و لال و بی ایمون از دنیا نزی حرف بزن» و بچه ها که گویی قافیه را به او باخته باشند شروع می کردند هر کدام چیزی گفتن و تبسم کردن.

حالا دست گرمی است

هنوز خیلی با خلق و خو و اخلاق بچه های جبهه آشنا نبود؛ برای همین هم بعضی ها اذیتش می کردند. مثلاً کافی بود با یکی از بچه ها هم غذا می شد و فقط یک خرده با اشتها غذا بخورد؛ دوره اش می کردند. یکی می گفت: «حالا دست گرمیه مسابقه شد خودم خبرت می کنم.» دیگری اضافه می کرد: «اول بده چشمت بخورن سیر شن بعد خودت بخور» و سومی می گفت: «مگه داری میچ می اندازی، سخت نگیر» یا «پیاده شو با هم برویم» و جالب تر از همه این بود که او بسیاری از این اشاره ها و کنایه ها را نمی فهمید و در نتیجه کار خودش را می کرد؛ یا بعد از اینکه سیر می شد و کنار می رفت می فهمید که دیگر کار از کار گذشته بود و اگر کمی راه افتاده و استاد شده بود، بعد از صرف غذا در حالی که دست و دهانش را تمیز می کرد می گفت: «چی می گفتید من اون موقع متوجه نشدم!»

حالا بگذار یک بار با چفیه ات صورتمو خشک کنم

مثل آدم های قلقلکی و حساس که با اشاره ای غش و ضعف می کنند وقتی کسی حرف و حدیث لطیفی می گفت بی اختیار شروع می کرد به خندیدن و به سختی می توانست خودش را کنترل کند. آن قدر می خندید که اشکش در می آمد. نقال دسته ما هم وقتی با این جور بچه ها روبه رو می شد و می دید که خیلی زود مشتری پرو پا قرصش شده اند رو به آنها می کرد و می گفت: «حالا بگذار یک بار با چفیه ات صورتمو خشک کنم بعداً!»

حفظ شرایط و جوب

مزید بر علم و اطلاع و درک و دریافت درست و دقیق آنچه معروف و آنچه منکر است و از شرایط و جوب برای قیام کردن به آن، جو جبهه و محیط معطر آن جایی

برای قول بی عمل باقی نمی گذاشت و برادران اگر خود عامل به معروفی نبودند هرگز آن را به دیگران توصیه نمی کردند.

از آن جمله بودند فرماندهان که به وقت نهی نیروهای خود از آنچه دون شأن جبهه است یا امر و تشویق به انجام دادن آنچه مصلحت مؤمنان و مجاهدان است می گفتند: "به خاطر خدا فلان کار را دیگر نکنید!"؛ یا: "محض رضای خدا فلان کار را بکنید!" و اگر از ایشان می پرسیدند که چرا این اوامر و نواهی را از موضع مسئولیت فرماندهی ابلاغ نمی کنید، در کمال تواضع پاسخ می دادند: "چون خودم به طور مرتب و مداوم عامل به آنچه می گویم نیستم".

سایر رزمندگان نیز اگر می خواستند یکدیگر را از امری نهی کنند، نخست در وجود خود به جست و جو می پرداختند و اگر خویشان را مبرای از آن می یافتند سراغ دیگران می رفتند، آن هم با هزار تأمل و تمهید به نحوی که بپذیرند و خشنود باشند بر این تنبیه و تنبه.

حلالیت خواستن و شفاعت کردن

طلب حلالیت و تقاضای شفاعت از هم ، رایج ترین عباراتی بود که دائم بین رزمندگان مبادله می شد؛ مثل "التماس دعا" در پشت جبهه. منتها این کار هم مثل همه چیز ، در شبهای عملیات صورت دیگری به خود می گرفت و واقعاً برادران به هم التماس می کردند و عاجزانه از هم می خواستند که در مقام شهادت ، از شفاعت آنها دریغ نکنند . این عبارات را در حالی می گفتند که غرق اشک و آه و حسرت دیدار هم بودند و سر به شانه یکرنگر نهاده و با همه، و در هم گره خورده و نمی توانستند از هم جدا بشوند. در این حالت خود را به چیزی نمی گرفتند و احساس فقری و بینوایی می کردند. برای همین است که مثل کسی که سندی را قانونی و محضری می کند، با علم و ایمان به مقام هم ، آنچنان کار را برای حصول رضایت یکدیگر و برخورداری از شفاعت هم

محکم می کردند که به اتکای آن همه محکم کاری خلاف آن را محال می دانستند؛ البته به اذن خدا.

بوسیدن پیشانی به جای گلوله قناصه دشمن و گردن (جای شمشیر آقا امام زمان (عج)) نیز به شوخی معمول بود.

حق هم رزمی

اصولاً افراد هیچ بهانه ای برای شرکت نکردن در عملیات بر خود نمی پسندیدند؛ نه زخم و جراحت کهنه را، نه کمی و کاستی وسایل را. بچه هایی بودند که پوتین به پایشان نمی خورد و پای برهنه به عملیات می رفتند. بودند اشخاصی که نمی توانستند وسایل و تجهیزات و مهمات خود را حمل کنند و دوستانشان هر کدام قطعه ای و تکه ای از آن را به دوش می گرفتند و روی وسایل خود می نهادند و به سوی خط مقدم می شتافتند و همان برادران پس از شهادت عزیزی، نماز و روزه قضای او را هم تقسیم کرده و به صورت گروهی برگزار می کردند.

حمام و غسل های واجب و مستحب

حمام رفتن و غسل کردن بچه ها هم در جبهه حکایتی داشت، مخصوصاً غسل های واجب که باید تا هوا تاریک بود و جماعت خواب، جلدی می رفتند و بر می گشتند، البته نه به این زودی، چون حمام های صحرایی در خطوط یک و دو گاه حدود شش تا هشت کیلومتر با مقر فاصله داشتند و این راه می بایست طی می شد.

نیاز به آب، در تابستان با یکی، دو کتری و اگر کسی خیلی وسواس داشت با بیست لیتری، کنار چادری، گوشه دست شویی ای جایی رفع می شد اما در زمستان خرج داشت!

بچه ها موقع پیاده رفتن مشکل تاریکی و پیدا کردن حمام را داشتند، چون شب بود و

جنگ ، که می گویند روشنایی سیگار یا چوب کبریت یک کیلومتر بُرد دارد، و در صورت رفتن با ماشین، احتمال رو به رو شدن با سایر بچه ها وجود داشت . وقت اذان صبح معمولاً تویوتایی کنار چادر تدارکات یا فرماندهی منتظر حمام دارها ! بود. یکی یکی می رفتند و عقب ماشین گوشه ای می نشستند و بعضی که حجب و حیا بیش تری داشتند یا خجالتی بودند کلاه اورکت را به سرشان می کشیدند یا به بهانه سرما ، با چفیه صورتشان را می پوشاندند. راضی و خشنود از این حمام ها کسی بود که زودتر از خواب بر می خاست، دوشش را می گرفت و بر می گشت سر جای اولش (شتر دیدی ندیدی!) اما آنها که کمی دیر جنبیده بودند کارشان می کشید به ثبت نام و نوبت ، و بعضی که جان و جثه ای داشتند بعید نبود که در همان فصل زمستان، یک و دوی بامداد برخیزند و با آفتابه آبی قال قضیه را بکنند و برای طاووس آب گرم ، جور هندوستان را نکشند!

در عقبه که دسترسی به آب گرم برای حمام واجب و مستحب وجود داشت، معمول بود که وقتی بچه ها در صف حمام، برای نظافت یا مستحب- می دیدند کسی مضطرب است و مرتب این پا و آن پا می کند ، بو می بردند که عن قریب نمازش قضا می شود. این بود که راه را باز می کردند و نوبتشان را می دادند به او. بعضی هم خودشان یک جوری مطلب را می رساندند، با عبارات " من از دفتر قضای آمده ام! " یا " جنوبی ام " و نظایر آن _بیشتر بین بچه هایی که همدیگر را می شناختند(افرادی بودند که هفت ، هشت کیلومتر راه را قبل از عملیات، برای غسل شهادت پیاده طی می کردند.

حمام کردن

حمام رفتن و غسل کردن بچه ها هم در جبهه حکایتی داشت،مخصوصاً غسل های واجب که باید تا هوا تاریک بود و جماعت خواب ، جلدی می رفتند و بر می گشتند، البته نه به این زودی، چون حمام های صحرایی در خطوط یک و دو گاه حدود شش تا

هشت کیلومتر با مقر فاصله داشتند و این راه می بایست طی می شد. نیاز به آب، در تابستان با یکی، دو کتری و اگر کسی خیلی وسواس داشت با بیست لیتری، کنار چادری، گوشه دست شویی ای جایی رفع می شد اما در زمستان خرج داشت!

بچه ها موقع پیاده رفتن مشکل تاریکی و پیدا کردن حمام را داشتند، چون شب بود و جنگ، که می گویند روشنایی سیگار یا چوب کبریت یک کیلومتر بُرد دارد، و در صورت رفتن با ماشین، احتمال رو به رو شدن با سایر بچه ها وجود داشت. وقت اذان صبح معمولاً توپوتایی کنار چادر تدارکات یا فرماندهی منتظر حمام دارها! بود. یکی یکی می رفتند و عقب ماشین گوشه ای می نشستند و بعضی که حجب و حیای بیش تری داشتند یا خجالتی بودند کلاه اورکت را به سرشان می کشیدند یا به بهانه سرما، با چفیه صورتشان را می پوشاندند. راضی و خشنود از این حمام ها کسی بود که زودتر از خواب بر می خاست، دوشش را می گرفت و بر می گشت سر جای اولش (شتر دیدی ندیدی!) اما آنها که کمی دیر جنبیده بودند کارشان می کشید به ثبت نام و نوبت، و بعضی که جان و جثه ای داشتند بعید نبود که در همان فصل زمستان، یک و دوی بامداد برخیزند و با آفتابه آبی قال قضیه را بکنند و برای طاووس آب گرم، جور هندوستان را نکشند!

در عقبه که دسترسی به آب گرم برای حمام واجب و مستحب وجود داشت، معمول بود که وقتی بچه ها در صف حمام، برای نظافت یا مستحب- می دیدند کسی مضطرب است و مرتب این پا و آن پا می کند، بو می بردند که عن قریب نمازش قضا می شود. این بود که راه را باز می کردند و نوبتشان را می دادند به او. بعضی هم خودشان یک جوری مطلب را می رساندند، با عبارات "من از دفتر قضای آمده ام!" یا "جنوبی ام" و نظایر آن _بیشتر بین بچه هایی که همدیگر را می شناختند (افرادی بودند که هفت، هشت کیلومتر راه را قبل از عملیات، برای غسل شهادت پیاده طی می کردند.

حجب و حیا

با وجود شورت های بسیار بلند "شورت با ایدئولوژی" و "بلا تکلیف" که واقعاً معلوم نبود شورت است یا زیرشلواری! - به ندرت دیده می شد برادری در حضور جمع لباس عوض کند و بدنش را دیگران ببینند. اغلب پتویی دور خودشان می پیچیدند یا روی سرشان می انداختند، بعد زیر شلواریشان را در می آوردند و شلوار کار می پوشیدند یا به عکس.

البته این نحوه ی لباس عوض کردن آن وجود نداشت. پیراهن های کار بچه ها معمولاً برگ سینه داشت؛ تکه پارچه ای که از یک طرف به لباس دوخته شده بود و از طرف دیگر، زیر یقه با دکمه ای بسته می شد و عریانی زیر گلو و مقداری از سینه را می پوشاند. بعضی آن قدر به این مسئله مقید بودند که وقتی لباس های غنیمتی را، که طبعاً این برگ سینه را نداشت، می پوشیدند، در همان محل یک دکمه - دکمه ی قابلمه ای می دوختند و به این وسیله از باز بودن یقه و احیاناً پیداشدن موی سینه شان جلوگیری می کردند.

پوشیدن شلوارهای بلند و بسیار گشاد - کردی - هم، به خصوص در اوضاع عادی، معمول بود و یکی دیگر از آداب و اخلاق لباس. شلوارهایی که هم راحت بود و هم حجم بدن را در خود جای می داد و می پوشاند و هم در آن محیط سراسر تحرک و کار، بسیار خوش جنس و بادوام بود. نیروهای قدیمی و سابقه دار جبهه، بیش از همه مقید به پوشیدن این نوع شلوار بودند، تا جایی که یکی از مشخصات آن ها همین لباس بود.

محوطه ی گردان و محل استقرار نیروها در جبهه که چادرهای گردان اطراف آن برپا می شد، مثل سرکوچه و گذر محل در شهر جایی بود که بچه ها بیش ترین رفت و آمد و توقف و خلاصه اوقات فراغت و بی کاری و راحت باش خود را در آن جا به سر می

بردند. با این وصف، به خصوص در روزهایی که هوا گرم بود و می شد بهانه آورد، هرگز کسی با لباس زیر و زیر پیراهن بیرون نمی آمد و در محوطه ظاهر نمی شد. عادت و ادب دیگر در این باب، انداختن پیراهن های بلند روی شلوار بود؛ البته در موقع قدم زدن در محوطه یا در حین انجام دادن کارهای شخصی خارج از چادر، نه در مراسم صبحگاه و رژه، بعضی هم با پوشیدن لباس های سفید بسیار بلند و گذاشتن عرق چین بر سر قیافه ی زاهدانه ای به خود می گرفتند.

حیوانات آموزش دیده و رزمنده

بخشی از بار جنگ بر دوش حیواناتی بود که چون سگ اصحاب کهف روزی چند پی مردم گرفته و از هیئت حیوانی به درآمده بودند. خواه ناخواه، این حیوانات با نیروی انسانی و جامعه ی رزمنده مرتبط بودند و بچه ها رفتار خاصی با آن ها داشتند. از جمله ی این حیوانات، قاطر و اسب و الاغ بودند که در کار حمل افراد، جابه جایی مهمات، امور تدارکاتی و انتقال مجروحان و شهدا به خدمت گرفته شده بودند، خاصه در مناطق عملیاتی غرب کشور که وسایل نقلیه، کارایی چندانی نداشت. در این مناطق، معمولاً هر مقری ک واحد قاطرینه یا گردان ذوالجناح داشت که قبل از عملیات آموزش می دیدند، آموزش های رزمی؛ تا به محض شنیدن صدای شلیک گلوله و انفجار آن از ترس "کپ" نکنند. آنها را صبح ها و شب های فوق العاده تاریک می دواندند؛ زیر رگبار سلاح های شبک و سنگین، آرام حرکتشان می دادند؛ برای خیز رفتن به موقع با صدای سوت گلوله توپ و خمپاره آشنایشان می کردند و به آنها می آموختند که در میدان های مین و زمین های آلوده چگونه گام بردارند. هزینه این امور برای یک قاطر و اسب، گاه به مراتب بیش تر از اصل قیمت هر کدام بود؛ حیواناتی که علاوه بر بزرگی، چابکی و جوانی وقتی به این صورت آموزش می دیدند و مدتی در منطقه حضور داشتند، مورد توجه خاص رزمندگان واقع می شدند.

در نتیجه، به این دلیل ملاحظه شان را می کردند. یعنی موقع استراحت و اتراق، بارشان را بر زمین می نهادند، زخمی هایشان را به عقب می بردند و برای درمان و پانسمان آنها از وسایل امدادی و پزشکی خودشان استفاده می کردند و بعد از رسیدن به مقصد و پایان کار در تیمارشان کم نمی گذاشتند، قاطرهایی که گاهی بلدچی بودند و با اطلاع از وضعیت راه ها مناسب ترین مسیر را در بالا رفتن و فرود آمدن از سرایشی تند کوه ها می شناختند، جلو می افتادند و نیروها پشت سرشان حرکت می کردند.

حشرات موذی

حشراتی مانند سوسک، پشه، مگس، کنه، ساس، ملخ، کرم، کرم شب تاب و زنبور به صورت فصلی مزاحمت ایجاد می کردند و گروهی از آن ها در مناطقی خاص پیدا می شدند؛ پشه هایی که موقع کندن کانال هجوم می آوردند و در گرمای چهل درجه ی جنوب اجازه نمی دادند بچه ها پتو را از رویشان کنار بزنند.

از میان همه ی حشرات، پشه و مگس در منطقه ی جنوب، در همه ی فصل های سال وجود داشتند و در مناطقی چون جزیره ی مجنون و فاو، یک بخش از جبهه ی جنگ، جنگ با آن ها بود. با این همه، وقتی داخل اتاق، سنگر یا چادر می شدند، تا جایی که مقدور بود به تبع امام با تکان دادن ملحفه و چفیه جانوران را بیرون می کردند و از کشتنشان رو گردان بودند. جلوی درسنگر و سوله با پرچم های کهنه و مندرس پرده ای می آویختند و در اطراف محل اقامت، از پراکنده شدنشان جلوگیری می کردند. پشه ها اغلب عامل اشاعه ی مستقیم بسیاری از بیماری ها بودند و نوع "شاسی بلند" شان - به قول بچه ها از روی پوتین و کلاه کاسکت! هم زهر خود را می ریخت. وقتی بدن مجروح رزمندگان را به بیمارستان و عقبه منتقل می کردند و برای مداوا لباس را از تنشان در می آوردند، بلا استثناء همه خال کوبی شده ی این حشرات موذی بودند.

حرمت نان و نمک

به رغم عادت بسیاری از مردم پشت جبهه، ابتدا کردن و به پایان بردن غذا با نمک در جبهه امری عادی تلقی می شد. البته مزید بر آن، مزه ها و شوخی های خاص این عمل مستحب بود؛ مثل ریختن نمک بر کف دست و گفتن این عبارت که: "بشکند دستی که نمک ندارد" یا: "نمک غذا کم است" و امثال این حرف ها. ادب نسبت به نان از این قرار بود که وقتی نان قبل از غذا به سفره می آمد منتظر نمی ماندند و با آن طعمام را شروع می کردند. یا اگر نان کم بود، برای این که بی حرمتی نشده باشد، پس از چیدن همه ی محتویات سفره آن را می آوردند. دیگر این که هرگز دور نان و لبه ی آن را دور نمی ریختند و اگر هم فردی چنین می کرد، دیگران با خوردن آن او را در منگنه ی اخلاقی قرار می دادند. صرف نظر از این که بعضی فقط خرده نان های سفره را می خوردند.

حفظ آمادگی در بستر

قبل از پایین کشیدن فتیله فانوس، بچه ها وسایلشان را واری می کردند تا در صورت رزم شبانه و هر گونه پیش آمدی، به موقع آماده واکنش نشان دادن باشند. پوتین ها و وسایل رزم انفرادی شان را در محل مناسب - به نحوی که وسایل دیگران اشتباه نشود - قرار می دادند. حتی در شرایطی با لباس فرم و تجهیزات و پوتین می خوابیدند. در اغلب چادرها، بچه ها پتوهایشان را بالای سرشان می گذاشتند و آن جا که با هم به اصطلاح ندار بودند، بعد از بیداری همه پتوها را بعد از استفاده در گوشه ای دسته می کردند و پتویی را به جای ملحفه روی آن می کشیدند. بعضی از برادران هر دو پتویشان را با حوصله به هم می دوختند که علاوه بر این که به شکل لحاف در می آمد، به سادگی از پتوی دیگران متمایز می شد. در عین حال، آمادگیشان ناشی از ترس نبود،

همه، چه زیر سرشان پتویی بود و چه نبود و تنشانش روی زمین سخت و ناهمواری قرار داشت که با پتویی فراز و نشیبش هموار شده بود، با اطمینان و امنیت کامل می خوابیدند.

خیمه و راکت و توپ دشمن هم که مرتب در آن حوالی منفجر می شد، هرگز خوابشان را آشفته و خودشان را سراسیمه نمی کرد.

حکمت پنهان داشتن بیماری

قداست جبهه و فضیلت مبارزه با باطل و لطف هم نشینی و مصاحبت با احباء الله، همه و همه موجب می شد بچه ها تلاش کنند با حفظ سلامتی و نشاط خود هر چه بیش تر در این جمع حضور داشته باشند. به این منظور اگر کسالتی هم داشتند، اعتنایی نمی کردند و به روی خود نمی آوردند تا از این توفیق الهی بی بهره نمانند.

آنچه این حساسیت را موجب می شد، وجود هزاران رزمنده ای بود که برای انجام دادن کارهای خاص و خارق العاده لحظه شماری می کردند و باهم بر سر کار دشوارتر بگو مگو داشتند. از جهتی، چون بیماری و معافیت از انجام دادن وظیفه، رنج و زحمت دیگران را به دنبال داشت و بچه ها به هیچ عنوان نمی توانستند راحت خویش و رنج دوستان و عزیزان خود را ببینند، موقع مریضی با تمام حواس مراقب بودند کسی مطلع نشود و اگر کسی با خبر هم می شد به هر نحوی بود خودشان را کنار نمی کشیدند. به این معنی که اگر کسی در وقت "خادم الحسین" یا "شهردار" بودنش کسالت داشت و دوستان اجازه نمی دادند "دست به سیاه و سفید بزنند"، صبر می کرد وقتی همه ی افراد دسته به خواب می رفتند، بلند می شد و ظرف های غذای شب را که معمولاً صبح می شستند شبانه می شست. یا اگر نمی توانست در برنامه ی نرمش و دو شرکت کند، سعی می کرد در ابتدای صبحگاه حضور داشته باشد و بعد به چادر برود.

کسانی بودند که حالشان بسیار وخیم بود اما حاضر نمی شدند به اعتبار مریضی به

مرخصی بروند و جبهه را ترک کنند؛ می گفتند همین جا استراحت می کنیم. عده ای هم بودند که یکی از بستگان و نزدیکانشان را از دست داده بودند، اما اگر وضع جبهه عادی نبود برادرانشان را تنها نمی گذاشتند و اعتنایی به نامه و خبر فوت پدر و مادر و فرزند - یا حتی شهادت او- نمی کردند، خصوصاً نزدیک عملیات. هنگام فرزنددار شدن نیز کسی حاضر به مرخصی رفتن نبود و اگر لازم می شد بیماری خود را برای نرفتن به خانه برای اهل خانه بهانه می کرد.

اصل حفظ صحت و سلامتی در توجه به تغذیه، بهداشت و آنچه عافیت عمومی بدن را به مخاطره می انداخت یا پنهان داشتن درد و زخم و زجر و احیاناً بیماری مزمن، همه و همه برای باقی ماندن در منطقه و شرکت در عملیات و به تبع آن، هم جواری و معاشرت با عزیزان و هم سنگران رزمنده بود؛ گویی حس می کردند دیر یا زود دستشان از این خوان نعمت کوتاه می شود. بنابراین، اگر مدت مدیدی در جبهه بودند و در چندین عملیات مشارکت داشتند حاضر نبودند از خیر همان یکی - که البته آخری هم نبودند - بگذرند.

در شرایطی که نیروهای داوطلب از سر و کول مسئولان در پایگاه های اعزام بالا می رفتند یا به عکس، وضعیتی که فرماندهان در منطقه با کمبود نیرو مواجه بودند، این بود که اگر بیماری کهنه ای چون ناراحتی کلیوی داشتند و ناگزیر از رعایت رژیم غذایی و بخور و نخورهای آن بودند، با سیب زمینی پخته، تخم مرغ آب پز، نان بی نمک که هنگام مرخصی شهری از منزل با خود می آوردند و نان قندی و شیرینی به جای غذا و امثال این روش ها خودشان را سرپا نگه می داشتند تا بلکه بتوانند، ولو مدتی کوتاه، بر توفیقات خود بیفزایند و در باطن و ضمیر خویش دعوت آقا را لبیک گویند.

وقتی بیماری در نوبت "شهردار" بودن به سراغ کسی می آمد و بچه های هم سنگر متوجه می شدند، طبیعی بود که وظایف آن روز او را به عهده می گرفتند و نمی گذاشتند کار کند و اگر قبول نمی کرد، او را توجیه کنند که "نوبت من، تو شهردار

باش" و بعد هم از وفای به وعده طفره می رفتند. از همین رو، اغلب درد ورنج خود را از چشم جمع دور می داشتند تا نوبت خدمتشان سر می آمدن نوبتشان از پا می افتادند و بر همه معلوم می شد که او با چه وضعی خدمتگزار بوده است. مادامی که بیمار بستری نبود و می توانست به اندازه ی رفع حاجت سرپا باشد، از "شهردار" و "مادر" سنگرمی خواست که اجازه بدهد وظایفش را به او محول و خودش در صبحگاه شرکت کند که در صورت موافقت با این امر تا برگشتن بچه ها از صبحگاه چایی و صبحانه آماده و همه چیز بر وفق مراد بود.

شب موقع خواب که وقت قرائت سوره ی واقعه می شد، اگر مریضی در میان جمع بود بدون اعتنا به اصرار دوستان بلند می شد و به احترام قرآن می نشست و اگر می توانست آیات را با بقیه زمزمه می کرد.

بیش ترین پنهان کاری و خودداری در بیماری و ابزار نکردن کسالت وقتی بود که گردان و لشگر خود را برای شرکت در عملیات آماده می کرد. با تدارکات مختصری غذا و دواى مناسب سعی می کردند در راه پیمایی ها خودشان را به بقیه برسانند و دستشان رو نشود؛ چون در صورت راه نیافتن به خط، تصوری کردند خدا آن ها را به واسطه ی جرم و گناهی که احتمالاً مرتکب شده اند تنبیه می کند و حاد شدن بیماریشان بهانه ای بیش نیست. با چنین درک و دریافتی بود که اگر می ماندند، در جدایی و مشایعت همزمان سخت می گریستند و بی تابى می کردند.

حد نشناسی در همدردی

پا را از حد مسئولیت هر چند نامحدود خویش بیرون گذاردن و اندازه نشناختن در قبول زحمت و رنج و اندوه دیگران از فرمانده هان به دیگران سرایت کرده بود. فرمانده هانی که در ساختن توالت و حمام و سنگرهای اجتماعی و احداث پایگاه های برون مرزی، که به ناگزیر هر چند روز یک بار تعویض می شدند، پا به پای نیروها دست در آب و پا

در گل داشتند و جان در خون دل! آر. پی. جی. زن خودش را به دوشکا می رساند و جای خالی هم رزم شهیدش را پر می کرد و امداد گر و حامل مجروح وسایل امداد رسانی را زمین می گذاشت و به تک تیراندازی مشغول می شد. آن که پشت ضد هوایی نشسته بود پای قبضه ی خمپاره می رفت یا پشت تانک غنیمتی می نشست و چنانچه بولدوزرچی مجروح می شد، هر کس که می توانست او را به دوش می گرفت و به جان پناهی می رساند و منتظر امداد گر نمی شد. چنین بود که پیرمرد شصت ساله ای در پست و نگهبانی به کمک بسیجی های کم سن و سال می رفت و چون پرستاری سرآنان را به زانو می گرفت و برایشان پدری می کرد.

در مرحله ی اول جنگ (۱۳۵۹-۱۳۶۱)، که تأسیسات و تشکیلات مستقر کم تر بود، این امر بیش تر به چشم می خورد؛ مثل تأسیس واحد تعاون که این اواخر رزمندگان وسایلشان را موقع رفتن به عملیات به آن می سپردند و تا پیش از آن به یکی از دوستان تدارکاتی، و به همین ترتیب در سایر امور. اگر به کسی هنگام غذا خوردن قاشق نمی رسید و امکان تهیه ی آن هم نبود بقیه نیز با او هم داستان می شدند و با دست غذا می خوردند. چنین بود وقتی یکی، در نفر به خاطر نبودن پتو در چادر و سنگر ناگزیر می شدند روی زمین بنشیند و غذا بخورد، بقیه هم پتوها را جمع می کردند و به آن ها می پیوستند.

حفظ حال دعا

رغبت به خواندن ادعیه و میل به مناجات و زیارت ها که در گرو تجانس با حال صاحب دعا و مفهوم و منظور بودن معانی و تعبیر تعبیه شده در الفاظ بود، باعث می شد اهل دل و دعا در هیچ وضعی از این موهبت غافل نباشند. بین خود و خدایشان هم که هیچ چیز و هیچ کس حایل نبود تا بخواهند ملاحظه و مراعات کنند و کراهتی به خرج بدهند. بنابراین از دعا (ولو در حد آب باریکه) همیشه بهره مند بودند. اگر هم

عذری داشتند مؤانستشان نمی گذاشت جدی بگیرند؛ چنان که باران و سرما مانع خواندن زیارت عاشورای بسیاری در حسینه نمی شد. در چنین مواقعی، زیارت را در سنگر و سوله و چادرشان برگزار می کردند یا وقت رفتن به حسینه با خودشان پتویی می بردند که هم عبایشان می شد هم زیرانداز محل مرطوبشان. نهایتش این بود که ساده تر و سریع تر می خواندند. حتی اگر از سوراخ حسینه باران به داخل می آمد کتری و لگن و پارچی زیرش می گذاشتند، اما دعا و زیارت را تعطیل نمی کردند، چون جبهه بود و همین ارتباطات، همین خدا خداها و حسین حسین ها؛ که هر چه بود و نبود و داشتیم و داریم، به بیان آقا، از این محرم بوده است. اتفاقاً بعضی اوقات، آرام نبودن منطقه و شدت آتش دشمن یا وضعیت خاص طبیعی و تدارکاتی، برادرانی را به دعا وامی داشت که گویی احساس نیاز بیشتری می کردند به این رابطه.

حسینه

اهمیت دادن به جمع و جماعت و ایجاد و حفظ وحدت و نیاز به انس و الفت و هم دلی و خویشی مخصوصاً در کوران مبارزه، در همه حال و همه جا، مکان و موقعیتی می خواست مثل حسینه. حسینه ها هر چقدر به خط مقدم نزدیک تر بودند توفیر می کردند. چه از حیث مواد و مصالح و طرز بنا و ساختمان و تأسیسات و چه از نظر برنامه و محتوا و محیط، اما معمولاً محل آنها وسط محوطه بود تا هم به منابع آب و دست شویی و جاده نزدیک تر باشد و هم بتوان از آنها محافظت کرد. حسینه را در زمین مسطح یا کوبیده شده بنا می کردند؛ البته اگر قرار بود چند گردان مدتی کنار هم باشند؛ غیر از این شرایط، از یک سنگر یا چادر نسبتاً بزرگ تر یا «سوله» در حکم حسینه استفاده می کردند. اما در هر نقطه و به هر نحوی بدون استثنا، همیشه محکمترین بنا از حیث مصالح و نحوه ساختمان، بنای حسینه ها بود، نه سنگر و محل اقامت فرماندهان، درست بر خلاف جبهه دشمن که نقطه مقابل این وضع حاکم بود.

این مسئله مثل بسیاری مسائل دیگر درخور تأمل است. «حسینیه» را به چند اعتبار حسینیه می گفتند. یکی به اعتبار نام سالار شهیدان آقا ابی عبدالله (ع)؛ وجه تسمیه این مکان عشق و ارادت و وابستگی رزمندگان به آقا بود. یعنی محلی که به نام آن بزرگوار برپا شده تا حماسه عاشورای حضرتش را همیشه تازه کند. واقعاً هم خواب و خوراک و حرف و بحث و مجهز شدن برای عملیات و عزاداری و خلاصه آنچه در آنجا زیر سقف می گذشت، با اعتنا به این نام مقدس رنگ و بوی دیگری داشت. برای بچه هایی که با نام آقا گام برداشته و قدم خود را با تربت آن شهید مظلوم عطر آگین کرده بودند، مخصوصاً وقتی این حسینیه همچون خیمه های حسینی در دشت و صحرا برپا می شد، همه آن غربت و مظلومیت و هجرت و شهادت یک جا تداعی می شد و بچه ها احساس می کردند در رکاب آقا و اصحاب ایشان هستند و واقعاً اهل بیت عصمت و طهارت را کنار خود می دیدند و دشمن را در مقابل. حسینیه در پادگان برای نیروها همه چیز بود؛ هم مسجد و مدرسه بود، هم غذاخوری و خوابگاه (در صورت اضطرار) هم محل سازمان دهی و تعیین گردان و اعزام نیرو به خط، هم محل برگزاری جلسات و کلاس های عقیدتی و رزمی و اخلاقی و علمی؛ در آن هم سینه می زدند و هم مرثیه می خواندند، هم مولودی؛ هم محراب داشت، هم کتاب خانه؛ مثل حسینیه حاج ابراهیم همت در پادگان دو کوهه اندیمشک، با ظرفیت تقریبی هشت هزار نفر. در و دیوار حسینیه، پوشیده بود از کلمات قصار ائمه (ع) و شعار و رجز. شور و نشاط حسینیه هایی که با ملاط صلوات ساخته شده بودند، بستگی به طراوت و سرزندگی رزمندگان داشت؛ با حضور آنها حسینیه هستی می گرفت؛ با هر اعزام و آغاز و انجام هر عملیات حسینیه جان می گرفت و جان می داد. حسینیه ها بیش از هر مکان و محل و موقعیتی، محرم اسرار و شاهد صادق حضور بچه ها بودند. حسینیه ها تماشاچی همه آن ناله ها و ندبه ها و گریه های گرم و جان گداز و دوستی ها و برادری های زود پیوند و دیرگستنی بودند. هنوز هم می توان کنار ستون ها نشست، به دیوارها تکیه داد و آوای

شهدا و طنین «هذا مقام العائد بك من النار» نماز شب خوان ها را شنید و خلوت و تنهایی های سرشار از حضور خدایشان را پایید. جای پای «چوبی» بچه ها را که آمده بودند با عصا فرق دشمن را به دو نیم کنند شناسایی کرد و ردپایشان را گرفت و رفت و رسید. حسینه جایی است که جگر گوشه های این امت به آنجا رفتند و بعد از خامی، پخته شدند و سوختند.

حیوان نوازی

حیوانات و حشرات نزد قاطبه رزمندگان شأن موجودات دارای حقوق حیات را داشتند. با توجه به چنین تلقی ای بود که از پماد زخم پای خودشان برای مجروح قاطر نیز استفاده می کردند. جراحات یک گربه ترکش خورده در منطقه را مثل انسان ضد عفونی می کردند و با همان حوصله حیوان صدمه دیده را می بستند. بسیار پیش می آمد که از سر شیطنت، جوان رزمنده ای قصد پرنده ای را می کرد و رزمنده دیگر سینه اش را سپر می کرد که: «مرا بزن» و این غیر از تکاندن ته سفره و پاشیدن خرده نان و شیرینی در مسیر تردد مورچگان و کبوتران بود. امری که در پشت جبهه نیز رواج دارد. آنها با حشرات موزی (مثل پشه) برخورد حذفی نداشتند بلکه شرایطی را فراهم می کردند که از پیرامونشان دور بشوند.

حرف های نفس پرور

حرف های ضد انقلابی

حرف های ضد انقلابی

تعریف از کسی در حضور خودش؛ حرف هایی که نفس اماره از شنیدنش لذت می برد؛ وقتی کسی در حضور جمع پرده از لیاقت ها و کفایت های دوستی برمی داشت و

آنچه را شخصاً به چشم دیده بود به زبان می آورد تا دیگران را دلالت به خیر کرده باشد، آن دوست رو به وی می کرد و می گفت: حرف های ضدانقلابی می زنی یا حرف نفس پرور نزن و یا به طعنه می گفت: بگو که نفسم حال می آید!

حرف های زرگری

بحث و گفت و گو راجع به پول و سکه و طلا و نقره؛ حرف های طلایی! و کاسب کارانه؛ حرف های بورس! که هر ساعتی و لحظه ای یک قیمت دارد و یک مشتری؛ حرف هایی که هیچ وقت مثل هم نیستند. مرتب بالا و پایین می روند؛ حرف هایی که فقط تیپ و صنف خاصی از آن سر در می آورند، حرف هایی که دائم صرف و تبدیل می شوند! به حرف های جزئی و خرد و ناچیز و کم اهمیت نیز حرف زرگری می گفتند.

حال پخش کن ضعیف داشتن

اهل شوخی و بگو و بخند نبودن. جدی و صریح در برخورد؛ مزاح نکردن و به مطایبه دیگران روی خوش نشان ندادن؛ وقتی چنین کسی در جمع واکنش مناسبی برای وقت خوش کردن از خود نشان نمی داد، می گفتند: ولش کن بابا، حال پخش کنش ضعیف است!

حاشیه طلا

نماز صبح نزدیک آفتاب؛ از روی طعنه به کسی که نماز صبحش را نزدیک طلوع آفتاب می خواند، می گفتند.

حاج یدالله

شهید و مجروح؛ کد رمز در مکالمات بی سیمی؛ کنایه از اینکه شهید و مجروح داریم، از همان چیزهایی که راست کار حاج یدالله است!

حاج حسین

نیروی اطلاعات عملیات؛ اسم مستعاری برای نیروهای واحد اطلاعات عملیات. تعبیر حاج حسین بیشتر بین رزمندگان یل و قدیمی جبهه رایج بود، بچه هایی که هر کدام به تنهایی لیاقت و کفایت فرماندهی یک گردان رزمی را داشتند، کما اینکه پس از ادغام لشکر الزهرا(س) در لشکر حضرت رسول(ص) و لشکرهای دیگر اکثر آنها به مسئولیت رسیدند.

حسین صابری

اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۷ که شکوفه های بهاری در چهلمین شب شهادت دومین پسر حضرت فاطمه (س) خلعت ماتم بر تن کرده بودند، صدای گریه غنچه نوشکفته ای به نام «حسین» در فضای خانه پیچید، او دوران کودکی را در خانواده ای پر محبت همراه برادرانش با بازیهای کودکانه سپری کرد. صابری همیشه مودب و بسیار تیز هوش بود و به فراگیری علم علاقه زیادی داشت. اوبا اوج گیری مبارزات مردمی علیه رژیم ستمشاهی همپای دیگر اقشار مردم در تظاهرات و راهپیمائیها با عشق به امام خمینی حضور پیدا می کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ۱۴ سالگی به عضویت بسیج پایگاه مسجد امام حسین (ع) درآمد. شبها در سنگر مسجد به پاسداری مشغول بود و در این پایگاه الهی حضوری چشمگیر داشت تا جایی که چند بار توسط منافقین مورد تهدید و تعقیب قرار گرفت ولی این امر نمی توانست مانعی در حرکت او ایجاد کند. با شروع جنگ تحمیلی، مدت ۳ ماه دوره آموزشی را در پادگان گذراند و راهی کردستان شد در اولین ماموریتش در پاوه هنگام مبارزه با اشرار از ناحیه سر مجروح شد

و پس از بهبودی دوباره سودای سفر به دیار دوست نمود. حسین با شرکت در عملیاتهای مختلف از جمله کربلای ۵ و کربلای ۸ در منطقه حلبچه به خیل جانبازان شیمیایی پیوست او در دوران دفاع مقدس به عنوان تیربارچی، تک تیرانداز، تخریبچی و در قسمتهای مختلف توبخانه (توپ ۱۰۶) و پدافند حضوری عاشقانه‌ای داشت. پس از جنگ و بعد از شهادت دومین برادرش عباس که یکی از اعضای گروه تفحص بود در کمیته جستجوی مفقودین جنوب به عنوان مدیریت داخلی قرارگاه مشغول به خدمت شد. هنوز یازده ماه بیشتر از فعالیتش نمی‌گذشت که در تاریخ ۷۶/۳/۲۸ دقیقاً یکسال پس از عروج خونین برادرش هنگامی که ۷ روز به شب اربعین و سالگرد تولدش مانده بود، در ماه صفر، بار بر بست و بر اثر انفجار مین «والمری» در منطقه «فکه» اجر صابران را دریافت کرد و مزارش در قطعه «۴۰ بهشت زهرا» دارالشفای آزادگان شد.

لباس عیدی

نزدیک ایام عید نوروز بود که از طرف مدرسه مرا دعوت کرده، خواستند تا به وضعیت لباسهای حسین رسیدگی کنم همان روز پانصد تومان به مادرش دادم تا لباس تهیه کند. فردا صبح حسین همراه مادرش برای خرید بیرون رفتند ولی وقتی برگشتند خبری از لباسهای نو نبود، با تعجب جریان را پرسیدم. آن روزها ایام جنگ بود و در مساجد و محله‌ها صندوقهایی می‌گذاشتند تا مردم کمکهای نقدی و غیر نقدی خود را برای رزمندگان در آنها بریزند. حسین هم با عبور از کنار مسجد و شنیدن صدای بلند گو به مادرش گفته بود: «شلوار من چه عیبی داره؟ من همین را می‌پوشم شما هم پول لباس من را به صندوق بیاندازید» و همانجا منتظر مانده بود تا مادرش قبض رسید پول را دریافت کند و با هم به خانه برگردند. آن سال لباس عیدی حسین زیباتر از هر سال بود.

راوی: پدر شهید

صرفه جویی

در اولین ماموریتش چهار ماه در پاوه ماند و در درگیری با اشرار از ناحیه سر مجروح شد هر چه اصرار کردیم تا جهت مداوا به بیمارستان سپاه برود قبول نمی کرد. آنقدر در استفاده از بیت المال دقت داشت که می گفت: این کار برای سپاه خرج برمی دارد، درست نیست» و حدود سه هفته جهت پانسمان به دکتر مراجعه می کرد و زحمت راه و هزینه آن را متقبل می شد تا در هزینه ها صرفه جویی کرده و این مبالغ برای جبهه هزینه شود و پس از بهبودی از آنجا که به برادرش حسن علاقه زیادی داشت دوباره عازم کردستان شد و یکماه همانجا ماند و هر بار که حسن او را به ترمینال می آورد تا به تهران باز گردد، هنگام مراجعت به مقر، حسین را زودتر از خود در آنجا می دید. عشق حسین به حضور در جبهه ها همه را مات و مبهوت ساخته بود.

راوی: خانواده شهید

حسین، حسینی شد

حسین در منطقه حلبچه شیمیایی شده بود اما هیچ کس از این موضوع خبر نداشت کم کم عوارض آن ظاهر شد موهای صورتش می ریخت، نگران حالش بودیم و بیشتر از او مراقبت می کردیم. پس از جنگ عباس در گروه تفحص مشغول به کار شد و در سال ۱۳۷۵ به شهادت رسید. حسین که داغ ۲ برادر بر قلبش سنگینی می کرد و برای رفتن لحظه شماری می کرد بالاخره تصمیم گرفت تا در گروه تفحص از اجر بازگرداندن شهدا به خانواده هایشان فیض برد و کار عباس را ادامه دهد. ما مخالفت کردیم و گفتیم: «این کار خطر دارد» ولی او مصمم بود و با بیان این نکته که در کارهای اداری تفحص مشغول می شود، عزم خود را جزم و حرکت کرد. آخرین بار که به منطقه می رفت هر لحظه ضربان قلبش تندتر می شد با ورود به منطقه عملیاتی «والفجر ۱» همه به دنبال معبری به آسمان چشم دوخته بودند که یک مین و المری استتار شده در زیر خاکها راهی از زمین به آسمان گشود و پاهای حسین قطع شدند، صدای «یا حسین» یکبار دیگر زائر منطقه فکه را محرم راز خون دیگری کرد و حسین حسینی

شد.

راوی: خانواده شهید

حبیب الله آغاسی

شهید آغاسی در ۱۶ سالگی خط بطلان بر آرزوهایش کشید
 شهید «حبیب الله آغاسی» در زمان اوج آرزوها، در حالی که ۱۶ سال بیش تر نداشت،
 خط بطلان بر آرزوهایش کشید.
 شهید دانش آموز «حبیب الله آغاسی» در سال ۱۳۴۹ چشم به جهان گشود؛ وی از همان
 کودکی بر اجرای احکام دینی اصرار می ورزید.
 حبیب الله در ۱۶ سالگی با علاقه خاصی داوطلبانه وارد جبهه های حق علیه باطل شد و با
 حضور ۳ ماهه در جبهه های غرب در عملیات کربلای ۴ در حالی که مسئولیت
 تدارکات گردان را بر عهده داشت، در ۴ دی سال ۶۴ به مقام رفیع شهادت نائل آمد.
 مادر شهید دانش آموز: حبیب الله نگران انجام واجبات دینی در مدرسه بود
 مادر شهید دانش آموز «حبیب الله آغاسی» گفت: گاهی اوقات که در مدرسه شرایط
 نامناسبی برای انجام واجبات دینی شهید و دوستانش بود، او از این وضعیت مضطرب و
 نگران می شد.
 مادر شهید دانش آموز «حبیب الله آغاسی» با بیان خاطراتی در خصوص توجه این شهید
 به نماز، اظهار داشت: یک روز حبیب الله از مدرسه برگشت و خیلی ناراحت بود؛ از او
 پرسیدم «چرا این قدر ناراحتی» در جواب گفت «سرایدار مدرسه که مسئول پاکیزگی
 وضوخانه مدرسه است، وضوخانه را تمیز نمی کند و فضای آنجا خیلی آلوده است؛
 زمانی که به او گفتم چرا وضوخانه اینقدر آلوده است به من گفت بچه در این کارها
 دخالت نکن».

وی ادامه داد: به پسر من گفتم «نباید با سرایدار این گونه رفتار کنی چون از تو بزرگتر

است» شهید گفت «مادر حرف شما درست است ولی اگر بچه‌ها در مدرسه نماز نخوانند تا به خانه‌شان برسند، نماز قضا می‌شود»

مادر شهید دانش‌آموز «حبیب‌الله آغاسی» گفت: حبیب در همه امور دلسوز و مهربان بود و در کمک کردن به دیگران لحظه‌ای دریغ نمی‌کرد.

پسرعموی شهید دانش‌آموز: حبیب‌الله به فرمان خدا لایک گفت

پسرعموی شهید دانش‌آموز «حبیب‌الله آغاسی» گفت: شهید ۱۶ ساله به فرمان خداوند لایک گفت و اعزام به جبهه را یک وظیفه می‌دانست.

نوروز نصیری پسرعموی شهید دانش‌آموز «حبیب‌الله آغاسی» با بیان خاطراتی از وی، اظهار داشت: حبیب نوجوانی بسیار صبور بود و همیشه در تحمل سختی‌ها و مشکلات کم نمی‌آورد.

وی ادامه داد: او با دیگر فرزندان زن عمویم فرق می‌کرد؛ فرد بسیار صمیمی و دوست داشتنی بود.

نصیری بیان داشت: زمانی که به حبیب می‌گفتم به جبهه نرو چون سن تو اقتضا نمی‌کند و باید تحصیل کنی، او در جواب می‌گفت «خداوند فرمان جهاد را داده و باید انجام وظیفه کرده و دینمان را ادا کنیم».

وصیت‌نامه شهید ۱۶ ساله: راهم را ادامه دهید

در وصیت‌نامه شهید دانش‌آموز «حبیب‌الله آغاسی» آمده است: برای از بین بردن کفار به جبهه رفتم؛ راهم را ادامه دهید و به اسلام خدمت کنید.

شهید دانش‌آموز «حبیب‌الله آغاسی» در وصیت‌نامه خود آورده است:

به نام خداوند بخشنده مهربان

پس از عرض سلام امیدوارم که سلامت و سربلند باشید اگر از احوالات فرزندان حبیب‌الله خواسته باشید، سلامت هستم و هیچ‌گونه ناراحتی ندارم به جز دوری شما و امیدوارم به زودی برطرف شود.

خدمت مادر عزیز نور چشمانم سلام مخصوص مرا برسانید؛ سلام مخصوص مرا خدمت دایی‌ها، خاله و شوهرخاله، برادرانم، خواهرانم و تمامی اقوام برسانید و از همه آن‌ها از طرف من حلالیت بطلبید.

ما اکنون برای آموزش و قایقرانی به جزیره خرمشهر اعزام می‌شویم؛ بنده برای نبرد با دشمن بعثی و از بین بردن کفار و دشمنان اسلام به جبهه رفتم؛ مادر عزیزم، اگر من شهید شدم که سعادت هم ندارم، راهم را ادامه دهید و به اسلام خدمت کنید. مادرم و پدرم مرا حلال کنید.

حبیب الله آقاسی شنبه ۳۰ آذر ۱۳۶۵

حمیدرضا مرادی

شهید «حمیدرضا مرادی» در ۱۷ سالگی محافظ امام جمعه کرمانشاه بود. شهید دانش آموز «حمیدرضا مرادی نظرآبادی» در سال ۱۳۴۳ در شهر کرمانشاه دیده به جهان گشود؛ او دوران کودکی خود را در آغوش گرم و پرمهر خانواده‌ای مؤمن و مذهبی گذرانده و دوران تحصیلی را تا چهارم دبیرستان ادامه داد. حمیدرضا پس از اخذ دیپلم به عضویت سپاه پاسداران درآمده و با پشت سر گذاشتن دوره‌های مختلف آموزشی - نظامی، داوطلبانه عازم جبهه‌های حق علیه باطل شد. وی در جبهه، رشادت‌های فراوانی از خود نشان داد تا اینکه در تاریخ ۳۰ بهمن ۱۳۶۲ در عملیات «والفجر ۵» در منطقه چنگوله هنگام نبرد با مزدوران بعثی عراقی بر اثر گرفتن موج انفجار به درجه رفیع شهادت نایل آمد. پیکر پاک این شهید پاسدار ۱۹ ساله به کرمانشاه منتقل شد و در گلزار شهدای باغ فردوس شهر کرمانشاه به خاک سپرده شده است. این شهید دانش آموز بر خواندن سوره واقعه مداومت می‌کرد تا از قیامت غافل نشود؛ همچنین علاقه خاصی به خواندن کتاب‌های استاد مطهری داشت.

مادر شهید دانش آموز: حمیدرضا طالب شهادت و جهاد بود

مادر شهید دانش آموز «حمیدرضا مرادی» گفت: حمیدرضا برای شهادت گریه می کرد و می گفت «اگر جنگ تحمیلی تمام شود، جهاد در راه خدا تمام نخواهد شد» او آرزو داشت بعد از جنگ تحمیلی، برای دفاع از اسلام به لبنان برود.

«مهرانگیز به رقم» مادر شهید دانش آموز «حمیدرضا مرادی» با بیان خاطراتی از وی گفت: زمانی که حمیدرضا ۵ ساله بود، کار و بازی اش این بود که یک قوطی کبریت به کوچه می برد و مورچه ها را داخل قوطی می انداخت.

وی ادامه داد: زمانی که به او می گفتم «مورچه ها گناه دارند، اذیتشان نکن» می گفت «نمی خواهم آنها را اذیت کنم؛ مردم در کوچه تردد کرده و مورچه ها زیر پایشان می میرند؛ آنها را توی باغچه حیاط می گذارم که کسی پا روی آنها نگذارد».

مادر شهید ۱۷ ساله بیان کرد: بعضی اوقات حمیدرضای ۶ ساله بچه های هم سن و سالش را جمع کرده و یک چادر مشکی روی دوشش می انداخت و یک عمامه روی سرش می گذاشت، سپس روضه امام حسین (ع) را می خواند.

حمیدرضا روضه می خواند و گریه می کرد؛ وی به بقیه بچه ها می گفت «اگر گریه تان نمی آید، لااقل ادای گریه کن ها را در بیاورید؛ آن طوری هم ثواب دارد».

به رقم خاطرنشان کرد: وقتی که مهمان به خانه مان می آمد، وی همه بچه ها را جمع کرده و کتاب داستان راستان شهید مرتضی مطهری را برایشان می خواند و توضیح می داد؛ او عاشق کتاب های استاد مطهری بود و در اوقات فراغت آن کتاب ها را می خواند.

سال سوم دبیرستان از طرف بسیج مدرسه، او برای آموزش نظامی رفت؛ همانجا اعلام کردند که به قصر شیرین حمله شده و احتیاج به نیرو داریم؛ حمیدرضا ثبت نام کرده و به جبهه قصر شیرین رفت؛ او به این مسیر علاقه مند شده و در ۱۷ سالگی کارمند رسمی سپاه شد.

مادر شهید دانش آموز «حمیدرضا مرادی» تصریح کرد: در دوران مرخصی حمیدرضا اگر مهمان داشتیم و من چند نوع غذا درست می کردم، می گفت «مادر این اسراف است؛ بچه های رزمنده بعضی روزها غذا ندارند که بخورند، نان خشک می خوردند و شما پشت جبهه با خیال راحت چند نوع غذا درست کرده و خوشحال و خندان می خورید و اضافه آن را دور می ریزید».

به او گفتم «حمید جان، آرام باش؛ مهمان ها می شنوند و ناراحت می شوند» او گفت «حرف بدی نزده ام که ناراحت شوند؛ اگر شما یک نوع غذا درست کنید، برای آنها الگو می شوید و آنها هم یک نوع غذا درست می کنند»

به رقم گفت: یک روز که حمیدرضا به مرخصی آمده بود، خیلی ناراحت بود؛ رفت ساک لباسهایش را گذاشت توی حمام و سفارش کرد که «مادر به ساکم دست زن و لباس ها را نشوی» نزدیک غروب برگشت؛ به من گفت «مادر لباسهایم را که نشستی» گفتم «نه مادر، خودت گفتی که نشویم» بالاخره باهم رفتیم تا لباس ها را بشویم؛ حمیدرضا برق را خاموش کرد؛ گفتم «حمید این چه کاریه» گفت «مادر اگر ببینی ناراحت می شوی» گفتم «ناراحت نمی شوم برق را روشن کن» وقتی برق را روشن شد دیدم تمام لباس ها خونی است و در داخل پوتینش خون خشک شده است.

مادر شهید دانش آموز گفت: با نگرانی به وی گفتم «حمید طوری شده» گفت «نه مادر من سالمم ولی دوستانم «مسعود شهبازی» و «وحید رضایی» شهید شدند؛ مین خنثی می کردیم که معبر باز کنیم ولی آنها شهید شدند و من هر ۲ را به دوش کشیده و به عقب آوردم».

حمیدرضا با شدت گریه کرده و می گفت «مادر موقع شهادت می گفتند چه بوی خوبی می آید و سلام می دادند؛ خوش به حالشان من لیاقت شهادت نداشتم» آن شب حمیدرضا حال خوبی نداشت تا صبح نماز خواند و گریه کرد؛ صبح زود هم به منطقه رفت.

سر نماز که بودم می آمد و می گفت «مادر دعا کن شهید شوم»؛ می گفتم «پسرم خدا نکنه تو باید به مملکت اسلامی خدمت کنی» می گفت «نه، شهادت چیز دیگری است؛ گیرم که ماندم و یک گونی آرد، بیشتر خوردم؛ اگر جنگ تمام شود؛ جهاد که تمام نمی شود» حمیدرضا همیشه آرزو داشت؛ جنگ زود تمام شود تا به لبنان بود. وی افزود: همسایه ها تا موقع شهادت حمیدرضا نمی دانستند او سپاهی است و هیچ وقت دوست نداشت که دیگران از سمتش مطلع شوند؛ پسرم دوست داشت گمنام بماند. مادر شهید دانش آموز بیان داشت: حمیدرضا صورت زیبایی داشت؛ وقتی قرآن کریم را تلاوت می کرد، امکان نداشت فردی محو او نشود؛ صدایش آنقدر زیبا بود که همه گریه می کردند و می گفت «قرآن خواندن روح انسان را حیات تازه می دهد؛ چرا گریه می کنید»؛ او همیشه سوره واقعه را زمزمه می کرد تا از قیامت غافل نشود.

حسین رشیدی فر

حسین رشیدی فر از ۱۰ سالگی هوای جبهه در سر داشت
شهید «حسین رشیدی فر» از ۱۰ سالگی هوای جبهه را در سر می پروراند تا اینکه در ۱۳ سالگی، رضایتنامه اعزام به جبهه را گرفت.
شهید حسین رشیدی فر در ۲۰ اسفند سال ۱۳۴۹ مطابق با اول محرم سال ۱۳۹۰ در استان تهران چشم به جهان گشود و در ۱۸ ماهگی به همراه خانواده به یزد رفت.
او در مهر سال ۵۵ وارد دبستان شد، هنوز ۲ سال از دوران تحصیلش نمی گذشت که انقلاب شکوهمند اسلامی در سال ۵۷ اوج گرفت. وی با اینکه ۸ سال بیشتر نداشت در تمام تظاهرات، بچه های همسن و سال خود را بسیج کرد و در سراسر کوچه با هم شعارهایی علیه حکومت شاه سر می دادند.
با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، شهید حسین رشیدی فر با شنیدن اخباری از جنایت صدام و بعثیان، با اینکه ۱۰ سال و چند ماه بیش نداشت، هوای جبهه را در سر

می‌پروراند.

وی پس از پایان دوره تحصیلی مقطع ابتدایی، برای ادامه تحصیل در مهر سال ۶۰ در مدرسه راهنمایی «مدرس» شروع به تحصیل کرد و در این زمان در کلاس‌های آموزش نظامی نیز شرکت می‌کرد.

براساس این گزارش، شهید رشیدی‌فر در سال دوم راهنمایی پس از گذراندن حدود ۴ ماه از کلاس‌های نظامی توانست در ۲۰ دی سال ۶۲ از مادرش رضایتنامه اعزام به جبهه را بگیرد.

تاریخ تولد شهید رشیدی‌فر در شناسنامه سال ۴۹ قید شده بود که به سال ۴۵ تبدیل کرد و با بسیج دانش‌آموزی راهی جبهه‌های حق علیه باطل شد.

وی پس از ۲ ماه خدمت در جبهه به منزل بازگشت و تا پایان سال تحصیلی در استان یزد ماند. سال ۶۳ در مدرسه رزمندگان برای کلاس سوم راهنمایی ثبت‌نام کرد اما دائماً می‌گفت «زکات جسم ما، حضور سالی ۳ ماه در جبهه است.» تا اینکه دوباره عازم جبهه شد و در ۱۵ مرداد سال ۶۴ در عملیات قدس ۵ در منطقه هورالعظیم به درجه شهادت نائل آمد.

بنابراین گزارش، الهه زحمتکش و محدثه السادات هاشمیه، محققان سرگذشت پژوه شهید دانش‌آموز "حسین رشیدی‌فر" هستند که با همت اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانش‌آموزان با عنوان طرح همکلاسی آسمانی انجام می‌شود.

شهید رشیدی‌فر در ۱۶ سالگی روحیه مردی ۴۰ ساله را داشت

همرزم شهید دانش‌آموز گفت: "حسین رشیدی‌فر" با توجه به سن پایین در کارها خیلی جدی عمل می‌کرد؛ او در ۱۶ سالگی، روحیه و وقار مردی ۴۰ ساله را داشت. "علی محمد فرشی" از هم‌زمان شهید دانش‌آموز "حسین رشیدی‌فر" است؛ او تا آخرین لحظات عمر با برکت "شهید رشیدی‌فر" همراه او بوده است و کظم غیظ و تواضع این شهید دانش‌آموز را از خصوصیات برجسته و برگزیده وی عنوان می‌کند.

این گفت و گو را بخوانید:

* نحوه آشنایی شما با "حسین رشیدی فر" چگونه بود؟

اواخر خرداد سال ۶۴ با "شهید حسین رشیدی فر" در منطقه هورالعظیم آشنا شدم؛ برای آمادگی عملیات زنجیره‌ای قدس ۵، در گردان امام علی (ع) با مسئولیت معاون گردان (شهید رمضان شفیعی)، فرمانده گروهان (شهید جعفر فرحی) و فرمانده دسته (شهید جلیل ساداتی) توجیه شدیم.

* چه مدتی با شهید رشیدی فر هم‌رزم بودید؟

حدود ۲ ماه به طور مستمر با هم بودیم؛ در منطقه هورالعظیم، پل‌هایی با هدف جلوگیری از نشست زمین، ساخته شد؛ به علت باتلاقی بودن منطقه، فضای مانور وجود نداشت و همه ما به ناچار در چادرها به مدت ۴۵ روز مستقر شدیم.

* عملیات قدس ۵ چگونه آغاز شد؟

حدود ۳۵ بلم با ظرفیت ۲ نفر بود ولی به علت باریک بودن محور عملیاتی و مشکلات مربوطه، ۴ نفر در هر بلم مستقر شدیم؛ ساعت ۴ عصر به طرف نزارها حرکت کردیم و ساعت ۱۱ شب به محور عملیاتی رسیدیم؛ به طور ناگهانی متوجه شدیم نیروهای ارتش عراق نزارهایی که امکان پنهان شدن در آنجا بود را بریده‌اند؛ ساعت ۱۱ همان شب، عملیات با رمز «یا علی ادرکنی» به منظور تکمیل اهداف عملیات قدس ۱ و ۲ در شرق "البوفیه" شروع شد.

ما با دشمن حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ متر فاصله داشتیم؛ در قسمت جلوی بلم، شهید حسین رشیدی فر نشسته بود، شهید دهقان و شهید جعفری در وسط بلم و من هم آرپی چی زن بودم که قسمت عقب بلم نشسته بودم.

فاصله کمی با عراقی‌ها داشتیم، به طوری که ارتش عراق باور نمی‌کرد ما تا این حد به آنها نزدیک شده‌ایم؛ ۱۰ بلم از نیروهای گروهان ما، از روبرو دشمن را محاصره کرده و ۲۵ بلم دیگر به صورت هلالی منطقه را محاصره کردند.

دشمن از روبرو حمله کرد، بلم ما خودبه‌خود با جریان آب به طرف عراقی‌ها، پاسگاه "اليج" در حال حرکت بود و عراقی‌ها با تمام توان آتش بر سر بچه‌ها ریختند. وضعیت به قدری اضطراری بود که ما روی آب با دست پارو می‌زدیم، قدرت جریان آب از قدرت دستان ما بیشتر بود.

* شهید رشیدی فر در آن لحظه به شهادت رسید؟

۱۰ متر با عراقی‌ها فاصله داشتیم یک لحظه متوجه صدایی شدیم، یکی از سربازان عراقی فردی به نام عبدالغفور را صدا زد و به طرف ما اشاره کرد؛ عبدالغفور نارنجکی را به طرف ما پرتاب کرد و دستگیره نارنجک به دیواره بلم گیر کرد و پس از انفجار بلم خرد شد.

ما ۴ نفر به عمق ۲ متری آب رفتیم، من هم احساس کردم زخمی شده‌ام؛ خودم را به طرف ریشه نیزارها رساندم تا بتوانم به راحتی تنفس کنم. آن لحظه آهسته خود را به طرف پاسگاه «اليج» رساندم من دقیقا زیر پای عراقی‌ها بودم و آنها متوجه حضورم نشدند.

از آن منطقه نگاه کردم؛ منتظر بودم، ناصر دهقان، محمدابراهیم جعفری و حسین رشیدی فر روی آب بیایند یا اینکه خودشان را به طرف نیزارها برسانند؛ بعد از مدتی تأمل، مطمئن شدم که آنها شهید شده‌اند.

* بعد از شهادت دوستان، توانستید به اهداف عملیات دست پیدا کنید؟

یک ربع بعد از شهادت دوستانم، رزمندگان اسلام از ۲ محور دیگر به پاسگاه «اليج» حمله کردند؛ ۱۸ نفر از نظامیان عراقی را اسیر کرده و در نتیجه این عملیات با تصرف ۲۰ کیلومتر مربع از هورالعظیم پایان یافت.

* تفحص این ۳ شهید به چه صورت بود؟

بعد از فتح پاسگاه «اليج»، منطقه‌ای که این ۳ شهید بزرگوار در آنجا به زیر آب رفتند توسط غواصان تفحص شد؛ آنها توانستند این عزیزان را از زیر آب بالا بیاورند.

* کدامیک از خصوصیت‌های اخلاقی شهید "حسین رشیدی فر" مخصوصاً در ایام سخت نبرد برای شما جالب بود؟

من ۱۹ سال و "حسین رشیدی فر" ۱۶ سال بیشتر نداشت؛ او با توجه به سن پایین در امور و کارها خیلی جدی عمل می‌کرد و در ۱۶ سالگی، روحیه و وقار مردی ۴۰ ساله را داشت.

حسین بیشتر شب‌ها وقتی همه خواب بودند، نماز می‌خواند و مناجات می‌کرد؛ یک روز از روی مزاح به او گفتم «وقتی ما خوابیدیم با صدای دعا و مناجات شما، بی‌خواب می‌شویم» شهید حسین رشیدی فر با لبخندش جواب من را داد. (حسین خیلی صبور بود).

* حرف آخر

همیشه سعی کردم مانند شهید "رشیدی فر" عمل کنم و آرزو مندم؛ جوانان این نسل با تدبیری در خصوصیات اخلاقی و مذهبی شهدا و ایثارگران، از این عزیزان الگوبرداری کنند تا سعادتمند شوند.

حسین ۱۶ ساله در حملات نیروهای عراق شجاعانه رفتار می‌کرد هم‌رزم شهید دانش‌آموز "حسین رشیدی فر" گفت: حسین در بمباران و حملات نیروهای عراقی، شجاعانه رفتار می‌کرد و قوت قلب برای دیگر نیروها بود. صادق نیکو نژاد در گفت‌وگو با خبرنگار ایثار و شهادت باشگاه خبری فارس «توانا» اظهار داشت: از اوایل انقلاب با شهید "حسین رشیدی فر" که نوجوانی پرجوش و خروش بود، آشنا شدم؛ حسین بعد از شهادت دایی خود، بیشتر در عرصه جنگ فعالیت می‌کرد.

وی ادامه داد: شهید "حسین رشیدی فر" با شنیدن خبر شهادت رزمندگان اسلام، عکس آنها را روی شیشه نقاشی می‌کرد و با هدف یادبود این شهدای بزرگوار، به ناحیه ۲ مقاومت بسیج یزد هدیه می‌داد.

فرمانده بسیج ناحیه ۲ استان یزد بیان داشت: این شهید دانش آموز در کمک به دوستان و همزمان کوتاهی نمی کرد و از کمک به آنها احساس رضایت و خرسندی داشت. نیکونژاد خاطرنشان کرد: در عملیات "قدس ۵"، حدود ۴۵ روزی که در چادرهای اسکان در منطقه هورالعظیم مستقر بودیم؛ وی با بیانی شیوا و خوش، سختی های منطقه را برای ما آسان جلوه می داد؛ او حتی در بمباران و حملات نیروهای عراق شجاعانه رفتار می کرد و قوت قلبی بر دیگر نیروها بود.

وی افزود: در حدود ۴ سال با "شهید رشیدی فر" همراه بودم؛ روحیات اخلاقی و تحسین برانگیز این شهید دانش آموز از خصوصیات برجسته و برگزیده اوست. حسین ۱۶ ساله عزم خود را برای رفتن به جبهه جزم کرده بود خاله شهید دانش آموز "حسین رشیدی فر" گفت: حسین ۱۶ ساله عزم خود را برای رفتن به جبهه جزم کرده بود.

افسانه دهقان بنادکی در گفت و گو با خبرنگار ایثار و شهادت باشگاه خبری فارس «توانا» گفت: آن زمان که حسین تصمیم گرفت به جبهه برود، در مقطع راهنمایی تحصیل می کردم؛ من و او با تفاوت سنی حدود ۲ سال، علاقه خاصی به یکدیگر داشتیم به طوری که در همه امور با هم مشورت می کردیم. وی ادامه داد: حسین علاقه خاصی برای اعزام به جبهه داشت؛ در حیاط منزل نشسته بودیم که او موضوع اعزام به جبهه را برای من بیان کرد، من در جواب گفتم «مگر سپاهی یا سرباز هستی که عزم خود را برای رفتن به جبهه جزم کردی؟» حسین تنها با نگاه و سکوت جوابم را داد.

خاله شهید دانش آموز "حسین رشیدی فر" اضافه کرد: اکنون که ۲۴ سال از آن زمان می گذرد؛ با خودم فکر می کنم چه سوال بی معنایی از حسین پرسیدم زیرا او با اهداف بالایی می خواست به جبهه اعزام شود.

وی اظهار داشت: روز شهادت حسین، حال عجیبی داشتم و دردی تمام وجودم را فرا

گرفته بود؛ فردای آن روز که خبر شهادت حسین را به ما اعلام کردند؛ متوجه شدم آن درد، درد فراق حسین است که بر من احاطه شده بود.

شهید ۱۶ ساله: برگه‌های رأی انتخابات ریاست جمهوری را با خون خود امضا می‌کنیم شهید «حسین رشیدی‌فر» در وصیتنامه‌اش آورده است: ما رزمندگان اسلام پای برگه‌های رأی انتخابات ریاست جمهوری را با خون خویش امضا می‌کنیم و از شما می‌خواهیم که در انتخابات شرکت گسترده داشته باشید.

در وصیت نامه بزرگمرد ۱۶ ساله شهید «حسین رشیدی فر» آمده است:

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم اجعل محیای محیا محمد (ص) و آل محمد (ص) و مماتى ممات محمد (ص) و آل محمد (ص)

با سلام و درود بر آقا امام زمان (عج)، یاری کننده رزمندگان در جبهه و با سلام و درود بر نایب بر حقش امام خمینی (ره) و با سلام و درود بر ارواح طیبه پاک شهدا از بدر رسول الله (ص) تا بدر روح الله.

به عنوان وظیفه شرعی که هر فرد مسلمان باید وصیت‌نامه بنویسد، وصیت‌نامه خود را با نام خدا آغاز می‌کنم.

اینک بار دیگر انصار و عشاق حسینی (ع) می‌روند تا عاشورایی دیگر برپا کنند تا باشد که خفتگان بیدار شده و حسین زمان خود را دریابند و به فراز «هل من ناصر ینصرون» لبیک گویند.

ای ملت مسلمان ایران هوشیار باشید که دشمنان اسلام در کمین شما هستند و می‌خواهند شما را با اسلام بیگانه کنند.

ای ملت مسلمان ایران بدانید که ما رزمندگان اسلام پای برگه‌های رأی انتخابات ریاست جمهوری را با خون خویش امضا می‌کنیم و از شما می‌خواهیم که در انتخابات شرکت گسترده نمایید؛ هر دانه رأی شما مشتی بر دهان دشمنان اسلام است.

ای ملت مسلمان مسئله جنگ را فراموش نکنید. ای ملت قهرمان، امام حسین (ع) زمان خود را تنها نگذارید و مانند مردم کوفه نباشید.

ای دانش آموزان عزیز مسئله درس خود را فراموش نکنید و اگر توانایی جبهه رفتن را داشتید به جبهه‌ها بیایید و بر علیه کافران بعثی بجنگید.

ای مادر عزیزم از شما خواهش دارم که فرزند حقیر خویش را حلال کنید.

مادر جان گرامی می‌دانم که چه زحمتهایی برای من کشیده‌اید و اگر تا آخر عمر خواسته باشم زحمات شما را جبران کنم، نمی‌توانم.

مادر جان عزیزم از شما خواهشی دارم و آن این است که برای فرزند گناهکار خویش حلالیت طلبید و هر کسی طلبی را از من دارد به او بپردازید و به تمام فامیل و دوستان بگویید که هیچگونه ناراحت نباشید و از آنها بخواهید من گناهکار را حلال کنند.

در پایان از خداوند منان می‌خواهم که مسیری جلیل به شما عطا بفرماید.

والسلام.

روز سه‌شنبه ۱۵ مرداد ۶۴

حفظ سر

مثل پشت جبهه از سر کنجکاوی بعد از سلام و احوالپرسی، اخبار و اطلاعات دندان گیر خیلی طرفدار دارد.

- تازه چه خبر؟

- نگفتند بگویید! (نوعی توریه است یعنی در واحد تخریب هستم و مشغول مین کاشتن و مین خنثی کردن).

حاضر جوابی

اشاره:

«محاضره» و حاضر جوابی که در ادبیات مکتوب و شعر به نوعی «گفتم، گفت» اشتها دارد و سابقه ای قدیم یافته است اساساً در حیطة طنز و مطایبه قرار می گیرد و بسته به سطح گفت و گو و موضوع آن البته متفاوت است اما در صریح نبودن و استفاده از اشارات و اصطلاحات و منایات زبانزد است.

آنچه با عنوان «حاضر جوابی ها» ضمیمه موضوع شوخ طبعی هاست و روایات و حکایات آن با همه جد و جهد حد نصاب کتابی تام و تمام نیافت، در نوع خود صاحب ساختار و متنی است که امکان تلفیق و تعلیق آن با موضوع های دیگر میسر نشد. با این حال، چون سایر عنوان های فرهنگ نامه، در جنس و فصل خود تعین یافته است و چراغ اولی است که در نشان دادن محیط پیرامون این فرهنگ نقشی منحصر به فرد دارد. در حاضر جوابی ها به اقتضای حال و مقام، طرفین مصاحبه در ارائه عبارات و پاسخ تازه و خلق معنا و مفهوم بی بدیل سعی بلیغ دارند، خصوصاً در صنعت ایهام و به توهم انداختن حریف در شاهد مثال: «شما اگر عصبانی بشوی، فحش هم می دهی؟ - بله - چه فحشی؟ - مرگ بر آمریکا!»

تردیدی نیست که هوش و ذکاوت و سخن سنجی و قدرت بیان خلاقانه و وقوف به ظرایف و دقایق و جزئیات کلام و متن در این میان نقش شایسته و بایسته ای دارد. این مهم، علم و عقل و فضل را در کنار هنر طرح و نقش آفرینی ترکیبات و نقل مضامین با هم می خواهد و در سطح آحاد مردم و رزمندگان (و نه الزاماً علما و بلغا و سخنوران) در گستره زندگی و جنگ، تحسین برانگیز است.

حالم خوب است

یک بسمه تعالی اول، یک والسلام آخر و یک مادر جان حالم خوب است وسط. این همه نامه او برای خانواده اش بود. آدم خسیس دیده بودیم اما نه کسی که از کلمات

دریغ کند. به شوخی شبیه تر بود تا مکاتبه. اگر برای دوستان می نوشت تعجبی نداشت، ارسال نامه های سرکاری کم و بیش رایج بود، خصوصاً بین دو هم رزم. ولی او برای مادرش می نوشت، یک بار به او گفتم: «خودت را مسخره کرده ای یا خانواده ات را؟ خوب مرد حسابی نامه ننویس یا اگر می نویسی درست بنویس. نا سلامتی مادرت است!» می گفت: «آخر شما جریان را نمی دانید. مادر من سواد ندارد. تمام نامه هایی را که برای او می نویسم، چه یک سطر چه ده سطر، نگاه می کند و می گذارد روی کمد تا خودم بروم مرخصی و آن ها را برایش بخوانم! وقتی هم می خوانم کاری به این ندارد که واقعاً آنجا چیزی نوشته شده یا از خودم می گویم! بنده خدا نوشته روی کاغذ پاکت های چایی را هم به حساب می آورد و خیال می کند آن ها را من نوشته ام!»

حاج خلیل

در گردان بقیه الله، حاج خلیل تدارکاتچی بود. فکر می کنم عنوان تدارکاتچی از هر توضیحی گویاتر باشد. اما او چیز دیگری بود. به جای این که بگوید چه داریم و چه نداریم یا هست و اجازه ندارم بدهم می گفت: «بین من هم ندارم»، وقتی پابرهنه بود و سراغ جوراب را می گرفت می گفت: «بین، من خودم پا لخت هستم». می گفتی: «چراغ بده» می گفت: «بین من هم چراغ ندارم». در حالی که اصلاً نیازی به آن وسیله نداشت.

حوری هستی؟ پس چرا این قدر زشتی

چشم که باز کرد خودش را روی تخت بیمارستان دید همه چیز سفید و تمیز. یک لحظه تصور کرد شهید شده و در بهشت است. به همین خاطر رو به پرستار کنار تخت خود کرد و گفت: «تو حوری هستی؟» و او که شنیده بود این بنده خدا موجهی شده است و به حال خودش نیست گفت: «بله». بعد او با تعجب پرسید: «پس چرا این قدر زشتی؟».

حالا می فهمم دنیا دست کیه

توالت رفتن و آمدن بچه ها هم بعضی وقت ها حکایتی داشت. از وقتی می رفتند تا موقعی که برمی گشتند و می نشستند چه خودشان و چه دیگران کلی کلمات قد و نیم قد می تراشیدند. خود شخص وقتی سری سبک کرده بر می گشت می گفت: «زندگی حالا چقدر زیباست». می گفتیم: «وجدانت راحت شد» می گفت: «تازه حالا می فهمم دنیا دست کیه» یا «حالا می فهمم دنیا چقدر بی ارزش است». می گفتیم: «واقعاً چشمت باز شد، راستی راستی که زندگی را معنای دوباره بخشیدی!».

حال گیری

در چادر دور هم جمع می شدیم و با نقشه قبلی دو نفری موضوعی را هر چند بی اهمیت پیش می کشیدیم و بحث می کردیم. بحث که داغ می شد دیگران هم داخل می شدند، اما به محض این که تازه وارد موضع می گرفت ما از موضوع دیگری حرف می زدیم و دوباره وقتی صحبت گل می انداخت و بقیه گوشه و کنارش را می گرفتند وارد قضیه بعدی می شدیم و فی البداهه حرف های جدیدی می زدیم. گاهی تعداد موضوع ها به ده، دوازده مورد می رسید آن وقت گوشی را دست دوستان می دادیم و می گفتیم مطلب از بیخ و بن ساخته و پرداخته ذهن ما بوده است، که حسابی حال گیری می شد.

حکمت لیف و صابون

یادش به خیر آن وقت ها که من کوچکتر بودم و با هم در محوطه گردان قدم می زدیم، چشمم که می افتاد به بر و بچه های ترگل و ورگل و نورانی، از او می پرسدم: «این چه حکمتی است که بعضی ها ماشاءالله انگار نورافکن قورت داده اند، مثل الماس می درخشند، بعضی ها هم مثل تو اگر شب به خواب کسی بیایند قالب تهی می کند» و او می گفت: «حکمت لیف و صابون است برادر. اگر می دانستی چقدر خودشان

را در حمام لیف و کیسه می کشند، یا در عرض هفته چند دفعه حمام می روند این حرف را نمی زد، گوشت و پوست است و آب و صابون دیگر، هر چی بیشتر بزنی بیشتر برق می افتی. این دیگر فلسفه نمی خواهد».

حورالعین واقعه

شب اول ورود به منطقه با پاسدار وظیفه ای آشنا شدم. اسمش رضا هرداقتی بود، اعزامی از بُکه شهریار. بعدها با هم خیلی رفیق شدیم. روحیه عجیبی داشت. هر شب موقع خواندن سوره واقعه تا کلی ما را نمی خنداند دست بردار نبود. آقا بند می کرد به حورالعین، می گفت: «شما هیچ فکر کرده اید چرا شهدا در آخرین لحظات لبخند بر لب دارند؟» بعد خودش تفسیر به رأی می کرد که آن ها را غلغلک می دهند، برایشان جوک های بهشتی تعریف می کنند و خلاصه آن قدر می گفت که ما دیگر از خواندن بقیه سوره صرف نظر می کردیم. سمعی - بصری هم تعریف می کرد و بسیار باورکردنی آن قدر که فکر می کردیم به محض اینکه شهید بشویم آن ها مثل مامانمان جلوی در بهشت منتظر ما هستند و بی صبرانه برای وصال ما لحظه شماری می کنند!

حق نگه دار

روزی بعد از عملیات بیت المقدس حسن حق نگه دار (شهید جاویدالآثر) را دیدم، پرسیدم: «حسن نمی خواهی بیایی برویم مرخصی» گفت: «نه»، گفتم: «چرا؟ تو که خیلی وقت است مرخصی نرفته ای، می رویم، برای عملیات بر می گردیم». گفت: «تو آخر از وضع من خبر نداری، من اگر الان بروم خانه می دانم که پدر و مادرم با کفش و لنگه دمپایی جلو در ایستاده اند. چشمشان که به من بیفتد جای سالم برایم نمی گذارند». پرسیدم: «برای چه، مگر تو چه کردی؟» گفت: «هیچی، چون زنده ام! آخر من

قول داده ام این دفعه با دست پر بروم، آن ها هم که می دانی به کمتر از خانواده شهید شدن قانع نیستند».

حیف است

از او بدجنس تر خودش بود. تدارکات چی این قدر ناقلا! همه جورش را دیده بودیم، اما این که کسی صاف به چشم های آدم نگاه کند و بگوید: «خوراکی ها حیف است، شما که یکی، دو روز بیشتر زنده نیستید، می خواهید چه کنید؟» هر چه می گفتیم: «بابا، چرا برعکس می گویی؟ در همه دنیا وقتی کسی رفتنی است سعی می کنند در آن فرصت باقی مانده همه آرزوهایش را برآورده کنند. آن وقت تو همان دو تا کمپوت و یک سیر آجیل را هم که حق مسلم ماست زورت می آید بدهی! این قانون مملکت شماست؟»

حزب فقط حزب الله

ده نفر بودیم که خواب و خوراک و سایر اموراتمان با هم بود. وقتی چیزی می دادند یا کاری داشتند یک نفر به نمایندگی از طرف جمع به گردان می رفت. غذا آورده بودند، نوبت من بود که بروم غذای گروه را بگیرم. ظرف ها را برداشتم و حرکت کردم. مسئول پخش غذا مرا نمی شناخت، چون تازه انتقالی گرفته بودم. رو کرد به من و گفت: «بله؟» گفتم: «آمده ام غذای گروه میثم را ببرم». یک مرتبه خیلی جدی گفت: «شما کی می خواهید دست از این گروه بازی ها بردارید؟ بابا این جا جبهه است. حزب فقط حزب الله می فهمی!»

حالا همه چیز داریم

هیچ جوری عقلش قد نمی داد. بارها با خودش فکر کرده بود که چه بلایی سر بچه ها بیاورم که این طور چپ نروند راست بیایند و چیزی بخواهند. چون هر چه می گفت: «بابا، نداریم، نیست، تعلق نمی گیره»، به خرج بچه ها نمی رفت و دوباره می نشستند و برای تدارکات و تدارکات چی نقشه می کشیدند و یک دفعه می دیدی ریختند تو سنگر و شلوغ کردند و به قول خودشان تک اسلامی زدند و هر چی داشتی، از وسایل و آذوقه، بردند، آن هم جلوی چشم های خودت. تا این که روزی حوالی سنگر چشمش به جنازه عراقی افتاد. مثل برق چیزی از ذهنش رد شد. این تنها راه حل بود. به هر جان کدنی بود جنازه را برد رو به روی سنگر تدارکات مثل کف غسالخانه دراز به دراز خواباند و بعد بلندگوی دستی را برداشت که: «همه چیز آوردند، هر کس چیزی می خواهد بیاد بگیره تا تمام نشده». بچه ها که او را خوب می شناختند و می دانستند اگر مجبور نباشد جان به عزرائیل هم نمی دهد، با تردید یکی، یکی از سنگرهای اطراف رفتند بیرون و از بوی تعفن که در فضا پیچیده بود فهمیدند کاری کرده که تصورش را هم نمی کردند.

حالا دوستانه است

ظرف غذا نبود و مثل اغلب اوقات برادران دو نفر به دو نفر در یک کاسه غذا می خوردند. یکی تند می خورد، همچنان که تند حرف می زد و تند راه می رفت. دیگری بر خلاف او بسیار با حوصله لقمه می گرفت و می جوید و فرو می برد. او که اگر می خواست هم نمی توانست در خوردن به گرد دوستش برسد رو به دوستش کرد و گفت: «اخوی، دوستانه است، مسابقه نیست؛ مسابقه شد خبرت می کنم. الان آموزشی است. نگاه کن بین من چطور می خورم همان طور بخور».

حاجی سنگر بگیر

همیشه خدا در راه تدارکات بود؛ یا می رفت چیزی بگیرد یا چیزی گرفته و در حال برگشتن بود. بچه های دسته هم که او را این همه راغب به اموری از این قبیل می دیدن، ریش و قیچی را داده بودند دست خودش و او از صبح تا شب گوش به زنگ بود بیند تدارکات چی و چقدر می دهد، تا مثل باد و برق خودش را برساند آنجا. بعد هم که سهمیه را می گرفت، تا برساند به چادر، دندان گیرهاش جای سالم در بدن نداشتند؛ قیمه و قورمه شان می کرد. یک روز عصری داشتیم با هم از بنه تدارکات بر می گشتیم که بعضی ها شروع کردند به ریختن آتش یومیه شان، من خودم را سریع انداختم رو زمین و رفتم تو چاله خمپاره ای که آن اطراف بود. حالا هی داد می زدم: «حاجی سنگر بگیر، حاجی سنگر بگیر» و حاجی راست راست ایستاده و دست چپش را پشت گوشش که قدری هم سنگین بود گرفته بود و می گفت: «چی؟ سنگک؟» و من دوباره داد زدم: «سنگک چیه حاجی؟ سنگر، سنگر بگیر الان این بی پدر و مادرا..» سوت خمپاره حرفم را قطع کرد سرم را دزدیم و بعد دیدم هنوز می گوید: «سنگک؟»

حسین به جانت بزند

با نیروهای صفر کیلومتر بسیجی، قبل از عملیات و بعد از آن، بساطی داشتیم. کارهایی می کردند عجیب و غریب و البته در کمال اخلاص. مشغول عقب راندن دشمن و تصرف مواضع بودیم؛ خسته و تشنه، به زور نفس می کشیدم. پایین تپه یک بسیجی بی ترمز در حال دویدن افتاد روی من و به جای این که عذر خواهی کند تند تند می گفت: «یا حسین!» گفتم: «حسین به کمرت بزند، این چه طرز راه رفتن است».

حلالمان کنید

تند تند و خیلی جدی با بچه ها روبوسی می کرد و می گفت: «حلالمان کنید یک وقت دیدید من افتادم و صدام مرد».

حسین جان! ما را نگذاشتند بیایم

جنس جنگ نبود. حالا چه جوری برخورد و آمده بود منطقه خدا عالم است. با هیچ زبانی نمی شد راضی شد که بابا برو دنبال کار و کاسیت، یک لقمه نان پیدا کن و با زن و بچه ات بخور، جنگیدن پیشکشت. مثل این که قسم خورده بود هر طور شده جبهه بماند. خلاصه به زور، بچه ها گرفتند انداختنش بالای ماشینی که به پشت خط می رفت. بنده خدا رنگ به رویش نبود. با همان ته لهجه و زبان شکسته بسته اش می گفت: «حسین جون! ما رو نگذاشتند بیایم. ایشالله بعداً سر فرصت خدمت می رسیم!»

حالا با زبان خوش گفتم

حسابی خسته شده بود. بچه ها هم که سابقه او را می دانستند با هم دست به یکی کرده بودند که هر طور شده او را عصبانی کنند. چیزی که هرگز هیچ کس از او ندیده و نشنیده بود. آن روز هر چی او گفت بچه ها مخالف آن را انجام دادند. بنده خدا صبرش تمام و طاقتش طاق شد. پیک فرستاد و بچه ها را جمع کرد و بعد از کلی صحبت کردن و اتمام حجت، با تندی رو به بچه ها کرد و گفت: «خدا می داند که این مطلب را حالا با زبان خوش می گویم اما دفعه بعد ... (بچه ها قند در دلشان آب می شد و خوشحال از این که بالاخره توانسته اند او را عصبانی کند) دفعه بعد ... مجبورم خواهش کنم».

حرکت لاک پستی

می خواستیم سیم تلفن قورباغه ای بکشیم. اما عراقی ها هر جنبنده ای را ناکار می کردند. در نتیجه نتوانسته بودیم بین دو خاکریز و فرماندهی ارتباط برقرار کنیم و هنوز باید پیک ما جان بر کف می گرفت و پیغام رد و بدل می کرد. یکی از پیک ها روزی داوطلب شد سیم را پشت موتور خودش ببندد و با سرعت تمام حرکت کند و سیم را

به دو خاکریز منتقل کند و این کار را هم کرد ولی در خاکریز دوم اجل مهلتش نداد و با موتور به هوا پرواز کرد. مابقی سیم را ما به پای لاک پستی بستیم که آن را به مقصد رساند. این کار با تأخیر انجام شد ولی بهتر از انجام نشدن و شهادت بچه ها بود.

حمام یک دوش گردان

در گردان ما حمامی با یک دوش ساختند که در نوع خود جالب بود. چند بلوک را به عنوان دیوار روی هم سوار کرده و از چوب جعبه های خمپاره یک در ساخته بودند. لوله آبی را که یک شیرفلکه به آن متصل بود از بشکه آب تا داخل حمام کشیده بودند و از لاستیک برای اتصال لوله به بشکه استفاده کرده بودند که بچه ها با باز کردن شیر فلکه آب گرم برای استحمام داشتند.

حمام عمومی

از شایع ترین حمام های ابتکاری بچه ها در منطقه قرار دادن بشکه یا پیت خالی هفده کیلویی روغن نباتی روی آتش بود. چون جداره نازک آن باعث می شد با حرارت کم تر و در زمان کوتاه تری آب در آن جوش آید و حمل و نقل آن نیز راحت تر بود. استفاده از این نوع حمام از غربی ترین تا جنوبی ترین نقطه جبهه رایج بود. خصوصاً جاهایی که حمام صحرایی کیلومترها با بچه ها فاصله داشت و رفت و آمد تا آن محل مقرون به صرفه نبود.

حمام برفی

اوایل بهار سال ۶۴ اطراف مریوان، روی قله ای مستقر بودیم که ارتفاع برف آن حدود دو، سه متر بود. فاصله ما از حمام های صحرایی موجود در منطقه زیاد بود و در سطح کوه نیز به علت دید مستقیم دشمن نمی توانستیم حمام بسازیم. دو، سه هفته ای بود که

حمام نکرده و کلافه بودم. یک دفعه فکری به ذهنم رسید. با یکی از دوستان با چند تخته شروع به حفر زمین پوشیده از برف کردیم و بعد از چند ساعت توانستیم دو، سه متری پیش برویم، سپس تونلی یک متری به آن اضافه کردیم. به این ترتیب حمام بسیار جالبی ساخته شد که هم از تیررس عراقی ها دور بود هم باد و بوران های شدید منطقه در آن تأثیری نداشت. دیگ های کوچک را از برف پرمی کردیم و روی والور می گذاشتیم. وقتی آب داغ می شد، بچه ها به ترتیب حمام می کردند. آن ها آن قدر از ما سپاس گزار بودند که خودمان خجالت می کشیدیم.

حمام با آب لوله کشی

در منطقه ماووت، حمام نداشتیم. بنده با چند تن از دوستان به هر زحمتی بود چاله ای کندیدم و تانکر کهنه ای را روی چاله گذاشتیم و اطراف آن را با پتو پوشانیدیم. از چشمه با استفاده از لوله های چادر به آن تانکر لوله کشی کردیم و حمام ساختیم و هر وقت احتیاج به آب و نظافت داشتیم زیر تانک را روشن می کردیم و آب که گرم می شد حمام ما چیزی کم نداشت.

حمل و استار

در منطقه گرمک مریوان، همراه نیروهای گروهان به کوهنوردی رفته بودیم. در حال عبور از تپه های بلند ناگهان فرمانده گفت: "هدف". با شنیدن این کلمه از دهان فرمانده متوجه شدیم شش نفر از افراد ضد انقلاب که به کمین ما نشسته بودند از پشت سنگ ها برخاستند و گریختند. ما اجازه خواستیم آن ها را دنبال کنیم که فرمانده مان موافقت نکرد و البته باعث تأسف ما شد که چرا مفت و مجانی رهایشان کردیم.

حتی یک فشنگ

در منطقه گرمک مریوان، همراه نیروهای گروهان به کوهنوردی رفته بودیم. در حال عبور از تپه های بلند ناگهان فرمانده گفت: "هدف". با شنیدن این کلمه از دهان فرمانده متوجه شدیم شش نفر از افراد ضد انقلاب که به کمین ما نشسته بودند از پشت سنگ ها برخاستند و گریختند. ما اجازه خواستیم آن ها را دنبال کنیم که فرمانده مان موافقت نکرد و البته باعث تأسف ما شد که چرا مفت و مجانی رهایشان کردیم.

حسن علی

اسم باتری ساز تعمیرگاه ما حسن بود و اسم مسئول تعمیرگاه علی، در بی سیم وقتی درخواست فرستادن باتری ساز داشتیم می گفتیم: "یک حسن از علی برای ما بفرستید!"

حروف ژ.چ.گ.

بچه ها برای شناسایی نیروهای خودی از عراقی ها، رمز شب هایی انتخاب می کردند که حروف ژ.چ.گ. در آن بود و دشمن عرب زبان قادر به تلفظ صحیح آن نبود؛ کلمات رمزی از قبیل: "ژاله، ژیان، گچ".

حمل مشمع

جاده تدارکاتی را برف پوشانده بود. چاره ای نبود جز این که غذا و مواد سوختی و پوشاک را روی تکه پلاستیکی بگذاریم و با سیم تلفن به کمر خود ببندیم و آن را روی برف بکشیم.

حمل و نقل و جاده سازی

دسترسی به خودروها و ماشین آلات راه سازی و امور مربوط به حمل و نقل از اساسی ترین جنبه های تدارکات و پشتیبانی نبرد بود که به علت شرایط خاص منطقه جنگی، (موانع و عوارض طبیعی) با پیچیدگی و ظرافت صورت می گرفت. مثلاً استتار تجهیزات و ادوات و نیروهایی که باید برای آفند یا پدافند جابه جا می شدند (با توجه به وجود خبرچین ها و ستون دیدبان های دشمن در خطوط مقدم)، ایجاد تغییرات کالبدی در جهت افزایش ضریب ایمنی خودروها و ماشین آلات راه سازی، ساخت و نصب تجهیزات و قطعاتی برای افزایش میزان کارکرد و استقامت آن ها (با توجه به حجم بالای آتش دشمن) بی شک مقتضی ابتکارات و هوشمندی خارق العاده ای بود که بچه های مهندسی رزمی این جا و آن جا از خود نشان می دادند.

حمل و نقل در مسیرهای آبی و رفت و آمد در مناطق کوهستانی و برف گیر که امکان استفاده از ماشین و موتور و حتی حیوانات باربر و چهار پا نبود، خود به خود نیروهای رزمی را به سمت اتخاذ شیوه هایی در سرعت بخشیدن به تردد و انتقال مهمات و تدارکات در کم ترین زمان ممکن سوق می داد، مثل ابداع ابزاری با کارکردی مشابه سورتمه و اسکی با استفاده از تخته های صاف و صیقلی و آغشته به روغن یا پلاستیک های ضخیم برای سُر خوردن روی برف و نقل و انتقال لوازم.

کار با ماشین آلات راه سازی برای ایجاد جاده، ینگر، خاکریز خصوصاً در زمین های رملی، باتلاقی و شیب های تند کوهستان ان هم در شرایط جنگی و در تیررس دشمن مستلزم پیچیدگی و مهارت های خاصی بود، با حداکثر ظرفیت کاری و ریسک خطر پذیری.

تأمین نور مورد نیاز برای دید رانندگان ماشین ها و ادوات راه سازی در شب که اصلی ترین زمان فعالیت آن ها به شمار می رفت، از مسائل اصلی دیگری بود و راه حل های متنوع و متفاوتی در این زمینه وجود داشت.

اقتضای تعمیر ماشین آلات خارج از ایستگاه های تعمیراتی به دست خود رانندگان یا

سرنشینان خودرو و در شرایطی که امکان جابه جایی وسایل نقلیه نبود، آن هم با حداقل ابزار و لوازم مورد نیاز و با استفاده از قطعات اسقاطی و آنچه در اطراف و اکناف پراکنده بود که به نحوی باید جایگزین لوازم اصلی و قطعی می شد. همه این کارها با حداقل فرصت ممکن، در سرما و گرما و تحت تعقیب باید صورت می گرفت و در این آزمون خطاها بود که فکر خلاقه و دقت عمل بعضی ها به اوج می رسید و از هیچ همه چیز به وجود می آمد.

حفظ و نگه داری وسایل شخصی

تابستان سال ۶۶ در جزیرهٔ مجنون جمعی از بچه ها به محاصرهٔ عراقی ها افتادند. آن ها وسایلشان را در کمین دفن کرده و روی یک سنگ نوشته بودند "آرامگاه برادر فلانی، تا نشانه ای باشد که بعد از بازگشت وسایل را پیدا کنند. بعد از مدتی نیروهای خودی آن محل را از دست عراقی ها پس گرفتند و وسایل بچه ها با نام و نشانی هایی که پیش بینی کرده بودند به دستشان رسید.

حصیر آبی خاکی

در عملیات های آبی خاکی، مثل والفجر ۸، با خود حصیر می بردیم و روی آن راه می رفتیم تا داخل لجن فرو نرویم.

حملهٔ تکبیری

از فرماندهی لشکر خبر دادند که رأس ساعت ۲۰:۳۰ همه از سنگر بیرون بیایند و یک صدا یک ربع ساعت الله اکبر بگویند. طبق دستور بچه ها همه در ساعت مقرر شروع کردند به گفتن الله اکبر بگویند. طبق دستور بچه ها همه در ساعت مقرر شروع کردند به گفتن الله کبر در این مدت هیچ صدایی از دشمن شنیده نمی شد و فکر کده بود که

عملیات شروع شده ولی بعد از تمام شدن الله اکبر چنان آتش سنگینی را شروع کرد که بوی گاز و باروت نفس بچه ها را تنگ کرده بود .

حسن فلاح نژاد

وصیت نامه پاسدار شهید حسن فلاح نژاد:

با درود فراوان به رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی در این برهه از زمان که انقلاب اسلامی به رهبری مائید اعظم و مجاهد نستوه ،امام امت خمینی کبیر می‌رود که اسلام راستین علوی ، کاخ ظلم ستمگران و مستکبرین تاریخ و عصر را در هم کوبد و مسلمین و مستضعفین به حق خودشان برسند جنگ تحمیلی شروع شده است و بر همه مسلمین واجب است که به تکلیف شرعی خود که همان جهاد فی سبیل الله است عمل نمایند و من به عنوان یک فرد مسلمان واجب دانستم که به جبهه حق و باطل رفته تا با کفار و ستمگران بجنگم و پوزه ستمگران را در هم کوبم و به ندای حق گونه حسین زمان ، خمینی بت شکن لیک گفته و به جنگ بروم و با کفار بجنگم و آرزو دارم که انشاء الله پیروز شویم و راه کربلا را باز کنیم و با تمام رزمندگان مسلمان به امامت خمینی کبیر در کربلا نماز جماعت را اقامه کنیم و اگر شهادت نصیبم شد آرزوی دیرین من است که در راه حق و دین از جان و مال خود بگذریم و چون جان در مقابل اسلام ، بر کسی ارزشی ندارد و از تمام دوستان و برادران تقاضای حلیت دارم و وصیت میکنم که گوش بفرمان روح الله باشند و خط امام را دنبال کنند و هیچ وقت به دشمنان دین اسلام فرصت ندهند و خواستارم که پس از شهادتم خانواده ام اصلاً ناراحت نشوند و گریه و زاری نکنند و اگر در روز جمعه شهید شدم قبل از دفن این اعمال را انجام دهند :

۱-دعای ندبه بخوانند .

۲-نام مبارک امام زمان را چند بار ذکر کنند .

۳-با لباس سیاه دفن کنند و اگر در روز جمعه نشد جسد را در سردخانه نگه داشته در

روز جمعه دفن کنید و از خداوند متعال می‌خواهم که از گناهان ما بگذرد. والسلام
علیکم و رحمه الله و برکاته
روحش شاد و راهش پر رهرو باد
منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

حمید شاهی

نام: حمید
نام خانوادگی: شاهی
نام پدر: مهدی
شماره شناسنامه: ۲۷۰
نوع حادثه: حوادث مربوط به جنگ تحمیلی
شرح حادثه: حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه
بنیاد استان: خراسان رضوی
بنیاد شهر: مشهد
منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

حسین زارعی فرد

نام: حسین
نام خانوادگی: زارعی فرد
نام پدر: محمد علی
تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۰۸/۰۱
ش.ش: ۱۰۷۱
محل صدور شناسنامه: فیروزآباد

تاریخ شهادت: ۶۲/۰۱/۲۲

نوع حادثه: حوادث مربوط به جنگ تحمیلی

شرح حادثه: حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه

استان: بنیاد شهید استان فارس

شهر: اداره بنیاد شهید فیروز آباد

وصیت نامه:

پیکار کنید برای احراض حق و بگذارید به جای ذلت و ننگ دامن و کفن شما اغشته به خون بدنتان باشد علی (ع) درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و تمامی شهیدان به خون خفته و پدرانی که جوانان ناکام خود را به جبهه های حق علیه می فرستند و زیرشهادت نامه انها امضا می کنند وصیت نامه خود را آغاز می کنم.

آری آفتاب چه زود غروب می کند آنگاه خدا خواهد که انسانی دنیا را وداع گوید اما چه زیباست که این تقدیر به لطافت قلب مادری باشد که فرزند دلبندهش را در آغوش گیرد و این کار میسر نباشد مگر با شهادت در راه خدا و مکتب و وطن و...

اینک که با یاد خدا به جبهه می روم نه برای انتقام از دشمنان است بلکه تنها هدفم از این کار احیاء دینم و و تداوم انقلابم می باشد و برای رسیدن به این هدف پای در چکمه می کنم و خدا را به یاری می طلبم زیرا که هدفم خدا و مکتبم اسلام و مرادم روح الله است اری می روم تا به ندای هل من ناصر ینصرنی امام شهیدمان حسین (ع) پاسخ مثبت دهم و می روم تا به گفته امامان خمینی بت شکن یا کشته شوم و یا بکشم چون دردو حال پیروزم مادر عزیزم من خود آزادانه شهادت را انتخاب کردم و منتظر شهادت بودم که به ان رسیدم .

مادرم خواهشی که از تو دارم این است که مبادا برمرگ من بگریزی زیرا امام بزرگوارمان در سوگ فرزندش اشک نریخت چون می دانست که رضای خدا در این

امر می باشد و همچنین گریه شما باعث خوشحالی دشمنان انقلابمان خواهد شد و به ما نگوئید جوان ناکام زیرا مادر این دنیا کام داشتیم و کاممان شهادت بود که به آن رسیدیم.

مادرم وقتی من شهید شدم بر سر خانه مان علم سبز سوار کن و شما ای خواهران عزیزم از شما می خواهم که همچون تمامی خانواده شهدا از همه گذشته همچون زینب با خطبه خود مشقت محکمی بر دهان یاهو گویان و منافقین بزنید و برادر عزیزم راه خدا بهترین و برترین راههاست پوینده و کوشنده این راه باش و همیشه توکل بر خدا کن و در آخر از امت شهید پرور می خواهم که وحدت خود را حفظ کنند . والسلام به امید پیروزی لشکر اسلام بر کفر .

منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

حسین زارعی

نام: حسین

نام خانوادگی: زارعی

نام پدر: معراج علی

تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۰۹/۰۵

ش.ش: ۷۹۹

محل صدور شناسنامه: همدان

تاریخ شهادت: ۵۹/۱۰/۱۶

نوع حادثه: حوادث مربوط به جنگ تحمیلی

شرح حادثه: حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه

استان: بنیاد شهید استان تهران

شهر: داره بنیاد شهید منطقه ۷ (جنوب)

وصیت نامه :

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیتنامه شهید حسین زارعی

سلام بر پدر و مادر عزیز و مهربانم و بهتر از جانم که مرا از طرف خدا به شما هدیه کرده بود که من به شما خدمت کنم و از خدمت من به شما نعمتی از خداست پس پدر جان و مادر جان نعمتی که خداوند به کسی می دهد و یک روز هم می گیرد و پس شما خدای بخشنده مهربان را؟؟؟ کنید و در راه اسلام و رسیدن به اسلام باید صبر داشت باید شهید داد تا اسلام با خون همچنان پاینده و درخشان بماند چون اسلام از آدم تا خاتم و علی تا حسین و از فاطمه تا زینب خون داده و همچنان استوار مانده پس شما که مسلمان هستی صبر را از زینب یاد بگیری و راه زینب را ادامه دهی و با کفر و شیطان مبارزه کنی که خداوند کسانی که در راه او مبارزه می کنند دوست دارد .

پدر جان و مادر جان حالا من از پیش شما می روم و شما را به خدا می سپارم باری پدر جان بدی های مرا ببخش و از خداوند می خواهم که به شما سلامتی و صبر عنایت فرماید و در تمام کارهایت موفق باشید .

مادر عزیزم و مادر همیشه غمخوار من و مادر همیشه بیدار من و مادری که همیشه بفکر هستی مادر که از جانم بیشتر دوست دارم و مادر عزیز که شبها برای آرام کردن من تا صبح من بیدار می ماندید و همیشه از خدا سلامتی مرا می خواستی راستی درود بر تو مادر مهربان ، مادر جان ببخشید که این کفار و کافران عراق نگذاشتن که من بیشتر بتوانم به شما خدمت کنم یقین خواست خدا بوده است تا که ماد در سنگر اسلام عزیز به شما خدمت کنیم مادر جان مرا حلال کن و گناهان مرا ببخش و از خدا بخواه که گناه مرا ببخشد مادر عزیز برای من گریه نکن و خوشحال باش و تنها به امام حسین گریه کن آغلاننه چان دشمن لر سونر فقط امام حسین آغلا .

سلام بر خواهرانم مرا ببخشید و برای من گریه نکنید خداوند به شما سلامتی دهد

خدا حافظ .

یار و یاور شما باشد و سلام و بقیه حرفهایم را به علی زراعی نوشتم .

حسین زراعی

۵۹/۹/۱۱

منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

حسین خوشنویسان

نام: حسین

نام خانوادگی: خوشنویسان

نام پدر: عباس علی

تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۰۷/۲۷

ش.ش: ۳۱۰۸

محل صدور شناسنامه: تهران

تاریخ شهادت: ۵۹/۱۰/۱۶

نوع حادثه: حوادث مربوط به جنگ تحمیلی

شرح حادثه: حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه

استان: بنیاد شهید استان تهران

شهر: اداره بنیاد شهید منطقه ۴ (شرق)

وصیت نامه:

همواره می گفت: به سخنان امام دقت کنید و به اوامرش عمل نمایید.

منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

حوزه های علمی

محل‌های انسان سازی

حکومت ولایت

یعنی فقیه عادل‌ی در راس کلیه امور باشد تا رعایت شود و حرام و حلال ، غصب و غیر آن؛ و برای سیاست داخلی و خارجی باید ولایت فقیه باشد، همان طور که قلب باید برای انسان باشد.

حسین زمان

خمینی کبیر.

حسین (ع)

مظهر فضیلت . بنیانگذار انقلاب خونین کربلا که با خون خود و اهل‌بیتش دفتر آزادگی را امضا کرد. سردار بی سر اسلام که مظلومانه در دشت کربلا به شهادت رسید. بنیانگذار تشیع سرخ که در دامن شهید پرورش ، شهیدانی را پروراند که تثبیت کننده هدف مقدس اوید. معنی انسانیت در زمین و زمان. چراغ فروزان بر مناره تاریخ همه عصرها و همه نسل ها.

معلمترین معلم شهادت . کسی که روح شهادت طلبی و ایثار را در دل هزاران دل‌داده عاشق بوجود آورد. کسی که روح ایثار و فداکاری را در کالبد بی تفاوتی و انزوا طلبی دمید و در مکتب خود کسانی را تربیت نمود که همچون او نامشان تا ابد بر سینه های عشاق حک خواهد شد. سمبل مقاومت در برابر ظالمان.

حاکمان برحق ناس

والیان مخلص فقا‌هت.

حوری جمع کردن

جمع و جور کردن خرده نان ها و غذای ریخته شده کنار ظرف غذا و حاشیه سفره و خوردن یا از زیر دست و پا برداشتن آنها؛ عبارت حوری جمع کردن کنایه از این بود که وقتی جزای عمل نیکویی، بهشت و حور و قصور و... باشد، شخص موقع جمع آوری این خرده نان ها و غذاها مثل این است که در واقع دارد حوری جمع می کند.

حنظله

جوان تازه دامادی که ترک خواب و خلوت کرده و بلافاصله بعد از ازدواج راهی جبهه شده و به دادخواهی و دفاع از مردم مظلوم خویش و اصول و آرمان های الهی مورد هجوم آمده بود؛ مثل حنظله یکی از جوانان شهادت طلب صدر اسلام و عهد پیامبر، که صبح شب ازدواج و زفاف، به جبهه شتافت و عروس شهادت را در آغوش کشید؛ کسی که پیامبر اکرم (ص) درباره او فرمود: حنظله را فرشتگان غسل می دهند. و به همین اعتبار، غسیل الملائکه لقب گرفت.

حمام دامادی

حمام، اصطلاح و نظافت نزدیک عملیات؛ آراستن و پیراستن خود برای درک فیض لقاء محبوب

حفظ جان

کسی که به دلایل عدیده! وظایف شخصی خود را انجام نمی داد و دیگران به جهت جمعی بودن زندگی در جبهه، ناچار بودند او را تحمل و مثل مهمان از او پذیرایی کنند. تعبیری بود که بیشتر در مورد بچه های غیر بسیجی، افراد به ظاهر متشرعی به کار می رفت که بیشتر برای سیر و سیاحت و ثواب جمع کردن به جبهه آمده بودند و همیشه

برای کار نکردن عذری داشتند و در سرما و گرما و مواقع خطر و احتمال ضرر و زیان ورد زبانشان حدیث: حفظ جان از اوجب واجبات است، بود.

حسن چلچله

آنکه همیشه در حال آواز خواندن بود و هر روز و هر جا صدایش می آمد؛ کاری نداشت به اینکه کسی خوشش می آید یا نه، وقت و جای به خصوص هم نمی شناخت، هر وقت دلش می خواست می زد زیر آواز؛ از صدای خودش خوشش می آمد. دوستان چنین کسی وقتی می خواستند او را صدا کنند، به جای اسم خودش می گفتند:.... چلچله

حزب الهی

کسی که به اجرای امور مستحب تقید داشت و به ندرت مکروهی از او سر می زد؛ دائم الوضو؛ مواظب دعا و نماز به موقع؛ در خواب و خوراک اهل اندازه نگه داشتن

خ

خدا رحمت کند

بنده خدا از همه جا بی خبر نمی دانست قضیه چیست. بچه ها که قبلاً با هم هماهنگ کرده بودند کار را شروع کردند. یکی از آن ها دست گذاشت روی پای او و با صدای بلند گفت: فاتحه. بعد همه صلوات فرستادند و شروع کردند حمد و قل هو الله خواندن. یکی دیگر بلند شد تا از بچه ها پذیرایی کند. بیچاره مانده بود چه بگوید. یکی می گفت: «خدا رحمتش کند عجب پسر شجاعی بود». دیگری با تأثر می گفت: «خیلی مخلص بود. الهی نور به قبرش بباره». یکی دیگر از بچه ها که دم سنگر نشسته بود گفت: «چرا از پیشانی فراخ و چشم های نافذش نمی گویی که آدم نمی توانست در آن

خیره بشود؟» خلاصه آن قدر جدی گرفته بودند که خودش هم کم کم داشت باورش می شد که شهید شده!

خواهرها صحبت نباشد

هنوز خیلی با هم دوست نشده بودیم. وقتی او شروع کرد به صحبت کردن ما هم رفتیم سر بحث خودمان. گرم گفت و گو بودیم که مرا مخاطب قرار داد و گفت: «آن گوشه، خواهرها حرف نباشد!» حسابی بر جکمان پرید. تصورش را هم نمی کردیم که تا این حد دست به نقد و تکه پران باشد. حقیقتاً دست و پایمان جمع شد. همه می گفتند ایوالله دارد. البته بعد از جلسه از دلمان در آورد. ناگفته نماند که ما هم بعداً از خجالتش در آمدیم. جلسه اول بود و نخواستیم خراب بشود! هر چند همان جا هم بلافاصله یکی از رفقا جوابش را چنین داد: «چایی نبات بدهید به حاج آقا!»

خمپاره

از عملیات که بر می گشتیم، خسته و مانده؛ حتی حال خندیدن هم نداشتیم اما بعضی ها کاری با این کارها نداشتند. می گفتند: «برادرا، خوب جیب هایشان را بگردند یک وقت خمپاره ۶۰ در آن نیفتاده باشد». البته بی جواب نمی ماندند. یکی می گفت: «من در جیب هایم را دوخته ام». دیگری اضافه می کرد: «من در طول عملیات دست هایم در جیبم بود» و سومی: «جیب های من آن قدر بزرگ است که اگر در آن بیفتد پیدا کردنش کار حضرت فیل است!»

خشب پر نمی کنیم

نه بزرگتر سرش می شد نه کوچکتر. نه غریب می شناخت نه خودی. هر جا و هر وقت که دلش می خواست و چیزی به ذهنش می آمد دهانش را باز می کرد و هر چی مایل

بود می گفت آن هم حرف هایی که اگر نمی گفت مطمئناً به جایی بر نمی خورد. از اشاره و کنایه هم کاری بر نمی آمد. حالا واقعاً متوجه نمی شد یا صرف نمی کرد که متوجه بشود! با یکی از بچه ها تازه چانه مان گرم شده بود که آمد وسط حرف مان که: «اتفاقاً منم گاهی وقت ها...». حرفش را قطع کردم و گفتم: «خشاب که پر نمی کنیم» و دوستم اضافه کرد: «خاکریز که نمی زنیم. ناسلامتی مثل این که داشتیم حرف می زدیم. آخه بابا سرفه ای، یا الله ای، اعلام کدی، اینم شد رسمش؟»

خورشید را شرمنده کردی

روزه را بهانه می کرد و به اصطلاح تا لنگ ظهر می خوابید؛ گاهی هم تا غروب آفتاب. البته آن روزها کار مهمی نداشتیم. اگر کسی صدایش می کرد پتو را می کشید سرش و می گفت: «مگه نمی بینی دارم عبادت می کنم؟» یعنی می خواست بگوید خواب روزه دار عبادت است! بچه ها در جواب می گفتند: «بسه دیگه! خورشید را شرمنده کردی چقدر عبادت می کنی؟»

خدایا! مرسی

قبل از غروب آفتاب رسیدیم مهران. خسته و کوفته با همان سر و وضع آشفته، خودمان را به بهداری رساندیم. آن جا صحنه ای دیدم که هرگز یادم نمی رود، هر کس گوشه دنجی پیدا کرده بود و برای خودش عوالمی داشت. آن روز، جلو در اورژانس، «زیدی» نشسته و فارغ از اطراف خود مشغول راز و نیاز بود. ما به این جمله آخرش رسیدیم که می گفت: «خدایا! مرسی که مرا آفریدی! دستت درد نکند، شرمنده ام کردی!»

خدایا! ما را صحیح و سالم به آغوش گرم خانواده هایمان بازگردان

آتش دشمن خیلی که سنگین می شد و بچه ها غذا را با هول و تکان می خوردند، این دعا را می کردند.

خدایا! ما را در زمره سرداران رشید اسلام قرار بده

شاید این تنها دعایی بود که بچه ها برای خودشان می کردند؛ به دو معنی یکی این که خدایا ما را هم فرمانده کن تا امکان عرضه بیشتر توانایمان را داشته باشیم و توفیق خدمت بزرگ تری شامل حالمان شود و دیگر کنایه از این که مثلاً ما هم می توانیم طالب ریاست باشیم! که بچه ها معنی دوم را بیشتر به خودشان نسبت می دادند و برای همین می خندیدند.

خدایا خدایا

آخرین نفر موقع دعای نوبتی که معمولاً بچه ها از او انتظار بیشتری دارند می گفت: «خدایا (بعد از کمی مکث چند ثانیه ای به نحوی که همه فکر می کردند بقیه دعا یادش رفته ادامه می داد) خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار!».

خدایا! تا ما را نیامرزیده ای ببخش و بیامرز

کنایه از این که ما بلد نیستیم دعا کنیم! بلد نیستیم حرف بزنیم و به جای عبارت «تا ما را نیامرزیده ای از دنیا مبر» گفته می شد و مثل بقیه دعا ها در قالب شوخی و موقعی به کار می رفت که به شخص اصرار می کردند دعا کند و عبارتی بگوید.

خدایا تا ما را نکشتی از دنیا مبر

مثل بقیه دعا های بعد از غذا بود و اغلب برای این که مزاحی کرده باشند می گفتند و می شد دو برداشت از آن کرد. یکی این که خوب معلوم است تا آدم نمیرد که از دنیا

نمی رود و به همین معنا بچه ها می خندیدند. یکی معنی دیگری که اگر بچه ها به پای شخص می پیچیدند که «رفتی مرخصی بگو مادرت یک مشت اسفند برایت دود کند یا بریزد تو آب» آن وقت او قیافه حق به جانب می گرفت و می گفت: «منظور من این است که ما را بکش و شهید کن و در بستر نمیران!».

خدا آخر وقت سرش خلوت تر است

وقت نماز صبح بود یکی یکی بچه ها بیدار می شدند و برای اقامه نماز خود را آماده می کردند در این میان برخاستن بچه های خوش خواب حکایتی داشت. بعضی ها را دوستانشان به شوخی و جدی بیدار می کردند و نمی گذاشتند سیر و بی دردسر بخوابند! هر چند شب تا دیر وقت بیدار بودند یا تا طلوع آفتاب زیاد وقت بود. بعضی هم اگر سنگر را هم منفجر می کردند جنب نمی خوردند؛ دست خودشان نبود. وقتی کسی اصرار داشت که این بچه ها را صدا کند، بغل دستی هایشان که آن ها را خوب می شناختند، می گفتند: «کاریش نداشته باش، او همیشه نمازش را آخر وقت می خونه؛ خودش می گه آخر وقت خدا سرش خلوت تره بیشتر آدمو تحویل می گیره!».

خیانت به اسلام

در به در می گشت دنبال نیروهای «با آفتاب درآمده»، مخلص بی ریا! کافی بود کنار این صفات، افتادگی، نجابت و رودربایستی هم می داشت. آن وقت بود که جنس رفیق ما جور بود، جور جور. به بهانه ای سر حرف را باز می کرد: «آدم فلانی را که می بیند از خودش خجالت می کشد، اگر او مسلمان است تکلیف امثال ما چه می شود. اگر او رزمنده و شجاع و مخلص است و غیرت و حمیت دارد و در یک کلمه، بنده خداست و عبد و صالح، ما باید سرمان را تا قیامت از خجالت بلند نکنیم». می گفت و می گفت و می گفت تا طرف خوب سرخ و سفید می شد، رنگ می داد و رنگ می گرفت.

عرق شرم بر پیشانی اش می نشست و او که میدید دست بردار نیست و رها نمی کند شروع می کرد به: «خواهش می کنم، تو را خدا دست بردار، خجالتان نده، ما خاک پای برادرا هم نمی شویم» و خلاصه تعارف پاره کردن و در آخر با یک ضد حال از نوع فرانسوی اش! چنان به رگ و ریشه شخص می زد که هیچ چیز برایش باقی نمی ماند، چطور؟ به این ترتیب که در آخر آن همه القاب و اوصاف و عنوان تأملی می کرد و می گفت: «البته شک ندارم که ایشان با همه این خصوصیات و توانایی ها و خدمات هدفی جز ... خیانت به اسلام و انقلاب داشته باشد!».

خیانت به مملکت

گرسنه بودیم، سر و صدای این شکم بی دین و ایمان که بلند می شد، شمر هم جلو دارمان نبود. به خصوص اگر غذا دیر می رسید. آن وقت دیگر واقعاً کربلا می کردیم. بعضی از برادران می گفتند: «شکم را دست کم نگیرید. خیانت به آن خیانت به مملکت است. خیانت به اسلام و انقلاب است. اگر شکم نباشد هیچ چیز نیست. سنگ روی سنگ بند نمی شود»

خود تو به تکانی بده

ماشاءالله آن قدر گرد و قلمبه بود که گاهی فکر می کردیم طول و عرضش یکی است! خودش هم بیچاره، مثل همه بچه هایی که «هیکل تدارکاتی» داشتند پیوسته در رنج و عذاب بود. نازک تر از گل نمی شد به او بگویی؛ پقی می زد زیر گریه؛ البته آن اوایل، والا بعدها به قول خودش پوستش مثل پوست کرگدن کلفت شد. کم و زیاد خوردنش را نمی دانم؛ سر سفره که می نشست اصلاً دلش نمی خواست بلند شود. حکایت آن شیخی بود که آن قدر از منبر پایین نیامد که همه مردم و شنوندگان یکی یکی بلند شدند و رفتند پی کارشان و دست آخر، خادم مسجد کلید را آورد که: «حاج آقا! بی

زحمت خودتان موقع رفتن درها را ببندید بروید». بچه ها وقتی می دیدند او به هیچ وجه دست بردار نیست می گفتند: «خودتو به تکون بده شاید سیر شده باشی».

خطر مرگ

یخچال و فریزر و صندوق و پیش خوان و پس خوان نداشتیم تا اگر چیز دندان گیری دستان رسید و نتوانستیم یک دفعه دخلش بیاوریم کنار بگذرایم تا بعد به حسابش برسیم. گرمای تابستان جنوب و شدت عطش هم مزید بر علت بود تا هیچ وقت نوشیدنی در بساط نداشته باشیم. با این وصف، سهمیه میوه و کمپوت دسته را که می دادند، بعضی از برادرها غایب بودند و باید به هر نحوی شده حق را به حق دار می رساندیم! اگر چه بچه ها دربند این حرف ها نبودند؛ «در خانه هر چی، مهمان هر کی». «مادر سنگری» داشتیم از آن کار درست ها. یک وقت یادم هست که کاغذ دور قوطی را کنده و روی آن را با خودکار نقاشی کرده بود؛ نقاشی که چه عرض کنم، عکس یک مجسمه و دو قطعه استخوان را کشیده و بالای آن نوشته بود: «خطر مرگ! انفجار! لطفاً نزدیک نشوید».

خوردن و آشامیدن

مثل بچه ها دلشان دائم بهانه می گیرد. صبر و طاقت و آرام و قرار ندارند. هر چه هر که دست هر که ببینند می خواهند. ندارم، نیست، سرشان نمی شود. دهانشان مرتب باید بجنبند. مانند بزرگ ترها می خورند به قصد کشت! می گویند: مفت باشه، خمپاره جفت جفت باشه! حرص می زنند. چشم در می آورند، انگار از سال قحطی آمده اند! غریبه و خودی نمی شناسند. پیش دوست و دشمن پاک آبروی آدم را می برند. ... با آن چینه دان کوچک و «تدارکات» جنگ و حال و هوای تقوا و جهادی، چه می توانستند کرد جز تظاهر به آنچه نبود، نمی خواستند و نمی شد؟!!

موقع خوردن و آشامیدن، وقتی که دست و دل بچه ها از همه چیز کوتاه و فارغ شده است. گرسنه و خسته و خاک آلود، فرصت خوبی است برای هر چه بیشتر لذت بردن از حضور دیگران: با بسیج حواس و قوای ظاهر و باطن، برای تغذیه با نشاط تن و روان. هر کس سعی می کند در گوارایی و نوش جان کردن آنچه هست به ذائقه دوستان، سهم بیشتری داشته باشد. دوباره عبارات و کلمات قصار «مردان تیکه» بر سر اندازه نگه داشتن هنگام غذا خوردن است؛ با اشارت و کنایات، با نسبت های ناروا دادن به خود؛ به در گفتن و دیوار شنیدن.

خلیج فارس ایران

از آن وقت ها بود که شعارش حسابی گرفته بود. یعنی بچه ها می دویدند و با شور و اشتیاق زاید الوصفی به هر چه او می گفت محکم و کوبنده جواب می دادند. شاید اگر بعضی تیکه نمی آمدند و توی ذوقش نمی زدند کارش بالا می گرفت و هیچ بعید نبود که به جایی برسد اما مگر می گذاشتند؟ با یک پارازیت به موقع که روی موج شعار او می فرستادند همه چیز به هم می ریخت، مثل این که وقتی می گفت: «خلیج فارس ایران» و بقیه جواب می دادند: «محل دفن ریگان» بعضی برای رفع خستگی می گفتند: «جا نداریم، قبول نکن».

خلبانش تسلیم شد

اوایل جنگ روی ارتفاعات بابا یادگار در غرب بودیم. دشمن مرتب بمب خوشه ای می ریخت. بعضی اوقات که بمب ها زیر قولشان می زدند و عمل نمی کردند، آن ها را در هوا به نیروهای جدید نشان می دادیم و می گفتیم: «نیگا نیگا، خلبانش داره می آد پایین خودشو تسلیم کنه».

خوش به حالت

بعد از عملیات بود و تسویه گرفته بودیم و بر می گشتیم منزل. مثل همیشه که موقع جابه جایی، گشت و شناسایی و بیرون رفتن از مقر، بچه ها یکی یکی می رفتند پیش روحانی گردان و او به گوش آن ها ظاهراً حدیث سفر می خواند و خوش و بشی می کردند و از هم جدا می شدند، آن روز هم رفتیم؛ الا یکی از بچه ها که هر چی حاج آقا اصرار کرد که: «بیا، کاری ندارم، مگر دین و ایمان نداری پسر!» نرفت. بچه ها هم مشکوک شده بودند و توی راه که می رفتیم جد گرفته بودند که: «باید بگویی چرا نرفتی و برای چه می خندیدید». هر چه او گفت: «بابا والله بالله چیز مهمی نیست»، ول نکردیم، تا بالاخره به زبان آمد و آهسته گفت: «هیچی؛ دفعه قبل که می رفتم مرخصی به جای دعا و حدیث راه، در گوشم گفت خوشا به حالت، امروز میری پیش عیالت! من هم امروز نرفتم پیشش، گفتم شاید باز هم می خواهد از همان حرف ها بزند».

خودکار سفید

اواخر جنگ بعضی ها حال و حوصله نامه نوشتن را نداشتند و به تلفن و تلگراف بسنده می کردند و اگر دست به قلم می بردند به ندرت چیزی شبیه نامه از کار در می آمد. تا می توانستند سر و ته اش را می زدند. بماند که چه حقه هایی سوار می کردند، مثلاً مقوای خشک و خالی داخل پاکت می گذاشتند و می نوشتند: محتوی عکس است، تا نشود، یا: سلام، خدا حافظ! و چیزهایی دیگر. از جمله آن ها همین قضیه خودکار سفید بود! بی خبر خواننده مفلوک! با چه آب و تاب و احتیاطی کاغذ پاکت را می گشود و با دیدن باطن آن مثل شیر برنج وا می رفت: «سلام، خوبی؟ از اینجا به بعد را همانطور که می دانی با خودکار سفید نوشته ام، چون برایم خیلی مهم است و دلم می خواهد چند بار آن را از اول بخوانی!»

خرمهر آزاد شده

سال ها از فتح خرمشهر می گذشت. مثل همیشه و همه جا وقتی بچه ها به هم می رسیدند مطابق معمول می پرسیدند: «تازه چه خبر؟» و بالطبع هر کسی جوابی می داد. یکی از دوستان در جواب پرسش تازه چه خبر بچه ها خصوصاً به افراد خوش باور و صاف و ساده با تظاهر به دودلی و در عین حال با شور و حال می گفت: «می گن خرمشهر آزاد شده، درسته؟» و بیچاره ها به روراستی خودشان نگاه می کردند و در نتیجه می خندیدند و می گفتند: «نمی دونستی؟ خیلی وقته آزاد شده بابا. جدی نمی دونستی؟» واقعاً فکر می کردند که او نمی دانسته و با شادی از ته دلشان به او می خندیدند. این کار همیشگی آن بزرگوار بود تا روزی که همین حرف را به کسی گفت که بسیار باهوش تر بود؛ به این ترتیب که وقتی او رو به جمع ما کرد و گفت: «بچه ها تازه خبر؟» دوستان پیش دستی کرد و گفت: «می گن خرمشهر آزاد شده، شما نشنیدید؟» و او بلافاصله جواب داد: «مگر خرمشهر را گرفته بودن؟!»

خدا حافظ به سلامت

تا چم و خم کار دست آدم می آمد حداقل یکی، دو تا اعزام طول می کشید. از بس بچه ها اشاره و کنایه می زدند، صحبت و حالات و حرکاتشان پر از رمز و راز بود. خصوصاً برای امثال ما که ساده تر از بقیه بودیم. مثلاً آن اوایل می دیدم بعضی ها بدون آن که چیزی در آسمان باشد از چادر می آمدند بیرون و چند قدم به طرفی می دویدند و دست تکان می دادند یا می گفتند: «خدا حافظ به سلامت خوش آمدی». کمی دقت می کردم می دیدم وقتی سوت خمپاره را می شنوند این کار را می کنند. بعد گفتند که در واقع با خمپاره وداع می کنند.

خدا به شما اجر بدهد

پیرمرد با آن حال نزارش بلند شده کلی راه را آمده بود منطقه تا به بچه ها دلگرمی بدهد. دو قدم راه می رفت، نیم ساعت می نشست خستگی در می کرد. معلوم بود تنگی نفس هم دارد. هر چی به او می گفتیم: «بابا ثوابش را بردی، بیا از اینجا دیگر برگردیم»، قبول نمی کرد که نمی کرد. حقیقتش می ترسیدیم طوریش بشود و کار دستان بدهد. تازه جا کن شده بودیم و همه مشغول جمع و جور کردن وسایلشان بودند. به هر کس می رسیدیم، بعد از سلام و علیک و خوش و بش و خدا قوت می گفت: «خدا اجرت بده، خدا خیرت بده»، تا این که به فرمانده مان بر خوردیم. تا آمد بگوید خدا اجرت بده، او که شنیده بود به بقیه همین حرف را زده است گفت: «بابا بگو خدا آجر بهت بده تا باهاش خونه بسازی، اگر شهرداری بگذاره! امروز اجر-مجر راه به جایی نمیره».

خاک پایت هستم

همچنان «کلاه مدل قلبی محبوب» ها هم برای خودشان عوالمی داشتند. طرز لباس پوشیدن و غذا خوردن و زبان و آداب و اخلاقشان کلی با بقیه فرق داشت. به هم که می افتادند و دور هم که جمع می شدند جداً دیدنی بودند؛ همه خبره و همه فن حریف؛ آن قدر حاضر جواب و بدیهه گو که اگر میرزا بنویس داشتند می توانستند روی یک جُنگ و جامع الشتات چاپ کنند؛ از سلام و علیکشان گرفته تا بقیه، نظیر: «خاک پاتیم، تف کنی گل می شیم، ما کر و کورتیم، ما شل و شولتیم، ما چاکرتیم در بست به همه نقاط دنیا، ما که خودمون قابل نداریم، بقیه غلام شما هستند؛ قابل هم نداره».

خط بازی

داخل چادر استراحت می کردیم، نزدیک عصر فرمانده آمد، پرده را بالا زد و گفت: «هر چه زودتر بیرون بیایید و به خط بشوید، مسئله ای هست که باید با شما در میان بگذارم». ما هم که حسابی خسته و خواب آلود بودیم، پایمان پیش نمی رفت. هنوز او از درگاه چادر دور نشده بود که یکی از رفقا گفت: «می دانید که ما اصلاً از این خط و خط بازی ها خوشمان نمی آید، آن هم در این هوای گرم».

خانه خاله

برای رفتن به سنگر کمین آماده می شدیم. فرمانده مشغول توجیه جزییات محل مورد نظر بود و بعضی ها، طبق معمول، خیلی جدی نمی گرفتند؛ یک گوششان در بود و گوش دیگر دروازه. مسئول ما برای تأکید و توجیه بیشتر دوستان گفت: «هیچ می دانید آن جایی که می خواهیم برویم کجاست؟» در فاصله مکث او برای ادامه صحبت، یکی از میان جمع دستش را بلند کرد و گفت: «آقا ما بگوییم؟» با سر اشاره کرد بفرماید. گفت: «خانه خاله». همه خندیدند و فرمانده با خون سردی پرسید: «ادامه بده، واقعاً خانه خاله است؟» گفت: «بله». بعد توضیح داد: «من پسر خاله ای دارم که وقتی از منطقه برای ما نامه می نوشت می گفت جبهه مثل خانه ماست».

خود کفایی

اوایل جنگ بود. تولیدات صنایع خود کفایی واقعاً دیدن داشت، خصوصاً مهمات آن که با استانداردهای بین المللی و نوع خارجی اش توفیر اساسی داشت و این وضع طبیعتاً از چشم تیزبین و ذهن وقاد قاطبه رزمندگان، خصوصاً افراد حاضر جواب، دور نمی ماند. گفت و گوی دیده بان کهنه کار و تازه وارد از این جمله است: «کجا را می خواهی بزنی؟» «معلومه خط دشمن را»... «می دانم. با چه گلوله ای کار می کنی؟» «.. «وطنی».. منظور تولیدات صنایع خود کفایی است؟» «.. «بله».. «می دانی باید چکار

کنی که؟» .. «نه شما بفرمایید» «بُنه برادران عراقی را نشانه می گیری تا به خطوط دفاعی شان اصابت کند» .. «منظورت چیه؟» .. «منظورم این است دورتر را در نظر بگیر تا نزدیک خودت زمین نخورد!».

خواهر و برادر

مدت ها باب شده بود که تا می گفתי حالت چطوره؟ می گفتند برادر چنین برادر چنان. اگر بحثی پیش می آمد تکیه کلام همه در نصیحت و اندرز این بود که شما همه برادرید یا ما با هم برادریم و نباید این حرف ها بین ما باشد. خلاصه، از هر چهار کلمه حرف، سه کلمه برادر بود. بعضی ها برای اینکه کراهت خود را نسبت به این افراط نشان بدهند می گفتند: «بله به قول فلانی ما همه برادر و خواهریم، خوبیت ندارد. باید هوای هم را داشته باشیم!».

خدا خیرتان بدهد

خبر پیروزی و شور و هیجان ناشی از عملیات در مناطق مختلف جبهه را همه با صدای رسا و نفس گرم عباس کریمی بارها از رادیو شنیده بودند. در مواقع عقب نشینی، بعضی از بچه ها چنان ادای او را با همان آب و تاب در می آورند که بیا بین، می گفتند: «رزمندگان اسلام، خدا خیرتان بدهد ان شاءالله حماسه ای دیگر، دستتان درد نکند، محشر کردید. عقب نشینی از این سریع تر غیر ممکن است. بشتابید، غفلت موجب پشیمانی است!».

خوشه های خشم

بمب های خوشه ای که خلبانان بعضی در منطقه بر سر نیروهای رزمنده می ریختند؛ بمب هایی که گاه بیش از دو سوم آنها عمل نمی کرد و منفجر نمی شد و خشم و عصبانیت دشمن را برمی انگیزت.

خوشگل خوشگل ها

خمپاره ۱۲۰؛ کد رمز در مکالمات بی سیمی

خوشا به حال ماهی

خوشا به حال ماهی که در آب است؛ کنایه از آنکه من تشنه ام! یا حسین

خوراک

اسیر؛ نیروی انسانی دشمن؛ وسیله سرگرمی و مشغولیت؛ از لحظات شیرین زندگی در جنگ، بودن با اسرا بود؛ در پی هر عملیات برخی از بچه ها مخصوصاً نیروهای اطلاعات عملیات فرصت داشتند با آنها خوش و بش کنند. وقتی مدتی این جیره قطع می شد و حوصله بچه ها سر می رفت و در همین اثنا سر و کله اسیری پیدا می شد، بچه ها رو به هم می کردند و می گفتند: خوراک رسید.

خمپاره جیبی

خمپاره ۶۰؛ خمپاره ای که مثل نارنجک دستی و کتاب قطع جیبی و پالتویی می توان آن را در جیب جای داد و با خود حمل کرد؛ خمپاره ۶۰ را نامرد، عزرائیل و اگر منو گرفتنی نیز می گفتند. تعابیر تیر اجل، سربزنگاه و موش کور نیز به همین معناست؛ آب زیر کاه.

خط شکن

بسیجی؛ کسانی که برای دفع خطر به کام خطر می رفتند و موقع حماسه آفرینی و برخورد با دشمن حد و مرز نمی شناختند؛ به خصوص به نیروهایی گفته می شد که در اولین مرحله عملیات، خط و خاکریز دشمن را می شکستند و راه را برای بقیه باز می کردند؛ بی ترمز.

خشم شب

رزم شبی که با رنج و مشقت همراه بود و فرماندهان در دوره های آموزشی پادگان ها و بعدها در عقبه های لشکر و گردان برای تقویت بنیه نظامی و حفظ آمادگی رزمی و محک زدن توان دفاعی بچه ها از سخت گیری در آن فروگذار نمی کردند؛ رزم شب ها گاه شهید و مجروح هم به جا می گذاشت و این گاهی اجتناب ناپذیر بود و تلاش برای تحقق این شعار که در آموزش عرق بریز تا در جبهه کمتر خون بریزد.

خشم آشپز

غذایی تحمل ناپذیر از حیث رنگ و طعم و بو! غذایی که در نهایت بی برنامه گی تهیه شده و گویا آشپز خواسته بود همه مشکلات خود با دیگران را در پختن غذا حل کند! و به نوعی اعلام نارضایتی از وضع موجود تلقی می شد؛ آشپزخانه در هفته ای که گذشت.

خشب چهل تایی

نماز شب و قنوتش که مستحب است در آن ذکر و دعا برای چهل مؤمن؛ بچه ها وقتی می خواستند به کسی بگویند التماس دعا و از او بخواهند که در نماز شب او را نیز از دعای خیر فراموش نکند، می گفتند ما را هم در شب چهل تایی جا کن.

خروس بی محل

نماز شب خوان بی ملاحظه؛ کسی که با صدای بلند در جمع دوستان مشغول خواب و استراحت خود راز و نیاز می کرد تا با سر و صدایش و احیاناً روشن شدن فانوس، بقیه را هم مجبور کند برای اقامه نماز برخیزند.

خر شیطان شدن

قضا شدن نماز صبح؛ گول شیطان را خوردن و خوابیدن تا طلوع آفتاب با فرض اینکه هنوز وقت هست و دیر نمی شود.

خر حاج ملک

آمبولانس؛ کد رمز در مکالمات بی سیمی

خر چنگ

تانک و پی.ام.پی. و خودروی زرهی دشمن؛ لاک پشت هم می گفتند و هر دو اسم گد بود

خرج هفت

سالاد کاهو؛ ترکیب خیار و گوجه و کاهو و گاه هویج و پیاز

خرج را زیاد کردن

جدی تر گرفتن کار؛ تعجیل کردن در انجام دادن امور محوله؛ خرج سه، برو زود برگرد هم می گفتند و کنایه از نهایت سرعت در عمل بود، چون گلوله سلاح ها اغلب یک خرج داشتند و بعضاً دو خرج و سه خرج بیشترین خرج ممکن بود.

خرج خواب

ماست و دوغ؛ کنایه از خواب آور بودن لابیات است

خرج چای

قند خرد شده و حبه ای که همراه چای بود

خال هندی

جای تیر سلاح سیمینوف (تفنگ قنایه) بر پیشانی؛ تشبیه محل اصابت این تیر به خال هندی که نوعاً موقع عروس شدن بر پیشانی هندو مسلمان نقش می کنند؛ حکایت از به فال نیک گرفتن و زیبا تلقی کردن این نوع شهادت است.

خاکریز پرکن

خادم الحسین

داوطلب همیشگی امور سنگر و چادر؛ کسی که عهده دار نظافت، تهیه غذا، شست و شوی ظروف و کارهای جمعی گروه بود و علاوه بر نوبت خود، مسئولیت نوبت دیگران را نیز قبول می کرد. شهردار هم می گفتند.

خدیجه بهاری

درس شهادت خدیجه ۷ ساله که آرزوی معلم شدن داشت
شهید دانش آموز «خدیجه بهاری» همیشه دوست داشت معلم شود؛ گرچه نتوانست در کلاس های درس تدریس کند ولی با شهادتش تمام خوبی ها را جاودانه کرد.
شهید دانش آموز «خدیجه بهاری» در حالی که انقلاب اسلامی داشت به ثمر می نشست دیده به جهان گشود.

وی از خردسالی به نماز و قرآن علاقه داشت و با اینکه سن کمی داشت، لطف و

مهربانی اش شامل حال اطرافیانش بود.

۱۵ خرداد سال ۱۳۶۴ در شبی از شب های ماه مبارک رمضان بر اثر بمباران هوایی و اصابت ترکش به ناحیه سر این نوگل انقلاب، مجروح شد و در حالی که به بیمارستان منتقل می شد، در مسیر بیمارستان به شهادت رسید.

شهید دانش آموز «خدیجه بهاری» همیشه دوست داشت معلم شود؛ گرچه نتوانست در کلاس های درس تدریس کند ولی با شهادتش تمام خوبی ها را آموخت. حسن سلطانی، صبا سلیمانی، زینب عسگری و صبا ممدوح دانش آموزانی هستند که زندگی کوتاه و پر بار این شهید بزرگوار را به تحریر کشیدند.

خسرو آرمین

برادر شهید دانش آموز: خسرو در شهادت از ما سبقت گرفت
برادر شهید دانش آموز «خسرو آرمین» گفت: ما ۳ برادر برای شهادت با هم مسابقه داشتیم که خسرو از ما سبقت گرفت.
سهراب آرمین برادر شهید دانش آموز «خسرو آرمین» با بیان خاطراتی از حضور وی در جبهه، اظهار داشت: یکی از شب ها که نزدیک عملیات «کربلای ۵» بود، ما ۳ برادر به همراه سردار رضا شاه ویسی در سنگر نشسته بودیم که شهید بهمن آرمین برادر بزرگ ترمان، بحث شهادت را مطرح کرد.

وی ادامه داد: شهید بهمن از سردار شاه ویسی سؤال کرد که بین ما ۳ برادر، چه کسی زودتر شهید می شود؛ بنده گفتم «به احتمال زیاد من از همه زودتر شهید می شوم، چون فیلمبردار هستم و تمام حواسم به فیلمبرداری است و خطر بیشتری مرا تهدید می کند». برادر شهید دانش آموز «خسرو آرمین» افزود: خسرو گفت «بنده چون در گردان هستم و خط شکنی می کنم، زودتر شهید می شوم».

وی خاطرنشان کرد: بهمن گفت «اینها همه درست ولی چون من بزرگ ترم و قبل از

عملیات برای شناسایی بین دشمنان می‌روم زودتر شهید می‌شوم؛ آن شب را با این بحث گذرانیدیم تا این که بعد از ۱۵ روز من مجروح شدم.

آرمین اضافه کرد: ۲ ماه بعد خسرو به شهادت رسید و ۲ سال بعد بهمن به درجه رفیع شهادت نائل شد.

شهید ۱۷ ساله در مراسم‌های مذهبی پیشقدم بود

دوست شهید دانش‌آموز «خسرو آرمین» گفت: شهید ۱۷ ساله در مراسم مذهبی پیشقدم بود که از این مسیر به مقام شهادت دست یافت.

امیر محمدی دوست شهید دانش‌آموز «خسرو آرمین» با بیان خاطراتی از دوران دانش‌آموزی وی، اظهار داشت: آشنایی من با شهید خسرو از سال ۱۳۶۰ با عضویت وی در کتابخانه انجمن اسلامی شاطرآباد آغاز شد.

وی ادامه داد: خسرو در اکثر مراسم انجمن اسلامی از قبیل دعای کمیل شبهای جمعه و مراسم‌های ایام محرم حضور فعالی داشت.

محمدی بیان داشت: علاوه بر این فعالیت‌ها، در سال ۶۳ که بنده کارمند کمیته امداد کرمانشاه بودم، خسرو از من تقاضا کرد در کمیته امداد امام خمینی (ره) جهت فراگیری و استفاده از ماشین تایپ به عنوان کارآموز تاپیست حضور یابد.

وی افزود: بنده در سال ۶۴ به جبهه عزیمت کردم و پس از مجروحیت در منطقه عملیاتی به بیمارستان طالقانی کرمانشاه منتقل شدم؛ روز نخست که در بیمارستان بودم، خسرو به عیادتم آمد و شب را در اتاق برای پرستاری در کنارم بود.

دوست شهید دانش‌آموز «خسرو آرمین» بیان داشت: شهید خسرو با صحبت‌های طنزآمیز سعی می‌کرد مرا بخنداند تا ناراحتی و درد مجروحیت را فراموش کنم.

وی افزود: شهید خسرو در همان سال قصد عزیمت به جبهه را کرد و با تواضع از بنده خواست تا فرم معرف بسیج را تکمیل کنم. سپس راهی جبهه شد و در عملیات «والفجر ۹» به شهادت رسید.

همرزم شهید دانش آموز: شهید ۱۷ ساله با گذشت خود سرما را به جان خرید
همرزم شهید دانش آموز «خسرو آرمین» گفت: در سرمای شدید ارتفاعات سلیمانیه
عراق با کمبود کیسه خواب مواجه شدیم؛ شهید ۱۷ ساله با گذشت، سرما را به جان
خرید.

حجت الله قاسمی همرزم شهید دانش آموز «خسرو آرمین» با بیان خاطراتی از حضور وی
در جبهه، اظهار داشت: زمانی که عملیات «والفجر ۹» لو رفت و متوقف شد، ما در
ارتفاعات سلیمانیه و در خاک عراق بودیم؛ برف با عمق زیادی همه جا را پوشانده بود.
وی ادامه داد: فرمانده برای رزمندگان کیسه خواب فرستاده بود؛ خسرو کیسه خواب‌ها
را بین رزمندگان توزیع کرد؛ وقتی برگشت، مات زده گفت «۲ کیسه خواب کم
است».

همرزم شهید دانش آموز «خسرو آرمین» بیان داشت: در سرمای شدید کمی نشستیم
ولی فایده‌ای نداشت؛ به بیرون از سنگر رفتیم تا صبح قدم زدیم تا کمتر سرما را
احساس کنیم؛ ۲ قطعه سنگ در آنجا بود؛ در کنار آن نشستیم و متوجه نشدیم که چه
زمانی خوابمان برد.

وی اظهار داشت: نزدیکی صبح ناگهان خمپاره‌ای به اطراف ما اصابت کرد و ما از
خواب بیدار شدیم؛ کاملاً یخ زده بودیم؛ با تلاش فراوان توانستم خود را روی زمین
بیندازم؛ با غلطیدن روی زمین کمی به خودم آمدم؛ خسرو با صدای من بیدار شد؛ اگر
صدای خمپاره بیدارم نمی کرد، هر ۲ نفرمان در آنجا شهید می شدیم.

قاسمی افزود: شب بعد، عملیات شروع شد؛ خسرو چهارمین نفر بعد از من بود؛ سعی
می کردیم از زیر سنگر عراقی‌ها به پشت مواضع دشمن برسیم و همین طور هم شد؛
هنگام عبور از زیر سنگر عراقی‌ها ناگهان پیرمردی که همراه ما بود، سرفه کرد و
عراقی‌ها زیر سنگرها را به گلوله بستند.

وی ادامه داد: کماندوهای عراقی به شهید خسرو پاتک زدند؛ به یکی از نوجوانان گفتم

که حواستان به عراقی‌ها باشد که در حال آمدن هستند، جلوی آنها را بگیرند؛ این ۲ نفر آرپی جی به وسط ۲۰ زره پوش عراقی زده و آنها را ساقط کردند.

همرمز شهید دانش آموز «خسرو آرمین» تصریح کرد: قبل از اینکه جلوی عملیات گرفته شود، خمپاره‌ای به جلوی صورتم اصابت کرد و از ناحیه چشم و سر جراحت سختی را متحمل شدم؛ آخرین بار همان جا شهید ۱۷ ساله را دیدم.

وی خاطرنشان کرد: عراقی‌ها همان ارتفاع را با خمپاره زده و از همان جا وارد شدند؛ شهید خسرو به همراه نوجوان بزرگ‌مرد در همان ارتفاعات تنها و غریب به شهادت رسیدند.

وصیت‌نامه شهید ۱۷ ساله: خدا ضربه زنندگان به انقلاب را نابود کند

در وصیت‌نامه شهید دانش آموز «خسرو آرمین» آمده است: امیدوارم آنان که می‌خواهند به این انقلاب ضربه بزنند اگر قابل هدایتند که هدایت شوند و اگر نیستند، خدا نابودشان بگرداند. شهید دانش آموز «خسرو آرمین» در وصیت‌نامه خود آورده است:

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون

شهادت ارثی است که از دنیا به دست ما رسیده است.

با درود به رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و سلامی گرم نثار ارواح طیبه شهدای کربلای حسینی (ع) تا کربلای خمینی (ره).

اینجانب حقیر خسرو آرمین وصیت‌نامه خود را به خانواده‌های امت و امام خمینی (ره) تقدیم می‌کنم.

نخستین مطلب قابل ذکر، کشته شدن در راهی است که ما انتخاب کرده‌ایم. قرآن کریم می‌فرماید «آنان که در راه ما کوشش می‌کنند ما راه‌های خود را به آنها می‌نمایانیم».

پس شهدا پاداش خویش را از خداوند باری تعالی و بزرگ مرتبه خواهند گرفت و کسانی که به خاطر پیاده کردن اسلام و حفظ ناموس و جلوگیری از ظلم و برپا کردن حق می‌جنگند، واقعاً رستگار شده و در عالم غیب با شهدای کربلا همراه خواهند شد. هیچ چیز برای ما با ارزش‌تر از دیدن امام حسین (ع) و ائمه اطهار (ع) نیست.

امام خمینی (ره) عزیز، ای نجات‌دهنده انسان‌ها و ای الگوی همیشه پیروز اسلام. امیدوارم همیشه در پناه و زیر سایه بقیه‌الله الاعظم (عج)، منجی حق و عدالت و خورشید عالم بشریت، حضرت مهدی (عج) باشید و از طریق دستورات به هدایت انسان‌های در خواب غفلت پردازید.

امیدوارم آنان که می‌خواهند به این انقلاب ضربه بزنند اگر قابل هدایتند که هدایت و اگر نیستند، خدا نابودشان بگرداند.

ای امت شهید پرور، شما نخستین لشکر امام زمان (عج) و از سربازان منتظر مهدی موعود (عج) بوده و خواهید بود. امید فتح و ظفر را برای شما در پیکار رزمندگان اسلام خواستارم.

پدر و مادر عزیز از شما حلالیت می‌طلبم و از شما می‌خواهم که همیشه در انجام فرایض و واجبات خویش پیشرو و زیر نظر رهنمودهای امام خمینی (ره) عزیز به زندگی ادامه دهید و هیچ ناراحت نباشید زیرا خداوند هر چه بخواهد در هر کجا که باشد و هر کسی که باشد را در هر لباسی اگر دوست داشته باشد، پیش خود می‌برد. برادرم علی اکبرها و علی اصغرها از شما می‌خواهم که نگذارید دشمنان بفهمند که شما ناراحتید و صحنه نبرد را هر کجا که بودید ترک نکنید.

خواهر عزیزم، امیدوارم زینب وار با حجاب خویش بتوانی مشت محکمی به دهان یاهو گویان شرق و غرب بزنی و امیدوارم که همیشه در همه مسائل جسور و پایدار باشی.

در ضمن از برادران انجمن اسلامی شاطرآباد حلالیت بطلبید و امیدوارم که همیشه در

پناه اسلام بتوانند جوان‌ها را در کشتی اسلامی جای دهند. در آخر از همه بستگان
حلالیت بطلبید و فقط التماس دعا چون محتاج دعا هستم.
والسلام علی من التبع الهدی

خواب و خوراک

از احوال‌پرسی که بگذریم، صحت و سلامتی برقرار باشد نوبت به کار و بار و پرس و
جو از اوضاع و احوال است.
- شما در جبهه چه کار می‌کنید؟
- هیچی؛ طبق معمول می‌خوریم و می‌خواهیم. (البته منظور تیر و ترکش است و افتادن و
به خواب ابدی فرو رفتن، یعنی شهید شدن!)

خواب شیطان

حمام صبح بعضی‌ها ترک نمی‌شد. قبل از مراسم صبحگاه بقچه به بغل بدو بدو می
کردند که به موقع برسند. الحق والانصاف نمی‌شد از کنارشان رد شد و چیزی نگفت.
انگار خوییت نداشت، البته منظور، عبارت «عافیت باشید» نبود.
- پسر! با شیطان قرارداد امضا کرده‌ای که این قدر به خوابت می‌آید؟ چرا سراغ ما را
نمی‌گیرد؟
- مگر می‌شود شیطان به خواب شیطان بیاید! این که نقض غرض است!

خاک پاک راور

سال ۶۵ فرماندهی گردان ۴۱۴ به برادر مرتضوی، از برادران بسیجی اهل راور که بعدها
مفقود الجسد شد به شوخی گفت:

- مرتضوی اهل کجایی این قدر شجاعی؟
- اگر می بینی دلاورم، بچه خاک پاک راورم.

خیر مقدم

نیروی جدیدی که به گردان تخریب می آمد، می رفتیم استقبال، با همان سر و وضع وحشتناک و بدن پیچ و مهره ای! تصورش را بکنید، بنده خدا اگر با چهار نفر سلام و علیک و احوال پرسی می کرد یکی دست نداشت، دیگر از جفت پا محروم بود، آن یکی از چشم. خلاصه جنسمان جور بود، بعد بچه ها برای خیر مقدم می گفتند: «چه عجب، خوش آمدی، صفا آوردی، قدمت روی مین! چشم دشمن روشن».

خیاطی

می خواستم بروم سلمانی، تا به حال چند بار رفته بودم و می دانستم کجاست، اما این بار انگار توفیر می کرد. آن جا را خیاط خانه کرده بودند! برگشتم از بچه ها پرسیدم، نشانی درست بود اما سلمانی نبود. دوباره از اول، خلاصه آن قدر رفتم و آمدم تا بالاخره پیدا کردم سلمانی صلواتی! خودش بود. داخل شدم. چرخ خیاطی! برادر کاری داشتید؟ کاری - نه. نه. بیرون رفتم و در را پشت سرم بستم. مغزم را به کار انداختم، حدسم درست بود. مارمولک ها، بچه های جنس خراب تابلوی خیاطی را با سلمانی جا به جا کرده بودند.

خوردنش حلال، بردنش حرام

مثل همه بسیجیان دو تکه ترکش خمپاره برداشته بودم که با یادگار با خودم ببرم منزل. برگ مرخصی ام را گرفتم و آمدم دژبانی. دل و جگر وسایلم را ریخت بیرون، ترکش ها را طوری جاسازی کرده بودم که به عقل جن هم نمی رسید ولی پیدایش کرد.

پرسید: «چند ماه سابقه منطقه داری؟» گفتم: «خیلی وقت نیست» گفت: «شما هنوز نمی دانی ترکش، خوردنش حلال است بردنش حرام؟» گفتم: «نمی شود جیره خشک حساب کنی و سهم ما را که حالا نخورده ایم بدهی ببریم!»

خوب زنده مانده ای

در مهندسی - رزمی - جهاد راننده بولدورز بود و فرمانده دسته؛ پسری فوق العاده صمیمی. معمولاً نیروی جدیدی که می آمد به دسته ما، باید می رفت پیش او و نسبت به کار و منطقه توجیه اش می کرد. ظاهراً هر کدام از این برادرها که می رفتند با هم صحبت کنند حسب عادت می پرسیدند: «که چقدر سابقه جبهه دارید و چند وقت منطقه هستید؟!» این طور خودش تعریف می کرد، وقتی به یکی از این بچه ها گفته بود ۲۰ ماه است که تو خط هستم، او بعد از تأملی با تعجب گفت: «۲۰ ماه؟ خوب زنده مانده ای» حالا شاید منظوری هم نداشت اما او به شوخی و جدی و با لحن خاصی می گفت: «بی انصاف، مال باباشه! خوب زنده موندم که موندم!»

خروپف، خروپف

پناه بر خدا؛ هیچ جوری گردن نمی گرفت. هر چی ما می گفتیم و دیگران می گفتند، قبول نمی کرد که نمی کرد. می گفت: «من؟ غیر ممکن است. من نفس بلند هم تو خواب نمی کشم؛ من و خروپف؟» روزی خوابیده و سخت خرناسه می کشید. دست بر قضا، ضبط صوت تبلیغات هم دست بچه ها بود. چیزی حدود یک ربع ساعت، صدای خروپفش را ضبط کردیم. با بچه های تبلیغات هم که مسئول پخش نوار مناجات و قرآن و سخنرانی از بلندگو بودند هماهنگ کردیم. تا روز عید که برنامه تئاتری تدارک دیده بودیم. همه جمع بودند و مجری اعلام کرد: «اینک برای این که بفهمیم خواب مؤمن چگونه عبادتی است، قسمتی از مناجات یکی از رزمندگان عزیز را قبل از

نماز ظهر ضبط کرده ایم که با پخش آن به استقبال ادامه برنامه می رویم». نوار چرخید و او خر و خر کرد و جمعیت روده بر شدند از خنده؛ برای خاطر جمع کردن او بچه ها جا به جا اسمش را صدا می کردند که فلانی! فلانی! بلند شو موقع نماز است. به اسم او که می رسید صدای خنده بچه ها بلندتر می شد. بنده خدا خودش هم تماشاچی ماجرا بود. تنها عبارتی که آن روز می گفت این بود: «خیلی بی معرفتید».

خواب و بیدار

بعد از ظهر گرمی بود. کم و بیش همه چرت می زدند و چشمانشان یکی پس از دیگری گرم می شد و پلک ها روی هم می آمد، مگر دوست اصفهانی ما. می گفت: "عادت ندارم عصرها بخوابم" یکی از بچه های باحال به نام جواد گفت: "ولی من تو را امروز خواب می کنم" دوست جدید مان جواب داد: "نمی توانی" جواد گفت: "امتحان می کنیم". بعد به یکی از برادران گفت: "بلند شو برو یک شیشه آب لیمو و یک لیوان بردار بیاور". شستمان خبردار شد که قضیه از چه قرار است. وسایل آماده شد. لیوان و شیشه را داد دست آن طفل معصوم. قرار شد زیر پیراهنش را بزند بالا و ته لیوان را زیر آن قرار بدهد و درحالی که به دست او حرکت آونگ گونه پلاک در فضا نگاه می کند با شیشه آب لیمو روی عرق گیرش بزند. بازی شروع شد. به تدریج پلاک سرعت می گرفت و متعاقب آن باید دوست اصفهانی ما ضربات محکم تری روی زیر پیراهن و لیوان می زد. این قضیه حدوداً ده دقیقه طول کشید. بعد از ده دقیقه جواد رو به او کرد که: "که تو حالا خواب هستی" و او از همه جا بی خبر خیلی جدی گفت: "نه، اتفاقاً کاملاً بیدار هستم و چشم هایم باز است" جواد دوباره با تأکید بیش تری گفت: "قسم می خورم که تو خوابیده ای. اگر فکر می کنی واقعاً هنوز بیداری زیر پیراهنت را به بچه نشان بده" آقا چشمت روز بد نبیند! زیر پیراهن نو و خوش فرمی که تازه از انبار تحویل گرفته بود به اندازه قطر لیوان سوارخ شده بود. بیچاره نمی

دانست بخندد یا گریه کند. توی خواب هم نمی دید که کلاهی به این گشادی سرش برود.

خرج بازی

در جبهه دو، سه نوع بازی با خرج معمول بود و بسته به یگان ها و شرایط مکانی مختلف بازی ها با هم تفاوت داشتند. بازی با خرج اصولاً در یگان هایی صورت می گرفت که خرج به آسانی در دسترس بچه ها بود؛ جایی مثل توپ خانه. در توپ خانه دو، سه نوع خرج وجود داشت؛ یکی خرج ماکارونی شکل که برای توپ ۱۳۰ میلی متری استفاده می شد. این خرج ها را بچه ها روشن می کردند و پایشان را روی آن ها می گذاشتند تا شعله ی خرج خاموش می شد. ولی از درون می سوخت و بعد از مدت کوتاهی منفجر می شد و صدا می کرد. خرج دیگری بود به رنگ قهوه ای، لوله ای شکل شبیه ماکارونی انتها قطورتر. این خرج ها را نیز به همان شکل روشن می کردند. ته آن را زیر خاک می گذاشتند و ظاهراً خاموش می شد اما چیزی نمی گذشت که سوتی می کشید و به جلو حرکت می کرد. دود زیادی از آن متصاعد می شد که تماشایی بود.

خرج سوم خرجی بود مثل دانه های تسبیح؛ کمی بزرگ تر. این نوع خرج را داخل قوطی های خالی آب میوه می ریختند. یک فتیله از نوع خرج قبل برایش می گذاشتند و خودشان کنار می رفتند. ظرف چند ثانیه خرج ها آتش می گرفتند و با صدای سوت ماندنی شعله ور می شدند و ناگهان از داخل قوطی به هوا می پریدند و صحنه ای جالب و دیدنی را بوجود می آوردند.

این قوطی ها را بچه ها از این طرف و آن طرف جمع می کردند و در گوشه ای از آن سوراخی به اندازه رد شدن فتیله بوجود می آوردند و بعد از قراردادن خرج داخل آن، درش را محکم می بستند و با چنین ترتیبی بود که قوطی مثل موشک به هوا پرتاب می

شد.

روش دیگر آتش زدن و بازی با خرج به این نحو بود که موقع بی کاری بچه ها زمین را گود می کردند، یک پوکخ گلوله را داخل حفره می دادند، سپس خرج ها را که با فرغون از گوشه و کنار آورده بودند داخل آن قرار می دادند و بعد رویش را می پوشاندند و با آتش زدن برگ نخل و سرایت آتش به محل خرج ها آتش بازی راه می انداختند.

بازی با خرج ها گاهی چندان بی منظور هم نبود. بعضی ها اسامی خود و دوستانشان را روی یک قطعه چوب خوش نویسی می کردند و با سوزاندن باروت آن را روی چوب ثابت و از معرض فراموشی دور نگه می داشتند.

چنان که روی زمین و سنگ های صاف و صیقلی شعارهای مرگ بر امریکا، مرگ بر صدام را با خرج خمپاره آتش می زدند و جای آن روی سنگ حک می شد. از خرج ها استفاده های دیگری هم می شد مثل به کاربردن آن ها برای جاری ساختن چشمه و آب های ذخیره در دل کوهستان و تخریب موانع و امثال آن. یک روایت:

روزی خرج هایی را که به تدریج جمع کرده بودم و خیلی هم زیاد بود داخل دو شیشه آب لیمو ریختم. فتیله دست سازی هم درست کردم. بعد از ظهر بود. بچه ها در چادر خوابیده بودند و نسیم خنکی از دو طرف چادر که باز بود می وزید. شیشه ها را به کمک یکی از دوستان به صورت اریب نزدیک چادر قرار دادیم. فتیله ها را روشن کردم و خودمان پشت سنگر پنهان شدیم. شیشه اول فوری شکست، دومی منفجر نشد اما آتش که به خرج ها رسید شروع کرد به سوختن و از دهانه شیشه خارج شدن. منظره جالبی بود. همه سراسیمه از چادر ریختند بیرون و البته بعد حال ما را هم گرفتند!

این بازی به چند شکل در منطقه اجرا می شد، یکی این که چند نفر از یک دسته بازی کن به ترتیب در فاصله یک و نیم تا دو متر از هم می ایستادند (با انحنای بیش تر از ۹۰ درجه) و گروه دیگر به نوبت باید از روی پشت آنها می پریدند، یعنی از روی سرشان رد می شدند، به تدریج گروه مدافع ارتفاع زیاد می کردند تا جایی که فقط سرشان خم بود. ترتیب دیگر، پریدن و نشستن بر پشت ناهموار افراد بود و تعادل خود را به اندازه شمارش یک تا بیست حفظ کردن! در بعضی جاها به محض این که شخص از روی آخرین نفر می پرید خودش جلوی او به همان نحو دولا می شد تا بقیه از روی او جست بپرند. پاداش برنده های خرمنگل، سواری پشت بازنده ها بود.

خودکار جنگی

از ابتکارات و کارهای ذوقی بچه ها ساختن خودکار با پوکه فشنگ بود، به خصوص فشنگ تیربار و قنایه که در واقع پوکه آن کار بدنه خودکار و دستگیره آن را می کرد.

خندق مرگ

جنوب، در پاسگاه زید عراق، اذیت و آزار موش ها به حدی بود که در سنگرمان را کندیم و دو عدد پوکه فشنگ توپ ۱۳۰ جای آن قرار دادیم به گونه ای که دهانه آن ها با کف سنگر هم سطح بود و موش ها درحالی که به سرعت قصد داخل شدن به سنگر را داشتند روی پوکه ها می افتادند. هرچند روز یک بار پوکه ها را در می آوردیم و آن ها را دفن می کردیم.

خلاقیت های امدادی و بهداشتی

گسترده‌گی میدان نبرد، ارضی بودن دفاع و برخورد مستقیم و رو در رو با دشمن خصوصاً در شرایط عملیاتی، باعث کشته و مجروح شدن تعداد زیادی از رزمندگان می شد و کادر پزشکی و نیروهای امداد رسان و ملزومات اولیه هیچ نسبتی با میزان نیازهای فوری در نقل و انتقال، بستن زخم های باز و عمیق و دور کردن مجروحان از تیررس متجاوزان نداشت و در چنین وضعیتی بود که جای گزینی وسایل صورت می گرفت؛ در حدی که از تفنگ به جای آتل برای ثابت نگه داشتن استخوان شکسته، از بند پوتین به عنوان شریان بند، از لوله خود کار به جای مجرای تنفس و از نخ خیاطی و دوخت و دوز برای بخیه زدن زخم استفاده می شد و به این ترتیب، فاصله زخمی ها با پست های امدادی و بیمارستان های صحرایی کم و کوتاه می شد و امکان حفظ زندگی و علایم حیات مجروحان تا حدودی قوت می گرفت.

خنکای آب و هیزم

در سوسنگرد بودیم. گرما روز به روز شدیدتر می شد. به فکر ساختن یک استراحتگاه خنک افتادیم. چهارچوبه ای ساختیم و آن را در محلی مستقر کردیم. در زاویه ای که باد گرم بیش تر داخل چهارچوب می شد مقداری هیزم گذاشتیم، به نوبت هم روی هیزم ها آب می ریختیم تا باد گرمی که می وزید به وسیله رطوبت هیزم ها کمی خنک شود و ما از گرما نجات یابیم.

خشب های اضافی

بچه ها برای سرعت عمل بیشتر و حمل مهمات اضافه، شب ها را به صورت چپ و راست به هم می بستند و با بند پوتین آن را محکم می کردند یا از چسب های نواری و چسب کاغذی برای این کار استفاده می کردند. روی این چسب ها هم جای التماس دعای بچه های دیگر بود.

خانه های خالی

بچه های مخابرات برای این که دشمن را اذیت کنند، وقتی آن ها روی خطوط بی سیم ما می آمدند از درون روزنامه های رمز، خانه های خالی را پیدا می کردند و شروع به خواندن رمزهای بی مفهوم می کردند تا دشمن تصور کند پیام های مهمی رد و بدل می شود و در نتیجه، شروع به تلاش و پی گیری کند.

خمپاره دستی

ما نوعی خمپاره دستی ابداع کرده بودیم، به این شکل که دور دور قوطی کمپوت را به صورت مرتب و موازی سوراخ می کردیم و درون آن خرج قرار می دادیم. در یکی از سوراخ ها هم فتیله ای تعبیه می شد. هر زمان که لازم بود فتیله را روشن و به سوی دشمن پرتاب می کردیم. قوطی با صدایی همچون صدای خمپاره؟! به سمت نیروهای عراقی رفته و منفجر می شد.

خنثی مسلح

دشمن و ما هر بار به نوعی سعی می کردیم با خلاقیت هایی مین هایی را که ارزش تله کردن داشتند، تله کنیم که طرف مقابل از فهم آن عاجز باشد. یکی از این خلاقیت ها در کارگزاری مین و تله کردن مین از زیر به زمین چاله خودش بود. به این ترتیب که مین ضد تانک را فرضاً با وصل کردن سیم تله ای به مین ضد نفر مرتبط می کردند. وقتی مین اول خنثی می شد، طرف مغرورانه آن را از دل زمین بیرون می کشید و باعث می شد مین ضد نفر تله شده منفجر شود و به دنبال آن مین ضد تانک نیز عمل می کرد و از کسی که مین را خنثی کرده بود هیچ اثری باقی نمی ماند.

خرج خمپاره ۶۰

ما چند خرج به خمپاره ۶۰ اضافه کردیم و آن را جای خمپاره ۸۰ به کار بردیم که قدرت تخریب زیادی داشت.

خمپاره های سرگردان

در یکی از محورها، نیروهای تخریب قصد داشتند جاده تدارکاتی دشمن را با خرج نابود کنند. برای زدن جاده از وسیله ای به نام خرج گود استفاده می کردند که صدا و انفجار مهیبی دارد و باید برای تخریب قطعی جاده، چندین انفجار از این نوع صورت می گرفت، آن هم در فواصل مختلف تا عملاً جاده خراب شود. اولین انفجار کافی بود تا دشمن را متوجه حضور بچه ها روی جاده کند و باعث عکس العمل آنها شود. به ابتکار یکی از نیروها و با اطلاع واحد ادوات خمپاره های ۶۰ و ۸۰ و ۱۲۰، به محض رسیدن بچه ها به لبه جاده خطوط دشمن را با انواع خمپاره زیر آتش قرار دادند که آتش متقابل عراقی ها هم شروع شد. صدای انفجارهای مختلف و متعدد و رد و بدل شدن آتش، موقعیت را برای انجام دادن مأموریت تخریب جاده هموار کرد و وقتی دشمن صدای انفجارها را شنید به تصور این که خمپاره های سرگردان در جاده می افتند، بدون حساسیت به جاده، به تبادل آتش ادامه داد و نیروها به راحتی از عهده مأموریت سخت خود برآمدند

خمپاره و تایر

در جبهه شور و شیرین میمک، گاهی اوقت برای در امان بودن از شر خمپاره های دشمن چند تایر را که قبلاً تهیه کرده بودیم، در ناحیه ای دورتر از مواضع خودی آتش می زدیم تا دشمن را فریب دهیم تا خمپاره های خود را وقف آن جا کنند.

خبر داغ

در منطقه مهران بودیم و دشمن آتش زیادی روی ما می ریخت . یکی از دوستان پیشنهاد کرد پنج، شش لاستیک مستعمل را که در منطقه فراوان بود، در نقطه ای خالی از نیرو آتش بزنیم. لاستیک ها را روی هم نگذاشتیم بلکه کنار هم چیدیم تا به مرور همگام مشتعل شوند و آتش ادامه داشته باشد. از آن روز به بعد، عراق مرتب آن جا آتش می ریخت. چند روز بعد، وقتی به رادیو عراق گوش دادیم گوینده خبر گفت که یکی از انبارهای مهمات ایرانی ها در منطقه مهران در تاریخ فلان هدف قرار گرفته و منفجر شده است!

خال پیشانی

در جزیره مینو، بچه ها کلاهخود هایی را روی چوب می گذاشتند و بلند می کردند تا سیمینوف زن عراقی آنها را هدف قرار دهد و همان لحظه نفر دیگر سیمینوف به دست گوشه ای منتظر رؤیت آن بخت برگشته بود تا خالی روی پیشانی اش بگذارد.

خلیل الله بهاری

وصیت نامه :

بسم الله الرحمن الرحيم

این وصیت نامه ها انسان را می لرزاند و بیدار می کند.(امام خمینی)
وصیت نامه خودم را با خط سرخ شهادت می نویسم و از خواننده و شنونده این وصیت نامه امیدوارم که فاتحه به روح بخوانند . اول سلام و درود بی پایان بر مهدی موعود و سلام و درود فراوان بر نایب برحق حضرت مهدی حضرت امام خمینی سلام بر شهدای گلگون کفن از صدر اسلام تا حال بر پدران و مادران و خانواده محترم شهدا و با آرزوی صبر برای آنها، سلام بر رزمندگان جبهه های حق علیه باطل و سلام و درود بی پایان بر روحانیت مبارز. وصیت من به ملت شریف ایران امیدوارم که خدا به شما

ملت توفیق بدهد که بیشتر از این در راه آرمان الهی و در راه شکوفا کردن هر چه بیشتر جمهوری اسلامی کوشا باشید و نیز یار محبوب امام باشید و امام را تنها نگذارید. و در برابر حوادث دنیوی استقامت بورزید و ضد انقلاب را سرکوب نمایید و نگذارید به حیثیت جمهوری اسلامی لطمه بزند اگر چه هیچ قدرتی نمیتواند در مقابل اسلام بایستد و مقاومت کند و نیز دست از دعا بردارید که پیروزی اسلام به دعاها و نماز شبها بستگی دارد دعا به اسلام و رهبران را فراموش نکنید و نیز همچون علی (ع) تقوا را پیشه خود سازید و از خدا بخواهید پیروزی اسلام، مستضعفین را و در نیمه های شب صدای یابن الحسن عج فراموش نکنید و از مادیات و مال دنیا چشم پوشید و مال خود را در راه خدا انفاق کنید که خداوند در قرآن فرموده است ما از مومنان جانها و اموالشان را خریداری می کنیم و به جای آن بهشت برین به آنها میدهم سوره توبه آیه ۱۱۱ - ۱۱۲.

از روحانیت پشتیبانی کنید در برابر دشمن همچون کوه و استوار باشید اصلا ترس به دل راه ندهد در برابر دشمن همچون کوه استوار باشید ای مومنان اصلا ترس به دل راه ندهید و از مرگ در راه خدا نترسید چون مرگ ارمغان یک مومن است. مرگ با عزت بهتر است از زندگی ذلت بار و ابا عبدالله فرمودند جنگ میکنیم شهید میشویم ولی تن به ذلت نمی دهیم پس ما هم باید از این کلام گوهر بار حسین (ع) اطاعت کنیم یا حسین زهرا اگر آن روز نبودیم که به ندای هل من ناصر ینصرنی تو لبیک گویم ولی الآن بین که چگونه این فرزندان پاک روح الله به ندای فرزندان خمینی کبیر لبیک می گویند و عاشقانه در راه اسلام جان میدهند.

امیدوارم که این خدمت ناقابل را هم از من قبول کنی ولی به خدا قسم اگر هفتاد مرتبه مرا بسوزانند و خاکستر بدنم را باد بدهند و دوباره به هم ملحق شود و جان بگیرم دست از تو و فرزندان روح الله بر نخواهم داشت به خدا دلم برای کربلای خونین و برای حرم شش گوشه ات تنگ شده نظر لطف عنایت بفرما. حسین جان من رو سیاهم تو رو سفیدم کن در خانه خدا شرافتمندترین مرگها شهادت است من هم آنقدر باکفار می

جنگم تا به شهادت برسم وصیتم به پدر و مادر عزیزم که ای پدر و مادر گرامی مبادا در شهادت من گریه سر دهید صبر و استقامت کنید شما باید فخر کنید که چنین فرزندی داشته‌اید و در راه خدا داده‌اید اگر خواستید یک وقت گریه کنید برای غریبی حسین (ع) گریه کنید و اهل بیت معصوم حسین (ع) که اسیر یزیدیان شدند. به یاد علی اکبر حسین گریه کنید نه برای من خاک کف پای علی اکبر و علی اصغر هم نمی شوم جانم را فدایش می کنم شما هم برای شهادت او گریه کنید و برایم نماز بخوانید و روزه بگیرید و من می خواهم مثل امام حسین غریب باشم مرا در یک گوشه خلوتی به خاک بسپارید برادرانم انشاء الله خدا شما توفیق دهد اسلحه را بردارید. منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

خون

حنای (عروسی).

خمینی

بزرگمرد انقلاب اسلامی در قرن بیستم که جهان بشریت را برای رهایی از استعمار و استثمار بیدار کرد. کسی که قلب مرده ما را به مسیر احیا هدایت کرد و اغلال را از گردن امتی بگسلید و فرو انداخت. خورشید هدایت شرق زمین که بعد از چهارده قرن با نقش توحیدی اش روحی در کالبد پژمرده میلیونها مسلمان و مستضعف جهان دمید و آنان را از خواب غفلت بیدار کرد و خط بطلان بر کارنامه دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی کشید و پیکر ننگینشان را به زباله دان تاریخ فرستاد. نوری بود در ظلمتهای شاهنشاهی و انفجاری بود در سکوت قرنهای او که همه ما را از ورطه های فحشا و منکرات به صلاح رهنمون کرد. همه اسلام. تجلی بارز روحانیت راستین اسلام. نعمت بزرگ خداوند در این عصر و زمانه.

نامی که در رگ ، پوست ، خون و قلب ما جای دارد. اسوه خودسازی عصر و نمونه مقاومت ؛ یگانه یاور مسلمان در زمان حال و یگانه مردی که تا حال در برابر ظالمان جهان مانند دژ محکمی ایستاده است.

فرزند رشید پیغمبر ، رهبر شیعیان جهان . عصاره خلقت ؛ وارث نبوت. قائدی که قیام کرد و ملت ما را از ناآگاهی ها و گمراهیها نجات داد و مشیت محکمی بردهان تمام ابر قدرتها زد. چهره حقیقی اسلام. کسی که با رهبری قاطع و روشن خود نیاز را در مقابل اسلام به زانو درآورد و افتخار و شرافت اسلامی را به ملت ایران بازگردانید و اسلام را در این کشور زنده نمود. او که احکام اسلام را احیا نمود و ما را به راه انبیا و اولیا خدا هدایت فرمود . او که قیامش موجب زنده شدن انسانیت شد.

محور خیمه اسلام . سیدی پاک از نسل حسین (ع) منادی ایمان . ادامه دهنده راه شهدا و انبیا؛ ناجی مستضعفان و احیا کننده دین محمدی (ص) است. مجموعه ای از معارف اسلامی که در همه این معارف الگو و اسوه است . چراغ هدایت و کلید فتح. چکیده و پرورده محمد (ص) ؛ پیامبر شهیدان. اسلام ناطق. قرآن و تقوای مجسم. منحنی انسانهای خفته. سرآمد تقوا پیشگان. کسی که اسلام را از انزوا بیرون آورد و حیث و آبروی از دست رفته مسلمانان را بار دیگر به حول و قوه الهی به دامن اسلام و قرآن باز گرداند. بانی استقلال ؛ هادی گمشدگان ؛ مرد دین و سیاست . پیری که کلامش نور، نگاهش امید آفرین، دعایش مستجاب درگاه الهی ، سربازانش راهی راه خدا، پویندگان راهش عشاق مهدی (عج) . آن کس که در خروشش دریاها از خروش می ایستند. نعمتی از طرف پروردگار متعال برای همه مستضعفان به خصوص مردم ایران . پرچمدار عالم انسان و انسانیت و ولی امر مرد و زن مومن. مشکل گشای شیعیان جهان. رهبری که شبها را تنها به یاد خدا روز می کند جبل الله . اسطوره مقاومت و اسوه تاریخ .

بنیانگذار، رهبر و ینگهبان انقلاب اسلامی نوری الهی که بر زمین ما تابیده است . اسوه و الگوی همه انسانها بعد از پیامبران و امامان بر روی زمین. ناجی ایران . نمونه اسلام

واقعی . اسوه شجاعت ، بلاغت ، سیاست ، ولایت ، فضیلت ، عدالت ، فقاہت ، قضاوت و محمب ؛ و دلیلی آشکار از امام زمان (عج) . شخصیتی که با حکومت بر امت اسلام جرات به خرج می دهد تا کوچکترین حقی از کسی ضایع نشود .

حرکت دهنده نهضت امام حسین (ع) . عروه الوثقای زمان و حبل المتین الهی . ادامه دهنده راه انبیا و امامان . معجزه خدا در قرن حاضر . آیت حق ؛ نجات دهنده مسلمانان . مشعلدار صراط حقیقت و طلایه دار کراوان فضیلت . هدیه خدا . عارف به حق الله و سالک به طریق الله . شمع سوزان اسلام که پروانه وار دور معشوق خود می چرخد .

ستاره امید و نغمه آزادی . کسی که مقام ولای انسانیت را به مردم جهان شناساند و طعم شیرین آزادی را در کامها چکاند . موجودی الهی . اجرا کننده قوانین الهی و بنیانگذار جمهوری اسلامی که تا کنون هیچ کس بعد از ائمه (ع) نظیر او را ندیده است . احیا کننده اصالت قرآن و مکتب ؛ نایب بر حق حضرت مهدی (عج) .

نمونه بارز تقوا ؛ انسانی تکامل یافته . روح متعالی و جلوه ای راستین از تشعشعات ربوبی . عصاره حسین (ع) . زیباترین کلمه قرن . کسی که با کلامش تمامی کاخهای ظلم و ستم را به لرزه می افکند . پیام رسان اسلام راستین . سمبل وحدت امت اسلامی .

مرد آسمانی . اگر آب تمام دریاها مرکب و صفات گیتی کاغذ و شاخه های درختها قلم شوند ، نیم توانند خمینی را توصیف کنند . این مرد بزرگ را تنه خداوند منان یم تواند توصیف کند و چهارده معصوم .

جلوه حق ، مظهر اسما الله . الگوی مقاومت ، محبوب همه ملل محروم و مستضعف .

نمونه عالی مکتب و انسانیت . کسی که معیارهای غلط متفکران خود فروخته کفر مارکسیستی را بعد از سالها بهم ریخت و اصالت انسانها را با معیارهای حرکتهای الهی به خودشان بازگردانید ؛ و حرکت کند مسلمانان را بعد از فروکش شدن ، تند نمود و شعله ور ساخت . مستضعفان را از استضعاف فکری نجات داد و ثابت کرد که جهان را

پروردگاری است رحمان و رحیم و در انسانها میلی است مذهبی که فطری است. ابر
مرد تاریخ بعد از امام حسین (ع).

خط وحی

خط خدا بنینی و یکتاپرستی . خطی که انسان خدا را بر همه کارهایش ناظر می داند.
خطی که هدفش رستگاری در آخرت است و دنیا فقط وسیله ای برای رسیدن به هدف
و معبود است. خطی که رهبرش محمد (ص) است .

خط مقدم جنگ

مکان عرفانی بزرگی که وقتی رهسپار هستی ، شیطان با تمام قدرت در مقابل تو ظاهر
می شود و چه لذتبخش است وقتی شیطان را از میدان به در می کنی و عاشقانه وارد
میدان کارزار می شوی.

خط مستقیم الهی

مسیر الهی امام خمینی.

خط راستین اسلام

خط امام خمینی و روحانیت متعهد.

خط رای

خط خودخواهیها و خود بزرگ بینیها و شرارتهاست. خطی که خدا را از یاد انسان می
برد، معنویت را می گیرد و مادیات را جلوی چشم ظاهر می سازد ؛ و شیطان او را
هدایت می کند.

خط امام خمینی

خط فرط خدا جوی انسان با ویژگی شهادت.

راه ولایت و راه مرجعیت. سعادت، رستگاری و خیر دنیا و آخرت. خطی که مبارهز با شرک را در انحصار خود دارد. خطی که به اثبات رسانده تنها امید مستضعفان جهان و حرکت‌های اسلامی است. و تنها این خط می‌تواند (قدس) را نجات دهد.

خطی که از ابراهیم آغاز شد و در تداوم سرخ خویش با دست‌های پاک محمد (ص) و علی (ع) به قلب پرشور امام امت رسید تا رنجبران زمین را از جور حکومت قابیلیان برهاند. خطی که تبلور قاطعیت بر علیه جباران، عصاره عصیان مستضعفان بر علیه مستکبران، فریاد همیشه مظلومان و راه پیروز محرومان است. خطی که رسالت گسستن زنجیرهای اسارت از دست و پای (محرومان) زمین را بر عهده دارد. خطی که پیام قیام پیروزمند و مستضعفان را بر تارک تاریخ خواهد داشت و پوزه کثیف جلادان را سر انجام به خاک خواهید مالید. خطی که راه پیروز انقلاب کبیر اسلامی خلق دلاور ایران است و باید که حماسه قیام را تا دور دست‌ها بکشاند و نهال انقلاب را در دل خل‌های ستم‌دیده جهان بنشاند. خطی که با نفی هر گونه سازشکاری و ستمکاری، نوید نابودی سازشگران و ستمکاران را ابا خود همراه داشت. خطی که پاسدار خون رزمندگان دلیر و شهیدان به خون خفته امت قهرمان ایران است. خطی که سرانجام شوم امپریالیسم و سلطه گران اجنبی را هم اکنون بر قله عالم نمایان ساخته و دژ مستحکم توحید را در دور دست‌های هر ستم‌کده برپا خواهد داشت.

خط حسین (ع) و اسلام است. خطی که حسین (ع) با هفتاد و دو تن از یارانش در این راه با جان خود معامله کردند. تبلور اسلام حضرت محمد (ص).

خط رسول خدا و ائمه اطهار. خط اصیل و صراط مستقیم است. خطی که تمام ابرقدرتها از آن می‌ترسند؛ خطی که همان اسلام راستین است. خط اصیل انقلاب.

خط اسلام راستین

صراط مستقیم این دنیا است. و در این زمان در خط امام خمینی تجلی کرده است.

خط آمریکا

متشکل از منافقان ، ملی گراها ، کمونیستها و لیبرالها.

خذلان و خسران

تعطل و سرپیچی از امر امام خمینی.

خدا

خالقی که رحیم است، رحمان و قهار است. عزیز و خالقی که جهانیان را آفریده و نشانه حیات در آن بوجود آورده است. تنها معشوق عاشقان از خود رسته ؛ تنها مراد جانبازان از مرید رهیده؛ تنها خائفان و راجیان از بند گسسته.

خانواده شهدا

چشم و چراغ ملت ایارن. مالکان اصلی انقلاب . صبوران ، شکیبایان، دلاوران مدافع اسلام در کلیه صحنه ها و میدانها. بندگان مخلص خدا. انصار روح الله . راهی کنندگان (رزمندگان) به سوی جبهه ها. گذشته از جانها و مالها.

د

در جغرافیا هم بنویسند

در عملیات مرصاد حوالی اسلام آباد غرب مستقر بودیم، شبی دور هم نشسته بودیم، برادر سید حسن فردبایی، مسئول گروهان، ما را نسبت به اوضاع و احوال منطقه توجیه

می کرد؛ از سوابق منافقان می گفت و اینکه آن ها با چه طمع می به میدان آمده اند. یکی از برادران که احساساتش برانگیخته شده بود برخاست و با صدای بلند گفت: «درسی به آنها بدهیم که در تاریخ بنویسند». برادر سید حسن از او خواست که بنشیند بعد توضیح داد که به قول برادران باید درسی به آنها بدهیم که در تاریخ که سهل است، در جغرافیا هم بنویسند!»

داستان موسی (ع)

در مسجد شهرک دارخوین مراسم دعای کامل بر پا بود. شهید تورجی زاده، فرمانده گردان یا زهرا (س) ضمن خواندن دعا، قصه حضرت موسی (ع) را نقل کرد که از خداوند طلب باران کرده و باران نازل نشده بود. بعد که علت را جویا شدند معلوم شد فردی گناه کار در میان جمع است. حضرت موسی (ع) قبل از آن که دوباره دست به استغاثه بردارد از شخص عاصی خواسته بود که مانع رحمت نشود و جمع را ترک کند. در همان اثنا، باران بارید و دعای حضرت مستجاب شد. گویا معصیت کرده به توفیق توبه رسیده بود. تورجی زاده به همان ترتیب استدعا کرد فردی که خود را صاحب گناهی نابخشودنی می داند از میانه برخیزد و برود شاید به این وسیله خواسته حاضران منقلب در مجلس به نتیجه برسد. صلابت سکوت اهل حال و سنگینی اخلاص در کلام شهید تورجی زاده تمرکزی به جلسه داد و همه در حالت خلسه فرو رفتند. در چنین شرایطی یک نفر بخت برگشته که ظاهراً در طول مدت دعا و راز و نیاز حواسش کاملاً جمع امور مربوط به خود بود از قلب جمعیت برخاست! یک مرتبه همه سرها به سوی او برگشت. در همان نگاه نخست همه می دانستند که او احتمالاً بی گناه ترین فرد آن مجموعه است و این وضع را بدتر کرد، در یک چشم به هم زدن، به خودش آمد، حالا نه راه پس داشت نه راه پیش، برود، چگونه برود؟ بماند و بنشیند جواب آن همه نگاه پر از شیطنیت را چه بدهد؟ خودش را شل کرد روی زمین و خلاق منفجر شدند.

دوست داران علی (ع)

خدا رحمت کند شهید ابوالفضل ظرافتی را؛ خلبان بود و فوق العاده دوست داشتنی. تازه پایم را عمل کرده و به سختی می توانستم چهار زانو بنشینم. نمی توانستم به سرعت با جمعی که تازه آشنا شده بودیم خودمانی بشوم. همه هم ماشاءالله مسن و پیر جبهه. ماندم معطل که چه کنم و چه کلکی سوار کنم که شهید ظرافتی از راه رسید. توی آن جلسه سنگین و رنگین، بی هیچ ملاحظه ای طبق عادت گفت: «دوستداران علی (ع) پایشان را دراز کنند» و به دنبال آن خودش دو تا پایش را دراز کرد.

دنیا محل گذر است

هر جا می نشست و بلند می شد بدگویی دنیا را می کرد. دنیا ارزش نداره. دنیا دو روزه، این عالم فانی به یک ارزن نیم ارزه، دنیا محل گذره، اصل عالم اخرته و امثال این جملات بود. یکی از بچه ها که حریف او بود، به محض این که می دید این بابا دوباره چهار نفر را دور خودش جمع کرده و برای دنیای بیچاره منبر رفته، می آمد دو زانو کنار بقیه می نشست و خوب گوش می داد. بعد به جای حساسش که می رسید یک تیکه می آمد و بساط آقا را به هم می زد؛ مثلاً می گفت: «دنیا محل گذره، تو را خدا بگو نگهداره می خوام پیاده شم».

دست ها بالا و الا حرکت نکن

رفتار بچه ها با اسرا هم تماشایی بود. هیچ وقت نمی توانستند با آن ها با خشونت رو به رو شوند. اگر بدقلقلی می کردند به آن ها نمی گفتند می کشیمتون یا خفه تون می کنیم. موقعی که به ستون یک به عقب می آمدند، قاعدتاً باید دست هایشان را روی سرشان می گذاشتند، حالا اگر یک نفر پیدا می شد با بچه ها راه نمی آمد و آن ها را عصبانی می کرد می گفتند: «دست ها بالا و الا حرکت نکن».

دستم به دامن کاری بکن

معلوم بود داداش صیغه ایش هست. از پا و پهلوی زخمی سطحی برداشته بود. پاک خودش را باخته بود. مرتب از پشت چشم های دوستش گرد و غبار را تمیز می کرد و می گفت: «دکتر جون، دستم به دامن، کاری بکن». دوست پزشک یار ما هم که مشغول شست و شوی محل زخم بود، به جای این که التهاب او را کم کند و بگوید چیزی نیست، سر به سرش می گذاشت. می گفت: «ا، بده. دستم به دامن دیگه چیه. مگه من خانم دکترم». او دوباره پایش را زمین می کوبید که: «دکتر شوخی نکن» و دکتر در جوابش می گفت: «مرد مؤمن تو شوخی می کنی. چیزی بگو که بشود؛ من که دامن ندارم». او که دیگر به حال خودش نبود با عصبانیت گفت: «چه می دونم؛ به هر کجا، به شلوارت، به کمر بندت، به فانوسقه ات، به همه جات».

دروغ می گویی

بالاخره نوبت به او رسید «شر گردان»، بچه ها خوب او را می شناختند و منتظر بودند ببینند این دفعه چطور گل می کارد. از همه رسانه ها آمده بودند برای مصاحبه و در واقع، مانور قدرت روی اسرای عملیات بود. با آب و تاب تمام و قدری ملاطفت تصنعی شروع کردن به سؤال کردن. یکی پرسید: «پسرجان اسمت چیه؟» «شر گردان» در جواب گفت: «عباس» دیگری پرسید: «اهل کجا هستی؟» گفت: «بندرعباس». سومی با تعجب و تردید پرسید: «اسم پدرت چیه؟» خیلی عادی گفت: «به او می گویند کل عباس». چهارمی که گویی بویی از قضیه برده بود گفت: «کجا اسیر شدی؟» گفت: «دشت عباس» افسر عراقی که دیگر مطمئن شده بود طرف دستش انداخته و نمی خواهد حرف بزند با پنجه به ساق پایش زد و گفت: «دروغ می گویی پدر...؟» و او که خودش را به موش مردگی زده بود با تظاهر به گریه کردن گفت: «نه به حضرت عباس».

دوستی محبت

شخصی بود در منطقه که موقع احوال پرسى و رفت و آمد، حتى از دور که دیگران را مى دید، مى گفت سلام، چاکریم، مخلص، دوستی، محبت، صفا یک رنگی، شجاعت و دست آخر، زرت و پرت! پشت سر هم مى گفت و منتظر جواب نمى ماند. برای همین، بعضی ها وقتی به او مى رسیدند پیش دستی مى کردند و عین این حرف ها را به خودش مى زدند. چون اگر دیر مى جنبیدند مثل کاست ضبط شده شروع مى کرد.

در کل داخل پرانتز

فرمانده گردانی داشتیم که از تکیه کلام «در کل» و «در پرانتز» خیلی استفاده مى کرد. برای نتیجه گیری در بحث و خلاصه کردن آن، از اولی و برای طرح مسائل فرعی و جزیی از دومى. یکی از برادران بسیجی با فرمانده دسته بر سر موضوعی بحثشان شد. مسئول دسته اصرار مى کرد که حرف او درست است و بسیجی به سخن فرمانده گردان استناد مى کرد. مسئول دسته حسابی از کوره در رفته بود، داد مى زد که کی گفته باید چنین کاری بکنیم؟ بسیجی هم بدون آن که قصدی داشته باشد گفت: «آن روز، فرمانده گردان خودش در کل گفت باید هر سؤالی داریم پرسیم، حالا ما در پرانتز مى گوئیم شما دعوا مى کنید!».

دو هزار و چهارصد تومان که دیگر نماز ندارد

قبل از داخل شدن وقت نماز و اذان که کلی نوار قرآن دعا و مناجات مى گذاشت بماند، بعد از گفتن اذان هم هر چه بلد بود و نبود پشت میکروفون مى گفت؛ عباراتی چون: عجلوا بالصلواه قبل الموت، یا چه مى دانم: قبل الفوت؛ و دست آخر: جمله معروف «آن که ما را شفیع در عرصات، بر محمد آل او صلوات» و از این قبیل مقدمات و مؤخرات. خلاصه، پیرمرد برای خودش برنامه داشت، منتهی اگر بعضی از

بچه های شیطان می گذاشتند! چون وقتی می آمدند حسینه می گفتند: «بچه پیرمرد شلوغش کردی؟» و او از روی صاف و سادگی می گفت: «باباجون، نماز ستون دینه، باید تبلیغ بشه. تازه می دونید نماز خوندن در مسجد و به جماعت چقدر ثواب داره؟» بچه ها هم که می خواستند بیشتر صدایش را در بیاورند می گفتند: «/آخه دو هزار و چهارصد تومان(اشاره به حقوق ماهانه بسیجیان در جبهه) که دیگر نماز نداره بابا».

دعای مستجاب

گردن نمی گرفت، مثل همه کسانی که عاشق و واصل بودند و نفسشان اثر داشت. هر وقت از او می خواستیم در حق ما دعا کنه، با تضرع می گفت: «اگر دعایی هم باشد که بالا برود دعای شماست نه من، دعای من به سقف آسمان هم که برسد دوباره بر می گردد و می خورد توی سرم». وقتی این حرف را می زد بچه ها می گفتند: «بلند شوید برویم الان دعایش بر می گردد می خورد به سرش می میرد بعد خورش می افتد گردن ما!»

دعای صد تومانی

چپ و راست التماس دعا بود که گفته و شنیده می شد. دست شویی می رفتیم، برادر التماس دعا، می خواستیم بخوابیم برادر التماس دعا، غذا بخوریم، راه برویم، حمام کنیم، لباس بشویم، خلاصه از هر دو، سه کلمه سلام و احوال پرسی چهار کلمه اش التماس دعا بود! نشستیم با بچه ها فکری کردیم، گفتیم این طوری نمی شود. مفت و مجانی صبح تا شب کارمان شده دعا کردن برای این و آن. دعاها را قیمت گذاری کردیم! ده تومانی، بیست تومانی، صد تومانی و بالاتر. از آن پس، هر کس می گفت: «التماس دعا» می گفتیم: «دعای چند تومانی می خواهی!»

دست ضعیفه را از پشت بسته ای

دعای توسل می خواند ارواح باباش! آن قدر صدایش را نازک و ضعیف می کرد و به آن کش و قوس می داد که دیگر به درد همه چیز می خورد جز دعا، آن هم از نوع توسلش! گاهی بچه ها سر به سرش می گذاشتند، با همان لهجه مشهدی می گفت: «یره تو که دست او ضعیفه را از پشت بسته ای!» (اسم یکی از خوانندگان قبل از انقلاب را می آوردند) لابد توقع داری آن وقت دل ما هم بشکنه و حالی پیدا کنیم!.

دَرَق

هم جوار ماهدشت، روستایی است به نام دَرَق. این روستا شهدای زیادی در جنگ تقدیم انقلاب کرده است. از گردان ما که همه درقی بودند چیزی باقی نمانده بود، با این وصف در جبهه وقتی خمپاره می آمد و صدای سوت آن را می شنیدیم بچه ها، نیروهای گردان ما را با دست نشان می دادند و می گفتند: «آن جا، اگر دنبال درقی می گردی آن جاست، یک کم آن طرف تر».

دهقان دهقان

خمپاره زدند و سنگر روی سر یکی از بچه ها خراب شد. کمک کردیم تا او را از زیر آوار خارج کنیم، در حین خاک برداری او که حالا داد و قال ما را می شنید دوستان دهقان را به نام صدا می زد: «دهقان دهقان!» خاک ها را هر طور بود کنار زدیم و بیرونش کشیدیم. هنوز حالش درست و حسابی جا نیامده بود، مرتب یا امام زمان (عج)، یا امام زمان (عج) می گفت، بعد که لباس هایش را عوض کرد و غذا خورد و اوضاع عادی شد، دوستی از او پرسید: «چطور شد تا زیر آوار بودی دهقان را صدا می زدی حالا که خاطرت جمع شد که دیگر خطر از سرت گذشته آقا را می خوانی!»

دویست و پنجاه گرم ثواب

برادری داشتیم به نام امین الله طبسی، بچه کرد کوی که روی آمبولانس کار می کرد. هر وقت از محور با او به طرف شهر می رفتیم، بین راه آنقدر بسیجی سوار می کرد که دیگر جای نفس کشیدن نبود. فرق نمی کرد که دست بلند کرده باشند یا نه، تشخیص می داد رزمنده است بوق می زد و نگه می داشت و سوار می کرد. بعد به ما می گفت: «هیچ می دانید چرا این قدر بسیجی سوار می کنم؟ به این دلیل که هر بسیجی دویست و پنجاه گرم ثواب دارد!»

دیگ شجاع

روزی هنگام عصر و پخش مستقیم غذا! خمپاره زدند، هر یک به سویی فرار کردیم. وقتی برگشتیم دیدم خمپاره درست خورده کنار دیگ غذا اما عمل نکرده ایت. دوست رزمنده ای گفت: «ایوالله، باز هم به غیرت و شجاعت دیگ! با همه سیاهی از اما رو سفیدتر است. از جایش تکان نخورده است، آفرین. برادرها خوب است یاد بگیرند و به محض این که خمپاره می آید دنبال سوراخ موش نگردند!»

دیشب خوردم

زمستان سال ۶۳ در لشکر امام حسین (ع) خدمت می کردم. وضع غذا تعریفی نداشت، صبحانه که صبحانه بود شام هم صبحانه؛ این قضیه مربوط به یکماه قبل از عملیات بدر بود. روزی صبح به دوستم صادق راهنما که شب تا دیر وقت بیدار بود گفتم: «صادق بلند شو صبحانه بخور». گفت: «خیلی ممنون دیشب خورده ام».

دیا دیلو

نشسته بودم داخل سنگر و سایلیم را مرتب می کردم که دوستم عبدالله آمد. بدون مقدمه شروع کرد به داد و فریاد کردن که: «مرد حسابی، راجع به من به ننه ات چی گفتی؟»

پرسیدم: «چطور مگر؟» گفت: «بابام برایم نوشته چرا خوراکی دوستان را بر می داری و به آنها نمی دهی و بچه های مردم را اذیت می کنی، من چه کردم در حق تو؟» حسابی جا خوردم، گفتم: «خیلی خوب شلوغش نکن، بنشین بینم چی شده»، بعد یادم آمد که در نامه آخری به شوخی برای مادرم نوشته بودم که: «دیا دیلو (مادر به زبان بوشهری)، عبدالله مسئول غذای ماست و به من غذا نمی دهد». آن بنده خدا هم از همه جا بی خبر رفته بود به خانه ننه عبدالله و داد و قال کرده که: «برای چه پسر تو به بچه من غذا نمی دهد؟»

دست علی به همراهات

یکی یکی دست از غذا می کشیدند و الهی شکر می گفتند، بالاخره یا سیر می شدند یا خسته و با دست به پشت کسی که هنوز سر سفره بود می زدند و می گفتند: «دست علی به همراهات، مواظب خودت باش. عجله نکن، از قدیم گفته اند آهسته و پیوسته» و از این حرف ها، بعد چادر یا سنگر را ترک می کردند و علی می ماند و حوضش.

دست تمیزه

سفره را که در طول، به شباهت به زیلوها و جاجیم های قدیم در مساجد بود پهن کرده و دور تا دورش بچه ها برای صرف غذا نشسته بودند و با فاصله های زیاد پارچ های آب را روی آن چیده بودند. وقتی کسی آب می خواست و در دسترس نبود رو به نزدیکترین نفر به پارچ آب کرده و می پرسید: «برادر! دست تمیزه؟» و او می گفت: «بله». ادامه می داد: «وضو داری؟» جواب می داد: «بله». بعد از تأملی اضافه می کرد: «یک دست به آن پارچ آب بزن خودش میاد».

در جبهه چه می گذرد

رادیو را روشن کرده بودیم و داشتیم صبحانه می خوردیم. گوینده با آب و تاب و رنگ و آهنگی مهیج می گفت در جبهه ...! چه می گذرد! و بعد دوباره شلوغ پلوغ می کرد تا حسابی توجه همه جلب شود؛ به نحوی که کسی که جبهه نبود لابد تصور می کرد از صبح تا شب، آن جا یکسره دعوا و مرافعه و زد و خورد و بگیر و ببند است و صدای توپ و تانک و توپولف یک لحظه هم قطع نیم شود و تیر و ترکش است که مانند نقل و نبات از زمین و زمان و آسمان می بارد و بر سر و روی بچه ها می ریزد و در نتیجه گر و گر برادران شهید می شوند و ما که خودمان حاضر و ناظر در صحنه بودیم کلی به این حرف ها می خندیدیم. از جمله، صبح وقتی این برنامه پخش می شد و اتفاقاً صبحانه هم کره و عسل داشتیم، در پاسخ لحن و آهنگ خاص مجری که: «در جبهه چه می گذرد؟» با همان زبان و بیان و یکصدا و بلند می گفتند: «هیچی، والله به حضرت عباس داریم صبحانه می خوریم، می خواهی باور کن، می خواهی باور نکن» و بعد یکی از بچه ها اضافه می کرد: «البته چرا دروغ بگویم، برای رضای خدا اگر ریا نشود!»

داود صمدسویی

صمدسویی* تنها کسی بود که در جمع دوستان دست و پا و دل و روده اش مصنوعی و پیچ و مهره ای نبود. بقیه همه لت و پار بودند، تصادفی و اوراقی! شاید اگر همه هر چه داشتیم روی هم می گذاشتیم یکی، دوتا آدم حسابی و کامل از میان ما بیرون می آمد. دست، پا، کبد، چشم و دهان مجروح کم نداشتیم، خلاصه جنسمان جور بود. صمد وقتی اولین بار به جبهه می رفت گفت: «غصه نخورید، چشم به هم بگذارید آمده ام، با یک دوجین لوازم. یا این که یکی دو تا عراقی جان و جثه دار پیدا می کنم و می آورم عقب، آن وقت آن ها را خرد می کنیم و هر کسی هر چه کم و کسر داشت

بردارد. تو به یک متر روده ات می رسی، او به دو بند انگشتش و دیگری به دست و پایش و همین طور بقیه دوستان به نیازهایشان».

داماد صدام

شب عملیات والفجر ۹ بود. یکی از رزمنده ها خیلی جدی می گفت: «بچه ها هیچ می دانستید که من داماد صدام هستم!» جواب دادیم: «نه»، گفت: «جشن امشب به خاطر همین پیوند ترتیب داده شده! نقل و نبات زیادی امشب قرار است سر من و شما که دوستانم هستید بریزد». رفتیم جلو، اتفاقاً آتش خیلی سنگین بود. به او گفتیم: «عجب پدر زن دست و دلبازی داری!»

دعوی خانوادگی

گاهی اتفاق می افتاد چند نفر از یک خانواده با هم در جبهه حضور داشتند و در یک خط با دشمن می جنگیدند. پدر با بچه هایش، برادران با هم و به همین ترتیب پسر دایی و پسر عمه و امثال آن. در منطقه وقتی رزمندگان با این گروه برخورد می کردند، به نجوا می گفتند: «این ها مثل این که خانوادگی با صدام لج هستند، آمده اند دعوا، همه کس و کارشان را هم آورده اند!»

دیگر عرضی ندارم

کم تر دست به قلم می برد و نامه می نوشت. وقتی هم به توصیه دوستان تحریک می شد کاغذی قلمی کند، مثل آدم که نمی نوشت. اول صفحه می نوشت: «خوب دیگر عرضی ندارم، امیدوارم سفارش های مرا پشت گوش نیندازید و کارهایی که خواسته ام مو به مو انجام بدهید. پایان». این اول و آخر نامه اش بود. اگر معترض می شدم که: «خوبیت ندارد». می گفت: «وقتی نامه نوشتن زوری باشد بهتر از این نمی شود».

دیگر تکرار نشود

نمی دانم چکار کرده بودند که فرمانده شان بعد از کلی صغرا و کبرا چیدن و منبر رفتن داشت می گفت: «برادرا! دیگر تکرار نشود». یکی از آن بچه ها که به حمدالله همه جا حضور داشتند و حرف خودشان را می زدند، با صدای بلند پرسید: «حاجی! اگر تکرار بشود چه می شود؟» و حاجی، که همه تصور می کردند از کوره در برود، جواب داد «هیچی؛ با این دفعه می شود دو دفعه!»

دو کورس

در مسیر رفت و آمد وسایل نقلیه در حاشیه جاده تردد می کردیم، از این بنه به آن بنه ، از پایگاه به حمام و از گردان خودمان به گردان دوستانمان می رفتیم. بین راه وقتی ماشین های تویوتا از کنارمان رد می شدند یا بوق می زدند، دست بلند می کردیم و می گفتیم دو کورس! یا تاکسی چهار راه، مستقیم. آن ها هم گاهی نگه می داشتند و مثلاً می گفتند فلان مبلغ کمتر نمی برم! یا اشاره می کردند که به مسیر ما نمی خورد، یا خسته ام می روم منزل!

دنبال مهر نماز می گشتم

نگهبانی در پاس های آخر و نزدیک نماز صبح هم برای بعضی ها مصیبت بود. خودشان که نمی توانستند بخوابند، باعث بی خوابی بقیه هم می شدند. گاهی واقعاً اشک بچه ها را در می آوردند و آن موقعی بود که فوق العاده خسته بودیم و دیر به بستر رفته بودیم. چشمت که گرم می شد می دیدی کسی بالای سرت دارد مثل موش کند و کاو می کند، سراسیمه بلند می شدیم: «کیه؟ چیه؟»، «هیچی هیچی بخواب اخوی، دنبال مهر نماز می گشتم گفتم شاید زیر سر شما باشد!»

دست شویی جنگی

برای کامروایی سحرخیزان خلوت بودن دستشویی ها کافی بود! اگر غافل می شدی به اندازه چشم بهم زدن مثل مور و ملخ بچه ها از سنگر می ریختند بیرون. حکایت یک مویز چهل قلندر بود یک شیف کاری باید در صف دستشویی بیتوته می کردی تا نوبت به تو می رسید بعد هم هنوز کمربندت را شل نکرده بودی می زدند پشت در که: «برادر زود باش، بجنب می بینی که شلوغ است بیا بیرون طهارت بگیر! این قدر وسواس نداشته باش!»

دشمنان خارجی

آمریکا، شوروی، اسرائیل، انگلیس و فرانسه.

درد دل

آدمی را بیدار می کند، روح را صفا می دهد، غرور و خون را نابود می کند، نخوت و فراموشی را از بین می برد، انسان را متوجه وجود خود می کند، آدمی را به خود می آورد، حقیقت وجودش را به او می فهماند و ضعف و زوال و ذلت خود را درک می کند و دست از غرور کبريایی برمی دارد و معنی خودخواهی و مصلحت طلبی و غرور را می فهمد و آن را توجیه نمی کند.

دانشگاه کربلا

استاد، حسین بن علی (ع)؛ درس، شهادت؛ دانشجویان، شهدا.

دانشگاه ابا عبدالله الحسین (ع)

سرپرست دانشگاه خداوند است و معلم آن امام خمینی.

دانش آموزان

آینده سازان انقلاب.

دیدي، ندیدی

صدای توپ، سوت خمپاره ۱۲۰ و بی توجهی به آن و جدی نگرفتنش

دوشیدن گاو

شلیک گلوله؛ کُذ رمز در مکالمات بی سیمی؛ گفته می شد: گاوتان را بدوشید، کنایه از اینکه روی مواضع دشمن آتش بریزید.

دمپایی ابری

کتلت، کنایه از کمی گوشت و فراوانی سیب زمینی در آن و سفتی و سختی اش، غذایی که بیشتر در شرایط اضطراری و از سر رفع تکلیف می دادند!

دل آزار

قطار باربری که در مسیر جبهه (تهران - خرمشهر) در تردد بود. دل آزار را در مقابل دل بر و دل آور می گفتند؛ اولی به معنی قطار حامل رزمندگان از جبهه بود به سوی خانه و دومی قطاری که نیروهای تازه نفس را با خود به جبهه می آورد و موجب تقویت روحیه و نشاط رزمندگان می شد؛ اگر این وسایل اتوبوس های شرکت های تعاونی بودند که شماره داشتند آنها را با شماره صدا می کردند و می گفتند: دل بر دو یا دل آور چهار. قطار باربری که مسافربری نبود معمولاً موجب آزرده گی خاطر بچه ها می شد و از این رو، به آن دل آزار می گفتند.

دکور عوض کردن

تغییر صورت دادن؛ عوض شدن وضع ظاهر شخص بر اثر اصابت تیر و ترکش و جراحات وارده

دفترچه خاطرات

سفره، از آن رو که وقتی بازش می کردی جای پا و آثار همه غذاهای سه وعده روزهای هفته را می شد در آن مشاهده کرد، یعنی از هر گلستانی گلی!

دفتر تقوا

دفتر کوچکی که برای یادگاری نویسی از آن استفاده می شد و حکم پندنامه ای را داشت که اثر انگشت و امضای آغشته به خون بسیاری از شهدا و مفقودان و جانبازان و منتظران شهادت در آن مشهود بود؛ مثل انگشت عقیق و چفیه و مهر نماز، کمتر رزمنده ای بود که دفتر تقوا نداشته باشد؛ دفتری که بعد از کلام خدا و سخن معصوم همه دست مایه بیچه ها بود برای محاسبه و مراجعه به خود؛ مجموعه کلمات قصاری که بعضاً آخرین تیر ترکش شهیدان بود که در نهایت سادگی و بی پیرایگی و در کمال اعتقاد و اخلاص به چله دل نشانده بودند و با قلم در باغچه ارادت برادران نشا کرده بودند.

دعای کمر شکن

دعای کمیل؛ دعایی که مداح آن را خیلی طول می داد و گوشه و کنارش را گاه با چیزهایی باریط و بی ربط به اصل دعا پر می کرد و در نتیجه، نیروی خسته و خواب آلوده را از پا درمی آورد.

دشمن خبر کن

رزمنده ای که با حرکتی نابه جا و ایجاد سر و صدا موجب لو رفتن طرح و برنامه در آغاز عملیات می شد، یا در موقعیتی حساس دشمن را با بی احتیاطی از وجود نیروهای خودی مطلع می کرد، مثل کسی که کلاه کاسکتش در راه پیمایی ستونی به کلاه دیگری می خورد، یا فانوسقه اش، که احیاناً آن را شل بسته بود، باز می شد و به زمین می افتاد.

دستمال کدایی شهادت

چفیه (چپی)؛ دستمال نخی راه راه و چهارخانه طوسی روشنی که رزمندگان آن را لحظه ای از خود دور نمی کردند؛ دستمالی که به همه کار می آمد، دوی هر درد بود و در میان وسایل شخصی و رزمی انفرادی ارزش خاصی داشت؛ داشتنش به اندازه سلاح در میدان نبرد ضروری بود و بیش از هر کسی، خلوت و زاویه های خداجویی برادران را دیده بود! دستمالی که گویی توبره حاجت شهادت بود که بر دوش و دستان خالی از غیر رزمندگان از این سو به آن سو کشیده می شد؛ هم عبا ی قامت عشق و ارادت و عبادت بود و هم سجاده خاکساری و التجای بندگان گریخته از دام دیو و دد؛ موقع حرب و شجاعت باند روی زخم و جراحت بود و وقت نظافت، حوله حمام؛ برای سرمای زمستان شال گردن و شال کمر و کلاه بود و در گرمای تابستان سایبان و اگر مرطوبش می کردی و در جهت باد قرارش می دادی کولر آبی! برای سفره نان بودن چیزی کم نداشت، در عین حال تور ماهی گیری و صافی شربت هم بود؛ در مجلس عزادستمال اشک و هنگام اقامه نماز عبا ی روی دوش بچه ها بود و بعد از شهادت، ماترک و میراث و همه مال و منالی که از رزمنده باقی می ماند و یک عمر یادگاری که عطر خلوت و جلوت آنها با خدا را داشت و در خطوط و نقوش آن می شد با همه حواس محضرشان را درک کرد؛ دستمال همه فن حریف هم می گفتند.

دست طلا بودن

دست خیر داشتن؛ می گفتند: دستش طلاست؛ نظیر دستش درسته کنایه از این کلمه بسیار دقیق و درست و قیمتی کار می کند و هر چه از او سر بزند ارزش دارد.

دست در دست گذاشتن

شهید شدن و به دوست شهید خود پیوستن؛ وقتی می خواستند شهادت نیرویی را تلفنی به اطلاع هم برسانند، به خصوص اگر شهید از مسئولان بود و دشمن نباید مطلع می شد، از این عبارت استفاده می کردند؛ به این ترتیب اگر می خواستند بگویند حاج حسین خرازی شهید شد، می گفتند: خرازی دست در دست حاج همت گذاشت؛ یعنی او هم شهید شد و به حاج همت پیوست.

دزدگیر

قوطی های خالی کمپوت و کنسروی که در مسیر تردد دشمن می ریختند و معبرهای نفوذی را به این ترتیب به روی آنها سد می کردند؛ به این معنی که با ایجاد سروصدای ناشی از برخورد با این قوطی ها بچه ها می توانستند از آمد و رفت دشمن در این نقاط مطلع بشوند.

در وقت اضافه خود را جا کردن

در عملیات مرصاد شهید شدن؛ نسبتی بود برای شهدای عملیات مرصاد؛ کسانی که در طول سالیان دفاع جبهه بودند؛ اما در عملیات مرصاد فوز عظیم شهادت نصیبشان شده بود؛ کنایه از اینکه اگر در وقت اصلی بازی جنگ! نتوانسته بودند بازی را ببرند، در وقت اضافه - عملیات مرصاد - به زور هم که شده، خودشان را در صف و جمع شهدا جا کردند و به آنها پیوستند.

در خشاب چهل تایی جا دادن

شخصی را جزو آن چهل مؤمنی که در قنوت نماز شب دعا برایشان مستحب است در نظر گرفتن

در جهنم

پلاک هایی که اولش دی.جی (D.J) بود؛ به شوخی یعنی صاحب این پلاک نسوز، در بهشت نیست در جهنم است و بعضی در پاسخ معنی می کردند: در جنت است!

در جبهه بزرگ شدن

از اول تا آخر جنگ در جبهه حضور داشتن؛ از بانه و سردشت و پاوه تا عملیات مرصاد پای کار ایستادن و استقامت کردن، به بچه هایی می گفتند که با سن و سال کم به جبهه آمده و همان جا بالغ شده و به تکلیف رسیده و بزرگ شده جبهه بودند.

در بهشت بسته شدن

تمام شدن مرحله ای از جنگ و به پایان رسیدن عملیات؛ بعد از هر عملیات و این اواخر بعد از آتش بس و قبول قطع نامه، بچه ها مرتب به خود با حسرت نهیب می زدند که: دیدی در بهشت بسته شد و نتوانستیم از فرصت استفاده کنیم و به جمع شهدا بپیوندیم؟

دَدَم وای گرام

تدارکات؛ واحد همیشه مستأصل و دست خالی و نالان در جنگ!

د.د.د

پدافند خودی؛ نیرویی که هواپیما (مگس) های دشمن را هدف قرار می داد و آنها را چون حشره ای ناتوان سرنگون می کرد.

دختر همسایه

پیرمرد بسیجی سخت گیر و نامهربان

دایان دولدورم

ام.یک. و برنو، تفنگ های غیر خود کار قدیمی و دست و پاگیری که با هر بار شلیک گلنگدن آنها کشیده می شود و غیر مسلسل هستند.

داماد خدا

شهید؛ به اعتبار وعده های حق تعالی در قرآن ۱۳۰ گفته می شد، یعنی تزویج شهید با حوری های بهشتی و قرابت شهادت با دامادی، یعنی رسیدن به وعده حق.

دست به دست

در عملیات بیت المقدس بر اثر اصابت ترکش دستش از آرنج قطع شده بود، امدادگرها محل آسیب دیده را بسته بودند. موقع عقب نشینی دستش را برداشته بود و با خود به عقب می برد.

- این تحفه را دیگر با خودت کجا می آوری؟ بپردازش زمین.

- می آورم، وقتی عراقی ها این را ببینند روحیه می گیرند و دست به دست بین خودشان می گردانند!

دعای بسیجی

به یکی از سنگرهای دیدبانی در منطقه پدافندی عملیات کربلای ۵ رفته بودیم. سه نفر از بچه ها با هم دعوا می کردند. پرسیدم: «چی شده، چرا یقه هم را گرفته اید، ول کنید، قباحه دارد، شما ناسلامتی رزمنده هستید». مسعود آقا بابایی* که از همه عصبانی تر بود گفت: «حق وردی آینه ای را انداخته آن طرف خاکریز، سمت عراقی ها». حق وردی میان حرفش دوید و گفت: «می گویم بیا آتش تهیه بریزم برو بیاور قبول نمی کند!».

دشمن خیالی

از تفریحات و سرگرمی های ما این بود که با چند نفر از برادران سلاح های کلاشینکف خالی خود را بر می داشتیم و دو دسته می شدیم و مثلاً به اسم نیروی ایرانی و عراقی با هم مبارزه می کردیم و در آخر، یکی از بچه ها را به عنوان صدام حسین اعدام انقلابی می کردیم و همه به شور و شوق می آمدند.

دوز بازی

از بازی های دو نفره است. مربعی روی زمین یا روی قطعه ای کاغذ به ابعاد ۴۰، ۵۰ سانتی متر رسم می کنند. سپس با یک خط افقی و عمودی آن را چهار بخش می کنند و بعد از آن، از گوشه چپ و راست با دو خط اریب، ۹ محل تقاطع در مربع به وجود می آوردند. هر بازی کن بنا به شرایط سه قطعه شی کوچک از جنس هسته خرما، فشنگ، سفال، تخمه هندوانه یا کدو و متمایز از آنچه حریف او انتخاب کرده برمی دارد و بازی شروع می شود. هر بازی کن به نوبت یکی از سه قطعه نشانه خود را روی مقاطع قرار می دهد. هر کدام از بازی کنان سعی می کنند سه قطعه خود را بدون مانع در طول یکدیگر قرار دهند و البته طرف دیگر بازی هم سعی می کند با قرار دادن نشان، خود سر راه او مانع این کار شود.

دفع زباله و حشرات موذی

برای بهداشت محیط و دفع زباله یکی از روش ها کندن کانالی کوچک اطراف چادر بود. گودال را پر از آب می کردیم و مقداری نفت یا گازویلی در حد لایه ای که روی آب را بپوشاند درون کانال می ریختیم و به این ترتیب، مانع ورود مورچه و حشرات گزنده و ناقل میکروب می شدیم. با عمیق کردن این چاله ها برای دفع زباله نیز از آن استفاده می شد. زباله زیر آب قرار می گرفت و لایه چرب نقش حفاظ را پیدا می کرد.

دیگ آب گرمکن

ورق های فلزی (آهنی یا فولادی) را پاره می کردیم و برش می دادیم و از آن ها دیگی می ساختیم که قطر بزرگی داشت و بلندی آن یک تا دو متر می شد. این دیگ ها مثلاً آب گرمکن بودند! و با استفاده از آتش و شعله اجاق های بزرگ آن را گرم می کردیم و دوش می گرفتیم.

دست شویی بهداشتی

در شلمچه دست شویی های صحرایی و اضطراری، فوق العاده کثیف و غیر بهداشتی بود. با کمک دوستان کانال نسبتاً دراز و عمیقی کنهیم. به این ترتیب، یک چاه فاضلاب ساختیم که به راحتی می شد روی آن را با تخته های کوچک جعبه مهمات و پلاستیک پوشاند. برای این که ماشین ها روی آن نروند، تانکر آب را رویش قرار دادیم. در نتیجه، یک دست شویی کاملاً بهداشتی و بدون بوی تعفن و حشرات و مگس های مزاحم و موذی ساخته شد. چیزی نگذشت که در جبهه های دیگر هم این طرح را اجرا کردیم.

دستگیره حمل و نقل

چاشنی انفجاری که بر سر موشک های کاتیوشا بسته می شود حلقه ای دارد شبیه حلقه دسته کلید، به قطر شیشه مربا. بچه ها را به گردن شیشه مربا می انداختند و آن ها را دسته دار می کردند و به این ترتیب، حمل و نقل تعداد زیادی از ظروف را با دست امکان پذیر می ساختند.

دفاع آبی

از شیوه های ابتکاری در نگهداری بسته های پنیر برای محفوظ ماندن از شر موش ها و نیز حفظ آن ها در دمای مناسب، این بود که بسته های پنیر را در توری های خاصی پشت سنگرهای شناور داخل آب قرار می دادند و هر روز به اندازه مصرف روزانه، پنیر خنک و تازه را از آب برمی داشتند.

در پوکه ای

پوکه توپ های سنگین انواع مختلفی داشت. یک نوع آن ، استوانه ای شکل بود که درش قفل و سوییچ داشت. بچه ها در پوکه را جدا می کردند و روی تانکرهای آب آشامیدنی و شربت قرار می دادند تا حشرات و جانوران موذی و گرد و غبار داخل تانکرها نشود.

دیدبان خط

در نیروهای دیدبان لشکر ۲۷ برادر رئیسی در کارش مهارت خاصی داشت. روزی در خط دیدبانی دکل او را زدند. تک تیر اندازهای زیر دست دشمن همیشه سعی می کردند اولین شکارشان دیدبان باشد چون دیدبان چشم خط و محور بودند. وقتی دیدبان را می زدند، بچه اصطلاحاً می گفتند کور شدیم. در آن منطقه هدایت آتش خودی روی خط دشمن به عهده برادر رئیسی بود و دیدبان دیگر هم شهید شده بود.

در شلمچه و کانال ماهی، خط بود و او یک تن که باید همه جارا پوشش می داد. مطلب اول حفظ جان خودش بود. او می دانست که اگر سر بلند کند قناصه چی های دشمن پیشانی اش را متلاشی می کنند. به همین دلیل، چاره ای اندیشید. در فواصل مختلف از بچه ها خواسته بود لوله های پلیکا در داخل خاکریز کار بگذارند و سر لوله را با حرارت گشاد کنند تا او محوطه بیش تری را تحت پوشش قرار دهد. او می دوید و از داخل لوله اول گرا می گرفت و آتش می ریخت و گراها را ثبت میکرد و به اسم شهدا نام گذاریشان می کرد. بی سیم چی هم دنبالش حرکت می کرد. عراقی ها، ناراحت از آتش هدایت شده می دانستند که دیدبانی در خط وجود دارد، ولی هر چه چشم می انداختند کسی از روی خاکریز سرک نمی کشید. آن ها که از شکار او مأیوس شده بودند، کل خط را در عرض ۱۵ دقیقه تبدیل کردند به جهنم تا شاید دیدبان را از کار بیندازند. او به سنگر رفته بود و هر از چند گاهی از میان لوله ها صحنه را زیر نظر می گرفت. به این طریق، تا شب عراقی ها را سرگردان و علاف خود کرد و آن ها در آن روز موفق به پاتک نشدن و بچه های جهاد خط را تثبیت کردند.

دوربین چشمی

در جنوب دشمن منطقه را با خمپاره و توپ و تیر مستقیم می زد. یک لحظه هم امان نمی داد که از سنگرها بیرون بیایم. با هم مشورت کردیم. طرحی ریختم که آتش دشمن را کمتر کند تا متوجه تحرک و جا به جایی آن ها بشویم و لااقل به اسارت درنیایم. یکی از دوستان که بعداً مفقود شد گفت: "بچه ها هر کسی آینه دارد به من بدهد." آینه ها را گرفت و دو تا لوله پیدا کرد، یکی از آینه ها را بالای لوله به صورت منحنی قرار داد و دیگری را موازی آن پایین لوله گذاشت و گفت حالا با این دوربین می توانیم تحرک دشمن را ببینیم. بچه ها پرسیدند چطور این کار ممکن است؟ گفت: اگر سر لوله را از سنگر بیرون ببریم چون آینه ها موازی هم قرار دارند،

آیینۀ بالا هر تصویری را که روی آن نقش ببندد، عیناً به آیینۀ پایین منتقل می کند و خیلی واضح می توان بیرون را دید. این فکر خیلی مورد توجه قرار گرفت و کمک بزرگی به ما کرد.

دستان راهنما

در جبهه سومار با نفوذ به منطقه دشمن، توپ های ضد هوایی را که بین ما و عراقی ها جا مانده بود غنیمت گرفتیم. جاده کوهستانی و پراز پرتگاه بود. حتی نمی شد چراغ ماشین را روشن کرد. ناچار دو نفر جلوی ماشین می دویدند و با باز کردن دست هایشان به دو طرف به راننده علامت می دادند. به این طریق، توپ ها را منتقل کردیم.

دولول

من و یکی از هم سنگرانم در فاو آخرین شب مأموریتمان را می گذراندیم. موقع نگهبانی، ضد هوایی دولول به طرف ما شلیک می کرد و تیرهایش هم رسام بود. ما هم برای مقابله، با زحمت تعدادی تیر رسام به دست آوردیم و دو تا اسلحه کلاش را کنار هم قرار دادیم و همزمان شلیک کردیم تا آن ها تصور کنند ما هم دولول داریم. البته این کار باعث شد ضد هوایی آن ها آتش بازی را از سر بگیرد.

دکان دار

بی سیم چی بودم. برای این که مسائل زودتر رد و بدل شود اسم های مستعار و معادل برای مسئولان انتخاب می کردیم و به کار می بردیم. مثلاً به برادر مغازه ای که مسئول ستاد لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع) بود می گفتم آقای دکان دار!

در روشنایی آتش سیگار

در منطقه میمک شب ها باید در تاریکی مطلق جاده سازی می کردیم. چون در آن ظلمات دید نداشتیم و این امر کار را غیرممکن می کرد به یکی از دوستان پیشنهاد دادیم یک نخ سیگار روشن کند و پشت به دشمن رو به من بایستد تا بتوانم با روشنایی آتش سیگار جلویم را ببینم و کار را انجام دهم. حدود دو کیلومتر از جاده به این طریق زده شد بدون این که دشمن متوجه ما بشود.

دسته هدایت قایق

وقتی آتش دشمن آب را به تلاطم می انداخت و احتمال پرت شدن از قایق زیاد بود، سکان دارها دست راست خود را با طناب یا چفیه محکم به دسته هدایت کننده موتور قایق می بستند تا موقع اصابت خمپاره و ایجاد انفجار در اطراف قایق و نیز هراس ناشی از عبور سریع دو قایق از کنار هم درون آب نیفتند.

در پناه جنازه ها

در سال ۶۶ در منطقه شلمچه امدادگر بودم. روی من و یک بی سیم چی و رابط خط و دو راننده بولدوزر و یک راننده آمبولانس در منطقه سه راه مرگ با گشتی های عراقی مواجه شدیم. ناگهان رابط خط فریاد زد متفرق شوید. اطراف ما پر از جنازه های عراقی بود، هر کدام در گوشه ای کنار جنازه ای افتادیم و به این وسیله از دید آن ها مخفی شدیم.

دوشکای خودکار

در منطقه جنوب، دوشکا را در امتداد لبه خاکریز قفل (هم جهت) می کردیم و بعد قفل بعدی را آزاد می گذاشتیم و با طنابی که به ماشه دوشکا می بستیم و تا سنگر

کشیده شده بود، ماشه را می چکاندیم و دوشکا با ضربه قنداق خود به چپ و راست می چرخید و اگر کسی در آن شرایط بالای خاکریز می رفت هدف قرار می گرفت.

دروغ باور کردنی

در عملیات خیر محاصره شدیم. دیگر بچه ها روحیه نداشتند دستور عقب نشینی آمد. همان موقع عراقی ها هم پیشروی خود را آغاز کردند. در همین شرایط، یکی از بی سیم چی ها فریاد زد: "...اکبر، اکبر... اکبر صدام کشته شد". از پشت بی سیم گفته بودند که خبر رسیده صدام حسین کشته شده است. تمام بچه ها خوشحال شدند و با روحیه عجیبی بعد از آن مقاومت کردند و عراقی ها را عقب زدند. تا این که نیروهای تازه نفس آمدند و ما عقب رفتیم و متوجه شدیم که بی سیم چی در آن لحظات برای حفظ روحیه نیروها مجبور به دادن این خبر دروغ شده است.

دیوارهای مسلح

اطراف پایگاهمان را طوری درست کرده بودیم که نفوذ دموکرات و کومله واقعاً سخت بود، دیوارهای اطراف پایگاه را تماماً با بطری های خالی و شکسته می پوشانیدیم به گونه ای که وقتی کسی قصد بالا آمدن از دیوار را داشت به محض لمس لبه دیوار بطری ها شکسته و لرزانی که روی دیوار قرار داشتند در دستش فرو می رفتند و چون این بطری ها به جایی گیر نبودند باعث می شدند تعادل افراد به هم خورده و به پایین سقوط کنند.

دزد گیر کمپوتی

در عملیات والفجر ۸ ده نفر از دوستان در یک سوله مستقر بودیم. در طول روز آن قدر خسته شدیم که شب دیگر طاقت نگهبانی نداشتیم.. پنج عدد قوطی خالی کمپوت

را پشت پتویی که در سوله بود، چیدیم که اگر گشتی های عراقی آمدند و خواستند وارد سوله شوند همین که پتو را کنار بزنند قوطی ها به زمین بیفتد و ما با صدای آن ها از خواب بیدار شویم .

در هوشیار

در جبهه ارون رود سنگر کمین ما در حیاطی قرار داشت و حیاط کنار اسکله بود و در آن به سوی رودخانه باز می شد. برای این که بیش تر در جریان حرکات دشمن باشیم، درحیاط را کندیم و روی زمین خوابانیدیم. هنگامی که کسی پایش را روی در می گذاشت، صدای ناهنجاری از آن برمی خاست و خبردار می شدیم که دشمن در حال ورود به حیاط و نزدیک شدن به سنگر کمین ماست.

دو صدای انفجار

هم سنگران سر پوش جلوی گلوله آر.پی.جی. را باز کرده و یک عدد نارنجک که ضامن آن را کشیده و بانخ یا کش یا چسب دور آن را پیچیده بودند در دهانه آر.پی.جی قرار دادند. دوباره دهانه را بسته و سپس شلیک کردند. پس از انفجار، دو صدا از محل انفجار برخاست که یکی از شلیک آر.پی.جی بود و دیگری از نارنجک و این شیوه قدرت تخریبی فراوانی داشت.

دین

روشن کننده راه انسان به سوی خدا.

دنیا

محل توشه برچیدن و امتحان . مسافر خانه موقتی . دارا امتحان. آزمایشگاهی که خداوند همه را آزمایش می کند . سرایی که مادر آن چند روزی بیش نیستیم . دینا ، پراز رنگهای نیرنگها و دلبستگیهای پوچ است. دریای خطرناکی که انسان زود در آن غرق می شود. جای قرار و سکونت نیست بلکه مانند کوچه و خیابانی است که باید از آن گذشت.

کاروانسرای که انسانها می آیند در آن و چند روزی منزل می کنند و بعد راهی کاروانسرای دیگری می شوند و تنها چیزی که باقی می گذارند رد پای خود است و پس از چندی همه چیز تمام می شود. این چنین است و هر کس را به نحوی به خود مشغول می دارد و آرزوها و آمال را به کاهی نمی پندارد. جای عبور، نه شهرستان سرور. رباطی بی اقامت و بساطی بی استقامت است و زخم نیشش بی مرهم. هر کس طالب آن باشد ذلیل است و پلی نه برای ماندن که برای گذشتن . عجوزه ای که هراز گاهی خود را برای کسی آرایش کرده و سرابی بیش نیست. دنیا، چون آب دریاست که هر چه از آن بیشتر بیاشامی بیشتر تشنه می شوی تا آخر انسان را به هلاکت می رساند. آمادگاه مسابقه مومن است.

محل تجارت . اتوبوسی که هر کس در یک ایستگاه پیاده می شود. ظلمتکده. آزمایشگاه و مزرعه برای کشت و کار. مانند سایه ای است که بعد از دقایق یا ساعاتی محو می گردد. مانند غنچه ای که برای هیچ کس گل نمی شود ؛ یعنی هیچ کس در این دنیا به تمام آرزوهای خود نخواهد رسید. محل آزمایش و عرصه امتحان برای جهان ابدی. دارای فناپذیر که هیچ کس در آن باقی و برقرار نخواهد ماند جز ذات مقدس احدیت . سرایی ناپایدار کا ساکنانش از یک در می آیند و از در دیگر می روند؛ و کسی موفق است که با توشه آخرت بیرون رود. زرق و برق شیطان است و هر لحظه انسان را به طرف جهنم سوق می دهد .

آزمونکنده ای بیش نیست؛ آزمونکنده ای موقت که در آن ایمانها در زیر امواج متصل

اضداد ، امتحان و صابران گلچین می شوند. آری ، توقفگاه که باید در آن پاک شد، عقیده یافت، جهاد کرد، مستقیم ماند و با ایمان رفت.

دفاع از روحانیت

دفاع از اسلام.

دعا

وسیله ای برای رسیدن به خدا . تسکین دردها.

دشمن شماره یک

آمریکای جنایتکار .

دشمن تجاوزگر (ارتش عراق)

یکی از مهره های کثیف امپریالیسم آمریکا.

دشمنان داخلی

منافقان، توده ایها ، محترکان ، گرانفروشان ، دغلبازان و فرصت طلبان .

دشمنان خونخوار اسلام

آمریکا ، شوروی و اسرائیل.

ذ

ذوب شدن در خمینی

ذوب شدن در پیامبر و قرآن است.

ذوب آهن

معهده مرد جنگی؛ همو که در شرایطی ناچار بود سخت تر از سنگ و نرم تر از کلوخ را بخورد و دم برنیاورد

ذکر و ورد

بین بسیجیان، التفات خاصی در اشتغال به ذکر بود. هیچ کس به عبارات و انجام دادن فرایض عمومی بسنده نمی کرد. غیر از اذکار و اورادی که فرماندهان بنا به اقتضای اوضاع منطقه پیشنهاد می کردند، یا خود رزمندگان با هم در موقعیتی بر سر گفتن آن ها به توافق می رسیدند، هر کس برای خودش ذکری قرارداد داده بود و با آن انس و الفتی دیرینه داشت. آن قدر این امر شایع بود که وقتی دو نفر باهم به درجه ای از صمیمیت می رسیدند، به عنوان اولین سؤال از ذکر و زمزمه ی یکدیگر می پرسیدند. خیلی غریب و بعید هم بود که کسی بگوید به عبارت خاصی عادت ندارد، نه به صورت جلی و نه به صورت خفی، یعنی آرام و ملایم و بی نشان، بعضی بی پروا و ملاحظه ی غیر، برادرانی هم بودند که علاوه بر آنچه به زبان می آوردند و در دل جاری می کردند، ذکرهایی چون "یا فاطمه الزهرا"، "یا ابا عبدالله" و عباراتی چون "انا حر الحسین" و "یا غیاث المستغیثین" را که روی قطعه پارچه هایی به طول و عرض ۱۰×۵ سانتی متر نوشته شده بود، در جا نمازهای جیبی یا وصیت نامه هایشان قرارداد داده بودند و با مراجعه به آن ها برای خودشان ترنمی داشتند. بعد هم به دوستان و آشنایان سفارش می کردند که بعد از شهادتشان این نوشته ها را روی سینه و قلب یا بر پیشانی شان قرار بدهند، به امید شفاعت و عنایتی.

ورد "یا علی یا علی" بعد از نماز و در شرایطی که فرصت دورهم جمع شدن فراهم می

شد، نیز رونقی داشت. بعضی برای هر روزی ذکر معین کرده بودند. روز "الله اکبر"، روز "سبحان الله" و به همین ترتیب سایر اذکار.

ذکر گفتن ستونی

موقعی که بچه ها به ستون یک یا دو، برای راه پیمایی و رزم شبانه، یا برای عملیات به طرف خط مقدم در حرکت بودند، باید کیلومترها راه می رفتند، در آن ظلمات مطلق و سکوت محض، درحالی که همه اعضا و جوارحشان مسلح به علم و ایمان و عمل بود و رو به سوی کوی دوست داشتند، برای اینکه همه حواسشان جمع آن کانون قدرت و رحمت باشد، ذکر تعیین می شد و به ترتیب از سر ستون تا ته، هر نفر به پشت سریش آن را می گفت؛ صلوات، تکبیر یا ذکر سبحان الله و الحمد لله و تسیحات اربعه از ذکرهای معمول بود. گاه هم سوره های کوچک قرآن البته کاملاً آرام و بی صدا به این ترتیب دل ها به یاد او آرام و گام ها در راه او استواری می گرفت و وحدت و نظم و ارتباط بین بچه ها برقرار می شد. پاره وقت ها هم مسئول گردان یا گروهان برای تنوع می گفت: "اگر می خواهی خوابت نبره، ذکر خدا یادت نره" یا یکی از بچه ها به شوخی پیشانی پشت سریش را می بوسید و می گفت: ردکن بره". از کارهای دیگر خواندن "آیه الكرسي" وقت اعزام در گوش رزمندگان بود که روحانی گردان یا خود بچه ها به نیابت از کسانی که آیه را حفظ نبودند می خواندند و بعضی از روی کاغذ وقتی دشمن منور می زد می خواندند و نیز گفتن "یا حفیظنا" موقع حمله و بر زبان راندن کلمات خاص هر لشکر و در گرما گرم عملیات و صلوات بر ۱۴ معصوم قبل و در حین نبرد با ارقام چند هزار برای بیداری و هشیاری و قوت قلب.

ذکر خدا و نماز

نام و یاد او که بر هست و نیست جبهه حک شده بود، ممکن نبود بر ذهن و زبان و دل بچه ها جاری و ساری نباشد. در عملیات مرصاد و هنگام مواجهه با منافقان، این امر به نحوی خاص تجلی پیدا کرد. برادران همدیگر را سفارش می کردند به این که مبدا مزدور منافقی را به درک واصل کنند، قبل از آن که بسم الله الرحمن الرحیم بگویند، تا شائبه ای از حب و بغض غیرالهی در عملشان راه پیدا نکند، به خاطر این نیت قربه الی الاهی بود و ذکر آیه شریفه "و ما رمیت اذ رمیت...." در وقت تیراندازی، که بعضی پای قبضه خمپاره انداز، بعد از تلاوت آیه، گلوله را نیز

می بوسیدند و به گوشش می خواندند که محض رضای خدا یک تانک را به هوا بفرستد.

نزد هر دسته و گروهی این اشتغال به فکر و ذکر صورتی داشت. مثلاً بچه های تخریب چی بدون وضو پا به میدان مین نمی گذاشتند و آنی از او جل و علا غافل نبودند. از جمله این ذکرهای و دعاها، اذان بود. در شرایط حاد، با صدای بلند اذان سر می دادند که باعث تقویت روحیه و آرام گرفتن دل و قوت قلب بود. خواندن آیه الکرسی در خطوط پدافندی و زیر آتش شدید و باران بی وقفه گلوله های توپ، برای رفع خطر و نگرانی و دل شوره، قرائت آیات و سوره های کوچک قرآن در گرما گرم مبارزه و دفاع نیز بسیار باب بود.

دیگر، برپاداشتن نماز بود که نقطه برجسته ارتباط و انس با باری تعالی است و تماشایی، جایی که وقت نماز با هجوم دشمن غدار تلاقی می کرد؛ صحنه بازسازی شده عاشورا، مثلاً آر. پی. جی. زن کمکی را به جای خود می گمارد تا مانع پیشروی تانکها بشود و خودش به نماز می ایستاد و بعد دیدنی تر، این که عده ای پوشش آتش میداند تا تعدادی از برادران به نماز برسند و بعد ایشان پوشش بدهند تا آنها نماز بخوانند.

آنچنان گرم نماز می شدند و صمیمیت نشان می دادند که گویا جنگی در کار نیست و

منطقه در آرامش مطلق است. اگر عملیات با طلوع فجر رو به رو می شد برادرانی که نمازشان را نتوانسته بودند بخوانند، در حال دویدن و هول و هراس مقابله نماز می خواندند و راضی به قطع رابطه با معبود خود در قضا شدن نماز نبودند. این غیر از نمازی بود که بچه ها به شکرانه شرکت در عملیات، مقاومت در برابر دشمن و تصرف مواضع جدید در فرصت مقتضی به جا می آوردند.

بعد از نماز، اهتمام به روزه بود، بعضی از برادران شب عملیات نیت می کردند که با زبان روزه به میهمانی حق تعالی بروند و بر سر خوان نعمت و رحمت او با شهادت بنشینند.

ذکر واقعه ی کربلا

در مقاطعی از جنگ که تعداد شهدا و مفقودان و اسرا و مجروحان زیاد می شد و ترکشش، دامن بستگان را در شهر می گرفت و احياناً بعضی از آن ها در نامه های خودشان بی تابی و ابراز عواطف می کردند، بچه ها با ذکر واقعه ی کربلا و آنچه بر سالار شهیدان و سرور آزادگان و خانواده ی مکرم حضرت رفته بود و بازگویی جزئیاتی از مصائبی که "ما اعظم مصیبتها فی الاسلام" تلقی می شود آن ها را به صبر می خواندند و آنچه را که در انتظارشان بود کم و کوچک جلوه می دادند.

ذکر خوش صلوات

صلوات، مکررترین، همه جایی ترین و همگانی ترین ذکر بود که بعد از یاد و نام خدا در جبهه گفته و شنیده می شد، در رنج و راحت، جمع و خلوت، پیشروی و عقب نشینی، عید و غزا، سفرو حضرو پنهان و آشکار؛ در آن مقیاس و میزان پای بندی که شاید بتوان گفت کسی ندیده و نشنیده که اسم احمد بر زبان جاری شده به روان قدسی اش درود و تحیت فرستاده نشده باشد.

چنان که جان نثارانش در لشکر ۲۷ حضرت محمد رسول الله که به نام حضرتش متبرک بود نام لشکر را به ضرورت "حضرت رسول" می گفتند تا خود و شنونده احیاناً از روی سهو و نسیان با نفرستادن صلوات به ساحت پیامبر اسائه ادب نکرده باشند. ذکر خوش صلوات را بهانه ای می بایست، چون وقتی که بچه ها با اتوبوس عازم خط بودند و از ذوق در پوست خود نمی گنجیدند و پیوسته سر و صدای می کردند، می گفتند: "بیایم در مسیر جاده جا به جا صلوات بفرستیم" و شروع می کردند از نقطه ای تا نقطه دیگر همه با هم صلوات فرستادن، از آن جا تا نقطه بعد و همین طور تا مقصد یا جایی که معلوم بشود دیگر خسته شده اند. حتی افتادن و شکستن لیوان و استکانی برای یک صلوات محمدی پسند دسته جمعی کافی بود.

گاهی جوابی واقع می شد برای بی جوابی و فیصله دادن به بحث، حالت دیگر، به مزایده گذاشتن لباس و خوراکی و امثال آن بود؛ از این قرار که موقع پخش میوه که نوعاً درهم بود و ریزو درشت، پخش کننده می گفت: "انار بزرگ به دویت صلوات" یکی می آمد جلو که: "من سیصد صلوات می فرستم" و دیگری رقم بالاتری می گفت، تا آخر و بالاخره صلواتهای که در منبرها و حسینیه لشکر موقع سخنرانی روحانی گردان باب می شد، تا جایی که گاه اصل صحبت را تحت تأثیر قرار می داد.

راستی و درستی در سخن

سادگی، صداقت صمیمیت که در رگ حیات و زندگی در جبهه و جنگ جریان داشت، بش از هر چیز موجب پاکیزگی زبان و صفای سخن بود و آن همه حکمت و رحمتی که جایی برای لغو و از آن جمله حرف ناراست و ناصواب باقی نمی گذاشت مزید بر حدی از هوشیاری که هر قول راستی را نیز نقل نکنند، از حیث اخلاقی، اطلاعاتی و موقع شناسی چنان که مجروحان به اخلاص و اندکی مزاح در پاسخ احوال پرسشی دوستان می گفتند:

"ضرب خورده" یا "به آهن خورده" به جای توضیح تیر و ترکش و نوع آسیب دیدگی و جزئیات حادثه: و نحوه ای رد گم کردن و در عین حال، متوسل به دروغ نشدن، چون تکیه کلام "گفتند نگوید" که درست تر و راست تر آن "نگفتند بگویند" بود، کنایه از این که: گوینده خبر به من نگفته است که مطلب را برای شما بازگو کنم، به این ترتیب، طفره رفتن از بیان آنچه نباید به زبان می آمد.

صداقت که غایت راستی و درستی بود و انطباق قول و عمل و اجتناب از زبان دراز داشتن و دست کوتاه، در آن اندازه از رقت که حتی در نوحه و شعارهای دسته جمعی تنها عباراتی را با تقیه هم خوانی می کردند که مصداق و شاهد صادق آن بودند و سخت هراس داشتند که مبادا مخاطب آیه شریفه "لم تقولون ما لا تفعلون" باشند، چنان که در اوج همت و صلابت و پایداری در مبارزه بعضی از دادن شعار "جنگ، جنگ تا پیروزی" یا شعار "من مرد جنگم" طفره می رفتند و به ندرت آنها را تکرار می کردند، همان های که اگر مرد جنگی هم بود جز خودشان نبود.

ذکر مصیبت مادر

در غیر ماه محرم و ایام عزاداری، دسته هایی بودند که به تناوب، شبهایی در هفته و اوقاتی را در شبانه روز به عزاداری می پرداختند. از آن جمله بودند بچه هایی که در تمام روز ذکرشان به طور خاص یا زهرا بود. این ها قطعه پارچه سفیدی را که روی آن عبارت "یازهرا" نوشته شده بود همیشه همراه داشتند و موقع سینه زنی این عبارات ذکرشان بود:

از بعد پدر فاطمه غم خوار ندارد جز اشک غم و دیده خون بار ندارد آن کس که بود سایه لطفش به جهانی اکنون بنگر سایه دیوار ندارد گاه تا حدود ساعت دوازده شب این ذکر را می گفتند برای عزاداری در پادگان که بودند میدان صبحگاه محل اجتماعشان بود و در خط، بزرگترین سنگر را در نظر می گرفتند.

ذکر خوش صلوات

صلوات، مکررترین، همه جایی ترین و همگانی ترین ذکر بود که بعد از یاد و نام خدا در جبهه گفته و شنیده می شد، در رنج و راحت، جمع و خلوت، پیشروی و عقب نشینی، عید و غزا، سفر و حضر و پنهان و آشکار؛ در آن مقیاس و میزان پای بندی که شاید بتوان گفت کسی ندیده و نشنیده که اسم احمد(ص) بر زبان جاری شده و به روان قدسی اش درود و تحیت فرستاده نشده باشد. چنان که جان نثارانش در لشکر ۲۷ حضرت رسول الله(ص) که به نام حضرتش متبرک بود، نام لشکر را به ضرورت «حضرت رسول» می گفتند تا خود و شنونده احیاناً از روی سهو و نسیان، با نفرستادن صلوات به ساحت پیامبر اسائه ادب نکرده باشند. ذکر خوش صلوات را بهانه ای می بایست، چون وقتی که بچه ها با اتوبوس عازم خط بودند و از ذوق در پوست خود نمی گنجیدند و پیوسته سروصدا می کردند، می گفتند: «بیایم در مسیر جاده جابه جا صلوات بفرستیم.» شروع می کردند از نقطه ای تا نقطه دیگر همه با هم صلوات فرستادن، از آنجا تا نقطه بعد و همین طور تا مقصد یا جایی که معلوم بشود دیگر خسته شده اند، حتی افتادن و شکستن لیوان و استکانی برای یک صلوات محمدی(ص) پسند دسته جمعی کافی بود. گاهی جوابی واقع می شد برای بی جوابی و فیصله دادن به بحث. حالت دیگر، به مزایده گذاشتن لباس و خوراکی و امثال آن بود؛ از این قرار که موقع پخش میوه، که نوعاً در هم بود و ریز و درشت، پخش کننده می گفت: «انار بزرگ به دویست صلوات» یکی می آمد جلو که: «من سیصد صلوات می فرستم» و دیگری رقم بالاتری می گفت تا آخر؛ و بالاخره صلوات هایی که بر منبرها و حسینیه لشکر موقع سخنرانی روحانی گردان باب می شد، تا جایی که گاه اصل صحبت را تحت تأثیر قرار می داد.

راه پر پیچ و خم بهشت

موقع عملیات کربلای ۵ بود. در شلمچه، مسجد بزرگ گردان جوادالائمه (ع) پایگاه سلمان دو، امام جمعه سبزوار، برای برادران مهندسی رزمی صحبت می کرد. از این که بهشت به بها می دهند نه به بهانه و برای رسیدن به آن چطور باید ایثار کرد و از خود گذشتگی نشان داد و خلاصه حوری ها چنین و چنان هستند و به هر شهید چند تا می رسد! دوستی داشتیم به نام آقا علی تهرانی راننده کمپرسی بود از میان جمع بلند شد و گفت: «حاج آقا، شکر میان حرفتان، ما آن بهشت را با آن همه دنگ و فنگ و پیچ و خم با همه حوری ها و حرم سراهایش می دهیم به شما، نخواستیم، ما یک حوری داریم همان را به ما بدهند و به قعر جهنم بفرستندمان راضی هستیم».

ریز و تیز و تمیز

عملیات که نمی شد یا جابه جایی که صورت نمی گرفت، حوصله مان از بی کاری سر می رفت. نه تیر و ترکشی، نه شهید و نه مجروحی، نه سر و صدایی، یکنواخت و آرام صدای همه در می آمد: «نه جلو می رویم نه عقب بر می گردیم، این چه جور جنگی است؟» بعضی ها دست به سوی آسمان بلند می کردند و می گفتند: «اللهم حاشا به کرم! اللهم ارزقنا ترکش ریزی، آمبولانس تیزی، بیمارستان تمیزی و غذاها و کمپوت های لذیذی».

رنج و درد سیگار

سال ۶۳ با لشکر فجر در جبهه کوشک بودیم. یکی از برادران همرمز ما در عملیات خاکبرداری و خاکریز زدن مفقود شده بود. خیلی نگرانش بودیم. پس از بیست و چهار ساعت در حالی که چند تیر به پایش خورده بود او را پیدا کردیم، در حالی که مجروح

شده بود. او را به عقب انتقال دادیم. از او پرسیدم: «زیاد درد کشیدی؟» گفت: «درد پا نداشتم بیشتر به خاطر بی سیگاری سرم درد می کرد و طاقتم طاق شده بود!».

رجال صدقوا

با هم گرم گرفته بودند و گل می گفتند و گل می شنیدند. همه رفقای قدیمی بودند که هر کدام حداقل در چند عملیات خاطرات مشترک داشتند. صحبت از اسم و نشانی که می شد، آشنا از آب در می آمدند و بچه محل، هم درس، همکار و بعضی وقت ها فامیل دور و من احساس غریبی می کردم، چه کار کنم چه نکنم، فکری به نظرم رسید، خیلی جدی به حاج آقای که بچه ها دورش حلقه زده بودند گفتند: «حاج آقا مرا نمی شناسید؟» بنده خدا با تعجب برگشت مرا نگاهی کرد و لبخندی محبت آمیز گفت: «با کمال شرمندگی نه، دیگر حواس برای آدم نمی ماند در این اوضاع و احوال». با لحنی صمیمی تر گفتم: «چطور مرا به جا نمی آورید؟ رجال صدقوا! ما عاهدوا الله علیه! و منهم من قضی نحبه! و منهم من ینتظر! ما همان رجال صدقوا هستیم دیگر!».

راه یزد بسته شد

در جبهه که بودیم همه امیدمان به پایانی بود و تمام شدن دوره مأموریت، نفس تازه کردن و اعزام مجدد. اما گاهی پایان دوره خدمت مصادف می شد با شروع عملیات. آنجا بود که آماده باش می دادند و خود به خود مرخصی ها لغو می شد. در چنین شرایطی، بعضی از همشهری های ما می گفتند: «دیدی چی شد؟ آمدیم کربلا را بگیریم، قدس را آزاد کنیم، راه یزد خودمان هم بسته شد!».

راضی به راضی خود

تا شب عملیات همه فکر و ذکر ما شهادت بود. خدایا ما را پاک کن، خاک کن؛ تا انتقام، شهیدان را نگیرم از پا نمی نشینم و از این حرف ها و تعارف ها، اما پای کار که می رسیدیم، دو تا خمپاره که چپ و راستمان می خورد گپ می کردیم، آن جا دیگر تنها چیزی که نمی گفتیم الهی راضی به رضای تو هستم بود! می گفتیم: خودت خوب می دانی که ما هنوز آمادگی اش را نداریم! بالاغیرتاً آبروی ما را حفظ کن، نگذار دوست و آشنا بر ایمان حرف در بیاورند، خودت یک جوری ترتیب صحیح و سالم عقب برگشتن ما را بده. ان شاء الله دفعه بعد سعادت شهادت را که پیدا کردیم جبران می کنیم. فعلاً هوا پس است و اگر کشته بشویم می دانی که جنس و بارمان جور نیست، کم و کسری داریم، اگر نمی خواهی ما خسرالدنیا و والاخره بشویم، اجازه بده امروز راضی به رضای خود باشیم.

رندی و عیاری

دکه دغل بستن و بساط لودگی گستردن به خود خندیدن و از خلق رمیدن و به خدا رسیدن. همه را به هیچ دادن و هیچ را به پوچ بخشیدن. یک دهان به پهنای فلک بستن از چنگ حرف راست و حدیث خواست خود. یک روایت و کرور کرور حکایت. جلوه ای در پیش و جهانی در پس. صبورتر از صبر، سترگ تر از درد، شیر و شکر و شمشیر، هست نیست، پر از خالی، حاضر و غایب، تن های تنها، با دوست سرش از هم سوا و یا دشمن جانی از هم جدا.

راه های دیگری هم برای خودکشی هست

به قصد گشت زدن کسی را دیده یا لااقل شنیده بودیم اما به قصد گشت خوردن را اولین باری بود که از نزدیک می دیدیم؛ مثل با عصبانیت حرف زدن، با شتاب و عجله راه رفتن، کنتراتی کار کردن و بزن و برو و سر هم بندی کردن تا حدی که آدم به

خودش هم رحم نکند؛ دوست ما درست همین طور عمل می کرد! لقمه را عین آجر خیس خورده ای که عمله برای بنا بالا می اندازد تا روی دیوار بگذارد، یا علی گویان بالا می انداخت و هیچ حساب نمی کرد که لقمه کجا می رود. بعد جویده و نجویده می رفت سراغ لقمه بعدی. وقتی او غذا یا میوه می خورد بچه ها مثل هواداران یک تیم دور تا دور و گوش تا گوش می نشستند و با تکه پرانی های خود او را تشویق یا تهدید می کردند و او، درست چون بازیکنانی که فقط زمین و توپ و حریف را می بینند و توجهی به اطراف خود ندارند، همه حواسش جمع سفره و لقمه و شکم بود. در چنین مواقعی یکی می گفت: «راه های دیگری هم برای خود کشی هست». دیگری اضافه می کرد: «چوب و طناب دار» و سومی: «چقدر تو مرتجع هستی؛ پریز برق که مدرن تره». یکی اعتراض که: «حرف های بچگانه می زنید. کلت جبهه ای تره» و آن یکی پا میشد می گفت: «خرجش زیاد می شود طفلی؛ خود من خفه اش می کنم». دیگری می گفت: «آفرین؛ به این می گویند خود گردانی، ببخشید خودبسندگی» و بعدی: «حالا ببینید سرِ زانمی رود؟ و از سر این سفره جان سالم به در می برد یا نه». اما او که عرق از هفت جایش زده بود بیرون، اصلاً به روی خودش نمی آورد که با کی هستید. سرش را انداخته بود پایین، نه ها می گفته نه نه.

راکو خوردی

در آسایشگاه ایلام در مقر گردان، دو کیسه انار داشتیم برای روز مبادا. یکی از دوستان که ظاهراً بد خواب شده بود، نیمه شب رفت سراغ انارها و در سکوت مثل موش شروع کرد کرت کرت کردن، برادری که از بقیه هوشیار تر بود، بیدار شد و علایم هشدار دهنده فرستاد: سرفه پشت سرفه، رفیق ما که متوجه پیام شده بود در پاسخ گفت: «راکو خوردی»، یعنی بخواب، شناس و خودمانی است.

راکت بدون توپ

بمباران هوایی که می شد و دشمن با راکت مناطق مسکونی و غیر مسکونی را می زد، بچه ها سرشان را رو به آسمان و در جهت هواپیماهای عراقی بلند می کردند و می گفتند: «نگاه کن یک مثال عقل به کله این صدام نیست، آخر ما راکت بدون توپ به چه دردمان می خورد!» و بعضی اضافه می کردند: «ولش کن بابا چه می داند تنیس چیه؟ باباش ورزش کار بود، ننه اش ورزش کار بوده؟ به هیکلش نگاه نکن، دو دفعه بشین و پاشو بدی به اسهال و استفراغ می افتد».

رادیوهای بیگانه

پادگان حمید از چنگ نیروهای عراقی بیرون آمده بود. دشمن اسرای زیادی به جای گذاشته و عقب نشینی کرد. رزمندگان اسلام مشغول نقل و انتقال آن ها به شهرهای مرزی بودند. خبرنگار به یکی از برادران گفت: «درست در همان لحظه ای که شما پادگان را تصرف کرده اید و دشمن متجاوز را عقب راندید و بعضی را به اسارت گرفتید، رادیو عراق و برخی از رادیوهای بیگانه اعلام کردند که حوالی پادگان حمیدیه با شما در جنگ و گریز هستند ما چه جوابی از قول شما به آن ها بدهیم؟» رزمنده ای بسیجی گفت: «حق با آنهاست، سربازان آن ها الان در چند کیلومتری اهواز هستند و به زودی به اهواز می رسند و مردم آن ها را لعنت می کنند. هر طور می توانید به صدام اطلاع دهید که بقیه مهمات را هر چه زودتر برای آن ها بفرستد!»

روغن فیلتر

بیش از چند روز به عملیات والفجر ۸ باقی نمانده بود. مشغول آموزش شیمیایی (ش.م.ر) بودیم. طرز استفاده از ماسک های محافظ را توضیح می دادن که دوست

بسیجی ما پرسید: «برادر فلاح برای تعویض و اضافه کردن روغن فیلتر چکار کنیم؟ سر راه تعویض روغنی هست؟ یا باید برویم آن طرف خاکریز، آپاراتی عراقی ها؟»

روحیه ضعیف، خمپاره قوی

سه نفر از مسئولان تبلیغات مشغول نصب تابلو بودند که با خمپاره آنها را زدند. دو نفرشان شهید شدند و سومی سخت مجروح شدند، بچه ها خیلی ناراحت شدند، چون واقعاً دوستشان داشتند، داشتیم جمع و جورشان می کردیم ببریمشان ستاد که دیدیم بنده خدایی تندتند با خودش می گفت: «روحیه شان ضعیف بود، اما در عوض خمپاره شان قوی بود».

رؤیای صادقه

چند ماه منتظر عملیات بودیم. دیگر نمی شد تحمل کرد. فردا، فردا، فردا. وعده سرخرمن، درست وقتی که ما خودمان را آماده کردیم برای مرخصی و رفتن به خانه، آماده باش دادند! و معنی آن چیزی جز به خط زدن و شروع عملیات نبود. فردای روزی که مرخصی ها لغو شد دوست هم رزم ما صبح وقتی از خواب برخاست گفت: «بچه ها من دیشب خواب آقا امام حسین (ع) را دیدم» همه دور او حلقه زدیم: «خوب خوب بعدش» گفت: «آقا به من گفت فلانی هر چه زودتر بار و بنه ات را جمع کن و برو مرخصی، این یک تکلیف است!»

روز می خوردم ریا می شد

خوابش خیلی سبک بود. اگر کسی تکان می خورد می فهمید. تقریباً دو سه ساعت از نیمه شب می گذشت؛ خر و پف آنهایی که خسته بودند بلند شد. صدای کورت کورت چیزی تو جهم را جلب کرد. اول خیال کردم موش دوباره رفته سراغ ظرف ها اما خوب

که دقت کردم دیدم نه مثل اینکه صدای چیز خوردن جانور دوپاست! بله درست تشخیص داده بودم. یکی از بچه های دسته بود؛ خوب می شناختمش؛ آهسته مشغول «جنگ هسته ای» بود؛ آلبالو یا گیلانش را تشخیص نمی دادم؛ آهسته طوری که فقط خودش بفهمد گفتم: «اخوی اخوی! مگه خدا روز را ازت گرفته که نصف شبی با نفست مبارزه می کنی؟» و او که خوب فهمیده بود منظورم چیه نه گذاشت و نه ورداشت گفت: «ترسیدم روز بخورم ریا بشه.»

روز اول

بنابود برویم عملیات. اولین روزی بود که به سمت خط مقدم می رفتیم. سوار کامیون بنز شدیم. راننده که می دانست ما تا چه اندازه پیاده ایم و ناشی، آمد روی رکاب و گفت: «به محض اینکه صدای گلوله توپ یا خمپاره شنیدید میخواید کف ماشین» حرکت کرد. صدای شلیک توپ از فاصله دو کیلومتری که به گوش می رسید همه خیز می رفتیم. می افتادیم روی سر و کله هم و گاهی راننده نگه می داشت تا ما را زیرچشمی از آن بالا نگاه کند. در دلش به ترس ما و اینکه به دلیل نابلدی هر چه می گفت به حرفش گوش می کردیم می خندید.

رعد و برق

کردستان که بودیم شبی با توپ پشت سنگر ما زدند. در چنین مواقعی دیوارها و سقف سنگر می لرزید و گرد و خاک فرو می ریخت. نشسته بودیم و گپ می زدیم. دوستی که خوابیده بود هیجان زده بیدار شد و گفت: «صدای چه بود؟» گفتم: «توپ. توقع داشتی چه باشد؟» گفت: «فکر کردم رعد و برق است. چون از رعد و برق می ترسم!»

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بعد از ظهر بود و گرمای جنوب؛ همه ولو شده بودند کف چادر. هر کسی جایی بساط کرده و خوابیده بود. آن قدر که جای سوزن انداختن نبود. اگر می خواستی از این سر چادر به آن سر چادر سراغ وسایلت بروی باید بال در می آوردی و از روی بچه ها پرواز می کردی. با این وصف بعضی ها سرشان را می انداختند پایین و جدی جدی از وسط جمعیت رد می شدند و دست و پا و گاهی شکم بقیه را لگد می کردند و اگر کسی حالش را داشت و بلند می شد که ببیند کیست و دارد چکار می کند برمی گشتند و می گفتند: «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند» و آنها هم دوباره روانداز (=چفیه) را روی صورتشان می کشیدند و لبخند زنان می خوابیدند. اما گاهی دوستان بلند می شدند و دنبال شخص راه می افتادند و گوشه پیراهنش را می گرفتند و گاهی پیراهنش را در می آوردند که: «وایسا بینم نه همین لباس زیباست نشان آدمیت!»

راه دیگر خودکشی

بنده مدتی مسئول پشتیبانی بودم. هیچ وقت نفهمیدم چرا همه فکر می کردند ما صبح تا شب مشغول خوردن تن ماهی و کمپوت گیلان و آلبالو هستیم. هر کس از راه می رسید چیزی بارمان می کرد، هیچ وقت دست خالی از نزد دوستان بر نمی گشتیم! «برادر سبحانی؟ بله. خودکشی راه های دیگر هم دارد! برادر سبحانی؟ بله. ماشاءالله بزنم به تخته خیلی با روزهای اول فرق کردی اگر آدم مرتب شما را نبیند نمی شناسدتان!»

راه یافتن به جبهه و ماندن در آن

نذر و نیاز و شرط و عهد کردن با خدا، که صاحب کار است و اولین ملجأ و تکیه گاه و همه ی راه ها به او ختم می شود و خلف وعده نمی کند و هیچ کس حرف روی حرفش نمی تواند بیاورد، دیوار کوتاهی بود که دست همه به آن می رسید. به همین خاطر، نیروها هر کجای کار که گیر می کردند، یک راست می رفتند پیش او و با

خودش کار را تمام می کردند. برای رفتن به جبهه و ملحق شدن به جمع احبا و اولیا هر کس سنش کم بود، قدش کوتاه بود، پدر و مادرش مخالفت می کردند، خاطرش از هوای نفسش جمع نبود و خلاصه درها به رویش بسته بود، نذر می کرد که اگر او را قبول کنند و به جبهه ببرند چقدر صلوات بفرستد و بعد که پایش به جبهه باز می شد گوسفندی را از گوسفندانی که گردان ها معمولاً در عقبه نگه می داشتند، می خرید و نذر جبهه می کرد تا مدت معینی را در جبهه بماند، یا این که بعد از تسویه بتواند در اولین فرصت دوباره به منطقه باز گردد؛ برای درآمدن وسایل نقلیه ی در گل مانده در حال عقب نشینی یا سقوط هواپیمای دشمن در ازای ۱۰۰۰ مرتبه خواندن سوره ی واقعه و هدیه ی حقوق سربازی خود به امام هشتم (ع) و غیر آن.

روخوانی و قرائت

در جلسات قرآنی که معمولاً هم بعد از نماز مغرب و عشا تشکیل می شد، هر کدام از برادران آیاتی را تلاوت می کردند و حاج آقای روحانی گردان و اگر ایشان نبودند یکی که وضعش از بقیه بهتر بود، ایراد برادران را می گرفت و در نهایت ، توضیحاتی در باره آیات خوانده شده می داد. بعد حاضران موظف بودند هر کدام حدیثی از معصوم (ع) را بامعنی اش بگویند. در آخر هم با عزاداری جلسه به اتمام می رسید. هر وقت گردان به عقبه بر می گشت و بچه ها بیش تر می توانستند دور هم جمع بشوند، بلافاصله این جلسه را راه می انداختند. اکثراً هم سعی می کردند در این جلسات قرآن را با قرائت بخوانند. بدون این که رو در بایستی بکنند و امتناعی داشته باشند، در کمال اخلاص آنچه را که در توانشان بود بی پروا ارائه می کردند. علاوه بر جلسات مذکور، کلاس هایی برای آموزش قرآن وجود داشت که برادرانی هم به این منظور به جبهه اعزام می شدند. در غیاب ایشان ، افراد خودی این مسئولیت را به عهده داشتند. بودند برادرانی که اصلاً خواندن نمی دانستند اما در این کیاس ها

ظرف یک ماه می افتادند، مخصوصاً اگر عملیاتی در پیش بود. بعد که اسم بعضی از آن ها را جزو شهدا می دیدی، توی دلت می گفتی: "حالا می فهمم چرا دیرآمده زود می خواست برود".

قرائت قرآن بعد از نماز هم خیلی مرسوم بود. در نمازهای پنج گانه به ندرت پیش می آمد کسی قرآن همراهش نباشد و بعد از نماز قرآن نخواند. قاریان هم که تکلیفشان روشن بود؛ وقت غروب آفتاب قرآن را برمی داشتند و می زدند بیرون، به سمت خاکریز. بعد از تأملی شروع می کردند به زمزمه کردن و آهسته آهسته صدایشان بلند می شد و بالا می رفت و یک وقت به خودشان می آمدند که چهار سمتشان را بچه های گردان گرفته و کار از کار گذشته بود. بعدها که باهم صمیمیتی به هم می زدند، مشتریان پر و پا قرص وقتش که می شد، بی دعوت خودشان رابه وعده گاه می رساندند، و اگر عزیزشان اندکی تأخیر می کرد به سراغش می رفتند و همه چادرها را یکی یکی برای پیدا کردنش زیر و رو می کردند، تا تبلیغات گردان هم کم کم به جمع مستمعان می پیوست، آب و جارویی و موکتی پهن می کرد و بلندگویی آماده می ساخت و قضیه صورت رسمی به خود می گرفت و قرآن وصل می شد به اذان مغرب و نماز جماعت؛ به همین ترتیب، در غرب و مناطق کوهستانی، سینه آسمان که صاف می شد و خورشید که اخم هایش را باز می کرد، بچه ها می زدند بیرون و شروع می کردند به تلاوت قرآن با صدای بلند، تا شاید کلامی که کوه را متلاشی و متواضع می کند در دل سخت تر از فولاد مزدوران و منافقان و اشرار تأثیر کند. بعضاً آیات خاصی را انتخاب و با ترجمه از بلندگوی گردان پخش می کردند و رعب در دل دشمن می انداختند.

جوان ترها هم که آیاتی را حفظ بودند، به قول خودشان شب ها جلسه مقارنه راه می انداختند. یعنی به همان قاعده شروع می کردند به تلاوت آیات. یکی او می گفت، یکی این و طبعاً کسی در میدان قرائت می ماند که تعداد آیات بیش تری را از حفظ داشت.

رقابت در حفظ آیات

دوتا دوتا و چندتا چندتا، با هم قرار می گذاشتند برای حفظ آیات و سوره های به خصوصی در ظرف زمانی معین ؛ گاهی اوقات برای تشویق یا تذکر، هدایا و جریمه ای هم قرار می دادند؛ مثل صلوات فرستادن و شهردار شدن. عده ای برای مطالعه قرآن ابتکاری به خرج می دادند؛ مثلاً مسابقه پیدا کردن عبارت " لا اله الا الله " در قرآن که جمعی را وادار به قرائت تمام قرآن می کرد.

روحانی گردان

توجه به احکام الهی و معارف دینی و پیشاپیش همه نماز ، به خصوص نماز جماعت موجب شده بود وجود روحانی برای گردان رزمی امتیازی جدی محسوب شود. رزمندگان به محض این که فرصت و فراغت پیدامی کردند، دور شمع وجود ایشان حلقه می زدند و گاه می شد تا نیمه های شب با روحانی گردانشان برسر مسائل مختلف صحبت می کردند. نیروهای گردان به طلبه های جوان علاقه ای خاص داشتند و به روحانیون محاسن سفید و پیرمرد احترام فراوان می گذاشتند. روحانی برای رزمندگان الگوی تمام عیار بود. همه حرکات و سکناتش زیر نظر بود. این امر باعث شده بود که عده ای از این بزرگواران تواضع کنند و بدون لباس در معرکه کارزار حاضر شوند. رسم براین بود که در مراسم صبحگاهی ، وقتی همه نفوس آماده و مستعد پذیرش حق بودند، روحانی گردان حدیثی و سخن کوتاهی از معصوم (ع) نظیر عبارات : " فکرتم تکلم " ، " لیس کل ما یعلم یقال " ، " المؤمن مرآة المؤمن " ، " من استوی یوماه فهو مغبون " را مطرح و چند بار تکرار می کرد تا همه خوب آن را به خاطر بسپارند. هنگام عملیات، ییش از همیشه وجود روحانی گردان مغتنم بود. از نوشتن نامه و وصیت نامه تا خواندن صیغه اخوت و برادری و قرائت آیه بخشش و طلب مغفرت ، همه و همه

چیزی نبود که ایشان بودند افراد سراغ دیگری بروند. ارادت نیروها به روحانی گردان در حدی بود که بر سر انداختن و جمع کردن سجاده او از هم سبقت می گرفتند و اجازه نمی دادند حتی یک بار خودش این کار را بکند. وجود روحانی گردان در عملیات روح بخش و آرامش آور بود. رزمندگان برای روحانی گردان مثل مسجد، در حسینیه منطقه محراب درست می کردند؛ چاله ای که حدود یک پله گودی داشت. در مواقعی که بچه ها از نمازخانه دور بوده یا تازه به محل جدید انتقال یافته بودند. قبله نمای حاج آقا، که جزو وسائل شخصی ایشان بود. برای همه راه گشا و چاره ساز بود.

رزمی تبلیغی ها

طلبه هایی که در هیئت نیروهای تبلیغی - رزمی به جبهه می رفتند، بین برادران محبوبیت فراوانی داشتند، خصوصاً کسانی از ایشان که آنچه همه خوبان داشتند یک جا داشتند، چون پاکیزگی و بهداشت، نظم و نسق در کار، زبان گویا و گرم از دانش، خاکی و خودمانی بودن با جمع، مانع نشمردن لباس روحانیت در ساختن سنگر و نصب چادر، سوار موتور شدن، دویدن و نشستن و برخاستن با عموم و در رأس همه ی این ها برخورداری از روحانیتی که همه کشته و مرده اش بودند؛ چیزی که موجب می شد نتوانند دو شب یا دو وعده غذا در سنگری بمانند، مرتب باید جا به جا می شدند و دل عالمی را به دست می آوردند؛ طلبه هایی که افزودن بر همه ی وظایفشان بین برادران عطر و تسبیح، منتخب مفاتیح و قرآن های کوچک جیبی و مدالیوم بخش می کردند و بعضی بسیار سخت گیر، که تسبیحی را در ازای فرستادن یک میلیون صلوات به طرف می دادند و چانه زدن آن ها که از این میان دیدنی و شنیدنی بود.

ریاضت جسمی

هر کس بنا به وضعیتی که داشت تلاش می کرد با کار کشیدن از جسم خویش، خود را رها نکند تا بتواند در موقع موعود جان و روان خود را در خدمت مقاصد الهی به کار گیرد، یکی با خواندن نمازهای مکرر و روزه قضا و مستحب گرفتن های سخت و صاقت فرسا، یکی با گرسنگی و تشنگی دادن به خود، یکی با سینه خیز رفتن و کشیدن بدن روی خار و خاشاک و زمین سوخته و تفتیده جنوب یا یخ بندان غرب، یکی با پیاده و پابرهنه رفتن از محلی به محل دیگر و ذکر گفتن در فصل گرمای جنوب آن هم درست سر ظهر و دیگری با روزی چند بار شنا رفتن روی دست یا نشستن و برخاستن و یکی با کوهپیمایی های داوطلبانه، خلاصه همه سعی داشتند آمادگی خود را برای مقابله با دشمن خارجی و متقاعد کردن و زمین گیر کردن نفس اماره و دشمن داخلی خود حفظ کنند افرادی بودند که در خلوت خود را با چوب می زدند و نفس خود را تویخ می کردند یا لباسشان را رو به روی خودشان قرار می دادند و خودشان را در آن لباس فرض می گرفتند و بر خود موعظه می کردند.

بعضی برای تهجد و به وقت برخاستن و اقامه نماز صبح زیر پتو و بستر خود چند قطعه سنگ کوچک قرار می دادند تا به خواب عمیق فرو نروند مبارزه با نفس به روش پشت کردن به راحت رفاه و به رنج و زحمت انداختن تن با قطع جیره و مستمری او، یعنی حذف حد متعارف خواب و خوراک و خلوت و استراحت در عقبه و غیر منطقه، جزو بدیهی ترین و عمومی ترین تلاش ها برای خودسازی و از آداب و اخلاق جبهه بود، در این نمونه های رفتاری:

به یاد رنج گور و عذاب هم سنگر سر به بالین خاک نهادن و تن روی سنگ و کلوخهای ریز و درشت تا صبح غلتاندن و به خواب نرفتن. قبل ساختن سنگر انفرادی و با همه سنگینی وزن و درشتی هیکل درون آن رفتن، که عذاب الیم بود و چیزی از فشار قبر کم نداشت. این، روش کسانی بود که با شرکت در عملیات و خطر کردن به فوز شهادت نمی رسیدند، با این که خواب این توفیق را هم

دیده بودند، مثل بعضی از نیروها در عملیات والفجر ۱۰ در آنی حال تردیدی برایشان باقی نمی ماند که لابد یک جای کار می لنگد و چه ناله های جانسوز و جگر خراشی که از دل نمی کشیدند و به درگاه صاحبشان التجا نمی بردند.

انباشتن کوله پشتی از سنگ به بهانه آمادگی رزمی و در واقع، تسمه از گرده خود کشیدن در تنبیه بدن و گوش مالی جسمی برای فرموده های ناکرده و آنچه بین خودشان و خدا بود نیز داوطلب حمل وسایل دیگران شدن در راه پیمایی هایی که بعضی بار خودشان را زورکی می کشند و نظیر اینها چون شست و شوی لباس و ظروف واکس زدن کفش برادران در خفا و دور از چشم ایشان که ذکر آن گذشت و نخوردن شام در شب و نظیر آن پیمان های جمعی و بین الاثینی چون عهد کردن برادر پا به سن و معتاد به سیگار با برادری دیگر مبنی بر ترک دخانیات تا مرگ و سرنگونی صدام، که همین امر ولو با تحمل فشارهای اولیه، منجر به باز یافتن صحت و سلامت می شد ریاضتهای منحصر به افرادی خاص که با جرح و صدمه و ویرانی تن همراه بود، چون پاک کردن نقوش و خطوط و تصاویر خال کوبی شده روی اعضا و جوارح با مراجعه به بهداری مقرر، در نهایت هم که آرزو می کردند وقتی به خاک و خون می غلتند از تار و پودشان روی زمین هیچ نماند تا کسی از این عیب پوشیده برنگیرد.

روش های نهی از منکر

رایج ترین روش تنبیه و ممکن ترین آن ها تنبیه با فرستادن بود! جریمه و زیانی! که عین نفع و سود بود. بهانه اش ممکن بود دیر آمدن به محل صبحگاه یا نامرتب بودن سر و وضع و امثال آن باشد. در این حالت، تعدادی صلوات ذکر می شد و مهلتی مقرر، چون سی صد صلوات برای مورد فوق که اگر خاصی از این گوش می شنید و از آن گوش در می کرد و در روز موعود معلوم می شد که کوتاهی کرده، این تعداد دو برابر می شد و دیگر، سلام و صلوات وسط حرفی که به غیبت نزدیک می شد، به صورت

جمعی یا فردی. به خویش و گذاشتن مقصر متوجه در زمزمه ی روش هایی بود که به مراتب از برخوردی تلافی جویانه کاراتر بود. در نمونه ای، یکی از برادران می دانست نباید پشت سوله ها تیراندازی کند و کرده بود و در پاسخ فرمانده اینک شهید گروهان که: "شما تیراندازی کرده اید؟" گفته بود: "نه!" فرمانده اسلحه اش را بو کرده و پی برده و هیچ نگفته بود و او بی اندازه خجالت زده شده بود. البته روز بعد، به جرم استفاده ی غیر مجاز از سلاح و اسراف در چند فشنگ، ایشان را به فرستادن هزار صلوات تنبیه کردند.

پسندیدن آنچه فردی ولو غفلتاً برخورد می پسندید به معنی تأیید تنزل او، طریقی بود در نهی از منکر در آداب و رسوم جبهه که سخت بر جان اهل می نشست؛ چنان که فرمانده دسته ای در اردوگاهی بیرون سنج به هر کدام از دو، سه نیروی مشمول و غیر مشمولی که در آن شرایط خاص، از کندن سنگر ایمنی سر باز زده بودند بعد از یک راه پیمایی مفصل با تجهیزات کامل، یک خشاب پر داده و گفته بود: "به هر طرفی که عشقتان است تیراندازی کنید؛" کنایه از این که اگر شأن شما همین است، من هم بیش از این از شما توقع ندارم! که حسابی شرمنده شده بودند و بعدها جزو بهترین نیروهای دسته به حساب می آمدند.

استفاده از زبان نیش دار مزاح، چنان که در آداب امر به معروف آمد، چون: "سرما نخوری!" در برخورد با کسی که به عمد یا به سهو دکمه ی یقه اش باز بود و گفتن عبارت کنایه آمیز: "برادرها دیگر صحبتی ندارند؟" موقع جمع کردن سفره خطاب به افرادی که سر غذا حرف می زدند و خواندن مصراع "بنی آدم اعضای یکدیگرند" برای دونفر که با هم بگو مگویشان شده بود و عطسه کردن میان صحبت های شخصی که احتمال غیبت در صحبت هایش می رفت و نیز ترک سنگر بی هیچ سخنی، به اعتراض و حتی گاهی محض مزاح، برای پیش گیری از معصیت؛ یا گفتن عبارت "یکی از گناهان بزرگ دروغ است" وسط حرف کسی که گمان لغو در سخنش می رفت.

رعایت کفو بودن و هم شانی از دقایق و ظرایف آداب امر و نهی در دوره ی دفاع و مقدس بود؛ این که اگر از پدری یا نیروی پر سن و سالی سهوی سر زد، ریش سفید سنگر را برای تذکر می فرستادند و حرمت کبار را نگه می داشتند.

استفاده از داستان و محمل برای طرح غیرمستقیم موضوعی در جمع که مثل همیشه یک نفر بانی آن می شد، یعنی موردی از او سر می زد و بیم تکرار آن می رفت؛ مثل آنچه به اشتباه از رزمنده ای موقع نگهبانی دیده می شد و در نقل و نصیحت، پاس بخش در جمع برادران همان واقعه را می برد به سال گذشته و به اصطلاح معرفه را نکره می کرد و می گفت: "نگهبانی... که موجب سوء استفاده ی دشمن و رخنه در موضع .. شد."

تنبيه بدنی بیش تر مسلماً از روی دوستی و برادری و با قرار و مدار و اتفاق و اختیار رخ می داد؛ مثلاً یکی از برادران در مورد سوله ای نقل می کند که: اگر کسی غیبت می کرد، برای نهی از منکر همان جا با چفیه او را می بستیم و بیست ضربه شلاق می زدیم.

نحوه ی دیگر، آویختن خاطی از سقف چادر بود: بعد از فرود آوردن ضربات شلاق یک پارچ آب سرد هم رویش خالی می کردند. یا ناگهان می ریختند سرش و تا آن جا که می خورد او را می زدند! آن که همه ی غذای ظرف خود را نخورده بود، محکوم به تحمل ده ضربه شلاق بود؛ یا کسی بیش از سه روز با برادر رزمنده اش قهر یا سرسنگین بود و به همین ترتیب بود برای سلام نکردن، بی احترامی و نظایر آن که بیش تر من باب مزاح بود، والا ادب و نزاکت در جبهه اجل بود از این حدود متعارف.

مرتبه ی مادون این وضع که مزاح در آن غلبه داشت، دار زدن بود! منتها چون به بهانه ی نهی از منکر اجرا می شد داخل در این فصل است؛ به این منوال که طنابی از سقف سنگر یا سوله به هیئت طناب دار حلقه شده آویزان می کردند و به بهانه ای چون استعمال دخانیات، برخورد نیکو نداشتن با رزمنده ای دیگر، اسراف و از این قبیل منهایت، شخصی را

می گرفتند و می بردند پای طناب دار و با روشی که آسیب نبیند، او را به نوعی از سقف می آویختند. بعضاً پیش می آمد که آویخته! مقاومت می کرد و از موضع خودش آن قدر پایین نمی آمد تا این که خود بچه ها به ستوه می آمدند و او را از آن وضع خلاص می کردند.

روش های امر به معروف

برای دعوت به خواندن نماز اول وقت و برپا داشتن آن به جماعت و توجه تمام به این مهم شیوه های بود، بیش تر به کنایت به صراحت، چون عبارت: "برادران در جریان باشند که ما برای خدا و پایداری دین و برپا داشتن نماز به این جا آمده ایم. نکند یک وقت تمام زحمت برادران هدر برود". یا کافی بود برادری نمازش را چنان که شایسته است قرائت نکند. همین بهانه ای می شد برای داشتن جلسه ای با عنوان اصلاح حمد و سوره و آن قدر این دو سوره کلمه به کلمه تکرار می شد تا از برادر مورد نظر به اصطلاح "رفع گیر" بشود. بعضی هم از در مزاح وارد می شدند، نظیر: "کسی که نماز جماعت نرود، برای بهشت رفتن باید توی صف بایستد" یا "اگر می خواهید نمازتان قضا نشود یک صلوات بفرستید!" و نیز آن که خودش را با شتاب به نماز جماعت می رساند، سر راه به هر کس برمی خورد می گفت: "برادرا کسی بهشت نمی آید؟" در غیر فریضه ی نماز، چون جایی که جمعی مشغول کاری بودند مثل سنگر ساختن، جمع و جور کردن وسایل، نظافت و نظیر آن و بقیه احیاناً اعتنایی نداشتند، یکی با صدای بلند می گفت: "هل من ناصر ینصرنی؟" یا: "هل من معین یعینی؟" و به این نحو ضمن ذکر مظلومیت آقا ابی عبدالله (ع) آن ها را به یاری می خواندند، بی آن که تحکمی کرده باشند.

در همه ی امور، تذکر این عبارت که امام فرموده اند: "جبهه دانشگاه است"، چون سایر فرموده های حضرتش تأثیر خاصی داشت.

از روش های دیگر متذکر شدن، پیچیدن مشکلات در هاله ی خاطرات و حکایت بود، به طریقی که بچه ها بتوانند خودشان را جای آن اشخاص بگذارند و آن ها را بدل خودشان قرار بدهند.

رفتن به بیرون از مقر، در کوه ودشت و کنار رودخانه خلوت کردن، گپ زدن و به اقتضای شرایط به حک و اصلاح امور پرداختن از راه و رسم های دیگر دعوت به حق بود. صورت مطلوب آن هم عهد بستن برخی از برادران با هم بود به این قرار که اگر یکی از ایشان مرتکب اشتباهی شد و خدای ناکرده به معصیتی افتاد، هر چند خرد و ناچیز، دیگران با اخلاص و بدون حب و بغض او را متنبه کنند، بی آن که او حق اعتراض و توجیه داشته باشد. قسم نیز یاد می کردند و بر این پیمان وفادار می ماندند.

رعایت آداب اسارت

در رعایت آداب اسارت در بحبوحه نبرد، که قدرت و برتری آتش حرف اول و آخر را می زد و به اندازه فرصت سر خاراندن دیر می جنبیدی کلاهت پس معرکه بود، پیروان علی با دشمن اسیر آن می کردند که مولای مظلوم و مضروب و شهیدشان کرد. کسی که برادرش را کشته بودند، وقتی بعد از عملیات بالای سر جنازه های دشمن می رفت بازخواست می کرد که: "آن جنازه را ظاهراً بعد از خاتمه درگیری زده اند! چه کسی این کار را کرده است؟" و باید دیگران شواهد و مدارک بیاورند که در حین نبرد به درک واصل گردیده است همین روحیه و احساس را نسبت به اسیران منافق داشتند که فوق طاقت بود، کسانی که از خباثت و خیانت در حد اعلا بودند. اما همین ها را در حال فرار از آب می گرفتند تر و خشک می کردند و به عقب می فرستادند و حتی بعد از آن که با کمال وقاحت و پررویی اقرار و اعتراف می کردند که چه تعداد و به چه نحوی بچه های بسیجی را خائنه کشته اند.

از جمله اسباب و علل دلخوری جوان ترها با نیروهای جافتاده تر هم این وقایع بود در

برخورد با اسری دشمن که آنها را ولو برای لحظهای رو در روی یکدیگر قرار می داد و این همه نبود جز دوری از هوا و هوس بنده حق بودن و مأمور تن نبودن و حب و بغضی غیر الهی نسبت به دشمن نداشتن و نیامیختن دفاع به خشم و کینه و نفرت.

رو به قبله و آقا

به محض این که برادری هدف تیر و ترکش مزدوران قرار می گرفت، در فرصتی که جان در بدن داشت و هنوز کاملاً از پا نیفتاده بود اولین و شاید آخرین کاری که می کرد رو به قبله خوابیدن یا افتادن بود یا رو به سوی حرم آقا ابی عبدالله (ع) دراز کشیدن؛ ولو به سختی و با تلقین عبارت شهادتین به خود و سلام و دورد فرستادن و اظهار ارادت کردن برای آخرین بار به سالار شهیدان و سر سلسله ی مظلومان. چنانچه دم واپسینشان بود و قادر به انجام دادن این کار نبودند، از دوستانی که به آن ها دسترسی داشتند عاجزانه می خواستند که کمکشان کنند تا رو سوی کربلا کنند و سرشان را اندکی بالا نگه دارند، بلکه مولایشان را ببینند و بمیرند. بعضی به عکس به کسی که سر او را به روی زانوی خود گرفته بود می گفتند: "سرم را روی زمین بگذار! شاید آقا بیاید و آن را به دامن خویش نهد". آن ها که حال و روز بهتری داشتند، همین قدر که حس می کردند رفتنی هستند تقاضایشان این بود که آن ها را تا حد امکان روی خاکریز ببرند تا بوی کربلای معلا را بهتر استشمام کنند و اندکی به آقا نزدیک تر باشند.

رسم جلوداری

تنها خدا می داند که چه تعداد از فرماندهان و بچه های پیش کسوت با وضع جسمی صد در صد وخیم ماندند و مقابله کردند و به رغم شدت جراحت و خون ریزی ، دیگران را بر خود ترجیح دادند. در نتیجه ، از بی دارویی و بی درمانی به شهادت

رسیدند و «آب از آب تکان نخورد».

فرماندهی که دستش از مچ قطع شد و آن را در جیب پنهان کرد و به مبارزه ادامه داده بود؛ مسئولی که به زمین افتاده و روی خود را با دست پوشاند یا به سینه خوابیده بود تا بچه ها او را نبینند و رد بشوند و خللی در پیشروی به وجود نیاید؛ فرماندهی که زخم عمیق داشت و نشان نمیداد و تظاهر به سلامتی می کرد؛ مسئولی که شب عملیات برای آن که شاخص باشد، پشت لباسش را فسفری می کرد تا دیگران راه را گم نکنند و روی موانع نروند و در نتیجه گاهی بر اثر انعکاس نور شب رنگ ها هدف تیر مستقیم دشمن قرار می گرفت.

فرماندهی که شب عملیات برای باز کردن معبر در میدان مین، خود داوطلبانه روی سیم خاردارها و مین ها خوابید تا راه برای دیگران باز شود و اشکالی در عملیات پیش نیاید و ...

راه حقیقت

راهی که اگر عملش با جوهره اخلاص و با رنگ زهد مزین گردد انتهایش نور، رضوان وصل است.

راه حسین (ع)

راهی که از حق مظلومان و مستضعفان دفاع می کند.

راه امام خمینی

راه امام زمان (عج) و اسلام. صراط مستقیم به سوی الله. راه توحید. راهی که تداوم آن همیشه سوی الله.

راز میک خاچاطوریان

شهید «رازمیک خاچاطوریان»، فرزند دوم خانواده کارگری «نرسس» و «سیرانوش» خاچاطوریان، در بهمن ۱۳۴۳ در تهران چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را تا کلاس چهارم در دبستان ارامنه «نائیری» سپری نمود، اما به علت اوضاع بد اقتصادی خانواده، مجبور به ترک تحصیل گشته تا با کار خویش، از همان دوران نوجوانی، کمک حال خانواده باشد. وی به عنوان باطری ساز تا ۱۸ سالگی در کارگاه پلاستیک سازی کار می کرد. با جدیت و پشتکاری که داشت به سرپرستی کارگاه گمارده شد. با معرفی خود به سازمان نظام وظیفه، وارد ارتش گردید. دوره آموزشی را در تهران گذرانده و پس از آن در نیروی هوایی به خدمتش ادامه داد. در تاریخ ۱۳۶۶/۴/۱ به جبهه ی جنوب اعزام و بعد از ۸ ماه حضور در جبهه (۱۸ ماه خدمت)، در تاریخ چهاردهم اسفند ۱۳۶۶ به علت واژگون شدن جیب حامل وی در جاده اهواز-امیدیه، دچار ضربه مغزی شده و پس از یک هفته در بیمارستان اهواز به شهادت رسید. پیکر پاک شهید «رازمیک خاچاطوریان» بعد از انتقال به تهران و انجام تشریفات مذهبی با حضور جمعیت کثیری از هموطنان مسیحی و مسلمان در قطعه شهدای ارمنی جنگ تحمیلی در تهران به خاک سپرده شد.

خاطرات

شهید به روایت مادرش:

رازمیک جوان جدی در کار و دلسوز برای مادر و خانواده و پدر بود. تصمیم گرفت تا هم به وظیفه شخصی و هم به وظیفه میهنی اش که دفاع از آب و خاکش در مقابل تهاجم و تجاوز دشمن می باشد، عمل نماید. او همیشه می گفت که باید بعد از سربازی به زندگی خود سر و سامانی دهد. علیرغم مخالفت خانواده، او خود را به حوزه نظام وظیفه معرفی کرد. او به برادر بزرگش گفته بود که خانواده به تو بیشتر نیاز دارد تا به من، چون تو برادر بزرگ و نان آور خانواده هستی. وی قدم به راهی نهاد که انتخاب کرده بود. او احساس «بزرگی و مهم بودن» داشت. روزی که برای گرفتن دفترچه

آماده به خدمت رفته بود به قدری خوشحال و مسرور بود که حدّ نداشت. او می گفت: امروز یکی از زیباترین روزهای زندگی عمرم محسوب می شود، زیرا احساس مفید و مهم بودن می کنم، چرا که برای دفاع از سرزمین عزیزم ایران فرا خوانده و برای هموطنان مسیحی ام در زیر پرچم کشورم، با غرور خدمت مقدس سربازی ام را انجام دهم تا در دفاع از حقوق کشور عزیزم مفید و مثمرتر واقع شوم تا مردم کشورم بتوانند در صلح و صفا و آرامش و آسایش به زندگی خود ادامه دهند. او بعد از یک سال به گردان نیروی هوایی مستقر در اهواز منتقل گردید. او همیشه می گفت: من وظیفه خودم را انجام داده و به کمک خداوند، انشالله به زودی سربازی ام را به اتمام رسانده و به زندگی خود سر و سامان داده و از تو {مادر شهید}، نگهداری می کنم. از همان دوران کودکی، تا قبل از اینکه به سربازی برود، با حقوقی که می گرفت، کمک خرج خانواده بود. او پسری با شعور و غیرتی بود. خاطره فراموش نشدنی وی تا دنیا باقی است در دل و فکر ما باقی خواهد ماند. روحش شاد و سربلند. بی خبر و غافلگیر کننده به مرخصی می آمد. هیچگاه چهره مصمم و شادش از یادم نخواهد رفت. او پسری بسیار شاد بود. خوش رو، سر به راه و پر کار. همیشه به پدر و مادر خود احترام می گذاشت. هیچ وقت کسی را از خود دلگیر نمی کرد. یاد و خاطره و رفتار نیکش همیشه در دل ماست. یادش را همیشه گرامی می داریم.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

رافیک رشیدزاده

سرباز شهید «رافیک رشیدزاده» در پاییز سال ۱۳۳۷ در خانواده ای زحمتکش در ارومیه چشم به جهان گشود. وی پس از چند سال، به اتفاق خانواده در تهران سکونت گزید.

مقطع ابتدایی را در مدرسه ارامنه «ساخت» به پایان رسانده، سپس با ادامه تحصیل در دبیرستان های «فردوسی» و «بهمن»، موفق به اخذ دیپلم گردید. با معرفی خود به اداره نظام وظیفه در تابستان ۱۳۶۰ به خدمت زیر پرچم اعزام و پس از طی دوره آموزشی، به رزمندگان لشکر ۲۱ «حمزه» در جبهه های نبرد حق علیه باطل پیوست. شهید «رافیک رشید زاده» پس از معرفی خود به پادگان اطلاع یافت که معاف شده است، لیکن وی تصمیم گرفت که به جبهه بشتابد. وی بعد از هفت ماه خدمت دلاورانه با شهادت در عملیات «کربلای ۱» در نوروز سال ۱۳۶۱، به ملکوت اعلی پیوست.

پیکر پاک شهید «رافیک رشید زاده» پس از انتقال به تهران و انجام تشریفات مخصوص مذهبی در میان بدرقه صدها تن از شهروندان مسیحی و مسلمان تهران طی مراسمی در روز جمعه سیزدهم فروردین ۱۳۶۱ در محل قطعه شهدای ارمنی تهران به خاک سپرده شد.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

رایموند باغرامیان

شهید «رایموند باغرامیان» (خاتون نژاد) در تاریخ ۲۶ تیر ماه ۱۳۴۲ در شهر تهران متولد گردید. در شش سالگی به اتفاق خانواده به شهرستان اصفهان نقل مکان نمود.

تحصیلات ابتدائی و راهنمایی را در مدارس ارامنه «آرمن» و «کاتارینیان» گذرانده و پس از آن در دبیرستان «ابوذر» اصفهان در رشته صنایع فلزی مشغول به تحصیل گردید.

در سال ۱۳۶۴ به اتفاق دوستان خود، به خدمت سربازی رفت. پس از اتمام دوره آموزشی در مرکز آموزش (۰۵) کرمان، وی به لشکر ۶۴ ارومیه (قسمت توپخانه) پیوست. در حین خدمت، به شهرستان «پیرانشهر» اعزام و در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۲۹ در منطقه «حاج عمران» بر اثر موج شدید ناشی از انفجار در زمان تک هوایی دشمن بعثی،

به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

پیکر مطهر شهید «رایموند باغرامیان» پس از انجام مراسم مذهبی، با حضور پرشور صدها نفر از ارامنه «شاهین شهر» و «اصفهان»، در حالی که با برگزاری راهپیمایی بر علیه حکومت بعثی «صدام حسین»، دولت فلسطین اشغالی (اسرائیل) و حامیان جهانی آنان همراه بود، در فضایی از غم و اندوه در گورستان ارامنه اصفهان به خاک سپرده شد. یکی از سخنرانان در نطقی پرشور اعلام کرد: امروز، نام «رایموند» عزیزمان در کنار اسامی ارمنیانی قرار می گیرد که با نثار زندگی خود در راه آزادی و خوشبختی ملت ایران، باعث سربلندی و عزت جامعه ارمنی به عنوان شهروندان شریف و وظیفه شناس گشته اند. در این لحظه که پیکر جوان او را به خاک می سپاریم، امید داریم تا خون ریخته شده وی، موجبات تحکیم بیشتر روابط ارمنیان با سایر هموطنان مسلمان خویش را فراهم آورد.

خاطرات

شهید «رایموند باغرامیان» به روایت برادرش:

شهید «رایموند باغرامیان» شخصیتی دوراندیش و دوست داشتنی داشت و بسیار خوش اخلاق و خانواده دوست بود. خانواده وی عبارت بودند از: مادر، برادر بزرگتر (رازمیک)، برادر کوچکتر (رافیک) و یک خواهر (روبینا). گفتنی است که در زمان حیات شهید، پدر محترم ایشان در سال ۱۳۶۱ وفات نموده بودند. پس از فوت پدر، وی سرپرستی خانواده اش را با کار و تلاش فراوان به عهده گرفت. علاقه بسیار زیادی به ورزش، خصوصاً رشته فوتبال داشت. پیش از شهادت، به صورت رسمی در تیم فوتبال «آارات» (الف) اصفهان که بعداً به نام «سوان» تغییر یافت، مشغول به فعالیت بود که در سطح باشگاهی اصفهان به افتخاراتش افزوده گشت. در عین حال، وی عضو تیم فوتبال جوانان اصفهان نیز بوده و همیشه چهره خندانی داشت.

در زمان آخرین مرخصی اش، به هنگام حضور در آغوش خانواده با چهره ای خندان

اظهار داشت: این آخرین مرخصی ام خواهد بود و این بار، شربت شهادت را خواهم نوشید.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

روبرت لازار

شهید «روبرت لازار» به سال ۱۳۴۵ در تهران متولد شد. پس از ناتمام ماندن تحصیلات مدرسه، به خدمت سربازی اعزام گشته و دوران آموزشی را به مدت یک ماه و نیم در لشکر ۸۴ لرستان گذراند.

با اتمام دوره آموزشی، وی به جبهه غرب منتقل شد و در مناطقی همچون «سومار» و «مهران» به پاسداری از کشورش پرداخت. وی در روزهای آخر خدمت سربازی به شهادت رسید. بنا به روایت برادرش، آخرین بار وی در منطقه عملیاتی «میمک» مستقر بود. فرمانده شهید «روبرت لازار» به برادرش گفته بود: به «روبرت» بگویید: بیش از چند روز به پایان خدمتش باقی نمانده و لازم نیست اینجا بماند و می تواند به پشت خط بازگردد. لیکن وی نپذیرفت. فرمانده شهید «روبرت لازار» نقل می کند که او گفته است: تا آخرین روزی که اینجا هستم، این مسلسل مال من است و نمی گذارم تپه به دست عراقی ها بیفتد. همین کار را هم کرد و بالاخره شهید شد...

بنا به روایت مادر شهید، بیسیم چی هم رزم «روبرت» موقع شهادت در کنار او بوده و نقل می کند که روبرت آنجا تیر خورد و مرا به اسارت گرفتند. «روبرت» به او گفته بود: من تا آخرین قطره خونم با عراقی ها می جنگم.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

رازمیک داودیان

شهید «رازمیک داودیان»، فرزند چهارم خانواده خانواده در تابستان ۱۳۳۹ در روستای «میلاگرد» از توابع شهر «فریدن» در استان اصفهان چشم به جهان گشود. دوران طفولیت وی در زادگاهش گذشت. تحصیلات ابتدایی «رازمیک» در مدرسه ارامنه «تونیان» تهران سپری گشت. او سپس وارد مقطع راهنمایی گردید، لیکن به علت علاقه شدید به کار، دست از تحصیلات کشیده و در یک کارگاه آهنگری به کار مشغول گردید. «رازمیک» در انقلاب اسلامی بزرگ اسلامی شرکت داشت و پس از پیروزی انقلاب به عنوان پاسدار، پانزده ماه به خدمت پرداخت. او در ابتدای سال ۱۳۵۹ به خدمت رفت. بعد از طی سه ماه دوره آموزشی در «بیرجند»، به تهران منتقل و مدت سه ماه را نیز در تهران خدمت نمود. پس از آن به «خرمشهر» و «آبادان» منتقل شده و به نبرد با نیروهای متجاوز بعثی پرداخت. در روز شنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۶۰، حین درگیری شدید با سربازان دشمن چند گلوله به پهلوی و سینه اش اصابت کرده و این سرباز شجاع «سپاه اسلام» بر اثر شدت جراحت وارده و خونریزی شدید به شهادت رسید. پیکر مطهر شهید «رازمیک داودیان» بعد از انتقال به تهران و انجام تشریفات مذهبی با بدرقه هزاران نفر از ارامنه تهران، سایر هموطنان مسلمان، نمایندگان ارتش و سایر نهاد های دولتی در قطعه شهدای ارمنی جنگ تحمیلی در تهران به خاک سپرده شد.

خاطرات

شهید به روایت برادرش:

«... من برادر کوچکتر او بودم. روز آخر که به همراه دو برادر دیگر او را به میدان راه آهن می‌رساندیم، نزدیک به «عید پاک» مسیحی بود و مادرم اصرار داشت که «رازمیک» بماند و همراه خانواده باشد. اما او اصرار به رفتن نمود و می‌گفت: هم‌زمان منتظر من هستند و حتماً بایستی برگردم. روز عاشورا بود و خیابان ها مملو از جمعیت.

به خاطر دارم که چقدر ناراحت بود از ترس اینکه مبادا به قطار نرسد. سرانجام از کوچه پس کوچه ها توانست خود را به موقع به قطار برساند. توصیه او به ما که برادر و خواهر کوچکترش بودیم این بود که درس بخوانیم. وی به تحصیلات اهمیت می داد و از ما می خواست تا آن چیزی را که او نتوانسته بود به دست آورد، بدست آوریم. نمی توان فردی را پیدا نمود که از «رازمیک» دلگیر یا ناراحت باشد. جداً پسری بود که همه از او راضی بودند. او هیچگاه از سختی های جبهه برایمان چیزی نمی گفت. از شبهایی که با همزمانش در سنگر می گذراند، تعریف می نمود. «رازمیک» همیشه می گفت: من به لباس مقدس سربازی ام افتخار می کنم. او از این که لباس پر افتخار سربازی را به تن داشت، بسیار خرسند بود. کار همیشگی من این بود که هرگاه از مدرسه به خانه باز می گشتم، درب جعبه پست را باز کنم تا ببینم از «رازمیک» نامه ای آمده یا خیر؟ پسر همسایه ای داشتیم که «رازمیک» همیشه او را به خانه می آورد. وقتی از او دلیل این کار را می پرسیدیم، جواب می داد: گناه دارد، او پدر ندارد. نمی دانید چقدر سخت است وقتی پسر بچه ای پدر نداشته باشد ... حالا آن پسر کوچک بزرگ شده و صاحب خانه و زندگی است و مرتباً به مادرم سر می زند...».

«... وقتی برادرم به مرخصی می آمد، مادرم به زور لباس ها و کفش هایش را از تنش بیرون می آورد. او می گفت: با این لباس ها، احساس دیگری دارم. او به مرخصی می آمد، اما تمام فکر و ذکرش، دوستانش در جبهه بودند...».

وصیت نامه

هموطنان عزیز، من هم در راه استقلال وطن جان باختیم. دوستان، در شهادتم ناراحتی نکنید، زیرا از بدو انقلاب، جانبازی در راه وطن و حفظ این آب و خاک، هدف نهایی من بود. در لباس سربازی به این افتخار رسیدم تا نامم در زمره وطن دوستان ثبت شود...»

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداغیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

ریا کمری

گفتن حرفی عاری از ریا؛ کمر ریا را شکستن؛ می گفتند جایز است که چنین حرفی را بزنیم. وقتی کسی شروع می کرد به تعریف صحنه ای و واقعه ای و وسواس به خرج می داد که مبادا ریا بشود، دیگران به او می گفتند: نترس ریا کمری است. کنایه از اینکه نه تنها تو ریا نمی کنی، بلکه کمر ریا را هم با این حرف ها می شکنی.

روی ماه کم کن

کسی که آن قدر در جبهه مانده بود که روی ماه را هم که همیشه در آسمان است کم کرده بود؛ ماه هم گویی با وجود او دیگر نمی توانست خودی نشان بدهد؛ این عبارت را به نیروهای قدیمی جبهه وقتی نسبت می دادند که اوایل یا اواخر ماه بود و طبعاً مشکل می شد ماه را دید! آن وقت بچه ها شروع می کردند به بذله گویی.

روغن سوزی

آرم اسرائیل زدن

روغن ترمز بسیجی

چای قند پهلوی؛ کنایه از اهمیت و نقش نوشیدنی و چای در گرماگرم نبرد و زندگی پر از عسر و حرج منطقه

روحیه

کمپوت میوه؛ جیره جنگی؛ همچنین نامه ای که از خانواده به منطقه می رسید و باعث افزایش نشاط و امنیت روانی شخص می شد

روح بخش

رزمندگان پیرمرد و پا به سن؛ کسانی که انتظار حضور در جبهه از آنها نمی رفت، اما می آمدند و موجب دلگرمی و تقویت روحیه کوچک ترها می شدند.

رزمنده و رزمنده پرور

نوزاد پسر (کسی که می تواند با دشمن بجنگد) و نوزاد دختر (کسی که می تواند رزمنده ای در دامن خود پرورش بدهد)؛ وقتی برای یکی از رزمندگان نامه می آمد یا تلفنی به او خبر می دادند که خداوند به او فرزندی داده است، دوستان از او می پرسیدند رزمنده است یا رزمنده پرور؛ شهید است یا شهید پرور هم به همین معنی بود.

رادیو بسیج

اخبار و اطلاعاتی که دهان به دهان بین رزمندگان می گشت و انتشار می یافت و منبع معین و معلومی نداشت؛ در جواب کسی که می پرسید این حرف ها یا این جور خبرها را چه کسی اعلام کرده می گفتند: رادیو بسیج.

رحمان پایدار

رحمان با منتقدان ضد نظام اسلامی برخورد می کرد
برادر شهید دانش آموز «رحمان پایدار» گفت: رحمان هرگز در محافلی که علیه نظام جمهوری اسلامی ایران عقیده ها و نظراتی بیان می شد، حضور نمی یافت و به شدت با آن افراد برخورد می کرد.

جاسم پایدار برادر شهید دانش آموز «رحمان پایدار» با بیان خاطراتی از وی، اظهار داشت: رحمان به خاطر علاقه خاصی که به پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) داشت در اکثر مجالس و هیئت‌های مذهبی شرکت می‌کرد.

وی ادامه داد: برادرم در رشته ریاضی دوره متوسطه بسیار موفق بود در حدی که مسئولان مدرسه به خاطر پیشرفت‌های درسی وی از پدر و مادرم تشکر می‌کردند؛ رحمان حتی به خواهران و برادرانش در درس‌هایشان کمک می‌کرد. برادر شهید دانش آموز «رحمان پایدار» خاطرنشان کرد: شهید رحمان فردی مذهبی بود و هرگز وارد محافلی که علیه نظام جمهوری اسلامی ایران عقیده‌ها و نظراتی بیان می‌شد، حضور نمی‌یافت و به شدت با آنها برخورد می‌کرد و در مقابل حرف‌های آنها دلایل منطقی بیان می‌کرد و سعی در راهنمایی و امر به معروف و نهی از منکر داشت. پایدار بیان داشت: برادرم در برابر ناعدالتی‌ها، ظلم و ستم‌ها ساکت نمی‌نشست و ایستادگی می‌کرد و در رویارویی با مشکلات روزگار با تکیه به عنایت الهی و تلاش خود با این سختی‌ها مبارزه می‌کرد.

وی افزود: زمانی که رحمان در دوره دبیرستان تحصیل می‌کرد فقط به اعزام به جبهه فکر می‌کرد و همیشه دوست داشت در آینده فردی مفید برای جامعه خود باشد و برای ملتش افتخار آفریند.

برادر شهید دانش آموز «رحمان پایدار» گفت: وی با توجه به شرایط محیطی و کمبود امکانات همواره ساده می‌زیست و هنگامی که وعده می‌داد به وعده‌اش عمل می‌کرد و با اینکه شهید در خانواده فقیری زندگی می‌کرد، نسبت به افراد فقیر کمال دلسوزی را داشت.

پایدار با اشاره به اینکه شهید رحمان دوستان را به مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی دعوت می‌کرد، اظهار داشت: برادرم نسبت به شخصیت‌های دینی از جمله حضرت امام خمینی (ره) و آرمان‌های انقلاب پابندی خاصی داشت و همواره خوش خلق، مهربان و

صادق بود و دوستان را به این امر توصیه می کرد.

شهید ۱۷ ساله به واسطه علاقه به اهل بیت (ع) اسوه بود

پدر شهید دانش آموز «رحمان پایدار» گفت: پسر من به واسطه علاقه به اهل بیت (ع) با اطرافیان خوش رفتاری می کرد به طوری که رفتار وی اسوه اخلاقی برای فرزندان آشنایان بود.

شهید دانش آموز «رحمان پایدار» در سال ۱۳۵۰ در اسلام آباد استان کرمانشاه دیده به جهان گشود و در خانواده ای معتقد و پایبند به اصول مذهبی و تربیتی رشد یافت.

این شهید دانش آموز در سال سوم متوسطه در رشته ریاضی تحصیل می کرد و زمانی که تجاوزات رژیم بعث عراق را دید، ترجیح داد تا برای دفاع از میهن اسلامی به جبهه برود. وی حدود یک سال و ۸ ماه در جبهه کرمانشاه حضور داشت تا اینکه ۲۷ خرداد ۱۳۶۷ در ۱۷ سالگی در منطقه حلبچه به شهادت رسید.

پدر شهید دانش آموز «رحمان پایدار» با بیان خاطراتی از فرزندش اظهار می دارد: رحمان دوستدار سرور و سالار شهیدان امام حسین (ع) بود و به واسطه اعتقاد به اهل بیت پیامبر (ص) با اطرافیان خوش رفتاری می کرد به طوری که رفتار وی اسوه اخلاقی برای فرزندان دوستان و آشنایان بود.

وی ادامه می دهد: پسر من به ورزش های رزمی و فوتبال علاقه داشت و در این رشته ها فعالیت می کرد.

پایدار بیان می کند: شهید رحمان در همه راهپیمایی ها حضور داشت تا اینکه با آغاز جنگ تحمیلی به جبهه های حق علیه باطل شتافت و در عملیاتی در حلبچه به درجه رفیع شهادت رسید.

وحید احمدی فرد، سجاد بهرامی پور و حسین کریمی عضو اتحادیه انجمن های اسلامی دانش آموزان با پژوهش در زندگی این شهید نام ستاره ای دیگر را بر تاریخ اسلام ثبت کردند.

لطیف پناهی کله جویی

می خواهم در جوانی برای یاری رهبرم بمیرم
در وصیتنامه شهید دانش آموز «لطیف پناهی کله جویی» آمده است: بر روی سنگ قبرم
بنویسید «اگر قرار باشد که آخر بمیرم؛ نمی خواهم که در بستر بمیرم؛ می خواهم که در
فصل جوانی برای یاری رهبر بمیرم».

شهید دانش آموز «لطیف پناهی کله جویی» در تاریخ ۱۳۴۴ در کرمانشاه دیده به جهان
گشود و تا مقطع ابتدایی تحصیل کرد؛ وی در سنین نوجوانی شروع به کار کرد و
درآمدش را بین فقرا تقسیم می کرد.

این دانش آموز بسیجی از آغاز جنگ تحمیلی کمک های مردمی به جبهه ها را
جمع آوری می کرد و پس به جبهه کرمانشاه اعزام شد که پس از ۷ ماه حضور در جبهه
در ۱۵ فروردین ۱۳۶۳ در منطقه چنگوله بر اثر موج خمپاره دچار ایست قلبی شد و به
مقام رفیع شهادت رسید.

در وصیتنامه این شهید دانش آموز آمده است:

به نام خدا

«با سلام به رهبر کبیر انقلاب امام خمینی (ره) و با سلام به خدمت پدر و مادر عزیزم،
من از شما خیلی تشکر می کنم که من را بزرگ کردید و تحویل جامعه دادید.
پدر و مادر گرامی، مردم شاید فکر کنند که من به خاطر آینده خودم یا به خاطر مقام،
نسبت به این انقلاب خدمتی می کنم؛ به خدا قسم که من می خواهم به جامعه خدمتی
کنم تا وظیفه خود را ادا کنم.

پدر و مادر عزیزم، اگر جنازه ام به دست شما نرسید، غم مخورید؛ ما شهدا، عزیزان
زیادی را از دست داده ایم و پیروزی نزدیک است.

اگر جنازه ام از بین رفت و به دست شما نرسید، ناراحت نباشید، مگر من از شهیدان
انقلاب اسلامی از جمله برادرم کرم طهماسبی، نجاتعلی عزیزی بهترم؛ نه به خدا.

از شما می‌خواهم برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هایم را خوب پرورش دهید و به جامعه تحویل دهید و به آنها بگویید که لطیف برای آزادی جامعه خود به جبهه رفت و شهید شد.

برادرانم خسرو، جهانگیر و رسول اگر خواستید که برای سنگ مزارم چیزی بنویسید فقط معنی آیه قرآن را بنویسید و اگر خواستید بر روی سنگ قبرم شعری بنویسید این را بنویسید «اگر قرار باشد که آخر بمیرم؛ نمی‌خواهم که در بستر بمیرم؛ می‌خواهم که در فصل جوانی برای یاری رهبر بمیرم؛ خدایا خدایا تا انقلاب مهدی (عج) حتی کنار مهدی (عج)، خمینی (ره) را نگهدار».

خداوند نگهدار همه دوستان و آشنایان باشد.»

شهید ۱۷ ساله شادی نوروز را با یتیمان تقسیم می‌کرد
برادر شهید دانش‌آموز «لطیف پناهی کله‌جویی» گفت: هنگامی که عید نوروز می‌شد، شهید لطیف برای خودش لباس نو نمی‌خرید، برای یتیمان خرید می‌کرد و می‌گفت «آیا خدا را خوش می‌آید من لباس نو بپوشم و در کوچه راه بروم ولی یتیمان لباس نو نداشته باشند».

شهید دانش‌آموز «لطیف پناهی کله‌جویی» در تاریخ ۱۳۴۴ در کرمانشاه دیده به جهان گشود و تا مقطع ابتدایی تحصیل کرد.

وی در سنین نوجوانی شروع به کار کرد و درآمدش را بین فقرا تقسیم می‌کرد. این دانش‌آموز بسیجی از آغاز جنگ تحمیلی کمک‌های مردمی به جبهه‌ها را جمع‌آوری می‌کرد و پس از آن اعزام به جبهه را در سر داشت و به جبهه کرمانشاه اعزام شد که پس از ۷ ماه حضور در جبهه در ۱۵ فروردین ۱۳۶۳ در منطقه چنگوله بر اثر موج خمپاره دچار ایست قلبی شد و به مقام رفیع شهادت رسید.

رسول عبدی همسایه شهید دانش‌آموز با بیان خاطراتی از وی اظهار می‌دارد: ما بچه بودیم؛ شهید همیشه در خانه ما می‌آمد و به مادرم می‌گفت «اگر بیرون از منزل خرید

داشتی، دخترهایت را به فروشگاه نفرست، من کارت‌ان را انجام می‌دهم». وی ادامه می‌دهد: هنگامی که برف سنگین می‌بارید، شهید لطیف اجازه نمی‌داد که مادرم برای پارو کردن برف‌ها به پشت‌بام رود و می‌گفت «سن شما بالاست و آمدن به پشت بام برای شما سخت است، من برف‌هایتان را پارو می‌کنم» رسول پناهی کله‌جویی برادر شهید دانش‌آموز «لطیف پناهی کله‌جویی» نیز با بیان خاطراتی از وی اظهار می‌دارد: لطیف کار می‌کرد و بخشی از درآمدش را خرج، امرار و معاش منزل می‌کرد و بخش دیگری را به یتیمان می‌بخشید. وی بیان می‌دارد: هنگامی که عید نوروز می‌شد، این شهید برای خودش لباس نو نمی‌خرید و برای بچه‌های یتیمی که در همسایگی ما بودند، خرید می‌کرد و می‌گفت «آیا خدا را خوش می‌آید من لباس نو بپوشم و در کوچه راه بروم ولی یتیمان لباس نو نداشته باشند».

برادر شهید دانش‌آموز می‌افزاید: مادرم تا زنده بود به تبعیت از فرزند شهیدش پولی که از بنیاد شهید و امور ایثارگران دریافت می‌کرد، به فقرا و یتیمان می‌بخشید.

رضا علی بهمنی

برای تحکیم جمهوری اسلامی ایران خالصانه بکوشید
در وصیت‌نامه شهید دانش‌آموز «رضا علی بهمنی» آمده است: برادران و خواهران مهربانم! به پیروی از رهبران دینی در تمام صحنه‌های انقلاب اسلامی حضور فعال و گسترده داشته باشید و برای تحکیم جمهوری اسلامی ایران خالصانه بکوشید.
در وصیت‌نامه شهید دانش‌آموز «رضا علی بهمنی» که در ۱۴ سالگی بر اثر اصابت گلوله گروهک‌های ضدانقلاب به شهادت رسید، آمده است:
برادران و خواهرانم! نماز احیا دارید و همواره قرآن بخوانید، بدانید که نماز ستون دین است و قرآن در زندگی ما مسلمانان تسکین دهنده دردها و آلام است.

برادران و خواهران مهربانم! اسلام دین سعادت و رستگاری است، دین آسایش و آرامش خداست؛ به دین خدا چنگ بزنید و متفرق نشوید و همیشه همچون روزهای اول انقلاب با مشتهای گره کرده خود و به پیروی از رهبران دینی در تمام صحنه‌های انقلاب اسلامی حضور فعال و گسترده داشته باشید و برای تحکیم مقدس جمهوری اسلامی ایران خالصانه بکوشید.

اگر من شهید شدم این شهادت فقط به خاطر استقامت دین خدا و دفاع از انقلاب است و من به لطف خداوند از همان کودکی و بعد از آن در پشت نیمکت مدرسه در جریان رد و مچ‌گیری دشمن قرار گرفتم و سپس راه خود را برگزیدم و خود را آماده شهادت کرده‌ام.

رضاعلی شب بهمن ۶۰ آخرین خداحافظی را گفت
برادر شهید دانش‌آموز «رضاعلی بهمنی» گفت: برادرم، ۲۲ بهمن ۱۳۶۰ به حکم عشق و وظیفه به راهپیمایی رفت و شب ۲۲ بهمن با حمله گروهک‌های ضد انقلاب در خون خود غلتید و با آخرین خداحافظی به دیدار حق شتافت.

براتعلی بهمنی برادر شهید دانش‌آموز «رضاعلی بهمنی» با بیان خاطراتی از نحوه شهادت وی اظهار داشت: ۲۲ بهمن ۱۳۶۰ به حکم عشق و وظیفه به راهپیمایی رفتیم، رضاعلی عشق و علاقه وافری به انقلاب اسلامی و حضرت امام خمینی (ره) داشت. وی ادامه داد: برادرم در همه فعالیت‌ها و مراسم‌ها شرکت می‌کرد؛ ۲۲ بهمن نیز از همان ابتدای صبح برای شرکت در راهپیمایی بیرون رفت؛ همه چیز عادی بود؛ شهید دانش‌آموز تلاشگری بود.

برادر شهید دانش‌آموز «رضاعلی بهمنی» خاطرنشان کرد: برادرم نزدیکی ظهر تا غروب مشغول انجام تکالیف مدرسه بود؛ ساعاتی از شب گذشته بود که رضاعلی هم همراه دیگر اعضای خانواده به خواب رفت.

وی بیان داشت: نیمه‌های شب، در منزل را با تمام توان کوبیدند؛ رضاعلی با سرعت به

حیا ط رفت و آهسته پرسید «کیه؟» پشت در منتظر شنیدن پاسخ بود که ناگهان در منزل را به رگبار بستند و رضاعلی همان جا در خون خود غلتید و با آخرین خداحافظی به دیدار حق شتافت.

رضاعلی بهمنی

شجاعت شهید ۱۴ ساله گروهک های ضد انقلاب را به هراس انداخته بود در ۲۲ بهمن سال ۶۰ گروهک های ضد انقلاب از شجاعت شهید دانش آموز «رضاعلی بهمنی» به هراس آمدند و این غنچه نشکفته انقلاب را به شهادت رساندند. شهید دانش آموز «رضاعلی بهمنی» در سال ۱۳۴۶ در سنندج چشم به جهان گشود. وی از همان ابتدا قدم در مسیر انقلاب اسلامی گذاشت و با جان و دل از انقلاب اسلامی حمایت کرد؛ وی در راهپیمایی روز ۲۲ بهمن سال ۶۰ در حالی که ۱۴ سال بیشتر نداشت، شرکت کرد و با شناسایی گروهک های ضدانقلاب، شب ۲۲ بهمن سال ۶۰ در آتش رگبار کوردلان در خون خود غلتید و به درجه رفیع شهادت رسید. نادیا اسدی، فوزیه سلامی حسینی، سمانه شمسی و بهزاد هاشمی دانش آموزانی هستند که درباره زندگی پر بار این شهید دانش آموز پژوهش کرده اند.

رحمان ارشدی

شهید ۱۱ ساله در انفاق به فقرا کوتاهی نمی کرد با اینکه خانواده شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» وضعیت مالی خوبی نداشت، این شهید ۱۱ ساله در انفاق به فقرا کوتاهی نمی کرد. شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» سال ۵۲ در خانواده ای متدین و مستضعف به دنیا آمد؛ وی در دوران کودکی با اینکه سن پایینی داشت از درک فوق العاده ای برخوردار بود.

خانواده شهید رحمان وضعیت مالی خوبی نداشت اما این دانش آموز ۱۱ ساله در بذل و بخشش به فقرا کوتاهی نمی کرد اما گروهک های منافق تحمل دیدن این فرشتگان زمینی را نداشتند و با جاسازی مین در منطقه سقز، خودرویی که رحمان در آن حضور داشت، منفجر شد و «رحمان ارشدی» به مقام رفیع شهادت رسید.

فردین حیدری و فرزند ویسی دانش آموزانی هستند که مسئولیت سرگذشت پژوهی این شهید دانش آموز را برعهده گرفتند.

پدر شهید دانش آموز: رفتار رحمان ۱۱ ساله سرمشق همه بود

پدر شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» گفت: شهید ۱۱ ساله با اینکه سن کمی داشت، شیوه رفتار و سلوک او سرمشق همه بود.

سعید ارشدی پدر شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» با بیان خاطراتی از وی اظهار داشت: خانه ما در روستای بله جو از توابع شهرستان سقز بود و در فصل تابستان به روستای کاک نعمت جهت کشاورزی مهاجرت می کردیم.

وی ادامه داد: رحمان کلاس پنجم را در بله جو ادامه می داد؛ وضعیت مالی خوبی نداشتیم به خصوص تأمین هزینه تحصیلات رحمان در شهر برایم مشکل بود.

پدر شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» بیان کرد: با همه محرومیت هایی که داشتیم رحمان از روحیه و توان بالایی برخوردار بود؛ اهل دینداری و عبادت بود و یکی از دانش آموزان خوب و درس خوان مدرسه بود.

وی خاطرنشان کرد: شیوه رفتار و سلوک او سرمشق همه بود و با اینکه سن کمی داشت در ایام تعطیل با کارگری هزینه تحصیلش را فراهم می کرد؛ وی اعتقاد داشت انسان باید مستقل باشد و تلاش کند تا از دسترنج خود روزگار را بگذراند.

مادر شهید دانش آموز: رحمان پیراهن نو خود را به یک فقیر بخشید

مادر شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» گفت: رحمان با دیدن فقیر برهنه، پیراهن نو خود را به او بخشید و خود پیراهن کهنه پوشید.

صافیه سلیمی مادر شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» با بیان خاطراتی از سخاوت و مهربانی وی اظهار داشت: رحمان قلب بسیار رئوف و مهربانی داشت و خداوند او را جز برای خدمت به خلق نیافریده بود.

وی با بیان اینکه رحمان مدام در فکر خدمت به مردم محروم و مستضعف بود، ادامه داد: به یاد دارم روزی یک پیراهن برای او خریدم و بر تنش پوشاندم؛ او خیلی خوشحال شد و بیرون رفت.

مادر شهید دانش آموز «رحمان ارشدی» بیان داشت: زمانی که رحمان به خانه برگشت متوجه شدم پیراهن او بر تنش نیست و همان پیراهن کهنه خود را پوشیده است؛ از او پرسیدم «چرا پیراهنت را از تننت در آوردی؟» گفت «بیرون که رفتم فقری را دیدم که چیزی بر تن نداشت؛ پیراهنم را در آوردم و به او بخشیدم».

وی ادامه داد: به رحمان گفتم «من پیراهن را برای خودت خریده بودم؛ وی در جواب گفت «مادر هیچ وقت این حرف را نزدن؛ اگر پوشش و لباس خوب را برای من می خواهی برای دیگران هم بخواه تا خداوند از تو راضی و خشنود شود».

رحمان میدجانی

پیکر مطهر شهید رحمان میدجانی ۱۷ ساله، تا ۱۲ سال پس از شهادت، از نظرها پنهان بود.

شهید دانش آموز «رحمان میدجانی» در سال ۱۳۴۷ در روستای میدجان متولد شد.

وی در دوران انقلاب اسلامی به همراه والدین خود در راهپیمایی ها شرکت می کرد و علاقه بسیاری به امام خمینی (ره) داشت.

شهید میدجانی دوران ابتدایی را با موفقیت به پایان رساند و پس از آن به علت نبودن مدرسه راهنمایی در روستا، برای ادامه تحصیل به شهر رفت.

وی با توجه به علاقه ای که به امام (ره) و کشورش داشت، پس از پایان دوره راهنمایی،

در تابستان ۱۳۶۲ به جبهه رفت و بعد از ۳ ماه فعالیت و جانفشانی در جبهه، به دیار خود برگشت ولی همچنان فکر جبهه با او همراه بود.

شهید میدجانی برای بار دوم در سال ۱۳۶۴ یعنی زمانی که در پایه دوم دبیرستان بود به جبهه اعزام شد و در حالی که ۱۹ روز بیش تر از اعزام وی به جبهه نگذشته بود، به مقام رفیع شهادت نایل شد.

بر اساس این گزارش، پیکر مطهر این شهید دانش آموز تا ۱۲ سال بعد از تاریخ شهادتش، مفقود بود تا این که در سال ۱۳۷۶ پیکر وی پیدا و به شهر یاسوج منتقل شد. مردم شهید پرور این خطه نیز این گوهر گرانقدر در گلزار شهدای یاسوج به خاک سپردند.

بنابراین گزارش، محمود دین پرور، مجتبی یادگاری، محمدعلی کیانی، مسعود رسولی و سعید حسن زاده، محققان سرگذشت پژوه شهید دانش آموز «رحمان میدجانی» هستند.

شهید دانش آموز میدجانی: به فرمان رهبر عزیزم به جبهه می روم
برادر شهید میدجانی اظهار داشت: برادرم هنگام رفتن به جبهه گفت «برای انجام فرمان رهبر عزیزم بر من واجب است که به جبهه بروم».

محمد میدجانی برادر شهید دانش آموز «رحمان میدجانی» گفت: وقتی که برادرم از جبهه برگشت، خیلی رفتارش بهتر شده بود البته بهتر که بود باید بگویم بهتر از قبل شده بود.

وی ادامه داد: شهید رحمان همیشه نمازش را به موقع می خواند و به من نیز سفارش می کرد که نمازم را اول وقت به جا آوردم.

برادر شهید رحمان میدجانی اضافه کرد: وقتی شهید رحمان بعد از دو سال دوباره تصمیم گرفت به جبهه برود، چهره اش تغییر کرده بود و کسی هم نمی دانست که می خواهد به جبهه برود.

وی اظهار داشت: روز آخر که قصد رفتن کرده بود، رفتارش با همیشه متفاوت بود.

یک جور دیگر خدا حافظی کرد انگار بغض گلایش را گرفته بود. طوری بود که من به گریه افتادم و گفتم «برادر نمی شود این بار پیش ما بمانی؟» و در جوابم گفت «برادر جان برای انجام فرمان رهبر عزیزم بر من واجب است که عازم جبهه شوم. نگرانم نباش، بزودی بر می گردم.» اما این جمله را طوری گفت که انگار هرگز دیگر بر نمی گردد و همین طور هم شد.

برادر شهید رحمان میدجانی اضافه کرد: شهید رحمان به هنگام رفتن به ما گفت «نماز اول وقت را بجا آورید و گوش به فرمان رهبر باشید. برای من هم دعا کنید و من هم برای شما دعا می کنم».

مطهری الگوی شهید ۱۷ ساله بود

خواهرزاده شهید «رحمان میدجانی» گفت: شهید مطهری الگوی شهید رحمان ۱۷ ساله بود.

یعقوب اسلامی مهر، خواهرزاده شهید «رحمان میدجانی» گفت: شهید رحمان در دوران مدرسه، یکی از دانش آموزان زرنگ و باهوش بود و همه معلمان و دانش آموز دوستش داشتند.

وی ادامه داد: شهید رحمان فقط به خواندن کتاب های درسی خود اکتفا نمی کرد بلکه در اوقات فراغت، کتاب های جانبی نیز مطالعه می کرد.

اسلامی مهر افزود: یک روز که شهید رحمان به خانه ما آمد، دیدم کتابی در دستش است. نام کتاب را پرسیدم و او گفت «کتاب شهید مطهری است؛ کتاب خیلی خوبی است.» و سپس چند خط از کتاب را برای ما خواند.

اسلامی مهر اضافه کرد: پدرم که به سخنان شهید رحمان گوش می داد، نظر او را در مورد شهید مطهری پرسید و شهید رحمان گفت «من شهید مطهری را یک الگوی برای خود برگزیدم. شهید مطهری یک انسان بزرگ و با کمال است. دلم می خواهد همانند شهید مطهری شوم.

رسول دمیاد

"رسول" با وجود سن کم، مسئول مخابرات گروهان شهادت بود به اعتراف دوستان و همزمان رسول، افکار و عقاید وی در سن ۱۷ سالگی چندین برابر سنش پرورش یافته بود و زمانی که وارد جبهه شد، توانایی و قابلیت‌هایش علامت سؤالی برای دیگر رزمندگان بود. به دلیل همین قابلیت‌ها بود که با وجود سن کم، مسئول مخابرات گروهان شهادت شد.

«رسول‌الله دمیاد» در روز ولادت حضرت رسول اکرم (ص) در سال ۱۳۴۵ در کرمانشاه متولد شد. مثل این که روزگار او را از همان ابتدا برای صفحه خود انتخاب کرده بود تا همچون نگینی در رخساره دیارش بدرخشد.

رسول دوران کودکی را در میان خانواده با فضیلت خود گذراند به همین دلیل از همان دوران کودکی به خاطر عقاید و اعمالش در بین همسالان ممتاز بود.

او از همان دوران دبستان به همراه پدر و برادرش در راهپیمایی‌های علیه نظام شاهنشاهی شرکت می‌کرد و عشق به امام خمینی (ره) را در روح و جان خویش می‌پروراند. از سویی مادر رسول نیز موثرترین مشوق وی در فعالیت‌های مذهبی بود.

روزهای انقلاب با تمام اتفاقات تلخ و شیرین خود سپری شد و این رسول بود که از زمان پیشی می‌گرفت و بیش‌تر از همسن و سالانش، مسائل را درک می‌کرد و همین درک بالا باعث شد تا در سن ۱۳ سالگی وارد بسیج محله و مدرسه شود.

کمک کردن به خانواده‌های فقیر

از جمله فعالیت‌هایی که رسول و دوستانش در بسیج انجام می‌دادند شامل کمک کردن به خانواده‌های فقیر و نیازمند در همان اوایل انقلاب به اسم فرزندان امام خمینی (ره)، عضویت فعال و مستمر در پایگاه‌های بسیج، گشت و بازرسی شبانه‌روزی در خیابان‌ها بواسطه مسئولیتی که در بسیج داشت، جمع‌آوری کمک‌های نقدی و غیرنقدی برای

رزمندگان در جبهه، شرکت در محافل و مجالس دینی از جمله نماز جماعت، دعا‌های کمیل، ندبه و زیارت عاشورا و انجام دادن کارهای فرهنگی در مدرسه در راستای اهداف انقلاب بود.

رسول ۲ سال پس از گرفتن مدرک سیکل یعنی در سال ۶۲ با جلب رضایت خانواده به خصوص مادر گرامیش برای اعزام به جبهه ثبت نام کرد و پس از دیدن چند ماه آموزش به خط مقدم اعزام شد و در تیپ نبی اکرم (ص)، گردان خیبر، گروهان شهادت وارد شد.

رسول در دوران جوانی از ناحیه پای چپ آسیب دیده بود ولی با وجود مسئولیتی که بر عهده داشت و باید مدام در حال رفت و آمد باشد اما مشکلش کوچک ترین خللی در کارهایش ایجاد نکرد.

سرانجام «رسول الله دمیاد» در ۲۹ بهمن ۶۲ در ارتفاعات چنگوله در عملیات والفجر ۵ که به عنوان بیسیم چی فعالیت می کرد با اصابت خمپاره به کنار سنگر در حین انجام مأموریت به رسول الله پیوست.

با پای زخمی

رسول ۱۷ ساله با پای زخمی، ۵ نفر را اسیر کرد. رسول ۱۷ ساله با جراحت شکستگی پا حاضر نشد از منطقه خارج شود و در نهایت با همان پای شکسته، پنج عراقی را نیز اسیر کرد.

محمد حسین قنبری، هم‌رزم و دوست شهید «رسول الله دمیاد»، در خصوص وی به ذکر خاطره‌ای می‌پردازد و می‌گوید: رسول در سنگر بود که خمپاره‌ای کنار سنگر خورد و موج انفجار او را به بیرون از سنگر پرتاب کرد که باعث شکستگی پای وی شد.

وی ادامه می‌دهد: بچه‌ها و امدادگران می‌خواستند رسول را به بیمارستان منتقل کنند اما او ممانعت کرد. رسول به خاطر وظیفه حساسی که داشت یعنی مسئول مخابرات گروهان شهادت، حاضر نبود از منطقه خارج شود به همین دلیل بالاجبار همان جا پایش

را آتل بندی کردند.

قنبری می افزاید: رسول با همان پای آتل بندی شده در منطقه ماند و نکته جالب تر این که پنج نفر را نیز اسیر کرد.

وی به تدین «رسول الله دمیاد» اشاره می کند و می گوید: رسول با وجود سن کم، توجه و حضور قلب عجیبی در نماز داشت و مقید به نماز شب همچون نمازهای یومیه بود. همرمزم شهید «رسول الله دمیاد» اظهار می دارد: رسول بچه شوخ طبع و مهربانی بود و همیشه سعی می کرد مرتکب خطایی نشود که اطرافیان دلگیر شوند.

وی ادامه می دهد: در جبهه هر کسی موظف بود کارهای شخصی خود را انجام دهد. یک روز نیز من بعد از غذا مثل همیشه ظرف غذایم را برداشتم و به کنار شیر آب رفتم تا آن را بشویم که یک نفر دستانم را از پشت گرفت و گفت «اجازه نمی دهم شما ظرف بشوید، من که می خواهم ظرف خود را بشویم، ظرف شما را هم می شویم». به رسول گفتم «درست است که من از تو بزرگترم اما این دلیل نمی شود که کارهای مرا انجام دهی» رسول قانع نشد و گفت که دوست دارد این بار ظرف ها را بشود و آخر سر هم کار خود را کرد.

قنبری می گوید: رسول علاقه عجیبی به حضرت امام خمینی (ره) داشت و یک سرباز گوش به فرمان بود تا رضایت امام خمینی (ره) را جلب کند، و در نهایت با شهادتش از آرمان های حضرت امام خمینی (ره) دفاع کرد. او می دانست که بر نمی گردد

رسول قبل از عملیات «والفجر ۵» می دانست که بر نمی گردد. قبل از عملیات «والفجر ۵» از رسول پرسیدم «کی بر می گردی؟»، نگاه معنا داری به من کرد و گفت «دیگه بر نمی گردم». بهمن حیدری فر، همرمزم و دوست شهید «رسول الله دمیاد»، به معنویت وی اشاره می کند و می گوید: شهید رسول الله مسئول مخابرات گروهان شهادت بود و عملیات والفجر ۵، آخرین عملیات وی بود که شربت شهادت را نوشید.

وی ادامه می‌دهد: انگار خودش می‌دانست که در آن عملیات به آرزویش خواهد رسید چون قبل از عملیات «والفجر ۵» از رسول پرسیدم «کی بر می‌گردد؟»، نگاه معناداری به من کرد و گفت «دیگه بر نمی‌گرم».

حیدری فر اظهار می‌دارد: من و رسول در زمان عضویت در بسیج، موظف بودیم بازرسی اتومبیل‌ها را انجام دهیم. یک‌بار به یک ماشین ایست دادیم اما راننده ماشین توقف نکرد و به حرکت خود ادامه داد.

وی می‌افزاید: رسول با صدای خیلی بلند به ماشین ایست داد تا راننده توقف کرد. وقتی راننده از ماشین پیاده شد، شروع به فحاشی کرد.

حیدری فر ادامه می‌دهد: رسول با آرامشی عجیب به راننده گفت «چرا وقتی بچه‌ها ایست دادند، ماشین را متوقف نکردی؟» راننده پاسخ داد

«خانمی که در ماشینم نشسته باردار است و می‌خواهم او را به بیمارستان برسانم. اگر خواهر خودت بود، ماشین را متوقف می‌کردی؟»

وی می‌گوید: رسول با اعتماد به نفس عجیبی جواب داد «بله ماشین را متوقف می‌کردم چرا که به جای این صحبت‌ها و ناراحتی‌ها کارم انجام شده بود و مسیرم را ادامه می‌دادم».

این پول‌ها را فرزندان امام به من داده‌اند تا به شما برسانم. شهید رسول هر گاه به در خانه فقرا می‌رفت، صورت خود را با چغیه می‌پوشاند تا شناخته نشود و می‌گفت: «این پول‌ها را فرزندان امام به من داده‌اند تا به شما برسانم».

غلامرضا قلخان‌باز هم‌رزم و دوست شهید «رسول‌الله دمیاد» می‌گوید: در زمان تشییع جنازه شهید رسول، تصمیم گرفتم به خاطر دل خانواده او و خودم و همچنین داشتن یادگاری از وی، از این مراسم عکس بگیرم.

وی ادامه می‌دهد: آن‌زمان وضع مالی چندان خوبی نداشتم به همین دلیل با هر زحمتی که بود مقداری پول تهیه کردم و با آن، یک دوربین عکاسی کرایه کردم که البته

دوربین مجهزی نبود.

قلخان باز می‌افزاید: در آن زمان برای شهدا به خصوص شهدای سپاه، مراسم نظامی برگزار می‌کردند و از مراسم، عکاسی و فیلمبرداری می‌شد اما دوست داشتم خودم عکاسی کنم.

وی اضافه می‌کند: زمانی که در حال عکاسی از پیکر شهید رسول بودم، یکی از برادران مسئول عکاسی مراسم رو به من کرد و گفت «برادر با این دوربین قدیمی که نمی‌شود عکس گرفت، مطمئنم عکس‌هایی که می‌گیری حتی ظاهر نمی‌شود. پس از جلوی دید دوربین ما کنار برو و اجازه بده تا کارمان را انجام دهیم» در آن لحظه خیلی دلم گرفت و بغض گلویم را فشرد.

همرمز شهید رسول‌الله می‌گوید: با چشمانی اشکبار و دلی شکسته به جنازه شهید رسول نگاه کردم و به او گفتم «با معرفت تو که می‌دانی من چرا این کار را انجام می‌دهم». البته من به کارم ادامه دادم و تعدادی عکس گرفتم ولی آنچه برای همه جالب بود و شگفتی و تعجب همه را برانگیخته بود، این بود که تمام عکس‌ها و فیلم‌های برادران واحد فرهنگی سپاه همه سوخته و از این طرف تمام عکس‌های من با کیفیتی عالی ظاهر شده بود.

وی به ذکر خاطره‌ای دیگر از شهید رسول‌الله دمیاد می‌پردازد و اظهار می‌دارد: روزی شهید رسول به من پیشنهاد داد که پول‌هایمان را جمع کنیم و آن‌ها را در اختیار خانواده فقرا بگذاریم. این پیشنهاد را با دوستان دیگرمان نیز مطرح کردیم و آن‌ها موافقت کردند و قرار شد تا شهید رسول به نمایندگی از دوستان، پول‌ها را در اختیار خانواده فقرا بگذارد.

قلخان باز ادامه می‌دهد: شهید رسول هر گاه به در خانه‌های مورد نظرش می‌رفت، صورت خود را با چفیه می‌پوشاند تا شناخته نشود و می‌گفت که این پول‌ها را فرزندان امام به من داده‌اند تا به شما برسانم و هر قدر هم خانواده‌ها اصرار می‌کردند تا چهره

رسول را ببینند یا نام او را بدانند، او تنها خود را یکی از فرزندان امام معرفی می کرد.
رسول را سر سفره دیدم که سر در بدن نداشت

مادر شهید: رسول را سر سفره دیدم که سر در بدن نداشت

مادر شهید «رسول الله دمیاد» می گوید: همگی سر سفره نشسته بودیم که من رسول را دیدم. سر سفره نشسته بود و سر در بدن نداشت. فریاد زدم «رسول داره غذا می خوره. همینجا نشسته».

مادر شهید «رسول الله دمیاد» می گوید: روزی همزمان رسول به من خبر دادند که رسول پیغام فرستاده که امشب می آید و از من خواسته تا غذای مورد علاقه اش را درست کنم. وی ادامه می دهد: من نیز همین کار را کردم و اقوام را نیز دعوت کردم. همه آمده بودند اما از رسول خبری نبود.

مادر شهید رسول می افزاید: خیلی نگران بودم اما کاری از دستم بر نمی آمد. بالاخره تصمیم گرفتیم سفره بیندازیم و اگر رسول آمد، جدا غذا بخورد.
وی اضافه می کند: همگی سر سفره نشسته بودند که من رسول را دیدم. سر سفره نشسته بود و سر در بدن نداشت. فریاد زدم «رسول داره غذا می خوره. همینجا نشسته».

این مادر شهید می گوید: همه گفتند خیالاتی شدی و چون در فکر رسول هستی این طور به نظرت می رسد ولی من رسولم را می دیدم که سر سفره نشسته بود. سر در بدن نداشت و لقمه های غذا را به سمت دهان خود فرو می برد.

وی اظهار می دارد: خیلی منتظر شدم ولی آن شب نیامد، روز بعد به ما خبر دادند که رسول به شهادت رسیده است. وقتی برای شناسایی رسول رفتم، سر در بدن نداشت.

قدر امام را بدانید و از او جدا نشوید

وصیت نامه شهید ۱۷ ساله: قدر امام را بدانید و از او جدا نشوید

در وصیت نامه دانش آموز شهید، رسول الله دمیاد ۱۷ ساله، آمده است: قدر امام خمینی را بدانید و او را تنها نگذارید.

متن وصیت نامه شهید «رسو الله دمیاد» به شرح ذیل است: «الدنیا سُجَنُ المومن و جنَّةُ الکافر» دنیا زندان مومن و بهشت کافر است.

با درود و سلام به امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» و نایب بر حقش امام خمینی ۱- مردم قهرمان و برادران پاسدار، بزرگ ترین نعمتی که خداوند به ما داده است همین نورالهی حسین زمان امام خمینی می باشد، قدر او را بدانید و او را تنها نگذارید که امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» را تنها گذاشتید.

۲- با روحانیون مبارز در تماس باشید و از آن ها جدا نشوید که دشمنان خوشحال می شوند.

۳- واجبات خدا را به جا آورید تا عابدترین مردم باشید و از محرمات خدا پرهیزید تا رستگارترین مردم باشید و مستحبات را انجام دهید تا به خدا نزدیک تر شوید.

۴- همیشه در دعا خدا را بخوانید، به اجابت دعای خدا یقین کنید و بدانید که خداوند دعای شما را مستجاب می کند و از برادران و دوستان و آشنایان خواهشمندم مرا دعا کنید.

۵- از خانواده ام خواهشمندم مرا حلال کنند. زیرا در این مدت زندگیم بسیار به آن ها رنج داده ام و از آن ها می خواهم اگر خداوند شهادت را نصیبم کرد، ناراحت نباشند و بدانند همه مزه مرگ را خواهند چشید چه بهتر که در راه خدا شهید بشویم.

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»

خدایا تا انقلاب مهدی، خمینی را نگه دار

در پایان از شما خواهشمندم مرا در ردیف شهید مسعود حیدری فر دفن کنید.

هر کس این وصیت نامه را می خواند مرا دعا کند در دنیا و آخرت شفاعت مرا کند.

و سلام به امید زیارت کربلا

رسول دمیاد.

ریش و پل

شهید ابوالحسنی را بچه ها دایی صدا می زدند. این اواخر ریشش حسابی بلند شده بود. شاید یک قبضه!

- دایی! ماشاءالله چه ریشی بلند کرده ای!

- اگر از پل بگذرد ریش است والا پشم هم نیست!

رفت و برگشت

تقلید در کلیات به جایی بر نمی خورد، وای به وقتی که پای جزئیات به میان آید، آن هم در زبان غیر مادری.

- گیر عجب آدمی افتادیم ما!

- خودت گیر عجب آدمی افتادی!

رمز شب

سر پست مشغول قدم زدن بودم و داشتم با خودم چیزی زمزمه می کردم که احساس کردم یک نفر از دور دارد به طرفم می آید. زود به زانو شدم و گلن گدن تفنگ را کشیدم. کافی بود آن را از ضامن خارج کنم و آن کاری که نباید بشود بشود. طبق معمول با صدای بلند گفتم: «ایست». او در جا ایستاد کمی خیالم راحت شد. گفتم: «کیست؟» گفت: «من». تقریباً حدس زدم که کی ممکن است باشد. برای همین در جوابش گفتم: «من شیطان است؛ رمز شب؟» دستش را حلقه کرد دور دهانش و گفت: «نمی گم ریا می شه». بله درست حدس زده بودم خودش بود. تیکه هاش رو دست نداشت. بلند شدم و خنده کنان آمدم نزدیک و دیدم کلی هم با خودش خرت و پرت آورده.

رفتی تو فکر

بچه گوشه گیر و اهل خلوت و تأملی بود. شاید هیچ وقت آن قدر که فکر می کرد حرف نمی زد. در میان جمع بود و دلش جای دیگر. گاهی به نقطه ای خیره می شد یا کی تا کی در خودش فرو می رفت. بچه ها هم معمولاً مراعات احوالش را می کردند و تنهایی و سکوتش را بر هم نمی زدند؛ مگر یکی، دو تا از آنها که کسی حریفشان نمی شد. به محض این که می دیدند او در حال خودش است به اسم صدایش می کردند که: «دوباره رفتی؟» و او که در آن لحظه حواسش به خودش بود، خیلی ساده و از همه جا بی خبر می پرسید: «کجا؟» بعد می گفتند: «هیچی دیگه ... تو فکر!».

ریا نشود

دو کلمه حرف که می خواست بزند جان همه را به لبشان می رساند، از بس می گفت: ان شاء الله که ریا نشود. آن هم نه در حرف های خاص مثلاً راجع به کرامات و فضایل اخلاقی و آن جاهایی و آن جاهایی که جاده باریک می شود در رابطه بنده با خدا، بلکه در چیزهای خیلی پیش پا افتاده و جزو زندگی عادی، چه عبادتش چه شجاعتش و چه هر چیز دیگر. مثلاً اگر می خواست واقعه ای را بیان کند که به نحوی خودش هم در آن دخالتی داشت، نظیر پاکسازی میدان مین یا نجات پیدا کردن از مرگ حتمی و از این قبیل مسائل، مرتب می گفت: «ان شاء الله ریا نشه». طوری شده بود که دیگر اگر راجع به خوردن و خوابیدن و لباس شستن هم چیزی می خواست بگوید بعضی از بچه ها به کنایه می گفتند: «برادر ریا نشه» و بعضی دیگر در تکمیل حرفش می گفتند: «سمباده بزن سیاه نشه».

روزی ز سر سنگ

هر وقت فرصتی پیدا می شد مشاعره می کردیم، مشاعره که چه عرض کنم، هر چه به دهانمان می رسید می گفتیم، این قدر که چیزی گفته باشیم، از کتاب درسی مدرسه، از خودمان، از شعارهای انقلاب، لنگه به لنگه، با وزن و بی وزن، حرف مفت. اگر کسی چیزی می گفت و در ادامه در می ماند، بلافاصله دیگران تکمیلش می کردند، البته هر طور که می خواستند! یکی می گفت: «روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست»، دیگری اضافه می کرد: «از مرد عراقی دو سیگار هما خواست»، یکی می گفت: «جوانی کجایی که یادت کنم»، نفر بعد پی اش را می گرفت: «تلمبه بگیرم، بادت کنم».

رفتی تو هال

آدم عجیبی بود. انگار خدا او را آفریده بود برای همین کارها. وقت دعا که صدای ناله و ندبه همه بلند و هر کس مشغول راز و نیاز و استغاثه با خدای خودش و سعی می کرد از وقت و حال خوشی که پیدا کرده بود بیشترین استفاده را بکند، او باز هم راه خودش را می رفت و بساط خودش را داشت. سعی می کرد کاری بکند که هیچ کس نمی کرد. برای همین، بچه هایی که می شناختندش، سعی می کردند لااقل شب ها و در مراسم دعا از او فاصله بگیرند. دست بر قضا آن شب کنار من نشسته بود؛ منی که در شرایط دعایش هم نمی توانستم از دعا استفاده بکنم. صدای الهی العفو الهی العفو همه بلند بود و او که می دید من هم مثل خودش حالی پیدا نکرده ام، مرتب با آرنج به پهلوی من می زد که توجه من را به خودش جلب کند تا بعد چیزی بگوید و من سعی می کردم اعتنا نکنم، اما ولکن نبود با تندی گفتم: «چیه بابا چی می گی؟» سرش را آورد نزدیک گوشم و طوریکه فقط خودم بفهمم گفتم: «تو رو خدا رفتی تو حال (=هال)» بعد مکثی کرد و گفت: «لنگه دمپایی منو بیاور!»

رفته برای من آب بیاورد

روز که جای خود دارد، شب هم از دست بعضی از برادران آسایش نداشتیم. تازه چشممان می خواست گرم بشود که یکی از آن سر چادر فریاد می زد: «آخه مگر کوری، جلوی پایت را نگاه کن!» دیگری جواب می داد: «می خواهم نماز شب بخوانم، دنده ات نرم، پایت را جمع کن تا لگد نکنم!» و اولی می گفت: «دروغ می گوید، رفته برای من آب بیاورد نماز صبحش را هم زورکی می خواند، نماز شب!» دومی در پاسخ او توضیح می داد: «بی ربط نگو. من اصلاً تو را نمی شناسم!» خلاصه بساطی داشتیم، آن قدر بگو مگو می کردند تا همه بچه ها کاملاً بیدار بشوند.

رویتان کم شد؟

فرمانده گردان ما بود، روحیه عجیبی داشت. گاهی فکر می کردیم این آدم اصلاً احساس و عاطفه را بو نکرده است! اشخاص با جنبه و روحیه بالا در جبهه کم نبودند اما این یکی نوبر بود. فرمانده ای که برای نیروهایش در حکم پدر است و حسب ظاهر باید بیش از هر کسی غم کم و زیاد آنها را بخورد. وقتی بچه ها شهید می شدند می دانید چه میکرد؟ می رفت بالای سرشان دستش را می زد به کمرش و می گفت: رویتان کم شد؟ باز هم پررویی می کنید؟ دلم خنک شد!.

رادیو

بعد از مدتی که در خط مقدم بودیم به فکر افتادیم برای حل مشکل بی خبری از حوادث ایران و جهان رادیویی تهیه کنیم. یکی از رزمندگان که در زمینه کارهای الکترونیک سر رشته داشت بی سیم ترکش خورده ای را در یک تانک نیم سوخته عراقی پیدا کرد. اول قصد داشت قطعات آن را برای تعمیر بی سیم های دیگر نگه دارد ولی بعد قبول کرد در صورت امکان از آن رادیویی بسازد. البته ما در خط وسیله لحیم کاری و هویه نداشتیم تا سیم ها و قطعات مربوطه را به هم وصل کند. قرار شد از سرب

داخل مرمی گلوله به جای قلع استفاده کند و به جای هویه سمبه کلاش را با مالیدن برسنگ ها و کشیدن به بلوک های سیمانی سنگر نوک تیز کرده و با روشن کردن آتش آن را داغ کند و به کار می گیرد. بالاخره، پس از دو، سه روز کار شبانه روزی و فراهم شدن مقدمات موفق شد صدای بی سیم را در آورد اما این صدا فقط با گوشی شنیده می شد و آنتن آن چیزی جز اتصال سیم به پلست سنگر نبود. بعد مشکل صدا را با نصب بلندگوی کهنه ای حل کردیم و به این طریق، بچه ها صدای رادیوی ایران را شنیدند.

ریگ در دهان

گاهی اوضاع به گونه ای بود که باید به هر نحو با تشنگی و بی آبی کنار می آمدیم، مثلاً در حین عملیات یا در وضعیتی که امکان رسیدن آب به خط نبود و همچنین در راه پیمایی های طولانی که مجاز نبودیم از آب استفاده کنیم و باید الزاماً تشنگی را تجربه می کردیم، ریگ در دهان می گذاشتیم و مانع خشک شدن لب ها و برفک زدن دهانمان می شدیم.

روغن نظافت تن

بعد از عملیات بیت المقدس ۴ به خط شاخ شمیران رفتیم. در خط هیچ نوع روغنی برای پاک کردن اسلحه پیدا نمی شد. به ناچار برای نظافت و تعمیر اسلحه از روغن تن ماهی استفاده کردیم.

روش دشتبانی

درگیری شروع شده بود و گردان هم جوار ما عمل کرده بود. در این شرایط تعصب بچه های گردان ما که تعداد کمی هم بودند سخت تر می شد. تصمیم گرفتیم با همان تعداد اندک به صورت دشتبانی و درگیری تن به تن با ایجاد سرو صدا و تکبیر و نعره

به قلب دشمن بزنیم. با همین روش و به یاری خدا هفتاد و پنج درصد از مناطق مورد نظر را با همت برادران فتح کردیم. صبح که شد، صدای تمام بچه ها ازبس که برای ترساندن عراقی ها نعره زده بودند، گرفته بود. بعد از این واقعه، فرماندهان منطقه ما را تشویق کردند.

رمز عبور

در دژبانی های مستقر در جاده های کردستان راه وسطی برای ماشین های نظامی و افراد خاص تعبیه شده بود که با استفاده از رمزهای به خصوصی، مثل بوق زدن یا روشن کردن چراغ راهنما به سرعت و بدون تشریفات بازرسی، از محل عبور می کردند. این رمزها در روزهای مختلف متفاوت بود. دو بوق و یک راهنما یا سه بار روشن و خاموش کردن یکی از چراغ ها و امثال آن از علایم آن گذر بود.

راهنمای دستی

در جبهه سومار با نفوذ به منطقه دشمن تعدادی از توپ های ضد هوایی را که بین ما و عراقی ها جاسازی شده بودند غنیمت گرفتیم. چون جاده کوهستانی و پرتگاه بود دو نفر به نوبت جلوی ماشین می رفتیم و دست هایمان را باز می کردیم و جلوی ماشین می دویدیم تا راننده دنبال ما بیاید و ماشین منحرف نشود.

روش های حفظ جان و استتار

حفظ جان به طرق مختلف و علل متفاوت صورت می گرفت. گاهی مجروحی که در خط و منطقه تصرف شده روی زمین مانده بود، خود را به مردن می زد و بعد از این که دشمن از او غافل می شد یا آن محل به تصرف نیروهای خودی در می آمد او نجات می یافت. گاهی نیروها در جریان کمین یا عملیات ناگهان متوجه می شدند در محاصره

قرار گرفته اند. در این شرایط، اشخاص با آلوده کردن تن و صورت خود به خون اجساد شهدا یا کشته های عراقی خود را مردن می زدند و اگر فرصت داشتند به سرعت لباس اجساد عراقی را می پوشیدند و بدین ترتیب از تیر خلاصی که دشمن معمولاً به جنازه ایرانی ها می زد نجات می یافتند. در بعضی موارد نیز خود را زیر تلی از جنازه های خودی و دشمن پنهان می کردند. تمام این کارها ظرف یکی، دو دقیقه از زمان اطلاع از قرار گرفتن در محاصره یا کمین صورت می گرفت.

راه بی بازگشت

در هور و آبراه هایی که دشمن راه نفوذی می یافت و عبور می کرد، برای این که راه عبورش را سد کنند یا اگر از محل عبور کرده اند راه بازگشت نداشته باشند با استفاده از بنزین سطح آب را آتش می زدند. به این وسیله غواص های دشمن مجبور می شدند تغییر مسیر بدهند که یا به طرف مسیرهایی می رفتند که در آن غواص های خودی انتظارشان را می کشیدند یا به خورشیدی که سر راهشان تعبیه شده بود بر می خوردند و به هلاکت می رسیدند.

رابط لاستیک و پل

برای این که نیروهای عراقی متوجه نشوند در محور مشغول پل زدن هستیم، حدود سه کیلومتر دورتر از محل ساختن پل، لاستیکهایی را آتش زدیم و آنها مشغول آن نقطه کردیم و با استفاده از تاریکی شب، بیش تر کارهایمان را انجام دادیم.

رمز لشکر صاحب زمان

در کردستان بچه های گردان جند الله قرار گذاشته بودند که هر وقت می خواستند آماده باش بدهند، نوار حاج صادق آهنگران را با مضمون "ای لشکر صاحب زمان

،آماده باش آماده باش "پخش می کردند که بچه ها بلافاصله متوجه وضعیت غیر عادی و آمادۀ مقابله می شدند.

رجبعلی محمدزاده

شهید رجبعلی محمدزاده از سرداران گمنام، زحمت کش و مخلصی بود که همه چیز خود را فدای این کشور، ولایت و رهبر و اسلام کرد. او فردی بود که هم دشمن را خوب می شناخت، هم نیاز زمانه را می شناخت و هم به موقع اقدام می کرد روزی در دفاع، روزی در توسعه و روزی هم که دشمنان جنگ نرم را علیه جمهوری اسلامی راه اندازی کردند به موضوع وحدت بین شیعه و سنی، به موضوع توسعه در شرق کشور و به ایجاد الفت و انس بیشتر بین مردم توجه و اعتنا کرد. از ویژگی های ارزشمند دیگر ایشان افتاده بودن، بی ادعا بودن و ... بود. شهادت زینده شوشتری بود. شهادت زینده مردان خدایی است که در دوره های سخت، امتحان ها را گذرانده اند. شهید شوشتری جزو آن هایی بود که در دشواری ها و در گردنه های مختلف انقلاب، از مقابله با ضد انقلاب گرفته تا دفاع مقدس، تا سازندگی و تا جنگ نرم، شایسته ظاهر شد. صادقانه بگویم اگر شوشتری نبود طرح مجموعه قبور شهدای گمنام در کوهسنگی محقق نمی شد. بسیاری از خدمات بزرگ در حوزه های فرهنگ، اجتماع و اقتصاد از برکت وجود شوشتری بود.

شهید محمد زاده عملکرد واقعا درخشانی از خود بر جای گذاشت شهید محمد زاده یکی از سرداران بزرگ استان خراسان است و در عملیات هایی هم چون عملیات های کربلای ۱، ۴ و ۵ و امثال آن در لشکر ۵ نصر یکی از فرماندهان بسیار شجاع، خط شکن و بسیار دارای استقامت بود. وقتی کاری به وی محول می شد، سعی می کرد با تمام وجود آن کار را به نحو احسن انجام دهد و همین طور بود که توانست در لشکر پیروز ۵ نصر که متعلق به استان خراسان است، عملکرد واقعا

درخشانی از خود به یادگار بگذارد. داشتن چنین شخصیتی با چنین خصوصیتی باعث شد که وی به عنوان فرمانده تیپ در این لشکر معرفی شود و بعد باز هم به خاطر همین توان مندی های خوبی که داشت و به خاطر اخلاص و داشتن قدرت فرماندهی، به فرماندهی سپاه استان سیستان و بلوچستان منصوب شد و به حق در دورانی که مسئولیت آن جا را بر عهده داشت، خدمات بسیار ارزنده ای را انجام داد. از این نظر، او واقعا دست راست سردار سرلشکر شهید حاج نورعلی شوشتری بود. این دو شهید با هم در جبهه بودند، با هم رزم کردند و با هم جهاد کردند و در کنار هم به خون غلتیدند. شهید محمد زاده همه چیز خود را فدای اسلام کرد

شهید محمد زاده یکی از سرداران مخلصی بود که پس از سپری کردن دوران دفاع مقدس عاشقانه مسئولیت در آن استان بسیار حساس مرزی را پذیرفت. لذا او از سرداران گمنام، زحمت کش و مخلصی بود که همه چیز خود را فدای این کشور، ولایت و رهبر و اسلام کرد.

پیام انتصاب رهبری به سردار رجبعلی محمدزاده

بسم الله الرحمن الرحيم

جنایت تروریستهای خونخوار در بلوچستان چهره‌ی اهریمنی دشمنان امنیت و وحدت را که از سوی سازمانهای جاسوسی برخی دولتهای استکباری حمایت میشوند، بیش از پیش آشکار ساخت.

به شهادت رساندن مؤمنان فداکاری همچون سردار شجاع و با اخلاص شهید نورعلی شوشتری و دیگر فرماندهان آن بخش از کشور و دهها نفر از برادران شیعه و سنی و فارس و بلوچ، جنایتی در حق ملت ایران و بخصوص منطقه‌ی بلوچستان است که این انسانهای شریف، همت خود را بر امنیت و آبادی آن نهاده و مخلصانه برای آن تلاش میکردند.

دشمنان بدانند که این ددمنشی‌ها نخواهد توانست عزم راسخ ملت و مسئولان را در

پیمودن راه عزت و افتخار که همان راه اسلام و مبارزه با جنود شیطان است، سست کند و به وحدت و همدلی مذاهب و اقوام ایرانی خدشه وارد سازد.

مزدوران حقیر و پلید استکبار نیز یقین داشته باشند که دست قدرتمند نظام اسلامی در دفاع از امنیت آن منطقه‌ی مظلوم و آن مردم وفادار، لحظه‌ئی کوتاهی نخواهد کرد و متجاوزان به جان و مال و امنیت مردم را به سزای اعمال خیانتکارانه خواهد رسانید. اینجانب شهادت جان باختگان این حادثه بویژه سرداران شهید شوشتری و محمدزاده و دیگر پاسداران عزیز را به خانواده‌های محترم آنان تبریک و تسلیت گفته، علو درجات آنان و شفای عاجل آسیب دیدگان را از خداوند متعال مسألت مینمایم.

سیدعلی خامنه‌ای

۲۷/مهر/۱۳۸۸

خاطره ای از برادر عباس تیموری در مورد عملیات کربلای ۴
قبل از عملیات کربلای ۴ برای توجیه نقشه و توضیح راهکارهای عملیاتی لشکرها و تیپ‌ها به قرارگاه خاتم رفتیم. سردار رضایی هم تشریف داشتند و حاج باقر قالیباف به عنوان فرمانده لشکر توجیه خود را شروع کرد. عملیات کربلای ۴ قرار بود در منطقه عمومی بصره و به منظور تصرف بصره انجام شود. مدتی بود که در جبهه‌ها عملیات نشده بود و زمزمه‌های عملیات نهایی رزمندگان بر سر زبانها بود. دشمن هم کم و بیش مطلع بود که ما می‌خواهیم در این منطقه عملیات کنیم و برای همین خود را آماده کرده بود. حاج باقر سخت‌ترین منطقه عملیات را برای لشکر انتخاب کرده بود و خوب و بد عمل کردن لشکر به کلیت عملیات بستگی داشت. یعنی اگر نمی‌توانستیم به اهدافمان برسیم دیگران هم بایستی عقب‌نشینی می‌کردند و منطقه حساسی بود. بچه‌ها آن منطقه را قلب عملیات می‌دانستند. گردان‌های خط شکن مشخص شدند. ابتدا گردان ثارا... به فرماندهی حسن ستوده و بعد هم گردان حزب‌ا... به فرماندهی ابراهیم محبوب. هر دو نفر از فرماندهان کارآمد و باسابقه جنگ بودند و گردان سوم که

مأموریت داشت و گردان نصر... به فرماندهی برادر رجب محمدزاده بود که الان فرمانده تیپ دوم هستند. حاج محسن رضایی به عنوان فرمانده ارشد شخصاً از حسن ستوده و ابراهیم محبوب خواست تا طرح مانور را توضیح دهند. حسن و ابراهیم به ترتیب توجیه عملیاتی کردند که ابتدا گروهان غواص از دو طرف سنگرهای کمینی را خواهند زد و با آتش مستقیم گردان نیروهای خط شکن ساحل دشمن را تسخیر خواهند کرد. برادر رضایی به هر دو نفر گفت: اگر به هر دلیل غواص ها موفق نشوند و مجبور شدید خودتان وارد عمل شوید چکار می کنید. هر دو نفر قول دادند که به هر نحو ممکن خط را خواهند شکست. یادم هست که حاج محسن چندین دفعه گفت: می توانید؟ گفتند: بله، می توانیم. این قضیه بود تا شب عملیات. دشمن از نقطه عمل ما کاملاً مطلع بود و از سر شب آتش را شروع کرده بود. هلی کوپترها و تانکهای دشمن قبل از شروع عملیات کاملاً روی منطقه آتش می ریختند. گویا دشمن می خواست عملیات انجام دهد. برای اولین دفعه این صحنه را می دیدیم. چون معمولاً قبل از شروع عملیات خبری از آتش نبود. موانع ایزایی دشمن چندین کیلومتر سیم خاردار، موانع خورشیدی، انواع میدانهای مین، نهر خین پر از موانع و دژ بلند که دو لول ها و تانکها پشت آن موضع داشتند. واقعاً فهمیدم که اگر یک نفر تخریب چی در روز روشن با تمام وسایل آن هم بدون آتش می خواست به خط مقدم دشمن برسد حداقل ده ساعت نیاز داشت که به آنجا برسد. بعداً فهمیدیم که فرمانده سپاه سوم عدنان خیرا... شخصاً آن طرف منتظر رزمندگان بوده است. خط شکنان غواص در موانع گیر کرده بودند و فرماندهان مجبور بودند خودشان از تنها راه که جاده شیشه بود به دشمن برسند. آتش ها اجازه نمی دادند. حسن ستوده با بی سیم تماس گرفت و گفت: حاجی اینجا نمی شود جلو رفت. بچه ها تلفات زیادی می دهند و ابراهیم هم همین پیام را داد. حاج باقر گفت: حسن، ابراهیم یادتان هست آن شب به آقا محسن چه می گفتید؟ هر دو نفر بی سیم را خاموش کردند و بر دشمن تاختند و با تمام این موانع در وسط نهر خین به دیدار

حق شتافتند.

توضیح:

شهید رجبعلی محمدزاده فرمانده وقت گردان نصرالله در این عملیات روی مین رفته و نیمی از یک پایش قطع شد اما همچنان فریاد می زد که یا زهرا بگوئید و جلو بروید ...

خدا حافظ همین حالا

اقا رجب عزیز رفتی و آتش بر دل ما زدی . هروقت تو را می دیدیم یاد شهید رضانی و شهید نوری و بقیه شهدا در وجودمان زنده می شد تو یادگار امام بودی تو یادگار بوارین و شملچه و ماووت و اروند بودی چطور دلت آمد ما را تنها بگذاری ؟ حالا ما یتیم شدیم بسیجیانی هستیم که بی فرمانده شده اند دیگر به کی افتخار کنیم از کی مدد بجوئیم کیست که غمخوار ما باشد تو که خود رفتی و مطمئنا به جمع مستانه شهدا پیوستی و غرق در خنده های وصل شده ای اما ما چه کنیم گناهمان چیست پیمان در خواب است .

هرچند در شهر نبودى اما يادت بود خاطره دلاورى هايت صفابخش محفلهایمان بود اما حالا چه ؟ میدانیم دلت از بعضی از ما ها گرفته بود از اینکه برخی مان طعمه شیطانها شده ایم ناراحت بودی اما چه کنیم ما را از سنگرها بیرون رانده بودند دیگر به شلمچه و فاو و هورالعظیم راهمان نمیدادند با راهیان نور در نورزها هم که میرفتیم جای خالی شما و شهدا بیشتر آتیشمان می زد قبرهای لای نخلستانهای اروند کنار دیگر پر شده بودند و جایی برای نماز شب ها و مناجاتها نبود صدای صوت خمپاره و موشک نبود . اما بازهم دلخوش بودیم که اقا رجب هست با خود میگفتیم هروقت دلمان بگیرد میتوانیم به موبایلش زنگ بزنیم هرچند او سردار است ولی با بسیجیانها هم پای کار است اما حالا....

ایکاش می شد بار دیگر در آغوش گیریم و تو بازهم لبخند بزنی و مارا از تله دنیا به

آخرت پیوند بدهی ...

حق داشتی بروی میدانیم وقتی پدر شهیدان نظم بجنوردی و خانواده رضانی و نوری و... را میدیدی ناراحت می شدی چند ماه قبل پدر شهیدنظم هم به شهدایش پیوست و ... شاید دیگر خیالت راحت شده بود

چه سری در ۲۶ مهرماه ۱۳۸۸ بود که رفتی میخواستی به کنگره سرداران شهید خراسان برسی ؟

سردار عزیز تو مزد تلاشهایت را گرفتی به قول رهبر عزیزمان حیف بود که به مرگ عادی می مردید اما دعاکن که ماهم نزد شما شهدا روسفید شویم ...
نامه‌ای به فرمانده گردان نصرالله

ادای احترامی به پیشگاه سرداران شهید رجبعلی محمدزاده و نورعلی شوشتری نمی‌دانم مرا به خاطر می‌آوری یا نه، ۲۳ سال قبل پادگان ۹۲ زرهی اهواز، مقر لشکر ۵ نصر خراسان. اولین روزهایی بود که گردان نصرالله را تحویل گرفته بودی، تو و یار و همراه همیشگی ات شهید علی نوری، آرام و قرار نداشتید تا هرچه زودتر گردان سرو سامان بگیرد.

۲۳ سال قبل، پادگان ۹۲ زرهی اهواز، اولین باری بود که چهره محبوب و خندان ترا زیارت کردم، آری زیارت کردم، از بس که مخلص بودی، بی‌ریا، بی‌تکبر، چیزی که این روزها بین ما آدمها کمیاب، بلکه نایاب شده است.

۲۳ سال قبل با نامت برای اولین بار آشنا شدم، صدایت می‌کردند «برادر رجب». آغاز آشنایی ما هم اول «ماه رجب» بود و تو روزه بودی و غسل اول ماه بجا آورده بودی، خوی نیکوی رجبیون در وجودت خانه داشت و مگر نه اینکه: «الاسماء تنزل من السماء»!

۲۳ سال قبل، ماه‌های اول سال بود که خبر آمد، نیروهای ارتش بعثی عراق دوباره شهر مهران را تصرف کرده‌اند. آرام و قرار نداشتی تا گردان تازه سامان گرفته را زودتر در

منطقه عملیاتی مستقر کنی. و تو چنان گردانی ساختی که بسیجیان دلاور آن در هجوم بی‌امان دشمن، در دشت مهران به شکار تانکهای دشمن رفتند، بی‌آنکه ذره‌ای خوف به دل راه دهند.

نبرد پشت رودخانه کنجانچم را می‌گویم که وقتی تانکهای دشمن پشت دیواره رودخانه گیر کردند با حمله شجاعانه بچه‌های گردان و به آتش کشیده شدن اولین تانک، تانک‌های دیگر فرار را برقرار ترجیح دادند.

۲۳ سال قبل، چه سال قشنگی بود سال ۱۳۶۵، ماههای آغازینش اینچنین بود و ماههای پایانی‌اش در عملیات کربلای ۴ و ۵ بچه‌های گردان تو، با خون خود قیامتی در شلمچه بپا کردند. یارانت یک به یک پر کشیدند و تو در فراغ تک تک آنها گوهر جان را می‌سفتی، که در باغ شهادت را بستند و ما پشت در ماندیم. بغض ات را به خاطر می‌آورم که با چه حسرتی از شهیدان گردان یاد می‌کردی و قطرات اشکی که با سوز و گداز در هجران آن عزیزان می‌فشاندی. جانبازی ترا راضی نکرد می‌خواستی که سر بیازی!

آن روزها و این حالات و روحیات البته بین بچه‌های جنگ کم و بیش مرسوم بود، اما نگه داشتن این گوهر ناب آن هم ۲۳ سال کار هرکسی نیست. و حالا پس از این همه سال تو هم به خیل عزیزانی پیوستی که در فراقشان می‌سوختی. خوشابه حال شهدای گردان نصرالله که از امروز فرمانده خود را یافته‌اند!

«برادر رجب!» بگذار به تو تبریک بگویم برای اینکه آن حسرت نابی که ۲۳ سال قبل در وجودت موج می‌زد آنچنان زلال باقی نگه داشتی و اجازه ندادی گذر ایام آنرا بمیراند تا اینکه گوهر زیبای شهادت را صید کردی.

نه، نه؛ بگذار جمله‌ام را اصلاح کنم، تو در امتحانات روزگار و در صحنه جهاد اصغر و جهاد اکبر آنچنان سربلند و سرافراز شدی که شهادت گوهر نابی همچون ترا شکار کرد. آری فکر کنم حالا حق مطلب را بهتر ادا کرده باشم.

«برادر رجب»! در این ۲۳ سال گرچه تو را دیگر ندیدم اما صادقانه بگویم چهره پرلبخند ترا هیچ گاه فراموش نکرده‌ام. تو نمونه یک انسان خالص و بی تکلف بودی که در مکتب امام عزیز رشد یافتی، تربیت شدی و به اوج رسیدی پس اجازه بده امروز من به برکت آن آشنایی دیرین از تو بخواهم که تو هم ما را فراموش نکنی و برای حسن عاقبت همه ما دعا کنی.

«برادر رجب»! راستی چقدر به زبان آوردن این عبارت دشوار شده است! «برادر» را می گویم. دیگر سالهاست که افراد یکدیگر را برادر خطاب نمی کنند و اگر کسی هم دیگری را برادر خطاب می کند با به شوخی و تمسخر است یا مورد تمسخر قرار می گیرد. چرا که معادلات زندگیمان دیگر مبنای برادرانه ندارد. حتی خودت که این روزها شاهد بودی برادرانی با ادعای بزرگتری و ریش سفیدی و سابقه مبارزه و پیروی امام و... با گرگانی همراه شدند که قصد داشتند «یوسف انقلاب» را به چاه بیندازند، اما به مدد همراهی یاران و سربازان مخلصي همچون تو، یوسف انقلاب همچنان در اوج عزت ماندگار است.

«برادر رجب»! برادرانی از این آب و خاک این روزها شعار دادند «بسیجی واقعی همت بود و باکری» گویانکه بسیجیان واقعی همان رفتگانند و به ظاهر دفن شدگان؛ اما تو و سردار مخلص نورعلی شوشتری با خون خود اثبات کردید که همه بسیجیان و سپاهیان، همت‌ها و باکری‌های زمان خود هستند که برای فرمان ولی امر خود سر می‌بازند.

«برادر رجب»؛ حبذا! خوشا به احوالت که پس از ۲۳ سال، مزد مجاهدت و پایمردیت را ستاندی و صدف شهادت گوهر ارزشمندی چون ترا صید کرد. آفرین بر تو که مراد دل را یافتی و دل به دنیا نسپردی. هنیا لک

مرغ بر بام توره دارد و من بر سرکوی

حبذا مرغ که آخر پر و بالی دارد

نیروی گردان نصرالله - لشکر ۵ نصر

مهر ماه ۸۸

نویسنده: رضا مقدسی / منبع: خبر آنلاین

آنها که آقا رجب را می شناسند میدانند که او هیچگاه آرام و قرار نداشت سالهای اولیه انقلاب با این که دانش آموز رشته علوم تجربی دبیرستان همت بود با اتمام کلاسهایش مستقیماً به بسیج بجنورد می رفت و با روحیه جذاب و متعالی که داشت سریعاً بر دلها نشست و در قسمت آموزش نظامی بسیج مشغول فعالیت شد اما باز هم طاق نگرقت در اولین فرصت به جبهه شتافت ابتدا در پرسنلی تیپ جوادالائمه سازماندهی شد ولی آنجا هم آرام و قرار نداشت و با پیگیریهایی که کرد در سال ۱۳۶۲ به گردان عملیاتی منتقل شد و بعد از شرکت در عملیاتیهای خیبر و بدر برای عملیات والفجر ۸ مسئولیت یگان دریایی لشکر ۵ نصر را به عهده گرفت اما باز هم بدنبال خطر و ایثارگری بیشتر بود که به فرماندهی گردان نصرالله بعنوان گردان خط شکن لشکر ۵ نصر منصوب شد حالا او می توانست جوانان همشری و هم استانی خود را جذب جهاد و شهادت و امام و در واقع جذب راه خدا کند در این مسئولیت تا حدودی آرامش داشت چون بین او و بسیجی یانش رابطه برادری غیر قابل وصفی ایجاد شده بود که به پرواز و بهشت ختم می شد همه او را واقعا دوست داشتند و او هم تک تک نیروهای گردانش را دوست می داشت از مشکلاتشان خبر داشت و آنان را برای مسئولیت و مجاهدتهای بیشتر پرورش میداد بعد از شرکت در عملیاتیهای سنگین از جمله کربلای ۴ و ۵ و بیت المقدس ۲ و ۳ و... به ایشان مسئولیت فرماندهی محور (تیپ) پیشنهاد شد اما دلش بابسیجیاننش پیوند خورده بود و نتوانست از آنها جدا شود و همچنان به تقویت گردان نصرالله و گروهان اخلاص ادامه داد و در عوض سعی کرد عملیاتیهای سخت و به ظاهر نشدنی را بر باید

جنگ که تمام شد گفت که راه امام و شهدا که تمام نشده باز هم به فعالیتهايش ادامه داد به کردستان و مسئولیت تیپ جوادالائمه و فرماندهی سپاه خراسان شمالی و بعد

سیستان و بلوچستان رفت شاخصه ایشان در تمامی این دورانها گمنامی و مظلومیت و اخلاص بیش از حد بود ... واقعا "اگر غریبه ای به جمع شما وارد می شد نمی توانست تشخیص دهد که فرمانده کیست و نیرو کدام است" این سخن را دخترش با در مقاله ای در تشیع جنازه آقا رجب گفت و با اینکارش ثابت کرد که آقا رجب علاوه بر اینکه الگوی عملی راه امام حسین (ع) بوده و هزاران رزمنده تربیت کرده زینب هایی هم برای بعد از کربلا آماده کرده است. آقا رجب در عین شجاعت و شهامت و تلاش به شدت در اوج خصائص معنوی قرار داشت و دائما خود را پائین تر از معمولی ترین نیروهایش قرار میداد و برعکس آنها را بزرگتر و بالاتر معرفی میکرد ... این مسئله بعد از شهادتش هم ادامه داشت

بسیجیان بجنورد در کنار خیل عظیم مردم به شکل بی سابقه ای در تشیع جنازه مطهر ایشان شرکت کردند قبل از آن در هیچ مراسمی اینقدر جمعیت و با این نظم و معنویت مشاهده نشده بود حتی برخی از نیروهای گردان نصرالله از سراسر کشور خود را به بجنورد رسانده بودند از جمله بچه های عزیز گناباد و مشهد و... همه دوست داشتند آقا رجب در بجنورد در جمع شهدای گردان دفن شود تا کادر گردان با حضور فرمانده تکمیل شود ...

اگر این خواسته عملی می شد آقا رجب بعنوان شاخص ترین و بزرگترین سردار خراسان شمالی همیشه در دسترس عاشقانش بود اما افسوس که او با وصیتی که به همسر گرامی شان کرده بود فکر اینجا را هم کرده بود و خواسته بود که در مشهد به خاک سپرده شوند ، اما نیروهایش هم به این راحتی شکست را قبول نکرده و دست به ابتکار بسیار جالبی زدند که خون آنها امداد غیبی میدانند آنها در بجنورد تابوت خونی آقا رجب را با یک تابوت نو عوض کردند و این تابوت بازگشته از صحنه شهادت را در گلزار شهدای بجنورد دفن کردند و جنازه شهید برای تدفین به مشهد منتقل شد .

گویی پیکر پاک شهید محمدزاده هم مثل خود او بیقرار و باوفا بود جسم پاک او به

تک تک شهرها سر زد تا با یارانش وداع کند این شهید ابتدا در زاهدان بعد تهران -
 بجنورد - شیروان - فاروج - قوچان و مشهد تشییع شد دقیقا ۷ خان عشق را طی کرد و
 اشکها را جاری و دلها را سوزاند.

تشییع جنازه مشهد همراه شهید نورعلی شوشتری و شهید سعدالله شهدوست بصورت
 مشترک بود با شروع مراسم تابوت آقا رجب بلافاصله در اوج قرار گرفت اینجا هم
 جمعیت مشایعت کننده واقعا کم نظیر بود هر کس سعی میکرد قطعه ای از عکس و نام
 و حتی پرچم روکش تابوت را بعنوان تبرک بردارد این بود که از نام و عکس آقا
 رجب بر روی تابوت چیزی باقی نماند و اگر ممانعت بعضی دیگر از یارانش نبود
 پرچمها هم کنده می شد خیل عظیم مشتاقان و بسیجیان با تابوت شهید شوشتری هم
 همین کار را کرده بودند حالا دیگر کسی نمیتوانست تشخیص دهد کدام تابوت شهید
 محمدزاده و کدام تابوت شهید شوشتری است فقط می شد که از حضور برخی عاشقان
 آقارجب (مثل برادرش آقا منصور، منوچهر یوسفی، غلامحسین هادیزاده و...) که در
 زیر تابوت بودند حدس زده شود، یعنی در طول تشییع جنازه هم آقا رجب میخواست با
 اخلاص از هرگونه ابراز وجود خودداری کند شاید هم سرلشگر شوشتری هم چنین
 میخواست تا مزد اخلاصهای آقا رجب را به ایشان برگرداند و جانشین نیروی زمینی
 سپاه و فرمانده سپاه سیستان بلوچستان از هم قابل تمایز نباشند. برخی از بسیجیان عزیز
 گردان هم میگویند آقا رجب با اخلاصی که داشت میخواست در کنار مقام مافوق شهید
 شود تا تحت شعاع ایشان قرار گیرد اما خیلی ها معتقدند رابطه آقا رجب و نورعلی
 شوشتری تنها رابطه نظامی نبود بلکه آنها دو یار دیرین و عاشق و معشوق همدیگر
 بودند و حالا به این شکل هر دو اخلاصشان را با هم تقسیم کرده اند و هر دو خود را
 تحت شعاع شهید بسیجی سعدالله شهدوست قرار دادند که در عملیات خیر نیروی ساده
 آن دو سردار بوده است هرچند اینها محاسبات ما دنیایی هاست و قطعا خداوند تمامی
 شهدا را با امام حسین ع و پیامبر ص و امام شهدا محشور خواهد کرد تا مزد اخلاص

شان را بگیرند .

هنگام ورود به حرم مطهر امام رضاع تشکیلات عریض و طویل استان قدس که حتی در راه پیمایی های بزرگی مانند روز قدس و ۲۲ بهمن به هیچکس اجازه نمیدهد بدون بازرسی وارد حرم شود (که آن هم بدلیل جنایت تروریستهای از جنس قاتلان آقارجب است) در این تشیع جنازه کاملاً به حاشیه رانده شدند و بسیجیان خط شکن که روزی موانع مین و سیم خاردار را کنار میزدند تشکیلات بازرسی را کنار گذاشتند و همه با دوربین و بدون مشکل وارد حرم مطهر امام رضاع شدند ...

حالا اقا رجب آرام و قرار پیدا کرده است با یک امداد غیبی دارای دو مقبره شده است یکی در بجنورد در کنار شهدای عزیز گردان در معصوم زاده و یکی در مشهد در کنار شهدای بهشت رضا در کنار شهید کاوه و بقیه نیروهای لشکر ۵ نصر و ۲۱ امام رضاع حالا هروقت که اخلاصی ها دلشان برای آقا رجب تنگ شود میتوانند بر سر مزار حاوی تابوت اولیه در بجنورد یا مقبره حاوی جسم مطهرش در بهشت رضاع جمع شوند و با ایشان نجوا کنند .

بله اقا رجب آرام و قرار گرفت و کوههای کردستان و بلوچستان را رها کرد اما دل هزاران هزار عاشق دلباخته را بیقرار کرده تا در جستجوی راههایی باشند که بتوانند راه آن عزیز سفر کرده را ادامه دهند و چه زیبا در تشیع جنازه اش همگی دعا میکردند که عاقبت عمرشان به شهادت مانند آقا رجب ختم به خیر شود ... انشاءالله

در بین شهدای این حادثه تروریستی شهید رجب علی محمدزاده از افرادی بود که در دوران دفاع مقدس انس، الفت و علاقه ای خاص به رزمندگان گنابادی داشت، به طوری که همزمانش می گویند او اصالتاً بجنوردی و فرمانده گردان نصر... در دوران جنگ بود که خیلی از رزمندگان گنابادی با او خاطره دارند.

بعد از جنگ خیلی از آن ها از آقا رجب خبری نداشتند. اما عاقبت آقا رجب دوباره خبرساز شد و در حادثه تروریستی سیستان و بلوچستان به جمع هم سنگران شهیدش

رفت و دیگر همزمانش را داغدار کرد.

صادق ایزدی یکی از شاگردان این اسوه صبر و مقاومت در دوران دفاع مقدس می گوید: در جنگ هر کس که آقا رجب را می دید که با پای قطع شده پشت خاک ریز تلاش می کرد، می گفت حیف نیست این آدم در رخت خواب در انتظار مرگ بنشیند و در برابر مرگ زانو خم کند و محتاج کمک شود.

افرادی مثل رجب محمدزاده شایسته احترام اند به دلیل این که شجاعت، صداقت و ایثار قابل احترام است و این واژه ها جدا از هر گونه رنگ منطقه و جناح و عقیده از ارزش و اعتبار خاصی برخوردارند. رزمنده ای دیگر چنین می گوید: از شجاعت رجب محمدزاده همین بس که در تک عراقی ها به مهران وی فرماندهی گردان را برعهده داشت، آرپی جی من را گرفت و یک تنه به مصاف تانک های عراقی رفت. حسن سبزه می گوید: آقارجب به تنهایی کاری کرد که همه روحیه گرفتند و مهران نجات پیدا کرد. او ادامه داد: رجب در عملیات کربلای ۴ پای خود را از دست داد اما به این بهانه جنگ را رها نکرد و بهتر از هر آدم سالمی جنگید. ایزدی می گوید: آقا رجب بعد از جنگ نیز آرام ننشست، در صورتی که می توانست گوشه امنی از عافیت را بطلبد و این چند صباح دنیا را بگذراند.

حسن کامرانی، فرمانده گردان امام صادق (ع) در دوران جنگ، می گوید: خدا را شاهد می گیرم که در طول چند سالی که در مناطق جنگی بودم به خوش خلقی و خنده رویی ایشان کسی را ندیدم. این فرمانده دوران جنگ می افزاید: او با همین روحیه خیلی زود توجه بسیجیان را به خود جلب می کرد. کامرانی می گوید: در یک مقطع زمانی شهرستان بجنورد گردان مستقلی داشت ولی با این وجود آقارجب رزمندگان گناباد را جذب می کرد و با خود به میدان جنگ می برد.

جالب است که به این بچه ها ترخیصی نمی داد بلکه به آن ها مرخصی می داد و هر موقع که عملیات می شد آن ها را فرا می خواند. حسن کامرانی با نقل خاطره ای ادامه

می دهد: نزدیک عملیات کربلای ۴ لشکر ویژه شهدا هم در اهواز مستقر شد. یک روز قبل از عملیات سردار را با همان لبخند همیشگی دیدم. گفتم رجبعلی خوب می آیی گناباد و نیروهای خوب ما را شکار می کنی و با خود میبری، حالا بگو چرا آن ها را ترخیص نمی کنی. با لبخند گفت: اگر ترخیص کنم تو آن ها را شکار می کنی. و بعد هم ادامه داد: باور کن اگر بچه های گناباد نباشند، کار گردان نصر... لنگ می زنه و جالب است که این نیروها تا آخر جنگ با او بودند و سخت به این نیروها علاقه داشت و من چند بار به آقارجب گفتم که این باعث افتخار گناباد است که شما این قدر به این نیروها وابسته اید.

کامرانی از لهجه کرمانجی رجبعلی محمدزاده خاطره ای در ذهن خود دارد که آن را شنیدنی می داند و می گوید: در سال ۱۳۶۴ آقا رجب در قسمت سازمان دهی لشکر ۵ نصر مشغول بود، برای اولین بار جهت تحویل نیرو برای گردان نصر... با او هم کلام شدم. لبخند شیرینی که بر لب داشت آدم را مجذوب شخصیتش می کرد از آن روز به بعد گاهی به اردوگاه رحمانیه می آمد، چون بچه ها همه اهل بجنورد بودند. روزی کادر گردان دور هم جمع بودیم علی چمنی فرمانده گردان و شهید علی نوری هم حضور داشتند. من هم فرمانده گروهان بودم و همگی داشتیم روی یک عملیات مشابه کار می کردیم که رجبعلی وارد چادر شد و با لهجه کرمانجی با همشهریان خود شروع به صحبت کرد.

بنده به شوخی گفتم رجب تو را به خدا کانال یک صحبت کن ما هم بفهمیم. ایشان زد زیر خنده و گفت: این همه راه از اهواز نیامدم که با همشهریانم فارسی حرف بزنم ولی به تو قول می دهم هر وقت خواستم حرف تازه ای بزنم پیام کانال یک. حسن آذر مهری فرمانده کنونی گردان ۲۶۹ عاشورا در گناباد، رجبعلی محمدزاده را از هر نظر کامل می داند و می گوید: آقا رجب نفوذ کلام عجیبی داشت و در هر لحظه می توانست گردانی را مجذوب کلام خود کند. صداقت در گفتار و کردار داشت و با تدبیر خاصی

گردان را اداره می کرد.

این رزمنده دوران دفاع مقدس که تا بیست روز قبل از حادثه تروریستی سیستان و بلوچستان با رجب محمدزاده ارتباط داشت، ادامه می دهد: آقا رجب برای نیروهای خود ارزش قائل بود و گردان نصر... همیشه خط شکن بود. آذر مهری رابطه رجبعلی محمدزاده را با بچه های گناباد یک رابطه معنوی می داند و می گوید: هنر آقا رجب در این بود که می دانست بین نیروهای مختلف شهرهای گوناگون چگونه ارتباط برقرار کند و با این که بیشتر بچه های گردان از بجنورد بودند اما بسیاری از بچه های گناباد را در پست های کلیدی گمارده بود و همه هم اطاعت می کردند.

این رزمنده دوران دفاع مقدس اضافه می کند: ارتباط من با آقا رجب تا زمان شهادتش ادامه داشت، یک بار به او زنگ زدم؛ تلفن همراه خود را در حالت ارتباط نگه داشت و من فهمیدم که در جلسه سخنرانی حضور دارد که توسط مجری دعوت به سخنرانی شد و من از طریق تلفن همراه سخنرانی ایشان را شنیدم و خیلی هم لذت بردم. وی از جلسه قرآن گردان نصر... هم در گناباد یادی می کند و می گوید: ما در گناباد یک جلسه قرآن هفتگی داریم که از این جلسه آقا رجب اطلاع داشت و بارها آرزو می کرد که در این جلسه شرکت کند.

وی ادامه می دهد: ما یک بار با بعضی از بچه های این جلسه قرآن به بجنورد رفتیم با آقا رجب هماهنگ شده بود که در این جلسه شرکت کند اما یک ماموریت غیرقابل پیش بینی برایش پیش آمد و باعث شد که در این جلسه شرکت نکند.

با این حال در همان جلسه قرآن با یک یک بچه ها از طریق تلفن صحبت کرد و جالب است که تمام خاطرات مربوط با هر کدام را در دوران جنگ یادآوری کرد و بچه ها را با اسم و فامیل می شناخت. همین خصلت های شهید محمدزاده بود که همه عاشقانه دوستش داشتند.

آذر مهری جسارت محمدزاده را در ارتباط با سپردن مسئولیت بدون در نظر گرفتن سن

وسال افراد، ستودنی می داند شهید محمدزاده در جنگ کاری به سن وسال افراد نداشت و به افرادی با سن ۱۶ یا ۱۷ سال مسئولیت های سنگین می سپرد. اتفاقا این افراد هم در کار خود موفق بودند. وی درباره مجروح شدن محمدزاده در عملیات بیت المقدس ۲، این خاطره را تعریف می کند: ما پایین ارتفاع بودیم که در بالای ارتفاع خمپاره ای اصابت کرد و محمدزاده به شدت مجروح شد و رضانی معاون گردان به شهادت رسید. حسین خدیر هم از بچه های گناباد مجروح شد. علی صباغیان و رضا عاشوری نیز در محل اصابت گلوله حضور داشتند که جان سالم به در بردند.

آذر مهری بی علاقه محمدزاده را به پست و مقام های دنیا یادآور می شود و می گوید: در مراسمی که برای این شهید در بجنورد برپا شد آقای پیلتن یکی از همزمان این شهید می گفت به آقا رجب زنگ زدم و گفتم شنیده ام استانداری خراسان شمالی را پذیرفته اید که به شدت ناراحت شد و گفت: من لباس سپاه در خدمت ولی فقیه را با هیچ چیزی جز شهادت عوض نمی کنم.

آذر مهری در گردان نصر... با شهید خاطراتی دارد؛ علی نمازی، حجت ردایی، حامد صادقی، مهدی روحبخش، مهدی عبدالحی، حمید آذر مهری، محمدرضا رنجبر، محمد غفاری، عباس عبادی، حسن ایرانی، علی زمانی، علی اصغر نصیری و رضا نصیری از دیگر کسانی هستند که از این شهید بزرگوار ناگفته های بسیاری دارند

برگرفته از روزنامه خراسان تاریخ انتشار ۸۸۰۸۲۰

توضیحات:

اکثر بچه های گناباد به عشق آقا رجب در مراسم تشیع جنازه و چهلم آن شهید در بجنورد و مشهد شرکت کردند و هر کدام خاطرات فراوانی از این سردار بزرگ داشتند که انشاء الله به تدریج منعکس خواهد شد

سردار شهید رجبعلی محمدزاده چند ماه قبل از شهادت

شهید محمدزاده در گیلان عراق

شهید محمدزاده در سال ۱۳۶۶ منطقه ماوت عراق قبل از عملیات بیت المقدس ۲ در

بین اخلاصی ها

خاطره ای از سایت کنگره سرداران شهید خراسان از بیت المقدس ۲ :

در عملیات بیت المقدس ۲ قرار بود که ارتفاعی بنام تپه سوزنی را تصرف کنیم بعد از اینکه این عملیات را با موفقیت به انجام رساندیم حدود ساعت ۸ صبح بود که دشمن پشت سر هم خمپاره زمانی می زد . و چون در بالای ارتفاع بودیم و در آنجا هیچگونه سنگر و پناهگاهی نبود باعث مجروحیت و شهادت بچه ها می شد ما تا آن زمان در آن عملیات شهید نداده بودیم ولی بعد از موفقیت در عملیات یعنی ساعت ۸ به بعد بود که با شلیک خمپاره های زمانی از طرف دشمن تعدادی از بچه ها شهید و تعدادی هم مجروح شدند. در آن عملیات آقای رجب محمدزاده فرمانده ما بود وقتی ایشان شهادت و مجروحیت بچه ها با خمپاره های زمانی را دید من و آقای علی رضانی را فرا خواند و گفت: بیاید بررسی کنیم و ببینیم که این خمپاره ها از کدام مسیر می آید تا چاره ای بیندیشیم . جلسه مادر کنار یک صخره برگزار شد که من در وسط این دو بزرگوار نشسته بودم یعنی آقای محمدزاده سمت راست من و ایشان در سمت چپ من. به طرف ارتفاع الاغلو نگاه می کردیم و با هم صحبت می کردیم که آنجا دشمن دید داشت و احتمالا از آنجا خمپاره می زد. با آقای رضانی قرار گذاشتیم که آن بچه هایی که خسته نیستند و از روحیه بالایی برخوردار هستند را برداریم و به ارتفاع الاغلو برویم و آن سنگری که به سمت ما خمپاره شلیک می کند را منهدم کرده و برگردیم. در همین حال که داشتیم صحبت می کردیم که چه کسانی را ببریم کدام دسته را ببریم یا از هر دسته کدامیک از بچه ها را ببریم که یک خمپاره زمانی آمد و بالای سر ما منفجر شد که در اثر آن انفجار آقای محمدزاده مجروح شد و آقای رضانی (معاون شهید محمدزاده) به شهادت رسید.

خاطره ای دیگر از همین عملیات :

در عملیات بیت المقدس ۲ تصرف ارتفاع تپه سوزنی را برعهده ما گذاشته بودند این ارتفاع بین ارتفاعات الاغلو و گرده رش قرار داشت و از موقعیت سوق الجیشی برخوردار بود که اگر چنانچه ما موفق به تصرف آن نمی شدیم لشکر محمد رسول الله که در سمت راست ما قرار داشت و لشکر دیگری که در سمت چپ ما قرار گرفته بود با شکست روبرو و نیروهایشان تارومار می شدند. بالاخره این موفقیت حاصل شد و ما نتوانستیم آن ارتفاع را به تصرف خود درآوریم بی آنکه تلفاتی متوجه باشد به محض اینکه بر ارتفاع مسلط شدیم دیدیم که آقای رضانی کفشهایش را از پایش درآورد و شروع به خواندن دو رکعت نماز شکر کرد و سجده شکر به جا آورد و این در حالی بود که منطقه عملیاتی پر از برف بود و حدود نیم متر بروی زمین نشسته بود.

توضیح:

با اینکه شهید علی رضانی خود فرمانده گردان بودند و با همین سمت سال قبل در عملیات کربلای ۵ شرکت کرده بودند اما بدلیل علاقه به شهید محمدزاده و خبر دار شدن از عملیات به گردان نصرالله آمدند و شهید محمدزاده نیز در مصاحبه ای که بارها از سیمای جمهوری اسلامی نیز پخش شد شهید رضانی را بعنوان فرمانده گردان معرفی کردند علاقه این دو شهید به هم غیر قابل توصیف است و حالا بازهم به هم رسیدند

ریسمان الهی

قرآن و اهل بیت پیامبر.

رهبران راستین الهی

آنان که به حق حرکت و قیامتشان بر تارک تاریخ همچنان می درخشد و نامشان خیزش و جوششی برای خفتگان؛ و یاد رزمشان بیان تکرار تاریخ نینواست برای از یاد بردگان؛ و فریادشان قیامتی است بر مستکبران؛ و کلامشان حجتی است بر قاعدان.

روش حسینی

یک عشق حقیقی است. مبارزه با کفر؛ و مرگ سرخ را بر زندگی ننگین ترجیح دادن است.

روز شهادت

روز عروسی.

رمز موفقیت

حرکت در جهت رضای خداوند و تمسک به اهل بیت سلام الله علیهم.

رمز پیروزی

توکل به خدا، وحدت کلمه و پیروی از روحانیت در خط قرآن.

روحانیت مکتبی

اسلام را نسل به نسل حفظ کرده و پرچمدار واقعی آن هستند.

روحانیت مقاوم

آنان که با مبارزه خونین خود در طی سالیان دراز با کفر و استکبار به مبارزه پرداختند و اسلام و قرآن را یاری کردند. وارثان امامان.

روحانیت متعهد و مسئول

شروع کننده حامی و غذا دهنده انقلابند.

روحانیت متعهد و مبارز

راهنمایان کتب پویایی اسلام

روحانیت متعهد

چراغهای راهنمایی هستند که ما را به هدف نزدیکتر می سازند . آنها که پروانه مار دور شمع هستی چرخیدند و به پیمان با خدا وفا کردند.

روحانیت مبارز

همیشه منبع الهام و انقلابها و نهضتها بوده و در صف جلو همیشه پیش قدم قیامهاست و از یهچ گونه جانفشانی دریغ نداشته و هرگاه خطر منافقان و دشمنان را برای انقلاب حس می کند ، جوشان و خروشان به مبارزه ی افشاگری می پردازد و همیشه یار اسلام بوده . آنان که سالها برای پیروزی این انقلاب زحمت کشیده و زجر و شکنجه دیده اند و در زندانهای مخوف رژیم سفاک پهلوی مقاومت و پایداری نموده اند. روحانیتی که همیشه به فکر راهنمایی مردم محروم بودند و خون پاکشان چون "مدرس" ها، "اندرزگو" ها؛ "بهشتی" ها و "باهنر" ها به زمین ریخت ؛ و با خونشان این پیام را به ما دادند : استقلال ، آزادی ، جمهوری اسلامی .

روحانیت اصیل

پیشتازان جامعه.

روحانیت

طبیان اسلام. مظهر استقلال و آزادی. یاوران اسلام و قرآن. منادیان اسلام. سربازان واقعی اسلام و مسلمانان. راهنمایان دین هستند و بسان نور افکنهایی که در شبهای تاریک همه جا را روشن می کنند می مانند. پیروان و مروجان اسلام. اسوه و نمونه اسلام. سنگر آزادی و عدالت و حامی مستضعفان. ستونهای حفظ اسلام. ستونهای انقلابند. تنها قشری که از سالیان سال توانسته در سنگر اسلام بماند و احکام عالیه شرع مقدس را حفظ کند. تنها به وسیله همین قشر است که می تواند حکومتی بدون وابستگی به شرق و غرب روی پای خود بایستد. پرچمداران انقلاب اسلامی. آنانکه روح تازه در کالد اسلام دمیدند و با خون خود درخت اسلام را باور کردند. آنان که درس مبارزه با تجاوزگران و شهادت را به ما آموختند. شاگردان مکتب اسلام.

رستگاری

در رضای خداست. در حزب خدا بودن و همه چیز را برای خدا خواستن. هرکاری را فی سبیل الله انجام دادن. در گرو تبعیت و اطاعت از حضرت محمد(ص) و آلش (ائمہ اطهار) است.

رزمندگان اسلام

یاوران با وفای آقا اباعبدالله الحسین (ع). پیشمرگان روح خدا. از خود رسته ها و به خدا پیوسته ها. یاوران قرآن. سربازان امام زمان (عج). جان برکفان خودباخته. آنهایی که تمام وابستگیها را کنار زده. شیدایان شهادت که در سنگر صیانت از اسالم و انقلاب عزیز اسلامی بار دیگر تحقق بخش رویارویی همه ایمان در برابر همه کفر شده اند. در ناله های نیمه شبها و دعای شان، در غرور نگاه شان، در صلابت گامهای شان، در ترنم بغض آلود حسین حسین شان و در چهره های خسته و خاک آلودشان تجلی زیباترین روحهاست.

انسانهایی با چهره های نورانی ، قامتهای استوار ، قلوب مستاق که ذکر "الله" بر لب دارند و جامه خونین حسین (ع) بر تن. از جان گذشتگان در راه خدا. آنهایی که کوههای سر به فلک کشیده غرب را و دشتهای جنوب را با خونشان آزاد کردند. کسانی که در صحنه نبرد ، راست قامتاند؛ به خدا اتکال می نمایند. و با توکل بر او به پیش می تازند. نه در سختیها و نه در پیروزیها ، در هیچ کجا از یاد او غافل نمی شوند و محکم و مقاوم چون کوه می ایستند و دشمن را از پای درمی آورند.

گلکهای امام حسین (ع) هستند. آبیاری این گلها را امام امت خمینی انجام می دهد. امام همیشه با اینها حرف می زند و با سخنانش مثل یک قیچی باغبانی شاخه های زیادی آنها را - که همان تعلقات دنیایی است - قطع می کند تا این گلها بالغ شوند. کسانی که مردانه می جنگند و عاشقانه به شهادت می رسند. انسانهای ساجد و عابد . انسانهای دلباخته ای که شیفتگان شهادتند و عاشقان وصال ، آنان که از هر چه غیر خداست بریده اند و به حق پیوسته اند. زاهدان شب و شیران دلاور روز. جان برکفا مخلص و ایثارگرند که در راه خدا از بذل هیچ چیز ابایی ندارد. از خانه و خانواده ، جان و مال، دوست و رفقی گذشته اند و خالصانه به انجام وظیفه خود مشغولند. مبارزان و عاشقان حسین شهید (ع) که با فریاد "الله اکبر" و "یا حسین" لرزه بر اندام جهانخواران شرق و غرب انداختند و ثابت کردند که اسلام می تواند با دست خالی و ایمان و فتوای ولی فقیه جهان را به لرزه در آورد.

اسیر معشوق هستند؛ آنهایی که به خاطر سبقت در جبهه رفتن اشکها می ریزند و شیونها می کنند. پویندگان راه حسین (ع) و جویندگان را "الله" هستند.

اینها قصد دارند درسی را که در مدرسه ای به وسعت ایارن با معلمی همچون حسین (ع) درباره ایثار ، جهاد و شهادت آموخته اند به ناظم این جهان باز گو کنند.

عاشقان طریق حسینی ؛ اعجازهای زمان ؛ خالصان پاک . کسانی که دنیای دنی و پست را به مکانی مبدل ساختند که محلی شد برای ارتباط شان با "الله" و نزدیکی و قرب به

او.

دریایی از معرفت اند. خالصانه سلاح بر می دارند و شجاعانه می رزمند. این ایثارگران با ایثار خون خود آیات قرآنی را تفسیر می کنند. دعاهایشان گوش دشمنان شان را کر کرده و "یارب یارب" آنان همچون پتکی بر سر بعثیها فرود می آید. اینها وارثان سالار شهیدان حسین بن علی (ع) و ادامه دهنده راه او هستند. عده ای از اینها برادران شهدا و عده ای نیز از خانواده های اسرا و مفقودان هستند که سلاح برادرشان را به دوش می کشند. سوخته دلان عاشقی که آروزی وصال حق آنان را بی تاب نموده و در التهاب جانگداز خویش حیرانند.

آنان که با جانبازیهای ایثارگرانه حماسه هایی آفریدند که به جز مقطعی کوتاه از صدر اسلام، تاریخ بشریت نظیرش را سراغ ندارد. آنان که امام خمینی - پرچمدار والای اسلام - مقتدار و راهبرسان است. بازوهای مسلح ولایت فقیه. کسانی که با عزمی راسخ و استوار در گرمای جنوب و سرمای غرب کشورمان در برابر صدامیان چون سدی آهنینی ایستاده و با سرکوب دشمن دلاوران به پیش می تازند.

راه مومن

راهی که در آن شکست معنا ندارد؛ ذلت و خواری معنا ندارد؛ اسارت معنا ندارد. راهی که در آن ملاکهای مادی، قدرت طلبی، خود خواهی، خود محوری، و خود بینی نباشد؛ "من" نباشد؛ همه "ما" باشیم و برای خدا باشیم. راهی که منتهای سیر تکاملی اش وجود مطلق و بی منتهای هتی یعنی خداوند است.

راه راست

راه انبیا و شهدا.

راه خدا

مکتب خمینی ، راه خمینی و مرام خمینی.

ز

زورخانه منطقه ای

قبضه آر.پی.جی. هفت تخته شنا بود و در گود زورخانه در چاله ای که در کنار سنگر کنده بودیم به ورزش باستانی می پرداختیم. از میله چادرها به عنوان میل هارتل و از قسمت پایین و جداشده شلوارهای مندرس که با سنگ آن را پر می کردیم، وزنه و سنگ هارتل می ساختیم و به دو سر لوله چادر می بستیم و به این ترتیب، صاحب زورخانه جبهه ای شدیم.

زندگی اجتماعی

همه با هم بودند. هیچ کس نمی دانست فرمانده کیست و فرمانبر کدام است. فرماندهان با بچه ها غذا می خوردند، با هم در یک سنگر و چادر می خوابیدند. کشتی می گرفتند، شنا می کردند، فوتبال می کردند، مزاح و مطایبه می کردند. مثل همه لباس می پوشیدند، حرف می زدند، راه می رفتند. نوبتشان که می شد «خادم الحسین» (شهردار) می شدند و برای بقیه بچه های سنگر غذا می گرفتند، ظرف غذایشان را می شستند، سنگر را جارو می کردند، پتو می تکاندند و می شستند، خودشان رانندگی می کردند، پیغام می بردند و می آوردند... و خود را همیشه نیروی معاون (اشخاصی که بچه ها عموماً به نام معاون آنها را می شناختند) معرفی می کردند و در نتیجه وقتی هم شهید هم می شدند هنوز خانواده شان نمی دانستند او فرمانده تیپ است و ایشان را نمی شناختند.

زبان سکوت

سکوت کردن برای همه مرجح بود، به ویژه در جمع که سکوت را جمال مؤمن می دانستند و اگر بنا بود باب سخن باز بشود، این حق ریش سفیدان و بزرگ ترها بود، هر چند احترام ایشان به جوانان بسیجی هم مانع از آن می شد که از این فرصت استفاده کنند. البته در صورت اصرار، از پند و اندرز و توصیه دریغ نداشتند. اصل مسلم آن بود که تا سؤالی نمی شد جوابی نمی دادند و سخن گوی جلسه نمی شدند. این سکوت را جز زمزمه ذکر و یاد او در دل نمی شکست. و چه خوب می شد شهادی عملیات آینده را در میان این خیل سر به جیب تفکر فرو برده پیدا کرد! که کمترین نشانشان بی نشانی بود و هیاهو نداشتن؛ کسانی که تا اطمینان نمی یافتند که سود سخنشان بیش از سکوتشان است لب از لب نمی گشودند. بسیار بعید بود کسی وسط حرف و نقل دیگری بپرد. کمترین حاصل این بی زبانی، به زبان آمدن برادرانی بود که در علم و عمل و اخلاص جزو مقربون بودند، مخصوصاً در شب های عملیات که خیلی مثمر ثمر بود.

زیرسیگاری

با استفاده از نوار خالی تیربار و ته جای خمپاره، زیر سیگاری می ساختیم. پوکه های خالی را با شانه ردیف کننده در ابعاد مختلف دور جای خمپاره حلقه و نصب می کردیم و کار تمام بود.

زورخانه

بچه های واحد دیدبانی هر روز صبح بعد از نماز، برای ورزش همگانی به گود زورخانه ای که خود ساخته بودند و اطرافش با گونی محصور شده بود می رفتند و با پخش صدای عباس شیرخدا به ورزش می پرداختند. آن ها با گلوله های توپ ۱۰۶ میل زورخانه ساخته بودند. توضیح این که در داخل پوکه خالی توپ ۱۰۶، میله ای قرار می

دادند و اطراف آن را گچ و خاک می ریختند که بعد از خشک شدن بتوان از آن بهره برداری کرد. تخته شنایشان از جنس چوب جعبه های مهمات بود. کباده را از پلیت آهنی می ساختند. قوطی های کمپوت پراز گچ و خاک را با طناب یا زنجیر به هم می بستند و دو سر زنجیر به چوب دستی متصل می شد. باز وسط زنجیر یا طناب فاصله ای قرار می دادند که یک دست پهلوان به وسط زنجیر ۱۴۱ بند می شد و دست دیگر وسط چوب دستی را می گرفت. ضرب این زورخانه پوست گوسفندی بود که برای قربانی به منطقه هدیه شده بود که بعد از دباغی آن را روی بشکه ای کشیده بودند و به این ترتیب، همه ابزار یک زورخانه حقیقی آماده شد.

زبان توافقی

برای سر درگم و ناکام گذاشتن دشمن از درک پیام هایی که با بی سیم رد و بدل می شد، بچه ها از زبان هایی که خود ابداع کرده بودند استفاده می کردند، مثلاً نیروهای یزدی، خصوصاً بی سیم چی ها زبانی قراردادی داشتند که در ابتدای هر کلمه، حرف اول را حذف می کردند و به جای آن حرف «س» را به کار می بردند و در آخر آن کلمه نیز پسوند «مدی» را اضافه می کردند. به این زبان "سه گم مدی" می گفتند. در عملیات کربلای ۵ و بیت المقدس که رمز بی سیم لو رفته بود و بچه ها محاصره شده بودند بعضی ها توانستند پیام را منتقل کنند و نجات یابند. در کردستان نیز بچه ها زبان خاصی ابداع کرده بودند به این صورت که به اول هر کلمه لفظ "لحور" وصل کرده و سخن می گفتند.

مثلاً وقتی می خواستند بگویند از گردان به این جا می آیند می گفتند "الحور گلحور بلحور ایلحور جلعور ملحور" و به این صورت حرف می زدند.

بچه های مخابرات نیز زبان خاصی داشتند. حرف اول همه کلمات غیر از حرف "س" را بر می داشتند و به جای آن حرف "ق" را می گذاشتند و در وسط از "با" استفاده می

کردند و در انتها حرف اول کلمه را که حذف شده بود به "یدی" اضافه می کردند. مثلاً "چطوری" می شد "سیطوری با چیدی" یا "سلام" می شد "قلام با سیدی!"

زبان تاتی

زبان مردم اشتهاارد که زبان تاتی است در عملیات بسیار کاربرد داشت. بچه های اشتهاارد به این سبب اغلب در پست انتقال پیام خدمت می کردند و از کد رمز استفاده نمی کردند و به جای رمز به زبان خود حرف می زدند. مثلاً به جای این که بگویند به میدان مین رسیدیم، می گفتند به سون جار رسیدیم.

زودپز انفجاری

کمبود امکانات انفجاری، در غرب یکی از دوستان را واداشت تا برای ساختن مین و کار گذاری آن در مسیر حرکت دشمن از زودپز استفاده کند. او این زودپز را پر از دینامیت کرد و در آن را محکم بست و با استفاده از خرج و ماسوره مین گوشت کوبی که تأخیری است و بعد از چند دقیقه مسلح و آماده انفجار می شود، آن را آماده کرد. این کار باعث شد بدنه چدنی زودپز کار ترکش را انجام دهد و هنگام انفجار علاوه بر تولید صدایی مهیب، تکه های بدنه نیز تلفاتی به دشمن وارد کند. البته گویا در اوایل جنگ بعضی از برادران سپاه دست به این ابتکار زده بودند تا وقتی به منطقه درگیری می رسند بتوانند با این وسیله تخریبی مقداری از سرعت حرکت دشمن بکاهند. برای فتیله این مین انفجاری از کش شلوار که از داخل سوراخ هواگیری زودپز به بدنه متصل بود استفاده کرده بودند.

زیر پیراهن و اطلاعاتیه

دوستی داشتیم به نام حیدر که مسئول تدارکات بود. قرار بود از روی تپه بلندی که عراقی ها در دامنه مقابلش مستقر بودند بگذریم. نیاز به تدبیری جدی داشتیم. حیدر لخت شد و زیر پیراهنش را در هوا تکان داد. در دست دیگرش چند اطلاعیه بود که هواپیماهای دشمن ریخته بودند و در آن از ما خواسته بودند تسلیم بشویم. حرکت کردیم. عراقیها به تصور این که نیروها می خواهند تسلیم شوند، تحرکی نشان ندادند. هنگامی که حیدر آنها را با این شیوه سرگرم کرد، ما سریع از تپه عبور کردیم. او هم با نوش جان کردن گلوله ای به ما ملحق شد.

زندگی مادی دنیا

فانی است، وسیله ای برای ورود به جهان باقی.

زندگی غیر شرافتمندانه

خوردن و خوابیدن، ساختن و ویران کردن؛ شبانه روز برای شکم دویدن؛ زیر سیاه سرنیزه زیستن.

زندگی

جولانگاه مرگ، گذشت ایام عمر و شتافتن به دیار نیستی. صحنه ای است؛ سرآغاز دارد و نقطه پایانی. چا زیباست که در پایان صحنه زندگی، حق تجلی کند. صحنه ای که در آن پیکارگران با شمشیرهای آخته چون ذوالفقار، توانسته اند کفر و شرک را محو کنند و کتاب حق، آن کتاب آسمانی را که در آن خالق با مخلوقش زبان به سخن گشوده است بر جای نشانند.

کوهستانی پرفراز و نشیب که انسان را در خود هضم کرده است. جاده ای پر پیچ و هم که انسان را در خود هضم کرده است. جاده ای پر پیچ و خم که انسان در آن گام نهاده

و تنها یک اشتباه کوچک کافی است تا او را به قعر دره های تنگ و تاریک ضلالت و نکبت بکشاند و او را فنا سازد . کوهی بس دور و دراز با پرتگاههای خطرناک که انسان استوار و پابرجا آن را با چشم انداز می پیماید تا به قله عظمت و کمال دست یابد و خود را برای جهانی جاوید مهیا سازد. رویش. جنگ است ؛ جنگ علیه کفر ، فقر ، بیسوادی ، جهل و نادانی ، خرافات، تعصبات خشک و منحط و هوای نفس که مهمترین آنهاست.

مبارزه با خاطر آزادی و آزاد زیستن . سر در راه معشوق فداکردن و در خون خویش زمزمه عاشقانه سرودن و به لقای معشوق شتافتن . یک کلاس بیش نیست که انسان باید دیر ایزود امتحان پس بدهد. جهاد در راه عقیده . پلی برای رسیدن به خداوند . خوردن و خوابیدن نیست ؛ حرکت و جاری شدن است . و آن زمان معنا پیدا می کند که برای خدا، در جهت خدا ، در کنار خدا و همراه با اولیای خدا باشد . کوشش و مبارزه برای تکامل و بهتر زیستن و ساختن مدینه فاضله است.

زندگانی دنیا

امتحان است؛ صحنه عمل، اثبات صداقت و اخلاص ؛ نه حرف و سخن پراکنی.

زاهدان احمق

جریان خطرناکی با ظاهر فریبنده زهد و گوشه گیری در جامعه. این جریان با عنوان این مطلب که دنبال تقوا بروید و دور از گناه باشید، جوانان ما را دعوت می کند که در هیاهوی مسایل سیاسی جهان شرکت نکنند. ذهنیت جوانان پاک و صادق را نسبت به مسئولین خدمتگزاری که تمام وجودشان را برای جلوگیری از انحراف در اسلام و دیعه گذاشته اند ، بدبین می کنند.

زوریک مرادیان

شهید «زوریک مرادیان» تنها فرزند ذکور زوج زحمتکش «واهان» و «کاتاری» در هفتم تیرماه ۱۳۳۹ در تهران چشم به جهان گشود.

در سال های تحصیل دوران ابتدایی در دبستان «سهاکیان»، با اینکه به اتفاق والدین و چهار خواهر خویش: «دیانا»، «افیک»، «ژانت» و «روینا» در یک اطاق زندگی می کرد، لیکن همیشه شاگرد اول بود. تحصیلات دوره راهنمایی و متوسطه را در دبیرستان ارامنه «کوشش داوتیان» ادامه داد، اما در عین ناباوری خویشاوندان و دوستان و با وجود قبولی در امتحانات اعزام به خارج، این جوان با استعداد، سال آخر دبیرستان را ناتمام گذارده و داوطلبانه چند ماه پیش از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به خدمت سربازی رفت. پس از طی سه ماه دوره آموزشی در «شاهرود» به لشکر ۶۴ ارومیه منتقل گردید. سرانجام بعد از هشت ماه خدمت و در حدود سه ماه پس از اینکه همزمانش با استفاده از باقیمانده پلو و چوب کبریت، برایش کیک آماده کرده و جشن تولد او را در سنگر برگزار نمودند، بر اثر اصابت ترکش خمپاره و جراحت شدید، تقریباً ۱۹ روز بعد از شروع جنگ تحمیلی به خیل عظیم شهدای دوران هشت سال دفاع مقدس پیوست. وی اولین شهید نظامی ارمنی تاریخ جنگ تحمیلی عراق علیه ایران محسوب می گردد. با شهادت «زوریک» کوچه ای که وی در محله «حشمتیه» (سردارآباد) در آن ساکن بود، در سوگ فرو رفت. همسایگان مسلمان اطراف منزل خانواده «مرادیان» دسته دسته با گریه همدردی خود را اعلام می کردند. آن ها، دو حجله نیز برای شهید «مرادیان» در سر کوچه قرار دادند.

پیکر اولین شهید نظامی ارمنی «زوریک مرادیان»، پس از انجام مراسم مذهبی در روز بیست و چهارم مهر ۱۳۵۹ در گورستان ارامنه (در جاده خراسان) در میان حزن و اندوه جمعیت کثیری به خاک سپرده شد.

خاطرات

شهید «زوریک مرادیان» به روایت مادرش:

بعد از سه ماه (از شروع خدمت زوریک) ما نمی دانستیم که جنگ شروع خواهد شد. نزدیک بهار بود که او {زوریک} به دخترم زنگ زد و گفت که می خواهند ما را ببرند اطراف ارومیه. ایام «عید پاک» بود و گفت که با قطار ما را می برند. ما هم جمع شدیم، آجیل و تخم مرغ رنگ شده و چیزهای دیگر با خود بردیم. رفتیم پیش «زوریک».

گفتند: آماده باش می باشد. ما آن موقع نمی فهمیدیم که آماده باش یعنی چه؟ بالاخره آن ها را از آنجا بردند. در نامه نوشته بود که مادر جان تمام دوستانم از چیزهایی که داده بودی، خوردند، تخم مرغ های رنگ شده را نیز همین طور. همیشه نامه می داد که خوب هستند تا اینکه خبر دادند که ما را به «پیرانشهر» می برند. هر وقت که به مرخصی می آمد می گفت: مادر جان، نگران من نباش، مرا خیلی دوست دارند، (اعضای اصلی) خانواده، همه اینجا هستند. ولی مثل اینکه به من الهام می شد، می گفتم: «زوریک» جان خیلی مواظب خودت باش. او ۹ ماه خدمت کرده بود. پدرش روی تریلی کار می کرد. یک روز صبح بیدار شدم به پدرش گفتم: خیلی نگران و دلواپس هستم. شب خواب دیدم، مثل اینکه زانوی «زوریک» تیر خورده و خونی شده بود. جیغ کشیدم، ولی «زوریک» دست گذاشت روی پایش و گفت چیزی نشده است. روز بعد توی کوچه دو سرباز را دیدم که همین طور به درب ما نگاه می کردند، مثل اینکه دنبال آدرسی باشند. نگاه کردم و گفتم: مادر به فدایتان، خدایا اینها کی هستند؟. چند قدم نرفته، باز ایستادم. همسایه های ما همه مسلمان بودند. ما در «حشمتیه» زندگی می کردیم و در آن موقع همسایه روبرویی ما از آن طرف آمد. از زبان سربازها فقط نام «مرادی» را شنیدم: سرباز «زوریک مرادی» خانه شان کجاست؟ برگشتم، گفتم: بله پسر من است، من مادرش هستم. چیه، شما دوستان «زوریک» هستید؟. یک کاغذ در دستش بود و هی آن کاغذ را توی دستش جمع می کرد. گفت: مادر، تو خونتون مرد هست؟. این را که گفت، من جیغ کشیده و از هوش رفتم و دیگر چیزی نفهمیدم. چشم باز کردم و دیدم تمام همسایه ها و فامیل جمع شده اند. فهمیدم که پسر من شهید شده است.

از آن روز به بعد شوهرم زمینگیر شد. فقط ۹ نوبت در بیمارستان بستری شده است. او نتوانست سر کار برود. دوستان مسلمان «زوریک» برایش حجله گذاشتند، بالا و پائین کوچه و خیلی زیاد با ما همدردی و نسبت به ما ابراز محبت کردند. برای «زوریک» در مسجد ختم گرفتند. بعد از چهارم «زوریک» یکی از دوستان مسلمان او نیز در کوچه ما به شهادت رسید. به ما گفتند چون «زوریک» اول شهید شده، اسم کوچه را به نام «زوریک مرادی» می گذاریم، ولی شوهرم نپذیرفت: «حسین» نیز از دوستان «زوریک» بوده و آن دو همبازی بوده اند. اسم کوچه را به نام «حسین» بگذارید. و اسم کوچه را به نام «حسین گرامی»، نامگذاری نمودند.

آقای مهندس «وارطانیان»، نماینده سابق ارمنه تهران و شمال مجلس شورای اسلامی برای هفتم و چهارم فوت پدر «زوریک» به منزل ما آمده اند. برای خرید این خانه هم، آقای «وارطانیان» به ما کمک کردند. به بنیاد شهید رفتم. کمی، آن ها به ما کمک کرده اند و کمی هم ما گذاشتیم و این خانه را خریدیم. موقع بیماری شوهرم، آقای مهندس «وارطانیان» هر ماه یا ۱۵ روز یک بار به دیدن شوهرم می آمد.

«زوریک» علاقه خاصی به بچه های خواهرش داشت و هر وقت که به مرخصی می آمد به دیدن آنها می رفت. «زوریک» خوب خدمت می کرد. او از دوران سربازی به خوبی یاد کرده و می گفت: خیلی خوب است. اگر ما تنها بودیم، اصلاً نمی دانستیم که چکار باید می کردیم. اگر این همدردی و کمک مردم نبود، ما نمی توانستیم داغ از دست دادن فرزند خود را تحمل کنیم. پدرش دو بار «زوریک» را در خواب دیده است: «زوریک» به پدرش نزدیک شده و می گوید: پدر چرا اینجا ایستاده ای؟ پدرش گفت: پس چکار کنم؟ گفت: بیا این جا پیش من، بین چه باغ بزرگی خریده ام، بین چه باغی است، وسط آن، درخت سیب قرمز است. پدرش بعد از شهادت «زوریک» مریض شد و فوت کرد و دخترم نیز به M.S دچار گردید. ما تمام وسایل «زوریک» را حفظ می کنیم، حتی لباسی را که آخرین بار به تن داشته است.

با مادر شهید «حسین گرامی»، دوست دوران کودکی «زوریک» که او هم شهید شده و مسلمان است، دوست بوده و سالها است که با هم رفاقت داریم.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر

صریر - ۱۳۸۵

زیر شلوازی

آستین کوتاه تشویقی

زیر رادیکال آمدن

رعایت کدهای رمز در مکالمات بی سیمی؛ نوعی تذکر به بی سیم چی های غیرمحتاط بود که به شنود دشمن توجهی نداشتند و بعضی حرف ها را با صراحت، به شوخی و جدی، مخابره می کردند.

زمین را گاز گرفتن

کپ کردن موقع حملات سنگین دشمن از زمین و هوا، به نحوی که امکان کمترین تحرکی وجود نداشت؛ مثل تخته سنگ به شکل و حالتی یکسان در گوشه ای افتادن و از شدت آتش محکم به زمین چسبیدن.

زلزله

کسی که در چابکی و به هم ریختن اوضاع و عوض کردن شرایط در شدت و قدرت و سرعت عمل زلزله را تداعی می کرد. هیچ کس در شلوغی و گرفتن آرام و قرار نیروها به گردش نمی رسید. جمعشان می شد همان تعابیر: بچه های خلاف، بچه های ادوات و

در حالت فردی و شخصی، مترادف شر گردان، مصیبت و مکافات بود؛ بمب نیز می گفتند.

زوررقی

شخص مقید در امور عبادی و شرعی؛ کسی که حتی برای گشت و شناسایی رفتن استخاره می کرد و جانب احتیاط را نگه می داشت؛ رزمنده متدین و سخت گیر؛ کنایه از آلوده نشدن و از فطرت اولیه عدول نکردن و در نتیجه نو بودن و از بسته بندی بیرون نیامدن.

زهرآ ترکمن

زهرآ عکس امام (ره) و یک گلبرگ محمدی را در دفترش نگهداری می کرد خواهر شهید دانش آموز «زهرآ ترکمن» گفت: زهرآ همیشه عکس های امام خمینی (ره) را همراه یک گلبرگ محمدی در هر صفحه از دفترش نگهداری می کرد اما من هیچ وقت نتوانستم راز این کار او را بفهمم.

هفتمین فرزند خانواده محمود ترکمن در سال ۱۳۴۸ در اسلام آباد کرمانشاه دیده به جهان گشود؛ پدر و مادر این خانواده مذهبی زیباترین نام یعنی «زهرآ» را بر این دختر نهادند. زمانی که «زهرآ» ۹ بهار از عمرش را درک کرد، مادرش برای او چادری سفید با گل های صورتی دوخت و مهمان غریبه و نامحرم به خانه زهرآ می آمد، او چادر گلدار صورتی را بر سر می کرد و مانند فرشته ای کوچک به استقبال مهمانان می رفت. فاطمه ترکمن خواهر شهید دانش آموز «زهرآ ترکمن» با بیان خاطرات خواهر کوچکترش اظهار می دارد: زهرآ دارای هوش فوق العاده ای بود؛ وی در انجام واجبات دینی اصرار داشت و در جلسات قرآن شرکت می کرد که نسبت به کودکان هم سن و سالش زودتر از همه قرآن را فرا گرفت.

وی ادامه می‌دهد: زهرا ترکمن در ایام محرم به مادرش اصرار می‌کرد که مراسم روضه‌خوانی در منزل برگزار کند که بنا بر اصرار زهرا همیشه در ایام محرم ندای «یا حسین (ع)» از منزل ما بر می‌خاست و زهرا خادم امام حسین (ع) در منزل بود. خواهر شهید دانش آموز «زهرا ترکمن» بیان می‌دارد: خواهرم از زمانی که زبان به سخن گشود هیچ یک از اعضای خانواده را با کلمه «تو» خطاب نمی‌کرد. او هیچ گاه کاری نمی‌کرد که مجبور به معذرت خواهی شود. زهرا با سن کمی که داشت احساس مسئولیت می‌کرد و در مواجهه با مشکلات اجازه نمی‌داد، کسی مرواریدهای جاری شده از چشمش را ببیند.

وی می‌افزاید: عصبانیت برای او معنایی نداشت و زمانی که ما عصبانی می‌شدیم، مثل یک خواهر بزرگتر با ما شوخی می‌کرد.

ترکمن اضافه می‌کند: زهرا همیشه عکس‌های امام خمینی (ره) را جمع می‌کرد و همراه با یک گلبرگ محمدی در هر صفحه از یک دفتر نگهداری می‌کرد اما من هیچ وقت نتوانستم راز این کار زهرا را بفهمم. هر وقت از زهرا می‌پرسیدم چرا این کار را می‌کنی با همان زبان کودکانه و شیرینش می‌گفت «این یک راز بین من و گل محمدی است». وی بیان می‌دارد: آرام آرام همه باورشان شده بود که زهرا، آسمانی است. بالاخره روز ۳۱ شهریور ۵۹ از راه رسید. زهرا با چادر سفیدش از منزل به قصد رفتن به مغازه پدر خارج شد. هر چقدر به زهرا اصرار کردیم که از منزل خارج نشود، گوش نکرد و گفت «پدر الان در مغازه است؛ قول می‌دهم به مغازه بروم و پدر را به منزل بیاورم» زهرا رفت ولی دل من و مادر و برادرم پر از آشوب بود. تا اینکه این فرشته زمینی در بمباران هوایی و در ۱۱ سالگی به آسمان پرکشید و به شهادت رسید.

به گزارش توانا، فاطمه بستم، حدیث تابش و حسنا کرمی عضو اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانش‌آموزان در زندگی این شهید دانش‌آموز پژوهش کردند و نیک سیرتی

وی را بر صفحه روزگار نوشتند.

منبع: خبرگزاری فارس با همکاری انجمن اسلامی دانش آموزان

زور و زبان

در مقایسه با افرادی که طبعاً ساکت و آرام سر در لاک خود بودند، بعضی که زبان و بیان و قدرت نطقی داشتند بسیار به چشم می آمدند چون بخشی از امور جاری و وظایفشان طرح و توجیه مسائل بود. آنهم به زبان خوشی که می گویند مار را از سوراخ بیرون می کشد.

- شما اگر این زبان را نداشتی چه کار می کردی؟

- هیچی، آن وقت مجبور بودم از زورم استفاده کنم!

زندگی یک ساعته

در عملیات کربلای ۴ به یکی از برادران سپاهی که بنه (پسته کوهی) را با پوست سخت می جوید گفتم:

- اصغری دندان هایت خراب می شود.

- یک ساعت بیشتر با آنها کار ندارم. بعد از آن چه خراب، چه درست!

زبان سبز

زبان چه سبز و چه سرخ، نرم یا تند و بی مهابا، صریح و با اشاره و کنایه وقتی از غلاف صبر و سکوت بیرون آمد نماینده منویات قلبی گوینده است.

- شما تا به حال عصبانی شده ای؟

- کم نه.

- وقتی از کوره در بروی بدهانی هم می کنی؟

- تا دلت بخواد.

- مثلاً چه می گویی؟

- مرگ بر آمریکا!

زود بخوابید می خواهم نماز شب بخوانم

دیده بودم افرادی که نماز شب خوان هستند محافظه کاری کنند، آهسته بیایند، آهسته بروند تا کسی سر از کارشان در نیاورد یا اگر قضیه لو رفت به شوخی و کنایه و ابهام مسئله را ماست مالی کنند و بی اهمیت جلوه بدهند، اما این که کسی بیاید بالای سر دیگران بایستد و بگوید: «زود باشید بخوابید من می خواهم نماز شب بخوانم». کاری بود که فقط از امثال او بر می آمد!

زور که نیست

در ادامه عملیات در حال جلو رفتن بودیم که کسی پای مرا محکم گرفت. نگاه کردم دیدم مجروح است. البته خیلی سطحی، از رفقا بود، می خواست با ما شوخی کند، گفتم: «پای مرا چرا گرفتی، خودت می خواهی بروی برو، مرا چرا دنبال خودت می کشی». شروع کردم سر و صدا کردن، البته نه خیلی بلند دو، سه نفر از بچه ها جمع شدند و پرسیدند: «چی شده چرا سر و صد می کنی؟» گفتم: «از آقا پرسید، به زور می خواهد مرا به کشتن بدهد. من دلم نمی خواهد شهید بشوم، زور که نیست!»

زیر آفتاب نشسته ام

تصور می کردم او هم یکی از همان هاست که اگر مثلاً به او بگویم «نورانی شدی» یا «بالهایت بلند شده» و «روی باند نشستی»، «نپری» یا «بلند نشی» سرش را می اندازد پایین، لابد سرخ و سفید می شود که: «اختیار دارید» یا: «این وصله ها به ما نمی چسبه و

خجالت‌مون نده و حرف های نفس پرور می زنی» و این جور حرف ها. اما وقتی گفتم نورانی شدی او جواب داد: «زیر آفتاب نشسته بودم. مهتابی بالای سرم هم روشنه».

زنده در گردان است

کم نبودند پدران و پسرانی که کنار هم از آب و خاک و جان و مال و ناموسشان دفاع می کردند. از خیل بی شمار آن ها در گردان ما پدری بود فوق العاده با روحیه و سرحال. وقتی کسی سراغ پسرش را می گرفت یا برای سنجش روحیه اش سؤالی می کرد، می گفت: «تو مواظب خودت باش. پسر من هر کجا باشد قطعاً از این سه حال خارج نیست، یا کشته در میدان است، یا اسیر زندان است یا زنده و زخمی در گردان است». و به این ترتیب حرفی باقی نمی گذاشت. بعضی که از جواب در نمی ماندند می گفتند: «حاجی یا هر سه تایش!»

زلف آشفته

چند وقت که گذشت دیدم نه، این جوری نمی شود؛ از هر دسته ای یک نفر، دو نفر و نهایتاً سه نفر به خط می شوند و این ها برای اجرای برنامه خیلی کم هستند چکار کنم چکار نکنم، فکری به سرم زد بله، امتحانش ضرری نداشت؛ هم فال بود هم تماشا. دفعه بعد که سوت زدم و همان طور لت و پار مثل لشکر شکست خورده به خط شدند، حاضران را مأمور کردم که بروند به چادرشان و بقیه برادران را به هر ترتیبی بیاورند آنجا. هیچ وقت جمعیتی به این پریشانی ندیده بودم. بچه ها می آمدند زلف آشفته، زیر پیراهن به تن، با دم پای و زیر شلواری، بند پوتین بسته و نبسته، کنار کسانی با سر وضع مرتب و منظم به خط شدند. نگاهی به خودشان می کردند نگاهی به آن ها، نگاهی هم به من که غافلگیرشان کرده بودم؛ حالا در دلشان چه می گفتند خدا می داند!

زودتر شهید بشوید

در منطقه عملیاتی فاو بودیم. کنار اروندرود، داخل سنگر روزگار می گذرانیدیم. قنبری یادش بخیر، می گفت: «بچه ها، بجنید، فکری بکنید. اگر زودتر دست به کار نشویم و به شهادت نرسید معلوم نیست فردا کسی بتواند جنازه شما را از روی زمین بردارد. چون جوانان به سرعت دارند به شهادت می رسند. خلاصه گفته باشم.»

زمینه های مشورت با خدا

پس از مراحل شناسایی دشمن، آماده سازی تدارکات و تهیه ی مهمات در حساس ترین لحظات، یعنی موقع عملیات و شکستن خط نیروهای مزدور، موقع مشورت با خدا بود و تفویض امر خود به او "تا یار که را خواهد و میلش به که باشد". گم شدن در حین عملیات، حیرانی و سرگردانی در معرکه ی نبرد و محیطی فراخ بی هیچ راهنما و نشانه و اثر و علامتی، خواندن سوره ی توحید و اخلاص، سپس استخاره ای و از سر تسلیم و توکل به طرفی رفتن؛ در اوقات گشت زنی، رو به رو شدن با مشکلات خاص پیش بینی نشده در طول عملیات. استخاره در همه ی امور باب بود، من البدو الی الختم، از کوچک ترین تا بزرگ ترین؛ وقت مرخصی و گرفتن تسویه، خصوصاً در شرایطی که بنا به علتی عملیات در نقطه ای عقب می افتاد و بچه ها در می ماندند که بروند یا بمانند و سخت هراس داشتند؛ چرا که داغ بعضی از عملیات به همین نحو بردلشان مانده بود و در همه ی این موارد استخاره با قرآن یا تسبیح یگانه راه چار بود. چه بسیار برادرانی که بعد از بد آمدن استخاره برای رفتن به منزل و مرخصی پس از ماه ها، ماندند و به عملیات و شهادت آن یک جا رسیدند.

زخم بر زخم

زیاد نبودند اشخاصی که تن سالم از تیر و ترکش و سوختگی داشتند و با سلامت کامل در عملیات شرکت می کردند؛ مگر اشخاص تازه وارد که جبهه و جنگ را تازه تجربه

می کردند. بقیه، ظاهر باطن مجروح بودند. یکی دست نداشت و دیگری پاو در عین حال، آر. پی. جی. زن بود؛ یکی طحال نداشت و دیگری کلیه و... یکی هم با خود از عملیات گذشته تیر و ترکش آورده بود.

بچه هایی بودند که بعد از این که آن ها را به زور عقب می فرستادند، بدون عمل جراحی از بیمارستان فرار می کردند و بر می گشتند. آن ها زخم بر زخم داشتند و جای سوخته را سوختن امری عادی بود. هیچ کس تا عافیت کامل در عقبه و خط دوم نمی ماند. دلشان طاقت نمی آورد که نفس بکشند و در آسایش و آسایشگاه باشند و عزیزانشان میان آتش و خون جنون دشمن و خدای ناخواسته تنها و نیازمند. آن ها پس از سال ها ستیز و مقاومت، اگر هم در میدان نبودند، خوب می فهمیدند که آن جا چه خبر است و جندالله چه می کند.

زمینه دوستی

وقتی همه برای وضو گرفتن و مسواک زدن و شست و شوی ظرف و لباس کنار تانکرهای آب در محوطه مقر جمع می شدند، فرصت خوبی بود برای بسیاری از دوستی ها و صمیمیت ها و احوال پرسی مختصری که گاه به پیوندهای عمیق عاطفی و روابط جاودانه و برادرانه می انجامید. وقتی کسی به جمع نیروهای قدیمی جبهه می پیوست و به جهت کوچکی و کم سن و سالی و نداشتن سابقه حضور در منطقه، احساس غریبی می کرد، قدیمی ها خیلی زود و راحت او را به جمعشان راه می دادند و با گفتن «با ما باش» و هم خرج و قاطی شدن با او محیطی را به وجود می آوردند که او واقعاً احساس خودمانی بودن می کرد.

از زمینه های دیگر دوستی و برادری، مسافرت با قطار و اتوبوس بود که لاجرم بچه ها مدت نسبتاً زیادی با هم بودند و با فراغت و موقعیتی که پیدا می شد می توانستند ساعت ها با هم حرف بزنند، هم دلی کنند و گمشده های خویش را در هم بیابند و عزیز

بدارند. بعد، در مراسم دعا و نیایش، آب تنی و فوتبال و... بود که هر کس همراه و همتای خویش را پیدا می کرد.

با این همه، بهانه اغلب دوستی ها و برادری ها مزاح و مطایبه بود؛ گفتن عبارتی لطیف و کنایه دار و پراز ایهام یا اجرای «جشن پتو» در شب اول ورود تازه وارد، که روایات مختلف دارد ترتیب این بود که دور شخص حلقه می زدند و با استفاده از اصل غافلگیری، در تاریکی مطلق و بدون سر و صدا پتویی روی سرش می انداختند و هر کس هرچقدر دلش می خواست و به هر کجا که دستش می رسید می زد، اغلب هم با دست. بعد به همان حال او را رها می کردند و بیچاره نمی توانست چرا و از که و کجا خورده است. اما این را می فهمید که جبهه تکلف و تصنع بر نمی دارد. گوشه گیری و انزوا و غریبه و خودی نمی شناسد. به این صورت، غبار شهر و پشت جبهه را از شانه های او می تکاندند و بدنش را با محبت و یکرنگی و صفا و سلوک جبهه مشت و مال می دادند.

روش دیگر "ران کوبی" بود. شخص تازه وارد را به کتک می گرفتند و نه چندان محکم به پشتش می زدند و به این وسیله، مانع از خجالت و رو در بایستی او می شدند. ترتیب دیگر این بود که گرداگرد فرد گوشه گرفته و تنها حلقه می زدند و حرکاتی می کردند و او را سرانجام می خندانند. سیاه کردن این قبیل افراد هم راه دیگری بود در آشنایی به هم زدن!

ژ

ژیلبرت ملکم آبکاریان

شهید «ژیلبرت ملکم آبکاریان»، تنها فرزند ذکور خانواده در سال ۱۳۳۹ در آبادان به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش سپری کرد.

پس از آن خود را به اداره نظام وظیفه معرفی و در اردیبهشت همان سال به خدمت مقدس سربازی اعزام گردید. با شروع جنگ تحمیلی و هجوم نیروهای تاندان مسلح بعضی به سرزمین مقدس ایران، به همراه سایر نیروهای نظامی و مردمی به صحنه های نبرد شتافت. وی در درگیری های مستقیم اولین ماه جنگ به شهادت رسید. شهید «ژیلبرت آبکاریان» در زمره اولین گروه از شهدای نظامی ارمنی جمهوری اسلامی ایران در دوران ۸ سال دفاع مقدس به شمار می رود. پیکر پاک غرقه به خون «ژیلبرت» بعد از انتقال به تهران و انجام مراسم خاص مذهبی در میان بدرقه صدها نفر از هموطنان مسیحی و مسلمان در قطعه شهدای ارامنه در تهران برای همیشه به خاک سپرده شد. منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

ژوزف شاهی

شهید «ژوزف شاهی» (شاهینیان) در سال ۱۳۴۱ در تهران چشم به جهان گشود. پدر وی کارگر و مادرش، مستخدم مدرسه بود.

«ژوزف» دارای دو برادر و دو خواهر نیز بود. وی تا کلاس سوم ابتدایی در مدرسه ارامنه «گوهر» درس خواند. پس از آن نیز، تا پایان دوره راهنمایی در مدرسه ارامنه «تونیان» درس خواند. به علت علاقه بیش از حد به امور فنی، تحصیلات دبیرستان را در یکی از هنرستان های فنی منطقه «تهرانپارس» به اتمام رساند. در پست دفاع تیم های فوتبال «شاه عزیز» و «ماسیس» توپ می زد. آرزوی بزرگ شهید «شاهینیان»، پیشرفت در ورزش و عضویت در تیم ملی فوتبال جمهوری اسلامی ایران بود. وی بعد از طی دوره آموزش سه ماهه، به جبهه اعزام شد. «ژوزف» آن قدر محبوب و متین بود که در زمان اعزام به جبهه، حتی مادرش را نیز از خواب بیدار نکرد، و در جواب سؤال پدرش که از او پرسید: پسر جان، صبح به این زودی کجا می روی؟، جواب داد: بر می گردم. یک ماه در جبهه بود که به فیض شهادت نائل گردید.

ژوزف در تاریخ ۱۳۶۴/۰۶/۲۵ در جبهه عملیاتی حسینی به دست نیروهای رژیم بعث عراق به شهادت رسید.

حضرت آیت الله خامنه ای رهبر معظم انقلاب پس از شهادت «ژوزف شاهینیان» با حضور خود در جمع خانواده شهید گرانقدر، خانواده دل سوخته و زحمتکش «شاهینیان» را مورد تفقد خاص قرار دادند.

خاطرات

شهید «شاهینیان» به روایت پدر و مادرش:

«ژوزف» عزیز دارای اراده ای قوی و پشتکاری عجیب بود، به طوری که از ادای هیچ کاری که به عهده او گذاشته می شد، سر باز نمی زد. از طرفی، ورزشکار هم بوده و دارای روحیه ورزشکاری، لذا قاطعیت و قدرت را همراه با لبخندی همیشگی در چهره داشت تا جایی که در بسیاری اوقات، این چهره و اراده او به من قوت قلب می بخشید. ایشان در جبهه ترکش خورده و در همان جا قرار می شود که روی ایشان عمل جراحی صورت گیرد. اصرار شهید این بوده که با چشم باز و بدون بی هوشی، این کار را صورت گیرد. یعنی این قدر به خودش اعتماد به نفس داشت...».

«وی پسر زرننگ، خاکی و بی شيله و پيله ای بود. قهر کردن نداشت. در کارها خیلی به من {مادر} کمک می کرد. تمام کارهای دوخت و دوز خود و برادرش «ژیریق» را که از ناحیه پاهایش فلج بوده و توان راه رفتن را ندارد، انجام داده و اجازه نمی داد که مادر خسته و تازه از کار برگشته، این کارها را انجام دهد. «ژوزف» علاقه خاصی به ساختن ابزار داشت و وسایلی مانند چکش و پیچ گوشتی درست کرده بود. او یک سندان خریده و روی آن، کفش های ما را تعمیر می کرد. یک روز به مرخصی آمد و به ما گفت: شاید ما را به جبهه ببرند. به او گفتیم: اگر رفتی، مواظب خودت باش. «ژوزف» وقتی از مرخصی به خانه می آمد، چیز خاصی از آن جا تعریف نمی کرد. فقط

از تیراندازی و کارهای روزمره خود صحبت کرده و می گفت که در تیراندازی، همیشه نفر اول بوده است. فرماندهان «ژوزف» خیلی از او راضی بوده و می گفتند: «ژوزف» همیشه کارها را قبل از اینکه از او خواسته شود، انجام داده و منتظر دستور نمی ماند.» بنا به روایت مادر شهید، چند شب قبل از به شهادت رسیدن «ژوزف»، وی در خواب دید که شخصی درب خانه آن ها را می بندد! مادر «ژوزف» می گوید: نگذاشتم، رفتم و او را راندم. در را باز کردم، بعد، آن مرد رفته و چوب بلندی آورد و با آن، چراغ خانه مرا خاموش کرد. صبح که از خواب بیدار شدم، مدام دلوپس بودم. آرام و قرار نداشتم. در همین موقع سربازی در جلوی من ظاهر شد و گفت: مادر «ژوزف شاهی»؟. رفتم دنبال پدرش و گفتم که از «ژوزف» خبر آورده اند. شوهرم آمد. آن ها گفتند: «ژوزف» زخمی شده و در بیمارستان می باشد. بیاید برویم پیش او. «ژوزف» من شهید شده بود...

ناگفته نماند که پیکر مطهر شهید «شاهینیان» ابتدا از پزشکی قانونی به مسجد محل منتقل و سپس روی دستان صدها نفر مسلمان و مسیحی اهل منطقه، به خانه پدری وی حمل گردید.

«قضیه شهادتش را ابتدا به ما {پدر} نگفتند، بلکه اول با دامادمان در میان گذاشته بودند. با مراجعه هیئت های سینه زنی به منزل ما، که به مناسبت ایام محرم مشغول مراسم عزاداری بودند، متوجه قضیه شدم. انصافاً مردم مسلمان، استقبال و بدرقه خوبی از پیکر شهیدمان به عمل آوردند و ثابت کردند که احترام آن ها {مسلمانان} به شهید، احترام به مقام و منزلت الهی بوده و این امر، مافوق تصورات عادی است. آخرین باری که ایشان {شهید شاهینیان} به جبهه می رفت، با اطمینان خاصی می گفت: این اعزام را، برگشتی نخواهد بود. وقتی ما می گفتیم: این چه حرفی است که می گویی؟، می گفت: مگر خون من رنگین تر از دیگر شهداست. از مهم ترین صحبت های ایشان، که همواره در ذهنم است، تأکید وی بر واقعی بودن ارتش ۲۰ میلیونی بود

که «امام خمینی» (ره) مطرح فرموده بودند. «ژوزف» می گفت: الان این افرادی که مستقیماً در جنگ حضور دارند، اندکی از آن ارتش ۲۰ میلیونی است و دشمن خواهد دید که به ازای شهادت هر رزمنده ایرانی، صد نفر جایگزین پیدا خواهند شد. لذا همیشه به این پشتوانه بزرگ افتخار می کرد. شاید برایتان جالب توجه باشد که من {پدر شهید}، هر هفته به اتفاق یکی از دوستان، به حرم مطهر «امام خمینی» (ره) رفته و در آنجا، همه دلتنگی هایم را با ایشان در میان می گذارم. ما (ارامنه)، در زبان خودمان {ارمنی} از شهید با عنوان «ناهاتاک» یاد می کنیم، یعنی کسی که تا آخرین لحظه، مردانه در برابر ظلم مبارزه نموده و در نهایت «نه سازش را می پذیرد و نه تسلیم را»، لذا شهادت را، که بهترین نوع مرگ است، انتخاب می کند.

سالهای زیادی از شهادت فرزندم می گذرد. به یاد دارم که یک بار «ژوزف» مرا خیلی نگران کرد. وقتی که «ژوزف» بچه بود، او را روزی با خود به سر کارم بردم. در خیابان «پاسداران» فعلی، سر ساختمانی کار می کردم. «ژوزف» خیلی مرا اذیت می کرد. با او دعوا کردم که ساکت باشد. سر ظهر هنگام ناهار دیدم که از او خبری نیست. هرجا گشتم، او را پیدا نکردم. یک ماشین گرفته و به منزل آمدم. دیدم «ژوزف» رفته ته حیاط و از ترس، مخفی شده. فقط نمی دانم چگونه او از محل کارم در خیابان «پاسداران» تا منزل (واقع در خیابان «زَرَکش») را پیاده آمده بود!

در نامه ای که از «ژوزف» برای خانواده باقی مانده، وی خطاب به خواهرش نوشته است: «رُزیتا»، به مادر کمک کن و به حرفهای او، گوش بده و کمک حال او باش. مادرش فکر می کند که نامه را زمانی که «ژوزف» زخمی بوده، نوشته است. در نامه نوشته بود: من بزودی خواهم آمد.

برادر بیمار وی مرتباً «ژوزف» را در خواب می بیند: «برادر شهیدم یک بار در خواب به من گفته: اگر می خواهی، توهم با من بیا بریم، آن جا، جای سبز و زیبایی است، پراز گل.»

«ژوزف» با برادر بیمارش «فوتبال نشسته» بازی می کرد. وی برای برادر فلج خود، دروازه کوچکی را تهیه کرده بود که وی بتواند «دروازه بانی» کند ...، او با «ویلچر»، برادرش را برای تماشای بازی فوتبال به ورزشگاه «شهید شیروودی» (امجدیه) و ورزشگاه های دیگر برده بود.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

سی

سرازیری دعا

قسمت های اول دعای کمیل که هنوز گوینده و مخاطبان آن تازه نفس اند، در قیاس با بخش های انتهایی (سربالایی دعا) آنکه بر اثر ناله و ندبه های اولیه اغلب به اصطلاح، به روغن سوزی می افتند و منتظر اتمام هرچه زودتر دعا هستند.

سپر گردان

دوشکاچی؛ خدمه اسلحه پر قدرت دوشکا که با استقرار در موقع و مکان مناسب سپر بلای یک گروه و گردان بود.

ساواکی

نیروی اطلاعات عملیات در منطقه؛ کسی که به ملاحظات امنیتی پیچیده تر و مرموزتر از دیگران عمل می کرد.

ساواک گردان

شخصی که با داشتن مسئولیت بالا در لشکر سر و وضع نیروهای عادی را داشت و خودش را با دیگران در نشستن و برخاستن، خوردن و خوابیدن و معاشرت تطبیق می داد.

سالن انتظار

حسینیه و مسجد؛ محل تجمع نیرو قبل از آغاز عملیات؛ جایی که همه گوش به زنگ فرمان حرکت و ملحق شدن به صف یاران شهید خود بودند.

ساق دوش

نیروی حمل مجروح؛ در مکالمات بی سیم گد رمز بود برای داماد خدا که شهید باشد. گفته می شد: ساق دوش ها دامادها را ببرند عقب. کنایه از اینکه مسئولان حمل شهدا و مجروحان، آنها را از منطقه دور کنند و به جای امن ببرند.

ساغرچه

عدسی و سیب زمینی پخته اما نامطبوع؛ غذایی که شخص درمانده هم در نهایت بی بضاعتی نمی تواند آن را قبول کند.

ساز

آر.پی.جی.هفت و ته شیپوری شکل قبضه آن با فرض معنی زدن و به صدا درآوردن (شلیک کردن) به معنی نواختن و طرب انگیزی آن با اصابت به هدف و رفع رنج و اندوه ناشی از وجود دشمن غاصب. ساز لوطی ساز.

سابقه دار

بسیار اهل جبهه و جنگیدن؛ رزمنده قدیمی؛ تعبیری دارای ایهام، با دو معنی متناقض؛ در نگاه اول غ سابقه به معنی جرم و جریمه دار و در نگاه دوم، منظور مطلوب.

سیدعلی موسوی

سال ۱۳۶۴ بود، عطر یاس فضای خانه را پر کرده بود، خانواده موسوی در محله فردیس کرج در انتظار تولد کودکی از سلاله زهرای اطهر بودند، سیدعلی که چشم گشود، آشنایان غرق در شادی شدند. دوران کودکی برای سید علی سرشار از شادی‌های کودکانه بود. دانش آموز سال دوم راهنمایی بود که عشق امام چنان وجود مشتاقش را در بر گرفت، که با دستکاری شناسنامه برادر بزرگترش که قبل از تولد او جان سپرده بود، در ۱۳ یا ۱۴ سالگی برگه اعزام به جبهه را دریافت نمود. و به سوی جبهه شتافت. میعادگاهی که ذره ذره وجودش را به سوی خود فرا می‌خواند سید علی از سال ۶۴- ۱۳۶۳ لباس سبز سپاه پاسداران را بر تن کرد، و در گردان تخریب لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) مشغول شد، در همان گردان نیز هنگام پاک‌سازی میدان مین بر اثر انفجار انگشت شصت خود را از دست داد، و ترکشی نیز در پایش یادگار داشت. جنگ به پایان رسیده بود، اما آشوب درون سید علی را آرامشی نبود، باید کمبودها را جبران می‌کرد، سپس در دبیرستان ابوریحان بیرونی در طی دو سال تحصیل دیپلمش را در رشته ادبیات و علوم انسانی گرفت. مسجد بقیه‌الله و هیئت محبان‌الزهر (س) از مراکز فعالیت او بودند. سیدعلی در سال ۱۳۷۰ ازدواج کرد، و در همان سال نیز با گروه تفحص آشنا شد و به این گروه پیوست و به اطراف ارتفاعات ۱۴۶ فکه در منطقه عملیاتی والفجر ۱ اعزام شد، و سرانجام نیز در نهمین روز از فروردین ماه سال ۱۳۷۱ در ایام ماه مبارک رمضان در سن ۲۵ سالگی هنگام جستجوی پیکر شهدا بر اثر انفجار مین و اصابت ترکش به ریه به آرزوی دیرینه‌اش رسید و به آسمان پر گشود. پیکر پاک او را در بهشت‌زهرای تهران در قطعه ۵۳ به خاک سپردند.

اشک اخلاص

دل سید علی در گروی شهادت بود، یادم می‌آید در روز عرفه، پشت موتورش نشستم تا با هم به مراسم دعا برویم، در راه سید زمزمه میکرد، کجایید ای شهیدان خدایی، به شوخی گفتم: «بس کن سید دوره این شعرها دیگر تمام شد و رفت» ولی او آرام پاسخ داد: «ما چه میفهمیم اینها چه کسانی بودند، و کجا رفتند» آن شب سید حال مساعدی نداشت، لحظاتی بعد حس کردم قطراتی آب به صورتم میخورد، خوب که دقت کردم دیدم سید در حالی که زمزمه میکند: «کجایید ای شهیدان خدایی...» آرام، آرام اشک میریزد.

راوی: آقای هیودی

شهادت

۲۲ اسفند سال ۱۳۷۰ بود زمان آخرین دیدار و آخرین خداحافظی بود، مدتها میشد که حس غریبی سید علی را به سوی جبهه‌ها میکشاند، او جز اولین گروه اعزامی تفحص از طریق لشکر ۲۷ محمدرسول الله (ص) به عملیات دو ماهه‌ای در اطراف ارتفاعات ۱۴۶ فکه در منطقه عملیاتی والفجر یک بود، در نهمین روز از فروردین سال ۱۳۷۱ در روزهای ماه مبارک رمضان، گروه به اصرار سید علی که تخریب‌چی مین بود، به شیار ۱۴۶ رفتند، به محض ورود به میدان مین پیکر چند شهید را یافتند، سید به سمت چپ پیکر شهدا برای یافتن پلاک آنها رفت، علیرضا حیدری همکار او با مشاهده پیکر شهیدی از سید کمی دور شد، ناگهان صدای انفجاری تمام فضا را در بر گرفت، حیدری با برخورد به مین پاهایش متلاشی شده و به شهادت رسید و کمی آنطرف‌تر سید علی بی هیچ حرکتی بر زمین افتاده بود، هردو را با آمبولانس به اورژانس فکه منتقل کردند، در ظاهر سید علی صدمه جدی ندیده بود، و جراحات عمیقی در او دیده نمیشد، اما پزشکان تشخیص دادند که عامل شهادت ترکشی بود که از کمر او وارد شده و به ریه صدمه وارد کرده، و منجر به شهادت او شده است.

راوی: آقای هیودی

گفته‌های عجیب

فردی در محله ما اعتیاد داشت، شبی جلوی در خانه با او صحبت میکردم که سید علی آمد، و گفت: «داخل منزل با شما کار دارند» کارم ده دقیقه‌ای طول کشید در این مدت سید داشت با آن فرد حرف میزد، مرا که دید روی شانهام زد و گفت: «از او معذرت بخواهید و بگویید از حرفی که زدم ناراحت نشود، هرچه اصرار کردم نگفت که چه گفته است، وقتی به جلوی در برگشتم، آن شخص پرسید: «او چه کسی بود؟ عجب آدمی است، در طول ۱۶-۱۵ سالی که اعتیاد دارم هیچ کس نتوانسته مانند او در دلم تأثیر بگذارد، نمیدانم در آن دقایق محدود سید علی به او چه گفته بود، که از فردای آن شب اعتیادش را ترک کرد.

راوی: آقای هیودی

منبع: نرم افزار هنرهای خاکی منتشر شده توسط موسسه فرهنگی هنری آوینی

سید مرتضی آوینی

شهید سید مرتضی آوینی در شهریور سال ۱۳۲۶ در شهر ری متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه‌ی خود را در شهرهای زنجان، کرمان و تهران به پایان رساند و سپس به عنوان دانشجوی معماری وارد دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران شد. او از کودکی با هنر انس داشت: شعر می سرود، داستان و مقاله می نوشت و نقاشی می کرد. تحصیلات دانشگاهی اش را نیز در رشته‌ای به انجام رساند که با طبع هنری او سازگار بود، ولی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی معماری را کنار گذاشت و به اقتضای ضروت های انقلاب به فیلمسازی پرداخت:

حقیر دارای فوق لیسانس معماری ازدانشکده ی هنرهای زیبا هستم اما کاری را که اکنون انجام می دهم نباید با تحصیلاتم مربوط دانست. حقیر هر چه آموخته ام از

خارج دانشگاه است. بنده با یقین کامل می گویم که تخصص حقیقی در سایه تعهد اسلامی به دست می آید و لا غیر. قبل از انقلاب بنده فیلم نمی ساخته ام. اگر چه با سینما آشنایی داشته ام. اشتغال اساسی حقیر قبل از انقلاب در ادبیات بوده است ... با شروع انقلاب تمام نوشته خویش را - اعم از تراوشات فلسفی، داستان های کوتاه، اشعار و ... - در چند گونی ریختم و سوزاندم و تصمیم که دیگر چیزی که « حدیث نفس » باشد ننویسم و دیگر از « خودم » سخنی به میان نیاورم ... سعی کردم که « خودم » را از میان بردارم تا هر چه هست خدا باشد. و خدا را شکر بر این تصمیم و فادار مانده ام. البته آنچه که انسان می نویسد همیشه تراوشات درونی خود اوست. اما اگر انسان خود را در خدا فانی کند، آنگاه این خداست که در آثار او جلوه گر می شود. حقیر اینچنین ادعایی ندارم ولی سعیم بر این بوده است.

شهید آوینی فیلمسازی را در اوایل پیروزی انقلاب با ساختن چند مجموعه در باره ی غائله گنبد (مجموعه شش روز در ترکمن صحرا) سیل خوزستان و ظلم خوانین (مجموعه مستند خان گزیده ها) آغاز کرد :

با شروع کار جهاد سازندگی در سال ۵۸ به روستاها رفتیم که برای خدا بیل بزنیم. بعد ها ضرورت موجود رفته رفته ما را برای انقلاب اسلامی و نظام پیش می آید عکس العمل نشان بدهیم. مثلاً سیل خوزستان که در واقع جزو اولین کارهای مان در گروه جهاد بود. بعد، غائله خسرو و ناصر قشقائی پیش آمد و ما به فیروز آباد، آباده و مناطق در گیری رفتیم... وقتی فیروز آباد در محاصره بود، ما با مشکلات زیادی از خط محاصره گذشتیم و خودمان را به فیروز آباد رساندیم. در واقع اولین صحنه های جنگ را ما آنجا، در جنگ با خوانین گرفتیم.

گروه جهاد اولین گروهی بود که بلافاصله بعد از شروع جنگ به جبهه رفت. دو تن از اعضای گروه در همان روزهای اول جنگ در قصر شیرین اسیر شدند و نفر سوم، در حالی که تیر به شانه اش خورده بود از حلقه ی محاصره گریخت، گروه بار دیگر

تشکل یافت و در روزهای محاصره خرمشهر برای تهیه فیلم وارد این شهر شد :
 وقتی به خرمشهر رسیدیم هنوز خونین شهر بود .شهر هنوز سر پا بود ، اگر چه احساس
 نمی شد که در این حالت زیاد پر دوام باشد و زیاد هم دوام نیاورد . ما به تهران باز
 گشتیم و شبانه روز پای میز موویلا کار کردیم تا اولین فیلم مستند جنگی در باره ی
 خرمشهر از تلویزیون پخش شد ؛ فتح خون .

مجموعه یازده قسمتی «حقیقت» کار بعدی گروه محسوب می شد که یکی از اهداف
 آن ترسیم علل سقوط خرمشهر بود :

یک هفته نگذشته بود که خرمشهر سقوط کرد و ما در جستجو «حقیقت» ماجرا به
 آبادان رفتیم که سخت در محاصره بود . تولید مجموعه حقیقت این گونه آغاز شد .
 کار گروه جهاد در جبهه ها ادامه یافت و با شروع عملیات والفجر هشت ، شکل کاملاً
 منسجم و به هم پیوسته ای پیدا کرد . آغاز تهیه ی مجموعه زیبا و ماندگار روایت فتح
 که بعد از این عملیات تا پایان جنگ به طور منظم از تلویزیون پخش شد به همین ایام
 باز می گردد. شهید آوینی در باره ی انگیزه ی گروه جهاد در ساختن این مجموعه که
 شامل بیش از هفتاد برنامه است چنین می گوید :

انگیزش درونی هنرمندانی که در واحد تلویزیونی جهاد سازندگی جمع آمده بودند
 آنها را به جبهه های دفاع مقدس می کشاند نه وظایف و تعهدات اداری ، روح کارمند
 نمی توانست در این عرصه منشا فعل و اثر باشد . گروه های فیلمبرداری ما با همان
 انگیزه هایی که رزم آوران را به جبهه کشانده بود کار می کردند ، داوطلبانه و بدون
 چشمداشت مالی ، در کمال قناعت و شجاعت و آماده برای شهادت ، اینجا عرصه ای
 نبود که فقط پای تکنیک و یا هنر در میان باشد... بچه های ما تا سال ۱۳۶۷ که بناگزی
 تسلیم سیستمهای برآورد مالی و فنی تلویزیون شدیم جز حقوق ماهیانه جهاد سازندگی
 و یا سپاه پاسداران که از هفت هزار تومان بالاتر نمی کشید ، چیزی دریافت نمی
 کردند .نمی دانم چطور شده بود که این اواخر ، یعنی سال ۱۳۶۶ ،بنیاد فارابی به یاد ما

افتاده بود و نود هزار تومان به واحد تلویزیون جهاد سازندگی هدیه کرده بود. همین مختصر رانیز بچه ها غالباً به خانواده ی شهیدایمان هدیه کردند .

اولین شهیدی که دادیم علی طالبی بود که در عملیات طریق القدس به شهادت رسید و آخرینشان مهدی فلاحت پور است که در لبنان شهید شد... و خوب ، دیگر چیزی برای گفتن نمانده است ، جز اینکه ما خسته نشده ایم و اگر باز هم جنگی پیش بیاید که پای انقلاب اسلامی در میان باشد ما حاضریم . می دانید ! زنده ترین روزهای زندگی یک «مرد» آن روزها یی است که در مبارزه میگذراند و زندگی در تقابل با مرگ است که خودش را نشان می دهد .

(اواخر سال ۱۳۷۰ «موسسه ی فرهنگی روایت فتح» به فرمان مقام معظم رهبری تاسیس شد تا به کار فیلمسازی مستند و سینمایی در باره دفاع مقدس پردازد و تهیه ی مجموعه روایت فتح را که بعد از پذیرش قطعنامه رها شده بود ادامه دهد . شهید آوینی و گروه فیلمبرداران روایت فتح سفر به مناطق جنگی را از سر گرفتند و طی مدتی کمتر از یک سال کار تهیه شش برنامه از مجموعه ده قسمتی شهری در آسمان را به پایان رساندند و مقدمات تهیه ی مجموعه های دیگری را درباره ی آبادان ، سوسنگر ، هویزه و فکه تدارک دیدند . شهری در آسمان که به واقعه محاصره ، سقوط و باز پس گیری خرمشهر می پرداخت در ماه های آخر حیات زمینی شهید آوینی از تلویزیون پخش شد . اما برنامه وی برای تکمیل این مجموعه و ساختن مجموعه دیگر با شهادتش در روز جمعه بیستم فروردین ۱۳۷۲ در قتلگاه فکه نا تمام ماند)

سعید شاهی

در اسفند ماه سال ۱۳۴۷ نوزادی به نام سعید کانون پر مهر خانواده را گرما بخشید. خردسال بود که به بیماری سختی دچار شد. مادر که بی تاب شده بود به غنچه نشکفته اهل بیت حضرت علی (ع) توسل یافت و شفای فرزند را طلبید. سعید کودکی

آرام و شاداب بود. روح پرتلاطمش در امواج خروشان انقلاب قرار گرفت و به ساحلی آرام رسید. به دنیا و ظواهر آن تمایلی نداشت و به شرکت در مجالس مذهبی علاقمند بود و حضور در تشییع جنازه شهدا را بر خود فرض می‌دانست. سعید در سال ۱۳۶۱ عضو پایگاه بسیج شهید مطهری شد و همزمان نیمکت تحصیل را رها کرده و دانش‌آموز مدرسه عشق گشت. او تا سال ۱۳۶۷ در تسلیحات لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله و سپس در گردان حمزه سیدالشهدا به نبرد با دشمن مشغول بود. شاهی در اکثر عملیات‌ها حضور داشت و ۵ بار مجروح شد. در جریان عملیات کربلای ۵ و مرصاد از ناحیه بازو و شکم و پا جراحات شدیدی برداشت. پس از اتمام جنگ جهاد اکبر را آغاز نمود. در شب ولادت مولای متقیان علی (ع) سال ۱۳۶۹ هیئت عشاق‌الخمینی را تأسیس کرد و خود اداره آن را بر عهده گرفت. دو سال بعد طبق سنت نبوی ازدواج کرد و برای فرزند شهید رضا مؤمنی (علیرضا مؤمنی) پدری مهربان شد. سعید شاهی در همان سال وارد کمیته تفحص شد و با عنوان تخریبچی به جستجوی پیکر پاک شهدا پرداخت. سرانجام در روز دوم دی‌ماه سال ۱۳۷۴، در ارتفاعات ۱۱۲ فکه بر اثر انفجار مین جام شهادت را نوشید و گرد یتیمی بر چهره فرزندش محمد صادق نشست و علیرضا مؤمنی بار دیگر از سایه پر مهر پدر محروم گشت.

فکه یا مکه

من و سعید در همه لحظات با هم بودیم و قرار بود با هم برای تفحص به فکه برویم. وقتی رفتم سر کار و به من گفتند که در قرعه کشی اسامی برای مکه درآمده است به سعید گفتم که قرار است به مکه بروم. از آنجا که برگشتم حتماً به فکه می‌آیم. سعید با لبخند همیشگی پاسخ داد: تو برو مکه من هم می‌روم فکه، بینیم کدامیک از ما زودتر به خدا می‌رسیم؟

تازه از حج بازگشته بودم و مشغول تعمیر ساختمان بسیج بودم که تلفن زنگ زد. آقای بیگدلی از فکه بود. باور کردنش برایم مشکل بود. سعید به خدا رسیده بود. اشک در

چشمانم حلقه زد با خود گفتم: «ما در کجا و چه کاری با هم بودیم که خدا او را
انتخاب کرد و من را نکرد.» بی اختیار با خود زمزمه کردم:

ای قوم به حج رفته کجائید کجائید

معشوق همینجاست بیائید بیائید

معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار

در بادیه سرگشته شما در چه هوایید؟

گر صورت بی صورت معشوق ببینید

هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما

ده بار از آن راه بدان خانه برفتید

یکبار از این خانه بر این بام بر آیید

آن خانه لطیف است نشانه اش بگفتید

از خواجه آن خانه نشانی بنمایید

یک دسته گل کو، اگر آن باغ بدیدیت؟

یک گوهر جان کو، اگر از بحر خدایید؟

با اینهمه آن رنج شما گنج شما باد

افسوس که بر گنج شما پرده شما

شلمچه تهران

ساعت دو نیمه شب بود که صدای زنگ درب منزل مرا بیدار کرد. وقتی در را باز کردم

سعید را دیدم که با موتور جلوی در ایستاده است و از من خواست که همراه او بروم و

تا زمانی که زنده است پیرامون آن شب با کسی صحبت نکنم. کم کم نزدیک بهشت

زهره شدیم او از راههای مخفی می رفت. چون هنگام نیمه شب به کسی اجازه

نمی دادند وارد بهشت زهره شود. بالاخره به مزار شهدای کربلای ۵ رسیدیم. ۶ نفر از

بچه های زمان جنگ هم مشغول مداحی و گریه بودند. سعید حال و هوای دیگری

داشت. با هر شهیدی نجوایی خاص داشت. آنجا شلمچه شده بود و هر کسی شهیدی را واسطه اتصالش به عالم معنا قرار می داد. زیارت عاشورا خواندند نورشدها همه بچه ها را از خود بیخود کرده بود. همه آنها آنشب جواز شهادتشان را گرفتند گرچه من هنوز هم در حیرت و محرومیت بر جای مانده ام.

راوی: عبدالله ضیغمی

بهانه ای برای رفتن

یک شب سعید به من گفت: «مامان دعا کن شهید بشوم من از خانواده شهدا خجالت می کشم» به او گفتم: سعید شاید صلاح باشد که شما حضور داشته باشید و خدمات بیشتری انجام دهید. با نارضایتی سری تکان داد. فردای آن روز به جبهه رفت و ۴ روز بعد در عملیات مرصاد از ناحیه پا مجروح شد. دو روز بعد به خرم آباد رفتیم تا سعید را در بیمارستان ملاقات کنیم. روحیه شادی داشت و شوخی می کرد ولی با این حال از اینکه مجبور بود در بیمارستان باشد ناراضی بود. یکی از افراد فامیل به شوخی گفت: «آقا سعید وقتی از بیمارستان مرخص شدید باید آستین ها را بالا بزنیم و یک فکری برایت بکنیم» از بیمارستان که مرخص شد به خانه بازگشت و گفت: «مادر هنوز که آستین هایت پائین است، پس من دوباره می روم جبهه».

راوی: مادر شهید

شاهد نور

نسیم سردی می وزید و جان و روح آدمی جلا پیدا می کرد در گوشه چادر سعید مثل همیشه اورکتش را روی شانه انداخته بود. با خود قرآن زمزمه می کرد و در خلوت خویش با خدا راز و نیاز می کرد به طرف سعید رفتم من را که دید سریع اشک هایش را پاک کرد. سعی داشت به من بقبولاند که سرخی چشم هایش از بی خوابی شب قبل است. به من گفت: توی این هوا تلاوت چند آیه خیلی حال می دهد. برگشتم تا اتصالش را قطع نکنم. وسایل کارم را برداشتم و همراه بقیه پشت وانت نشستیم. به

ارتفاع ۱۱۲ فکة رسیدیم. دوم دی ماه سال ۱۳۷۴ بود باید و جب به و جب زمین را زیر و و می کردیم تا شهیدانی که غریبانه جا مانده اند بیاییم. اطراف کانال پر از میدان مین و علف های هرز بلند بود. در راه برای سعید و محمود تفألی به دیوان حافظ زدم پس از خواندن شعر با شوخی به آن دو گفتم: شما دو تا شهید می شوید. خندیدند به انتهای کانال رسیدیم. آنها را نسبت به منطقه توجیه کردم و برگشتم. دقایقی نگذشته بود که صدای انفجار مهیبی من را به آنجا کشاند. هردو پرتاب شده بودند. ترکش به سینه و بالاتنه سعید اصابت کرده بود و گلولیش سوراخ شده بود. چشمانش به یک سو خیره شده و با لب های روزه دار در افق دوردست میهمان شاهدان نور گشته بود.

راوی: دوست شهید

یک فرزند برای دو شهید

سلام بابا

همیشه که به خانه می آمدی من و صادق را در آغوش می کشیدی و می بوسیدی و با خنده هایمان شاد بودی. اما حالا چرا بلند نمی شوی؟
زمانی که مرا از مدرسه به خانه آوردند حدس زدم باید اتفاقی افتاده باشد. دلم لرزید و با خودم گفتم: نکند دوباره یتیم شده باشم. آن لحظه که در کانون اباذر بدن سوراخت را غسل می دادند غم بزرگی در دلم ریخت. هرچه به آنها اصرار کردم اجازه ندادند بینمت. به آنها گفتم بابا سعید مرا از پسر خودش هم بیشتر دوست دارد. باید به اندازه تمام سال های یتیمی چهره اش را ببینم. یک بار دیگر دستش را بلند کنم و بر سر خود بکشم. دستان پر مهری که خیلی چیزها را به من یاد داد. پدرم را به خاطر ندارم ولی هیچگاه بابا سعید را فراموش نمی کنم. خصوصاً زمانی که با هم نماز می خواندیم. می دانم از چند روز دیگر بهانه گیری های محمد صادق شروع می شود. به عکس بابا خیره می شود و با شیرین زبانی بابا بابا می گوید. سرانجام او نیز بزرگ خواهد شد و خواهد فهمید که پدرش برای چه و به کجا رفته است.

«وقتی صدای دلنشین سعید در فضای سبز آوارگیان می پیچد وجود حقیقی ما پرده از حجاب غفلت ها، خستگی ها و دل مردگی ها برمی دارد. درمی یابیم که آواره کوی حسین (ع) هستیم.» (۱)

۱- سید شهیدان اهل قلم سید مرتضی آوینی

راوی: فرزند شهید

دست نوشته شهید

سلام بر تو ای شلمچه، ای مشهد شهیدان

...شلمچه ما به دیار تو آمدیم. همان جایی که ملائک خاکش را تا عرش برده اند و

معصومین بر آن نظر دارند. تو سرزمین عشق و ایمانی ...

اما شلمچه! ما این بار محزونتر از گذشته آمده ایم. غمگین و دل خسته در سالگرد پیر

می فروش آمده ایم. آمده ایم تا یاد بچه هایی را که مردانه بر روی خاکریزهای

جنگیدند و گمنام شهد شیرین شهادت را نوشیدند زنده نگه داریم.

فضای جبهه

سعید بعد از ازدواج تصمیم گرفت یکسری کارهای اقتصادی انجام دهد. معدنی در

دسترنج داشتیم و به نوبت برای کار به آنجا می رفتیم. او قبل از اینکه به کار آنجا و

درآمدش فکر کند به هدف والای خود که عبادت بود می اندیشید. به جای اینکه

بگوید اینجا عجب سنگی دارد می گفت: آدم اینجا می آید یاد کوههای غرب و غربت

جبهه جنوب می افتد. سعید خلق و خوی زمان جنگ را حفظ کرده بود و به بقیه هم

انتقال می داد. نماز جماعت به راه انداخت و به همه می گفت: اینجا جبهه است سعی

کنید اینجا هم به خاطر خدا کار کنید.

سید لقمان بازدار

شهید ۱۱ ساله آرزو داشت روزی حافظ قرآن شود «سیدلقمان بازیار» آرزو داشت یا حافظ قرآن شود یا به شهادت برسد تا اینکه در سال ۱۳۷۸ در منطقه دهلران با انفجار مین به آرزوی شهادت رسید.

شهید دانش آموز «سید لقمان بازیار» در سال ۱۳۶۷ در دهلران استان ایلام دیده به جهان گشود؛ وی در خانواده‌ای متدین رشد پیدا کرد به طوری که از ۹ سالگی به مدت یک سال در امور فرهنگی مسجد فعالیت می کرد.

این شهید ۱۰ ساله به همراه ۲ تن از همکلاسی هایش طعمه آثار مخرب بعد از جنگ تحمیلی ایران و عراق شدند و در تاریخ ۱۴ بهمن ۱۳۷۸ به شهادت رسیدند.

این خادم کوچک مسجد، به قدری خلوص نیت داشت که شربت شهادت بر کام شیرینش نشست.

سیدابراهیم، پسر خاله سید لقمان با بیان خاطراتی از شهید دانش آموز «سیدلقمان بازیار» اظهار می دارد: اول مهر بود؛ سیدلقمان برای رفتن به مدرسه کیف نداشت؛ شهید مرتضی و شهید ابراهیم به دنبال او آمدند تا باهم به مدرسه "۱۷ شهریور" بروند و سیدلقمان به آنها گفت «بچه ها من کیف ندارم به مدرسه بیایم؛ شما بروید».

وی ادامه می دهد: دوستان شهید به خانه برگشتند و کیف خود را کادو کردند به او دادند ولی سیدلقمان قبول نکرد و آن روز بدون کیف به مدرسه رفت تا اینکه وی شروع به کار کرد و برای خودش یک کیف خرید.

مادر شهید دانش آموز «سیدلقمان بازیار» نیز با بیان خاطراتی از وی اظهار می دارد: پسر من خیلی دوست داشت، شهید یا حافظ قرآن کریم شود اما هر وقت این حرف ها را می زد، همه به او می خندیدند و خطاب به او می گفتند «جنگ دیگر تمام شده است و برای حفظ کردن قرآن کریم تو هنوز بچه هستی».

وی ادامه می دهد: سیدلقمان گاهی اوقات دستفروشی می کرد تا برای رفتن به مدرسه وسایل لازم را بخرد؛ یک سال قبل خرید کفش متوجه شد که کفش خواهرش پاره

شده است در نتیجه یک جفت کفش زیبا برای خواهرش و یک جفت کفش ساده برای خودش خرید.

سید حسن بازیار برادر شهید دانش آموز «سیدلقمان بازیار» هم بیان داشت: سیدلقمان علاقه عجیبی به حفظ کردن قرآن کریم داشت برای همین هنگامی که قرآن تلاوت می کرد، اگر اشتباه می خواند، گریه می کرد و می گفت «اگر خوب یاد نگیرم، نمی توانم خوب یاد دهم».

بنابراین گزارش، سارا موسویان عضو اتحادیه انجمن های اسلامی دانش آموزان سرگذشت این شهید دانش آموز را در تاریخ درخشان دفاع مقدس ثبت کرده است.

سیامک میلاسی

دلم تنگ عبرت گرفتن است...

گره بزن... دلم را، محکم به گوشه آن آسمانی دلت، گره بزن، به کناره ی آن سپید بی کران، به ذره ای از آن خلوص بی وصف، به صمیمیت آن لحظه های خدایی و به منتهای تقوا داشتن..

دلم را به گوشه تقوایت گره بزن، دلم تنگ عبرت گرفتن است...
کار خدا را آسان کرد، خیلی.

وقتی برای اعمالش کارنامه ساخت. وقتی هر روز کنار

غیبت، دروغ، اسراف، تهمت، ریا، غرور، بدخلقی، خودخواهی و... برای خودش تنبیه نوشت، وقتی هر روز جدول قرآن خواندن و نماز، یتیم نوازی و دعا، زیارت ائمه و با وضو هیئت رفتن را با لذت برای خودش پر می کرد و خشنود بود از لبخند معبودش.
۱۶ ساله بود که قدم هایش را به راه یک بلد راه گره زد، وقتی با آن جسه نحیفش تمام دنیا و متعلقاتش، نگرانی و دلبستگی هایش را در سایه قدم هایش جا گذاشت انگار می دانست زیاد دور نیست راهی که منتهایش می شود دعوت بی گزینش، می شود نام نامی

رزمنده و ارزش بی منتهای شهادت...

نامش سیامک بود، سیامک میلوسی، متولد ۱۳۴۵ در امیدیه خوزستان. وقت جبهه رفتن دانش آموز سال سوم دبیرستان بود، شاگرد مدرسه مجید خیاط.

با این که کم سن و سال بود تمام تفریح و دلخوشی اش می شد مسجد و پایگاه بسیج محلشان. تمام دنیایش پیروی از امام و خشنودی مردم بود.

تمام یادگاری های مادر سیامک خاطره فرزند صبور، مومن، نقاشی فرزندش از شهدا، امام، نوارهای سخنرانی عالمان و روحانیونی مانند آیت الله دستغیب، مطهری و طالقانی است. همین.

شاید کار آسانی نباشد وصف نوجوانی که سوای خیلی از بچه ها هم و غمش به جای تحصیل و تفریح، نگرانی از این است که چرا نامش را عبد الله نگذاشتند، اینکه به خواهرانش یاد آور شود برای زینبی بودن فقط به ریسمان حجاب تمسک جویند، اینکه برادرانش از امام و اطاعت از او، از انقلاب و پاسداری از آن لحظه ای غافل نباشند. در وصف عظمت این شهید شاید نگاهی به فراگیری وصیت نامه اش بتواند زمزمه ای باشد از گوشه ای از آن خلوص و درک. میلوسی در وصیت نامه اش نوشته؛ حمد و سپاس ذات اقدس ملکوتی را که به چنین راهی هدایتان کرد و از بودن و گنبدیدن، به سوی شدن و رفتن و تو را دیدن راهنمایان شد.

در بیکران لاله زار شهیدان هر روز لاله ای کاشته می شود و اشک چشم پروانه های سوخته بال، نهرهای جاری این لاله زار را تشکیل می دهند که از ذلالت تا نهایت به اوج می روند و خود مایه حیات و تداوم انقلابند.

شهادت تزریق خون است بر پیکر اجتماع، این شهیدان هستند که به پیکر اجتماعی که دچار کم خونی است خون جدید وارد می کنند.

بزرگترین آرمان و آرزوی رسول خدا و امام صادق (ع) به وجود آمدن یک حکومت مقتدر اسلامی و وحدت و یکپارچگی مسلمین بود. اگر تمام مسلمین با هم متحد باشند

قدرتی خواهند بود که هیچ کس در مقابل آنها نمی تواند ایستادگی کند. چنانچه امروز کسی که در ولایت فقیه متجلی در شخص حضرت امام، کوچکترین تردیدی کند یا جاهل است یا مریض و مزدور استعمار. حمایت حضرت امام از اولیا و اوصیا گرامی و ائمه طاهرین است و کوتاهی کردن به امام کوتاهی کردن به آنهاست. از امام جلوتر نروید که گمراه می شوید و از او عقب نمانید که هلاک می شوید. همه حول محور الله جمع شوید و به خاطر اسلام تلاش کنید و وحدت کلمه را حفظ کنید تا پیروز شوید.

ما صلح پایدار و قدرتمندانه را در منطقه به ارمغان خواهیم آورد و به ملل دیگر یاد خواهیم داد تا چگونه در مقابل قدرتهای شیطانی بایستند. بار الهی اگر رضایت تو در رفتن من است، مرا بعد از آمرزش بپذیر و اگر نه! رضایت تو در این است که زنده باشم حتی کمتر از لحظه ای مرا به خودم وا مگذار. خداوندا! گناهان من زیاد است، ولی رحمت، گذشت و عفو تو خیلی زیادتر است، پس آمرزش را شامل حالم بگردان تا واجبات و مستحبات را انجام و از محرمات بپرهیزم. تا عابدترین، پارساترین و به تو نزدیکترین باشم و بدانید که مرگ فقط در جبهه ها نیست، در دنیا، همه مزه مرگ را خواهند چشید، پس چه بهتر که در راه خدا باشد. به خواهرانم عرض می کنم که سنگر حجاب را محکم حفظ کنید. زیرا حجاب شما کوبنده تر از سلاح من است. فاطمه (ع) را الگوی خود قرار دهید، هر که می خواهد زهرای اطهر را بشناسد باید او را در آئینه وجود زینب جستجو کند. ای مادران! مبادا از رفتن فرزندان به جبهه جلوگیری کنید، که فردا در محضر خدا نمی توانید جواب زینب را بدهید که تحمل شهادت ۷۲ شهید را کرد.

به پدر و مادر عزیزم وصیت می کنم که در نبودم صبر کنند که خداوند صابران را دوست دارد. به برادرانم و خواهرانم عرض می کنم راه من که هم پیمان راه شهیدان است را ادامه بدهید و با ازدواج کردن با افرادی که با اسلام مخالفند، با امام مخالف اند

با روحانیت مخالف هستند جدا جلوگیری کنید. خمس و زکات و حج و واجبات دیگر را انجام بدهید و از محرّمات پرهیزید. اسم های بچه های خود را اسم پیامبر و ائمه قرار دهید. اگر نسبت به پدر و مادر و برادران و خواهرانم و غیره بدی کردم مرا ببخشید و حلالم کنید.

از دوری شما واقعا ناراحت می باشم و دلم برای شما تنگ می شود و به فکر شما هستم. دوستان را به کسب علم و دانش تا درجات بالا دعوت می کنم که خدا جویندگان علم را دوست دارد.

امام را دعا کنید

شهید که شد ۲۰ سالش بود. در جنگ آرپجی زن بود. خدا دعوتنامه اش را در جزیره سهیل و عملیات کربلای ۴ امضا کرد. اما انگار مادرش باید برای دیدار فرزندش صبور بودن را مزه مزه می کرد، آن هم ۱۲ سال. وقتی جنازه اش را آوردند خانواده اش هنوز امید داشتند به دیدار عزیزترینشان.

آوردن استخوان های عزیزت وقتی هنوز بی تاب آن ثانیه ای هستی که کنار قاب در چشم در چشمش شوی زیاد هم لحظه ی آسانی نیست.

کاش کلمه کفاف می داد تا بگویم چه علاقه ای به سادات داشت، چه توجهی به نماز، ترفند جالبی برای امر به معروف و نهی از منکر داشت تا مبادا دل کسی شکسته و یا شرمنده شود، نگران بود، همیشه، برای دوست، برای همسایه، برای یتیم....

برای خودش نامه اعمال نوشته بود، هر شب تمام روزش را نمره می داد تا پیش از شرمندگی در پیشگاه حق در دادگاه کوچک خودش حساب اعمالش را داده باشد. شهید میلاسی یک دانش آموز بود، یک نوجوان، اما سن کمش بهانه ای برای سردرگمی و بی توجهی اش نشد. بین این همه آدم و تمام زرق و برق ها گم نشد.

فکرش را که می کنم می بینم او نگاهش فقط به یک نقطه بود

به گوشه چشم یک مرد راه بلد ...یک مولا...یک رهبر...

دل بسته وحدت بود و بی تاب یکی شدن.
اما امروز ما نگاهمان می چرخد... به فلان آدم، به فلان دوست، فلان جریان، فلان...
دچار کثرت و آشفتگی شدیم در این راه شلوغ.
دلما را به گوشه تقوایت گره بزن... دلما تنگ عبرت گرفتن است...

سربازی

وقتی بچه های بسیجی همراه سپاهیان و نیروهای ارتشی در عملیات شرکت می کردند می شد این پرسش مطرح شود که رزمنده از حیث سازمانی تحت چه پوششی به جبهه آمده است.
- معلوم است تو اینجا چه کاره ای؟
- سربازم! (جوابی به اصطلاح موشکی؛ کنایه از این که سرباز امام زمان (عج) هستم و در این صورت دیگر چه توفیقی می کند که با چه عنوانی مشغول دفاع باشم).

سخن چین

یک بی سیم چی داشتیم که وقتی می خواستیم او را کفری کنیم می گفتیم: «برو، تو دیگر حرف نزن، فضول!» دیگری اضافه می کرد: «سخن چین، هیچ می دانی سخن چین بدبخت هیزم کش است؟» بعد او می گفت: «خودت چی؟ اگر من فضول هستم تو آنتنی! من نباشم کارت زار است. تو را به خدا بین چه زمانه ای شده، دیگ به دیگ می گوید رویت سیاه!».

سی و سه، سه سیخ جیگر

آمد کنار پنجره ماشین. همین طور که سرش پایین بود و قلمش رو کاغذ پرسید: «شماره ماشین؟» راننده گفت: «سی و سه سه سیخ جیگر یه گوجه روش». بنده خدا سی

و سه را نوشته و نوشته. با تعجب پرسید: «سی و سه چی؟» راننده سرش را با تظاهر به بی حوصلگی برگرداند که یعنی چند دفعه بگویم. بیچاره رو به دوستش کرد که: «تو فهمیدی؟» و او کله اش را تکان داد و شانه اش را بالا انداخت که نه! بعد راننده گفت: «اصلاً خودت برو بخوان، چرا از من می پرسی؟ تو که حرف مرا قبول نداری!» و او رفت جلو ماشین، نگاهی به پلاک، نگاهی به ما، سرش را به علامت تأسف تکان داد که: «آمان از دست شما تهرانی ها!»

سؤال و جواب موشکی

چند نفر بسیجی بودیم که با یک روحانی حاشیهٔ اروند رود نشسته بودیم. حاج آقا رو به برادران کرد و گفت: «هیچ فکر کرده اید اگر در توالت باشیم و آن جا را با موشک بزنند یا خمپاره ای به طرف ما بیاید چه می شود؟ چه کسی می تواند بگوید در چنین شرایطی چه باید بکنیم؟» بسیجی شوخ طبعی بدون مقدمه گفت: «قبل از آمدن لابد سوتی، صدایی می زند آن وقت ما سرفه می کنیم، می فهمد کسی داخل است، می رود».

سربالایی دعا

مراسم دعای کمیل بود. الحق و الانصاف، حاج آقا خوب از عهدهٔ کار بر می آمد. مجلس را کربلا می کرد بدون اینکه نیاز باشد از آن زهرمارماری ها قاطی اش بکند و حرف های نا مربوط و ناروا به اهل بیت نسبت بدهد. کلمات و عبارت شریف دعا را طوری ادا می کرد که سنگ را به گریه می انداخت. بچه ها مثل ابر بهار و طفل مادر مرده ضجه می زدند. حاجی فقط یک عیب داشت و آن این که جان جلسه را می گرفت بعد تحویل ما می داد. یعنی وقتی که دیگر مستمعان نای نفس کشیدن نداشتند. کتاب را روی زمین می گذاشت. همیشه به شوخی به او می گفتم: «حاجی، خوب

سرازیری های دعا را تخته گاز می روی و سر بالایی هایش را می سپاری به ما! یک وقت نگویی طرف نفهمید!».

سهم ما را کنار بگذارید

بعد از این که آب ها از آسیاب می افتاد و گرد و غبار عملیات فرو می نشست، شهیدان به معراج منتقل می شدند و مجروحان را به بیمارستان می بردند، بخش در خور توجهی از اوقات فراغت ما خصوصاً در شهرهای مرزی نزدیک خطوط عملیاتی صرف عیادت از بیماران می شد. ملاقات زخمی ها که می رفتیم بعضی از دوستان به آن ها می گفتند: «عجب نامردهایی هستید، مگر قرار نبود هر چه گیرتان آمد با هم تقسیم کنیم؟ حالا دیگر چشم ما را که دور می بینید، تنها تنها می خورید؟ چنین است رسم سرای درشت!»

سیصد صلوات

تنبيه و تشويق جبهه هم، مثل همه امورات آن، با پشت جبهه توفیر داشت. معمولاً مسئولان سعی می کردند کار بیهوده ای انجام ندهند و به همان نسبت دیگران را نیز دعوت به لغو نمی کردند. از جمله تنبيه ها و تذکرها جریمه صلوات بود. روزی از روزها مسئول دسته مرا به سبب قضیه ای که باید پیگیری می کردم و آن را پشت گوش انداخته بودم با فرستادن سیصد صلوات جریمه کرد. چکار کنم چکار نکنم به بچه ها گفتم: «خاتم انبیا محمد صلوات. اللهم صل علی محمد و آل محمد». حاضران تقریباً سیصد نفری می شدند رو کردم به فرمانده دسته و گفتم این هم سیصد صلوات!

سلامتی خدا صلوات

بچه ها صدایش می کردند حسین لاتی! خودش می گفت من لات خمینی ام. عتیقه ای بود؛ راه به راه آورد صلوات می داد ما هم دوستش داشتیم. سر نترسی داشت. از سر لوطی گری هم که بود نمی گذاشت به ما بد بگذرد. مشتری پر و پا قرص جبهه بود. از هیچ کاری روگردان نبود هوای بر و بچه های کم سن و سال و ضعیف و نحیف را خیلی داشت. اسمش بود که هفته ای یک بار شهرداری، اما در واقع، همیشه به راه بود. وقتی اوضاع و احوالمان خوب بود و همه چیز بر وفق مراد انجام می گرفت تکیه کلامش این بود که «برای سلامتی خدا صلوات!» و ما می ماندیم که باید صلوات بفرستیم یا نفرستیم و خودش ادامه می داد: «ای والله؛ به مولا حرف نداره. خیلی آفاست؛ همه برنامه هاش رو حسابه».

سلامتی امام

ذکر نام امام به تنهایی کافی بود تا بچه ها مشام جانشان را به عطر سلام و صلوات برای او خوشبو کنند و یاد و خاطره عزیزیش را با سه صلوات امام زمان (عج) پسند گرامی بدارند. برای همین، اسم مبارک ایشان که می آمد کسی منتظر بقیه عبارت گوینده نمی شد که ببیند چه پیش بند! و پسوندی دارد. بعضی از بچه ها هم از این حساسیت استفاده کرده و انواع و اقسام ترفندها را به کار می بستند و ضمن هنرنمایی و بدیع گویی، اسباب مسرت دوستان را مهیا می کردند؛ از جمله بعد از عبارت «سلامتی امام» یا «برای سلامتی امام» و قبل از جمله «صلوات بفرست» یک «و من» می افزودند: که چهره کسانی را که صلوات فرستاده و تازه متوجه ماجرا شده بودند تماشایی می کرد؛ غیر از آن هایی که بلند می شدند و می افتادند به سر و جان طرف که «سلامتی امام و من، آره؟».

سراشویی عملیات

بالای سر تا چشم کار می کرد ارتفاعات بود و پایین تا دلت می خواست پرتگاه. همه چهارچشمی مواظب بودند ببینند بالاخره راننده چه خاکی می خواهد به سرش بکند. عقب توپوتا هم که خدا بدهد برکت، آن قدر نیرو بار زده بودند که کمی جابه جایی کافی بود تا بعضی که روی دیواره ها نشسته بودند سر بخورند توی بهشت! پیچ و خم های تند و تاریک و ترس و هراس باعث شده بود برای لحظاتی همه ساکت باشند اما او کاری به این حرف ها نداشت: «برادرا برای سلامتی خودتون و آقای راننده بلند صلوات». اللهم صل ... بعد دومی را سفارش دارد؛ صلوات سوم بود که یکی از بچه ها دور را از دستش گرفت و گفت: «سراشویی عملیات لنگه کفشت جا نمونه ... بند پوتینت رو محکم ببند». همه خندیدند غیر از حاجی صلواتی که رفته بود تو هم و بعد از دو سه تا لا اله الا الله گفتن با تغییر گفت: «آخه بچه جون اینم شد حرف؟ حرف دیگه ای بلد نبودی؟ همیشه یه چیزی بگو باباجون که پشت سرت بگن خدا پدر و مادرشو بیامرزه». بچه ها که تا آن وقت منتظر فرصت بودند تا جانب آن بنده خدا را بگیرند همه با هم گفتند: «خدا پدر و مادرشو بیامرزه عجب پسر با حالی بود».

سلام و صلوات

دهانت را خوشبو کن. تکبر نکن، سومیش را جلی تر .
برای سلامتی خودت و خانواده ات، شادی روح شهدا، نثار ارواح گذشتگان از اسلام،
کرور کرور سلام و صلوات.

کر و لال و بی ایمان از دنیا نروی، قبر امام هشتم (ع) را با معرفت زیارت کنی،
سرازیری قبر، علی (ع) به فریادت برسد، یک صلوات محمدی و امام زمان پسند
بفرست:

اللهم صلی علی محمد و آل محمد

سلام و سلامتی و صلوات، سه کلمه ساده و صمیمی، آشنا و عاشقانه. الفبای زبان دل.

اولین کلماتی که در خانه و مدرسه و مزرعه می شنویم و بعد از نام خدا تکرار می کنیم. آنچه مثل هوا و غذا و دوا محتاج آنیم. با گفتن و شنیدن آن گرم می شویم و جان می گیریم.

معنی ارادت و افتادگی؛ خلاصه اخلاص و عشق؛ ترجمه همه خوبی ها، یک رنگی ها، هم دلی ها؛ همه سرمایه فقرا و متدین ها؛ سوغات مؤمنان و نشانه مخاصان؛ سکه ها رایج بلاد مسلمین؛ سه کلمه ای که هر چه بخوانی تمام نمی شود؛ عبارتی که تعارف و تظاهر بر نیم دارد؛ تا از دل بر نیاید بر دل نمی نشیند. آنچه ورد زبان و قلم و آهنگ زندگی در جنگ بود و بچه های بسیج خلوت و جلوت خود را با آن پر می کردند و تکیه کلام همه شوخی ها و جدی ها بود.

ساندویچ و نوشابه

عراق پاتک کرده بود؛ از همان پاتک های معروف و ما مشغول دفع آن بودیم. هر کس به نحوی؛ در همان شرایط که خط مشغول بود و کسی به کسی نبود فرمانده گروهان بلند شد و گفت: «بچه ها بچه ها»، همه سرها برگشت به طرف او، فکر کردیم می خواهد مطلب مهمی را با ما در میان بگذارد، گفت: «اگر گفتید الان چی می چسبد؟ ساندویچ و نوشابه!»

سیر نشدی، خسته ام نشدی؟

بنده خدا دست خودش نبود؛ عادت داشت به تند خوردن. ترک عادت هم که موجب مرض است. راه رفتن و حرف زدنش هم دست کمی از غذا خوردنش نداشت. طوری غذا می خورد که به قول ننه ام انگار سوار پشت سرش بود. ما هر کاری می کردیم که حتی چند لحظه ادای خوردنش را در بیاوریم نمی توانستیم. نمی دانم چی بسته بود به این فک اسفل که این همه از صبح تا شب می جنید و آخ نمی گفت. گاهی سر به

سرش می گذاشتیم که: «پسر تو سیر نشدی، راستی راستی خسته هم نشدی؟» او فقط با کله اشاره می کرد نه!

سیب

سخن در باب فواید خوراکی ها بود، از جمله خواص میوه ها. هر کس هر چه می دانست، کم و زیاد، درست و غلط، می گفت. من هم برای این که کم نیاورده باشم گفتم: «سیب، سیب با آلبالو و گیلاس و هندوانه و چه می دانم زردآلو خیلی توفیر دارد. شنیده ام هر کس صبح ناشتا یک سیب بخورد، ظهر بعد از غذا یکی و آخر شب قبل از خواب هم یکی». مکثی کردم و ادامه دادم: «آنوقت ظرف کمتر از بیست و چهار ساعت سه تا سیب خورده است!»

سلام بر حسین (ع)

یکی یکی بعد از نوشیدن آب، لیوان خالی را به سقا می دادیم و اصرار داشتیم چیزی بگویم مثل عبارت: «سلام بر حسین (ع) لعنت بر یزید». منتها چیزی که تا حالا کسی نگفته باشد. یکی می گفت: «سلام بر حسین (ع) لقت (= لگد) بر یزید» دیگری می گفت: «سلام بر حسین (ع) لعنت بر صدام» اما از همه بامزه تر عبارت: «سلام بر حسین جفتک بر یزید» بود که بعضی ها همیشه همین را می گفتند.

سفره خاکی

در منطقه سونار، در خط مقدم بودیم که با ماشین ناهار آوردند. به اتفاق یکی از برادران رفتیم غذا را گرفتیم. در فاصله ماشین تا سنگر خمپاره زدند. سطل غذا را گذاشتیم روی زمین و دراز کشیدیم، برخاستیم دیدیم ای دل غافل! سطل برگشته و تمام برنج ها نقش خاک شده است! از همان جا با هم بچه ها را صدا زدیم و گفتیم: «با

عرض معذرت امروز این جا سفره انداخته ایم، تشریف بیاورید سر سفره تا نهار از دهان نیفتاده و سرد نشده نوش جان کنید!»

سیم و قوطی اخبار

از سنگر مخابرات به سنگرها یک سیم و قوطی وصل کرده بودند. هر وقت پیام مهمی به سنگر مخابرات می رسید با کشیدن سیم ها، بچه های سنگرهای دیگر هم مطلع می شدند و اعلام آمادگی می کردند. بدون این که احتیاج باشد به همه سنگرها سرکشی شود چون این امر باعث از دست دادن زمان و خطرهای جانی برای بچه ها بود.

سیم و زنگ پیام

پشت خاکریز سیمی کشیده بودیم که به انتهای آن زنگی وصل بود که من وقتی می خواستم به دوستم پیامی بدهم سیم را می کشیدم و او اگر خواب بود بیدار می شد و خودش را به من می رساند.

سلیمان تی تی یان

نام: سلیمان

نام خانوادگی: تی تی یان

نام پدر: حسن

تاریخ تولد: ۱۳۲۴/۰۵/۲۶

ش.ش: ۵۴۰

محل صدور شناسنامه: سمنان

تاریخ شهادت: ۵۹/۱۰/۱۶

نوع حادثه: حوادث مربوط به جنگ تحمیلی

شرح حادثه: حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه

استان: بنیاد شهید استان سمنان

شهر: اداره بنیاد شهید سمنان

منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

سنگرهای داخلی

مسجد، نماز جمعه و دعای کمیل.

سنگرها

نماز جمعه، مساجد، مدارس و دعای کمیل.

سنگر نشینان

خودباختگان در راه خدا که درخت تناور حق را با خون خود آبیاری می کنند و در پی افراشتن پرچم توحید در سرزمین خون و شهادتند.

سنگر مسجد

سنگری برای متحد شدن مردم با یکدیگر و درد دل همدیگر را فهمیدن.

سنگر اسلام

مسجد.

سعادت‌مندان

آنان که راه امام خمینی را برگزیدند و در راه تحقق هدف والای وی از بذل مال و جان دریغ ننمودند و به دنبال احدی الحسین در این جرگه جبهه گام نهادند.

سعادت ابدی

اطاعات از اوامر امام خمینی.

سرمایه داران

آنان که در صدد پرکردن جیبشان هستند و با احتکار؛ گرانفروشی و اختفای ارزاق عمومی و صدها برنامه افتضاح آمیز طاغوتی برای جریحه دار کردن انقلاب اسلامی گوی سبقت را می ربایند. آنان در بهترین آپارتمانها خمیازه می کشند و خوبهای سفید و سرخ می بینند. آنان که با پوشیدن لوکس ترین لباسهای مدل غرب به عنوان پرچم ذلت و نوکری به استکبار جهانی و دهان کجی به انقلاب اسلامی هنوز در صدد بدنام کردن این نظام و آلوده کردن جوانان این دیارند. از دسترنج مردم رنج دیده، از سفره انقلاب می خورند و برای بیگانه کار می کنند. اصلاً کله شان آمریکایی است و شکمشان را از مراتع استرالیا آورده اند. در واقع بیشترین امکانات انقلاب اسلامی را همینها حیف و میل می کنند. بی حجابی را همینها در جامعه پخش می کنند. زندگی حیوانی را از غرب مشق می گیرن و در اینجا تمرین می کنند. سرمایه دار، سد انقلاب است.

امروز حرکت های ضد انقلابی در داخل و خارج کشور با دلار همینها اداره می شود. افراد سرمایه دار و فرصت طلب بزرگترین ساختمانها را در طول جنگ ساختند و بیشترین پولها را با گرانفروشی و احتکار در گاوصندوقها انباشتند. اینها ماندند و خوردند و خراب کردند تا انقلاب برود.

سرمایه انقلاب

ولایت فقیه و روحانیت.

سربازی

خدمتگزاری به اسلام و مردم.

سران گروهکها

نوکرهای ابرقدرتها.

سپاهیان پاسدار

سپاه اسلام، جوانهای با ایمان.

سپاه پاسداران

جای عاشقان الله و سربازان واقعی امام زمان (عج).

سورن خانلریان

شهید «سورن خانلریان» در سال ۱۳۳۸ در تهران چشم به جهان گشود. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی، در دبیرستان ارامنه «کوشش مریم» به تحصیلاتش ادامه داده و در رشته علوم تجربی موفق به اخذ دیپلم گردید.

وی در سال ۱۳۵۹ به خدمت سربازی رفته و بعد از پایان دوره آموزشی به نیروهای تحت فرمان تیپ ۳۷ زرهی پیوست. ابتدا در منطقه «گیلان غرب» و سپس در جبهه «خونین شهر» با دشمنان بعثی مستقیماً به نبرد پرداخت. «سورن خانلریان» پس از ۲۰ ماه خدمت، در روز سیزدهم اردیبهشت ۱۳۶۱ در میدان نبرد به شهادت رسید. وی آخرین بار، برای برگزاری مراسم عید پاک به نزد خانواده در تهران آمده بود. پس از شهید «زوریک مرادیان»، وی دومین فارغ التحصیل شهید دبیرستان «کوشش مریم» محسوب می‌گردد. پیکر مطهر شهید «خانلریان» بعد از انتقال به تهران و انجام مراسم خاص

مذهبی با حضور انبوهی از ارامنه تهران و نمایندگان نهادهای مختلف در قطعه شهدای ارمی در تهران به خاک سپرده شد.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

سیم کیلومتر پاره کردن

در راه پیمایی طولانی به اصطلاح بریدن و کم آوردن؛ وقتی نیروها بدون آب و غذا برای افزایش میزان استقامت خود راه نسبتاً زیادی را پیاده می رفتند، به شوخی به هم می گفتند: سیم کیلومتر پاره کردیم، به کسی نگوید! کنایه از رفتن با سرعت زیاد و فشار بیش از اندازه آوردن به خود و از کنترل خارج شدن سرعت در راه پیمایی.

سیسمونی آوردن

بسیار در رختخواب ماندن؛ وقتی کسی برای رفتن به مراسم صبحگاه به اصطلاح دست دست می کرد، می گفتند: سیسمونی نمی آورند، بلند شو برو صبحگاه، چقدر می خوابی؛ کنایه از اینکه خودت را مثل زن زائو و پا به ماه نینداز، بلند شو برو بیرون.

سید قسطی

کسی که مادرش سید بود و بنا به قول، فقط روزهای پنج شنبه سید بود و به رسم جبهه، شال سبز سادات را به گردن می انداخت! از همین رو، او را سید قسطی می گفتند.

سی، چهار نجویدن

کسی که مادرش سید بود و بنا به قول، فقط روزهای پنج شنبه سید بود و به رسم جبهه، شال سبز سادات را به گردن می انداخت! از همین رو، او را سید قسطی می گفتند.

سیبل ها و نشانه ها

حرف مفت نزدن؛ نظیر گل لگد نکردن. کنایه از وسط حرف کسی ندویدن و اینکه بگذار حرفمان را بنزیم، بعد هرچه خواستی بگو! بی توجهی به سخن کسی در گرماگرم گفت و گو.

سیبل

جهدگران و رانندگان وسایل سنگین جبهه مثل لودر و بولدوزر و غلتک که هنگام سنگرسازی و آماده سازی محیط رزم نشانه های مستقیم و در تیررس دشمن بودند، در حدی که دشمن به روشنی سیبل آنها را می دید و هدف قرار می داد.

سه راه شهادت

سه راهی در منطقه عملیاتی که به واسطه در تیررس بودن، زیاد شهید می گرفت؛ به این نقاط که دشمن معمولاً گرای آن را داشت و مدام روی آن آتش می ریخت سه راه شهادت می گفتند.

سویج بهشت

پلاک نسوزی که رزمندگان به گردن می آویختند.

سوره رهایی بخش

سوره والعصر که آرم و آهنگ و نشان رهایی و خلاصی بود از نظام جمع، راه پیمایی و کوه پیمایی، صبحگاه و بعضاً شامگاه، سخنرانی های ارشادی و توجیهی و حسن ختام همه رنج و آلام و صبر و شکیبایی های جسمی و روحی؛ آیات این سوره را همه با هم با لحن دل نشینی قرائت می کردند؛ به آخر بردن امور با خواندن سوره والعصر آن قدر

رایج بود که مثل سوره الرحمن که گویی به مجالس تذکر و ترحیم اختصاص دارد و معمولاً برای اعلان ختم مجلس قرائت می شود، بای بسم الله اش که بر زبان جاری می شد مثل آبی که روی آتش بریزند یا تن خسته و غبارآلود و گرمزده ای که به آبشار بسپارند، همه چیز کم کم خنک و مطبوع می شد و رو به آرامش می گذاشت. اشاره ظریفی که در این تعبیر هست، دست بعضی از سخت گیری ها و از اندازه به در بردن ها را رو می کند.

سوتی

نیروهای سوتی؛ تیم های اضطراری پزشکی که شب های عملیات در منطقه حضور به هم می رساندند. افرادی که ساک هایشان بسته و مهیا بود تا با تلفنی، پیامی و بالاخره اشاره ای در منطقه حاضر بشوند و در بهداری رزمی انجام وظیفه کنند. نیروهای گداخی تعبیر دیگری بود به همین معنا در زبان شهید ممقانی از مسئولان بهداری رزمی لشکر ۲۷

سکه رایج بلاد اسلامی

صلوات بر محمد و آل محمد؛ کلماتی که همه سرمایه و داد و ستد برای غذا، دوا، استحمام و سلمانی در جبهه بود.

سقا

راننده تانکر؛ کسی که کار آب رسانی به رزمندگان را در طول جبهه به عهده داشت.

سرنا

آر.پی.جی. هفت؛ شیپور هم می گفتند.

سیاه بازی

غیر از رسم خواندن دعا قبل و بعد از غذا و در آخر مراسم سوگواری و مجالس قرآن یا شب های مخصوص دعا و ایام آن، گاهی که فرصتی دست می داد و همه دور هم جمع بودند دایره وار هر کس دستش را روبه آسمان بلند می کرد و دعا و خواسته ای را بر زبان می آورد و بعد دستش را به صورت بغل دستی خود می کشید و به این ترتیب، نوبت او بود که دعا کند. در میان بچه ها بعضی پیشاپیش دست های خود را با دوده ته کتری چای یا وسایل دیگر سیاه کرده بودند و منتظر بودند تا نوبت به آنها برسد. آن وقت چهره کسی که تبرکاً و تیمناً! بچه ها دست ها را به صورتش کشیده بودند دیدن داشت! به کلی آن حال و فضای دعا به هم می ریخت و آنچه نباید بشود می شد.

سنگ و شیشه

بعد از ظهر سه شنبه بود، هنوز در دانشگاه جندی شاپور (پایگاه نمونه) بودیم، پایگاهی که حدود ۶۰۰ نفر نیروی آماده را در خود جا داده بود. نزدیک غروب بود و من مشغول خواندن کتاب بودم که سرو صدای دو پسر بچه ۱۲، ۱۳ ساله توجه ام را جلب کرد. نگاه کردم دیدم دامن یکی شان پر از سنگ و دست دیگری چند تا شیشه قد و نیم قد است. انگشتم را لای صفحه کتابم گذاشتم دیدم کمی آن طرف تر، سنگ ها را به زمین ریختند و بعد از کاشتن شیشه ها روی برآمدگی جدول، کلاه کاسکت هایشان را برداشتند و اولی رو به دومی کرد و گفت: "شیشه سیاه بزرگ مثلاً امریکای جنایت کار است." دیگری گفت: "پس کوچک ترها، کشورهای مرتجع منطقه و آن یکی که از همه کثیف تر است، اسرائیل!" بعد نگاهی از سر رضایت به همدیگر کردند و بازی شروع شد. آنچنان با حرص و ولع، سنگ ها را پرتاب می کردند و

چهره هایشان از خشم افروخته شده بود که گویی اصلاً بازی نمی کنند و این ها هم سنگ و شیشه نیستند. هنوز اول بازی بود که فریاد برآوردند: صدام، صدام سقوط کرد، صدام مرد، به سزای خیانتش رسید. بچه ها یک مرتبه به خودشان آمدند و دیدند دور تا دور آنها را برادرهای داخل پایگاه گرفته اند. کمی خجالت کشیدند. اما وقتی با اصرار بزرگ ترها مواجه شدند به بازی خودشان ادامه دادند. دست راستی که ظاهراً کوچک تر بود گفت: "علی بیا اسرائیل را بزنیم، به کشورهای مرتجع منطقه نباید محل گذاشت، آنها داخل آدم نیستند، مردمانشان خودشان حساب آنها را می رسند" با هم توافق کردند. پرتاب سنگ ها با شعار مرگ بر اسرائیل تماشاچی ها شروع شد و آن قدر بچه ها هیجان زده شده بودند که احساس می کردم در طول تاریخ تظاهراتی به این وسعت علیه اسرائیل صورت نگرفته است. سنگ ها بر سر اسرائیل باریدن گرفت، هر کدام از سنگ ها که به خطا می رفت، به شیشه های نماد ارتجاع منطقه می خورد. هنوز اسرائیل پابرجا بود که ارتجاع منطقه به درک واصل شد. فریاد و هلهله حضار بلندتر شد. بچه ها در پوست خود نمی گنجیدند. دوباره شعار مرگ بر صهیونیسم اوج گرفت. موقع آزاد سازی بیت المقدس فرا رسیده بود. در میان اشک شوق بچه ها و بی قراری بزرگ ترها، یک مرتبه طنین الله اکبر، اسرائیل نابود شد، مثل بمب پایگاه را منفجر کرد.

کوچک و بزرگ به هوا پریدند، یکدیگر را بغل کردند و بوسیدند، در حال پای کوبی داشتند متفرق می شدند که بچه ها گفتند: "برادر ها شیطان بزرگ هنوز مانده است، اصل کار امریکا است کجا

می روید". این بار جز نگهبانان همه آمده بودند بعضی ها روی درخت ها و پشت بام، بعضی ها روی دوش بزرگ ترها داد می زدند: "آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند، بچه ها شرش را کم کنید". بازی دوباره شروع شد. لحظات حساس و سرنوشت سازی بود، سنگ ها کم کم رو به اتمام بود، سکوت سنگینی پایگاه را فرا گرفته بود و بچه ها

با احتیاط تر سنگ ها را پرتاب می کردند. حالا برادران تماشاچی هر کدام زیر لب چیزی می گفتند و شاید هم دعا می کردند. بغض گلوی قهرمانان کوچولوی ما را گرفته بود، صدای نفس نفس آنان به گوش می رسید. آخرین سنگ در مشت گره کرده حسن خیس عرق شده بود. حسن یک لحظه چشم هایش را بست و زمزمه ای کرد و سپس با جرأت تمام سنگ را به سوی شیشه بزرگ (امریکا) پرتاب کرد و بعد سرش را انداخت پایین. شیشه از جایش تکان خورد، اما نشکست. حسن درحالی که دندان هایش را به هم می فشرد چند قدم جلوتر رفت و برو به همه گفت: "دنبال من بیایید". همه به طرف شیشه که در چند متری آنان بود راه افتادند. هیچ کس نمی دانست چه اتفاقی خواهد افتاد. به شیشه که رسیدند، حسن مکشی کرد و همین طور که به شیشه خیره شده بود، یک مرتبه از جا کنده شد و با شتاب جلو رفت و شیشه را برداشت و آن را با شدت روی انبوه سنگ هایی که آن جا جمع شده بود کوبید. بانگ یا حسین برادران هنوز در میان طنین انفجار پیکر بت اعظم، امریکای جهان خوار، معلق بود که با بلند گو اعلام کردند: "برادران اعزامی هر چه سریع تر برای گرفتن تجهیزات جلوی دفتر به خط شوند."

سایر بازی ها

بازی های بومی بدون توضیح که امکان تحقیق و تفصیل آنها میسر نشد و در جبهه معمول بوده است از این قرار است: "شلاقو"، "خرتپلو"، "پاتلگو"، "تقاتق"، "لت بازی"، "بندک سوار"، "تپ تپو"، "گوبه چوب"، "خردزد را بگیر"، "نه سنگ بازی"، "دشتی تی"، "کره منکیش"، "ترشی شی"، "آشولی قرسمن"، "تنور گرمه"، "گورجفت"، "چوب پلی پلی پلی"، "گوبازی"، "ماه چلاس"، "کیلی ماسک"، "آس مصح"، "قتول بازی"، "سه گورالک"، "چولگو"، "گله گله شور تبه"، "خنک

تپک"، "ترقاقهخشکی"، "عرق گل"، "قلعه جنگی"، "چوب یله بازی"، "دوکومه"، "دست به چاله"، "پل چفته"، "شاه ابولی"، "سره بازی" و "ترک بازی".

سوزن دوزی

چسباندن عبارت نوشته و نصب تابلو در چادر مقدور نبود، به روش سوزن دوزی با نخ های کوبلن رنگی، عباراتی را که بیش تر تذکرات اخلاقی و شعار حماسی بود روی بدنه و سقف چادر می نوشتند.

سیر، سیگار و تنباکو

هوا به قدری گرم بود که نمی توانستیم در چادر بخواییم، بیرون چادر هم قلمرو فرمانروایی قدرتمند عقرب ها و رتیل ها بود. با ماشین گردان به پادگان دو کوهه رفتیم و در عقبه واحد توپ خانه ۱۳۵، حدود ۳۰ پوکه طلایی رنگ توپ را بار زدیم و برگشتم. پوکه را به فواصل منظم با سر داخل زمین فرو کردیم بعد با تخته های جعبه مهمات یک تخت بزرگ با ظرفیت ۱۲ نفر و به ارتفاع ۷۵ سانتی متر از زمین ساختیم و برای استراحت شب ها از آن استفاده می کردیم. روش دیگر برای جلوگیری از ورود عقرب و رتیل به چادر این بود که از سیر، سیگار و تنباکو و دود آن کمک می گرفتند یا طناب های کلفت را به صورت حلقه ای و بیضی می کشیدند چون معروف بود که عقرب ها نمی توانند از آن بالا بروند.

سنگ مرمی موش کش

از شیوه های مبارزه مسلحانه با موش ها در آوردن مرمی گلوله بود و گذاشتن سنگ یا پنبه به جای آن و شلیک کردن. بعضی هم داخل جلد گلوله آر.پی.جی. پنبه قرار می دادند و موش های شکمو را شکار می کردند.

سوزن چراغ توری

روزی سوزن چراغ توری ما خراب شد، وسیله و امکاناتی نداشتیم تا سوزن شکسته را تعمیر کنیم. من یک رشته از سیم تلفن به طول ۰/۵ سانتی متر جدا کردم و سوزن شکسته را در آوردم و سیم را به جای سوزن شکسته قرار دادم. بعد با انبر دست آن را محکم کردم. سوزن جدید از سوزن اصلی بهتر هم کار می کرد.

سیم توری مایل

خاکریزهای ما چون خاکشان فشرده شده نبودند در مقابل آب مقاومت کمی داشتند و به مرور زمان امواج هرچند ملایم هم از جداره پشت به ما می زد. روزی اصل خاکریز از مکانی ریزش کرده بود و آب به پشت آن نفوذ می کرد. این امر باعث مختلف شدن کار رزمندگان می شد. لذا برای این که از ریزش تدریجی خاکریز جلوگیری کنیم یا حداقل از سرعت پیشروی آن بکاهیم هنگام ساختن خاکریز در وسط لایه های خاک، سیم توری قرار می دادیم که عملاً موجب چسبندگی گل و خاک به آن ها می شد و مقاومت جدار را افزایش می دادند. عراقی ها بعدها همین روش ما را در ساخت خاکریزهایشان به کار گرفتند.

سوله سانی منتال!

سوله هایی که داشتیم اسکلتش تیر آهن های پنج ضلعی شکل بود. سوله های غنیمتی از عراقی ها هم آهن هایش منحنی بود. سوله ما سوله بهداری بود که با تخته های به دست آمده از جعبه موشک کاتیوشا به طول سه متر و عرض ۲۵ سانتی متر آن را تخته کاری کرده و از زیر تخته ها به همه جای سوله سیم برق کشیده بودم. در مجموع، سوله ای شده بود با نماکاری زیبا، در ورودی شیک، حمام، اجاق، قفسه کتاب و قرآن،

قفسه برای ظروف، قفسه برای پتو و چند کشور زیبا برای وسایل جزیی و خرت و پرت ها.

سنگری از صندوق های خاک

سنگر تیر بار اصولاً وسط خاکریز قرار داشت و اگر خاک پشت آن که در حقیقت همان خاکریز بود کنار می رفت، دیوار سنگر آوار می شد. پس برای جلوگیری از خراب شدن باید آن را به دقت محکم می کردیم. سنگر را با گونی و صندوق های مهمات که از خاک پر شده بود می ساختیم. بعد، از واحد تخریب مقداری سیم خاردار حلقوی شکل گرفتیم و اطراف سنگر سیم خاردار کشیدیم. سپس خورشیدی پیدا کردیم و پشت سیم خاردار قرارش دادیم تا جای آن محکم شود. با این همه، هنوز استحکام سنگر در حدی بود که باید کسی از پشت آن عبور نمی کرد و خاکریز لگد نمی شد. برای این منظور روی در یکی از جعبه های بزرگ مهمات می نوشتیم: "خطر مرگ! به سیم خاردار نزدیک نشوید!" و این تابلو را کنار سنگر نصب می کردیم.

سقف آبگشی

سقف سنگرهای ما در نقطه غرب از جنس پلست بود که روی آن خاک فراوان ریخته بودیم. این پلست ها سوراخ های متعددی داشت و بیش تر به آبکش شبیه بود تا سقف سنگ! هنگامی که باران می بارید و بچه ها خواب بودند، آب از این سوراخ ها نفوذ می کرد و روی سر می ریخت. هیچ چیزی هم برای دفع آب باران در دسترس نداشتیم. بعد از مدتی سوراخ ها را با چهار، پنج رشته نخ پنبه ای به همدیگر وصل کردیم و سرنخ را که آب از آن می چکید در تشتی قرار دادیم. هنگامی که تشت پر می شد آن را خالی می کردیم. البته گاهی پیش می آمد که خواب می ماندیم و آب از تشت لبریز می شد و روی پتوها می ریخت و همه چیز را خیس می کرد.

سنگر، خاکریز و پناهگاه

تأسیسات و استحکامات دفاعی ما نسبت به دشمن در جبهه وضع مناسبی نداشت. سنگرها (انفرادی) عموماً تنگ و تاریک و در برابر نفوذ گرما و سرما آسیب پذیر بودند. در نواحی جنوب و مناطقی چون هورالهویزه و شلمچه، خطر آب گرفتگی و شسته شدن خاک خاکریز و سنگر دائم موجبات نگرانی رزمندگان و فرماندهان را فراهم می ساخت. تلاش برای فراهم کردن حداقل امنیت و آسایش و چاره اندیشی بخش درخور توجهی از توان ذهنی و فکری بچه ها را به خود مشغول می کرد.

سوزن و حلق

یکی از نیروهای پدافند هوایی از سوزن خیاطی به جای خلال دندان استفاده می کرد که سوزن به حلقش رفت. او را بردند بهداری و از آن جا فرستادند اهواز. بعد از تشخیص محل، بنا شد او را جراحی کنند. درهمین اثنا پیرمردی از ترابری او را دید و پیشنهاد کرد پنبه ای به روغن زیتون آغشته کند و ببلعد. نشان به آن نشان که بعد از چند ساعت سوزن همراه پنبه ها از مجرای گوارش گذشت و دفع شد.

سنگ و پتو و پیت

برای حمام کردن، دیوار سنگ چینی ساختم و روی آن را با پتو پوشانیدیم. آب را با پلیت های هفده کیلویی حلبی و با استفاده از هیزم داغ می کردیم و حمام می گرفتیم.

سپر بیل

در عملیات بدر، شب سوم، وقتی خط دشمن نشکست یکی از نیروهای خودی یک بولدوزر خراب عراقی را روشن کرد و بیل آن را بالا برد و راه افتاد به سمت سنگرهای دشمن، عراقیها هر چه آر.پی.جی به سمتش شلیک کردند به شنی آن نمی خورد تا از

کار بیفتد، راننده خود را به سنگرهای عراقی ها رساند و با بیل و شنی به خراب کردن آن ها پرداخت. دشمن از ترس سنگرها را تخلیه کرد و به سمت جاده خندق گریخت.

سلاح سرپُر

در طول مسیر حرکت تا رسیدن به نقطه درگیری می بایست از موانع زیادی رد می شدیم و این امکان وجود داشت که بر اثر بالارفتن از خاکریزها یا خیز رفتن های سریع ، لوله اسلحه پر از خاک شود و موقع درگیری به کار نیاید و لذا در آغاز حرکت داخل لوله را با کاغذ فشرده پر می کردیم.

سگ و الاغ مین روب

برای معبر زدن در میدان مین، شب تعدادی سگ، الاغ و خر را در میدان می راندیم تا مسیر عبور باز شود و نیروها برای حمله از آن محل تردد کنند.

سنگرهای نو به نو

اوایل جنگ، قبل از ورود وسیع بسیجیان به جبهه وهنگامی که منقضی خدمت های سال ۵۶ را به جبهه فراخواندند، در جبهه زغند، یک گروهان ۱۲۵ نفره در مقابل ارتش عراق ایستادگی می کردند و به خاطر کمبود نیرو هر روز در نقطه ای و از زاویه ای خود را به دشمن نشان می دادند، تا آن ها خیال کنند در تمام نقاط نیرو وجود دارد و بدین طریق، ما هر روز مسئول کندن سنگر جدید بودیم.

سلاح های خودکار یا کنترل از راه دور

برای در امان ماندن از آتش نیروهای دشمن هنگام تیراندازی با دوشکا و تیربار که شلیک آن باید از روی خاکریز صورت می گرفت و نیرو باید در موضع مرتفعی مستقر

می شد- و شرایطی نظیر آن، بچه ها چاره ای اندیشیدند. این سلاح ها را با تغییراتی کوچک و اضافه کردن ابزاری جدید به صورت کنترل از راه دور طراحی کردند. به این ترتیب دشمن نمی توانست خدمه آتش بار را شناسایی کند و هدف بگیرد. کمبود نیرو در خط و در اختیار نداشتن خدمه کافی برای آتش بارها نیز در شرایطی موجب می شد فردی در زمان واحد چندین آتش بار را روشن کند. برای این امر، نیز ترتیبی اتخاذ می شد که از ظرفیت موجود در خط حداکثر استفاده بشود.

سورتمه

در کردستان با جعبه مهماتی که خوب سمباده خورده و صیقل یافته و به روغن سوخته آغشته شده بود سورتمه درست می کردیم و با این روش به سنگرها و پایگاه های اطراف آذوقه و مهمات می رساندیم.

سلاح های دست ساز

ساخت و استفاده از سلاح های دستساز، بسته به شرایط زمانی و مکانی و نوع وسایل در دسترس بچه ها متفاوت بود^۱. کم و کاستی های سلاح و مهمات یکی از شرایطی بود که بچه ها را به حسن ابتکار و می داشت از آن پس بود که بعضی از سلاح های احتراقی و انفجاری ساخته می شد^۲. صرفه جویی در استفاده از مهمات موجود نیز یکی دیگر از دلایل امر بود^۳. حسن استفاده از ابزار آلات مهمات و دریغ نکردن حتی یک شعله آتش از دشمن!^۴ احتیاج نیروها در مواقع خاص به اشکال جدید جنگ افزار که طراحی و ساخت آن مسبوق به سابقه نبود و ابتکار عمل در ضربه زدن به دشمن به نحوی که سهمگین تر از قدرت تخریبی سلاح های موجود با برد کم باشد و نیز ایجاد دلهره و تشویش در میان افراد آنها در به کارگیری سلاح هایی که برایشان ناشناخته بود و طرح و تصمیمات جنگی آن ها را تحت الشعاع قرار می داد. از سلاح های دست ساز

می توان به استفاده از بنزین و نفت و مواد مشابه برای ایجاد آتش سوزی و انفجار اشاره کرد. ساخت سلاحهای انفجاری با استفاده از خرج و بدنه سلاح های موجود صورت می گرفت. ساختن سلاح های با بُرد بیش تر و قدرت انفجاری بالاتر با تغییر و تلفیق سلاح های موجود و نیز جاسازی انواع خرج ها و مواد منفجره و محترقه در وسایل مختلف مثل بشکه و پلاستیک قوطی و ... و تبدیل آن به انواع بمب ها با قدرت های تخریبی متفاوت . همچنین ابزار پرتاب نارنجک و خمپاره با بُرد بیشتر یا جای گزینی در نبود آن ابزار و استفاده از حیوانات سمی مثل مار و عقرب و رتیل برای فلج کردن توان رژیم قوای بعثی.

سلاح های قلابی

در طی شبانه روز در منطقه مواردی پیش می آمد که نیروها مجبور بودند با قصد قلبی و نقشه یا به اظطرار نبود. سلاح و مهمات در غافل گیری های دشمن، از سلاح های قلابی استفاده کنند، مثل کار گذاشتن لوله پولیکا یا لوله های فلزی، الوار و چوب و تخته در سنگرها یا سکو هایی که برای پرتاب توپ یا استقرار تانک طراحی و ساخته شده بود یا هوا فرستادن بالن های پلاستیکی مشتعل به جای منور ، پرتاب کلوخ، سنگ و پوکه های فشنگ به سوی سنگرها و خاکریز یا راه های تردد دشمن به دست گرفتن چوب، فلز یا هر چیز دیگری به جای اسلحه و نارنجک در مواجهه ناگهانی ، با افرادی از دشمن که ممکن بود به حفظ جان نیروها و اسیر گرفتن یا فراری دادن دشمن منجر شود اهدافی که نیروها در به کار بردن سلاح های قلابی داشتند به اعتبار زمان و مکان فرق می کرد.

ایجاد ترس و وحشت در دل دشمن به نحوی که جرأت نزدیک شدن به خطوط خودی یا محل استقرار آن ها از او سلب شود؛ پیشرفته نشان دادن مهمات و جنگ افزارهای موجود در خط با حجم زیاد و به تأخیر انداختن زمان حمله یا پاتک دشمن ؛ گمراه

کردن هواپیما های شناسایی و گشتی های دشمن در ارزیابی امکانات خطوط رزمندگان ؛ ایجاد دلهره ناشی از تصور حمله در آن ها که موجب استفاده از حجم وسیعی از مهمات و اتلاف امکانات نظامی آن ها می گردید؛ شناسایی مواضع پدافندی و محل استقرار نیروهای خودی و سنگرها و مواضع آن ها که ممکن بود با دیده شدن دهانه آتش سلاح هایشان شناسایی شوند، تمام شدن مهمات یا دسترسی نداشتن به آن؛ قرار گرفتن در موقعیت غافل گیری و همراه نداشتن اسلحه یا حتی نوعی شوخی برای آزار روانی دشمن و ایجاد نشاط و تقویت روحیه نیروهای خود.

سلاح گلی

شب بود. از سنگر بیرون آمده بودم و در طول خط قدم می زدم. دو گشتی عراقی را دیدم که به سویم می آمدند. اسلحه ای نداشتم. تکه گلی را از زمین برداشتم و به آن ها حمله کردم، با یکی درگیر شدم و آن دیگری فرار کرد. نفر مقابل را که از ترس، قدرت مقابله نداشت اسیر کردم و بعد از بازجویی مشخص شد که دشمن قصد تحرکاتی را در منطقه داشت و این افراد کار شناسایی را انجام می دادند.

سنگ و کلوخ نارنجکی

زخمی شده بودم و اسلحه ام از کار افتاده بود و در چند قدمی دشمن قرار داشتم. هر لحظه ممکن بود اسیر شوم یا تیر خلاص بخورم. نزدیک دژ عراقی ها بودم. سنگ و کلوخ اطرافم را جمع و به سمت آن ها پرت کردم. عراقی ها به تصور این که نارنجک است خود را از بالای دژ به پایین پرت کردند و من توانستم خودم را نجات بدهم.

سنگ و نارنجک

نیروهای عراقی اقدام به تک گسترده ای در ارتفاعات کردند. بچه ها برای دفاع و مقابله همراه هر نارنجکی که به طرف دشمن می انداختند، سه چهار قلوه سنگ هم پرت می کردند. با این کار عراقی ها تا صبح پایین تپه ها زمین گیر شدند و تک آن ها خنثی شد.

سپر شیشه ای

بطری های شکسته را بالای دیوار در داخل سیمان قرار می دادیم . وقتی سیمان محکم می شد، شیشه ها هم محکم می شدند و هر کسی که نیت می کرد با پریدن یا گرفتن لبه دیوار به داخل پایگاه بیاید، با دست و پای بریده باز می گشت.

سلاح بیل

پاس بخش بودم و حدود هفتصد تا هشتصد متر با دشمن فاصله داشتیم . فکر کردم نکند دشمن وارد خط شود و ما را اسیر کند. حيله ای اندیشیدم .به این ترتیب که روی سنگرهای خالی یک کلاه خود و یک دسته بیل گذاشتم، طوری که دسته به طرف دشمن بود و مثل اسلحه به نظر می رسید. وقتی دشمن منور می زد تصور می کرد کسی بالای سنگر نشسته است.

سلاح سرد

در عملیات حصر آبادان، تک تیراندازهای عراقی بچه ها را خیلی اذیت می کردند. فکری به نظرم رسید. یک کلاه آهنی را سردسته بیلی قرار دادم و آن را مرتب جابه جا می کردم . به این طریق، تک تیرانداز دشمن را حسابی کلافه کردم.

سوزن خیاطی و بلبرینگ

بلبرینگ لودر واحد شکسته بود. یعنی یک ساچمه آن شکسته بود و کار ما هم لنگ ماند بود. بلبرینگ را گرفتم تا شاید کاری بتوانم انجام دهم. متوجه شدم ساچمه های آن کره ای نیست، بلکه به صورت مقتول استوانه ای کوچکی است. کمی فکر کردم و به نظرم رسید که از سوزن چرخ خیاطی استفاده کنم؛ به این ترتیب که دو طرف سوزن را شکستم و قسمت وسط آن را به جای مقتول استوانه ای قرار دادم. این شیوه را به کار بستیم و بلبرینگ تعمیر شد و لودر دوباره شروع به کار کرد.

سیل زنده

شب نزدیک بصره، با حجم سنگین آتش دشمن مواجه شدیم به نحوی که امکان هر گونه تحرک از رانندگان لودر و بولدوزر گرفته شد. یکی از بچه ها با تهور خاصی بالای دژ رفت و خود را در معرض دید عراقی ها قرار داد. شلیک ها متوجه او شد و رانندگان با استفاده از فرصت به دست آمده، کار خود را انجام دادند.

شی

شهید آینده

گاهی وقت ها بچه ها به یکی نسبت شهید آینده می دادند. بماند که اغلب هم تشخیص شان درست بود و به سرعت حق به حق دار می رسید! اما حرف بر سر مقدمات و ملزومات این حس و حال است. قرعه فال که به نام شخص می خورد فاتحه اش خوانده بود. مثل قوم تاتار می ریختند سرش. دار و ندارش را می بردند به بهانه این که تو دیگر شهید می شوی و نیازی به وسایلت نداری، یادگاری روزهای هم رزمی، گرویی شفاعت و غیر آن. گاهی به پیراهن تن طفل معصوم هم رحم نمی کردند. حالا قصه چطور شروع می شد، این طوری که: «چقدر نورانی شده ای، یا من در خواب فلانی را چنین و چنان دیده ام» و امثال آن که یک فقره اش کافی بود که پوست شخص را

بکنند. دیگر کسی به این که شوخی است یا جدی نداشت، بهانه ای می خواستند برای غارت مایملک شخص و دلی از عزا در آوردن در ضرب شتم او! توفیر هم نمی کرد چه کسی باشد.

شهادت نوبتی

بخشی از حرف ها و بحث ها همیشه مربوط به شهادی آینده بود و چه خواب و خیال هایی که برادران برای هم نمی دیدند! وضعیت اشخاص را کارشناسی می کردند. این که هر کسی چه موقعیت و شرایطی دارد و رعایت نوبت، سابقه خدمت، اخلاص در عمل و وضع ظاهر از جمله عواملی بود که در شهادت اشخاص در نظر اهل فن مدخلیت داشت: «نوبتی هم که باشد نوبت حسن است و اگر به گردن کلفتی باشد معلوم است که بعد از ... صدام از همه گردن کلفت تر است!».

شعارهای تشیع جنازه

با هم ندار بودیم، از آن بمی هایی بود که ضد بم هم به او کارگر نمی افتاد. سابقه حضورش در جبهه و تعداد عملیات هایی که در آنها شرکت کرده بود کافی بود سر صدها نفر مثل او را به باد بدهد. اما دریغ از یک «ترکش طلایی» ناقابل که به انگشت کوچک دست چپش اصابت کرده باشد! به او می گفتم: «من این حرف ها حالیم نیست، برای شهادت و تشیع جنازه ات کلی شعار جور کرده ام، اگر بخواهی همین طور دست روی دست بگذاری ناچارم خودم آستین بالا بزنم و یک جوری سرت را زیر آب کنم! پسر بجنب دیگر، جنگ دارد تمام می شود» او همان جواب همیشگی را میداد: «من در قبال شما مسئولیت دارم، تا شما را به مقصد نرسانم و تحویل آقا ندهم که نمیتوانم خودم بروم، اگر از من سؤال کنند حسن و حسین و تقی و نقی و علی و ولی کجایند چه جوابی بدهم!».

شربت اول و آخر

رفیق ما بود و از اولین اعزامش به جبهه و این که چه تصویری از جنگ و شهادت و خط اول و این جور چیزها داشت، تعریف می کرد. می گفت: ممکن است باور نکنی، وقتی به منطقه آمدم نمی دانستم وقتی می گفتند فلانی شهید شد و شربت شهادت نوشید یعنی چه؟ البته سن و سالی نداشتم، سیزده، چهارده ساله بودم. می گفت: «بین راه جایی ایستادیم، پیرمردی بالای سر بشکه ای داد می زد: شربت، شربت شهادت و با پارچ آبی که در دست داشت لیوان های رزمندگان را پر می کرد. من آن لحظه با خودم گفتم:» نکند این همان شربت شهادت معروف باشد که اگر بخورم، هنوز از گرد راه نرسیده و حداقل چند نفر عراقی را نکشته شهید بشوم! واقعاً از آن شربت نخوردم و حالا هر وقت شربت می خوردم از ته دل به خودم می خندم!»

شهادت و بهشت موعود

بوی بهشت آن یار رعنا و سرو بلند بالا، از خشت تا خشت با خُلق و خوی شان سرشته بود و شوق شهد شکرین شهادت و فکر و ذکر آن لب و دندان و ملاحه، بی هیچ کراهت و کدورتی، چنان بر دل و جان شان نشسته بود که کمین کینه مرگ در نگاه نافذشان زار و نزار و نحیف و بی آزار می نمود. آن قدر که بر آن دلیر شوند و به سخره اش گیرند و عنان مرکب عمر در مشت و ترکش تهی از هوا و هوس بر پشت، در آن دشت مشوش تک سوار سیر بی سلوک و ملک بی ملوک و مدعی امارت و خلافت باشند.

شادی روح شهدای آینده صلوات

باور کردنی نبود که او با وجود آن همه سابقه حضور در جبهه و منطقه و به دنبال آن همه خطر کردن، نسبت به بعضی از شوخی ها حساسیت نشان بدهد؛ آن هم برای شهید

شدن که هر روز و هر ساعت این جا و آن جا شاهدش بودیم. بعضی از بچه ها، جمله مسئول خط را بیش تر اذیتش می کردند. خلاصه بساطی داشتیم. یک بار مثل این که یکی از هم پستی هایش تو دفترش نوشته بود: سردار شهید فلانی - یعنی اسمش را - روزی که موج انفجار او را از داخل تانک به بیرون پرتاب کرده بود دفترچه یادداشتش را با عصبانیت از جیبش درآورده بود و محکم کوبیده بود روی زمین: «لامصبا! آخه من از دست شما چکار کنم. چرا دست از سرم بر نمی دارید؟» حالا هم یکی از برادرها داشت می گفت: «برای شادی روح شهدای آینده صلوات!» به بچه ها التماس می کرد که: «تو رو خدا واسه من نفرستید؛ من زن و بچه دارم. به قول بازیگر آن فیلمه می خواهم زنده بمانم!».

شما رفتنی هستید

جنگ و آتش و دشمن و غربت و وضع جای خواب و لباس و خوراک و مهمات یک طرف، بچگی و کم سن و سالی و تبعات آن هم برای من، همان طرف! آن از اعزام و دوز کلک های ثبت نام و دعوا و مرافعه با خانواده و بالاخره فرار، این هم از متلک های دوستان هم رزم در منطقه! هر کس به من می رسید چیزی می گفت، به شوخی و جدی. اوایل به روی خودم نمی آوردم بعد دیدم نه این طوری نمی شود، از آن پس، اگر کسی چیزی می گفت جواب می دادم، خصوصاً به پیرمردها که بیشتر از بقیه سر به سرم می گذاشتند و اصرار داشتند حتی اگر حرف معمولی هم می خواهند بزنند کلمه «بچه» را به اول یا آخر آن بچسبانند می گفتند: «بچه! تو دیگر چرا آمده ای اینجا چه کار؟» من هم پاسخ می دادم: «چون شما دیر یا زود رفتنی هستید آمده ام که اسلحه شما روی زمین نماند!»

شما بفرمایید

تعارف پشت تعارف و اصرار پشت اصرار: «نه جان شما امکان ندارد، به خدا اگر بروم، بی ادبی است. بابا بزرگتری گفته اند کوچک تری گفته اند، این تن بمیرد نمی شود، چقدر تعارف می کنید، بفرمایید دیگر گفتم که نمی روم». نخیل هیچ کدام کوتاه نمی آمدند. برخاستم بروم بینم چرا نمی آیند داخل. پرسیدم: «چه شده؟» یکی از آنها گفت: «از آقا پیرس. یک مین ضد نفر جلوی در ورودی است می خواهد ما را بفرستد روی آن».

شاعر و عارف

از حسینه بر می گشتیم. به بغل دستی ام گفتم: «فلانی ماشاءالله برای خودش یک پا مداح و شاعر است و ما نمی دانستیم، خیلی خوب عبارات را با هم چفت و بست می دهد». پس گردنش را با انگشت خاراند و گفت: «آره، خوب ما هم برای خودمان عارفیم!» بعد ادامه داد: «روزگار است دیگر. آدم تا زنده است قدرش معلوم نیست، بعد بیا بین چه می کنند!»

شهردار بیا منو وردار

تازه نیروها از گرد راه رسیده بودند؛ از رزم شبانه، از مراسم صبحگاهی و برنامه های نفس بر. سنگر و چادر مثل خانه بود و «شهردار» یا «خادم الحسین (ع)»، مادر. وقتی می خواستند نشان بدهند که چه اندازه بی حال حس و نیازمند پذیرایی و رسیدگی هستند رو به شهردار می کردند و می گفتند: «شهردار! بیا منو وردار».

شنا بلدم

معلوم بود خیلی گرسنه است. با ولع و اشتهای تمام غذا می خورد. انگار کسی می خواست لقمه را از دستش بگیرد. پرسیدم: «سوار پشت سرت است؟» چه خبرته! الان خفه می شود». گفت: «تو غصه خودت را بخور، من شنا بلدم».

شما حقوقتان را ماهی می گیرید.

فضول نه، اما کنجکاو بود. نیامده از همه چیز می خواست سر در بیاورد؛ غافل از آنکه بچه ها زود با کسی خودمانی نمی شدند! می گفتند: «بگذار یک بار با چفیه ات صورتتان را خشک کنیم بعداً». تا مدت ها این وضع ادامه داشت. بنده خدا - خصوصاً از بعضی بچه ها - هر حرفی می پرسید جواب سربالا می شنید؛ البته از روی مزاح؛ مثلاً - اسم؟ - عبدالصمد - فامیلی؟ - عاصی - چند دفعه جبهه آمده اید؟ - با این بار بار اول است. - در کدام لشکر هستی؟ - ده موسی بن عمران - تا کی قصد دارید در منطقه بمانید؟ - تا انقلاب مهدی (عج) - تا حالا تیر و ترکش خورده اید و مجروح شده اید؟ - فراوان ترکش آلبالو، ترکش گیلان - حقوقتان را ماهی می گیرید؟ - نه آقا بچه های ما ماهی دوست ندارند. - چه پیامی برای مردم دارید؟ - به مردم بگویید امام را تنها نگذارند، همان جا در شهر بمانند و مقاومت کنند در مقابل تبلیغات سوء برای اعزام به جبهه و سعی کنند پایشان به این خراب شده وانشود!!! تا گیر چنین آدمی نیفتند.

شب پنیر، صبح پنیر

این اواخر دیگر چشمان که به پنیر می افتاد حالم بد می شد. از بس طی چند سال صبح و ظهر و شب به ما پنیر داده بودند بچه ها به شوخی می گفتند بروید مزار شهدا هر قبری خاکش شوره زار بود بدانید یک بسیجی و رزمنده آن جا دفن است. روزی خبر آوردند که کشتی برنج را در دریا با موشک زده اند، همه یکصدا گفتند: «کاشکی کشتی پنیر را می زدند، مردم از بس پنیر خوریدم!»

شمر و شلمچه

از آن بادمجان های بمی بود که گلوله های توپ فرانسوی ضد بم! هم به او کارگر نبود؛ مثل برق بلا. شنیدن و دیدن این که او مجروح شده، مثل این بود که بگویند آتش آتش گرفته، یا تیر تیر خورده. مگر کسی باور می کرد که او از پا درآمده باشد. هر کی می دیدش می پرسید تو دیگه چرا؟ آدم قحطی بود؟ حیف تیر، حیف ترکش و از این حرف ها. یکی از بچه ها که همراهش رفته بود عقب، می گفت: «شلمچه این حرف ها نیست؛ شمرم بره اون جا تیر می خوره، چه برسه به این!

شکم ضد آر.پی.جی

صبح به صبح یک ساعت و نیم تمام ما را دور میدان صبحگاه ورزش می داد و خودش با حدود هفتاد سال سن همیشه پیشاپیش بچه ها حرکت می کرد. ماشاءالله بگویی خسته می شد. نفسش به شماره می افتاد، مثل ما عرق از سرو رویش جاری می شد. اصلاً و ابداً موقع نرمش روی عضلات شکمش می زد می گفت: «این را می بینید؟ آن قدر باید سفت و محکم بشود که اگر گلوله آر.پی.جی، به آن اصابت کرد، کمانه کند و برگردد!»

شما اگر عصبانی بشوید

آن وقت هایی بود که برای اعزام به جبهه سختگیری می کردند. در محل گزینش پادگان به اتفاق چند نفر دیگر از برادران مثل خودم کم سن و سال نشسته بودیم تا با ما مصاحبه کنند. آن جا بود که او را شناختم. خدا رحمتش کند. از ما که سؤال می کردند دست و پایمان را جمع می کردیم و خیلی مؤدب و با ترس و لرز و احتیاط جواب می دادیم، تا مبادا نظر مصاحبه کننده برگردد و «نمی شود» بگوید و دنبال آن، همه آنچه ساخته بودیم خراب بشود. اما او این طور نبود؛ فوق العاده حاضر جواب و

خوش مزه. یادم هست که وقتی از او پرسیدند: «اگر شما عصبانی بشوید فحش می دهید؟» بر خلاف تصور همه گفت: «بله». برادری که مصاحبه می کرد با تعجب پرسید: «بله؟ چه فحشی؟ چی می گویی؟» و او پاسخ داد: «مرگ بر آمریکا!» یا در پاسخ سؤال شما نماز می خوانید؟ خیلی محکم گفت: «نه» و بعد خودش تکمیلش کرد: «به پا می دارم».

شهید علی خاکی

خدا پیامرزد خاکی* را. برای بیدار کردن بچه ها می گفت: «کاروان را آب برد، چقدر می خوابید بلند شید فکری بکنید. رودخانه آتش گرفت، آخر غیرتتان کجا رفته؟ دار و ندار مردم سوخت».

شصت پهن

بحث این بود که چطور خودمان را در موقع مناسب به ریخت و قیافه دشمن درآوریم تا بتوانیم در قلب موقعیت آن ها نفوذ کنیم. پیشنهادها متفاوت بود. بعضی ها هم ناامید بودند، می گفتند: «بسیجی را جان به جانش کنی تابلوست. در همان نگاه اول لو می رود. حتی اگر مثل بلبل، عربی حرف بزند، از چهل فرسخی مشخص است» و بعضی به شوخی می گفتند: «هر کجایش را درست کنید، شصت پهنش را که نشانه پنیر روی نان مالیدن است نمی توانید بپوشانید. دستش را که باز کند دیگر نیاز به توضیح بیشتر ندارد!».

شب شلمچه، صبح معراج

عازم منطقه عملیاتی کربلای ۵ شدیم. قبل از حرکت یک نفر به هیبت شاگرد شوفرهایی که پای رکاب اتوبوس می ایستند و با ذکر مبدأ و مقصد مسافران را دعوت

به سوار شدن می کنند داد و فریاد می کرد: «مسافران، شب شلمچه، شش صبح معراج شهدا، شلمچه معراج، هرچه زودتر بیایند سوار شوند. جا نمانند که حرکت کردیم، بجنب آقا بجنب، معراج، معراج؟ بیا بالا دیگر چرا این قدر دست دست می کنی!»

شیهه اسب

داخل اتوبوس هم دست از سرمان برنمی داشتند. چپ و راست، وقت و بی وقت. زیارت عاشورا! حتی اگر مجلس شادی بود، گریز می زدند به صحرای کربلا! مداح مشغول صحنه آرای می شد. از ما می خواست که واقعه را پیش چشم خود مجسم کنیم و دل هایمان را روانه میدان، حالا تصورش را بکنید به صورت سمعی بصری می خواست جزء به جزء توضیح بدهد و چیزی از قلم نیفتد: «همه اهل بیت کنار خیمه منتظرند، ذوالجناح آمد» قبل از اینکه بگوید اهل بیت پرسیدند صاحب و مولایت کو صدای شیهه اسب را درآورد، وسط روضه از ته اتوبوس یک نفر پقی زد زیر خنده و بعد بقیه ماجرا را خودتان حدس بزنید.

شهو لی وند

رزمندگان شهرستان ایذه بین خودشان تعابیر و راز و رمزهایی داشتند. از آن جمله نیروهای قدیمی و اعزام مجدد به نیروهای جدید می گفتند: «بیاید روی لباس هایتان را خوش نویسی کنیم» بعد پشت پیراهن خاکی آنها می نوشتند: «شهو لی وند» وقتی آنها توضیح می خواستند جواب می دادند: «به این ترتیب شما همیشه رزمنده باقی می مانید و در همه عملیات شرکت می کنید. بی مرگ می شوید و ضد گلوله» اگر بچه ها بیشتر کنجکاوی می کردند، می گفتند که: «طایفه شهولی وند نظر کرده اند! با اینکه تا سال ۶۶ در هر دوره حداقل دویست بسیجی روانه میدان های نبرد کرده اند، تا به حال، خون از بینی کسی نیامده است و حتی یک نفر هم شهید نداده اند!»

شفاعت

شب عملیات محرم آماده می شدیم که به منطقه عملیاتی برویم. بازار استغاثه و راز و نیاز و شفاعت و وصیت گرم بود. دوستی داشتیم قلیچماق به نام ابوالحسن چنگیزی؛ واقعاً گاهی اوقات مثل مغول ها رفتار می کرد. آن شب از میان جمع میچ دست مرا گرفت و آورد به نقطه ای خلوت. بعد دست به یقه ام برد و گفت: «مرا شفاعت می کنی یا همین جا مغزت را متلاشی کنم!» گفتم: «اختیار دارید کی جرئت دارد روی حرف شما حرف بزند، قربان!»

شش ماه جبهه

در میان دوستان اهل محل که با هم اعزام شده بودیم، همه جور رفیق داشتیم. از جمله برادری با سن و سال بالا و مجرد. متأهلان او را به نحوی اذیت می کردند، مجردها به نحوی. حرفی نبود که به ایشان نزده باشند. او همیشه جوابش این بود که: «من زنی می خواهم که حداقل شش ماه سابقه حضور در جبهه داشته باشد. آن هم داوطلب! نه با طرح و طمع دانشگاه و سهمیه! هر وقت چنین کسی را پیدا کردید مرا خبر کنید. زنی که صدای سوت خمپاره ۸۰ را از ۱۲۰ تشخیص ندهد به درد نمی خورد.»

شش سال است مادرش را ندیده

گفت و گفت و گفت تا رسید به اینجا که: «بعضی ها فکر می کنند تا عملیات تمام می شود یا سه ماه تعهدشان در منطقه به پایان می رسد باید تسویه بگیرند و یا مرخصی بروند؛ آن هم در شرایط حساسی که ما داریم و دشمن همه رفت و آمدها و نقل و انتقال ها را زیر نظر دارد و گوش خوابانده است که ببیند به کدام نقطه از خط نفوذ کند، کجاها ما نیروی عملیاتی کم داریم تا شروع کند به شیطنت. آن وقت شما بروید و برگردید منطقه یکی به سر خودتان بزنید و یکی به سر من. اصلاً شما فکر کنید

خدای ناکرده اسیر شده اید. چه می خواستید بکنید؟ لابد می گفتید آقای سردار قادسیه! فقط دو روز می رویم به خانواده مان سر می زنیم و زود برمی گردیم اردوگاه، از همه اینها گذشته شما به بعضی از برادران خودتان نگاه کنید! به امثال حاج محسن. الان شش سال است که مادرش را ندیده.» صحبت به اینجا که رسید یکی، یکی بچه ها سرشان را پایین انداختند و کم سابقه ترها بنا کردند به یکدیگر نگاه کردن و پچ پچ کردن که عجب! شش سال! خیلی است ها! که یکی از برادران قدیمی و نسبتاً مسن بلند شد و گفت: «حاج محسن که مادر نداره؛ حاجی ما رو گرفتی ها؟!» با سکوت فرمانده لشکر که نشان می داد پیرمرد راست می گوید، سالن از خنده بچه ها پر شد. البته فرمانده خودش را نباخت و اضافه کرد: «فرقی نمی کند حاج محسن اگر مادر هم داشت ول نمی کرد برود» بعد رو کرد به حاج محسن که کنار او ایستاده بود و گفت: «درسته حاجی؟» شهید دین شعاری هم گفت: «شما لابد بهتر می دانید!»

شرایط پیش نماز

به هر حيله اى بود انداختش جلو. امروز حاج آقا مى آید فردا حاج آقا مى آید، خبری نشد که نشد. حالا اگر راضی هم نبود مى ایستاد؛ روی بچه ها را زمین نمی انداخت. تا اینکه روزی آمد پیش من که: «فلانی! من عذر دارم، اگر می شود امروز شما نماز بخوان.» گفتم: «باشه مسئله ای نیست» فردا دوباره آمد که: «آره من امروز هم عذر دارم» گفتم: «می روم جلو به شرطی که بگویی چه شده و عذرت چیه؟» از او که نمی شود از من که نمی شود کمی سرخ و سفید شد؛ سرش را آورد نزدیک گوشم و آهسته گفت: «مسئله این است که من شورت ندارم!» بچه ها دورم را گرفتند که قضیه چیه؟ من هم صاف گذاشتم کف دستشان. از آن به بعد شورت داشتن هم شد یکی از شرایط پیش نماز شدن. هر وقت هر کس امام جماعت بود، برادرها بلند می گفتند: «حالا شورت داری؟!»

شاید به خواب بینم

پسر تنبلی نبود، اما آن شب اصرار داشت که من به جای او بروم سر پست. هر چه فکر کردم عقلم به جایی نرسید. حساس شدم. گفتم: «فلانی قضیه چیه که نمی خواهی من بدانم؟، من که قبول کردم به جای نگهبانی بدهم» گفت: «آخر خانوادگی است!» خانوادگی؟ بیشتر شک کردم خانه کجا؟ اینجا کجا؟ گفتم: «ما را گرفتی؟» گفت: «نه به جان خودم»، بعد که دید دست بردار نیستم گفت: «می دانی چیه؟ من دیشب خواب نامزدم را دیدم، گفتم شاید امشب هم به خوابم بیاید من نباشم خوبیت ندارد!»

شام شفاعت

با املاکی و برادر احدی، روحانی گردان، در مرخصی بودیم. بعد از نماز عشا به من گفت: «تو نمی خواهی به ما شام بدهی؟» گفتم: «چرا نمی دهم فقط یک شرط دارد» پرسیدند: «چه شرطی؟» گفتم: «اینکه مرا شفاعت کنید من می دانم که شما رفتنی هستید و دلم نمی خواهد این فرصت را از دست بدهم.» قبول کردند، کاغذ و قلم آوردم و دادم دستشان و گفتم: «بنویسید» گفتند: «شام نخورده؟ بچه جنگی، این قدر زرنگی اول شام» سفره را انداختم با جمیع مخلفات، سنگ تمام گذاشتم. بعد از شام گفتم: «الوعده وفا» خودشان را زدند به بی خبری: «راجع به چه چیز صحبت می کنی؟ شفاعت؟ شفاعت کی؟ کجا؟ منظورت رو نمی فهمیم، شام؟ ما چیزی به خاطرمان نمی آید!» من هم از روی سادگی پافشاری کردم و بعد دیدند دست بردار نیستم خیلی جدی گفتند: «مرد حسابی این چه شامی بود به ما دادی؟ خجالت نکشیدی؟ حالا ما هیچی خودت روت شد این غذا را جلوی ما بگذاری، حالا توقع شفاعت هم داری؟ بابا ایوالله!»

شکسته نفسی

برگ برنده اغلب دست رزمندگان با اراده بود. آن ها به هر سازی که نفس سرکش کوک می کرد و هر راهی که هوای نفس جلوی پایشان می گذاشت، بی اعتنا بودند و راه خودشان را می رفتند گاهی با شستن توالتها تمیز کردن مجاری فاضلاب غرور را سر جایش می نشاندند و گاهی در نیمه شب با رفتن به دور دست و تهیه آب برای آفتابه ها و پر کردن آفتابه آب برای توالت رفتن بچه ها سر راه تن پروری سبز می شدند. گاهی با جارو کردن چادر و سنگر و شستن ظروف غذای دیگران ، به نحوی که متوجه نشوند، گاهی با واکس زدن پوتین بچه های وقتی همه خوابیده بودند و گاهی با شستن لباسهای جمع شده در تشت که دیگران خیس کرده بودند تا صبح بشویند و بعضی وقت ها با نگهبانی دادن به جای دوستان در هوای سرد و ساعت های نیمه شب، خلاصه هر کس بنا بر شأن خود راه و روشی داشت برای خرد کردن دنده های نفس شیطانی که هزار رنگ دارد و همه راه ها را هم بلد است . بچه هایی بودند که خیلی خوش محاسن و خوش رو بودند، خصوصاً وقتی موهای سر و صورتشان بلند می شد. این دوستان وقتی احساس می کردند دارند شاخص می شوند و احیاناً دیگران هم آرزو می کنند سر و وضع ایشان را داشته باشند، خیلی سخاوت مندانه سر و روی خود را با نمره چهار اصلاح می کردند بزرگ ترها و اشخاص صاحب مقام هم روششان این بود که با افراد پایین دست خود گرم می گرفتند و قاطی می شدند و با گفتن لطیفه و شوخ طبعی های شایسته سعی می کردند چندان آدم مقدسی نباشند . تا هر کس به ایشان می رسد با تواضع بگوید : " برادر التماس دعا " . یا " تو را به خدا ما را شفاعت کن " و مثل این کلمات. بعضی سعی می کردند جزو آخرین نفراتی باشند که می روند پتو بردارند دیگران چون نمی دانستند آن شب چه تعداد برای خوابیدن در چادرها هستند (تعداد افراد دائم در تغییر بود) و فکر می کردند به قدر کافی پتو هست ، پتوهای سالم تر و نو تر را برمی داشتند . در نتیجه ممکن بود به برادرانی که تعمد و تقید داشتند به این خودسازی ها ، یا پتو نرسد (و کسی هم البته نفهمد) یا پتویی کهنه و پاره و مندرس

برسد که خودشان طالب و مشتاق آن بودند.

انداختن و جمع کردن رخت خواب هم از امور پرطرفداری بود که بعضی ازدوستان کمین می زدند و تا چشم بچه ها یی را که می رفتند مسواک بزنند یا تجدید وضو کنند دور می دیدند دست به کار می شدند و رختخواب ها را جمع می کردند.

شهدا

بعد از عملیات و عادی شدن نسبی اوضاع، نوبت عقب بردن شهدا بود، کاری سهل نزد عشق و اراده و ممتنع در عقل و عمل. جایی که برگشتن خود برادران بی دردرسر نبود، عزمشان را با هم جزم می کردند که پیکر پاک هم رزم شهیدی را هم با خود به عقب ببرند که گاه به قیمت شهادت خودشان تمام می شد، چون آتش خصومت دشمن خاموشی نداشت و این کار حداقل مستلزم دو، ساعت صرف وقت بود و رنج و مرارتی نه کم تر از مقابله ی رویاروی؛ شهدایی که گاه با این همه خون دل به طمع خشنودی خانواده و پاس داشتن حق دوستی، وقتی از معرکه ی نبرد بیرونشان می کشیدی و در جست و جوی اسم و نشانی جیب هایشان را زیر و رو می کردی، مواجه می شدی با عبارت: "دوست داشتم چون مادرم فاطمه (س) گم نام بمیرم و گمنام باشم. پس ای کسی که مرا می یابی، درهمین محل به خاکم بسپار!"

شهدا که برجای می ماندند و به هیچ روی امکان بازگرداندنشان نبود، دوستان دل سوخته چه می توانستند بکنند جز آن که به تصور راحتی، دکمه های پیراهن کارشان را بگشایند، نارنجک از فانوسقه شان باز کنند که مبادا بر اثر آتش دشمن جسم نازنینشان متلاشی تر از آنچه هست بشود، و از آب قمقمه و در واقع شربت آب لیموشان نوشیدن به تیمن و تبرک، به آرزوی ملحق شدن به آن ها و خوردن از شکلاتی که بعضی از برادران به عنوان شیرینی شهادت قبلاً تهیه کرده بودند، به ضمیمه ی یادداشت تبریکی به این مضمون: "سلام علیکم. غرض این که خواستم شیرینی شهادتم را خودم به همه

داده باشم و شما نیز در این حلاوت با من شریک باشید" که به آن الصاق شده و در لباس جاسازی شده بود؛ غیر از آنچه در تعاون و درجست و جوی دقیق تر از بدن شهدا به دست می آمد، چون دیوان حافظ که بچه ها با آن تفأل می کردند و دوییتی های بابا طاهر و اشعار محلی دشتی و نظیر آن.

از جمله آنچه پس از عملیات معمول بود و مستحسن، ساختن چیزی شبیه قبر و نوشتن اسامی شهدایی بود که در آن عملیات به حق خودشان رسیده بودند و شب های جمعه جمع شدن سر آن قبر و دعای کمال خواندن و عزاداری کردن؛ دیگر، عادت خواندن نماز وحشت برای شهدا با دادن مسئولیت نماز هر شهید به یک نفر و قرائت فاتحه بود که بعضی از هم قول گرفته بودند بعد از شهادت با الحمدی یاد هم کنند؛ و در نهایت بر پا داشتن مراسم بزرگ داشت بعد از این که گردان از عملیات یا خط پدافندی به عقبه، اردوگاه یا پادگان برمی گشت و تقید همه ی بچه ها به شرکت در آن که نوعی تجدید عهد بود با شهدا، در فضایی سرشار از مصیبت و ماتم به بهانه ی رفتن یاران و شاید بیش از آن، ماندن خود.

گاهی بچه ها دور هم می نشستند و اسامی شهدای عملیات را مرور می کردند و هر اسمی که تعداد شهدای آن بیش تر بود به میمنت و تبرک برخورد می نهادند.

شهادت و پیروزی، نه تسویه و اسارت

بسیاری واقعاً «دیر نیامده بودند که زود بروند». به عبارتی، کسانی نبودند که با کشمشی گرمیشان و جامه بر تن بدرند و به غورهای سردیشان کند و زانو به بغل در گوشه ای کز کنند و دندان هایشان از سرما به هم بخورد. با جنگ زندگی می کردند و بدون جنگ هیچ چیز برایشان معنی نداشت؛ خصوصاً آن وقت که امام جام زهر را نوشیده و آماده باش داده بود که: «کمربندها را محکم ببندید، هیچ چیز تغییر نکرده است.» برای بچه ها فقط یک راه حل وجود داشت و در میان آنها فقط یک فکر

حاکم بود ؛ جنگیدن و استقامت کردن تا سر حد شهادت و کوبیدن سر خصم به سنگ. یک نفر پیدا نمی شد که بر متن این دستور حاشیه بزند و در دل خود به تسویه با جنگ و جبهه یا اسارت بیندیشد. این جا بیشتر معنی پیدا می کند آن معنایی که بچه ها در فرم اعزام نیرو القا میکردند ، این که در پاسخ پرسش مدت مأموریت می نوشتند « تا انقلاب مهدی » ، « تا شهادت » . آنان جداً تسویه حساب را عملی قبیح می دانستند و عار داشتند دنبال آن بروند و وقتی تسویه می گرفتند شرمنده می شدند . بنا به همین اصل ، روی در اتاق پرسنلی در یکی از مقرها نوشته بودند : « تسویه ، شعار امپریالیسم. »

شهر گناهان کبیره

تهران؛ تعبیری که بین بچه های تهران رایج بود و وجه تسمیه آن بی حجابی و بدحجابی زنان در برخی از مناطق و خیابان های پر رفت و آمد و در معرض دید همگان بود که برای بسیجیانی که شهر را با بهشت جبهه مقایسه می کردند آن هم در سال های پس از انقلاب، بسیار سنگین بود

شورت خشت مالی

شبهات جستن به شورت هایی است که کارگران گل لگدکن و خشت زن در کوره پزخانه ها و مناطق تولید آجر می پوشند و به اقتضای فراهم کردن تحرکی که لازمه آن کار و شرایط به خصوص است، تا سر زانو و بی اندازه گشاد است؛ تشویقی.

شورت بلاتکلیف

شورت بلند و گشاد و تا سر زانو که دیگر نه شورت است، نه زیرشلواری! بلاتکلیف و پا در هواست. نه رومی روم، نه زنگی زنگ! این شورت های راحت جزو اقلام کمک های مردمی بودند.

شورت با ایدئولوژی

شورتی با فاق و پارچه های بسیار بلند و مذهبی مآب. شلوارک، شورت مامان دوز و شورت آستین بلند نیز به همین معناست و در مقابل آن از حیث کوتاهی و چسبندگی به بدن، شورت پانکی و شورت یقه هفت بود که بچه ها به شوخی به آن مایو می گفتند؛ تشویقی.

شناسنامه گردان

نیرویی که از روز اول شکل گیری گردان تا شهادت، اکثر بچه های آن در جبهه حضور داشت و همه مسائل ریز و درشت گردان را می دانست و همه را جوری می شناخت که گویی آنها را بزرگ کرده بود؛ سرد و گرم کار را چشیده و فرماندهان بسیاری را به خود دیده بود که هر کدام در عملیاتی جا مانده و شهید شده بودند. کسی که مثل شناسنامه، اسم و نشانی و مشخصات گردان بود. هر کس او را می دید مثل این بود که گردان را دیده باشد؛ خودش یک گردان مجسم بود و سراغ همه چیز و همه کس را می شد از او گرفت.

شکلات سنگی

جیره جنگی؛ شکلات جنگی؛ شکلاتی جان سخت در خوردن؛ شکلات هایی که باید گفت صد رحمت به سنگ و کلوخ! هر چی آب دهان می بستی رویشان و با دندان های نیش و آسیاب مشت و مال و ورزشان می دادی، حسرت گفتن یک آخ را هم به دل آدم می گذاشتند؛ براق دهان که مثل اسید سخت ترین غذاها را خرد و خمیر می کند، لب این شکلات ها را تر هم نمی کرد! خلاصه، کار به جایی می رسید که آن را به حال خودش می گذاشتی گوشه لپ و می رفتی پی کارت.

شش سیلندر

زرننگ، قوی، پرتحرک و بانشاط؛ فردی که نسبت به سایر همزمان خود انرژی و جنب و جوش بیشتری داشت

شرگردان

نیروی رزمی شجاع و بی باک و حاضر جواب با قدرت علمی بالا؛ کسی که در همه کارها مرد اول بود و دومی نداشت؛ شخصیت منحصر به فرد گردان؛ آنکه هر کاری از او بر می آمد؛ کسی که همه به او می بالیدند و چشم و چراغ بچه ها بود و شلوغ و زبانزد جمع دوستان.

شرح فصوص نگفتن

حرف مفهوم و قابل درک زدن؛ وقتی کسی مجبور می شد حرفی را که از نظر خودش بسیار معلوم و روشن بود برای بعضی چندین مرتبه تکرار کند، بار آخر رو به شخص مخاطب می کرد و می گفت: شرح فصوص نمی گویم که نفهمی.

شربت سینه

کمپوت گیلاس و آلبالو به ملاحظه تشابه رنگ آب آنها به شربت سینه اکسپکتورانت که بچه ها در میان سایر کمپوت ها علاقه خاصی به آن داشتند که مرهم سینه بود و داروی هر درد بی درمان!

شب های قدر

شب های عملیات؛ شب های حمله به دشمن داخلی و حب و هوای نفس و دشمن خارجی؛ فرصتی مغتنم برای رفتن از خاک تا افلاک، شب پیروزی. شب عشق و شب وداع نیز تعابیر دیگری بودند از شب عملیات؛ شب پرواز.

شبکه مخصوص

به زبان ترکی صحبت کردن در جمع فارسی زبانان؛ دو نفر که با هم در جمع بچه ها به زبان ترکی حرف می زدند، به آنها می گفتند: زدی شبکه مخصوص! کانال دو زدن هم می گفتند.

شب پرواز

نقطه اوج گرفتن و از نظر ناپدید شدن؛ شب شهادت و لقاء دوست؛ شبی که بچه ها بال در می آوردند از شوق دیدار دوست؛ شب نتیجه گیری؛ شب برداشت محصول؛ شب وصال طالب؛ شبی که توفیق تقرب به حق در آن بیشتر از سایر شب ها بود؛ شبی که کمال انقطاع حاصل می شد و حجاب ها کنار می رفت و امکان رؤیت آقا و مولا بیشتر از سایر شب ها بود.

شاسی زدن

واکنش نشان دادن؛ متوجه شدن و منظور را فهمیدن؛ تعبیری بود رایج بین بچه های بی سیم چی که در مکالماتشان وقتی می خواستند پیامی را دریافت کنند، شستی (شاسی) مرس را فشار می دادند و به این وسیله، پیامشان در بی سیم طرف مقابل و گیرنده پیام منعکس می شد؛ این تعبیر به تدریج به مکالمات عادی بچه ها و حتی آنان که با بی سیم سر و کار نداشتند راه یافت.

شارژر رزمندگان

مداح اهل بیت که با یادآوری واقعه کربلا و ذکر مصائبی که بر خانواده عصمت و طهارت رفته بود، غیرت، همت، شجاعت، ایثار و از خود گذشتگی را در نیروها برمی انگیزد. دل های دوستان خدا را با خاطره شهدا زنده نگه می داشت و از قساوت و سنگ دلی و خباثت دشمنان حرف می زد و به این وسیله احساسات و عواطف نیروهای خودی را تحریک می کرد که خود اساس بسیاری از ایستادگی ها و آسان کردن دشواری ها و سوختن و ساختن در جنگ بود.

شارژر

الله اکبر؛ تکبیر دسته جمعی در مواقعی که جلسه درس یا سخنرانی کسالت بار می شد.

شهادت

بی خودی نیست که این قدر بچه ها دلشان می خواهد زودتر بزرگ شوند و از شر خُرده فرمایش های بزرگ ترها خلاصی پیدا کنند، مثل اینکه می دانند در جبهه کوچک ترها چه روزگاری داشته اند.

- تو دیگر برای چه جبهه آمده ای؟

- برای این که شهید بشوم! (جوابی که اغلب افراد بسیجی و داوطلب پا به سن و پیرمرد

در اوایل جنگ به مسئولان اعزام نیرو می داند و برای اینکه مانع آن ها نشوند می گفتند: به اندازه گونی جلو سنگر که ترکش گیر است هم ما وجود نداریم و به درد نمی خوریم؟ و کوچکترها با این پاسخ بی بدیل می خواستند بگویند شهادت ملک مطلق بزرگترها نیست!)

شکایات نماز

در فاصله بین دو عملیات و در اوقات فراغت، وقتی منطقه نسبتاً آرام بود، کلاس های عقیدتی کار و بارشان سکه بود و از جمله مباحث و مسائل معمول و مورد پرس و جو شکیات نماز بود.

- شما شکیات نماز را بگو بینم برادر.

- حاج آقا. من نه در نماز شک می کنم و نه می خواهم شکیات نماز را یاد بگیرم.

شیخ محمد

عراق قله شیخ محمد را تصرف کرده بود. در تبلیغات گردان برادری داشتیم به همین نام. وقتی کسی او را از دور می دید و صدایش می زد، هر کس می شنید می گفت: «دست عراق است، داد و فریاد نکن!»

شهلا و پروین

کسی که قبل از ما مسئول محور بود، گداهای معروف گردان ها و گروهان ها و ادوات را از اسامی زنانه انتخاب کرده بود، برای رد گم کردن، که دشمن تصور نکند سپاه در خط است. شبی آتش سنگین شده بود، مسئول محور از من خواست ادوات و توپ خانه را گوش کنم. معرف ادوات شهلا بود و معرف توپخانه پروین. هر چه سعی کردم، آن طرف صدای ما را نگرفتند. تدارکات که معرفش اصغر بود آمد روی خط و ما را گرفت. مسئول محور بدون این که به مفهوم جمله توجه کند حسب عادت و عرف گفت: «اصغر اصغر، اگر صدای ما را می شنوی دست شهلا و پروین را بگیر بگذار در دست ما» و بعد از گفتن این جمله به خودش آمد و از فرط خنده ولو شد روی زمین که این چه حرفی بود زدم! دستور داد که همان لحظه معرف ها را عوض کنیم.

شب مهتابی و باران

ظاهراً نگهبان برج فرصت پیدا نکرده بود برای قضای حاجت پایین بیاید. از همان بالا با فرض بر این که پایین برج کسی نیست، بند تنبانش را باز کرده بود. دست بر قضا، دوست ما آن جا مشغول وضو گرفتن بود. برای من نقل می کرد که چطور سر تا پا نجس شده و در آن هوای سرد مجبور شده بود بروود حمام کند. من که از کنه ماجرا خبر نداشتم دلداری اش دادم که چرا به دلت بد می آوری شاید ابری بود که در آن قطعه بارید، با عصبانیت گفت: «مرد حسابی، مهتاب و باران! هیچ وقت آسمان این قدر صاف نبود، دانه دانه می شد ستاره ها را شمرد، آن وقت می گویی باران!».

شهرک ولی عصر

راه را گم کرده بود. منطقه عملیاتی وسیع، طفلکی از هر طرف که می رفت، دورتر می شد. حالا کی؟ نیمه شب. جلوی پایش ترمز کردیم. هراسان آمد جلو که: «برادر! راه را گم کرده ام، می خواهم بروم شهرک ولی عصر». راننده ما تأملی کرد و گفت: «اشتباه آمدی باباجان! شما باید بروی سه راه آذری که الان شده میدان شمشیری، از آن جا برای شهرک مینی بوس هست، دو تومان می دهی صاف می برندت شهرک».

شیمیایی شده

گاهی بی کار که می شدیم شوخی و شیطنتمان گل می کرد؛ می نشستیم عقلمان را روی هم می ریختیم تا حقه ای سوار کنیم. یک دفعه می دیدی یکی شد مجروح و افتاد روی زمین به حالت از خود بی خودی و با همان دوز و کلک هایی که بلد بود، ما هم می شدیم نزدیکانش. بعد می رفتیم زیر دو خمش را می گرفتیم و می بردیمش بهداری. با ترس و دلهره ای که سعی می کردیم از خودمان بروز بدهیم، اول دکتر دستپاچه می شد اما طبیعتاً، بعد از معاینه معلوم می شد که نه هیچ چیزش نیست. منتها

چون او خودش را بی حال نشان می داد، دکتر رو به ما می کرد که: «چه اش شده؟» ما به هم نگاه می کردیم و می گفتیم: «ا.. احتمالاً شیمیایی شده» و اگر او با تعجب ناشی از ندیدن علایم شیمیایی می پرسید: «شیمیایی؟» فوری حرف را بر می گردانیدیم که: «نه نه، رادیو اکتیویته» و اگر او دوباره از حرف ما تعجب می کرد، می گفتیم: «احتمالاً گال دارد. بله گال دارد. اصلاً او گالیور است» که می گفت: «این مزخرف ها چیه که می گید؟» این جا بود که مجروح خود به خود به هوش می آمد و هر سه، پا می گذاشتیم به فرار.

شیشه عینک را با گل استار کن

شب عملیات شوخ طبعی ها به اوج می رسید. هر کس سعی می کرد به نحوی نشان بدهد که از شادی در پوست خود نمی گنجد. همه لباس نو پوشیده و عطر زده و آرایش کرده بودند و با هم خوش و بش می کردند. به بچه های عینکی می گفتند: «اخوی شیشه عینک را با گل استار کن عملیات لو نرود».

شهیدان زنده اند

پیرمردی گوشی را برداشت و بعد از یکی، دو سرفه گفت: «بهشت زهرا بفرمایید». بله، شماره اشتباه افتاده بود راستش من قصد اذیت کردن نداشتم اما نمی دانم چی شد که به یک دفعه یاد خوشمزگی بچه های جبهه افتادم و با خود گفتم بگذار یک خرده سر به سر پیرمرد بگذارم. گفتم: «شهیدان زنده اند؟» با تعجب پرسید: «یعنی چه؟ معلومه که شهیدان زنده اند، بر منکرش لعنت». گفتم: «پس لطفاً وصل کنید قطعه بیست و سه».

شلوارش مال من است

در حال و هوای آماده شدن برای عملیات و جمع و جور کردن وسایل و تحویل آن ها به تعاون کافی بود یکی از دهانش در بیاید که برادر فلانی - فرمانده هسته - شهید می شود و برو برگرد هم ندارد و این دفعه بچه ها هستند که او را در منطقه جا می گذارند و می آیند. آن وقت دسته جمعی می ریختیم سر وسایل فرمانده دسته و دل و روده کوله و کیف و ساکش را در می آوردیم و سنگر می شد عین بازار کهنه فروش ها. بچه ها هر چه داشت می کشیدند بیرون و روی دست می گرفتند که: «پیراهن کره ای؛ شلوار اسرائیلی؛ فانوسقه عراقی، در حراجی بی نظیر؛ زیر قیمت خرید؛ مفت مفت؛ مال بی صاحب و الا این قیمت نمی دادم!» و بنا می کردند از دست هم کشیدن که: «قرآنش را من اول برداشتم»؛ یا: «اورکش را قبلاً بخشیده به من»؛ و دیگری: «چفیه اش مال داداش صیغه ایشه»؛ که اگر شخص ریشش را توی جبهه سفید نکرده بود چه بسا قالب تهی می کرد.

شب اول قبر تاریکه

معلم اصول عقاید مان بود. عادت داشت در هر جلسه ای راجع به مطلبی که دفعه قبل گفته بود از بچه ها سؤال کند؛ البته نه از همه، از بعضی که خودشان بهشان عنایتی داشت. جلسه قبل، بحث قیامت و برزخ و موت و شب اول قبر و و سؤال های نکیر و منکر و این جور حرف ها شد. دست بر قضا، این بار از من پرسد؛ از کسی که فقط نمره انضباطش بیست بود، نمره ای که خودشان می دادند و گرفتنی نبود. اسم مرا صدا زد. دیگر نمی شد سر را پایین انداخت که یعنی با بغل دستی ام است! یا سر را بالا گرفت که خیال کند بلدم. من هم اصلاً آمادگی نداشتم پرسید: «می دانی دیروز راجع به شب اول قبر چی گفتیم؟» هر چی فکر کردم هیچی یادم نیامد. تا شروع کردم به من کردن. طبق معمول رو به دیگران کرد که: «از برادرها کسی می داند راجع به شب اول قبر چی گفتیم؟» بلافاصله، یکی از بچه ها، که شیطان را درس می داد دستش را بالا

کرد و قیافه شاگرد تنبل ها را به خودش گرفت که: «گفتید ... گفتید.... آهان یادم آمد گفتید شب اول قبر تاریکه، برادر را حتماً فانوس همراه خودشان ببرند!» همه زدند زیر خنده. حاجی هم پوزخندی زد و گفت: «نسبتاً درست جواب دادید؛ برادر! کسی می تواند کاملش کند؟»

شما قبلاً آر.پی.جی. زن نبودید

هر کی، هر چی می گفت، چاره اش نمی شد که نمی شد. تا وقتی همه ساکت بودند جیکش در نمی آمد. لام تا کام هیچی نمی گفت. اما همین که دو تا بخت برگشته در حضور او می آمدند با هم اختلاطی بکنند زبانش باز می شد؛ تازه یکی یکی حرف هایش یادش می افتاد. با ربط و بی ربط می چید روی طناب: «آره، اتفاقاً شوهر عمه باجناب پسر دایی عموی بابام هم ...» دوستی داشتیم، خدا رحمتش کند، تا او شروع می کرد چیزی بگوید، کمی پس کله اش را می خاراند و با تأملی می گفت: «برادر! شما آر.پی.جی. زن نبودید؟»

شر شما کم

شیوه های زیادی برای کوتاه کردن کلام آدم پر حرف بود، از موباریک تر از چماق سنگین تر! بستگی داشت. عبارت «التماس دعای مخصوص» به معنی شر شما کم، برای مواقعی بود که دیگر هیچ امید نجات نبود و بیم هلاک مخاطب می رفت!

شهید و زخمی

از عملیات بر می گشتیم، او هم مثل من مجروح شده بود، پرسیدم: «رفیقت چی شد؟» گفت: «شهید شد، رفت جایی که چشم به راهش بودند»، گفتم: «تو را تنها گذاشت، بی معرفتی کرد!» جواب داد: «نه، کلید خانه را داده ام برود آن جا را تمیز و مرتب کند تا

من بروم»، پرسیدم: «کی خدا بخواهد؟» گفت: «به زودی، اما فکر نمی کردم این قدر شما از بودن ما بیزار باشی!» گفتم: «راستش، نگران خودت نیستم، دنبال آن پوتین و لباس های نویت هستم، تو که رفتنی هستی حالا چرا می خواهی آن ها را با خودت زیر خاک ببری؟»

شمشیر بازی

با شاخه ی درختان نخل که چون شمشیر انحنا دارند با بچه های هم محلی شمشیر بازی می کردیم.

چند روایت:

برای خانه بازی با فشنگ کلاشینکف یک صفحه ی مقوایی ۵۰×۵۰ سانتی متر تهیه می کردیم و داخل آن سه مربع تو در تو با خود کار یا زغال می کشیدیم به شکلی که وسط اضلاع سه مربع به یکدیگر وصل بودند. در نتیجه خطوط متقاطعی به دست می آمد. برای شروع بازی دو نفر هر کدام دو ازده فشنگ از یک نوع سلاح یا کالیبر برمی داشت. تمام فشنگ ها را روی صفحه می چیدند. به ترتیب هر کدام شروع می کردند به جابه جا کردن فشنگ های خود و این کار را آن قدر ادامه می دادند تا بتوانند سه فشنگ خود را در یک خط افقی یا عمودی قرار بدهند و این کار مستلزم برداشتن فشنگ های حریف بود.

در روایت دیگر، محیط بازی را چهار مربع یا مستطیل و جدولی که ۲۴ مهره روی آن قرار بگیرد نیز ذکر کرده اند و این که هر بازی کن ۱۲ مهره یا قطعه سنگ در اختیار داشت. جای دیگر (سربازی قلعه) برای هر طرف بازی ۱۸ عدد سنگ و چوب نام برده شده است.

شعبان رمضان

دو نفر به قید قرعه و روش تر و خشک کردن از میان نیروها انتخاب می شدند و در دایره ای که روی زمین قبلاً رسم شده بود قرار می گرفتند. اسم یکی می شد شعبون و دیگری رمضون. بچه ها چشم های این دو نفر را محکم با پارچه ای می بستند. بعد، کمر بند یا تسمه ای را در گوشه ای از میدان قرار می دادند و از آن دو می خواستند تسمه را پیدا کنند و در همان حال توجه داشته باشند که پایشان را از دایره بیرون نگذارند چون در آن صورت می سوختند. هر یک از این دو نفر اول با احتیاط سعی می کردند محل تسمه را تشخیص بدهند و بعد از پیدا کردن و برداشتن آن یکی دیگری را به اسم صدا می زد و با جواب دادن او به دنبال صدا می رفت و در حالی که تسمه یا کمر بند را به علامت تهدید در دست خود تاب می داد آن را به سوی صاحب صدا می چرخاند و همین طور بازی ادامه داشت تا پای یکی از خط بیرون می رفت یا شلاق به بدنش اصابت کند آن وقت نوبت بازی دو نفر بعدی بود.

شلوار و شعار

اسرا با صدای بلند شعار می دادند که دخیل یا خمینی و انا مسلم ولی از احوالاتشان معلوم بود که اگر فرصتی دست بدهد فرار می کنند یا مراقب خود را خلع سلاح می کنند. بسیجی زیرکی که متوجه این قضیه بود دستور داد همه کمر بندهایشان را درآورند. بعد آن ها را حرکت داد. از آن به بعد همه دستشان به کمرشان بود تا شلوارشان پایین نیفتد. عراقی ها وقتی به کنه قضیه پی بردند حسابی حالشان گرفته شد. دیگر شعار ندادند و با حال آشفته ای تا پشت خط عقب رفتند.

شمعدان و زیرسیگاری

در انتهای موشک های کاتیوشا صفحه گرد قهوه ای رنگ زیبایی وجود دارد که بعد از شلیک موشک از آن جدا می شود و به زمین می افتد. بعضی ها نمونه های سالم آن را زیرسیگاری، نعلبکی و شمعدان می کردند.

شیشه شب نما

بچه ها برای تردد در شب و پیدا کردن مسیر رفت و آمد و نشان دادن یک طرفه بودن جاده وقتی قرص شب نما نداشتند از قوطی های خالی مایع ظرفشویی و شیشه مرا با یا آب لیمو برای حفاظ شمع استفاده می کردند.

شنی مین کش

بعضی جاها که باید از عرض معبر عبور می کردیم و تخریب چی ها برای خنثی سازی در دسترس نبودند؛ بچه ها شنی پاره تانک ها را که بسیار هم سنگین است به زحمت حمل می کردند و در محل عبور به شکل حلقه ای قرار می دادند و خود پشت خاکریز پنهان می شدند. شنی تانک لحظاتی بعد در حین باز شدن با وزنی که داشت مین های زیادی را سر راه خود منفجر می کرد. در نتیجه، با اتصال دو رشته شنی راه عبور خوبی برای همه باز شد. بعد تابلویی در محل نصب می شد که روی آن نوشته بود: "فقط از روی شنی ها عبور کنید، منطقه آلوده به مین است".

شمع هایی با محافظ آر.پی.جی.

برای عبور و مرور در شب، بچه ها پلاستیک های پوششی و محافظ آر.پی.جی. و گلوله توپ را به اندازه ۲۰ سانتی متر می بریدند که شبیه لیوان می شد بعد یک سوی آن را برش می زدند و داخل آن شمع قرار می دادند و در مسیر نیروهای خودی تنظیم می کردند، قرارش می دادند تا راننده ها راه را گم نکنند. در مسیر گروهان دوبه دو و

در مسیر گروهان سه به سه و به این ترتیب منطقه استقرار هر گروه برای راننده مشخص می شد.

شهید زنده

بعد از حمله در جایی بودیم که آتش دشمن شدید بود و نمی توانستیم بیرون بیایم. در همین وضعیت مهمات ما نیز تمام شد. گروهی به سراغ ما آمدند تا ما را دستگیر کنند، من فوراً در میان شهدا افتادم و سر و صورتم را خونی کردم. آن ها دوستانم را به اسارت بردند، اما هر چه لگد بر سر و سینه من زدند تکان نخوردم بالاخره رفتند و من خلاص شدم، دوستانم بعد از پنج سال اسارت برگشتند.

شب، چراغ و دشمن

قرار بود تویوتایی را از سنندج به سقز ببریم. باران شدید شب قبل باعث شده بود سیم کشی ماشین از کار بیفتد. باید حتماً در تاریکی شب حرکت می کردیم. مشکل اول، نداشتن چراغ بود که باعث می شد ماشین های در حال حرکت درجاده آن را نبینند. با نصب فانوس به آئینه بغل تویوتا، مشکل اول برطرف شد. کمی که جلوتر رفتیم. باران دوباره شروع کرد به باریدن. طنابی به برف پاک کن بستیم، هر چند دقیقه یک بار طناب را می کشیدیم و باران را از روی شیشه پاک می کردیم. چیزی نگذشت که شیشه یکی از فانوس ها بر اثر شدت باران ترکید. فانوس را به داخل ماشین آوردیم و جلوی شیشه گذاشتیم تا راننده مقابل ما را ببیند.

شلیک با خرج چهار

از روی منطقه ما هواپیماهای عراقی مرتب شیرجه می رفتند. من ماسوره خمپاره ۸۲ را باز کردم و مقداری باروت حساس داخل آن ریختم و ماسوره توپ ۵۷ را روی خمپاره

بستم، بعد قبضه را ۹۰ درجه کردم و در مسیر هواپیماها قرار دادم و آخرین خرج خمپاره ۸۲ سه است که من یک خرج دیرگ هم به آن اضافه کرده و با خرج چهار، خمپاره را شلک کردم. وقتی خمپاره در کنار هواپیماها منفجر شد، باعث شد آرایششان به هم بخورد و مسیرشان عوض شود.

شیلنگ چوبی

روزی قایق ما خراب شد. هر کاری کردیم درست نمی شد. متوجه شدیم که شیلنگ بنزین کش آن پاره شده است. از سر ناچاری وسط آب راه پر خطری ایستاده بودیم. فکری به ذهن بچه ها رسید. یک نی چیدیم و آن را به جای شیلنگ بنزین قرار دادیم. موتور روشن شد و با این کار بعد از چند ساعت به مقصد رسیدیم.

شیلنگ آنتنی بنزین

راننده آمبولانس که با عجله مجروحی را به پشت خط منتقل می کرد، متوجه شد شیلنگ بنزین از باک به کاربراتور قطع شده است. باید چاره ای می اندیشید. از داخل آمبولانس لاستیکی را که برای گرفتن فشارخون و پیدا کردن رگ به کار می رفت برداشت و به جای شیلنگ حامل بنزین از آن استفاده کرد. ولی بنزین به آن امان نداد و نرم و پاره اش کرد. برای افزایش مقاومت شیلنگ، آنتن آمبولانس را شکست و در لاستیک فرو کرد و دو سر آن را به نقاطی که باید وصل می شد، وصل کرد و با سیم بست. بنزین به جریان افتاد و او نیز کمی آرام تر به راه خود ادامه داد و مجروح را به بیمارستان صحرایی خاتم الانبیا رساند.

شکل شناورها

در واحد یگان دریایی خدمت می کردم، هنگام کار کردن شناورها خواه ناخواه مقداری آب به داخل آن ها نفوذ می کرد که با کمک پمپ تخلیه می شد و این امر هر بار هزینه زیادی داشت. فکر کردم این مشکل را چگونه می توان حل کرد. از کنار پروانه یک متر شیلنگ به داخل شناور کشیدم. در حال حرکت، با چرخش پروانه آب به صورت خود کار از داخل شناور خارج می شد. این طرح را در همه شناورها پیاده کردم.

شیعه علی (ع)

کسی که علی (ع) را بشناسد ؛ که هر کس علی (ع) را شناخت عاشقش می شود و در راه او عمل می کند.

شیعه

پیرو واقعی ائمه اطهار(ع).

شیطان بزرگ

دشمنی که دشمنی او در خون و استخوانم نشسته است.

شهیدان پاسدار

حامیان دودمان حسین (ع) که مانند او می جنگند و بسان او شهید می شوند و نهال انقلاب را آبیاری می کنند.

شهیدان

زندگان همیشه حاضرند و ناظر تاریخ. مریدان شهید برتر کربلا حسین (ع). روزی خورندگان خون الهی. به لقاءالله رسیدگان. آنان که با خون خود اسلام عزیز را یاری نموده و نهال نو پای جمهوری اسلام عزیز را یاری نموده و نهال نوپای جمهوری اسلامی را آبیاری نمودند.

رادمردانی که قلم از نگارش صفات شان و زبان از توصیف مقامشان عاجز و عقل از تصور قربشان در تعجب است. آنانکه به عهد خویش وفا کردند و تا آخرین لحظه استوار ماندند و سرخی خونشان گواه صداقت پیمانشان است. آنان که دل خویش را به نور عشق زنده کردند و عاشقانه جان دادند و جاودانه شدند. آنان که برای همیشه زنده اند و نزد خدای خویش روزی می خورند. آن پاکدلانی که به جستجوی پروردگار خویش برخاستن و او را یافتند و به او محبت ورزیدند و لبریز از محبت، عاشق معبود خود شدند و خدا هم عاشق شان شد و تن شان را - حجاب چهره جان بود - از میان برداشت و خود خونبهای شان شد. آنان که از ملکوت هم بالاتر شدند و آنچه که در وهم نیاید آن شدند.

خونین جامگاه و پاره پیکران جبهه توحید. آنان که با نثار قطره قطره خون شان در راه ثبات و پایداری این جمهوری خدادادی کوشیدند. انسانهایی که بی محابا بر دشمن زبون حمله می برند و کشته می شوند، تکه تکه می گردند، ولی دست از اسلام و خمینی بر نمی دارند. آنان به مولای شان حسین (ع) اقتدا کردند و رفتند. آزادمردان تاریخ. میوه های رسیده و با طراوت باغ زیبا و پرشکوه خلقت که باغبان این باغ آنان را در حالی که در کمال شادابی بودند، چید.

اسطوره های ایثار و مقاومت، الگوهای شهامت و رشادت که در لحظه های خونبار انقلاب اسلامی پیشتازان مبارزه و پاکبازان انقلاب راستین اسلامی بودند و در راه به ثمر رساندند انقلاب اسلامی و مقابله با کفر جهانی از تحمل هرگونه سختی و ناراحتی دریغ نکردند و در تاریکی شب با توکل به خدا و شجاعت هرچه تمامتر بر نیروهای کفار

یورش بردند و آنان را نابود کردند.

آنان که با تکبیرهای رسا و با گلوله های سرخ و سربی و با مناجات عرفانی شب و نیمه شبهای شان پشت خصم زبون را به لرزه درآوردند و برای اسلام و قرآن افتخار آفریدند. آنها که شبانه روز در سنگر حق علیه باطل جنگیدند. آنها که سرمای زمستان کردستان را که هر قدمش خون جوانی از گلهای ما ریخته شده با خون دل خریدند. آنهایی که گرمای سوزان و شدید خوزستان را در سنگر تحمل کردند تا خونشان ریخته شد. آنهایی که گمنام ماندند و آثاری از خود برجای نگذاشتند و تمام وجودشان را در کف اخلاص نهادند.

از بهترین و مومن ترین کسانی بودند که به این انقلاب عشق ورزیدند. آنقدر عاشقان تلاش کردند که پروبالشان در کنار معشوق سوخت و خون شان بر زمین ریخت و تمام نشستگان تاریخ را به قیام خواندند. اسوهای کمال و رشد متعالی انسانها هستند. گفتار صادقانه و بدون ریاشان و دیگر سجایای اخلاقی آنان همه را شیفته می سازد. آنان می گدازند و می گدازند و از هرچه رنگ تعلق پذیر آزادند. شاهدان تاریخ و گواه دهندگان بر مظلومیت امامان.

شهدا

پروانه های جاوید شمع ولایت. آنهایی که نور حقیقت از جبین شان نمایان است. شاهدان دلباخته تاریخ. آنهایی که با بودن و زندگی شان به ما درس ایثار دادند؛ با جهادشان درس مقاومت و با رفتن شان درس عشق به ما آموختند. الگو هستند؛ الگوهایی که انتخاب می شوند برای اینکه چراغ هدایت دیگران باشند. کسانی که در راه اسلام و برای رسیدن به معشوق و دفاع از میهن اسلامی خویش از هستی خود گذشته و به جبهه رفتند. الگوهای یک جامعه اسلامی. آنان که دنیا را عشق گاه خود با معبود قرار دادند و به عشق بازی گذراندند تا سوختند و به اصل خویش

باز گشتند.

کسانی که اسلام را به خون خود آبیاری کرده و حماسه عاشورا را در کربلای ایران تکرار کردند. ذخایر عالم بقا و فاتح ملک ابد. بندگان شایسته و مخلص پروردگار که پی به عظمت و بزرگی آن دنیای ابدی برده اند؛ دست از این دنیای فانی می شویند و هب دنبال حیات اصلی می روند؛ به دنبال سرچشمه آب می روند. بنگانی که فقط برای رضای حق قدم می بردارند و برای هر عملی که قصد انجامش را دارند او را در نظر داشته و فقط برای رضای این دنیای فانی و مادی قایل نیستند. آنان چیزی را می بینند و به طرفش حرکت می کنند که ما با این چشم دنیایی عاجز از دیدن آن هستیم. آنان لیاقت بزرگ را پیدا می کنند که در راه خدا، برای خدا و به خاطر خدا با پیکری خونین به دیدارش بشتابند و جان خود را فدای حفظ اسلام و قرآن کنند.

پیامبران کوچک الهی. حاضر، ناظر و شاهد در هر عصری، قرنی و زانی. گلوازه خون رنگ درخشان انقلاب ماست که در هر سطر و صفحه ای چندین بار تکرار می شود.

نماینده عالم غیب در عالم خاک. کبوتر خونینی بالی که از خانه ک. وچک فاطمه زهرا(س) به پرواز درآمده و در طول تاریخ در همه عصرها و برای همه نسلها خط سرخی را که همان خط محمد (ص) و آل محمد (ص) است ترسیم نموده.

کسی که نسبت به زمان خود آگاه و مسئول است. هر عملی که می کند که از روی کمال آگاهی است. شهید بر نفس سرکش، هوا و هواسهای پوچ خود غالب است.

شجاعت و سخاوت دارد و شفاعت می کند. کسی که بعد از مرگ نیز زنده و در صحنه از دید بقیه مردم پنهان است. عاشقی روحانی که به معبودش می پیوندد. زنده، آگاه، پاک و مطهر است.

گواه. کسی که هرگز خود را تنها و بی پناه و سرگردان یا بیوچ و بی ارزش نمی یابد، بلکه به عکس خود را ذره ای بی انتها و وابسته به ابدیتی بی پایان و جاودانه به عظمتی با شکوه و کمالی بی غایت و بی نهایت دوست داشتنی می یابد و هرگز به نابودی مطلق

کشیده نمی شود؛ حتی مرگ او در حقیقت آغاز دوره جدیدی از حیات است. گزینشگری که شهادت را بر مبنای نیاز زمان خویش آگاهانه بر می گزیند تا با عملش ارزش اسلام را بفهماند و از گذرگاه شهادت می گذرد تا به وصال معشوق برسد. شمع تاریخ، شمعی که می سوزد و با پرتو خود به ظلمت عفریتیان و دیو صفتان خاتمه می دهد. قلب تاریخ است که در شریان تاریخ می دمد و خون را به جریان و می دارد. الگوی بنده و عبد بودن برای سایر ردم.

چراغ راهنمای بشر. حضری که آب حیات را باری اجتماع بشری ارمغان می آورد و روح می بخشد. شمعی که می سوزد و روشنایی می بخشد تا راه را برای دیگران روشن سازد. موجودی که تولد دارد، اما مرگ ندارد. انسان آگاهی که با آزادی و عشق و آخر با سلاح خون به نبرد با ظلم بر می خیزد و گستاخانه چون شیرژیان به لشکر کفر می تازد و آنگاه در فوران خون خویش غوطه ور می گردد.

اسوه مظلومیت انقلاب اسلامی ؛ سمبل مقاومت اسلام آزاد در برابر کفر و نفاق ؛ و مظهر قهر خدا با دشمنان بشریت است. آیت آشکار کردگارد در بتخانه دینا و مصدر فروزش نور حق در ظلمات عمیق وجود بت پرستان است. تندیس پیروزی . پروانه ای از جنس آتش، ذبیح عشق. علمدار کاروان نجات. روح تازه حیات . نبض آفرینش. شفیع بهشت. الگوی انسانیت و مظهر فضیلت و والاینها.

شهادت

پلی از خانه فانی و کوچک به سوی دنیایی وسیع. سدره پیشروی منافقان و دورویان. وسیله ای برای اعلام اعتقاد به وحدانیت حق و استقامت در برابر نام لایمات . تحول ، گذر از جهان مادی به جهان معنوی . معامله و تجارتی با خداوند تا در قبال جسم خاکی که به امانت نزد ماست ، بهشت جاویدان را بستانیم و برای همیشه در بهشت خداوند روزی خوریم.

مرگ سرخ در محراب . تنها راهی که انسان می تواند با آن تا خداوند پرواز کند و روح بی قرارش در آن مکان قرار یابد و فانی فی سبیل الله شود. بهترین سلاحی که می توان با آن در قلبهای خفته و تیره عالم رسوخ کرد و آنان را به مبارزه دعوت کرد. سعادتی که نصیب هر کس نمی شود. آنگاه که دو دل داده به هم می رسند و عاشق به وصال معشوق می رسد و بنده خاکی به جمال زیبای حق نظر می افکند و محو تماشای رخ یار می شود؛ آن هنگام که رزمنده ای مجاهد به سوی دشمن حق می رود و ملائک به تماشای رزم او می نشینند و شیطان ناله برمی آورد و پا به فرار می گذارد ، ناگهان غنچه ای می شکفت . خلوت عاشق و معشوق.

"میلادی" در تاریخ و هجرت "میلاد" ی در جغرافیای یک انسان. کلید رمز متقیان و عاشقان با معشوق خود الله است. پایانی در راه انجام وظیفه . حرکتی شتابدار به سوی معشوق ؛ و این شتاب مستلزم خلوص ، پاکی و تقواست . درجه رفیع انسانیت . چشمه ای خروشان که به زندگی طراوت و نشاط خاصی می بخشد و کوتاه ترین راه برای رسیدن به کمال سعادت و خوشبختی است.

مرگ سعادت آمیزی که آغازیدن زندگی پربار و جدیدی را نوید می دهد. گامهای بلند و سریعی که زودتر از هر لحظه ممکن ، انسان را به معبود و معشوقش نزدیکتر می کند. فوز عظیم . بهترین و نزدیکترین راه رسیدن به خدا . مانند گل خوشبو است. جاودانگی . کلمه مقدسی که این روزها سنج و قرب دیگری یافته و متبلور شده خود نمایی میکند و به خفتگان و تازه به راه افتادگان نوید پیروزی حتمی و قطعی می دهد. کلمه مقدسی که فروغ دل دلشکستگان ، محرومان ، مستضعفان و بپا خاستگان درمقابل ظلم و جور است.

رسیدن به نقطه ایثار و تحقق آرمان برتر مکتب تشیع سرخ علوی است. پرواز به سوی خداوند . یگانه طریق رهایی از اسارت های بی حصار . مرگی نیست که دشمن بر مجاهد با همه آگاهی ، منطق ، شعور ، بیداری و بینایی خویش انتخاب میکند. شهادت ، در

فرهنگ ما و در مکتب ما یک درجه است؛ وسیله نیست، خود یک هدف است. اصالت و تکامل است. نهایت تکامل انسا. اوج زندگی. مرز بین حق و باطل. دریچه آزادی از دنیا. عروس زیبا. رفیع ترین و بزرگترین مقام. وسیله ای برای وارد شدن به مرحله تکاملی دیگر. سعادت است. دعوتی به تمام هدایت شدگان در راه خدا. نهایت آرزوی قلوب عارفان و عاشقان. حرکتی در گریز از پوسیدگی. مسافرتی که انسان به جایی پاکیزه و راحت کند و مورد لطف قرار گیرد. بالاترین درجه انسانیت و آگاه شدن از خویش. راهی برای رسیدن به هدف. یک انتخاب است. مرگ نیست، حیات است.

مرگ آگاهانه و اختیاری در راه هدف مقدس که از هر گونه انگیزه های باطل مبرا است. بهترین نعمت خداوند. یک پیروزی. مقطعی از حرکت تکاملی که انسان به وجود مطلق می پیوندد و از طغیان و زبونی در می آید تا بتواند به ملاقات حق - که منتهای تلاش و کوشش اوست - نایل گردد. آخرین مرحله کمال انسانی. از واژه هایی که جز خدا و شهید کسی توان درک کامل آن را ندارد. سفر عاشقانه خدا تفویض می شود. نوری که دل های تاریک را روشن می سازد و خفتگان را بیدار و مردگان را زنده می کند. آب حیات بشریت است. رجعتی با هدف به سوی الله. قله رفیع انسانیت. از راه های رسیدن به بهشت و سنت ائمه اطهار (ع). از جان گذاشتن برای پایداری و حفظ عقیده؛ ایثار خون در پای عقیده.

میانبری برای رسیدن به معشوق. آینده ای از یک عشق گدازنده و یک حکمت عمیق و پیچیده. دوره جدیدی از حیات انسانهای مخلص خداست.

چیدن گلها به دست خدا برای عطر آگین کردن عرش الهی. شیرین تر از قند. معامله بزرگ و بسیار سودمند با خدا. شهادت. دو رکن دارد یکی آنکه طالب آگاهانه آن را انتخاب می کند، دیگری آنکه با هدف مشخص و مقدس دنبال می نماید. سعادت که تمامی ما به دنبال آن هستیم. بهترین شیوه مردن عروج انسانهای پاک و الهی. ارثی

گرانها در انسانهای وارسته . نقطه عطفی برای رسیدن به اهداف بزرگ الهی .
 تنها سلاحی که در عصر نتواستند به عنوان حربه قوی و کوبنده در جهت نابودی
 رژیمهای پوسیده و استکبار در دست مظلومان ستمدیده و مستضعفان در طول تاریخ از
 هابیل تا ابراهیم و تا محمد (ص) و تا خمینی و ... به کار رفته و می رود. سنت به ارث
 رسیده از انبیا و امامان راستین شیعه. تنها سلاحی که دشمن را توان مقابله با آن نیست.
 رمز نزدیک شده به خدا . انتخابی آگاهانه که شهید خواستار آن است. گلچین کردن
 بهترین گلها از باغ ؛ آن گلی که توانسته از بوی خوشش معشوق را شاد کند و رضایت
 او را به دست آورد و لیاقت همنشینی او را پیدا کند. شرافتمندانه ترین مرگها . از جان
 گذشتن برای پایداری مکتب و حفظ عقیده . ایثار خون در پای درخت عقیده ؛ و
 تزریق خون بر پیکر نیمه جان جامعه . مرگ نیست ، رسالت است ؛ جان دادن نیست ؛
 فریاد است ؛ مردن نیست ، تولد است ؛ سکوت نیست ، فریاد است ؛ نفرت نیست ، عشق
 است.

دریچه ای از دنیای خالی به سوی آسمانها. کامی بسیار عالی که فقط نصیب بندگان
 خالص و مخلص خدا می شود. تولدی دوباره برای زندگی جاودانه. تجلی ظهور
 حقیقت در دنیای سر و نا آشنا و دروغین ما . عشق به معبود . کلامی که مرگ در آن
 واژه ای تهی و بی معناست . انتقالی زیبا تحت عنایت الهی ، زیباترین صورت مرگ.
 پیمانی که انسان با خدای خویش می بندد و به آن وفا می کند. لبیک گفتن به ثارالله
 فریادی در سکوت ؛ نوری در ظلمت و چراغ امیدی در سیاهی شب یاس. آرزوی امت
 محمد (ص) . حیات جاوید و محشور بودن با اولیا الله.

شکست روحانیت

شکست امام خمینی

شکست امام خمینی

خارج شدن و منحرف شدن از اسلام اصیل.

شغل مادری

شغل انبیاست.

شرق

با خفقان و تحت لوای دیکتاتوری موقت پرولتاریا به جهانگشایی و به زیر سلطه درآوردن کشورها به حکومت مشغول است.

شب حمله

شب نور و رحمت ، شب بیداری ، شب غلبه نور بر ظلمت و سرنگونی کفر. شب وداع یاران ؛ شب عشق؛ شب راز و نیاز و گریه های شبانه. برادران همدیگر را در آغوش می گیرند و می بوسند و به یکدیگر وصیت می کنند. از یکدیگر - در روز قیامت - طلب شفاعت می کنند. دعاهاى خالصانه آنها را گوش زمان را نوازش می دهد. عده ای نماز می خوانند . عده ای هم مشغول نوشتن وصیت نامه هستند. یکی به همسرش می اندیشد، دیگری به دردانه پسرش و دیگری به شیرین زبانی دختر نازنینش. اشک در چشمان همه حلقه می زند، اما یاد خدا همه اینها را از ذهن او پاک می کند. عشق خدا دیگر عشقها را تحت الشعاع قرار می دهد.

شایعه پراکنان

دشمنان انقلاب اسلامی.

شیخ اجل

خیماره ۶۰؛ جنگ افزاری که بیش از هر سلاح دیگری به مأمور مرگ و قبض روح، عزرائیل شبیه بود؛ همان که از هیچ کس جز رسول خدا(ص) اذن دخول نگرفت؛ آب زیرکاه.

شهید جبهه، مظلوم شهر

بسیجی؛ تعبیری با تابلونوشته های فراوان در منطقه؛ بچه هایی که در جنگ از بذل آنچه داشتند مضایقه نکردند و دار و ندار خود را در کار دفاع مقدس باختند و در شهر متأسفانه قدر و قیمت آنها معلوم نشد و با ایشان چنان معامله کردند که با بیگانه می کنند، در حالی که ایشان در مقاومت و پاسداری از اصول انقلاب خاکریز از جنس جان زدند.

شهید به دنیا آمدن

خواه ناخواه و دیر یا زود شهید شدن؛ وقتی در مقام مبالغه می خواستند بگویند شهادت ما حتمی است و به اصطلاح دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد می گفتند: ما شهید به دنیا آمده ایم، یعنی شهادت برای ما سنت است نه حادثه و روی پیشانی ما از اول نوشته اند شهید!

شهید آینده

کسی که آفتاب لب بام شهادت بود و دیر یا زود می پرید و می رفت؛ به اعتباری، درست مثل شخص پا به سن و پیر فرتوتی که پرونده او را گویی رو گذاشته اند تا زودتر به حسابش برسند؛ نسبت شهید آینده را، صرف نظر از وجه مزاح آن، به افرادی می دادند که گویی خودشان هم عجله داشتند برای رفتن و ملحق شدن به یاران شهید و جوار حق متعال.

ص

صد و بیست و چهار هزار پیامبر

در هول و ولای عملیات والفجر یک، برادری بسیجی به لهجه نیشابوری برای همزمان خود صحبت می کرد: «می دانید که من نه سخنانم نه می توانم خوب حرف بزنم، ولی آنقدر فهمیده ام که این قرآن تا حالا صد و بیست و چهار هزار پیامبر و دوازده امام معصوم را به کشتن داده، پس توقع نداشته باشید که به امثال من و شما رحم بکند. حالا هر کس می خواهد به سرنوشت آن صد و بیست و چهار تا و آن دوازده نفر دچار شود، بماند و هر کس نمی خواهد تا دیر نشده جانش را بردارد و فرار کند. خلاصه گفته باشم».

صدام خورده

یکی از ماشین های سپاه مقداری هندوانه به خط مقدم آورده بود. به هر دو نفر یک هندوانه می رسید. دوست من هندوانه را برداشت و فرار کرد. به خیال خودش می خواست آن را تنهایی بخورد. دنبالش کردم، گفتم: «از حلقومت می کشم بیرون، حتی اگر خودم هم نخورم» من بدو، او بدو. در همین حال، توپخانه دشمن شروع کرد به آتش ریختن، رفیقم ناچار شد هندوانه را رها کند و خودش به سنگر برساند. اوضاع که عادی شد به من گفت: «بلند شود برو هندوانه را بیاور با هم بخوریم». به محل حادثه رفتم. اثری از هندوانه نبود! برگشتم پرسید هندوانه چی شد؟ گفتم: «مثل این که برادر صدام ترتیش را داده و تنهایی آن را خورده است!»

صاحبش که بیاید

در منطقه جبر بودیم. کوه های اطراف آن را عراق مرتب با توپخانه می زد، جای سالم دیگر نداشت. بچه ها به شوخی می گفتند: «حالا هر کاری دلتان می خواد بکنید فردا که صاحبش بیاید با شما دعوا می کند، نگوئید به ما اطلاع ندادید!»

صندوق عقب

همزمان با عملیات والفجر ۸ همسنگر ما لباس هایش را شسته و در آفتاب پهن کرده بود و از روی ناچاری لباس یکسره عراقی پوشیده بود، همان ها که معمولاً مکانیک ها و تعمیرکارها می پوشند. این لباس از پشت هم زیپ داشت و می شد از آن برای دست شویی اضطراری استفاده کرد. بچه ها هر وقت وسایل اضافی داشتند و با مشکل جا روبه رو می شدند به شوخی می گفتند: «در صندوق عقب را باز کن این وسایل را داخل آن بگذاریم!»

صدا ضعیفه

مثل همه جا تعداد توالت ها کم و در ساعاتی از شبانه روز تعداد مراجعه کنندگان زیاد بود. بچه ها البته با هم ندار بودند، این طور نبود که حالا اگر خطایی از کسی سر زد به رویش بیاورند یا خود او به سبب اشتباهش شرمنده بشود. بخشی از این وضع زائیده شرایطی بود که همه در جبهه با آن سر و کار داشتند. این وسط شاید بیشتر نیروهای جدید بودند که تا در جمع جا بیفتند باید با مسائل کنار می آمدند و خودشان را با آن صمیمیت و صراحت وفق می دادند. حالا تصورش را بکنید، یکی از همین نیروهایی که هنوز احساس غریبی می کند رفته باشد دستشویی. پشت در گوش تا گوش خلاق به نوبت ایستاده اند، بنده خدا هر چقدر خودش را جمع و جور می کند بالاخره از دستش در می رود و صدایی از او در می آید و هیچ کس هم که چیزی نگوید وقتی

بیاید بیرون و چشمش به چشم افراد بیافتد خجالت می کشد چه رسد به این که از بیرون توالت بعضی ها بگویند: «صدا ضعیفه! یا خدقوت! پیام دریافت شد!»

صحنه را به هم نمی زنیم

بحث انواع درجه در ارتش بود و این که چه کسی باید به چه کسی احترام بگذارد. برادری بسیجی که افراد را با وسایل نقلیه قاطی کرده بود پرسید: «مثلاً اگر دو نفر افسر که درجه واحدی دارند از چپ و راست به هم برسند کدام یک باید بایستد و ادای احترام بکند؟» فرمانده که کم و بیش اهل مزاح بود گفت: «صحنه را به هم نمی زنیم، صبر می کنیم پلیس بیاید و تشخیص بدهد!».

صفحه آخرش را سفید گذاشته اند

مگر کسی جرأت داشت راجع به چیزی که می داند توضیح بدهد یا تفسیر کند؟ هنوز حرف اول به دوم نرسیده، ایما و اشاره و حرف و حدیث بود که نثارش می کردند؛ او دیگر حرف یومیه اش هم منبر و موعظه تلقی می شد. به محض این که سر صحبت را باز می کرد دیگران دورش حلقه می زدند و سراپا گوش و چشم می شدند. این جا بود که بعضی کمین کردند؛ می آمدند نزدیکش و می گفتند: «صفحه آخرش را خالی گذاشته اند که تو بنویسی». منظورشان صفحه «آستر بدرقه» کتاب «توضیح المسائل» بود. یعنی گویی مجتهد صاحب رساله، می دانسته که اشخاصی پیدا می شوند مثل تو که اگر بخواهند به کتاب آن ها حاشیه بزنند، صفحه ای سفید می خواهند.

صف حمام است نه وضو

عملیات والفجر ۴ بود، در کردستان بودیم. صبح که از خواب برخاستیم دیدیم خدا بدهد برکت، عجب صفی. سر و ته نداشت. محل دستشویی ها و حمام کنار هم بود.

روحانی گردانی داشتیم بسیار مؤمن و شوخ طبع. به من گفت: «فلانی! می بینی تأثیر نفّس ما را؟ روزهای اول کجا این همه جمعیت را برای نماز صبح می شد از خواب بیدار کرد» فکر می کرد آنها برای توالّت رفتن و وضو گرفتن انتظار می کشند. گفتم: «پدر آمرزیده! این صف حمام است نه وضو! دیشب ظاهراً نگهبان خواب بوده شیطان آمده داخل مقر و کار همه را ساخته است.»

صدای آه و ناله

بر خلاف ظاهرش پسر اهل حالی بود. مثل خیلی از بچه های دیگر، منتها زیاد بی روغن سرخ نمی کرد و به قول خودمان جانماز آب نمی کشید. آن شب دور هم جمع بودیم (نماز شب خوان ها هم البته بودند) صحبت بی خوابی و کم خوابی و بد خوابی بود. من گفتم: «ما دیشب اصلاً نخوابیدیم؛ مگر (فلانی) گذاشت که بخوابیم؛ نمی دانم چه هیزم تری به خدا فروخته که تا خود صبح هی می گفت: «الهی العفو الهی العفو. آخه ناله و ندبه و ضجه هم حدی داره» یکی دیگر از بچه ها دنبال حرف مرا گرفت و گفت: «منم مثل شما وقتی بیدار شدم دیگه خوابم نبرد» (نماز شب خوان ها هم سرشان را انداخته بودند پایین و چیزی نمی گفتند) بعد همان بنده خدایی که گفتم ابداً این وصله ها به او نمی چسبد و ظاهرش طوری بود که هر کس نمی شناختش تصور می کرد نماز یومیّه اش را هم نمی خواند بلند شد و همین طور که لبه چادر را بالا زده و در حال رفتن بود با همان لحن داش مشتش گفت: «نصف شب برادرا اگه صدای آه و ناله شنیدن ما هستیم، دلخور نشند. نیان دوباره گله گذاری کنند.»

صدام زده

اوج بمباران شهرها و روستاهای کشور توسط هواپیماهای دشمن و موشک های زمین به زمین او بود؛ موقع اخبار بچه ها پای رادیو و تلویزیون زانو زده و به اخبار گوش می

دادند؛ نگرانی برای خانواده ها خصوصاً خانواده هایی که بچه ها آنها را به امان خدا رها کرده و آمده بودند بی حساب بود، برای همین هم هیچ کس به خبرهای رسمی رسانه ها اکتفا نمی کرد؛ بازار مخابرات مردمی گرم و همه چشم ها به دهان هم بود. آنچه بیش از همه احساس می شد حقارت و زبونی خصم بود و بعضی بنا به روش خاص خودشان این معنا را با شوخی بیان می کردند؛ به این صورت که وقتی بچه ها از کسی که به نظر می آمد اطلاعات بیشتری راجع به اوضاع دارد می پرسیدند: «تازه چه خبر؟» او در جواب می گفت: «می گن دوباره صدام زده»؛ بعد آنها با رغبت و اصرار می پرسیدند: «کجارو، ها، کجارو زده؟» و او اضافه می کرد: «فکر می کنم سبیلش رو!»

صدام بغداد را ترک کرده

تازه شایعه فرار صدام از بغداد قوت گرفته بود. خیلی حرف ها می زدند. اما از او هیچ کس انتظار نداشت؛ پتوی سنگر را بالا زد و با شور و حال و شتابی خاص گفت: «خبر دارید، صدام بغداد رو ترک کرده؟» همه بچه ها یک صدا که: «راست می گی؟» و او جواب داد: «آره می گن بغداد رو ترک کرده...» (همه سراپا گوش و چشم بودند که مثلاً بگویند به امریکا یا جای دیگر پناهنده شده) که اضافه کرد: «تیر می کشه!»

صاحبش آمد

آن روزها در منطقه کمتر کسی بود که این حکایت نگفته یا نشنیده باشد. جزو اولین نقل های جبهه بود. چشم افراد که به بچه های بسیجی تازه وارد می افتاد می گفتند: «اخوی شنیده ای که می گویند در عملیات والفجر ۸ وقتی یکی از هواپیماهای دشمن بر اثر اصابت ضد هوایی سقوط کرد، خلبانش که نجات پیدا کرده بود با چتر فرود آمد فانوسقه اش را درآورد و دنبال بچه ها کرد؟ بعد ظاهراً برادری که پشت ضد هوایی بود

پا گذاشته بود به فرار و به دیگران می گفت صاحبش آمد، صاحبش آمد، بروید جایی پنهان شوید، الان می آید حسابمان را می رسد!»

صحنه پردازی

بچه ها در جنوب برای این که نیروهای شناسایی و گشتی دشمن را بفریبند صحنه پردازی گمراه کننده ای می کردند. مثلاً برای این که سنگر و چادر فرماندهان شناسایی نشود، اطراف آن شیشه آب لیمو و قوطی کنسرو و بسته های پنیر و حلب و ... می گذاشتند یا کنار سنگر خالی که کسی در آن حضور نداشت به گونه ای عمل می کردند که آن جا انبار مهمات تلقی شود! جعبه های خالی مهمات، پوکه های خالی و مصرف شده توپ و تانک و اسلحه های سبک را در آن جا قرار می دادند که اگر دشمن خیالات منفجر کردن آن را هم داشته باشد تصور کند که زاغه مهماتی را کشف و منهدم کرده است.

صلوات برای سلامتی مجروحان و بیماران

رسم بود که برادران برای سلامتی و صحت خودشان و سایر مجروحان و بیماران در جبهه، صلوات نذر می کردند و صبح ها دسته جمعی آیه الکرسی می خواندند، با آیه "امن یجیب..." را. یکی دیگر از این قبیل نذرهای، نذر عزیمت به مشهد مقدس بود برای رفع مشکلات و شفای عاجل دوستان و عزیزان گرفتار و دردمند.

صلوات برای سلامتی امام

از جمله نذرهای رایج و همیشگی بین بچه ها، نذر فرستادن صلوات بود به صورت جمعی و فردی برای حفظ سلامتی و طول عمر حضرت امام مخصوصاً وقتی ایشان را کسالتی عارض می شد یا بچه ها هاله ای از اندوه در سیمای او می دیدند.

صدقه دادن

موقع اعزام به عملیات یا وقت رفتن به خط مقدم معمولاً یکی داوطلب می شد و صدقه ی دیگران را جمع می کرد و به شهر می برد. غیر از این نحو صدقه دادن، بعضی مبلغی را روزانه یا ماهانه برای صدقه کنار می گذاشتند و این غیر از صدقه ای بود که افراد در صندوق صدقانی که در خود چادرها و سنگرها نصب بود می ریختند که چیزی جز قوطی سراخ شده ی کمپوت و کنسرو نبود!

در شرایط عادی نیز یک نفر یک قوطی بر می داشت و راه می افتاد سنگر به سنگر که: "بچه ها خودتان را بیمه کنید، صدقه یادتان نرود".

صدقات مشکل گشا

اعتنا کردن و اعتبار قائل شدن به سخن معصوم(ع)، در قول و عمل قاطبه ی رزمندگان و همه ی عناصر جنگ و جبهه مشاهده می شد. بعد از توکل به حق تعالی، توسل به ائمه(ع) در رأس جمله ی توجهات و تصمیمات بود. به صدقه دادن رفع و دفع بلا درجایی چون منطقه که کانون ابتلائات و بلا و قضا بود بی مهری نمی شد. به خصوص در مواقعی چون قبل و بعد از عملیات و وقت پاکسازی میدان های مین و در شرایطی که نیروها دچار مشکلی می شدند و هیچ وسیله ای راه گشا نبود، بی شک همه به آن پناه می بردند. آنچه در شرایط عادی و هنگام رفتن به عملیات و خطر کردن، به عنوان بلا گردان و پس از آمدن به شکرانه در این صندوق ها جمع می شد، در شهرهای آسیب دیده از جنگ به خیرات و مبرات به افراد بی بضاعت پرداخت می شد و با اندکی از آن گاه خرما تهیه می کردند و شب های جمعه و غیر آن سر راه و مقابل پایگاه و محل استقرار خود می گذاشتند و رهگذران را به صلواتی برای سلامتی حضرت امام و قرائت

فاتحه ای برای ارواح طیبه ی شهدایشان دعوت می کردند. صدقه گاهی حتی با یکی، دو لقمه غذای کم تر خوردن هم ادا می شد، برای خواب بد ندیدن و سایر حوایج.

صلوات

به شوخی و به جد، متداول ترین دعای که همه یکدیگر را به آن دعوت می کردند و به شرایط خاصی اختصاص نداشت، صلوات بود بر محمد و آل محمد، صورت های دعوت به این دعا مختلف بود: "دم به دم، در همه دم، دم همه گرم، بر گل رخسار محمد صلوات"؛ "برای سلامتی سپاه کوبنده، جهاد سازنده، بسیج توفنده، امام پاینده،.... صلوات"؛ "صلوات را خدا گفت، درشأن مصطفی گفت..." و شوخی هایی مثل: "شب عملیات طناب (طناب که راه پاکسازی شده را مشخص می کرد) به فریادت برسه، صلوات ختم کن" و امثال آن.

صرفه جویی

در آن میدان وسیع مبارزه و جغرافیای هزار و چند صد کیلومتری دفاع و ریخت و پاش ناگزیر جنگ در جابه جایی ها و نقل و انتقال های پیش بینی نشده و تنوع و تعدد نیروهای رزمنده، وضع آب و هوا، شدت و سرعت عمل و آنچه موجب پیدایش وضعیتی خاص و استثنایی می شد، بودند برادران و همزمانی که منازعه می کردند بر سر تیری که به غیر ضرورت به سوی دشمن رها شده، چون او با همان گلوله اول به درک واصل شده بود؛ و عزیزانی که در گیر و دار عملیات و شوق و ذوق و التهاب پیش از آن، می نشستند و سرفرصت نوار فشنگ زنگ زده ای را با نفت یا گازوئیل تمیز می کردند و بعد، آن را به تسلیحات تحویل میدادند و کار امروز را به فردا حواله نمی کردند؛ چنان که در عقب نشینی ها از خیر مهمات به جای مانده نمی گذشتند و

عده ای داوطلب می شدند تا به هر قیمت که شده آن ها را به عقب برگردانند ، به شکلی که از یک جعبه آن ها چشم پوشی نمی کردند.

صرفه جویی و قناعت

تلاش می کردند چیزی حیف و میل نشود. برای این کار، بعضی نیم خورده ی غذای هم را می خوردند. بعضی به بهانه ی استحباب، نان و غذایی را که موقع تکه کردن یا کشیدن غذا به سفره ریخته بود، جمع می کردند و می خوردند و این غیر از صرف غذاهای "ترکیبی" آخر هفته ای بود که آشپز به ایشان می داد و به آن "غذای وحدت" و تعابیر دیگر می گفتند که باقی مانده ی همه ی غذاهای چند روز بود. در مصرف قند و شکر و کره و پنیر، که جزو اجناس کوپنی بودند، جداً صرفه جویی می شد و فراوانی این اقلام ابدأ موجب استفاده ی بی رویه و آزاد از آن ها نمی شد. دراستفاده از ظروف غذا، برای دوستی و برادری و تفاهم بیش تر و به بهانه ی کم ترکثیف شدن ظرف غذا، معمولاً بچه ها دو تا، دو تا یا سه تا، سه تا در یک ظرف غذا می خوردند و به این ترتیب، به "شهردار" و مسئول پذیرایی کمک می کردند؛ چون او دیگر مجبور نبود تعداد زیادی ظرف بشوید.

صبح جمعه ، انار خوردن

انار خوردن صبح جمعه کم تر ترک می شد. در فصل این میوه، جمعه صبح که می شد تعدادی از برادران چفیه هایشان را پهن می کردند و ناشتا می نشستند به انار خوردن؛ به نحوی که یک دانه اش هم زمین نمی افتاد. - چنانچه در آداب خوردنی هاست - بچه ها اعتقاد داشتند اگر بتوانند از عهده ی این کار بر آیند، شیطان تا چهل روز (برحسب نقل) از آن ها دوری می کند و در نتیجه، قلبشان نورانی می شود. تلاش برای این که حتی یکی از دانه های این انار هم به زمین نیفتد از این جا ناشی می شد که یکی از این دانه

ها را دانه ی انار بهشتی می دانستند و بیم آن داشتند که احیاناً همان دانه خورده نشود. با چنین باوری بود که اواخر هفته، خصوصاً شب جمعه، اگر سر و کله ی انار پیدا می شد طالب آن بودند و از صاحب و دارنده ی آن تقاضا می کردند یکی هم به آن ها بدهد.

صنایع دستی

ابزار و لوازم اولیه برای کارهای هنری یا صنایع دستی در بسیاری از موارد قطعات مختلف سلاح ها و مهمات موجود از پوکه تا خرج و پوشش های پلاستیکی گلوله های سنگین و باروت و سرب گلوله سلاح های سبک و امثال آن بود که دست مایه ای برای خلق اثری می گردید و بعد از آن، مواد اولیه ای که در منطقه سهل الوصول بود نظیر سیم های تلفن، جعبه های خالی مهمات، انواع فیبر و غیر آن یا قوطی های خالی کمپوت، کنسرو و مایع ظرفشویی، مقواهای ضخیم، نی های موجود در نیزارهای منطقه به عنوان ابزار و لوازم واجزای عناصر کار. در هر واحدی مواد اولیه و ابزار کار به مقتضای امکانات موجود متفاوت بود. درتوپ خانه جعبه های مهمات و پوکه های بزرگ زیاد بود و طبعاً از این وسایل بیش تر استفاده می شد و در مخابرات سیم و باتری و در تخریب مین های خنثی شده کوچک و چتر منور کاربرد داشتند.

صفحه مقوا و نخ

در جزیره مجنون، بچه های گردان ساجدین نوعی بادبزن ساخته بودند که چیزی جز دو تکه نخ یا طناب که یک صفحه مقوایی را به سقف وصل می کرد و یک نخ که از صفحه به سمت پایین وصل می شد و برای بادبزدن آن را در دست می گرفتند و تکان می دادند نبود.

صدای سنگر

در پاتک ۳۰ فروردین ۶۵، دشمن برای بازپس گیری فاو با همه قوا و تجهیزاتش آمده بود و انتظار داشت در ساعات اولیه بتواند فاو را پس بگیرد. در خاکریزی به سمت کارخانه نمک در سنگر پیشانی که چند متر از خاکریز اصلی جلوتر بود و به همین دلیل به آن سنگر پیشانی می گفتند تیرباری مستقر بود که سلاح های خمپاره انداز دشمن آن را از کار انداخته بود و برای آن که دشمن صدای رگبار را از آن سنگر بشنود، کمک تیربارچی با استفاده از دو سلاح کلاش، تیراندازی رگباری کرد و سعی داشت صدای تیر لحظه ای قطع نشود. سماجت او در ریختن آتش مداوم روحیه بچه های مستقر در خاکریز را تقویت کرد و گمان می کردند دشمن حتی هنوز به سنگر کمین نرسیده و نتوانسته است آن را خفه کند و همچنین مانع از عبور دشمن از قلب موقعیت و دور زدن خاکریز یا شکافتن خاکریز از روبه رو شده بودند.

صید دشمن

در هور وقتی باید دشمن سالم اسیر می شد تا از او اطلاعاتی از وضع ارتش عراق و توان رزمی آن به دست آورند، غواص های شناسایی در محل هایی که احتمال عبور عراقی ها از آن وجود داشت، تور می انداختند و با بستن راه های دیگر عملاً آن ها را به سمتی می کشاندند که تله گذاری شده بود. وقتی دشمن به آن نقطه می رسید در تور می افتاد و وقتی متوجه قضیه می شدند که دیگر کاری از دستشان ساخته نبود.

صدای مرگ برگ ها

مقر ما در یکی از پایگاه های مرزی در کردستان بود. برای این که بدانیم چه زمانی ضد انقلاب به ما نزدیک می شود، دور تا دور پایگاه برگ خشک می ریختیم. شب وقتی کسی پایش را روی برگ ها می گذاشت صدای خش خش آن باعث می شد بلافاصله مسلح شویم.

صدای قوطی های خالی

سال ۶۲ در روستای قلعه شیخان، محور جانوران مستقر شده بودیم . مریوان آزاد شده بود و ما روی کوهی مشرف به روستا مستقر شده بودیم . شبها نیروهای دموکرات و کومله اطراف پایگاه می آمدند و باعث اذیت و آزار بچه ها می شدند . ما مینی نداشتیم که پای تپه کار بگذاریم اگر هم بود به خاطر شرایط محیطی و جغرافیایی منطقه که بافت روستایی و دام پروری داشت امکان به کارگیری آن نبود دست به ابتکار عمل زدیم و به کمک سیم و قوطی های خالی کنسرو و کمپوت، چهار طرف تپه را محصور کردیم ، به ترتیبی که با کوچک ترین حرکتی ، صدای جیرینگ جیرینگ قوطی ها برمی خاست و بچه ها بلافاصله شروع به تیراندازی می کردند و کم ترین نتیجه این کار پاره شدن چرت نگهبان و هوشیاری آنان بود

صخره های سقوط

ضد انقلاب در کردستان در پیمودن صخره های صعب العبور مهارت زیادی داشت. از دیواره های سنگی کوه مثل بز بالا می رفتند. یکی از دلایل علاقه آنها به درگیری با رزمندگان در کوه ها ، همین توانایی شان بود. بچه ها هم محل هایی را که فکر می کردند محل عبور آنهاست به گازوییل و روغن سوخته آغشته می کردند تا آن ها به علت لغزندگی سقوط کنند.

صهیونیسم

جرثومه فساد تاریخ.

صراط امام خمینی

صراطی مستقیم که از اول اسلام تا کنون بعد از ائمه طاهرین نظیرش دیده نشده.

صدام و حامیانش

پاسداران شب و نگهبانان اهریمن تاریکی و ظلمت.

صدام تکریتی

یزید عراق.

صدام

از زمره حاکمان روز و نگهبانان زر و هزارچهرگان زیور است.

صفر بیست و یک ترکیدن

مرخصی رفتن از منطقه و در شهر و دیار خود ماندگار شدن؛ صفر بیست و یک آزاد کردن هم می گفتند و کنایه از کد تهران که ۰۲۱ است. می گفتند: صفر بیست و یکش ترکیده است. مرتبه نازل آن تعبیر عود کرده بود و این تعبیر را به اشخاصی نسبت می دادند که همیشه مترصد فرصتی بودند تا برای مرخصی بروند تهران. اصل مرخصی رفتن و در جبهه نبودن در نظر کسانی که مدت مأموریت خود را تا انقلاب مهدی (عج) یا تا شهادت ذکر می کردند، نوعی بیماری و مرض بود که گویا هر از چندی عود می کرد و گاهی می ترکید و لاعلاج می شد و آن، وقتی بود که شخص در مرخصی به اصطلاح کنگر می خورد و لنگر می انداخت و دلش نمی خواست برگردد جبهه!

صفحه کلاچ

تعبیری بود برای همبرگرهایی که در منطقه می دادند، چون در نهایت سختی و سفتی بود و فک را خرد می کرد تا دو تکه می شد! و البته از حیث صافی و نازکی و قطع هم بی شباهت به صفحه کلاچ نبود! به کوکوی سیب زمینی، مخصوصاً سرد آن نیز می

گفتند؛ غذایی سفت و زمخت کنایه از اینکه دور از برکتش، صد رحمت به تسمه نقاله و صفحه کلاچ.

صغری

نیروی کوچک و کم سن و سال و تازه وارد و نیازموده که تحمل کارهای سخت و دشوار جبهه را نداشت؛ این اصطلاح را در برابر کبری یعنی نیروی کادر قدیمی جبهه به کار می بردند که صاحب تجربه کافی در امور جنگ بود.

صراط مستقیم

معبر میدان مین؛ نقاطی که انحراف از پیش و پس آن ولو به اندازه کف دست، در بعضی شرایط منجر به سقوط و تلاقی با تله های انفجاری بود.

صدر اسلامی

نیروی قدیمی و باسابقه جبهه، نظیر بدریون در صدر اسلام و مهاجران نسبت به انصار؛ کسانی که از روز اول جنگ تا روزهای آخر آن در جبهه حضور داشتند. وقتی صحبت از بچه های قدیم و جدید می شد می گفتند: از آن نیروهای صدر اسلامی است، یعنی آن وقت که این همه نیروی مصمم و مبارز در میدان نبود و هنوز بسیاری به بلوغ نرسیده بودند او در خط مقدم بود! می خواستند بگویند که او مصداق سابقون و مقربون است.

صدام شوشتری

صدام اهل شوشتر! هر شهری را که صدام بمباران نمی کرد، بچه ها به شوخی به رزمندگان اهل آن شهر می گفتند صدام فلان شهری است که آنجا را نمی زند!

صدا خفه کن

دوشکا؛ سلاحی در نهایت قدرت و کاربرد؛ یکه تاز میدان جنگ

صافی

کسی که تمام بدنش، از جراحت و کثرت تیر و ترکش سوراخ سوراخ شده بود، درست مثل آبکش که تعبیر دیگری برای افاده همین معنی است؛ به بیان دیگر، آنکه ترکش های کوچک - ترکش رهایی بخش، ترکش نخودی و ترکش طلایی - دیگر در او تأثیر نمی کرد، گویی از بدنش مثل صافی عبور می کرد، بی آنکه او به روی خود بیاورد و آنها را به چیزی بگیرد؛ خشاب و کلکسیون فلزات و بسیاری تعابیر دیگر، در اصل به همین منظور به کار می رفتند.

صاحب خانه شدن

به فوز شهادت رسیدن و در دل خاک منزل و مأوا گزیدن و بالاخره بعد از سال ها زندگی در منزل استیجاری، صاحب ملک شدن!

صلاح الدین بصیری

شهید ۱۵ ساله با عشق به قرآن و امام (ره) علیه رژیم شاه برخاست
شهید دانش آموز «صلاح الدین بصیری» با عشقی که به قرآن کریم و امام خمینی (ره) داشت علیه رژیم شاهنشاهی برخاست و در تظاهرات ۵ دی ۵۷ به شهادت رسید.
شهید دانش آموز «صلاح الدین بصیری» در ۷ آبان سال ۱۳۴۲ در منطقه کردستان سنندج و در خانواده ای متوسط دیده به جهان گشود؛ تحصیلات خود را در هنرستان ادامه داد تا اینکه در سال اول دبیرستان زمانی که رژیم شاه میهن ما را به حراج بیگانگان گذاشته بود در تظاهرات ضد رژیم حضور داشت تا اینکه در سن ۱۵ سالگی بر اثر اصابت

گلوه دژخیمان منحوس پهلوی در سال ۵ دی ۵۷ به درجه رفیع شهادت نایل آمد. بهزاد اردلان، نادیا اسدی، حامد امیریان و سمانه شمسی دانش آموزانی هستند که زندگینامه این شهید دانش آموز را در تاریخ روشن اسلام ثبت کرده‌اند. مادر شهید دانش آموز: قرآن و عکس امام (ره) همراه همیشگی پسر بود. مادر شهید دانش آموز «صلاح الدین بصیری» گفت: پسر یک جلد قرآن کریم و عکس امام خمینی (ره) را هنگام شهادت و زمانی که عازم منزل آخرت شد، به همراه داشت.

آمنه تشکری مادر شهید دانش آموز «صلاح الدین بصیری» با بیان خاطراتی از وی اظهار داشت: صلاح الدین یک شب قبل از شهادتش با خواهرش شوخی می کرد و می گفت «فردا شهید می شوم»

وی ادامه داد: درست همان طور که خود آگاه بود، شد و فردای همان روز صلاح الدین بر اثر اصابت گلوه نیروهای رژیم شاه به شهادت رسید.

مادر شهید دانش آموز «صلاح الدین بصیری» خاطرنشان کرد: شهید حمید محمدی از دوستان صمیمی پسر بود که حدود ۲ ماه قبل از صلاح الدین به شهادت رسید؛ شهادت حمید تأثیر عجیبی بر روحیه او گذاشته بود و او از فراق حمید بسیار اندوهگین بود به طوری که صلاح الدین به سر مزار شهید حمید می رفت و می گفت «طاعت دوری تو را ندارم من هم پیش تو خواهم آمد».

وی بیان داشت: صلاح الدین همیشه یک جلد قرآن کریم و عکس امام خمینی (ره) در جیبش بود؛ هنگام شهادت هم همراهش بود و با همان قرآن کریم و عکس امام خمینی (ره) او را دفن کردیم.

مادر شهید دانش آموز «صلاح الدین بصیری» افزود: چند روز بعد از شهادت صلاح الدین، او را در خواب دیدم و به من گفت «مادر چرا ناراحتی؟ من نمرده‌ام بلکه زنده‌ام پس نگران نباش».

صیدنور اکبری اقبال

شهید ۱۷ ساله حراست از حریم میهن را به جای تحصیل برگزید
شهید دانش آموز «صیدنور اکبری اقبال» اول مهر در حالی که باید در سال سوم
متوسطه تحصیل می کرد با شور و علاقه به وطن به جبهه اعزام شد.
شهید دانش آموز «صیدنور اکبری اقبال» در سال ۱۳۴۸ در دره شهر استان ایلام چشم به
جهان گشود.

وی به مدت یک ماه عضو بسیج محله بود تا اینکه از اول مهر سال ۶۵ به جای رفتن به
مدرسه اعزام به جبهه و حراست از حریم میهن اسلامی را برگزید.
صیدنور اکبری اقبال که به مدت ۴ ماه در جبهه حضور داشت، در منطقه قلاویزان به
علت اصابت ترکش خمپاره ۶۰ میلیمتری رژیم بعثی عراق به ناحیه پهلوی و قلب در
تاریخ ۲۶ دی ۶۵ به شهادت رسید.

زینب اسکندری محقق سرگذشت پژوهی است که پژوهش در زندگی این شهید
دانش آموز را بر عهده گرفته است.

شهادت، حق جوانمردی مانند صیدنور بود
همرمز شهید دانش آموز «صیدنور اکبری» گفت: بنده و صیدنور خود را برای شهادت
آمده کردیم ولی شهادت حق جوانمردی مثل صیدنور بود.
علی زمان اسدپور، همرمز شهید دانش آموز «صیدنور اکبری» با بیان خاطراتی از وی
اظهار داشت: از اینکه مسئول دسته گردانمان به شهادت رسیده بود، خیلی ناراحت
بودیم.

وی ادامه داد: بعد از ظهر همان روز به پادگان آمدیم که بعد از ظهر آرامی بود؛ صبح
روز بعد با دیدن شرایط حاکم به منطقه خودمان را برای شهادت آماده کرده بودیم که
ناگهان ترکش گلوله به پهلوی صیدنور اصابت کرد و این دوست عزیز به شهادت

رسید.

همرمزم شهید دانش آموز «صیدنور اکبری» خاطرنشان کرد: وی در این عملیات به آرزویش رسید در واقع شهادت حق جوانمردی مثل وی بود. برادر شهید دانش آموز: عشق به وطن صیدنور را به جبهه کشاند برادر شهید دانش آموز «صید نور اکبری» گفت: عشق به وطن صیدنور را به جبهه کشاند به طوری که هیچ یک از اعضای خانواده نتوانستند او را از این تصمیم برگردانند.

نبی اسکندری برادر شهید دانش آموز «صیدنور اکبری» با بیان خاطراتی از وی اظهار داشت: بنده برادر بزرگتر صیدنور بودم؛ با اینکه صیدنور ۱۷ سال بیشتر نداشت، شور و عشق و وطن او را به جبهه کشاند.

وی ادامه داد: مادرم از سویی طاقت دوری از فرزندش را نداشت و از طرفی دیگر کسی نبود که ما را در کارهای مزرعه کمک کند.

برادر شهید دانش آموز «صیدنور اکبری» خاطرنشان کرد: روزی که صیدنور می خواست به جبهه اعزام شود صبح زود بیدار شد و صحبت های مادرم موجب نشد که نظرش برگردد و از رفتن منصرف شود. او تصمیمش را گرفته بود و به جبهه رفت، رفتنی که بازگشتی نداشت.

وی بیان داشت: روز بعد همراه مادرم به ایلام رفتیم تا بتوانیم او را برگردانیم ولی موفق نشدیم؛ آن روز یکی از بدترین روزهای عمرم بود انگار مادرم می دانست که دیگر پسرش را نخواهد دید.

اسکندری: مادرم در طول این چند ماه آرام و قرار نداشت یکی دو بار که نامه شهید به دستمان رسید باعث دلگرمی مادرم شد تا این که خبر شهادتش را آوردند.

شهید صیدنور خود را موظف به جبهه رفتن می دانست

خواهر شهید دانش آموز «صیدنور اکبری» گفت: صیدنور خود را موظف به اعزام به

جبهه می دانست و می گفت «اگر من به جبهه نروم پس چه کسی برود»

فاطمه اسکندری خواهر شهید دانش آموز «صیدنور اکبری» با بیان خاطراتی از وی اظهار داشت: زمانی که برادر من می خواست به جبهه اعزام شود، اول مهر بود همه دور او جمع شده بودیم و مادرم با ناراحتی گفت «پسرم چند سال می خواهی در جبهه بمانی بس است بیا به من و پدر پیرت رحم کن و به جبهه نرو».

وی ادامه داد: صیدنور در جواب مادر گفت «غصه نخور مادر جان، ان شاء الله جنگ تمام می شود و من بر می گردم؛ اگر من به جبهه نروم پس چه کسی برود» مادرم در پاسخ صیدنور نمی دانست چه بگوید تمام حرف های صیدنور را قبول داشت ولی دلش راضی نمی شد.

خواهر شهید دانش آموز «صیدنور اکبری» افزود: روز اعزام صیدنور به جبهه روز خیلی سختی برای مادرم بود چون می دانست که فرزندش دیگر بر نمی گردد.

وی خاطرنشان کرد: ناراحتی مادرم در حدی بود که اقوام به دیدن مادرم می آمدند و هر کدام به نوعی وی را دلداری می دادند.

اسکندری تصریح کرد: هر وقت هواپیماهای دشمن از بالای سرمان عبور می کرد، مادرم وحشت می کرد؛ کارمان دلداری دادن به مادر شده بود تا اینکه خبر شهادت صیدنور را برایمان آوردند.

شهید دانش آموز: مبارک باد روزی که مرزهای ساخته شده استعماری برداشته شود در وصیت نامه شهید دانش آموز «صیدنور اکبری» آمده است: مبارک باد بر شما روزی که مرزهای ساخته شده استعماری که بین عراق و ایران جدایی انداخته بود برداشته شود.

در وصیت نامه شهید دانش آموز «صیدنور اکبری» که در ۱۷ سالگی در منطقه قلاویزان بر اثر اصابت ترکش به ناحیه پهلوی و قلب به درجه رفیع شهادت رسید، آمده است:

به نام خدا

مبارک باد بر شما روزی که سرزمین عراق بعد از دوری باز گردد؛ خوشا به حالتان به خاطر روزی که زندانیان عراق چشم به راه شما باشند که آنها را از شر صدام رها سازید.

خوشا به حالتان برای روزی که بوق‌های تبلیغاتی در دست شما باشد و آن تانک‌ها، بمب‌ها و مین‌هایی که بر علیه اسلام طراحی شده بود از بین برده و خنثی سازید. مبارک باد بر شما روزی که مرزهای ساخته شده استعماری که بین عراق و ایران جدایی انداخته بود، برداشته شود؛ شهدا به شما تبریک می‌گویند؛ آن شهدایی که راه را برایتان ترسیم کرده‌اند.

وصیتم به والدینم، کسانی که شب‌ها و روزها بیدار ماندید، کسانی که در راه تربیتم اذیت و خستگی تحمل کردید و مرا سربازی از سربازان خدا قرار دادید، این است؛ پدرم چه زحمتی بهتر از آنکه حاصل رشد و زحمت خود را در راه خدا قربانی کنید، اختیار من در این راه رضای حق تعالی است.

پدر و مادر عزیزم بر من گریه نکنید بلکه بر من افتخار کنید؛ مادرم موهای خود را پاره نکن که این گناه بزرگی است، مادرم چرا شاد نیستی هنگامی که برای شما شفیع باشیم و در روز قیامت تو در کنار زینب (س) و پدرم در کنار حسین (ع) همنشین بینم. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

صلوات بفرست

امدادگر مشغول مداوای رزمنده ای بود که بیضه اش صدمه دیده بود و حال و روز خوبی نداشت. از او پرسید:

- اخوی چطور ترکش خوردی؟

- صلوات بفرست، برای سلامتی امام. (کنایه از این که جدی نگیر. قابل این حرف ها نیست که بخواهم توضیح بدهم. به عبارت دیگر یعنی تماش کن بحث را ادامه نده)

صبحگاه

حاضر بودم روزی ده مرتبه شهید بشوم اما به من نگویند بیا صبحگاه. نمیدانم چرا این قدر برایم زور داشت. اما مثل من کم نبودند. دیگر از بس برای فرمانده عذر و بهانه می آوردم، چشمش که به من می افتاد می گفت: «چیه، دوباره حمام واجب داری یا می خواهی بروی به پسرخاله داماد خواهرت تلفن کنی؟»

صحبتی، سفارشی، فحشی

معاون گردان الحدید می دانست که مثل همه دست اندرکاران، بچه ها پشت سرش حرف هایی می زنند، نه راجع به مسائل شخصی، بلکه راجع به نحوه عملیات، کم و کسری امکانات و به موقع نرسیدن نیرو و مسائلی که به آنها مربوط می شد و روی اوضاع و احوالشان تأثیر می گذاشت. او که تا حدودی در جریان اخبار و اطلاعات بود پیش دستی می کرد و همیشه در پایان صحبت هایش می گفت: «برادران، صحبتی، سفارشی، فحشی اگر دارند بفرمایند، ما در خدمتیم».

صدای سر من بود

صبح که از خواب بیدار شدیم، بسیجی کوچولوی سنگرمان که اخیراً به جمع ما پیوسته بود گفت: «عجب شبی بود. دیشب تا صبح صدای خمپاره نگذاشت چشم بر هم بگذاریم، اینجا همیشه اوضاع بی ریخته؟» دوستی که از ترکش شوخی هایش کم تر کسی جان سالم به در می برد، با سر اشاره کرد و مرا نشان داد و گفت: «خمپاره که چه عرض کنم، این فلانی است که از خوف خدا در نماز شب سرش را به سنگر می زند!» بچه ها که می دانستند صبح ها برای نماز من چقدر سخت از جا بر می خیزم زیر چشمی به من نگاهی انداختند و یک مرتبه همه با هم بلند زدند زیر خنده و قضیه که تازه داشت جدی می شد، لو رفت.

صلواتی

پیرمرد دیگر کار را از حد به در برده بود. به خیال خودش می خواست ثواب جمع کند. فکر می کرد جبهه هم جایی مثل روستایشان است که هر چه بگویی مردم بی چون و چرا انجام بدهند. هنوز بچه های بی ملاحظه جبهه را نمی شناخت. هر چند اوایل آن ها با او این قدر صریح نبودند. البته نه این که حالا توی ذوقش بزنند یا به او بی حرمتی کنند، نه، فقط قلقلش دستشان آمده است. مثلاً دیگر هر بار می خواست بلند شود و مقدمه چینی کند که برای سلامتی ... یا دم به دم بر همه دم و از این حرف ها که خودتان بهتر می دانید، قبل از بر شمردن این عبارت ها و رسیدن به اصل صلوات، دهانش را که باز می کرد، برادران صلوات را فرستاد بودند و پیرمرد ناچار خیلی زود سر جایش می نشست. چیزی هم نمیتوانست بگوید چون صلوات را فرستاده بودند. مدتی به همین منوال گذشت تا این که او روی دست بچه ها بلند شد! چطور؟ به این ترتیب که همان طور سر جایش هر کجا بود ناگهان می گفت صلوات. به هر تقدیر نسبت «صلواتی» را برای خود حفظ کرد.

صل علی محمد، یار امام کو؟

چم و خم اخلاق گروهان خودمان دستم بود. می دانستم که نمی شود به این مفتی ها سرشان را شیره مالید. اما مگر فرمانده گردان دست بر می داشت؛ یک کلام معاونش گفت: «حاج آقا! حالا که نماینده حضرت امام تشریف نیاوردند شما جورشان را بکشید و برادران را به فیض برسانید». او هم چسبید به همین حرف و دو، سه نفری رفتند زیر دو خم ما و ما را انداختند جلو، این در حالی بود که از صبح تبلیغ کرده بودند که نماینده آقا حامل پیام امام هستند و از این حرف ها که موجب شده بود از گروهان دیگر هم بچه ها به مقرر ما بیایند. حسینه پر از بسیجی بود. همه هم چهارچشمی متوجه

در ورودی چشمت روز بد نبیند آقا، تا ما داخل شدیم مثل این که پیشاپیش می دانستند که ایشان نمی آیند؛ شروع کردند: «صل علی محمد، یار امام کو؟»

صل علی محمد

بفهمی نفهمی کمی دیر شده بود. بله. چیزی در حدود یک ساعت! البته حاج آقا در نظر داشتند به نحوی از دل بچه ها دریاورند که خوب قسمت نشد؛ یعنی بچه ها خودشان از جلوی ایشان در آمدند و جایی برای دل جویی باقی نگذاشتند! دوستان همان طور که از قبل با هم هماهنگ کرده بودند به دنبال صف اول از جا بلند شدند و شروع کردند شعار دادن و چه شعار دادنی! جلویی ها می گفتند: «صل علی محمد» و پشت سری ها اضافه می کردند: و آل محمد! هیچ خبری از عبارت: «یار امام خوش آمد» که معمولاً در ادامه صل علی محمد می گفتند نبود. حاج آقا هم که خوب بچه ها را می شناخت، دستش را جلوی دهانش گرفته و داشت حسابی می خندید و اشاره می کرد که مثلاً خیلی خوب، ممنونم بفرمایید بنشینید. بچه ها نشستند و حاج آقا شروع کرد به سخن که: «بله، صل علی محمد و آل محمد. این جوری بهتر است».

ض

ضعیف کش

کلاشینکف؛ کلاغ کیش کن؛ اسلحه ای که گویی زورش به ضعفا و اشخاص ناتوان می رسد و از پس بزرگ ترها بر نمی آید! کنایه از برد کم و قدرت ناچیز این سلاح در مقابل سایر سلاح ها در جنگ.

ضریب زاویه صفر شدن

شهید شدن؛ وقتی ضریب زاویه توپ صفر شود، لوله آن موازی افق و سطح زمین قرار می گیرد. این حالت از تعبیر افقی برگشتن به معنی به شهادت رسیدن گرفته شده است.

ضد رتیل

ادوکلن سنگر

ضد حال زدن

حرف بی اساس و مبنا گفتن؛ بدون ارتباط چیزی را به چیز دیگری آمیختن و از جدیت و درستی انداختن بحث و گفت و گو؛ ادوکلن سنگر.

ضد تانک

بسیجی؛ آر.پی.جی. زن؛ رزمنده صبور و بی باک که یک تنه جلوی تانک دشمن می ایستاد و مثل گلوله آر.پی.جی. آن را در جا متوقف می کرد.

ضد بَم

توپ فرانسوی با بردی در حدود ۶۵ کیلومتر؛ بم و بمی نسبتی بود که در منطقه به نیروهای می دادند که کارشان شده بود نیرو به خط بردن و جا گذاشتن و آمدن. یعنی خودشان هیچ وقت، هیچ چیزشان نمی شد، حتی به ندرت مجروح می شدند! با آنکه مثل همه در میان آتش و در دل معرکه بودند؛ تعبیری بود نظیر حلواخور، سینه زن؛ گاهی اوقات هم افراد خود این اصطلاح را سر زبان دیگران می انداختند و وقتی بچه ها دوره شان می کردند که مثلاً شما صدمه ای ندیده اید؟ آنها می گفتند: ما بمی هستیم، آفت نداریم. این اواخر که توپ های دوربرد فرانسوی آمده بود، بعضی در جوابشان می گفتند: غصه نخور، ضدبم آورده اند، یعنی اگر تا حالا چیزی نشده است، برای این

بود که از خط عقب بودید اما حالا هر کجا که باشید، این توپ های دوربرد به شما می رسد.

ضایع

کسی که به رعایت کامل موازین شرعی مقید نبود و به خیلی از جزئیات توجه نداشت؛ گاهی به کسی اطلاق می شد که بچه ها می خواستند بی اعتمادی خودشان را به او نشان بدهند تا در عین حال با ذکر مورد و مصداق عیب جویی نکرده باشند، می گفتند: ضایع است، تلاشش بی ثمر است و ما را با او کاری نیست.

ضد هوایی

مسئول آموزش و پرورش استان به منطقه آمده بود. بین دو نماز امام جماعت رفت بالای منبر، آن هم چه منبری! از مشرق وارد شد و از مغرب درآمد، فرمانده گردان که با طولانی شدن سخنرانی حاج آقا تمام برنامه هایش به هم می ریخت، رفت پشت پدافند ۵۷ و شروع کرد به آسمان شلیک کردن و داد و فریاد راه انداختن: «هوایما هوایما! همه متفرق شدیم و جلوتر از همه روحانی مقرر، بعد معلوم شد شوخی کرده و دشمنی در کار نبوده است. اما برای ادامه بحث دیگر دیر شده بود.

ط

طناب زیر پوشی

در عملیات عاشورا در منطقه میمک معبر می زدیم که طناب معبر کم آوردیم. قرار بود تانکرها و کامیون های حامل تجهیزات عبور کنند باید راه هر چه زودتر مشخص میشد تا وارد میدان مین نشوند. چاره ای اندیشیده شد. تمام بچه های گردان رزمی، زیرپوش های یشان را در آوردند و با پاره کرن و بستن آن ها به هم طناب بلندی به وجود آمد

که در دو طرف معبر قرار گرفت. به نحوی که از فاصله دور هم به خوبی مشخص بود. به ایترتییف تجهیزات به بچه هایی رسید که در خط از ساعتی پیش حمله را شروع کرده بودند.

طناب و قوطی

در کردستان برای جلوگیری از نفوذ ضد انقلاب به پایگاه حدود شصت متر طناب تهیه کردیم و به آن قوطی کنسرو و کمپوت استتار شده بستیم و دور تا دور پایگاه کشیدیم هر وقت قوطی ها صدا می کرد می فهمیدیم کسی در حال رخنه با پایگاه است .

طویله

در عملیات مرصاد، به اسلام آباد رسیدیم . جایی برای اختفا نبود هر جا اطراق می کردیم ممکن بود دشمن پیدایمان کند، فرمانده که مانده بود نیروهایش را کجا مخفی کند، به یکی، دونفر از رزمنده ها گفت: "بگردید و این اطراف طویله ای را پیدا کنید". بعد از دقایقی او برگشت. طویله ای جنب کارخانه یخ سازی پیدا کرده بود که پراز احشام گوناگون بود . به آنجا رفتیم . بی سیم چی که می خواست موقعیت را به ستاد لشکر اعلام کند می گفت ما در "طویلّه" هستیم و ستاد متفجب از اینکه اسلام آباد کجا و شهر طویله عراق کجا که بالاخره با هزار زحمت بی سیم چی ما قضیه را به آنها تفهیم کرد. تشخیص فرمانده و انتخاب طویله جان همه بچه ها را نجات دادف چون دشمن فکر می کرد نیروها از جاده می آیند و حتماً در خانه های متروکه و بدون سکنه اطراق می کنند. ولی تصور نمی کرد که نیروها نه از طریق جاده ، بلکه از طریق کوه بیایند و در طویله مستقر شوند، تا صبح منافقین را در کمینگاه خود غافل گیر کنند و راه گریزی برایش باقی نگذارند.

طلاب مسؤل

پیام آوران عصرمان که به هرسو پیام شهیدان را می رسانند و مردم را از جرثومه های شوم آگاه می کنند.

طریق مستقیم اسلام

راه محمد(ص)، علی (ع)، حضرت زهرا(س) و فرزندان شان.

طبیان اسلام

روحانیت پیشرو و مبارز و متعهد.

طرح کلنگی

طرح چماقی ؛ برنامه نشدنی؛ کار بی حساب و کیلویی! به کسی که چنین طرح هایی می داد و خیلی جدی دیگران را هم به اجرای آن توصیه می کرد به شوخی می گفتند: زود برو داخل چادر تا ماهواره های دشمن نگیرندت که کار جنگ لنگ می ماند!

طرح چماقی

طرح کلنگی ؛ برنامه نشدنی؛ کار بی حساب و کیلویی! به کسی که چنین طرح هایی می داد و خیلی جدی دیگران را هم به اجرای آن توصیه می کرد به شوخی می گفتند: زود برو داخل چادر تا ماهواره های دشمن نگیرندت که کار جنگ لنگ می ماند!

طرح پیرزنه

طرح های عاری از مطالعه و دقت؛ طرح و تحلیلی که مادرهای مسن و دور از جنگ به رزمندگان ارائه می کردند؛ به مزاح می گفتند در عملیاتی آن قدر امور جنگ عادی تلقی می شد که به اصطلاح ننه های بچه ها هم برای عملیات طرح و برنامه می داشتند

و تلفنی یا حضوری به بچه های خود توصیه می کردند که مثلاً: ننه با توجه به اینکه هوا سرد است بهتر نیست از جنوب حمله کنید؟!!

طرح پتو

جشن پتو؛ مراسم بگیر و ببند غافلگیرانه تازه واردی که برای تسریع خودمانی شدن او با بقیه اجرا می شد.

طبل اسکندر

قبضه کاتیوشا وقتی که در فاصله ای نسبتاً دور شلیک می شد و رگبار می زد، صدای طبل را می مانست که دم به دم نواخته می شد.

طالب

شهید؛ شیفته شهادت؛ واصل به حق؛ مشتری بازار عشق؛ کسی که آن قدر حلقه در سرای معشوق را می کوبد تا از آن در، سری بیرون بیاید و پاسخ وی را بدهد.

طوبی یزدانخواه کناری

طوبی وقتی خواهر کوچکش را پشتش بسته بود شهید شد
طوبی که تنها ۱۰ سال داشت در تظاهراتی در نهم آذر ۵۷ در حالی که خواهر ۳ ساله اش را به پشتش بسته بود با گلوله سربازان رژیم شاهنشاهی هر دو به شهادت رسیدند.

طوبی یزدانخواه کناری ۲۳ شهریور ۱۳۴۷ در خانواده ای مذهبی متولد شد.
وی تحصیلاتش را تا پایه سوم ابتدایی در دبستان بهشت گذراند و پایه چهارم ابتدایی به دبستان ناموس شهر فریدونکار رفت که با شهادتش، تحصیل در پایه چهارم ابتدایی

نا تمام ماند.

بنابراین گزارش، طوبی فرزند پنجم خانواده بود و خواهری کوچک تر به نام خدیجه داشت که همیشه او را بر دوشش می گرفت و درس می خواند. طوبی در نهم آذر ۵۷ در یک تظاهرات مورد اصابت گلوله سربازان رژیم شاهنشاهی از پشت قرار گرفت و با خدیجه ۳ ساله که به پشتش بسته بود، به مقام رفیع شهادت نائل شد.

سرگذشت پژوهان شهیده طوبی یزدانخواه کناری شامل سیده معصومه حسنی ابوالحسن کلاهی، فاطمه ابراهیم پور، سامره امامی و مریم سلیمی هستند.

طوبی ۱۰ ساله: خدا روزی ما را می رساند

خواهر شهیده طوبی یزدانخواه می گوید: طوبی دختر بخشنده ای بود. حتی گاهی اوقات صبحانه فردای خود را به می بخشید و می گفت «خدا روزی ما را می رساند».

«شهربانو ثمنی» مادر شهیده «طوبی یزدانخواه» می گوید: چند ماهی به عید نوروز مانده بود که پدر طوبی برایش کفش های قرمز رنگی خرید.

وی ادامه می دهد: طوبی برای چند روز آن کفش ها را در مدرسه به پا کرد اما یک روز دیدم وقتی از مدرسه برگشت با یک دستمال کفش های نو خود را تمیز کرد و در جعبه گذاشت.

مادر «شهیده طوبی یزدانخواه» می افزاید: از طوبی پرسیدم «چرا این کار را کردی؟» طوبی گفت «بابا پول زیادی ندارد، من این کفش ها را نگه می دارم تا عید آن ها را به پا کنم».

«کبری یزدانخواه»، خواهر شهیده طوبی یزدانخواه اظهار می دارد: آن زمان درآمد خانواده ما کم بود. هنگام شب مادرم به هر کدام از بچه ها ۲ تا گردو و به اندازه یک کف دست نان می داد تا بخوریم.

وی می افزاید: طوبی یکی از آن گردوها را با کمی نان می خورد و بقیه را لای یک

روزنامه می‌پیچید و داخل کیفش می‌گذاشت و می‌گفت «شاید فردا برای صبحانه نان نداشته باشیم. آن وقت این صبحانه من می‌شود».

وی می‌افزاید: گاهی اوقات برادرانم موقع شام منزل نبودند و وقتی می‌آمدند غذا به آن‌ها نمی‌رسید. طوبی همیشه غذای صبحش را به برادرانمان می‌داد و وقتی می‌پرسیدیم «پس خودت فردا چه می‌خوری؟» می‌گفت «خدا روزی ما را می‌رساند».

آن تیر در قلب خدیجه بود

مادر شهیده طوبی یزدانخواه می‌گوید: طوبی را که از قبر بیرون آوردند، مشخص بود تیر خورده ولی در بدنش نبود. در همان لحظه پدرشان وضو گرفت تا نماز شکر بخواند. خدیجه را از هم از قبر بیرون آوردند که دیدند آن تیر در قلب خدیجه است. «شهربانو ثمنی» مادر شهیده «طوبی یزدانخواه» می‌گوید: در آن زمان برای تشییع جنازه عمومی اجازه‌ای نبود. به همین دلیل بدون مراسم، طوبی و خدیجه را تشییع کردیم و با مشکلات فراوان آن‌ها را در حیاط مسجد امام سجاد (ع) به خاک سپردیم. وی ادامه می‌دهد: از سویی سربازی که طوبی و خدیجه را به شهادت رسانده بود، قصد فرار داشت که مردم جلوی او را گرفتند. او در اعترافات خود ادعا می‌کرد طوبی و خدیجه را نکشته است و بچه‌ها از ترس سگته کردند.

شهربانو ثمنی می‌افزاید: بعد از حرف‌های این سرباز، در روز سوم شهادت بچه‌ها، پزشکی آمد تا بعد از نبش قبر مشخص کند که آن‌ها بر اثر اصابت تیر به شهادت رسیده‌اند یا سگته کرده‌اند.

وی اضافه می‌کند: طوبی را که از قبر بیرون آوردند، دیدند که تیر خورده است ولی تیر در بدنش نبود در همان لحظه پدرش وضو گرفت تا نماز شکر بخواند. خدیجه را از هم از قبر بیرون آوردند که دیدند تیر در قلب خدیجه است.

مادر شهیده «طوبی یزدانخواه» اظهار می‌دارد: چند ماه بعد، برخی آشنایان از پدرشان پرسیدند که چرا آن زمان نماز شکر خواند و او پاسخ داد «زیرا بچه‌هایم نزدیکم هستند

و جنازه آن‌ها را به جای دیگری نبردند و به خاطر این که ادعای آن سرباز راجع به ترسیدن بچه‌ها غلط از آب درآمد پس باید خدا را شکر می‌کردم».

طرح شاهد

دوستی داشتیم که این اواخر پدرش را با خودش آورده بود جبهه. بچه‌ها به او می‌گفتند: «این بنده خدا را با این سن و سال آورده ای در این بیابان بی آب و علف که چه بشود؟» می‌گفت: «برای رضای خدا! خانه که باشد مادرم را اذیت می‌کند، به این ترتیب هم خدا راضی است هم بنده خدا که ننه من باشد». می‌دانستیم پسر زبلی است، پرسیدم: «فقط برای همین؟» گفت: «البته نه فقط برای این راستش گفتم بلکه خدا بخواهد و شهید بشود و من بتوانم از طرح شاهد استفاده کنم و بروم دانشگاه بی کار نباشم!»

طریق بین چه می‌گوید

از جمله آداب امر به معروف و نهی از منکر، بهره بردن از طریق توجه دادن به "گفته" نه "گوینده" بود، آن هم به روش غیر مستقیم و مکتوب، که نه گوینده خود را مصون از حب و بغض در امر و نهی می‌دانست و نه شنونده در قبول و پذیرش، اعتماد به عدالت خویش داشت. عنایت به این ملاحظات و دقایق دوستی و زوایای روان شناختی انسان باعث می‌شد تا نزد بعضی سنت تذکر متقابل مکاتبه ای به وجود بیاید، بدین قرار که بچه‌های یک دسته یا گروهان چنانچه نکته‌ی خاصی در خلق و خو و رفتار یکدیگر مشاهده می‌کردند، آن را روی قطعه ای کاغذ می‌نوشتند و نیمه شب در کلاه کاسکت طرف می‌نهادند و طبعاً شخص وقتی برای صبحگاه خود را آماده می‌کرد، متوجه امر می‌شد و بی هیچ واکنشی آن را به گوش جان می‌شنید، بی آن که احیاناً حساسیتی نشان بدهد به شناختن نویسنده ی یادداشت. آن قدر این ارتباط مبارک و مقبول بود که

بعضی از برادران بی اختیار، بعد از این که از خواب بر می خاستند، وسایل خود را می جستند، به این امید که برادری سخنی به راستی و درستی و از روی مهر و محبت و مصلحت به وی هدیه کرده باشد.

طاق نصرت قرآن

آخرین بوسه را به رسم معهود، بر قرآن می زدند و آخرین نگاه را به آن می انداختند؛ آخرین چیزی که مسافر آن را ترک می کند. این ادب در جبهه و موقع عملیات، آخرین تجدید میثاق و بیعتی بود که بچه ها با خدای خود و کتاب او می کردند و پس از آن می رفتند که جان بر سر پیمان اولین و آخرین خود نهند. معمولاً روحانی گردان، یعنی نیروهای تبلیغی رزمی قرآن را بالای سر رزمندگان می گرفتند و در مواقعی که تعداد بچه های رزمنده در جناح و موقعیتی بنا به ضرورت زیاد بود، طاق نصرتی از قرآن بنا می کردند که بچه ها به سرعت از زیر آن عبور می کردند و به سوی آن « آه» ربی دل ها می رفتند.

طهارت ظاهر و باطن

برای رفتن به محل نگهبانی وضو می گرفتند. آن گاه رو به کربلای معلی می ایستادند و به مولایشان امام حسین (ع) سلام می دادند و اظهار ادب می کردند و بعد مشغول نگهبانی می شدند.

ذکر گفتن و خواندن سوره های قرآن و ادعیه ی مناسب حال و مقام و محل، اشتغال سازنده ای بود بعد از تفکر که خلوت بچه ها را پر می کرد و کم تر اتفاق می افتاد کسی این اوقات خاص را مفت از دست بدهد و به بطالت بگذارند. اشخاصی بودند که کل قرآن و ادعیه مشهور مثل دعا های کمیل و توسل را سرپست و داخل سوله حفظ کرده بودند.

با حفظ هوشیاری نافله ی شب اقامه می کردند در آن اوقات خلوت و خالی از غیر و پر از خدا. بچه ها سرما و گرمای زمستان و تابستان را به طمع و توقع جلب رضایت حضرتش تاب می آوردند و دم نمی زدند و درپست دونفره به درد دل و عقده گشایی و لذت بردن از حضور هم و حال حاصل از این مؤانست می پرداختند.

در آن خلوت خالی از اغیار نگهبانی موهبتی بود برای بازگشت به خویش، مرور و محاسبه ی گذشته، حال و آینده؛ در آن اندازه از لذت و گوارایی و رغبت که همیشه برسر آن دعوا بود و مرافعه.

طرز آشنایی دیگر

وقتی تازه واردی داخل چادری می شد و به جمع نیروهای قدیمی می پیوست و مظلومانه از سر کم رویی و خجالت گوشه ای می نشست، دیگران برای زود خودمانی شدن او شروع می کردند به سؤال کردن: "بچه ی کجایی؟ کدام محل؟ چند ساله آن جا هستید؟ خیابان...؟" و به همین ترتیب، تا آخر، که حتی اگر سی، چهل کیلومتر هم با خانه و زندگی آن ها فاصله داشت

می گفتند: "پس بچه محل هستیم" و همه می خندیدند و قضیه ختم به خیر می شد.

روش دیگر این بود که همه شروع می کردند خودشان یا بغل دستی شان را معرفی کردن - البته این معرفی اغلب آمیخته به شوخی و نقل کم و زیاد واقع امر بود - و بدین وسیله، خودشان را به او می شناساندند و دست آخر، او هم لابد باید شرح حال خود را می گفت تا معارفه کامل بشود. گاهی غیر مستقیم با حالات و حرکات و حرف های ساده و صریح و خودمانی این صمیمت را ایجاد می کردند، به نحوی که موجب گشایش و انبساط خاطر دوست و میهمان می شد و تازه وارد خودش را بی اختیار یکی از اعضای گروه و جمع احساس می کرد.

اگر بچه های دسته یا واحد می خواستند برای میهمان و تازه وارد، سنگ تمام بگذارند،

هر که هر چه داشت از خوردنی و نوشیدنی و تنقلات می آورد و روی هم می ریختند و جشنی برای معرفی او ترتیب می دادند. بعد حاضران یکی، یکی خودشان را به او معرفی می کردند و بعضی القاب واسامی مستعار یکدیگر را می گفتند، مثل: احمد گرینوف، سلطان ... ترتیب دیگری هم برای ایجاد علاقه و زمینه ی دوستی معمول بود مثل "شیر پتو" (جشن پتو) که به روایت دیگر به این طریق بود که یک روز صبح، شهردار وقت می گفت: "تازه وارد به پیش!" یا "برادر بی زحمت آن خود کار وسط! چادر را به من بده!" و او از همه جا بی خبر، بسیار مؤدب و سنگین از جا بر می خاست تا به سمت شهردار برود که بچه ها در برنامه ای از پیش تدارک دیده شده، پتویی به سرش می انداختند و تا آن جایی که می خورد او را می زدند و بعد رهایش می کردند و مثل این که هیچ اتفاقی نیفتاده باشد سر جایشان می نشستند.

طاق نصرت

پوکه های توپ موارد استفاده فراوانی داشت. پوکه توپ ضدهوایی ۵۷ را که حدوداً ۱۰ سانتی متر قطر و ۴۰ سانتی متر طول دارد، برای بزرگداشت مقام شهدا به جای گلدان به کار می بردند. از پوکه های طلایی توپ ۱۳۰ برای ساخت طاق نصرت، تزئین منطقه، نرده کشی، علایم راهنما و... استفاده می کردند.

طهارت صورت و سیرت در آستانه عملیات

همه هم و غم افراد در فرصت بین عملیات این بود که با مواظبت از قول و فعل و حال خود، مقدمات آن سفر روحانی و عروج ربانی را فراهم کنند تا وقتی به دیدار دوست می شتابند، مقبول حضرتش باشند. برای رسیدن به این مقصد و مقصود، تمام موارد مستحب و مکروه را نیز رعایت می کردند و از آن جمله بود اندرون از طعام خالی نگه داشتن برای راز و نیاز، در خط مقدم بدون وضو تردد نکردن، برنامه خودسازی داشتن

و محاسبه و مراقبه و این رفتار بر عام و خاص معلوم و مسلم می کرد که آنها رفتنی هستند. شاید بتوان گفت همیشه و بدون استثنا بیشترین شهدا و مجروحان از همین افراد خود ساخته بودند. معقول و ممکن نبود که «تصادفاً» کسی شهید بشود. بر اثر همین تجربه مکرر بود که وقتی آتش سنگین می شد، بچه ها به شوخی به هم می گفتند: «غیبت کن، دروغ بگو، تهمت بزن!» و منظورشان این بود که با چنین شرایطی خدا کسی را به حضور نمی پذیرد و به قول حافظ: «بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود» به همین جهت، وقتی بنا به هر دلیل، مدتی عملیات به تعویق می افتاد، بچه ها دسته ای یا گروهانی سر به بیابان می گذاشتند و با هم ناله و استغاثه می کردند و می گفتند: بچه ها ببینید چه کرده ایم که خدا این نعمت را از ما سلب کرده است. از نشانه های قطعی نزدیک شدن عملیات رواج برپایی نماز شب بود که اینجا و آنجا به چشم می خورد و فضا را بیش از پیش تلطیف و آماده می کرد.

طریق القدس

عملیات طریق القدس ؛ فتح بستان

با عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا و انتصاب سرهنگ صیاد شیرازی (امیر سپهبد علی صیاد شیرازی) به فرماندهی نیروی زمینی ارتش و انجام عملیات ثامن الائمه که به شکست حصر آبادان معروف شد ، هماهنگی سپاه و ارتش بیشتر و ارتباط فرماندهان این دو قوا تنگ تر و محکمتر گردید و زمینه هایی تبیین استراتژی جدید در جنگ با هدف آزادسازی مناطق تحت اشغال دشمن فراهم شد . از میان طرح هایی که در شورای عالی دفاع مطرح بود ، طرح قطع ارتباط دشمن از شمال به جنوب با آزاد سازی تنگه چزابه و آزاد سازی شهر بستان برای رسیدن به نوار مرز بین المللی نیز وجود داشت . بنابراین در بامداد ۸ آذر ۱۳۶۰ عملیات طریق القدس با رمز مقدس یا حسین به طور همزمان در چند محور و با هدف آزاد سازی شهر بستان و رسیدن به خطوط مرزی

در جزابه آغاز شد . در این نبرد که طراح آن شهید حسن باقری بوده و فرماندهی آن را سپاه پاسداران بر عهده داشت ، ۲۳ گردان از سپاه و ۹ گردان از ارتش در مصاف با ۶۰ گردان مجهز دشمن از چند محور ، نبرد را آغاز کردند .

رزمندگان اسلام با عبور از منطقه رملی در شمال بستان ، دشمن را دور زده و بستان را فتح کردند . عبور از زمین های رملی صعب العبور سبب غافلگیری دشمن گردید و بدین ترتیب همه اهداف از پیش تعیین شده به دست آمد .

در طی یک هفته عملیات ، منطقه ای به گستره ۶۵۰ کیلومتر مربع شمال شهر بستان ، تنگه استراتژیک جزابه ، ۷۰ روستا و پنج پاسگاه مرزی آزاد شد و پس از گذشت ۴۲۰ روز از آغاز جنگ تحمیلی ، رزمندگان توانستند در منطقه عمومی سوسنگرد و بستان ، در مرز بین المللی مستقر شوند .

همچنین فتح جزابه موجب شد تا اتصال قوای دشمن در غرب کرخه و غرب کارون گسسته شده و توان قوای سپاه سوم و چهارم ارتش عراق در جنوب تجزیه گردد . این عملیات بهترین زمینه برای پیروزی در عملیات بزرگ فتح المبین تلقی می شود . در این عملیات ۱۸۰ دستگاه تانک و نفربر ، ۲۰۰ دستگاه خودرو ، ۱۳ فروند هواپیما و ۴ فروند هلیکوپتر منهدم و ۴۵ گردان و گروهان از ۱۲ تیپ و نیروهای کماندویی لشکر ۵ مکانیزه ارتش عراق از بین رفته و ۴۰۴۶ تن از نیروهای دشمن کشته ، زخمی و اسیر شدند .

طی عملیات طریق القدس ، غنایمی نیز از دشمن به دست آمده است که به این ترتیب گزارش شده است :

۱- ۱۰۰ دستگاه تانک

۲- ۱۵۰ دستگاه بولدوزر و ماشین های مهندسی - رزمی

۳- ۱۹ قبضه توپ ۱۵۲ میلیمتری

۴- ۷۰ دستگاه نفربر

۵- ۲۵۰ دستگاه خودرو

۶- ۲ قبضه تیربار سنگین دوشکا با خودرو

۷- میزان قابل توجهی سلاح مهمات

عملیات طریق القدس نخستین مرحله از استراتژی موسوم به راه کربلا بود . در این عملیات عباس کرد آبادی و احد فروغی از فرماندهان سپاه پاسداران به شهادت رسیدند.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : طریق القدس (فتح بستان)

زمان اجرا : ۱۳۶۰/۹/۸

مدت اجرا : ۱۴ روز

مکان اجرا : منطقه عملیاتی چزابه - شمال شهر بستان

رمز عملیات : یا حسین

تلفات دشمن : ۴۰۴۶ کشته ، زخمی و اسیر

ارگان های عمل کننده : سپاه و ارتش

اهداف عملیات : قطع ارتباط شمال به جنوب دشمن در خاک ایران با آزاد سازی شهر بستان و تنگه چزابه و رسیدن نوار مرز بین المللی

ظ

ظَلَمْتُ نَفْسِي

پتوهای نو و نرمی که اغلب نقش پلنگ بر زمینه خود داشتند و بسیار سبک و کم حجم بودند. وقتی کسی به شوخی یا جدی موقع خواب و برای روانداز یا زیرانداز از میان

پتوهایی که روی هم چیده شده بود پتویی با این مشخصات را برمی داشت می گفتند: از آن ظلمت نفسی ها برداشت.

ظهور آقا

رسم بود وقتی دو نفر به هم می رسیدند اولین سؤالی که می کردند این بود که: «تا کی منطقه هستی؟ چه وقت پایانی یا تسویه می گیری؟» و اگر شخص بنا نداشت جواب بدهد و می خواست طرف را سرگردان کند یا واقعاً می خواست بی حد و عدد در جبهه بماند می گفت: «تا انقلاب مهدی (عج)» و شنونده اگر عاقل و بالغ بود و از جنس خود برادران، تبصره می زد: «البته اگر تا عید ظهور کند؟» و جواب می شنید: «مسلماً».

ظلمت نفسی، ظلمت نفسی،

مسئول تدارکات بود؛ منتها از آن تدارکاتی هایی که همه گروهان می گفتند ما بچه هایمان هم با او خوب نمی شوند. خیلی اهل حساب و کتاب و درست و دقیق؛ از آن زرننگ هایی که پشه را روی هوا نعل می کند. خودش تعریف می کرد و می گفت: از همه جایی خبر داشتم می رفتم گردان جلسه که دیدم از آن پایین، توی رودخانه پشت چادر صدای ناله و ندبه می آید. حالا نگو بچه ها مرا دیده اند و عمداً صدایشان را بلند کرده اند که توجه مرا جلب کنند. خوب گوش کردم. چند نفر با تضرع تمام داشتند ظاهراً با خدای خودشان راز و نیاز می کردند: ظلمت...ن...فسی، ظلمت...ن...فسی. اما چرا این موقع روز؟! پاورچین پاورچین رفتم نزدیک. آقا چشمت روز بد نبیند؛ چه دعایی، چه شوری، چه حالی. تنقلات را ریخته بودند وسط؛ می خوردند و می خندیدند و «ظلمت نفسی» می گفتند.

ظفر ۴ (نامنظم)

قرارگاه عملیاتی و برون مرزی «رمضان» نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با همکاری معارضان کرد عراقی، در روز ۲۸ آبان ماه ۱۳۶۶ عملیات نامنظم «ظفر ۴» را در استان «دهوک» کردستان عراق ترتیب داد.

در این عملیات که در شمار سلسله عملیات‌های نامنظم ظفر و در عمق منتهی الیه جبهه شمالی دشمن و با هدف انهدام تأسیسات نظامی - اقتصادی عراق صورت گرفت، نیروهای خودی با رمز «یا رسول الله (ص)» به مقر لشکر ۱۱۹ پیاده ارتش عراق مستقر در شهر دهوک حمله برده و ضمن انهدام آن، به تخریب تأسیسات انتقال برق سد این شهر به میزان ۶۰ درصد و مرکز پست و تلگراف، پمپ بنزین، مقر پلیس و مخابرات به میزان ۴۰ درصد پرداختند.

همچنین نیروهای عمل کننده توانستند بامسدود کردن موقت راه ترانزیتی عراق - ترکیه، ۱۰ پایگاه حفاظتی این مسیر را منهدم ساخته و ۴۰۰ کشته و زخمی از دشمن بر جای گذارند.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: ظفر ۴ (نامنظم)

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۸/۲۸

تلفات دشمن (کشته و زخمی): ۴۰۰

رمز عملیات: یا رسول الله (ص)

مکان اجرا: استان دهوک عراق، ۲۵۰ کیلومتری محور شمالی جبهه دشمن

ارگان‌های عمل کننده: رزمندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در قرارگاه برون مرزی رمضان و معارضان کرد عراق

اهداف عملیات: انهدام تأسیسات نظامی - اقتصادی و تأسیسات سد شهر کرکوک

ظفر ۳ (نامنظم)

عملیات ظفر ۳ (نامنظم)، همکاری بزرگ با معارضان کرد عراقی: قرارگاه «رمضان» نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در تاریخ ۲۵ آبان ماه سال ۶۶ عملیات نامنظم ظفر ۳ را به منظور انهدام مراکز نظامی و تأسیسات اقتصادی دشمن در عمق جبهه شمالی دشمن طرح ریزی و اجرا کرد. این عملیات در منطقه عملیاتی «دربندیخان» واقع در جنوب استان «سلیمانیه» و بخش «سنگاو» از استان کرکوک و با رمز «یا رسول الله» آغاز شد.

طی این عملیات، شماری از پایگاه‌ها و تأسیسات و سلاح‌ها و ادوات دشمن به این شرح در منطقه منهدم گردید:

- مرکز پشتیبانی و مقر فرماندهی لشکر ۳۶ پیاده.
 - تأسیسات نیروگاه سد دربندیخان.
 - پایگاه حفاظتی دشمن در اطراف دربندیخان.
 - کنترل موقت جاده سلیمانیه
 - بغداد در منطقه «بانی خلال».
 - ۱۰۵ دستگاه انواع خودرو نظامی
 - یک فروند چرخبال.
 - چندین دستگاه تانک و نفربر.
- همچنین تعداد ۷۵۰ تن از نیروهای دشمن کشته، زخمی و اسیر شدند.
- در عملیات ظفر ۳ که با همکاری معارضان کرد عراقی به انجام رسید، مقدار فراوانی سلاح و مهمات به غنیمت نیروهای خودی درآمد.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: ظفر ۳ (نامنظم)

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۸/۲۵

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۷۵۰

رمز عملیات: (یا رسول الله)

مکان اجرا: منطقه عملیاتی دربندیخان در جنوب استان سلیمانیه عراق
ارگان‌های عمل‌کننده: رزمندگان قرارگاه برون مرزی رمضان و معارضان کرد عراق
اهداف عملیات: حمله به مراکز نظامی و تأسیسات اقتصادی دشمن

ظفر ۵ (نامنظم)

عملیات ظفر ۵ (نامنظم)، نفوذ به عمق ۲۰۰ کیلومتری جبهه دشمن :
در طی سال ۱۳۶۶ قرارگاه «رمضان» سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با اجرای چند رشته عملیات پی‌درپی و نفوذی، دشمن را در محور شمالی جبهه جنگ مضطر نموده و توان بالایی از فرماندهان ارتش عراق را به محورهای کوهستانی کردستان عراق معطوف کرد.

در این میان، نقش معارضان کرد عراقی بخوبی کارگشا بود و همکاری با ایشان، پیروزی‌های فراوانی را برای ایجاد سر در گمی دشمن و بهره‌برداری نیروهای خودی در خطوط پدافندی جبهه شمالی به همراه داشت. عملیات ظفر ۵ در همین راستا و به صورت تهاجمی و با اجرای آتش در شامگاه ۲۲ دی ماه ۱۳۶۶ به صورت محدود و نامنظم آغاز شد. نیروهای خودی با شنیدن رمز «یا زهرا (سلام الله علیها)» با نفوذ به عمق ۲۰۰ کیلومتری در پشت مواضع دشمن، واقع در استان‌های «دهوک»، «کرکوک» و «دیاله» به انهدام چندین مرکز نظامی ارتش عراق پرداختند.

طی این عملیات نیروهای عمل‌کننده موفق شدند ۳۶ پایگاه حفاظتی دشمن بر بلندی‌های مشرف بر شهر «دیرلوک»، مرکز فرماندهی و ستاد ترابری-مهندسی و مخابراتی لشکر عراق، پایگاه و پاسگاه‌های دشمن در مسیر شهرهای «شیلادیزه» و «عمادیه» و مراکز دولتی و نظامی دشمن از جمله مرکز استخبارات حزب بعث در منطقه

را منهدم ساخته و تعدادی از تجهیزات و ادوات دشمن به این شرح را نابود سازند:

- یک فروند هواپیما.
 - ۴۶ دستگاه خودرو سبک و سنگین.
 - ۷ دستگاه لودر و بولدوزر.
 - یک انبار مهمات.
- همچنین در این عملیات ۴ گردان حفاظتی شهر دیرلوک عراق متلاشی شده و ۲۰۰۰ تن از نیروهای دشمن کشته و زخمی و اسیر شدند. ۳ دستگاه نفربر زرهی، یک قبضه ضد هوایی، دو قبضه خمپاره انداز، صدها قبضه سلاح سبک و مقدار فراوانی مهمات دشمن نیز به دست نیروهای خودی افتاد.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: ظفر ۵ (محدود و نامنظم)

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۱۰/۲۲

تلفات دشمن: ۲۰۰۰ (کشته، زخمی و اسیر)

رمز عملیات: یا زهرا (سلام الله علیها)

مکان اجرا: عمق ۲۰۰ کیلومتری در پشت مواضع دشمن در استانهای شمالی خاک عراق

ارگانهای عمل کننده: رزمندگان قرارگاه برون مرزی رمضان و معارضان کرد عراق
اهداف عملیات: انهدام چندین مرکز نظامی ارتش عراق

ظفر ۱ (نامنظم)

عملیات ظفر ۱ (نامنظم)، آزادی شهر «کانی ماسی» در منطقه عمومی کردستان عراق: یکی دیگر از عملیاتهای نامنظم در سال ۱۳۶۶ که توسط نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و با هدایت و فرماندهی قرارگاه «رمضان» و همکاری معارضان کرد

عراقی به اجرا درآمد، عملیات «ظفر ۱» در منطقه عملیاتی استان «دهوک» و استان «سلیمانیه» کردستان عراق بود. این عملیات در روز ۲۷ شهریور ماه ۱۳۶۶ در گستره‌ای به وسعت ۳۰ کیلومتر مربع و در عمق ۲۰۰ کیلومتری خاک عراق انجام شد.

نیروهای خودی ضمن انهدام مراکز نظامی دشمن، شهر «کانی ماسی» از توابع فرمانداری «عمادیه» را آزاد کرده و ۶۰ پایگاه حفاظتی دشمن در اطراف این شهر و محور ارتباطی «باتوفه» و «زاخو» را از میان بردند. همچنین مراکز گردان مستقر در منطقه از تیپ «بیگاره» ارتش دشمن، پایگاه‌های حفاظتی دشمن در منطقه «گیله زرده» سلیمانیه و مقر گردان ۱۹ خفیفه متلاشی شده و ده‌ها دستگاه تانک و نفربر، شماری خودرو، انواع سلاح سبک و نیمه سنگین و چندین انبار مهمات نابود گردید. شمار کشته، زخمی و اسرای دشمن در این عملیات ۱۵۰۰ نفر گزارش شده است.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: ظفر ۱ (نامنظم)

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۶/۲۷

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۱۵۰۰

مکان اجرا: منطقه عملیاتی دهوک در استان سلیمانیه عراق - محور شمالی جنگ ارگان‌های عمل‌کننده: رزمندگان قرارگاه برون مرزی رمضان و معارضان کرد عراق اهداف عملیات: انهدام مراکز نظامی دشمن در شهر کانی ماسی از توابع فرمانداری عمادیه عراق

ظفر ۶ (نامنظم)

عملیات ظفر ۶ (نامنظم)، حمله‌ای غافلگیرانه به پشت خطوط دشمن : عملیات ظفر ۶ در ۵ اسفند ماه ۱۳۶۶ با هدف آزادسازی بلندی‌های منطقه عمومی «سنگاو» در شرق استان «کرکوک» کردستان عراق در عمق جبهه شمالی دشمن و در

اوج سرما و برف زمستان کوهستان به انجام رسید. طی این حمله غافلگیرانه تعدادی از بلندی‌های مهم و تأسیسات کاربردی از دست دشمن بیرون آمد که عبارت بود از:

- بلندی‌های «گرده ناصر»، «گرده مقبره»، «گرده سو»، «گرده قالی» و بلندی ۶۰۶

- پل مهم شهر «باصره» و چندین روستای منطقه.

همچنین رزمندگان اسلام بر راه‌های ارتباطی و مهم شهرهای سنگاو - چمچال -

کرکوک و سنگاو - قادر کرم - قره داغ - سلیمانیه و همچنین راه فرعی سنگاو دربندیخان مسلط شدند.

علاوه بر آن، پادگان گردان مستقل پیاده مکانیزه از سپاه یکم، پادگان محل استقرار گردان ۱۳۵ و گردان ۲۵ خفیه و ۱۴ پایگاه دشمن در منطقه منهدم و تعداد ۵۷۰ نفر از قوای بعثی عراق کشته و زخمی شده و یا به اسارت رزمندگان در آمدند.

در پی این پیروزی‌ها، شماری از تجهیزات ارتش دشمن به این شرح منهدم گردید: ۶ دستگاه تانک و نفربر. ۲ قبضه توپ ضد هوایی. ۸ قبضه خمپاره انداز ۸۲ میلیمتری. چندین قبضه تیربار. ده‌ها انبار مهمات.

عملیات ظفر ۶ با به غنیمت گرفتن ۲ دستگاه نفربر زرهی، ۶۰ دستگاه انواع بی سیم، چندین قبضه خمپاره انداز و شماری سلاح انفرادی از دشمن به پایان رسید.

این عملیات را قرارگاه «رمضان» نیروی زمینی سپاه پاسداران طراحی و با همکاری معارضان کرد عراق به اجرا گذاشت.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: ظفر ۶ (نامنظم)

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۱۲/۵

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۵۷۰

مکان اجرا: منطقه عمومی سنگاو در شرق استان کرکوک عراق - عمق جبهه شمالی

دشمن

ارگان‌های عمل‌کننده: قرارگاه رمضان نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و معارضان کرد عراق

اهداف عملیات: آزادسازی بلندی‌های منطقه سنگاو و انهدام توان رزمی دشمن

ظفر ۲ (نامنظم)

این عملیات در تاریخ ۱۲/۷/۶۶ با رمز مبارک «لیک یا حسین (ع)» در منطقه عملیاتی شهر کفری از استان کرکوک، به منظور پاسخ‌گویی به شرارت‌های رژیم بعث در بمباران شیمیایی و ویران ساختن روستاهای کردنشین استان‌های شمالی عراق و نیز با هدف انهدام تأسیسات نظامی و اقتصادی عراق آغاز شد.

رزمندگان تحت امر قرارگاه رمضان، متشکل از نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و لشکر ۹، در نخستین ساعات عملیات، سلسله ارتفاعات مهم کفری داغ را پس از انهدام نیروهای دشمن تحت کنترل و تصرف خود درمی‌آوردند.

رزمندگان لشکر ۹ بدر با یک مانور پرتحرک، پس از وارد آوردن تلفات و خسارات سنگین، قرارگاه‌های دشمن را به تصرف درمی‌آوردند و مقدار قابل توجهی از وسایل جنگی را به غنیمت می‌گیرند که بدین ترتیب مقدمه انهدام تأسیسات شهر کفری فراهم می‌شود.

دشمن پس از متحمل شدن ۳۰۰ کشته و زخمی، تلاش می‌کند تا از ادامه پیشروی قوای اسلام پیش‌گیری به عمل آورد که با حمله نیروهای اسلام این تلاش‌ها ناکام می‌ماند و پایگاه‌های پلیس و دژبانی اطراف شهر کفری نیز به کنترل رزمندگان مسلمان درمی‌آیند.

رزمندگان اسلام در ادامه عملیات، جاده‌های مهم کفری - بغداد و کرکوک خانقین - تکریت را به کنترل کامل خود درمی‌آورند که زمینه ورود آن‌ها به شهر فراهم می‌شود. با درهم کوبیدن نیروهای باقی‌مانده دشمن، تأسیسات نظامی و اقتصادی شهر، از جمله

ساختمان سازمان امنیت، ساختمان حزب بعث عراق و نیروگاه برق به آتش کشیده می‌شوند و ساختمان فرمانداری پس از نبردی تن به تن منهدم می‌شود و فرماندار این شهر نیز به هلاکت می‌رسد. با تداوم عملیات و پاک سازی مراکز مهم شهر، تعدادی از نیروهای نظامی و امنیتی شهر کشته و مجروح می‌شوند و تعدادی نیز از مهلکه می‌گریزند.

نتایج عملیات

تأسیسات منهدم شده دشمن:

کلیه پایگاه‌های دشمن در ارتفاعات کفری داغ.

ساختمان‌های سازمان امنیت، فرمانداری، حزب بعث، شهرداری، پست و تلگراف، شعبه بانک رافدین، نیروگاه برق، یک کارخانه، پادگان نیروی جیش الشعبی و پمپ بنزین شهر کفری عراق.

تجهیزات منهدم شده دشمن:

ده‌ها دستگاه تانک و نفربر.

تعدادی خودرو نظامی.

ده‌ها قبضه سلاح نیمه سنگین.

غنایم:

تعداد زیادی سلاح سبک و نیمه سنگین.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: ظفر ۲ (نامنظم)

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۷/۱۲

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۵۰۰

رمز عملیات: لیک یا حسین (ع)

مکان اجرا: شهر کفری داغ در استان کرکوک عراق - عقبه جبهه شمالی دشمن

ارگان‌های عمل‌کننده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در قرارگاه رمضان و معارضان کرد عراق

اهداف عملیات: انهدام مراکز استراتژیک و توان رزمی و پشتیبانی نظامی دشمن

ظفر ۳ (ایذایی)

عملیات ظفر ۳ (ایذایی)، ضربه به بخشی از نیروهای دشمن: نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران در ساعت ۱ بامداد ۷ تیرماه ۱۳۶۴ بمنظور ضربه زدن به بخشی از نیروهای دشمن در شمال غربی خط خودی - جبهه شمالی جنگ عملیات محدود و ضربتی ظفر ۳ را به اجرا گذاشت. در این یورش ۲۰ دستگاه خودرو، ۱۲ زاغه مهمات و شماری از سنگرهای انفرادی و اجتماعی دشمن منهدم شد.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: ظفر ۳ (ایذایی)

زمان اجرا: ۱۳۶۴/۴/۷

مکان اجرا: شمال غربی خط خودی - جبهه شمالی جنگ

ارگان‌های عمل‌کننده: نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران

اهداف عملیات: ضربه زدن به بخشی از نیروهای دشمن به صورت ضربتی و محدود

ظفر ۷ (نامنظم)

عملیات ظفر ۷ (نامنظم)، گامی دیگر تا شروع عملیات بزرگ والفجر ۱۰: نیروهای قرارگاه رمضان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با همکاری معرضان کرد عراقی در روز ۲۳ اسفندماه ۱۳۶۶، عملیاتی را با نام ظفر ۷ با رمز یا محمد رسول الله (ص) در منطقه شرق استان «سلیمانیه» مرکز کردستان عراق - عقبه شمالی جبهه دشمن - به

انجام رساندند. این یورش که در منطقه ای به گستردگی ۴۰ کیلومتر مربع صورت گرفت، با هدف آزادسازی بلندی های منطقه شهر «خرمال» و انهدام نیروی دشمن پیگیری شد. در این عملیات ۱۴ بلندی مهم منطقه و ۷ روستا در حد فاصل نوار مرزی و شهر خرمال آزاد و به همراه آن ۱۵ دستگاه تانک و نفربر زرهی، ۲۰ دستگاه خودرو، ده ها قبضه خمپاره اندازه و شماری سلاح سبک و نیمه سنگین دشمن منهدم و یگانهای تیپ ۴۲۴ و ۴۳۲ و گردان مستقل ۲۴ حفاظت ارتش عراق متلاشی شد. عراق در این حمله ۵۵۰ تن کشته، زخمی و اسیر بر جای گذاشت. همچنین ۱۰ دستگاه تانک، ۲۳ دستگاه خودرو نظامی، صدها قبضه آر پی جی ۷ شماری قبضه های خمپاره انداز دشمن به غنیمت رزمندگان اسلام درآمد.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: ظفر ۷ - نامنظم

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۱۲/۲۳

رمز عملیات: یا محمد رسول الله (ص)

مکان اجرا: شرق استان سلیمانیه عراق - عقبه جبهه شمالی دشمن

تلفات دشمن: ۵۵۰ (کشته، زخمی و اسیر)

ارگان های عمل کننده: نیروهای عملیاتی قرارگاه برون مرزی سپاه پاسداران انقلاب

اسلامی با همکاری معارضان کرد عراقی

اهداف عملیات: آزادسازی بلندیهای منطقه عمومی خرمال و انهدام نیروهای دشمن

ظفر ۴ (نامنظم)

قرارگاه عملیاتی و برون مرزی «رمضان» نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با همکاری معارضان کرد عراقی، در روز ۲۸ آبان ماه ۱۳۶۶ عملیات نامنظم «ظفر ۴» را در استان «دهوک» کردستان عراق ترتیب داد.

در این عملیات که در شمار سلسله عملیات‌های نامنظم ظفر و در عمق منتهی الیه جبهه شمالی دشمن و با هدف انهدام تأسیسات نظامی - اقتصادی عراق صورت گرفت، نیروهای خودی با رمز «یا رسول الله (ص)» به مقر لشکر ۱۱۹ پیاده ارتش عراق مستقر در شهر دھوک حمله برده و ضمن انهدام آن، به تخریب تأسیسات انتقال برق سد این شهر به میزان ۶۰ درصد و مرکز پست و تلگراف، پمپ بنزین، مقر پلیس و مخابرات به میزان ۴۰ درصد پرداختند.

همچنین نیروهای عمل کننده توانستند بامسدود کردن موقت راه ترانزیتی عراق - ترکیه، ۱۰ پایگاه حفاظتی این مسیر را منهدم ساخته و ۴۰۰ کشته و زخمی از دشمن بر جای گذارند.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: ظفر ۴ (نامنظم)

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۸/۲۸

تلفات دشمن (کشته و زخمی): ۴۰۰

رمز عملیات: یا رسول الله (ص)

مکان اجرا: استان دھوک عراق، ۲۵۰ کیلومتری محور شمالی جبهه دشمن
ارگان‌های عمل کننده: رزمندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در قرارگاه برون مرزی
رمضان و معارضان کرد عراق

اهداف عملیات: انهدام تأسیسات نظامی - اقتصادی و تأسیسات سد شهر کرکوک

ظفر ۲ (نامنظم)

این عملیات در تاریخ ۱۲/۷/۶۶ با رمز مبارک «لیک یا حسین (ع)» در منطقه عملیاتی شهر کفری از استان کرکوک، به منظور پاسخ گویی به شرارت‌های رژیم بعث در بمباران شیمیایی و ویران ساختن روستاهای کردنشین استان‌های شمالی عراق و نیز با

هدف انهدام تأسیسات نظامی و اقتصادی عراق آغاز شد.

رزمندگان تحت امر قرارگاه رمضان، متشکل از نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و لشکر ۹، در نخستین ساعات عملیات، سلسله ارتفاعات مهم کفری داغ را پس از انهدام نیروهای دشمن تحت کنترل و تصرف خود درمی آورند. رزمندگان لشکر ۹ بدر با یک مانور پرتحرک، پس از وارد آوردن تلفات و خسارات سنگین، قرارگاه‌های دشمن را به تصرف درمی آورند و مقدار قابل توجهی از وسایل جنگی را به غنیمت می گیرند که بدین ترتیب مقدمه انهدام تأسیسات شهر کفری فراهم می شود.

دشمن پس از متحمل شدن ۳۰۰ کشته و زخمی، تلاش می کند تا از ادامه پیشروی قوای اسلام پیش گیری به عمل آورد که با حمله نیروهای اسلام این تلاش ها ناکام می ماند و پایگاه‌های پلیس و دژبانی اطراف شهر کفری نیز به کنترل رزمندگان مسلمان درمی آیند.

رزمندگان اسلام در ادامه عملیات، جاده‌های مهم کفری - بغداد و کرکوک خانقین - تکریت را به کنترل کامل خود درمی آورند که زمینه ورود آنها به شهر فراهم می شود. با درهم کوبیدن نیروهای باقی مانده دشمن، تأسیسات نظامی و اقتصادی شهر، از جمله ساختمان سازمان امنیت، ساختمان حزب بعث عراق و نیروگاه برق به آتش کشیده می شوند و ساختمان فرمانداری پس از نبردی تن به تن منهدم می شود و فرماندار این شهر نیز به هلاکت می رسد. با تداوم عملیات و پاک سازی مراکز مهم شهر، تعدادی از نیروهای نظامی و امنیتی شهر کشته و مجروح می شوند و تعدادی نیز از مهلکه می گریزند.

نتایج عملیات

تأسیسات منهدم شده دشمن:

کلیه پایگاه‌های دشمن در ارتفاعات کفری داغ.

ساختمان‌های سازمان امنیت، فرمانداری، حزب بعث، شهرداری، پست و تلگراف، شعبه بانک رافدین، نیروگاه برق، یک کارخانه، پادگان نیروی جیش‌الشعبی و پمپ بنزین شهر کفری عراق.

تجهیزات منهدم شده دشمن:

ده‌ها دستگاه تانک و نفربر.

تعدادی خودرو نظامی.

ده‌ها قبضه سلاح نیمه سنگین.

غنایم:

تعداد زیادی سلاح سبک و نیمه سنگین.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: ظفر ۲ (نامنظم)

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۷/۱۲

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۵۰۰

رمز عملیات: لیک یا حسین (ع)

مکان اجرا: شهر کفری داغ در استان کرکوک عراق - عقبه جبهه شمالی دشمن

ارگان‌های عمل‌کننده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در قرارگاه رمضان و معارضان

کرد عراق

اهداف عملیات: انهدام مراکز استراتژیک و توان رزمی و پشتیبانی نظامی دشمن

ظفر ۱ - جزیره مینو

عملیات ظفر ۱ (ایذایی) جزیره مینو

ساعت ۲۰ و ۱۵ دقیقه روز ۷ خرداد ماه ۱۳۶۴ رزمندگان نیروی زمین ارتش جمهوری

اسلامی مستقر در جبهه جنوبی با گذشتن از عرض رودخانه «اروند رود» و یورش به

مواضع اشغالی دشمن در جزیره «مینو» ضمن انهدام بخشی از نیروهای دشمن شماری از سنگرهای انفرادی و اجتماعی نیروهای عراق را از میان برده و به مواضع پیشین خود بازگشتند.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : ظفر ۱ زمان اجرا : ۱۳۶۴/۳/۷

مدت اجرا : ۱ روز مکان اجرا : جزیره مینو

ارگانهای عمل کننده : تکاوران ارتش جمهوری اسلامی ایران

اهداف عملیات : انهدام بخشی از نیروهای دشت در منطقه اروند رود

ع

عهد و پیمان با آرمان ها در شعارها

عهدنامه ی یگانی

از جمله عهد و پیمان هایی که برای مقابله و مقاومت تا آخر بسته می شد، عهد و پیمان های کلان و کلی یگانی بود که با جمع کردن کل یک یگان و لشکر و تیپ، قرائت عهدنامه در حضور همه صورت می گرفت . آن ها گاه به بیست هزار نفر می رسید، آن را امضای کردند، قبل از عملیات ، مسئولان یگان ها این عهد نامه ها را از طریق رسانه های جمعی به سمع و نظر مردم می رساندند . در مرتبه جزئی تر تهیه امثال این عهدنامه ها بود به دست مسئولان گردان ، گروهان و دسته ها و امضای تک تک بچه ها مبنی بر پای بندیشان به مفاد عهدنامه ها و اعلام وفاداری به فرماندهان و غیرت و همتی که برای دفاع از اصول دین و انقلابشان از خود نشان می دادند.

تهیه این عهدنامه ها در نیروهای پیاده به عهده تبلیغات گردان بود و در اختیار همه گردان ها قرار می گرفت، یا یکی از برادران خوش نویس و خوش خط متن آن را می

نوشت و دیگران آن را امضا می کردند. عهدنامه معمولاً در حکم پایان مأموریت و آغاز عملیات جدید بود.

عهد بستن برای فرستادن صلوات

رسم بود بین رزمندگان که یکی تسبیح خود را به دیگری می داد و با او شرط می کرد که مثلاً روزی صد صلوات بفرستد؛ یا در هر نماز او را دعا کند. برای این که بچه ها خودشان را مقید کرده باشند به ذکر دائم، بین خود و برادران حاضر در چادر شرط می کردند و عهد می بستند که در طول هفته هر یک تعدادی صلوات بفرستد، یا هر کس هر چقدر که دلش می خواهد یا می تواند و با محاسبه ای که در پایان هفته می کردند می دیدند که چقدر توانسته اند این توفیق را داشته باشند. بودند چادرهایی که ساکنان آن ظرف یک هفته هفتاد، هشتاد هزار صلوات فرستاده بودند.

عهد بستن برای شفاعت و به خواب هم آمدن پس از شهادت

دوستان و برادران صیغه ای و صمیمی، قبل از عملیات با هم شرط می کردند که هر کدام زودتر به فیض شهادت رسید، به خواب دیگری بیاید و او را از آن جهان باخبر کند و راجع به لقاءالله - که امام می فرماید: "شهید نظر می کند به وجه الله" واضاع واحوال پس از مرگ خود چیزی بگوید. اغلب هم چنین می شد و دو، سه روز پس از شهادت، شهید به خواب آن که با او عهد کرده بود، به ویژه برادر صیغه ایش می آمد. گروهی از رزمندگان بودند که هر روز صبح پس از مراسم صبحگاه جلوی چادر جمع می شدند و سرها را نزدیک هم می بردند و عهد می کردند هریک زودتر شهید شد از بقیه شفاعت کند.

عهد برادامه ی راه شهید

بعد از عملیات، که نیروهای گردان به یاد شهدایشان دور هم جمع می شدند، عهدنامه ای می نوشتند که قسمت عمده ی آن تأکید بر ادامه ی راه شهدا بود. این عهدنامه را همه ی کسانی که در جمع حضور داشتند امضا می کردند. شکل شفاهی این تعهدات را برادران برسر مزار شهدا انجام می دادند و با سوز و گداز و بغض و اشک و آه اعلان می کردند که: "تا نفس آخر متجاوز را نگیرند سلاح بر زمین نگذارند". صورت دیگر عهدنامه ها متنی بود که دررثای شهید یا شهدایی می نوشتند و بیش تر به سوگ نامه می مانست و بیان عواطف قلبی با تعبیری در منقبت و فضایل شهیدان و به طور ضمنی یادآوری و اصرار بر ادامه ی راه و انتقام خونشان.

عهد با خود و خدای خود

در میان همه ی قول و قرارها و عهد و پیمان های جمعی و علنی که رزمندگان به مناسبت های مختلف بین خودشان داشتند و می نوشتند، نوع خاص تری هم بود و آن، عهد با خود و خدای خود بود به صورت مکتوب و مضبوط. یعنی یک نفر می آمد با خود و خدای خود قرار و مداری می گذاشت و مفاد آن را به دلخواه می نوشت و امضا می کرد.

بعضی از این عهدنامه ها بعد از مجروح شدن یا به شهادت رسیدن شخص، پیدا می شد و آن قدر معلوم بود که بین شهید و خدای او قرار و مداری بوده است. از این قبیل بود عهدی که اشخاص در منطقه با خودشان می کردند و اگر از آن سخنی به میان نمی آوردند و در عمل و حضور جمع مجبور نمی شدند بروزش بدهند، چگونگی اش مثل عهد بنده با خدا مکتوم بود و دور از دسترس.

این عهدها، که عموماً عهد تربیت و ترک مذموم بود، با مشاهده ی منطقه و مقایسه ی آن با عرف و عادات پیشین شخص در شهر ایجاد می شد و فاصله ای که موقع ازین بردنش بود؛ از مسائل صوری مثل ترک حرف لغو، لخت نشدن در انظار، پا دراز

نکردن در جمع و ترک سیگار گرفته تا امور نهانی تر نفسانی که در باریک بینی ها به دست می آمد؛ در آن حد از پای بندی که اگر عهد داشتند در حضور کسی عریان نشوند با لباس آب تنی می کردند.

عهد ایستادگی تا شهادت

موقع حرکت و رفتن به سمت خط مقدم برای عملیات بین راه، یا اگر محل و مهلت استراحتی بود در همان فرصت، بعضی برادران با هم عهد می کردند که با تمام توان مقابل دشمن بایستند و بعضی دیگر قبل از به خط زدن، وقتی فرماندهان از طاقت فرسا بودن کار و بی بازگشت بودن راه می گفتند و اختیار می دادند که بچه ها به خودشان و ضمیرشان مراجعه کنند و چنانچه خواستند به طریقی بازگردند، جملگی سوگند یاد می کردند که آن ها را تنها نگذراند و از آنچه در ید قدرت دارند دریغ نورزند. همچنین، اولین صبح بعد از عملیات که علی القاعده همه منتظر پاتک دشمن بودند و تلاش مذبوحانه ی وی و منطقه هنوز آرام بود - آرامش قبل از توفان دوباره دسته دسته بعضی ها تجدید عهد می کردند و در نهایت هنگام محاصره، درگیری و مقابله ی نهایی، با وجود دسترسی نداشتن به نیروهای تازه نفس، کم و کسری مهمات، عقیم ماندن کمک رسانی از عقب و از همه بدتر گم شدن در خاک دشمن و فرمان مقاومت، این عهد و پیمان چون کوه های پولادین که: از جای نجبنند، حتی اگر خاک بجنبند و زیر و رو شود جلوه گر بود.

عهد اطاعت از فرماندهان

به جز ادب و اخلاق پیروی و اطاعت از فرماندهان که نمایندگان و کارگزاران ولی فقیه بودند، بعضی اوقات در شرایطی که پیش می آمد، تعدادی از افراد جمع می شدند و متنی تهیه می کردند مبنی بر گردن نهادن بی چون و چرا به حکم فرماندهان در رده

های مختلف، سپس این عهدنامه و قطع نامه را با خون امضا می کردند؛ به این ترتیب که به ملایمت سرانگشت خود را سوزن می زدند و با خون آن، زیر کاغذ را امضا می کردند.

به همین نحو بود پر کردن خون نامه های لیبک یا امام که روی کاغذ یا چند متر پارچه متن لیبک نامه را می نوشتند، بعد یکی یکی می آمدند و با خون خود آن را مهر می کردند.

عشق و علاقه متقابل

سرّ میل و محبتی که بچه ها به هم داشتن در تقرّب به خدا و خدمت به بنده های مخلص او بود که هر یک خود را در مرتبه ای دون مرتبه دیگری می دیدند و واقعاً طمع داشتند به این ارادت ها و اخلاص ها چنان که بعضی می گفتند و ناگفته مداوم بود که مسئولیت را بهانه می کردند برای برداشتن بار بیشتر از دوش جنگ و این که خدا به واسطه مرارت های آن از تقصیراتشان بگذرد. اگر ابراز می کردند: "خاک پای شما هستیم، مخلص شما ایم" واقعاً درک و احساسشان را می گفتند چه ترفندهایی که نمی زدند تا دست و پیشانی نیروهای خد را ببوسند، نظیر گذاشتن دست روی قلب خود که "آخ قلبم" و تا بچه ها دست می زدند بیند چه شده آن را می بوسیدند؛ همان دستی که اما از دور می بوسید. یا نظاهر به معطر بودن و کشاندن بچه ها به نزدیک خود به قصد بوسیدن جای سجده شان در پیشانی و متقابلاً علاقه خاص جمله رزمندگان به زیارت فرماندهان ولو به کشیدن دستی به سر و رو و لباس ایشان.

این ادب فرماندهان بود که اگر از برادران سپاهی بودند در لباس بسیجی ظاهر می شدند تا نیروهایشان نسبت به آنها احساس خودمانی تری داشته باشند و برای اکرام و استقبالشان کمتر به زحمت بیفتند. بعضی که چون پدر و مادر برای نیروها غذا تهیه و تقسیم می کردند. انداختن و جمع کردن سفره را به عهده می گرفتند، بعد هم برای

تیمن و تبرک از غذای هر کدام برای خود قاشقی بر می داشتند. بعضی دیگر، برای دل خوشی برادران کم سن و سال خودشان را به آب و آتش می زدند و کاری می کردند که اصلاً برای نیروهایشان متصور نبود، از قبیل آوردن چتر خمپاره، چیزی که خصوصاً در اوایل جنگ، خیلی خاطر خواه داشت و مراعات میل و علاقه آنها در همه شرایط و با همه اختیارات، به نحوی که گویی او زیر مجموعه آنهاست؛ همراه با عادت خوب سر زدن به بچه ها در خط و عقبه که از روز اول جنگ تا آخر حفظ شد و کمتر فرماندهی تحت هر شرایطی نسبت به آن کوتاه می آمد، از مسئولان دسته ها تا گروهان و گردان و بالاتر حتی بعد از مجروح شدن عصا به دست و زیر سرم اگر هم می خواستند، نمی توانستند جز این باشند، چون کشش و کوششی بود دو جانبه.

عکس یادگاری و حرف آخر

به قول خودشان تا بوی خون می آمد همه ی رفت و آمدها و خواب و خوراک ها و حرف و حدیث ها و نقل و انتقال ها شکل دیگری به خود می گرفت. خود بچه ها و گاه نیروهای تبلیغات شروع می کردند. به گرفتن عکس های یادگاری و بعضی ها هم به فکر گرفتن حرف های آخر برای خانواده و مردم و مخصوصاً امام و خانواده ی شهدا و یاران و همزمان می افتادند. این وصایا و حرفها تیرهای آخر ترکش یا در نوار کاست ضبط می شد، (به این ترتیب که فرمانده گردان یا گروهان کنجی می نشست و بچه ها یکی یکی می آمدند و با او صحبت می کردند) یا در "پندنامه ها به صورت یادگار نویسی انجام می گرفت.

عقب نشینی

وای به وقتی که به هر دلیلی بنا به عقب نشینی بود. همه دعوا و مرافعه می کردند سر این که خودشان آخرین نفری باشند که عقب می روند. یعنی تلاش همه این بود که تا عقب فرستادن همه ی برادران بمانند و در مقابل شیطنت دشمن بایستند. خیلی اوقات هم نتیجه ی امتداد مقاومتشان شهادت بود.

بعد از آن که عملیاتی صورت می گرفت و نیروها مدتی در خط می ماندند به ندرت می شد بنا به ضرورت آن ها را به عقب برگرداند. هیچ کس نمی پذیرفت. همه یک صدا می گفتند: "ما همین جا می مانیم". الحاح و التماس فرماندهان نیز بی فایده بود، مگر این که از موضع مسئولیتشان امر می کردند که بی چون و چرا، ولو با دلگیری و دلخوری و اشک و آه اجرا می شد؛ هرچند گاهی اتفاق می افتاد که خود فرماندهان گردان را نیروهایشان باید خلع سلاح می کردند تا به عقب بروند و گوششان به دستور عقب نشینی قرارگاه بدهکار نبود، چون به اختیار خود نبودند. همه ی اجزا و ذرات وجودشان خیلی جلوتر با شهدای گردان جا مانده بود و آتش عشق چندان سنگین بود که نمی شد آن ها را عقب زد.

به وقت عقب نشینی که سرانجام به اجبار و اکراه به آن تن می دادند، چه می توانستند کرد جز به سرعت کندن پلاک یاران هم‌رزم که نقش زمین شده بودند؛ جهت شناسایی و معلوم کردن وضعیت آن ها و گذاشتن تله های انفجاری برای گرفتن نفس های به شماره افتاده ی خصم، مثل از ضامن خارج کردن نارنجک و زیر جعبه ی فشنگ نهادن آن. اگر از میانه ی راه باز می گشتند و به خط نمی رسیدند، که دیگر بدتر؛ به اصطلاح لب و لوچه ی همه آویزان بود. کارد می زدی خون هیچ کس در نمی آمد، الا بعضی که گویی مأمور معذور بودند تا این جو را بشکنند، با عباراتی نظیر: "احتمالاً صدام گریپاژ کرده" و دیگری که: "من می گویم برای این است که از زیر قرآن ردمان نکردند" و...

بعضی به هر نحو ممکن سعی می کردند در این شرایط پشت به دشمن قرار نگیرند حتی

با قایق و روی آب و توجیه شان این بود که نمی خواهیم فردای قیامت جزو کسانی باشیم که در حالت فرار به شهادت رسیده اند.

عطر و آرایش و مسواک

آرایش سر و صورت و تمیز کردن بدن و لباس و سایر وسایل انفرادی، در شب عملیات معمول بود؛ خصوصاً عطر زدن به هم. کسانی که عطر داشتند، کناری می ایستادند و بچه ها را که به ستون یک می آمدند با عطر خود خوش بو می کردند. برخوش بو کردن دهان و دندان با مسواک کردن و نخوردن خوراکی های بدبو و نکشیدن سیگار در شب عملیات بیش تر تأکید می شد. افرادی که برای شناسایی می رفتند هم همه ی کارهایشان را کرده بودند؛ کارهایی از قبیل حمام و غسل شهادت و وضو و مسواک و ...

عطر عملیات

جبهه به عملیات زنده بود؛ فرصتی که بچه ها می توانستند دار و ندارشان را در طبق اخلاص بگذارند و پیشکش دوست کنند و نیز آنچه را که نداشتند به دست بیاورند. وقتی از این شب های قدر خبری نبود همه کلافه بودند، تا جایی که گاه با مسئولان برخورد می کردند؛ چنان که در عملیات والفجر ۴ که قرار بود شب چهاردهم در نقطه ای عملیات بشود و به هر جهت نشد، بعضی از برادران جلوی مسئول گردان را گرفتند و با اشک و بغض و تندی گفتند: « چرا عملیات نشده؟ » اگر نگرایی ما توراً... که اوهم قول بیست و چهار ساعت بعد را داد و در آن عملیات هم بسیاری از همان برادران به لقاء الله رسیدند! هیچ کس حال و حوصله درستی نداشت. همه از این که مدتی - به خیال خودشان - عاطل و باطل مانده بودند و گریه به دستشان باز نشده بود سخت خودشان را سرزنش می کردند. از این رو، نسبت به عملیات حساس و هوشیار بودند.

وقتی برای ثبت نام مراجعه می کردند ، بیش از هر چیز به توفیق شرکت در عملیات فکر می کردند و این که نصیبشان می شود یا نه ، چون بارها به چشم خویش دیده بودند که بعضی با داشتن سه ماه سابقه حضور در منطقه ، در شش عملیات شرکت کرده و بعضی دیگر با آن که شش ماه در جبهه بودند دست از پا درازتر تسویه گرفته بودند.

استشمام عطر عملیات برای هر کس به طریقی میسر می شد و برای بچه های قدیمی و آن هایی که حداقل دو، سه سال سابقه حضور در منطقه داشتند از طریق نوع مرخصی هایی که قبل از عملیات می دادند و جنبه خدا حافظی داشت ، به ویژه مرخصی های بی جایی که این احتمال را قوی می کرد ، مثل مرخصی ای که پیش از شروع عملیات کربلای ۵ به نیروها دادند، در حالی که ده روز پیش از مرخصی برگشته بودند. حتی آن هایی که از شرکت در عملیات نا امید بودند یقین پیدا می کردند که این مرخصی آخر است.

غسل شهادت فرمانده هان ، آن هم در شب های سرد زمستان کردستان در سال های اول جنگ از جمله بینات و دلایل آشکار وقوع عملیات بود . سخت گیریشان در آموزش و نظام جمع نیز بهانه خوبی دست « رادیو بسیج » می داد برای گرفتن و پخش کردن عطر عملیات.

بعضی از طریق دوستانشان در اطلاعات و عملیات که برای شناسایی موقعیت دشمن به گشت می رفتند خبردار می شدند و برادرانی از روی حدس و گمان خودشان که مثلاً: پارسال این موقع عملیات بوده ، یا دو ، سه ماه خبری نبوده و لابد حالا وقتش است؛ حرف و حدیث هایی که - خصوصاً اوایل جنگ - در صف نماز جماعت ، توی رفت و آمد و وسایل نقلیه به گوش می رسید . نیروهای مستقر در مقرهای مناطق که علایم خاص خودشان را داشتند ، چون رفت و آمد مسئولان ، کوتاه و بلند شدن مراسم صبحگاه ، وضع پذیرایی و نوع غذاهایی که می دادند.

بعد نوبت خبر کردن برادرانی می رسید که در عقبه و شهر بودند. در این مواقع ، دوستان

خاصشان تماس می گرفتند که: « هر که دارد هوس کربلا بسم الله ». و: « به شدت بوی و جعلنا می آید ». یا « عروسی نزدیکه نمی آی؟ » و اگر کسی غیر خود شخص گویی را بر می داشت می گفتند: « به نام فلانی سکه در آمده » و بسا برادرانی که برای عملیات تسویه نکردند و در منطقه ماندند.

با پراکنده شدن بوی خوش عملیات ، قند توی دل همه آب می شد و بعد از آن جو دیگری حکم فرما بود؛ نمازها طولانی تر می شد و راز و نیاز و مؤانست با قرآن بیش تر . اختلافی اگر بود تبدیل به هم دلی می شد و صمیمیت و صفا به اوج

می رسید . باقطعی تر شدن زمان عملیات ، بچه ها برنامه های مفصلی برای خودشان تدارک می دیدند و محاسبه و مراقبت خاصی اعمال می کردند. از جمله ، خواب و خوراک که به نحو در خور توجهی رو به کاستی می نهاد . هر کس به دیگری می رسید، به نحوی نشان می داد که حالی به حالی شده است ، با عباراتی چون: « اگر شهید شدی ، ما را هم شفاعت بکن! » ، یا: « شهادت ما را هم بخواه ! » بعضی شوکه شده و بلند می شدند و دست افشانی و پایکوبی می کردند؛ حتی بچه های به ظاهر اخمو و خشکه مقدس با شنیدن این خبر به رقص می آمدند و عبارت: « امشب چه شبی است، شب مراد است امشب » را می خواندند، هر کس برای خودش حدسی می زد ، « حمله از فلان نقطه ، نه بهمان نقطه آغاز می شود، ما اولین گروه عمل کننده ایم ، خط شکنیم » و خلاصه ، توی اردوگاه و مقر همه چیز در جوش و خروش بود. همه واحدها پا به پای نیروهای رزمی ، خودشان را آماده می کردند. حتی تدارکات - که دیگر- واقعاً تدارکات بود نه « ندارکات » حسابی به بچه ها می رسید! و شوخی و مزاح جداً بازارش گرم بود، خصوصاً شوخی هایی درباره ی شهید و مجروح و اسیر شدن. مثلاً اگر کسی حمام می رفت، می گفتند: " نورانی شدی! "

برنامه ی دیگر، برپا کردن مراسم دعا به خصوص دعای توسل بود و در خلال آن ذکر مصایب آقا ابی عبدالله (ع)، که " ما اعظمها و اعظم رزیتها فی الاسلام " و تمسک و تشبه

به احوال آقا و آنچه برایشان گذشت در شب و روز عاشورای سال ۶۱ هجری چنان که در شب عملیات کربلای ۵ در لشکر نجف اشرف، برادران گروهان فتح موقع وداع این شعار را می دادند:

امشب شهادت نامه ی عشاق امضا می شود/ فردا ز خون فتحیان [عاشقان] این دشت دریا (غوغا) می شود.

عبارتی که شب های عاشورای هر سال در عزای آقا در پشت جبهه سر می دهیم. رسم بچه های اطلاعات عملیات لشکر ۱۰ سیدالشهدا (ع) این بود که در شناسایی و موقع رفتن به عملیات و هیئت های گردانی منطقه این شعار را هم خوانی می کردند: آیین خدا زنده به افکار حسین است هر زنده دلی عاشق دیدار حسین است رأسش به سر نیزه بخواند آیه ی قرآن تا لحظه ی جان حق طلبی کار حسین است بعضی زبان حال حضرت لیلا بدرقه ی حضرت علی اکبر (ع) را می خواندند: مادر روان شو قدت ببینم/ رخت عروسی بهرت بچینم. یا گرد هم شعر معروف دایه دایه وقت جنگه را می خواندند و افرادی با پای برهنه مقابل لشکر رژه می رفتند و شعار می دادند و برادرانی سرود: کجایید ای شهیدان خدایی و بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران/ کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران را زمزمه می کردند. در شب عزیز عملیات وقتی برادران به هم می رسیدند می گفتند: "ان شاء الله زیارت بعدی کربلا، البته همین طور دسته جمعی؛" یا: "تا کربلا راهی نمانده، صلوات بفرست" و از این قبیل.

عاشورا و شام غریبان

صبح روز عاشورا آنهایی که می توانستند با همان لباس های خاکی که سر شانه هایش را گل مالیده بودند و پای برهنه و با پوتین های به هم گره کرده و به گردن انداخته به شهرهای مجاور منطقه می رفتند و راه می افتادند به سمت مسجد جامع شهر در وضعی

که هر بیننده ای را متأثر می کرد و اشک بر گونه ها جاری می ساخت، تا این که وقت اذان ظهر می شد و با صدای مؤذن گویی همه ماتم زده پس از واقعه عاشورا وارد شام شده بودند و صدای امام سجاد را در مجلس یزید می شنیدند که در پس هر عبارت کلمات ایشان را تکرار می کردند: الله اکبر الله اکبر - کبیراً سبحان الله بکره و اصیلاً اشهد ان لا اله الا الله - جل جلاله ربی و عظم شأنه .. "عصر که به اردوگاه باز می گشتند، مراسم شام غریبان طفلان آقا ابی عبدالله را برپا می کردند. به یاد وجود نازنین بچه ها، روی خارهای دشت می دویدند و خون می گریستند. فردای آن روز، وقت زنده نگه داشتن خاطره اسرای کربلا و حرکت خانواده سالار شهیدان بود، در راه پیمایی چهارده ساعته گاه دو روزه؛ گرسنه و تشنه در میان کوه های و دشت ها با تجهیزات کامل و با همه وجود در تب و تاب عشق و ارادت به فرزندان آقا می سوختند و خود را به آن حادثه مهیب نزدیک می ساختند و فاصله ها را از میان برمی داشتند.

عادت بیداری و سایر روش ها

یکی از روش های بیدار کردن بچه ها این بود که هر کس زودتر بیدار می شد، شروع می کرد به فرستادن صلوات؛ بعد یکی، یکی، کسانی که خوابشان به اصطلاح سبک تر بود بیدار می شدند و به جمع صلوات فرست ها می پیوستند؛ یک نفر می شد دو نفر و دو صدا می شد سه صدا و همین طور تا آخرین نفر که هرچقدر هم خوابش سنگین بود و خوش خواب، نمی توانست در مقابل خیل صلوات فرست ها مقاومت کند و بالاخره بیدار می شد.

اگر بنا بر بیدار کردن شخصی بود، فرماندهان گردان و دسته بر سر و روی نیروی دست می کشیدند و بر پیشانی او بوسه می زدند و خیلی آرام او را صدا می کردند یا کف پایش را غلغلک می دادند تا بیدار بشود و آماده ی انجام دادن کار. بیدار باش و عادت دادن نیروها به بیداری راه دیگری نیز داشت. بسیار اتفاق می افتاد که

به جمع بچه ها بیدارباش می دادند و بعد می گفتند: برادران در اختیار خودشان باشند؛ چون اصل بر استفاده از وقت بود و نه اذیت و آزار. پس از آن همه بیدار می ماندند و هر کس به نحوی که حالش مقتضی بود و شرایط اجازه می داد مشغول کاری می شد.

در بیدارباش های رسمی و رزمی - آموزشی وضع فرق می کرد. مثلاً در گردان تخریب، بیدار کردن نیرو با ایجاد انفجار و تیراندازی در نزدیکی محل استراحت بچه ها آغاز می شد که نوعی آمادگی و سرعت عمل در غافل گیری را آموزش می داد این کار در گردان های دیگر به نحو دیگری انجام می شد.

در واحد مخابرات کسانی که عطر (تیروز) در اختیار داشتند نماز شب خوان ها را معطر می کردند تا بیدار شوند. سردی و رطوبت عطر باعث جلب توجه و تحریک شدن افراد می شد و از طرف دیگر، رایحه ی خوش آن مانع هرگونه اعتراضی بود.

سهم در خور توجهی از روش بیدار کردن دوستان برای خواندن نمازصبح و رفتن سرپرست نگهبانی به مزاح اختصاص داشت، شوخی و جدی: "فلانی می خواست بیدارت کند من نگذاشتم". "برادر وضو گرفته ای؟"، "آفتاب داره می خنده"، "برادر مرگ بر امریکا"، "از جنوب (اعجلوا) الصلوة" و بعضی با کوبیدن برطبل (بیت حلب روغن) و ایجاد سر و صدای زیاد در واقع، مانع خواب خفته ها می شدند. رزمندگان آذربایجانی می گفتند: "بلند شو برویم وریان" (محل تقسیم آب برای زراعت) و بعضی عادت به "یاالله" گفته داشتند. بالای سر برادران می رفتند و با ذکر نام خدا آن ها را به خدا می خواندند.

عوض کردن وسائل نقلیه با هم

ظهر و عصر روزهای گرم تابستان در جنوب که به ندرت در آن ساعات به خصوص کسی در جاده ها تردد می کرد، وقتی دو تا راننده که یکی تویوتای باری بدون سقف و دیگری تویوتای نوع کالسکه ای داشت، بچه های رزمنده را در راه می دیدند به میل

خود وسایلشان را با یکدیگر عوض می کردند تا آن که می تواند، به این وسیله تعداد بیشتری را با شرایط مناسب تری جا به جا کند. بعضی که چنین احتمالی می دادند، به بهانه ای ماشین را در این اوقات برداشته و راه میافتادند تا بلکه دست افتاده ای را بگیرند، رانندگانی که تحت هیچ شرایطی از کنار هم بی اعتنا نمی گذشتند، ولو با زدن بوقی، چراغ و نور بالایی و بلند کردن دستی، اظهار محبت و ارادت می کردند.

عهدنامه شفاعت و شهادت چهل مؤمن

در مجلسی که همه دوستان در آن حضور داشتند و بیم این بود که هیچ وقت دیگر نتوانند این طور همدیگر را ببینند، فرصت غنیمت شمرده و مطلبی تهیه می شد که مضمون آن قبول شفاعت در روز رستاخیز بود، بعد همه آن را دست به دست می گرداندند و حاضران در جلسه، عباراتی مبنی بر قبول و پذیرش این قول و قرار می نوشتند و امضا می کردند. خصوصاً بچه هایی که مدت ها در پی پیدا کردن برادران و دوستان خود بودند، تا چهل مؤمن گواهی بدهند بر ایمان و اسلام و راستی و درستی آنها؛ در نتیجه چنان که در خبر است جزو آمرزیدگان باشند و خدا از تقصیر آنها در روز قیامت بگذرد.

عهد اخوت

محبت و مودتی که بین برادران حاکم بود، کار را به جایی می رساند که لحظه ای طاقت دوری از یکدیگر را نداشتند و همه سعیشان این بود که حتی دم آخر هم دیده به دیده هم بدوزند و کنار هم باشند. به همین علت بود که صیغه برادری خواندن رونق گرفته بود. بعضی برای تحکیم بیشتر این روابط، مزید بر برادر صیغه ای هم بودن و برخورداری از شفاعت و دعای خیر و گذشتن از حقوق برادری، بین خودشان عهدنامه ای می نوشتند که در صحنه نبرد و تا شلیک آخرین گلوله و چکیدن آخرین قطره

خونشان بر خاک، پشتیبان هم باشند و در مواقع فشار دشمن و هجوم مشکلات، دوشادوش همدیگر پایداری کنند و سرسختی نشان بدهند، در خط پدافندی تا آخر بمانند، اگر یکی از ایشان مجروح شد دیگری او را به عقب ببرد و چنانچه به شهادت رسید به پشت خط برساند؛ که گاهی این مسائل را در دفتر یادگاری یکدیگر می نوشتند و امضا می کردند. عقد اخوت به معنی اجتماعی و عمومی آن معمولاً در روز عید غدیر خم و به مناسبت تجدید بیعت حضرت رسول(ص) با مردم صورت می گرفت. ممکن بود یک نفر در آن واحد با بیش از ۲۰، ۳۰ نفر عهد اخوت داشته باشد و بسا همه یا بعضی از آنها به شهادت رسیده باشند. در این مراسم از فرماندهان لشکر و مسئولان نیز دعوت می شد که در مراسم حضور به هم رسانند. برای خواندن یا نوشتن صیغه عقد اخوت، بچه ها به دو صورت عمل می کردند؛ بعضی دو تایی به گوشه ای خلوت می رفتند و آرام به نحوی که غیر از خودشان فقط خدا مطلع باشد صیغه اخوت می خواندند، عده ای دیگر هم برای محکم کاری از روحانی گردان خواهش می کردند بین آنها صیغه جاری کند. برادران صیغه ای محرم اسرار هم بودند. با هم شرط می کردند که خدا دست هر کدام را گرفت و پیش خود برد، بگوید که برادری هم دارد؛ بگوید با هم هستیم و تنها نرود؛ یا در صورت شهادت، به اذن خدا از هم شفاعت کنند. مهم تر از همه آنکه، در خواندن صیغه برادری با هم قرار می گذاشتند و حتی این قرار را مکتوب می کردند که از همه حقوقی که یک برادر نسبت به برادر خود دارد، صرف نظر کنند و آن را ببخشند؛ جز حق شفاعت را.

عید نوروز

آغاز سال نو و جشن عید نوروز با دید و بازدید و تبریک و تهنیت و عیدی دادن و عیدی گرفتن ها کم و بیش در منطقه نیز جریان داشت. منتها با همان رنگ و روی منطقه ای. موقع تحویل سال، بعضی سفره هفت سین می انداختند که سین های آن بسته

به نوع رسته بچه ها توفیر می کرد. در تخریب که بیشتر با مین سر و کار داشتند، به نحوی بود و در زرهی به نحو دیگر. به همین ترتیب بود در سایر واحدها. سلاح هایی از قبیل سیمینوف و سام - هفت (نوعی موشک) و وسایلی نظیر سمبه و سرنیزه و بقیه آنچه را که از لوازم جنگی بود و حرف اول اسم آنها «سین» در هفت سین جا می دادند. مثل هفت سین واحد تخریب که عبارت بود از: سرنیزه، سیم خاردار، مین سوسکی، مین سبدی، سیم تله انفجاری و در سایر واحدها: سمبه، سیمینوف، سرب، ساچمه. اگر موقع نوروز و حلول سال نو بعد از عملیات بود، قضیه صورت دیگری داشت: عکس شهدای عملیات را سر سفره می چیدند، به سر لوله تفنگ ها پرچم سرخ می زدند، وصیت نامه ها یا نوار صدای دوستان در لحظات قبل از شهادت را سر سفره می گذاشتند، جای شهدا و مفقودالثرها را خالی می کردند... بعد که دل های داغدار جمع می شدند، برادرانی که جراحت سطحی تری داشتند و می توانستند روی پای خود بایستند می آمدند و با حضور فرمانده، روحانی و طلبه گردان شروع می کردند به نوحه خوانی و راه انداختن سینه زنی، سپس دعای توسل، که با سوز و گدازی خاص برگزار می شد و شب عید و تازگی زخم گویی بیشتر کبابشان می کرد. لحظه آغاز سال نو، بعضی ها که در خط بودند با شلیک گلوله ای به سمت دشمن ابراز احساسات می کردند. ناهار روز عید هم بچه ها با چلوکباب و نوشابه پذیرایی می شدند. سکه هایی که به دست امام متبرک شده بود و معمولاً حاجی بخشی آنها را توزیع می کرد هم جای خود را داشت؛ همچنین بود آنچه که از تبلیغات گردان می رسید، از قبیل پیام رئیس جمهور، نخست وزیر، اسکناس های صد ریالی و مثل آن. نوعی عیدی دادن هم بین خود بچه ها معمول بود که بعضی خودشان طلب می کردند و نوعش را معین، چنان که یکی از دیگری دست خطی می خواست و چیز دیگری را قبول نمی کرد و او بعد از مهلتی، عبارت «کتب علیکم القتال» را می نوشت و در پاکتی تقدیمش می کرد که تا سرحد شهادت نصب العین هم رزمش بود. دید و بازدید از گردان های هم جوار

و رفتن سراغ فرماندهان و روبوسی با آنها هم از جمله سنت های حسنه ای بود که در ایام سال نو به ندرت ترک می شد. بچه هایی بودند که چهار پنج سال سابقه حضور در منطقه را داشتند و همین امر ایجاب می کرد که مثل خانه خود، نسبت به آغاز بهار و جشن نوروز بی توجه نباشند. مراسم نوروز در جبهه به هر نحو ممکن اجرا می شد. تهیه شیرینی و کمپوت و میوه از شهر و آوردن آن به خط اول و خواندن شعر و شوخی و وقت خوش کردن با یکدیگر، گسترده سفره عید و نو کردن زیرانداز ولو در تبدیل گونی به پتو، برگزاری مراسم عید حتی در ساختمانی نیمه مخروبه در شهری خالی از سکنه و بدون آب و برق (مثل پیرانشهر سال ۶۳) و تزیین در و دیوار و تهیه تنگ ماهی و انداختن قورباغه درون آب! و بالاخره دست برداشتن از دفاع و دست به قبضه سلاح نبردن مگر از روی ناچاری و به ناگزیر و چیدن گل و گیاه صحرایی و آوردن باغ و بهار به سنگر و سوله و ریختن اشک در فراق یاران یک دل.

عیادت بیمار و رعایت حال او

بچه ها لحظه ای از یاد دوستان بیمار و پریشان حال خود غافل نبودند؛ مخصوصاً در دعا و مواقع استعجاب آن. دسته جمعی به عیادت مریض می رفتند و هر کس با خودش چیزی می برد؛ کمپوت، آب میوه و گاه سیگار که در واقع سهمیه خودشان بود (البته در بسیاری از موقعیت ها اصلاً سیگار توزیع نمی شد). بعضی وقت ها برای بیمار شربت درست می کردند. به مرخصی شهری که می رفتند، وسایل مورد نیازش و هر چیزی را که احتمال می دادند در بهبود حالش مؤثر باشد تهیه می کردند. در چادر مریض، بچه ها به احترام او بلند حرف نمی زدند و شلوغ نمی کردند و مثل مادر به او می رسیدند. بعضی از بچه ها برای اینکه درد بیمار را تسکین بدهند و لبخندش را ببینند، با او شوخی می کردند و چیزهایی می گفتند. یکی می گفت: «از عشق خدا به این روز افتاده» دیگری می گفت: «برای ما هم دعا کن، دعای مریض مستعجاب می شود» سومی طوری

که همه بشنوند صدا می زد که: «بسوزد پدر عشق» یا «دلت برای خانه تنگ شده؟»، «برای من تب کردی؟» و امثال این عبارات. واقعاً هم بعضی برای یکدیگر تب می کردند، آنهایی که برادر صیغه ای بودند و عاشق جان جانی هم! با هم مریض می شدند و با هم خوب می شدند. حتی نوع بیماری هم گاهی همانند و نزدیک به هم بود. عیادت از بیمار در جبهه محدود به حدودی نبود. کافی بود بچه ها بفهمند دوستی، برادری، بچه محلی حالش خوب نیست و بیمار است. بلند می شدند چند نفری از یگان خود راه می افتادند و می رفتند سراغش. طول راه و زمان رفت و برگشت هم در شرایط عادی مسئله ای نبود. پیش می آمد که از اهواز به اندیمشک می رفتند و تا محل و مقر مریض را پیدا کنند دو روز این طرف و آن طرف می زدند. بچه ها گاهی نمی توانستند برای برادر بیمارشان چیزی هدیه ببرند جز سهمیه کمپوت خود که زودتر از موعد از تدارکات می گرفتند. اگر دستشان خالی بود دلشان لبریز از عشق و ارادت بود؛ همان هایی که در فاصله سنگر تا بهداری عزیزشان را اگر فرغون نبود، به دوش می گرفتند و در طول راه دست به دست می کردند و به پست امداد می رساندند و اگر نوبت پست و نگهبانی مریض بود، نوبت او را بین خود تقسیم می کردند. در جوی که تا کسی دو تا عطسه می کرد و اندکی سرما می خورد، همه پتوی دوشان را که حتی با وجود آن، شب از سرما به خود می لرزیدند به او می دادند که البته به ندرت قبول می کرد. ناگزیر شب آن را آهسته رویش می انداختند و آنها بعد از بهبود، پتو را جلوی آفتاب می گذاشتند و ضد عفونی می کردند و به صاحبش برمی گرداندند. در سرماخوردگی که رایج ترین بیماری فصل بود، هر کس به نحوی از گرفتن سهمیه میوه خود، به ویژه پرتقال، طفره می رفت، یا اگر دو تا بود حداقل یکی را نمی گرفت تا بیماران از آن استفاده کنند. اگر کسی به مرخصی چند ساعته شهری می رفت، بدون اینکه به او سفارشی کرده باشند، مقداری لیمو شیرین و آنچه برای مریض مناسب بود تهیه می کرد و با خود به منطقه می برد.

عادت دست گردانی

سفره غذا نواری بلند و کم عرض بود، تا تعداد بیشتری از برادران بتوانند بر سر آن بنشینند. همین ملاحظه بود که موجب می شد بچه ها دو زانو و چسبیده به هم بنشینند. در نتیجه، آنهایی که در انتهای سفره بودند فاصله زیادی با غذا داشتند، که این دوری را محبت و عادت دست گردانی غذا به نحو احسن جبران می کرد؛ به این ترتیب که آخرین نفر به برکت غذایی که دست به دست می شد و به او می رسید عملاً حکم نفر اول را پیدا می کرد. این ادب و اخلاق زمانی بیشتر معنا پیدا می کرد که هم غذا به اصطلاح «پرملات» بود و هم اشخاص در نهایت گرسنگی.

عملیات در محور کرخه - دزفول

عملیات در محور کرخه - دزفول، دومین عملیات غیر کلاسیک محدود: در این عملیات که در محور کرخه - دزفول و با حضور نیروهای سپاه و کمک ارتش صورت گرفت، در دو محور تپه چشمه، سه کیلومتر پیشروی گردید، اما در محور پل نادری مواضع تصرف شده نیروهای خودی، با پاتک دشمن دوباره اشغال شد. این عملیات غیر کلاسیک و محدود در نیمه فروردین ماه ۶۰ اجرا شد و طی آن رزمندگان خودی با اهدای ۲۰ شهید، ۱۵ دستگاه تانک و نفربر دشمن را منهدم و ۱۶۱ تن از نیروهای عراقی کشته، زخمی و اسیر شدند.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: عملیات در محور کرخه - دزفول

زمان اجرا: ۱۳۶۰/۱/۱۵

مکان اجرا: غرب دزفول - محور جنوبی جنگ

تلفات دشمن: ۱۶۱ کشته، زخمی و اسیر

ارگان های عمل کننده : سپاه پاسداران و نیروی زمینی ارتش
اهداف عملیات : پیشروی در مناطق تحت اشغال دشمن

عاشورای ۴

عملیات عاشورای ۴، حماسه مجاهدین عراقی در هور الهویزه:
کار مجاهدین عراقی در جریان عملیات قدس ۵ به آزادسازی بخشی از دریاچه «ام النعاج» عراق در منطقه «هورالهویزه» منتهی شد و سپس عملیات «عاشورای ۴» در وسعتی به میزان ۱۱۰ کیلومترمربع برای آزادسازی کامل این دریاچه با همان ترکیب نیروهای عمل کننده در عملیات پیشین به اجرا درآمد.
نیروهای تیپ ۹ بدر ساعت ۲ بامداد ۳۰ مهرماه ۱۳۶۴ این حمله را آغاز کردند. پناهنده شدن دو تن از نیروهای ارتش عراق و ارائه اطلاعات مناسب پیرامون این منطقه در روند عملیات عاشورای ۴ مؤثر واقع شد.
زمان حمله یک روز پیش از میلاد حضرت امام موسی کاظم (ع) بود و به همین مناسبت رمز عملیات «یا موسی الکاظم (ع)» تعیین شد. نیروها در غرب دریاچه به لحاظ استفاده از اصل غافلگیری و پشتیبانی موثر توپخانه، به راحتی به اهداف خود رسیدند و بدین وسیله ۱۵ کمین دشمن که از نیروهای «فرسان الهور» به معنی نیروهای اطلاعاتی هور بودند، سقوط کرده و پیشروی تا سقوط کامل دریاچه ادامه یافت.
دشمن پاتک خود را در صبح روز نخست عملیات، آغاز کرد، اما با اتخاذ تدابیر خونسردی و صبر، نیروهای مجاهد عراقی که در میان نیزارها کمین کرده بودند، پس از نزدیک شدن دشمن، به آنها حمله ور شده و پاتک آنان را خنثی کردند. پاتک دوم نیز در ساعت ۱۴ همان روز با پشتیبانی توپخانه و حمایت هواپیماهای «پی.سی.۷» آغاز شد.
این پاتک نیز به همان صورت نخست پاسخ داده شد و در نتیجه نیروهای بعثی با شماری کشته و زخمی و اسیر و با به جای گذاشتن ۸ فروند قایق خود عقب نشستند، اما

در این تعقیب و گریز یک فرمانده از مجاهدان عراقی به نام «ابوالخیر» به شهادت رسید. در روز دوم عملیات، دشمن برای باز پس گرفتن دریاچه ام‌النعاج ۳ بار متوالی اقدام به پاتک نمود، که در هر سه بار با رعایت اصل استتار و غافلگیری از سوی مجاهدین عراقی و مقاومت آنها رو به رو شدند و با دادن تلفات و خسارات فراوان از معرکه نبرد گریختند.

این عملیات که رسیدن به همه اهداف معین شده را در پی داشت، به آزادسازی ۱۱۰ کیلومتر مربع از منطقه هور الهویزه عراق، ۶۴ پایگاه، ۷ آبراه در غرب دریاچه و تصرف سه پاسگاه و ۳ کمین دشمن و همچنین ۲۷ فروند قایق و بلم، ۹۹ قبضه سلاح نیمه‌سنگین، ۱۰ قبضه ضد هوایی تک لول کالیب ۱۴/۵ میلیمتری و ۴ قبضه خمپاره‌انداز ۸۲ و ۶۰ میلیمتری و تعداد زیادی دوشکا و آر.پی.جی از دشمن به غنیمت گرفته شد.

در طول این عملیات ۲۵ پاسگاه، یک فروند هواپیمای پی.سی.۷ و ۱۰۰ فروند قایق و بلم دشمن منهدم گردید.

طی این عملیات تعداد ۴۱۶ تن از نیروهای دشمن کشته و زخمی شده یا به اسارت در آمدند.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: عاشورای ۴ (آبی - خاکی)

زمان اجرا: ۱۳۶۴/۷/۳۰

تلفات دشمن: ۴۱۶ (کشته، زخمی و اسیر)

رمز عملیات: یا موسی الکاظم (ع)

مکان اجرا: هورالهویزه عراق - محور جنگی جنوب

ارگان‌های عمل کننده: مجاهدان عراقی - تیپ ۹ لشکر بدر

اهداف عملیات: آزادسازی بخشی از دریاچه ام‌النعاج عراق

عملیات محدود در محور شوش دانیال

این یورش محدود توسط نیروهای سپاه و با کمک تعدادی از نیروهای ارتش در فروردین ۱۳۶۰ در منطقه عمومی شوش دانیال صورت پذیرفت. در این حمله ۳ دستگاه تانک و نفربر و یک دستگاه چرخبال عراقی منهدم شد و تعداد ۲۴۴ تن از نیروهای دشمن کشته، زخمی و اسیر شدند. در این عملیات ۱۵ تن از نیروهای خودی نیز به شهادت رسیدند.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: عملیات در محور شوش دانیال

زمان اجرا: ۱۳۶۰/۱/۲۵

مکان اجرا: منطقه عمومی شهر شوش دانیال - محور جنوبی جنگ

تلفات دشمن: ۲۴۴ کشته، اسیر و زخمی

ارگان های عمل کننده: سپاه و ارتش

اهداف عملیات: پیشروی در مناطق تحت اشغال دشمن

عملیات عاشورا

در قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر، خط الراس ارتفاعات میمک به عنوان مرز ایران و عراق تعیین گردید. سپس کمیته های مشترک دو کشور برای تهیه اسناد لازم و میله گذاری مرز به گفتگو پرداختند. این گفتگوها که به کندی انجام می شد، تا آستانه وقوع انقلاب اسلامی به نتیجه تعیین کننده ای نرسید. در این میان، رژیم عراق که به تعیین قطعی مرزها تمایلی نشان نمی داد، با پیروزی انقلاب اسلامی زمینه را بر ملغی کردن قرارداد مذکور فراهم دید و در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۱۹ به میمک حمله کرد و در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۲۱ آن را اشغال کرد.

چهار ماه بعد (۱۳۵۹/۱۰/۱۹)، طی عملیات ضربت ذوالفقار، اگر چه دشمن از قتل میمک عقب رانده شد، لیکن شمال و غرب این منطقه همچنان تحت اشغال او بود. این وضعیت ادامه داشت تا این که عملیات عاشورا به منظور آزادسازی ارتفاعات شمال میمک و نیز دامنه غربی آن طراحی و به اجرا درآمد.

اهداف عملیات

انهدام بخشی از قوای دشمن.

تحلیل پدافند در دشت به دشمن.

ایجاد تسهیلات در رفت و آمد از جنوب به غرب و بالعکس و نیز ارتباط و اتصال جبهه های جناحین میمک.

آزاد سازی قسمتی از اراضی اشغالی.

تامین منطقه میمک با تسخیر و تصرف ارتفاعات مهم منطقه، همچون: گرگنی، فصیل و فرورفتگی میمک.

موقعیت منطقه

سراسر منطقه عملیاتی پوشیده از شیارها و پستی و بلندی های بسیاری است که پراکندگی آنها شکل پیچیده ای به منطقه می دهد. نوع زمین منطقه از خاک رس و در بعضی نقاط همراه با شن می باشد که حرکت خودروها را دچار مشکل می کند. حد فاصل تنگه های بینا و بیجار که عملیات در آن متمرکز گردیده بود، ارتفاعات نسبتا بلندی قرار دارد که مرتفع ترین آنها کوه میمک است. به هر میزان که از ارتفاعات به طرف خاک عراق پیشروی شود، به تدریج زمین پست تر گردیده و تقریبا مسطح می شود.

ارتفاعات مهم این منطقه عبارتند از: کانی سخت، زالو آب، شور شیرن، شینو، میمک، فصیل، گرگنی، تلخاب، گلم زرد، قلالم و کانی شیخ.

استعداد دشمن

تیپ های ۴۰۳، ۵۰۳ و ۶۰۴ پیاده.

تیپ ۴ پیاده کوهستانی.

تیپ ۴۶ مکانیزه.

تیپ ۱۲ زرهی.

یک گردان از گارد ریاست جمهوری.

یک گردان کماندویی.

یک گردان جیش الشعبی.

سازمان رزم خودی

فرماندهی و هدایت عملیات بر عهده قرارگاه سلمان بود و نیروهای عمل کننده متناسب

با وظایف و اهداف مورد نظر به چهار قسمت به شرح زیر تقسیم شدند:

قرارگاه سلمان

فجر ۱

سپاه : تیپ مستقل ۲۱ امام رضا (ع) با ۴ گروهان تانک از تیپ زرهی ۲۸ صفر.

ارتش : تیپ ۱ لشکر ۸۱ زرهی با ۲ گردان.

فجر ۲

سپاه : تیپ مستقل انصار الحسین (ع).

در احتیاط کل عملیات بودند و تا پایان عملیات وارد عمل نشدند.

فجر ۳

سپاه : لشکر ۵ نصر با ۴ گردان + ۱ گروهان تانک از تیپ زرهی ۲۸ صفر.

ارتش : گردان ۲۱۱ تانک از لشکر ۸۴ پیاده.

فجر ۴

سپاه : تیپ مستقل ۲۹ نبی اکرم (ص).

ارتش : یک گروهان از گردان ۲۱۱ تانک.

توپخانه : ۳ گردان از ارتش و ۲ گردان از سپاه.

طرح عملیات

پس از انجام شناسایی های لازم، عملیات از سه محور زیر طراحی گردید:

محور اول: ارتفاعات فصیل، ۳۵۰ و بانی - تلخاب، که در مأموریت فجر ۱ بود.

محور دوم: ارتفاعات فصیل و یال میمک، که در مأموریت فجر ۳ بود.

محور سوم: فرورفتگی میمک، که در مأموریت فجر ۴ بود.

شرح عملیات

از غروب روز ۱۳۶۳/۷/۲۵، نیروها به طرف اهداف خود حرکت کردند. درگیری با

دشمن با رمز یا ابا عبدالله الحسین (ع) حدود ساعت ۰۱:۳۰ بامداد در محور میانی

(فصیل) آغاز شد و رزمندگان پس از چندین ساعت نبرد موفق شدند در ساعت حدود

۹ صبح ارتفاعات فصیل را تصرف و سپس پاکسازی کنند. در این میان، تلاش برای

تصرف یال میمک (۳۴۸) به نتیجه نرسید.

در محور جنوبی (فرورفتگی میمک) که درگیری در ساعت ۰۲:۴۵ آغاز شد، اگر چه

نیروها توانستند به برخی از اهداف خود دست یابند، لیکن در حالی که فاقد سنگرهای

دفاعی بوده و از امکانات پشتیبانی نیز بی بهره بودند، با پاتک زرهی دشمن مجبور

شدند عقب نشینی کنند.

در محور شمالی (گرگنی)، نیروها که اغلب اوقات خود را به خنثی سازی میادین مین

و باز کردن معبر اختصاص داده بودند، سرانجام پس از مدتی درگیری با دشمن توانستند

ارتفاع گرگنی را تصرف کنند.

در این میان دشمن با جمع آوری و سازماندهی نیروهایش از صبح روز دوم پاتک های

سنگین خود را که به آتش شدید توپخانه و حملات هوایی همراه بود، آغاز کرد و هر

بار با مقاومت نیروهای خودی مواجه شد و ضمن تحمل تلفات و ضایعات مجبور می

شد عقب نشینی کند.

نهایتاً، پس از چند روز درگیری بین طرفین، مواضع متصرفه تأمین گردید.

نتایج عملیات

بازپس گیری بیش از ۵۰ کیلومتر مربع از مناطق اشغالی.

تصرف بخش مهمی از ارتفاعات منطقه (فصیل - گرگنی).

در معرض تهدید قرار گرفتن جاده بدره - مندلی.

آزاد شدن جاده مرزی خودی.

کشته و زخمی شدن حدود ۱۵۰۰ نفر از نیروهای دشمن.

به اسارت درآمدن ۱۹۰ نفر.

انهدام چندین دستگاه تانک و خودرو نظامی.

به غنیمت درآمدن ۴ تانک، ۷ خودرو، ۶ قبضه تفنگ ۱۰۶ میلیمتری، ۲۹ قبضه خمپاره

انداز و تعداد زیادی سلاح سبک و مهمات.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: عاشورا (میمک)

زمان اجرا: ۱۳۶۳/۷/۲۵

مدت اجرا: ۵ روز

رمز عملیات: یا ابا عبدالله الحسین (ع)

مکان اجرا: منطقه عمومی میمک - جبهه میانی جنگ

ارگان‌های عمل کننده: رزمندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با همکاری ارتش

جمهوری اسلامی

اهداف عملیات: آزادسازی میمک و بخش عمده ای از بلندی های فصیل و گرگنی

عاشورای ۱

عملیات عاشورای ۱، سرکوبی نیروهای ضدانقلاب

حضور ضدانقلاب در قالب افراد موسوم به کومله و دموکرات کردستان ایران در دوران جنگ، پیوسته مکمل تهاجمات ارتش عراق به جبهه‌ها و شهرهای ایران بود. این افراد در قالب گروه‌های پراکنده بارها به خرابکاری، خبرچینی برای دشمن، گسترده‌گی محورهای نبرد رزمندگان ایران با دشمن و غیره دست می‌زدند و خسارات فراوانی به مراکز دولتی، جهاد سازندگی و حتی مناطق مسکونی کردنشین استان کردستان و آذربایجان غربی وارد می‌ساختند. حضور آنها حتی تا شهرهای شرقی استان کردستان، یعنی بیجار، تکاب، صابین‌دژ، قروه همدان و چندین شهر و منطقه دیگر پیش رفته و سبب بوجود آمدن وضع فوق‌العاده‌ای بر زندگی روزمره مردم و یگان‌های نظامی مستقر در آن مناطق شده بود.

عملیات عاشورای ۱ در ۲۳ مرداد ماه ۱۳۶۴ با هدف سرکوبی چنین افرادی در منطقه تکاب و صابین‌دژ به اجرا درآمد و طی آن ۵۰ تن از عوامل وابسته کشته و صدها نفر نیز زخمی شدند و علاوه بر اسارت عده‌ای از آنان، شماری سلاح سبک به دست رزمندگان سپاه پاسداران افتاد.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: عاشورای ۱ (انهدامی - سرکوبی)

زمان اجرا: ۱۳۶۴/۵/۲۳

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): صدها تن

مکان اجرا: منطقه تکاب و صابین‌دژ از استان آذربایجان غربی ایران

ارگان‌های عمل‌کننده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

اهداف عملیات: سرکوب افراد شرور و ضدانقلاب پراکنده در مناطق کوهستانی - عقبه

جبهه خودی در محور شمالی جنگ

عاشورای ۲ (محدود)

عملیات عاشورای ۲ (محدود)، آزادی تپه دوقلو
عملیات محدود عاشورای ۲ ساعت ۲ بامداد روز ۲۴ مرداد ماه ۱۳۶۴ با رمز یامهدی
(عج) در منطقه عمومی چنگوله واقع در جنوب شهر مرزی مهران توسط نیروی زمینی
سپاه پاسداران صورت پذیرفت. نیروهای خودی در این حمله یک روزه که با هدف
انهدام نیروهای عراقی مستقر در منطقه آغاز شده بود، ضمن رسیدن به این هدف و
کشته و زخمی نمودن و اسارت ۵۱۰ نفر از نیروهای دشمن، به گردان ۱ و ۲ از تیپ
۱۱۴ لشکر ۳۵ عراق آسیب رساندند. همچنین چندین دستگاه خودرو و مقادیری
مهمات از دشمن نابود شد و علاوه بر به غنیمت گرفتن چند قبضه خمپاره انداز و
مهمات از دشمن، شماری سلاح سبک و سنگین نیز به دست رزمندگان اسلام افتاد و
مهمتر از همه آنکه تپه دوقلو و ارتفاع ۱۴۵ از دست دشمن خارج شد.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: عاشورای ۲ (محدود)

زمان اجرا: ۱۳۶۴/۵/۲۴

مدت اجرا: یک روز

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۵۱۰ نفر

رمز عملیات: یا مهدی (عج)

مکان اجرا: منطقه عملیاتی اروندرود، شبه جزیره فاو عراق - جنوبی ترین محور جنگ

ارگان های عمل کننده: رزمندگان نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

اهداف عملیات: انهدام نیروهای دشمن

عاشورای ۳

عملیات عاشورای ۳، احیای دوباره تیپ ۱۰ سیدالشهدا (ع) سپاه :

مدتی بود که به تیپ سیدالشهدا (ع) (که بعدها به لشکر تغییر یافت) مأموریتی واگذار نشده بود. این تیپ عنوان یگان خط شکن را داشت و حریف جدی لشکر گارد ریاست جمهوری عراق به حساب می آمد. بحث عملیات عاشورای ۳ به فاصله یک روز پس از انجام عملیات عاشورای ۲ در منطقه عمومی فکه مطرح شد. با توجه به این که آن محور حدود عملیات والفجر مقدماتی و رمضان بود، قسمت هایی از میدان های مین قدیمی در آن منطقه باقی مانده و تعدادی نیز به واسطه رمل و طوفان و سیلاب در زیر خاک پنهان شده بود. به همین دلیل کار عملیات با همت نیروهای گردان تخریب این تیپ و به فرماندهی شهید حاج محمود نوریان باز شد تا نیروهای عمل کننده سپاه در ساعت ۲ و ۱۹ دقیقه بامداد روز ۲۵ مرداد ماه ۱۳۶۴ با رمز یا سیدالشهدا (ع) دست به حمله زده و با انهدام ۲ گردان از تیپ ۱۰۸ لشکر ۱۶ ارتش عراق در شمال فکه، تعداد ۶۳۵ تن از آنان را کشته و زخمی یا به اسارت بگیرند. هم چنین در این حمله ضربتی یک روزه ۲ دستگاه تانک، و پل ارتباطی، یک پارک موتوری، ۱۹ انبار مهمات، یک دستگاه لودر و تعدادی از ادوات و تجهیزات مهندسی دشمن نابود شده و شماری سلاح سبک و نیمه سنگین به همراه چندین قبضه خمپاره انداز و وسایل مخابراتی و لجستیکی به غنیمت گرفته شد.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: عاشورای ۳ - ضربتی

زمان اجرا: ۱۳۶۴/۵/۲۵

مدت اجرا: یک روز

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۶۳۵

رمز عملیات: یا سیدالشهدا

مکان اجرا: منطقه عمومی فکه - جبهه میانی جنگ

ارگان‌های عمل‌کننده: نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
اهداف عملیات: انهدام قوای جنگی دشمن و گرفتن فرصت عکس‌العمل و طراحی
نبرد

عملیات در محور شحیطیه – الله اکبر

نیروهای تحت فرمان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و رزمندگان نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی در یازدهم شهریور ۱۳۶۰ یک حمله کلاسیک و محدود را جهت ضربه زدن به نیروهای دشمن مستقر در غرب بلندی‌های «الله اکبر» انجام دادند. طی این عملیات بیش از ۱۸۰۰ تن از نیروهای دشمن کشته زخمی و اسیر و ۳۰ دستگاه تانک و نفربر زرهی آنها منهدم شد. علاوه بر این نیروهای حمله‌ور توانستند تپه سبز در شمال غربی شحیطیه و ۲ روستا در کنار رودخانه کرخه را که در وسعت ۱/۵ کیلومتر در اشغال دشمن بود آزاد سازند. خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: عملیات در محور شحیطیه

زمان اجرا: ۱۳۶۰/۰۶/۱۱

تلفات دشمن: ۱۲۶۰

ارگانهای عمل‌کننده: نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی و رزمندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

عملیات فتح ۹ (نامنظم)

عملیات فتح ۹ (نامنظم)، اشراف بر راه شهرهای حلبچه، سید صادق و خرماق عراق: هدف طرح مانور عملیات «فتح ۹» انهدام یگان‌های دشمن در عمق خاک کردستان عراق بود. این طرح با هدایت و برنامه‌ریزی قرارگاه عملیاتی و برون‌مرزی «رمضان

«از نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و همکاری معارضان کرد عراقی طی پنج روز در منطقه شهر «خرمال» عراق به انجام رسید. عملیات فتح ۹ در شامگاه ۱۸ مرداد ماه ۱۳۶۶ و با رمز «یا رسول الله (ص)» آغاز شد و طی آن مناطق و تاسیساتی بدین شرح آزاد گردیدند:

- روستاهای «احمد آوار»، «زلم»، «بلانیه»، «حنورنوازان»، «بانی شر»، «میرپور» و «آموزه».

- بلندی های ۱۳۰۰، ۱۲۵۰، ۱۱۵۰، ۱۲۰۰، ۱۱۰۰، ۱۲۷۰، ۱۶۱۰، ۱۵۰۰، ۱۶۴۲. همچنین نیروهای خود توانستند راه آسفالته سه شهر «سید صادق»، «حلبچه»، «خرمال» را زیر دید و تیررس خود قرار دهند و با انهدام ۲۰ دستگاه خودروی نظامی یک مهمات بزرگ و شماری سلاح نیمه سنگین تعداد ۴۴۰ نفر از نیروهای دشمن را کشته و زخمی و اسیر نمودند و به مواضع پدافندی خود باز گشتند. خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: فتح ۹ نا منظم زمان اجرا: ۱۳۶۶/۵/۱۸

مدت اجرا: ۵ روز

تلفات دشمن (کشته، مجروح، زخمی): ۴۴۰

رمز عملیات: یا رسول الله مکان اجرا: منطقه عمومی خرمال کردستان عراق

ارگانهای عمل کننده: قرارگاه برون مرزی رمضان از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و معارضان کرد عراق

اهداف عملیات: انهدام ارگانهای دشمن در عمق خاک کردستان عراق

عکس حمله ای

عکسی زیبا و با کیفیت برای وقت شهادت و قرار دادن آن در حجله های مرسوم در مراسم و سرگذر محله ها؛ عکسی که به قول بچه ها جان می داد برای بزرگ کردن و در حجله شهادت قرار دادن.

عقلِ کل

کسی که اطلاعات عمومی داشت، اما عمیق نبود. وقتی بچه ها می خواستند بگویند او به اصطلاح نخوانده ملاست می گفتند: عقلِ کلِ فلان جاست، خیلی پر است.

عقرب سیاه

ژ - سه؛ گفته شود این تعبیر را پیش مرگان کرد مسلمان داشتند و کنایه از اینکه اصابت گلوله ژ - سه بسیار کاری است و شخص را مانند نیش عقرب سیاه زود از پای می اندازد.

عطش زیاد داشتن

نماز شب خوان بودن؛ اهل تهجد؛ کسی که آب خوردن را بهانه می کرد برای نماز شب خواندن. وقتی بچه ها به نماز شب خوان ها می گفتند: تو را به خدا اگر برای نماز بلند شدی، مثل دیشب دست و پای ما را لگد نکنی، او حاشا می کرد و می گفت: من؟ بلند شده بودم آب بخورم بابا، نماز شب کجا بود؟ ما را چه به این حرف ها و بعد در جواب او می گفتند: پس نماز شب آب بدن را می کشد و ما نمی دانستیم؛ آدم بیدار کن.

عشقستان

جعبه ها و صندوق های وسایل شخصی رزمندگان که مثل صندوق خانه های قدیمی از آن برای نگهداری اجناس ضروری و اشیای عزیز و حفظکردنی استفاده می کردند؛ در این جعبه ها هم نان و کمپوت و کنسرو می گذاشتند، هم قرآن و کتاب و نوارهای کاست؛ جای شیشه های خالی مربا که نخ و سوزن و دکمه در آن ریخته بودند گوشه جعبه بود. داخل آن را بسیار باسلیقه با کاغذهای آلومینیومی می پوشاندند تا هرچه بیشتر از گرد و غبار دور باشد و بتوان آن را نظافت کرد؛ از تیوپ برای گرفتن درز و شکاف آن استفاده می کردند. در این صندوق ها ۱۴۰ (جعبه های مهمات توپ های ۱۳۰ تانک و ترجیحاً جعبه مهمات توپ ۱۰۶) را که باز می کردی، بعد از تصویر امام خمینی، پوستر دوستان شهید و یکی دوتا سربند بود که کنار آینه ای به چشم می خورد؛ البته چون همه معتقد به استفاده شایسته و صحیح از لوازم بودند و در حفظ و نگهداری از آنها اهل انتخاب و ملاحظه جنبه ارزشی آن، اگر کسی پیدا می شد که چیزهای بی ارزش در عشقستان خود نگه می داشت، از آن به جعبه مارگیری تعبیر می کردند.

عشق حوری

کشته و مرده شهادت بودن؛ دیوانه رفتن به عملیات و پیوستن به دوست؛ کسی که سر از پا نمی شناخت و همه کارهایش گواهی می داد که اهل این دنیا نیست و دیر یا زود رفتنی است و طاقت ماندن و جنبه جدایی را ندارد.

عروسی احمد جاسم

کار کردن دوباره توپ خانه دشمن؛ فراوانی اسم جاسم در نیروهای بعثی باعث شده بود رزمندگان ما همه اسرایی را که می گرفتند به همین نام بخوانند. تشبیه گلوله باران دشمن به عروسی، بعد از شباهت جویی صدای شلیک توپ ها و انفجار ناشی از آن،

که از دوردست صدای دهل و پایکوبی عروسی را تداعی می کرد، کنایه بود از رغبت دشمن به تجاوز آشکار و از خود بی خودی و مستی از این کامجویی.

عرفانش کف کرده

در مقام تقوا و جهاد به جایی رسیده و برای خود کسی شده؛ مراحل را در سیر و سلوک پشت سر گذاشته و نورانی شده. در قول و فعل هویداست میل رسیدن و پیوستن به حق و اولیای خدا را دارد.

عاشق خاکریز اول

بسیجی؛ کسی که به خاکریز و خط دوم و سوم قانع نبود و همیشه جزو سابقون و مقربون بود.

عاشق چتر منور

بسیجی؛ بچه های کم سن و سال بسیجی را می گفتند که در سال های نخست جنگ دنبال چتر گلوله های منور می رفتند؛ چتر جمع کن.

علی رضا شهبازی

وصیت نامه شهید علی رضا شهبازی

بسم رب الزهرا (س)

اهل دل چون نامه انشاء می کنند

ابتدا با نام زهرا (س) می کنند

از آنجا که وظیفه هر مسلمانی است که پیش از مرگ خود وصیت نامه ای بنویسد این

حقیر نیز انجام وظیفه می نمایم. خوب باید عرض کنم خدمت شما خانواده ی عزیزم

که اولاً برای بنده ی سرا پا تقصیر حدود یک یا دو سال نماز و روزه ی قضا بگیریید و از شما پدر و مادرم می خواهم که مرا حلال کنید و از تمامی دوستانم می خواهم که ایشان هم این حقیر را حلال کنند و در آخر از تمامی شما عزیزان التماس دعا دارم.

والسلام ۷۷/۴/۱۰

ازدواج خدایی

یادم هست سال آخر بود، از آنجا که با باطن پاک رضا آشنا بودم خانمی را از نزدیکانمان برایش نشان کرده بودیم و اصلاً فکرش را نمی کردم خودش قصد ازدواج داشته باشد اما از آنجا که خدا به قول معروف در و تخته را با هم جوش می دهد. یک شب با برادر و خانواده اش جلوی در خانه ما آمدند و ما هم شدیم واسطه این ازدواج خدایی و با هم رفتیم خواستگاری.

شاید باورتان نشود ولی همان شب همه ی هماهنگی ها انجام شد. اما کمتر از دو ماه از این ماجرا نگذشته بود که رضا به رفقاییش پیوست.

بعدها همسرش می گفت: در همان ایام کوتاه یک بار به من گفت من مطمئناً شهید می شوم و ازدواجم هم وسیله ایست برای رسیدنم به این هدف.

راوی: برادر میرطاهری

علی محمودوند

علی (امیر) در سال ۱۳۴۳ در روز هفدهم صفر ماه قمری در تهران پا بر خاک نهاد، تحصیلاتش را تا پایان دوره راهنمایی ادامه داد، با آغاز جنگ تحمیلی به عضویت بسیج مسجد درآمد و با شوری وصف ناشدنی به فعالیت مذهبی پرداخت، تابستان سال ۱۳۶۱ همزمان با شروع عملیات رمضان در هفده سالگی به جبهه رفت و کارش را در گردان تخریب لشکر ۲۷ محمدرسول الله (ص) آغاز نمود، در عملیات والفجر مقدماتی همراه گردان حنظله به منطقه فکه رفت و از ناحیه دست مجروح شد. در عملیات

والفجر ۸ برای همیشه پایش را از دست داد و با وجود ۷۰ درصد جانبازی (شیمیایی، موجی، قطع پا و ۲۵ ساچمه در دست) باز هم از میهن اسلامی دفاع نمود، او در سال ۱۳۶۷ با دوشیزه‌ای پارسا ازدواج کرد و صاحب دو فرزند شد، علی به علت علاقه به نظام مقدس جمهوری اسلامی به عضویت نهاد مقدس سپاه در آمد و توانست با تلاش بسیار مدرک دیپلم خود را دریافت نماید. محمودوند در سال ۱۳۷۱ بعد از شهادت سیدعلی موسوی به یاری برادران گروه تفحص شتافت و ۸ سال در میان خاکهای تفتیده جنوب برای یافتن پیکر شهداء تلاش نمود، به طوریکه دو مرتبه پای مصنوعی خود را بر اثر کار زیاد از دست داد، فرمانده دلیر گروه تفحص لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله (ص) سرانجام در تاریخ ۱۳۷۹/۱۱/۲۲ در منطقه فکه بر اثر انفجار مین در جرگه شاهدان قرار گرفت، علی در سن ۳۶ سالگی تنها پسرش عباس را که نابینا و فلج بود، به همراه دخترش در نزد ما به یادگار گذاشت، پیکر پاکش را در قطعه ۲۷ بهشت زهرا طبق وصیت او به خاک سپردند.

اولین اعزام

انقلاب که به پیروزی رسید، علی سر از پا نمی‌شناخت، با خوشحالی در بسیج مسجد ثبت‌نام نمود، بیشتر اوقات در مسجد بود، و هربار که به خانه بازمی‌گشت، یک دمپایی پاره به پا داشت، وقتی معترضانه به او می‌گفتم: «این چه وضعی است» نگاهش را به زمین می‌دوخت و می‌گفت: «مامان اشکالی نداره، آن بنده خدایی که کفشهایم را برده، احتمالاً احتیاج داشته است» ۱۷ سال بیشتر نداشت که شناسنامه‌اش را برداشت تا به جبهه برود، گفتم: «علی این کار را نکن در جبهه از تو کاری ساخته نیست» کنار در ایستاد و پاسخ داد: «مادر جان! شما به من بگوئید، بمیر، می‌میرم ولی نگوئید نرو من آنجا آب که می‌توانم بدهم» بالاخره تابستان سال ۱۳۶۱ راهی جبهه شد.

فریاد الله اکبر

در عملیات والفجر مقدماتی عراق تعدادی از تیپ‌های کماندویی اردنی و سودانی را به

منطقه آورد، بعد از محاصره شدن ما در منطقه آتشبارهای سنگین و نیمه سنگین عراق (گرای) کانال ما را گرفتند چند ساعت متوالی بچه‌ها زیر باران آتش خمپاره، کاتیوشا، رگبار و توپ بودند، عوامل جنگی عراق نیز با بلندگو به ما فحش می‌دادند و می‌گفتند: «راه فرار ندارید». وضع خیلی بد بود، بچه‌ها توی خاک به دنبال چهار تا فشنگ می‌گشتند، یک هفته مقاومت کردیم، مختصر آب و کمپوت باقی مانده جیره‌بندی شد، گرسنگی و تشنگی بیداد می‌کرد، اما با این وجود صدای بلندگوی دشمن که بلند می‌شد، بچه‌ها با تمام وجود فریاد می‌زدند: «الله اکبر»، علی می‌گفت: «من تا زنده‌ام، صدای در هم پیچیده دعوت به تسلیم بلندگوهای دشمن و تکبیرهایی را که از لب‌های قاچ‌قاج شده نیروها بیرون می‌آمد، فراموش نمی‌کنم».

صبور و بردبار

صدای علی از نوار کاست به گوش میرسد: «سال ۱۳۶۴ بود، در عملیات والفجر ۸ در جاده فاو - ام‌القصر قرار داشتیم، حدود ۷۰۰-۸۰۰ مین را خنثی کردم، چاشنیهای آنها را در یک جوراب گذاشتم و به راه افتادم، تا به سراغ مینهای والمری بروم اما ناگهان پایم روی مین رفت، بچه‌ها ابتدا فکر کردند در کنارم خمپاره منفجر شده است، اما بعد متوجه قضیه شدند، با انفجار مین هشتصد چاشنی هم منفجر شد، و من از ناحیه پا به سختی مجروح شدم». بعد از شهادتش مادر گفت: «همان روز با من تماس گرفتند مردی گفت علی پایش قطع شده اما علی با خنده گوشی را گرفت و ادامه داد: مامان شوخی میکند». یک هفته بعد دوباره تماس گرفت، پرسیدم، کجایی؟ گفت: «مامان من در بیمارستان آریا هستم. یک ذره ترکش خورده به سرانگشت پام، اگر میتوانی بیا». با عجله به بیمارستان رفتم با دیدن او روی تخت با پای قطع شده دلم لرزید، با وجودیکه تمام بدنم آرتروز داشت، اما اگر شب تا صبح هم درد میکشیدم، ناله نمیکردم به خاطر اینکه میدیدم علی با پای قطع شده و با آن وضعیتش همه کاری انجام میداد، چند مرتبه پایش را عمل کردند اول انگشت‌های پایش و بعد تا پاشنه و هربار تکه‌ای از پایش را

قطع نمودند.

رد پای جنگ

علی در سالهای آخر سردردهای شدید داشت، هر بار با تمام قدرت سرش را فشار می داد، به گونه ای که احساس می کردی سرش منفجر خواهد شد، با تعجب نگاهش می کردم، می گفت: «تو نمی دانی چطور درد می کند، حالم به هم می خورد» وقتی علت سردردش را می پرسیدم، پاسخ می داد: «اعصابم ناراحت، شاید فشارم رفته بالا و شاید هم چربیم» اما من می دانستم، او شیمیایی شده کلیه هایش از کار افتاده بود، حالت تهوع داشت، عارضه موجی بودن نیز بعضی اوقات زندگی را مختل می کرد، یادم هست در این گونه مواقع می گفت: «فقط بروید بیرون، سپس سرش را آنقدر به دیوار می کوبید و فشار می داد تا زمانی که بدنش خشک می شد. حتی یکبار همسر و فرزندانش را به آشپزخانه فرستاد و خودش تمام شیشه ها را شکست. هشت سال دفاع مقدس از خاک پاک ایران دیگر رمقی برای علی نگذاشته بود، در جای جای پیکرش رد پای جنگ بود اما او باز هم مقاومت کرد.

راوی: خانواده شهید

اعجاز زیارت عاشورا

عید سال ۱۳۷۴ هر روز صبح تا شب با نام خدا به دنبال پیکر شهیدی می گشتیم اما تلاش ما بی فایده بود، تا اینکه کاروانی از تهران به میهمانی ما آمد. چند جانباز فداکار در این گروه حضور داشتند، صبح روز بعد حاج محمودوند از میان مهمانان برخاست و با صوت زیبایش زیارت عاشورا را قرائت کرد، صدائی حزین که می گفت: «بابی انت و امی...» زیارت عاشورا که به پایان رسید، حاجی دو رکعت نماز خواند، و شاد و خندان از مقر خارج شد. با تعجب پرسیدم، کجا با این عجله؟ او در حالیکه می خندید، پاسخ داد: «استارت کار خورد، دیگر تمام شد، رفتم که شهید پیدا کنم». نزدیک ظهر با صدای بوق ماشین از سوله ها بیرون آمدم، باورمان نمی شد، علی پیکر شهیدی را همراه

داشت، با این کار بیشتر به اعجاز زیارت عاشورا ایمان آوردیم.

راوی: حمید داوودآبادی

شهادت

روز سوم بهمن ماه بود علی از استراحتگاه که خارج شد، نگاهی به آسمان انداخت، و گفت: «تو به من قول دادی، تو ده روز دیگر فرصت داری، به قولی که به من دادی عمل کنی و گرنه می‌روم و دیگه پشت سرم را نگاه نمی‌کنم» پای مصنوعی‌اش شکسته بود، با خنده کمی لی‌لی رفت و به ما گفت: «این پا روی مین رفتن داره» بالاخره یوم‌الله ۲۲ بهمن ماه از راه رسید علی به میدان مین رفت، و حدود ۶۲ الی ۶۳ مین را پیدا کرد. من نیز کنارش بودم، به آخرین مین که رسیدیم، کسی مرا صدا زد. حدود ۷ متر از علی دور شدم، ناگهان صدای انفجاری مهیب در دشت پیچید، به طرف محمودوند دویدم، او با پیکری خونین روی زمین افتاده بودم باورم نمی‌شد اما خدا هیچ‌گاه خلف وعده نمی‌کند.

حسین شریفی‌نیا با شنیدن خبر شهادت او به سراغ مهر متبرک حاجی رفت، بهترین یادگاری از علی مهری که خاک پیکر ۱۰۰ شهید را با خود به همراه داشت، حالا هربار که سر بر سجده می‌گذارد، عطر حضور او را میان سجاده‌اش احساس می‌کند.

راوی: آقای منافی

پیام رهبر

به ارواح طیبه همه شهداء به خصوص شهیدان این راه پر ارزش (تفحص) که شما در آن مشغول حرکت هستید و این شهید عزیز شهید محمودوند به خصوص، برای ارواح طیبه همه‌شان از خداوند متعال علو درجات و همنشینی با صالحان و اولیاء و ائمه را مسئلت می‌کنم، شما باب شهادت را باز نگه‌داشتید.

سید علی خامنه‌ای

۱۳۷۹/۱۲/۲۰

عباس صابری

در هشتمین روز از فصل پاییز غنچه بهاری دیگری در خانواده «صابری» به نام «عباس» شکفته شد هنوز چند ماهی از تولدش نگذشته بود که در فصل بهار، خزان بیماری او را روانه بیمارستان کرد ولی با کرامت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) شفا یافت. او از همان دوران کودکی و در سن ۴ سالگی نفرتی عمیق نسبت به خاندان پهلوی داشت تا حدی که بر روی عکس پسر شاه پا می کوبید و می گفت: این شاه نمی شود! او مبارزی کوچک بود که در سنگر انقلاب رشد کرد و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی وارد مدرسه شد و همیشه با صوت داوودی اش بر سر صف هنگام صبح قرآن می خواند.

عباس از سال ۱۳۶۳ در بسیج مسجد نارمک شروع به فعالیت کرد و در سن ۱۳ سالگی قامت به لباس زیبای بسیج آراست و با تغییر سال تولدش در شناسنامه و ارایه رضایت نامه ای به امضای برادرش «حسن» عازم جبهه شد و در عملیات آبی - خاکی در منطقه فاو عراق شرکت نمود. وی به مسائل اسلامی و انجام فرامین دینی اهمیت زیادی می داد و با روحیه و ایمانی عالی همه کارها را فقط برای رضای خدا انجام می داد و دوست نداشت کسی از کارهای او باخبر شود حتی زمانی که بر اثر بمباران شیمیایی دشمن در شهر فاو مجروح شد به کسی اطلاع نداد.

او با توجه به حضور در میدانهای نبرد توانست دیپلم ریاضی را با موفقیت دریافت کند. وی در طول مدت جنگ در عملیاتهای مختلف با عنوان بسیجی با سمت تخریبچی و بی سیم چی شرکت داشت و بعد از جنگ نیز با حضور در عملیاتهای برون مرزی، بحران خلیج فارس و عضویت در کمیته جستجوی مفقودین همیشه در جستجوی شهداء چون عاشقی دلسوخته در تمنای شهادت بارها روانه بیابانهای قلاویزان، فکه، طلائییه و شملچه شد تا محبت الهی را در دل خود به جایی برساند که به وصال حضرت

دوست دست یابد، او پیوسته دعا می کرد تا به برادر شهیدش «حسن» پیوندد.

عباس که همیشه آرزو داشت در محرم شهید شود، سرانجام در روز هفتم محرم مصادف با ۱۳۷۵/۳/۵ برای پیدا کردن شهدا در کانالی معروف به «والمری» مشغول به کار شد و پس از لحظاتی، کربلا لبریز عطر یاس شد، نوبت جانبازی عباس بود و او همچون مولایش ابوالفضل العباس (علیه السلام) با دست و پاها ی قطع شده و صورتی در داغ شقایق سوخته بر اثر انفجار مین در منطقه عملیاتی والفجر یک (فکه) به وصال حق رسیده و از چشمه شهادت جرعه ای نوشید. او در جستجوی پیکر شهدا بود که در جوار آن ارواح طیبه مأوا گرفت.

شفای عباس به دست حضرت عباس (ع)

اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۲ عباس هنوز نوزادی چند ماهه بود که به بیماری سختی مبتلا شد. پس از مراجعه به چند دکتر او را در بیمارستان بستری کردیم. حالش طوری بود که اصلاً به هوش نبود، تنها یک لحظه هنگامی که پدرش بالای سرش بود چشمانش را باز کرده و دوباره از هوش رفت که بسیار ناراحت شده، سروصدا کردم! آخر او با بچه های دیگرم فرق داشت.

قبل از اینکه او را باردار شوم در عالم خواب دیده بودم که آقای گفت: این فرزند شما پسر است و نامش عباس است، یاد آوری این خاطرات، در آن لحظه مرا بی تاب می کرد، همه دکترها مرا دلداری می دادند و می گفتند: این بچه خوب می شود و بزرگتر که شد دکتر می شود. اما طولی نکشید که عباس دچار خونریزی پوستی شد، دلم شکست و بدون هیچ اعتمادی به دکترها به امامزاده سید نصرالدین بازار که علمای بزرگی نیز در آنجا آرامیده اند رفتم، به حضرت ابوالفضل (ع) متوسل شدم وقتی به منزل بازگشتم از بیمارستان تماس گرفتند تا پدرش برای عباس دارو ببرد. من هم هر لحظه منتظر خبر بودم وقتی آقا نصیر (پدر عباس) به خانه آمد با روی گشاده گفت: عباس خوب شده، می گویند دیشب شفا پیدا کرده است.

دکتری هم از آمریکا آمده بود و پس از معاینه اذعان داشت که او هیچ دردی ندارد و وضعیتش فرق کرده است. پنج ماه مراقب او بودم ولی در این چند ماه حتی تب هم نکرد با اینکه دکتر خواسته بود تا ۱۶ سالگی تحت نظر باشد و کوچکترین خراشی هم به بدنش وارد نشود ولی در ۱۳ سالگی روانه جبهه شد او به کرامت آقا ابوالفضل العباس (ع) بهبودی کامل یافته بود.

راوی: مادر شهید

دو خطر

کار تفحص را از محور «قلاویزان»، «فکه»، «سلمچه» و «طلایه» شروع کرده، ادامه دادم در این مدت ۲ خطر جدی مرا تهدید کرد: یک بار به همراه سرهنگ غلامی و برادران تفحص لشکر مستقر در فکه، صبح قرار گذاشتیم تا برای ظهر عاشورا که می خواستیم در مقتل شهداء مراسمی برگزار کنیم (منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی) بعد از زیارت عاشورا آنجا را کنترل کرده و سرکشی کنیم. ساعت از ۶ گذشت حرکت کردیم.

به مقتل شهید آوینی که رسیدیم معبر حالتی پیچ مانند داشت و من خواستم از راه دیگری رفته زودتر برسم. به قول معروف پیچ پیچید، من نیچیدم در ۸ متری ما راننده دستگاه بیل مکانیکی که از بچه های ۷۷ خراسان بود در جایش روی زمین نشست و تکان هم نمی خورد پرسیدم: قضیه چیست؟! گفت: آرام پایت را از روی زمین بردار و اصلاً آن را نچرخان. وقتی پایم را برداشتم یک مین والمری که کلاهدک آن تکان نخورده و فقط شاخکهایش شکسته بود را دیدم ولی گویا لیاقت نداشتم و یکبار هم هنگامی که در منطقه سلمچه برای بچه های تفحص لشکر، محور و معبر باز می کردیم در پاسگاه مرزی سلمچه نزدیک کانالی که هر ۶ متر به ۶ متر یک مین T.X.50 قرار داشت مأمور پاکسازی شدیم من به منطقه آشنایی کافی داشتم یک روز قرار شد نحوه پاکسازی و وضعیت محل بررسی شود زمانی که بیست متر از نقطه شروع معبر دور

شدم احساس کردم دو متر به هوا پرت شده به زمین افتادم. وقتی بلند شدم دیدم یکی از همان مینها که به خاطر وزن تقریباً سه کیلویی اش بچه هابه آن مین بطری می گفتند آن طرف تر از من افتاده و بچه ها هم مرا نگاه می کنند گویا پایم به آن خورده و چاشنی اشتعالی آن عمل کرده، ولی چاشنی انفجاری عمل نکرده بود. این دومین خطری بود که به خیر گذشت. سومی چه زمانی خواهد بود [خدا می داند].

راوی: خود شهید

همه چیز دست اوست

حضور عباس در جنگ دلم را بی تاب می کرد. یکبار که منزل آمد، خون بالا می آورد، با اصرار او را به بیمارستان امام حسین (ع) بردم. دکتر بعد از معاینه و شستشو گفت: او شیمیایی شده است، خانه شما در منطقه جنگی قرار داشته؟ از آنجایی که عباس نمی خواست کسی متوجه شود او در جبهه خدمت می کند به همین خاطر آهسته به دکتر گفتم: که ایشان جبهه بوده است. دکتر کنار عباس آمد و گفت: شما جهت معالجه به بیمارستان سپاه برو بعد دوباره می توانی به جبهه بروی اما او قبول نکرد، و گفت: من بیمارستان برو، نیستم اگر دارو و درمانی دارید، بدهید و گرنه ... چند روز بعد خوب شد و دوباره راهی جبهه گشت.

اما هر لحظه منتظر خبری تأسف بار بودم، ناراحتی در چهره ام غوغا می کرد ولی عباس با آرامشی دست نیافتنی می خندید. یکبار که لباسهایش را از جبهه آورد وقتی آن ها را می شستم، دیدم پیراهنش سوراخ سوراخ و پایین شلوارش هم پاره شده، در فکر و خیال این بودم که خودش آسیبی ندیده باشد که عباس آمد و گفت: مامان بین! با اینکه پیراهن و شلوارم اینطور شده ولی [من سالمم] اگر خدا بخواهد چیزی نمی شود و همه چیز دست اوست.

راوی: مادر شهید

برات شهادت

در عالم خواب دیدم که یک عده از بسیجی های آشنا پشت در ورودی مسجد جامع نارمک تهران جمع شده التماس می کنند که داخل مسجد شوند. ولی اجازه نمی دادند، من و چند نفر از بچه های تفحص وارد مسجد شده، پشت سر امام جماعت نماز خواندیم، سپس پشت سرم را نگاه کرده ، دیدم بقیه نیروهای تفحص هم هستند، پرسیدم: شما هم آمدید؟ گفتند: بله، بالاخره اجازه ورود دادند. آنجا برگه هایی را امضاء می کردند [و شاید] برای شهادت تأییدشان می کردند. یکبار هم خواب دیدم: سید سجاد به من گفت: عباس تو در فکه شهید می شوی . وقتی وارد محور فکه شدم، کتاب حماسه قلاویزان را دیدم با ناراحتی و برای متوجه شدن تعبیر خوابم به آن کتاب تفعلی زدم و این شعر آمد:

شهادت تو را خلعتی تازه داد

تو از سمت خورشید می آمدی

راوی: خود شهید

استقبال شهادت

یک روز قبل از آخرین سفرش دست هایش را حنا گذاشت و گفت: حنای آخر است مقداری از آن را روی دست راست و مقداری روی دست چپش قرار داد و گفت : یکی برای حضرت علی اکبر(ع)، دیگری هم مال حضرت قاسم(ع)، قرار بود آن سال محرم در تهران بماند و نوحه بخواند اما آن روز یکباره از خواب بلند شد، بعد از اقامه نماز ، ساکش را بست، گفت: دیشب خواب دیدم سیدی به من گفت: عباس بیا به فکه ، قرارمان آنجاست. و خداحافظی کرد و رفت دوستش برایمان اینطور تعریف کرد که «در مقر در حال استراحت بودم که عباس وارد سنگر شد و مرا بیدار کرده گفت: بلند شو، بلند شو، امروز وقت خواب نیست بنشینید تا همدیگر را بیشتر ببینیم.

نماز ظهر را خوانده ، ناهار را صرف کردیم عباس دوباره آمد و برای کار با بیل

داوطلب خواست از آنجایی که من کار با بیل مکانیکی را می دانستم داوطلب شدم اما او ۲ تا بیل دستی برداشت و با آمبولانس نزدیک میدان مین منتهی به کانال پیاده شدیم او می دانست که پیکر بسیاری از رزمندگان آنجاست با ذکر بسم الله وارد شدیم، برای لحظاتی وارد معبر گشته بعد از عبور از محل شهادت شهیدان «شاهدی و غلامی»

(۱)عباس به من گفت : تو بنشین اینجا تا من وضعیت را بررسی کرده برگردم من هم اصراری برای رفتن نکردم بعد از ۱۰ دقیقه ناگهان با صدای انفجار از جایم بلند شده او را صدا کردم، بچه ها با شنیدن صدای انفجار با آمبولانس به محل آمدند، عباس با دست و پایی قطع شده در حالت نیم خیز روی زمین افتاده بود دیگر تاب ایستادن نداشتم ولی باید صبر می کردیم نیروی تخریب چی برسد سپس بسم الله گویان وارد میدان شدیم او با صورتی سوخته و بدنی پر از ترکش و مالا مال از درد دندانهایش را بهم می فشرد و چون شقایقی سوخته هنوز زنده بود، سریع سرم وصل شد او را به پشت گرفته به سمت آمبولانس حرکت کردیم. راه دور و جاده ای پر از چاله و دست انداز ما را یاری نمی کرد تا سریعتر به بیمارستان برویم وقتی به بیمارستان مجهزی رسیدیم عباس با اقتدا به مولایش ابوالفضل العباس (ع) روحش و جسمش آسمانی شد و فکه در هفتم محرم الحرام مصادف با ۱۳۷۵/۵/۳ دوباره عاشورای حسینی را به ماتم نشست و عباس به آرزوی دیرینه اش که شهادت در دهه اول ماه محرم بود، رسید.

۱- در زمستان سال ۱۳۷۴ شهید شدند

راوی:مادر شهید امیر جهروتی

فکه دیگر جای من نیست!

یکی از روزها که شهید پیدا نکرده بودیم، به طرف «عباس صابری» هجوم بردیم و بنا بر رسمی که داشتیم، دست و پایش را گرفتیم و روی زمین خواباندیم تا بچه ها با بیل مکانیکی خاک رویش بریزند. کلافه شده بودیم. شهیدی پیدا نمی شد. بیل مکانیکی را کار انداختیم. ناخنهای بیل که در زمین فرو رفت تا خاک بر روی عباس بریزد، متوجه

استخوانی شدیم که سر آن پیدا شد. سریع کار را نگه داشتیم. درست همانجایی که می خواستیم خاکهایش را روی عباس بریزیم تا به شهدا التماس کند که خودشان را نشان بدهند، یک شهید پیدا کردیم.

بچه ها در حالی که می خندیدند به عباس صابری گفتند:

— بیچاره شهیده تا دید می خواهیم تو رو کنارش خاک کنیم، گفت: فکه دیگه جای من نیست، باید برم جایی دیگه برای خودم پیدا کنم و مجبور شد خودشو نشون بده...
راوی: مجید پازوکی

وصیتنامه و دستنوشته شهید

راضی نیستم آنان که با امام (ره) رهبر و انقلاب اهلیت ندارند در مجلس تشیع و ختم ما حضور یابند راضی نیستم کسی که نماز نمی خواند به مجالس ما بیاید.
دستنوشته:

آخر پس [چه وقت] این شمع، ما را به جمع پروانه های سوخته خود راه خواهد داد، این موانع [چه زمانی] برداشته خواهند شد. این ندا [چه هنگام] در گوش من خوانده خواهد شد که ای عباس! موقع وصال فرا رسیده. وای چه خوب، چه زیباست کاش خود آقا این ندا را به من بدهد، چه خوب است به دست آقا امام زمان (عج) جرعه ای از چشمه زلال کوی حسینی بنوشم و حسینی بمیرم...

دشمن خیال می کرد می توان سیر تاریخ را تغییر داد و از مکر شیطان و شر آن در امان بود. حاکمیت شیطان در محدوده ضعف و ترس انسانهاست و اگر می خواهی از علائق دنیوی خارج شوی نباید بترسی و این چنین بود شناسنامه مردان جبهه که در آن دشتهای جان خود را فدای حقیقت ازلی کردند... خداوندا! بهشت را دوست داریم و چون حسین (ع) و ائمه در آن ساکنند حاضریم جهنمی با شیم ولی عشق به راه حسین (ع) را از ما نگیر خدایا چه می شد حاجت مرا روز تاسوعا و عاشورا و یا بالاخره ایام دهه اول محرم برآورده می فرمودی، عشق من این است که در محرم شهید شوم، ...

خوش به حالتان شهداء، خوش به حالتان که سرنوشتتان معلوم شد، اما ما جا مانده از قافله شما هنوز در تلاش برای رسیدن به آن قافله هستیم و انشاءالله که خداوند برگه عروج مرا امضاء خواهد کرد. ای شهدا! شما مرا به فکه دعوت کردید ولی اکنون ندایی نمی آید که بگوید: عباس بیا، بیا، بیا، با هم برویم بیا تا تو هم حسینی شوی. باور کنید روز و شب خوابیده و نشسته و ایستاده و در همه حال زیارت عاشورا را می خوانم مبادا این روزها از دستانم برود و حسرت روزهای رفته در دلمان بماند، ای برادران! غروب بهشت زهرا(س) انسان پاک دل را به یاد خیلی چیزها می اندازد، حداقل هفته ای یکبار به این مکان مقدس بیایید .

عجب صفایی دارد... کارهای خود را با یاد و نام خداوند و معصومین و شهدا شروع کنید. امید رهبر بعد از خدا به شما است سلام همه شما را به شهداء و امام می رسانم. ای پاهایم چه وقت ایستادن است، سبقت ، پیشه کنید که دنیا با همه مظاهرش میدان مسابقه است ، مسابقه انسانیت و محبت. مبادا از هر بادی مانند خسی از جا کنده شوید. استوار باشید مثل کوه و صبور باشید که خداوند به شما قوت خواهد داد. ای دستهایم توان بگیرید وقت ایستادن نیست.

شعر شهید

امشب از دل من شکایت می کنم
عشق را با غم روایت می کنم
ساقیا ! ای من فدای دست تو
ده شرابی تا شوم سرمست تو
ساقیا! خواهم شراب ناب ناب
تا کند هر ذره ام را آفتاب
سالها می را نمودم جستجو
تا شدم یک لحظه [با] او روبرو

اندر آن ظلمت سرای پر پلید
 ناگهان جام می ساقی رسید
 شور عشقش در دلم شد منجلی
 باده را دیدم بگفتم یا علی (ع)
 سرکشیدم باده را من بر ملا
 تا شوم عازم به دشت کربلا
 خون زدست و پیکرم فواره کرد
 عشق «هو» آخر مرا صد پاره کرد
 «شاهدی» و آن «غلامی» (۱) ناز من
 شد انیسم با «حسن» (۲) همراز من
 «صابرم» غرق احسان توأم
 ریزه خوار سفره نام توأم

۱- از شهدای گروه تفحص که قبل از عباس صابری در زمستان سال ۱۳۷۴ شهید شدند.

۲- برادر شهید که خود نیز شهید شده است.

عبدالرحیم بزرگی مقدم

دانش آموز شهید : در مراسم تشییع پیکرم فقط برای امام شعار دهید
 در وصیت نامه شهید دانش آموز «عبدالرحیم بزرگی مقدم» آمده است: مادرم و پدرم
 حلالم کنید و در مراسم تشییع جنازه ام گریه و زاری نکنید بلکه فقط برای حمایت از
 امام خمینی (ره) شعار دهید.
 شهید دانش آموز "عبدالرحیم بزرگی مقدم" در سال چهارم دبیرستان تحصیل می کرد
 اما به قدری بصیرت پیدا کرده بود که با دیدن حملات دشمن لحظه ای آرام نشست و

به سوی جبهه‌های حق علیه باطل شتافت.

وی در عملیات "والفجر مقدماتی" با تقدّم خون خود، پایه‌های انقلاب اسلامی را

مستحکم‌تر کرد؛ در وصیت‌نامه این شهید دانش‌آموز آمده است:

"إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بَنِيَانٌ مَرْصُوصٌ"

با نثار صمیمانه‌ترین سلام‌ها به رهبر کبیر انقلاب که فریاد آزادانه جاودانه‌ای بر ضد

استکبار جهانی هستند و ایشان بزرگترین رهبران نسل نو، یگانه راهنما، رزمنده‌ای دلیر

و ابرمرد قرن بیستم و پیشوای سیاست هستند؛ رهبری که ستون‌های غرب و شرق را به

لرزه انداخت و بی‌عدالتی و ظلم را ریشه کن کرد. رهبری که نور جاویدانی‌اش از

سرزمین مقدس اسلام درخشیدن گرفت و می‌رود تا بر سرزمین‌های اسلامی نورافشانی

کند و بر کل جهان پرتو افکند.

رهبری که پرچمدار آزادی و رهایی و دعوت‌کننده مسلمین به سوی خوشبختی و به

سوی قلعه‌های انسانیت است؛ رهبری که نهضت اسلامی‌اش از اعماق اسلام عزیز است.

من امام خمینی (ره) را مسلمانی مجاهد، مجاهدی مؤمن، مؤمنی زاهد، زاهدی عابد،

عابدی سرکش، سرکشی متواضع، متواضعی پیروز، پیروزی ساکن، ساکنی خروشان

می‌دانم پس او را دعا می‌کنم.

به همه برادران و خواهران توصیه می‌کنم که به رهنمودها و فرامین امام خمینی (ره)

توجه داشته و او را تنها نگذارند و فرمایشات ایشان را در جهت خودسازی در وجود

خود پیاده کنند.

همه دوستان بدانند تخلف و عدم اطاعت از این رهبر، این سلاله پاک رسول خدا

(ص)، عدم اطاعت از رسول خدا (ص) است و ایشان تنها کسی است که می‌تواند

جامعه را از منجلاّب فساد بیرون آورد و بر سیر الی‌الله هدایت کند و یقیناً خط ایشان

منطبق با خط اصیل اسلام است.

بنده اعلام می‌کنم اگر مرا تکه تکه کنند و اگر در میان آتش باشم، ذره‌های خاکسترم

صدا می زند "الله اکبر، خمینی (ره) رهبر " "خدایا خدایا تا انقلاب مهدی (عج) خمینی (ره) را نگه دار ".

از پدر، مادر، خواهران و برادران عزیزم که این حقیر آنها را اذیت کرده‌ام، می‌خواهم مرا عفو کنند و اگر نافرمانی از بنده حقیر دیده‌اند، مرا ببخشند و از آنها می‌خواهم در سوگ من گریه نکنند؛ من گریه نمی‌خواهم من احتیاج به پیرو دارم با رفتن من سلاح به دست گیرید و از اسلام عزیز دفاع کنید.

مادر عزیزم! من از امام حسین (ع) که بیشتر نیستم باید با صبر و طاقت و تحمل در سوگ من، دین خود را به انقلاب اسلامی ادا کنند.

مادر عزیزم! مگر خون من گلگون‌تر از خون امام حسین (ع) است؛ مادر افتخار کن و شاد باش که خدا این سعادت را به فرزندت داده که جان خود را در راه او نثار کند و هر کسی این سعادت را ندارد.

مادرم و پدرم حلالم کنید و در مراسم تشییع جنازه‌ام گریه و زاری نکنید بلکه فقط برای امام خمینی (ره) شعار دهید.

از همه می‌خواهم هنگامی که کربلای حسینی به همت رزمندگان اسلام آزاد شد، به کنار قبر امام حسین (ع) عزیز رفته و مرا دعا کنید.

امیدوارم صحنه جهان با وسعتش به یک دادگاه الهی مبدل شود که حاکمین آن مسلمین و محکومین آن کافران باشند و کافران را به اشد مجازات برسانند.

"همه مرا حلال کنید "

عبدالرحیم بزرگی مقدم

علی اصغر بزرگانی

برادر علی اصغر، او را به مسیر شهادت دعوت کرد

عبدالله، برادر شهید دانش آموز «علی اصغر بزرگانی» پس از شهادتش، برادر خویش را

به حضور در جبهه و مسیر پرفیض شهادت دعوت کرد.

شهید دانش آموز «علی اصغر بزرگانی» در سال ۱۳۴۷ در هرسین کرمانشاه دیده به جهان گشود؛ دوران کودکی وی مصادف با به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی بود و این امر و شهادت برادرش، سبب شد تا بصیرتی در این شهید دانش آموز ایجاد شود و خود را برای حضور در جبهه های حق علیه باطل آماده کند.

شهید دانش آموز «علی اصغر بزرگانی» در ۱۶ سالگی به جبهه اعزام شد و پس از ۲ سال و ۸ ماه حضور در جبهه با مسئولیت تک تیرانداز، در اول بهمن سال ۶۵ در عملیات «کربلای ۵» به مقام رفیع شهادت نایل شد و پیکر مطهرش در ۱۵ بهمن سال ۶۵ به خاک سپرده شد.

علی اصغر در آخرین تاسوعای عمرش زنجیر سینه زنی به یادگار گذاشت
برادر شهید دانش آموز «علی اصغر بزرگانی» گفت: برادر کوچکترم برای زنجیرزنی روز تاسوعا زنجیر نداشت که علی اصغر با ساختن زنجیر، در آخرین تاسوعای عمرش این یادگاری را بر جا گذاشت.

علی اکبر بزرگانی برادر شهید دانش آموز "علی اصغر بزرگانی" با بیان خاطراتی از عزاداری امام حسین (ع) اظهار داشت: در تاسوعای سال ۶۴ یک سال قبل از شهادت علی اصغر، ۱۲ ساله بودم و برادر کوچکترم، علی حسن ۱۱ سال داشت که در روز تاسوعا قصد زنجیرزنی داشتیم؛ هر چه دنبال زنجیر علی حسن گشتیم، پیدا نشد. وی ادامه داد: علی حسن زنجیر مرا برداشت و می خواست با آن زنجیر بزند که من مخالفت کردم و دعویمان شد. علی اصغر که در آن زمان ۱۷ ساله بود با دیدن این صحنه حلقه هایی از زنجیر خودش را که بزرگ بود درآورد؛ یک قطعه چوب از زیرزمین آورد و با سوهان آن را صاف کرد سپس با یک سیم، زنجیرها را به چوب وصل کرد و هر سه در عزاداری امام حسین (ع) زنجیرزنی کردیم.

برادر شهید دانش آموز "علی اصغر بزرگانی" خاطرنشان کرد: سال های بعد با همان

زنجیر که یادگار علی اصغر بود، برای امام حسین (ع) زنجیرزنی می کردیم. بهترین لحظات عمر شهید بزرگانی حضور در مسجد جمکران بود. همرم شهید دانش آموز «علی اصغر بزرگانی» گفت: شهید بزرگانی در آخرین اردو که به مسجد جمکران رفتیم، از شب تا صبح راز و نیاز کرد به طوری که می گفت «امشب بهترین لحظات عمرم را سپری کردم».

همت الله الفتی همرم شهید دانش آموز «علی اصغر بزرگانی» با بیان خاطراتی از وی اظهار داشت: شهید بزرگانی الگوی همه به خصوص دانش آموزان شرکت کننده در برنامه های اردویی بود، چندین بار در اردوهای برون استانی شرکت کرد و همیشه بچه ها را با مهربانی به نماز جماعت دعوت می کرد.

وی ادامه داد: شهید بزرگانی در آخرین اردو به مقصد جمکران مسئول تدارکات بود و آن شب تا صبح به مسجد جمکران به راز و نیاز پرداخت و می گفت «امشب بهترین لحظات عمرم را سپری کردم و در این مسجد مقدس بهره ها بردم». همرم شهید دانش آموز خاطرنشان کرد: در جنگ تحمیلی دو روز قبل از عملیات «کربلای ۵» شهید بزرگانی مشغول بازی والیبال بود که پس از بازی آماده شرکت در نماز جماعت ظهر و عصر شد.

وی بیان داشت: در حالی که شهید خیلی خوشحال بود از او پرسیدم «چه خبر؟» در جواب گفت «فردا برای عملیات به آبادان اعزام خواهیم شد و به امید خدا خط شکن خواهیم بود».

الفتی افزود: پس از مدت کوتاهی به شلمچه اعزام شدیم که در عملیات «کربلای ۵»، علی اصغر به همراه ۲۰ نفر از دوستان به شهادت رسیدند.

شهید بسطامی در ۱۸ سالگی از دانشگاه ایثار فارغ التحصیل شد
 شهید دانش آموز «علی اصغر بسطامی»، پس از اخذ دیپلم در دانشگاه عشق و ایثار
 ثبت نام کرد و در ۱۸ سالگی فارغ التحصیل شد.
 شهید دانش آموز «علی اصغر بسطامی» در سال ۱۳۴۱ در خطه کردستان ولایت مدار
 دیده به جهان گشود.

وی پس از گذراندن دوره پیش دانشگاهی زمانی که دشمن بعثی به ایران اسلامی
 حمله ور شد، در بسیج عضویت یافت و پس از یک ماه حضور در جبهه کنجان چم در
 تاریخ ۱۷ مهر ۵۹ در حالی که ۱۸ سال بیش تر نداشت به درجه رفیع شهادت رسید.
 مادر شهید دانش آموز «علی اصغر بسطامی» با بیان خاطراتی از پسرش اظهار داشت:
 پسر من از سال سوم مقطع دبیرستان تصمیم گرفت در بسیج فعالیت کند؛ وی در تابستان
 سال ۵۹ به عضویت بسیج تهران درآمد و پس از فعالیت زیاد از شهرستان قروه
 کردستان عازم بسیج تهران شد.

وی ادامه داد: زمانی که او را بدرقه می کردم به او گفتم «عزیزم مراقب خودت باش»
 علی اصغر در جواب گفت «مادر جان! شاید تا ۱۰ تا ۱۲ روز دیگر جنازه مرا دیدی».
 مادر شهید دانش آموز «علی اصغر بسطامی» بیان داشت: ۲۷ روز پس از اعزام پسر من به
 جبهه خبر شهادتش را آوردند؛ وی ۲۵ روز در خط مقدم بر علیه باطل جنگید تا اینکه
 بر اثر اصابت خمپاره رژیم بعث به درجه رفیع شهادت نائل آمد.
 شهید بسطامی مهر ۵۹ کاپ قهرمانی شهادت را از آن خود کرد
 شهید وارسته و ورزشکار «علی اصغر بسطامی» با آغاز جنگ تحمیلی احساس وظیفه
 کرد و جنگ را اصلی ترین موضوع و جنگیدن با دشمن دین و میهن را افضل اعمال
 دانست و سرانجام با اعزام به جبهه در مهر سال ۵۹ کاپ قهرمانی شهادت را از آن خود
 کرد.

شهید بزرگوار و بسیجی وارسته و ورزشکار علی اصغر بسطامی از نوجوانی و جوانی

علاقه وافری به ورزش داشت و ورزش را پیش از دبستان و در محله‌های قدیم شهرستان قروه شروع کرد؛ این شهید دانش آموز با ورود به مدرسه با دیگر همکلاسی‌هایش، در کنار تعلیم و تربیت، همت بیشتری به خرج داد و در زمینه فوتبال در زمین‌های خاکی به موفقیت‌هایی دست یافت و به عنوان فوتبالیستی خوش اخلاق و تکنیکی در بین بچه‌های محل مشهور بود و همواره بر سر اینکه اصغر در کدام تیم باشد رقابت بود.

بعد از چندی شهید بسطامی به واسطه درخشش و بازی خوب به تیم جوانان فرهنگ در سال ۱۳۵۷ دعوت شد البته در آن زمان در سطح شهرستان فقط ۴ تیم باشگاهی وجود داشت و تیم فرهنگ، بهترین آن منطقه بود. شهید بسطامی تا وقتی که در تیم فرهنگ بود بارها به مسابقات با دیگر تیم‌ها می‌پرداخت.

با آغاز جنگ تحمیلی شهید بسطامی احساس وظیفه کرد و جنگ را اصلی‌ترین موضوع و جنگیدن با دشمن دین و میهن را افضل اعمال دانست و سرانجام با اعزام به جبهه در مهر سال ۵۹ کاپ قهرمانی شهادت را از آن خود کرد. وی تکنیک شهادت را به دیگر دوستان خود آموخت تا بدانند که اوج تاکتیک تیمی و تکنیک فردی و اخلاقی در دفاع از دین، کشور و ناموس هم می‌تواند کارساز بوده و انسان را به بالاترین مراتب قهرمانی رهنمون سازد.

عباس امیری

عباس امیری در ۱۶ سالگی غربت مرزهای ایران را احساس کرد شهید دانش آموز «عباس امیری» در ۱۶ سالگی غربت مرزهای ایران را احساس کرد و بر ندای «هل من ناصر ینصرنی» امام خمینی (ره) لبیک گفت. شهید دانش آموز «عباس امیری» در سال ۱۳۴۴ در خطه ولایت مدار استان ایلام چشم به جهان گشود.

وی در خانواده‌ای مذهبی لحظه لحظه عمرش را سپری کرد و احترام به والدین و کمک به آن‌ها را در رأس امور خود قرار می‌داد تا این که احساس حراست از حریم مقدس ایران در وی اوج گرفت و درس نوجوانی به جبهه اعزام شد. این شهید دانش‌آموز در آذر سال ۶۰ در حالی که ۱۶ سال بیش‌تر نداشت به مقام رفیع شهادت نایل شد.

عشق بازی

پشت کانال پرورش ماهی در شلمچه، وقتی عراق مشغول ریختن آتش تهیه بود، حاج مرتضی قربانی با برادر تازیکه پشت بی سیم صحبت می‌کرد:

- تازیکه چکار می‌کنی؟ چرا این قدر طولش دادی؟

- دارم عشق بازی می‌کنم، حواست که هست؟ (لحظه‌ای بعد از مکالمه تازیکه به لقاءالله پیوست)

علی (ع) دو پسرش

گزارشگر رادیو برای تهیه خبر به ماووت عراق آمده بود. از بسیجی میان سالی که اهل کهگیلویه و بویر احمد بود پرسید: «شما می‌توانید برای شنوندگان جوان ما نام دوازده امام و چهارده معصوم را بگویید؟» او جواب داد: «حضرت علی (ع) با دو پسرش، مریضه (امام سجاد) کو و سه پسرش، غریبه کو و سه پسرش، یکی آخری هم که فعلاً گمشده بی نام نشان است».

عرش رفتی، مواظب ضد هوایی‌ها باش

رو به قبله که می‌شد مثل این که روی باند پرواز نشسته و با گفتن تکبیر، دیگر هیچ کس شک نداشت که از روی زمین بلند شده است. خصوصاً در قنوت که مثل ابر بهار

گریه میکرد. مثل بچه های پدر، مادر از دست داده. راستی راستی آدم حس می کرد که از آن نماز هاست که دو رکعتش را خیلی ها نمی توانند به جای آورند. نمازش که تمام می شد محاصره اش می کردیم، یکی از بچه ها می گفت: «عرش رفتی، مواظب ضد هوایی ها باش» دیگری می گفت: «این قدر میری بالا یه دفعه پرت نشی پایین، بیفتی رو سرما».

عذاب الیم

رزمنده ای داشتیم، کشته مرده اذان گفتن. با صدایی تا دلت بخواهد گوش خراش. مدت ها کسی جرأت نداشت در گروهان پایش را کج بگذارد، تکان می خورد می گفتیم: «کاری نکن فلانی را صدا کنم بیاید اذان بگوید». این تهدیدها بعد از ظهر موقع استراحت در هوای گرم یا پایی از شب گذشته بیشتر کارگر می افتاد. تجربه هم نشان داده بود که او آن قدر آقا است که ما هر وقت اراده کنیم، هر چه داشته باشد در طبق اخلاص می گذارد! خلاصه، روزگاری داشتیم که نبین و نپرس. البته کم کم چشم و گوش مؤذن ما باز شد و دیگر اگر وقت نماز هم بود می گفتی بلند شو اذان بگو، به سبب بلاهایی که سرش آمده بود کلی باید قربان صدقه اش می رفتیم و صغرا کبری می چیدیم تا آقا از جای مبارکش برخیزند.

عجلو بالصلوه

مثل این که شش ماهه به دنیا آمده بود. حرف می زد با عجله، غذا می خورد با عجله، راه می رفت می خواست بدود و نماز می خواند به همین ترتیب، امام جماعت ما بود. اذان، اقامه را که می گفتند با عجلو بالصلوه دوم قامت بسته بود. قبل از این که تکبیر بگوید سرش را بر می گرداند رو به نمازگزاران می گفت: «من نماز تند می خوانم،

بجنید عقب ننماید. راه بیفتم رفته ام، پشت سرم را نگاه نمی کنم، بین راه نگه نمی دارم و تو راهی سوار نمی کنم».

عبادت و دعا

برای دست به سر کردن شیطان و ناامید کردن امید طراران و راهزنان، امیران لشکر عشق و سپاهیان و قشون و پرستش، با آن همه سرمایه بندگی که اندوخته اند راز و نیاز و سوز و گداز و درد فراق، چه کنند اگر لباس فقر نپوشند و به هیئت درویشان در نیایند و در مقام سخن عذر بی تقصیر نخواهند و توبه بی تکلیف نکنند و همه چیز را به شوخی نگیرند؟!

باری تعالی غایت خلقت جن و انس را عبادت می داند و «هستی» با انس، الفت و ارتباط و اتصال با او هستی و محضر خدا می شود و زندگی چیزی جز غفلت و بیداری، جدایی و وصلت و خوف و رجا نیست. یعنی بریدن و پیوستن، مغتنم شمردن فرصت بین دو عدم و منقطع شدن از ما سوی الله، حجاب های ظلمانی و نورانی را دریدن و یکی شدن با دوست و آن گاه انا الحق گفتن؛ و «این نهایت و المأمول» و غایت القصوای «همه عیال الله است و این توجه و تلاش بیش از همه در فرهنگ نامه جبهه به چشم می خورد. جایی که مزاح و مطایبه با معرفت است و بیم و امید به خدا در آن موج می زند.

عباس فتوحی

عباس فتوحی مدتی تدارکاتچی ما بود. از آن تدارکاتچی هایی که از زمین تا زیرزمین با بقیه فرق دارند! روی قله گامیش مستقر بودیم، در نتیجه، با قاطر و الاغ اجناس را بالا می بردیم. روزی عباس زودتر از قاطرها به بالای قله رسید و رو کرد به بچه ها و با همان لهجه اردکانی گفت: «می بینید! می بینید چه تدارکاتی چی زرنگ و تیز و بزی

دارید؟ سعی اش را که بکند یک درجه از قاطر هم بهتر است. قاطر که چه عرض کنم، حتی الاغ با همه بزرگی به گرد پایش نمی رسد!».

عجب آدم بلانستی است

فحش و ناسزایش عبارت «عجب آدم بلانستی است» بود. یعنی عصبانی که می شد و از کوره در می رفت بیش تر از این نمی گفت؛ مثل چک سفید امضایی بود که حامل آن هر مبلغ که دلش می خواست می توانست در آن بنویسد. یعنی یک عدد ۱ بگذارد و بسته به کرمش هر چند تا صفر. بچه ها هم از او یاد گرفته بودند و هر وقت پای چنین شخصی در میان بود، به جای این که بنشینند به غیبت و صفات مذموم او را بشمارند، می گفتند: «از آن بلانست هاست!»

عشق می کنی با ما رفیقی

خودش آدم خوش ظاهر و جدی و سنگینی نبود. بیش از همه اهل بگو بخند و شلوغ کاری بود. با این وصف وقتی کسی به جمع ما می پیوست و از روی کودکی و سادگی و صمیمیت و بی آلایشی و اقتضای محیط بسیار طبیعی و بدون تکلف جبهه زود خودمانی می شد و با همه خوش و بش می کرد و احساس غریبی و تازه واردی نداشت، بر می گشت به او در میان جمع و در حضور همه با بیان مخصوص به خودش می گفت: «عشق می کنی با ما رفیقی؟»

علی بن مهزیار

اینجا و آنجا و همه جا بحث کربلا داغ بود. اگر کربلا را بگیریم، صدام را محاکمه می کنیم، بعد می رویم سراغ ابرقدرت های حامی او، می رویم قدس، فلسطین مغضوب را از چنگ صهیونیسم درمی آوریم و از این حرف ها. بعضی هم بدبین بودند، حساب

احتمالات را بیشتر در نظر می گرفتند. یکی از کسانی که بینابین فکر می کرد و دنبال در دسر نمی گشت یکی از همشهریان خودمان بود. در جلسه ای که موافق و مخالف، هر چند به شوخی مشغول بگو مگو بودند بعضی با حسرت از دسترسی نداشتن به ضریح امام حسین (ع) یاد می کردند او در عوالم صمیمانه و درک مخلصانه خودش گفته بود: «حالا این قدر غصه نخورید. اگر کربلا نشود، امام زاده علی بن مهزیار که هست! او را که از ما نگرفته اند.»

علاف کردی ما را

بین بچه ها آن قدر صمیمیت بود که بتوانند راحت حرفشان را به هم بزنند. خصوصاً حرف راست و درست و با حساب و کتاب را. شاید به همین دلیل بود که بازار غیبت که در حدیث از آن «به کوشش عاجز» یاد شده کساد بود. چون بچه ها هم شجاعت بیان صریح نواقص و کاستی ها داشتند هم تواضع قبول عیب و ایرادها را. این بود که مثلاً اگر کسی به مناسبتی آنها را جمع می کرد و کلی حرف می زد و برخلاف تصور خودش که خیال می کرد لابد خیلی معانی نغز و نشنیده ای گفته، چنگی به دل نمی زد و بیشتر به قول خودمان مایه معطلی بود، یک جوری بچه ها می خواستند نشان بدهند که نه بابا این خبرها نیست. جلسه که به پایان می رسید و علی القاعده باید با یک صلواتی متفرق می شدند، در پاسخ فرستادن صلوات ختم جلسه و البته با همان وزن و آهنگ همه با هم می گفتند: «علا... ف کردی ما را»

عطا خسته است

حالات و حرکات تماشایی داشت. خودش را نمی توانست جمع و جور کند، آن وقت صاف رفته بود سر ستون. جالب اینکه هیچ کس ملتفت نشده بود. حرکت کردیم. اوایل راه بودیم که یکی، یکی بچه ها مثل شتر زانو زدند. یعنی چه؟ ما که هنوز راهی

نرفته ایم. تا قبل از روشنایی هم باید بز نیم به خط. بله؛ ظاهراً بعد از مقداری راه رفتن آقا عطا خسته شده و همان جا نشسته و به پشت سری اش اشاره کرده بنشیند او هم به نفر پشت سرش گفته بود: «عطا خسته است» نفر سوم به خیال اینکه «عطا خسته است» پیام است عیناً آن را به پشت سری خود منتقل کرده بود و همین طور تا آخرین نفر این پیام رسیده بود. مسئول هم که یکی دو بار در راهپیمایی ها با این قضیه روبه رو شده بود تأملی کرد و پی ستون را گرفت و آمد تا رسید به نفر اول. از او پرسید: «اسمت چیه؟» و او جواب داد: «عطا» به او گفته بود: «کی به تو گفت بیایی سر ستون و ستون کش بشوی؟» عطا جواب داده بود: «خودتان» بنده خدا خودش هم خنده اش گرفته بود؛ چه بگوید جز اینکه: «لطفاً اگر خستگیان دررفته بفرمایید حرکت کنید!»

عرفان که برود بالا

تازه حرف گل انداخته بود و بچه ها گرم گفت و گو بودند که او بلند شد. مثل همیشه صحبت از ایمان و عشق و مراتب سیر و سلوک و عاشقی بود و میدان های مبارزه با شیاطین. بحث نفس اماره، لوازه، راضیه و مرضیه بود و معنی «فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی»، «قاب اوادنی» حدیث کرامت و بزگواری مردان کوچک بود و شهود شهدا و خلاصه ظرافت و لطافت و دقایق رموز خاص الخاص شدن. وقتی او این طور وسط بحث بلند شد همه متوجه او شده و با تعجب پرسیدند: «کجا؟ تازه داشتیم می رفتیم تو حال» و او خیلی جدی گفت: «ما نیستیم داداش، عرفان که برود بالا خمپاره ۶۰ می آید پایین. ما زن و بچه داریم، آمده ایم دوزار دهشاهی پیدا کنیم ببریم با خانواده مان بخوریم.»

عمو زنجیر باف

تفاوت بازی عمو زنجیرباف با آنچه در پشت جبهه و شهر و روستاها رایج است در مضمون و محتوای آن است. این که در پاسخ عمو زنجیرباف زنجیر منو بافتی به جای بابا آمده گفته کی شد: امام آمده و در جواب چی چی آورده به جای نخود و کشمش همه با هم پاسخ می دادند: استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی. و به همین ترتیب، بقیه قسمت های گفت و گو تا آخر بازی تغییر می کرد.

عقرب و رتیل

منطقه بستان و کوشک رملی به علت نزدیکی به اروندرود، مرطوب و شرجی بود و نسبت به مناطق دیگر عقرب و رتیل در آن فراوان بود. برای به هم زدن این اکوسیستم صبح به صبح قبل از رفتن به میدان مین بچه های تخریب در آن هوای فوق العاده گرم چراغ والور و علاءالدین روشن می کردند تا موقع بازگشت با خشک شدن اتاق ها از نفوذ بیش تر این گزندگان جلوگیری کنند.

در شرایطی این عقرب ها به رنگ ها زرد و قرمز و سیاه، روز روشن جلوی چشم ما رژه می رفتند و ما شب موقع خواب ناگزیر بودیم پتو را مثل کیسه خواب از دو طرف سنجاق کنیم و به کمک هم با طناب یا بند پوتین و نخ های نایلونی جعبه شیرینی از پایین پا خود را به صورت شکلات پیچ ببندیم.

روزهای تعطیل مثل پنج شنبه و جمعه وضع فرق می کرد. تعدادی از این جانوران را می گرفتیم و بین آن ها در یک حلقه آتش به شعاع نیم متر جنگ راه می انداختیم و آن ها اتفاقاً سخت به جان هم می افتادند و به این نحو شرشان از سرما کم می شد.

عینک دودی

در ارتفاعات برف گیر کردستان، اصلی ترین مشکل ما انعکاس نور آفتاب روی برف ها بود که به چشم بچه ها خیلی صدمه می زد. برای حل این مشکل دست به ابتکاری

زدیم. شیشه ساده را در قطعات چشمی با رنگ و ماژیک سیاه کردیم و داخل محافظ خرج آر.پی.جی. که پلاستیک سبز رنگی بود، قرار دادیم. با این توضیح که قبلاً پلاستیک را به اندازه مناسب چشم برش داده و با گرما و فشار آن را جاسازی کرده و پشت آن را با چسب مایع چسبانه بودیم تا جدا نگردد. تیوپ ماشین یا موتور هم فریم و بند و بست این عینک ضد برف بود.

عینک آتشین

موقع داغ کردن کنسرو به آتش نیاز داشتیم. وقتی کبریت نبود، دو نفر از بچه ها با عینک عدسی مقعری می ساختیم و با استفاده از تکه ای خرج آر.پی.جی و اشعه خورشید خرج را مشتعل می کردیم و برگ درختان را آتش می زدیم و با آتش برگ ها، هیزم های اجاق مشتعل می شد.

عراقی ها و آتش

در عملیات نصر ۸، شبانه کوه های سلیمانیه را فتح کردیم و روز بعد با ده نفر از هم رزمان برای تماشای منطقه به داخل دره رفتیم. صد متر با رودخانه فاصله داشتیم که ناگهان یکی از بسیجی ها فریاد کشید عراقی ها، عراقی ها. هیچ کدام از ما اسلحه و تجهیزات نداشت. فوری سنگر گرفتیم. همان موقع یکی از نیروهای زیرک با صدای مهبی فریاد زد: "آتش" و همان لحظه یک خمپاره بین ما و عراقی ها به زمین خورد و صدای آن، منطقه را تکان داد. یک دفعه دیدیم ۱۲ عراقی دست هایشان را روی سرشان گذاشته اند و به حالت تسلیم جلو می آیند. در حالی که ما حتی یک سر نیزه هم نداشتیم.

عبور و مرور تاکتیکی

شاهمرادی جهت شناسایی به خطوط غرب رفته بود که متوجه شد دشمن قصد عملیات در آن محل را دارد. او برای این که نیروهای عراقی را منحرف کند یک قسمت از گذرگاه را که کاملاً در معرض دید دشمن بود انتخاب کرد و همراه پنج نفر نیرو به حالت ستونی بارها و بارها از آن گذرگاه عبور کرد تا دشمن فکر کند گردانی در آن جا حضور دارد. این حيله بسیار هم مؤثر افتاد.

علايم شناسایی و راهنمایی

برای تسهیل تحرک و جا به جایی و انتقال پیام و تشخیص نیروهای خودی از دشمن و نیز دست یابی به مکان ها و محورهای خاص در اسرع وقت و رد گم کردن بر شنوهای احتمالی عراقی ها از شیوه های گوناگونی برای شناسایی یکدیگر استفاده می شد. فرستادن علايم با صدا و صوت خاص انسان یا حیوانات، ایجاد نور و آتش، علامت گذاری با ابزار و وسایل خاص، به کار بردن اسامی خاص مشهور و معمول بین نیروها برای القای موضوع، توسل به زبان های محلی یا ابتکاری به جای کد و رمز برای حفظ پیام ها از شنود دشمن از زمره آن ها بود.

عبور از آب – سنگر متحرک

در قسمت جلوی پد چهار در جزیره مجنون کمین های خودی قرار داشت که به تصرف دشمن درآمده بود. آن ها در پد خاکی مستقر بودند و نیروهای ما که با قایق حمله می کردند موفق به تسخیر مواضع آن ها نمی شدند و هر بار با دادن شهید و مجروح عقب نشینی می کردیم و روحیه بچه ها خراب می شد. حاج رحيم نوعی اقدام گفت هر کس نظری دارد بدهد. یکی از نیروها پیشنهاد کرد پشت پل شناور، موتور قایق وصل کنند و در قسمت جلوی آن سنگر بگذارند به نحوی که سنگر شناور شود.

بعد نیروها در پشت سنگر با سلاح سنگین مستقر شوند و حمله کنند. این طرح اجرا شد و پد با کم ترین تلفات به تصرف ما درآمد.

عبور از آب-فیبر و برگ نخل

سال ۶۶ کنار رودخانه بهمن شیر مستقر بودیم . یک روز غروب با چند تن از دوستان به کنار رود رفتیم و در آن جا یک فیبر به طول دو متر و قطر ۴۰ سانتی متر یدا کردیم . فیبر را به آب انداختیم و سوارش شدیم، وقتی دیدیم غرق نشد با دوستان به آب طرف رودخانه رفتیم و برگشتیم. برگ درخت خرما هم پاروی این بلم بود.

عبور از آب - قایق پتو پیچ

در جزیره مجنون خیلی به دشمن نزدیک بودیم . برای این که موقعیتمان لو نرود اطراف موتور قایقی را که تدارکات می برد پتو پیچیدیم تا صدای موتور به گوش دشمن نرسد.

عبور از آب - قاطرها و قایق ها

در عملیات والفجر ۱۰ در حلبچه باید قاطرها را سوار قایق می کردیم و از آب عبور می دادیم . آن ها به علت ترس از آب سوار نمی شدند. خورجین روی قاطر را بر می داشتیم. و روی سر حیوان ها می کشیدیم تا جلوی رویش را نبینند. بعد آنها را سوار قایق کوچک کرده و از آب می گذشتیم.

عقب نشینی گازویلی

شب عید سال ۶۷ در قصر شیرین ، دشمن تک سنگینی زد . گردان مجاور ما زیر آتش قرار گرفت و خیلی از بچه ها شهید و مجروح شدند. برای کمک به آنها با هم مشورت

کردیم که چگونه دشمن را فریب دهیم . به این نتیجه رسیدیم که بشکۀ گازویلی را که برای سوخت رسانی به بولدوزر به خط آورده بوریم به پشت بچه های محاصره شده برسانیم و آن را آتش بزیم . با این عمل ، کوهی از آتش و دود به هوا برخاست و طرف چند لحظه از بالای سر بچه ها گذشت و دشمن تصور کرد که زاغۀ مهماتی را منفجر کرده و حتماً با این انفجار شدید ، دیگر کسی زنده نمانده است . پس آتش حمله اش را سبک کرد و بچه ها با استتار در میان موج گرمای آتش سریع عقب کشیدند و آزاد شدند.

عرب اما ایرانی

یکی از رزمندگان سیاه پوست خوزستان، یک بار نزدیک سنگر عراقی ها با زبان عربی داد و فریاد راه انداخته بود که بیاید بیرون، ایرانی ها حمله کردند و اولین افرادی را که سراسیمه از سنگر خارج شده بود به گلوله بسته و به درک واصل کرده بود .

علی حاتمی

وصیت نامه :

سلام و درود بر امام امت خمینی کبیر درود و تهنیت به امت شهید پرور، امتی که حضور و آگاهی خود را در تمام صحنه های انقلاب اسلامی ایران به اثبات رسانیده است . سلام بر دانشجویان مسلمان و مبارزی که در اقصی نقاط جهان مظلومیت ملت ایران را فریاد می کشند و مستکبران تاریخ را به زانو در آورده اند و با اعتصاب غذای خود بجان ستمگران ، تشویش افکنده اند و درود بر خطی که مبارزه با هر چه شرک را در انحصار خود دارد و خطی که به اثبات رسانیده که تنها امید مستضعفین جهان و حرکت های اسلامی است و تنها این خط است که می تواند قدس ، این قلب محرومان مسلمان را نجات بدهد . با اینکه می دانم این نوشته به درازا می کشد ، ولی حس می کنم

که مسئولیت اینجانب تا آنچه را که لازم می‌دانم بنویسم می‌خواهم از محیطی که برادران و خواهران دانشجو در لانه جاسوسی بوجود آورده بودند ، بنویسم . محیطی که مرا ساخت و باعث پرورش من شد و محیطی که می‌تواند نمونه باشد . اول از نمازهای جماعت بگویم .

امام جماعت خوئینی‌ها بود . شاید بهترین نمازهایم را در لانه جاسوسی خوانده باشم . بعد از هر نماز ، امام برای ما صحبت می‌کرد ، از تزکیه نفس و خودسازی می‌گفت ، از تقوی و از پاکی حرف می‌زد ، از راهنمایی و هدایت سخن می‌راند و از شهادت می‌گفت و از سپاه پاسداران ، سپاهی که خود جوش بود و پاسداران از لحاظ ایمان و اعتقاد و اخلاق نمونه بودند گفتگو می‌کرد .

از امام امت خمینی برایمان تعریف می‌کرد ، از استاد بزرگوارش امامی که سالها تزکیه نفس کرده است حتی یک شب هم نماز شب خود را ترک نگفته است امامی که تمام حرفهایش و رفتارش بوی وحی می‌دهد و الگوست و امام خوئینیها از شخصیت‌های اسلامی سخن می‌گفت . اشخاصی که سرمایه‌های اخلاقی این جامعه هستند و هر کدام برای هدایت این جامعه ارزشمند و مفیدند و از ترور آنها سخن می‌راند که ترورشان نه با گلوله بلکه با شایعه و تبلیغ صورت می‌گرفت دیگر بیاد ندارم که امام ما ، در لانه جاسوسی درباره چه مسائلی به بحث می‌پرداخت ولی این را می‌دانم که هنگام صحبت تمام برادران و خواهران حرفهایشان را با گوش جان شنوا بودند و محو گفتگوهایشان می‌شدند و من چقدر بی سعادتم بودم که نتوانستم در کلاسهای تفسیر قرآن ایشان شرکت کنم . او براستی امام ما در لانه جاسوسی بود و تمام حرفهایش برای ما راهنمایی و هدایت بدنبال داشت ، یادم می‌آید که ایشان در تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی ، تبحر خاصی داشتند و برادران و خواهران مشکلات خویش را از ایشان می‌پرسیدند .

خداوند ایشان را در راه خدمت به ملت اسلامی موفق بدارد . شبهای جمعه استاد پرورش این کمیل زمان به لانه جاسوسی می‌آمد و ما با ایشان دعای کمیل می‌خواندیم

و گناهان خویش را اقرار می کردیم. خداوند این کمیل را برای علی دوران و برای مسلمانان حفظ فرماید. هفته‌ای یکبار با امام موسی خوئینی‌ها درباره خط امام جلسه داشتیم و امام این خط سراسر مبارزه و سراسر انقلاب، را برای ما تشریح می کردند. چه جلسات خوبی بود برآستی که من احساس می کردم که چقدر مشکل است که در این خط بودن و این مسیر را

پیمودن. خداوند تمام مسلمانان را در این جهت هدایت فرماید. بخاطر می آوریم که هر وقت حاج احمد خمینی به لانه جاسوسی می آمد برادران و خواهران غرق در شادی و شور می شدند، بخصوص در مواردی که دانشجویان تحت فشارهای گوناگون قرار می گرفتند و از هر طرف مورد حمله و تهمت قرار می گرفتند آمدن ایشان نوید دوباره‌ای بر پایداری این حرکت انقلاب می داد. ایشان به ما امید و صبر و استقامت می دادند که هراس نداشته باشید و بجز خداوند از کسی نترسید و ما امیدوار می شدیم و نیرو می گرفتیم. خداوند این امید امام و خدمتگزار مستضعفین را یاری فرماید. دیدار با شخصیت‌های مبارز و مسلمان از کشورهای مختلف ما را هر چه بیشتر با توطئه‌های آمریکا - این دشمن اصلی ما - آشنا می ساخت. این دیدارها ما را به واقعیت انقلاب اسلامی خودمان واقف می کرد.

انقلابی که در هیچ کجای دنیا تا کنون رخ نداده و وحدت کلمه آن کوبنده هر قدرت شیطانی و اهریمنی است. انقلابی که اگر شکرش را نگوئیم کفرش را گفته‌ایم و اگر در جهتش گام برنداریم ناگزیر بر ضد آن عمل نموده‌ایم رفتارمان با گروگانها بقدری خوب و اسلامی بود که روزی یکی از گروگانها گفته بود من فراموش کرده‌ام گروگان هستم اظهارات کوئین گروگانی که اخیرا آزاد شد، این ادعا را به اثبات می رساند. و در آخر نامه خطابم به پدر و مادر و خواهران و برادران است. از شما پوزش میطلبم و معذرت می‌خواهم که نتوانستم برایتان خدمتی انجام دهم و در حالی که شما زحمت زیادی برای من کشیده بودید و من می‌دانم وظایف فرزندی و برادری را در

حق شما عمل نکرده‌ام . ولی خواهش می‌کنم که مرا ببخشید زیرا مقصرم و عذری ندارم . سلامتی شما را از درگاه پروردگار خواهانم . سلام مرا به تمام دوستان و آشنایان بخصوص دانشجویان مسلمان پیرو خط امام برسانید .
والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته
امضاء : علی حاتمی
منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

علی اکبر سیفی ابدی

نام: علی اکبر
نام خانوادگی: سیفی ابدی
نام پدر: مجید
تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۰۸/۰۹
ش.ش: ۶۱۵
محل صدور شناسنامه: تبریز
تاریخ شهادت: ۵۹/۱۰/۱۶
نوع حادثه: حوادث مربوط به جنگ تحمیلی
شرح حادثه: حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه
استان: بنیاد شهید استان آذربایجان شرقی
شهر: اداره بنیاد شهید تبریز
وصیت نامه :
انا لله و انا الیه راجعون

انسان دوبار متولد میشود یکی آنکه قدم در کره خاکی می‌نهد و دوم آنکه پس از گذراندن مراحل آزمایشات و طی طریق تکامل به تعالی درجه انسانیت و سعادت که

شهادت باشد نایل میشود لکن مرا لیاقتی به شهادتی که حسین (ع) انسان را برای مبارزه در راه عقیده به قرآن فرا میخواند نیست ولی از خداوند میخواهم که مرا یاری کند تا این سعادت نصیبم شود به برادران پاسدار همسنگرم و هم عقیده ام توصیه میکنم که : ای پاسداران اسلام ای یاران حسین ای برادران عزیزتر از جانم سعی کنید هر گام که بر میدارید در راه اسلام و خدمت به مستضعفان باشد همواره یار و پشتیبان ضعیفان و یکدیگر باشید تا خدا شما را در راه رسیدن به هدف پشتیبانی کند و ایثار را که از صفت‌های عالی‌ه یک فرد مومن و مسلمان است پیشه خود سازید و همچون علی در راه کمک به ضعیفان از جان و مال خود بگذرید ، ای سربازان جان برکف الله ، ای یاوران خمینی خود سازی انقلابی بکنید جهاد بانفس داشته باشید و اخلاق اسلامی رادر رفتار خود مراعات کنید تا اسلام واقعی را به دنیا بشناسانید چنانکه اعمال شما الگوی کاملی از اسلام باشد برای رهائی توده ها از یوغ نا آگاهی تا ملت را این آگاهی یافتن بر علیه مستکبران به قیام وا دارد و تو ای مادر فرزندات را چنان پرور که حسین (ع) در دامان فاطمه (ع) پرورش یافت مادرم از تو تشکر میکنم که مرادر رسیدن به چنین راه پر افتخاری (راه الله) رهنمون بودی در سوگ من ننالید و نگریید افتخار کنید که توانسته اید تحفه ای ناقابل به پیشگاه الله هدیه کنید اشک‌هایتان را به گلوله تبدیل نموده و به قلب دشمنان اسلام واقعی بزنید.

مادرم شیرت را برایم حلال کن.

منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

عوامل پیروزی

ایمان به خدا، بر لب داشتن ذکر خدا و برپا داشتن نماز.

عملیات

ازدواج و جشن و سرور واقعی.

علی (ع)

یار و دوست ، برادر، وصی و جانشین پیامبر. شیر مرد صحنه نبرد و پارسای خاضع و خاشع. گرامی ترین معلم صبر و استقامت.

علم بدون عمل

وزر و بالی بر دوش حامل آن.

علمای عاملان اسلام

نایبان برحق امام زمان (عج).

عصر پر فتنه

عصری که شرق و غرب سلطه گر، انسانیت را در زیر یوغ بندگی خرد می کنند.

عشق جبهه

عشق به حسین (ع) است. عشق به وجود مبارک صاحب الزمان (عج) است؛ و در اصل عشق به خالق یکتاست.

عشق

مایه آسودگی است . آتش سوزان و بحر بیکران است. قصه بی پایان و درد بی درمان است. عقل در ادراک آن سرگردان و دل از دریافت آن ناتوان است.

عزت

مردن در راه خدا. مرگ در راه اسلام.

عدم حمایت از خمینی

عدم حمایت از اسلام و قرآن است.

عبادت و بندگی

یک روز تاریخی و فراموش نشدنی.

عاشورای حسینی

یک روز تاریخی و فراموش نشدنی.

عاشقان کربلا

آنان که آرزو دارند پروانه وار و فارغ از هر اندیشه دنیایی گرد ضریح مطهر حسین (ع) طواف کنند و آن را چون دلسوختگان عاشق ، همانند نگین انگشتی در بگیرند.

عاشق

دلش همیشه بیدار و دیده اش گهربار است. محبت او پیوسته با محنت قرین است.

عارفان عاشق

آنان در سرای حیات به جستجوی خدا برخاستند و او را یافتند و به عشق دیدار خدا با پای دل به سویی آمدند و با دیده جان به دیدارش نایل شدند. آنان در طول حیات حتی برای لحظه ای از یاد خدا غفلت نکردند و بی یاد خدا بسر نبردند و یاوری جز خدا نگرفتند و بر کسی به غیر خدا تکیه نکردند و روی به سرایی جز سرای خدا و کویی جز کوی عشق خدا نیاوردند.

غ

غلتک مین روب

نیروهای فنی و مهندسی برای منهدم کردن مین ها به جای مین روب دستگاهی ساخته بودند که جلوی ماشین نصب می شد. به این صورت که اهرم و بازوهای را از دو طرف به یک غلتک، همانند غلتک های مخصوص آسفالت، وصل کردند و آن را جلوی ماشین قرار دادند. موقع حرکت طبعاً هر مینی که غلتک از روی آن رد می شد خنثی و راه باز می شد.

غسلخانه

حمام قبل از عروسی.

غرب

با دادن آزادیهای جنسی و ترویج سایر مفاسد ، کشورها را به زیر سلطه در می آورد؛ مفاسدی که ذات و فطرت پاک انسانی را به زوال می کشد و افراد را تا به حد افراط در مسائل روزمره زندگانی غرق و آنان را استثمار می کند و معادن و ذخایر ملی کشورها را به یغما می برد.

غلومی

گلوله توپ فرانسوی ؛ توپ تنبل

غلام بهشتی

پسران رزمنده؛ بچه های فوق العاده کم سن و سال

غسل دو بُعدی

استحمام به منظور نظافت و جنابت

غذای وحدت

خوراکی که نشانی از همه غذاهای هفته داشت. قیمة، قورمه، لویا، عدس، سبزی، و...؛ غذایی مرکب از همه غذاهای هفته گذشته که مصرف نشده.

غذای سه شماره

کباب؛ اشاره ای است به کوتاه و باریک بودن کباب در منطقه و حجم ناچیز آن که در چشم به هم زدنی غیب می شد، به فاصله سه شماره سه و دو و یک گفتن!

غلامحسین اکبری

شهید ۱۷ ساله دفاع از حق را برگزید

شهید دانش آموز «غلامحسین اکبری» علی رغم فقر مالی که بر خانواده اش حاکم بود دفاع از میهن اسلامی را در برابر کفر برگزید و به جبهه اعزام شد.

شهید دانش آموز «غلامحسین اکبری» اول فروردین سال ۱۳۴۵ در استان کرمانشاه در خانواده ای مستضعف و مذهبی چشم به جهان گشود؛ وی به دلیل کمبود امکانات رفاهی بعد از دوره ابتدایی ترک تحصیل کرد.

همزمان با آغاز جنگ تحمیلی و فوت پدر، غلامحسین و برادرش کلیه مخارج زندگی را بر دوش گرفتند؛ سپس غلامحسین از سال ۵۸ به استخدام بسیج درآمد.

این شهید ۱۷ ساله ۶ ماه در جبهه حق علیه باطل حضور داشت تا اینکه در منطقه چنگوله و در عملیات «والفجر ۵» در مورخ ۲۹ بهمن سال ۶۲ با اصابت ترکش به ناحیه شکم و جمجمه به شهادت رسید و ۲ اسفند ۶۲ با همراهی مردم شهیدپرور کرمانشاه

تشییع و تدفین شد.

زینب پیری مقدم، انسیه غلامی ادب، الهه مرادی، لیلا ویسی سرگذشت پژوهان شهدای دانش آموز هستند که سرگذشت پژوهی زندگی این شهید دانش آموز را برعهده گرفتند.

مادر شهید دانش آموز: غلامحسین برای حق الناس اهمیت زیادی قائل بود
مادر شهید دانش آموز «غلامحسین اکبری» گفت: غلامحسین با سن کم و فقر مالی که داشتیم، برای حق الناس اهمیت زیادی قائل بود.

احترام قنبری مادر شهید دانش آموز «غلامحسین اکبری» با بیان خاطراتی از وی اظهار داشت: اوایل روزهای انقلاب اسلامی هنگامی که منافقان میدان وزیری را بمب گذاری کرده بودند، دیوار کفش ملی خراب شده و کفش ها در خیابان پخش شده بود. وی ادامه داد: غلامحسین به خانه آمد و گفت «مادر مردم همه کفش ها را جمع می کردند و به خانه هایشان می بردند ولی من دوست نداشتم این کار را انجام دهم زیرا آوردن اموال مردم به خانه بدون اینکه آنها راضی باشند، حرام است».
مادر شهید دانش آموز «غلامحسین اکبری» خاطرنشان کرد: پسر من در آن زمان با سن کم و فقر مالی که داشتیم، ایمانش را حفظ کرده بود و هنوز هم به وجود چنین فرزندی افتخار می کنم.

خواهر شهید دانش آموز: غلامحسین مطمئن بود که شهید می شود
خواهر شهید دانش آموز «غلامحسین اکبری» گفت: غلامحسین مطمئن بود که شهید خواهد شد و ۲ هفته قبل از شهادتش ما را آماده کرده بود.
کبری اکبری خواهر شهید دانش آموز «غلامحسین اکبری» با بیان خاطراتی از وی اظهار داشت: دو هفته قبل از شهادت غلامحسین، مادر بزرگم فوت شده بود و همه اقوام در خانه ما جمع شده بودند.

وی ادامه داد: غلامحسین عکس خودش را در طاقچه منزل گذاشته بود و می گفت

«خودتان را آماده کنید برای اینکه من هم به زودی شهید خواهم شد».

خواهر شهید دانش آموز «غلامحسین اکبری» بیان داشت: عمه‌ام از این حرف غلامحسین ناراحت شد و گفت «ما هنوز عزادار مادر بزرگ هستیم»؛ شهید گفت «عمه جان مطمئن هستم که این بار که به جبهه اعزام می‌شوم دیگر بر نمی‌گردم»؛ همان طور هم شد عزاداری مادر بزرگ و غلامحسین در یک زمان اتفاق افتاد.

خواهر شهید دانش آموز: غلامحسین ما را برای جهاد تشویق می‌کرد

خواهر شهید دانش آموز «غلامحسین اکبری» گفت: غلامحسین ما را برای کمک به جبهه و مراقبت از مجروحان جنگ تحمیلی تشویق می‌کرد.

عفت اکبری خواهر شهید دانش آموز «غلامحسین اکبری» با بیان خاطراتی از وی اظهار داشت: بعد از بیماری پدرم، مادرمان به دلیل تنگدستی و فقر در منزل یک پزشک کار می‌کرد.

وی ادامه داد: غلامحسین زمانی که سر سفره می‌نشست با بغض می‌گفت «این نان برای من از زهرمار هم بدتر است که مادر برود و کار کند و من در منزل باشم و نان بخورم»؛ تا اینکه غلامحسین برای کار به تهران رفت و در یک رستوران مشغول به کار شد که برای ما پول می‌فرستاد.

خواهر شهید دانش آموز «غلامحسین اکبری» خاطرنشان کرد: زمانی که غلامحسین به جبهه اعزام شد به من گفت «از همسرت اجازه بگیر و برای مراقبت از مجروحان جنگی اقدام کن زیرا این هم یک نوع جهاد است؛ سعی کنید پشت جبهه را خالی نگذارید».

غلامحسین شایان

غلامحسین ۱۶ ساله در جنگ آرپی چی زن بود

شهید دانش آموز «غلامحسین شایان» در سن ۱۶ سالگی در عملیات خیبر با مسئولیت آرپی چی زن در مقابل دشمن ایستاد و نمره ۲۰ را در کارنامه سرنوشت خود حک کرد.

شهید دانش آموز «غلامحسین شایان» در سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مذهبی در کاشان متولد شد.

وی پس از انقلاب اسلامی به واسطه پاسداری از ارزش‌های این حرکت حیات‌بخش با کمک دوستانش، کتابخانه مسجد علی بن ابی طالب (ع) محل خود را افتتاح کرد و به سختی مشغول کار شد.

بنابراین گزارش، شهید شایان بعد از تعطیل شدن مدرسه به رنگ کردن دیوارهای محل برای نوشتن شعارهای اسلامی مشغول بود. ضمن این که به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کاشان نیز درآمد و در پایگاه شهید رجایی مشغول به خدمت شد. او در این مدت عاشقانه به این کار عشق ورزید تا این که پس از مدتی با کمک دیگر برادران بسیجی، پایگاه آیت‌الله یثربی را تشکیل داد و در آن پایگاه مشغول به خدمت شد.

بر اساس این گزارش، پس از مدتی شهید شایان جهت اعزام به جبهه ثبت‌نام کرد و پس از گذراندن دوره آموزشی به کردستان رفت و ۳ ماه در آنجا بود سپس به کاشان برگشت و در پایگاه مشغول به خدمت شد.

وی پس از ۳ ماه در اول بهمن ۶۲ دوباره به جبهه اعزام شد و به عنوان آرپی‌چی‌زن به عملیات خیبر اعزام شد تا این که در ۴ اسفند ۶۲ به درجه رفیع شهادت نایل شد. بنابراین گزارش، مسعود ریاضی مقدم، سعید اکبرزاده مقدم، ملیحه فخاری و نسیم رجبی، محققان سرگذشت پژوه شهید دانش آموز «غلامحسین شایان» هستند.

غلامحسین شب‌ها پوتین رزمندگان را در خانه واکس می‌زد
مادر شهید شایان می‌گوید: غلامحسین شب‌ها پوتین رزمندگان را به خانه می‌آورد و واکس می‌زد و صبح‌ها نیز قبل از رفتن به مدرسه آن‌ها را به مسجد تحویل می‌داد.
شرافت اسماعیل زاده مادر شهید «غلامحسین شایان» در خصوص ویژگی‌های فرزندش می‌گوید: غلامحسین علاقه زیادی به نماز و مسجد داشت و کارهای فرهنگی زیادی

انجام می داد.

وی با بیان این که غلامحسین دارای خطی زیبا بود و همیشه خطاطی می کرد، ادامه می دهد: او فردی خلاق و خوش ذوق بود و کارهای دستی زیادی داشت.

مادر شهید شایان می افزاید: غلامحسین شب ها پوتین رزمندگان را به خانه می آورد و واکس می زد و لباس آن ها را می شست. صبح ها نیز قبل از رفتن به مدرسه آن ها را به مسجد تحویل می داد.

وی اظهار می دارد: بعد از شهادت غلامحسین سه مرتبه توفیق پیدا کردم که به خانه خدا بروم و هر سه مرتبه هم خواب شهیدم را دیدم.

مادر شهید شایان با اشاره به نام فرزندش می گوید: پدرش ارادت خاصی نسبت به آقا و مولایمان اباعبدالله داشت به همین دلیل نام فرزندمان را غلامحسین گذاشت.

برادر شهید شایان: غلامحسین با رضایت و شادی به جبهه رفت

خبرگزاری فارس: برادر شهید «غلامحسین شایان» می گوید: غلامحسین خود راهش را انتخاب کرد و با رضایت و شادی به جبهه رفت.

به گزارش خبرنگار ایثار و شهادت خبرگزاری فارس، غلامرضا شایان برادر شهید غلامحسین شایان می گوید: وقتی غلامحسین پایه سوم راهنمایی را به پایان رساند، عازم جبهه شد و با علاقه و عشق فعالیت می کرد.

وی به شهادت برادرش اشاره می کند و ادامه می دهد: وقتی همزمان برادرم می خواستند خبر شهادت برادرم را بدهند نمی دانستند چگونه این موضوع را به من بگویند. که در نهایت شهید سجادی گفت «شنیدی هر کس برادرش شهید شود از سربازی معاف می شود، خب توهم از سربازی معاف شدی».

شایان می افزاید: برادرم خود راهش را انتخاب کرد و در این راه با رضایت و شادی رفت. ما نیز به او افتخار می کنیم.

غلامحسین ۱۶ ساله سجده وار به شهادت رسید

«گلوله‌ها به صورت متوالی و برای مدت زمانی به اطراف کانال می‌خورد. اوضاع که آرام شد، ناگهان بین راه کانال غلامحسین را دیدم، به حالت سجده روی زمین افتاده و شهید شده بود».

محمدرضا محسنی‌نژاد هم‌رزم شهید «غلامحسین شایان» می‌گوید: من و شهید غلامحسین سال ۱۳۶۱ در جبهه با هم آشنا شدیم. هر دو در یک گروهان و گردان بودیم.

وی به شب عملیات اشاره کرد و می‌افزاید: قبل از عملیات فرمانده و معاونش برای حلالیت طلبیدن پیش بچه‌ها آمدند. بچه‌ها هم طوماری درست کرده بودند و قرار شد هر کس شهید شد، دیگران را در آن دنیا شفاعت کند. شهید غلامحسین هم جزو آن‌ها بود.

محسنی‌نژاد اظهار می‌دارد: موقع عملیات، گلوله‌های دشمن به صورت متوالی و برای مدت زمانی به اطراف کانال برخورد می‌کرد. هنگامی که اوضاع آرام شد ناگهان بین راه کانال غلامحسین را دیدم که به حالت سجده روی زمین افتاده و شهید شده بود. وی ادامه می‌دهد: به حال شهید غلامحسین غبطه می‌خوریم ولی می‌دانیم که او شفاعت ما را خواهد کرد.

غیبت کن، دروغ بگو، تهمت بزن

آتش دشمن آن قدر سنگین بود که همه بچه‌ها زمین گیر شده بودند. هر کس هر جا بود کُپ کرده و منتظر بقیه ماجرا بود. زمین و زمان می‌لرزید. مثل گهواره، همه چیز در حرکت و جنب و جوش بود. واقعاً از این بدتر متصور نبود اما در همان شرایط که صدا هم به صدا نمی‌رسید و نفس که پایین می‌رفت قول نداده بود که برگردد بالا، بعضی از بچه‌ها تازه شوخیشان گل می‌کرد.

غیبت صغرا و کبرا

دور هم می نشستیم، از اینجا و آنجا حرف می زدیم. از صدام، از هم پیمانانش در منطقه و چهره های متکبر و طاغوتی. نیروهای با سابقه خودشان هر چه دلشان می خواست می گفتند، اما همین که افراد اعزام جدید اسم کسی را به زبان می آوردند می گفتند: «غیبت نکن، حرف خودت را بزن، خویبت ندارد، چکار به کار دیگران داری؟» آن وقتی یکی از خودشان به کمک تازه وارد می آمد و می گفت: «اگر غیبت بد است چرا خود آقا غیبت می کند؟ آن هم یک صغرا یک کبرا!»

غیبت، حضور و غیاب

غیبت کردن در مجموع شوخ طبعی ها به دو صورت به کار رفته است. یکی به معنی سخن چینی و پشت سر کسی «صفحه گذاشتن» که در حدیث فعلی بسیار مذموم و از آن نهی و بدتر از زنا دانسته شده است. صورت اول در دوره خدمت «نظام وظیفه» بیشتر مطرح است در برابر بچه هایی که داوطلبانه به منطقه رفته و جبهه را انتخاب و اختیار کرده بودند؛ و صورت دوم با هیچ فضایی خصوصاً فضای معنوی و محیط الهی جبهه های نور و معرفت سازگار نبود، جایی که پیروان امام، مواظب نماز شب خود نیز بودند و از قضا شدن آن بیمناک؛ با این وصف از آن جا که انسان بی نیاز از تنبیه و تنبه نیست به شوخی و جدی این مفهوم به هر دو معنی استفاده شده است.

غذای جبهه

گفتم: «جان داداش، مسخرگی را بگذر کنار؛ تو الان چند سال است به جبهه رفت و آمد می کنی. اگر از تو بخواهند یک امداد غیبی را که خودت شاهد آن بوده ای نقل کنی چه می گویی؟» گفت: «من از امداد غیبی می گویم که همه بچه ها هر روز با آن

سر و کار دارند، حتی خود شما اگر حوصله کنی می توانی با چشم های خودت از نزدیک آن را ببینی». اول فکر کردم مثل همیشه جواب سربالا می دهد. بعد دیدم نه قضیه جدی است و در قیافه اش اثری از شیطنت نیست. گفت: «امروز ظهر، موقع ناهار کمی دقت کن، به حرف من می رسی. بین این غذا را اگر جلوی ... بگذارند نعره می کشد و کارش به شب نرسیده تمام است. آن وقت ما سال هاست آن را می خوریم و هیچ چیزمان نمی شود! واقعاً به نظر شما امداد غیبی نیست؟»

غذای اضافه

بی رو درباستی، در منطقه بیش تر از بقیه می خوردم! هر چه می خوردم سیر نمی شدم، ولع خوردن داشتم. مهم نبود چه باشد، از سنگ سخته، از کلوخ نرم ترا! بچه ها روزهای اول که غذا کم بود با اشاره و کنایه سعی می کردند مرا متوجه کنند که حواست به اطرافیان هم باشد، بعد دیدند که نتیجه نمی دهد، مستقیم وارد میدان شدند. از آن به بعد، وقتی غذا کم بود یک ورقه با عبارت: «غذای اضافه شما را خریداریم!» می نوشتند و می گذاشتند جلوی من.

غصه نخور می روم خط برایت می آورم

برای اینکه مجروحان دردشان یادشان برود و جراحت و نقص عضویشان خیلی نمود نداشته باشد، وقتی در رفت و آمد و کار و استراحت مشکلی پیدا می کردند به هر کدام مناسب حالشان چیزی می گفتند، مثل عباراتی مثل: «سرت درد می کنه؟ غصه نخور. می رم خط یه سر نو برات می آورم» «پایت مجروح شده؟ بکن بیندار دور برو از خط یک پای قشنگ بردار» «دستت قطع شده؟ عیبی نداره رفتیم عملیات یک دست قوی و سالم می آوریم.»

غروب آفتاب و خلوت با خدا

غروب آفتاب و در حجاب شدن نور و گرمی خورشید، خود به خود غم غربت و مظلومیت یاران شهید را تازه می کرد. پیوستن ها و گسستن های فراموش شدنی، لحظات ناب و با صفای باهم بودن، تلخی یک عمر جدایی و حسرت به دلی زندگی و دور مانده از قافله ی عشق، همه دست به دست هم می داد و بچه ها را به گوشه و کنار مقرر می کشاند؛ تنهای تنها. پشت خاکریزها به آسمان خیره شدن؛ بردن نوار نوحه و زیارت عاشورا و گریستن به یاد کسانی که درست یک هفته قبل و جمعه ی پیش همان جا روی همان تخته سنگ، زیر همان سقف به همان گونی های سنگر تکیه داده بودند، اندیشیدن به یاران از دست رفته ای که جایشان خالی بود و حالا آن ها مانده بودند و...

در غرب، بعد از عملیات و موقع غروب آفتاب، لای صخره ها غوغای آدم بود؛ کوهی از انسان. هر کس در میان شکافی، فقط حواسش به خود بود؛ هیچ کس را نمی دید؛ هیچ چیز نمی شنید؛ به هیچ چیز فکر نمی کرد جز خدا و آن سفر کرده ها که صدها قافله ی دل همراه آن ها بود. در "فلاجه" تخریب چیان سنگ ها را می بوسیدند و می بویدند؛ جور دیگری به آن ها نگاه می کردند، درست مثل کسی که در سرزمین مکه است و می داند در هر گوشه ی این زمین و آسمان چه واقعه و هنگامه ای بوده است. جای پای پیامبر(ص) را بر خاک می بیند؛ صدای چکاچکک شمشیرها را می شنود؛ چاه های بدر، تنگه ی احد، شعب ابی طالب؛ یکی یکی یاران را می بیند که هر کدام به نحوی عرصه را بر دشمن تنگ کرده اند و میدان کارزار را قرق و دوباره در خود فرو می رود و از خود بی خود می شود.

رزمندگان بیش تر وقتی را که صرف نماز می کردند به راز و نیاز اختصاص می دادند. چشمان سرخ و متورم آن ها همیشه از داشتن این خلوت ها حکایت می کرد. هنگام غروب آفتاب هر جا را که نگاه می کردی ضبط صوت کوچک واحد تبلیغات بود و نوار زیارت عاشورا و دو، سه نفری که سر در گریبان، با چشمان خونبار زمزمه می

کردند و بعد صرف چای و مرور خاطرات و خواب های شهدا؛ آن گاه همه قدم زنان قبل از اذان مغرب به محوطه ی اردوگاه باز می گشتند.

غیرت نسبت به نامحرم

غیرت و عفت و حجب و حیای فراوان بچه ها نسبت به نیروهای زن دشمن - که نوعاً هم در کردستان و وابسته به گروهک های منافقان، کومله و امثال آنها بودند - در مواقعی باعث سوء استفاده مزدوران می شد، مثل برگرفتن حجاب و نقاب در حین درگیری و برهنه شدن، آنچنان که بچه ها رویشان را بر می گرداندند یا با کراهت به تعقیبشان می پرداختند، حتی با جنازه آنها نیز محترمانه برخورد می کردند، چنان که در عملیات مرصاد بدون استثناء وقتی برادران بالای سر این فریب خوردگان می رسیدند، ابتدا به هر وسیله ای بود مبادرت به پوشاندن بدنشان می کردند تا چشم های پاک به بدن ناپاکشان نیفتد.

غذای وحدت

انزوا و گوشه گیری و گریز از جمع، جز برای راز و نیاز و خلوت کردن با خدا چنان از ساحت منطقه به دور بود که اگر بعضی می خواستند خلوت کنند نمی توانستند. این طور هم نبود که برای رسیدن به این خویشی و صمیمیت و یک دلی راه درازی در پیش باشد. به نگاهی، اشاره ای، سخن و سکوت و حتی دست خطی این وحدت حاصل می شد. غذای وحدت - طعام دسته جمعی خوردن - یکی از نشانه های این هم بستگی بود. معمولاً شب های جمعه و بعد از خواندن نماز و متعلقات آن، سر و کله بچه های خدمات با سفره های سفید و درازی پیدا می شد. سفره ها که انداخته می شد نخست نمک و آب لیمو بود که مثل رسم آینه و قرآن بردن به منزل جدید، پیش درآمد محتویات و زینت بخش سفره بود. هر غذایی که فکرش را بشود کرد با این آب

لیمو خورده می شد، حتی آب نوشیدنی به ملاحظه وجه بهداشتی آن. جایی که دسترسی به این نوع سفره ها دشوار بود، همه سفره ها را به خواسته مسئول گردان یکی می کردند و آن را در شرایطی مناسب در محوطه گردان پهن می کردند و هر روز بچه های یک دسته یا یک واحد «خادم الحسین» می شدند، حتی برادران فرمانده. در سفره های وحدت، موقع صبحانه یکی نان پخش می کرد، یکی پنیر را جلو بچه ها می گذاشت و یکی ترتیب چایی را می داد. موقع غذای ظهر هم همگی وسط سفره می ایستادند و ظروف غذا را دست به دست بین برادران پخش می کردند. این سفره بیشتر به منظور تحکیم انس و الفت بین گروه های مختلف رزمنده و فرماندهان گسترده می شد. قبل از خوردن غذا همه به اتفاق دست ها را بالا می بردند و دست در دست یکدیگر، دعای وحدت سر می دادند: لا اله الا الله، و لا نعبد الا اياه، مخلصین له الدین... تا آخر.

ف

فضیلت عملیات

هیچ چیز نمی توانست دل رزمندگان را خوش کند، جز شرکت در عملیات. از این رو کسانی که منعی داشتند برای شرکت در عملیات انواع و اقسام شروط را به جان و دل می پذیرفتند و هیچ امری مانعی جدی تلقی نمی شد و این جز مواظبت و مراقبتی بود که حوالی عملیات افراد از خود نشان می دادند، در سلامت جسمی و ملاحظه اوضاع خانوادگی خود. باشکوه ترین لحظات، لحظه شروع عملیات و ریختن آتش بر سر دشمن بود. یکی از ارزش های مسلم برای همه در جبهه شرکت مکرر در عملیات بود. فرماندهان برای کسانی که در عملیات شرکت کرده و جنگ دیده بودند، حرمت بیشتری قایل می شدند و به آنها بیشتر از همه چشم امید داشتند. در مواردی دیده می

شد که شرکت در مجموعه عملیات مختلف، ملاک و میزان دادن مسئولیت به برادران بود. اگر بعد از تسویه حساب کسی، عملیات شروع می شد، آن بنده خدا احساس می کرد بزرگ ترین فضیلت از او سلب شده است؛ مرتب خودش را سرزنش می کرد و مغبون می دانست.

فتح ۵

عملیات فتح ۵، بهره گیری از توان جنگندگی معارضان عراقی: با قرار گرفتن سلسله عملیات محدود و گسترده برون مرزی در دستور کار فرماندهان جبهه شمالی جنگ و همچنین همکاری و بهره گیری از توان جنگندگی معارضان کرد عراقی - به دلیل اهداف مشترک - عملیات نامنظم و گسترده «فتح ۵» در منطقه عملیاتی «چوارتا» و «ماووت» در شمال استان «سلیمانیه» عراق و همزمان با عملیات «کربلای ۱۰» در غرب ماووت به اجرا گذاشته شد.

ساعت ۱ و ۴۷ دقیقه بامداد روز ۲۵ فروردین ماه ۱۳۶۶ و هنگامی که هنوز سپیدی برف و سوز و سرمای زمستان سال پیش بر هوای آن منطقه کوهستانی مستولی بود، نیروهای تحت امر قرارگاه «رمضان» و گروه انبوهی از معارضان کرد عراقی با رمز «یا صاحب الزمان (عج) ادر کنی» حمله را آغاز کردند.

در همان لحظات نخست سرعت عمل و گسترده گی تهاجم نیروهای ایرانی سبب غافلگیری و انهدام توان رزمی دشمن شد، به گونه ای که پس از گذشت چند ساعت از آغاز عملیات و با طلوع سپیده صبحگاهی، تمام نقاط مورد نظر به تصرف نیروهای خودی درآمدند، اما بدلیل ناتوانی نیروهای نامنظم برای دفع پاتک های سنگین عراق و عدم اتصال نقاط آزاد شده به خطوط نیروهای پدافندی خودی، بتدریج دشمن همه مواضع از دست داده خود را باز پس گیری کرد.

در عین حال طی این عملیات، علاوه بر انهدام مراکز نظامی عراق، دکل تلویزیون

سلیمانیه و پایگاه‌های عراقی مستقر در اطراف «سورقلاط» نابود شد و مقر لشکر ۲۷ از سپاه یکم عراق مورد حمله قرار گرفت.

تعداد ۱۵۰۰ نفر از قوای دشمن کشته و زخمی شده یا به اسارت نیروهای خودی درآمدند و مقدار قابل توجهی سلاح و مهمات دشمن به غنیمت گرفته شد.

عدم موفقیت کامل نیروهای خودی در این عملیات، از ناهماهنگی نیروهای عمل کننده منظم و نامنظم - که از دو جهت متقابل به مواضع دشمن در ارتفاعات حمله برده بودند - ناشی شد.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: فتح ۵ (برون مرزی)

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۱/۲۵

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۱۵۰۰

رمز عملیات: یا صاحب الزمان (عج) ادرکنی

مکان اجرا: منطقه عمومی چوارتا - ماووت در شمال استان سلیمانیه عراق

ارگان‌های عمل کننده: نیروی قرارگاه برون مرزی رمضان سپاه پاسداران انقلاب

اسلامی و معارضان کرد عراق

اهداف عملیات: نفوذ و ضربه زدن به توان رزمی دشمن با بهره گیری از قوای

جنگندگی معارضان کرد عراق

فتح ۶

عملیات فتح ۶، هجوم به مراکز و تاسیسات نظامی دشمن :

در روز ۲۷ خرداد ماه ۱۳۶۶ زمانی که جنگ در جبهه‌های جنوب دچار سکون و عدم

تهاجم جدی و گسترده از سوی طرفین نبرد به مواضع یکدیگر شده بود، از سوی

نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یک عملیات محدود و نامنظم در محور

شمالی جنگ ترتیب داده شد. نیروهای تحت امر قرارگاه برون مرزی «رمضان» با کمک معارضان کرد عراق هجوم را آغاز کردند.

این عملیات با هدف انهدام مراکز و تاسیسات نظامی دشمن در منطقه عمومی شمال استان «اربیل» عراق هنگام شب و با رمز «یازهرا (سلام الله علیها)» آغاز شد.

رزمندگان عمل کننده در عملیات نامنظم «فتح ۶» با یورش به پایگاه‌های مهم دشمن در بلندی‌های «کورت قلندر» و «سلیم خان» در شمال شهر و منطقه «دیانا»ی عراق، ضمن انهدام این پایگاه‌ها، مراکز نظامی شهر «مرگه سور» و پل مواصلاتی آن محور را از بین برده و طی آن دو گردان جیش الشعبی (یا میلشایی صدام) و ۱۶ خودروی نظامی ارتش عراق منهدم شد.

دشمن در این عملیات ۹۳۰ تن کشته و زخمی و اسیر بر جای گذاشت.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: فتح ۶ (نفوذی - انهدامی)

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۳/۲۷

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۹۳۰

رمز عملیات: یا زهرا (سلام الله علیها)

مکان اجرا: منطقه عمومی شمال استان اربیل عراق - عقبه دشمن در محور شمالی

جنگ

ارگان‌های عمل کننده: رزمندگان معارض کردستان عراق و نیروهای قرارگاه برون

مرزی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

اهداف عملیات: هجوم به مراکز و تاسیسات نظامی دشمن و ضربه به پایگاه‌های دشمن

عملیات فتح ۱۰، یک پیروزی دیگر با مشارکت معارضان کرد عراقی: عملیات «فتح ۱۰» نیز مانند سایر سلسله عملیات‌های فتح در عمق جبهه شمالی دشمن و مشخصاً در محور شمال شرقی استان کردنشین «اربیل عراق»، با مشارکت معارضان کرد عراقی به اجرا درآمد.

نیروهای خودی در شامگاه ۱۳ شهریورماه ۱۳۶۶، با رمز «یا اباعبدالله الحسین (ع)»، بطور نامنظم و با حمله‌ای محدود، مواضع خودی را به قصد انهدام نیروهای دشمن بر بلندی‌های منطقه ترک کردند.

آنها با رعایت اصل استتار و غافلگیری، همزمان با اعلام رمز عملیات به نابودی ۳۶ پایگاه حفاظتی و مقر فرماندهی گردان «خفیه» در بلندی‌های منطقه پرداختند. همچنین قوای ایرانی و معارضین عراقی توانستند ۱۵ دستگاه خودروی نظامی، ۳ قبضه توپ ضد هوایی، ۳ زاغه مهمات، ۴ دستگاه خودروی مهندسی و چندین قبضه انواع سلاح‌های نیمه سنگین دشمن را نابود نمایند.

در این عملیات دهها دستگاه خودرو، دهها قبضه سلاح انفرادی، مقداری مهمات و چند قبضه توپ ضد هوایی دشمن توسط رزمندگان اسلام به غنیمت گرفته شد. همچنین تعداد ۵۰۰ نفر از نیروهای دشمن کشته و زخمی شدند و دهها نفر به اسارت درآمدند

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: فتح ۱۰ (نامنظم)

زمان اجرا: ۱۳/۶/۱۳۶۶

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۵۰۰

رمز عملیات: یا اباعبدالله الحسین

مکان اجرا: محور شمال شرقی استان اربیل عراق - محور شمالی جنگ

ارگان‌های عمل کننده: رزمندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و افراد معارض کرد

عراق

اهداف عملیات: انهدام نیروی دشمن بر بلندی های منطقه

فتح المبین

عملیات فتح المبین، فتح الفتوح رزمندگان اسلام :

هفده ماه از انجام عملیات ناکام توکل در منطقه پل نادری و شرق رودخانه وحشی کرخه می گذشت و دشمن همچنان در منطقه گسترده فکه ، شوش ، عین خوش ، چنانه و مناطق دیگری از جبهه جنوب به سر می برد ، تا سرانجام عملیات فتح المبین در چهار مرحله برای آزاد سازی بخش وسیعی از خاک میهن و خارج ساختن شهرهای دزفول ، اندیمشک و جاده اهواز - اندیمشک از برد توپخانه و سایت موشکی سنگین و پرکار عراق طرح ریزی شد . در عملیات طریق القدس زمینه مناسبی برای این کار بزرگ و سرنوشت ساز فراهم شده بود .

برای عملیات فتح المبین فرمانده وقت سپاه (سرلشگر رضایی) با قرآن استخاره می کند که این آیه مبارکه می آید انا فتحنا لک فتح مبینا

ساعت ۳۰ دقیقه بامداد دوم فروردین ماه ۱۳۶۱ یکصد گردان از سپاه و ۳۵ گردان از ارتش ایران ، در غرب دزفول و شوش با رمز یا زهرا به قلب دشمن زدند . در مقابل ۱۷۰ گردان از قوای رزمی عراق صف کشیده بودند . نیروهای خودی در قالب چهار قرارگاه عملیاتی سازماندهی شده و از چهار محور شوش ، رودخانه کرخه ، کوه میشداغ در جاده اهواز - اندیمشک و غرب دزفول حمله را شروع کردند . در مرحله اول و دوم ، تنگه های عین خوش و رقابیه به روی دشمن مسدود و در دو مرحله دیگر ارتش عراق تا پشت رودخانه دویرج عقب رانده شد .

در این عملیات شهیدان حسین خرازی فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین و محسن وزوایی فرمانده یک گردان از تیپ ۲۷ محمد رسول الله در شکست عراقی ها در محور رقابیه و

علی گره زد بزرگترین موفقیت را به ارمغان آوردند . کار بی نظیری که در این عملیات انجام شد و مایع شگفتی عراقی ها گردید ، حفر کانال و تونل در زمین های رملی منطقه و دور زدن دشمن از طریق آن بود . لشگر های ۱۹ زرهی و ۱ مکانیزه عراق که در این محاصره غافلگیر شده بودند ، با تحمل آسیب های فراوان و شکستی که احمد متوسلیان فرمانده تیپ ۲۷ محمد رسول الله به آنها وارد آورد ، از میان رفتند .

با انجام عملیات فتح المبین ۲۴۰۰ کیلومتر از خاک ایران در شمال خوزستان آزاد و دستیابی به چاه های نفت ابو غریب حاصل شد . طی ۱۰ روز نبرد ، ۱۸ فروند هواپیما ، ۳ فروند چرخبال ، ۳۶۱ دستگاه تانک و نفربر ، صد ها دستگاه خودروی نظامی و شمار چشمگیری از سلاح های انفرادی و نیمه سنگین دشمن از بین رفت و بیش از ۴۰۰۰ تن از نیروهای عراقی کشته و ۱۵۰۰۰ نفر دیگر نیز به اسارت نیروهای ایرانی در آمدند .

همچنین شمار ۱۵۰ دستگاه تانک ، ۱۷۰ دستگاه نفربر ، ۱۶۵ قبضه توپ ، شماری سلاح سبک و نیمه سنگی ، یک سایت کامل موشک سام به همراه سه فروند موشک و انبوهی مهمات دیگر به دست رزمندگان اسلام افتاد . این عملیات با فرماندهی مشترک قرارگاه کربلا سپاه و ارتش و چهار قرارگاه قدس به فرماندهی سردار عزیز جعفری ، نصر به فرماندهی سردار شهید حسن باقری ، فجر به فرماندهی سردار شهید مجید بقایی و قرارگاه فتح به فرماندهی سردار سرلشکر رحیم صفوی و غلامعلی رشید انجام شد .

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : فتح المبین

زمان اجرا : ۱۳۶۱/۱/۲

مدت اجرا : ۱۰ روز

مکان اجرا : محور شوش ، رودخانه کرخه ، جاده اهواز - اندیمشک و غرب دزفول

رمز عملیات : یا زهرا (سلام الله علیها)

تلفات دشمن : بیش از ۴۰۰۰ کشته و ۱۵۰۰۰ اسیر

ارگان های عمل کننده : سپاه و ارتش

اهداف عملیات : آزاد سازی بخش وسیعی از خاک ایران و خارج ساختن شهر های دزفول ، اندیمشک و جاده اندیمشک – اهواز از برد توپخانه و سایت موشکی دشمن در چهار مرحله

فرمانده کل قوا – خمینی روح خدا

عملیات فرمانده کل قوا – خمینی روح خدا، زمینه ساز شکست حصر آبادان : مشکل آفرینی های بنی صدر آن قدر برای رزمندگان و فرماندهان ایرانی عذاب آور شده بود که پس از برکناری وی از فرماندهی کل قوا ، به پیشنهاد و استقبال همه فرماندهان جنگ قرار شد عملیاتی که در جبهه دارخوین در حال انجام بود ، به علامت رضایت از این کار امام ، فرمانده کل قوا – خمینی روح خدا نامگذاری شود . نیروهای سپاه به مدت ۴ ماه بدون سو و صدا و جلب توجه دشمن و در نزدیکی نیروهای عراق شبانه یک کانال به طول ۱۳۰۰ متر و به شکل T حفر کردند که انتهای آن وارد میدان مین در جلوی خاکریز و خط آتش دشمن شده بود . پیشانی این کانال به موازات خط آتش دشمن و به فاصله ۴۰۰ تا ۵۰۰ متر قرار داشت .

در این حمله ، نیروهای سپاه پاسداران عمل کننده و ارتش پشتیبانی و پدافند را به عهده داشت . قرار بود در ساعت ۳ و ۳۰ دقیقه بامداد ۲۱ خرداد ماه ۱۳۶۰ حمله آغاز شود . ساعت ۱۱ شب ، خبر برکناری بنی صدر از فرماندهی کل قوا توسط امام ، از رادیو پخش شد و شرایط در بهترین حالت ممکن قرار گرفت . این عملیات ، خود کلیدی برای باز شدن طلسم محاصره آبادان و آزمایشی برای عملیات بزرگ ثامن الائمه بود . در این حمله با ۳ کیلومتر پیشروی مواضع محکم و مهم دشمن در این جناح به تصرف درآمده و دست کم ۳۲ دستگاه تانک و نفربر منهدم و ۱۴۹۶ تن از نیروهای دشمن کشته ، زخمی و اسیر شدند . در راه به دست آوردن این پیروزی ، ۱۲۰ تن از برادران

سپاهی به شهادت رسیدند .

این عملیات توسط سردار رحیم صفوی و شهید حسن باقری طراح و اجرا گردید که فرماندهی سه محور اصلی آن را شهیدان منصور موحدی ، پهلوان نژاد و رضا رضایی به عهده داشتند .

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : فرمانده کل قوا - خمینی روح خدا نفوذی - انهدامی

زمان اجرا : ۱۳۶۰/۳/۲۱

مکان اجرا : منطقه عمومی دارخوین

تلفات دشمن : ۱۴۹۶ کشته ، زخمی و اسیر

ارگان های عمل کننده : سپاه پاسداران با پشتیبانی و پدافند ارتش

اهداف عملیات : پیشروی در مواضع دشمن

فتح ۴

عملیات فتح ۴، ضربه ای در عمق خاک دشمن به تاسیسات نظامی و اقتصادی:

منطقه عمومی «روانداز» و «دیانا» عراق در جبهه شمالی از آن جهت در یک طرح عملیاتی نامنظم و ضربتی مطرح شده بود تا با انجام عملیاتی به نام فتح ۴ در آن منطقه ضربه ای کاری به عقبه ستادی و لشکری دشمن ، در عمق ۷۰ کیلومتری استان اربیل عراق وارد آید . لذا در تاریخ ۲۲ بهمن ماه ۱۳۶۵ حمله ای با رمز «یاالله» در دو مرحله به اجرا درآمد . در محله نخست که به وسعت ۱۰۰ کیلومتر مربع اجرا شد ، تاسیسات بزرگ راداری و مایکروویو مستقر در ارتفاع کوه کورک در عمق ۷۰ کیلومتری داخل خاک استان اربیل عراق منهدم شد . این عملیات نفوذی با اجرای آتش بر روی پادگان خلیفان و به آتش کشیدن ۷ دستگاه تانک ، اجرای آتش بر روی پارک موتوری و مراکز حساس سپاس پنجم عراق در شهر روانداز ، اجرای آتش بر روی پادگان

«باپشتیان» در شمال روانداز ، خسارت به مراکز نظامی و اقتصادی شهرهای قضاصدیق ، روانداز ، خلیفان و دیانا و زیر آتش گرفتن مقر فرماندهی لشکر ۲۳ عراق همراه بود . مرحله دوم این عملیات نیز روز ۴ اسفند ۱۳۶۵ در همین منطقه به اجرا درآمد . طی آن بازهم همکاری معارضین عراقی و نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی چشمگیر بود و در نهایت دستاوردهای آن چنین بود : اجرای آتش بر روی مقر سپاه پنجم عراق در دیانا ، انهدام سازمان اطلاعات و مرکز پلیس و دو پایگاه نظامی عراق در دیانا ، زیر آتش قرار گرفتن ساختمان های اداری و دولتی شهر قضاصدیق و وارد آمدن خسارت به پادگان و مرکز پلیس و تاسیسات برق روانداز .

در مجموع این دو مرحله عملیات ۱۲۵ تن از نیروهای دشمن کشته ، زخمی و اسیر شدند .

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : فتح ۴ - نامنظم

زمان اجرا : ۱۳۶۵/۱۱/۲۲

رمز عملیات : یاالله

مکان اجرا : عمق ۷۰ کیلومتری استان اربیل عراق - محور شمالی جنگ

تلفات دشمن : ۱۲۵ (کشته ، زخمی و اسیر)

ارگان های عمل کننده : نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با همکاری

معارضان کرد عراقی

اهداف عملیات : انهدام عقبه ستادی و لشکری در منطقه عمومی شهرهای روانداز و

دیانای عراق - با دو مرحله عملیات

عملیات فتح ۷، انهدام تاسیسات نظامی و اقتصادی یکی از مهمترین مراکز پشتیبانی و عقبه جبهه شمالی دشمن :

تداوم عملیاتهای نامنظم در عمق جبهه دشمن و همکاری مستمر با معارضان عراقی ، که بیشتر آنها از گروه طالبانی (یعنی اتحادیه میهنی کردستان عراق) بودند ضربات سنگینی بر پیکر تشکیلات و سازمان نظامی دشمن وارد می آورد . یکی از مهمترین و کاری ترین حمله ها از این دست ، عملیات فتح ۷ بود که طی آن نیروهای خودی تحت امر قرارگاه برون مرزی رمضان با رمز یفاطمه الزهرا(س) و یگانهای از معارضین کرد عراق با هدف انهدام تاسیسات نظامی و اقتصادی دشمن در منطقه «حلبچه» ، «شانه دری» ، «سیدصادق» و «ارب» در روز ۷ تیرماه ۱۳۶۶ وارد عمل شدند .

نیروها با انهدام ساختمان مرکزی رازیت محور «چناق چیان» و دکل مخابراتی و پست برق ، شهر سیدصادق عراق را به مدت چند ساعت تحت کنترل خود گرفتند و در همین فاصله به تخریب ساختمانهای دولتی پرداختند . همچنین طی این حمله به پادگانهای شهرهای سیدصادق و حلبچه و یگان ضدشورش این شهر خسارت سنگینی وارد آمد و ۶ پایگاه حفاظتی اطراف سیدصادق نیز منهدم شد .

نیروهای عمل کننده در این عملیات با یورش به پادگان «کانی پانکه» و مقر تاکتیکی ۲۵۷ و انهدام مرکز موتور لشر ۲۷ عراق توانستند تعداد ۱۵۴۵ نفر از نیروهای دشمن را کشته ، زخمی و یا اسیر نمایند . در جریان این یورش ها تعداد ۵۰ دستگاه خودروی نظامی دشمن به آتش کشیده شد .

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : فتح ۷ – برون مرزی

زمان اجرا : ۱۳۶۶/۴/۷

رمز عملیات : یفاطمه الزهرا (س)

مکان اجرا : منطقه حلبچه و سیدصادق کردستان عراق – عقبه محور شمالی جبهه

دشمن

تلفات دشمن : ۱۵۴۵ (کشته ، زخمی و اسیر)

ارگان های عمل کننده : نیروهای عملیاتی قرارگاه برون مرزی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با همکاری معارضان کرد عراقی
اهداف عملیات : انهدام عقبه ستادی و لشکری دشمن در منطقه حلبچه و سیدصادق کردستان عراق

فتح ۸

عملیات فتح ۸، ضربه ای دیگر به دشمن:

سال ۱۳۶۶ به عنوان هفتمین سال جنگ ایران و عراق، سال پرکار و با فراز و نشیبی برای نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و بویژه قرارگاه برون مرزی «رمضان» در جبهه شمالی و کردستان عراق بود. یکی از ده ها عملیات نامنظم و تهاجمی این سال، عملیات نامنظم فتح ۸ در منطقه شمالی استان موصل عراق و حوالی شهر «اتروش» بود. این حمله با رمز «یارسول الله» در شامگاه ۲۸ تیر ماه ۱۳۶۶ با هدف انهدام تأسیسات نظامی - اقتصادی دشمن و حمایت از مبارزین عراقی آغاز شد. طی این یورش پایگاه و مقر حفاظتی ارتش عراق در منطقه اتروش سقوط کرده و منهدم شد. به همراه آن، بخشی از تجهیزات نظامی از جمله ۳۵ دستگاه خودرو سبک و نیمه سنگین ارتش عراق از بین رفت.

همچنین ۴ خودرو حامل مهمات و یک انبار مهمات دچار آتش شد و ده ها سلاح نیمه سنگین و سنگین منهدم گردید. مقر سازمان امنیت مرکز حزب بعث و جیش الشعبی در شهر اتروش نیز ویران شد و در مجموع ۸۳۰ نفر از نیروهای دشمن کشته و زخمی شده یا به اسارت رزمندگان اسلام و معارضان کرد عراق در آمدند.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: فتح ۸

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۴/۲۸

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۸۳۰

رمز عملیات: یا رسول الله (ص)

مکان اجرا: منطقه شمالی استان موصل عراق - عقبه محور شمالی جبهه دشمن
ارگان‌های عمل‌کننده: رزمندگان نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و
معارضان کرد عراق

اهداف عملیات: انهدام اماکن تاسیساتی و پایگاه‌های نظامی دشمن و حمایت از
معارضان کرد عراق

فتح ۱

عملیات فتح ۱، انهدام مراکز نظامی - اقتصادی کرکوک:

از آن زمان که همکاری با معارضان کرد عراقی، به ویژه «اتحادیه میهنی کردستان عراق» به رهبری «جلال طالبانی» مد نظر فرماندهان عالی جنگ در ایران قرار گرفت و به دنبال آن قرارگاه برون مرزی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به نام قرارگاه رمضان بدین منظور تقویت شد، سلسله عملیات‌های «فتح» برای نفوذ و ضربه در عمق جبهه و خاک دشمن طراحی گردید.

نخستین قدم عملی در این راه با اجرای عملیات «فتح ۱» در منطقه کرکوک کردستان عراق برداشته شد.

شهر کرکوک در عمق ۱۵۰ کیلومتری خاک عراق، در محور شمالی جبهه دشمن واقع شده است و دسترسی به نقاط حساس آن کاری فوق‌العاده سخت و مستلزم تدابیری علمی و نظامی بود.

در این عملیات با توجه به خطرناک و حساس بودن طرح، بزرگترین بستر همیاری

نیروهای ایرانی و معارضان عراقی مهیا شد. بر این اساس دو یگان از نیروهای سپاه پاسداران به شمال و جنوب کرکوک نفوذ کرده و با استفاده از تمهیدات اتحادیه میهنی کردستان عراق، خسارات فراوانی را به تأسیسات اقتصادی و نظامی دشمن وارد ساختند.

زمان نهایی عملیات که باید ضربه اصلی به دشمن وارد می‌شد، با رمز «یازینب (سلام الله علیها)» در روز ۱۹ مهرماه سال ۶۵ آغاز شد. طی دو روز تأسیسات پالایشگاه کرکوک، واحد بهره‌برداری نفت شماره یک، نیروگاه حرارتی برق کرکوک، سه پایگاه موشکی زمین به هوا، تأسیسات تفکیک نفت و گاز «حمبور» در جنوب کرکوک، «جبل بور» و «شوار» منهدم و همزمان با آن مراکز استراق سمع و جاسوسی الکترونیکی و پارازیت دشمن در منطقه «سقزلی» از بین برده شد.

در جریان این عملیات برق آسا و با اجرای آتش بر روی قرارگاه‌های سپاه یکم و لشکر هشتم این مراکز نظامی خسارات فراوانی دیدند و پیامد آن نیز پادگان «دارامان» ارتش عراق بکلی ویران شد. از مهمترین دستاوردهای این عملیات نفوذی و انهدامی، انهدام مقر سازمان امنیت عراق و عناصر ضد انقلاب سازمان منافقین خلق ایران را می‌توان نام برد. همچنین دو پایگاه دشمن بر بلندی‌های «دوملان» به همراه تأسیسات نفتی «باباگرگر» در شمال غربی شهر کرکوک، ایستگاه راه آهن «کوره» در جنوب غربی کرکوک، مرکز ذخیره و پمپاژ نفت «کیوان» و یک فروند چرخبال دشمن منهدم، صدها تن از نیروهای رزمی و حفاظتی آنان کشته و زخمی و ده‌ها تن نیز به اسارت نیروهای خودی درآمدند.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: فتح ۱ (نفوذی - انهدامی)

زمان اجرا: ۱۳۶۵/۷/۱۹

مدت اجرا: ۲ روز

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): صدها تن

رمز عملیات: یا زینب (سلام الله علیها)

مکان اجرا: منطقه کرکوک عراق - در عمق ۱۵۰ کیلومتری جبهه شمالی دشمن
ارگان‌های عمل‌کننده: نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با همکاری معارضان
کرد عراق

اهداف عملیات: دسترسی و ضربه به مراکز اقتصادی و نظامی دشمن و انهدام آن

فتح ۲

عملیات فتح ۲، انهدام مرکز تولید برق سد دوکان عراق:
عملیات «فتح ۲» در روز ۴ آبان ماه ۱۳۶۵ در شمال محور جنگ به منظور انهدام تأسیسات
صنعتی عراق واقع در شهر «دوکان» کردستان عراق صورت گرفت. سد دوکان که در
نزدیکی شهر «سردشت» ایران است، بر بلندی‌های شمال شرقی کردستان عراق و تحت
سیطره «اتحادیه میهنی کردستان عراق» قرار داشت.

نیروهای قرارگاه «رمضان» سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با همکاری و تمهیدات و
اطلاعات معارضان کرد عراقی و اجرای آتش سنگین، توانستند مرکز تأسیساتی
برق ۳۵۰ مگاواتی سد دوکان را با کمترین لطمات نیروهای خودی منهدم سازند.
یک سال و نیم پس از این عملیات و در ماه‌های آخر جنگ نیز نیروهای ایران توانستند
در عملیات بیت‌المقدس ۶ مواضع پدافندی خود را تا حد اشراف و تسلط برسد و
دریاچه پشت آن پیش ببرند.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: فتح ۲ (نامنظم)

زمان اجرا: ۱۳۶۵/۸/۴

مکان اجرا: سد دوکان کردستان عراق - محور شمالی جنگ

ارگان‌های عمل‌کننده: قرارگاه برون مرزی رمضان از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و معارضان کرد عراقی

اهداف عملیات: انهدام تأسیسات سد و شهر دوکان عراق

فتح ۳

عملیات فتح ۳، تهاجمی به عقبه دشمن:

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با نزدیک شدن «اتحادیه میهنی کردستان عراق» - به رهبری «جلال طالبانی» - به جمهوری اسلامی و در پی تشکیل قرارگاه «رمضان»، به برنامه‌ریزی حرکت‌های نامنظم در داخل خاک عراق پرداخت. همکاری با این اتحادیه می‌توانست در راستای حرکت قرارگاه رمضان مفید و موثر باشد و در همین رابطه سلسله عملیات‌های نامنظم فتح پایه‌ریزی شد.

در همین راستا عملیات «فتح ۳» در تاریخ ۲۴ آبان‌ماه سال ۱۳۶۵ در جبهه شمالی به اجرا درآمد. نیروهای عمل‌کننده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با همکاری معارضین عراقی و نفوذ به عمق ۳۰۰ کیلومتری خاک عراق در منطقه «زاخو - دهوک» در شمال عراق، ضمن کشته و زخمی ساختن ۵۰۰ تن از نیروهای عقبه دشمن، مقر لشکر ۳۸ عراق و شماری تانک و زره‌پوش و ۲۰ خودرو نظامی را منهدم ساخته و به مراکز دولتی، مخازن سوخت، گمرک و ترمینال بارگیری نفت زاخو، مراکز نظامی و دولتی شهر «حی‌صدام» عراق و چند مرکز دولتی شهر دهوک آسیب کلی وارد آورده و یک فروند چرخبال را نیز ساقط کردند.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: فتح ۳ (هجومی)

زمان اجرا: ۱۳۶۵/۸/۲۴

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۵۰۰

مکان اجرا: منطقه زاخو - دھوک در عمق ۳۰۰ کیلومتری جبهه شمالی جنگ
ارگان‌های عمل‌کننده: نیروهای قرارگاه رمضان از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و
معارضان کرد عراقی
اهداف عملیات: ضربه به مراکز پشتیبانی و عقبه دشمن

فرماندهی

همیشه پرسش‌های ناشیانه و مستقیم بهانه خوبی برای طفره رفتن از اصل موضوع بود.
- مسئول این گروهان شما هستید؟
- نه؛ من خدمتگزار گروهان هستم! (اشاره ای است به تعبیر حضرت امام (ره) به من
خدمتگزار بگویند بهتر از این است که رهبر بگویند.

فرصت آخر

سنگر بیشتر جان پناه بود تا محلی برای آسایش و استراحت، میهمان که می‌آمد کار
مشکل‌تر می‌شد، خصوصاً وقتی قرار بود شب هم بماند. آن وقت باید به قفسه ظروف
و کتابخانه پناه می‌بردیم.
- اگر روی سر برادرمان افتادیم آخر فراموش نشود.
- البته اگر شما مهلت آخر گفتن به ما بدهید!

فکه فکه ثم شرهانی

بعضی‌ها را انگار خدا خلق کرده بود برای جابه جایی کلمات و تحریف عبارات نمی
گذاشتند حرف از دهن شخص بیرون بیاید؛ هنوز جمله تمام نشده بر همان وزن و
آهنگ و در همان قالب، مطلبی را جاسازی می‌کردند که اگر آدم دقت نمی‌کرد
هرگز متوجه نمی‌شد. داشتیم مثل همیشه در میدان صبحگاه می‌دویدیم و شعار می

دادیم. یکی می گفت و ما هم در حال دویدن تکرار می کردیم. شعار «فکر فکر ثم تکلم» بود یعنی اول فکر کن بعد لب به سخن بگشا، که یک مرتبه متوجه شدیم شعار چیز دیگری شده؛ مثل اینکه بعضی می گفتند: فکه فکه (به جای فکر فکر) و به جای «ثم تکلم» هم می گویند «ثم شرهانی»!

فعلاً عرفان بالاست

حالا این بچه ها بودند که هر کدام چیزی می گفتند. کسی که به وقتش امان همه را می برید و به خدا می رساند، عابد و زاهد و بسیار متفکرانه گوشه ای نشسته و دو زانویش را بغل می گرفت. بچه ها اصلاً دلشان نمی خواست او را به این حال ببینند، اما کاری بود که شده بود دیگر. پیدا بود که حسابی حالش گرفته است. بچه ها خیلی حرف زدند. حرفی نبود که نزده باشند، با این وصف او همچنان سنگین و رنگین در عالم خودش بود و اعتنایی هم به آن ها نداشت البته معلوم بود مقاومت می کند. چون او آدمی نبود که بلد باشد غصه بخورد برای همین هم بود که بچه ها دست بردار نبودند. می خواستند به هر نحوی شده کسی را که یک عمر آن ها را خندانده بود بخندانند و سر حال بیاورند؛ اما قدرتی خدا آن قدر بر خودش تسلط داشت که انگار نفس هم از او اجازه می گیرد و بالا و پایین می رود. ولی بالاخره یکی از همان بچه های مثل خودش کاری کرد که برد؛ به این نحو که پا پیش گذاشت و رو به بچه ها کرد و گفت: «هیس! هیچی نگید، فعلاً عرفان بالاست». به او ابداً این وصله های ناجور نمی چسبید، قپی زد زیر خنده و همه چیز به خوبی و خوشی تمام شد.

فدایت شوم

یک مرتبه شروع می کردند به قربان صدقه هم رفتن، خصوصاً برای بچه هایی که در جریان نبودند. روی خود را به شخص کرده و می گفتند: «فدایت شوم، دورت بگردم،

چقدر خوبی، چقدر عزیزی، قربون چشم هایت بروم، نباشم بینم ناراحتی، نباشم بینم که بشنوم مریضی». خلاصه همین طور پشت سر هم عبارت را ردیف می کردند بیچاره هم به گمان این که برای او دارند این همه ابراز احساسات و عواطف می کنند کلی شرمنده و سرخ و سفید می شد و عرق می کرد و مرتب می گفت: «خدا نکند، تو را خدا این حرف ها را نزنید». تا این که یکی از گوینده ها اضافه می کرد: «خمینی جان» و تازه معلوم می شد که این همه توصیف و تواضع برای امام بوده است.

فرست طلبی

پشت هم حرف می زد، تند غذا می خورد، سریع راه می رفت و به همین ترتیب هم نماز می خواند. عجله در ذاتش بود. هر چه می گفتیم: «چه خبر است بابا! لااقل این دو رکعت نماز را شمرده تر و با حوصله تر بخوان که خودت بفهمی چه می گویی». می گفت: «در جبهه آدم باید نماز را طوری برگزار کند که دشمن نتواند فرصت طلبی و سوء استفاده کند و مجال برای وسوسه شیطان هم باقی نماند. به این نحو تا آنها بخواهند به خودشان بجنبند و ترتیب ما را بدهند ما بارمان را بسته و رفته ایم».

فیتله معنویش بالاست

او هر چه می گفت، از عرش و ملکوت اعلی و معراج و مراتب سیر و سلوک الی الله می گفت؛ مثل این که اهل این دنیا نبود و نمی دانست که دارد با ابنای آدم صحبت می کند؛ هیچ یک از بچه های گردان نمی فهمیدند چه می گوید. گاهی اوقات بچه ها در حین حرف زدنش رو به هم می کردند و می گفتند: «شما می فهمید او چه می گوید؟» و جواب می شنیدند نه و همین طور به هم نگاه می کردند و معلوم می شد هیچ کس آنتنش حرف او را نمی گیرد بعد اشخاص رو به هم می کردند و می گفتند: «فیتله

معنویتش بالاست چشممان را می زند فلانی، یک کم فیتله را پایین بکش ما هم جلو پایمان را بینیم». یکی می گفت: «بگو پیاده بشه با هم بریم».

فقط همین جا

در منطقه لباس نویسی بسیار رایج بود و بعضی از نوشته ها آدم را حسابی سرحال می آورد؛ «مسافر کربلا»، «دنبالم نیا آواره می شوی»، «عشقی کجا؟»، «ورود خمپاره ۱۲۰ ممنوع»، «می روم تا راه امام بماند» و از این قبیل که کم و بیش شبیه هم بود و با اندکی تأمل، گویا و ملموس. اما این عبارت تا آن روز به چشمم نخورده بود: «فقط همین جا» هر چه فکر کردم عقلم به جایی قد نداد. رفتم از طرف پرسیدم: «ا خوب، منظورت از این عبارت چیه؟» گفت: «روی صحبتتم با تیر و ترکش است. یعنی فقط روی قلبم. می خواهم وقتی شهید می شوم بقیه بدنم سالم باشد. خصوصاً صورتم که وقتی مادرم مرا می بیند نترسد و مرا بشناسد».

فاتحه مع الصلوات

بله، درست حدس زده بودند، از بخت بد یا خوب حالا دقیقاً وسط میدان مین قرار داشتند؛ فکر این جایش را دیگر نکرده بودند. قدم از قدم اگر بر می داشتند تکه بزرگه شان گوششان بود. نه راه پس داشتند نه راه پیش. همه به هم نگاه می کردند و منتظر واکنش یکدیگر بودند. هر کس مشغول گفتن و تلقین ذکر به خودش بود. مرتب نام ائمه خصوصاً آقا امام زمان (عج) را بر زبان می آوردند. بیابان در بیابان هیچ فریاد رسی نبود. در همین اثنا، یکی از بچه ها آهسته به برادری که نزدیکش بود چیزی گفت که خنده اش گرفت اما سعی می کرد خودش را کنترل کند. بقیه با کنجکاوی به آن ها نگاه می کردند و با ناباوری به خودشان می گفتند: یعنی چه گفت؟ دومی به سومی که صدایش را به سختی می شنید و همین طور همه به هم: «برای سلامتی خودمون فاتحه مع

الصلوات». بچه ها نمی دانستند در آن شرایط بخندند یا گریه کنند. گریه و خنده به هم آمیخته بود. پیدا بود با زبان بی زبانی می خواهند بگویند: «آخه بابا ترسی، لرزی، مرگی، دلهره ای. انگار نه انگار که تو تله افتادیم و تکان بخوریم پودر می شیم می ریم هوا. خیال می کنه تو صیفی و زمین و سیب زمینی هستیم یا این جا گوجه بادمجون برامون کاشتن!»

فی سبیل الله

بعضی ها دل به کار نمی دادند. نه از تنبلی، بلکه ذاتاً بازیگوش بودند. دستشان در کار بود اما دلشان جای دیگر. معمولاً جور مسن ترها را می کشیدند. همان هایی که وقتی به جبهه می آمدند هر فرصتی را برای ابراز ارادت و خدمت در جبهه را مغتنم می شمردند. برای بچه هایی که بنا به هر دلیلی از زیر کار در می رفتند تعبیری داشتیم، می گفتیم: «برادر! راستش را بگو حالا واقعاً برای رضای خدا به جبهه آمده ای یا فی سبیل الله!» بعضی که معنی این کلمات را می دانستند می گفتند: «معلوم است بنده خدا فی سبیل الله آمده»، دیگری می گفت: «نه گمان نمی کنم. قطعاً برای خدا آمده». و او همین طور حیران و سرگردان می ماند که چه جوابی بدهد. بعد که یک نفر وسط حرف را می گرفت و توضیح داد: «منظور برادران این است که برای پولش (فی سبیل) رزمنده شده ای یا برای خدا و خشنودی او».

فرماندهی و فرمانبری

در شلمچه بعد از تک محاصره شده بودیم. فرمانده محور توضیح داد که اگر برادران اسیر شدند، به هیچ وجه نام فرماندهان را نگویند، چون بعد قضیه بیخ پیدا می کند و برای خودشان دردسر بیشتری فراهم می شود. یکی از بچه ها گفت: «ولی من اولین سیلی را که بخورم می گویم، هیچ چیز بهتر از راست گویی نیست!» همه خندیدیم و

فرمانده گفت: «آن وقت می گویند معاونش کیست، چه جوابی می خواهی بدهی؟ می خواهی اسمش را هم بگویی!» دوست حاضر جواب ما گفت: «نه، چون او را نمی شناسم، می گویم بگذارید برم خودش را بیاورم از خودش پرسید!»

فرار مردانه

بچه هایی بودند که به علل عدیده موقع عملیات تسویه حساب می گرفتند یا به نظر بعضی ها فرار را بر قرار ترجیح می دادند. به این دسته از دوستان وقتی گفته می شد چرا درست سر بزنگاه میدان را خالی می کنید، نترسید، تا آخرش بایستید، می گفتند: «نمی خواهم زور که نیست، داوطلب آمده ام داوطلب هم فرار می کنم، حالا چه می گوید؟»

فتح تهران

ظاهراً بعد از عملیات فتح المبین یکی از فرماندهان بلند پایه! عراقی با ستاد فرماندهی شان تماس گرفته بود. از آن طرف خط سراسیمه پرسیده بودند: «چه شده چه کردید؟ تهران فتح شد؟» او هم جواب داده بود: «من الان از تهران با شما تماس می گیرم». آن ها با هیجان بیشتری گفته بودند: «خوب، خوب، ادامه بده». فرمانده ادامه داده بود: «ما را با اتوبوس آوردند تهران و الان هم دستان به تنبلمان است که نیفتد!»

فشنگ خشابیم

ما هم یک بار آمدم مثل همه، تعارف تکه پاره کنیم و قاطی بقیه بشویم. اما نمی دانستیم که این حرف ها به ما نیامده است و قضیه به این سادگی ها هم نیست. معمول بود که اگر کسی به کسی می گفت نو کرتیم، او بلافاصله جواب می داد: «ما بیشتر»؛ یا اگر به کسی که به مقامی رسیده بود می گفتند: «بابا زیر پایت را هم نگاه کن، پایت را

که بلند کنی ما را می بینی» او بر می گشت بالای سرش را نگاه می کرد، یعنی جای شما این جاست، و به این وسیله ابراز تواضع و فروتنی بیشتری می کرد، اما گویا «نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید»؛ این جا بفهمی نفهمی مثل این که با شهر کمی توفیر داشت. بزرگ و کوچکی به سن و سال و قد و ریزی و درشتی نبود، و چیزی که در دکان هیچ عطاری پیدا نمی شد تعارف بود و تصنع. یادم نمی رود که وقتی اولین بار به یکی از همین برو بچه های بسیجی، که خیلی از من کوچکتر بود و با هم صمیمی بودیم، به شوخی گفتم: «فشنگ خشابتم»، او هم به قول قدیمی ها نه گذاشت و نه برداشت، خیلی سخاوتمندانه جلوی همه برگشت گفت: «باش، باش تا عوض کنم»

فیلم می سوزد

مدتی پيله کرده بود به ما. هر وقت با دوستان دسته جمعی جایی می رفتیم و می خواستیم عکس بگیریم بازی در می آورد. می گفت: «تو خیلی نورانی هستی. ضد نور می شود فیلم می سوزد». هر چه می گفتیم: «پدرت خوب، مادرت خوب، این حرف ها کهنه شده دست بردار». ول کن نبود. قسم می خورد مثل نقل و نبات که فیلم می سوزد. همین باعث شده بود همیشه سر عکس گرفتن ما بچه ها بخندند.

فکر و خیال

سر ظهر بود. خبر مرگمان گفتیم سرمان را زمین بگذاریم، چرتی بزنیم. چشمت روز بعد نبیند، مثل آوار کسی افتاد، روی ما، نیم خیز شدم: «معلومه چکار می کنی اخوی؟ سر و کلمه ما را که له کردی!» گفت: «ببخشید خیال کردم سر خودم است!» گفتم: «ما شاء الله. شما چه فکر و خیال هایی می کنید».

فقط دندان هست

معمولاً اگر ده قلم جنس از تدارکات می خواستیم یازده قلم آن را نداشت! همیشه خدا شعارشان ندرایم، نیست، نمی شه، فردا بینیم چی می شه، بود. منتها بعضی ها همین دست رد را جدی تر به سینه رزمندگان می زدند و با چاشنی مزاح چنین می گفتند: «برادر خمیر دندان ندارید نیست؟ - شرمنده ام فقط دندان هست، آن هم دندان ماهی!» - «دمپایی گفته بودید می آید آمد؟» ... «آره، همین دیروز اینجا بود، اتفاقاً تا ظهر منتظر شما شد نیامدید رفت!»

فقط تو را دارم

آن اوایل بیشتر می شد از این دست شوخی ها، خصوصاً با نیروهای جدیدتر کرد، اما به سرعت آن ها هم خودشان در حاضر جوابی صاحب مقام منصبی شدند. روزی به یکی از آن ها می گفتم: «می دانی تو برای من با بقیه خیلی فرق داری، دیگران هم ممکن است اظهار محبت و دوستی بکنند اما به دل آدم نمی نشیند، گاهی فکر می کنم در دنیا فقط تو را دارم». می خواستم بقیه مطلب را بگویم که وسط حرفم پرید و گفت: «با بقیه مردم!»

فشنگ مشقی

بعد از آزاد سازی خرمشهر در عملیات بیت المقدس، وظیفه حفظ و حراست از منطقه را به عهده داشتیم در اوقات بیکاری با بچه ها به خرابه های شهر می رفتیم، قوطی های کمپوت و کنسرو می کاشتیم و نشانه می گرفتیم. در میان برادران بسیجی پیرمردی بود به نام نورالدین که محل خدمتش دژبانی پل ورودی خرمشهر بود. گاهی اوقات همراه ما می آمد. یک بار رفقا خشابش را پر از تیر مشقی کردند و تفنگش را دادند دستش، موقع تیراندازی همه به هدف یا نزدیک آن می زدند جز نورالدین، البته چشم هایش هم قدری ضعیف بود، اول تصور می کرد به دلیل ضعف بینایی نمی تواند درست

هدف گیری کند، بچه ها مثلاً به او ارفاق می کردند و می گفتند: «عیبی ندارد شما برو جلوتر بزن». بی نتیجه بود حسابی از دست خودش عصبی شده بود. حتی از فاصله دو متری هم تیرش خطا می رفت. بعضی هم برای اینکه بیشتر حرصش را در بیاورند می گفتند: «پیری است دیگر، کجایی جوانی که یادت به خیر، شما دیوار رو به رو را هم نمی توانی بزنی چه رسد به قوطی کنسرو!» با ناراحتی سر اسلحه اش را گرفت رو به دیوار و باقی مانده خشاب را خالی کرد روی آن چیزی نمانده بود که پس بیفتد! این جا بود که متوجه شد هر چه هست پوکه است، تیر و مرمی در کار نیست. اسلحه را مثل چماق بلند کرد و دنبال بچه ها افتاد.

فقط پیشانی

روبوسی شب عملیات و خدا حافظی باید با سایر جدایی ها تفاوت می داشت. کسی چه می دانست شاید آن لحظه همه دنیا و عمر باقی مانده خودش یا دوست عزیزش بود و از آن پس، واقعاً دیدارها به قیامت می افتاد. چیزی بیش از بوسیدن، بوییدن و حس کردن بود به هم پناه می بردند و اگر به خودشان، حتی وقتی دوشادوش دیگران می جنگیدند اعتماد نداشتند. یاران را حرمت می نهادند. بعضی برای این که این جو را به هم بزنند و ستون را حرکت بدهند می گفتند: «پیشانی، برادران فقط پیشانی را ببوسید. بقیه حق النساست حوری ها را بیش از این منتظر نگذارید».

فرماندار هستم

افتاد روی سرش و بنا کرد او را ماچ و بوسه کردن و قربان صدقه رفتن. خیلی وقت بود که همدیگر را ندیده بودند. بعد مثل همه ننه ها از حال و روزش پرسید: «خوب ننه، نوه عمه بتول می گفت: «پسرت تو جبهه فرمانده شد؟». راست می گفت؟ یعنی تو همه را دنبال فرمان می فرستی و بچه ها از تو حرف شنوی دارند؟ بارک الله ننه، شیرم حلال،

بالاخره هر چی باشه پسر خودم هستی، تازه کجاشو دیدن، تو از هر بن انگشت هزار تا هنر می باره» و او مرتب می گفت: «ننه! فرمانده نه، فرماندار» و مادرش که فرق این دو را نمی دانست می گفت: «چه توفیری می کنه ننه» برادر کوچکش که تا آن موقع ساکت بود گفت: «خیلی فرق داره ننه» و او اشاره می کرد که دلش خوش است پیرزن؛ و برادرش با صدای بلندتری که ننه شان بفهمد می گفت: «بگو راننده هستی قال قضیه را بکن. یک وقت پیش این و آن می نشیند و می گوید پسرم فرمانده شده، آبرویت می رود». او به دل خودش بد نمی آورد و می گفت: «مگر دروغ گفتم؟ خوب فرماندار هستم دیگر.

فدای سرت، مال پیرزنه است

وقتی میوه ای را که خراب می شد، به ناچار بیرون می ریختند یا دور نان را به جهت خمیر بودن و وسط آن را به خاطر سوختگی در می آوردند، یا موقع شستن ظروف، استکان یا لیوان می شکست و خلاصه وقتی چیزی - ولو به ندرت - حیف و میل می شد و پیدا بود که خود بچه ها از این که این طور شده ناراحتند، دیگران که شاهد و ناظر اعمال آن ها بودند به طعنه و کنایه می گفتند: «عیب نداره فدای سرت، مال پیرزنه است!»

فانوس هم هویج می خورد

حاجی همین طور که داشت سنگر را ورنانداز می کرد و مثل هر تازه واردی در و دیوار و سقف و لوازم و وسایل اطراف توجهش را جلب کرده بود. چمشش افتاد به فانوس بالای سرش: «جل الخالق، این دیگر چه صیغه ای است؟» چون بار اول بود که به منطقه می آمد پیش خودش گفت: «نکند چیز خاصی نباشد، منتها چون من ندیده ام برایم عجیب است». فکر کرد اگر چیزی بگوید ممکن است همه بفهمند که او از جبهه و

جنگ چیزی نمی داند و این خیلی بد است. اما با عقل هم جور در نمی آید؛ هویج چه ربطی به فانوس دارد؟ همراه حاج آقا که از قضیه بو برده بود، آهسته، به نحوی که فقط خودش متوجه بشود پرسید: «هویجی را که به فانوس بسته اند نگاه می کنی؟» حاجی سری تکان داد که یعنی بله. بچه های ناغلا هم که همه چیز را از نزدیک می دیدند خودشان را زده بودند به آن راه، به نحوی که حاجی شک نکند. همراه حاجی توضیح می داد که: «این کار شهردار است. احتمالاً سریکی، دو تا بچه ها موقع رد شدن خورده به فانوس، بعد گفته اند شهردار هم آب میوه بریز توی فانوس؛ فانوسه پیر شده، کور شده، بچه ها را نمی بیند، شهردار هم آب میوه گیری نداشته چند تا هویج برداشته با بند پوتین بسته به فانوس».

فیوز قاپاش هد می زنه

جمعشان حسابی جمع بود؛ دکتر و مهندس و سینماگر و عکاس و جامعه شناس بعد از این، یعنی دانشجو؛ شب را در قرارگاه بیتوته کرده بودند که صبح بروند جلو و از نزدیک مواضع فتح شده را ببینند. همه هم اهل اصطلاح و عالم بودند! بعد از غذا طبق معمول که جا گرم می شد و شکم سیر، شروع کردند به بحث و فصیح راجع به گذشته و آینده، دوست و دشمن، علم و دین و جنگ و صلح و خلاصه همه چیز و هیچ چیز. ده کلمه اگر می گفتند یازده تایش اصطلاح بود؛ نظیر: «من به اندازه یک اپسیلون تردید ندارم که... اما من این جور فکر نمی کنم» دیگری: «بعضی آن الرژی سابق را نسبت به انقلاب ندارند» و این یکی: «البته اتمسفر جبهه مهم است» و دیگری: «شما از پتانسیل دفاعی جامعه غافل هستید» آن یکی: «اپوزیسیون هم بیکار ننشسته... نیروهای آلترناتیو را چه می گوید؟» و بالاخره: «مسائل باید دقیق آنالیز بشود، کیلویی نمی شود چیزی گفت» و به همین ترتیب تا آخر. صبح، موقع بیرون رفتن، دو تا از راننده ها با هم دست به یکی کرده بودند و در حالی که سعی داشتند توجه آنها را به خودشان جلب

کنند شروع کردند به گفتن این عبارات: «ماشین من فیوز قالباقش هد می زنه» و دومی در جواب می گفت: «فکر می کنم فیزیکش قفل کرده» و او که: «نه بابا اشپیلش جفت کرده.»

فعلاً کار داریم

وقت و بی وقت مثل شغال صدای زوزه شان می آمد. دائم پاتک می کردند. به هیچ کاری نمی رسیدیم. همه زندگیمان شده بود جنگیدن. بعضی ها می گفتند: «اگر رفتید آن طرف خاکریز، منزل همسایه بگویید امروز پاتک نکنند، خیلی کار داریم. هنوز ظرف های غذای ظهرمان را نشسته ایم، روزها هم آن قدر کوتاه است که پلک بزنی آفتاب غروب کرده، بگویید بعد خودمان خبرتان می کنیم.»

فرار مردانه

از رزمندگان آذربایجان بود. گزارش گر رادیو از او پرسید: «ممکن است بگویید چه انگیزه ای شما را به جبهه کشانده است و چرا می خواهید با صدامیان بجنگید؟» به زبان آذری جواب داد: «من انگیزه منگیزه حالی ام نیست، تا زمانی که آن... گیزی اوردادی، جبهه دگدجیم. هر چه باشد اینجا امن تر است.»

فانوسه پیر شده کور شده

سقف سنگر و چادرها معمولاً کوتاه و فضای داخل آن نسبت به تعداد بچه ها کم بود. چراغ روشنایی را که معمولاً به سقف می آویختند فانوس بود. بچه هایی که رشیدتر بودند یا بی حوصله تر، دائم به این فانوس می خوردند یا سرشان به آن می خورد یا وقتی می آمدند چیزی بردارند که نزدیک فانوس بود دستشان یا سلاحشان با آن برخورد می کرد؛ در چنین موقعی دوستانی که داخل چادر یا سنگر بودند برای اینکه

هم تذکر داده و هم مزاحی کرده باشند هر کدام عباراتی می گفتند؛ یکی می گفت: «بیچاره فانوسه، پیر شده کور شده، باید برایش عینک بخریم» دیگری می گفت: «آب هویج بیار بریزیم داخل فانوس» یا «ببخشید اخوی شما را ندید.»

فرار و قرار مجروحان

بچه ها بعد از اصابت تیر و ترکش و زخم برداشتن وجود نازنینشان، از شور و شوق مثل این که مزدشان را هر چند ناتمام گرفته باشند سر به سجده می نهادند و الحمدلله رب العالمین می گفتند؛ وقتی جراحی سطحی بود، به شوخی و جدی، یک مقدار بالاتر از محل صدمه دیده را فشار می دادند و می گفتند: تو را خدا، فقط یک قطره! و اصرار داشتند که هر طوری شده خونشان را بر خاک جبهه بریزند. مسلماً این روش برادرانی بود که تا آن زمان مجروح نشده بودند، به این طمع که گناهانشان آمرزیده می شود.

اگر زخم، کاری بود پتو به دندان می گرفتند تا صدای ناله هایشان بلند نشود. به سختی می شد آن ها را راضی کرد که به عقب بروند. چنانچه پایشان به بیمارستان می رسید، همه باید چهارچشمی مواظبشان بودند! و دکترها حق داشتند که تا یکی از تختش به ضرورت پایین می آمد دستپاچه می شدند و می گفتند: "بگیریدش، بگیریدش!" چون کم نبودند برادران تحت درمان در حد فرمانده گردان که شب های متوالی به بهانه ای از بیمارستان گریخته بودند و مسئولان بیمارستان با آمبولانس به محوطه ی مقر آمده بودند و دنبالشان می گشتند تا دوباره آن ها را بگیرند و ببرند؛ تا این که علاقه مندانش جمع شدند و قول دادند در چادر از او مراقبت بکنند تا مداوا بشود؛ یا خود برادران مجروح با مسئولان بخش دعوا و مراغه می کردند و با معالجه ای سطحی برمی گشتند؛ البته اگر در منطقه نبودند. و الا بسا که زخمشان را حبیب طبیب با زخم و ضربه ای دیگر مرهم می گذاشت و در عملیاتی که او خودش را برای

آن رسانده بود، به نزد خویش می خواند.

زورشان به معالجه ی اجباری که نمی رسید خواهش و تمنا می کردند، گریه و زاری سر می دادند که هرچقدر جا دارد از مدت استراحت آن ها کسر و آن ها را زودتر به یگان معرفی کنند تا بتوانند در ادامه ی عملیات شرکت کنند، حتی اگر از یک گردان دو، سه نفر مانده و آن ها همان دو، سه نفر بودند، صرف نظر از این که همه ی تلاش مجروحان این بود که تا حد امکان در اورژانس و پست های امدادی به کمک یکدیگر تیر و ترکش را از بدنشان خارج کنند تا کارشان به بالاتر نکشد! می دانستند که اگر پایشان به بیمارستان باز شود، به آسانی اجازه ندارند برگردند، چون آن ها طبعاً دل شوره ی خط و عملیات و بچه ها را مثل خودشان نداشتند و بیش تر به وظیفه شان عمل می کردند.

فحوای نامه ها

تفاوت نامه های رزمندگان به خانواده شان در پشت جبهه و نامه ی دیگران به آن ها، در حد تفاوت دو زبان و در بعضی مواقع دو فرهنگ بود؛ به نسبتی که دو طرف می توانستند شرایط یکدیگر را درک کنند و بفهمند، نامه معنا پیدا می کرد. محتوای نامه ی ارسالی از جبهه معمولاً عبارت بود از: طرح موجبات سعادت دنیا و آخرت، فیض جهاد و شهادت در راه خدا، لطف و صفای خاص جبهه، آداب و رسوم و اخلاق بچه های بسیجی در آن محیط، خاطرات خوش عملیات و اوصاف دوستان شهید، وضع آب و هوا و غذا و تدارکات جبهه و سفارش به صبر و حفظ ارتباط با خانواده ی شهدا و استقامت، تقاضای دعا برای سلامتی امام و امثال آن. در این بین، برخی از بچه ها تواضع می کردند و اخلاص و مواظبت در زبان و قلم را به حدی می رساندند که بعد از ذکر سلام، به اعلان این که، "من حالم خوب است" یا فرستادن عکس کفایت می کردند.

فکر و ذکر بیمار

بیمار، چنان که خودش را در هیچ امری از تک و تا نمی انداخت و قیافه ی آدم صحیح و سالم را به خود می گرفت. در عبادت هم به طریق اولی نمی گذاشت آشفته گی جسمی اش اختلالی در ارتباط با معبودش ایجاد کند، ولو به قیمت سبک تر برگزار کردن آن. در غیر افعال، زبانشان دائم به ذکر و حمد و ثنای او، جل شأنه، مشغول بود. در محوطه ی گردان قدم می زدند، در گوشه ای آرام می نشستند و به فکر فرو می رفتند، به محاسبه می پرداختند و به آنچه در شرایط عادی، انسان به سرعت پشت سر می گذارد و به آن ها توجه نمی کنند، به ریزه کاری ها و جزئیات می اندیشیدند.

فوتبال ماشینی

معمولاً با اتوبوس عازم منطقه می شدیم. چند اتوبوس از یک شهر که مبدأ و مقصد واحدی داشتند حرکت می کردند. با این وصف در طول مسیر بنا به شرایط مکانیکی ماشین و روحیه راننده مرتب از یکدیگر سبقت می گرفتند و از هم جلو و عقب می افتادند. آنقدر این وضع تکرار می شد که حالت مسابقه به خود می گرفت. از این رو، نیروهای اعزامی واقعاً جاده را زمین فوتبال، ماشین را توپ و راننده های آن را بازی کن فرض می کردند بین خودشان و ماشینهایی که سوار بودند به طور خیالی مسابقه ای راه می انداختند و اتوبوس و سرنشینانش را تشویق یا تهدید میکردند و حرکت تند یا کند گل زده و گل خورده به حساب می آمد و راننده ها تمام طول مسیر را با سر و صدا و هیجان بیچه ها طی می کردند.

فوتبال

روایت اول:

برای بازی فوتبال یک تیم ایرانی می شدیم یک تیم عراقی به محض این که دروازه

دشمن گل باران می شد همه با الله اکبر تشویق می کردند و به وجد و هیجان می آمدند. در ضمن بازی نیروهای عراق (فرضی) را مسخره می کردیم و به عربی شکسته بسته به آنها متلک می گفتیم. اما وقتی عراقی ها به ما گل می زدند همه عصبانی می شدند. یکی می گفت: "آن دروازه را از جلوی چشم من بردار تا با توپ زیر و رویش نکردم" و از این حرفها گاهی آن قدر قضیه را جدی می گرفتیم که امر به خودمان هم مشته می شد که نکند ما واقعاً جزو نیروهای بعثی هستیم؟

روایت دوم:

در شرایط عادی تر مسابقات بین گردانی برگزار می شد یا تیمهای محلی شهرستان ها به مصاف هم می رفتند و به برندگان یک پوکه تانک هدیه می دادیم. این بازی ها زیر آتش بارهای دشمن هم انجام می شد که شور و حال آن صد چندان بود. بازی های عادی گاهی در میهمانی های شام به پا می شد و چه مصیبتی بود اگر میزبان بازی را می باخت. شام را باید دیگر در خواب میدیدیم!

روایت سوم:

وقتی بنا به هر دلیل زمین بازی یا توپ و کفش در اختیار نداشتیم یا در فاصله ای از خط بودیم که امکان هیچ گونه تحرک و فعل و انفعالی نبود و کم ترین سرو صدایی باعث لو رفتن موقعیت می شد، با بچه هایی که آلوده فوتبال بودند، بی صدا بازی می کردیم. فوتبال بدون توپ و دروازه (مثل پانتومیم) هر کدام در جای خود بازی را با حالات و حرکات به خصوص نمایش می دادیم که واقعاً دیدنی بود.

روایت چهارم:

توپ بازی ما بعضی اوقات چیزی جز پارچه های مندرس و لباسهای کهنه ای که با طناب به هم پیچیده شده بود نبود. حتی وقتی توپ پلاستیکی داشتیم، درون آن پر از همین قماش ها بود. مواقعی حتی همین هم نبود و مجبور بودیم کفش های کهنه و لت و پار را به بندیم و آن را بیندازیم زیر پا. بماند که چند دفعه در حین بازی اجزای این

توپ ها از هم جدا می شدند و همه چیز در آن گرما نبرد به هم می ریخت!

روایت پنجم:

پشت خاکریز فوتبال بازی می کردیم . بیش تر نوعی تفریح و سرگرمی بود تا مسابقه . موقع بازی به کسانی که خوب می درخشیدند و درست و حسابی بازی می کردند نسبت شهید می دادیم . مثل شهید اول ، شهید دوم و شهید سوم . جالب این که اغلب هم درست از آب در می آمد و اگر عملیاتی در پیش بود بدون شک سهمیه ای هم از شهدا به آنها اختصاص داشت.

فتیله پتویی

تازه به مریوان رفته بودم که متوجه شدم در سنگرهای موقعیت ما حدود بیست فانوس وجود دارد که همه آن ها بدون فتیله یا خرابند. لبه یکی از پتوها را با قیچی برش زدم، فتیله بزرگی به دست آمد. بعد آن را قطعه قطعه کردم و روی هر فانوس یکی کار گذاشتم.

فتیله ای از بند کلاه

شبی قرار بود با بچه ها دعای کمیل بخوانیم. اما فانوسمان فتیله نداشت. من بند کلاه آهنی (کاسکت) را فتیله کردم و در فانوس قرار دادم و قضیه به خیر و خوشی تمام شد.

فانوس صلواتی

در منطقه حاج عمران، برای حل مشکل تاریکی شب، فانوس صلواتی می ساختیم. به این شیوه که از نخ گونی سنگر فتیله و از قوطی خالی کمپوت و کنسرو مخزن نفت آن را تأمین می کردیم. در قسمت بالای قوطی دو سوراخ تعبیه شده بود. یکی برای پر کردن نفت و دیگری برای عبور سیم دسته و دستگیره. بشقاب های یک بار مصرف

آلومینیومی هم چتر بالای فانوس بود که باعث می شد نور چراغ به پایین منعکس شده و به اطراف پخش نشود. چون این ظروف اغلب براق بودند. در نهایت، چیزی شبیه به روشنک آباژور درست می شد.

فانوس و چراغ روشنایی

فانوس اصلی ترین وسیله روشنایی در جبهه های غرب و جنوب بود. حمل و نقل آسان و بی خطر آن نسبت به چراغ های شیشه ای (گردسوز) از امتیازهای آن محسوب می شد. خلاقیت رزمندگان در زمینه ساختن فانوس و تعمیرات آن گسترده و جالب توجه بود.

مخزن سوخت این فانوس نوعاً قوطی های خالی کنسرو و کمپوت، شیشه های ترشی و مربا و آب لیمو بود و فتیله آن نخ های زاید پتو، بند کلاه ارتشی، جوراب های نخی و پارچه کوله پشتی. از ظروف آلومینیومی هم قطعات مورد نیاز سایر قسمت های فانوس را تهیه می کردند، با برش مناسب هر قطعه و جاسازی آن در محل خود، قطعات مستعمل و ناقص فانوس ها تعویض و تعمیر می شدند.

چراغ موشی برای وقت خواب بعد از فانوس معمول ترین وسیله در این زمینه بود و شیشه های دارو خصوصاً شربت از این بابت بسیار مناسب بود. شیشه های فانوس و چراغ آسیب پذیرترین و پر مصرف ترین قسمت فانوس بود که بچه ها با برش دادن شیشه های موجود آن را به اندازه حباب اصلی فانوس در می آوردند.

فورغونی از برانکاره

در پاسگاه زید پدافند بودیم و چون خط را تازه جلو برده بودند و سنگر و پناهگاهی نداشتیم با یکی از دوستان در ساعات فراغت به خطوط عقب رفتیم و سنگرهای قدیمی را خراب کردیم و گونی و الوارهای آن را برای سنگرسازی به خط مقدم می آوردیم.

بعد از چند روز به یک برانکارد حمل مجروح برخوردیم بعد از آن، وسایل را روی آن قرار داده وبه صورت « زنبه » حمل ونقل می کردیم.

فیکس کردن

سال ۶۳ در منطقه قصر شیرین بر اثر اصابت ترکش خمپاره ۱۲۰ به گردنم یکی از مهره های نخاعم صدمه دید. امداد گری که آن جابود بدن و سر مرا به هر ترتیبی که بود آرام و بی حرکت نگه داشت تا این که به فاصله یک ساعت آمبولانس رسید. داخل آمبولانس کنار راننده نشست و از پشت گردن مرا گرفت و بدنم را در بغل خود جمع کرد. من هم که کمی به هوش بودم، مطابق میل او عمل کردم تا به درمانگاه رسیدم. کمک های بعدی و در اصل حسن تدبیر امداد گر باعث شد من از قطع نخاع حتمی نجات پیدا کنم.

فندک ذره بینی

برای تهیه آتش، مواقعی که کبریت نداشتیم، بچه ها ذره بینی را زیر نور آفتاب قرار می دادند و خرج گلوله را با آن آتش می زدند و شعله لازم به وجود می آمد.

فشنگ های زنگ زده

درفاو مستقر بودیم. در طول روز هر نفر فقط اجازه داشت سه تیر شلیک کند. یکی از برادران سرباز که خدمه تیربار بود فشنگ های زنگ زده را داخل نفت می شست و شلیک می کرد. به او گفتم چرا این کار را می کنی، کم تر شلیک کن گفت عراقی ها با تیربار و حتی ضد هوایی به سوی ما شلیک می کنند من چطور آرام و ساکت باشم.

فریب دشمن

انگیزه و مقصود نیروهای خودی از فریب دشمن متفاوت بود. انگیزه اول، سردرگم کردن نیروهای دشمن در ارزیابی تعداد نیروهای رزمی ایران در خطوط مختلف بود. دوم، دادن تصویری غیر واقعی از میزان و نوع مهمات، تجهیزات و انواع جنگ افزارهایی که در خطوط وجود داشت و سوم، ایجاد تشویش نسبت به قریب الوقوع بودن حمله ایرانی ها که در میان فرماندهان و سربازان دشمن از طریق تحرک مداوم افراد، ادوات و ماشین آلات رزمی در طول خط در زمانی معین محاسبه می شد.

عامل دیگر، به تأخیر انداختن پاتک یا عملیات احتمالی عراق در خط مورد نظر بود. آزار روحی و روانی دشمن و به تبع آن تحلیل رفتن قدرت جسمی و روحی آنان نیز مدنظر بود.

بی توجه یا کم توجه کردن عراق به تحرکات مداومی که پشت خطوط ما صورت می گرفت تا از تحرک اصلی در زمان حمله غافل بماند. یا تحریک دشمن برای اجرای آتش سنگین و اتلاف قدرت رزمی از طریق به هدر دادن مهمات.

شیوه های فریب عبارت بود از: تیراندازی مداوم گروهی از نقاط مختلف خط تا دشمن گمان کند حجم نیروی مستقر در خطوط ایران بسیار زیاد است؛ حرکت دادن جابه جایی سلاح های سنگین و توپ و تانک موجود در منطقه برای نمایش غیر واقعی قدرت رزمی خود، حرکت دادن تعداد زیادی از ماشین ها در خط به قصد ایجاد این تصور که ایران قصد نقل و انتقال نیرو و به تبع آن، عملیات را دارد. طراحی سنگرها و قرارگاه های خالی از نیرو و تحریک دشمن به زدن آنها و فراهم کردن موجبات اتلاف توان و از کار انداختن ماشین جنگی او، به جریان انداختن تمام بی سیم های موجود در خط و دادن پیام هایی در زمینه نزدیک بودن عملیات و ورود نیرو و مهمات به منطقه به منظور ایجاد ترس و تشویش در میان نیروهای دشمن؛ استفاده همزمان از چند سلاح سبک دستی و القای حجم آتش سنگین؛ به راه انداختن سرو صدا و داد و قال با

استفاده از بلند گو به منظور نشان دادن پیشروی ایرانی ها تا نزدیکی سنگر و خاکریز دشمن و عقب نشینی احتمالی آن ها به مقدار مورد نظر و نظایر آن .

فانوس های شب خاک برداری

در جزیرهٔ مجنون، جز راه باریکی، همه جا آب بود. برای گسترش جاده و سنگربندی، مایلرها هر شب به خط مقدم خاک می بردند و مجبور بودند در این مسیر صد درصد با چراغ خاموش حرکت کنند. برای جلوگیری از سقوط ماشین ها به درون آب در اطراف جاده فانوس هایی با رنگ آبی سیر قرار داده بودند. به طوری که از فاصلهٔ کمتر از ده متر به سختی نورشان مشخص بود. برای استتار نیز فانوس ها را طوری پشت کپه ای خاک قرار داده بودند که عراقی ها اصلاً متوجه آن نمی شدند. به این صورت راننده ها شبانه به خط مقدم خاک می بردند.

فریب دشمن

نیروهای مهندسی رزمی می دانستند که دشمن وقتی ببیند عوامل و وسایل مهندسی جایی متمرکز هستند سراغ یک لودر در حال کار کردن نمی رود و ترجیح می دهد جای حساستری را بزند. به تصور این که اگر نقطه ای برای ایرانی ها مهم نباشد لودرها و بولدوزرها خود را به آن محل نمی برند. درحالی که ما از این شیوه برای فریب دشمن استفاده می کردیم و در واقع خاکریز اصلی همان بود که از این شیوه برای فریب دشمن استفاده می کردیم و در واقع ، خاکریز اصلی همان بود که یک لودر کار آن را انجام می داد و دشمن وقتی به خود می آمد که عمدهٔ عملیات مهندسی انجام شده بود.

در سه راه مرگ منطقهٔ فاو، هر جنبنده ای هدف تیر و ترکش قرار می گرفت .

ضرورت تردد دائم ما را به این فکر انداخت که تونلی زیر خاک حفر کنیم . بعد از عملی شدن این طرح مشکل حمل و نقل و تردد تا حدودی حل شد.

فشنگ گازی دست ساز

نارنجک تفنگی برای پرتاب ، نیازمند فشنگ گازی است و فشنگ گازی، با فشنگ معمولی توفیری ندارد الا این که گلوله (مرمی) ندارد و سر پوکۀ آن به هم جمع شده است . چسبی مخصوص لا به لای شکاف بازمانده را پر می کنند تا خرج گلوله بیرون نریزد. بچه ها در مواقع اضطرار یا کمبود فشنگ گازی خود این نوع فشنگ ها را می ساختند. به این ترتیب که گلوله را از سر فشنگ خارج کرده و دهانه باز پوکۀ را با انبردست یا هر وسیله دیگری جمع می کردند به جای نوار چسبنده ، شمع آب شده (پارافین) یا مشمع آب شده می ریختند و سپس با فشنگ گازی خود ساخته، نارنجک تفنگی ها را پرت می کردند.

فانوس های خیالی

از راه و روش های فریب دادن دشمن در منطقه هور، ایجاد مواضع و اسکله های خالی از نیرو بود. برای تحریک و تحریص دشمن، بچه ها مسیرهایی را با فانوس علامت گذاری می کردند تا دشمن تصور کند این مسیر آب راه ارتباطی است و با استفاده از آن سکان های مستقر در هور به هم مرتبط می شوند. دشمن در نتیجه این تصور اشتباه با گرایی که از منطقه می گرفت در تمام طول روز آب راه اصلو محل تردد نیروها- البته به گمان خودش- را به شدت زیر آتش قرار می داد و قصد قطع کردن ارتباط نیروهای مستقر در هور را داشت غافل از آن که تمام آتشش در میان چولانه ها می ریزد و به سنجاقک ها و پشه ها تلفات وارد می کند

فقهای عادل اعلم

جانشینان عام حضرت علی (ع) و یازده فرزندش.

فرهنگ روحانیت

حرکت زا و انقلاب آفرین است. این فرهنگ از روش علی (ع) سرچشمه می گیرد و در تاریخ خود عاشورا را می سازد.

فرمان امام خمینی

فرمان ائمه اطهار؛ فرمان و گفتار ائمه اطهار، گفتار پیامبر؛ و گفتار پیامبر اسلام، گفتار قرآن؛ و قرآن کتاب خداوند تبارک و تعالی بر رسول الله است.

فرزند

امانت خدا.

فدایی خلق

ضد خلقی و غربی.

فیوز پراندن

خیلی نورانی شدن؛ کنایه از اینکه با این همه چراغ که روشن کرده ای و نوری که از وجودت ساطع می شود، فیوزت مثل فیوز کنتور برق نپرد! شهید نشوی؛ نسوزی، نپری و ما را جا بگذاری. نسبتی بود برای کسانی که در قول و فعل و حال آنها تقوا عیان بود. بسیار اهل پرهیز بودند و گاهی هم به شوخی و طعنه به بچه های سخت و خشک و اهل افراط که کسی جرئت نداشت در حضورشان دست از پا خطا کند می گفتند.

فیلتر شهادت مبارک

فیلترهای خراب و تو رفته و ناکارآمدی که گاز شیمیایی را از خود عبور می دادند. نیروها تا چشمشان به این نوع فیلترها می افتاد، می گفتند: فیلتر شهادتتان مبارک! و به برادری که احیاناً از روی ناچاری آن را به کار می برد می گفتند: برادر شهادت مبارک. برخی از فیلترهای ایرانی نیز چنین بودند.

فیلتر

جنگ و جبهه؛ صافی، ظرف و وسیله ای که محتوای خود را تصفیه می کند و هر که و هر چه از آن عبور کند پالایش می شود؛ چیزی که ناخالصی ها و ناشایست ها را می گیرد و زر ناب و حقیقت وجودی را به ظهور می رساند.

فوروارد

گردان های رزمی عمل کننده در پیشاپیش رزمندگان؛ نیروهای مهاجم و خط شکن

فلوت زدن

سیگار کشیدن؛ وقتی شخصی می خواست سیگار بکشد، رو به بچه ها می کرد و می گفت: اجازه می دهید فلوت بزنم؟

فک و فامیل های هاچ

حشرات؛ پشه ها و مگس های سمجی که در نقاطی از جبهه و در فصلی از سال، به هیچ صورتی دست از سر رزمندگان برنمی داشتند؛ پشه کلاه آهنی.

فرم تا انقلاب مهدی (عج)

فرم شماره یک درسی که رزمندگان برای حضور در جبهه دریافت می کردند و منع آموزش و پرورش را از غیبت خود برمی داشتند.

فخر اولیا

بسیجی؛ ملائک روی زمین، عاشق عملیات، عاشق خاکریز اول، عاشق چتر منور نیز به همین معنی به کار می رفت؛ بی ترمز

فانوس حسینه

بچه های نماز شب خوان گردان؛ کسانی که مثل شمع هرچه نور و برکت و رحمت بود از وجود نازنین ایشان نشأت می گرفت؛ آدم بیدار کن.

فردین الفتی هجوم آبادی

شهید ۱۴ ساله مبارزه با مخالفان انقلاب را در رأس امور خود قرار می داد
 شهید دانش آموز «فردین الفتی هجوم آبادی» مبارزه با مخالفان انقلاب اسلامی را در رأس امور خود قرار می داد.
 «فردین الفتی هجوم آبادی» در سال ۱۳۵۳ در کرمانشاه چشم به جهان گشود.
 این شهید دانش آموز از ۱۱ سالگی عضو فعال بسیج شده و در ۱۳ سالگی تصمیم بر عزم جبهه های حق علیه باطل گرفت؛ در ایام مرخصی به کمک پدرش برای مراقبت از دام ها به خارج از روستا رفته بود که طی حملات هوایی به شهادت رسید.
 این شهید ۱۴ ساله در تاریخ ۶ مرداد سال ۱۳۶۷ بر دوش اهالی روستای هجوم آباد تشییع و به خاک سپرده شد.

الهه آستان، الهام جلیلیان، سمیه جلیلیان، الهه گلستانیان و زهرا ملکی دانش آموزان سرگذشت پژوه شهادی دانش آموز هستند که امر سرگذشت پژوهی شهید «فردین

الفتی هجوم آبادی» را بر عهده گرفتند.

مادر شهید دانش آموز: جسم کوچک فردین یارای روح بزرگش را نداشت
مادر شهید دانش آموز «فردین الفتی هجوم آبادی» گفت: جسم کوچک پسر ۱۳ ساله ام
یارای روح بزرگ او را نداشت.

عالیه سالار آبادی مادر شهید دانش آموز «فردین الفتی هجوم آبادی» با بیان خاطراتی از
وی اظهار داشت: یکی از خصوصیات اخلاقی پسر الفت و مهربانی نسبت به ما و همه
اقوام بود.

وی ادامه داد: فردین مقید به دین و اعتقاداتش و مبارزه با مخالفان انقلاب اسلامی بود؛
وی در ۱۳ سالگی تصمیم گرفت به جبهه اعزام شود که با مخالفت من روبرو شد زیرا
فکر می کردم او هنوز بچه است در حالی که او روح بسیار بزرگی داشت و جسم او
یارای این روح بزرگ را نداشت.

مادر شهید دانش آموز «فردین الفتی هجوم آبادی» خاطرنشان کرد: پسر من قبل از اعزام به
جبهه یک وصیت نامه نوشته بود که بسیار ناراحت شدم و از او خواش کردم که این
وصیت نامه را پاره کند ولی او وصیت نامه را پاره نکرد و در میان وسایلش نگهداری
کرده بود تا اینکه در زمان بمباران هوایی و اصابت راکت به منزل همراه بسیاری از
وسایلش از بین رفت.

ق

قابلمه خورش

سید ابراهیم موسوی فرمانده گروهانمان روزی ما را جمع کردند که او برایمان صحبت
کند. معمولاً این قبیل جلسات با عملیات آینده بی ارتباط نبود. در انتهای سخنرانی،
گفتند «قبل از جاکن شدن ببینید چیزی کم و کسری نداشته باشید، جلوتر نمی توانیم

تهیه کنیم».

منظور ایشان وسایل شخصی و رزمی و سلاح و مهمات و سایر تجهیزات بود. یکی، دو، سه نفر راجع به وسایلشان سؤال هایی کردند و نشستند. از آن میان، پیرمردی برخاست، سید ابراهیم بود، کمک تدارکات چی گروهان. گفت: «آقا ما قابلمه خورش نداریم!».

قیچی آرایشگری

پشت خاکریز جمع شده بودیم و به صحبت های فرمانده گردان گوش می دادیم. بحث از جنگ افزارها بود و وسایل نظامی مورد نیاز. فرمانده تأکید می کرد که قبل از جابه جایی آن ها را کنترل کنیم و اگر کم و کسری داریم صورت بدهیم. آخر جلسه از برادران خواست اگر کسی سؤال دارد و بخشی از حرف هایش نامفهوم مانده پرسد. از میان جمعیت، بسیجی مسنی برخاست. دستش را به علامت پرسش بلند کرد، همه تصور کردند می خواهد از جزییات مقابله با دشمن پرسد، اما گفت: «من قیچی مخصوص آرایشگری ندارم!»

قدر شناس

وقتی دشمن آتش تهیه می ریخت، سر و صدای همه بلند می شد. رزمنده ای در آن بحبوحه می گفت: «از خوشحالی دارم می میرم». بچه ها می گفتند: «به این می گویند آدم قدر شناس. از آتش هم روی گردان نیست. نخورده شکر می کند. بارک الله».

قطع نخاعی اعزام به خارج

کارد می زدی خونس در نمی آمد هر چی هم می گفتیم چی شده؟ جواب نمی داد. اما معلوم بود که خرده به جای حساسش. از یکی از بچه ها با اشاره پرسیدم: «چی شده؟» و او در حالی که با دست مهره های کمرش را نشان می داد، آهسته گفت: «قطع نخاعی

اعزام به خارج». بله؛ یعنی مسابقه گل کوچک را شش هیچ باخته اند. چنان زده اند که اینجا درست شدنی نیست. باید بفرستندش خارج. داشت زیرچشمی نگاه می کرد و ما را می پایید که با شنیدن این حرف زهرخندی زد و گفت: «دست بردار پسر!» او هم گفت: «مگر دروغ می گویم، اگر قطع نخاع نشده ای بلند شو دوباره بنشین!».

قربان امام

دیگر کم تر کسی رو دست می خورد. شوخی همه جایی و لو رفته ای بود. وقتی کسی داشت بند پوتینش را می بست یا با عجله لباس می پوشید یا هراسان و با شتاب پشت فرمان ماشین می نشست و استارت می زد یا موتور را با یک پا روشن می کرد، رو به دیگری یا دیگران می کرد و با همان حال و با تندی و تیزی می گفت: «بریم؟» و بسیاری که می دانستند می گفتند: «برو بریم». اما شخص تازه وارد هنوز مطلب دستش نیامده بود، طبعاً می پرسید: «کجا؟» آن وقت بود که در جوابش می گفتند: «قربون امان».

قند بگذار دهن طوطی

بنده خدا به خیال خودش خیلی درست و به موقع و جالب حرف زده بود. لابد انتظار داشت بچه ها همه تعجب کنند و بعد به تحسین برای او تکبیر بگویند. شاید هم عمداً خودش را به آن راه می زد و رد گم می کرد تا بچه ها سر به سرش بگذارند. هر چه بود، این بار حرفش به دل بچه ها نشست و آن ها از این که وسط حرفشان دویده بود تا یک حرف صددرصد عادی و معمولی را بزنند، خوشحال نشدند؛ برای همین هم یکی از بچه ها که با او خودمانی بود گفت: «برادرا قند بگذارند دهن طوطی، برادر (فلانی) حرف زد».

قدر عافیت

خودمان خواستیم که بیاید گردان ما، اما چه می دانستیم این طوری می شود. کوچک و بزرگ از دستش به ستوه آمده بودند. ماشاءالله وقتی برمی خاست و لب به سخن می گشود؛ نشاندنش کار خود آقا بود. البته بچه ها هم تلافی می کردند، نه این که بنشینند و به حرف هایش گوش بدهند. از چند نفر اول در صف جلو که بگذریم بقیه اسماً در جلسه حضور داشتند، یکی با قیچی ریش و سبیلش را مرتب می کرد، دیگری مشغول نوشتن مشخصات رزمی رفیقش روی پیراهن او بود و آن یکی، دو لپی چیزی می خورد؛ ما هم داشتیم راجع بع طولانی شدن سخنرانی با هم پچ پچ می کردیم. در همین لحظه، او برادری را از جمع ما به اسم صدا زد و گفت: «معلوم است آنجا چه خبر است، قصه حسین کُرد تعریف می کنید؟» رفیق ما که در حاضر جوابی ثانی نداشت گفت: «نه حاج آقا، داشتیم می گفتیم قدر عافیت کسی داند که به چنین سخنرانی گرفتار آید».

قنوت و رحمت

وقت نماز مغرب بود. در جبهه مهران به نماز جماعت ایستاده بودیم. هواپیماهای عراقی در آسمان پیدا شدند. برادران مسئول یکی یکی فانوس چادرها را خاموش کردند. وقتی هواپیماها نزدیک ما رسیدند، در حال قنوت بودیم. یکی از آنها گفت: «دعا کنید، دعا کنید، از کرم صدام به دور نیست همین حالا حاجتتان را برآورده کند و حقتان را کف دست هایتان بگذارد».

قلاّب بگیر بیاید پایین برویم کار داریم

همه بچه ها لباس هایشان را پوشیده. گتر زده، بند پوتین ها را بسته، تجهیزات انفرادی را برداشته و سلاح به دست بیرون سنگر ایستاده و دل توی دلشان نبود، لحظه شماری می کردند که بتوانند هر چه زودتر بروند و برای کار اطلاعات عملیات؛ اما او سخت

مشغول راز و نیاز به درگاه قاضی الحاجات بود. یکی از بچه ها که او را می شناخت رو به دیگری کرد و گفت: «بابا قلاب بگیر بیاد پایین برویم کار داریم».

قلاب سنگ

قبل از اینکه از ایلام به میاندوآب برویم، موهای سرم را کوتاه کرده، ناخن هایم را گرفته و خلاصه به سر و وضع خودم رسیده بودم. هر کس مرا می دید می گفت: «خدا بخواند راهی هستی؟ برای تهیه گذرنامه که مشکل نداشتی؟» بعد خودشان ادامه می دادند: «پس پارتی به چه درد می خورد؟» بعضی هم می گفتند: «حیف، حیف گلوله ای که تو با آن شهید بشوی تو را باید با قلاب سنگ کشت!».

قهر و فرار

طفل های معصوم، بچه های بسیجی کم سن و سال، عسر و حرج جنگ یک طرف و حدیث خُرد و کلان هم همان طرف! هر کس به خودش اجازه می داد هر چه دلش خواست به زبان بیاورد. حرف هایی که اغلب سمت و سویی داشت: «برو بابا، از مادرت قهر کرده ای آمده ای جبهه حالا برای ما قیافه می گیری! بچه ننه» یا: «از مدرسه فرار کرده آمده جبهه، مگر آقا معلمت را نینم». گاهی این حرف ها را اتفاقاً کسی در شرایط خودشان به آنها می زد که دیگر قوز بالا قوز بود.

قول دادم شام بروم خانه

از او پرسیدم «در عملیات شرکت می کنی یا نه؟» گفت: «صد در صد». گفتم: «پس اگر همدیگر را ندیدیم حلال کن، بدی، خوبی، کمی، زیادی». گفت: «برو بابا. دلت خوش است، حالا کی می خواهد شهید بشود من به مادرم قول داده ام بعد از عملیات شام بروم خانه! حالا برای شهادت وقت بسیار است. شام را بچسب».

قد قد مرغ

سر و کله مرغ که پیدا می شد، قدیمی ترها تا آخر خط را می خواندند. برای همین در خوردن احتیاط می کردند و دیگران که نمی دانستند این مرغ شب عملیات است یا می دانستند و می خواستند رو کم کنی بخورند، می زدند به بی خیالی. با تجربه ها به آن ها می گفتند: «ملاحظه قدقد برادر صدام را هم بکنید. فردا صبح صدایش در نمی آید می خواهند شما را توی رودربایستی قرار دهند! حواستان که هست؟»

قمقمه سوراخ

شب عملیات کربلای ۴ در محدوده خرمشهر، موقع حرکت در ستون برادری ادرارش گرفته بود و چون نتوانسته بود جلوی خودش را بگیرد، خود را رها کرده بود به امان خدا! نفر پشت سرش اهل محل خودمان بود، می گفت: «فکر کردم قمقمه آبش سوراخ است یا سرش باز شده، آهسته به زبان محلی به او قضیه را گفتم و او به همان زبان محلی به من گفت: «نه دو تا قمقمه اوم یاره». یعنی این که اشکالی ندارد دو تا قمقمه دارم!

قایم موشک

از سر شب معلوم بود که صدام دوباره می خواهد بدمستی کند، همین طوری بی جهت، سر و صدا می کرد. بچه ها می گفتند: «گمان می کنیم قایم موشک بازی شروع شده. برویم زودتر جای امنی پیدا کنیم پنهان بشویم، جایی که دایی صدام نتواند ما را پیدا کند».

قال: دوشکا لعنه الله علیه

یکی از بچه های هم رزم می گفت: «می دانید دوشکای دشمن روی تپه چه می گوید؟
می گوید: انا تُپ تپ و انت کُپ کُپ»

قال: «تی ایکس» لعنه الله علیه

سر و کله دوستانی که رفته بودند پاکسازی میدان مین پیدا شد. بچه ها سؤال کردند: «چه خبر، چه کردید، چه دیدید، کجاها می رفتید؟» و بعضی از آن ها به شوخی گفتند: «چیز قابل ذکری نیست. من فقط سراغ مین «تی ایکس» رفتم می دانید موقعی که ماسوره اش را بر می داشتم چی گفت؟» بچه ها با تعجب پرسیدند چی گفت؟
گفت: «انی احب شاباً متعبدا و اذا اراه اتفجر شوقاً»
ترجمه: تی ایکس گفت: من کشته مرده جوانان متعبد و مخلص هستم برای همین وقت ها آن ها را می بینم و از شوق منفجر می شوم!

قربان آقا

سرم گرم کار خودم بود؛ آهسته بیا، آهسته برو! غریب افتاده بودم میان جمع بچه های همشهری و هم محلی. ته لهجه محلی هم داشتم که به خاطر آن همیشه زبانم بسته بود. اما در عوض، تا دلت بخواهد برادرها غریب نوازی می کردند! خصوصاً بچه های لشکر ۲۷. بعدها که ما راه افتادیم و خودمان استاد شدیم فهمیدیم چقدر آنها با ما حال کرده اند. یک نمونه اش که یادم هست این است که یکی از آن روزهایی که کمتر کسی را می شناختم از دستشویی می آمدم، که یک نفر زد روی شانه ام و گفت: «قربون آقا»، و من به خیال این که لابد آشناست برگشتم و گفتم: «سلام، خواهش می کنم» و هنوز احوالپرسی گرم نکرده بودم که به دنبال «قربون آقا» اضافه کرد: «با پاسداراش».

قوٹی خالی وسط حرف انداختن

از آن شوخی های راز و رمز داری بود که تا مدت ها جز بچه های دسته خودمان کسی از آن مطلع نبود. قضیه از این قرار بود که وقتی یک نفر شروع به صحبت می کرد، ولو این که همه حرفهایش حسابی و راست و درست بود، بعضی برای این که مزاحی کرده باشند یک قوطی کبریت بر می داشتند و مرتب می انداختند وسط، که گاهی هم بر طول یا عرض می نشست، گوینده و متکلم وحده، اول شاید با خودش می گفت لابد شخص از روی عادت دارد می اندازد و بازی می کند اما تبسم و خنده پنهان و آشکار برادران موجب می شد او سادگی را کنار بگذارد و احتمال دیگری بدهد، خصوصاً که می دید هر چند لحظه یکبار کبریت را بر می دارد، کشویش را بیرون می کشد و گویی اصرار دارد که نشان بدهد قوطی کبریت خالی است. این جا بود که چند بار شیطان را لعنت می کرد اما فایده ای نداشت؛ دیگر نمی توانست صحبتش را ادامه بدهد. با حالتی ساده و صمیمی می گفت: «یعنی می خواهید بگویید که ما شما را سرکار گذاشته ایم و داریم به قول بچه ها خالی می بندیم دیگر!»

قابل کشت نیست

وقتی عملیات از نقطه ای لو می رفت مجبور به عقب نشینی می شدیم، در راه بازگشت اگر از ما می پرسیدند: «چه شد نرفته برگشتند، آب و هوایش به شما نساخت یا آتش؟» ما هم در جواب می گفتیم: «نه بابا! تا مرز هم پیشروی کردیم، خاک عراق شوره زار است و قابل کشت نیست.»

قرمزته، آبیته

در گردان توپ خانه معمولاً وسایل و ابزار بیشتری نسبت به سایر گردان های پیاده وجود داشت. از جمله در هر واحدی یکی دو تا ماشین و موتورسیکلت پیدا می شد. در جریان مسابقه های فوتبال بین تیم های استقلال و پیروزی، راننده ماشین وقتی توپ به

استقلالی ها می رسید، فلاشرهای قرمز رنگ ماشین را روشن می کرد و فریاد می زد: «قرمز ته» و دیگری هم چراغ ترمز دستی یا روغن را که آبی است، روشن می کرد و می گفت: «آیته!»

قضا نشدن نماز و سنگ چین کردن راه

فاصله حمام های صحرایی تا مقر و نیاز بعضی از برادران به استحمام قبل از طلوع آفتاب و تاریکی مطلق در طول راه چند کیلومتری - شب های اوایل و اواخر ماه - کمترین نگرانی و اضطرابی را که برادران مقید به فرایض به وجود می آورد، گم کردن مسیر و در پی آن نرسیدن به موقع به آب و قضا شدن نماز بود که نزد آنها به سادگی نمی شد از آن چشم پوشی کرد. گاه چنین پیش آمدهایی بعضی از برادران چشم به امدادهای غیبی داشتند و نذر می کردند که اگر از آنها توفیق فریضه صبح سلب نشود، همه راه و مسیر حمام تا مقر را در فرصتی مقتضی سنگ چین کنند تا از آن پس، برادری به حال و روز ایشان دچار نشود. اینجا بود که در آن ساعت صبح سر و کله خودرویی پیدا می شد و مقصود حاصل!

قرآن های جیبی

سمت و سوی دفاع در جانبداری از حق تعالی و تلاش برای رسیدن به غایت بندگی و تسلیم و رضا، جز به آویزه جان کردن آیات مقدور نبود. قرآن، این حقیقت نازله، قبله اقبال به دین بود؛ آنکه بچه ها اول و آخر و ظاهر و باطن هر رطب و یابسی را از آن سراغ می گرفتند؛ محرم همه ناگفته ها و ناشنیده ها، آشنای سابق و لاحق، مبنا و منطق همه حب و بغض ها و جاذبه ها و دافعه ها. هر کس پایش به جبهه می رسید، در ساکش را که می گشود، اول از همه این قرآن بود که برمی داشت و می بوسید و در دسترس قرارش می داد؛ همان که تا کسی غیث می زد، ردش را که می گرفت، می

دیدي با اوست، در نقطه ای خلوت و چنان به هم پیچیده و در هم تافته که گویی آیات بر او نازل می شود؛ همان که حتی خانه قبر را بعضی بی او نمی خواستند و وصیت می کردند که یار غار و مونس شب های تار و تنها رازدارشان، یعنی قرآنشان را بالای سر و بر مزارشان قرار بدهند، قرآنی که پس از شهادت از جست و جو در جیب هایشان به دست می آمد و بعضاً تیر و ترکش خورده و آغشته به خاک و خون بود؛ همان قرآن های جیبی کیفی و زیپ دار ترجمه استاد الهی قمشه ای که در جیب لباس های خاکی شان جای می گرفت یا به هر نحوی جایش می دادند، با همان حروف به غایت ریز و کوچک؛ قرآن هایی که گاهی یک گردان از یک نوعش را داشتند، در نذری که به طمع عملیاتی یا توفیقی، برادری کرده بود و بعد بچه ها تو خرجش انداخته بودند! بعضی می آمدند از باب ارادتی که به بعضی آیات داشتند یا بیشتر مورد استفاده و مراجعه شان بود مثل آیات مربوط به جهاد و مقابله با دشمن و آیات راجع به تقوا و خودسازی، از متن قرآنی که داشتند استخراج می کردند و با خط خوش در دفتری به همان قطع جیبی بازنویسی می کردند. با خود کار سبز که علامت آرامش و باعث تلطیف روح بود، اعراب می گذاشتند و حواشی صفحات را با سلیقه و حوصله تزیین می کردند. بعد اگر می خواستند به قرآن مراجعه کنند به آن دفتر رجوع می کردند. چقدر بعضی ها نقشه می کشیدند که بعد از شهادت صاحب آن دفترچه آن را به یادگار بردارند. گاهی هم به شوخی و جدی می خواستند آن را از چنگشان در بیاورند، چون فوق العاده جذاب، دلپذیر و منحصر به فرد بود.

قسم نخوردن

باور احکام و اوامر و نواهی شارع مقدس و آنچه موجب خشنودی و خشم و سخط حضرتش را فراهم می آورد، چنان بر جان و بندبند وجود بندگان خاصش نشسته بود که گویی نمی توانستند غیر از آن بکنند. در جزئی ترین امور، مثل بسیاری از ما بودند

در کلی ترین امور. از آن جمله بود پرهیز از سوگند خوردن، حساسیت داشتن نسبت به بر زبان آوردن نام مقدس حق تعالی و ائمه اطهار(ع)، آن هم برای پیش پا افتاده ترین مسائل، و از جهتی شاید عادت به این امر در پشت جبهه، ناخودآگاه آنها را به این وضع وامی داشت. چاره اش چیزی نبود جز جایگزینی عبارات - البته همچنان با چاشنی مزاح - همچون «جان دلاک» به جای «جان مولا»، «ملا و کیلی» به جای «خدا و کیلی»، «جان مرتضی عقیلی» (اسم شخص) به جای «جان مرتضی علی(ع)»، «ارواح خاک فرشامون» و نظیر آنها در مواقعی که ناچار می شدند برای اثبات مدعایشان قسم بخورند.

قرائت سوره واقعه

خواندن سوره واقعه از جمله آداب عمومی قبل از خواب بود که اکثر مواقع همه با هم آن را می خواندند. گاهی، نیروهای یک چادر از افراد مستقر در چادر بغلی دعوت می کردند که به چادر آنها بیایند و این برنامه را با هم اجرا کنند. تقید بعضی ها به قرائت جمعی سوره واقعه قبل از خواب به حدی بود که اگر به مأموریت می رفتند سعی می کردند تا حد امکان خودشان را سر ساعت ۸:۳۰ به سنگر محل برگزاری مراسم برسانند. بعد از تمام شدن سوره، که اغلب بچه ها آن را از حفظ بودند، نوبت دعا می رسید و آمین گفتن، که عباراتی از آن تحت تأثیر آیات همین سوره مبارکه بود، چون: «خداوندا! ما را جزو سابقین قرار بده» یا «خداوندا! ما را از اصحاب شمال محسوب مکن» و یا «بارالها! نصیب همه برادران حورالعین بفرما!» بعضی جاها رسم بود که ریش سفید چادر، بعد از اینکه همه حاضران دعا می کردند مناسب با روحیه بچه ها چند مسئله از احکام را مطرح می کرد تا وقت خواب می رسید.

عملیات قدس ۱، نزدیکی به اهداف عملیات بدر:

ساعت ۲۱ و ۲۵ دقیقه شامگاه ۲۴ خرداد ماه ۱۳۶۴ نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، عملیات «قدس ۱» را با رمز «یا محمد رسول الله (ص)» در منطقه عملیاتی «هورالهیزه» در شرق رودخانه «دجله» عراق، برای انهدام نیروها و برهم زدن انسجام ماشین جنگی ارتش عراق، در منطقه‌ای به وسعت ۱۸۰ کیلومتر مربع آغاز کردند. در این عملیات ۴ روزه، نیروهای عمل کننده ایران در ظرف مدت کوتاهی به دو پاسگاه مورد نظر یعنی «ابو ذکر» و «ابولیل» دشمن دست یافته و مقاومت آنها را درهم کوبیدند. دشمن در صبح روز نخست با هواپیماهای پی سی ۷ و چرخبال اقدام به بمباران شیمیایی و انفجاری نمود، اما با استقرار سریع توپهای ضد هوایی، یک فروند از این نوع هواپیما با موشک «سام ۷» ساقط شده و پاتک هوایی دشمن عملاً ناکام ماند.

این پاتکها در روزها و ساعات بعدی نیز از سوی دشمن تداوم یافت که برای نیروهای عراقی سودی در بر نداشت. هدف نهایی در عملیات قدس ۱ که در آغاز سلسله عملیات‌های قدس پیش‌بینی شده بود، رسیدن به اهداف و نقاط تأمین نشده عملیات بدر، از جمله نزدیک شدن به جاده مهم العماره - بصره بود. پاسگاه‌های مختار، ابو ذکر، ابولیل و میدان عراق آزاد و منطقه «الحسان» و «الزجیه» واقع در نزدیکی جاده مذکور به تصرف نیروهای خودی در آمد.

طی این عملیات تیپ ۲ از لشکر ۲۵ پیاده به طور ۱۰۰ درصد متلاشی شد و یک فروند هواپیما، یک فروند چرخبال، ۱۵ قایق و ۱۲ پاسگاه سیار منهدم و تعداد ۸۹۰ تن از نیروهای عراقی کشته و زخمی شده یا به اسات نیروهای خودی در آمدند.

غنایم به دست آمده نیز شامل ۴ قبضه توپ ضد هوایی، ۹ قبضه خمپاره انداز، ۲۹ فروند قایق جنگی و بلم، ۱۰ دستگاه بی سیم، ۱۰ قطعه پل، ۲۵ قبضه سلاح سبک و مقدار فراوانی مهمات و فشنگ بود.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: قدس ۱

زمان اجرا: ۱۳۶۴/۳/۲۴

مدت اجرا: ۴ روز

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۸۹۰

رمز عملیات: یا محمد رسول الله (ص)

مکان اجرا: منطقه عمومی هورالهویزه در شرق رودخانه دجله

ارگان‌های عمل کننده: نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

اهداف عملیات: انهدام نیروهای دشمن و برهم زدن انسجام سازمان رزمی ارتش عراق و رسیدن به اهداف تأمین نشده در عملیات بدر

قدس ۴

عملیات قدس ۴، آزادی دریاچه «ام النعاج»:

طوفان شدید دریاچه کم عمق «ام النعاج» عراق در شمال شرقی شهر «بصره» همچنین اسارت نیروهای اطلاعاتی دشمن به دست رزمندگان مجاهدین عراقی از تیپ ۹ بدر در این منطقه، انگیزه‌های طرح و اجرای عملیات «قدس ۴» شد. طوفان، عوارض خشک و کوچک بر سطح دریاچه را کنار زد و دریاچه به «اروند رود» متصل شد. این دریاچه از چند طرف به چندین آبراه و روستا ختم می‌شود و مساحتی در حدود یکصد کیلومتر مربع را داراست و آب آن از رودخانه‌های واقع در خاک ایران تأمین می‌شود. عملیات قدس ۴ با چهار هدف انهدام نیروی پدافندی دشمن، آزادسازی ۱۵۰ کیلومتر مربع از دریاچه و تسلط بر بخشی دیگر از هورالهویزه، گرفتن جای پا برای گسترش عملیات و در اختیار گرفتن جناح از دشمن و نزدیکی به بخشی از خشکی‌های شرق دجله در منطقه‌ای به گستردگی ۱۶۰ کیلومتر مربع به اجرا گذاشته شد.

این عملیات را نیروی زمینی سپاه پاسداران و مجاهدان و پناهندگان عراقی که در قالب

تیپ ۹ بدر گرد هم آمده بودند، صورت دادند. حمله ساعت ۲۴ روز ۱ مرداد ماه ۱۳۶۴ با رمز «یا محمد رسول الله (ص) - الله اکبر» در حالی آغاز شد که هواپیماهای «پی.سی.۷» عراق روزی یکی - دو بار سطح منطقه و دریاچه ام النعاج را بمباران ایزدایی می کردند، ولی دشمن در زمان عملیات کاملاً غافلگیر گردید، به گونه ای که بی سیم چی فرمانده عراق تسلیم نیروهای ایران شد.

دشمن نیز پس از سقوط بخشی از مواضع خود، اقدام به اجرای آتش توپخانه نمود و تردد نیروهای ایرانی را در منطقه با مشکل روبه رو ساخت، اما یک عامل ویژه سبب قطع این گلوله باران شد؛ به این صورت که شماری از اسرای دشمن به تقاضای همکاری پاسخ مثبت داده و به پای بی سیم آمدند و از پست شنود با فرماندهی دشمن در عقبه تماس گرفتند و تقاضای نیرو کردند، اما با تقاضای آنان به علت عدم تسلط عراق بر منطقه عملیات مخالفت شد، ولی در برابر تقاضای قطع آتش به این بهانه که بر سر نیروهای دشمن ریخته می شود، موافقت شده و لحظاتی بعد آتش دشمن قطع گردید و به دنبال آن تردد نیروهای خودی از سر گرفته شد. این عامل در موفقیت عملیات ایران کمک شایانی را در پی داشت. طی چهار روز عملیات، ۱ فروند بالگرد، ۱۰ فروند قایق، چندین قبضه خمپاره انداز و چندین پایگاه شناور منهدم و گردان ۲ از تیپ ۱۱۷ دشمن متلاشی گردید. شمار تلفات دشمن در این عملیات ۳۳۶ تن کشته و زخمی و اسیر گزارش شده است.

علاوه بر آن ۵ فروند قایق، شماری دستگاه های مخابراتی و تعدادی سلاح سبک و مقداری مهمات به غنیمت رزمندگان اسلام در آمد. بزرگترین دستاورد عملیات قدس ۴، آزادسازی ۱۶۰ کیلومتر مربع از منطقه هورالهویزه عراق، دریاچه ام النعاج (بزرگترین دریاچه منطقه هور) و ۲۰ پاسگاه آبی دشمن بود.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: قدس ۴

زمان اجرا: ۱۳۶۴/۵/۱

مدت اجرا: ۴ روز

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۳۳۶

رمز عملیات: یا محمد رسول الله (ص)

مکان اجرا: دریاچه ام‌النعاج در منطقه عملیاتی هورالهویزه - محور جنوبی جنگ
ارگانهای عمل کننده: نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروهای مجاهد
عراق

اهداف عملیات: انهدام نیروهای دشمن، آزادسازی ۱۵۰ کیلومتر مربع از منطقه هور،
گرفتن جای پا برای گسترش عملیات و نزدیکی به بخشی از خشکی‌های شرق دجله

قدس ۳

عملیات قدس ۳، نفوذ و ضربه به خط دشمن :

موقعیت منطقه عملیاتی «قدس ۳» از سوی دشمن بخ بلندیهای «مین منصور» و در میان
افراد محلی به «فره سیاه» مشهور است. این منطقه در محور عمومی دهلران طیب در
غرب رودخانه «میمه» قرار دارد و دارای تعدادی تپه و بلندی است. بلندی ۲۰۸ به سبب
اشراف آن بر غرب رودخانه میمه شهرت و اهمیت ویژه ای در هر دو سوی نبرد
داشت. دشمن پس از شکست در عملیتهت بیت المقدس و عقب نشینی سراسری خود
که به آزادی خرمشهر انجامید، بخشی از بلندیهای مرزی جبهه میانی را در اشغال خود
نگه داشت تا دید و اشراف کافی بر منطقه عمومی دهلران داشته باشد. طراحی عملیات
قدس ۳ بر همین اساس و به تناسب راهکارهای موجود در منطقه از دو محور صورت
گرفت.

رزمندگان در ساعت ۲ و ۴۵ دقیقه بامداد روز ۲۰ تیر ۱۳۶۴ با رمز «یا امام جعفر صادق
(ع)» به طور همزمان حمله خود را آغاز کردند. سرعت عمل نیروهای خودی چنان بود

که در همان لحظات نخست، نزدیک به ۷۰ تن از نیروهای عراقی به اسارت در آمدند. نیروها با رعایت اصل غافلگیری واسنار شب، به قرارگاه دشمن در عقبه خط آنان حمله برده و کابل‌های برق و مخابرات خط اول آنان را قطع کردند. بدین صورت ارتباط نیروهای دشمن با عقبه خود بمنظور خبردهی و پشتیبانی مختل شد. از آنجا که هدف این عملیات صرفاً نفوذ و ضربه زدن به یگانهای دشمن بود، لذا نیروها حتی الامکان از غنیمت گرفتن و انتقال اقلام دست و پا گیر، خودداری کردند و تلاش نمودند تا اساساً امکانات دشمن را منهدم سازند. پس از اجرای موفق عملیات و سرزدن سپیده صبح، دستور عقب نشینی و بازگرد نیروهای خط شکن به خطوط پیشین صادر شد. دشمن نیز که با توجه به قطع کابل‌های ارتباطی و مخابراتی خود از اهداف این عملیات غافل بود، به طور همه جانبه اقدام به پاتک بر روی بلندیهایی که از نیروهای ایرانی خالی شده بود کرد و طبیعتاً از این ضد حمله سودی نداشت.

همزمان با عملیات قدس ۳، عملیات دیگری توسط نیروی زمینی ارتش در منطقه عملیاتی «شهرانی»، به منظور بازپسگیری مناطقی که به تازگی در اشغال دشمن در آمده بود، صورت گرفت. این یورش سبب شد که توجه فرماندهان عراقی به آن محمور معطوف شود، بنابراین میتوان گفت که عملیات نیروهای ارتش به نوعی پشتیبانی عملیات قدس ۳ بود. در این حمله ۱۵ دستگاه خودروی ایفا (کامیون)، ۴ دستگاه تانک، ۱۵ دستگاه خمپاره انداز، ۱۰ زاغه مهمات، مقر گردان ۱ و ۲ از تیپ ۸۰۵ و پمپ بنزین قرارگاه دشمن در منطقه منهدم شد. ضمن آنکه ۱۴۷۰ تن از نیروهای دشمن کشته و زخمی شده یا به اسارت نیروهای عمل کننده خودی در آمدند. علاوه بر این، چندین دستگاه بی سیم و سیستمهای مخابراتی و شماری سلاح سبک و نیمه سنگین از دشمن به غنیمت گرفته شد.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : قدس ۳ (انهدامی)

زمان اجرا: ۱۳۶۴/۴/۲۰

مدت اجرا: یک روز

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۱۴۷۰

رمز عملیات: یا امام جعفر صادق (ع)

مکان اجرا: منطقه عمومی دهلران - طیب، در جبهه میانی جنگ

ارگانه‌های عمل کننده: رزمندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی

اهداف عملیات: نفوذ و ضربه زدن به یگانهای دشمن

قدس ۲

عملیات قدس ۲، تحکیم موقعیت نیروها در منطقه جنوبی جنگ:

عملیات «قدس ۲» ده روز پس از انجام عملیات قدس ۱ در همان منطقه عملیاتی «هورالهیوز» به اجرا گذاشته شد.

این عملیات نیز با رمز «یا محمد رسول الله (ص)» و در ساعت ۲ بامداد ۴ تیر ماه ۱۳۶۴ با هدف خنثی کردن پاتک دشمن در اطراف منطقه «البیضه» انجام گرفت. نیروهای خودی در مناطق نیزار و آب گرفته شرق رودخانه «دجله» توانستند طی یک روز، از حمله احتمالی عراقی‌ها جلوگیری کرده و به مرتفع نمودن نقاط ضعف خطوط خودی پردازند.

آنان علاوه بر بدست گرفتن ابتکار عمل، بخشی از توان رزمی دشمن را از بین برده و به انهدام نیروهای تیپ ۶۸ کماندویی نایل شوند.

همچنین موفق شدند با پاکسازی و الحاق، موقعیت خود را در منطقه تصرف شده تثبیت کنند. طی چند روز درگیری، ۱۵ کیلومتر مربع از منطقه شمالی هورالهیوز آزاد و ۳۰ فروند قایق و بلم و ۱۵ پاسگاه آبی منهدم و ۳۱۲ تن کشته و زخمی شده یا به اسارت

نیروهای عمل کننده سپاه پاسداران در آمدند.

این عملیات، غنیمت گرفتن چند فروند قایق و ده ها قبضه سلاح سبک و نیمه سنگین دشمن را در پی داشت.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: قدس ۲ (آبی - خاکی)

زمان اجرا: ۱۳۶۴/۴/۴

مدت اجرا: یک روز

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۳۱۲

رمز عملیات: یا محمد رسول الله (ص)

مکان اجرا: منطقه عملیاتی هورالهویزه - محور جنوبی جنگ

ارگان های عمل کننده: نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

اهداف عملیات: خنثی کردن پاتک دشمن در اطراف منطقه البیضه عراق

قادر

عملیات قادر، نخستین عملیات مستقل ارتش پس از عملیات بدر :

عملیات «قادر» در ۲۴ تیر ماه ۱۳۶۴ نخستین عملیات مستقل ارتش پس از عملیات بدر

بود و سرهنگ «علی صیاد شیرازی» فرماندهی آن را بر عهده داشت. در این عملیات

یگان هایی از سپاه و ارتش حضور داشتند.

این عملیات دو ماهه طی سه مرحله و با نامهای قادر ۱، ۲ و ۳ اجرا شد و هدف از انجام

آن در غرب، تسلط بر شهر «سیدکان» استان «اربیل» عراق و آزادسازی بلندی های

منطقه بود.

رزمندگان ایرانی در ساعت ۲ بامداد با رمز «یا صاحب الزمان (عج)» خطوط پدافندی

دشمن را شکافته و از غرب شهر «اشنویه» ایران به سوی بلندی های «کلاشین» عراق

پیشروی کردند. در هر یک از مراحل این عملیات هدف‌هایی تأمین شد، اما عواملی هم چون پاتک‌های سنگین دشمن سبب گردید تا سرانجام این عملیات در تاریخ ۱۸ شهریور ماه ۱۳۶۴ با عدم موفقیت کامل روبرو گردد و تنها به انهدام نیروها و ماشین جنگی دشمن اکتفا شود. سرهنگ «حسن آبشناسان» فرمانده تیپ ۲۳ نوه‌د نیروهای تکاور ارتش در روند این عملیات به شهادت رسید.

نتیجه این عملیات پیوسته، آزادسازی بلندی‌های «سر سپندار»، «کلازده» و «بربرزیندوست»، آسیب ۳ گردان پیاده کماندویی از سپاه پنجم عراق و کشته و زخمی شدن و اسارت ۱۰۲۰ تن از نیروهای دشمن بود.

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: قادر (سه مرحله پیوسته)

زمان اجرا: ۱۳۶۴/۴/۲۴

مدت اجرا: ۲ ماه

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۱۰۲۰

رمز عملیات: یا صاحب الزمان

مکان اجرا: غرب شهر اشنویه ایران - شمالی‌ترین نقطه از خط جنگ

ارگان‌های عمل‌کننده: نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی

اهداف عملیات: آزادسازی بلندی‌های منطقه معروف به کلاشین

قطار بازی

در این بازی و سرگرمی به نوبت یک دسته، دسته دیگر را کولی می‌داد. از هر دسته یک نفر جای لکوموتیو می‌ایستاد و بقیه اعضای گروه خم می‌شدند و هر کدام پشت پیراهن نفر جلویی خود را می‌گرفت. آن وقت افراد دسته دوم به ترتیب سوار آن‌ها می‌شدند. قطار حرکت می‌کرد و به ستون یک همه راه می‌افتادند. کسانی که سوار

بودند از شادی مثل قطار سوت می کشیدند و بعضی ها هم صدای حرکت واگن ها را روی ریل تقلید می کردند .

نوع دیگر ، قطار سواری روی برف بود . در کردستان وقتی همه جا را برف فرا می گرفت بچه ها می رفتند روی ارتفاعات یک نفر با چوب بلند نقش لکوموتیوران را بازی می کرد. همه پشت سر او

می نشستند. وقتی کاری فوری پیش می آمد و قرار بود قطار بایستد همه با علامت راننده قطار پاهای خود را داخل برف می کردند و دوباره آنها را بیرون می آوردند و با سرعت به سمت دره سرازیر می شدند. وقتی همه بادگیر پوشیده بودند البته بازی لذت بخش تر می شد . خصوصاً اگر بعضی واگن ها (افراد گروه) از ریل خارج می شدند و به صورت سر و ته به پایین غلت می خوردند.

قایم موشک

در چادر یا سنگر وقتی دور هم نشسته بودیم چشم یک نفر را با چفیه می بستیم و از او می خواستیم بگردد و ما را پیدا کند. هیچ کس حق خارج شدن از چادر یا سنگر را نداشت و نمی توانست به آقا گرگه آسیبی برساند. دست آقا گرگه به هر کس که می خورد چفیه را به چشم او می بستیم. اما تا دست او به چنین کسی برخورد چندین مرتبه با دیوار، ظرف غذا و هر چه سر راهش بود برخورد می کرد و بعضاً به زمین می افتاد که همه به او می خندیدیم.

همین بازی را بچه های بوشهر با اصطلاح "قایم قایمو" داشتند. در جبهه دو گروه می شدند. یک گروه در خرابه ها و سنگرهای اطراف پنهان می شدند و گروه دیگر که به اصطلاح چشم گذاشته بودند با هم می گشتند و آن ها را پیدا می کردند. ترتیب دیگر که شاید خیلی نزدیک به قایم موشک به معنی رایج آن نباشد، این بود که

بچه ها چشم یکدیگر را به چفیه می بستند و قرار می گذاشتند که انواع اسلحه را با چشم بسته باز و بسته کنند. مسلماً تعداد افرادی که موفق می شدند زیاد نبود.

قاطرهای پیش مرگ

برای کشف کمین دشمن، بچه های گردان قاطر یزه، قاطرهای پیر و مریض و ترکش خورده را در جاهایی که احتمال کمین ضد انقلاب در آن جا وجود داشت جلو می فرستادند. البته شب ها فانوسی به گردنش می بستند تا ضد انقلاب نزدیک شدن نور را ببیند. اگر تیراندازی نمی شد یا حیوان روی مین نمی رفت می فهمیدند که مسیر پاک است و نیروها را عبور می دادند.

قاب عکس

از چوب جعبه مهمات و فیبر و بنزین و نی، قاب عکس درست می کردیم. برای تهیه چسب بنزین و فیبر را مخلوط می کردیم، بعد نی را باز می کردیم و با چسب به دست آمده روی تخته می چسبانیدیم. شیوه دیگر این بود که برای تهیه چسب و چسباندن نی ها روی تخته (تخته جعبه مهمات) نصف استکان بنزین داخل قوطی خالی کمپوت می ریختیم و مقدار زیادی هم آکاجیف در آن قرار می دادیم که چسبی بسیار عالی به دست می آمد.

قنداق آتل

در منطقه پنجوین عراق یکی از برادران پای راستش تیر خورده بود، به گونه ای که نمی شد او را از جایش حرکت داد. وسایل کمک های اولیه نداشتیم و مجبور شدیم قنداق اسلحه او را از قسمت فلزی اش جدا کنیم و با بند آن پای مصدومش را ببندیم و او را به پشت خط ببریم.

قلم مو

برای رنگ زدن در و پنجره های سنگر و آغشته کردن پنجره های چوبی به روغن سوخته برای جلوگیری از پوسیدگی و خوردگی موریانه، قلم مو نداشتیم. یکی از دوستان دم قاطری را قیچی کرد و برسر چوبی کشید و با میخ آن را محکم کرد. بعد از آن، همه قلم مو داشتند.

قلابی ازنی و ضامن نارنجک

شط علی (حوالی فاو و جزیره مجنون) ماهی زیادی داشت. وقتی خط نسبتاً آرام بود با استفاده از نی و ضامن نارنجک، قلاب ماهی گیری درست می کردیم و سر وقت ماهی ها می رفتیم و بخشی از غذای ثابت ما خوراک ماهی بود.

قوطی شب نما

از سنگرهای اجتماعی تا سنگر نگهبانی (کمین) راه زیاد و پر پیچ و خم بود. بچه ها به جای قرص شب نما، از قوطی های کنسرو و کمپوت استفاده می کردند. به این ترتیب که ته آن را صیقلی و بدون برچسب بود به گونه ای قرار می دادند که نور در آن منعکس شود و راه را روشن کند.

قرارگاه نظامی

اولین بار که به جبهه رفتم، در منطقه مهران مستقر شدم. آن زمان مهران دست ما بود و با فاصله یک خاکریز، عراقی ها مستقر بودند. فرمانده دستور داد هرچه بشکاف خالی و درخت نخل شکسته در شهر پیدا می شود، کنار خاکریز ببریم. بعد آن ها را به گونه ای کنار هم جا داد که از دور تصور می شد یک قرارگاه نظامی است. صبح روز بعد که عراق چشمش به این منظره افتاد، شروع به گلوله باران منطقه با انواع توپ و خمپاره

کرد و این کار تا عصر طول کشید. ما هم ذوق زده از این که جنگی واقعی را می بینیم و همچنین با این حيله، حجم وسیعی از مهمات دشمن برای زدن چند تا بشکه و درخت هدر می رود، می گفتیم و می خندیدیم و دعا می کردیم.

قایق نفتی

در هور العظیم چند تا فانوس را در جعبه ای جا داده بودیم و دشمن به خیال این که قایقی در حال حرکت است به طرف آن تیراندازی می کرد.

قوطی خالی

قبل از عملیات در شلمچه سنگری داشتیم که شناسایی شده بود و دیدبان دشمن بر آن مسلط بود. اگر می خواستیم از سنگر خارج شویم، حتماً ما را می زدند. از طرفی، احتیاج به آب و غذا داشتیم. تصمیم گرفتیم یک قوطی خالی را بر سر چوب بزنیم و بالای سنگر به نحوی قرارش دهیم که بچه های تدارکات با دیدن آن متوجه ما بشوند و به ما آب و غذا برسانند که موفق هم شدیم.

قایق و رودخانه

در حمله طریق القدس برای عبور از رودخانه وسیله ای نداشتیم جز یک قایق که عراقی ها با تیر بار آن را سوراخ کرده بودند و نمی شد از آن استفاده کرد. فکری به ذهنم رسید. به کمک بچه ها با دولا کردن پلاستیک هایی که روی سنگر می کشیدیم بیرون و داخل قایق را پوشش دادیم و به وسیله همان قایق توانستیم از رودخانه عبور کنیم.

قلاب سنگ ها

در منطقه سومار فاصله ما با عراقی ها بیش تر از هشتاد متر نبود. به فکر افتادیم زمانی که ماشین تدارکات برایشان غذا می آورد و آن ها از سنگر بیرون می آیند با قلاب سنگ هایی که ساخته بودیم آن ها را هدف قرار دهیم. قلاب سنگ ها از قطعه ای چرم مدور به شعاع ۵ تا ۱۰ سانتی متر تهیه می شد که دوطرف آن را سوراخ کرده و از هر سوراخ رشته طنابی به طول نیم متر یا بیش تر، متناسب به قد و قواره استفاده کننده عبور می دادیم. یک رشته از دو رشته متصل به چرم را حلقه می کردیم و در میچ دست می انداختیم که هنگام رها کردن سنگ خود وسیله برجا می ماند. بعد سنگی را میان چرم قرار می دادیم و مثل آتش دادن آن را می چرخانیدیم که با توجه به نیروی گریز از مرکز سنگ بیش تر از توان انسان با شدت به هدف می خورد. ده روز این کار ما بود. هر بار که آن ها برای گرفتن غذا می رفتند آن ها را می زدیم و نام آن را "خمپاره شصت" گذاشته بودیم. روز یازدهم وقتی می خواستیم دوباره کارمان را از سر بگیریم، متوجه شدیم که آن ها هم سنگ پرت می کنند. معلوم شد حقه ما برملا شده است.

قیف بنزینی آر.پی.جی

بچه ها قیف نوک گلوله آر.پی.جی را باز می کردند. پلاستیک را که پر از بنزین بود پس از چند لا شدن و گره زدن - به منظور جلوگیری از نشت و آتش گرفتن با جرقه های سلاح آماده کرده بودند در قیف قرار می دادند تا وقتی آر.پی.جی به هدف اصابت کرد احتراق ایجاد شده به وسیله بنزین، باعث آتش سوزی گسترده ای شود و مهماتی را که در گوشه و کنار محل انفجار وجود داشت، مشتعل سازد و باعث آتش گرفتن بدن و لباس مزدورانی شود که در آن نقطه قرار داشتند. این گلوله مسلح شد، هنگام انفجار نور قرمز تندی ایجاد می کرد که باعث رعب عراقی ها می شد.

قیف گرفتن

برای گرفتن گرای توپ خانه دشمن یا خمپاره اندازش، رزمندگان دشمن را تحریک به گلوله باران منطقه می کردند و بعد، از طریق قیف گرفتن جای اصابت گلوله، گرای توپ خانه دشمن را می گرفتند و از آن استفاده می کردند.

قوای صوتی

در عملیات خرمشهر، نیروهای مهندسی جهت احداث خط، صدای لودر و بولدوزر را که روی نوار ضبط شده بود با بلند گو در جهت مخالف جایی که خاکریز می زدند پخش می کردند و کار خود را انجام می دادند.

قوای صلیبی

همراه هفت نفر از دوستان شبی به کمین دشمن رفته بودیم . خوب که به مواضع آنها نزدیک شدیم به بچه ها پیشنهاد کردم اورکت هایشان را از تن در بیاورند و به من بدهند. بعد با استفاده از چفیه، چوب نخل ها را به صورت علامت به علاوه به هم وصل کردم و اورکت ها را به آن پوشاندم ، کلاه های خودمان را هم بر سر آن ها گذاشتیم و به صورت ستونی در معرض دید دشمن قرارشان دادیم و بلافاصله خودمان را استتار کردیم . دشمن تمام فکر و ذکرش متوجه این ستون شد و در فکر حمله به آنها بود که ما از طرف دیگر خودمان از پشت آنها رساندیم و با سرنیزه به آنها حمله کردیم. یکی از آن نیروها افسری بود که او را زنده دستگیر کردیم و برای کسب اطلاعات به مقر گردان بردیم.

قدیر قدرتی

نام: قدیر

نام خانوادگی: قدرتی

نام پدر: محمد حسن

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۰۹/۲۷

ش.ش: ۲۵۲

محل صدور شناسنامه: دامغان تاریخ

شهادت: ۵۹/۱۰/۱۶

نوع حادثه: حوادث مربوط به جنگ تحمیلی

شرح حادثه: حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه

استان: بنیاد شهید استان تهران

شهر: اداره بنیاد شهید منطقه ۶ (راه آهن)

وصیت نامه:

فرازهایی از وصیت نامه و سایر آثار فرهنگی شهید: می گفت: «این جنگ بین اسلام و کفر است مادامی که بعضی ها در کشورمان هستند باید بقیه کارها را کنار گذاشته و مهمترین مسئله را جنگ بدانیم» به همین دلیل پس از شروع جنگ تحمیلی حضور در جبهه های نبرد را مقدم بر تحصیل دانست.

منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

قیام الله

قیام امام حسین (ع).

قیام

شجاعت، شهامت.

قرآن

داروی دردهای، شفای دلها، چراغ تاریکیها، پیام آور حریت و نجات بخش انسانها و شکننده ظلمها و ستمها، پاره کننده زنجیر بردگی، رهاننده خلقها، آفریننده تمدنها و صفای قلبها و روانهاست. سرچشمه حکمت و معارف الهی. نردبان سعادت و کمال انسان؛ انسان ساز. دفتر مذهب مان، کتاب انور مان، نور مشعل مان، انجیل مرجع مان، تورات معبد مان، زیور مقدمان، صحف محشر مان، سوره مقدس مان. تنها کتابی که انسان را انسان کامل می سازد و بر فطرت اثر می گذارد.

قدس

اسیر در چنگال صهیونیزم.

قبر

حجله زفاف. حجله ای که عروس آن شهادت و فرزندش نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران است.

قانون اساسی

سرلوحه برنامه های انقلاب.

قابیل

جرثومه فساد و تباهی و مظهر بی عدالتی و زور.

قطب نما

کسی که بر اثر رفت و آمد زیاد در منطقه و حضور مکرر در جبهه و منطقه عملیاتی، جبهه را به اصطلاح مثل کف دستش می شناخت، درست مثل قطب نما که میزان و

مقیاسی است برای راه گم کرده ها؛ وجود چنین افرادی در جبهه، راهنما و راهبر بود برای هر طالب واصلی؛ یعنی حرکات و سکنااتشان برای همه حجت بود و همه روی حرفشان حساب می کردند.

قهوه خانه حضرتی

چادرها و سنگرهایی که در هر شرایط و موقعیتی، چایی و لااقل آب جوششان به راه بود و می شد مثل قهوه خانه های حضرتی، که در اطراف اماکن متبرکه دایر است و به اعتبار وقت و بی وقت رسیدن زوار تعطیلی ندارد، به آنجا رفت و نشست و نفسی تازه کرد.

قوای روحیه

وسایل نقلیه ای که با نصب بلندگو روی باربند خود و استفاده از نوار کاست و پخش صوت در طول خط، معرکه کارزار را گرم نگه می داشتند و روح حماسه و سلحشوری را در نیروهای درگیر حفظ می کردند و با بلند کردن صدای رادیوی خودرو هنگام پخش مارش عملیات و رفت و آمد مکرر در مسیری که نیروهای خودی در آن مستقر بودند، احساسات و عواطف را به سمت شعارهای واحد جلب می کردند و بچه ها را از رخوت و رکود احتمالی باز می داشتند و نشاط و عزم بیشتر را در آنان دامن می زدند؛ پاشنه کش.

قساوت

گوشت غذا؛ این تعبیر مأخوذ از حدیثی است که قساوت قلب را ناشی از گوشت خواری بسیار می داند؛ یکی از وجوه استعمال این اصطلاح این بود که وقتی گوشت غذا کم بود یا زیاد، بچه ها با عنایت به هر دو صورت مسئله - یعنی حساسیت مردم

نسبت به گوشت و نهی از اصرار بر گوشت خوردن - می گفتند: قساوتش کم است یا زیاد است.

قتل نامه

قطع نامه ۵۹۸؛ پذیرش پایان جنگ و اعلام آتش بس در تاریخ ۲۴ تیرماه ۶۷ که امام(ره) آن را به نوشیدن جام زهر تشبیه کردند و رزمندگان و شیفتگان حضرتش بین این دو امر (پذیرش و نوشیدن جام زهر) نسبتی قایل شدند.

ک

کربلای ۸

عملیات کربلای ۸ در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۱۸ با رمز مبارک یا صاحب الزمان (عج) و با هدف انهدام نیروهای دشمن و تحکیم مواضع بدست آمده در عملیات کربلای ۵ به مدت پنج روز در منطقه عملیاتی شرق بصره توسط رزمندگان اسلام در نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بوقوع پیوست و طی آن ۶۰ دستگاه تانک و نفربر و دهها دستگاه خودرو از تجهیزات دشمن منهدم شد .

علاوه بر آن تیپهای ۶۸ و ۶۵ نیروی مخصوص و تیپهای ۱۰۶ و ۴۱۶ و ۲۹ و ۱۱۷ و ۷۳ از لشکر ۲۷، ۵ مکانیزه ۴۴۸، ۴۵، ۱۰۴، و ۴۲۱ و ۲ کماندویی ستاد کل ۴۴۸، و تیپهای ۲ و ۵ از گارد ۶ ریاست جمهوری، ۴۲ زرهی، ۲ پیاده گردان کماندویی از لشکر محمد القاسم، یک گردان تانک، تیپ ۲۶ زرهی، گردانهای ۳، ۱ و ۴ از تیپ ۴۱۷ نیز منهدم شدند . تعداد به هلاکت رسیدگان طی عملیات مذکور ۵۰۰۰ نفر و تعداد اسراء ۲۰۰ نفر و غنائم، دهها دستگاه تانک و نفربر و تعداد زیادی انواع خودرو از دشمن گزارش شده است.

سپاه ابتدا در نظر داشت طی چند عملیات محدود، به صورت تدریجی خطوط منطقه

متصرفه را با رسیدن به کانال زوجی اصلاح و تکمیل نماید، لیکن با توجه به موانعی که وجود داشت، عملیات کربلای ۸ طرحریزی او در دو محور طراحی شد تا توسط دو قرارگاه اجرا گردد: محور اول: آبگرفتگی شمال بویان با فرماندهی و هدایت قرارگاه قدس. محور دوم: حد فاصل کانال ماهی تا جاده شلمچه (غرب کانال ماهی) (با فرماندهی و هدایت قرارگاه کربلا).

در تدبیر عملیاتی، با توجه به حساسیت شمال آبگرفتگی بویان برای دشمن و اهمیت عبور از کانال ماهی در غرب کانال زوجی، چنین پیش بینی می شد که در صورت تلاش در این محور، علاوه بر فریب دشمن نسبت به سمت اصلی تکر، آتش دشمن نیز تجزیه می شود. به این ترتیب مرحله اول عملیات در محور غرب کانال ماهی همزمان با محور شمال آبگرفتگی بویان در ساعت ۲/۱۵ بامداد روز ۶۶/۱/۱۸ توسط لشکرهای ۳۳ المهدی ۲۵، کربلا ۱۹، فجر ۱۰، سیدالشهدا و ۳۱ عاشورا که به ترتیب از چپ به راست مأموریت تصرف و تامین هدف را به عهده داشتند، آغاز شد و در این مرحله شب و روز اول عملیات هدف به نحو ناقصی تصرف شد.

در مرحله دوم نیز لشکر ۳۳ هر چند در تصرف هدف و در کار مهندسی ایجاد خاکریز دو جداره در سمت راست سیلند شاهد موفق بود، لیکن دشمن دو بار از سمت چپ به نیروهای این لشکر پاتک کرد که بار دوم در ساعت ۱۰ الی ۱۱ صبح با آتش شدید توپخانه و هلیکوپتر و بمباران هواپیما همراه بود. کثرت نیروهای پیاده پاتک کننده و کم بودن نفرات خودی و نرسیدن مهمات کافی، نیروهای خودی را ناچار به عقب نشینی کرد و بر اثر فشار شدید دشمن تعدادی مجروح در منطقه بجا ماند. به این ترتیب در این مرحله هم مسیله جناح چپ عملیات حل نشد.

در مرحله سوم، جناح راست وضع مناسبی یافت ولی اوضاع جناح چپ به رغم موفقیت‌های به دست آمده کاملاً بهبود نیافت و به خاطر استفاده از آتش هماهنگ تانک و تیربار و خمپاره انداز مستقر در خط، پاتک‌های دشمن را با شکست مواجه ساختند

، ولی سرانجام نیروهای لشکر ۳۳ به لحاظ از دست دادن توان ، در مواضع مناسبتری مستقر شدند.

بطور کلی فشار عراق برای باز پس گ یری منطقه ای در حدود یک کیلومتر مربع با توان بالا در نوع خود کم نظیر بود عکس العمل دشمن بدون احتساب و پیش بینی تلفات زیاد و پذیرش آن به عنوان بهای باز پس گ یری منطقه نمی توانست باشد . دشمن با درک مشی جدید نظامی جمهوری اسلامی مبنی بر پیشروی در شرق بصره و انهدام متوالی قوای عراق ، بر آن شد که با اقدامی اساسی و با قوت ، طراحان و مسیولین جنگ جمهوری اسلامی را نسبت به ادامه پیشروی در منطقه شرق بصره مایوس کند . علاوه بر این همزمانی عملیات کربلای ۸ با سالگرد تاسیس حزب بعث و نیز نقش تبلیغی این عملیات در اعلام تصمیم بر تداوم عملیات در منطقه و همزمانی آن با تغییر و تحولات سیاسی مبنی بر حذف صدام ، قابل ذکر است .

از یک سو شرایط سیاسی و نظامی جنگ پس از عملیات کربلای ۵ و از سوی دیگر اهمیت زمین منطقه شرق بصره ، موجب گردید تا عملیات کربلای ۸ که با هدف محدود نظامی صورت گرفت ، بازتاب و انعکاس نسبتا گسترده ای داشته باشد . در مورد این عملیات خبرگزاری فرانسه به نقل از ناظران در تهران چنین گزارش داده : اهداف عملیات جدید کربلای ۸ ایران که صرفا نظامی است ، محدود به نظر می رسد . ایران بدون تردید این بخش جنوبی را برای حمله انتخاب کرد تا مانع از تحکیم خطوط دشمن در آنجا شود . در واقع گزارش خبرگزاری فرانسه معطوف به این مطلب بود که این عملیات در تداوم سلسه تلاشهای ایران در این منطقه و برنامه ریزی برای انجام عملیات به سمت بصره ، معنا و مفهوم دارد .

تلاقی زمان عملیات کربلای ۸ با برگزاری مراسم چهل و هشتمین سالگرد تشکیل حزب بعث ، موجب گردید که عراق بلافاصله به منظور تحت الشعاع قرار دادن بازتاب این عملیات ، به تاسیسات نفتی جزیره سیری که یکی از مبادی صادرات نفت ایران بود

، حمله کرده خسارات قابل ملاحظه ای را به آن وارد آورد ، به گونه ای که تا ساعتها بهره برداری از اسکله مذکور امکان پذیر نبود . به هر حال پیروزی عملیات کربلای ۸ همانند پیروزیهای دیگر ایران در ابتدا از سوی عراق و کلیه حامیانش مورد تکذیب قرار گرفت ، چنانکه رادیو اسرائیل به نقل از کارشناسان نظامی گفت : به احتمال قوی نیروهای ایرانی در عملیات موسوم به کربلای ۸ در جبهه بصره موفق به پیشروی نشده اند و نبرد به صورت ساکن ادامه دارد . اما با گذشت زمان و عینیت پیروزی ایران ، عراق سرانجام زبان به اعتراف گشود و متعاقب آن خبرگزاریها چنین گزارش دادند : عراق دیروز اعتراف کرد که مناطقی را در جریان حمله جدید ایران در شرق بصره از دست داده است . اعتراف عراق به از دست دادن زمینهایی در نزدیکی بصره ، در اطلاعیه نظامی این کشور منعکس شده است . همچنین دعوت ایران از خبرنگاران خارجی برای باز دید از منطقه آزاد شده در عملیات نیز به منزله پیروزی جدید ایران مورد تاکید قرار گرفت . بدین ترتیب ، در آستانه سال ۶۶ ضمن آنکه موفقیت حاصله از عملیات کربلای ۸ در منطقه شرق بصره ، از سوی رسانه های خارجی مورد تایید قرار گرفت ، به عنوان ضعف و ناتوانی روحی روز افزون عراق نیز ارزیابی شد .

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: کربلای ۸

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۱/۱۸

مدت اجرا: ۵ روز

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۵۲۰۰

رمز عملیات: یا صاحب الزمان (عج)

مکان اجرا: شرق بصره عراق - محور جنوبی جنگ در غرب شلمچه ایران

ارگان های عمل کننده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

اهداف عملیات: پاسخ به شرارتهای دشمن در خلیج فارس ، تهدید شهر بصره عراق و تامین کانال زوجی و توسعه منطقه

کربلای ۱۰

عملیات کربلای ۱۰، جابه جایی میدان جنگ از جنوب به شمال :
 طی عملیاتی به نام کربلای ۱۰ که در غرب کشور به اجرا درآمد، مناطق بسیاری به دست رزمندگان آزاد شد. حضور نسبتاً گسترده اکراد معارض عراقی در این مناطق سبب گردید تا در مرحله نخست گشایش جبهه تازه در غرب کشور، تلاش ها عمدتاً به اتصال عقبه مناطق آزاد شده به ایران و باز شدن عقبه نیروهای معارض معطوف شود.
 منطقه عمومی این عملیات در محور بانه- سردشت از شمال به رودخانه مرزی گلاس، از جنوب به رودخانه آوسیویل، از شرق به سورکوه و از غرب به ارتفاعات گرده رش و سپس ارتفاعات عمومی آسوس منتهی می شد. این منطقه دارای عوارض حساس و ارتفاعات نسبتاً بلند و صعب العبور است.

تردد در این مناطق به خاطر نبود راه بسیار دشوار می نمود، اما به دلیل وجود درختان مرتفع در پایین ارتفاعات، وضعیت برای اختفای نیروهای عمل کننده و حتی تحرک و جا به جایی آنها در روز، کاملاً مناسب تشخیص داده شد. استعداد نیرو و گسترش دشمن در این منطقه تا قبل از عملیات والفجر ۹ که در پاییز سال ۱۳۶۴ توسط نیروی زمینی سپاه صورت گرفته بود قابل توجه نبود، اما پس از آن و بویژه پس از دو عملیات فتح ۱ و ۲ دشمن مجدداً حساس شد و تلاش های نسبتاً وسیعی را به منظور تصرف مناطق تحت تسلط کردها و مسدود کردن معابر وصولی به عمق خاک عراق انجام داد، چنان که تیپ های کماندویی سپاه هفتم و سوم و چند تیپ و گردان مستقل دیگر با نظارت شخص صدام طی ۱۰۰ روز، بسیاری از ارتفاعات را به تصرف درآوردند.

تحرکات دشمن بعد از عملیات فتح ۱ بر پایه این تحلیل انجام می گرفت که در صورت

عدم مقابله جدی، قوای نظامی ایران با تقویت نیرو به سمت ازمر و سپس سلیمانیه پیشروی خواهند کرد، اما با وجود همه تلاش‌های دشمن، سرانجام در تاریخ ۳۰ فروردین ۱۳۶۶ عملیات کربلای ۱۰ با رمز یا صاحب‌الزمان (عج) ادرکنی توسط نیروی زمینی سپاه در منطقه‌ای به وسعت ۲۵۰ کیلومتر مربع آغاز شد. این عملیات که نخستین عملیات گسترده در غرب کشور پس از انتقال میدان اصلی جنگ از جنوب به شمال بود، هماهنگ با تک نیروهای منظم در جبهه ماووت و عملیات نامنظم قرارگاه رمضان و اتحادیه میهنی کردستان عراق در شمال سلیمانیه انجام گرفت.

طی این حمله آزادسازی ۵۰ روستای منطقه، ارتفاعات سرلگو، بردهوش، قشن، اسبیدار، کلان و چند ارتفاع دیگر میسر گردید. همچنین ۲۰ کیلومتر از جاده ماووت - سلیمانیه تحت کنترل رزمندگان ایرانی درآمد. تجهیزات منهدم شده دشمن شامل یک فروند چرخبال، ده‌ها دستگاه تانک و نفربر، چندین قبضه خمپاره‌انداز، مقداری سلاح سبک و نیمه سنگین می‌باشد. همچنین ۱۳ گردان و تیپ مستقل دشمن آسیب دیده، تعداد کشته و زخمی‌ها و اسرای دشمن به ۴۲۳۵ نفر رسید. در این عملیات ۸ دستگاه تانک و نفربر، چندین دستگاه خودرو و مقداری سلاح و مهمات به غنیمت رزمندگان اسلام درآمد.

از جمله شهیدان عملیات کربلای ۱۰ حسن شفیع‌زاده فرمانده توپخانه نیروی زمینی سپاه بود.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: کربلای ۱۰

زمان اجرا: ۱۳۶۶/۱/۳۰

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۴۲۳۵

رمز عملیات: یا صاحب‌الزمان (عج) ادرکنی

مکان اجرا: منطقه عمومی بانه - سردهشت در محور شمالی جنگ

ارگان‌های عمل کننده: نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

اهداف عملیات: گشایش جبهه تازه فراروی دشمن در غرب و انتقال جبهه جنگ از جنوب به شمال و مقابله با تحرک‌های ضد انقلاب در منطقه کردستان

کربلای ۴

براساس راهبرد نظامی ارائه شده از سوی سپاه پاسداران به مسئولین کشور، برای نیل به پیروزی در جنگ می‌بایست در جبهه جنوب، جاده‌های شمالی و جنوبی بصره و نیز در جبهه شمالی، جاده‌های مواصلاتی کرکوک به بغداد قطع و یا تهدید شوند و در نتیجه، صدور نفت عراق به خارج کاملاً قطع گردد و سپس حرکت اصلی به سمت بغداد آغاز شود.

بر همین اساس، محاصره و سپس تصرف شهر بصره به عنوان هدف عملیات اصلی سپاه پاسداران در سال ۱۳۶۵ مورد توجه قرار گرفت که برای تحقق آن به کارگیری حدود ۵۰۰ گردان و آن هم از سه محور ضرورت یافت لیکن به دلیل مشکلاتی همچون ضعف امکانات نظامی تنها یک محور - به عنوان تنها راه باقی مانده جنگ در جبهه جنوب - انتخاب شد.

به عبارت دیگر، پس از حذف دو محور احاطه ای (هور و فاو) منطقه شلمچه و ابوالخصیب به منظور انجام عملیاتی بزرگ و سرنوشت ساز برگزیده شد.

اهداف عملیات

تصرف شهر بصره و تهدید جاده صفران - بصره

منطقه عملیات

منطقه عملیاتی ابوالخصیب و شلمچه دارای ارزش‌ها و ویژگی‌های مهم سیاسی و نظامی است و می‌توان آن را مهم‌ترین منطقه عملیاتی در جبهه جنوب دانست. مرکز این منطقه، نخلستان‌های اطراف اروندرود - حد فاصل جزیره بلجانیه تا بصره است - که عرض آن ۴ تا ۵ کیلومتر و طول آن حدود ۱۵ کیلومتر می‌باشد.

زمین منطقه عملیاتی از دو جهت دارای خصوصیات مهمی می باشد:

۱- وجود نهرها و کانال های کشاورزی که عمق مناسبی دارد و از آن ها می توان برای پدافند استفاده کرد.

۲- جناحین منطقه عملیاتی که از شمال به آب گرفتگی شلمچه و کانال ماهی گیری و از جنوب به خور زیبر و زمین های باتلاقی اطراف آن منتهی می شود و دشمن در آن قدرت پاتک ندارد.

استعداد دشمن

شمال منطقه عملیاتی در حوزه استحفاظی سپاه سوم و جنوب آن در حوزه استحفاظی سپاه هفتم عراق قرار داشت. لشکر ۱۱ پیاده از سپاه سوم و لشکر ۱۵ پیاده از سپاه هفتم در منطقه حضور داشتند. در ذیل اسامی کلیه یگان هایی که قبل و حین عملیات در منطقه حضور یافتند، آورده شده است:

یگان های پیاده

تیپ های ۱۹، ۲۲، ۱۰۴، ۱۱۱، ۸۰۲، ۸۰۵، ۱۰۷، ۱۰۲، ۷۰۲، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۵،

۱۱۲، ۴۷، ۲۳، ۲۳۸، ۴۳۶، ۸۰۲، ۵۰۱، ۴۰۲، ۱۱۷ و ۲۸

یگان های زرهی

تیپ های ۱۶، ۳۰ و یک گردان مستقل

یگان های مکانیزه

تیپ های ۲۵ و ۸

گارد ریاست جمهوری

تیپ های ۲ و ۴ از لشکر ۱ کماندویی و تیپ های ۷ و ۸ از لشکر ۲ پیاده

نیروی مخصوص

تیپ های ۶۶ و ۶۸

کماندو

تیپ ۴ کماندویی ستاد کل و گردان کماندویی لشکر ۲۶

جیش الشعبی

قاطع ۵۸ المثنی

قوای خودی

هدایت فرماندهی عملیات بر عهده قرارگاه مرکزی خاتم الانبیاء (ص) سپاه پاسداران

بود و چهار قرارگاه عملیاتی نیز اجرای آن را بر عهده داشتند.

قرارگاه نجف هدایت نیروهای زیر را به عهده داشت :

لشکر ۱۹ فجر

لشکر ۵ نصر

لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب (ع)

لشکر ۱۵۵ ویژه شهدا

تیپ ۲۱ امام رضا (ع)

تیپ ۵۷ حضرت ابوالفضل (ع)

تیپ ۱۲ حضرت قائم (ع)

۴ گردان توپخانه

قرارگاه قدس و لشکر ۲۵ کربلا هدایت نیروهای زیر به عهده داشتند

لشکر ۴۱ ثارالله (ع)

لشکر ۱۰ سید الشهداء (ع)

۴ گردان توپخانه

قرارگاه کربلا

لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)

لشکر ۱۴ امام حسین (ع)

لشکر ۸ نجف اشرف

لشکر ۳۱ عاشورا

تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم (ع)

لشکر ۳۲ انصار الحسین (ع)

۴ گردان توپخانه

قرارگاه نوح هدایت نیروهای زیر را به عهده داشت

لشکر ۷ ولی عصر (عج)

تیپ ۳۳ المهدی (عج)

تیپ ۱۸ الغدير

ناو تیپ امیرالمومنین (ع)

۴ گردان و ۱ آتش بار توپخانه

هم چنین، دو تیپ توپخانه تحت امر قرارگاه مرکزی بودند

تیپ ۶۳ خاتم الانبیاء (ص) با ۴ گردان و ۲ آتش بار

تیپ ۱۵ خرداد با ۴ گردان و ۲ آتش بار

ضمناً از مجموع ۳۵۲ گردان مورد نیاز، حدود ۲۵۰ گردان آماده گردید که یگان های

عمل کننده هر یک بین ۷ تا ۲۴ گردان را سازماندهی کرده و در خود جای دادند.

طرح عملیات

چهار منطقه شلمچه، ابوالخصیب، مقابل ام الرصاص و جزیره مینو - به این دلیل که به

لحاظ مانور، آتش، عقبه و پشتیبانی به هم وابسته اند - برای انجام این عملیات بزرگ

انتخاب گردید. بر همین اساس، هر یک از چهار منطقه فوق به عنوان خط حد یک

قرارگاه عملیاتی تعیین شد:

قرارگاه نجف: از شمال پنج ضلعی شلمچه تا جزایر بوارین و ام الطویله پیشروی در

محور شلمچه

قرارگاه قدس: انجام حرکت اصلی عملیات با عبور از تنگه ام الرصاص - بوارین و

پیشروی در محور پتروشیمی و ابوالخصیب.

قرارگاه کربلا: مقابله با پاتک دشمن از مقابل جزیره ام الرصاص، تامین کل منطقه و پیشروی تا جاده دوم و سوم.

قرارگاه نوح: تامین جناح چپ و پیشروی در مقابل جزیره مینو.

هم چنین، یگان های تحت امر این قرارگاه ها می بایست طی شش مرحله به اهداف نهایی خود - از شمال به تنومه و از جنوب به پشت کانال بصره برسند.

شرح عملیات

عملیات می بایست در ساعت ۲۲:۳۰ مورخ ۱۳۶۵/۱۰/۳ آغاز شود. به همین خاطر غواص های خودی ساعاتی قبل به درون آب رفته و به سمت خط دشمن حرکت کردند. در این میان، نیروهای دشمن که کاملاً آماده و هوشیار بودند ضمن پرتاب منور، با تیربار و خمپاره به طرف نیروهای خودی شلیک می کردند. در مجموع، عملیات خارج از کنترل و هدایت فرماندهی قرار گرفته بود و قبل از هر دستوری یگان ها با توجه به نوع وضعیت و هوشیاری و عکس العمل دشمن به محض رسیدن به ساحل، درگیری را آغاز می کردند. در این حال، رمز عملیات (یا محمد) حدود ساعت ۲۲:۴۵ اعلام شد و نیروهای عمل کننده فقط توانستند در جزایر سهیل، قطعه، ام الرصاص، ام البابی و بلجانیه نفوذ کنند و در بعضی مناطق نیز به صورت موضعی رخنه نمایند.

در مقابل، نیروهای دشمن با پرتاب پی در پی منور و اجرای چند مورد بمباران کنار نهر عرایض (عقبه برخی از یگان ها) و هم چنین اجرای آتش موثر روی رودخانه اروند، عملاً سازمان غواص ها و نیز نیروهای موج دوم و سوم را به هم زد. به طوری که نیروهای یگان های مجاور بعضاً پراکنده شده و اغلب نمی توانستند روی هدف عمل نمایند.

یکی از مناطق حساس عملیات، جزیره ام الرصاص و نوک بوارین بود که به رغم تلاش

بسیاری که برای تصرف آن انجام شد، به خاطر هوشیاری دشمن امکان ادامه درگیری از میان رفت. دشمن با شلیک پر حجم تیربار روی آب، از عبور نیروها از تنگه ام الرصاص - بوارین جلوگیری کرد. مضافاً به این که به خاطر حساسیتی که دشمن نسبت به ام الرصاص داشت، در پدافند آن از ۹ رده مانع طبیعی و مصنوعی بهره می برد، به طوری که هرگاه از هر خط عقب رانده می شد، در خط بعدی که نسبت به خط قبلی اشراف و تسلط داشت، مقاومت می کرد.

در این حال، با توجه به هوشیاری دشمن، امکان ادامه عملیات میسر نبود، لذا به منظور حفظ قوا و طراحی مجدد عملیات آتی، از ادامه نبرد اجتناب شد.

نتایج عملیات

میزان تلفات و ضایعات وارده بر دشمن به شرح ذیل می باشد:

حدود ۸۰۰۰ کشته و زخمی

حدود ۶۰ اسیر

انهدام حدود ۷۰ دستگاه زرهی، مکانیزه و خودرو

انهدام تعداد زیادی سلاح سبک و نیمه سنگین

خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: کربلای ۴ (آبی - خاکی)

زمان اجرا: ۱۳۶۵/۱۰/۳

مدت اجرا: ۲ روز

تلفات دشمن: ۷۰۶۰ کشته، زخمی و اسیر

رمز عملیات: محمد رسول الله

مکان اجرا: جزایر دهانه شمال غربی خلیج فارس - جنوبی ترین محور جنگ

ارگان های عمل کننده: رزمندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

اهداف عملیات: تهدید شهر بصره از سمت جنوب و تصرف جزیره ام الرصاص و ابوالخطیب عراق و محاصره نیروهای دشمن در شبه جزیره

کربلای ۳

ایده انجام عملیات نظامی در دریا - پس از عدم موفقیت عملیات والفجر مقدماتی - با سفر دریایی فرماندهان یگان های زمینی سپاه پاسداران و بررسی وضعیت تعرض به منافع عراق در شمال خلیج فارس طرح شد. این امر موجب شد که فرماندهان لشکرها و تیپ ها به آموزش یگان های خود جهت عملیات در آب پردازند. بر همین اساس، به موازات آماده سازی یگان ها برای عملیات در هور، اندیشه عملیات در دریا علیه منافع عراق بارور شد و در نتیجه ماموریت تعرض به اسکله های نفتی العمیه و البکر به نیروی دریایی سپاه پاسداران (قرارگاه نوح) واگذار گردید. به منظور انجام عملیات ایذایی و محدود، طراحی جهت حمله به اسکله الامیه عراق در خلیج فارس تصویب و اجرای این ماموریت به نیروی دریایی سپاه واگذار شد و یکی از یگان های با تجربه نیروی زمینی سپاه از لشکر ۱۴ امام حسین (ع)، برای انجام این عملیات، به قرارگاه نوح مامور گردید و در ساعت ۱/۳۰ دقیقه بامداد روز سه شنبه ۱۳۶۵/۶/۱۱، با رمز مقدس حسبنا الله و نعم الوکیل آغاز شد.

اهداف عملیات

- انگیزه اصلی عملیات تصرف و انهدام دو اسکله العمیه و البکر بود. در کنار هدف اصلی، اهداف دیگری نیز دنبال می شد که عبارت بودند از:
- تکمیل عملیات والفجر ۸ با ساقط کردن مهم ترین پایگاه دریایی دشمن و کوتاه کردن دست او از شمال خلیج فارس.
- ایجاد فضا و منطقه سالم دریایی برای کشتیرانی.
- اجرای یک عملیات دریایی و نشان دادن حضور مقتدرانه نیروی دریایی سپاه در

خلیج فارس.

منطقه عملیات

دو اسکله نفتی الامیه و البکر در آب های خلیج فارس و در جنوب شرقی راس البیشه با فاصله ۱۲ کیلومتر از یکدیگر، در یک راستا - نسبت به خط شمال - واقع شده اند. سواحل جمهوری اسلامی، در شمال این اسکله ها و بندر فاو، خور عبدالله و بویان نیز در غرب آن قرار دارند. محل تعبیه این سکوها، نقطه تلاقی آب های اروند رود و خور عبدالله با خلیج فارس است. عمق آب در اطراف این اسکله ها در حال مد، ۳۴ متر و در حالت جزر، بین ۳۰ تا ۳۱ متر است.

فاصله این دو سکو تا مواضع خودی (در نهر قاسمیه)، به ترتیب، ۲۵ و ۳۵ کیلومتر است و طی مسافت میان این اسکله ها تا ام القصر، ۳ ساعت به طول می انجامد. سکوهای البکر و الامیه، قبل از شروع جنگ، از عمده ترین محل های صدور نفت عراق بودند که کشتی های بزرگ با تناژ بیش از ۳۰۰ هزار تن، با پهلوی گرفتن در کنار این سکوها، بارگیری می کردند و به دلیل موقعیت جغرافیایی خاص این دو اسکله (عمیق بودن آب در این منطقه و ...) یک سوم نفت عراق از این منطقه صادر می شد.

علاوه بر این، با قرار گرفتن این دو اسکله بر سر راه ام القصر و بندر بصره، کشتی های بازرگانی عراق، در کنار آن ها لنگر می انداختند و پس از فرا رسیدن موعد تخلیه و یا بارگیری، راهی بنادر مذکور می شدند.

با شروع جنگ و تلاش عراق برای افزایش صدور نفت، فعالیت این سکوها زیاد و در نتیجه، به صورت یکی از اهداف مورد حمله ایران درآمد.

با وجود همه موانع و مشکلات موجود، تصرف سکوها - به دلیل اهمیت این منطقه برای جمهوری اسلامی مزایای زیر را در بر داشت:

ارزش سیاسی

تصرف این دو اسکله، تسلط بر شمال خلیج فارس را به دنبال داشت. و لازم به یادآوری است بعد از عملیات والفجر ۸ - که جمهوری اسلامی اعلام کرد بر شمال خلیج فارس مسلط شده است - عراق تعدادی خبرنگار و فیلمبردار به روی اسکله ها آورده بود، تا بدین وسیله نشان دهد که هنوز این منطقه، دارای فعالیت است. هم چنین این عملیات مقارن با تشکیل کنفرانس سران غیر متعهدها در حراره بود و لذا قبل از این که آن را عملیات نظامی صرف محسوب کنیم، می بایستی به عنوان یک عملیات سیاسی نظامی قلمداد کرد.

زمینه سازی برای تصرف و تهدید ام القصر با گذشتن امکانات وسیعی روی اسکله ها، رفتن به سوی ام القصر به راحتی انجام می گرفت. از طرف دیگر، نیروهای خودی می توانستند، روزها در این منطقه مستقر و شب ها جهت انجام عملیات، به سوی بوبیان حرکت و مجدداً به این منطقه باز گردند. استعداد دشمن

ترکیب قوای دشمن روی هر یک از سکوها، شامل یک گروهان تقویت شده از تیپ ۴۴۰ دریایی بود. گردان ۴، حفاظت از سکوی العمیه و گردان ۱، حفاظت از سکوی البکر را بر عهده داشت.

قوای خودی

هدایت و فرماندهی عملیات بر عهده قرارگاه نوح (ع) بود که جهت اجرای عملیات یگان های زیر را تحت امر داشت:

- لشکر ۱۴ امام حسین (ع) با ۲ گردان احتیاط.

- دو ناو تیپ ۱۴ کوثر و ۱۳ امیرالمومنین (ع) به عنوان پشتیبان عملیات.

طرح عملیات

براساس طرح مانور عملیات، دو ناو تیپ کوثر و امیرالمومنین (ع) باید دهانه خور عبدالله را برای جلوگیری از پشتیبانی نیروهای دشمن مستقر روی اسکله ها مسدود می کردند.

نیروهای غواص لشکر امام حسین (ع) نیز توسط قایق به نقطه رهایی انتقال می یافتند و سپس با تاریک شدن آسمان، از سه محور به سوی اسکله العمیه روانه شده و آن را تصرف می کردند. آن گاه، نیروهای سوار بر شناور وارد عملیات شده و روی اسکله مستقر می شدند. در صورت امکان، اسکله البکر نیز باید مورد هجوم قرار می گرفت. شرح عملیات

حدود ساعت ۲۱ مورخ ۱۳۶۵/۶/۱۰ نیروهای غواص به سمت هدف حرکت کردند؛ لیکن به دلیل مشکلاتی همچون مغایرت جهت وزش باد با جهت حرکت غواص ها، قطع تماس آنان با فرماندهی و نیروهای پشتیبانی و ... موجب تاخیر در رسیدن به هدف تعیین شده گردید.

حدود ساعت ۴ بامداد نیروهای غواص محور راست موفق شدند به سمت چپ اسکله العمیه رسیده و خود را به بالای اسکله و روی پد هلی کوپتر برسانند و با محرز شدن درگیری روی اسکله، رمز عملیات (حسبنا الله و نعم الوکیل) توسط فرماندهی قرارگاه قرائت شد. نیروها به سرعت عملیات پاکسازی پد و آماده کردن محل برای ورود دیگر نیروها را انجام دهند.

در ساعت ۰۵:۳۰ یکی از گروهان های سوار شناور به اسکله رسید و متقابلاً دشمن نیز که سمت راست اسکله را در اختیار داشت، به سوی قایق های این گروهان شلیک کرد و همین امر موجب شد فشار وارد بر غواص های مستقر در اسکله کاهش یابد.

با روشن شدن آسمان، نیروهای غواص محورهای دیگر موقعیت خود را یافته و به طرف اسکله حرکت کردند. به این ترتیب، حدود ساعت ۸ صبح اسکله العمیه به طور کامل به تصرف درآمد. سپس، اسکله البکر مطابق طرح به آتش کشیده شد.

نخستین فشار دشمن به العمیه در ساعت ۱۰ با پرتاب یک موشک آغاز شد و به دنبال آن نیروی هوایی عراق به بمباران منطقه پرداخت. پرتاب موشک های دوربرد تا به هنگام شب نیز ادامه یافت؛ به گونه ای که تا صبح روز دوم عملیات، چهار فروند دیگر

به سوی اسکله شلیک شد. هم چنین، دشمن توانست حوالی نیمه شب ۸ فروند شناور خود را به طرف اسکله بیاورد.

با فرارسیدن روشنایی روز دوم عملیات، هواپیمای دشمن در منطقه حضور یافته و اسکله را بمباران کردند. سپس، ناوچه های عراقی آرایش گرفته وبا حمایت هلی کوپترها به سمت اسکله پیشروی کردند. فشار روی نیروهای خودی هر لحظه بیشتر می شد و بدیهی بود که بدون عملیات پشتیبانی و تکمیلی – که انجام آن به دلایلی صورت نگرفت – عملیات می بایست در همین حد ایزایی خاتمه یافته و نیروها منطقه را ترک کنند. به همین دلیل نیروها عقب نشستند و نزدیک ظهر اسکله العمیه در حالی که تاسیسات و تجهیزات آن کاملاً منهدم شده بود، مجدداً به تصرف دشمن درآمد.

نتایج عملیات

تلفات و ضایعات وارده به دشمن در این عملیات به شرح ذیل می باشد:
کشته شدن ۶۳ نفر.

به اسارت درآمدن بیش از ۱۰۰ نفر.

ساقط شدن دو هواپیمای جنگنده.

انهدام یک ناوچه.

انهدام ۱۵ قبضه ضد هوایی و ۲ دستگاه رادار.

به غنیمت درآمدن ۴ دستگاه رادار.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : کربلای ۳ – ایزایی

زمان اجرا : ۱۳۶۵/۶/۱۱

مدت اجرا : ۲ روز

مکان اجرا : جنوب شرقی راس البیشه – شمال غربی خلیج فارس

رمز عملیات : حسبنا الله و نعم الوکیل

ارگان های عمل کننده : نیروی دریایی سپاه پاسداران
اهداف عملیات : انهدام سکوها های نفتی بر روی اسکله البکر عراق و کاهش توان
اقتصادی و نظامی دشمن
تلفات دشمن (کشته ، زخمی و اسیر): ۵۵۰

کربلای ۱

به دنبال عملیات غافلگیر کننده والفجر ۸ و تصرف شهر استراتژیک فاو توسط
رزمندگان اسلام و به هم خوردن توازن سیاسی - نظامی به نفع جمهوری اسلامی، رژیم
عراق شیوه ای جدید برگزید و درصدد فعال شدن در جبهه زمینی و موضع تهاجمی
برآمد و این استراتژی را بعد از اشغال مهران، به استراتژی دفاع متحرک نامگذاری
کرد.

عراق می کوشید تا با ادامه عملیات های خود نقاط دیگری را تصرف کند. ادامه چنین
وضعیتی می توانست عواقب وخیمی را هم از بُعد نظامی و هم از بُعد سیاسی برای
جمهوری اسلامی ایران به دنبال داشته باشد. بر همین اساس، برای مقابله با حرکت
جدید عراق انجام عملیات برای آزاد سازی شهر مهران و ارتفاعات آن مورد تاکید قرار
گرفت.

این استراتژی بعد از بازپس گیری منطقه والفجر ۹ (منطقه چوارتا) که از تاریخ
۶۴/۱۲/۱۶ شروع شد، در تاریخ ۶۵/۲/۲۷، با آزاد سازی مهران به اوج خود رسید و با
ضربه سختی که دشمن در جریان این آزاد سازی متحمل شد، پایان یافت.
از هنگام شروع تهاجم جدید ارتش عراق، وحدت و هم دلی نیروهای رزمنده ایرانی به
شکل زیبایی جلوه گر شد و برادران ارتشی، سپاهی و بسیج مردمی پا به پای هم در
مقابل تهاجم دشمن به مقاومتی دلیرانه دست زدند.

حمله عراق به مهران

ارتش عراق، ساعت یک بامداد ۶۵/۲/۲۷، در منطقه مهران دست به تهاجم زد و شهر و حومه آن و برخی از ارتفاعات منطقه را تصرف کرد. در این زمان واحدهای ارتشی، مرکب از ۶ گردان پیاده و ۲ گردان زرهی، مسئولیت خطوط پدافندی را در این منطقه به عهده داشت و نیروهای سپاه نیز، پشتیبانی از این منطقه را به طور کامل بر عهده نگرفته بود.

اهداف عملیات

باز پس گیری شهر مهران و سلسله ارتفاعات قلاویزان و دستیابی به مرز و تامین کل منطقه.

منطقه عملیات

منطقه عملیاتی از جنوب به ارتفاعات قلاویزان، از شمال به ارتفاعات نمه کلان کوچک، از غرب به امتداد غربی ارتفاعات قلاویزان و پاسگاه مرزی بهران آباد، و از شرق به جاده مهران - دهلران منتهی می شد.

پس از اشغال مهران، استحکامات و موانع متعددی توسط دشمن ایجاد شد. در محور شمالی (جاده ایلام - مهران و باغ کشاورزی) هفت ردیف مین همراه با کانال و بیش از پنج ردیف سیم خاردار رشته ای وجود داشت. در محور میانی (حد فاصل رودخانه گاوی و جاده دهلران - مهران) به لحاظ کوهستانی بودن منطقه، استحکامات نسبتاً ضعیف بود. در محور جنوبی (ارتفاعات قلاویزان) سنگرهای کمین و در بعضی شیارها، یک ردیف سیم خاردار و مین وجود داشت.

استعداد دشمن

منطقه مورد نظر برای عملیات، تحت مسئولیت لشکر ۱۷ زرهی از سپاه دوم عراق بود. حفظ پدافندی این لشکر از رودخانه کنجاپنجم به سمت میان کوه امتداد می یافت. علاوه بر یگان های سازمانی این لشکر (تیپ های ۷۰ زرهی، ۵۹ زرهی و ۷۰۵ پیاده) یگان های زیر نیز تحت امر آن بودند:

- تیپ های ۴۳۳، ۴۱۷ و ۴۲۵ پیاده.
- تیپ ۱ کماندویی و گردان کماندو لشکر ۴۰ پیاده.
- با شروع عملیات، یگان های زیر نیز وارد منطقه شدند:
- تیپ ۱ مکانیزه، ۴ و ۵ پیاده، ۳ نیروی مخصوص، ۲ و ۱۰ زرهی از گارد ریاست جمهوری.
- تیپ های ۷۱، ۷۲ و ۳ پیاده از لشکر ۳۵ پیاده.
- تیپ های ۵۰۱، ۱۱۳، ۹۵، ۱۱۸ و ۱۰۸ پیاده.
- تیپ ۲۴ مکانیزه.
- تیپ های ۲، ۳ و ۵ کماندو، گردان کماندویی لشکر ۲۰ پیاده و گردان کماندویی لشکر ۲ پیاده.
- تیپ ۶۵ نیروی مخصوص.
- گردان های ۷۶۳، ۱۱۰، ۱۵، ۷۶۶، ۲۱۷، ۲۳۸، ۵۳، ۲۴۷ و ۴۸۹ توپخانه.
- قوای خودی
- قرارگاه نجف هدایت نیروهای زیر را به عهده داشت:
- لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) با ۷ گردان پیاده + گردان تانک.
- لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب (ع) با ۳ گردان پیاده + ۱ گروهان تانک.
- لشکر ۵ نصر با ۳ گردان پیاده.
- لشکر ۲۵ کربلا با ۴ گردان پیاده + ۱ گردان تانک.
- لشکر ۱۰ سید الشهداء (ع) با ۳ گردان پیاده.
- لشکر ۴۱ ثارالله (ع) با ۴ گردان پیاده + گردان تانک.
- تیپ مستقل ۲۱ امام رضا (ع) با ۲ گردان پیاده.
- تیپ مستقل ۱۵ امام حسن (ع) با ۵ گردان پیاده.
- تیپ مستقل ۶۶۲ بیت المقدس با ۲ گردان پیاده.

– گردان مستقل ۳۸ زرهی ذوالفقار با ۱ گروهان تانک.

– ۲ گردان توپخانه سپاه + ۴ گردان توپخانه ارتش.

طرح عملیات

تلاش اصلی بر انجام عملیات از محور ارتفاعات قلاویزان و یال های آن تا رودخانه گاوی در نظر گرفته شد. بر همین اساس، عملیات در سه مرحله به ترتیب زیر طراحی گردید:

مرحله اول؛ تامین ارتفاعات قلاویزان ایران تا روستای امام زاده سید حسن.

مرحله دوم؛ تامین ارتفاعات جبل حمزین تا شیار مگ سوخته و در امتداد آن، تامین روستاهای بهین، بهروزان و هرمزآباد

مرحله سوم؛ تصرف خاکریز عملیات والفجر ۳، که روستای فرخ آباد تا زیر ارتفاعات ۲۲۳ قلاویزان داشت و در نتیجه مهران در این مرحله تامین گردید.

شرح عملیات

مرحله اول عملیات در ساعت ۲۲:۳۰ روز ۱۳۶۵/۴/۹ با رمز یا ابا الفضل العباس، ادرکنی آغاز شد و نیروهای خودی در اغلب محورها خطوط دشمن را شکسته و تا قبل از روشنایی صبح ضمن انهدام بیش از ۱۰ گردان پیاده عراق، اهداف مرحله اول و قسمتی از مرحله دوم عملیات را به تصرف درآوردند.

ساعاتی بعد، دشمن با به کارگیری نیروهای احتیاط خود به محور امامزاده سید حسن پاتک کرد که با مقابله قوای خودی خنثی شد. سپس، یگان های خودی با مشاهده از هم گسیختگی نیروهای دشمن، عملیات را – طی روز اول – بدون وقفه ادامه دادند. در شب دوم، کلیه یگان های عمل کننده ضمن پیشروی در باقی مانده محدوده مرحله دوم عملیات، تا قبل از روشنایی صبح، خط سراسری – از هرمزآباد تا شیار مگ سوخته – را کاملاً تامین کرده و مقداری از محدوده مرحله سوم عملیات را نیز تامین کردند. از آغاز روز دوم (۱۳۶۵/۴/۱۱) عملیات در کلیه محورها ادامه یافت و نیروهای رزمنده

ضمن به اسارت درآوردن تعدادی از نیروهای دشمن، به باغ کشاورزی وارد شدند و سپس در حدود ساعت ۱۲ این روز نیز شهر مهران آزاد شد.

ساعت ۶ صبح روز سوم، دو تیپ گارد ریاست جمهوری به ارتفاع ۲۱۰ پاتک کرد، پس از یک درگیری سخت ارتفاع مذکور را تصرف کرد. به همین خاطر، نیروهای خودی مستقر در این منطقه حدود ۲۰۰ متر عقب آمدند.

در ادامه عملیات، رزمندگان از محورهای قلعه کهنه و فرخ آباد به طرف تپه های غلامی و پاسگاه دراجی حرکت کرده ضمن پاکسازی کامل منطقه، تعداد زیادی از نیروهای دشمن را به اسارت درآوردند.

در جریان مرحله چهارم عملیات، که از ساعت ۲۴ روز ۱۲/۴/۱۳۶۵ آغاز شد، با ورود قوای خودی به روستای فیروز آباد، دشمن عقب نشینی کرد. سپس، خاکریزی از فیروز آباد تا یال های ارتفاعات قلاویزان احداث کردند. درگیری، همچنان در اطراف ارتفاعات ۲۲۳ ادامه داشت و دشمن، فشاری قابل ملاحظه در نقاط مختلف وارد کرده، تنها ارتفاعات فوق را در تصرف خود نگه داشته بود. حدود ساعت ۷ صبح روز چهارم (۱۳۶۵/۴/۱۳) پاتک شدید دشمن روی ارتفاعات قلعه آویزان - به منظور تصرف قلعه ۲۰۰ - شروع شد؛ لیکن با مقاومت و حملات پی در پی قوای خودی، این پاتک شکست خورد.

در روز پنجم، ارتفاع ۲۱۰ مجدداً به تصرف نیروی خودی درآمد و در سحرگاه روز ششم نیز رزمندگان در مرحله پنجم عملیات با حمله به ارتفاع ۲۲۳، ضمن تامین اهداف تعیین شده، قرارگاه تاکتیکی لشکر ۱۷ زرهی عراق را به تصرف درآوردند.

در تاریخ ۱۸/۴/۱۳۶۵، علاوه بر تصرف باقی مانده یال های غربی ارتفاع ۲۲۳، قرارگاه تاکتیکی تیپ ۲۴ مکانیزه عراق منهدم و فرمانده آن به همراه تعدادی دیگر اسیر شد.

ارزیابی عملیات کربلای ۱

عملیات موفق کربلای یک، پایانی بود بر استراتژی دفاع متحرک عراق و نیز نقطه

شروع امیدوار کننده ای برای نیروهای خودی جهت انجام عملیات محدود ایدایی. منفعل کردن سیاست تهاجمی عراق، هدف عمده ای بود که نیروها به خوبی توانستند به آن دست یابند.

سرعت عمل، اعتقاد یگان ها، حفاظت عملیات، فریب دشمن، تناسب نیروها با طرح عملیات، انجام کارهای مهندسی لازم و ... از جمله عوامل بارز و موثر در این عملیات بود.

نتایج عملیات

طی این عملیات، منطقه ای به وسعت ۱۷۵ کیلومتر مربع از خاک ایران و نیز عراق شامل شهر مهران و روستاهای اطراف آن، جاده دهلران - مهران - ایران، ارتفاعات حساس و سرکوب قلاویزان و حمیرین و نیز دو پاسگاه مرزی آزاد شد. هم چنین عقبه های دشمن از جمله شهرهای بدره و زرباطیه در دید و تیر قوای خودی قرار گرفت. در این عملیات، ۱۲۱۰ نفر از نیروهای دشمن اسیر شدند.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : کربلای ۱

زمان اجرا : ۱۳۶۵/۴/۹

مدت اجرا : ۱۰ روز

مکان اجرا : منطقه عملیاتی دشت مهران - جبهه میانی جنگ

رمز عملیات : یا ابوالفضل العباس (ع)

ارگان های عمل کننده : سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

اهداف عملیات : بازپس گیری دوباره شهر مهران و ارتفاعات مرزی منطقه و سرکوب و منفعل کردن دشمن

کربلای ۷

عملیات کربلای ۷، ضربه‌ای از شمالی‌ترین منطقه جنگی به دشمن :
 طرح دفاع متحرک عراق همزمان در چند منطقه اجرا شد و علی‌رغم تلاش رزمندگان و فرماندهان جنگ، هنوز مناطقی در اشغال قوای عراقی باقی مانده بود.
 رژیم بعث که منتظر عکس‌العمل جمهوری اسلامی در جبهه‌های نبرد بود، با وجود عملیات کربلای ۲ در منطقه عمومی حاج عمران، توانست ارتفاعات گردمند و قله ۲۵۱۹ را در اختیار گرفته و همچنان در اشغال خود نگاه دارد.
 این ارتفاع که پیشتر در عملیات والفجر ۲ آزاد شده بود، پس از سقوط در دوره دفاع متحرک، در عملیات کربلای ۲ نیز تأمین نگردید، تا اینکه در تاریخ ۱۳ اسفند ماه ۱۳۶۵ طی عملیات کربلای ۷ و با رمز یا مولای متقیان ۷ به دست رزمندگان ارتش جمهوری اسلامی (لشکر ۶۴ ارومیه) آزاد شد. علاوه بر ارتفاع یاد شده که در زمان عملیات پوشیده از برف بود، تپه سرخی و یال کله اسبی از دشمن پاکسازی شد.
 طی عملیات کربلای ۷ ده‌ها قبضه سلاح از انواع سنگین و نیمه سنگین و شماری زاغه مهمات منهدم شد. تعداد ۲۴۸۵ نفر از نیروهای دشمن کشته و زخمی و اسیر شدند. همچنین چندین قبضه سلاح سبک و سنگین و چندین خودرو به غنیمت نیروهای خودی درآمد.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: کربلای ۷

زمان اجرا: ۱۳/۱۲/۱۳۶۵

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۲۴۸۵

رمز عملیات: (یا مولای متقیان ۷)

مکان اجرا: منطقه عمومی حاج عمران - محور شمالی جنگ

ارگان‌های عمل‌کننده: نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی

اهداف عملیات: آزادسازی ارتفاعات سرکوب منطقه و ارتفاعات گردمند

کربلای ۶

عملیات کربلای شش در روز ۲۳ دی ماه سال ۱۳۶۵، با رمز یا فاطمه الزهراء (س) در منطقه عمومی سومار (به وسعت تقریبی ۱۰۰ کیلومتر مربع) آغاز شد. این عملیات را رزمندگان جان بر کف نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران به منظور آزادسازی ارتفاعات مهم شمال شرقی نفت شهر طراحی و اجرا کردند. جغرافیای طبیعی نفت شهر و ارتفاعات مرزی منطقه این شهر را از موقعیت نظامی مستحکم تری بر خوردار کرده است. در آغاز هجوم ارتش عراق مدافعان اندک نفت شهر با اتکا به این ارتفاعات بیش از ۴۸ ساعت مقاومت کردند.

نفت شهر در دوم مهر سال ۱۳۵۹ اشغال شد و تا آخر جنگ در اشغال دشمن ماند. در عملیات کربلای ۶ برای آزادی نفت شهر و تصرف نفت خانه عراق تلاشی صورت گرفت اما نتیجه ای حاصل نشد. در این عملیات گروهان های پیاده، زرهی و هوابرد ارتش جمهوری اسلامی ایران حضور داشتند. نتیجه عملیات کربلای شش، کشته و زخمی شدن ۳ هزار نفر از افراد دشمن و همچنین منهدم گشتن تعداد ۲۰ تانک و نفربر و ۱۱ هواپیما و ۲ بالگرد از دشمن بعثی و غنیمت گرفتن ده ها تانک و نفربر می باشد. خلاصه گزارش عملیات:

نام عملیات: کربلای ۶

زمان اجرا: ۱۳۶۵/۱۰/۲۳

رمز عملیات: یا فاطمه الزهراء (س)

مکان اجرا: منطقه عمومی نفت شهر ایران - جبهه میانی جنگ

یگان عمل کننده: نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی

اهداف عملیات: آزادسازی نفت شهر و تاسیسات نفتی منطقه و تجزیه قوای دشمن در

جهت اجرای عملیات کربلای ۴ در محور جنوبی خط نبرد

کربلای ۵

عملیات کربلای ۵، عبور از موانع نفوذ ناپذیر دشمن :
 نوزدهم دی ماه سالروز عملیات پیروزمندانه کربلای پنج است پس از پایان این عملیات بود که تلاش‌های بین‌المللی برای پایان دادن به جنگ افزایش یافت.
 سنگینی شرایط دشوار پس از عملیات کربلا - ۴ ضرورت انجام عملیات دیگری را ایجاب می‌کرد. عملیاتی که پیروزی آن تضمین شده باشد و ضمناً از جنبه نظامی و سیاسی بسیار ارزشمند باشد تا آثار نامطلوب کربلا-۴ را جبران نماید.
 ارزشمندترین منطقه موجود، شلمچه بود که دشمن در آن مستحکمترین مواضع و موانع را داشت؛ بطوری که عبور از آنها غیرممکن می‌نمود و با توجه به اصول نظامی شناخته شده و محاسبات کمی، ضریب موفقیت بسیار ناچیز بود و بالطبع تضمین پیروزی از سوی فرماندهان عملیات را غیرممکن می‌ساخت؛ لیکن ضرورت غیرقابل انکار ادامه جنگ در آن موقعیت و لزوم تسریع در تصمیم‌گیری پس از عملیات کربلا ۴ سبب گردید که صرفاً برای انجام تکلیف و با امید به نصرت الهی، تمامی نیروهای خودی اعم از رزمنده و فرمانده برای عملیات بزرگ کربلا-۵ آماده شوند.
 اهداف عملیات

منطقه شلمچه به لحاظ اهمیت سیاسی و نظامی آن، به عنوان یکی از معابر وصولی شهر بصره، همواره در زمره اهداف قوای نظامی جمهوری اسلامی ایران قرار داشت. در صورت تسلط بر این منطقه، جمهوری اسلامی می‌توانست برتری خود در جنگ را به اثبات برساند.

موقعیت منطقه

منطقه عملیاتی شلمچه که در جنوب شرقی شهر مهم بصره قرار گرفته و تقریباً نزدیکترین محور وصولی به این شهر به شمار می‌آید، به مناطق و محورهای زیر محدود

می باشد:

از شمال، به آبگرفتگی جنوب زید
از شرق، به دژ مرزی ایران و عراق
از جنوب، به رودخانه اروند و اروند صغیر
از غرب، به کانال زوجی و شهرهای تنومه و الحارثه.
این منطقه از تعداد زیادی نهر، کانال، خاکریز، جاده و ... تشکیل شده است که همه
آنها در بخش شمالی اروند قرار دارند. همچنین، آبگرفتگی های متعددی در این منطقه
وجود دارند که از سوی ارتش عراق به عنوان موانعی در مقابل هرگونه نفوذ قوای
جمهوری اسلامی ایجاد شده اند.

استعداد دشمن

منطقه عملیاتی در حوزه پدافندی سپاه سوم عراق بود و سه لشکر ۱۱ پیاده، ۵ مکانیزه و
۳ زرهی در این منطقه مستقر بودند.
با شروع عملیات، تعداد دیگری از لشکرها عراق به تدریج در منطقه عملیاتی حضور
یافتند. این لشکرها عبارت بودند از:

الف- پیاده:

لشکرهای ۲، ۴، ۷، ۸، ۲۲، ۳۲، ۱۴، ۱۵، ۲۵، ۱۸، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۲۰ و ۳۵

ب- زرهی:

لشکرهای ۶، ۱۰ و ۱۲

ج- مکانیزه:

لشکر ۱

د- گارد ریاست جمهوری:

لشکرهای ۱، ۲، ۳ و ۶

در ذیل، تمامی یگان هایی که به منطقه کربلا - ۵ اعزام شدند، بر حسب تیپ آورده

شده است:

الف - پیاده:

تیپهای ۳۶، ۴، ۵، ۲۹، ۱۸، ۱۹، ۳۸، ۳۹، ۲۳، ۲۲، ۲۸، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۱۴، ۴۴، ۷۱، ۷۲،
۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲،
۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۳۸،
۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷،
۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۶، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۷،
۸۰۱ و ۸۰۵

ب - زرهی:

تیپهای ۳۴، ۶، ۱۲، ۲۶، ۳۰، ۱۶، ۱۷، ۴۲، ۳۷، ۵۰ و گردان تانک لشکر ۱۱ پیاده

ج - مکانیزه:

تیپهای ۲۷، ۸، ۲۰، ۱۵، ۲۵، ۲۴، ۴۶

د - گارد ریاست جمهوری:

تیپهای ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۶، ۱۷ پیاده، ۲ و ۱۰ زرهی، ۱ مکانیزه، ۳ نیروی مخصوص و
۱۱ کماندو

ه - نیروی مخصوص:

تیپهای ۶۵، ۶۶ و ۶۸

و - کماندو:

تیپهای ۱، ۲ و ۳ ستاد کل، هفت تیپ کماندویی از سپاههای هفت گانه و پنج گردان
مستقل کماندو.

ز - توپخانه:

۴۶ گردان

سازمان رزم خودی

براساس موجودی ۲۰۰ گردان نیرو، سازمان رزم به شکل زیر طراحی شد:

قرارگاه خاتم الانبیاء (ص)

قرارگاه کربلا

لشکر ۲۵ کربلا

لشکر ۴۱ ثارالله (ع)

لشکر ۱۹ فجر

لشکر ۱۰ سیدالشهدا (ع)

لشکر ۳۱ عاشورا

تیپ مستقل ۳۳ المهدی (عج)

تیپ مستقل ۱۸ الغدير

تیپ مستقل ۴۸ فتح

قرارگاه نجف

لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع)

لشکر ۵ نصر

لشکر ۱۰۵ قدس

لشکر ۱۵۵ ویژه شهدا

لشکر ۲۱ امام رضا (ع)

تیپ مستقل ۵۷ حضرت ابوالفضل (ع)

تیپ مستقل ۲۹ نبی اکرم (ص)

تیپ مستقل ۱۲ قائم (عج)

قرارگاه قدس

لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)

لشکر ۷ ولی عصر (عج)

لشکر ۸ نجف اشرف

لشکر ۱۴ امام حسین (ع)

لشکر ۳۲ انصارالحسین (ع)

تیپ مستقل ۴۴ قمر بنی هاشم (ع)

همچنین، گردان مستقل ۳۸ زرهی ذوالفقار، تیپ ۲۰ زرهی رمضان و تیپ توپخانه ۱۵ خرداد تحت امر قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) بودند. در مجموع، ۲۴ گردان توپخانه آماده آتش وجود داشت.

در جریان عملیات نیز قرارگاه عملیاتی نوح و تیپ‌های مستقل ۱۱۰ خاتم الانبیاء (ص) و ۲۲ بدر به سازمان رزم عملیات ملحق شدند.

طرح عملیات

در همان بحث‌های اولیه طراحی مانور عملیات، چنین تدبیر شد که یک محور هجوم در شمال منطقه پنج ضلعی و یک محور نیز در جناح راست آن، با عبور از کانال پرورش ماهی، قرار داده شود. در چنین صورتی، دشمن که استحکامات منطقه را اغلب در جهت پدافند از شرق احداث کرده بود، با هجوم قوای جمهوری اسلامی از شمال به جنوب مواجه می‌شد.

به دلیل محدودیت زمین و وابستگی منطقه پنج ضلعی با جناح راست منطقه عملیات، مقرر شد قرارگاه کربلا مأموریت شکستن خط و گرفتن جای پای اولیه را به عهده داشته باشد و دو قرارگاه قدس و نجف با عبور از این جای پا منطقه تصرف شده را توسعه دهند.

شرح عملیات

فرمان آغاز درگیری در ساعت ۰۱:۳۵ مورخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ - با رمز یازهرا (س) - به یگان‌های خط شکن ابلاغ شد. نیروهای قرارگاه کربلا با درهم شکستن مواضع دشمن در محورهای کانال پرورش ماهی، منطقه پنج ضلعی و شلمچه در صدد برآمدند با

یکدیگر الحاق کنند. قرارگاه نجف نیز که در شب اول عملیات تنها با یک لشکر در جزیره بوارین - به منظور فریب دشمن - وارد عمل شده بود، توانست بطور موقت و محدود در خط اول ارتش عراق در این جزیره رخنه کند.

در ادامه عملیات، نیروهای خودی ضمن درهم شکستن دو پاتک عراق به سوی شلمچه پیشروی کرده و در ساعت ۱۰ صبح به مجاورت کانال هفت دهنه رسیدند و با تصرف دو موضع هلالی شکل اول و دوم و موقعیت خود در منطقه پنج ضلعی و شلمچه را مستحکم کردند.

عملیات در شب دوم در حالی ادامه یافت که دشمن با آگاهی از تلاش اصلی فرماندهی عملیات، یگان‌هایی را که به فاو و سایر مناطق عملیاتی برده بود، به سرعت به منطقه شلمچه منتقل می‌کرد. بخش اعظم تلاش دشمن به عقب راندن نیروها از غرب کانال و نیز جلوگیری از ایجاد الحاق در مثلث نوک کانال معطوف شده بود. به همین خاطر، در این شب که قوای قرارگاه‌های قدس و نجف وارد عمل شده بودند، عواملی همچون آتش دشمن، نداشتن مواضع مناسب برای پدافند و ... موجب شد تا فقط به انهدام نیروی دشمن و استحکام مواضع متصرفه در روز اول و نیز برهم ریختن آرایش نیروهایی که خود را برای پاتک آماده می‌کردند، بسنده شود.

با آغاز روشنایی روز دوم عملیات، پاتک‌های سنگین دشمن - بیش از ۲۰ مورد - در غرب کانال پرورش ماهی شروع شد که در هر پاتک، رزمندگان خودی با تحمیل تلفات به یگان‌های دشمن، آنها را عقب می‌راندند.

در شب سوم، پد بویان، بخشی از جاده آسفالت در جنوب کانال پرورش ماهی، پل دوم و نیز مواضع هلالی شکل نوک کانال به تصرف نیروهای قرارگاه کربلا درآمدند.

نیروهای قرارگاه نجف نیز ضمن تصرف سومین موضع هلالی شکل، روی دژ مرزی پیشروی کرد. همچنین، قوای قرارگاه قدس حرکت خود را در شرق نهر دوعیجی آغاز کرده و ضمن پاکسازی مواضع هلالی شکل سوم و چهارم، به جاده شلمچه دست یافتند

و در نتیجه، یگان‌های دو قرارگاه قدس و نجف موفق شدند اهداف مرحله اول عملیات را تامین کنند.

در ادامه، یگان‌های قرارگاه قدس به منظور تصرف خط دشمن در مجاورت نهر جاسم به پیش رفتند، لیکن به دلیل مقاومت نیروهای عراقی که تا صبح روز بعد ادامه داشت، مجبور شدند تا خطر نهر دوعیجی عقب‌نشینی کنند.

ساعت ۹ صبح فشار هوایی و بمباران خطوط عملیاتی و عقبه‌های خودی همراه با بکارگیری سلاح‌های شیمیایی افزایش یافت و دشمن توانست نیروهای مستقر در محور کانال ماهی را عقب براند.

در شب چهارم نیز طرح عملیات شب قبل مجدداً تکرار شد و همه یگان‌ها - به جز یک یگان که وارد بوارین شده بود - پس از انهدام نیرو و در نهایت با روشن شدن آسمان به خطوط پدافندی روز قبل خود بازگشتند تا برای آغاز ماموریت بعدی آماده شوند. در ابتدای روز چهارم، پاتک دشمن به جزیره بوارین آغاز شد که با تلاش نیروهای قرارگاه نجف این پاتک با ناکامی مواجه گردید. در محور قرارگاه کربلا نیز برای حفظ مواضع جناح راست و تثبیت موقعیت در منطقه کانال پرورش ماهی، نیروهای خودی به رها کردن آب مبادرت ورزیدند. به این ترتیب، پیشروی در این محور متوقف شد و عملیات با دو هدف اصلی تصرف خط نهر جاسم و پاکسازی جزیره بوارین ادامه یافت.

از ساعت ۳ بامداد روز پنجم عملیات، دشمن پاتک خود را در غرب کانال ماهی همراه با شدیدترین و پر حجم‌ترین آتش توپخانه در طول جنگ آغاز کرد و نهایتاً پس از حدود ۲/۵ ساعت تنها توانست دو موضع هلالی شکل را بازپس گیرد.

با فرا رسیدن شب، یگان‌های قرارگاه نجف ماموریت دیگری را با هدف تصرف کامل بوارین و مقر دشمن آغاز کردند و موفق شدند فقط به هدف دوم (تصرف مقر دشمن) دست یابند.

در روزها و شبهای بعد نیز ، رزمندگان خودی طی درگیری‌های متعدد توانستند علاوه بر استقرار در شرق نهر جاسم، قسمتی از غرب این نهر را به عنوان سرپل به دست آورند.

متقابلاً، دشمن در حالی که تلفات بسیاری را متحمل شده و زمین ارزشمند شرق نهر جاسم را از دست داده بود، با تداوم عملیات در غرب این نهر و پذیرش تلفات بیشتر، سرانجام برای جلوگیری از پیشروی قوای نظامی سپاه پاسداران، تعداد زیادی از یگان‌های خود را وارد منطقه کرد.

در این میان، با توجه به مشکلات، موانع و کمبودهای موجود به نظر می‌رسید تداوم عملیات در غرب نهر جاسم و دستیابی به کانال زوجی به سهولت امکان‌پذیر نیست. بنابراین، در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۷ مقرر شد مهلت دوهفته‌ای به یگان‌های عمل کننده - فرصت بازسازی و تجدید قوا - داده شود تا آمادگی لازم را برای ادامه عملیات بیابند. در شامگاه مورخ ۱۳۶۵/۱۲/۳، مرحله تکمیلی عملیات آغاز شد و نیروها با پیشروی در محور نهر جاسم موفق گردیدند چهارراه شلمچه را به تصرف خود درآوردند. متقابلاً، دشمن نیز با فرار سیدن صبح، علاوه بر انجام سه مورد پاتک - همراه با استفاده از سلاح شیمیایی - خطوط خود در این محور را تقویت کرد.

در ادامه عملیات، نیروهای خودی موفق شدند تا روز ۱۳۶۵/۱۲/۱۳ ضمن پیشروی در غرب کانال ماهی و تصرف هلالی شکل شوم و نیز تسخیر یکی از مستحکمترین قرارگاه‌های دشمن در منطقه، به انهدام نیروهای دشمن پردازند.

نتایج عملیات

عبور از موانع نفوذناپذیر دشمن در شرق بصره و حضور در حومه این شهر به گونه‌ای اهمیت یافت که متعاقب این عملیات:

موقعیت سیاسی و نظامی عراق تضعیف شد و در نتیجه حملات گسترده این کشور به مراکز اقتصادی، صنعتی و مسکونی ایران بار دیگر آغاز شد.

اوضاع جبهه‌های نبرد به سود قوای نظامی ایران تثبیت شد و سپاه پاسداران یکی از ارزنده‌ترین تجارب نظامی خود را کسب کرد.

تلاش‌های بین‌المللی برای پایان دادن به جنگ افزایش یافته و به تصویب قطعنامه ۵۹۸، که در آن برای اولین بار تا حدودی نظریات جمهوری اسلامی ایران ملحوظ شده بود، در شورای امنیت سازمان ملل انجامید.

حضور گسترده نظامی امریکا و متحدینش در خلیج فارس آغاز شد و یکی از هواپیماهای مسافربری ایران توسط ناوگان امریکا ساقط گردید. آخرین آمار انهدام نیروی دشمن از شروع عملیات کربلا ۵ تا پس از عملیات تکمیلی کربلا ۵ به شرح زیر است:

الف- انهدام ۵۵ تیپ زرهی، مکانیزه، نیروی مخصوص و پیاده به میزان ۱۰۰٪ و ۶۷ تیپ به میزان ۵۰٪

ب- کشته شدن حدود ۳۰ هزار نفر و مجروح شدن حدود ۷۰ هزار نفر.

ج- به اسارت در آمدن ۲۶۵۰ نفر

د- انهدام ۸۷۰ تانک و نفر، ۱۰۰۰ خودرو، ۱۸۰ توپ صحرایی، ۱۲۰ توپ ضد هوایی، ۴۰۰ خمپاره انداز و تفنگ ۱۰۶ میلیمتری، ۴۵ هواپیما و ۷ هلی کوپتر
ه- اغتنام ۲۳۰ تانک و نفربر، ۲۰۰ خودرو، ۲۰ توپ صحرایی، ۱۰۰ توپ ضد هوایی، ۲۵۰ خمپاره انداز و تفنگ ۱۰۶ میلیمتری و ۱۰۰ دستگاه مهندسی.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: کربلای ۵ و عملیات تکمیلی

زمان اجرا: ۱۳۶۵/ ۱۰/ ۱۹

مدت اجرا: ۷۰ روز

تلفات دشمن: ۴۲۷۰۰ (کشته، زخمی و اسیر)

رمز عملیات: یا زهرا (سلام الله علیها)

مکان اجرا: منطقه عمومی شرق بصره - سراسر محور جنوبی جنگ
ارگان‌های عمل‌کننده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
اهداف عملیات: انهدام ماشین جنگی دشمن، گشودن راه برای سرنوشت جنگ طولانی
و پاسخ به انتظارات مردم و تهدید شهر بصره

گ

گفتند نگویید

نمی‌توانم آنچه را که از اخبار و اطلاعات می‌دانم و تو هم مایلی بدانی بازگو کنم؛
منع شرعی دارد. این تعبیر، تلخی صراحت جواب رد را از شنونده می‌گرفت.

گاز شرم آور

بوی تعفن؛ بوی بد ناشی از کثیف بودن بدن یا لباس به خصوص جوراب و پایی که
مدت مدیدی به خاطر دسترسی نداشتن به آب در شرایط خاص منطقه ای - مثل
خطوط پدافندی که بچه‌ها بیش از یک هفته امکان درآوردن جوراب و نظافت را
نداشتند - در پوتین مانده بود. ضد رتیل نیز به همین معنا بود؛ ادوکلن سنگر.

گزار اصفهان

ساعت حدود یک بعد از ظهر بود که حاج مرتضی قربانی، فرمانده لشکر ۲۵ کربلا،
آمد سنگر ما. گرم احوال پرسیدیم که سر و صدای دوشکای عراقی بلند شد.
- چه خبره اینجا؟ این داد و قال‌ها چیه این‌ها راه انداختند.
- چیزی نیست مثل این که بوی گز اصفهان به مشامشان رسیده است!

گل تا کمر

پرسیدم: «اوضاع احوال آنجا چطور است؟ سرد است؟ گرم است؟ آفتابی است؟»
گفت: «عالی است! گل تا کمر». منظورش را نفهمدم گفتم: «پس حسابی حال می کنید
برای خودتان». گفت: «لحظه شماری می کنیم که تو هم بیایی».

گاز و پنجره

از آموزش های عمومی و شایع دوره جنگ برای افزایش میزان استقامت رزمندگان
ماندن در اتاق های دربسته و حفره های بدون منفذ و رها کردن گازهای اشک آور
بود؛ با ماسک و بدون ماسک بچه ها را وارد حمام پادگان می کردند، گاز اشک آور
می انداختند و درها را می بستند غافل از آن که پشت آن پنجره ای بزرگ و باز وجود
دارد. در نتیجه، بچه ها ماسک ها را می زدند و می نشستند به لطیفه تعریف کردن. از
اتاق های گاز که بیرون می آمدیم همه خوشحال و خندان بودند! هیمن باعث شد
مسئولان متوجه اشتباه خود بشوند و بیشتر سخت گیری کنند.

گوش کن گوش کن

وقتی ازدحام نیرو بود و صدا به صدا نیم رسید برای ساکت کردن بچه ها، یکی بلند می
شد و می گفت: «برادرا گوش کنید، گوش کنید» و بعد که همه توجه می کردند اضافه
می کرد: «شلوغ نکنید. شلوغی کار خوبی نیست».

گفت و شنود

بَيْنَ الْاَحْبَابِ تَسْقُطُ الْاَدَابُ.

تکلف و تصنع مکن؛ عیب و هنر را اینجا به میزان سخن نمی سنجد هر چه می خواهد
دل تنگت بگوی؛ من حواسم جای دیگر است!
فقط آسیا به نوبت؛ پابرهنه وسط حرف ما نیا. پایت گلی می شود! اول سلام، بعداً کلام.

هماهنگ کن آن وقت بیا روی فرکانس ما. البته نه با پارازیت.
حرف حسابت چیست؟ همان را بزن؛ منتهی اگر از جانت سیر شده ای!
زندگی در جبهه اجتماعی بود و جز در مواقع راز و نیاز و خلوت و انس. بچه ها همه
اوقاتشان را با هم سر می کردند این امر موجب می شد که اگر دو نفر می خواستند با
هم گفت و گو کنند دیگران هم به نحوی در جریان بحثشان قرار بگیرند. البته به ندرت
هم حرف خصوصی بود؛ حتی خیلی از بچه ها نامه هایشان را هم در جمع باز می
کردند و می خواندند. همین روابط نزدیک و عاشقانه موجب شده بود آن ها بی مقدمه
در حرف هم داخل بشوند؛ سخن همدیگر را قطع کنند و سر به سر هم بگذارند.

گور به گور شده

در منطقه؛ بچه ها اغلب برای خودشان چاله ای کنده بودند و در آن نماز شب می
خواندند. گاهی پیش می آمد کسی اشتباهی در محلی که دیگری درست کرده نماز
می خواند و صاحب اصلی قبر را سرگردان می کرد. شبی این قضیه برای خود من
اتفاق افتاد. فردای آن روز کسی که گویا من جای او ایستاده بودم مرا دید و
گفت: «فلانی، دیشب خوب ما را گور به گور کردی!» پرسیدم: «منظورت چیه؟»
گفت: «هیچی، می گویم یک خُرده بیش تر حواست را جمع کن».

کاز و کلاچ و ترمز

در شلمچه، روحانی بسیجی خیلی با حالی داشتیم که بچه ها با او خیلی راحت بودند. از
دعاهای مخصوص او بعد از نماز یا سخنرانی، که توصیه می کرد ما هم از آن دعا غافل
نباشیم، این بود: «خدایا! به بسیجیان ما ترمز و به سپاهیان ما کلاچ و به ارتشیان ما گاز
ناقابل عنایت فرما».

کرای صلواتی

بعد از آموزش، قطب نما را در اختیارمان گذاشتند تا تمرین کنیم، ما هم گرای ایستگاه صلواتی تیپ را گرفتیم و صاف رفتیم آن جا، از بدشانشی مربی هم سر رسید، پرسید: «شما اینجا چه کار می کنید؟» بعد خودش اضافه کرد: «لابد تمرین! خیلی خوب است همین طور پیش بروید احتمالاً گرای بعد تدارکات است و گرای بعد بهداری گردان! صدام اگر از وجود شما نیروهای رزمنده و رزنده باخبر بشود، پس می افتد!»

گلوه های بهداشتی

مدتی در توپخانه بودم، بی کار که می شدیم مثل میوه فروشان دوره گرد دستمال دست می گرفتیم و گلوه های توپ را گردگیری می کردیم. دوستان می گفتند: «این دیگر چه کاری است می کنید. می ترسید عراقی ها نشسته بخورند مریض شوند یا رودل کنند؟»

گوشت را سوراخ کرده اند گوشواره بکنند

ترکش درست خورده بود به نرمه گوشش و به اندازه سوراخ گوشواره آن را سوراخ کرده بود. بعضی هم که دنبال بهانه می گشتند، بعد از آن جراحت هر جا او را می دیدند می گفتند: «شیرینی ها را تنها تنها خوردی؟ ناقل نامزد شدی و صدایش را هم در نمیاری؟ یا: پس چرا یک گوشت را سوراخ کرده اند؟ پس گوشواره هایت کو؟» و او که پسر با حجب و حیایی هم بود، فقط می گفت: «بعد از عملیات معلوم می شه شیرینی چه کسی را خورده اند و چه کسی رو می برند. ما که هنوز سن و سالی نداریم، شماها رو باید بیرن که دم بخت هستید. پس کجا هستند این توپ های فرانسوی بمی گش؟»

گفته اند نکویید

خیلی راه رفته بودیم. تا برسیم به روی پادگان دو کوهه با اتوبوس و از آن جا تا اردوگاه پشت سد دز با بنز ده تن و کمپرسی. زمستان بود و از سرما و خستگی پشت ماشین نفسمان بالا نمی آمد. پیاده شدیم، طبعاً قبل از هر چیز باید سراغ دستشویی را می گرفتیم. در آن تاریکی به یکی از محصلان دبیرستانمان برخوردیم، بعد از احوالپرسی، با رو در بایستی از او جای دستشویی را پرسیدم، خیلی جدی گفت: «به ما گفته اند نگویند!» من از همه جا بی خبر، شب را به هر مکافاتی بود صبح کردم.

گره های امام زمان (عج)

از جمله آموزش های رزمی برای آمادگی عملیاتی، عبور از لوله های سیمانی بود. مربی آموزش می گفت: «خوب، حالا وقت آن است که گره های آقا امام زمان (عج) از یک سر لوله بروند و از دیگر بیرون بیایند». یکی پس از دیگری داخل شدیم. تمرین سختی بود. برادرانی که قدری چاق تر از بقیه بودند وضعشان بدتر بود. یکی از آن ها در گروه ما بود. بنده خدا با هزار مکافات نیم تنه خودش را کشید جلو، اما بقیه بدنش بیرون ماند. بچه ها به مربی گفتند: «گره تپل شما که زیادی جوجه خورده در لوله گیر کرده است. بیاید فکری برایش بکنید».

گذاشتم کنار

دو رزمنده داشتیم که سیگاری بودند، توانستیم یکی از آنها را ترک بدهیم، البته به خیال خود! روزی در محوطه گردان بودیم. دوست دیگری که ابایی از کشیدن سیگار نداشت رو به رفیق به ظاهر ترک کرده ما کرد و پرسید: «شنیده ام دیگر سیگار نمی کشی؟» گفت: «بله، درست است». دوباره پرسید: «گذاشتی کنار دیگر!» با لحنی خاص این حرف را زد، لبخندش نشان می داد که منظور دیگری دارد. او جواب داد: «بله». گفت: «بارک الله، بارک الله. من هم اگر بتوانم می گذارم کنار!» بعدها فهمیدم

منظورش این بود که دیگر سیگار را میان لبانش نمی گذارد، بلکه گوشه آن قرار می دهد!

گیلاس و جنوب لبنان

مدتی پیک دسته گروهان حضرت قائم (عج) بودم و مثل همه بسیجیان کشته مرده کمپوت گیلاس! یک بار به سرم زد نامه ای از قول همه رزمندگان به فرمانده گردان بنویسم و ضمن طرح مسائل و مشکلات تدارکاتی گروهان بگویم: «شما اگر به هر نفر از ما یک کمپوت گیلاس بدهید ما تا جنوب لبنان هم حاضریم برویم و در عملیات شرکت کنیم!» همین کار را هم کردم. وقتی بچه ها فهمیدند ریختند سرم که تو آبروی ما را برده ای و از این حرف ها. در حالی که می دانستم اگر موافقت می شد به قوطی خالی اش هم رحم نمی کردند.

گردان یار رسول

«به گردان یا رسول پیوندید. گردان یار رسول نامی که می شناسید و به آن اطمینان دارید، گردان یا رسول از لشکر قهرمان ۲۵ کربلا در کمترین ذرست شما را به کربلای معلا می رساند. یا رسول با تجربه صدها اسیر در شبه جزیره فاو؛ یا رسول نامی آشنا برای همه شهیدان جنگ تحمیلی. دانشجویان عزیز! شما می توانید انتخاب کنید؛ شهید، مجروح، اسیر یا مفقود.» بعد با دهانش مارش می زد و دوباره ادامه می داد: «یا رسول در سراسر خطوط عملیاتی و پدافندی رزمنده می پذیرد. بسیجی، پاسدار وظیفه، کادر، طرح شش ماهه، همه و همه در گردان یار رسول ثبت نام کنند. در گردان یا رسول شما به دستکاری شناسنامه برای داشتن حداقل سن، یا به تعهد چهل و پنج روزه نیازی ندارید، هر که هستید، هر چه هستید و از هر کجا اعزام شده اید یا رسول مقدم شما را گرامی می دارد. گردان یا رسول گردان ویژه شهدا و اسرا است. یا رسول برای تکمیل

قطعه شهدای خود در سراسر کشور عضو جدید می پذیرد. یا رسول این حمله غوغا می کند! بشتابید و از فرصت استفاده کنید. دیر بجنید از گردان یا رسول جز نامی باقی نمانده است.»

گاومان زاییده

بی سیم چی سنگرمان زخمی شده بود. بدون مقدمه مرا گذاشتند پای بی سیم. از کد رمز و جزییات آن هیچ چیز نمی دانستم. شنیده بودم که در اصطلاح مخابراتی وقتی می گویند گاو، منظور قبضه ۱۲۰ میلی متری است. صدای بی سیم بلند شد. از دیدبانی بود، اعلام کرد گاوتان را آماده دوشیدن کنید. منظورشان این بود که قبضه را در موقعیت شلیک قرار دهید و من منظور او را نفهمیدم. داشتم فکر می کردم چه کنم چه نکنم که قبضه را زدند. حالا بیا و درستش کن، هر چه به مغزم فشار آوردم، فایده ای نداشت. گفتم: «گاومان زاییده لگد میزند.» از آن طرف خط دیدبان با اوقات تلخی بلند گفت: «مرد حسابی حالا چه وقت شوخی است گاومان زاییده دیگر چه صیغه ای است، درست حرف بزن.»

کل کردن دعا و توسل جستن به هم

افراد نزدیک تر به هم و شاید "برادران صیغه ای" وقتی در دعای توسل، موقع حال و حول، به جای خوبی می رسیدند و دلشان می شکست و می توانستند متصل بشوند به آن کانون قدرت و رحمت، دست در دست هم می گذاشتند و به نحوی در توفیق هم شریک می شدند. مثل افرادی که در نماز جماعت سعی می کردند کنار مخلصان و اشخاص آماده تر از خودشان، که راهی را در بندگی طی کرده بودند، بنشینند تا بلکه بتوانند از این طریق کم و کاستی های خود را با توسل به آن ها جبران کنند.

پیش می آمد که از شدت تأثر و انقلاب درونی کسی دردعا جان به جان آفرین تسلیم می کرد.

گل کوچک بازی کردن با اسرا

صمیمیت و احساس خویشی و خودی ناشی از بزرگواری و گذشت برادران بسیجی با دشمن به جایی می رسید که لااقل ساعتی هیچ چیز حایلشان نبود؛ آن قدر که از بالای ارتفاعات بازی دراز اسیر می گرفتند و می بردند پایین نزدیک مقر و تا رسیدن آمبولانس و حمل مجروح با آن دو نفر دیگر از جمع سه نفره به خاطر کمبود تعداد بازیکن و جور شدن دو طرف بازی گل کوچک بازی میکردند! آن هم نه یک دور بلکه چندین دور! یک تیم چهار نفره مرکب از دوست و دشمن! آنها هم به اندازه ای با بچه ها ندار بودند که ساعت و پول و لوازم شخصی خود را به ایشان هدیه می کردند! بازتاب چنین رفتاری این بود که وقتی اسرا به عقب آورده می شدند داوطلبانه بچه های بسیجی کم سن و سال و مریض و مجروح ما را به دوش می گرفتند و به تنهایی و با کمک یکدیگر به محل استقرار وسایل نقلیه می رساندند.

کرما و تشنگی و مهلت سیراب شدن

غیر از سنت حسنۀ آب دادن به اسرا در نیمه راه نبرد از قمقمه های خود و گاهی ترجیح دادن رفع تشنگی آنها بر عطش خود بارها دیده شده که دشمن در تیر رس بچه ها در حال آب خوردن بود و بچه ها او را نزده بودند. یا اگر سرش را به حالت دعا رو به آسمان بلند کرده بود و خلاصه حالتی غیر معمول داشت، آن قدر صبر می کردند تا از آن عمل فارغ بشود.

کتر کردن شلوار از شر رتیل

دشت های خوزستان ، خصوصاً در فصل گرما در مناطقی چون کرخه، شمال اندیمشک و مانند آن، پر بود از سوراخ هایی که با ریختن مختصر آبی از آنها عقرب و رتیل بیرون می زد. برای همین بچه ها شب ها پاچه های شلوارشان را گتر می کردند و می خوابیدند. از جمله گزارشهایی که صبح به صبح به هم می دادند گزارش تعداد جانورانی بود که با آن ها درگیر شده و مبادرت به کشتنشان کرده بودند. رتیل هایی که وقتی روی سقف راه می رفتند، شیشه های خالی مربا بهترین وسیله شکارشان بود. در نقاطی که این حیوانات جرأت اسکان را از همه می گرفتند بچه ها پناه می بردند به سه آیه سورة الصافات (۷۵-۷۷) به این ترتیب که آیات را روی ورق کوچکی می نوشتند و به همه می دادند. این آیات اشاره دارد به حکایت طوفان نوح و عقرب هایی که آمده بودند سوار کشتی بشوند و حضرت از وجودشان کراهت داشت. با قرائت این آیات ، طلب مصونیت می کردند از درگاه حق تعالی و نتیجه هم می گرفتند. ریختن تنباکو در منافذ چادر هم از دیگر روشهای مقابله با رتیل بود.

از شیوه های دیگر مبارزه با رتیل در جنوب دادن صدقه ، دعای مخصوص دور کردن عقرب و کشیدن خط حایل به دور خود یا سنگر و چادر بود.

گوشت خوردن و قساوت قلب

بچه ها در جبهه معتقد بودند که خوردن گوشت حیوانات، آن هم به مقدار زیاد، موجب قساوت قلب می شود و به همین خاطر، تا حد امکان از خوردن آن اجتناب می کردند. گاهی همین معنا را دست آویز قرار می دادند و همان قدر لازم را هم، مخصوصاً وقتی غذا کم گوشت بود، به دیگران می دادند. در نتیجه، نسبت به گوشت غذا - برخلاف پشت جبهه و شهر- هیچ حساسیتی نداشتند. نخوردن گوشت در شب به خاطر تبعات آن بیش تر مورد تأکید و توجه بود تا در روز. در غذاها و خورش هایی مثل قیمه این امر بیش تر به چشم می خورد. به قدری که وقتی همه از سر سفره کنار می

رفتند قطعات گوشت در اغلب ظروف جلب توجه می کرد. درست مثل کراهی که بچه ها در دوره ی طفولیت و معصومیت نسبت به خوردن غذاهای گوشتی دارند.

گل بازی

هر چند نفر از رزمندگان که در آن ساعت دور هم جمع بودند به دو دسته تقسیم می شدند. یک سنگ کوچک، دانه ی تسبیح، حتی بن لوله ی خودکار و چیزی شبیه به آن تنها وسیله ی بازی بود. در شروع بازی، گروهی که سنگ و در واقع گل را در اختیار داشت از گروه دیگر می پرسید گل را می خواهی یا امتیاز یک را. این مطلب را سه مرتبه تکرار می کرد. اگر می گفتند گل را، سنگ در اختیارشان قرار می گرفت و گرنه آن را خودشان بر می داشتند. دسته ای که گل را در دست گرفته بود به اتفاق سایر اعضای گروه دست هایشان را در حضور گروه رقیب نزدیک هم می آوردند و با تردستی یکی از بچه ها سنگ را در مشت گره کرده خود پنهان می کرد. حالا موقع آن بود که گروه رقیب در میان چندین مشت گره شده گل را تشخیص بدهد و از آن شخص بخواهد که مشتش را باز کند و گل را به او پس بدهد. در اشتباه یک امتیاز برای گروه مقابل بود. وقتی مجموعه امتیازهای یک دسته به ۲۱ یا ۵۰ می رسید، طرف مقابل باید می گفت: "شاه گل بازی را بده". اگر گل را به دست می آورد سه امتیاز از آن ها کسر و دو امتیاز به خود اضافه می کرد و به همین ترتیب، بازی ادامه می یافت و دور دوم و سوم شروع می شد. در جبهه، خصوصاً در مناطقی که نیروهای ارتشی و سرباز مستقر بودند، گل بازی گاهی تا صبح ادامه پیدا می کرد.

تیم بازنده در صورتی که قبلاً شرط شده بود باید یک نوبت نظافت چادر یا محوطه و مسئولیت "شهردار"ی را به عهده می گرفت. یا طبق قرار اعضای گروه باید ظروف غذا را می نشستند و ناهار و شام گروهان را تهیه می کردند که در این صورت بعضاً اشک بازنده در می آمد.

گاهی برای دسته برنده نیز جوایزی در نظر گرفته می شد مثل گلوله ی کلاشینکف
خصوصاً برای کسانی که در توپ خانه بودند

گرگم و ایمون می برم

بهمن شیر- منطقه عملیاتی کربلای؛ همه سعی می کردند خودشان را هرطور شده
سرگرم کنند. یک بار از جلوی ساختمان یکی از گروهان ها رد می شدم که صحنه ی
جالبی دیدم. حدود بیست، سی نفر به ترتیب در ستونی ایستاده بودند. هر کس پشت
پیراهن نفر جلویی را گرفته بود و بع بع می کرد. درمقابل ستون بنده خدایی که
صورتش را سیاه کرده بود و کلاه کاسکت سرش گذاشته بود مثل گرگ ها این طرف
و آن طرف می پرید و زوزه می کشید. رفتم نزدیک تر. آقا گرگه همان طور که زوره
می کشید و صدایش را کلفت کرده بود می گفت: "گرگم و ایمون می برم" و بچه
هایی که درستون بودند جواب می دادند: "بسیجی ام نمی دارم". دوباره کسی که نقش
گرگ را داشت می گفت: "دندون من تیزتره" و بچه ها درپاسخش می گفتند: "ایمون
من قوی تره!" دوباره گرگه می گفت: "چنگول من تیزتره" و بچه ها جواب می
دادند: "هیکل تو قناص تره" و تا آخر. آقا گرگه چرخ می زد و این جملات را می
گفت. بچه ها هم می چرخیدند و با او برخورد می کردند. تا این که زوره محکمی می
کشید و به ستون حمله می کرد و هر کس هرچه به دستش می رسید برمی داشت و می
کوبید به کلاه کاسکت آقا گرگه. آقا گرگه دیگر راستی راستی داشت عصبانی می
شد و سرش گیج می رفت اما فرار را برقرار ترجیح می داد و در می رفت و بچه ها
هلهله کنان دنبالش می دویدند.

گردو بازی

از جمله اقلام اهدایی گردو بود که بچه ها با آن گردو بازی راه می انداختند. گردو بازی، مثل تیله بازی، به چند روش معمول بود. کاشتن گردو به صورت افقی و از فاصله ی چند متری با گردوی دیگری با دست و از روی زمین (دوانگشتی) شوت زدن و در صورت برخورد تصاحب همه گردوهای خود و حریف؛ یا با دو گردو یکدیگر رانشانه رفتن همان گردو یا گردوهای توافقی دیگر و گاهی به صورت ایستاده و پرتابی و سایر روش ها.

گروه شناسایی

شب ها بچه ها را برای شناسایی به جلو هدایت می کردیم. یکی از بچه ها هر روز عصر که می شد می گفت مرا صدا بزنید تا همراه شما بیایم. اما وقتی دنبالش می فرستادیم بهانه می آورد که فعلاً ناراحتی مزاجی دارم، شب دیگر می گفت سرم درد می کند و خلاصه هر شب چیزی می گفت و طفره می رفت. شبی پوتینش را به آن طرف خاکریز پرت کردم و او مجبور شد برای برداشتن پوتینش به آن جا برود. با این کار ترسش ریخت و بعد از آن یکی از افراد ثابت گروه شناسایی شد که در کارش زبده و ماهر بود.

گل و گلدان

از لاستیک هایی که ماسوره مینی کاتیوشا در آن بود و نیز از پوست سبز رنگی که آرپی.جی. را در آن نگه داری می کنند، گل و گلدان درست می کردیم.

گلدان های سنگر

در جبهه بسیاری از برادران که ذوق و سلیقه و حوصله کارهای دستی را داشتند از لوله های لاستیکی خمپاره، گلدان می ساختند و سنگر را با این گلدان ها تزئین می کردند.

گلدان و سبد

با سیم های خراب تلفن، گلدان و سبد می ساختیم و از آن برای جای میوه استفاده می کردیم.

گلدان طلایی و نقره ای

آب کاری کردن پوکه فشنک های بزرگ مثل دوشکا و ضد هوایی به رنگ طلایی یا نقره ای برای ساختن گلدان یا جای دکور بسیار معمول و متداول بود.

گاز و چراغ و سنگر

برای این که گاز شیمیایی وارد سنگر نشود کف سنگر را پایین تر از سطح زمین قرار داده و ورودی آن را با استفاده از در جعبه مهمات بسیار کوچک ساخته بودیم. شب ها چراغ خوراک پزی را در دالان منتهی به سنگر (ترکش گیر سنگر) قرار می دادیم و فتیله آن را حسابی بالا می کشیدیم. البته با اطمینان از این که پشت خاکریز هستیم و نور چراغ دیده نمی شود. در نتیجه، گازهای شیمیایی به بالا صعود می کرد و وارد سنگر نمی شد.

گونی عایق قمقمه

در بحبوحه عملیات و موقع رفتن به جنوب، رزمندگان معمولاً قمقمه هایشان را به جای آب پر از یخ می کردند و همراه می بردند. ولی به علت گرمای هوا خیلی زود یخ ها آب می شد و آب نیز گرم. بچه ها برای افزایش طول عمر یخ، دو لایه گونی دور قمقمه می کشیدند و با سوزن آن را می دوختند. قبل از حرکت گونی را خیس می کردند تا سرمای یخ ها و آب تا حد امکان حفظ شود که روش بسیار مؤثری هم بود.

گرمای پماد ویکس

در سرمای شدید و بادهای خشک جبهه ، بچه ها به دست و پایشان پماد ویکس می مالیدند. حرارت ناشی از پماد باعث گرما می شد. من یک بار ناشی گری کردم و به صورت و گوش هایم نیز پماد مالیدم که تمام بدنم زخم شد.

گوشی صداگیر

نیروهای آر.پی.جی زن گردان شهادت - گردانی که کل نیروهای آن آر.پی.جی زن بودند - برای خود وسایلی که ابداع کرده و ساخته بودند که ازجمله ، آنها دوگوشی (هدفون) صدا گیر بود که نوع خارجی آن بسیار گران بود. بچه ها برای حفظ شنوایی خود هنگام شلیک ، خصوصاً زمانی که شلیک مداومت داشت با استفاده از گونی و اسفنج فشرده و نصب آن ها به تل موبند دختران ، گوشه درست کرده بودند. برادران شوخ طبع می گفتند: "ما باور نمی کردیم آر.پی.جی "زن" هستیم می گفتیم ما آر.پی.جی "مرد" هستیم! ولی مثل این که واقعاً با آن گوشه ها آر.پی.جی "زن" بودیم."

گراگیری چشمی

دو خط شلمچه یکی از نیروها هر شب روی خاکریز می رفت و با دقت به سمت دشمن نگاه می کرد . وقتی دشمن از سنگر کمین خود ، رسام می انداخت ، این برادر آن جا را نشانه می کرد و روی خاکریز چوبی نصب می کرد به گونه ای که موازی با آن سنگر کمین باشد ، صبح خمپاره ۶۰ را موازی چوب و سنگر کمین قرار می داد و با یک شلیک آن را منهدم می کرد.

گونی های سر و سنگر

سال ۶۵ در جبهه جنوب من و شش نفر از بچه ها و فرمانده مشغول سنگر زدن در خط مقدم بودیم که ناگهان متوجه شدیم هلی کوپترهای دشمن بالای سرما هستند. سریع تصمیم گرفتیم گونی هایی را که برای پر کردن خاک آورده بودیم بر سر و روی خود بکشیم و خود را استتار کنیم. سرعت عمل ما باعث شد هلی کوپترها ما را گم کنند و به سوی موضع خود بازگردند.

گردان عملیاتی

نیروهای گردان امام محمد تقی (ع) از تیپ ویژه شهدا در عملیات کربلای ۵، خط پدافندی را بعد از تصرف منطقه در اختیار داشتند که محل آن نزدیک غرب جزیره ماهی در شلمچه بود. در همان زمان باید نیروهای لشکر ۲۱ امام رضا کل منطقه غرب جزیره ماهی را به تصرف خود در می آوردند. فرمانده گردان ما، چند نفر از نیروهای آر.پی.جی. زن، تیربارچی و تک تیرانداز ماهر را نزدیک عراقی ها فرستاد. آنها چند دستگاه تانک دشمن را شکار کردند و چند نفر را کشتند. عراقی ها به به تصور این که حمله جدیدی در پیش است، تمام نیروهایشان را متوجه این نقطه کردند و به درگیری با گردان ما پرداختند. در این فرصت، نیروهای لشکر ۲۱ امام رضا موفق شدند غرب جزیره ماهی را تصرف کنند.

کمراهی

جهالت و عناد.

کلگون کفنان

آنهايي که در راه دين و عدالت به خون گلوي خود رنگين شده اند، در اين جهان جز نام و افتخار نخواهد داشت و در آن جهان جز بهشت برين خانه نخواهند کرد.

گفتار امام خمینی

نشات گرفته از نداهای آسمانی .

گریه بر شهید

همچون تیر است بر جگر شهید.

گروه حق

کسانی که برای استیفای حق خود و تحقق بخشیدن آرمان الهی از هیچ نوع مجاهده و تلاش کوتاهی نکرده و از بذل جان و مال دریغ نمی ورزند.

گروه باطل

کسانی که برای به کرسی نشاندن اهداف شوم و پلید خود از هیچ جنایتی ابا ندارد و حتی انسانهای پاک و مقدس را مثله می کنند تا بتوانند چند صباحی به عمر ننگین خود ادامه دهند.

گارنیک بوغوسیان

شهید «گارنیک بوغوسیان»، فرزند «نوریک» و «مانیک» در پاییز ۱۳۴۲ در تهران متولد گردید. پس از اتمام تحصیلات ابتدایی و راهنمایی، از دبیرستان «مریمیان» فارغ التحصیل و موفق به اخذ دیپلم گشت.

تا زمان اعزام به خدمت در سال ۱۳۶۳، به کار مشغول شد. پس از طی دوران آموزشی به «گروه ۳۳ توپخانه» منتقل و به جبهه اعزام گردید. وی بعد از بیست و سه ماه خدمت و ماه ها حضور در جبهه و نبرد با دشمن بعثی، سرانجام حین مأموریت جان به جان آفرین تسلیم نمود. پیکر پاک شهید «بوغوسیان» پس از انتقال به تهران و انجام

تشریفات مخصوص مذهبی با حضور صدها تن از مردم شهید پرور در قطعه شهدای ارمنی جنگ تحمیلی در تهران به خاک سپرده شد.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

کایک طومانیانس

شهید «کایک طومانیانس» در شهریور ۱۳۴۰ در تهران به دنیا آمد. وی در بهمن ۱۳۶۴ به خدمت اعزام گردید. او پس از طی دوره آموزشی به صفوف لشکر ۶۴ ارومیه پیوسته و در «پنجوین» مستقر گردید.

«کایک» بعد از یک سال و شش ماه و چهار روز مبارزه با دشمن و حضور در جبهه های دفاع از ایران بزرگ، در مرداد ماه ۱۳۶۶ بر اثر اصابت گلوله ی دشمن شربت شهادت نوشیده، به کاروان شهدای جنگ تحمیلی پیوست. پیکر مطهر وی بعد از انتقال به تهران و انجام تشریفات مخصوص مذهبی در میان بدرقه صدها نفر از شهروندان ارمنی تهران و حضور نمایندگان ارتش در قطعه شهدای ارمنی جنگ تحمیلی در تهران به خاک سپرده شد.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

کایک طومانیان

کایک طومانیان متولد ۱۳۴۰ در تهران می باشد.

نام پدر: سر کیس

شماره شناسنامه: ۱۲۲۸

میزان تحصیلات: دیپلم

فعالیت در دوران دفاع مقدس

گایک طومانیان در تاریخ ۱۳۶۶/۰۸/۲۴ در جبهه عملیاتی مریوان در اثر اصابت گلوله به شهادت رسد .

منبع: کتاب هموطنان ایثارگر مسیحی، زرتشتی و کلیمی منتشر شده توسط وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

گیر پنجاه و هفت

پیچیدن به پر و پای کسی و به سادگی دست از سرش برنداشتن، آن هم بی خود و بی جهت. اصرار و سماجت بیش از حد در امری داشتن؛ می گفتند: فلانی به ما گیر داده بود از آن گیرهای پنجاه و هفت! و مراد گیر دادنی بود نظیر گیر کردن فشنگ در سلاح ضد هوایی کالبر ۵۷ که رفع گیر آن بسیار سخت است

کونی

لباس جبهه که بعضاً نامرغوب و گشاد و زمخت و بی رنگ و رو بود، البته نسبت به لباس منزل و شهر به اعتبار شرایط جنگ و اقتضای استفاده از آن.

گوش بُر

نیروی منافق؛ کومله و دموکرات که شب ها به سنگر رزمندگان اسلام شبیخون می زدند و در صورت امکان گوش آنها را برای ایجاد رعب و وحشت و عبرت دیگران می بریدند.

کودبای پارتی

میهمانی خدا حافظی؛ خوردن چلو کباب و چلو مرغ شب عملیات به عنوان شام و ناهار آخر

گل کدا

بسیجی؛ بنده خوب و مخلص خدا و موفق در تقوا و جهاد. نقطه مقابل کسی که خدمت و عبادت او چنگی به دل نمی زد و شل گدایش می گفتند. مراد گدای رحمت حق تعالی است که او غنی است و ماسوای او فقیر؛ همه به او نیازمند و او از همه بی نیاز.

گل دقیقه نود

شهادت در روزهای آخر پاسدار وظیفگی؛ بچه هایی که داوطلب بودند یا مأمور که مدت مأموریت و خدمت سربازی خود را در جبهه سپری کنند، اگر در روزها و ماه آخر خدمت خود توفیق رفیقشان می شد و به فوز عظیم شهادت می رسیدند، دیگران می گفتند: دیدی؟ در دقیقه نود - آخرین فرصت - گل را زد و بازی را برد.

ل

لباس کهنه و وصله دار پوشیدن

بعد از پاکی و تمیزی لباس، ساده پوشی و استفاده از لباس های وصله دار برای بعضی از بچه ها امری عادی بود. این وضع را گاهی خودشان به وجود می آوردند؛ با هدیه دادن لباس های نو سهمیه ی خود به برادران پاسدار وظیفه به بهانه ی بزرگ بودن آن، در شرایطی که خودشان به اندازه ی آن ها نیازمند بودند. نتیجه اش این می شد که لباس های پاره ی خود را وصله کنند و بدوزند و دوباره از آن استفاده کنند. گاهی هم وصله داشتن لباس ها ناشی از فقر تدارکات و به موقع نرسیدن کمک های مردمی بود. آنچه بیش از همه این ساده پوشی و کهنه پوشی را دامن می زد، توجه به وضع بیت

المال بود و اجتناب از اسراف و قناعت کردن به حداقل امکانات. فرماندهان - در رده های مختلف - مثل سایر زمینه ها از این حیث هم زبان زد بودند و پیش کسوت، به نحوی که گاهی اوقات واقعاً ایشان را می شد از وضع لباس و سایر وسایل شخصیشان شناخت و این خود به خود توقع بچه ها را کم می کرد و مشکلات مالی جنگ و جبهه را برایشان تحمل پذیر می ساخت.

در این میان، افرادی هم بودند که کارشان گشتن بین چادرها و سنگرها و پیدا کردن لباس های از رده خارج شده و شستن و دوختن آن ها و بریدن از یکی و پیوستن به دیگری و خلاصه از هیچ، همه چیز ساختن و بعد آن را در اختیار تدارکات گذاشتن بود.

لباس سپاهی

نیروهای مردمی بسیج چه در سال های نخست جنگ، که هیچ منع و ملاحظه ای در پوشیدن لباس فرم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نبود و چه بعدها، با همه ی علاقه و ارادتی که به پیش کسوتان جهاد و شهادت و طبعاً لباس مخصوص آنان داشتند، از پوشیدن آن خودداری می کردند؛ چنین بودند خود برادران سپاهی با آن که لباس رسمی شان همان بود.

از آداب پوشیدن این لباس یکی این بود که وقتی وضو می گرفتند، موقع دست شویی رفتن، به حرمت آرم و آیه ی ویژه ی سپاه، پیراهن را از تن بیرون می آوردند و تا جایی که می توانستند با این لباس نمی خوابیدند و استراحت نمی کردند. در پاکیزگی و معطر داشتن آن کوشا بودند و برای مس نشدن آیه و دور داشتن آن از انظار به ملاحظات، از جمله پرهیز از ریا، حفاظی مثل مشمع روی می کشیدند. یا اغلب تصویر حضرت امام را زینت روی آن می کردند.

اما شب عملیاتی، با همه ی حساسیتی که عراقی ها به برادران سپاهی داشتند، پوشیدن

آن مورد تأکید جمع بود و این کار از طرفی، رزمندگان غیر کادر و بسیجی را کلی به وجد می آورد و باعث دل گرمیشان می شد.

چه بسیار شهیدان والا مقامی که بعد از دو، سه سال دستشان رو می شد که نیروی رسمی و سپاهی بودند.

لقمه ای کم تر

وقتی غذا کافی نبود و بچه ها احتمال می دادند که ممکن است به همه ی برادران یا میهمانان غذا نرسد یا کم برسد، به چند صورت عمل می کردند. یکی این که آن قدر غذا کم می گرفتند یا کم می کشیدند که در نهایت غذا می ماند و بیم کمبود بر طرف می شد، دیگر این که عده ای از بچه ها به تعداد میهمانان غذای خود را نصف و به ظرف ایشان واریز می کردند.

روش معمول دیگر مخصوصاً وقتی در ظرف بزرگ و دور هم یا دوتایی و سه تایی در یک ظرف غذا می خوردند این بود که با گفتن عبارتی یه شوخی و به جد دست از غذا می کشیدند و کنار می رفتند. به این ترتیب که مثلاً می گفتند:

"چقدر غذا چرب است" یا "خدا پدر بزرگ حاجی (اسم شخصی) را بیامزد که می گفت یک لقمه کم تر بخور، سفره را جمع نکن" یا می گفتند: "یک ضرب المثل سرخ پوستی است که می گوید، هر کس دیرتر کنار برود باید سفره را جمع کند" و اگر کسی به ایشان رو می کرد و می گفت: "چی شده که امروز ایثار می کنی؟" برمی گشت می گفت:

"دیروز افتاب نبود" یا: "از تدارکات ضد کپک گرفته ام". هر دو عبارت کنایه از این بود که گذشت و مروت ما نم کشیده ؛ یعنی این کارها به ما نمی آید و این حرف ها برای ما زیاد است.

لعل شهید

جنازه دوست شهیدم بین نیروهای خودی و عراقی مانده بود. داوطلب شدم که جنازه را عقب بکشم. سیم تلفن زیاد داشتیم، سیم را به کمرم بستم و مسافتی را سینه خیز رفتم. قبلاً برادران برانکار را به سیم بسته بودند. وقتی به جای امنی که تلی از خاک داشت رسیدم، جنازه شهید را به آنجا کشاندم و روی برانکار قرار دادم و با سیم تلفن محکم بستم. بعد علامت دادم و بچه ها از آن سوی خاکریز شروع به کشیدن سیم و برانکار کردند و به این شیوه جسد را عقب آوردیم و به دست خانواده اش رساندیم.

لباس شب عملیات

شب عملیات آنها که پاسدار رسمی بودند لباس فرم و آنها که هنوز کادر نبودند، لباس کره ای می پوشیدند. بودند برادرانی که قبل از عملیات پیراهنی مخصوص را به امضای حاضران می رساندند تا در آن دنیا از شفاعتشان بهره مند باشند. از عادات رزمندگان این بود که یک دست لباس حاکی شسته شده را برمی داشتند آن را با کتری آب جوش اتو می کردند و عطر و گلاب می زدند و همراه پیشانی بندی سرخ با نوشته هایی چون: «یا زهرا(س)»، «یا حسین»، «یا زیارت، یا شهادت»، «لیک یا خمینی»، «سپاه محمد»، «مسافر کربلا»، شال سبز یا سیاه ذکر دوزی شده ای را به طول و عرض یک متر در هفت، هشت سانتی متر با تزیین دو سر آن به اضافه آینه کوچک و شانه و کلاه سیاه نخ (کلاه اخلاص) برمی داشتند و به نام «لباس شهادت» کنار می گذاشتند و روز موعود می پوشیدند؛ با پوتین های واکس زده و آنچه جزء زینت و زیبایی و حاکی از آمادگی عاشقانه بود.

لباس حاکی

لباس های خاکی یا لباس های کار با دوخت و دوز و فرم و شکل یکسانی که داشتند، هر گونه تمایز و تشخیص را از بین می برد و همه مُصر بودند به همین بی رنگی و بی نام و نشانی و بی تکلفی و به زحمت نینداختن خود و دیگران؛ آن چنان که وقتی فرماندهی با بقیه برادران مشغول کار و گفت و گو و آمد و شد بود، هیچ دلالت پیدا و پنهانی در مرتبه و مسئولیتش وجود نداشت. جز روحانیت و عشق و عرفان که دیدنی ترین صحنه ها را پدید می آورد.

لباس اتو کرده پوشیدن

بعد از نظافت و پاکی، توجه به ظاهر و زیبایی لباس و آراستگی آن موجب می شد بعضی برای لباس های شسته و چین و چروک دار خود فکری بکنند. حداقل کاری که در آن شرایط و با آن امکانات می شد کرد و معمول بود صاف کردن لباس های رو بود - بعد از خشک شدن - به این ترتیب که آن را لای پتویی که موقع خواب زیر سر یا زیر بدن خود می انداختند می گذاشتند. بعضی پا را از این فراتر می گذاشتند و برای حفظ اتوی لباس، یقه و لبه جیب پیراهن خود را می خوابانند و به لباس می دوختند و البته از داشتن جیب صرف نظر می کردند. بعضی هم با درآوردن و بریدن یقه، یعنی آخوندی کردن یقه لباس، کاری می کردند که دیگر پیچ و تاب داشتن و کج و معوج شدن یادش برود!

لیوان پر و خالی

دو نفر از جا بلند می شدند. قرار بازی این بود که هر یک هر کاری کرد دیگری نیز همان کار را بکند. اولی یک لیوان آب برمی داشت. دومی همین کار را می کرد. اولی شروع می کرد به نوشیدن آب، دومی در حالی که چشمش به دست و دهان اولی بود لیوان آب را نزدیک دهان خود می برد و به هماهنگی نسبت و سرعت آب لیوان را تا

جرعه آخر سر می کشید. اولی که آب را در دهان خود نگه داشته و ننوشیده بود آن را به داخل لیوان برمی گرداند و دومی دیگر آبی در بساط نداشت هاج و واج او را تماشا می کرد. اولی آب ذخیره شده را می پاشید به او و دومی کنف می شد و بازی خاتمه می یافت.

لیو بازی

تعداد بچه هایی که این بازی را بلد بودند زیاد نبود. در این بازی ابتدا باید هر نفر از بازی کنان یک سنگ پهن دایره شکل پیدا می کرد. بعد به فاصله تقریباً ده متر سنگ گرد نسبتاً سنگین تری را نشان قرار می دادند. افراد باید سعی می کردند با سنگی ان قلوه سنگ را بزنند. به نوبت سنگ هدف قرار می گرفت تا این که یک نفر از آن جمع یعنی بازنده باقی می ماند که دیگر نانش در روغن بود! چون باید تک تک برادران را از محلی که قبلاً تعیین شده بود تا فاصله ای کول می کرد و راه می برد.

لوستر

ساختن لوستر و چراغ خواب از سیم تله و قوطی خالی مایع ظرف شویی و مقوا، انواع اشکال مختلفی داشت و بسیار سرگرم کننده بود.

لامپ فانوس

در منطقه به علت کمبود لامپ فانوس، از شیشه های آب لیمو استفاده می کردیم. به این نحو که با سیم شیشه را می ساییدیم و می شکستیم و جای لامپ فانوس قرار می دادیم.

لاک پشت شب نما

در جبهه سومار با بچه ها لاک پشت می گرفتیم و به آن ها چراغ قوه می بستیم و آن ها را داخل کانال و نزدیک خط رها می کردیم و خودمان عقب برمی گشتیم. نور چراغ قوه که به چشم عراقی ها می خورد شروع به گلوله باران می کردند و به طور متوسط از نیم ساعت تا یک ساعت این کار را ادامه می دادند تا چراغ خاموش می شد و این حيله هميشگی ما برای اتلاف مهمات دشمن بود.

لودر صوتی

سال ۶۲ در جبهه کوشک بنا بود خاکریز خط مقدم را حدود صد متر جلو ببریم. فاصله ما با دشمن دویست، سیصد متر بود. با تاریک شدن هوا چند لودر برای زدن خاکریز به خط آمدند، اما با آتش شدید و مستقیم عراق روبه رو شدند و ناگزیر عقب برگشتند. شب بعد چاره ای اندیشیدند. نیروهای اطلاعات عملیات نزدیک خاکریز دشمن رفتند و چند بلندگو روی زمین نصب کردند که از آن صدای بولدوزر در حال کار پخش می شد. عراقی ها که سخت به وحشت افتاده بودند آسمان جبهه را منور باران کردند، اما اثری از لودر ندیدند. شب بعد نیز این عمل را تکرار کردند، باز هم از لودر خبری نبود. سه شب این ماجرا ادامه داشت و شب سوم دشمن دیگر قضیه را جدی نگرفت و به این ترتیب شب چهارم لودرها به منطقه آمدند و در همان محلی که لازم بود خاکریزهایی زدند و دشمن هم به خیال این که باز همان حيله شب های پیش است واکنشی از خود نشان نداد و صبح که خاکریز بلند بالا و مستحکمی را پیش روی خود دید، دیوانه وار منطقه را زیر آتش گرفت اما دیگر کار از کار گذشته بود.

لباس مبدل

اولین شب عملیات والفجر ۲ مجروح شدم و در منطقه دشمن باقی ماندم. وقتی دیدم عراقیها نزدیک می شوند، سریع لباس یکی از آنها را در آوردم و پوشیدم و خودم را به

مردن زدم. آنها چند بار مرا تکان دادند و پشت و رو کردند اما نه تکانی خوردم و نه مژه زدم. بعد که عراقی ها رفتند، حوالی صبح خود را به بچه ها رساندم و به بیمارستان منتقل شدم.

لاک پشت نورانی

در منطقه عملیاتی نصر ۵، تپه کچلی و برده هوش و تپه شبز مستقر بودیم. برای شکار عراقی ها فکری کردیم. لاک پشتی پیدا کردیم و چراغ شب نمایی به بدنش وصل کردیم و با سیم آن را به درختی که در ۵۰، ۶۰ متری کمین ما بود بستیم. عراقی ها به نور شب نمای لاک پشت نزدیک می شدند تا ببینند این دیگر چه جور جانوری است و ما هم آنها را با تیر قناصه هدف قرار می دادیم.

لوله پلیکای استار

در خط پدافندی مهران به ابتکار سیمینوف چی، در فواصل معینی در خاکریز لولآ پلیکا کار گذاشته شده بود. وی برای این که دشمن با دیدن شعله آتش دهانه اسلحه اش، محلش را شناسایی نکند، لوله اسلحه اش را داخل لوله پلیکا قرار می داد و تیراندازی می کرد. عراقی ها مانده بودند که این تک تیرانداز چگونه و از کجا شلیک می کند که دیده و کشف نمی شود. چون بین تک تیراندازها رسم بود که به لبه خاکریز بروند و با دقت و حوصله هدف را شناسایی و بعد تیراندازی کنند. دیدبان دشمن ضمن گرا دادن به عقب، وظیفه داشت جای تک تیرانداز را نیز کشف کند و اطلاع دهد. بچه های دیگر هم به فراخور شرایطشان از لوله های پلیکا البته در خاکریز استفاده و از میان آنها به سمت دشمن تیراندازی می کردند.

لاستیکهای آدم نما

در شب عملیات ثامن الائمه (ع) برای سرگردان کردن دشمن، در قسمتی که نمی خواستیم از آن جا وارد عمل شویم، لاستیک هایی را به صورت عمودی گذاشتیم تا دشمن خیال کند از آن محور عملیات شده و تمام گراهای آن ها متوجه آن محور شد و ما از نقطه دیگری عمل کردیم .

لقاء الله

مقصود مومنان.

لباس سربازی

کفن سرباز.

لباس سپاه

کفن سبز؛ خلعتی از جانب فرزند زهرا (س).

لباس رزم

لباس عشق و شرافت.

لیوان های صلواتی

شیشه های خالی مربا که بعد از بریده شدن لیوان چای می شدند، به این ترتیب که بندی را دور شیشه خالی مربا حلقه می کردند و دو نفر آن را می کشیدند تا داغ بشود، بعد با ریختن مقداری آب سرد قسمت فوقانی آن جدا می شد و لبه های شیشه باقی مانده را با سنگ صاف می کردند و کمبود لیوان چای را با آن جبران! چون این لیوان ها نسبت به استکان ها ظرفیت بیشتری داشتند، آنها را تشبیه می کردند به تانکرها و

بنزهای ده تُنی که سابقاً برای حمل آب از آنها استفاده می شد و به آنها اشمیتز می گفتند.

لودر سفره

کسی که تا خرخره می خورد و می آشامید؛ مثل لودر که بیلش را می اندازد زیر سنگ و خاک و آهن و آجر و همه را در هم و با هم می بلعد.

لواشی

ترکش ریز و کوچک و سبک و دوست داشتنی که کاری نیست؛ ترکشی که ده تایش را مثل نان سبک و نازک لواش می شود یک لقمه کرد و هنوز دنبال بقیه اش بود؛ همان که ترکش آخ جونیاش هم می گفتند. برخلاف ترکش های درشت و ضخیم و خوش هیکل و حجیم مثل نان بربری که یکی از آنها کافی بود شخص را خفه کند و از پای در آورد؛ یعنی همان ترکش های ساتوری و ابوالفضلی و امثال آن.

لباس پاکی

لباس خاکی؛ لباس کار و رزم؛ لباسی که با پوشیدن آن گویی از گناه و کاستی و پستی پاک می شدی؛ این تعبیر را در مقابل لباس شخصی و شهری می گفتند که به لباس محبت دنیا معروف بود. لباس خاکی را شاید به اعتبار لباس شهادت بودن نیز لباس پاکی می گفتند، چون شهید با قبول شهادت از هر عیب و نقصی مبرا و منزه می شد.

لطیف برزکار

شهید «لطیف برزکار» در ۷ سالگی پرواز را تجربه کرد
شهید دانش آموز «لطیف برزکار» در ۷ سالگی در حالی که در مزرعه همراه پدرش،

کشاورزی می‌کرد، مورد اصابت ترکش بمب‌های هوایی رژیم بعثی عراق قرار گرفت و به همراه مادرش پرواز را تجربه کرد.

شهید دانش‌آموز «لطیف برزکار» در سال ۱۳۵۷ در شهر ملک‌شاهی استان ایلام چشم به جهان گشود؛ هنوز ۲ سال از عمر پر بارش نگذشته بود که جنگ تحمیلی آغاز شد. وی در سال اول ابتدایی تحصیل می‌کرد که در ۱۷ خرداد سال ۶۴، رژیم بعث عراق شهر ملک‌شاهی را بمباران هوایی کرد و بر اثر اصابت ترکش به ناحیه سر این شهید دانش‌آموز به همراه مادرش به لقاءالله پیوست و اکنون کوچه شهید لطیف برزکار واقع در خیابان شهدای هفتم‌تیر شهرستان ملک‌شاهی به نام این شهید ۷ ساله ثبت شده است. علی‌کریم برزکار پدر شهید دانش‌آموز «لطیف برزکار» با بیان خاطراتی از آخرین لحظات عمر فرزندش، اظهار داشت: خرداد ماه بود و هر کسی که زمین کشاورزی داشت، در آنجا مشغول کار بود؛ ما هم در یک کوچه پایین‌تر از منزلمان، قطعه زمینی داشتیم که آن روز در آنجا مشغول کار بودم.

وی ادامه داد: کم کم خستگی بر من غلبه کرد و لطیف به طرف زمین آمد و به او گفتم «تو اینجا چه کار می‌کنی؟ کاش در خانه می‌ماندی و با برادرت بازی می‌کردی» لطیف گفت «تو را از پنجره دیدم که خسته هستی آمدم کمکت کنم». پدر شهید دانش‌آموز «لطیف برزکار» بیان داشت: داشتم با لطیف صحبت می‌کردم که یک لحظه صدایم در میان غرش وحشتناکی گم شد و از آن لحظه هیچ چیزی در ذهنم نمانده است؛ فقط وقتی به هوش آمدم خودم را روی تخت بیمارستان یافتم و پسرم کنار مادرش پیش خدا بود.

آمنه برزکار، بنفشه جمشیدی و مهوش خلیلی عضو اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانش‌آموزان زندگی کوتاه این شهید دانش‌آموز را در تاریخ حماسه دفاع مقدس جمهوری اسلامی ایران ثبت کرده‌اند.

لوله توپ

با یک وجب قد و بالا همه را به ستوه آورده بود. منعش نمی کردی دیوار راست را می گرفت می رفت بالا. رسته ما زرهی بود، توپ خانه. هنوز خوب از سوراخ سمبه های کار ما سر در نمی آورد، روزی به او گفتم: «آن توپ را می بینی؟» گفت: «آره» گفتم: «این دفعه اگر شلوغ کنی، وسایل را دست کاری کنی، موقعی که ما مشغول استراحت هستیم، نیایی کنار ما بخوابی می اندازمت داخل لوله توپ می فرستمت بروی عراق!» طفلی واقعاً فکر می کرد این کار عملی است. از آن به بعد، دیگر کسی صدایش را نشنید.

لندکروز

دوست هم محلی داشتم که در همان اعزام اول توپوتا لندکروزی تحویل گرفته بود. سر از پا نمی شناخت. با ماشین آمده بود منزل. می گفت: «خیلی خوشحالم، رانندگی تنوعش بیشتر است. هم فال است هم تماشا». یکی از برادران قدیمی که آنجا بود گفت: «هیچ می دانی همینقدر که راننده لندکروز شدی پنجاه درصد مقصری!»

لشکر ولی عصر

یکی از افراد پا به سن خرم آبادی برای ثبت نام رفت بسیج. به او گفتند باید بروی لشکر ولی عصر (عج)، جزو نیروهای آنها هستی. او نمی دانم از این حرف ها چه فهمیده بود که در جواب مسئولان گفته بود: «شما را به خدا مرا به لشکر ولی عصر (عج) نفرستید، هر ولی دیگری باشد می روم، ولی عصر نباشد!».

لوله قبضه را پر کنید بروید مرخصی

بچه هایی را که برای اولین بار به جبهه می آمدند، به این راحتی ها ول نمی کردند و به حال خودشان وا نمی گذاشتند. وقتی، یکی از نیروها کمک خمپاره انداز بود و مدت نسبتاً زیادی هم بود که مرخصی نرفته بود و دایم سراغ مرخصی را می گرفت. مسئول قبضه مان که آدم جا افتاده ای هم بود به او گفته بود: «لوله قبضه را پر کنید و بروید مرخصی هر وقت لوله پر شد با هم می رویم». مسئول قبضه تعریف می کرد او با اینکه با قبضه کار کرده بود، بعضی اوقات طوری به قبضه نگاه می کرد که گویا دارد فکر می کند واقعاً چه جوری می شود که هر چی خمپاره انداختیم داخل قبضه، که هوا نرود و لوله قبضه زودتر پر شود!

لال نمیری

هوا فوق العاده صاف و آفتابی بود. همه نیروها از گردان های مختلف جمع شده بودند و روی زمین در فضای خوب و خنک نشسته بودند و دل توی دلشان نبود. به زودی معاون لشکر می آمد تا راجع به عملیاتی که در پیش بود با بچه ها صحبت کند. همه چیز دست دست به دست هم داد و خوشحالی زاید الوصفی را فراهم کرده بود. ایام عید هوای دلپذیر بهاری و مهم تر از همه بوی خوش عملیات؛ این سرخوشی و خوشوقتی باید به نحوی بروز داده می شد. بچه ها یکی یکی راه باز می کردند و معاون محترم لشکر می آمد تا میکروفن بلندگوی دستی را بگیرد و صحبت کند که اعلام کننده برنامه در حالی که بچه ها بلند شده بودند تا ابراز احساسات بکنند گفت: «لال نمیری ... تخم کفتر بخور»!

لطفاً تک نزنید

مانده بودیم زیر آتش؛ نه راه پس داشتیم نه راه پیش. از هر طرف صدای ذکر و دعا و استغاثه بچه ها بلند بود؛ از «کبوترهای سفید بال» - یا به قول بعضی «امدادهای غیبی» هم

هیچ خبری نبود؛ همه غیبتشان زده بود. یکی از برادران که حالش بهتر از بقیه بود افتان و خیزان بلند شد، رفت چند قدم آن طرف تر تا برانکاردی را که روی زمین افتاده بود بیاورد که یکی از بچه ها را که حالش وخیم بود تا جایی که می توانستیم به عقب ببریم یک لحظه چشمم افتاد به او دیدم ایستاده بالای سر برانکارد و دارد بلند بلند می خندد؛ حقیقتش لحظه ای با خودم فکر کردم که نکند بنده خدا موجی شده؛ توی همین فکر بودم که دیدم برانکارد را لوله کرده و زده زیر بغلش و دارد دولا دولا می آید برانکارد را باز کرد و گذاشت جلوی من، برزنت غرق خون بود اما به هر حال دقت که می کردی این عبارت خوانده می شد: «لطفاً تک نزنید قبلاً سفارش داده شده». آن قدر خون از ما رفته بود که نای خندیدن نداشتیم اما انگار این جمله جان دیگری به ما داد؛ نمی دانستیم بخندیم یا گریه کنیم.

لنت کهنه شب عملیات

مثلاً اگر فردا شب، شب عملیات بود، این مطلب را بدون اینکه کسی گفته باشد همه می دانستند؛ همه چیز صد و هشتاد درجه با گذشته فرق داشت. صرف نظر از اوایل یا اواخر ماه بودن و نقل و انتقال های خاص، چند روز بود که نگاه ها و حرف ها و حالات بچه ها از دور داد می زد که یک خبری باید باشد. بله درست حدس زده بودیم؛ فرماندهان سرگرم جفت و جور کردن وسایل و سر و سامان دادن به نیروهای خودشان بودند و آن شب فرمانده لشکر آمده بود تا حرف آخر را بزند؛ حالا هم داشتند می گفتند بچه ها چی با خودشان بیاورند و چی نیاورند؛ در مرحله اول چه بکنند و در مرحله بعد چی؟ بچه ها هم سرپا گوش بودند. بله درسته؛ «لنت کهنه». جمعیت منفجر شد از خنده. بچه های جدیدتر و جوان تر هاج و واج به بغل دستی هایشان نگاه می کردند که این ها به چه چیز می خندند که از بلند گو شنیدند: «لنت بسیجی، لنت

صاف، یعنی بی ترمز». یادشان آمد که وقتی لت توپوتایشان خراب شده بود دوستان قدیمی تر به هم می گفتند لتش بسیجی است.

لشکر ۲۸ عیسی بن مریم

انگار همه چهره ها برای هم آشنا بودند. برای همین بچه ها تا به هم می رسیدند و فرصت احوال پرسی و نفس تازه کردنی بود اولین چیزی که از هم می پرسیدند این بود که: «از کدام لشکر آمده ای؟ کدام عملیات ها بوده ای؟» و از این قبیل پرسش ها. منتها همه جواب درست نمی دادند. خصوصاً اگر می دیدند که طرفشان از آن بچه هایی است که «با گرا آمده» شاید هم این حرف ها را خیلی جدی نمی گرفتند یا دلشان می خواست حالا که به هم رسیده اند مزاحی کرده باشند؛ یا اینکه بینند سؤال کننده راجع به جبهه چقدر اطلاعات دارد معمولاً سر حرف این جوری باز می شد که یکی رو به دیگری می کرد و می گفت: «خیلی به نظرم قیافه ات آشنا است. یعنی شما را کجا ممکنه دیده باشم؟ اگه بگی ممکنه یادم بیاد» و او جواب می داد: «لشکر ۲۸ حضرت عیسی بن مریم بوده ام!، تیپ ۱۲ ابراهیم خلیل هم رفت و آمد دارم. عملیات ها هم... والله چی بگم که ریا نشه. بیت المبین! بوده ام که مجروح شدم، کربلای ۲۴ و والفجر ۱۹ هم روی آمبولانس کار می کردم!» شنونده اگر عاقل بود جا نمی ماند و روی دستش بلند می شد که: «پس تیپ اسکندر و لشکر نادر اصلاً نبود؟ من همه اش خیال می کردم شما را عملیات تکمیلی مختار! دیده ام. پس گفتم عملیات والفجر ۱۹ روی نفربر بودی؟ و...»

لباس و لوازم شهدا

دوستان شهدا، لحظه و آنی بدون آن ها به سر نمی بردند و همه ی هوش و حواسشان به آن ها بود و در آن ها بود و در آن ها گم می شدند. یکی از راه های حفظ

این ارتباط و مؤانست، پوشیدن لباس شهدا بود و بستن سربند آن ها به سر؛ مثل بسیاری از یادگارهای دیگری که از شهید داشتند و برایشان بسیار عزیز و گرامی بود. گاهی می شد یک لباس یا سربند - پیشانی بند و نوار نوشته را چندین شهید پوشیده، یا بر سر بسته بودند و حالا به نفر دیگر رسیده بود.

لباس نو و زینت آن

همان طور که ذکر شد کمتر کسی بود برای شب عملیات، یک دست لباس نو و تمیز و اغلب معطر برای خود کنار نگذاشته باشد؛ و این غیر از تقید به لباس نو پوشیدن در اعتیاد و روزهای ولادت ائمه ی معصوم (ع)، به خصوص تولد حضرت ختمی مرتبت و نوروز بود. آنچه بیش از همه زیور و زینت لباس بچه های بسیج می شد، تصویر حضرت امام بود که آن را در قاب پرس شده ای به دکمه ی جیب لباس می آویختند و بعد از آن تصاویری بود از کربلا و قدس با شعارهای زیننده ی هر کدام. آرم های فلزی و بیش از همه آرم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هم در دل بچه ها جا داشت و بعد از آن، آرم های (مدال های) فلزی سایر نهادها که با سوزن به لباس - روی یقه و سینه نصب می شد.

دوختن تجهیزات - مثل جیب های خشاب و جلد نارنجک دستی و... به فانوسقه برای شب های عملیات، برای هرچه بیش تر و بهتر آرایش داشتن و مسلط بودن بر وسایل خود و مانع شدن از سر و صدای زائد در برخورد با دشمن نیز معمول بود.

لباس نمازگزاران

لباس نماز از بقیه ی لباس ها متمایز بود. تقریباً هر رزمنده ای یک دست لباس تمیز برای اقامه ی نماز داشت که پیراهن آن از باب استحباب و توصیه ی رسول الله (ص) سفید بود؛ که سفید بهترین رنگ ها و پاکیزه ترین و زیباترین آن هاست.

از باب استحباب بعضی - مخصوصاً در عقبه - در جایی که دسترس به عبا بود، موقع نماز عبا به دوش می انداختند و آن ها که عبا نداشتند، چفیه ی خود را به صورت ردا به خود می آویختند.

بعضی عرق چین داشتند؛ همان که حاجیان در مکه ی معظمه هم بر سر می گذارند. این عرق چین را نیز موقع نماز از باب استحباب بر سر می گذاشتند. عده ای هم همان لباس نظامی و کار خود را مرتب می کردند - مثل جوراب پوشیدن، دکمه های لباس را بستن، صاف کردن یقه - و به نماز می ایستادند.

م

محمد (ص)

پیامبر و اسوه کامل بشریت . اشرف خلائق و انبیا. رسول و نبی از جانب خداوند که برای عالم نمودن مردم جاهل به حقایق هستی مبعوث شده است. معدن رحمت و مرکز پخش نور الهی . والاترین معلم اخلاق و تربیت . از جانب خداوند مامور شد که انسانها را به عرش اعلی و جایگاه برتر هدایت کند.

محبت

رمز به عظمت رسیدن و اوج گرفتن.

مجروحان

صابران ، نشانه های ایثار برتن دارندگان.

محب ائمه

آنکه حب خمینی دارد.

مبارزه حق بر باطل

مبارزه ای که از هابیل تا حسین (ع) و از حسین (ع) تا خمینی و از خمینی تا ظهور یگانه منجی عالم بشریت ادامه خواهد داشت.

مبارزه

رمز حیات.

میوه های ایمان

صرف کردن مال و فدا کردن جان در راه الله است.

ملت مسلمان ایران

ناشران اسلام در جهان و الگو برای ملتها. آنهایی که هم خودشان در جبهه ها حضور دارند و هم فرزندان آنها؛ و فرزند شهید داده اند. آنهایی که در سیل خروشان مشتاقان الله در نماز جمعه شرکت می کنند و رزمندگان اسلام را پشتیبانی می کنند و سختی این انقلاب و جنگ بر دوش آنهاست.

میهن اسلامی

سرزمین شیران ، دلیران و عاشقان اسلام.

میعادگاه مومنان

رضوان الهی .

مهدی (عج)

همان کسی که از کعبه قیام کرده و زمین را آکنده از عدل و داد می کند . عدالت گستر جهان. منحنی انسانها و حجت خدا بر روی زمینو اجرا کننده اسلام راستین. نجات دهنده حتمی مستضعفان جهان . انتقام گیرنده خون سالار شهیدان عالم ؛ ریشه کن کننده بنیان ستمگران ؛ زنده کننده قرآن ؛ عزیز کننده دوستان و خوار کننده دشمنان. نور و مشعال عاشقان خدا. منتقم حق طلب. عصاره خلقت ؛ آخرین ذخیره الهی .

موهبتی الهی

چون دود در میدان جنگ نابود شدن.

منحرفان

عده ای مغرض و جاهل که اسلام بدون روحانیت را ترویج می کنند. اینها همانهایی هستند که با نامهای مختلف ولی با یک ماهیت ، مطهری را شهید کردند؛ بهشتی را با تهمت‌ها و فحش‌ها ترور شخصیت و سپس با کینه شیطانی ترور فیزیکی کردند . اینها همانهایی هستند که شیخ فضل الله نوری را بر سردار کردند و شادی کردند. اینها همانهایی هستند که آقای خامنه ای را می کوبند. اینها همانهایی هستند که آقای رفسنجانی را ترور کردند. اینها دشمنان روحانیت هستند . اینها فقه جدید می سازند . با لباس روحانی ، ولی دشمن روحانیت هستند ؛ با لباس وحدت تفریق وحدت می کنند.

منافقان

کوردلان تاریخ. کوردلان ، خونخوارتر از کافران صدر اسلام . سنگ اندازان بین راه انقلاب اسلامی. کسانی که برای نابودی اسلام و انقلاب اسلامی سینه سپ کرده اند و از هیچ جنایتی دریغ ندارند. از کشتن پیر و جوان و سوزاندن طفل پنج ساله و ترور کردن بهشتی ها و مطهری ها و رجایی ها و ... ابایی ندارند.

اجسام و ابدان از فطرت بریده شده؛ کجروان؛ چند چهرگانی که قلب سیاه خود را در جسمی بی اراده ولی صورتی آراسته از لون می نمایانند؛ دروغگویان. واماندگان؛ تفاله های شرق و غرب. تفاله های جهانی.

منافق

بیگانه پرست.

مکتب ما

مکتب انتظار، مکتبی که اعتماد به معاد همواره پیروانش را به بازگشت به سوی خدا می خواند. هجرت؛ مکتب مبارزه بر علیه مستکبران است.

مکتب حسین (ع)

مکتبی که در آن شهادت را می آموزند و در س ایثار را در بین تک تک بیچه ها یاد می دهند. در این مکتب حسین (ع) معلم است و شاگردان ممتازی همچون قاسم، علی اکبر و علی اصغر دارد؛ و شاگردان معمولی آن رزمندگان هستند که در جبهه شهید شدند.

مکتب اسلام

بهترین مکتبی که میتواند خواستهای انسانها را در تمام ابعاد جوابگو باشد و آنها را فلاح و رستگاری هدایت کند. مکتبی که صدو بیست و چهار هزار پیامبر خدا به خاطر آن آمده و رفته اند. مکتبی که در طول تاریخ هزاران هزار جان به خاطر آن داده شده. مکتبی که توسط پیامبر اکرم (ص) و ائمه (ع) با تحمل کردن شکنجه های طاقت فرسا و طولانی و به شهادت رسیدن در راه آن به دست ما رسیده است.

مقاومت کنندگان

آنان که در حوادث زندگی راه بندگان را پیشه کردند و با تحمل مشقات فراوان در عمل ثابت کردند که فقط بنده الله هستند و بس و شهادت دادند که لا اله الا الله آنان که در راه خدا مبارزه می کنند و از هیچ چیز هراسی ندارند؛ چون با مردن فانی نمی شوند؛ بلکه از دنیایی به دنیای دیگر هجرت می کنند و آفریننده خود را راضی کردند.

مقام راضیه مرضیه

آنجا که عاشق، دیوانه خدا شود و فقط خدا را ببند و مست تماشای خدا شود و همچون حسین(ع) ندای رضا برضائک سر می دهد.

معلمان قرآن

روحانیت.

معاصی

قلب را سیاه، عمر را تباه، توشه را آتش و آخرت را برباد می دهد.

مسلمان واقعی

مبارزانی که در جبهه علیه دشمن می جنگند.

مسلمان نماها

گروههایی که بر ضد امام امت خمینی و روحانیت مبارز و متعهد توطئه می کنند.

مسخ کنندگان فرنگ اسلامی

شاه حسین ها، سادات و صدامها.

مگردیچ طوماسیان

شهید «مگردیچ طوماسیان» در تابستان ۱۳۴۲ در یک خانواده کارگری شرکت نفت در مسجد سلیمان به دنیا آمد. دوران کودکی را در مسجد سلیمان گذراند. بعد از آن، خانواده «مگردیچ» به اهواز منتقل گردید. دوران ابتدایی را در مدرسه «کارون» ارامنه و سه سال دوره راهنمایی را در مدرسه ارامنه «رافی» به پایان رساند. پس از آن تا کلاس سوم دبیرستان، به درسش ادامه داده و بعد، ترک تحصیل نمود. در بهمن ماه ۱۳۶۳ به خدمت زیر پرچم اعزام و بیست ماه از خدمتش را در تهران گذراند. اول مهر ماه سال ۱۳۶۵ به جبهه «سومار» منتقل گردید. در روز دوازدهم آبان ماه، پس از سی و شش روز حضور در جبهه، هنگام دیده بانی، بر اثر برق گرفتگی ناشی از صاعقه شدید به شدت مجروح گردید. بعد از این حادثه بلافاصله «مگردیچ» را برای مداوا با آمبولانس به بیمارستان منتقل نموده، لیکن وی در آمبولانس به شهادت رسید. پیکر مطهر شهید «مگردیچ طوماسیان» در قبرستان ارامنه اهواز به خاک سپرده شد.

خاطرات

شهید به روایت مادرش:

«او جوان فعالی بود، هم در زمینه ورزش و هم در زمینه فرهنگی. همزمان و فرمانده او تعریف می کردند که او پسری شجاع و خوبی بوده و هرگز از او گله مند نبودند. «بچه ی» مرتب و منظمی بود. در حادثه شهادتش، البته دوستش نیز از ناحیه چشم آسیب دیده، اما معالجه شد. «مگردیچ» من آسیب شدیدتری دید. ساعتش از بین رفته بود و صلیبی را که در گردن داشت، سیاه شده بود. وقتی برق او را گرفت، فریاد کشیده و روی زمین غلطیده و همچنان مرا صدا زده و می گفت که اگر مادرم بیاید، من خوب می شوم. فقط مادرم را صدا کنید. اما متأسفانه من در کنار او نبودم... رعد و برق مستقیماً به قلب او آسیب رسانده بود. پیکر او را به تهران آورده بودند، اما ما در اهواز

زندگی می کردیم و از وضعیت او هیچ اطلاعی نداشتیم. تا اینکه دوباره او را به اهواز انتقال دادند. شبی که جسد او را به نزدیک درب منزل ما آورده بودند، همسایه ها اطلاع دادند که مادر شهید با پسر یازده ساله اش «آلن» در خانه تنهاست و همسرش، مرحوم «آلبرت» نیز شیفت شب دارد. این بود که او را دومرتبه به سردخانه بیمارستان منتقل می نمایند. پسر «آلن»، برادرش را بسیار دوست داشت و خیلی به او وابسته بود. همان شب مکرراً به من می گفت که مادر برو در را باز کن، «مگردیچ» پشت در است. چرا در را باز نمی کنی. من بوی عطر «مگردیچ» را احساس می کنم، صدای پای مگردیچ را می شنوم.... مدام تکرار کرده و گریه می کرد. من هم تصور می کردم اگر پشت در باشد، زنگ می زند و این بچه، ناطاقتی کرده و نمی خوابد. صبح ما منتظر «مگردیچ» بودیم، چون دوستانش خبر داده بودند که وی به مرخصی خواهد آمد. وقتی همسر من به خانه برگشت از «مگردیچ» پرسید. گفتم: تعجب می کنم، چرا این بار فرزندم دیر کرده، نکند خدای ناکرده برایش اتفاقی افتاده باشد؟ زنگ در را زدند و همسر من رفت و در را باز کرد. چند نفر جلوی در منزل ایستاده بودند. همسر من گفت که کاری پیش آمده و من بایستی برگردم سر کار! هر چه از او خواش کردم که چه اتفاقی افتاده که از خانه خارج می شود و آنها چه کسانی هستند؟ او مرا آرام کرد و گفت که از هیچ چیز ناراحت نباشم و خیلی زود برخواهد گشت. دلم شور میزد. مرا تنها گذاشت و رفت. «آلن» را به زور به مدرسه فرستادم، چون امتحان داشت. اما به او قول دادم که وقتی برادرش آمد، حتماً او را می فرستم به مدرسه تا خیالش راحت شود. پس از مدتی همسر من به خانه برگشت. پرسیدم چه شده؟ گفت: هیچ چیز، پسر را داماد کرده اند و به خانه فرستاده اند. فقط این را به خاطر می آورم که شب شده بود و از آن ها تقاضا کردم که حداقل برای آخرین بار پسر من را ببینم. مرا به بیمارستان بردند. او را آوردند. او را بوسیدم...، چهره ای مظلوم داشت، با آرامش کامل خوابیده بود. اصلاً معلوم نبود ده روز است که او شهید شده بود. همه لباسهای او سوخته و پاره پاره شده

بود. رعد و برق لباسهای او را سوزانده بود. من پوتین ها و شلوار او را که سوراخ و پاره پاره شده بود، دیدم. هیچ زخمی روی بدنش نبود. او را غرق بوسه نمودم، هر چند نگذاشتند که زیاد در کنار او بمانم.

«مگردیچ» پسری نبود که بیکار بنشیند. تابستانها کار می کرد. او همیشه دوست داشت که بعد از پایان خدمتش شغل خوبی داشته و برادرش را به دانشگاه بفرستد. البته برادرش آرزوی او را برآورده کرده و اینک مهندس برق می باشد. «مگردیچ» مطالعه کردن را بسیار دوست داشت و همیشه، حتی در خدمت نیز کتاب می خواند. همیشه می گفت که انسان بایستی راجع به خوبی ها فکر کند تا همیشه خوب باشد. از هیچ چیزی ناراضی نبود. او معتقد بود که انسان بایستی به همه احترام بگذارد. هیچ وقت با والدینش با بی احترامی صحبت نکرده بود. او دوست داشت معلومات خود را بیشتر نماید. در کارهای فرهنگی، شرکت فعال داشت. هر چه از خوبی های او بگویم، باز هم کم گفته ام».

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداگیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

مین لغزنده

فضولات پراکنده در دشت؛ آن قسمت از دشت که زیر آتش بود و امکان ایجاد توالی های صحرائی در آن وجود نداشت و بچه ها برای قضای حاجت از آن استفاده می کردند. وقتی می خواستند بگویند به آن قسمت نروید می گفتند: آنجا مین لغزنده کار گذاشته اند.

مین خانم تاچری

مین های ساخت انگلستان در زمان نخست وزیری مارگارت تاچر

موقعیت ننه

بنه تدارکات؛ جایی که مثل خانه پدری بود و چون مادر جوابگوی خواسته های بچه ها؛ کانون غذا و دوا و لباس و وسایل ضروری زندگی در جنگ؛ این عبارت در پشت جبهه به خانواده و خانه اطلاق می شد.

موقعیت سلطان بانو

منزل؛ خانه؛ زندگی با خانواده و عیال و فرزندان؛ بچه ها به محل و شهر و جایی که خانواده و زن و فرزندشان زندگی می کردند، موقعیت سلطان بانو - زن - می گفتند؛ موقع مرخصی رفتن اگر کسی از ایشان سؤال می کرد کجا؟ می گفتند: می روم موقعیت سلطان بانو.

محاصره و عقب نشینی

ماه های آخر جنگ بود که آبادان به محاصره نیروهای عراقی درآمد. هیچ کس جز فرماندهی از این موضوع خبرنداشت. دائم می گفتند با تجهیزات کامل به خط شوید، امشب می خواهیم به عملیات برویم. جالب این که می گفتند حتی پتو و کاسه بشقاب خودتان را هم بردارید و یک سوزن راجا نگذارید. می گفتیم این چه عملیاتی است که این همه تجهیزات می خواهد، جوابی نمی دادند. سرانجام بعد از چند شب بی خوابی و آماده باش صد درصد، اتوبوس ها آمدند و همه چیز و همه کس را سوار کردند و بار زدند. وقتی کاملاً از منطقه دور شدیم فرمانده گفت ما در محاصره عراقی ها بودیم و حالا به سمت خاک خودمان عقب نشینی می کنیم.

مین کمپوتی

زمستان ها در غرب به علت بارش سنگین برف و باران ، امکان کار گذاشتن مین در زمین بسیار ضعیف بود لازم بود به گونه ای از تحرکات دشمن آگاه شویم . فرمانده گروهان گفت: " هر چه قوطی خالی کنسرو و کمپوت وجود دارد جمع آوری کنید و بعد آن ها را در جایی که امکان مین گذاری نبود به صورت پراکنده روی برف ها قرار دهید. " به این وسیله امکان تحرک دشمن را کم می کردیم.

مین پدالی

موقع عقب نشینی بچه ها مین پدال یا گوجه ای را به پدال گاز یا کلاج ماشین می بستند. وقتی عراقی ها سرمست از غنیمتی که به دست آورده بودند سوار این ماشین ها می شدند و پا روی پدال گاز می گذاشتند، همراه با ماشین به هوا می رفتند.

میدان مین الکی

وقتی به هر دلیل مهمات کافی از جمله مین برای حفاظت منطقه در اختیار نداشتیم، قوطی های خالی کمپوت را روی آتش می انداختیم تا رنگ آن ها تغییر کند و ندم شود. بعد با یک قطعه چوب، آن را به شکل "مین سوسکی" یا هر شکل دیگری درمی آوردیم و با چند نخ که مثلاً سیم تله بود، آن ها را به هم متصل می کردیم و در مسیرهای خاصی در زمین فرو می کردیم. دشمن با دیدن این قوطی ها به تصور این که به میدان مین رسیده است و آن نخ ها هم سیم تله هستند از سرعت پیشروی و تحرکش می کاست.

موانع سنگی

اوایل جنگ در منطقه دزفول، به سمت رودخانه کرخه مسیری بود که عراقی ها به صورت چریکی در آن نفوذ می کردند؛ مسیری که برای ما چندان شناخته شده نبود.

مین و مهماتی هم برای کارگذاری در محل تردد احتمالی دشمن نداشتیم . علی چنار طرحی برای حل این مشکل ارائه کرد. تعدادی قوطی یک لیتری روغن آورد و آن ها را با سنگ ریزه پر و به چند رشته طناب متصل کرد و در مسیر تردد احتمالی عراقی ها قرار داد. شب موقعی که افراد شناسایی عراق قصر نفوذ داشتند به آن رشته طناب گیر می کردند و بچه ها هم آنجا را به گلوله می بستند .

موشک اندازها

هلی کوپترها و هواپیمای عراقی در مهران امان بچه ها را بریده بودند و نیروهای خودی نیز هیچ سلاحی که از عهده این هواپیماهای فضول که در ارتفاع کمی هم پرواز می کردند یا هلی کوپترهایی که از فواصل بسیار نزدیک آن ها را هدف قرار می دادند، بر آید نداشتند. به همین دلیل، بچه های آر.پی.جی. زن تصمیم گرفتند به گونه ای رفت و آمد آن ها را از بالای سر رزمندگان کم تر کنند. ابتدا باید برای آتش عقبه ی آر.پی.جی. زن که تا شعاع هفت، هشت متر همه چیز را پشت سرش می سوزاند، فکری می کردند چون اگر آر.پی.جی. زن به سمت بالا نشانه می رفت اول خودش می سوخت. لذا با هم فکری لودرچی جهاد که مشغول مرمت خاکریز بود در وسط محوطه سکویی ساختند به این ترتیب که تلی از خاک را یک جا جمع و شیبی نیز در یک سوی آن ایجاد کردند. در مواقعی که هلی کوپتر یا هواپیماهای دشمن (از نوع PC7) می آمدند، به نوبت روی سکوها می رفتند و به سمتشان نشانه می رفتند. این موشک ها اغلب به هدف نمی خورد ولی برای ترساندن دشمن خوب بود. در ضمن، چون احتمال عدم اصابت موشک آر.پی.جی. زن را می دادند سکو را به سمتی زده بودند که چنانچه موشک به هدف نخورد، در بیابان سقوط کند و به بچه های خودی تلفاتی وارد نسازد.

منور در خمپاره

شب ها وقتی خمپاره شلیک می کردیم ، چند گلوله منور را در می آوردیم و گلوله را جای خمپاره جاسازی می کردیم . وقتی خمپاره در آسمان منفجر می شد ، مواد آتش زای منور همانند گدازه های آتشفشان به اطراف پرتاب می شد و هر چیزی را که اطرافش بود می سوزاند و به ماشین ها و انبار تدارکات و زاغه مهمات آنها صدمه ای جدی می زد.

موتور و لودر سوله

در جبهه حلبچه باید برای فرماندهان سوله می ساختیم . برای این که فکر دشمن را منحرف کنیم و آنان را به جای دیگر بکشانیم تعدادی موتور و یک عدد لودر را به جایی دورتری بردیم تا با سرو صدای خود ذهن دشمن را منحرف کنند و به تصور این که آن جا خبری است از مکان ساختن سوله غافل شوند.

منور گمراه کننده

در جبهه فاو، منوری به هوا پرتاب می کردیم و بعد هم ما و هم دشمن به سوی آن منور با تیر رسام شلیک می کردیم تا خاموش شود. در این هنگام از غفلت آن ها استفاده می کردیم و بچه ها با تیر معمولی نقطه ای را که از آن جا رسام دشمن شلیک شده بود هدف قرار می دادند.

ماشین های سر به هوا

فرماندهان برای گمراه کردن دشمن و دادن اطلاعات غلط ، هر از گاهی دستوراتی در مورد نوع استقرار سنگرها و حتی تجهیزات و ماشین های اسقاطی می دادند، مثلاً برای این که دشمن در عکس برداری های هوایی دچار سردرگمی و اشتباه محاسباتی شود ، ماشین های اسقاطی را با نظم و ترتیب و آرایش جنگی پشت خاکریزها می چیدند و

حتی تانک های سوخته را مواضعی قرار می دادند که جلوه و آرایش نظامی آن به گونه ای باشد که گویا تانک در سکوی خاصش قرار گرفته است یا با چیدن پلیت های بلامصرف در کف زمین و محوطه اطراف پایگاه وانمود می کردند تجهیزات عجیب و غریبی با آرایش در منطقه مستقر است! گاهی نیز تراورزهای زیادی را در محوطه ای که احتمال هلی برن کردن دشمن از آن محل وجود داشت به صورت ایستاده قرار می دادند تا مانع فرود هلی کوپتر شوند.

در اوایل جنگ در آبادان برای ممانعت از هلی برن کردن دشمن و جلوگیری از سقوط شهر محاصره شده آبادان، ماشین هایی را که در بمباران در بندر از بین رفته بودند، به صورت عمودی قرار می دادند تا مانع فرود هلی کوپترها شوند.

من و کلاه

آر.پی.جی. زن گردان بودم و هر وقت لازم بود روی خاکریز بروم و عراقی ها را بینم، کلاه را در نقطه ای دیگر روی لبه خاکریز می گذاشتم و خودم در فاصله دورتری مستقر می شدم، تا آنها کلاه را هدف می گرفتند من از فرصت استفاده می کردم و آنها را می زدم.

مجید مهدوی

نام: مجید

نام خانوادگی: مهدوی

نام پدر: حسن

شماره شناسنامه: ۴۲۷

نوع حادثه: حوادث مربوط به جنگ تحمیلی

شرح حادثه: حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه

بنیاد استان : خراسان رضوی

بنیاد شهر : سبزوار

منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

محمد حسن قدوسی

نام : محمد حسن

نام خانوادگی : قدوسی

نام پدر : علی

شماره شناسنامه : ۷۲

نوع حادثه : حوادث مربوط به جنگ تحمیلی

شرح حادثه : حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه

بنیاد استان : اداره کل شمال شرق (استان تهران)

بنیاد شهر : منطقه ۵

زند گینامه شهید:

شهید محمد حسن قدوسی در سال ۱۳۳۶ در قم متولد شد . پدر وی شهید ایت الله قدوسی از مدرسین و استادان حوزه علمیه قم بود . حسن دارای نبوغ و استعداد فراوانی بود وی دورس ابتدایی و متوسط را در قم گذراند و از اواسط دوره متوسطه با زمینه خانوادگی که داشت و تحولات فکری که در وی به وجود آمد در جریان مبارزات ، پخش اعلامیه ها و مطالعات اسلامی می کرد و در این مدت تحولات فکر مختلفی را گذراند و با اینکه خانواده وی از لحاظ مادی نیازی نداشتند ولی مدتی به کارگری و کار ساختمانی پرداخت . و با همه اینها فعالیتهای سیاسی خود را نیز ادامه داد . بعد از اتمام تحصیل به مشهد عزیمت نمود در دانشگاه وی شروع به همکاری با گروهکهای مسلمان و مبارز دانشگاه نمود و هر چه بیشتر در متن مبارزه قرار می گرفت

و در همین حال مطالعات اسلامی خود را با علاقه ای بسیار دنبال می نمود . او علاقه ای بسیار به جامعه شناسی اسلامی داشت و مطالعات و تفکرات بسیاری در این زمینه نمود . وی در جریان مبارزات خود یک بار بازداشت شد . در ۱۷ شهریور در مشهد در یک درگیری مسلحانه به شدت مجروح شد و برای اینکه به دست ساواک نیفتد از یک بیمارستان به بیمارستان دیگر منتقل می شود بعد از بهبودی نسبی با اینکه یک دستش از کار افتاده بود و نیاز به معالجه و استراحت داشت از معالجه خودداری نمود و همچنان در مبارزات با رژیم شاه شرکت کرد .

بعد از پیروزی انقلاب ابتدا در کمیته های تهران به کار پرداخت . و سپس به مشهد رفت و در آنجا در دانشگاه و بیرون آن مشغول فعالیت بود . وی با عده ای از دوستانش انجمن اسلامی دانشگاه مشهد را بنیان گذاشت و در آن به فعالیتهای اسلامی می پرداخت .

یک بار که وی برای دیدار با امام به همراه دوستانش به تهران آمده بود به پدرش شهید آیت الله قدوسی گفته بود : من در جبهه ها احساس کردم که زمانی که دشمن حمله می کند و ما در محاصره خمپاره های دشمن قرار می گیریم و آنقدر خمپاره به طرف ما شلیک می کنند که گویی از آسمان خمپاره می بارد . آنوقت است که معلوم می شود چه کسی خداپرست است و موحد واقعی کیست : بعد از آن دوباره به جبهه باز می گردد . و در روز ۲۸ صفر بعد از یک پیروزی ارتش اسلام وی و یارانش شروع به پیشروی می کنند و بعد از ساعتها پیشروی و پیاده روی در محاصره قوای ارتش بعث عراق قرار می گیرند و در یک مقاومت دلیرانه حماسه خون و ایمان را به نمایش می گذارند و تا آخرین نفر به شهادت می رسند .

منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

نام : محمود

نام خانوادگی : قاسمی

نام پدر : علی

شماره شناسنامه : ۳۷۲

نوع حادثه : حوادث مربوط به جنگ تحمیلی

شرح حادثه : حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه

بنیاد استان : اداره کل جنوب غرب (استان تهران)

بنیاد شهر : منطقه ۶

منبع : اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

مصطفی مختاری

نام : مصطفی

نام خانوادگی : مختاری

نام پدر : میرزامنصور

شماره شناسنامه : ۴۳۸

نوع حادثه : حوادث مربوط به جنگ تحمیلی

شرح حادثه : حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه

بنیاد استان : خراسان رضوی

بنیاد شهر : سبزوار

منبع : اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

مرتضی کاوند

نام: مرتضی

نام خانوادگی: کاوند

نام پدر: علی محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۰۱/۰۱

ش.ش: ۶۷۹

محل صدور شناسنامه: بروجرد

تاریخ شهادت: ۵۹/۱۰/۱۷

نوع حادثه: حوادث مربوط به جنگ تحمیلی

شرح حادثه: حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه

استان: بنیاد شهید استان تهران

شهر: اداره بنیاد شهید منطقه ۲ (شهری)

منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

محمد فاضل

نام: محمد

نام خانوادگی: فاضل

نام پدر: محمد حسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۰۲/۰۲

ش.ش: ۱۰۱

محل صدور شناسنامه: سبزوار

تاریخ شهادت: ۵۹/۱۰/۲۶

نوع حادثه: حوادث مربوط به جنگ تحمیلی

شرح حادثه: حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه

استان: بنیاد شهید استان خراسان

شهر: اداره بنیاد شهید سبزوار

وصیت نامه :

((بسم الله الرحمن الرحيم)) انسان دارای سه نوع مالک هست :

۱- اربابان متعدد و بدخو و ناسازگار با یکدیگر

۲- اربابان متعدد و بدخو و ناسازگار با مملوک

۳- اربابان متعدد و بدخو و سازگار با مملوک

انسان نمی تواند خود را از قید همه چیز آزاد کند. انسان بی انگیزه کاری انجام نمی دهد.

باطمأنینه و انشاء الله یقین قلبی و حاصل شدن قطع در کوچیدنم جز اینکه از همه حلالی

می طلبم. وصیت دیگری در نظرم نیست. (اقبل عذر اخیک فان لم یکن له عذرا

فالتمس له عذر).

والسلام عبدالله : محمد فاضل

منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

محمد اسماعیل اعتضادی

نام: محمد اسماعیل

نام خانوادگی: اعتضادی

نام پدر: علی اکبر

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۰۱/۰۱

ش.ش: ۶۴۱

محل صدور شناسنامه: مشهد

تاریخ شهادت: ۵۹/۱۰/۱۶

نوع حادثه: حوادث مربوط به جنگ تحمیلی

شرح حادثه: حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه

استان: بنیاد شهید استان خراسان

شهر: اداره بنیاد شهید مشهد

وصیت نامه:

کیست که به پیمان خود از خدا وفادار تر.

خدایا، بسویت می آیم تا به عهد خود وفا نمایم.

مپندارید آنان که در راه حق شهید شده اند مرده اند، خیر آنها زندگانی هستند و

در نزد پروردگارشان و متنعم به انعامات او... (قرآن کریم)

وصیت نامه اسماعیل اعتضادی به نام خدا بنام خدای درهم کوبنده مستکبران و نوید

دهنده وراثت مستضعفین

بادرود به همه گلگون کفنان راه حق و آزادی و باسلام به پدر و مادر و برادران و خواهرانم

امیدوارم که یکایک شما از من راضی باشید و از بدیهای من چشم پوشی کرده باشید بلکه

پدر بلكه مادر دیگر مرده زنده بودن کافی است دیگر گوشه نشینی و منتظر اینكه دیگران

بلند شود تمام شده باید بلند شد باید حسین و اربلند شد تا زینبی ها هم بلند شوند و با بلند

شدن هر دوی آنها نابودی یزیدیهها را بدنبال خود دارند. الله اكبر، الله اكبر خمینی رهبر من

اکنون كه این وصیت نامه رامی نویسم در شرایطی هستم كه دقیقاً می دانم چه می كنم

و با افتخار انجام می دهم لذا برادرم عباس اعتضادی (عباسعلی) را قیم خود دانسته تابعی

از كارهای شخصی اینجانب را خیلی بیشتر از سایرین در جریان هست لطف كرده انجام

دهد.

۱- مبلغی معادل هزار و صد تومان به مهدی تحصیلی بدهكارم ۲- مبلغ صد و پنجاه تومان به

رسول اعتضادی بدهكارم ۳- فكر می كنم مبلغ صد تا دویست تومان به اصغر عباس زاده

بدهكار باشم كه رضایتش را جلب می كنی ۴- مقداری در حدود يك لیتر بنزین به محمد

عابدینی بدهكارم سعی شود عین بنزین به او تحویل دهید ۵- نواری از محمد آفریده

هست که آنرا به اومی دهید .

عباس جان لطفاً تمام این قروض مرا خودت شخصاً بپرداز که بهتر در جریان حسابهای هم هستیم . ضمناً مبلغ ۱۲۰۰ یا ۱۴۰۰ تومان از انستیتو کرمانشاه بعنوان کمک هزینه و وام مسکن طلبکارم آنرا جهت ادای قروض من می توانی دریافت داری و مبلغ پنجاه تومان به اصغر دانشور بده .

مردم کوچه که اهل خانواده مان پدر و مادر، برادران و خواهران در بانک رهنی مشهد واقع در خیابان جم بالاتر از سینما آریا دفترچه ای به نام من اسماعیل اعتضادی به شماره ۷۶۱۴۲ مربوط به پس انداز مسکن باز شده هست که مبلغی قابل توجه در آن هست کل موجودی در این دفترچه مربوط به برادرم عباسعلی اعتضادی می باشد که در زمانی که در بیمارستان بستری بوده توسط من در آنجا واریز شده که کل موجودی به وی مسترد گردد. هم چنین در بانک ملی شعبه ۱۳۱ مبارزان تهران مبلغی برابر ۱۰۰۰۰ ریال در دفترچه شماره ۷۲۵۲۷۰ موجود است که این مبلغ نیز کلاً مربوط به برادرم عباسعلی اعتضادی است که باید به وی مسترد گردد. تا در صورت پیدا شدن جسد من آنرا حتماً به مشهد ببرید دولت جمهوری اسلامی ایران تازمانی که خانواده ام اطلاع از جسد من پیدا نکردند نسبت به این قسمت وصیت من مسئولیت دارد که جسد مرا در مشهد به خانواده ام تحویل دهد. از خانواده ام خصوصاً پدرم می خواهم که مغازه را بیشتر از یک نیمروز نبندد زیرا با فعالیت بیشتر و با به حرکت درآوردن هرچه بیشتر چرخ اقتصادی مملکت مشیت محکمی بر دهان امپریالیست آمریکا و سوسیال امپریالیسم بزنند این وصیت نامه در مورخ ۵۹/۸/۲۲ در تهران منزل اجاره ام واقع در شمیران نو و در حضور دوست عزیزم برادر مهدی تحصیلی توسط خودم و در سلامتی کامل نوشته شده .

دروود بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران

منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

محمدرضا شیخ الاسلامی نعمت آباد

نام: محمدرضا

نام خانوادگی: شیخ الاسلامی نعمت آباد

نام پدر: میرحیدر

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۰۶/۱۲

ش.ش: ۷۰۶۴۳

محل صدور شناسنامه: تبریز

تاریخ شهادت: ۶۱/۰۳/۰۵

نوع حادثه: حوادث مربوط به جنگ تحمیلی

شرح حادثه: حوادث ناشی از درگیری مستقیم با دشمن - توسط دشمن در جبهه

استان: بنیاد شهید استان آذربایجان شرقی

شهر: اداره بنیاد شهید تبریز

منبع: اطلاع رسانی معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران

مستضعفان

صاحبان راستین و پایه های اصلی انقلاب. نیروی محرکه انقلابات الهی در طول تاریخ.

مستضعف

افرادی که نان آنها در کودکی جیره بندی است؛ کفش آنها دمپایی و لباس آنها لباس دست دوم است.

مستحبات

مقدمه ای بسیار عالی بر استواری در انجام واجبات.

مساجد

سنگرهای اسلام.

مرگ طالبان آخرت

ابتدای زندگی و حرکت.

مرگ دوستان دنیا

اتمام لذات.

مرگ در راه مکتب

نوعی زندگی است، بالاتر و هدفدار تر از این زندگی.

مرگ

رها کردن همه امیدها و آرزوها. آتشی که به سراغ همه می آید. غایت آمال، سعادت .
هدیه. موهبتی الهی . تحولی بیش نیست. از قفس تن رها شدن و از مهمانخانه به مقصد
رسیدن است. یک اثر نفیس و بی شائبه که خالق بشریت به صورت یک پدیده شگرف
در طبیعت گسترانده است. آغاز زندگی جدید.

مردهای خاموش و پلید تاریخ

آنان که تن به هر ذلتی می دهند تا زنده بمانند.

مردن

عروجی از دنیای خاکی به دنیای لایتناهی. مسافرتی که انسان به جای پاکیزه و راحت کند و مورد لطف قرار گیرد.

محمد (ص) و آتش

آنها که همه چیزشان را برای اسلام و نجات مردم بدون منت در طبق اخلاص گذاشتند. آنها چراغ هدایت و نجات بوده ، هستند و خواهند بود.

مصاحبه

از سرگرمی های اوقات بی کاری داخل سوله و سنگرها این بود که یک در نقش خبرنگار با دیگران گفت و گو می کرد ، با این تفاوت که وقتی از کسی سؤالی پرسیده می شد بغل دستی او جواب می داد و در صورتی که او از عهده این کار به درستی برنمی آمد و اشتباهی از او سر می زد تنبیه می شد و جریمه او گفتن یک حدیث از معصوم بود .

مشاعره

مشاعره از سرگرمی های رایج جبهه بود که به چند شکل صورت می گرفت. نوع اول همان روش معمول در شهر بود. یکی شعری می گفت (یک بیت) دیگری باید در جواب او شعری می گرفت که با حرف آخر شعر حریف شروع بشود . نوع دوم طرح آیه به آیه قرآن بود، با همان مبنای مشاعره. یعنی شروع کردن آیه ای از قرآن از یک سو و پاسخ آن با آیه ای که حرف اول آن حرف آخر آیه قرائت شده باشد . البته امکان این که بعضی به قرآن مراجعه کنند و بر محفوظات اشخاص تکیه و تأکید نباشد وجود داشت. نوع دیگر، طرح حدیث بود و در شرایط عمومی تر و غیر حرفه ای تر تلفیقی از هر سه (شعر ، آیه، حدیث) به این معنی که الزام شعر به شعر یا آیه به آیه و

حدیث به حدیث جواب بدهند. کسی که به هیچ نحو ممکن نمی تواند جوابی با این ارفاق فراهم کند از بازی کنار می رفت و به این ترتیب، حلقه تنگ تر می شد و تخصصی تر.

میوه های بهشتی

در ساختمان گردان انصار که بودیم بچه ها از طبقه دوم و سوم، دُم میوه ها را (مثل سیب و گلابی و پرتقال) نخ می بستند و می فرستادند پایین. کسانی که از آنجا رد می شدند و سعی می کردند آن ها را بگیرند اما رفقا با رندی آن را می کشیدند بالا. بعضی ها هم که زرنک تر از این حرفها بودند کمین می کردند و سر فرصت مناسب میوه را شکار می کردند و آه از نهاد بچه های بازیگوش در می آوردند.

مازندران رفتن با رفیق نااهل

می خواهم بروم مازندران با رفیق نااهل (و آسیابان) در واقع، زبان حال مسافری است که فریب دوست جاهل را خورده است. در این بازی بچه ها دور چادر جمع می شدند و چشم کسی را که واقعاً می خواست به مرخصی و پایانی برود یا نقش مسافر را می پذیرفت می بستند. هر کس (و بعضی اوقات یک نفر) به او ضربه ای می زد. و آن وقت چشمش را باز می کردند و از او می خواستند ضارب خود را شناسایی کند و چون این امر به سهولت ممکن نبود دوباره چشمانش را می بستند و همین طور تا آخر و جایی که دیگر رمقی در او باقی نمی ماند.

مهر سازی

از جمله کارهای دستی بچه های واحد تبلیغات ساختن مهر نماز بود که اغلب با تربت مکان شهادت شهدا تهیه می شد. پلاستیک محافظ خرج خمپاره را به صورت گرد

برش می دادند و با قالب گیری خاک در آن مهرهای گرد می ساختند و درجعه تنظیف ژسه که مستطیلی شکل و کوچک است، مهرمستطیل می ساختند. گاهی نیز عباراتی را نظیر اسماء جلاله و نام ائمه روی مهرها برجسته سازی می کردند. خاک مناسب برای ساخت مهر، بیش تر خاک رملی و رس جنوب بود.

موش های هور

در هور موش ها به قدری بزرگ بودند که گربه های درخواستی از مناطق دیگر به هیچ وجه از پس آن ها بر نمی آمدند. ما برای این که لااقل شب ها یک ساعت خواب و آرام داشته باشیم، مقداری غذا برای آن ها روی یونولیت اطراف سنگر می گذاشتیم و در این فاصله می خوابیدیم.

موش های هم خوار

برای مبارزه با موش ها در منطقه، درخواست گربه کردیم: اول جدی نگرفتند، حتی به ما خندیدند. اما بعد از مدتی تعدادی گربه در اختیار ما گذاشتند. موش ها، گربه ها را تعقیب کردند و طرح با شکست رو به رو شد. نقشه دیگری ریختیم، تعدادی موش را از این جا و آن جا گرفتیم و در جایی حبس کردیم، آن قدر که از گرسنگی مجبور بشوند یکدیگر را بخورند، بعد موش های "هم خوار" را در دشت رها کردیم و به این وسیله در آن منطقه چیزی به نام عائله موش ها خاتمه پیدا کرد.

ملخ

در جبهه غرب روی تپه ای مستقر بودیم. ملخ ها زاد و ولد داشتند و همه را به ستوه آورده بودند هر قطعه سنگی را که با پا حرکت می دادی چند بچه ملخ از جای خود جست می زدند. پوتین و

چکمه های ما نیز از نفوذ ملخ ها در امان نبود. ظاهراً چاره ای نبود جز این که به شهر برویم و چند جوجه مرغ بخریم و با خود به جبهه بیاوریم. همین کار را کردیم. جوجه ها آن قدر ملخ خورده بودند که شکم هایشان باد کرده بود. تازه داشتیم از شر ملخ ها خلاص می شدیم که سر و کله گربه ها پیدا شد و جوجه ها در معرض خطر قرار گرفتند و مشکل ما دو تا شد.

مبارزه با آفات، حشرات و حیوانات و دفع زباله

بعد از دشمن متجاوز، حیوانات و حشرات موذی آرام و قرار از رزمندگان ربوده بودند. عقرب، رتیل، موش، مگس، ملخ و پشه های ناقل بیماری جانورانی بودند که بدون جنگ و مبارزه با آن ها زندگی میسر نبود و راه خلاص منحصر بود به هلاک آن ها یا اجتناب از گزندشان. بعضی از این حیوانات و حشرات را حشرات دیگر شکار می کردند، بعضی دیگر با تله و دام به چنگ می آمدند و برای هر یک تله و تور مخصوصی تدارک دیده می شد.

حفظ بهداشت محیط فیزیکی جبهه که انواع آلودگی ها را با خود داشت و دفع زباله از سنگر و چادر و خاکریز از اموری بود که بچه ها نسبت به آن حساسیت داشتند.

محراب جعبه ای

سال ۶۵ در عملیات کربلای ۵ شرکت داشتم. زمستان بود و هوا سرد. باران و گل و شل هم مزید بر علت بود. خطر انفجار خمپاره و توپ هم جدی بود. فرمانده دستور داده بود همه در سنگرها نماز بخوانند. سنگر با جعبه های مهمات ساخته شده بود و ارتفاع آن به قدری کم بود که در آن فقط امکان نشستن و خوابیدن وجود داشت و من دلم نمی خواست نشسته نماز بخوانم. بنابراین، جعبه بسیار شیک و تمیز و زیبایی را آوردم و آن را از طول رو به روی قبله قرار دادم. کف سنگر را کندم و جعبه را در آن

کار گذاشتم. به این ترتیب، وقتی داخل جعبه می ایستادم هنوز چند سانتی متر سرم تا سقف سنگر فاصله داشت. آن قدر از این موضوع خوشحال بودم که گویی نوعی سلاح جدید اختراع کرده ام. در این جعبه یک سجاده آماده و گسترده بود. وقتی نمازم تمام می شد در جعبه را می بستم و پتو را که فرش سنگر بود روی آن می کشیدم. یک نمازخانه سری که بچه ها از آن خیلی خوششان می آمد و جان می داد برای نماز شب خوان ها، چون شبیه قبرهای پیش ساخته بود.

مسکن سنگر

برادری بود دانشجوی رشته پرستاری، در میدان کانال، وظیفه نگه داری از همه مجروحان با او بود. غیر از پانسمان کردن و شست و شوی زخم از انجام ندادن بقیه امور به خاطر نداشتن وسیله همیشه شرمنده بود. از حواشی و متن چفیه و لباس و تن پوش شهدا و مجروحان باند درست می کرد. وقتی بچه ها از او قرص و کپسول می خواستند و چیزی در کوله نداشت به عواملی روانی رو می آورد. به این صورت که سنگ ریزه هایی را که پیشاپیش تدارک دیده بود به جای قرص والیوم در چشم به هم زدنی در دهان زخمی ها می گذاشت و یک لیوان آب هم رویش به خوردشان می داد. قرص های نعنایی را که از سنگر عراقی ها پیدا کرده بود نصف می کرد و به جای استامینوفن به خورد ما می داد و در پاسخ سؤال نیمه هوشیارانه بعضی که از چند و چون این قرص ها می پرسیدند می گفت آسپرین بچه است برای این که بچه های خردسال بدقلقی نکنند آن ها را خوش بو می کنند و ادامه می داد: "خارجی هستند دیگر، برای هر چیزی راه حلی دارند!"

مثل پنس

وقتی در جزیره مجنون بودیم، به مجروحی برخوردیم که رگ دستش قطع شده بود و خون یک لحظه هم بند نمی آمد. من امدادگر تنها کاری که توانستم بکنم این بود که با وسیله ای که در اختیار داشتیم رگش را مثل پنس جراحی گرفتم و آن را ثابت کردم و او را به درمانگاه رساندم. پزشکی که آن جا بود خیلی مرا تشویق کرد.

مرمی چخماق

مرمی گلوله توپ ۲۳ میلی متری ضد هوایی را برای روشن کردن آتش به چیز نوک تیزی مثل سنگ می زدیم که آتش ناشی از آن حدود بیست ثانیه دوام داشت.

ماهی های مینی

در واحد تخریب، بعضی از بچه ها وقتی از خوردن غذای یکنواخت خسته می شدند. مین های اسقاطی و زنگ زده را با فتیله و خرج به آب های کارون می انداختند و منفجر می کردند. بعد از انفجار ماهی های زیادی روی سطح آب جمع می شدند، آن قدر که بعد از گرد آوردن آنها به ساحل، واحد های دیگر نیز بی نصیب نمی ماندند و هر یک سهمی می بردند.

منور های نفتی و بنزینی

عملیات نصر ۷ بود. شب دوم عملیات گفتند دشمن پاتک زده است ولی ما منور نداشتیم که بتوانیم در روشنایی آن وضع دشمن را ارزیابی کنیم. به جای منور پارچه ها را به نفت و بنزین آغشته کردیم و آتش زدیم و پایین انداختیم و دیدیم که اصلاً از عراقی ها خبری نیست.

منور های دست ساز

موقع پاتک دشمن وقتی گلوله منورمان تمام می شد و دیگر نمی توانستیم با نور آن محوطه را کنترل کنیم، در فواصل دویست متر جلوی خاکریز خود لاستیکهای اسقاطی جعبه های چوبی و خالی مهمات را قرار می دادیم و با خرج توپ و آر.پی.جی آن ها آماده اشتعال می کردیم. باروت و خرج توپ هم فتیله ما بود که آن را روی زمین تا سنگر کمین می چیدیم. بچه های سنگر کمین همین که حس می کردند دشمن در حرکت است یکی از آن ها را روشن می کردند. آتش به سرعت به سوی لاستیکها و صندوق های چوبی می رفت و مشتعل می شد و منطقه را حسابی نور باران می کرد. گاهی هم بچه ها برای سرگرمی و سربه سر گذاشتن عراقی ها این کار را می کردند. وقتی عراقی ها از خاموش کردن یکی فارغ می شدند، بلافاصله یکی دیگر را روشن می کردند و دوباره یکی دیگر و به همین ترتیب تا آخر.

معبر از جنس جان

گاهی برای عبور از سیم خاردار نه اژدر بنگالی باقی می ماند و نه سیم خارداربری که از عهده قطع رشته های توپی روی هم سوار شده برآید. به همین دلیل، بچه ها با بریدن چند رشته رویی لایه های توپی موانع روی بقیه توپی ها برانکارد می گذاشتند و عبور می کردند و حتی در جایی اگر برانکارد نبود، بچه ها خود را روی آن می انداختند و راه عبور می شدند.

مهمات تعمیری

دو جعبه بزرگ مهمات خمپاره شصت برای ما آوردند. پس از بررسی گلوله ها متوجه شدیم گلوله های معیوبی هستند که از خطوط مختلف در زمانی طولانی جمع آوری و حالا به شتباه به این جا منتقل شده است به هر حال گلوله بود و نمی شد از آن گذشت. هر کدام از گلوله ها را به طریق خاصی تعمیر و به دشمن هدیه کردیم. بعضی ها یک

یا چند پره شان شکسته بود، پره مقابل را هم می شکستیم تا درست هدایت شود و تعادل آن به هم نخورد. بعضی دیگر ماسوره نداشتند، تعدادی ماسوره داشتیم که از آن نوع گلوله نبود. آن ها را با چسب دور موشک آر.پی.جی به سر گلوله می چسباندیم و شلیک می کردیم. بعضی دیگر چاشنی نداشتند، دور فشنگ گازی ژ-سه نوار می بستیم تا داخل ته گلوله قرار گیرد و محکم شود و بعد از آن استفاده می کردیم. بعضی دیگر نه پره داشت و نه چاشنی، خرج پرواز بعضی از گلوله های آر.پی.جی را که به سرشان ترکش خورده و نمی شد از آن ها استفاده کرد، باز می کردیم و گلوله خمپاره بدون پره و چاشنی را با سیم تلفن به خرج آر.پی.جی می بستیم و با آر.پی.جی به سوی دشمن می فرستادیم.

موشک مین روب

در واحد تخریبی گروهی در مورد روش های ممکن عبور تحقیق می کردند. این روش ها در عملیات به کار بسته و تصحیح و تکمیل می شد و از جمله آن ها قطار کردن زنجیره ای قطعات کروی شکل سنگینی بود که از دور مثل زنجیر پلاک گردن به نظر می رسید با این تفاوت که اندازه آن ها در حد توپ تنیس بود. طول زنجیر مسلماً متناسب با عمق میدانی بود که معبر در آن گشوده می شد و چون درخشندگی این گوی های فلزی ممکن بود توجه دشمن را جلب کند کیسه های برزنتی به اندازه قطر کروی زنجیر روی آن ها می کشیدند که تدارک آن قبلاض صورت می گرفت. قدرت موشک کشنده زنجیر محاسبه و بر حسب اندازه مورد نیاز برای پرتاب زنجیر، سوخت موشک تنظیم می شد، موشک بر حسب اندازه و مقدار ماده منفجره خود زنجیری را که به آن متصل کرده بودند روی میدان مین می برد و هر کجا سوخت موشک تمام می شد و زنجیر سقوط می کرد به شدت به زمین برخورد می کرد و مین ها را منفجر می کرد. نیروهای رزمنده وظیفه داشتند از روی مسیر اصابت زنجیر

حرکت کنند و اصلی ترین مشکل این بود که مسیر مستقیم باز نمی شد و کار حالت مارپیچ به خود می گرفت و بچه ها را از هدف دور می کرد. این روش نسبتاً خوب و کم خطر بود، ولی عملاً محل عبور ما را به دشمن نشان می داد و به همین دلیل در عملیات ها کمتر از آن استفاده می شد، اما در پاکسازی مناطق آلوده که دشمن مین گذاری و تخلیه کرده بود شاید بهترین روش بود و برای شناسایی عمق میدان و صحبت آرایش و موانع مفید فایده بود و علم و اطلاع بیش تری برای تخریب چی ها در چگونگی پاکسازی و ضریب خطر کم تر فراهم می ساخت.

مین روب

مسئله سرعت عمل در باز کردن معابر و میدان های مین با استفاده از ابزار و وسایل موجود به شیوه های گوناگون برای خنثی سازی و انفجار مین ها در نبود مین روب و مین یاب و در نتیجه تلفات جانی و مالی کم تر در شناسایی و خنثی سازی معابر و میدان های مین و پر کردن جای خالی تخریب چی مجرب و آشنا به انواع مین از زمینه های ضروری در امر مین روبی است.

از شیوه های که برای مین روبی به کار می رفت عبور دادن حیوانات از میدان های مین به قصد شناسایی و خنثی سازی؛ استفاده از فلزات و اجسام سنگین از طریق پرتاب کردن یا لغزاندن آن ها در مسیرهای مورد نظر؛ بستن طناب به مین ها و کشیدن سر طناب ها از فاصله ای مناسب؛ نصب غلتک های فلزی سنگین جلوی ماشین ها و وسایل حمل و نقل به جای مین روب بود.

منور تله

بچه ها برای سربه سر گذاشتن عراقی ها و هدر دادن توان رزمی آن ها، مین های منوری را در فواصل دورتر از محل استقرار خود کار می گذاشتند و نیمه های شب با کشیدن

سیم تله آن را روشن می کردند. دشمن شرطی شده با فرض این که کسانی در حال عبور هستند، آن منطقه را با خمپاره و کاتیوشا جهنم می کرد، ولی دریغ از یک نفر تلفات و پس از ساعتی که آتش آن ها را خاموش می شد، منور دیگری را چند متر آن طرف تر روشن می کردند و این داستان ادامه داشت تا پایان یافتن مین های کار گذاشته شده.

ماشین جنگی پنچر

در منطقه سردشت بالای تپه بودیم و وظیفه داشتیم سرتپه ها هرچه می توانیم چادر بزنیم که دشمن فکر کند چند گردان نیرو در آن جا مستقر است و قصد حمله دارد. همین کار را هم کردیم و در نتیجه، آن ها هرچه می توانستند توپ و خمپاره و کاتیوشای رگباری شلیک کردند و تمام آسمان پر از آتش شد و به این ترتیب ماشین جنگی صدام پنچر می شد!

منور جهت نما

گروهی از بچه های گردان که برای گشت رفته بودند، در بازگشت راه مقرر را گم کردند. با بی سیم با فرمانده تماس گرفتند و راهنمایی خواستند، فرمانده گفت: "ما منور می زنیم به سمت نور آن حرکت کنید". بعد از چند لحظه منوری زده شد، اما منور دیگری نیز در همان لحظه از جهت مقابل زده می شد. بچه ها دوباره تماس گرفتند و گزارش کردند. فرمانده تصور کرد خمپاره دشمن اتفاقی زده شده است. فرمانده گفت دوباره منور بزنند باز همان قضیه تکرار شد. فرمانده متوجه شد که دشمن روی خط بی سیم داشت به نیروهایی که راه را گم کرده بودند گفت: "ما حالا یک منور دیگر می زنیم، شما به همین سمت بیایید" ولی به محض این که عراقی ها منور زدند به بچه ها

خبر دادند که نقطه مقابل نور حرکت کنند. چون ما اصلاً منوری نزدیکیم و به این طریق تلاش دشمن خنثی و بچه ها نجات پیدا کردند.

مانور در شب

در جریان یکی از مانور های قبل از عملیات کربلای ۸ که در سه راه جفیر انجام گرفت. شب شد و ماشین های عملیاتی راه را گم کردند و این امر باعث در دسر بزرگی شد. در این موقعیت، با آتش زدن چند لاستیک در فواصل معینی که در بی سیم به اطلاع آن ها رسانده شد، مسیر مشخص و تانک ها و نفربرها جاده اصلی را پیدا کردند و از سردرگمی نجات یافتند.

محور اصلی و فرعی نبرد

اوایل تیرماه سال ۶۰ یکی از افسران هوا برد ارتش به نام آقای داورنژاد که مسئولیت گروهی از نیروها با به عهده داشت، موظف شد دشمن را در منطقه خود مشغول کند تا گروه دیگری از محور اصلی وارد عمل شود و کار را یک سره کند. در فرصت چند روزه تا عملیات او با وسایلی که در اختیار داشت، تعدادی چراغ تهیه کرد و آنها را با سیم کشی به صورت جفت جفت و تک تک در نقاطی کار گذاشت. این چراغ ها مرتب خاموش و روشن می شدند. او در فاصله سی، چهل متری آن ها تیرباری قرار داد و دستگاه کنترلش را با سیم کشی به چند باتری اتومبیل اتصال داد و تا دو، سه کیلومتر به پشت خط اول سیم کشید. شب با دستگاه کنترل امواج، چند انفجار به وجود آورد .. مسلسل ها شروع به کار کردند و چراغ های کوچک نصب شده در خط نیز شروع به خاموش و روشن شدن کردند، نیروهای عراقی با تمام قدرت منطقه را زیر آتش گرفتند، در حالی که بچه های ما عملیات را از محور مورد نظر آغاز کرده بودند. این کار باعث شد دشمن به تصور حمله ای گسترده از خط کذایی (خط دهلاویه

سوسنگرد) تا صبح منطقه را بکوبد و مقدار زیادی از مهمات خود را بی فایده از دست بدهد و از پشتیبانی محور اصلی نبرد بازماند.

مخلوط پاکتی

در منطقه فاو در موضعی که به آن "سنگر پیشانی" می گفتند و جلوترین سنگر در خاکریز طولانی خط بود، مستقر بودیم. خاک فاو رملی و نرم بود و سنگ ریزه ای نداشت که موقع راه رفتن سر و صدا ایجاد کند. از همه مهم تر گلوله منور هم نداشتیم که هنگام خطر آن را روشن کنیم و مسافت تحت نظرمان را محک بزنیم. تانکی عراقی با شنی پاره ای نزدیک محور ما بود. برای این که دشمن تانک خودش را که نسبتاً سالم هم بود منفجر نکند، باک گازوییلش را خالی کرده و آن را با بنزینی که از پیک گردان گرفته بودیم مخلوط کردیم، محصول خوبی به دست آمد، یعنی دیگر نه مثل بنزین یک باره آتش می گرفت و خاموش می شد و نه مشکل دیر مشتعل شدن گازوییل را داشت.

در همان خط برای جیره روزانه به هر چهار نفر ما آب آشامیدنی می دادند که در پاکت شیر بسته بندی شده بود. ما هم مجبور بودیم نهایت صرفه جویی را در مصرف آن رعایت کنیم به این منظور سوراخ کوچکی در آن ایجاد کرده بودیم و هر بار مقدار کمی از آن می نوشیدیم. به پیشنهاد دوستان تصمیم گرفتیم با استفاده از لوله خودکار بیک، مخلوط بنزین و گازوییل را داخل ظرف خالی بریزیم و با بستن سوراخ آن را نخ پوتین آن را آماده اشتعال کنیم. از آن پس هر گاه در طول شب احساس خطر می کردیم یا حرکت مشکوکی می دیدیم، فیله را روشن و آن را تا جایی که می توانستیم به سوی خطوط دشمن پرتاب می کردیم. مسافتی بین ۵۰ تا ۷۰ متر که بعد از اصابت پاکت به زمین مواد داخل آن به اطراف می پاشید و شروع به سوختن می کرد و ما با استفاده از نور آن محدوده خط را کنترل می کردیم.

مهمات سمی

شیوه های مختلفی برای شکار عقرب و رتیل در محدوده سنگر وجود داشت و از این طریق در طول روز تعداد زیادی از این جانوران شکار می شدند. بچه ها این موجودات بازداشت شده را در شیشه های مربا قرار می دادند و آن را در مواضع دشمن کار می گذاشتند. معمولاً بعد از چند لحظه با باز شدن شیشه حاوی مار و عقرب در خطوط دشمن، صدای همهمه و تیراندازی پراکنده بلند می شد که نشان دهنده تشویش آن ها و موفقیت آمیز بودن سلاح جدید بود!

ماکت سایت

نیروها برای ترساندن و فریب دشمن ماکتی شبیه سایت های موشکی ساخته و در منطقه نصب کرده بودند و اطراف آن نیز نخل هایی دستی کاشته بودند که به حفظ قضیه و گمراه کردن دشمن کمک می کردند. ظاهر فریبنده سایت به گونه ای بود که مدتی بعد از نصب آن هواپیماهای عراقی به آن حمله کردند.

منحنی زن ابتکاری

بچه ها به علت کمبود ادوات جنگی، سلاح منحنی زن و دور برد ابتکاری درست کرده بودند که عبارت بود از خاکریزی به صورت هلالی و چندگونی در وسط آن و دو پوکه خالی گلوله توپ که سرهم شده بود و روی هم قرار می گرفت. روزها مانند سنگر توپ ۱۰۵ به نظر می رسید و شب ها گاهی اوقات درسنگرهایی که به این شکل طراحی شده بود، بچه ها چند فلاش دوربین می زدند تا تصور آتش توپ را ایجاد کند.

میدان کنسرو و کمپوت

در منطقه کردستان، ضدانقلاب قصد شناسایی اطراف پایگاه ما را داشت و ما نیز امکاناتی برای مانع شدن از این امر نداشتیم. فکر کردم از طریق کردهایی که به پایگاه رفت و آمد می کردند و امکان داشت بین آن ها نفوذی هایی از ضد انقلاب هم باشد، آن ها را بترسانیم. به همین خاطر، تمام قوطی های خالی کنسرو و کمپوت را در پایگاه جمع کردم و اطراف پایگاه مثل مین در زمین کاشتم. وقتی کردها نزد ما می آمدند به آن ها گفتیم که دیگر در منطقه تردد نکنند، چون اطراف پایگاه مین گذاری شده و امکان دارد روی مین بروند و کشته شوند. این خبر از طریق آن ها به گوش ضدانقلاب رسید و آن ها نیز جرأت نکردند به حوالی پایگاه بیایند.

ن

نخند مسواک گران می شود

گاهی توجه به نظافت و پاکی و آرایش و زیبایی به حد نهایت می رسید. بچه هایی بودند که به طور دسته جمعی برای هر نوبت نماز دندان هایشان را مسواک می کردند و در این میان اگر اشخاصی پیدا می شدند که اندکی بی توجه بودند بچه ها به شوخی و جدی مطلب را به او می رساندند. مثلاً وقتی کسی که دندان هایش تمیز نبود و پیدا بود که مرتب مسواک نمی کند، می خندید به او می گفتند: «نخند مسواک گران می شود».

نام، حسین

هر بار که می خواستند اسم بچه ها را بنویسند حکایتی داشتیم! چه موقع اعزام و چه موقع تسویه، بنده خدا کلی باید قسم و آیه می خورد که به دین، به آیین، شوخی نمی کنم، اسمم همین است فامیلیم هم همین. اما مگر باور می کردند؟ امان از وقتی که نه کارت شناسایی و شناسنامه در کار بود نه شاهد و شهودی؛ غیر از این که گاهی همین

دوست و آشناها هم اسباب دردسر می شدند. یعنی وقتی او در میان جمع بود و می گفتند: «اسم»، جواب می داد: «حسین»، نام خانوادگی: «جان»، تا طرف سرش را بالا می کرد که مثلاً بگوید: «برادر! ادا و اصول در نیاور، کار داریم بگذار بنویسیم برویم»، بچه های دسته هم رو به وی می کردند و می گفتند: «راست می گوید؛ حالا چه وقت شوخی کردن است؟! و او می گفت: «والله بالله، اسم و فامیلم همین است». دوباره آن ها شروع می کردند که: «اگر غلط باشد جنازه ات روی زمین می ماندها، آن وقت بو می گیری، دیگر هیچ کس نمی خوردت، البته اگر جنازه ای داشته باشی!» و او که دیگر زورش نمی رسید سکوت می کرد و می گفت: «چی بگویم. شما که قبول نمی کنید. پس هر چی دلتان می خواهد بنویسید». بچه ها هم از خدا خواسته می گفتند: «آره برادر! بنویس حسین بی فامیل، این ظاهراً کس و کار ندارد!» آن وقت بود که او بلند می شد دنبال بچه ها می کرد.

نور برادر جوکار

مرا فرستادند تدارکات، برای تهیه فانوس. تدارکات چی گفت: «فانوس نداریم، فعلاً از همان نور برادر جوکار استفاده کنید.» نور برادر جوکار! نور برادر جوکار! تا برسم به سنگر فکرم مشغول بود. وقتی داشت این حرف را می زد حتی سرش را هم بلند نکرد. لابد چیزی می دانست. دلیلی نداشت مرد با آن سن و سال با یک فسقلی مثل من شوخی کرده باشد. رسیدم به سنگر. پرسیدند: «چه شد؟» من هم ماجرا را تعریف کردم. با هم زدند زیر خنده و گفتند: «شما هم قبول کردید؟» سرم را با همان حالت کودکانه تکان دادم، گفتند: «خیلی خوب، پس منتظر چه هستی؟ برو برادر جوکار را پیدا کن و بیاور دیگر. می بینی که هوا کم کم رو به تاریکی می رود».

نور بالا می زنی

با هم این حرف ها را نداشتیم. گفتم: «این روزها حسابی نوربالا می زنی حواست هست؟ بیشتر مواظب خودت باش پسر» گفت: «چیزی نیست، فکر می کنم کمی ترسیده ام. رنگم پریده. به خودت نگاه کردی؟ ما رو چه به این حرف ها، ما بادمجان بمیم، آفت مافت نداریم.» گفتم: «شما که اینو بگی تکلیف ما معلومه. یعنی نور ما فکر می کنم در واقع مال آتیش جهنم باشه که زبونه می کشه این طور نیست؟» با اینکه تعارف کرده بودم خیلی جدی گفت: «چرا همین طوره!»

نماز با قرائت

در عملیات کربلای ۵ دست به کار جابه جایی اسرا بودم. یکی از بسیجیان را دیدم که سر و روی یک عراقی را می بوسید. پرسیدم: «برادر! این چه کاری است که می کنی مثل اینکه یادت رفته چند ساعت قبل آنها با این دست ها چه جهنمی درست کرده بودند.» با هیجان گفت: «آخر برادر نمی دانی نماز را با چه قرائتی می خواند، آدم حظ می کند.»

نگهبانی نوبتی

عملیاتی به قصد آزادسازی زندان دولتو ترتیب داده شده بود. نیروهای ادوات به تپه ها رسیدند. نگهبانی تپه ها آن شب هم به عهده نیروهای ما و بچه های ترک زبان ادوات بود. مسئول ادواتی ها، برادری بود به نام قلی، به ترکی فارسی به من فهماند که پست و نگهبانی تپه ها را نوبت بندی کنیم. من هم گفتم: «نمی خواهد تا ساعت دو نیمه شب شما سر پست باشید. ما می خواهیم و بعد بچه های ما می خوابند، شما نگهبانی بدهید.» بنده خدا متوجه نشد چه گفتم، قبول کرد و رفت. ما هم داخل ستون پراکنده شدیم. ساعت دوازده بود دیدم دارد داد و فریاد می کند و دنبال من می گردد. گذشت تا صبح که هوا روشن شد و مرا دید و گفت: «فلانی عجب نگهبانی ای دادید، مگر

نگفتید به هم کمک می کنیم.» جواب دادم: «چرا الان هم می گویم.» بعد جزء به جزء صحبت های دیشب را برایش توضیح دادم. چه غوغایی به پا شد. آتش گرفته بود از حرف من و بی دقتی خودش. تا مدت ها هر وقت مرا می دید رویش را برمی گرداند.

نشانه شهید

دور هم نشسته بودیم. صحبت از شهادت و جدایی بود و اینکه بعضی از جنازه ها زیر آتش می مانند یا به نحوی شهید می شوند که آنها را نمی شود شناسایی کرد. هر کس از خود نشانه ای می داد تا اگر امکان عقب آوردن جنازه بود به دست عراقی ها نیفتد. یکی می گفت: «دست راست من یک انگشتر است.» دیگری می گفت: «من تسبیح را دور گردنم می اندازم» یکی نقص عضو را عنوان می کرد و آن یکی لباس خاص یا ابزار و ادوات شخصی و رزمی اش را نشان می داد. اما نشانه ای که بچه محل ما داد از همه جالب تر و خاص تر بود. او می گفت: «من در خواب خر و پف می کنم. پس اگر شهیدی را دیدید که خر و پف می کند بدانید که خودم هستم.»

نزدیک ما غازی

در مقر تیپ فرات مشغول رتق و فتق امور روزانه بودیم که بمب افکن های عراق در آسمان هویدا شدند. طبق معمول پناهگاهی جز آب نداشتیم. پریدیم داخل آب. بچه های شیطان خطاب به خلبانان دشمن می گفتند: «نزنید، نزنید ما غازی!» بعد صدای گاز درمی آوردند.

نزدیک بود مرا بکشند

در سنگر فرماندهی نشسته بودیم که ابراهیم کیخا راننده ماشین مهمات سراسیمه آمد داخل تا پوتین هایش را در بیاورد، از او پرسیدیم: «چه خبر، بدون دردرس آمدی؟» مثل

اینکه منتظر چنین سؤالی بود گفت: «نمک شناس ها جنگ کردن هم بلد نیستند.» پرسیدیم: «مگر چه شده؟» گفت: «چی می خواستی بشود، نزدیک بود راستی راستی مرا بکشند. من از روی جاده آسفالت می آمدم و آنها به جای آنکه دشت به آن وسعت را بزنند لاستیک ماشین را نشانه می گرفتند. چند بار نزدیک بود ماشین از جاده منحرف شود و چپ کنم. این قدر هم آدم بی ملاحظه! نمی دانم به اینها چه یاد داده اند؟»

نرو جک! تو به زاپاس قول دادی

جدایی و خداحافظی بعضی ها هم مثل بقیه کارهایشان دیدنی بود. یک وقت می دیدی سطل آب را خالی می کردند روی بچه هایی که عقب تویوتا نشسته بودند، اگر آب نبود، از ته مانده چایی هم نمی گذاشتند، یا قبل از آن، برای بوسیدن قرآن گوش شخص را می گرفتند می پیچاندند و می بردند زیر قرآن که گویی به زور وادارش کرده اند آن را ببوسد. بعد هم که ماشین حرکت می کرد انواع شکلک ها را برای هم در می آوردند و کلمات رنگ و وارنگ بود که نثار هم می کردند. یکی با صدای بلند داد می زد: «نه، جک! نرو، برگرد! تو به زاپاس قول دادی» و او به سختی دستش را جلوی دهانش می برد و جواب می داد: «برو تُو، پُل، سرما می خوری. تا تکلیف هایت را انجام بدهی من آمده ام. نگران نباش.» این یکی دوباره می گفت: «نه، من نمی توانم بی تو زندگی کنم. همین جا منتظرت می مانم تا برگردی.» او هم در جواب داد می زد: «اگر نمی توانی زندگی کنی خوب بمیر!»

نان و پنیر که دیگر دعای سفره ندارد

جانمان را به لبمان می رساند تا می گذاشت یک لقمه نان بخوریم؛ کلی باید قبل و بعد از غذا دعا و ثنا و استغفار و استغاثه می کردیم. وقتی او شهردار بود امکان نداشت

کوتاه بیاید و به مختصر مقدمه ای راضی بشود و بگذارد صاف برویم سر اصل مسئله! دعا را باید تمام و کمال می خواندیم؛ ولو روده کوچکمان روده بزرگمان را می خورد. حالا وقتی شام و ناهار، مرغ و ماهی و چلو و پلو بود یک چیزی، آدم دلش نمی سوخت، دندان روی جگر می گذاشتیم و چیزی نمی گفتیم اما او برای نان و پنیر هم همان مالیات را می گرفت که برای چلو کباب. هر چی می گفتیم که آخر پدرت خوب، مادرت خوب حاجی، نان و پنیر خشک و خالی که دیگه دعای سفره نداره، می گفت: «کفر نگو. همه باهم. بسم الله الرحمن الرحيم. اللهم ارزقنا رزقا حلالا طيبا واسعا...»

نذر کل حقوق به طمع حضور

هر کس هر کجا کارش گیر می کرد و گره می خورد و نیازمند و مضطر می شد، رو می کرد به نذر و نیاز، فرد خودش را با دست خود در تنگنا و فشار قرار می داد، تهدید می کرد، باری را روی دوش نفسش می گذاشت تا چشمش که به آب و علف خورد، صاحب خود را فراموش نکند؛ هر کس به نحوی و به وسیله ای؛ آن هایی که بعد از مأموریت چند روز در شهر مانده بودند و گمان می کردند پشتشان باد خورده به نحوی، بعضی ها که مجروح بودند و به ضرورت عقب رفته بودند به نحوی و همین طور دیگران، که با خودشان عهد می کردند به هر قیمتی که شده به منطقه برگردند. برای این منظور بعضی ها نذر می کردند تا به محض حضور در منطقه، اولین حقوق دریافتی - همان چیزی حدود دو هزار و چهار صد تومان - یا کل حقوق مأموریتشان را به شکرانه ی آن صرف امور خیر کنند، مثل این که گروهانشان را یک وعده غذا میهمان کنند.

نذر روزه برای سلامتی امام و پیروزی

از جمله نذورات رایج، خصوصاً در اواخر عمر حضرت امام، نذر برای صحت و عافیت آن وجود عزیز بود که فرزندان بسیجی او سخت متوجه آن بودند؛ نذوراتی که از باب اخلاص در عمل کم تر هم به اظهار و شمار می آمد، جز موارد نادری که بعد از شهادت بچه ها دوستان خاصشان آن را برملا می کردند.

نذر افطاری دادن برای خط شکنی

یقین که حاصل می شد گردانی خط شکن است وضع عوض می شد؛ خواب از چشم همه می رفت؛ یاد شهدا و به خصوص فرماندهان رشید گردان و پایمردی مخلصانه و بی بدیل و داغشان تازه می شد؛ وسایلشان را بچه ها با هم عوض می کردند؛ انگشتر و سجاده و قرآن عوض شده را می بوسیدند، می بوییدند و در عزاداری، سیدالشهدا(ع) را چنان صدا می زدند که نوجوان جان به کف و تشنه ی شهادتی در ظهر عاشورا، غرق در غبار در غریبی و مظلومی آقا بغضش می ترکید و در چکاچک شمشیرها در اوج بی باکی و شجاعتی که در دم آخر از خود نشان می داد او را بلند می خواند که: "یا حسین!" بعد می رفت و عالم و آدمی را نفرین می کرد که بعد از فرزند زهرا(س) زنده می مانند؛ فرماندهان برای جرم مرتکب نشده حلالیت و خشنودی می طلبیدند. بعضی در این دم آخر نذر می کردند که بتوانند خط را چنان که می خواهند بشکنند و به شکرانه ی آن در عقبه و شهر خود در ماه مبارک به همه ی رزمندگان گردان افطاری بدهند.

نوافل و نماز قضا

قبل از داخل شدن نماز ظهر و مغرب، بچه ها دسته دسته به حسینیه می رفتند. بعضی مشغول خواندن نوافل می شدند، بعضی به قرائت و تأمل در قرآن می نشستند و افراد سن و سال دار هم شاید نمازهای قضایشان را ادا می کردند. افرادی هم بودند که برای

تقید خود باهم برای اقامه نماز قضا قرار می گذاشتند. تعدادی فرصت را مغتنم می شمردند و دور روحانی گردان حلقه می زدند و به حل مسائل شرعی و مشکلات اخلاقی شان می پرداختند. در میان نمازهای مستحبی که مورد توجه خاص بود می توان از نماز غفيله یاد کرد. بیش تر اوقات در حسینیه ها میان دو نماز مغرب و عشاء، نماز مستحب غفيله به صورت دسته جمعی با روحانی خوانده می شد. تابلوی بزرگ نثونی با متن عبارات نماز غفيله روبه روی قبله نصب شده بود تا هنگام تکرار ذکر نماز، رزمندگان دچار اشکال نشوند. نماز با تکبیر روحانی شروع می شد و صدای تلاوت او از بلندگو پخش می گردید. هنگام نماز، مکبر با لحنی آرام و کشیده ذکر را می خواند و همه با او آن را تکرار می کردند: "و ذالنون اذ ذهب" و... در انجام دادن نوافل بیش از همه ی بچه ها مواظب نافله ی شب بودند. رضا نمی دادند که نوبتی نماز شبشان فوت بشود؛ ولو به خواندن قضای آن.

نماز

مواظبت از نماز پنج وقت یومیه و مقدم داشتن آن بر هر امری چنان که ذکر شد، چیزی نبود و نیست که قرار باشد محل تأکید و توجه قرار گیرد، جایی که آن همه به نوافل و مستحبات عنایت می شد. می ماند بستگی خاص آحاد رزمندگان به نماز، که حتی اگر یک نفس درگیر و دار مبارزه بالا می آمد و فرو می رفت و رمقی از حیات نداشت، درحالی که وقت نماز و راز و نیاز داخل شده بود، همان دم را مغتنم می شمردند و آن ها را می خواندند. چه بسیار برادران شهیدی که در حال حرکت به سمت خط مقدم و زیر بارش مداوم توپ های توپ خانه دشمن با شنیدن سوت خمپاره و انفجار گلوله توپ و آر. پی. جی. خودشان را به زمین می انداختند و در همان اثنا تیمم می کردند و به نماز مشغول می شدند، نمازهای بعضاً بی رکوع و سجود، نظیر نمازهای خطوط پدافندی که جای سالمش فقط سوره ها و ذکرهایش بود و بقیه به

دلیل آتش خصم اجرا نمی شد. اصل برای همه جمع بین سرکوبی دشمن بود و حفظ ارتباط بادوست و قضا نشدن نماز صبحی که اغلب با جنگ تلاقی می کرد؛ همان نمازهایی که در شرایط عادی عقبه یا در خطوط دوم و سوم که امنیت بیشتری داشت، بعضی از مخلصان آنقدر در سجده اش می ماندند که غذا و خواب از ایشان فوت می شد و گاه در همان حال از فرط خستگی و کوییدگی از خود بی خود می شدند؛ یا بعد از نماز مغرب، خواندن دو رکعت نماز نشسته که دیگر معمول شده بود. هنگام نماز وقتی کسی منقلب می شد و حالی پیدا می کرد در توضیح آن بعد از نماز می گفت: "دلم برای خانواده تنگ شده بود!" از جمله آداب و عادات مستحسن در این باب، حساسیت فوق العاده ای بود که خیلی ها به جهت یابی و تعیین قبله داشتند. این وسواس باعث شده بود که همیشه همراهشان قبله نما داشته باشند؛ و بعضی ها که سر به سر آن ها

می گذاشتند: "بابا سخت بگیر! نهایتش این است که نماز ما کمی گوشه اش را می ساید و رد می شود!!" و دیگر اعتنا به ردا و داشتن تحت الحنک در نماز، ولو با کشیدن چفیه ای به دوش یا سر بود. عبارت "اللهم ارزقنا توفیق شهادة فی سبیلک" از ادعیه ای بود که معمولاً در قنوت خوانده می شد.

نهی از غیبت کردن با فرستادن صلوات

جبهه جای سخن چینی و غیبت نبود و زمینه ای برای دامن زدن به مسائل دیگران وجود نداشت. با این وصف، حساسیت بچه ها و دقت و مراقبتی که داشتند، موجب می شد بیش تر برخوردشان سخت بگیرند و چندان از خود خاطر جمع نباشند. وقتی دو نفر از دوستان گفت و گو می کردند و در صحبت هایشان احیاناً پای کسی به میان می آمد و به نحوی راجع به او چیزی گفته می شد، سایر دوستانی که در چادر یا سنگر بودند و حرف های آن ها را می شنیدند، درصدد بر می آمدند آن ها را از ادامه

ی سخن باز دارند. این امر راه های مناسب و روش های خاصی داشت. گاهی یکی از بچه ها بلند صلوات می فرستاد، یا همه با هم صلوات می فرستادند و اگر حرفشان قطع نمی شد صلوات بعدی فرستاده می شد؛ یا همه با هم شعار: خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار سر می دادند و همین طور ادامه می دادند تا قضیه با خوبی و خوشی و خنده تمام می شد.

صورت دیگر این تذکر، خواندن حدیث و عبارت معروف "الغیبة اشد من الزنا" بود که بعضی اوقات بچه ها از سر حجب و حیایی که داشتند فقط "الغیبة اشد من..." را می گفتند یا خودشان عبارتی به آن اضافه می کردند مثل: "...الکارهای بد بد" یا: "...الچند تا نقطه".

برادرانی هم بودند که وقتی در غیبت، مخاطب و طرف صحبت واقع می شدند، با پایین انداختن سرشان دیگران را از این عمل نهی می کردند. راه های دیگری هم بود مثل این که کسی خطاب به غیبت کننده چند مرتبه بلند می گفت: "برادر! برادر!" و بعد که او متوجه می کرد و حرفش قطع می شد، ادامه می داد "دست نره لای در"؛ کنایه از این که با این حرف ها کاردست خودت ندهی. آن ها که با هم صمیمی تر بودند، رو به شخص و جمع حاضر در چادر می کردند و چند بار می گفتند: "گوش کنید، گوش کنید"؛ بعد که همه ساکت می شدند و حرف غیبت کننده دچار سکته می شد، ادامه می دادند "من می خوام برم دست شویی کسی با من نمی آد؟". یا این که: "چند لحظه صبر کن من الان می آیم" (و دیگر بر نمی گشت) یا این که با صدای بلند گفته می شد: "نقل مجلس تمام نشد؟"

بعد از تذکر نوبت تنبیه بود و بازدارندگی جدی که بنا به قرار و عهده که بچه ها با هم می گذاشتند متفاوت بود: یک روز روزه گرفتن برای غیبت روزانه، جارو کردن سنگر (همان لحظه وقوع فعل) خلع از مسئولیت، چند روز پشت سرهم سپردن امور شهرداری چادر یا سنگر به شخص. به گردن گرفتن ترازوها. کشیدن سبیل او (مثل بازی شاه

وزیر)، شلاق خوردن (البته آهسته) آن هم هزار مرتبه! الهی العفو گفتن و کمترینش این که یک دقیقه نفس خود را حبس کند. و شخصی که غیبت او را کرده بودند راضی نمی شد الا این که راوی دیگر غیبت نکند و این همه حکایت از نهایت مذمومیت غیبت داشت.

نظام جمع

نظام جمع پیش در آمد حضور اجتماعی نیروها بود برای آمادگی اجرای مراسم صبحگاهی، دریافت خبر عملیات و توجیهات و توجهات خاص آن شب، ملاحظه ی آداب شرکت در کلاس های تخریب و اسلحه شناسی، معرفی فرماندهان جدید گروهان ها و گردان ها، تغییر سازمان دهی، کنترل و بازبینی تجهیزات شخصی و رزمی، آرایش گرفتن برای شرکت در مراسم عید و عزای حسینه ی گردان و نظایر آن.

خبر برگزاری نظام جمع و ضرورت حضور در آن را پیک گروهان و گردان به بچه ها می رساند و شرط شرکت در این مراسم، پوشیدن لباس کامل نظامی و داشتن پوتین و سر و وضع مرتب بود. نیروها ابتدا جلو چادر و محل سازماندهی گروهان به خط می شدند، سپس به ترتیب و آرایش به میدان صبحگاه می رفتند. فرمانده گروهان یا معاونش به نیروها خبردار می داد و بچه ها منتظر آمدن نیروهای واحد می ماندند. بعد که همه حاضر می شدند، فرمانده گردان می آمد و نظام جمع را با آداب خاص آن شروع می کرد:

فرمانده: از جلو، از راست، نظام!

نیروها: الله!

فرمانده: به احترام الله و به احترام خون شهدا، خبردار!

نیروها: اسلام پیروز است، شرق و غرب نابود است؛ یا حسین!

عبارت "اسلام پیروز است، شرق و غرب نابود است" مشترک بود، ولی عبارت ختم کننده ی کلام که معمولاً هم بلند و کشیده ادا می شد در لشکرهای مختلف توفیر می کرد؛ بعضی "یا مهدی ادرکنی" می گفتند، بعضی "لیک یا خمینی، لیک یا حسین است" و بعضی دیگر "یا زهرا" و مثل آن. چنانچه فرمانده گردان می خواست به نحوی بچه هایی را که عبارات را بلند و رسا ادا کرده بودند تشویق کند، بعد از پاسخ "الله" جمع می گفت: "الله نگه دارت". بعد "خبردار" می داد و چند مرتبه "بنشین، پاشو" و سرانجام "آزادباش" که در این حالت، همزمان با باز کردن پا به اندازه شانه ی و کوبیدن محکم پا به روی زمین و بردن دست به پشت می گفتند: "شهید" و در پایان "بنشین و برپا"، بعضی برای خاتم انبیا محمد (ص) صلوات می فرستادند.

نگهبانی باورها

اعتبار این شعارها که: "یک شب نگهبانی در راه خدا ثوابش از صد هزار رکعت نماز نزد خدا بالاتر است" و اعتنا به آن، بی شک نقش اول را داشت در اهتمام تمام بچه ها به پست و نگهبانی در جبهه، برای همین بود که برای نگهبانی سرودست می شکستند.

نظم و نوبت

به اقتضای محیط جبهه و حضور رزمندگان مقید به آداب و اصول آن، سزاوار بود که همه چیز رنگ و آهنگ نظامی داشته باشد. هرچه بود خلق و خوی پاسداری بود. با این حال، پست و نگهبانی و دژبانی که یکی از وظایف جاری و همگانی بچه ها بود، آداب و رسوم خاصی داشت. نگهبانی با تاریک شدن هوا شروع می شد و تا طلوع آفتاب ادامه داشت؛ برخلاف دژبانی که شبانه روزی بود.

مبنای تفکیک و تقسیم نیرو در جبهه، گردان بود که از سه گروهان و هر گروهان از سه دسته تشکیل شده بود. هر دسته دو تیم داشت که از هر تیم هر شب دو نفر پست می

دادند. البته این وضع ثابت نبود و با توجه به وضعیت و موقعیت و محل استقرار، تعداد پست ها و نگهبانان تغییر می کرد؛ اما، در هر صورت، پاسداری و نگهبانی از حریم هر موقعیت به عهده ی رزمندگان همان موقعیت بود، یعنی بچه های رزمی و نه مثلاً کادر بهداری یا تدارکات و کارگزینی و غیره. این تأکید بیش تر به حساسیت نظامی آن محل برمی گشت و دو صورت داشت: گاهی هر گروهان فقط وظیفه داشت از چادرهای خود مواظبت کند و گاهی پاسداری از همه ی گردان را به عهده می گرفت که اگر چنین بود، به ترتیب نوبت، گروهان ها نگهبانی می دادند. پاسداری در غیر محل دژبانی، اختصاص به شب داشت و به ندرت پیش می آمد که روز هم پست داشته باشند.

نظافت ناخن ها

از آداب نظافت این بود که بچه ها کمتر راضی می شدند. داخل سنگر، سوله و چادر ناخنهای خود را کوتاه کنند. وقتی روز بود و هوا مناسب، می رفتند لب خاکریز و تا به خودشان بیایند برادران گوش تا گوش اطرافشان نشسته بودند در نوبت ناخن گیر و ناخن گرفنف چنانچه هوا سرد بود و بارانی، روزنامه یا چفیه همه کاره! را پهن می کردند و بساطی راه می انداختند.

شبهای جمعه از جمله اوقاتی بود که همزمان با بهداشت روح و روان با ادعیه و اقبال به سر و وضع و رسیدگی به ظواهر نیکو می شمردند. گرفتن ناخن ها را، به طریق یک پا و یک دست در شب و یک پا و یک دست در صبح جمعه، که منقول بود بین دوستان به عنوان سیره علما. به بعضی ها که تعلل می کردند در گرفتن به موقع ناخن ها، به هزل و به جد می گفتند: آنها را نگه داشته اند برای روزی که در ترکش اگر نمانده باشد تیری با ناخن و چنگ بتوانند به مصاف خصم بروند! "البته در غیاب جهادگران: "همچو بیل، به کارخاکریز زدن می آیند!"

در نبود ناخن گیر به وسایل دیگری می آوردند چون سرنیزه ی کلاشینکف، چاقو و نظیر آن، از آن جا که ناخن گیر به سرعت به دست می شد صاحب آن ترجیح می داد ناخن گیرش را به تدارکات بدهد و خودش را از شر آن خلاص کند!

نظافت با خاک و آفتاب

بچه ها در پشت خط مقدم و خط سوم که پشتیبان خط اول و دوم بود، لااقل هفته ای یک بار و بیش تر جمعه ها که مسئولان کاری با آنها نداشتند و از آموزشهای رزمی خبری نبود، لباسهای خود را می شستند و در خط مقدم بیست روز یک بار نوبتی عقب می رفتند، برای استحمام و شست و شو، که گاه این مدت سر به یک ماه و ۴۵ روز می زد. در خلال این مدت بود که ظروف غذا را با خاک تمیز می کردند و هر روز پتوها و لباس های اضافی را بیرون سنگر مقابل نور خورشید قرار می دادند و به این وسیله آنها را ضد عفونی می کردند. رُفت و روب روزانه سنگر، دور از محل سکونت قرار دادن باقی مانده غذا دو دفن آنها نیز از جمله راه های پیش گیری از شیوع بیماری بود، تا پیدا شدن آب و جوشاندن لباس ها و وسایل در آن.

نامه های سریالی

از شیوه های مکاتبه، مکاتبه سریالی و قسمت به قسمت بود. نه این که حرف را کش بدهند و اطاله کلام کنند، بلکه موضوع و مبحثی را پیش می کشیدند و در هر شماره بخشی از آن را برای گیرنده نامه می نوشتند، منتها به همان شیوه رایج، سر بزنگاه شخص را خماری می گذاشتند، به نحوی که واقعاً منتظر نامه بعد باشد.

نامه ها و شوخ طبعی ها

نامه که می آمد، بعضاً همان جا میان جمع دوستان باز و خوانده می شد. اخبار پشت جبهه را هم با صدای بلند می خواندند؛ اخباری مثل بمباران شهرها، وضع آب و هوا و واقعه ی خاصی که دوست یا خویش آن ها برایشان نوشته بود. بچه های مجرد بیش تر سر به سر هم می گذاشتند؛ از جمله این که درحین قرائت نامه مثلاً به هم می گفتند: "خیلی دلش برایت تنگ شده؟" یا: "برای ما سلام نرسانده؟" و اگر صاحب نامه می پرسید کی؟ می گفتند: مادرت! عبارتی که همه به هم نسبت می دادند - خصوصاً کسانی که برایشان نامه نیامده بود به کسانی که نامه داشتند - این بود که: بپا ۰۲۱ ات عود نکند یا باد نکند یا نترکد؛ کنایه از این که هوای تهران به سرت نزند.

اوج این شوخی ها در مورد نامه هایی بود که بین خود رزمندگان درجبهه ها مبادله می شد؛ درعبارتی مثل "برادر، یکی ازدوستان هم برای شما سلام گرم رسانده، مواظب باش نسوزی". یا "این دنیا به آن نمی ارزد که بشکنی دلی، ای ور پریده ی کوفته قلقلی". گاهی شوخی برای یکدیگر آرزوی شهادت هم می کردند و به خودشان وعده می دادند که مثلاً "دلی از عزا در می اوریم"؛ در عباراتی نظیر "مرغ می بینمت، نپری؟" مخاطب در خواب می نوشت: "نه، بالهایم را چیده اند" یا "بالهایم شکسته" کنایه از این که ما رفتنی نیستیم و محبوس آرزوها و آمال خود هستیم. البته ممکن بود در نامه بعدی این گونه طرف خطاب قرار گیرند که: "ان شاءالله بیایم برایت سینه بزنیم؛ البته سینه مرغت را یعنی مرغ عزایت را بخوریم."

بعضی از آنها وقتی می خواستند برای هم اعلان وضعیت بکنند و قدری هم شکسته نفسی امور و قدری هم شکسته نفسی امور روزانه شان را در منطقه ای که بودند اینطور نقل می کردند: ما این جا شنبه ها خوردن و خوابیدن و آشامیدن داریم. یکشنبه ها ابتنی و ماهی گیری و

دوشنبه ها موش کشی و مرخصی شهری باین که : ما این جا آموزش آبی خالی (خاکی) می بینیم و

صورت دیگر شوخ طبعی در مکاتبات به این نحو بود که شخص در جواب دوستی که از جبهه دیگری به او نامه نوشته و احتمالاً از او خواسته بود شرح مآوقع را بنویشد، می نوشت: "سلام، دیگر عرضی ندارم. گفتند نگویید. خدا حافظ." به این ترتیب بقیه کاغذ را سفید و خالی باقی می گذاشت و نامه را پست می کرد. در پاسخ نامه ای که نویسنده آن تقاضای عکس یادگاری از شخص کرده بود، به جای عکس، یک تکه مقوای صاف به همان قطع عکس می بریدند و داخل پاکت می گذاشتند و روی پاکت می نوشتند: محتوی عکس است لطفاً تا نشود و به این ترتیب می خواستند بگویند عکس ما قابل شما را ندارد یا عکس، کاغذی و آب و رنگی بیش نیست، ما به هم دل داده ایم یا باید بدهیم که با گذشت زمان از بین نمی رود و آسیب نمی بیند.

نامه نوشتن مشترک

بعضی به هر دلیل اهل نامه نوشتن نبودند یا اگر بودند، بسیار مختصر می نوشتند، به ویژه در اواخر جنگ عرصه که بر آن ها تنگ می شد با تلفنی قال قضیه را می کردند. بچه های هم محل و هم شهری نامه شان غیر از سایر نامه ها بود؛ بسیار می شد که یک نامه می نوشتند و طی آن دعا و سلام بقیه ی بچه های محل را هم به خانواده ها می رساندند و گاهی برای محکم کاری زیرنامه را هم امضا می کردند و با سلام و عرض ارادت نشان می دادند که باهم هستند؛ خصوصاً بچه های مجرد که طبعاً حرف و حدیث خاصی نداشتند که بخواهند جداگانه نامه بنویسند. نامه هایی هم که از یک محل می آمد به همین ترتیب بود. خانواده ی نویسنده ی نامه، در مورد یک یک بچه های محل از خانواده هایشان می پرسیدند و سپس سلام و دعای اهل بیت آن ها را از طریق فرزندشان به آن ها می رساندند؛ اگرچه خانواده ها بیش تر خواهان نامه ای مستقل بودند. بچه ها و جوان ترها شرایط خاص جبهه را بهانه می کردند و خیلی حوصله به

خرج نمی دادند که برای تک تک برادران و خواهران و دایی ها و عموها و خاله ها و ... نامه بنویسند.

نامه در نامه نویسی

بعضی، روششان این بود که زیر نامه ی دریافتی دو، سه کلمه می نوشتند و اگر از بچه ها کسی مرخصی می رفت نامه را به او می دادند تا به صاحبش برسانند؛ و گرنه همان را در پاکت دیگری می گذاشتند و پست می کردند. یا آن قدر آن را نگه می داشتند تا خودشان بروند شهر و آن را به فرستنده برسانند؛ به هر حال، روحیه ها مختلف بود. اشخاصی هم بودند که هفت، هشت تا نامه را تقریباً به یک نحو و یک جا می نوشتند و نامه ها را به کسی می دادند تا به دست دوستی برساند او هم هر هفته یکی از این نامه ها را به خانواده شان می رساند؛ و به این طریق، قال قضیه را برای مدت ها می کنند!

نرفتن به مرخصی شهری

بسیاری از بچه ها، داوطلب مرخصی خصوصاً تهران نبودند و شهر برایشان تحمل ناپذیر بود؛ در نتیجه، به ندرت به تهران می رفتند و فرضشان این بود که آنچه در جبهه ریسیده اند در شهر پنبه می شود، چون محیط تأثیرش را می گذارد، به نحوی که شاید جبهه رفتن و بازگشتشان به منطقه را تحت تأثیر قرار دهد. این بود که تاحد امکان کم تر از مرخصی استفاده می کردند. تلقی بعضی ها از شهر و مقایسه ی آن با منطقه این بود که به "جهنم" آمده اند یا چند روز در زندان آب خنک خورده اند.

نشان یا زهرا(س)

از مشخصات لباس منطقه، نشان هایی بود به ابعاد 3×10 سانتی متر که بعضی آن را بالای جیب سمت چپ پیراهن کارشان می دوختند. نشان هایی با جملات: "السلام علیک یا

فاطمه الزهرا"، "یا قمر بنی هاشم"، "السلام علیک یا ابا عبدالله"، "کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا" و نظایر آن. آنچه معمول بود و متعارف، این بود که افراد یک گردان همه از یک عبارت و نشان استفاده می کردند؛ نوعی هم دلی و اتفاق و هماهنگی و هم شکلی خودجوش. مثلاً بچه های گردان حضرت قمر بنی هاشم (ع) از لشکر ۱۰ سیدالشهدا (ع) همه عبارت "یا قمر بنی هاشم" را روی سینه نوشته بودند. یا در عملیات کربلای ۴ و کربلای ۵ آنچه نیروهای یکی از گردان های لشکر را از بقیه متمایز می کرد، همان عبارت "یا فاطمه الزهرا" بود که پایین آن شماره ی پلاک بچه ها به چشم می خورد؛ پارچه ای و نشانه ای در کمال قداست. در رعایت حرمت آن این بس که هرگز پیراهن کار دارای این نشان را با بقیه ی لباس های کثیف در یک تشت نمی شستند و اگر دسترسی به ظرفی دیگر نبود، دوخت آن را می شکافتند؛ و با آن نه می خوابیدند و نه روی آن غلت می زدند؛ که ارادت و انس فرزندان امام با مادرشان خانم بی بی فاطمه (س) به غایت بود.

نسبت نیکو دادن به هم

از بهترین الفاظ و القاب این بود که به کسی بگویند "بسیجی است. خیلی بسیجی است!" در این جور مواقع، بچه ها واقعاً لذت می بردند و به خودشان می بالیدند، و این غیر از تعبیر عامی بود که بعضی از برادران یکدیگر را به آن می خواندند، نظیر "مخلص" در جمله: "مخلص کجاست؟" که لابد جواب می شنیدند "حسینیه"، "سرپست و امثال آن پیران را "پدر" و جوانان هم سن و سالان را "برادر" خطاب می کردند و فرماندهان را "حاجی" چون حاج حسن و حاج حسین، و سادات را "آقا سید" صدا می زدند و از به کارگیری نام خصوصی خانوادگی که بعضاً پر از فاصله تشخص و تعین بود، در کلام به شدت گریزان بودند "او" جلّ و علا، جایی برای من و ما باقی نگذاشته بود. حتی موقعی که عرصه بر ایشان تنگ می شد و انتظار می رفت

حرف درشت و بدون عنایتی بزنند، نمی گفتند مگر عباراتی را چون: "دستت بشکنه ... گردن صدامو!" تا آن جا که اگر کسی به دشمن هم ناسزا می گفت دیگران نهی اش می کردند.

نماز قبل از غذا

به ندرت دیده می شد کسی قبل از نماز غذا بخورد (با این که غذا معمولاً قبل از اذان آماده بود). این عادت جزو طبیعت بچه ها شده بود که غذا را می گرفتند و داخل چادر یا سنگر می گذاشتند و برای اقامه ی نماز به حسینیه می رفتند. هرچند وقتی بر می گشتند غذا سرد شده و به اصطلاح "از دهان افتاده" بود.

نعمت بزرگ

جنگ با کافران و خدا شناسان روی زمین.

ناکثان

کسانی که از مقام معظم شهدا مقام ظاهری به دست آورده اند و به تیشه درخت اسلام و انقلاب می زنند.

نوریک دانیلیان

جانباز شهید «نوریک دانیلیان» دومین فرزند از یک خانواده هفت نفری مستضعف ارمنی، در فروردین سال ۱۳۴۲ در تهران چشم به جهان گشود. دوره ابتدایی را در دبستانی در محله «حشمتیه» گذراند. پس از آن در مدارس «تونیان» و «سوقومونیان» به تحصیل پرداخت، لیکن به علت اوضاع بسیار وخیم مالی خانواده اش مجبور به ترک تحصیل گردید. او در یازده سالگی مادرش را از دست داد. پدرش

«هایکاز» نیز، در مانده از همه جا، به مدت دو سال «نوریک» و برادرش را به محلی در جلفای اصفهان که در آن جا زیر نظر شورای خلیفه گری ارامنه اصفهان و جنوب، از بچه های بی سرپرست حمایت می شد، سپرد. بعد از ترک تحصیل، به کار در آرایشگاه، مکانیکی و تراشکاری پرداخت تا بتواند کمک خرج خانواده باشد.

«نوریک» در زمان جنگ تحصیلی خود را به مرکز نظام وظیفه معرفی نموده و بعد از طی دوره آموزشی به جبهه های جنگ اعزام گردید. برای درک حد و اندازه متانت شهید «نوریک دانیلیان» کافی است ذکر گردد که ایشان در خلال دفاع قهرمانانه در دوران جنگ تحصیلی، به دفعات مورد اصابت ترکش واقع شده و یک نوبت نیز مورد عمل جراحی قرار گرفته بود. موج انفجار نیز یک بار به شدت او را زخمی نمود. او هرگز سخنی در این باره به اعضای خانواده اش نگفته بود. در جبهه، راننده آمبولانس نیز بوده و مرتباً مجروحان را از خطوط مقدم به بیمارستان ها انتقال می داد. با همین حال، «نوریک» تا پایان مدت خدمت قانونی در جبهه ماند. در سال های بعد از فراغت از خدمت به کار و تلاش پرداخته و تشکیل خانواده داد که حاصل آن یک دختر می باشد. «نوریک» بعد از اتمام دوره خدمت سربازی همواره تحت معالجه قرار داشت. در این مدت ترکش بجای مانده نزدیک به ستون فقرات را که باعث عفونت شده بود با عمل جراحی بیرون آوردند. لیکن حال عمومی او روز بروز به وخامت گرائید تا اینکه در شب ژانویه سال ۲۰۰۴، یعنی دهم دی ماه ۱۳۸۲، روح بزرگش به ملکوت اعلی پیوست. یادش گرامی و راهش مستدام باد. آمین.

شهید «نوریک دانیلیان» بدون هیچگونه تشریفاتی، با همان متانت خاص خویش در تهران به خاک سپرده شد.

خاطرات

شهید «نوریک دانیلیان» به روایت همسر و خواهرش:

«... هنگامی که من {همسر شهید} با «نوریک» ازدواج کردم، حالش خوب بود. بعد از

۴ سال دردهایش شروع شد. او از ناحیه ماهیچه های پا، درد شدیدی داشت. درون بدنش هم ترکش هایی وجود داشت، اما زیاد باعث ناراحتی او نمی گردید. ما چهار سال در منزل پدری ایشان زندگی کردیم و از آن به بعد به صورت مستقل، به زندگی مشترک ادامه دادیم. او کم کم لاغر شده و ترکش ها باعث آزار و اذیت او می شدند. چند تا از ترکش ها با انجام عمل جراحی، از بدنش خارج شد. اما به دلیل ضعف شدید، وی روز به روز ضعیف تر می شد. مادر «نوریک»، زمانی که فرزندان او هنوز کوچک بودند، فوت کرد و پدر ایشان قادر نبود تا از پنج فرزند خود نگهداری نماید. او از جبهه زیاد تعریف نمی کرد. «نوریک» مردی آرام و ساکتی بود. اتومبیلی داشت که با آن در آژانس مشغول به کار شده بود. بعضی وقت ها نیز، مسافرکشی می کرد. اما از زمانی که حالش بدتر شد آن را فروختیم. هفت سال با هم زندگی مشترک داشتیم. زمان تولد دخترمان، حال جسمانی او بد نبود، لیکن به تدریج حافظه خود را از دست داد تا اینکه قبل از سال میلادی ۲۰۰۴، دیگر قادر به حرف زدن نبود. در اوایل بیماری امید داشت که بهبود یابد و همه سعی خود را نیز می کرد. یک سال قبل از شهادتش، پزشکان از او قطع امید کرده بودند. او به کلیسا می رفت و دعا می خواند. تا اینکه دکتر به او گفت که دیگر امیدی برای بهبودی اش نیست. همیشه، من از او پرستاری کرده ام، حتی زمانی که ترکش به نخاع او رسیده بود و آن را سیاه کرده بود. بار دیگر او را عمل جراحی کردیم. کار سنگین نگهداری ایشان به عهده من بود ...».

«... ما کوچک بودیم که مادرمان فوت کرد. پدرمان نمی توانست سرپرستی آنها را به عهده بگیرد. نوریک ۱۱ ساله بود. خانواده ما از هم پاشید و این ضربه بسیار بزرگی برای «نوریک» بود که تا این اواخر نیز راجع به آن صحبت می کرد. برادرم از لحاظ رفتار و اخلاق فردی نمونه بود. او دلسوز و مهربان بود. در تمام طول سربازی اش به من نگفته بود که در منطقه عملیاتی شرکت دارد تا من نگران او نباشم. این موضوع را بعد از اتمام سربازی به من گفت. حتی در مورد ترکشها و عمل های جراحی چیزی نگفته

بود. هیچ گاه از دوران خدمتش ناراضی نبود و همیشه تماس می گرفت و از حال ما باخبر می شد. او دوست داشت که همگی حالشان خوب باشد و زندگی خوبی داشته باشند. او دوست نداشت که باعث ناراحتی کسی شود. زمانی که مجروح شده بود، من باردار بودم و به من چیزی نگفته بودند. بعد از اتمام سربازی، سرفه های خیلی شدید و طولانی داشت که باعث ناراحتی او می گردید. رادیوگرافی از ریه های چیزی نشان نداد و پزشکان معالج او گفتند که مسئله ای ندارد. اولین علایمی که ما متوجه آن شدیم کندی حرکات و حرف زدن او بود. کلیه هایش و پاهایش درد داشتند. در ابتدا تصور کردیم چون حرکتش کند شده، کلیه هایش درد می کند. پاهایش ورم می کرد. او را برای سی. تی. اسکن به بیمارستان بردیم. مشکلی نداشت. او بسیار ضعیف شده و افت فشار داشت. لاغر شده و زخم بستر گرفته بود. سه ماه در بستر بود و ترکش به ستون فقراتش فشار آورده و باعث عفونت شده بود. آن را نیز عمل جراحی کردیم. «نوریک» دچار موج گرفتگی شده بود و علائم شیمیایی نداشت. دردهای او از گرفتگی پا شروع شده و باعث کندی او گشته بود. بر روی یکی از برگه های مرخصی او نوشته شده بود: «بر اثر موج انفجار در منطقه عملیاتی جنوب ۱۳۶۴/۱۱/۲۰ احتیاج به مرخصی دارد» ...».

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداغانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

نوریک باباجانیان

شهید «نوریک باباجانیان» در فروردین ۱۳۴۲ در خانواده ای بسیار زحمتکش در محله «حشمتیه» تهران چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در مدارس ارمنه «سهاکیان» و «کوشش» به اتمام رساند.

در سال ۱۳۶۶ به خدمت اعزام و بعد از پایان دوره آموزشی به رزمندگان لشکر ۷۷

خراسان مستقر در جبهه پیوست. وی بعد از ماه‌ها مبارزه بر علیه دشمن بعثی در خطوط مختلف مقدم جنگ، در خرداد ۱۳۶۷ بر اثر بمباران در منطقه «شهرانی» به شهادت رسید. پیکر پاک شهید پس از انتقال به تهران و انجام تشریفات مذهبی با حضور صدها نفر از ارامنه و نمایندگان نهادهای دولتی در قطعه شهدای ارمنی جنگ تحمیلی در تهران به خاک سپرده شد.

منبع: گل مریم، نوشته‌ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

نماز شب عملیاتی

نماز آخر؛ نماز با تأنی و حوصله؛ نماز با حضور قلب؛ نماز با اشک و آه و ناله و ندبه؛ وقتی کسی در غیر از شب عملیات، به اصطلاح مثل جعفر طیار به این آسانی‌ها حاضر نبود از نماز دست بردارد و سلام بدهد، دیگران به او می‌گفتند: نماز شب عملیاتی می‌خوانی؟ در مقابل نماز بشمار سه می‌گفتند.

نماز بشمار سه

نمازی که با سه شماره، مثل خیلی از دستور عمل‌های نظامی دیگر که با سه شماره انجام می‌شود، باید خوانده می‌شد؛ مثل خوردن، خوابیدن، بیرون آمدن از سنگر، چاله گاز و هر موقعیت دیگر. از جمله نمازهای بشمار سه، نماز در خطوط پدافندی بود، جایی که نمازهایش به نماز بی رکوع معروف بود، چون ممکن بود به محض اینکه تکبیره الاحرام را گفتی، صدای سوت خمپاره شنیده شود، آن وقت بود که باید یک مرتبه از قیام به سجود می‌رفتی!

نان قاطری

قسمت های سوخته، خمیر و بی مصرف نان که برای خوراک قاطرها نگهداری می شد و در شرایطی نیروها ناگزیر از استفاده از آنها بودند.

نورانیت

عالم و آدم جمع میشدند، گردن کسی بگذارند که او از بقیه مخلص تر و در نتیجه مستجاب الدعوه است.

- پسر چقدر صورتت نورانی شده!

- حق با شماست چون عراقی ها دوباره منور زده اند.

نوار خالی

حاضر جوابی، غیر از ظرافت طبع و رعایت ادب و دوستی و راستی، حد و حدودی نیم شناخت بلکه خود پلی بود برای عبور از فاصله های سنی و علمی و مقامی. حاج غلام مسئول اطلاعات عملیات بود. شب عملیات طبق معمول می خواست بچه ها را توجیه کند که همه مه آنها مانع از آن بود.

- بچه ها ساکت باشد و گوش کنید، من سرم درد می کند...

- نوار خالی گوش کن خوب می شود حاجی! (این پاسخ کسی جز حسین طحال نبود)

نماز شب نمی خوانم

در منطقه، داخل کانال، راست راست راه می رفت و اعتنایی به تیر و ترکش ها نداشت او می دانست که جز به اذن خدا برگ از شاخه جدا نمی شود.

- آخرش یک کاری دست خودت می دهی، سرت را بیاور پایین

- من نماز شب نمی خوانم. خیالم از این بابت راحت است! (باوری بود که جملگی بر

آن بودند، یعنی شرط شهادت و مقدمه واجب آن اخلاص در عمل است که تهجد یکی از بسترهای آن بود).

نگهبانی ام تمام شد

بچه آمل بود. از آن بسیجی ها که مسلمان نشنود کافر میناد! جانوری بود. همه از دستش به ستوه آمده بودند. انگار خدا او را ساخته بود برای به هم ریختن و شر درست کردن. یک ساعت که می رفت سر پُست نگهبانی، بر می گشت هر کس را که خواب بود بیدار می کرد: «فلانی فلانی، من نگهبانی ام تمام شد!» گاه بعضی ها عصبانی می شدند و بر می خاستند دنبالش می کردند و هر چه دم دستشان بود به سر و رویش می کوبیدند که: «ان شاء الله بروی سر پُست بر نگردی، خبر مرگت را بیاورند. بین چه وضعی برای ما درست کردی مسلمان!»

نصیحت کردن

پتویی می انداخت روی دوشش و می رفت روی بلندی در چادر می ایستاد و شروع می کرد به نصیحت کردن. خودش می گفت: «آخر من نمی دانم چرا حرف های من در شما اثر نمی کند. گفتم شاید برای این است که من لباس ندارم. منظورم این نیست که لختم! یعنی عبا و قبا ندارم. مگر همه چه می گویند که من نمی گویم؟» شهردار وقت بلافاصله گفت: «حاجی این حرف ها چیه. عبا و قبا کدومه، از قدیم گفته اند تن آدمی شریف است به جان آدمیت» و او پتو را وسط سخنرانی انداخت و افتاد دنبال شهردار.

نه بابا هزار است

سنگر بتونی ما را دشمن با خمپاره می زد. کار هر روزش بود. اما ماجرا به همین جا ختم نمی شد. از زمانی که صدای سوت خمپاره شنیده می شد دعوا داشتیم تا وقتی می خورد زمین و ترتیب بعضی از دوستان را می داد. با شنیدن صدای خمپاره یکی می گفت: «آتمیشدی (۶۰ است)» دیگری می گفت: «نه ۷۰ است»، سومی: «۸۰»؛ چهارمی: «۱۲۰» و این تخمین و تشخیص ها ادامه داشت تا این که خمپاره با سر می آمد روی زمین، بعد می گفتیم: «نه بابا هزار (۱۰۰۰) است!».

نه جمعه دارد نه شنبه

یکی، دو روزی می شد که از خط مقدم به پشت جبهه آمده بودیم. هنوز خستگی از تنمان در نرفته بود. صبح برای نماز خواندن که برخاستم بچه ها را صدا زدم، نه به آرامی و آهسته، بلکه با داد و قال. جبهه بود دیگر! باید با خانه فرق می کرد. از ته چادر دوستی که بد خواب شده بود با عصبانیت فریاد زد: «چرا دست از سر ما بر نمی داری؟ آخر این چه عبادتیه، نه جمعه اش معلومه نه شنبه اش. شب نماز، صبح نماز، ظهر نماز. بابا ما اگر بخواهیم دیگر مسلمان نباشیم چه کسی را باید ببینیم!».

نماز قضا

از سنگر تا دستشویی ده، پانزده دقیقه راه بود. شبی دو نفر از بچه ها با هم دست به یکی کرده مرا از خواب بیدار کردند که: «بلند شو، بجنب که نمازت قضا شد». برخاستم، رفتم دست شویی، وضو گرفتم آمدم، دست شویی جایی نبود که خلوت باشد، آن هم صبح زود شک کردم. دیدم ساعت یک و نیم نصفه شب است! چقدر خندیدم به زرنگی دوستان و خنگی خودم. باید تلافی می کردم. حالا که ما به فیض رسیدیم چرا دیگران محروم باشند! یکی یکی تمام برادران را صدا زدم، با همان روش، بلایی را که

سر من آوردند، سر بقیه آوردم، البته بعضی با خوشرویی بلند شدند و نماز شب خواندند و شاید مرا هم دعا کردند.

نماز شب خوان ها

نزدیک عملیات بود و همه نیروها هجوم می بردند برای به خط زدن. هیچ کس حاضر نبود بماند و در مرحله بعد اعزام بشود و خود را از قافله عقب ببیند. به هر حال برای فرماندهان راهی جز ترجیح بعضی بر بعضی دیگر وجود نداشت. منتها بدون بهانه که نمیشد؛ باید روی چیزی دست می گذاشتند تا کمتر این مسئله موجب دلخوری بشود؛ بنابراین به یکی می گفتند: «تو قدت کوتاه است». به یکی می گفتند: «تو برادر شهیدی» یا «تو تنها فرزند خانواده هستی» یا «به وجود تو فعلاً اینجا بیش تر نیاز هست» و از این حرف ها؛ که بعضی ها هم در جواب برای این که سر به سر نماز شب خوان ها گذاشته باشند می گفتند: «اگر قرار نیومدن باشه، خداییش رو بخواین باید نماز شب خوان ها نیان تا مثل اون دفعه عملیات لو نره! ما چرا نیایم؟» این جا بود که یکی یکی سرها می رفت تو یقه ها و معلوم بود که درست خورده به برجک بعضی. کنایه از این که این ها آن قدر نورانی هستند که دشمن با دیدن آن ها مواضع ما را شناسایی می کند!

نماز شب پر ماجرا

سرش می رفت، نماز شبش نمی رفت. هر ساعت صبح که برای قضای حاجت بر می خاستیم او در حال راز و نیاز و سوز و گداز بود. گریه می کرد مثل ابر بهار، با بچه ها صحبت کردیم. باید به فکر چاره ای می افتادیم، راستش حسودیمان می شد. ما نماز صبحمان را هم زورمان می آمد بخوانیم آن وقت او نافله به جا می آورد. تصمیمان را عملی کردیم در خواب یک پای او را به جعبه مهمات، که پر از ظرف و قاشق و چنگال بود، بستیم. بنده خدا از همه جا بی خبر، نیمه شب از جایش برخاست که برود

تجدید وضو کند که تمام آن وسایل با اشاره ای ریخت روی دست و پایش. تا به خود بجنبد از سر و صدای آن ها همه سراسیمه از جا برخاستیم و خودمان را زدیم به بی خبری: «برادر، نصف شبی معلوم است چه کار می کنی؟» دیگری: «چرا مردم آزاری می کنی؟» آن یکی: «آخر این چه نمازی است که می خوانی».

نیروهای غیبی

یکی از آن افرادی که همیشه دیر می آیند و زود می خواهند بروند از رزمنده ای که با او صمیمی بود پرسید: «شما که مرتب جبهه بوده اید، می دانید قضیه امداد غیبی چیست؟ با هر کس حرف می زنیم راجع به امدادهای غیبی چیزی می گوید، مدت هاست می خواستم شما را بینم و از شما پرسم». آن رزمنده و به قول خودش شرمنده گفت: «تا آن جا که می دانم یعنی این که شب ها کامیون کامیون نیرو می آورند و صبح غیبتشان می زند!»

نمی خوانم مگر زور است

از دست نماز شب خوان ها و متشرعان از یک سو و افراد داش مشتی و اهل حال از سوی دیگر، همیشه ولو بر حسب مورد داستانی داشتیم. هر چه گروه اول رک و راست و صریح عمل می کردند، گروه دوم حرف عادی شان هم دو پهلوی بود. خلاصه، یک ظاهر داشتند چندین باطن. نه دنبال زنده شان می شد رفت نه پشت سر مرده شان! در چادرهایی که افرادش یک دست تر و خودمانی تر بودند این مسائل بیشتر مطرح بود. در این میان، وای به حال کسی که او را به نماز شب خواندن می شناختند، کارش زار بود. بسیجی بی ترمزی را می فرستادند سر وقتش، می رفت به دست و پایش می افتاد که تو را به خدا موقع نماز مرا هم بیدار کن. آن بنده خدا هم از همه جا بی خبر شب می آمد به بالین او، دست می گذاشت روی شانه اش و آهسته تکانش می داد: «برادر

برادر» و او کمی جا به جا می شد و دوباره خودش را به خواب می زد، بیچاره به خیال این که لابد خوابش سنگین است دو، سه مرتبه دیگر همین عمل را تکرار می کرد. آقا چشمت روز بد نبیند، یک مرتبه این بسیجی از خدا بی خبر! بر می خاست و می نشست و صدایش را می انداخت تو گلویش که: «بابا نمی خواهم نماز شب بخوانم مگر زور است، عجب گرفتاری شدیم ها، از صبح مثل سگ دویده ام حالا آمده ایم خبر مرگمان سرمان را زمین بگذاریم، هی برادر برادر برادر، می خواستم می خواندم دیگر، چرا اصرار می کنی؟ برو این لطف را در حق بقیه بکن!» آن وقت یکی یکی بچه ها نیم خیز می شدند، پشت پلک هایشان را می مالیدند و نگاه خریدارانه ای به آن برادر مؤمن می کردند که از صد تا فحش هم بدتر بود. به این وسیله مقام محمودین! و راز آن ها افشا می شد و بر سر زبان ها می افتادند.

نماز وحشت

چند بار رفتیم، آمدیم، اشاره زدیم، تذکر دادیم، فایده نداشت. بالاخره نمازش را سلام داد. قبل از آنکه دوباره بر خیزد پرسیدم: «از کی تا حالا این قدر نماز خوان شده ای ما خبر نداشتیم، برای پدرت می خوانی یا برای خودت؟» گفت: «برای هیچ کدام. نماز وحشت می خوانم، می دانی چیه؟ می ترسم می ترسم. تا آتش توپ و خمپاره قطع نشود من هم نماز را تمام نمی کنم، به این ترتیب اگر شهید بشوم و سنگر روی سرم خراب بشود، می گویند در محراب عبادت به شهادت رسیده است!».

نذر شاه چراغ

دوست جوانی داشتیم، از همشهری های شیرازی، بچه ها از او می پرسیدند: «پسر تو چه وردی می خوانی که در این عملیات تا حالا حتی یک بار هم مجروح نشده ای؟» گفت: «ورد نمی خوانم. نذر شاه چراغ می کنم، بی مایه فطیر است. باید دست در جیب

بکنی». می پرسیدیم: «تو مثلاً دست در جیب می کنی؟» گفت: «معلوم است که می کنم، در هر عملیات حداقل پنجاه تومان نذر دارم». یکی از رفقا گفت: «حالا راست حسینی وقتی سالم بر می گردی نذرت را ادا می کنی؟» گفت: «آره کاکا، این تن بمیره دست در جیب می کنم، منتها دوباره پول را بر می گردانم سر جایش و به شاه چراغ می گویم گولت زدم!».

نوشابه دم کنم

به محض این که سر و کله یکی از دوستان که در گردان دیگری بود پیدا می شد، بچه ها با شوق زاید الوصفی بلند می شدند و به استقبالش می رفتند و به قول خودشان حسابی تحویلش می گرفتند. امکان نداشت کسی احوال پرسى کند و تیکه نیاید؛ بیچاره را بمباران می کردند: «به به گل گلاب، پدر صلواتی چه عجب از این طرف ها، نوشابه دم کنم؟ خربزه سیخ بکشم؟» و ... مهلت نمی دادند طرف لااقل بنشیند و نفسی تازه کند و بعد به حسابش برسند!

نمونه آزمایشگاهی

وقتی بعد از مدت ها نوبت «شهردار»ی و «مادر سنگر»ی اش می رسید، سر و صدای همه بلند می شد، خصوصاً سر و صدای بعضی ها که به چای و سیگار معتاد بودند و مثل نماز اول وقت، از هر چه می گذشتند ولی برای چای کوتاه نمی آمدند و حاضر نبودند در چایی تخفیف بدهند؛ بچه هایی که اگر منعشان نمی کردی فلاسک چای را مثل قمقه آب با خودشان تا خود خط می بردند. وقتی او مسئول پذیرائی می شد اولاً هوسی چایی درست می کرد و گُر گُر در مضرات چای نسخه می پیچید و حرف و حدیث نقل می کرد، بعد هم که درست می کرد توی کتری آن قدر چای خشک نمی ریخت که کور بگوید شفا؛ دو تا پر چای می ریخت توی کتری پر از آب جوش. در

نتیجه چای فوق العاده بی رنگ و رو می شد. این جا بود که ارادتمندان چای فرمانشان می برید و شروع می کردند با اشاره و کنایه و حرف بار شهردار کردن؛ شیشه مرباهای پر از چای بی حال و رمق را به هم پاس می دادند و جلوی هم می گذاشتند و می گفتند: نمونه آزمایشگاهی برادر... که شهردار ناراحت می شد و می گفت: «خوب نخورید، مجبور که نیستید».

نماز قضا خوردن

دو، سه روز پیاده روی، با آن وضع آب و غذا، صدای همه را در آورده بود. بدتر از همه شوخی های بی مزه بعضی دوستان بود. می گفتند: «کی خیلی گرسنه است؟» هیچ کس حال جواب دادن نداشت، آن وقت توضیح می دادند: «فعلاً برادران اگر نماز قضا (غذا) دارند همان را بخورند تا بعد بینم چه دستوری می رسد!».

نماز شب حتمی است

با همه حرف هایی که کم و زیاد بار تدارکات چی ها می کردیم، از حق نباید گذشت که بعضی وقت ها سنگ تمام می گذاشتند. آن وقت بود که اگر می گفتی آب می گفتند: «اختیار دارید؛ تا ساندیس هست مگر می گذاریم شما آب بخورید». یا اگر وسط روز گرسنه مان می شد می گفتند: «نان و خرما؟ مگر ما مرده ایم؛ عسل سبلان می آوریم که انگشتان دست را هم بلیسی». با این وصف، دیگر واقعاً بنه تدارکات «خانه ننه» بود. همه چیز آماده، فقط باید کرم می کردی و نزول اجلال می فرمودی. این جور موقع ها رو به هم می کردیم که امشب نماز شب حتمی است.

نماز شب آب می کشید

وقت و بی وقت سر پارچ و کلمن آب بود. بعضی بچه ها هم که از قبل با او هماهنگ بودند وقتی یکی از نماز شب خوان ها را تنها و غریب گیر می آورد رو به او می کردند و می گفتند: «مگر از سال قحطی آمدی، چقدر آب می خوری» و او که می دانست آن ها منتظر چه جوابی هستند، بر می گشت می گفت: «چه کنیم دیگه، نماز شب آب می کشه» و بقیه هم زیر چشمی به نماز شب خوان های چادر نگاه می کردند و می خندیدند، چون این حرف ها برای دهان او زیاد بود.

نقد را بگیر، نسیه را ول کن

رفیقی داشتیم به نام مصیب سعیدی همیشه اول غذا می خورد بعد دعا می کرد، دعایی را که بچه ها قبل از غذا می خواندند: «اللهم ارزقنا رزقنا حلالاً...» یا دعای فرج، توفیر نمی کرد می گفت: «نقد را بگیر، نسیه را ول کن. دعا را بعد هم می شود خواند، اما غذا سرد میشود و از دهان می افتد. آن وقت با ضرب سمبه هم پایین نمی رود». سعیدی بعدها به شهادت رسید.

نفسم می گوید نخور

با اشتها و میل تمام مشغول خوردن بود و لابه لای لقمه هایی که می گرفت و جایی برای نفس کشیدن باقی می ماند، خیلی جدی و قطعی می گفت: «بزرگان ما می گویند یکی از راه های مبارزه با نفس این است که هر چه او می گوید بکن مخالف آن کنی؛ حتی اگر بگوید عبادت کن. الان مدتی است مرتب نفس من با زبان بی زبانی به من می گوید، کم بخور کم بنوش و من برای این که با او مبارزه کنم عکس آن را می کنم. هر چه بیشتر سعی می کنم بخورم و بنوشم». بعد اضافه می کرد: «اگر چه ممکن است «ریا» بشود!».

نان و قلم

حرف هایی به افراد هیکل مند می زدند به ضخامت چنار! و جالب این که همیشه چاقی و تنومندی را مستلزم خوش خواب و خوش خوراک بودن می دانستیم. در حالی که مادر مرده ها بعضی شان نه خواب داشتند نه خوراک! در عوض بچه هایی بودند مثل نی قلیان که دو، سه برابر آن ها می خوردند و اصلاً جلب توجه نمی کردند. بحث و گفتگو هم فایده نداشت. با تقدیر نمی شد در افتاد. سرنوشت آن ها هم این طور رقم خورده بود. باید چاره ای می اندیشیدند، نه همه از جنس سکوت و بی خیالی؛ زبان در دسترس تین وسیل بود. بسم الله. حالا دست پیش می گرفتند که پس نیفتند. ن و القلم و مایسترون. جالب تر توضیح آن: «خدا هم می گوید اول نان! بعد قلم و کاغذ بردار و بقیه خوردنی ها و نوشیدنی ها را بنویس!»

نورانی شده ای؟

او کسی نبود که بشود خجالتش داد یا از کم رویی او استفاده کرد و مثل خیلی های دیگر برجکش را در بحث زد و انداخت. ظاهر آراسته و پیراسته و باطن ساخته و پرداخته او موجب می شد بیش از دیگران در معرض برخورد و شوخی باشد. خودش با آن که به ندرت می خندید، حرف هایی می زد و جواب هایی می داد که در نوع خودش درست و به جا و به موقع بود؛ اگر به او می گفتند: «نورانی شدی» خیلی جدی می گفت: «آره، تازه حمام بودم».

نارنجک شیشه ای

موقع عقب نشینی از شهر ها و روستاهای درگیر جنگ ضامن نارنجک را می کشیدیم و اهرم فشردن آن را در لیوانی شیشه ای قرار می دادیم و بالای در اتاق یا در ورودی منزلی قرار می دادیم و وقتی دشمن به قصبه پاکسازی شده و خانه ما وارد می شد و در

را باز می کرد، لیوان به زمین افتاده و می شکست، اهرم نارنجک بریده و منفجر می شد و به این طریق به دشمن تلفاتی وارد می کرد.

نام ها و نشانه ها

مسابقه ای بود که در سنگر و چادر برگزار می شد. در شرایط نامناسب از چراغ دستی و فانوس به عنوان نورافکن برنامه و از زدن بشقاب و قاشق به یکدیگر به جای زنگ استفاده می شد. در پایان مسابقه کسانی که بازنده بودند در مقابل دو شرط قرار می گرفتند یکی این که به جای برنده بازی پست و نگهبانی بدهند و دیگر این که هر وقت غذا کم بود سهم خود را نخورند! البته این ها بیشتر جنبه شوخی داشت و تماشایی تر از همه قسمت معرفی مشاغل بود. شرکت کننده شغلی را به خود نسبت می داد که از آن هیچ اطلاعی نداشت. در نتیجه اسم و نشانی های نامربوطی به سؤال کننده می داد. مثلاً اگر شخص شغل عکاسی را انتخاب می کرد در توضیح شغل خود برای راهنمایی به طرف مقابل می گفت: "به عکاسی بستگی دارد!"

نماز شب خوان ها

بعضی که برای خواندن نماز شب بیدار می شدند، برای جلوگیری از بیدار شدن سایرین و لو نرفتن قضیه باید از گوشه چادر خیلی ماهرانه پاورچین پاورچین و آهسته بیرون می رفتند. روش من این بود که یک طناب به صورت حلقوی روی زمین پهن می کردم و سر آن را به جایی از اعضای بدنم مثل دست و پا وصل کردم. وقتی نماز شب خوان از محل همیشگی رد می شد پایش داخل طناب گیر می کرد و ما را به ناچار دنبال خودش می کشید و به این وسیله ما هم بیدار می شویم. ترتیب دیگر این بود که کنار شخص نماز شب خوان می خوابیدیم و قسمتی از لباسمان را به لباس او سنجاق می

زدیم. وقتی او بیدار می شد طبعاً ما هم به خاطر کشیده شدن لباسمان بیدار می شدیم و به تهجد می رسیدیم.

نامه ها و خبر اصلی

قبل از شروع عملیات، بعضی روششان این بود که چند نامه می نوشتند و نزد دوستانشان امانت می گذاشتند. همه چیز نامه کامل بود جز تاریخ تحریر آن که اگر بخت یار می شد و شخص شهید می شد بچه ها باید تاریخ نامه ها را به ترتیب می نوشتند و پست می کردند تا خانواده با نامه ها چند صبحی دل خوش باشند و بعد خبر اصلی به آن ها برسد.

نخ و سوزن خیاطی

در عملیاتی، صورت یکی از برادران زخم عمیقی برداشته بود. دوست بسیجی دیگری با نخ و سوزن خیاطی صورت او را بخیه کرد و تا حدود زیادی مانع از خونریزی شد.

نی و حلب روغن

در منطقه بچه ها با مختصر امکاناتی که داشتیم کولری ساخته بودند که دست کمی از کولر واقعی نداشت. پنجره سنگر را که رو به بیرون باز می شد به منزله دریچه کولر قرارداده بودند. ازنی های باتلاق به اندازه کافی کنار هم می گذاشتند و یک حلب هفده کیلویی را که زیرش سوراخ شده بود می آوردند و شیلنگ سرمی را به آن وصل می کردند. آب در شیلنگ جاری می شد و به نسبتی که می خواستیم قابل تنظیم بود. این آب روی نی ها می ریخت و از بالا به پایین سرازیر می شد و همزمان باد گرمی که می وزید و به نی ها می خورد به خاطر وجود رطوبت در آن ها خنک می شد و وارد سنگر می گردید.

نیروی کمکی اسمی

در اطراف سوسنگرد مستقر بودیم و عراقی ها نیز بی امان حمله می کردند. تنها حيله ای که به فرمان رسید این بود که دربی سیم هایمان صحبت از رسیدن نیروی کمکی کنیم.

از تمام بی سیم ها شنیده می شد که ماشاالله، ماشاالله، چقدر نیروی کمکی فرستادند، در حالی که حتی یک نفر هم نیامده بود. تانکی نیز در محورمان بود. یکی از فرماندهان کنار راننده تانک نشست. با راهنمایی او این تانک مرتب پشت خاکریز حرکت می کرد و ویراژ می داد و دشمن را حسابی گیج کرد و به این طریق بود که توانستند جلوی آن ها را سد کنند.

نقل و انتقال دروغی

یکی از فرمانده هان در قصر شیرین مطلع شده بودند که دشمن قصد عملیات دارد. آن موقع نیروی چندانی در خط نبود. ترفند خاصی به کار برد به این صورت که تعدادی ماشین را با چراغ روشن از عقبه به محور روانه کرد و بعد همان ماشین ها را با چراغ خاموش به عقبه فرستاد. با چند بار تکرار این عمل دشمن گمان می برد که ایران در حال نقل و انتقال نیروست و از عملیات منصرف می شود.

ناوچه اوزا

همه از ناوچه اوزا وحشت داشتیم. پیام آمد که این ناوچه دشمن به سمت ما می آید. گلوله های ما در حال اتمام بود. فرمانده تصمیم عجیبی گرفت. گفت: "در رادار اوزا حتماً مشخص شده ایم، حال اگر با سرعت به سمت آن ها حرکت کنیم با شناختی که از عراقی ها دارم حتماً فکر می کنند ناوچه کلاس پیکان است و فرار می کنند".

نخ و ماشه

در منطقه تیربارچی بودم و هر وقت می خواستم از پشت خاکریز تیراندازی کنم، دشمن از چپ و راست موضع مرا هدف قرار میداد و راهی برای شلیک باقی نمی گذاشت. به نظرم رسید تیربار را جای مناسبی قرار دهم و آن را تنظیم کنم، بعد نخ را به ماشه اسلحه بستم و آن را تا سنگر کشیدم و از آن جا تیراندازی کردم. هر روز در اوقات خاصی با این شیوه عراقی ها را گیج و منگ می کردم.

نارنجک انداز

در پایگاه حسن نوران، هر شب کردهای ضد انقلاب به ما حمله می کردند. تصمیم گرفتم دستگاهی بسازم که نارنجک دستی را به فاصله بیش از صد متر پرتاب کند. این کار را با یک لوله خمپاره ۶۰، یک فشنگ دوشکا و یک قطعه سیم مفتول انجام می دادم و با این روش ، نارنجک دستی بیش از ۴۰۰ متر پیش می رفت.

نارنجک خمپاره ۸۱

از لاشه جای خمپاره ۸۱ نارنجک درست می کردیم . مقداری پوکه تفنگ در آن می ریختیم و تی.ان.تی. و خرج را به آن می افزودیم. با سوراخ کردن بدنه، از پشت فتیله ای از خرج آر.پی.جی. برای این نارنجک دست ساز تعبیه می کردیم و سر آن را محکم می بستیم. کار این نارنجک مثل دینامیت بود و فتیله آن را بعد از آتش زدن به هر جا که لازم بود پرتاب می کرد.

نارنجک کمان

بچه ها برای پرتاب نارنجک مشکل داشتند و برد دستشان به ۵۰ متر هم نمی رسید. سه نفر از نیروهای گردان به نام های جواد امینی ، محسن هدایتی، حسین فرهادیان، در خط

فاو، در محور دریاچه نمک برای حل این مشکل دست به کار ساختن کمان بزرگی شدند که با آن نارنجک تا شعاع زیادی پرتاب می شد.

نارنجک دستی

شب قبل از عملیات فتح المبین عراق حمله کرد. من مجروحی را کول کردم تا او را به عقبه منتقل کنم، در مسیر بازگشت در شیار به یکی از عراقی ها برخورددم. اسلحه نداشتم. مانده بودم چه کنم که فوری از بالای کانال سنگی برداشتم و درمشت گرفتم. او فکر کرد نارنجک دارم، دست هایش را بالا برد. او را به سنگر فرماندهی بردم. زمانی که سلاح و تجهیزاتش را در سنگر فرماندهی از او می گرفتند، نگاهش متوجه دست من شد که کلوخی در آن بود. به نشانه حسرت و تأسف آه عمیقی کشید.

نخود و نارنجک

موقع عقب نشینی شیشه های خالی مربا را پر از آب می کردیم و چند دانه نخود داخل آن می انداختیم. بعد نارنجکی را که ضامن آن را کشیده بودیم داخل شیشه قرار می دادیم. موقعی که نخودها سبز می شدند به دسته نارنجک فشار وارد می کردند و شیشه که روی سنگر بود بر اثر لرزش به زمین می افتاد و می شکست و اهرم رها و نارنجک منفجر می شد.

نارنجک کشی و نخی

بچه ها موقع عقب نشینی اهرم نارنجک را با کش بسته و بعد ضامن آن را می کشیدند و آن را در محل ماشین یا سنگرهای اصلی یا در نقطه ای که احتمالاً محل اجتماع بود می گذاشتند. بعد از چند روز این کش ها که عمدتاً مستعمل هم بودند پوسیده و پاره می شدند و نارنجک یک باره منفجر شد.

بچه های اطلاعات عملیات هم از این کارها زیاد می کردند. مثلاً نارنجک را نزدیک سنگر فرماندهی یا دیگر جاهای حساس قرار می دادند، طوری که اگر نارنجک به زمین افتاد شیشه بشکند. شیوه دیگر این بود که نارنجک را با کش یا نخ از دو سو به دو درخت می بستند و تله درست می کردند. موقعی که عراقی ها سرمست از غرور تصرف و تجاوز به منطقه ای جلو می آمدند، پایشان به کش گیر می کرد و نارنجک منفجر می شد به هلاکت می رسیدند.

نارنجک طنابی

در عملیات نصر ۷ وقتی احتمال نفوذ اصلاعات عراق از محور ما زیاد بود با نارنجک برایشان تله درست کردیم ، به این ترتیب که به ضامن دستی نارنجک بعد از راست کردن سر خمیده آن طناب می بستیم و تا طناب کشیده می شد ضامن راحت بیرون می آمد و رها می شد. سر دیگر طناب را به سمت دیگر کانال می بردیم و جایی می بستیم. نیروهای اطلاعاتی دشمن وقتی به این نقطه می رسیدند پایشان به طناب برخورد می کرد و ضامن رها و نارنجک منفجر می شد. به این ترتیب مدتی که در خط بودیم از جهت نفوذ اطلاعاتی های عراق آسوده خاطر بودیم .

نارنجک چسبی و باک

موقع نفوذ به خاک دشمن دور اهرم نارنجکی که ضامن آن کشیده شده بود نوار چسب می زدیم و آن را داخل باک بنزین ماشین ها می انداختیم . بعد تا خودمان از منطقه دور می شدیم بنزین نوار چسب را می خورد و طبعاً چسب از دور نارنجک باز می شد و متعاقب آن اهرم نارنجک رها می شد و با انفجار آن ماشین و احتمالاً سرنشینان آن با هم متلاشی می شدند. از این روش در زمان عقب نشینی استفاده می شد که مجبور بودیم حتی ماشین های خودی را در منطقه جا بگذاریم .

نارنجک تله

در عملیات نصر ۷ برای جلوگیری از نفوذ عراقی ها ، نارنجک را تله می کردیم. به این صورت که ضامن آن را می کشیدیم و آن را اهرم در حالت بسته زیر سنگ می گذاشتیم . بعد آن سنگ را به نقطه ای اتصال می دادیم به نحوی که اگر پای کسی به نخ تله گیر می کرد سنگ حرکت می کرد و نارنجک منفجر می شد.

نور چراغ همسایه

اوایل جنگ، در منطقه سر پل ذهاب بودیم . شب های زمستان هوا خیلی تاریک بود و ما احتیاج به منور داشتیم . قوطی های خالی کنسرو و کمپوت را پر از سنگ ریزه می کردیم و از بالای تپه پایین می انداختیم . عراقی ها به خاطر سر و صدای ایجاد شده شروع به زدن منور می کردند و به این صورت ، ما منطقه را شناسایی می کردیم .

نقل قول مستقیم

یکی از برادران عرب زبان که در منطقه بی سیم چی بود، در جریان تک دشمنه رزمندگان، وارد خطوط بی سیم عراقی ها شد و به بی سیم چی عراقی گفت بگوئید نیروها سریع عقب بکشند و او هم این فرمان را منتقل کرد. رزمندگان هنگام عقب نشینی تلفات سنگینی به عراقی ها وارد آوردند.

نگهبانان خودکار

با نیروهای گروهان به کمین رفته بودیم پاس بخش هم نداشتیم . از پست نگهبانی تا سنگرها حدود سیصد متر تا سنگرها فاصله بود. با هم مشورت کردیم و چاره ای اندیشیدیم به این ترتیب که وقتی شخص به سنگر نگهبانی می رفت از آن جا که می دانست نگهبان بعدی کیست سیمی را به پای او می بست، هنگامی که ساعت نگهبانی

خودش تمام می شد ، سیم را می کشید و به این طریق او را بیدار می کرد. البته این کار شبها انجام می شد. در طول روز نیز به همان سیم قوطی خالی را وصل و در سنگر اجتماعی آویزان می کردند. نگهبان هر وقت مورد خاصی می دید یا می خوست پیامی بدهد سیم را می کشید و با به صدا درآمدن قوطی، بچه ها به سراغش می رفتند.

نورعلی شوشتری

زند گینامه شهید

نورعلی شوشتری در روستای سر ولایت ۱۳۲۷ شهرستان نیشابور یکی از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود که در انفجار انتحاری در پیشین کشته شد. او در زمان این ترور جانشین فرمانده نیروی زمینی سپاه بود سردار شوشتری که افتخار هم‌رزمی شهیدان بزرگواری همچون شهید باکری و شهید برونسی را در کارنامه زرین خود دارد در اکثر عملیات ها با مسئولیت های مختلف به ویژه فرماندهی محورهای عملیاتی حضوری فعال داشت که هفت بار جراحت شدید و تحمل رنج و درد ناشی از آن ماحصل این حضور فعال و مخلصانه بود و بدین ترتیب افتخار جانبازی را چون برگ زرین دیگری برای کتاب زندگی سراسر مجاهدت او به ارمغان آورد.

با وقوع عملیات مرصاد وی به توصیه مقام معظم رهبری مسئولیت این عملیات غرور آفرین را بر عهده گرفت و به نقل از شهید صیاد شیرازی فرماندهی خوبی از خود به نمایش گذاشت تا جایی که در تماس مرحوم حاج سید احمد خمینی با وی و ابلاغ گزارش پیشرفت عملیات توسط آن مرحوم به امام خمینی (ره)، حضرت امام خطاب به سردار شوشتری می فرمایند: "در این دنیا که نمی توانم کاری بکنم. اگر آبرویی داشته باشم در آن دنیا قطعاً شما را شفاعت خواهم کرد."

فرماندهی لشکر ۵ قرارگاه نجف، قرارگاه حمزه و جانشینی فرمانده نیروی زمینی سپاه

بخشی از مسئولیت های این فرمانده بزرگ و شهید والا مقام است. وی از اول فروردین ۸۸ نیز با حفظ سمت، فرماندهی قرارگاه قدس زاهدان را عهده دار شد و موفق گردید با تلاشی پیگیر و مجاهدتی خستگی ناپذیر ایجاد اتحاد بین طوایف شیعه و سنی را در این استان به افتخارات خود بیفزاید.

سردار شهید نورعلی شوشتری که سال های متمادی منصب خادمی افتخاری بارگاه ملکوتی امام رضا را نیز عهده دار بود بارها در جمع همزمانش گفته بود: آرزو دارم در میدان جنگ باشم و به شهادت برسم و جسم ناقابلیم در راه خدا تکه تکه شود. سردار سرلشگر پاسدار شهید نورعلی شوشتری و سردار سرتیپ پاسدار رجب علی محمدزاده و ۱۰ نفر از برادران شیعه و سنی در تاریخ ۲۲ مهر ۱۳۸۸ در یک حادثه تروریستی توسط عوامل مزدور استکبار جهانی در شهرستان سرباز استان سیستان و بلوچستان در موقع دیدار با سران طایفه ها بلوچ به شهادت رسید.

خاطراتی خواندنی از سردار نور علی شوشتری

*سفره ای با خوراک وحدت

دقایقی قبل از اذان مغرب روز شانزدهم رمضان، ماشین های جورواجوری که اکثرشان وانت بودند، جاده سربالایی، با شیب نسبتاً تند تپه بزرگ شهر راسک، مرکز شهرستان سرباز، که مقر سپاه بر روی آن واقع شده، را می پیمودند و بالا می آمدند، با مختصر شناسایی و با گفتن جمله کوتاه «ما میهمان سرداریم» از نگهبانی ورودی به آسانی و با احترام نظامی می گذشتند و داخل می شدند.

لحظاتی بعد سرنشینان این خودروها که همگی در لباس سفید بلوچی و تک و توکی هم با لباس خاکی رنگ و خاکستری هستند، مورد استقبال گرم سردار و دیگران پاسداران قرار می گیرند، آری اینان که سران طوایف و عشایر منطقه سرباز هستند، آمده اند تا میزبان سفره افطار یکی از سربازان ولایت و رهبری باشند.

سردار شوشتری جانشین فرمانده نیروی زمینی و فرمانده قرارگاه قدس سپاه که با عزمی

خستگی ناپذیر، کمر همت را به خشکاندن ریشه ناامنی در جنوب شرق بسته است، این روز مبارک را غنیمت شمرده، تا در این نقطه دور افتاده و محروم، میزبان جمعی از بندگان روزه دار خدای رحمان باشد.

*همه سران طوایف بلوچ منطقه آمده بودند

پس از اقامه نماز مغرب، سفره افطار در گوشه نمازخانه سپاه پهن می شود، سفره ای ساده و بی ریا. سفره ای که شاید مشابه آن را در هیچ جای دیگری نتوان یافت.

همه آمده اند، طوایف آسکانی، صلاحی، شهبخش، بر و دیگران. از راههای دور و نزدیک، از پیشین، جکی گور و از خود شهر راسک، بخش سرباز یا مناطق دورتری همچون آشار و ایرافشان و خیلی جاهای دیگری که من حتی اسمش را نمی دانم. عبدالرحیم از پیشین، خان محمد از آن سوی تر، رحیم داد از آشار، ابوالحسن از ایرافشان و کدخدا محمد از تگران، غلامعلی از نقطه صفر مرزی و به قول خودش از میل مرزی ۱۹۶ و دهها چهره دیگر.

سردار چونان نزدیکان و خویشان خود، یکی یکی تعارف می کند و با احترام بر سفره می نشاند و در تب و تاب است تا کم و کسری نباشد، هر از چند گاهی هم که تازه واردی می آید، تعارف به نشستن می کند و دوباره افطار خود را ادامه می دهد. با پایان یافتن افطار گپ و گندها و بگو و بخندها شروع می شود. «خان محمد صلاحی چطور است؟»، «کدخدا محمد بسیار تا بسیار خوش آمدید» و جالب اینکه که بیشتر افراد را به اسم کوچک می شناسد و صدا می زند.

این رابطه صمیمی سردار را که می بینم نا خود آگاه به یاد حرف چند روز پیش حاج کمال فرمانده گردان تکاورمان می افتم که با خنده می گفت: «اگر خواستی بفهمی سردار کی به منطقه می آید کافی است از یکی از این عشایر بپرسی، نه من یا دیگری! زیرا آنها بهتر از ما خبر دارند.»

*دیگر دغدغه امنیت در اینجا نداریم

سفره افطار جمع می شود. سران طوایف بلوچ به دور سردار حلقه می زنند و او نیز در همان ابتدا پس از نام و یاد خدا می گوید: «این را از همین اول بگویم که من با حضور شما مردم غیور دیگر هیچ دغدغه امنیتی در اینجا ندارم و یقین هم دارم هیچ کس نمی تواند کوچک ترین نفوذی در صفوف مستحکم شما داشته باشد».

والحق که اینگونه است، زیرا مرد بلوچ امروز دیگر بخوبی دریافته است، آنهایی که در آن سوی مرزها با بلعیدن دلارهای آمریکایی و پوندهای انگلیسی سنگ خلق بلوچ را برسینه می زنند، تنها و تنها به منافع خویش می اندیشند و لاغیر. سردار به پیروی از مولا و مرادش حضرت آقا، از وحدت و همدلی سخن به میان می آورد و می گوید: «برادران من، امروز دشمن منتظر تفرقه شماست، منتظر دودستگی است. اگر خدای ناکرده، اختلافی پیش آمد، نگذارید به جای باریک کشیده شود. اصلاً یکی از خصوصیات طایفه، همین با هم بودن است».

توصیه های وحدت بخش سردار که به اینجا می رسد، به یاد حرف های پیش از افطار ابوالحسن از طایفه آسکانی می افتم که می گفت: «خوبی سپاه به همین است که قبل از هر چیزی به فکر وحدت ماست، کاری که بعضی ها از آن غفلت کردند. سپاه به فکر خدمت است و برای همین است که ما تا پای جان در کنار سپاه هستیم.»

*خان بلوچ از خادمی به خانی رسیده است!

صحبت های سردار همچنان ادامه دارد و به اینجا رسیده است که می گوید: «یکی از نکات قوت در کار شما خان های بلوچ این است که شما از خادمی به خانی رسیده اید، نه از سر تعدی و ظلم و قدرت و ثروت و مانند آن و این افتخار بزرگی برای شماست. پس این روحیه خادمی و خدمتگزاری را حفظ کنید. همانگونه که امام عظیم الشانمان، به خادمی افتخار می کرد و می گفت به من رهبر نگویند، خادم بگویند» و این حرف را سردار، در عمل هم در ضیافت آن شب به کار بست.

هر گاه که یکی از سران طوایف و عشایر از مشکلات طایفه اش می گفت، او بلافاصله

در جواب می گفت ، ای به چشم! و فوراً خطاب به علویان و پرمهر فرماندهان زمینی و مقاومت مستقر در منطقه می گفت: «فوراً مشکل آقایان را حل کنید» و در موارد محدودی هم که خواسته ها در حد مقدمات نبود با لبخندی بر لب می گفت: «صبر کنید انشاء... درست می شود، خوش خوش، کم کم!» و یا آنگاه که یکی از سران طوایف، از شناسایی ۱۰۰ خانوار نیازمند در طایفه اش گفت، سردار بلافاصله خطاب به آقای علویان گفت: «عجالتاً ۱۰ تن آرد می دهیم، بدهید به این عزیزان، تا بعداً اقدامی اساسی برای اینها بشود.»

*همایش وحدت طوایف در دستور کار

سردار همچنان در لابلای سوالات مطرح شده ، از طرح های سپاه می گوید و به طرح همایش وحدت سران طوایف اشاره می کند و از عبدالرحیم که گویی داوطلب یکی از این همایش هاست ، پیشرفت کار را می پرسد و او که حالا دیگر به برکات وحدت بیش از پیش پی برده است می گوید: «سردار ما نظرم آن این شد که به جای اینکه تنها همایش سران طایفه خودمان را داشته باشیم، می خواهیم همایشی برای همه طوایف در پیشین داشته باشیم تا اختلافی هم پیش نیاید.» پیشنهادی که با استقبال شدید سردار مواجه شد و گفت: «کارتان را هر چه زودتر شروع کنید و نگران بودجه و امکانات هم نباشید، با توکل به خدا و با همت شما همه چیز حل می شود.» در ادامه صحبت به نکته دیگری هم اشاره می کند و خطاب به سران طوایف می گوید: «برای پیشبرد کارها به باسوادها و نخبگان ، دانشگاهیان و مولوی ها و تحصیل کرده های محلی خودتان بها بدهید، در هر کجا هستند از فکر و تجربه آنها بخوبی استفاده کنید. چون اینها بهتر از همه می توانند به شما کمک کنند.»

*انگشت تبر کی برای مهمانان

حالا دیگر عقربه های ساعت از ۱۰ شب گذشته است. بیشتر اینها از راههای دور و نزدیک آمده اند، باید بروند و از طرفی دیگر چند ساعتی هم به سحر باقی نمانده است.

بنابراین پس از اینکه سردار چندین بار تاکید می کند «آقایان کسی دیگر فرمایشی نداشت» با صلوات بر محمد، پیامبر رحمت و مهربانی، این استوانه محکم و حدت در بین ما مسلمانان، ختم جلسه را اعلام می کند و بعنوان یادگاری از این جلسه، انگشتر تبرکی مشهد و اهدایی مقام معظم رهبری را به تک تک میهمانان تقدیم می کند و دوباره برای خداحافظی همه را در آغوش می گیرد و همینطور که از نمازخانه خارج می شوند، می گوید: «آقایان مواظب باشید، شب است با دقت رانندگی کنید، نکند خدای ناکرده اتفاقی بیفتد. اگر کسی راهش دور است همین جا بماند فردا برود.»

*اینها دلسوز نظام و کشورند

قرص نسبتاً کامل ماه شب شانزدهم در حال اوج گرفتن است و ستارگان زیبا در آسمان به جنب و جوش مشغولند و حالا دیگر آخرین ماشین سران طوایف بلوچ هم در جاده سراشیب ارتباطی سپاه سرباز، آرام آرام در حال دور شدن است و من درحالی که این منظره زیبا را تماشا می کنم، یک بار دیگر برنامه افطار امشب را در ذهن خود مرور می کنم. آری! سردار درس های آقا را خوب گرفته است و واقعاً فهمیده است درد این مردمان چیست و مشکل کار در کجاست، زیرا درد این مردم نه آنهایی است که بعضی ها به دروغ به نام خلق بلوچ در رادیوهای بیگانه نشخوار می کنند، نه خدای ناکرده دشمنی و عداوت با نظام و انقلاب و یا حتی کرسی خواهی وزارتی و ریاستی که در مواقع انتخابات، بعضی ها عوام فریبانه بدون هیچ گونه اعتقادی، از آن دم می زنند. درد این مردم درد بی مهری، درد محرومیت، درد نگاه ابزاری داشتن به آنهاست. همانی که لحظاتی بعد در پایان مراسم از سردار پرسیدم، واقعاً نظر شما در خصوص این مردم چیست؟ و او محکم و قاطع چونان که از نزدیک ترین کسان خود می گوید، گفت: «اینها دلسوز نظام و کشورند، این مردمان بسیار وفادارند، وظیفه ماست تا می توانیم به این مردم خدمت کنیم.»

خاطره ای به نقل از "فاضل شایسته" از اعضای گروه پیگیری امور جانبازان نخاعی در باره عنایت و اهتمام سردار شهید شوشتری به مسائل و مشکلات جانبازان: "خدا انشاءالله روح این شهید و دیگر شهدا این حادثه تروریستی را قرین رحمت فرماید.

استخر ثامن الائمه سپاه تنها استخری در سطح شهر تهران بود که جانبازان می توانستند در یک سانس اختصاصی از آن استفاده کنند.

در سال ۱۳۸۶ بر اساس دستور فرماندهی این پادگان به بهانه مسائل امنیتی و نظامی از پذیرش جانبازان در استخر پادگان ممانعت بعمل آوردند.

برای حل این مشکل به حضور فرمانده نیروی زمینی سپاه رسیدم و با طرح مشکلات جانبازان و نیاز آنها به استفاده از استخر و سانس اختصاصی توضیح دادم ولی متأسفانه فرمانده وقت نیروی زمینی سپاه نیز با استناد به مسائل نظامی و مشکلات امنیتی که متعاقب حضور جانبازان در استخر پادگان ممکن است بوجود بیاورد با درخواست من بعنوان نماینده جانبازان مخالفت کردند.

بعد از مخالفت صریح فرمانده نیروی زمینی در حالیکه دلخور و ناراحت با دلی شکسته و غمگین از اینکه چرا این سردار محترم به نیاز ضروری جانبازان توجهی ندارد قصد خروج از ستاد فرماندهی را داشتم که ناگهان به ذهن خطور کرد سری به دفتر جانشین فرماندهی نیروی زمینی سردار شوشتری بزنم.

با هماهنگی دفتر به حضور سردار شوشتری رسیدم. سردار با کمال تواضع از جای خود بلند شدند و به استقبال آمدند و مراتب ارادت و علاقه خود را به جانبازان ابراز نمودند.

در حضور سردار بطور تام و تمام به طرح مشکلات جسمی جانبازان بویژه جانبازان نخاعی پرداختم.

با شنیدن مشکلات و مسائل جانبازان در حالیکه اشک از چشمان سردار جاری بود به فکر عمیقی فرو رفتند. پس از دقایقی از روی صندلی برخاست و پیشانی مرا بوسید و

گفت ماها شرمنده شما هستیم و بعد از جنگ از شما غافل شدیم و بعد تاکید کردند من خدمتگزار شما هستم.

سردار شوشتری بعد از این صحبت ها شخصا با فرمانده پادگان تماس گرفتند و دستور استفاده جانبازان از استخر را صادر کردند و بعد بصورت کتبی نیز مرقوم فرمودند. با دیدن این اقدام صریح و سریع سردار شوشتری به ذهن خطور کرد افرادی مثل ایشان که چنین بی تکلف در پی رفع مشکلات جانبازان باشند بسیار کم هستند لذا به خود جرات دادم چند درخواست دیگر برای جانبازان مطرح کردم از جمله امکان استفاده از مجتمع های رفاهی سپاه در شمال و مشهد

ایشان همانجا موافقت کرده و به مسئولین ذیربط دستور دادند. از ایشان قدردانی و تشکر کردم و از نزد ایشان خارج شدم.

سال بعد نیز برای تمدید مجوز استفاده از امکانات سپاه به حضور سردار رسیدم و سردار شوشتری با همان صمیمت و گشاده رویی با من برخورد کردند و در پایان ملاقات به من گفتند

سلام مرا به تمامی عزیزان جانباز برسان."

منبع: فاش نیوز

شهید شوشتری حداقل ۷ بار مجروح شده .

شهید بزرگوار سرلشکر پاسدار نورعلی شوشتری انسانی بود که خود را بر اساس ارزش هایی که حضرت امام (ره) تعیین کرده بودند، تربیت کرده و رشد داده و در این مسیر راه تعالی را هم طی کرده بود. وی انسانی بود که واقعا دارای نفس مطمئنه بود در سخت ترین شرایط جنگ که ما خدمت وی بودیم، هم چون عملیات کربلای ۵، واقعا مثل یک کوه استوار در مقابل دشمن، هدایت صحنه های نبرد را بر عهده داشت.

سردار شوشتری مستحکم در برابر دشمن می ایستاد اما در جمع دوستان از اخلاق بسیار خوشی برخوردار بود. او در کل بین بسیجیان، رزمندگان و سربازان به یک انسان دارای

اخلاق و منش عالی اشتهار داشت. از نظر رفتار، فرد بسیار مودبی بود و افراد، ناخود آگاه نسبت به وی احساس احترام می کردند. دلیل اینکه او فرمانده شد، این بود که افرادی که دورش جمع بودند، وی را به عنوان یک فرمانده قبول داشتند و تمام سلسله مراتب فرماندهی، واقعا به ایشان احترام می گذاشتند و او را قبول داشتند.

در طراحی ها و برنامه ریزی ها فرد بسیار مدیر و مبتکری بود. مسائل را از همه جنبه ها نگاه می کرد. این طور نبود که یک زاویه کار را ببیند، فردی جامع نگر بود. لذا در عملیات های مختلف طراحی هایشان دقیق و موفق بود و نه تنها در عملیات رزمی بلکه در سایر عرصه ها نیز که وارد می شد، فرد موفق بود. شوشتری بسیار شجاع بود، در عملیات های مختلف حداقل ۷ بار مجروح شده و جانباز انقلاب اسلامی بود. با این که عمری از او گذشته بود؛ شجاعت درونی اش کاملا محفوظ بود و لذا هر جا که برای انقلاب اسلامی خطری وجود داشت؛ در خط مقدم بود و در پیشبرد اهداف مقدس امام (ره) و مقام معظم رهبری، سربازی پاک باز بود که در همه صحنه ها حضور می یافت و در همین مسیر بود که خود عاشقانه پذیرفت که علاوه بر مسئولیت جانشینی نیروی زمینی سپاه، مسئولیت فرماندهی قرارگاه قدس سپاه را بر عهده بگیرد و مجددا در دل بیابان ها برود و برای امنیت این کشور جان فشانی کند و بالاخره در همین راه نیز جان خود را به عنوان ارزشمندترین سرمایه وجودش تقدیم ملت شریف ایران کرد. واقعا زندگی با سعادت و درخشانی داشت تمام مقاطع زندگی سردار شوشتری سرشار از خدمت، ایثار و جهاد بود و با سعادت از دنیا رفت.

مأموریت اخیری که به شهید شوشتری داده بودند، برای تحکیم وحدت بین شیعه و سنی، وحدت بین آحاد اقشار ملت ایران در سیستان و بلوچستان (که یک استان بسیار حساس و مرزی و از لحاظ استراتژیک بسیار با اهمیت است)؛ وی مأموریت داشت که با برپایی همایش بین شیعه و سنی در سیستان و بلوچستان بود آن هم در نقطه مرزی پیشین، با کمال اخلاص و اعتقاد قلبی کار را انجام دهد.

سردار شهید نور علی شوشتری

قطعا خون این شهید باعث وحدت، هم دلی و یکپارچگی بیشتر امت و اقشار ملت خواهد بود. قطعا دشمنان بدانند که راه شهید شوشتری بسته نیست.

بارزترین خصوصیات اخلاقی شهید شوشتری اخلاص، ایمان، تکیه بر قابلیت ها و ظرفیت های مردمی در برقراری امنیت برای کشور بود. بر استفاده از ظرفیت های مردمی بسیار تأکید داشت و لذا شهید وحدت ملی هم شد، دیدگاه وی، مردمی بود و بدون هیچ ملاحظات امنیتی در میان مردم، سران و قبایل بود.

اگر شوشتری نبود طرح مجموعه قبور شهدای گمنام در کوهسنگی محقق نمی شد. فرماندهان بزرگ جنگ، بعضی عملیات ها را مدیون شهید شوشتری اند و شجاعت، دلاوری و مقاومت و ایستادگی ایشان زبانزد است. پس از دفاع مقدس هم با شناختی که از شرایط کشور داشت، در مسیر سازندگی، طرح های بزرگی را اجرا کرد. البته در کشور طرح های زیادی اجرا کرد، اما خراسان در روند توسعه خود مدیون شوشتری است و بسیاری از طرح های بزرگی که الان می بینید مانند کارخانه ها و طرح های زیربنایی و زیرساختی اجرا شده، حاصل تلاش هایی است که شهید شوشتری به صورت گمنام انجام داد و کسی اطلاع نداشت؛ اما افرادی که از نزدیک با ایشان آشنا و در جریان کارهای وی بودند می دانستند که او طرح های بزرگی را اجرا کرد. نکته دیگری که باید در مورد شوشتری گفت: زمان شناسی، دشمن شناسی و سیاسی بودن وی است.

منبع: سایت تبیان

سردار حمیدنیا: دعای "نور علی" ۴۸ ساعته اجابت شد

مسئول مرکز فرماندهی و کنترل سپاه اظهار داشت: سردار شوشتری قبل از برگزاری کنگره شهدای خراسان از خدا طلب شهادت کرده بود و ۴۸ ساعت مانده به برگزاری کنگره، آنچه که از خدا می خواست گرفت.

سردار حمیدنیا مسئول مرکز فرماندهی و کنترل سپاه که سابقه آشنایی او با سردار شهید نورعلی شوشتری به سال ۵۹ باز می‌گردد، به تبیین خصوصیات و ویژگی‌های این سردار رشید سپاه اسلام پرداخت.

وی با اشاره به ورود شهید شوشتری به سپاه در سال ۵۸، اظهار داشت: یک بار شهید شوشتری برایم تعریف کرد اوائل سال ۵۸ در خواب دیدم که امام (ره) به روستای ما آمده و از من خواستند تا در خدمت سپاه پاسداران باشم و بنده هم گفتم چشم اما این امر یک هفته به تعویق افتاد تا اینکه دوباره حضرت امام (ره) را در خواب دیدم که از من خواستند به سپاه بروم.

سردار حمیدنیا بر همین اساس گفت که معتقد است ورود سردار شوشتری به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به دعوت حضرت امام خمینی (ره) بوده است. مسئول مرکز فرماندهی و کنترل سپاه با ذکر برخی ویژگی‌های منحصر به فرد سردار شهید شوشتری، خاطرنشان کرد: از همان بدو تشکیل سپاه با توجه به توانایی‌هایی که در وجود او بود، فرماندهی عملیات سپاه نیشابور را بر عهده گرفت؛ در حالیکه مسئولیت بسیج نیروهای شهرستان نیز بر عهده ایشان بود.

سردار حمیدنیا که در آن زمان فرماندهی عملیات استان خراسان را بر عهده داشته است، می‌گوید: از همان روزها ویژگی بارزی ایشان که نظرم را به خود جلب کرد، ادب و متانت او در برخورد با فرماندهان بود که می‌توانم صادقانه بگویم که ایشان هیچ گاه ندیدم جلوتر از فرماندهان خود راه برود، در صحبت کردن نیز حق تقدم را برای آنها قائل بود و حریم را نگه داشته و عدم اطاعت از مافوق خود را حرام می‌دانست. مسئول مرکز فرماندهی و کنترل سپاه، دلسوزی، کار آزمودگی، شجاعت و تدبیر را از دیگر ویژگی‌های بارز اخلاقی سردار شوشتری عنوان و خاطر نشان کرد: این سردار رشید اسلام هیچ گاه از دشمن نترسید و همیشه دشمن را حقیر می‌شمرد.

حمیدنیا، که سردار شوشتری را فرماندهی مقتدر و با تدبیر توصیف کرد و برخورداری

از بصیرت بالا در عرصه دشمن شناسی را از دیگر خصوصیات آن شهید می دانست، در ادامه به ذکر خاطره ای از هم‌رزم شهید خود پرداخت و گفت: سال ۶۰ در دفاع از تنگه جزابه در منطقه بستان، سردار شوشتری فرمانده گردان بود که در این منطقه به صورت پدافند عمل می کردند و با ایستادگی و مقاومت آنها، رژیم بعث حتی با به میدان آوردن چند یگان رزمی و آماده خود نیز نتوانستند خط دفاعی ایران را بشکنند. وی با تاکید بر اینکه سردار شوشتری در اکثر عملیات های دوران دفاع مقدس در منطقه جنگی حضور پیدا می کرد، افزود: بعد از فرماندهی لشکر ۵ نصر، شهید شوشتری فرمانده قرارگاه نجف اشرف شد و بعد از پایان جنگ نیز مدتی فرماندهی قرارگاه ثامن الائمه (ع) در شمال شرق کشور را بر عهده گرفت و از آنجا بنا بر تدبیر فرماندهی کل سپاه و فرماندهی نیروی زمینی، مسئولیت فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهداء (ع) به وی سپرده شد.

سردار حمیدنیا اضافه کرد: ابتکار و خلاقیت هایی که سردار شوشتری از خود نشان داده بود باعث شد تا او از فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهداء (ع) به جانشینی فرماندهی نیروی زمینی سپاه منصوب شود و پس از آن سردار شوشتری را برای تامین امنیت پایدار و کمک به مردم مستضعف منطقه سیستان و بلوچستان به عنوان فرمانده قرارگاه قدس جنوب شرق کشور معرفی کردند.

"سردار شوشتری طرح های زیادی برای برقراری امنیت و حتی در خصوص بازارچه های مرزی داشت و همین عملکردش بود که موجب ترس ضد انقلاب شد؛ چرا که آنها می دانستند با حضور شهید شوشتری در منطقه، در کوتاه ترین مدت دیگر جایی برای آنها نخواهد بود".

مسئول مرکز فرماندهی و کنترل سپاه اظهار داشت: هنگامی که نخستین طرح سردار شوشتری درست یک هفته قبل در بین سران عشایر و قبایل جنوب شرق کشور پخش شد، آنها به شدت از این طرح استقبال کردند و گفتند که حاضرند با همه توان در

جهت برقراری امنیت منطقه به ایشان کمک کنند و در روز شهادت نیز قرار بود دومین جلسه با سران عشایر برگزار شود.

سردار حمیدنیا افزود: اقدامات سردار شوشتری دشمن را بیش از پیش تضعیف کرده بود و لذا آنها دیگر نتوانستند وجود ایشان را تحمل کنند و با یک عملیات تروریستی انتحاری این فرمانده مخلص و جمعی از فرماندهان سپاه و سران عشایر منطقه را به شهادت رساندند.

وی با مثبت ارزیابی کردن عملکرد سردار شوشتری در برقراری امنیت پایدار در جنوب شرق کشور، گفت: این شهید عزیز با طرح‌های خود سعی کرد تا اتحاد و همدلی میان مردم منطقه اعم از شیعه و سنی ایجاد شود؛ چرا که معتقد بود اگر بین مردم اتحاد و همدلی ایجاد شود، بیگانگان نمی‌توانند در میان آنها تفرقه ایجاد کنند.

"در همایش‌هایی که سردار شوشتری برای ایجاد امنیت و اتحاد پایدار با حضور سران طوایف و عشایر برگزار می‌کردند، مردم منطقه وفاداری خود را به امام (ره)، نظام و رهبر معظم انقلاب نشان داده و حتی در همین نشست به خود او گفته بودند که ما سرباز ولایت هستیم".

به گفته مسئول مرکز فرماندهی و کنترل سپاه، سردار شوشتری حتی برای بازارهای مرزی نیز طرح‌هایی داشت چرا که این امر را در جهت تامین زندگی مردم منطقه و ایجاد حس همدلی و وحدت در میان آنها موثر می‌دانست.

حمیدنیا با بیان اینکه سردار شوشتری با احتساب دوسال خدمت سربازی خود، در مجموع ۳۳ سال به نظام جمهوری اسلامی خدمت کرد و همواره عاشق امام (ره) و مقام معظم رهبری بود، به نقش تاثیرگذار آن شهید در عملیات مرصاد و سرکوب منافقین اشاره کرد و افزود: سردار شوشتری بعد از این عملیات با حاج احمد آقا ارتباط داشت و از طریق ایشان به امام سلام رساند و از ولی فقیه زمان خود طلب شفاعت در عالم عقبی را کرد.

مسئول مرکز فرماندهی و کنترل سپاه با اشاره به کنگره شهدای خراسان که طی فعالیت‌های چند ساله خود به بررسی سوابق ایثارگری‌های شهدای استان می‌پردازد، خاطر نشان کرد: در یکی از این جلسات بود که سردار شوشتری گفت "چقدر خوب بود که ما هم شهید می‌شدیم تا در این کنگره نام ما هم کنار شهدا قرار می‌گرفت و جزء شهدای خراسان محسوب می‌شدیم."

حمیدنیا افزود: این کنگره برگزار نشد و قرار بود سردار شوشتری و مسئولین سپاه خراسان خدمت مقام معظم رهبری برسند و گزارش برگزاری کنگره را خدمت ایشان ارائه دهند و از ایشان تدبیر بگیرند تا روز بعد این کنگره کار خود را شروع کند. وی تصریح کرد: سردار شوشتری ۴۸ ساعت مانده به برگزاری کنگره شهدای خراسان آن چه که از خدا می‌خواست گرفت و در واقع هر پاداشی جز شهادت برای او کم بود. "قدرت فکری او بر توان جسمی‌اش غلبه داشت" این جمله‌ای بود که مسئول مرکز فرماندهی و کنترل سپاه در مورد هم‌رزم شهید خود بر زبان آورد و ادامه داد: سردار شوشتری متولد ۱۳۲۷ بود و از نظر جثه، فکر، تدبیر و اقتدار انسانی قوی با اخلاق و با معرفت بود. در راه خدمت به اسلام سر از پا نمی‌شناخت و آن را عبادت می‌دانست و هیچ‌گاه از اینکه در کجا خدمت کند ناراحت نبود و وقتی مسئولیت برقراری امنیت در جنوب شرق به ایشان محول شد با رضایت کامل آن را پذیرفت.

سردار حمیدنیا نوع برخورد دوست و هم‌رزم خود با خانواده را این گونه توصیف می‌کند: خانواده ایشان در مشهد زندگی می‌کنند و علی‌رغم اینکه به دلیل مشغله بالا خیلی کم در خدمت خانواده بود، اما فرزندان صالح خوبی دارند. همه آنها ازدواج کردند و سردار شوشتری نیز بعد از فوت پدر و به یاد او نام اولین فرزند خود را فرج‌الله گذاشت.

خودش یک مرتبه تعریف کرد که وقتی از طرف سپاه به کرمانشاه منتقل شده بودم، معمولاً به دلیل مشغله بالای کاری دیروقت به منزل می‌رفتم.

یک شب وقتی زنگ خانه را به صدا در آوردم همسرم در را باز کرد و من ناگهان دیدم نزدیک بود با چماقی بر سر من بکوبد چون تاریک بود و او مرا نشناخت. وی این خاطره را مبین این موضوع می‌داند که فرماندهان با اخلاص سپاه تمام هم و غم و زندگی خود را در راه خدمت به نظام اسلامی صرف کردند و در این راه حتی از بهترین لحظات خود در کنار خانواده نیز محروم بودند.

مسئول مرکز فرماندهی و کنترل سپاه ادامه می‌دهد: سردار شوشتری از لحاظ مالی مشکلی نداشت اما هیچ چیز از نظام برای خود نمی‌خواست و به کم قانع بود. بسیار کم عصبانی می‌شد و صبر بالایی داشت با همه متواضع بود.

سردار حمیدنیا، جانشین شهید فرمانده نیروی زمینی سپاه را دارای روحیه‌ای بسیجی و علی‌رغم سن بالا، دارای روحیه‌ای جوان معرفی می‌کند و می‌گوید: در این سن که اکثر افراد بازنشسته شده و نهایتاً به امر مشاورت می‌پردازند، اما این سردار نستوه و خستگی‌ناپذیر، مسئولیت تامین امنیت جنوب شرق کشور را برعهده گرفته و به منظور مقابله با دشمنان امنیت مردم، راهی سیستان و بلوچستان می‌شود.

مسئول مرکز فرماندهی و کنترل سپاه در خصوص روابط سردار شهید نورعلی شوشتری با مردم و عشایر منطقه محروم و مستضعف جنوب شرق کشور حرف‌های جالبی دارد: نوع برخورد ایشان با خانواده‌های بی سرپرست منطقه بسیار تاثیرگذار بود. شوشتری به این خانواده‌ها، خانواده‌های شهدا و حتی خانواده افراد ضدانقلاب که بعضاً اعدام شده بودند سرکشی می‌کرد با آنها نشست و برخاست داشت و مشکلاتشان را بررسی می‌کرد.

جالب است که گاهی با حضور در منزل آنها و شنیدن مشکلاتشان گریه می‌کرد و این گریه برای سرداری مانند شوشتری بسیار عجیب بود.

منبع: خبرگزاری فارس

خاطراتی از بزرگان طایفه‌های بلوچستان

اسماعیل زهی: تفکر سردار شوشتری در رگ و خون مردم بلوچ رخنه کرده است بزرگ طایفه شه‌بخش بلوچستان با بیان اینکه دشمن نمی‌تواند تفکر سردار شوشتری را در منطقه سیستان و بلوچستان نابود کند، تاکید کرد: منش و تفکر این سردار شهید در رگ و خون مردم بلوچ رخنه کرده و این فکر خاموش شدنی نیست.

حسین اسماعیل زهی از بزرگان طایف شه‌بخش بلوچستان، از خاطرات خود می‌گوید: ایشان با لباس مبدل بلوچی به صورت ناشناس در مناطق محروم منطقه سرکشی می‌کرد و مایحتاج مورد نیاز خانواده‌های محروم سیستان و بلوچستان را تامین می‌کرد.

اسماعیل زهی با بیان اینکه سردار شوشتری به خوبی درد مردم سیستان را فهمیده بود، اظهار داشت: او مانند طبیب حاذقی بود که با تشخیص درد، تمام تلاشش را برای علاج آن به کار می‌برد.

وی خاطر نشان کرد: سردار شوشتری آغازگر راهی بود که دشمن در صورت ادامه این راه منافع خود را در منطقه در خطر می‌دید و همین امر باعث شد تا برای نابودی تفکر او دست به کار شود.

این بزرگ طایف شه‌بخش بلوچستان خاطر نشان کرد: دشمن سردار شوشتری را شهید نکرد بلکه به دنبال از بین بردن تفکر او بود اما هیچ‌گاه موفق به این کار نخواهد شد چرا که منش و تفکر سردار شوشتری در رگ و خون مردم سیستان و بلوچستان رخنه کرده و این فکر خاموش شدنی نیست.

اسماعیل زهی با اشاره به برخی از خدمات سپاه پاسداران در منطقه سیستان و بلوچستان، اظهار داشت: سردار شوشتری شخصا دستور رسیدگی به وضعیت زندگی زنان بی‌سرپرست، کودکان یتیم و خانواده‌های محروم منطقه را می‌داد و در زمان شهادت او وقتی من از زاهدان به منطقه "کورین" برگشتم دیدم که زنان ۷۰ ساله به همراه کودکان، در شهادت او گریه می‌کردند و می‌گفتند امروز پدر خود را از دست داده‌ایم.

وی مردم سیستان و بلوچستان را مردمی مهمان نواز و ولایت مدار معرفی کرد و افزود: این مردم احتیاج به کمک دارند چرا که فقر و مشکلات در منطقه ما بیداد می کند. اسماعیل زهی با اشاره به روحیه استعمار ستیزی مردم بلوچ، خاطر نشان کرد: وقتی انگلیسی ها به سیستان حمله کردند حکومت مرکزی در کار نبود و همین طوایف بودند که انگلیسی ها را از کشور بیرون کرده و هفتاد نفر از نیروهای آنها را در منطقه "گورستانی" کشتند.

وی تاکید کرد: مردم سیستان زنده اند و قدر خدمتگزاران خود را می دانند اما این منطقه احتیاج به سرمایه گذاری توسط دولت دارد چرا که متأسفانه به خاطر تبلیغات منفی هیچ سرمایه گذاری حاضر نیست در منطقه سیستان و بلوچستان فعالیت کند. وی تاکید کرد: نگاه به سیستان باید یک نگاه ویژه باشد و باید همان کاری شود که سپاه پاسداران به دنبال آن است.

سردار حسین علایی از فرماندهان سابق سپاه پاسداران، سردار شوشتری تمام عمرش را خصوصاً پس از پیروزی انقلاب در راه اسلام صرف کرد، مدیریت درست را یکی از مصادیق عمل صالح دانست و گفت: مهمترین مشکل بشریت و کشورها همین مدیریت است چرا که این مدیریت یعنی از زمان منابع ظرفیت ها و نیروی انسانی به خوبی در راه اهدافمان استفاده کنیم.

علایی بسیاری از مشکلات امروز کشور را به خاطر عدم مدیریت مناسب عنوان کرد و افزود: سردار شوشتری با یک نگاه متفاوت به سیستان رفت و به مسائل منطقه به صورت یک بعدی نگاه نکرد و به همین خاطر به اقداماتی دست زد که برای دشمن قابل قبول نبود.

وی ادامه داد: سیستان و بلوچستان به خاطر همجواری با دو کشور پاکستان و افغانستان و معضلات گذشته دارای مشکلاتی است که نوع نگاه به مسائل آن می تواند به حل شدن این مشکلات منطقه کمک موثری کند.

فرمانده اسبق نیروی دریایی سپاه در خصوص تبیین شخصیت سردار شوشتری گفت: ایشان جانشین ۵ فرمانده نیروی زمینی سپاه را بر عهده داشتند و این امر مستلزم آن است تا یک فرد دارای ویژگی‌های خاصی از جمله سازگاری و شرح صدر باشد و این موضوع یکی از مهمترین خصوصیات سردار شوشتری بود.

علائی افزود: در مدیریت اسلامی نیز بر این موضوع نیز بسیار تاکید شده است در حالی که سردار شوشتری از اغلب فرماندهان خود به لحاظ سنی و تجربه کاری بالاتر بود اما به خوبی به آنها همکاری کرد و همواره یار و مشاوره مطلوبی برای آنها محسوب می‌شود.

وی با بیان اینکه انسان‌ها در مدیریت نیازمند مفاهیم هستند، اظهار داشت: سردار شوشتری با عملکرد خود توانست هم فهم خود نسبت به منطقه و هم فهم مردم منطقه نسبت به خود را به عنوان یک خواستار عوض کند که یکی از ویژگی‌های مدیریتی ایشان بود.

این فرمانده دوران دفاع مقدس سپاه گفت: سردار شوشتری به خوبی ارزش نیروی انسانی را درک کرد و با انسان مانند یک ابزار رفتار نمی‌کرد و حتی پس از جنگ نیز ارتباط خوب خود با نیروهایش را حفظ کرد در حالی که مدت زمان کوتاهی را صرف زندگی با خانواده خود کرده بود.

اکبری: شهید شوشتری با اسلحه فرهنگی به سیستان و بلوچستان آمد. رئیس طایفه پودینه سیستان گفت: شهید شوشتری با اسلحه فرهنگی به استان سیستان و بلوچستان آمده بود و به جرم فرهنگی بودن به شهادت رسید.

اکبری رئیس طایفه پودینه سیستان، حرکات ناپسندی که در منطقه سیستان رخ می‌دهد متعلق به مردم آن منطقه نیست و این چهره واقعی استان سیستان و بلوچستان نمی‌باشد. وی افزود: تروریست‌های آن منطقه نمی‌توانند با مردم رو در رو مبارزه کنند زیرا در آن صورت پاسخ کوبنده‌ای از مردم سیستان و بلوچستان دریافت خواهند کرد.

اکبری در ادامه خاطرنشان کرد: مردم آن منطقه به احکام اسلامی پایبندند و بین ما طوایف سیستانی و بلوچستانی، شیعه و سنی مطرح نیست و ما همه یکی هستیم.

رئیس طایفه پودینه سیستان در بخش دیگری از سخنان خود با اشاره به سپاهیان گفت: سپاهیان باید قدر هویت خودشان را بدانند زیرا دنیا به دنبال تخریب این نهاد است و کشورهای مستکبر دنیا از قدرت این نهاد وحشت دارند.

اکبری با بیان اینکه نظام اسلامی گام‌هایی در منطقه سیستان برداشته که در دنیا بی‌نظیر است، اظهار داشت: مشکلاتی که کشورهای مستکبر در مرزهای ایران به وجود می‌آورند به این دلیل است که می‌خواهند نظام جمهوری اسلامی را مهار کنند.

وی در ادامه با اشاره به خدمات رفاهی که در منطقه سیستان و بلوچستان به وجود آمده، گفت: هیچ روستایی در این استان بدون برق و جاده مطلوب نیست و این از خدمات جمهوری اسلامی است و کلیه روستاهای سیستان و بلوچستان از نعمت برق، آب، جاده و تلفن برخوردارند که همه اینها بعد از انقلاب حاصل شده است.

اکبری در ادامه با اشاره به شهید شوشتری و اقداماتش در منطقه سیستان و بلوچستان اظهار داشت: شوشتری به جرم اسلحه به دست داشتن شهید نشد، بلکه به دلیل کارهای فرهنگی که انجام می‌داد به شهادت رسید، شهید شوشتری با اسلحه فرهنگی به استان سیستان و بلوچستان آمده بود و به جرم فرهنگی بودن به شهادت رسید.

رئیس طایفه پودینه سیستان در پایان با بیان اینکه ما در مرز زندگی می‌کنیم ولی از مسائل سیاسی نظام بی‌خبر نیستیم، گفت: کسانی که مسائل و مشکلات امروز نظام را در داخل به وجود آوردند، نزد خدا شرم‌منده خواهند بود و من به شما اطمینان می‌دهم در مرز سیستان و بلوچستان مشکلی برای نظام به وجود نخواهد آمد.

سردار سرتیپ "حسین شعبانی"، سردار شوشتری به منطقه سیستان و بلوچستان رفت تا امنیت نرم و بومی را در آن منطقه برقرار کند و مرکز ثقل این راهبرد امنیتی، سپردن امنیت منطقه به نیروهای بومی که از شایستگی و تعهد برخوردار هستند، می‌باشد.

وی تصریح کرد: شهادت سردار شوشتری، هزینه اجرای راهبرد امنیت پایدار مردمی در منطقه سیستان و بلوچستان بود.

شعبانی ادامه داد: کاری که شهید شوشتری در سیستان و بلوچستان کرد در راستای اجرای امنیت نرم و ایجاد امنیت بومی پایدار در این منطقه بوده است. وی یکی از مهمترین کارها در این راه، اجماع نظری مسوولان نظام و منطقه در محتوا و اجرای این راهبرد دانست و افزود: اجرای تدریجی این راهبرد، افزایش حضور اطلاعات، کنترل‌های نامحسوس و کاهش تدریجی قدرت و اختیارات برخی‌ها در منطقه از دیگر ملزومات اجرای این راهبرد محسوب می‌شود.

سردار شعبانی مردم سیستان و بلوچستان را مردمی محروم، فقیر و در عین حال وطن‌دوست دانست و ادامه داد: جوان بلوچ باید به حکومت جمهوری اسلامی احساس تعلق کند ولی متأسفانه بسیاری از تبلیغات منفی برون‌مرزی در جهت افتراق است و راه حل مشکلات آن منطقه، محبت کردن به مردم و به ویژه جوانان آن منطقه است. منبع: خبرگزاری فارس

در دهم مهرماه سال ۱۳۳۹ در شهر خانوک در یکی از بخشهای زرند کرمان فرزندی به نام حسین متولد میشود. دوران زندگی خود را نزد خانواده ای مومن و مذهبی سپری مینماید و دوران تحصیل خویش را در همان زادگاهش طی مینماید. قبل از انقلاب مشغول به تحصیل علوم دینی میشود و در آن دوره مبارزه و فعالیتهای سیاسی نقش موثر داشتند پس از آن وارد سپاه گردیده و درمسئولیت های مختلف از جمله دفتر فرماندهی فرهنگی و تبلیغات سپاه نقش مهمی را ایفا نمودند و در دوران هشت سال دفاع مقدس در جبهه های حق علیه باطل حضور داشته است. و در این دوران دفاع مقدس دو تن از برادران ایشان به نامهای حسن و عبدالرضا را در سالهای ۶۱ و ۶۳ به درجه رفیع شهادت میرسند. و در سال ۶۳ پدر بزرگوار آنان بعنوان پدر دو شهید به دیدار

رهبر کبیر انقلاب امام خمینی نائل میگردند. که در این دیدار پدر شهیدان دست خطی از امام را خواهان میشود که بر حسب اتفاق عکسی از حسین رادر اختیار امام قرار میدهند که ایشان بر روی عکس اینگونه مرقوم میدارند که خداوند این شهید مسعود را رحمت فرماید که ایشان از آن زمان ۲۵ سال انتظار شهادت را میکشیده اند و بارها به همسرشان گفته بودند که منتظر این تایید به حضرت امام یعنی شهادت میباشند . شهید حسین اسدی مدت ۲ سال از زندگی خویش را صرف دروس حوزوی در حوزه علمیه مینماید و پس از آن موفق به اخذ فوق دیپلم مکانیک از دانشکده فنی چمران گردید و پس از آن مدرک لیسانس مدیریت از دانشگاه امام حسین سپاه پاسداران اخذ نمود .

آقای ابراهیم شهریاری یکی از همزمان و دوستان شهید اسدی همچنین گفت سردار اسدی امام جماعت در همه جا بود و هر جا که قصد نماز خواندن داشتیم حسین اسدی پیش نماز و از نظر تقوا و مسائل معنوی بسیار ارزشمند و با خدایی بود .

نکبت

ترس از مرگ داشتن ، تن به ذلت دادن و تن پروری کردن.

نهادهای انقلابی

یاوران انقلاب.

نوکران جهانخواران

شاه حسین ها ، سادات ها ، صدامها.

نماز شب

نور معرفت ، مونس در قبر، ضامن روزی و روشنایی دل در روز است. راهی برای رسیدن به کمال انسانی.

نماز جمعه

سنگر عبادی سیاسی ؛ سلاحی در مقابل استکبار . منبع مهم آگاهی دهنده . نماز سیاسی ؛ تجلی گاه وحدت. کنگره عظیم سیاسی و عبادی . بهترین سلاح برای مبارزه با دشمن ؛ حتی از قوی ترین بمبهای اتم هم قوی تر است . بزرگترین سلاح.

نماز جماعت

تجلی توحید.

نماز

نردبان مومن است و بالابرنده حسینیان . طلابت ، ابهت، همت، عظمت ، محدث، رفعت ، جلالت و حشمت مان. نور است.

و

و عیال عشر

پیرمرد از قرار معلوم چند همسر و چندین فقره اولاد داشت. از آن یا «کمر بنی هاشم» ها، رفقای اهل محل بدشان نمی آمد اذیتش کنند، منتها کسی نبود که با این حرف ها از میدان به در برود. در پاسخ کسانی که او را در جنگ استیضاح می کردند و شعارشان این بود که شما از کار افتاده هستی و شکم نانخورهایت را هم که سیر کنی هنر کرده ای می گفت: شما جوانید، نمی دانید جنگ و پیروزی واقعی در خانه و زندگی است». آن وقت سوره فجر را می خواند و به عنوان شاهد مثال بعد از والفجر به

جای ولیال عشر می گفت و عیال عشر! و توضیح می داد که آنجا معلوم می شود کی مرد کارزار و شجاع است!

وقت کردی نفسی بکش

تند تند غذا می خورد. جویده و نجویده، لقمه اول را که می گذاشت در دهانش، لقمه دوم در دستش بود. پشمک را هم به این سرعت نمی خوردند که او غذا را می خورد! با هم رفیق بودیم، گفتم: «اگر وقت کردی نفسی بکش، هوا گیری کن دوباره شیرجه برو تا ما مطمئن بشویم که هنوز زنده ای و خفه نشده ای!» سری تکان داد و به بغل دستی اش اشاره کرد: چه می گوید؟ او هم با دست زد روی شانۀ اش که: «کارت را بکن، چیز مهمی نیست، بی خودی دلش شور می زند».

واحد آب رسانی لشکر

قدر نیروهای جهادی در جنگ خیلی شناخته شده نبود. مثل نور، هوا، آب، خاک، آسمان همه جا بودند اما به چشم نمی آمدند. از نوع شوخی هایی که به نحوی در ارتباط با کار و مسئولیت آن ها بود می شد به کنه ماجرا پی برد. دعای توسل بود، اواخر دعا، بعد از کلی شیون و واویلا مداح گفت: «نقل می کنند یکی از برادران مخلص زخمی شده بود و خون زیادی از او می رفت. وسط بیابان، در آن گرمای تابستان که از آسمان آتش می بارید تشنگی بر او غالب شد دیگر رمقی برایش باقی نمانده بود و به حال اغما رفت، در عالم بی خودی وقتی آب آب می گفت آقای سبز پوشی بالای سرش حاضر شد، برادر مجروح پرسیده بود: «شما که هستید آقا؟» و او گفته بود: «از واحد آب رسانی لشکر ۸ نجف اشرف آمده ام».

و لا یمکن الفرار

دیدنی بود برخورد بچه ها با اسرای دشمن بعضی در روزهای اول جنگ؛ یک الف بچه با دو وجب و نیم قد و بالا، یک مشت آدم گردن کلفت سیل از بناگوش در رفته را می انداخت جلو و ردیف می کرد به سمت عقب، با آن سر و وضع آشفته و ترس و لرزی که بر جانیشان افتاده بود. هر چی می گفتمی مثل طوطی تکرار می کردند و کاری به درست و غلط بودنش هم نداشتند. از آن جالب تر شاید، عربی صحبت کردن بچه های خودمان بود. به محض اینکه یک نفر سر و دمش می جنبید و فکر فرار به سرش می زد تنها چیزی که بلد بودند این بود که سلاحشان را می گرفتند به سمت آنها و می گفتند: و لا یمكن الفرار من حکومتك. حالا آنها چی می فهمیدند، خدا عالم است.

وام طلاق سراغ نداری

از آن پدرهایی بود که بچه هایشان «عمو» صدایشان می کردند! منطقه که می آمد دیگر دلش نمی خواست برگردد. همه کس و کار و دار و ندارش جنگ و جبهه بود. پدر و مادر، زن و فرزند و دوست و آشنا را فروخته بود به جنگ. البته نه مفت مفت! یک وقت نگاه می کردی اطرافت، می دیدی بعضی ها در طول هشت سال جنگ، هشت ماه هم با خانواده شان زندگی نکرده اند. باز صد رحمت به مجردها که گاهی سراغ ننه هه را می گرفتند؛ متأهل ها که دیگر هیچی، انگار نه انگار. برای همین، گاهی که صحبت وام ازدواج و تهیه و تدارک مقدمات زندگی برای یکی از برادرها بود، به کسی که احیاناً توی این صندوق های قرض الحسنه دوست و آشنایی داشت می گفتیم: «بین وام طلاق نمی دن حاجی یه سفر بره خونه، کار مادر بچه ها را یک سره کنه و بفرستش منزل باباش؟ چون این خونه برو و خرجی بده که نیست؛ می ترسم اگه ما پا پیش نگذاریم زنش بلند شه راه بیفته بیاد اینجا!»

وضوی دائم و قرائت قرآن

یک دسته از رزمندگان نذر کرده بودند همیشه با وضو باشند. قصدشان هم این بود که وقتی همای سعادت بر سرشان می نشیند و راهی دیار دوست و محبوب خود می شوند، در ظاهر و باطن پاکیزه باشند.

مقید کردن خود به خواندن چند آیه با یک جزء از قرآن کریم در ساعت معینی از روز و شب، به صورت فردی یا جمعی، از جمله نذرهای بچه ها بود در جبهه؛ همچنین خواندن دعایی خاص در ساعتی مقرر.

خواندن عبارت آیه الکرسی، صبح ها دسته جمعی یا موقع جابه جایی و در ابتدای مسیرها و نیز آیه شریفه ی " فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین " که معمولاً آن را برای دوری جستن از بلاها و سلامتی خویش و دوستان می خواندند نیز از جمله نذرهای بچه ها بود.

وقت دعا منتظر غیر نشدن

از عادات رزمندگان و از جمله آداب و سنت های دعا و مناجات در جبهه این بود که برای خواندن دعا در وقت مخصوص و با فضیلت خودش، هیچ کس منتظر دیگری نمی شد و به جمع و کمی و زیادی عده ی حاضران در جلسه نگاه نمی کرد. سر ساعت مقرر، هر که اهل دعا بود و می توانست در جلسه شرکت کند می آمد و خودش شروع می کرد به خواندن دعای کامل شب جمعه یا دعای ندبه ی صبح جمعه، شأن و مقام دعا را واقعاً بالاتر از آن می دانستند که بخواهند دنبال افراد بدونند و چشم به راه دیگران باشند. بعد، بچه ها یکی یکی از راه می رسیدند و به جمع ملحق می شدند. اگر چه کم تر کسی بود که بدون عذر فرصت دعا را از دست بدهد. بنا بر این بود که سنت دعا خواندن حفظ بشود و هیچ بهانه ای موجب وقفه و خدای ناخواسته، ترک آن نشود. گذشته از این ادب، همه اهل دعا و مناجات بودند. این طور نبود که همیشه یک نفر

مداح یا دعا خوان باشد و بقیه هم اگر خواستند، گوش کنند و اگر نخواستند بروند بخوابند یا در عوالم خودشان باشند.

ورزش و تنبیه بدنی

هدیه دادن لباس و کتاب و فرستادن به مرخصی و مسئولیت دادن به شخص تا وی بیش تر در فضای عبادت و خدمت قرار گیرد تشویق بود نه تنبیه. اما در مواردی که مستلزم تنبیه و سخت گیری بود به ورزش و نرمش بدنی کفایت می شد، مثل بنشین و پاشو دادن، دویدن، الزام به راه رفتن در محوطه و شنا رفتن روی دست ها؛ با این ملاحظه که خود فرمانده هم، در صورت حضور و داشتن وقت کافی، کار و حرکتی را که از شخص خاطی خواسته بود انجام می داد. آنچه همه ی فرماندهان و مسئولان در تنبیه افراد خاطی به طور قطع از آن اجتناب می کردند بد زبانی بود. بعضی از تنبیه های بدنی، رزمی و آموزشی بود؛ مثل فرستادن بچه ها به چاله های گاز، چاله های با دهانه ی کوچک که افراد را داخل آن می فرستادند و بعد با انداختن گاز اشک آور از آن ها می خواستند به سرعت از آن خارج شوند که واقعاً هم آزار دهنده بود، اما آموزش بود و انجام دادن آن واجب. با این وصف، بودند فرماندهان اینک شهید که با دیدن حال ملتهب بچه ها بعد از بیرون آمدن از چاله های گاز، دگرگون می شدند و به اتاق خود می رفتند و همه ی منافذ را می بستند و گازی را رها می کردند و بیش از همه می گریستند و آزار می دیدند، تا جایی که آثار این سخت گیری در چهره ی خودشان هم نمایان بود.

از روش "جشن پتو" (با اصطلاح کمپوت دادن به شخص خاطی) هم استفاده می کردند و به این ترتیب او می توانست بفهمد که از او خبط و خطایی سرزده است.

ورد زبان مجروحان در دم آخر

سخن و سکوت و نگاه و ذکر و فکر و حال و هوای بچه ها در لحظات آخر هم تماشایی بود. وقتی عروج روحانی و سفر ربانی بچه ها به طول می انجامید و در آستانه رسیدن به حق و متصل شدن به ان کانون عشقو پرستش قرار داشتند، از دوستان و برادرانی که نزدیک آنها بودند می خواستند برایشان سوره توبه را تلاوت کنند یا دعای کمیل و دعای توسل بخوانند. اگر سرشان روی زانوی کسی بود تقاضا می کردند آن را به زمین بگذارد یا دوستان نزدیک و برادران صیغه ای خود را به امری نصیحت می کردند که بعدها او به آن می رسید و سر آن را در می یافت. بعضی دستشان را باز می کردند و بعد لبخند زنان می بستند و به همان حالت جان می باختند و بعضی با اصرار بلند می شدند و به کمک بچه ها رو به قبله می ایستادند و گاهی در همان حالت روحشان به سوی دوست پر می کشید و اما بیش از همه نامهای ائمه بود که بر زبان مجروحان جاری می گشت و بسیار موجب تخفیف درد و رنج می شد. بچه ها هم با گفتن عباراتی و خواندن اوراد و اذکار، سعی می کردند از التهاب و اضطرابشان بکاهند. از همه آداب جان گدازتر، آب نخواستن و آب نیاشامیدن بچه ها بود و در اوج تشنگی و عطش و گرما و بی رمقی ناشی از خونریزی، تاسی کردن به آقایی عبدالله و باللب تشنه از دنیا رفتن. بعضی شب عملیات با دوستان خاص خود شرط و عهد می کردند که اگر توفیق رفیقشان شد و مجروح شدند و بر اثر غلبه عطش از ایشان آب خواستند، به عجز و التماس آنها اعتنا نکنند تا بتوانند در صورت مقدر شدن شهادت، تشنه بر عاشوراییان وارد شوند که وفای به این شرط کار آسانی نبود.

وداع با شهدای محل

تا بوی جابه جایی به مشام می رسید و دستور جمع کردن بساط را از منطقه ای می دادند، بچه ها در لاک خودشان فرو می رفتند. دل کنند از جایی که مثل شهر و دیار و محله ی خودشان همه چیزش جان داشت و زبان، کار ساده ای نبود.

شب آخر، وقتی خبر را می گرفتند دور هم جمع می شدند، دعای وداع می خواندند، با شهدا و خون های مطهر ریخته شده در آن جا خلوت می کردند و هر کدام برای خود خط و نشان می کشیدند، خاک و در و دیوار سنگر را می بوسیدند و می بویدند و به آسمان چشم می دوختند و با سکوتشان، گوش جان می دادند به آنچه آن جا شنیده و دیده بودند و هنوز در گوششان صدا می کرد. از زمین های مقرر حلالیت می طلبیدند و عذرخواهی می کردند از این که عیاذاً بالله، در آن منطقه گناهی و معصیتی کرده باشند؛ یا از خاک شکایت می کردند، از این که آنان را قبول و طلب نکرده بود؛ همچنین محاسبه ی نفس بود که آیا این جا پیشرفت و ترقی داشته ام یا نه؟ در رفتن بهتر از آمدنم هستم یا نه؟

وا ویلای آب

در گفت و گو راجع به آداب نظافت و بهداشت باید به وضع آب در منطقه و میزان دسترسی بچه ها به آن برای نوشیدن، نظافت بدن، شست و شوی وسایل و پاکیزه داشتن محیط و مقر پرداخت.

تردیدی نیست که برخورداری از نعمت آب، چه آبی که با تانکر حمل و نقل می شد و چه آبی که در خود طبیعت وجود داشت، بیش از هر چیزی بستگی به این داشت که نیروها در چه منطقه و موقعیتی قرار داشتند. وضع تیپ و لشکری که در جنوب مستقر بود، مسلماً غیر از تیپ و لشکری بود که در غرب استقرار داشت، به علت ناهمواری راه، موقعیت رزمندگان که روی ارتفاعات اتراق کرده بودند، دشوار بود. خدمات رسانی در خط اول و دوم که تردد در آن ها به کندی صورت می گرفت و تحرک دو طرف به دقت تعقیب می شد و هدف قرار می گرفت، مشکلات خاص خود را داشت. بسیار پیش می آمد که بعد از روزها بی آبی، خبر می رسید که ماشین حمل آب را نزدیک گروهان زده اند.

وقتی خود بچه ها آستین ها را به اجبار برای آوردن آب، بالا می زدند هم وضع بهتر از این نبود. بعد از پیاده روی طولانی، معلوم نبود با آن همه خمپاره های که اطرافشان می خورد و ویرانهایی که می دادند و به طبع گالن بیست لیتری از دستشان می افتاد، بتوانند جان سالم به در ببرند و دل تشنه ای و نماز گزاران را به دست بیاورند.

بشکه های آب اهدایی در منطقه هم از این خطر در امان نبود؛ در حملات هوایی و توپ بازی دشمن! کافی بود ترکش تشنه ای بخواهد لبش را با آب آن ترکند! آن وقت بود که برادران تا به خودشان می جنبیدند همه ی آب به خورد زمین و چاله چوله های اطراف می رفت. باقی می ماند این که در ساعات اولیه ی صبح به شیار کوه ها- در غرب بزنند، چون محل شناسایی شده بود و برادرانی پیش از این در آن به شهادت رسیده بودند؛ یا از درون غارهای بالای قله و ارتفاعات برف و یخ بیاورند، آب کنند و به مصرف نوشیدن، غذا درست کردن و احیاناً استحمام برسانند؛ یا به کندن زمین، یعنی حفر چاه، مبادرت کنند - در جنوب - که دیگر آب داشتن و نداشتنش با خدا بود؛ که اگر هم داشت، پر بود از باکتری های خطرناک.

دست آخر این که برای تهیه ی آب نوشیدنی از فرمول های زمان آموزش استفاده می کردند، یعنی کلاه کاسکت خود را روی کاسه وارونه می کردند و مشمع روی آن می کشیدند و در مقابل آفتاب قرار می دادند تا با قطرات عرق حاصل از تابش خورشید رفع عطش کنند؛ آب مرداب و نظایر آن - که از بحث این کتاب خارج است - برای نوشیدن جوشانده می شد؛ حالا آبی که با این همه تفصیل می رسید - در جنوب و تابستان - با کمی معطلی و تأخیر، داخل منابع فلزی چنان داغ می شد و می جوشید که استفاده از آن خیلی گذشت و فداکاری می خواست! همین آب را سهمیه بندی می کردند، در مواقعی یک لیتری برای یک نفر و درجایی یک گالن برای چهار نفر ظرف بیست و چهار ساعت. البته در زمستان وضع بهتر بود. از آب بارانی که در چاله های

پراکنده در دشت جمع می شد، گاهی اوقات برای شست و شوی ظروف، لباس و حتی استحمام استفاده می کردند.

وصیت نامه نویسی

اغلب غروب آفتاب در روزهای قبل از عملیات، وقت وصیت نامه نوشتن بود. این وصیت نامه ها را بعضی به واحد تعاون می سپردند، یا هر کسی وصیت نامه دوست خود را می گرفت و با خود نگاه می داشت. عده ای برای اطمینان خاطر دو تا وصیت نامه شبیه هم مینوشتند و آنها را به دو نفر از دوستان می دادند تا پس از شهادت به خانواده شان بسپارند، البته بیش تر به بچه هایی می دادند که در نوبت اول عملیات شرکت نداشتند. برادرانی هم بودند که به تبعیت از خانم فاطمه زهرا در صورتی که حتم داشتند جزو شهدای آینده هستند، وصیت نامه خود را برای این که کلاً مفقودالاثراً باشند، بعد از نوشتن می سوزانند، یا اصلاً نمی نوشتند، یا اگر موارد ضروری بود همان شب عملیات قبل از عزیمت به صورت شفاهی به برادران دیگر به خصوص روحانی گردان می گفتند.

وداع و بدرقه

وداع کردن و جدایی به نسبت این که مرخصی می رفتند، تسویه می گرفتند یا برای عملیات آماده می شدند توفیر می کرد. معمول منطقه این بود که برای برادران تسویه حسابی، همان شب آخر "جشن پتو" یی ترتیب می دادند، به نحوی که حداقل تا چند روز یاد بچه ها و ضرب و شتمشان باشند!

وداع با محل و جاماندگان

وقت جابه جایی و تغییر مکان، که به "شب آخر" معروف بود، حال عجیبی به بچه ها دست می داد: مخصوصاً هنگام نقل و انتقالی که به خاطر عملیات صورت می گرفت، بچه ها با حالتی روحانی و دیده ای پر از اشک و آه و ناله با هم رو به رو می شدند؛ به هم یادگاری می دادند؛ با هم عقد اخوت می بستند و از هم قول شفاعت می گرفتند و حلالیت می طلبیدند. در جا به جایی ساده و تسویه ی گروهی هم این وضع حاکم بود. عده ای پای برهنه، مرتب از این سو به آن سو می رفتند و به این طریق با خاک خوب آن جا و خاطرات تلخ و شیرینش وداع می کردند. اکثر نقل و انتقال ها صبح زود انجام می شد؛ ولی بچه ها برای وداع در یک محل جمع می شدند و با سینه زنی و عزاداری شب آخر را غنیمت می شمردند؛ بعد یکدیگر را به خدا می سپردند تا پس از عملیات که دوباره به همان مقر برمی گشتند، درحالی که تا چند روز صدای گریه و شیونشان در فراق برادران شهیدشان بلند بود.

وفاداری

عقبه ی برادری های منطقه خانواده بود؛ بچه ها خانواده و بستگان یکدیگر را مثل خویشان خود می دانستند و در نتیجه، با شهادت دوستی گویی همه ی بار مسئولیت شهید روی دوش آن ها می افتاد؛ مسئولیتی که البته در زمان حیات مادی هم نسبت به هم داشتند. چنان که در فاصله ی دو عملیات که به شهر می رفتند هر کدام در غیاب هم همان کاری را می کردند که دیگری با حضور خود انجام می داد.

وحدت جویی

غیر از مشارکت های عملی و کلی که در سطح مجالست فرماندهان بود، در ظواهر امر، نیروهای مختلف نیز بر همین طریق مشی می کردند و از آنچه به وحدت و همبستگی بین خودشان و دیگران می انجامید دریغ نداشتند؛ چون اجرای مراسم صبحگاه. هر

وقت، موقعیت مکانی برادران ارتشی و سپاهی و بسیج نزدیک بود میان داران از هر دو نیرو به نفع هم شعارهایی سر می دادند، چون: اینا کین؟ که گروه جواب می داد: منتظران مهدی اند.

یا: اینا کین؟ - برادران. توجبه ها؟ - هم سنگرند و در نهایت می گفتند: " برای سلامتی برادران ارتشی صلوات!" و همه صلوات می فرستادند؛ که باعث تقویت روحیه ی برادران و تعاون و همکاری بچه ها می شد.

همچنین بود احساس برادران بسیجی نسبت به برادران سپاهی در اوایل جنگ، وقتی هنوز عمده ی نیرو در خط، پیش کسوتان جهاد و شهادت، برادران سپاهی بودند و نیروهای مردمی بسیج چون چشمانشان ایشان را عزیز می داشتند و داوطلب بودند تا به جای آن ها در معرض خطر قرار بگیرند. از جکله مصادیق توجه و تأکید بر این وحدت، روش بعضی از صاحبان دوربین بود که کم تر از سه نفر عکس نمی گرفتند و شعارشان این بود که: "عکس تکی یا کم تر از سه نفر ممنوع!"

والفجر ۱

عملیات والفجر ۱، نخستین تجربه سپاه پس از سازماندهی : سه ماه پس از انجام عملیات ناموفق والفجر مقدماتی، عملیات والفجر ۱ در منطقه شمال غربی فکه تا بلندی های حمزین طرح ریزی شد. در ساعت ۲۲ و ۱۰ دقیقه ۲۰ فروردین ماه ۱۳۶۲ با رمز یا الله - یا الله - یا الله حمله یگان های سپاه و ارتش به فرماندهی سرهنگ علی صیاد شیرازی (فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش) آغاز شد. از زمان عملیات ثامن الائمه که به شکست حصر آبادان انجامید، تا آغاز عملیات والفجر یک همواره برای در هم کوبیدن خط دشمن و گرفتن فرصت عکس العمل از آنها از تاریکی شب و ساعات استراحت نیروهای آنان بهره گرفته می شد، اما در این عملیات روش هجوم در پوشش آتش تهیه برای در هم کوبیدن دشمن برگزیده شد. بر

این اساس عملیات با اجرای آتش انبوه توپخانه شروع شد . ۶۰ هزار گلوله توپ بر مواضع عراقیها فرو ریخت و این تا آن زمان بی سابقه بود . البته شمن نیز با ۱۰۰ گلوله به استقبال توپهای ایرانی آمد .

موقعیت منطقه عملیاتی والفجر بیشتر تپه ماهور (تپه های کوتاه) بوده و بلندی های مهم آن از ۱۸۰ متر تجاوز نمی کند و در منطقه جنوب شرقی کوه های حمیرین قرار دارد . قرارگاه خاتم الانبیاء عملیات را از دو محور شمالی و جنوبی به فرماندهی قرارگاه کربلا در جناح راست و قرارگاه نجف در جناح چپ پیش می برد . در این عملیات ۸ لشکر از سپاه پاسداران و ۲ لشکر ، ۳ تیپ و یک گردان از نیروی زمینی ارتش ایران و به عبارت دیگر ۳۰ گردان از ارتش و ۸۰ گردان از سپاه مشارکت داشتند . هر دو جناح کار پیشروی را تا سحر گاه فردا و تا اعلام دستور توقف به خوبی انجام دادند . از صبح همان روز تا پایان ششمین روز عملیات ، عراق بارها دست به پاتک زد و چندین مرتبه بلندی ها منطقه در دست طرفین رد و بدل شد ، اما نیروهای خودی توانستند اهداف به دست آمده را تثبیت کرده و حالت پدافند به خود بگیرند .

در پایان این عملیات تعداد ۶۷۵۰ تن از نیروهای دشمن کشته ، زخمی و اسیر شدند و ۹۸ دستگاه تانک و نفربر زرهی منهدم ، ۵ فروند چرخبال ساقط و سه واحد ۵۵۰ نفری جیش الشعبی ، سه گردان کماندویی و ۴ گردان مکانیزه آسیب دید . همچنین بخشی از بلندی های حمیرین ، چندین روستا در حاشیه رودخانه دویرج و پاسگاه مرزی پیچ انگیزه آزاد شد که در مجموع ۱۵۰ کیلومتر وسعت را در بر می گرفت .

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : والفجر ۱

زمان اجرا : ۱۳۶۲/۱/۲۰

مدت اجرا : ۶ روز

مکان اجرا : شمال غربی فکه در جبهه میانی

رمز عملیات : یا الله - یا الله - یا الله

تلفات دشمن : ۶۷۵۰ نفر کشته ، زخمی و اسیر

ارگان های عمل کننده : سپاه و ارتش

اهداف عملیات : سرکوب نیروهای دشمن و باز پس گیری مناطق تحت اشغال

والفجر ۲

پس از عملیات والفجر مقدماتی، بار دیگر شرایط جنگ به نحوی مطرح شد که به نظر می رسید با افزایش توانایی های نظامی دشمن، بدون تغییرات اساسی در شیوه نبرد، ادامه جنگ مشکل خواهد بود. از این رو، تا رسیدن به آن نقطه لازم بود روند عملیات ها ادامه یافته تا از رکود جبهه به مدت زیاد جلوگیری شود.

بدین ترتیب، پس از بحث و بررسی مناطق مختلف مقرر شد، عملیات های والفجر ۳۲ و ۴ انجام شود. مهم ترین مسأله ای که در این عملیات ها مورد نظر بود، به کارگیری نیروی اندک، دادن تلفات کم و جلوگیری از وارد شدن ضربه اساسی به توان یگان ها و تضمین موفقیت عملیات بود.

اهداف عملیات:

عملیات والفجر ۲ در منطقه پیرانشهر، در حد فاصل بین ارتفاعات قمطره و تمرچین، با اهداف زیر تدارک دیده شد: ۱- انهدام نیروی دشمن و گرفتن اسیر. ۲- تجزیه نیروی دشمن. ۳- تصرف ارتفاعات سرکوب منطقه. ۴- تصرف پادگان حاج عمران و تسط بر شهر چومان مصطفی

موقعیت طبیعی و اهمیت منطقه

پادگان حاج عمران در موقعیتی سوق الجیشی واقع شده است؛ بدین ترتیب که از شمال به ارتفاعات چنارستان و کلاشین، از جنوب به ارتفاعات بسیار مرتفع سکران و کدو و از شرق به ارتفاعات تمرچین و شهر مرزی پیرانشهر، و از غرب به تنگه دربند و شهر

چومان مصطفی عراق، محدود می شود. آنچه بر اهمیت منطقه و ضرورت تصرف آن می افزود، اساساً تبعات بعدی آن بود که قسمتی از آن چنین است: ۱- تسلط بر تردد ضدانقلاب و کنترل آن. ۲- ایجاد تسهیلات و پشتیبانی از اکراد مسلمان و مبارز عراقی. ۳- فراهم سازی امکان گسترش عملیات نامنظم در خاک عراق. ۴- حفظ پیرانشهر از هر گونه تهاجم و تجاوز نیروهای عراقی. ۵- زمینه سازی نزدیکی بیشتر به شهر و تأسیسات نفتی کرکوک.

موقعیت دشمن در منطقه

دشمن در سراسر منطقه، سه رده خط پدافندی داشت که هر رده آن پوشیده از موانع و استحکامات بود و همچنین استعداد دشمن در حدود ۲ تیپ پیاده و یک گردان زرهی، به عنوان نیروی درگیر و یک تیپ پیاده و آتشبار مختلف و مجموعاً ۳۰ یگان در منطقه بود.

مأموریت و طرح مانور

مبنای طرح مانور، عملیات تک دورانی (دور زدن دشمن) بود تا بدین وسیله هر گونه فرصت عکس العمل از دشمن گرفته شود، بدین ترتیب که ۴ گردان سمت راست و ۳ گردان سمت چپ وارد عمل می شدند و پس از دور زدن ارتفاعات، در تنگه دربند الحاق می نمودند و نهایتاً پاکسازی به طور کامل انجام می پذیرفت. سازمان رزم و نحوه ادغام نیروهای سپاه و ارتش بدین شکل بود که مجموعاً ۱۶ گردان از سپاه و ۶ گردان پیاده و یک گردان مکانیزه از نیروی زمینی ارتش در عملیات شرکت داشتند. همچنین پشتیبانی عملیات از سوی هوانیروز، با توجه به موقعیت منطقه و صعب العبور بودن ارتفاعات پیش بینی شد.

شرح عملیات

در ساعت ۱ بامداد روز ۶۲/۴/۲۹ عملیات والفجر ۲ با رمز یا الله آغاز شد. قسمتی از نیروهای خودی ۲۴ ساعت قبل از آغاز تک، به منظور دور زدن دشمن، از خط عزیمت

خود حرکت نمودند و پس از ۲ ساعت راهپیمایی موفق شدند خود را به مناطق تعیین شده رسانده، برای شروع عملیات اعلام آمادگی کنند. به رغم این که نیروها پس از ۲ ساعت تأخیر در تمامی محورها، با دشمن درگیر شدند، لیکن پیشروی قابل توجهی صورت گرفت. اما از آن جا که دشمن بر ارتفاعات سرکوب منطقه تسلط داشت، آتش شدید توپخانه اش عملاً مانع از تکمیل و دستیابی به تمامی اهداف عملیات شد، به طوری که همچنان ارتفاعات کینگ، ۲۵۱۹ بردسر و دربند را در اختیار داشت.

در ادامه عملیات در صبح روز ۶۲/۵/۳ روستای رایات به دست نیروهای خودی تصرف شد و ضمن محاصره چند روستای دیگر، گمرک جاده پیرانشهر-حاج عمران آزاد گردید. همچنین پس از آن که نیروهای خودی بر قسمتی از ارتفاعات ۲۵۱۹ تسلط یافتند، دشمن طی دو نوبت به ارتفاعات یاد شده پاتک نمود که در نوبت اول مجبور به عقب نشینی شد و در نوبت دوم توانست بر قسمتی از آن تسلط یابد. اما پس از آن که هوانیروز امکان یافت که نیروهای خودی را تدارک کند، مابقی نیروهای دشمن پاکسازی شدند و بدین ترتیب ارتفاعات ۲۵۱۹ به طور کامل به تصرف نیروی خودی درآمد.

همچنین دشمن در تاریخ ۶۲/۵/۵ با ۱۶ فروند هلیکوپتر و با استفاده از هلی برد به یال ارتفاعات کلو حمله کرد که در پی آن ۶ فروند هلی کوپتر خود را از دست داد. یکی از این هلیکوپترها مملو از نیرو بود.

نیروی دشمن که در پاتک ها شرکت داشتند، مجموعاً تیپ ۶۶ نیروی مخصوص، تیپ ۵ و تیپ ۹۱ پیاده و نیز تیپ ۱۱۳ و ۴۳۳ پیاده کوهستانی را شامل می شد.

دستآورد و نتایج عملیات

عملیات حاج عمران، با آزادسازی ۲۰۰ کیلومتر مربع از خاک دشمن و تسلط بر قسمتی از ارتفاعات سرکوب منطقه، به پایان رسید. طی این عملیات، مناطق زیر به تصرف نیروهای خودی درآمد: پاسگاه مرزی تمرچین عراق، پادگان حاج عمران، گمرک

مرزی، سلسله ارتفاعات کلو و قله استراتژیک (۳۰۰۰ متری) آن، ارتفاعات ۲۵۱۹ (گردمند)، سرسول، آزادی ۳۷۰۰ سلمان، ۲۴۰۰ شیوه کارتا، بردزرد، همچنین آزادسازی روستاهای زینو ممی خلان، رایات، شیوش، خوارو، میوتان بالا و میوتان پایین، از نتایج این عملیات بود. تسلط رزمندگان اسلام بر شهر چومان مصطفی و حومه آن نیز قسمت دیگری از دستاوردهای این عملیات محسوب می شد.

تلفات دشمن و غنائم

مجموع کشته ها و زخمی های دشمن به بیش از ۴ هزار نفر رسید، ۲۰۰ نفر به اسارت گرفته شدند و نزدیک به ۵۰ پایگاه دشمن منهدم و یا تصرف گردید. همچنین از مقر تیپ ۹۱ که مأمور حفظ پادگان و منطقه بود مدارک و اسناد بیشماری به دست آمد که حاکی از روابط عمیق گروهک های کومله و دمکرات با حکومت عراق بود. در میان غنائم، چندین قبضه توپ ۱۲۲ م. م، بیش از ۲۰ دستگاه تانک، ده ها دستگاه تفنگ ۱۰۶ با ماشین، انواع مختلف ادوات و نیز مقدار معتناهی سلاح و مهمات، که از انبار پادگان حاج عمران به دست آمده بود، به چشم می خورد.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: والفجر ۲

زمان اجرا: ۱۳۶۲/۴/۲۹

تلفات دشمن: ۴۲۰۰ (کشته، زخمی و اسیر)

رمز عملیات: یا الله - یا الله - یا الله

مکان اجرا: منطقه مرزی پیرانشهر - حاج عمران

ارگان های عمل کننده: رزمندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی

اهداف عملیات: انهدام نیروی دشمن، تجزیه آنها و فتح چندین ارتفاع مهم در منطقه و خارج ساختن شهرهای مرزی از زیر دید و آتش توپخانه عراق

والفجر ۳

ارتش عراق پس از شکست در عملیات بیت المقدس و عقب نشینی سراسری خود، ارتفاعات مهم و سرکوب مرزی را در اختیار داشت و به این ترتیب چند شهر مرزی همچون مهران زیر دید و تیر دشمن بود.

ارتش عراق با استقرار نیروهای خودی روی ارتفاعات مرزی مهران، علاوه بر ایجاد تسلط بر این شهر، موفق شده بود با نیروی کمتری از منطقه بدره پدافند کند. حال آن که عقب راندن دشمن از روی ارتفاعات مرزی، پدافند در دشت را به او تحمیل می کرد و در نتیجه نیروی بیشتری زمین گیر می شد. بر همین اساس، طرح تأمین مهران - به عنوان دومین عملیات محدود در شرایط جدید - در دستور کار قرار گرفت. اهداف عملیات

آزادسازی شهر مهران از زیر دید و تیر دشمن.

ایجاد سهولت در برقراری ارتباط شهرهای دهلران - مهران و نیز ایلام - مهران. تحمیل خطوط پدافند به دشمن و کشاندن او از ارتفاعات به دشت.

انهدام دشمن

بازپس گیری ارتفاعات و عوارض حساس زالوآب - که به این وسیله دید دشمن نسبت به تنگه کنجاپنجم و حوالی سد کناپنجم و دشت مهران کور گردید.

آزادسازی ارتفاعات نمه کلان بو و قسمتی از ارتفاعات قلاویزان - که دشمن را از تسلط کامل بر شهر مهران محروم کرد و متقابلاً شهر بدره و عقبه دشمن به زیر دید قوای جمهوری اسلامی درمی آمد.

موقعیت منطقه

در منطقه دشت مهران، دو رشته ارتفاعات وجود دارد: در شمال، ارتفاعات زالوآب و کانی سخت و نمه کلان بو واقع است که قسمت عمده آن در خاک ایران قرار دارد.

در جنوب نیز ارتفاعات قلاویزان واقع است که مرز ایران و عراق را مشخص می سازد. بین دو ارتفاع یاد شده، دشت مهران و دشت ورمهراز و زرباطیه عراق قرار دارد. در قسمتی از ارتفاعات زالوآب و کانی سخت، مرز مشترک ایران و عراق است که در سمت غربی آن، ارتفاعات نمه کلان بو باقللی بیش از ۲۰۰ متر و کمتر از ۴۰۰ متر ارتفاع واقع است. هم چنین، ارتفاعات زالوآب، که دارای تپه هایی به ارتفاع ۳۴۰، ۳۲۵، ۳۴۳ و ۳۱۰ می باشد، در سمت شرق نمه کلان بو قرار دارد و مهم ترین قله آن معروف به کله قندی دارای ۳۶۳ متر ارتفاع است. تنگه کنایچم در امتداد جاده مهران - ایلام و در شمال شرقی مهران واقع است که به منزله گلوگاه ورود به دشت مهران - از طرف ایلام - محسوب می شود و ارتفاعات کله قندی بر این تنگه تسلط کامل دارد.

استعداد دشمن

تیپ های ۵۰۶، ۴۱۷، ۴۲۰، ۵۰۲، ۴۲۴، ۱۸، ۳۸، ۴۸ و ۵۰۳ پیاده.

تیپ های ۳۷ و ۷۰ زرهی.

تیپ ۴ گارد مرزی.

تیپ ۴ پیاده کوهستانی.

گردان های کماندویی المثنی، مدلول، بلال و حدیبه.

گردان ۹ مکانیزه تابع لشکر ۲ پیاده کوهستانی.

گردان ۷ تانک تابع لشکر ۲ پیاده کوهستانی.

گردان ۱ موشک ضد تانک.

گردان های ۵۳، ۲۴۰ و ۶۳۹ توپخانه و آتشبار خمپاره ۱۲۰

سازمان رزم خودی

فرماندهی عملیات را قرارگاه نجف اشرف برعهده داشت و یگان های تحت امر این

قرارگاه نیز عبارت بودند از:

الف) سپاه پاسداران:

لشکر ۴۱ ثارالله با استعداد ۶ گردان.

لشکر ۵ نر با استعداد ۷ گردان پیاده.

لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) با استعداد ۱ گردان پیاده.

لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب (ع) با استعداد ۳ گردان پیاده.

تیپ مستقل ۲۱ امام رضا (ع) با استعداد ۵ گردان پیاده.

تیپ مستقل ۱۱ امیرالمؤمنین (ع) با استعداد ۲ گردان پیاده.

تیپ مستقل ۵ رمضان با استعداد ۱ گردان تانک و ۱ گردان مکانیزه.

ب) ارتش جمهوری اسلامی:

تیپ ۴ زرهی از لشکر ۲۱ حمزه.

تیپ ۴۰ سراب (پیاده).

تیپ ۸۴ خرم آباد با استعداد دو گروهان پیاده + یک گروهان تانک.

توپخانه:

سپاه: ۴ آتشبار

ارتش: ۹ آتشبار

طرح عملیات

با توجه به مختصات جغرافیایی منطقه و اهمیت استراتژیک آن، عملیات به ترتیب در سه محور زالوآب و نمه کلان بو - دشت مهران - قلاویزان طراحی شد. رزمندگان می بایست پس از تأمین اهداف مورد نظر و در صورت مناسب بودن وضعیت پایگاه های دشمن، در شرق رودخانه کنجاپنجم مستقر شوند. در غیر این صورت، با احداث خاکریز در پشت رودخانه پدافند شود.

شرح عملیات

عملیات در ساعت ۲۳ مورخ ۱۳۶۲/۵/۷ با رمز یا الله آغاز شد. در محور شمالی

عملیات، ارتفاعات نمه کلان بو- به غیر از ارتفاع ۲۷۰ معروف به کله قندی - تصرف و تأمین شد و ارتفاعات زالوآب به همراه ارتفاع ۲۷۰ به محاصره درآمد. در محور میانی (دشت مهران)، رزمندگان خودی با پشت سر گذاردن جاده مهران - ایلام، از پاسگاه دوراجی تا فرخ آباد را تأمین کردند. در محور جنوبی، به رغم موفقیت های چشمگیر اولیه، از آن جا که فرصت لازم برای احداث خاکریز از یال قلاویزان به سمت فیروزآباد و از آن جا به فرخ آباد به دست نیامد، تصرف اهداف این محور در مرحله اول عملیات کامل نگردید؛ لیکن در مرحله بعد این نقیصه مرتفع شد.

به این ترتیب، تنها محوری که تصرف اهداف موجود در آن ناتمام مانده بود، محور شمالی بود. نیروهای دشمن که در ارتفاعات زالوآب و کله قندی در محاصره بودند، یازده شبانه روز مقاومت کردند، دشمن تلاش فراوانی می کرد تا به هر نحو ممکن این ارتفاعات - به ویژه کله قندی - را از محاصره خارج کند. مضافاً به این که می کوشید خط پدافندی نیروهای ایران را در دوراجی شکسته و سپس با جناح چپ خود الحاق کند.

اگرچه نیروهای خودی با مقاومت بسیار تلاش دشمن را در دوراجی و نمه کلان بو خنثی کردند، لیکن نیروهای عراقی همچنان در ارتفاعات زالوآب و کله قندی مستقر بودند. نهایتاً در سحرگاه ۱۳۶۲/۵/۱۸ فرمانده لشکر ۲۷ (حاج همت) با یک گردان وارد عمل شد و مقاوت نیروهای عراقی مستقر در ارتفاع مذکور را در هم شکست.

نتایج عملیات

آزادسازی دو جاده ایلام - مهران - دهلران.

آزادسازی ارتفاعات زالوآب و نمه کلان بو.

آزادسازی دشت مهران.

برقراری ارتباط جبهه های میانی و جنوبی از طریق دو جاده فوق الذکر.

کشته و زخمی شدن بیش از ده هزار تن از نیروهای دشمن.

به اسارت درآمدن ۵۰۹ تن از نیروهای دشمن.

ساقط شدن ۶ هلی کوپتر دشمن.

انهدام بیش از ۲۰۰ تانک و نفربر.

انهدام بیش از ۲۰۰ خودرو حامل نفرات و یا مهمات.

انهدام بیش از ۲۰ انبار مهمات.

انهدام بیش از ۱۰۰ خودرو حامل نفرات و یا مهمات.

انهدام بیش از ۲۰ انبار مهمات.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: والفجر ۳

زمان اجرا: ۱۳۶۲/ ۵/۷

تلفات دشمن: ۵۵۰۰ (کشته، زخمی و اسیر)

رمز عملیات: یا الله - یا الله - یا الله

مکان اجرا: شهرهای مرزی مهران - جبهه میانی جنگ

ارگان‌های عمل کننده: رزمندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروی زمینی ارتش

جمهوری اسلامی

اهداف عملیات: آزادسازی شهر مهران و مناطق پیرامون

والفجر ۵

عملیات والفجر ۵، تهدید بزرگراه بغداد - بصره:

عملیات «والفجر ۵» ساعت ۲۴ روز ۲۷ بهمن ماه ۱۳۶۲ با رمز «یا زهرا (سلام الله علیها)» در

منطقه کوهستانی «چنگوله» حدفاصل شهرهای مهران و دهلران به اجرا درآمد. نیروهای

عمل کننده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در دو مرحله با هدف آزادسازی بلندی‌های

منطقه چنگوله وارد عمل شدند.

در همان ساعات نخست، بلندی‌های «پیزولی»، «آزادخان کشته»، «تنگه چنگوله» و ده‌ها کیلومتر مربع از خاک ایران آزاد و جاده «بدر- طیب» عراق به تسلط نیروهای ایرانی درآمد. همچنین به ۴ تیپ از گارد مرزی عراق خساراتی وارد شد. در مرحله دوم مناطق دیگری نیز از خاک ایران و عراق آزاد شد و نیروهای خودی در آن استقرار یافتند که از جمله آن، استقرار نیروهای ایرانی در ۳۵ کیلومتری بزرگراه بغداد- بصره است. در این مرحله نیز ۴ تیپ کوهستانی عراق به طور ۱۰۰ درصد و تیپ ۵۰ زرهی لشکر ۱۲ بیش از ۵۰ درصد منهدم شد و دشمن با دادن ۳۷۷۰ تن کشته و زخمی و اسیر در طی شش پاتک سنگین عقب‌نشینی کرد.

در مجموع دو مرحله عملیات، منطقه‌ای به گستردگی ۱۱۰ کیلومتر مربع شامل بلندی‌های «پیزولی»، «تنگه چنگوله»، «تونل»، «چغاعسکر»، «عباس عظیم»، پاسگاه‌های شمالی «عین‌عبد»، «طارق»، «الرباغی»، شهرک‌های «یک‌سایه»، «آل یاسین» و روستای شیخ احمد آزاد گردید و ۴۰ دستگاه تانک و نفربر، مقداری سلاح سبک و نیمه‌سنگین، ۲ فروند چرخبال، ده‌ها دستگاه خودروی نظامی و ۱۰ انبار مهمات دشمن منهدم و ده‌ها دستگاه تانک و نفربر، شماری خودروی نظامی و انواع سلاح‌های سبک و نیمه سنگین به غنیمت رزمندگان سپاه پاسداران درآمد.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : والفجر ۵

زمان اجرا : ۱۳۶۲/۱۱/۲۷

رمز عملیات : یا زهرا (سلام الله علیها)

مکان اجرا : منطقه کوهستانی چنگوله (حدفاصل مهران و دهلران) - جبهه میانی جنگ

تلفات دشمن (کشته ، اسیر و زخمی): ۱۶۷۰

ارگان های عمل کننده : نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
اهداف عملیات : آزادسازی ارتفاعات منطقه چنگوله

والفجر ۶

عملیات والفجر ۶، تهدید جاده بغداد - العماره:

نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در ساعات باقی مانده تا عملیات بزرگ خیبر و برای انهدام بخشی از توان جنگی قوای دشمن، عملیات «والفجر ۶» را طرح ریزی کردند تا در منطقه مرزی «چزابه» و «چیلان» به اجرا در آید. حمله در ساعت ۲۳ و ۲۰ دقیقه شامگاه ۲ اسفند ماه ۱۳۶۲ و با رمز «یا زهرا سلام الله علیها» به مرحله اجرا در آمد. در محور تنگه چزابه در شمال شرقی «بستان» نیروهای سپاه موفق به شکستن خطوط دفاعی دشمن شده و تا سحرگاه که نبرد به جنگ تن به تن کشیده شد، محور جاده سوبله به چزابه، تحت سلطه نیروهای ایران در آمد.

با آغاز عملیات خیبر در منطقه «هورالهویزه» و «هورالعظیم» عملیات دو روزه والفجر ۶ به اتمام رسید و در همین مدت کوتاه این نتایج برای قوای ارانی بدست آمد :

- آزادسازی راه تدارکاتی مرزی منطقه چیلان
- فتح دو ارتفاع مشرف به شهر علی غربی
- انهدام شماری سلاح سبک و نیمه سنگین
- انهدام تعدادی خودروی نظامی
- متلاشی کردن تیپ ۷۷ و دو گردان از سپاه چهارم عراق
- گرفتن صدها کشته و زخمی از دشمن

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: والفجر ۶

زمان اجرا: ۱۳۶۲/ ۱۲/۲

مدت اجرا: ۲ روز

تلفات دشمن: صدها تن

رمز عملیات: یا زهرا (سلام الله علیها)

مکان اجرا: تنگه چزابه

ارگان‌های عمل کننده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

اهداف عملیات: انهدام توان جنگی قوای دشمن

والفجر ۱۰ (حلبچه)

جمهوری اسلامی ایران برای پاسخ گویی به بمباران و موشک باران مناطق مسکونی شهرها و احقاق حقوق خود در مجامع بین المللی، با تغییر منطقه عملیاتی از جنوب به غرب، در صدد برآمد تا قدرت رزمندگان اسلامی را بار دیگر به جهانیان نشان دهد. بدین منظور عملیات گسترده ای در غرب کشور در دشت های سلیمانیه عراق هم زمان با مبعث رسول اکرم (ص) به نام والفجر ۱۰، آغاز شد. این عملیات در روز سه شنبه ۱۳۶۶/۱۲/۲۵، شروع و در ۵ مرحله به اجرا درآمد.

منطقه حلبچه و خرمال، اگرچه از گذشته مورد توجه طراحان نظامی سپاه پاسداران بود و هر از چند گاهی در مقاطع مختلف جنگ مورد بررسی آنان واقع می شد، لیکن با توجه به این که تلاش اصلی همواره در جبهه جنوب صورت می گرفت، انجام عملیات در منطقه مذکور هیچ گاه به طور جدی طرح نمی گردید. به دنبال اصلی شدن جنگ در جبهه شمالی - که در پی پیدایش مشکلات و معضلات بسیار بر سر راه انجام عملیات در جبهه جنوبی ایجاد شد - و نیز توقف عملیات در منطقه بیت المقدس ۲، توجه بیشتری به منطقه حلبچه مبذول گردید. طراحی عملیات والفجر ۱۰ در حالی انجام شد که دشمن اگر چه منطقه عملیاتی بیت المقدس ۲ - را به دلیل احتمال هجوم قوای ایران - مسدود نموده بود، لیکن تهاجم اصلی را در جبهه جنوب محتمل می دانست. به

این ترتیب عملیات بزرگ سال ۶۶ در منطقه عمومی حلبچه طراحی و اجرا شد. اهداف عملیات

در این عملیات، علاوه بر اهداف سیاسی، سه هدف عمده نظامی مورد نظر بود:

۱- آزاد سازی شهرهای حلبچه، خرمال، دوجیله، بیاره و طویله.

۲- فراهم سازی مقدمات تصرف سد دربندیخان.

۳- انسداد عقبه اصلی دشمن در استان سلیمانیه.

منطقه عملیات

منطقه عمومی حلبچه به جز در غرب و شمال که دریاچه سد دربندیخان در آن واقع است، توسط ارتفاعات بلند و صعب العبوری محصور شده است که هر یک از این ارتفاعات از اهمیت زیادی برخوردار است؛ به طوری که بالامبو و شاخ آن بر دریاچه دربندیخان و دشت و ارتفاعات تمورژنان مسلط است. شاخ تمورژنان نیز بر شاخ شمیران، سد دربندیخان، تونل جاده سلیمانیه - بغداد تسلط دارد.

علاوه بر ارتفاعات فوق الذکر، می توان از ارتفاعات و ناهمواری های دیگر منطقه نام برد که مهم ترین آن ها عبارتند از: ارتفاعات پرونیه، توانیر، پنج قله، شینه روی، تپه چناره، سه تپه، خورنوازان، تپه هانی قول، تپه سزام و شاخ دارزین.

هم چنین شیارهای موجود در منطقه نقش موثری در اختفاء نیروهای خودی داشته و بعضاً به عنوان معابر وصولی مورد استفاده قرار گرفته اند. از جمله این شیارها می توان از دره گلان، شیار زلم، شیار سورمر، شیار سازان، دره خورنوازان، شیار بالای روستای خورد و شیار وشکنام نام برد.

مهم ترین تاسیسات اقتصادی منطقه، سد دربندیخان است که علاوه بر پرورش ماهی و کشاورزی، در تامین برق قسمت و سیعی از عراق نقش مهمی دارد. پادگان حلبچه، پادگان لشکر ۲۷ در کانی مانگا، مقر فرماندهی نیروهای دفاع الوطنی سپاه یکم در منطقه رودآزه و پایگاه های موشکی سام ۲ و سام ۷ نیز از جمله تاسیسات نظامی در این

منطقه می باشند.

شهرهای مهم عراق در این منطقه نیز به ترتیب وسعت و اهمیت عبارتند از: حلبچه،

خرمال و دوجیله.

استعداد دشمن

منطقه عملیاتی، تحت مسئولیت سپاه یکم عراق قرار داشت. پدافند این منطقه قبلاً

برعهده نیروهای جاش (مزدوران کرد عراقی) بود و آن ها علاوه بر حفظ خطوط

پدافندی، ماموریت مقابله با کردهای معارض را نیز بر عهده داشتند. با شروع فعالیت

هایی همچون آماده سازی زمین، تردد خودروها و ... از سوی قوای خودی در این

منطقه، دشمن نیز به اقداماتی از قبیل جایگزینی نیروهای نظامی با جاش ها، تقویت

منطقه با تیپ های جدید و ... مبادرت ورزید. در مجموع یگان هایی که از قبل و نیز در

جریان عملیات در منطقه حضور یافتند، عبارت بودند از:

تیپ های ۹۶، ۶۰۶، ۳۹، ۱۴، ۴۰۲، ۶۰۲، ۵۰۶، ۴۲۲، ۴۲۰، ۷۲، ۱۳، ۷۰۷، ۷۰۲، ۷۰۵ و

۴۳۳ پیاده.

تیپ های ۸۰، ۱۷ و ۵۰ زرهی.

تیپ های ۲۴، ۲۷ و ۴۶ مکانیزه.

تیپ های ۶۵، ۶۶ و ۶۸ نیروی مخصوص.

تیپ ۱ کماندویی سپاه چهارم، تیپ ۲ کماندویی سپاه سوم و تیپ ۲ کماندویی سپاه

یکم.

قوای خودی

قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) به عنوان قرارگاه مرکزی عمل می کرد.

الف - قرارگاه قدس تحت فرماندهی قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) هدایت نیروهای زیر

را به عهده داشت:

- لشکر ۷ ولی عصر (عج) با ۶ گردان.

- لشکر ۳۳ المهدی (عج) با ۶ گردان.
- لشکر ۲۵ کربلا با ۱۰ گردان.
- لشکر ۱۹ فجر با ۶ گردان .
- لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب (ع) با ۶ گردان.
- لشکر ۴۱ ثارالله با ۷ گردان.
- تیپ مستقل ۳۹ بیت المقدس با ۴ گردان.
- ب - قرارگاه ثامن الائمه (ع) تحت فرماندهی قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) هدایت نیروهای زیر را به عهده داشت:
- لشکر ۹ بدر با ۸ گردان.
- لشکر ۵۵ ویژه شهدا با ۶ گردان.
- تیپ مستقل ۳۶ انصار المهدی با ۴ گردان.
- تیپ مستقل ۷۵ ظفر با ۲ گردان.
- تیپ مستقل ۲۹ نبی اکرم (ص) با ۶ گردان.
- سپاه چهارم باختران با ۶ گردان.
- ج - قرارگاه فتح تحت فرماندهی قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) هدایت نیروهای زیر را به عهده داشت:
- لشکر ۸ نجف اشرف با ۵ گردان.
- لشکر ۱۴ امام حسین (ع) با ۵ گردان.
- لشکر ۱۱ امیر المومنین با ۴ گردان.
- تیپ مستقل ۸۲ صاحب الامر با ۳ گردان.
- تیپ مستقل ۹۱ بقیه الله (عج) با ۳ گردان.
- تیپ مستقل ۴۴ قمر بنی هاشم با ۳ گردان.
- تیپ مستقل ۱۰۰ انصارالرسول با ۳ گردان.

طرح عملیات

به علت وجود ارتفاعات سرکوب سورن در شرق منطقه عملیاتی و دریاچه دربندیخان در غرب آن، در حد فاصل انتهای شمال شرقی دریاچه تا ارتفاعات سورن تنگه ای به عرض ۱۰ کیلومتر ایجاد شده است که در مباحث طرح مانور، تضمین موفقیت عملیات را در گرو انسداد این تنگه با الحاق از دو محور می دانستند. این عمل می بایست در محور شمال از مله خور به طرف خرمال و در محور جنوبی از غرب بالامبو در امتداد تمورژنان با تصرف سرپل احتمالی در کمر دریاچه و سرانجام الحاق دو بازو در تنگه و محاصره دشمن انجام می شد.

به منظور تحقق طرح مانور یادشده، قرارگاه قدس در محور شمالی مامور بستن تنگه و تصرف پل گردکو (عقبه اصلی دشمن به کل منطقه) شد. قرارگاه فتح در محور جنوبی می بایست ضمن تصرف بالامبو و تمورژنان با تامین سرپل در کمر دریاچه، برای مقابله با حرکت احتمالی دشمن، با احداث پل از آمادگی لازم برخوردار باشد. قرارگاه ثامن الائمه (ع) نیز در محور میانی مامور شد تا در منطقه گوزیل - دشت سازان به طرف حلبچه پیشروی کند و در مرحله دوم جاده بیاره - طویله - نوسود را تصرف و آزاد نماید. هم چنین، قرارگاه رمضان ماموریت یافت علاوه بر فعالیت های شناسایی، با مشارکت تیپ ۷۵ ظفر و کردهای معارض ضمن تصرف شهر، توپخانه دشمن را منهدم سازد.

شرح عملیات

عملیات در ساعت ۲ بامداد ۱۳۶۶/۱۲/۲۴ با رمز مبارک یا محمد ابن عبدالله (ص) آغاز شد. سرعت عمل یگان ها به گونه ای بود که اغلب آن ها توانستند تمامی اهداف خود در مرحله اول را به تصرف در آورند. به غیر از واکنش دشمن در شاخ سورمر و شاخ شمیران تحرک دیگری از نیروهای عراقی مشاهده نشده و تعداد زیادی از آن ها که در خواب بودند، کشته و اسیر شدند.

رزمندگان اسلام پس از عبور از موانع سخت و ایزدایی دشمن موفق شدند حدود ۲۰ روستا واقع در شمال و جنوب و غرب شهر خرمال را آزاد نمایند. رزمندگان روز بعد نیز توانستند مقاومت نیروهای دشمن را در هم شکسته و پیروزمندانه وارد شهر خرمال عراق شده و شهر را کاملاً پاکسازی نمایند. در دروازه شهر گروهی از مردم به استقبال رزمندگان اسلام آمدند.

در محور قرارگاه قدس، پس از تصرف مله خور و ارتفاعات چناره، خرنوازان، هانی فتح، اگر چه بالامبو و تنگه به تصرف درآمد، لیکن به دلیل توقف قرارگاه قدس و نیز واکنش دشمن در جناح چپ عملیات، نیروها روی شاخ سورمر و شاخ شمیران متوقف شدند. در محور قرارگاه ثامن الائمه (ع)، نیروهای عمل کننده ارتفاعات مگر از سلسله ارتفاعات بالامبو و نیمی از شیندروی را تصرف کردند و به رغم روشن شدن آسمان، برای الحاق روی یال ارتباطی شامل دشت سازان و سپس نیمی دیگر از ارتفاعات شیندروی، به پیشروی خود ادامه دادند. قرارگاه رمضان نیز در این مرحله تنها توانست پمپ بنزین شهر حلبچه را به آتش بکشد.

قابل ذکر است که نیروهای جهادگر با احداث جاده های مناسب در ارتفاعات سر به فلک کشیده و زدن پل های حیاتی، نقش مهمی در تسریع حرکت نیروهای عمل کننده ایفا کردند، تا جایی که نیروهای به اسارت گرفته شده در عملیات والفجر ۱۰ از سرعت عمل نیروهای عمل کننده در این منطقه صعب العبور ابراز شگفتی می کردند. سرهنگ پیاده کوکب محمد امین از تیپ کماندویی لشکر ۳۴ عراق می گوید: باوجود موانع سخت و طبیعی و ایزدایی، به ذهن ما خطور نمی کرد که رزمندگان اسلام بتوانند به ما نزدیک شوند، از این رو ما زمانی از آغاز عملیات با خبر شدیم که در محاصره کامل قرار داشتیم.

با گذشت ساعت ها از آغاز عملیات و تصرف شهر خرمال و ده ها روستا در استان سلیمانیه، طارق عزیز وزیر امور خارجه عراق طی مصاحبه ای در لندن اعلام کرد: اخبار

مربوط به عملیات ایران در جبهه ها تنها یک شایعه است.

در حالی که نیروهای خودی از روحیه خوبی برخوردار بودند و تلفات آنان نیز بسیار اندک بود، از هم گسیختگی قوای دشمن و عدم حضور جدی آنها در منطقه موجب شد تا بر تسریع آغاز مرحله دوم عملیات تاکید شود. دشمن بنابر تصویری که در مورد عملیات داشت، ستون های متعدد و طولی را با عبور از پل های ملاویسی و زلم به طرف دوجيله و سپس حلبچه کرد.

مرحله دوم عملیات

بعد از ظهر چهارشنبه ۱۳۶۶/۱۲/۲۶، دلیرمردان سپاه با پیشروی در غرب شهر خرمال، روستاهای تپه کالاری، حاجی رقه، تپه توکه، کپه کول و ... را توانستند، آغاز کنند. با آزاد سازی این روستاها ارتباط شمال و جنوب استان سلیمانیه قطع شد و شهر مهم دوجيله و بیش از ۲۰ روستای اطراف آن آزاد شد.

مرحله سوم عملیات

در بامداد پنج شنبه ۱۳۶۶/۱۲/۲۷، آغاز و پس از عبور از رودخانه های خروشان سیران، زیمکان و آب ليله، مواضع، پایگاه و استحکامات دشمن را در سلسله ارتفاعات بالمبو و گزیل و بیش از ۲۴ ارتفاع دیگر در جنوب استان سلیمانیه عراق در هم کوبیدند و بر بیش از ۹۰ روستای منطقه عمومی حلبچه تسلط پیدا کردند و روستاهای حد فاصل شهر دوجيله و دریاچه دربندیخان عراق آزاد شد و نیروی دریایی سپاه با استقرار در شرق دریاچه، تحرکات دشمن در آن سوی دریاچه را زیر نظر گرفت و پیشروی به سوی شهر حلبچه از چندین جناح ادامه، و این شهر به محاصره در آمد و سرانجام رزم آوران اسلام موفق شدند، در زیر بمباران های شدید هوایی و شیمیایی دشمن، شهر ۷۰ هزار نفری حلبچه را آزاد نمایند.

مرحله چهارم عملیات

این مرحله از نیمه شب پنج شنبه ۱۳۶۶/۱۲/۲۷، آغاز و رزمندگان اسلام، پس از تثبیت

مناطق آزاد شده، موفق شدند شهر مرزی و کردنشین نوسود را که بیش از ۷ سال زیر سلطه دشمن قرار داشت و بغداد آن را به عنوان پایگاهی برای ضد انقلابیون و منافقین وابسته تبدیل کرده بود، از تیررس دشمن خارج سازند.

با استقرار کامل نیروها در شهر نوسود موفق شدند دو شهر نظامی طویله و بیاره و بیش از ۸ روستای اطراف آن در نزدیکی نوار مرزی را آزاد کنند.

دشمن در روز جمعه ۱۳۶۶/۱۲/۲۸، در محورهای شمالی عملیات والفجر ۱۰ اقدام به پاتک کرد که با هوشیاری و آمادگی رزمندگان اسلام دفع شد و دشمن پس از به جای گذاشتن ده ها کشته، زخمی و اسیر، ناگزیر به عقب نشینی شده و مواضع قبلی خود را نیز از دست داد.

مرحله پنجم عملیات

مرحله پنجم در شب چهارشنبه ۱۳۶۷/۱/۳ آغاز و حماسه آفرینان بسیجی و پاسدار، به دشمن حمله کردند تا به جنایت بعثی ها در بمباران شیمیایی شهر حلبچه پاسخ گویند. در این عملیات که در محور خرمال به سید صادق در استان سلیمانیه انجام شد، ۱۹ ارتفاع حساس منطقه، از جمله ارتفاعات ۱۰۵۸ (وربشن) مشرف بر شهر سید صادق و چندین روستای دیگر استان سلیمانیه آزاد شد.

پیام امام خمینی (ره) به مناسبت عملیات والفجر ۱۰

امام (ره) در پاسخ به نامه فرمانده کل سپاه پاسداران چنین اظهار فرمودند:

... اخبار پیروزی ها و حماسه های دلاوران اسلام نه تنها دل ملت ما، که قلب همه مستضعفان و محرومان را شادمان نمود و صدام و عفرقیان و حامیان و اربابان او، خصوصاً آمریکا و اسرائیل را عزادار کرد. سلام خالصانه مرا به همه فرماندهان عزیز و شجاع و رزمندگان ظفرمند پیروز سپاه و بسیج و ارتش و هوانیروز و نیروی هوایی و جهادگران دلاور و گمنام و امدادگران و کلیه نیروهای مردمی و گُرد ابلاغ کنید و سلام و تشکر ملت ایران را به مردم شهرهای آزاد شده عراقی که بدون این که حتی

یک گلوله هم به طرف آنان و شهرهای آنان شلیک شود، با آغوش باز و فریاد الله اکبر از رزمندگان ما استقبال نمودند، برسانید و به آن ها بگویید که می بینید صدام چگونه دیوانه وار شما و شهرهایتان را بمباران خوشه ای و شیمیایی می کند، و خواهیم دید که جهان خواران چگونه در تبلیغات مسموم خود از کنار این پیروزی های بزرگ و جنایت صدام خواهند گذشت.

نتایج عملیات

آزاد سازی منطقه ای به وسعت حدود ۱۲۰۰ کیلومتر مربع شامل شهرهای حلبچه، خرمال، بیاره، طویله و هم چنین نوسود از شهرهای ایران. کاهش خط پدافندی خودی.

گشودن جبهه ای جدید برای دشمن و انتقال توان عمده ای از ارتش عراق به جبهه شمالی.

به اسارت درآوردن ۵۴۴۰ نفر از نیروهای دشمن.

انهدام ۲۷۰ تانک و نفربر، ۶۰ توپ صحرایی، ۲۰ ضد هوایی، ۴۰ خمپاره انداز، ۱۳ دستگاه مهندسی، ۲۳۰ خودرو و ۷۵۰ اسلحه انفرادی و آرپی جی هفت.

به غنیمت گرفته شدن ۹۰ تانک و نفربر، ۱۰۰ توپ صحرایی، ۲۰ توپ ضد هوایی، ۲۰ خمپاره انداز، ۱۵ دستگاه مهندسی، ۸۰۰ خودرو و ۶۱۱۰ اسلحه انفرادی و آرپی جی هفت.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: والفجر ۱۰ (حلبچه)

زمان اجرا: ۱۳۶۶/ ۱۲/۲۵

تلفات دشمن: ۱۵۴۰۰ (کشته، زخمی و اسیر)

رمز عملیات: یا رسول الله (ص)

مکان اجرا: منطقه عمومی حلبچه و سد دربندیخان - محور شمالی جنگ

ارگان‌های عمل‌کننده: نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
اهداف عملیات: آزادسازی شهر حلبچه عراق و مناطق پیرامون و دسترسی به سد
دربندیخان

والفجر ۹

عملیات والفجر ۹؛ حمله به دشمن از محور شمال:
استراتژی تعقیب دشمن در جبهه شمالی با سلسله عملیاتی به نام «والفجر» در این مناطق
آغاز شد و نیروهای ایرانی توانستند به پیروزی‌های مهمی در منطقه «چوارتا» دست پیدا
کنند. چند روز پس از پایان عملیات والفجر ۹ و تحویل خط به نیروهای پدافندی، در
حالی که مناطق فتح شده هنوز به طور کامل تثبیت نشده بود، نیروهای عراقی در
حملاتی توانستند کلیه نقاط تصرف شده را باز پس گیرند. عراق که در این پاتک‌ها
بدنبال کسب موفقیت جدید و تا حدودی بازسازی روحی نیروهای شکست خورده
خود در فاو بود، با توان بیشتری در منطقه ظاهر شد.
نکته حایز اهمیت، همزمانی عملیات «والفجر ۹» با درگیری نیروها در منطقه فاو بود.
سپاه در حالی به عملیات والفجر ۹ پرداخت که در فاو درگیر پاتک‌های سنگین عراق
بود. یگان‌های تازه تاسیس شده سپاه این عملیات را انجام دادند و توانستند در تهاجم
خود به پیروزی‌هایی دست یابند.

عملیات والفجر ۹ در ساعت ۲۳ و ۴۵ دقیقه ۵ اسفندماه ۱۳۶۴ با رمز «یاالله، یاالله، یاالله» در
شرق چوارتای کردستان عراق آغاز گردید. وسعت این عملیات در حدود ۲۰۰
کیلومترمربع بود. مناطق آزاد شده در والفجر ۹ شامل چند پاسگاه مرزی، بخشی از
ارتفاعات «کانا»، «شاهکوران»، «تنگه سورا»، «موبرا»، «ماخلان» و ارتفاعات ۱۴۷۰
و ۱۴۸۹ بود.

در جریان نبرد یک فروند هواپیما، یک فروند چرخبال، ۲۰ دستگاه تانک، ۹۰ دستگاه

خودرو، ۱۰ قبضه توپ ضد هوایی و مقدار زیادی سلاح سبک و نیمه سنگین دشمن از بین رفت. یگان‌های منهدم شده دشمن شامل ۳ گردان رزمی، تیپ کماندویی، ۱ گردان توپخانه و ۱ گردان تانک می‌شد.

تعداد کشته و زخمی‌ها و اسرای دشمن به ۲۷۵۰ نفر رسیدند. مقداری سلاح سبک و نیمه سنگین و انواع مهمات نیز به غنیمت نیروهای خودی درآمد. به این ترتیب عملیات والفجر ۹ نشان داد که در صورت گشودن دو جبهه همزمان بر علیه ارتش عراق، توان دشمن تجزیه می‌شود و قادر نخواهد بود در دو جبهه مجزا به طور همزمان به مقابله برخیزد.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: والفجر ۹

زمان اجرا: ۱۳۶۴/۱۲/۵

تلفات دشمن (کشته، زخمی و اسیر): ۲۷۵۰

رمز عملیات: یا الله - یا الله - یا الله

مکان اجرا: شرق چوارتا در عراق - محور شمالی جنگ

ارگان‌های عمل کننده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

اهداف عملیات: گشودن دو جبهه همزمان در برابر دشمن و تجزیه نیروی آن و باز پس

گیری مناطق تازه اشغال شده

والفجر ۸

پیروزی‌های جمهوری اسلامی با فتح خرمشهر به اوج خود رسید، غرب به منظور فراهم آوردن شرایط مناسب در تحمیل صلح و سازش به جمهوری اسلامی، تلاش اصلی را معطوف بر حفظ صدام کرد. بدین ترتیب از یک سو پافشاری و تصمیم قطعی غرب مبنی بر حفظ صدام و از سوی دیگر، عزم راسخ جمهوری اسلامی جهت حصول

به اهداف حقه خود در جنگ و تسلیم نشدن در برابر فشارهای همه جانبه استکبار، به نوعی، حالت نه جنگ، نه صلح را میان طرفین حاکم کرد. در واقع حفظ صدام و بازداشتن ایران از پافشاری روی آرمان های خود، برقراری موازنه قوا بود. از این رو افزایش و تقویت توانایی های تکنولوژی عراق به ویژه نیروی هوایی، در دستور کار استکبار قرار گرفت و به دنبال آن دشمن سعی کرد فضا را به طور مطلق در اختیار بگیرد تا شاید به این وسیله به لحاظ ضعف های متعددی که داشت، صحنه جنگ را از میدان رزم زمینی به آسمان، دریا و شهرها بکشانند.

گذشته از استراتژی غرب و حمایت های همه جانبه علمی و نظیر از رژیم عراق، رژیم بعضی نیز تمامی توان خود را در جهت پشتیبانی و پاسخ گویی به نیازهای جنگ قرار داد.

اجتناب از جنگ در زمین مسطح - پس از عملیات های والفجر مقدماتی و والفجر ۱۰ - و در پی آن ابتکار عملیات در هورالهویزه طی دو عملیات بزرگ خیبر و بدر - به خصوص خیبر - موجب انفعال رژیم عراق و ایجاد نگرانی در میان حامیان منطقه ای و بین المللی او گردید، و متقابلاً جمهوری اسلامی ایران که ابتکار عمل و برتری سیاسی و نظامی را همچنان در دست داشت، زمینه عملیات بعدی را با استفاده از تجربه عملیات در هور فراهم نمود.

در این میان، عاملی که موجب شد طراحان نظامی در انتخاب منطقه بعدی برای عملیات دقت بیشتری به عمل آورند، این بود که هیچ یک از عملیات های انجام شده پس از فتح خرمشهر دارای نتایجی نبود که قادر باشد برتری تعیین کننده ای را نصیب ایران کند. از این رو، لازم بود حرکت جدیدی در صحنه جنگ انجام شود که با آنچه از اول جنگ تا آن زمان به وقوع پیوسته بود، متفاوت باشد و فرماندهان نظامی عراق نیز از پیش بینی آن ناتوان باشند. این حرکت، عبور از رودخانه عریضی همچون اروند و تسخیر منطقه مهم شبه جزیره فاو بود.

اهداف عملیات

- به لحاظ موقعیت جغرافیایی شمال خلیج فارس و منطقه فاو، عملیات والفجر ۸ از اهداف سیاسی - نظامی ویژه ای برخوردار بود که مهم ترین آن ها عبارت بودند از:
- تصرف شهر فاو و تاسیسات بندری آن.
 - هم مرزی با کویت.
 - تهدید بندر ام القصر.
 - انهدام و یا تصرف سکوهای پرتاب موشک.
 - تامین خورموسی و تردد کشتی ها به بندر امام خمینی.
 - تسلط بر اروندرود.
 - انسداد راه ورود عراق به خلیج فارس.
- ویژگی های منطقه فاو

منطقه فاو علاوه بر ارزش سیاسی - نظامی، به لحاظ فراهم سازی امکان حضور مقتدرانه ایران در خاک عراق و موقعیت جغرافیایی و طبیعی، دارای ارزش استراتژیک نیز بود و هم چنین معضلات ناشی از عدم تامین مناطق عملیاتی پیشین و مقابله با فشارهای دشمن پس از تصرف منطقه را هم مرتفع می کرد، زیرا با تلاقی بودن سواحل رودخانه اروندرود و دو سو و نیز وجود عارضه کارخانه نمک، عملاً بیشتر زمین منطقه را برای دشمن غیر قابل استفاده کرده بود و این مساله کارایی زرهی ارتش عراق را کاهش می داد. همچنین احاطه آب از سه قسمت موجب شده بود، پدافند در برابر دشمن تنها در یک سمت انجام شود و آسیب پذیری از جناحین را کاهش دهد.

علاوه بر این ها، کوتاه بودن عقبه نیروهای خودی، پوشش مناسب منطقه برای پدافند هوایی، تسلط آتش بر روی خطوط و عقبه دشمن، امکان رعایت اصل غافلگیری، محدود بودن زمین و عمق قابل دسترس، از جمله عواملی بودند که بر میزان امیدواری ها نسبت به کسب پیروزی می افزود. اما در عین حال با توجه به ویژگی های خاص

منطقه، مساله عبور از رودخانه و پشتیبانی عملیات، احداث پل، تردد قایق ها به ساحل دشمن و پهلوی گرفتن آن ها در ساحل رودخانه ها، هر کدام به عنوان موانعی بودند که برداشتن آن ها از سر راه به سادگی امکان پذیر نبود. به همین دلیل در طرح ریزی عملیات، تدابیر ویژه ای برای رفع آن ها اتخاذ شد.

منطقه عملیات

از آن جایی که زمین منطقه در میان آب محصور است، تحت تاثیر جذر و مد آب خلیج فارس و رطوبت دائم حاصل از آن می باشد. به همین دلیل، قسمت عمده ای از زمین منطقه باتلاقی، نمک زار و سست می باشد.

ارتفاع آب رود اروند، که از دریا تاثیر می پذیرد، در عمیق ترین قسمت رودخانه به ۲۵ متر می رسد. در ساحل رودخانه پوششی از چولان (بوته های بلند) و نی وجود دارد. ارتفاع چولان ها حداکثر ۱/۵ متر و ارتفاع نی ها ۳ تا ۴ متر می باشد؛ به گونه ای که انسان به راحتی می تواند در میان آن مخفی شود.

هم چنین نخلستان بزرگی در ساحل خودی و دشمن، که عمق آن بین ۲ تا ۵ کیلومتر متغیر است، وجود دارد که زمین اطراف آن اغلب سست است.

استعداد دشمن

منطقه عملیاتی در حوزه استحفاظی سپاه هفتم عراق قرار داشت. منطقه مسئولیت این سپاه از ابوالخصیب تا راس البیشه و قرارگاه تاکتیکی آن در ابوالخصیب بود و طول خط پدافندی اروند رود را با دو لشکر ۱۵ و ۲۶ پیاده و یگان هایی از نیروی دریایی پوشانده بود.

لشکر ۱۵ پیاده با یگان های زیر از ابوالخصیب تا جنوب سیه - مقابل پالایشگاه آبادان - گسترش داشت:

• تیپ های ۸، ۱۰۴، ۴۰۱، ۴۳۶ و ۴۳۹ پیاده.

• دو گردان کماندویی.

- پنج گردان تانک و نفربر.
- پنج گردان جیش الشعبی.
- گردان های ۱۵ و ۲۰ توپخانه.
- لشکر ۲۶ پیاده نیز با یگان های زیر از جنوب زیادیه تا راس البیسه مستقر بود:
- تیپ های ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۰ و ۱۱۱ پیاده.
- تیپ ۴۴۰ و ۴۴۱ پیاده ساحلی.
- ناو تیپ های ۷ و ۷۲ دریایی.
- گردان ۲۲ دفاع الواجات.
- دو گردان کماندو.
- دو گردان تانک و نفربر.
- چهار گردان جیش الشعبی.
- گردان های ۲۲، ۹۴، ۷۹، ۳۳ و ۶۳۲ توپخانه.
- با شروع عملیات، لشکریهای زیر نیز وارد منطقه شدند:
- ۱۰، ۱۲، ۶، ۳ زرهی.
- ۲۰، ۱۱، ۴، ۸، ۷، ۱۷، ۱۹ و ۱۸ پیاده.
- ۵ و ۱ مکانیزه.
- دفاع ساحلی.
- گارد ریاست جمهوری.
- در مجموع، یگان هایی که قبل و حین عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو حضور یافتند، برحسب تیپ و یا گردان مستقل به قرار ذیل می باشد:
- الف - پیاده:

تیپ های ۴۱۴، ۲۹، ۷۰۲، ۷۰۴، ۴۴۲، ۵۰۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۴، ۴۷، ۵۰۱، ۴۱۹، ۴۸، ۳۹، ۲۲، ۲۳، ۲، ۶۰۲، ۶۰۳، ۷۰۳، ۹۶، ۹۵، ۱۰۸، ۴۲۱، ۴۲۴ و ۵

ب - پیاده ساحلی:

تیپ های ۴۴۰، ۴۴۱ و ۴۴۳.

ج - زرهی:

تیپ های ۳۰، ۱۶، ۳۴، ۴۲، ۲۶ و گردان های تانک ۱۷ تموز، الرافدین، ذوالنورین و گردان ۴۳ از لشکر ۵.

د - مکانیزه:

تیپ های ۲۵، ۲۰، ۱۵، ۸ و ۲۴.

هـ - نیروی مخصوص:

تیپ های ۶۵، ۶۶ و ۶۸.

و - گارد ریاست جمهوری:

تیپ ۱ مکانیزه:

۲۰ کماندو

۳۰ نیروی مخصوص

۴۰ مکانیزه

۱۰۰ زرهی

۱۰۰ یک گردان کماندویی

ز - کماندو:

• تیپ های کماندویی سپاه های ۳، ۴، ۶ و ۷.

• تیپ ۷۳ از لشکر ۱۷.

• گردان حطین.

• گردان ۵ از لشکر ۲۶.

• گردان کماندویی لشکر ۱۵.

ح - جیش الشعبی:

شش قاطع جیش الشعبی تحت امر لشکر ۲۶.

قوای خودی

قرارگاه خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم هدایت و اجرای عملیات را با دو قرارگاه عملیاتی کربلا و نوح بر عهده داشت. یگان های تحت امر این قرارگاه ها نیز به ترتیب زیر بودند:

قرارگاه کربلا (محور شمالی) هدایت نیروهای زیر را بر عهده داشت:

• لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم.

• لشکر ۲۵ کربلا.

• لشکر ۷ ولی عصر (عج).

• لشکر ۳۱ عاشورا.

• لشکر ۵ نصر.

• لشکر ۸ نجف اشرف.

• لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام.

• لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب علیه السلام.

• تیپ مستقل ۳۲ انصارالحسین علیه السلام.

• تیپ مستقل ۱۵ امام حسن علیه السلام.

• تیپ مستقل ۴۴ قمر بنی هاشم علیه السلام.

قرارگاه نوح :

• لشکر ۱۹ فجر.

• تیپ مستقل ۳۳ المهدی (عج).

• ۱۶ گردان از توپخانه

هم چنین، چهار قرارگاه فرعی با ماموریت های جداگانه به شرح ذیل تشکیل شدند:

۱- قرارگاه یونس ۱: تحت امر قرارگاه نوح بود با ناو تیپ کوثر ماموریت تصرف

اسکله العمیه را بر عهده داشت.

۲- قرارگاه یونس ۲: قرارگاه عملیاتی نیروی دریایی ارتش و تحت امر قرارگاه خاتم

الانبیاء بود و ماموریت تصرف اسکله الکبر را بر عهده داشت.

۳- قرارگاه رعد: قرارگاه عملیاتی نیروی هوایی ارتش بود و ماموریت پشتیبانی هوایی

و پدافند هوایی را بر عهده داشت.

۴- قرارگاه شهید سلیمان خاطر: قرارگاه عملیاتی هوانیروز بود با ماموریت تشکیل تیم

آتش، تخلیه مجروح و هلی برد نیرو.

ضمناً قرارگاه قدس نیز به سه تیپ ۲۱ امام رضا علیه السلام، ۱۰ سیدالشهدا و ۱۸ الغدیر

ماموریت تک پشتیبانی در محور بوارین را بر عهده داشت.

طرح عملیات

در طراحی مانور عملیات، دو عامل به طور قابل ملاحظه ای موثر بودند:

۱. تجارب عملیات بدر.

۲. پیچیدگی ها و ویژگی های خاص عملیات والفجر ۸.

اگر سپاه پاسداران تجربه گران بهای دو عملیات خیبر و بدر در هورالهویزه را به همراه

نداشت، قطعاً طراحی عملیات والفجر ۸ با مشکل روبه رو می شد.

در طراحی مانور این عملیات چند مساله حایز اهمیت بود که عبارتند از:

• آگاهی از چگونگی و حالت های خاص آب اروند در نوبت های خاص هفته،

ساعت، شب و روز و...

• عملیات عبور غواص ها از رودخانه.

• عملیات شکستن خط و پاکسازی سرپل به دست آمده.

• مرحله بندی عملیات.

• توسعه در عمق.

• و...

نسبت به درک حالت های مختلف آب اروند رود، ماه ها کار صورت گرفت و با جمع بندی اطلاعات موجود در تاریخچه این رودخانه و نیز شرایط جوی منطقه خسروآباد و فاو طی بیست ساله گذشته که از اداره هواشناسی گرفته شد، هیچ گونه مشکلی به نظر نمی رسید.

در مورد عملیات عبور غواص ها از رودخانه آموزش و تمرین های زیادی انجام شد. این اقدام برگرفته از تجربه عملیات بدر بود. این عملیات، اوج خطرپذیری نیروهای انقلاب را به نمایش گذاشت. در این باره، یکی از نگرانی های اصلی، تاثیر جریان آب بر حرکت غواص ها و دور شدن آن ها از هدف خاص واگذار شده به آن ها بود. مرحله بندی عملیات، پی بردن به نحوه عبور از رودخانه، چگونگی شکستن خط و گرفتن سرپل و چگونگی هوشیاری دشمن قطعا نیازمند حضور در غرب اروند و شناخت بیشتری از واکنش های دشمن بود. با توجه به عکس، نقشه و اطلاعات به دست آمده از زمین، چهار مرحله برای عملیات مشخص گردید:

- ۱- عبور از رودخانه و شکستن خط و پاکسازی سرپل به دست آمده.
- ۲- تصرف شهر فاو، رسیدن به خور عبدالله و استقرار در منطقه مثلثی شکل شمال شهر. هم چنین، استقرار در پایگاه دوم موشکی در شمال غربی شهر.
- ۳- پیشروی تا ابتدای کارخانه نمک و تشکیل خط دفاعی به موازات این منطقه از ساحل تا خور عبدالله.
- ۴- رسیدن به زمین انتهای کارخانه نمک و کانال انتهای کارخانه واقع در جاده ام القصر تا ساحل رودخانه.

ماموریت مرحله اول به عهده لشکرهاي ۷ ولی عصر، ۵ نصر، ۴۱ ثارالله، ۳۱ عاشورا، ۲۵ کربلا، ۱۴ امام حسین علیه السلام و تیپ های ۴۴ قمر بنی هاشم و ۳۳ المهدی بود. در مرحله دوم، لشکرهاي ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم، ۱۷ علی ابن ابی طالب علیه السلام و در مرحله سوم لشکرهاي ۸ نجف و ۳۱ عاشورا برای تحقق طرح مانور

لحاظ شدند. در مرحله چهارم نیز همه یگان ها برای انجام عملیات مدنظر بودند. در خصوص توسعه در عمق باید متذکر شد در عملیات های بزرگی که پس از فتح خرمشهر انجام شد، همواره میان عمق بخشیدن به عملیات و توان موجود از یک سو، و هماهنگی پیشروی با پشتیبانی عملیات از لحاظ مهندسی و ... از سوی دیگر، تعارض وجود داشت. در این عملیات توسعه در عمق و استمرار عملیات مورد توجه بود.

شرح عملیات

سرانجام پس از حل معضلات اساسی عملیات و تکمیل طرح مانور و تامین پشتیبانی های مورد نظر و سازماندهی قرارگاه ها و یگان ها، دستور انجام عملیات در ساعت ۲۲:۱۰ تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۰ توسط فرمانده کل سپاه با قرائت رمز عملیات به این شرح، صادر شد:

بسم الله الرحمن الرحيم. لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم. قاتلوهم حتى لا تكون فتنه. يا فاطمة الزهراء، يا فاطمة الزهراء، يا فاطمة الزهراء.

یگان های نیروی زمینی سپاه با پشتیبانی آتش طرح ریزی شده، تهاجم خود را در محورهای مورد نظر آغاز و مبادرت به شکستن خط کردند. گسترش وضعیت و تامین هدف های عملیات در همان شب اول چنان غیر منتظره بود که نیروهای پشتیبان که می بایستی برای تامین مراحل بعدی عملیات در صبح یا شب دوم عملیات به کار گرفته می شدند، در ساعت ۱۲ همان شب وارد منطقه شدند. پس از پاکسازی خط اول، در ادامه کار دو مساله عمده در پیش روی رزمندگان قرار داشت: یکی دور زدن و محاصره شهر و حضور در محور ساحلی واقع در جناح شمالی. حضور در محوریادشده، نقش موثری را در مقابله با پاتک های دشمن و نیز تثبیت و تامین سرپل اولیه داشت لذا دو لشکر پرتوان و قدرتمند سپاه که ماموریت دستیابی به اهداف فوق را داشتند، به منظور پاکسازی والحاق خط اول، تلاش خود را شروع کردند. بدین ترتیب قبل از روشن شدن آزمایش های مربوط به هوا و پس از درهم شکستن مقاومت

های ضعیف دشمن، یگان مامور جهت تصرف شهر فاو، ابتدا با حضور در مدخل ورودی شهر، به محاصره آن پرداخت.

در جنوب شهر فاو نیز یکی دیگر از یگان ها با طی نمودن مسافت زیادی در عمق، به صورتی باورنکردنی خود را به خور عبدالله رساند و شهر فاو از شمال و جنوب به محاصره درآمد.

پاکسازی جنوب شهر فاو و باقی مانده نیروهای پراکنده و غیر منسجم دشمن، که در منطقه به صورت سرگردان حضور داشتند دنبال می شد. با حضور پر قدرت نیروها پس از محاصره شهر فاو در محور ساحلی و نیز دستیابی به خور عبدالله در جنوب فاو، پاکسازی عناصر باقی مانده دشمن در راس البیشه آغاز شد. در نتیجه یگان مامور به تصرف شهر فاو، پس از رفع موانع موجود و مقابله با مقاومت های پراکنده دشمن، توانست با انهدام مقر تیپ ۱۱۱ و به اسارت گرفتن فرمانده آن، شهر فاو را به صورت کامل پاکسازی کند. در نتیجه تا پایان روز اول، رزمندگان اسلام موفق به تصرف شهر فاو و پاکسازی کامل منطقه و حضور در شمال فاو (محور ساحلی) شدند و بدین ترتیب مراحل اول و عملیات انجام پذیرفت.

دشمن در شرایطی که جمهوری اسلامی را فاقد توانایی و قابلیت اجرای عملیات عبور از رودخانه ارزیابی می کرد، پس از مواجهه با حضور قدرتمندانه نیروهای اسلام در شهر فاو و بعد از گذشت سه روز از شروع عملیات، به تدریج نسبت به ابعاد عملیات فاو هوشیار شده و لشکر گارد را وارد منطقه کرد. شتاب زدگی و عدم توجه کامل نسبت به منطقه، موجب گردید که نیروهای لشکر گارد سوار بر خودرو و در حال حرکت به سمت منطقه درگیری، در محاصره نیروهای خودی افتاده و به هلاکت برسند. از این زمان بود که نبرد سنگین به مدت ۷۵ روز ادامه پیدا کرد.

فاو از حضور تا تثبیت

حضور نظامی ایران در فاو، نشانگر بی ثباتی حکومت بغداد و ضعف و ناتوانی ارتش

عراق بود.

دشمن پس از ناتوانی در باز پس گیری یک باره فاو، شیوه پیشروی لاک پستی را آغاز کرد تا بلکه بتواند قسمت های محدودتری را تصرف کند. و خط تبلیغاتی رسانه های جهانی هم در تحرکات نظامی دشمن بی تاثیر نبود، چنانچه نشریه واشنگتن پست طی گزارشی نوشت:

«عراق نمی تواند اجازه دهد ایرانی ها در این شهر باقی بمانند، زیرا این مساله به احتمال قوی عواقبی تضعیف کننده از نظر روحی و سیاسی در داخل عراق و نیز در کشورهای همسایه خواهد داشت... تصرف شبه جزیره فاو توسط نیروهای ایران و غافلگیری عراقی ها، به طوری که هنوز هم موفق به بیرون راندن سربازان ایرانی از منطقه نشده اند، بغداد را سخت سرافکنده کرده است.»

راديو بی بی سی نیز طی تفسیری اظهار داشت:

«ایران به خوبی در زمین از عهده نیروها برآمد و تصرف این همه اراضی عراق، ضربه ای تحقیر آمیز به عراق وارد کرده است.»

مشکلات باز پس گیری فاو برای دشمن

دشمن در انجام پاتک می بایست از نیروی زرهی مکانیزه استفاده می کرد که با توجه به باتلاقی بودن زمین عمدتاً محدود به جاده می شد و این وضعیت با توجه به آتش توپخانه بر روی جاده ها و حضور قدرتمند نیروهای ایران در آن جا، امکان مانور را از دشمن می گرفت. به علاوه نظر به این که قسمتی از منطقه پوشیده از نخل است، راه حل دیگر جنگ تن به تن در نخلستان بود. اما نیروهای دشمن توانایی و روحیه مناسب برای این کار را نداشتند.

تلاش های دشمن در این فاصله عمدتاً در سه محور خلاصه می شود:

۱. ادامه پاتک در برخی از محورها، خصوصاً کارخانه نمک و جاده ام القصر.

۲. گسترش عقبه ها و احداث جاده و مواضع جدید توپخانه و ...

۳. طراحی استراتژی دفاع متحرک.

دشمن به منظور حل بحران های ناشی از فتح فاو و ضایعات وارده به ارتش خود، علی رغم رکود جبهه ها و نیز عدم توانایی در عقب راندن نیروهای خودی، مکررا تبلیغاتی را مبنی بر بازپسگیری منطقه عملیاتی والفجر ۸، انجام می داد.

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : والفجر ۸ (فاو)

زمان اجرا : ۱۳۶۴/۱۱/۲۰

رمز عملیات : یا فاطمه الزهرا (سلام الله علیها)

مکان اجرا : منطقه عملیاتی اروند - جزیره فاو عراق - جنوبی ترین محور جنگ

تلفات دشمن (کشته ، اسیر و زخمی): ۵۷۰۰۰

ارگان های عمل کننده : رزمندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

اهداف عملیات : در هم شکستن ماشین جنگی عراق ، فتح شهر مهم فاو ، قطع ارتباط

دریایی عراق با خلیج فارس و تهدید شهر بصره عراق

والفجر ۴

عملیات والفجر ۴، حماسه بزرگ جبهه شمالی:

دشت وسیع و دره شیلر میان شهر مرزی بانه و مریوان با فرورفتگی خاصی که از خاک عراق به داخل ایران دارد ، در گذشته و در تاریخ جنگ تحمیلی منطقه مهمی به شمار می رفت . بلندی های سورن ، سورکوه و کانی مانگا در دهانه این دشت قرار دارند .

چگونگی انجام عملیات :

عملیات والفجر ۴ در سه مرحله و با هدف وصل این بلندی ها به یکدیگر در خط

خودی ، از روز ۲۷ مهرماه ۱۳۶۲ به مدت ۳۳ روز در منطقه جبهه شمالی سلیمانیه و

پنجوین انجام شد . حمله ساعت ۲۴ و با رمز یا الله ... یا الله ... یا الله در منطقه ای به

وسعت صدها کیلومتر مربع آغاز شد. نیروها در دو محور بانه و بلندی های لری، گرمک، کنگرک و در محور مریوان و بلندی های پنجوین به نام زله، مارو و خلوزه به پیشروی پرداختند.

در مرحله دوم پس از گذشت دو روز از مرحله نخست، بلندی های سورن و کانی مانگا و چندین نقطه دیگر آزاد شد، اما بر اثر پاتک های دشمن روی قله های کانی مانگا، برخی از مناطق دست به دست شد و نهایتا در اشغال دشمن باقی ماند.

مرحله سوم عملیات روز ۲ آبان ماه ۱۳۶۲ به اجرا درآمد. سپاه پاسداران تنها با ۲۵ گردان وارد عمل شد و در مجموع ۱۰۰۰ کیلومتر مربه شامل ۳۰۰ کیلومتر مربع از اراضی ایران و ۷۰۰ کیلومتر مربع از اراضی عراق آزاد شد و معابر نفوذی گروهک های نفوذی ضد انقلاب به داخل ایران در دره شیلر مسدود گردید.

این عملیات را ۸ تیپ و دو گردان از سپاه و ۱ لشکر پیاده از ارتش به انجام رساندند. فرآیند این عملیات، تصرف پیشرفتگی دشت شیلر، شهر و پادگان پنجوین و گرمک عراق و تسلط بر ۱۳ شهر و روستای عراق، همراه با ۱۹۰۰۰ تن کشته و زخمی و اسیر و نابودی ده ها گردان و گروهان کماندویی و مخصوص دشمن بود. دستاورد دیگر این عملیات خارج ساختن شهر مریوان از زیر دید و تیر دشمن و فراهم سازی مقدمات عملیات بعدی در استان سلیمانیه عراق بود.

تلفات دشمن:

با انجام این عملیات ۲۰۰ تن از رزمندگان اسلام از اسارت افراد ضد انقلاب بیرون آمدند. ارتش عراق در طول این عملیات ۱۰ فروند هواپیما، یک فروند هلیکوپتر، بیش از ۹۰ دستگاه تانک و نفربر زرهی، ۲۰۰ دستگاه خودرو و انبوهی از سلاح و مهمات خود را از دست داد و ۵ دستگاه تانک و نفربر، ۱۰ دستگاه لودر و بولدوزر، ۲۰۰ دستگاه خودرو سبک و سنگین، ۲۰ قبضه سلاح ضد هوایی سام ۷، مقداری وسایل مخابراتی، مهمات و سلاح های سبک و سنگین از دشمن به غنیمت نیروهای

ایرانی در آمد.

در این عملیات سردار علی رضاییان فرمانده قرارگاه مقدم حمزه سدالشهدا در منطقه به شهادت رسید .

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات : والفجر ۴

زمان اجرا : ۱۳۶۲/۷/۲۷

مدت اجرا : ۳۳ روز

مکان اجرا : منطقه شمالی شهر پنجوین عراق در جبهه شمالی جنگ

رمز عملیات : یا الله ... یا الله ... یا الله

تلفات دشمن : ۱۹۰۰۰ نفر کشته ، زخمی و اسیر

ارگان های عمل کننده : سپاه و ارتش

اهداف عملیات : آزاد سازی بخشی از میهن اسلامی و ارتفاعات مهم منطقه ، تصرف

پیشرفتگی دشت شیلر ، مسدود ساختن راه ورود گروهک های ضد انقلاب که از

طریق دشت شیلر انجام می شد ، تصرف پادگان پنجوین و گرمک عراق و خارج

ساختن مریوان از زیر دید و تیر دشمن

والفجر مقدماتی

در حالی که عدم موفقیت در عملیات رمضان، دورنمای پیشروی در شرق بصره را دور

از دسترس نشان می داد، پیروزی در عملیات محرم و تسلط بر زمین های تخت استان

ميسان، دستیابی به شهر العماره عراق – که به عنوان تهدید هم زمان علیه دو شهر بصره

و بغداد محسوب می شد – را امکان پذیر کرده بود. به همین منظور و نیز از آن جایی

که فرماندهان جنگ ناگزیر بودند در مقابل تجهیزات برتر عراق، زمین سخت را

گزینش کرده و درگیری در وضعیت دشوار را به دشمن تحمل کنند، منطقه رملی

غرب ارتفاعات میشداغ - حدفاصل فکه تا جزابه - برای انجام عملیات سرنوشت ساز
والفجر انتخاب گردید.

اهداف عملیات

اولین هدف تصرف پل غزیه بود و چنانچه این مرحله از عملیات با موفقیت انجام می
شد، تصرف شهر العماره به عنوان دومین هدف در دستور کار قرار می گرفت.

موقعیت منطقه

منطقه عملیاتی از شمال به میشداغ و برقازه از جنوب به هورالهویزه از شرق به جزابه و
شهر بستان و از غرب به شهر العماره عراق و رودخانه دجله منتهی می شد.
در منطقه مزبور رودخانه های متعددی وجود دارد، از جمله: رودخانه دویرج که از کوه
های شمالی منطقه سرچشمه گرفته و به هورالسناف می ریزد و رودخانه میمه که
سرچشمه آن ارتفاعات ایلام است و به طرف هور بن عمران (جنوب هورالسناف) منتهی
می شود.

استعداد دشمن

مسئولیت پدافند از منطقه عملیاتی (از چیلات تا هورالعظیم) به عهده سپاه چهارم عراق
بود. لشکرهای سازمانی این سپاه نیز عبارت بودند از:

الف-لشکر ۱۴ پیاده ؛ شامل:

تیپ ۴۲۱ پیاده

تیپ ۴۲۲ پیاده

تیپ ۱۸ پیاده کوهستانی

تیپ گردان تانک سیف سعد

منطقه گسترش لشکر ۱۴ از شیب تا پاسگاه دویرج و مقر فرماندهی آن نیز در غرب
تقاطع جاده جزابه غزیه با جاده صفریه بود.

ب - لشکر ۱ مکانیزه؛ شامل:

تیپ ۱۰۸ پیاده

تیپ ۵۰۱ پیاده

تیپ ۱ مکانیزه

تیپ های ۹۲، ۹۳ و ۹۴ پیاده، ۳۴ زرهی و ۲۷ مکانیزه (به عنوان احتیاط) منطقه گسترش این لشکر از پاسگاه دویرج تا پاسگاه پیچ انگیزه و مقر فرماندهی آن نیز در جنوب منطقه بزرگان بود.

ج - لشکر ۱۰ زرهی؛ شامل:

تیپ ۱۷ زرهی

تیپ ۴۲ زرهی

تیپ ۳۴ زرهی

تیپ ۲۴ مکانیزه

تیپ ۴۱۲ پیاده

منطقه گسترش این لشکر از پیچ انگیزه (شیار به جلیه) تا جنوب غربی دهلران (چیلان) بود.

د - نیروهای احتیاط؛ شامل:

لشکر ۳ زرهی، در منطقه شرق هورالسناف جنوبی

تیپ ۳۰ زرهی از لشکر ۶ زرهی، در منطقه جنوب زبیدات

تیپ ۱۶ زرهی از لشکر ۶ زرهی، در منطقه العماره

تیپ ۲۵ مکانیزه از لشکر ۶ زرهی، در منطقه شرق هورالسناف

تیپ ۳۷ زرهی از لشکر ۱۲ زرهی، در منطقه بزرگان

تیپ ۱۰۱ پیاده گارد مرزی، در منطقه العماره

تیپ ۱۰ زرهی وابسته به ستاد کل، احتمالاً در شمال العماره

تیپ های ۴۸ پیاده و ۴۹ زرهی از لشکر ۱۱، در منطقه العماره

تیپ ۵۱ زرهی مختلط، در منطقه فکه

گارد ریاست جمهوری، در منطقه بزرگان

تیپ ۷۰۴ پیاده در منطقه صفریه تا رشیده

قوای خودی

بعد از عملیات محرم، سپاه پاسداران در صدد گسترش سازمان رزم خودی برآمد. بر

همین اساس لشکر فتح به سپاه ۳ صاحب الزمان (عج) تبدیل شد و سازمان تمامی تیپ

های تابع آن به جز تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم (ع) نیز به لشکر تغییر یافت.

لشکر ظفر نیز سپاه ۱۱ قدر را تشکیل داد و در نتیجه دو تیپ ۲۷ و ۳۱ آن به لشکر

تبدیل شدند و سه تیپ جوادالائمه (ع)، امام رضا (ع) و امام صادق (ع) نیز لشکر نصر ۵ را

به وجود آوردند. هم چنین، یک تیپ مستقل به نام تیپ ۱۰ سید الشهداء (ع) تشکیل شده

و تحت امر این سپاه در آمد.

لشکر فجر هم با تیپ های المهدی (عج)، امام سجاد (ع) و ثارالله به سپاه هفتم حدید

تبدیل شد. در این میان لشکر فجر با همان سازمان لشکر باقی ماند تیپ ثارالله نیز که به

لشکر تبدیل شده بود، به اتفاق لشکر قدس (شامل: لشکر ۷ ولی عصر و تیپ ۱۵ امام

حسن) و لشکر ۸ نجف تحت امر سپاه هفتم قرار گرفتند.

به این ترتیب با گسترش سازمان رزم سپاه پاسداران و ایجاد سه سپاه عملیاتی، قرارگاه

مرکزی خاتم الانبیاء (ص) جهت انجام این عملیات استعداد زیر را در نظر گرفت:

قرارگاه کربلا هدایت نیروهای زیر را به عهده داشت:

سپاه ۳ صاحب الزمان (عج)

لشکر ۱۴ امام حسین (ع) با استعداد ۸ گردان

لشکر ۲۵ کربلا به استعداد ۱۱ گردان.

لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع) با استعداد ۱۴ گردان

تیپ مستقل ۴۴ قمر بنی هاشم (ع) با استعداد ۵ گردان

سپاه ۷ حدید

قرارگاه قدس هدایت نیروهای زیر را عهده داشت:

لشکر ۷ ولی عصر (عج) با استعداد ۱۲ گردان

تیپ ۱۵ امام حسین (ع) با استعداد ۱۰ گردان

لشکر ۸ نجف اشرف با استعداد ۱۴ گردان

لشکر ۴۱ ثارالله (ع) با استعداد ۱۱ گردان

لشکر ۱۹ فجر با استعداد ۲۴ گردان

قرارگاه نجف هدایت نیروهای زیر را به عهده داشت:

سپاه ۱۱ قدر

لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) با استعداد ۲۴ گردان

لشکر ۳۱ عاشورا با استعداد ۱۳ گردان

تیپ مستقل ۱۰ سیدالشهدا (ع) با استعداد ۷ گردان

ضمناً، از ارتش نیز یگان های زیر تحت امر فرماندهی این عملیات بودند:

لشکر ۱۶ زرهی با استعداد ۶ گردان تانک و ۶ گردان مکانیزه

تیپ ۸۴ خردم آباد با استعداد ۴ گردان پیاده و ۱ گردان تانک

هم چنین استعداد توپخانه شرکت کننده در این عملیات عبارت بودند از :

ارتش : ۱۶ گردان

سپاه: ۷ گردان

طرح عملیات

در طراحی عملیات مقرر شد قوای دو قرارگاه کربلا و نجف به طرف العماره تک نمایند. در مرحله اول، قوای قرارگاه نجف در محور طاووسیه تا رشیده، حد فاصل خط تا کانال های آخر را تصرف کرده و در مرحله دوم و در ادامه تک، جناح راست تا حاشیه جنوبی دویرج (پشت جاده آسفالت فکه و در غرب بزرگراه و سرپل حلفائیه) را

تصرف نمایند. نیروهای قرارگاه کربلا نیز می بایست با استفاده از معابر وصولی جای پای تصرف شده توسط قرارگاه نجف را تا چزابه ادامه داده و در پشت کانال پدافند نمایند. در مرحله دوم منطقه شرق غزیه و شمال هورالهویزه پاکسازی شده و سرپل غزیه تامین گردد. هم چنین با احداث خاکریز، جناح قوای کربلا می بایست تامین شود تا چنانچه ماموریت قوای نجف در رسیدن به جاده با مشکل مواجه شد، جناح قوای کربلا از تعرض و آسیب دشمن مصون بماند.

در صورتی که اهداف مراحل اول و دوم عملیات تحقق می یافت، چنین پیش بینی شده بود که با بازسازی یگان ها و ایجاد شرایط مناسب و نیز با توجه به وضعیت دشمن، عملیات در مرحله سوم به سمت العماره ادامه یابد. هم چنین مقرر شد در منطقه چیلات و طیب تک فریب انجام شود. لشکر ۱۴ امام حسین (ع) نیز ماموریت داشت تا در منطقه فاو عملیات فریب انجام دهد.

شرح عملیات

در ساعت ۲۱:۳۰ روز ۱۳۶۱/۱۱/۱۷ پس از اعلام رمز مبارک یاالله، یاالله، یاالله عملیات از پنج محور شمال و جنوب رشیده، صفریه و ارتفاعات چرم و خاک آغاز شد و نیروها در تاریکی مطلق شب به منظور پاکسازی میادین مین و شکستن خطوط دفاعی دشمن و رخنه در این خطوط پیشروی کردند. وسعت و عمق موانع و استحکامات دشمن و وجود کانال های متعدد که دشمن برای ایجاد آن ها تلاش بسیاری متحمل شده بود، سرعت لازم را از نیروها گرفت. در نتیجه، اگر چه خط اول دشمن شکسته شده بود، لیکن به دلیل عدم پاکسازی منطقه - در حالی که تاریکی شب رو به پایان بود - طبیعی به نظر می رسید که امکان استقرار کامل وجود نداشته باشد. در واقع تاریکی مطلق شب، عدم الحاق نیروها و پاکسازی منطقه، عمق و وسعت زیاد میادین مین، هوشیاری و اطلاع قبلی دشمن نسبت به وقوع عملیات، عوامل بازدارنده ای بودند که به عدم تامین کامل اهداف مرحله اول عملیات منجر شدند.

به رغم وضعیت موجود به خاطر موقعیت خاصی که به تبع آغاز عملیات در میان مردم ایجاد شده بود و از طرفی به دلیل امیدواری مسئولین و نیز تبلیغات سوء دشمن و ... مرحله دوم عملیات در ساعت ۲۱ روز ۱۳۶۱/۱۱/۲۰ به منظور انهدام نیرو و تجهیزات دشمن آغاز گردید. اما این بار نیز عدم هماهنگی در نیروهای عمل کننده و هم چنین هوشیاری دشمن و احاطه او بر راه کارهای خودی، مانع از پیشرفت رزمندگان گردید. بررسی عملیات

از ابتدای پیشروی نیروهای خودی از نقطه رهایی تا رسیدن به خط دوم دشمن بیش از ۱۶ نوع مانع از سوی دشمن تعبیه و ایجاد شده بود و یا به صورت عارضه طبیعی منطقه وجود داشت. دشمن با این اقدامات در واقع آن چه را به صورت تجربه از عملیات های گذشته به دست آورده بود، تقریباً به صورت کامل در منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی اجرا کرد. ارتش عراق سعی داشت با موانع یاد شده تا حد امکان در پیشروی نیروهای ایرانی تاخیر بیاندازد. از این رو، موانع مزبور به منزله زنگ خطر و عامل هشدار دهنده محسوب می شد. و از طرفی به طور طبیعی توان نیروها را جهت تامین اهداف در شب می گرفت، علاوه بر این، گرفتن جناح و به کارگیری نیروی احتیاط دو موضوع قابل توجه بود که در تاکتیک های دشمن در عملیات والفجر مقدماتی مشاهده گردید. موضوع دیگر این که در گذشته نیروهای هجومی و اصلی دشمن در خطوط حضور داشتند و به طور طبیعی در معرض آسیب پذیری نیروهای مهاجم بودند؛ لیکن در این عملیات نظر به این که دشمن شکستن خط را برای خود مفروض می دانست، نیروهای هجومی اش را در احتیاط قرار داد و با گذاردن نیروهای پدافندی در خط و عمق بخشیدن به میادین مین و ایجاد موانع دیگر عملاً سعی بر این داشت که پس از گرفتن توان نیروهای مهاجم با وارد کردن نیروهای اصلی خود مناطق تصرف شده را باز پس گیرد.

نتایج عملیات

با این عملیات طراحان نظامی خودی دریافتند که عملیات های بعدی باید در مناطق عاری از نقاط قوت دشمن (موانع، آتش توپخانه و ...) انجام شود. از سوی دیگر، مناطق انتخابی باید به گونه ای باشند که ضعف های خودی در آن کم تر بوده و جنگ متکی به نیروهای انسانی در آن مناطق عملی باشد. مضافاً به این که فرماندهان سپاه پاسداران به این نتیجه رسیدند که باید ضمن پرهیز از انتخاب مناطق با عمق زیاد، این انتخاب متناسب با قوای خودی باشد.

ضمناً در این عملیات علاوه بر انهدام قابل توجه تیپ های ۹۰۵ و ۷۰۴ و یک گردان از نیروهای سودانی تعداد ۱۱۳ تن از نیروهای دشمن اسیر شدند. در آستانه این عملیات غلامحسین افشردی معروف به حسن باقری فرمانده اطلاعات و عملیات قرارگاه خاتم الانبیاء و فرمانده نیروی زمینی سپاه و چند تن دیگر از جمله مجید بقایی فرمانده قرارگاه کربلا در حین شناسایی در کمین نیروهای عراقی گرفتار شده و به شهادت رسیدند .

خلاصه گزارش عملیات :

نام عملیات: والفجر مقدماتی

زمان اجرا: ۱۳۶۱/ ۱۸/۱۱

تلفات دشمن: ۴۶۲۰ (کشته، زخمی و اسیر)

رمز عملیات: یا الله - یا الله - یا الله

مکان اجرا: منطقه عمومی فکه

ارگان های عمل کننده: رزمندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی

اهداف عملیات: تصرف پل غزیه و پیشروی به سوی شهر العماره عراق

روایت اول:

در منطقه فاو به پیشنهاد یکی از بچه ها مسابقه والیبال برگزار کردیم . بین نیروهای ایرانی و عراقی (فرضی) . عده ای به عنوان دشمن سمت راست ایستادند ما هم سمت چپ زمین . بازی شروع شد. اطراف زمین چه خبر بود از تماشاچی! عراقی ها اصلاً بازی نداشتند. گیم اول و دوم با پیروزی ما به پایان رسید. گیم سوم هم همین طور. همه احساس غرور می کردند از این که در خیال خود هم به دشمن پیروز هستند.

روایت دوم:

برای رفع خستگی از گشت روزانه عملیات خیر بازی ای تربیب دادیم . در محوطه ای خاکی و پر از چاله چوله با دو قطعه چوب و چند تکه طناب به هم گره زده تور والیبال درست کردیم و بیش تر اوقات از آن پس کار ما والیبال بود. بعضی وقت ها وضع از این هم بدتر بود. از پوکه به جای میله و چوب و از ملافه (ملحفه) سوراخ سوراخ به جای تور استفاده می کردیم.

روایت سوم:

جمعه ها وقت بی کاری با توپ بچه گانه والیبال بازی می کردیم . البته در شرایطی هم مسابقه بین گردانی برای رفتن به فینال بین لشکر المهدی و تیم ما ، که در خط مقدم بودیم ، برگزار می شد، مثل وضعیت بعد از قطع نامه که جنسمان جور بود و از همه چیز بهترینش را داشتیم.

وسایل چند کاره و ابزار جنگی

استفاده از وسیله ای به جای وسیله ای دیگر در جبهه معمول بود. به خاطر عسر و حرج موجود در خطوط عملیاتی و پدافندی بسیاری از آلات و ادوات جنگی، وسایل حمل و نقل یا ابزار مورد نیاز نیروها آنقدر اسقاطی بودند که در گرما گرم نبرد خراب می شدند. بچه ها بسته به شرایط رزمی و امکاناتی که در دسترسشان بود، نیازهای خود را با

سایر وسایل موجود برطرف می کردند. این موارد استفاده را می توان به چند گروه تقسیم کرد: راهنمایی راه ها و مسیرهای عملیاتی و تدارکاتی و محل عبور و مرور نیروها، تعمیر و ترمیم آلات و ادوات جنگی تا حد مقدور در همان معرکه نبرد؛ جایگزینی وسایل در کمبود و نبود خرابی آن ها؛ خلق ابزار جنگی جدید یا اجزای آن ها؛ تسهیل تحرک و جا به جایی نیروها و آلات و ادوات جنگی. در منطقه برای گرا گیری و علامت گذاری مواضع دشمن به منظور تخریب آن ها و نیز نقشه کشی و نقشه برداری از خط و خاکریزها و نیز دیدبانی و ثبت تحرکات دشمن از ابزار و وسایلی بهره می گرفتند که این امور را سهیل می کرد و حداقل خطا در ثبت گرا دهی و تخریب و نیز کم ترین درصد خطر جانی را برای این نیروها به همراه داشت و از همه مهم تر این که لوازمش در خود منطقه به وفور موجود بود و پشتیبانی تدارکاتی در این زمینه ضرورتی نداشت.

ورود و خروج نمایشی

در سال ۶۷ جزیره مجنون تهدید به پاتک شد. مرتضی قربانی دستور داد تمام ماشین ها با چراغ روشن و سروصدای زیاد به خط نزدیک شوند و سپس یکی یکی و به تدریج خارج شوند و با این حساب پاتک دشمن نقش بر آب شد.

واحد زرهی

در عملیات والفجر ۳ در جبهه مهران، عراقی ها سنگرهایی با سطح شیب دار ساخته بودند که در عقب نشینی به دست رزمندگان افتاد. بچه های جهاد با کمی خاک برداری و مرمت، آن را به صورت سکوی شلیک تانک در آوردند، ولی تانکی در بین نبود که بتوان از آن استفاده کرد. پس از دو یا سه روز، دو دستگاه تانک عراقی که در

خطوط دیگر به غنیمت گرفته شده بود، به این خط منتقل شدند و به جهت احتمال پاتک عراقی ها، باید نقش چندین تانک را بازی می کردند، به این صورت که یک گلوله این سر خاکریز شلیک می کردند و به سرعت از سکوی خود پایین می آمدند و به سمت سکوی دیگری که در چند صدمتری بود می رفتند تا راننده تانک خود را به محل برسانند، خدمه گلوله گذاری کرده و آماده شلیک بودند و به این ترتیب، تمام طول خط را پوشش می دادند و نقش یک واحد زرهی کامل را ایفا می کردند. دشمن مانده بود که این توانایی تانک را در خط ایرانی ها چگونه نابود کند. به همین دلیل تانک خود را به تأخیر انداخت و وقتی پاتک خود را عملی کرد، دیگر واقعاً سلاح و تانک و مهمات به خط ما رسیده بود.

وسایل پنچری مهلک

تله کرن اجسام و اشیا و وسایل دیگر عموماً کار نیروهای تخریب بود. تله کردن مین پدالی آماده، زیر پدال یا کلاج و ترمز جزو ابتکارات اوایل جنگ بود. بعد از مدتی دشمن خبره شده و به همین دلیل، فریب دادنش کمی دشوار و پیچیده تر به نظر می رسید بنابراین، وقت عقب نشینی یا در گل ماندن ماشین و خرابی و از کار افتادگی موتور، بچه ها با یک یا دو لاستیک را خالی می کردند به این معنی که مثلاً بر اثر اصابت ترکش پنچر شده است. ابزار تعویض لاستیک پشت صندلی راننده قرار داشت. صندلی های توپوتا لندکروز با کشیدن یک دسته که در کنار هر دو صندلی است به سرعت به جلو پرتاب می شدند. عراقی ها خوشحال از عقب نشینی رزمندگان وقتی به این ماشینها می رسیدند به دقت زیر شاسی و لاستیک ها یا پدال های گاز و ترمز و کلاج را بررسی می کردند که تله ای در کار نباشد. وقتی شکشان برطرف می شد و باور می کردند که ماشین واقعاً پنچر شده، اقدام به تعویض لاستیک می کردند و به

محض این که اهرم صندلی را می کشیدند، تله انفجاری تعبیه شده در پشت صندلی عمل می کرد و با انفجاری مهیب ماشین و نیروهای اطرافش را به هوا می فرستاد.

ولی فتح مرادی

ایشان در سال ۱۳۴۲ در بخش بمپور شهرستان ایرانشهر چشم به جهان گشود و در دوران نوجوانی بنا به فرموده معمار کبیر انقلاب حضرت امام خمینی (ره) مبنی بر تشکیل بسیج به عضویت، به این نهاد مقدس در آمدند و در عملیاتهای متعددی از جمله ولفجر ۴ در جبهه حق علیه باطل شرکت نمودند ایشان پس از تولد اولین فرزند خود در حالیکه ۱۵ روز بیشتر از ولادتش نمی گذشت راهی جبهه حق علیه باطل شد و در جبهه از ناحیه دو دست مجروح گردید و به بیمارستان نجمیه تهران اعزام گردید مقام معظم رهبری در دیدار از بیمارستان ایشان را از نزدیک مورد عطوفت و نوازش پدرانه خود قرارداد تا اینکه پس از مدتی لباس مقدس سپاه را بر تن کرده و پاسدار انقلاب و ارزشها و دستاوردهای انقلاب گردید.

کارنامه درخشان ۲۸ ساله سردار شهید حاج ولی فتح مرادی:

۱۵ سال خدمت در رده های مختلف سپاه پاسداران شهرستان ایرانشهر

۴ سال بعنوان مسئول اطلاعات و جانشینی فرماندهی سپاه سراوان

۲ سال بعنوان جانشین فرماندهی سپاه خاش

و بیش از ۵ سال خدمت بعنوان فرماندهی سپاه شهرستان نیکشهر

و خلاصه در سال ۱۳۸۶ بعنوان فرماندهی شهرستان ایرانشهر شهر میزبانان ولایت

انتخاب و منصوب گردید و در سحرگاه بیست و ششم مهر ماه سال جاری در سفری

عاشقانه و عارفانه همراه با همرزمانش توسط خفاشان کوردل و شیطان پرست دعوت

حق را لیک و به خیل شهداء پیوست

خاطره ای از یکی از مردان بی ادعا

من مسئول و سرباز نمازخانه سپاه ایرانشهر بودم . ایام ماه مبارک رمضان بود که چند روزی سردار در جلسات قرآن شرکت نکردن . با توجه به اینکه ایشان در ناحیه حضور داشتند . ولی سئوالی برای من پیش آمده بود که چرا در جلسه قرآن شرکت نمیکند و شاید چند سئوالی دیگر

یک روز در هنگام برگذاری جلسه قرآن مشکلی برایم پیش آمد که به ناچار جلسه را ترک کردم و به اتاق سردار رفتم . با توجه به اینکه در هنگام برگزاری جلسه قرآن همگی پاسداران در نمازخانه سپاه هستند و در سالن اداری ناحیه کسی حضور نداشت . من وارد سالن اداری شدم و صدای زیبای قرآن در فضای سالن سپاه به گوش میرسید و من وقتی که وارد اتاق شدم دیدم که این صدای زیبا از رایانه ای که داخل اتاق سردار است پخش میشود و دیدم که سردار مشغول کار اداری است و تازه متوجه شدم که سردار مرادی آنقدر کار اداری دارد که نمیتواند بعضی از جلسات قرآن را شرکت کند و همان جا به قرآن گوش میدادند و به کار مشغول میشدند.

در یکی از روزها که کنار سردار مرادی نشسته بودم یکی از اشخاص که با ایشان در حال صحبت کردن بودن در بین صحبت هایشان به سردار گفتند که شما در حال حاضر در بین مردم مقام و پست و شخصیتی دارید و مردم حرف شما را بیشتر میپزیرند بعد از اتمام حرف آن فرد سردار شروع به صحبت کردند که گفتند : اگر پست و مقام ماندنی بود به من میرسید و به خدا حاضر هستم که این پست را از من بگیرند و من هیچ زمان آخرت خودم را به دنیا نمی دهم .

و ایشان گفتند : آنها که پست و مقام در این دولت دارند و به دنبال فخر فروشی به دیگران هستند حتما از این مقام دنیوی خودشان استفاده شخصی میکنند و دنیا را به جای آخرت برگزیدند.

و این گفته سردار بی درنگ مرا به یاد فرموده امیرالمومنین انداخت که فرمود : خلافت برای من از آب بینی بز کمتر است.

ولایت فقیه

قلب تپنده امت. استمرار حرکت انبیا و قلب اسلام است. کلید رهایی مسلمانان از بند جباران چپ و راست. سد محکمی علیه استکبار شرق و غرب. قانون الهی که از ثمره خون شهیدان دوباره جاری و ساری گشته تا تمام امتهای مستضعف در جهان با یک هدف و یک حرکت به دنبال امامت، زلال و پاک و یکپارچه گردند تا در سراسر جهان یک امت واحد تشکیل شود.

منادی اسلام. قلب تپنده امت حزب الله و امید مستضعفان جهان. مهمترین عامل پیشرفت انقلاب اسلامی. همان ولایت ائمه (ع) است. ضامن بقای اسلام. حامل پیام الهی و مفسر احکام خدایی و متصل به ولایت رسول الله است. قلب اسلام. تجلی با شکوه امامت مهدی (عج). جانشین و مبین خط امامان و معصومان (ع). استمرار خط سرخ امامت. ادامه دهنده راه انبیا. چراغ هدایت بشریت. پاسدار خون شهیدان. حامل خون شهدا. ولایت رسول اکرم (ص).

ولایت امام خمینی

ریسمان محکم الهی.

وحدت

امر امام مان، کار امت مان، مهر ملت مان، شهر قیام مان، سیر جهادمان، شور حیات مان و شعار پیکارمان.

والیان مخلص فقاہت

آنان که با عنایت ولی عصر (عج) مسئولیت خود را نسبت به اسلام ادا نمودند و اسلام حقیقی را از خطرات کفر و نفاق فراعنه دورانها رهانیدند.

وارطان آبراهامیان

شهید «وارطان آبراهامیان» فرزند ارشد خانواده زحمتکش «نرسس» و «آروسیاک» در اولین روز از بهار سال ۱۳۳۹ در روستای «سنگرد» از توابع «فریدن» در استان اصفهان چشم به جهان گشوده و پس از مدتی به اتفاق خانواده به اصفهان نقل مکان نمود. مقاطع تحصیلی ابتدایی و راهنمایی را در مدارس ارامنه «آرمن» و «کاتارینیان» اصفهان به پایان برد. بعد از سال دوم دبیرستان، ترک تحصیل نموده و به مدت دو سال به عنوان «برقکار درجه ۱» در پالایشگاه اصفهان مشغول به کار شد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی خود را به اداره نظام وظیفه معرفی و سپس به خدمت مقدس سربازی اعزام گردید. پس از طی دوره آموزشی و پیش از آن که مدت مرخصی او به پایان برسد به آخرین سفر زندگی اش رفت...

در آن زمان ارتش و نیروهای بسیجی، سخت درگیر نبرد با نیروهای ضدانقلابی در منطقه کردستان بودند. نبردی که پس از یک سال، بنا به قانونمندی ماهوی مبارزه استکبار جهانی با انقلاب نوپای اسلامی در ایران، به یورش همه جانبه نیروهای ارتش بعثی عراق به سرزمین مقدس ایران انجامید. شهید «وارطان آبراهامیان» در اولین روز از ماه آبان سال ۱۳۵۸ در درگیری مستقیم با نیروهای ضد انقلاب قهرمانانه به شهادت رسید. پیکر پاک وی، بعد از انتقال به اصفهان و انجام تشریفات مذهبی با بدرقه صدها تن از اهالی ارمنی جلفای اصفهان و همشهریان مسلمان، در اصفهان به خاک سپرده شد.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداگیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

وارطان آقاخانیان

شهید «وارطان آقاخانیان» فرزند ارشد «گابریل» و «وارتوش» در بهمن سال ۱۳۴۹ در تهران به دنیا آمد. تحصیلات مقطع ابتدایی را در دبستان ارامنه «نائیری» به پایان رساند. دوره راهنمایی را نیز در مدرسه راهنمایی ارامنه «سوقومونیان» تهران به اتمام رساند. پس از پایان دوره راهنمایی، برای ادامه تحصیل به هنرستان فنی «آزادی فلسطین» رفت، لیکن بعد از طی یک سال آموزش، ترک تحصیل نموده و تا زمان رفتن به خدمت سربازی، به فراگیری و سپس کار، در زمینه تراشکاری پرداخت. وی دارای یک برادر و دو خواهر بود. «وارطان» در سن هجده سالگی به خدمت سربازی اعزام گردید. پس از طی دوره آموزشی، به جبهه های جنگ تحمیلی منتقل گشته و سرانجام بعد از ۹ ماه خدمت مقدس سربازی، بر اثر اصابت ترکش توپ ارتش بعثی عراق، قهرمانانه در جزیره «مجنون» جنوبی، واقع در منطقه عملیاتی جزیره «خیبر» به شهادت رسید. پیکر شهید «وارطان آقاخانیان» پس از انتقال به تهران و انجام مراسم مخصوص مذهبی در کلیسای «تارگمانچاتس»، با حضور انبوه بی شماری از خویشاوندان، نزدیکان، دوستان و دیگر هموطنان در قطعه شهدای ارمنی جنگ تحمیلی در تهران به خاک سپرده شد. گفتنی است که حضرت آیت الله خامنه ای، رهبر فرزانه انقلاب و چند تن از سران وقت ارتش جمهوری اسلامی ایران در منزل شهید بزرگوار حضور یافته و از والدین شهید دلجویی نمودند.

شهید به روایت مادرش:

«... «وارطان» پسر مؤدب و سر به زیری بود و هیچ وقت کاری نکرد که باعث ناراحتی خانواده خود شود. او علاقه زیادی به کارهای دستی داشت و با میل و رغبت فراوان هر آنچه را که از سوی مدرسه به وی محول می گردید، انجام می داد». به هنگام شهادت «وارطان»، خواهرش سیزده سال بیشتر سن نداشت.

«درس هایش خیلی خوب بود، ولی آخر متوجه نشدیم که علت ترک تحصیل وی چه بود؟ نمی دانیم چرا دست از تحصیل برداشت. از لحاظ اخلاقی، کلیه اهل محل،

دوستان و آشنایان بسیار از او راضی بوده و همه از او به خوبی یاد می کردند. شهید «وارطان آقاخانیان» با متانت خاص خود، هیچگاه از سختی های جبهه در میان خانواده سخنی نگفت».

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

وازگن آدامیان

سرباز شهید «وازگن آدامیان» در اسفند ۱۳۴۳ در خانواده ای زحمتکش در «خرمشهر»، به دنیا آمد. پس از اتمام دوران ابتدایی و راهنمایی، برای ادامه تحصیل به دبیرستان رفت، لیکن از سال سوم دبیرستان، ترک تحصیل نمود. در سال ۱۳۶۴ خود را برای انجام خدمت سربازی به اداره نظام وظیفه معرفی نمود. او پس از طی دوران آموزشی، به صفوف فشرده دلاوران لشکر ۶۴ ارومیه پیوسته و بعد از ۱۲۴ روز خدمت، در درگیری با ضد انقلاب در جبهه «حاج عمران»، به شهادت رسید. پیکر مطهر شهید «وازگن آدامیان» پس از انتقال به تهران و انجام تشریفات مذهبی در میان بدرقه صدها نفر از ارامنه تهران در قطعه مخصوص شهدای ارمنی گورستان ارامنه تهران، به خاک سپرده شد.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

وازگن آوانسیان

شهید «وازگن آوانسیان» در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۸ در شهر «فریدن» در استان اصفهان چشم به جهان گشود. دوران کودکی را در زادگاهش گذراند، سپس با خانواده اش به تهران نقل مکان نمود.

تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران گذراند. وی در تیر ماه ۱۳۵۸ به خدمت اعزام گردید. شهید «آوانسیان» بعد از شروع جنگ تحمیلی، با وجود پایان یافتن دوره خدمت زیر پرچم، تا زمان شهادتش در بهار ۱۳۶۲ به صورت داوطلب به نبرد علیه دشمن بعثی ادامه داد. در روز نبرد با رشادتی وصف ناپذیر به پیکار مزدوران بعثی شتافت. به گفته دوستان همسنگر، وی چند دستگاه تانک دشمن را به آتش کشیده و همراه چند تن از دیگر یاران، در اثر شلیک تانک و اصابت ترکش به دیدار معبود شتافت. پیکر پاک وی به تهران منتقل و پس از انجام تشریفات مذهبی در قطعه شهدای ارمنی جنگ در تهران به خاک سپرده شد.

حضرت آیت الله خامنه ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی (رئیس جمهور وقت) با حضور غیر منتظره خویش در اولین روز سال نو میلادی ۱۹۸۵ (عصر روز سه شنبه ۱۱ دی ۱۳۶۳) در منزل شهید و گفتگو با والدین و دیگر اعضای خانواده وی، از شهید «وازگن آوانسیان» تقدیر نموده و حضور سربازان ارمنی در جبهه ها را ستودند.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

واهان الله وردیان

شهید واهان الله وردیان» فرزند کوچک خانواده، در دومین روز از بهار سال ۱۳۴۰ در خانواده ای زحمتکش پا به عرصه حیات گذاشت. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در مدرسه ارامنه «ایران پیروز» به پایان رساند، سپس با جدیت در یکی از دبیرستان های دولتی به تحصیل ادامه و به اخذ دیپلم نائل آمد.

«واهان» پس از دو سال کار و کوشش در جهت کمک به امور خانواده، در سال ۱۳۶۱ برای انجام خدمت مقدس سربازی خود را به سازمان نظام وظیفه معرفی نمود. پس از طی دوره آموزشی در پادگان «عجب شیر»، به جمع رزمندگان دلاور جبهه های نبرد

پیوست و در صفوف لشکر ۷۷ خراسان در «پیرانشهر»، به دفاع از وطن خود همت گماشت. سرانجام بعد از ماه ها نبرد دلاورانه با دشمن بعثی، وی در خلال عملیات «والفجر ۲» بر اثر اصابت ترکش، خون خود را در راه آزادی و استقلال میهن نثار و با افتخار بزرگ شهادت، به دیدار حق شتافت. پیکر مطهر شهید «واهان الله وردیان» بعد از انتقال به تهران و انجام تشریفات مذهبی با حضور جمعیت کثیری از ارامنه و مسئولان نظامی و در میان حزن و اندوه فراوان در قطعه شهدای ارمنی تهران به خاک سپرده شد. خاطرات

شهید به روایت خواهرش:

«... هنوز چشم انتظار دیدار او هستیم. از زمان شهادت وی تا به امروز، هر روز صبح به امید دیدار برادر، چشم به زندگی می گشایم. باورم نمی شود که برادر شهید شده باشد چرا که اکثراً خواب او را می بینم که به من می گوید: گریه نکن، چون من زنده هستم. «واهان» فرزند کوچک خانواده بود، بسیار عزیز و دوست داشتنی. حدود دو سال به کار مشغول شد تا به خانواده خدمتی کرده باشد. از طرفی به جهت اینکه فردی جدی و با مسئولیت بود، وظیفه خود می دانست تا از مرز و بوم کشورش ایران، دفاع نموده و دشمن را از خاک مقدس و طنش بیرون براند.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر

صریر - ۱۳۸۵

واهیک باغداساریان

شهید «واهیک باغداساریان»، چهارمین فرزند ذکور «تیمور» و «آرپنیک»، در نوروز ۱۳۴۰ در تهران چشم به جهان گشود. پس از پایان تحصیلات دوره ابتدایی در دبستان «نصیر»، دروس راهنمایی و متوسطه را نیز تا سال سوم دبیرستان، در مجتمع آموزشی ارامنه «سوقومونیان» ادامه داد.

تحصیل، وی در کنار برادرش «سیمون»، به کار فنی - حرفه ای پرداخت. در سال ۱۳۶۰ برای اعزام به جبهه، خود را به مرکز نظام وظیفه معرفی نمود. پس از ۱۸ ماه حضور در خط مقدم (جبهه مریوان)، وی به منطقه «دارخوین» منتقل گردید. منطقه استقرار وی، قبلاً به وسیله دشمن بعثی مین گذاری شده بود. البته پس از آزادسازی این مناطق از دست دشمن، بخش هایی از منطقه پاکسازی گردیده بود. متأسفانه اتومبیل حامل شهید «باغداساریان» از قسمت پاکسازی خارج و بر روی مین ضد تانک رفت. بر اثر انفجار، «واهیگ» نیز به همراه دوستان هم‌رمز خود در چهاردهم اسفند ۱۳۶۲ در سن ۲۲ سالگی به شهادت رسید. پیکر مطهر شهید «واهیگ باغداساریان» بعد از انتقال به تهران و پس از انجام تشریفات مذهبی در میان بدرقه صدها نفر از اهالی مسیحی و مسلمان در قطعه شهدای ارمنی دوران ۸ سال دفاع مقدس در تهران به خاک سپرده شد.

خاطرات

شهید به روایت برادرش:

«... آخرین باری که با او صحبت کردم زمانی بود که «واهیگ» به سنج آمد و با من تماس تلفنی گرفت و اطلاع داد که نگران حال او نباشیم. زمانی که خبر شهادت برادرم را شنیدم بسیار تعجب کردم، چون اصلاً انتظار این خبر را نداشتم. چند روز بعد از شهادت برادرم، جنازه ایشان را به ما تحویل دادند. همه ما انتظار پیکر پاک او را می کشیدیم. دیدن پیکر او برایمان نعمت بزرگی بود. یک نوع شانس بود و برای دیدن او، بی طاقت بودیم. می توانم در عین واقعیت بگویم که در مدت چند روز، در خیابان و منزل ما هزاران دوست، آشنا و غریبه تردد کردند و مانند ما، آن ها نیز انتظار او را می کشیدند. انتظار سه روزه ما مانند این بود که گویا منتظر آزاد شدن یا رهایی او باشیم! حس عجیبی بود. هر کس سعی داشت تا کاری انجام دهد. انگار منتظر دامادی بودیم که بایستی با آمدنش، ما را خوشحال می کرد!

بعد از اینکه پیکرهای پاک شهدا را به پزشکی قانونی آوردند، به ما اطلاع دادند که

می توانیم جنازه برادرمان را با خود ببریم. به پزشکی قانونی رفتم. در بیمارستان ما را به سالی که مملو از شهدا بود، بردند. در آنجا احساس کردم که من تنها نیستم ...، برادران شیمیایی را که به شهادت رسیده بودند، دیدم. وقتی برادرم را دیدم، خدا را شکر کردم. خدایا، برادرم چقدر آرام و معصوم در خواب عمیقی فرو رفته بود. بی اراده به طرف او خم شده و او را در آغوش گرفتم و بی اراده، بوسه ای بر گونه اش زدم... یکی از برادران، لوازم شخصی او را که در یک کیسه نایلونی قرار داشت، به دستم داد. من بی اختیار آن بسته را به طرف قلبم برده و آنقدر آن را بر روی قلبم فشردم که هنوز هم بعد از این همه سال، درد شدیدی را احساس می کنم!

وقتی برادرم به مرخصی می آمد، به او پیشنهاد پول می کردند. او لبخندی می زد و می گفت: در جبهه نیاز به پول ندارم. همه چیز در اختیار داریم. پیش از عزیمت به جبهه برادرم با من در مغازه کار می کرد و دیگر برای خود استادی شده بود. در پارکینگ منزل پدری ام برای او کارگاهی تدارک دیده بودیم تا مشغول کار شود. با دختری آشنا شده و تصمیم ازدواج داشت. روزی وارد مغازه شد و همان طور سر به زیر به من گفت: می خواهم به خدمت بروم. رفت و خود را معرفی کرد. در آخرین مرخصی خود، زمانی که برای خداحافظی به منزل من آمده بود در حیاط به من نگاه کرد و برایم دست تکان داد. در آن لحظه احساس کردم که او پشت ابرها ناپدید شد. در آخرین مرخصی خودش نیز حس غریبی داشت. روزی وارد مغازه شد و گفت که می خواهد ماشین خودش را به نام من کند. با تعجب پرسیدم چرا می خواهد این کار را بکند. در جواب به من گفت: اگر برایم اتفاقی افتاد، بتوانید این ماشین را بفروشید. گفتم: یعنی چه پسر، خودت لازم داری و بعد از برگشتن، از آن استفاده خواهی کرد. اما حرفم را نپذیرفت و از من خواهش کرد تا به حرفش گوش دهم. نمی دانم شاید خودش چیزی را که ما درک نمی کردیم، احساس می کرد. «واهیک» هرگز از جبهه و از مشکلاتی که داشتند، ناراضی و گله مند نبود. وقتی به جبهه باز می گشت، مثل این بود که به سر کار

می‌رفت! خدمت سربازی را کار عادی می‌دانست. نظر مثبتی به جنگ داشت. هیچگاه از آن جا چیز زیادی برایمان تعریف نمی‌کرد. وی اصولاً نگاه عادی به مسائل داشت. فقط در آخرین مرخصی، حس عجیبی داشت. رفتارش این را نشان می‌داد. او اخلاق خاصی داشت. هیچ وقت راجع به رؤیاهایش صحبت نمی‌کرد. او نیز حتماً می‌خواست به بعد از سربازی، زندگی ساده‌ای برای خودش دست و پا کند. در کارش نیز، برای خودش استادی بود. مسلماً آدم موفق‌تری در زندگی می‌شد. هیچ وقت راجع به خودش و آینده‌اش با من صحبت نمی‌کرد. اخلاق خاصی داشت. سعی می‌کرد افراد را خوشحال کند. پسری شاد بود. او از سنش، بزرگتر بود. انسانی باگذشت بود. هر ساعتی که با او تماس می‌گرفتی و از او چیزی می‌خواستی، «نه» نمی‌گفت و به کمکت می‌شتافت. برای خیلی از مشتریان، بدون دریافت دستمزد کار می‌کرد، چون می‌دانست اگر آن شخص پول داشت، حتماً به او پرداخت می‌کرد!

برادرم «واهیگ»، انسان والایی بود، با شخصیتی بزرگ. او می‌خواست با تلاش و کوشش خود، موفقیت کسب کرده و با زحمت خود، آن را به دست آورد. منبع: گل مریم، نوشته‌ی دکتر آرمان بوداگیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

واهیگ یسائیان

سرباز شهید «وهاندز رشید پور» در اولین روز بهاری در خانواده‌ای روستایی و زحمتکش در روستای «بابرود» (بابارود) در حوالی شهرستان ارومیه به دنیا آمد. پس از تحصیلات ابتدایی، به کار و تلاش در کنار خانواده پرداخت. وی پس از اعزام به خدمت مقدس سربازی و طی دوره آموزش به لشکر ۷۷ خراسان پیوسته و به خطوط مقدم جبهه‌های جنگ حق علیه باطل منتقل گردید. وی بعد از ۲ سال و ۳ ماه و ۴ روز خدمت، پیش از آتش بس، قهرمانانه در عملیات

بزرگ «فتح المبین» به خیل عظیم شهدای ۸ سال دفاع مقدس پیوست. پیکر مطهر شهید «رشید پور» بعد از انجام تشریفات مذهبی در میان حزن و اندوه و بدرقه صدها نفر از هموطنان در ارومیه به خاک سپرده شد.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

وهاندز رشید پور بابرودی

سرباز شهید «وهاندز رشید پور» در اولین روز بهاری در خانواده ای روستایی و زحمتکش در روستای «بابرود» (بابارود) در حوالی شهرستان ارومیه به دنیا آمد. پس از تحصیلات ابتدایی، به کار و تلاش در کنار خانواده پرداخت.

وی پس از اعزام به خدمت مقدس سربازی و طی دوره آموزش به لشکر ۷۷ خراسان پیوسته و به خطوط مقدم جبهه های جنگ حق علیه باطل منتقل گردید.

وی بعد از ۲ سال و ۳ ماه و ۴ روز خدمت، پیش از آتش بس، قهرمانانه در عملیات بزرگ «فتح المبین» به خیل عظیم شهدای ۸ سال دفاع مقدس پیوست. پیکر مطهر شهید «رشید پور» بعد از انجام تشریفات مذهبی در میان حزن و اندوه و بدرقه صدها نفر از هموطنان در ارومیه به خاک سپرده شد.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

ورژ باغومیان

شهید «ورژ باغومیان» در اردیبهشت ۱۳۴۴ در «جلفای نو» (اصفهان) به دنیا آمد. دوران تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ارامنه به پایان رساند. پس از آن، همزمان با تحصیل در دوره شبانه، به کار در زمینه برق فشار قوی پرداخت. در عین حال علاقه مفرط وی به

ورزش فوتبال، موجب ترک تحصیل وی گردید.

بدین ترتیب «ورژ» از پانزده سالگی تا اعزام به خدمت به کار و ورزش مشغول شد. بعد از طی دوره آموزشی به کرمان منتقل و در بخش خدمات (موتور خانه) به خدمت خود ادامه داد. در اواخر سال ۱۳۶۴ وی به جبهه «پیرانشهر» اعزام گشته و در بخش تدارکات، مشغول به ادامه خدمت مقدس سربازی گردید. وی، مهمات و غذا به خط مقدم حمل می نمود. روزی خبر رسید که حدود ۲۷ سرباز به محاصره گروهک ضد انقلاب «کومله» در آمده اند. محاصره شدگان با بیسیم تقاضای کمک کرده بودند. در این بین، گروهی دیگر از نیروها برای یاری رساندن به همزمان، آماده اعزام به منطقه گشتند. زمانی که «ورژ» شنید که او را با خود نخواهند برد به دنبال آن ها دویده، خواهش می نماید که وی را نیز با خود به منطقه محاصره شده ببرند! در «کربلا»ی آن روز، بنا به روایت برادر شهید، غیر از دو سرباز از هموطنان شهدی و اصفهانی که زخم برداشتند، بقیه جوانان رشید این مرز و بوم، همراه با «ورژ»، شربت شهادت نوشیده و به ملکوت اعلی پیوستند.

پیکر شهید «ورژ باغومیان» پس از انتقال به زادگاهش و اجرای مراسم مخصوص مذهبی در کلیسای حضرت «مریم» مقدس با حضور صدها تن از خویشاوندان، دوستان و همشهریانش در تاریخ ۲۰ خرداد ۱۳۶۵ در قبرستان ارامنه به خاک سپرده شد.

بر سنگ قبر شهید «ورژ باغومیان» این کلمات نقش بسته اند:

برای هم‌رزم زخمیت، سپر گشتی و
بی درنگ، به نجاتش شتافتی.

قلب سوخته و شمع زندگیت، خاموش شد،
و مردمّت را، تشنه ایمان مُحکّمَت گذاردی ...

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر

خاطرات

شهید به روایت برادرش:

شهید «ورژ باغومیان» فرزند سوم خانواده بود. در کودکی و نوجوانی بازی فوتبال را بسیار دوست می‌داشت. دوستان بسیار زیادی داشت. مادرمان شعری را به «ورژ» یاد داده بود که هرگاه در خانه آشنا یا خویشاوندی دور هم جمع می‌شدیم، او آن را می‌سرود. او آن قدر این شعر را سروده بود که من هم آن را یاد گرفته و برای شما می‌خوانم:

تفنگم را روی شانه هایم انداخته و

شمشیر «تور کایتزاک» را به کمر بسته ام،

روز و شب از دوستانم دفاع می‌کنم.

اگر دشمن به ما نزدیک شده و توهین نماید،

شمشیرم شاهد، که قسم می‌خورم،

و سرانجام، اوست که پشیمان خواهد شد.

من فکر می‌کنم قولی را که برادرم داده بود، در زندگی به آن عمل کرد و آن به حقیقت پیوست. او دوست داشت که خدمت سربازی را زود تمام کرده تا به زندگی معمولی خود بازگشته و مشغول به کار گردد. ۴۰ روز به پایان دوران خدمتش باقی مانده بود که به شهادت رسید. پدرم آماده شده بود که مغازه ای را خریداری نماید، چون فکر می‌کرد که «ورژ» بزودی به خانه باز خواهد گشت. «ورژ» ورزشکار قابلی بود. اشعار «صایاد نوا» (۵) را دوست داشت. وقتی دور هم جمع می‌شدیم، برای ما از او شعر می‌سرود. او نسبت به والدینش بسیار با احترام رفتار می‌کرد. حتی نسبت به اشخاصی که از خودش بزرگ تر بودند. او دوست خیلی خوبی بود.

ما «ورژ» را از دست دادیم، اما او در قلبمان زندگی می‌کند. ما زنده هستیم، چون جوانانی مانند «ورژ» بوده اند {و برای دفاع از کشور، جنگیده اند} و {اینک} برای ادامه

زندگی، ما می توانیم گام های استوارتری برداریم. همانطور که ما، ارامنه قتل عام شده در ۲۴ آوریل ۱۹۱۵ را به خاطر داریم و برای آمرزش روح آنها به درگاه خداوند دعا می کنیم، برای جوانانی چون «ورژ» نیز، دست به دعا برداشته و نخواهیم گذاشت تا خاطره آنها فراموش شود. ما بایستی از همه شهدا یاد کنیم.

روزهایی که «ورژ» به مرخصی می آمد، به خصوص اگر مراسم مذهبی داشتیم، به ما ملحق می شد. او پسری خوش برخورد بود. در آن ایام برای عرض تبریک، ابتدا به بزرگترهای خانواده سرمی کشید و همه را از خود راضی نگاه می داشت. وقتی هم که دور هم جمع می شدیم، به خواندن شعر پرداخته و همه را شاد می کرد.

معمولاً برای همه نامه می نوشت. هرنامه ای را هم که تمام می کرد، در پایان حتماً شعر می نوشت. از اشعار مختلف نوشته و نقاشی می کرد. او احساسات خود را با شعر و نقاشی نشان می داد. هر چند تحصیلات عالی نداشت، اما می توانست در کارش، فردی موفق باشد. خدا او را دوست داشت و او را پیش خود برد. ما هم سعی کرده ایم تا این سوگ را تحمل کنیم، هر چند این زخم در قلب ما وجود دارد.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداگیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

واحد اخلاص

واحد اطلاعات عملیات؛ واحدی که کار در آن به جهت حساسیتش یعنی شهادت و اسارت و به تبع آن بازجویی و شکنجه ای که برای گرفتن اطلاعات از طرف دشمن اعمال می شد، تظاهربردار نبود؛ همه چیز در کمال آرامش و بی سر و صدایی محض انجام می شد؛ هیچ وقت مقدور نبود بشود از آن همه جانبازی و فداکاری و پیش مرگی و مظلومیت و غربت و شرایط تحمل ناپذیری که ذاتی کار بود چیزی گفت و حرفی به میان آورد و عقده دلی گشود که نتیجه کار در گرو حفظ اطلاعات و لو

ندادن راه و رسم رسیدن به آن بود و این همه خود به خود موجب می شد که نیروهای واحد اطلاعات عملیات درون گرا بشوند و بلوغ و رشد باطنی داشته باشند و راز و رمزشان بیشتر با خدا باشد تا بنده.

وقتش رسیده

شب بود. زیر چادر نشسته بودیم، حرف ازدواج شد. همه به هم تعارف می کردند، هر کس سعی می کرد دیگری را جلو بیندازد. یکی از برادران گفت: «ننه من قاعده ای دارد. می گوید هر وقت پایت از لحاف آمد بیرون، موقع زن گرفتن است». وقتی این حرف را می زد که علی پروینی فرمانده دسته خوابیده بود و اتفاقاً پایش از زیر پتو بیرون افتاده بود. همه خندیدیم و یک صدا گفتیم: «با این حساب وقت ازدواج برادر پروینی است».

وقایع اتفاقیه

بدون قصد و غرض و مرض. بی غل و غش. هر چه پیش آید خوش آید. الخیر فی ماوقع. تهی، تنها، رها و رد معرض قهر و لطف خدا. عریان حتی از پرند و پرنیان، آن قدر که وقتی به هم برسند، چون دو سطح سنج عید و عزا، زنگار و زنگ هم به طنز بزدايند. از کثرت به وحدت برسند و صیقلی و صافی شوند که: «جمله فریادها از شه بود».

در کارزار که الی الدوم کار، زارست و زار. کار؛ اسباب پریشانی حضور به هم می رسانند. جد و جهد به جایی می رسد که از اول هزل و هجا و طنز به طعنه و کنایه رسیده است. آن وقت خود به خود، باری به هر جهت بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست.

وقت خدا حافظی

شب عملیات که می شد بعضی ها معرکه می گرفتند، از آن نوع که یک وقت در تلوزیون اجرا می شد: «- مرشد! - جان مرشد - اگه گفتی الان وقت چیه؟» همه با هم می گفتند: «وقت خدا حافظیه»

وضو داری

هر کاری می کرد آخر حرف خودش را می زد. آنهایی که اهل احتیاط بودند خیلی از او حساب می بردند. چون بیشتر اشارات و کنایاتش بر می گشت به آنها. به خیال خودش می خواست بگوید شما دیگر زیادی مخلص هستید! پیاده بشویم با هم برویم. مثلاً یک وقت که با یکی از برادران اهل مطالعه جلسه پرسش و پاسخ داشتیم و همه جمع بودند به او گفت: «حاج آقا وضو دارید؟» حاجی، از همه جا بی خبر، با تعجب گفت: «آره، چطور مگر؟» بعد پُررو پُررو گفت: «هیچی، همین جوری. خواستم بینم با من صحبت می کنید وضو دارید یا نه» و حاجی با بزرگواری گفت: «البته. مگر میشود با وضو با شما صحبت کرد».

ورود کلیه برادران ممنوع

شیشه در ورودی ناهار خوری شکسته بود. این عبارت را با مازیک قرمز روی کاغذی نوشته و به دیوار چسبانده بودند: «ورود کلیه برادران ممنوع» موقع ناهار بود. سالن هم در دیگری نداشت. یعنی چه؟ هیچ کس تصور نمی کرد در بسته نباشد یا این که قضیه شوخی باشد چند نفری رفتند پیش مسئول مربوط و داد و فریاد راه انداختند: «این چه وضعشه، در چرا بسته است، این کاغذ چیه که نوشته اید؟» و از این حرف ها. بعد راه افتادند رفتند آشپزخانه. البته از در پشتی که مخصوص مسئولان بود. جریان را که تعریف کردند سر آشپز خندید و گفت: «اولاً در بسته نیست باز است. ثانیاً ما نگفتیم

کلیه. گفتیم کلیه، برای همین روی لام تشدید نگذاشتیم». حسابی کفری شدیم. فکر همه چیز را می کردیم الا این که آشپزها هم با ما بله!

وقتی دو تا فانتوم بلند می شوند

اعتنایی به تذکر آن ها نکرد و دوباره شروع کرد حرف خودش را زدن. مثل این که می خواست به هر نحوی شده صدای بچه ها را در بیاورد و موجب بشود که با او برخورد کنند و نهایتاً بگویند که دیدی نمی توانی عصبانی نشوی. آن ها صحبت می کردند و این مدام پارازیت می فرستاد و می رفت روی فرکانس آن ها، یک مرتبه یکی از آن ها در حالی که تظاهر به خشونت می کرد گفت: «چند دفعه بگویم بابا، وقتی دو تا جت فانتوم بلند می شوند یک هلی کوپتر نمی نشیند تپ تپ کند، وقتی دوتا دوشیکا و صدا خفه کن کار می کنند یک کلاغ کیش کن تق تق نمی کند»، «وقتی دوتا کامپیوتر مشغول حساب کردن هستند یک چرتکه خودش را نمی اندازد وسط چریق چریق نمی کند، وقتی دو تا معمار صحبت می کنند یک کارگر نمی گوید بیلم کو باز هم بگویم؟!».

وقتی دو تا بولدوزر کار می کنند

در عملیات های مهندسی رزمی، گاه توجه ات جلب می شد به لفتراکی که میان آن همه سر و صدای بولدورزها و دود و دولخی که راه انداخته بودند، آمده بود وسط گود و چریق چریق کنان دور خودش می چرخید. یعنی بله، من هم دارم کار می کنم. دیگر حوصله همه را سر برده بود؛ مثل بچه های کوچک، دائم تو دست و پای بولدوزرهای بزرگتر! بود و کار نمی کرد هیچی، کار هم درست می کرد. بعدها تحت تأثیر این صحنه ها وقتی دو تا نیروی پا به سن با هم سخت گرم گفت و گو بودند و برادری همین طور سرش را می انداخت پایین و پابرنه صاف می رفت وسط حرفشان و شروع

می کرد هر چه دل تنگش می خواست می گفت، آن دو نفر برای تذکر و تنبه او می گفتند: «باباجون! مگه تو مدرسه سواد نخوندی؟ تربیت یادت ندادند؟ چند بار بگم وقتی دو تا بولدوزر کار می کنند یه لیفتراک فسقلی نمی آد وسطشون».

وضو می گیری یا مرا غسل می دهی

از جمله بچه هایی بود که وقتی وضو می گرفت از شست پا تا فرق سرش را غرق آب می کرد ای کاش فقط خودش را خیس می کرد! چهار نفر این طرف و آن طرف خودش را هم بی نصیب نمی گذاشت! صدای شالاپ و شلوپ کردن دست و رو شستش هم که دیگر نگو نپرس. برای بچه هایی که می شناختندش این وضع دیگر عادی بود؛ شاید روی رودربایستی چیزی نمی گفتند اما بچه های سر و زبان دارتر و وسواسی تر و ناآشنا تر بعضاً بر می گشتند و می گفتند: «وضو می گیری یا ما را غسل می دی»؟

وای مین یا رب العالمین

بر وزن «آمین یا رب العالمین» است و معمولاً وقتی بچه ها با میدان مین مواجه می شدند می گفتند و بعضاً بعد از نماز و در جواب دعا کننده، البته به نحوی که متوجه نشود.

وقتی خمپاره آمد ما نیستیم

آمده بودیم خط را تحویل بگیریم و در آن موضع مستقر بشویم. داشتیم با برادرانی که تا آن روز آن جا بودند و قرار بود عقب بروند، راجع به اوضاع و احوال خودمان و دشمن صحبت می کردیم. یکی از بچه توضیح می داد که آتش بازی کی شروع می شود و کی تمام و این که فاصله ما با برادران! مزدور چقدر است و از نظر آذوقه و مهمات و ارتباط تدارکاتی قوی هستیم یا ضعیف. حرف به این جا رسید که: «تا وقتی ما

هستیم نیروهای بعضی جرأت ندارند جنب بخورند، خوب می دانند که اگر ما عصبانی بشویم و مجبور باشیم از خجالتشان در بیاییم هیچ کس جلو دارمان نیست؛ در همین اثنا یک خمپاره ۶۰ بی سر و صدا آمد و کنار سنگر، «تپ» ولو شد. فانوس افتاد و نفتش ریخت روی پتو و گرد و غباری برخاست و خلاصه دکور سنگ و جلسه عوض شد. بعد من برای این که مزاحی کرده باشم با پوزخندی رو به گوینده کردم و گفتم: «داشتی می گفתי اخوی حرفت یادت نره» و او که زیرک و حاضر جواب بود، همان طور که سر و صورتش را تمیز می کرد گفت: «آره داشتم می گفتم که تا ما هستیم خمپاره نیست، وقتی خمپاره آمد ما نیستیم»!

۵

هنوز وقتش نیست

اهل بابل بود. او را به بیمارستان عمومی مریوان رساندیم. اتاقی که او را در آنجا بستری کردیم اتاق زایمان بود، شرایط جنگی بود دیگر! کسی در بند این حرف ها نبود و با آن امکانات نمی توانست هم باشد. مجروح پسر باصفایی به نظر می رسید. برای اینکه از نگرانی ما بکاهد، وقتی در آستانه در اتاق قرار گرفتیم گفت: «مرا کجا می برید. من درد ندارم. هنوز وقتش نیست. خدا، اینها می خواهند مرا به کشتن بدهند، به دادم برس».

همه را با یک چشم نگاه می کند

او می گفت و دیگران هم تصدیق می کردند. اینکه او خیلی متواضع است خیلی آقاست، خیلی نجیب است، واقعاً برای بچه ها زحمت می کشد و می دود، چقدر مخلص است. بقیه هم مرتب تأیید می کردند تا می رسید به اینکه: «آدم فوق العاده عادل است، توفیری نمی گذارد بین بچه ها، خودی و بیگانه نمی شناسد، همه را دوست دارد» و سرانجام می گفت: «همه را با یک چشم نگاه می کند» و هنوز بچه ها

مات و مبہوت تعریفات و توضیحات او از شخص بودند کہ گویندہ اضافہ می کرد:
«می دانید چرا ہمہ را با یک چشم نگاہ می کند؟ معلومہ، برای اینکہ یک چشمش را
در جنگ از دست دادہ است!»

هر چی من هیچی نمی گویم

اول تلاش کرد بہ روی مبارک خودش نیارود و بہ بزرگواری، قضیہ را نادیدہ بگیرد
کہ نشد. داشت طرز زاویہ بستن خمپارہ انداز ۷۰ را می گفت. بعد بہ اشارہ و کنایہ
متوسل شد: «گویا برادر را دارند درس را برای ہم تکرار می کنند تا خوب یادشان بماند؛
درستہ؟» نگاہ کرد دید یکی دو نفر رو راست گرفتہ اند خوابیدہ اند، چند نفری ہم
دارند چرت ملوکانہ می زنند! باز دلش نیامد حرفی بزند کہ موجب رنجش خاطر بقیہ
شود. برای ہمین با طعنہ گفت: «سعی می کنم طوری حرف بزنم کہ برادرای خواب ما
بیدار نشوند.» بعدش ہم از بس آمدند اجازہ گرفتند کہ بہ دست شویی بروند ناچار شد
بگوید: «هیچ اجبار و اکراہی نیست. ممکن است تعدادی از دوستان این چیزها را بلد
باشند، بنابراین می توانند سر کلاس ننشینند و بروند بیرون» این را کہ گفت چند نفر
باقی مانده ہم شروع کردند دست و پایشان را جمع کردن و آمادہ عزیمت شدن. شاید
ہم می خواستند ببینند مربی شان چقدر جنبہ دارد؛ خدا عالم است! بہ ہر تقدیر، داشتند
ہمہ با ہم بلند می شدند کہ صدایش را بلند کرد: «هر چی من هیچی نمی گویم...» ہمہ
ساکت ساکت شدند و نشستند. بعد با تواضع گفت: «آخہ شما ہم هیچی نمی گید.»
ہمہ خندیدند و گفتند: «آخہ شما زیادی هیچی نمی گید!»

هر چه خدا خواست

بعضی ها با ہمہ ی دل بستگی ها و سر و سری کہ در یک گردان با دیگران داشتند و
در میان این دوستان و آشنایان دیرین، اوضاع بیش تر بہ وفق مرادشان بود، بعد از ہر

تسویه و فرا رسیدن هر اعزام برای حضور در جبهه، استخاره می کردند تا در گردانی قرار گیرند که در آن به وجودشان نیاز مبرم بود تا بتوانند مقیدتر واقع شوند. بدین وسیله خود را از هرحب و هوایی خالی و آماده ی پذیرش شهادت و قبول درگاه احادیث می کردند.

هدایا و پیشکش ها

به رسم یادگار و برای هدیه و پیش کش، بچه ها از اهدای آنچه داشتند و برایشان بسیار عزیز بود، مضایقه نداشتند. این رسم درهمه ی احوال و اوقات رایج بود، اما درشب عملیات به اوج می رسید.

تسبیح وانگشتی و قرآن و کتاب - که آن را به طلب شفاعت والتماس دعا صفحه نویسی می کردند و مهرنماز و چراغ قوه و چفیه و لباس و خلاصه آنچه بچه ها مدت ها با آن درجبهه مأنوس بودند، آن قدر که رنگ و بو و خلق و خوی آن ها را با خود داشت عزیز بود؛ مثل لباس بسیجی که وقت عملیات بعضی باهم آن را عوض می کردند. این ها را با کمال میل و رغبت به دوستان خود هدیه می دادند؛ به این امید که بعد از شهادت جای خالی آن ها را در دیده و دل دوست پرکنند. معمولاً هم وقتی اعضای خانواده ی شهید بعد از شهادتش به ایشان مراجعه می کردند بچه های صاحب هدیه با وجود سختی دل کندن، این هدایا را به آن ها باز می گرداندند، البته اگر خودشان زنده می ماندند. گاهی بین خانواده ی دو شهید این اشیا مبادله می شد! نوع دیگری از پیش کش کردن و هدیه دادن هم درجبهه معمول بود و آن این که بچه ها همه ی حسنات خود را با فرض قبول اعمال به ائمه (ع) می بخشیدند و به نیت تحفه با خدای خویش عهد می کردند که هر میزان توفیق رفیقشان باشد و هرچقدر بتوانند منشأ اثری باشند مثل "برگ سبزی تحفه ی درویش" به پای اولیای خدا بریزند.

می گویند حاج رضا چراغی، معاون لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)، از کسانی بود که

در دوازده عملیات شرکت کرده بود. او به نیت امام اول، امیرالمومنین (ع) شروع کرد و تا عملیات دوازدهم که به نیت قائم آل محمد (ص) در آن حضور یافته بود جنگید؛ هم آن جا بود که به رفیق اعلی پیوست و توانست به نام همه ی ائمه ی شیعه به اندازه یک عملیات هدیه ای داشته باشد که خدایش قبول کند.

در جنبه ی کلی تر، هدیه ی وسایل شخصی بود در شب عملیات و روزهای قبل از آن به جنگ زدگان، مردم مناطق سیل زده و نظایر آن که البته سازمانی تر انجام می گرفت.

هم پستی و دوستی

اقتضای شرایط و نیاز به هم پست باعث می شد بچه ها گم شده ی خود را در میان جمعی یک دست پیدا و انتخاب کنند؛ کاری سهل و ممتنع و یکی از یکی بی تبدیل تر. هر ترجیحی بلا مرجح بود. با این وصف، با دقت و رقت، بالاخره بعضی به هم می رسیدند. محل پست و نگهبانی، مکان و زمان مناسبی برای این تجانس بود و مشترکات روحی مقدمه ی برقراری ارتباط و همراه شدن. بقیه اش را مرور زمان و سخن و سکوت و رفتار دو طرفه نشان می داد. با این همه، چه بسا برادرانی که با ساعت های متوالی نگهبانی کنار هم، در نهایت مؤانست و خویشی و پیدایی، یکدیگر را گم می کردند و از هم می گریختند تا به او برسند.

هر حیوانی، بهر کاری

راز آفرینش در جمله موجودات و شرایط خاص طبیعی و زیستی در نقطه ای از منطقه چنان در و تخته امور را به هم جفت و جور می کرد و هر چیز را در جای خود فرار می داد که در ذره معلق هم عبث راه نداشت.

در زندگی روزمره جبهه، هر عنصری نقش خود را ایفا می کرد. خروس بانگ جرس قافله شب پیمایان بود. مرغ به کار بلا گردانی و قربانی کردن می آمد. کبوتران زحمت

تکانه های سفره و ته و توی غذا را می کشیدند. سگ ها به کار راندن و از بین بردن حیوانات مزاحمی چون روباه و موش های صحرایی می آمدند. گربه ها مسئولیت قلع و قمع موش های سنگر را به عهده داشتند. خرگوش ها جهت بلا گردانی روی میدان مین می رفتند. دسته ای از حیوانات هم بودند که خودسر عمل می کردند و بچه ها آنها را "امداد غیبی" می گفتند؛ حیواناتی نظیر سگ و گرگ و روباه و شغال و الاغ که روی میدان های مین می دویدند، به کمین های دشمن حمله می کردند، آنها را فریب و به کشتن می دادند و اسباب زحمت و آماده باش و ترس و وحشت دشمن می شدند.

همه جا با هم

غیر از برادری و خویشی همه ی همرزمان، نوعی دوستی و تعاطف خاص تری هم وجود داشت - البته بیش تر در میان نیروهای جوان تر با احساسات و عواطفی در اوج - بدین قرار که دو، سه نفر می شدند و اغلب اوقات در خلوت و جلوت با هم بودند، موقع مرخصی رفتن به شهر یا ولایت، هنگام عملیات و کارزار، در نماز جماعت و امثال آن و چنانچه از هم دور می افتادند و هریک به سمت و سویی تقسیم می شدند. معمولاً بعد از شام و نماز و ساعتی از شب گذشته، که هرکس هر جا بود خودش را به مقر می رساند، به ملاقات یکدیگر می رفتند و تا پاسی از شب از مصاحبت هم لذت می بردند؛ گاهی هم با خودشان قرار می گذاشتند که رأس ساعت معینی، هر جا بودند آیه و حدیثی را به یاد هم بخوانند یا خوراکی و خوردنی خاصی - مثل گردو - را در آن وقت به خصوص، به هوای دوستیشان و یاد و یادآوری یکدیگر بخورند، به این روش تلاش می کردند آنی از هم غافل نباشند. این قرار، بعضی وقت ها صورتی جالب و تصور ناپذیر به خود می گرفت؛ چون شکستن فندق و گردو یا بادام در حال گشت زنی درست زیر سایه ی برادران بعثی و سنگرهای ایشان در آن وقت معهود! صورت خاص الخاص این ارتباط و اتصال و وابستگی معنوی تام بچه ها با هم وقتی بروز می

کرد که مثلاً اگر کسی آر.پی.جی. زن بود و دو کمک آر.پی.جی. زن داشت، شب عملیات با طنابی به فاصله ی سه، چهار متر، به نحوی که مخل مقصود نباشد، خود را به هم می بستند تا چنانچه اتفاقی افتاد. برای هر سه برادر و دوست یک جا و با هم بیفتند و نیز دوستی خاص بچه هایی که حسین و ابوالفضل نام داشتند، به ملاحظه ی نام آن دو بزرگوار که فرزندان حضرت علی(ع) بودند و سعی در برادری از آن نوع تاسوعا، عاشورایی تا آن جا که یکدیگر را تنها نگذارند، بی هم آب ننوشند و نظیر این ها.

همکاری و تعاون

به کار و وظیفه و مسئولیت خود بسنده نکردن و در صورت امکان و وجود وقت و فراغت، زیر بال و پر دیگران را گرفتن سنت و ادبی بود که بیش از همه، خود فرماندهان به آن اهتمام داشتند. محیط پر از صفا و صمیمت جبهه و وجود روحیه ی اخوت و برادری بین بچه ها موجب شده بود کارهای بزرگ و جدی، که کم هم نبود، به صورت هیئتی و جمعی انجام شود. غیر از لطف خاص کار گروهی، حقیقت این بود که با داشتن سرنوشتی واحد، هیچ کس نمی توانست نسبت به دیگران بی تفاوت باشد و رأی ممتنع! بدهد.

تجلی و تظاهر این همدلی و هم گامی در جبهه را در این امور می شد مشاهده کرد: کمک کردن به نیروهای خط مقدم چه با طرح قبلی و چه بدون طرح و آمادگی چنان که در عملیات والفجر ۸ و کربلای ۵ شاهد آن بودیم که نیروها را از عقبه تجهیز کردند و با شتاب به سوی گردان های درگیر فرستادند؛ همکاری و همدلی واحدها و گردان ها در رفع پاتک های دشمن، مانند: شرکت گردان تخریب در پدافند منطقه ی عملیاتی کربلای ۷ یا عقب بردن مجروحان لشکر ۲۷ از طریق اسکله ی لشکر ۲۵ کربلا به جهت سنگین بودن آتش روی اسکله در عملیات کربلای ۵؛ همچنین ایجاد میدان های مین و پاک کردن آن ها و معبر زدن برای احداث جاده؛ زدن معبر گروهی یا

فردی برای ایجاد سنگر کمین در میدان مین و اهداف دیگری که نمونه ی بارز آن در عملیات نصر ۷ و ارتفاعات دو پاذا دیده شد.

از زمینه های دیگر تعاون و همکاری، می توان از همکاری و هم فکری نیروهای خوش ذوق و خوش فکر هنگام بروز مشکلات خاص و خارق العاده مخصوصاً مسائل پدافندی نام برد، مواردی مانند: مأمور شدن گردان یا گردان های لشگری به لشگر دیگر برای تقویت نیروهای آن لشگر جهت آفند یا پدافند - از جمله مأمور شدن گردان مالک از لشگر حضرت رسول الله (ص) به لشگر سیدالشهدا (ع) در عملیات خیبر و جزیره ی شمالی مجنون.

از آداب دیگر برادری و همکاری، امداد رسانی به مجروحان و مصدومان بود. چنین نبود که همه به امید برادران امدادگر بمانند؛ آن مقدار که می توانستند و وقت اجازه می داد، زخم مجروحان را می بستند و با هزاران مانع و مشکل سر راه سعی می کردند آن تعداد از بچه ها را که حالشان وخیم است به اولین پست امداد برسانند. در شرایطی این چنینی باید از خبرگیری و خبررسانی سریع از واحدهای اطراف و در دسترس برای مقابله ی با دشمن یاد کرد. این نوع کارها اغلب بین گردان ها و واحدها مستقر در خطوط اصلی درگیری رایج بود که اگر کار با بی سیم و به طور علنی مشکل بود یا منطقه به قدری متشنج و شلوغ بود که جز با دیدن وضعیت واحدها و گردان ها و جناح ها از نزدیک، به طریق دیگر امکان اطلاع یابی نبود، علاوه بر پیک گردان، بچه هایی آماده بودند تا با اشاره ی مسئولان به سر بدوند و بروند و خبر بگیرند و وضعیت را بررسی کنند و برگردند؛ مثل وضعیت پیش آمده در عملیات والفجر ۸ و کربلای ۵. در شرایط عادی هم این آداب و اخلاق فداکاری و روحیه ی بزرگووارانه وجود داشت، به ویژه موقع جا به جایی؛ کارهایی مثل: جمع کردن ظروف، برچیدن حسینه های موقت و کانتینرها و برپا کردن آن ها در مقر جدید، کمک به واحدهای تسلیحات و تدارکات در تخلیه ی مهمات و اجناس و بار زدن محموله ها، کمک به تبلیغات گردان

در برگزاری مسابقه ها، هماهنگی در مطالعه ی روزنامه، تهیه ی حدیث هفته برای نصب در چادر، همکاری و تبادل نظر با روحانی گردان در حل بعضی از مسائل، کمک به تبلیغات در برقراری جلسات قرآنت و مراسم دعا و نیایش و بحث احکام و عقاید و....

از موارد شایان ذکر دیگر می توان به دادن لباس و مهمات و آذوقه ی خود به دیگران در مواقع ضروری، در واحدهای توپخانه قبضه ی توپ یکدیگر را تمیز کردن وقتی توپ چی "شهردار" و مسئول پذیرایی بود، هم دلی در رعایت مسائل اطلاعاتی و امنیتی اشاره کرد.

هفت سنگ

برای بازی هفت سنگ در جبهه گاهی از قوطی های خالی کمپوت و کنسرو استفاده می شد. هفت قوطی خالی را روی هم می چیدند و به فاصله هفت متر یک نفر از دو گروه توپی را به طرف آن هفت سنگ پرتاب می کرد. شش نفر پشت سر او از دسته اول قرار داشتند که به ترتیب توپ را به سنگ اصابت می کرد و آنها را بر زمین می ریخت بقیه افراد به سرعت فرار می کردند چون بلافاصله بچه های دسته دیگر توپ را برمی داشتند و آنها را هدف قرار می دادند. در این فاصله گاهی در همین شرایط، هواپیماهای دشمن محل بازی را گلوله باران می کردند یا با توپ خانه و خمپاره انداز می زدند و همه چیز به هم می ریخت.

در یکی از همین بازی ها، قاسم غفاریان از بچه های جهرم به شهادت رسید و دوستان او دیگر در منطقه هفت سنگ بازی نکردند.

هور، معدن موش

بعد از عملیات والفجر ۸ در منطقه هورالعظیم که معدن موش بود مستقر شدیم. شب که می خوابیدیم موش ها از سر و صورتمان بالا می رفتند. یکی از بچه های بهداری چیزی شبیه قیف درست کرد با سی سانتی متر قد که طعمه ای از وسط آن می گذشت. وقتی موش می خواست طعمه را بخورد به داخل استوانه می افتاد و راه فراری نداشت. از آن به بعد، در شبانه روز ما حدود سی تا چهل موش می گرفتیم و به هلاکت می رساندیم.

هیئات

فرمانده گروهان ما در عملیات میمک، هیئات نام داشت که از پشت بی سیم صدا می زدند منا الذله، منالذله و این کلمه رمز ما بود.

هستی ما

عقیده ما (اسلام عزیز).

هدف امام خمینی

پیاده کردن احکام قرآن. استقرار حکومت الله در جهان. اسلام و پیاده شدن قوانین آن. هدف رسول الله. نشان دادن چهره اسلام حقیقی که پس از رحلت حضرت رسول اکرم (ص) وارونه اش جلوه داده اند. برخورد مکتبی با جهان و ایجاد حکومت جهانی اسلام.

هدف اصلی

خداوند است.

هابیل

مظهر حق و عدالت ، پاکی و صداقت.

هراج طوروسیان

شهید «هراج طوروسیان»، چهارمین فرزند «آرامائیس» و «آنوش» در سال ۱۳۴۸ در تهران متولد شد. دوره پیش دبستانی و ابتدایی را تا کلاس سوم، در مدرسه آرامنه «تونیان» گذراند. دو سال دیگر ابتدایی را نیز در دبستان «نائیری» سپری نمود. بعد از آن ترک تحصیل کرده و نزد پدرش به کار مشغول گردید. در عین حال در سال های نوجوانی و جوانی به طور جدی به امور فرهنگی - ورزشی از قبیل بازی در گروه تئاتر، کوهنوردی و جودو پرداخت. وی عضو فعال «انجمن مردمی آرامنه» بود. او به دوستان و آشنایان می گفت: انجمن، خانه دوم من است. «هراج» در زمان فرا رسیدن سن خدمت زیر پرچم داوطلبانه خود را به سازمان نظام وظیفه معرفی کرد: مادر جان، خودم را معرفی کردم. می خواهم بروم سربازی. دوره آموزشی را در تهران به پایان رساند. پس از آن ابتدا به «گیلان غرب» و بعد از مدتی، به «سومار» منتقل گردید. لازم به ذکر است که شهید گرانقدر جزء تکاوران دلاور ارتش جمهوری اسلامی ایران بوده و تکاوری را برای خود، افتخار می دانست. ده ماه پیش از ترخیص از خدمت، «هراج» در حین عملیات خنثی سازی مین، به فیض عظیم شهادت نائل آمد.

خاطرات

مادر شهید:

«هراج» بچه آخر خانواده بود. دو خواهر و یک برادر داشت. وی علاقه بسیار زیادی به خواهرانش داشت. دوست داشت با همه معاشرت نماید. به همه کمک می کرد. او می گفت: مادر، اصلاً نگران من نباش و راجع به من فکر نکن. وی همیشه سرود «شهیدان زنده اند» را زمزمه می کرد.

روز نامزدی برادرش بود و تمام مدت، من منتظر بازگشت «هراج» بودم، خواستم بروم

برایش پیراهن بگیرم. منصرف شدم، فکر کردم خوب، پیراهن برادرش را خواهد پوشید. «هراچ» دوست نداشت زیاد لباس بخرد. تمام مدت منتظر و چشم به راه او بودم. «هراچ» نیامد. دل شوره و حالت عجیبی داشتم. فکر می کردم که از خستگی زیاد است. هنگام جشن، زمانی که به عروس هدیه می دادم، لرزش تمام وجودم را فرا گرفت. حتی نمی توانستم گردنبند عروس را به گردنش بیاویزم. در همان حالی که من داشتم به عروسم هدیه می دادم، «هراچ» عزیز من به شهادت رسیده بود. آن روز به ما خبر نداده و گذاشتند پس از مراسم نامزدی و روز بعد اطلاع دادند که «هراچ» به شهادت رسیده است. ما دیگر حال خود را نمی دانستیم. جمعیت فراوانی در خانه ما جمع شده بود. مردم در این ایام ما را تنها نگذارده و خود را در غم ما شریک می دانستند

خواهر شهید:

یک روز برادرم آمد و گفت که می خواهد به سربازی برود. او گفت: فقط بگو شناسنامه من کجاست، من می خواهم بروم.... ما در جلفای اصفهان زندگی می کردیم. تاریخ مراسم نامزدی برادر بزرگ ما نزدیک بود. «هراچ» به مدت یک هفته به مرخصی آمد. البته مدت خیلی کوتاهی بود. وی در «جلفا»ی اصفهان دوستان زیادی داشت. هراچ به باشگاه ها می رفت. دوستانش می آمدند تا او را ببینند. همه او را دوست داشتند. آخرین بار او را سه ماه قبل از شهادتش دیده بودم. او در «انجمن ملی و فرهنگی ارامنه ایران» تئاتر بازی کرده و خیلی به تئاتر علاقه داشت. او پسر خیلی مؤدب، خوب و خونگرمی بود. هراچ به غیر از تئاتر، به ورزش نیز علاقه داشت. او عضو تیم فوتبال «راف» بود.

یک روز به مرخصی آمده بود. دیگر دوران تعلیماتش تمام شده بود. یک روز گفت: کی می شود بروم جبهه، بینم این جبهه چیه که اینقدر می گویند: جبهه، جبهه. مگر آن جا چه کار می کنند؟. بعد کمی مکث کرده، برگشت و گفت: یک روز هم می آیند اینجا و صدا خواهند کرد: «شهید هراچ طوروسیان». گفتم: چه می گویی؟. «هراچ»

گفت: به خدا اینطور می شود. مثل اینکه به خودش نیز الهام شده بود.

«عمه» شهید:

موقعی که به «هراچ» به مرخصی می آمد، پیش پدر رفته و به کار مشغول می شد. می گفت: حداقل جیب خرجی خودم را بدست می آورم. می گفتم: هراچ جان چند روز استراحت کن. می گفت: نه، اینجا پیش پدرم هستم و راحتم. کار هم یاد می گیرم. منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

هراچ هامبارسومیان

شهید «هراچ هامبارسومیان» در زمستان ۱۳۴۰ در تبریز چشم به جهان گشود. وی پس از اتمام دوران ابتدایی، راهنمایی و متوسطه موفق به دریافت دیپلم از دبیرستان آرامنه «اسدی» زادگاهش گشت. بعد از آن به حرفه عکاسی پرداخت. در مرداد ۱۳۶۵ جهت انجام خدمت مقدس سربازی ابتدا به پادگان «عجب شیر»، اعزام و پس از طی دوره آموزشی به لشکر ۶۴ ارومیه منتقل شده و به مدت ۲۴ ماه در جبهه های «پیرانشهر» و «حاج عمران» در برابر نیروهای بعثی عراق دلیرانه جنگید. «هراچ» پس از طی دوره های دو سال و چهار ماه احتیاط، زمانیکه فقط ده روز بیشتر به پایان آن باقی نمانده بود در حین انجام وظیفه به اتفاق همزمانش، دچار حادثه رانندگی شده و بر اثر شدت جراحت وارد آمده، به کاروان عظیم شهداء پیوست. پیکر مطهر وی پس از انجام تشریفات مذهبی در میان بدرقه شمار زیادی از دوستان، خویشاوندان و مردم در قطعه شهدای ارمنی تبریز به خاک سپرده شد. شهید سرباز یکم وظیفه «هراچ هامبارسومیان» از سال ۱۳۵۳ عضو باشگاه «آارات» بوده و به عنوان عضو هیئت مدیره باشگاه و عضو فعال کتابخانه «رستم-گاسپار»، فعالیت های چشمگیری داشته است.

خاطرات

شهید به روایت مادرش:

«... هراچ پسر بسیار خوبی بود. پدر او بیمار بود و در آخرین مرخصی اش، «هراچ» همواره در فکر این بود که چگونه بعد از پایان خدمت از پدرش نگهداری نموده و کمک کند تا پدرش معالجه شود. او همیشه ناراحت بود از اینکه من، هم از بچه ها مواظبت کرده و هم از همسر بیمارم، پرستاری کرده ام. «هراچ» ماه ها در مکان خطرناکی خدمت کرده بود. او هرگز دوست نداشت تا از فرمانده ای خواهش کنم تا او را به نقطه امن تری برای ادامه خدمت بفرستم. چند روز از او خبر نداشتم. دیروقت بود که صدای زنگ تلفن به صدا در آمد و با او تلفنی صحبت کردم. «هراچ» گفت: نگران من نباش، ما در بهمن گیر کرده بودیم. «هراچ» می بایست اول آذر که خدمتش به پایان می رسید، به خانه برگردد. از صبح انتظار او را می کشیدم. ساعتها را می شمردم اما از او خبری نشد! هر کجا که تماس گرفتم، از او خبری نداشتند. احساس می کردم مردم طور عجیبی به من نگاه می کنند. اما به من چیزی نمی گفتند. پسر دوم من «هرایر» نیز در حال خدمت نظامی بود. ناگهان «هرایر» به خانه آمد و من تعجب کردم. از «هرایر» علت آمدنش را پرسیدم. در جواب گفت: نگران نباش، مرخصی گرفته ام تا پدرم را ملاقات کنم. از «هراچ» پرسیدم، گفت: خبری از او ندارم. تا ساعت ۹ شب به این طرف و آن طرف رفته و نمی توانستم از «هراچ» خبری به دست آورم. دلم شور می زد. او خیلی دیر کرده بود. زنگ درب خانه به صدا در آمد. وقتی درب را باز کردم، کشیش محله مان را دیدم! با دیدن او همه چیز را حدس زدم. جناب کشیش گفت: تنها شما نیستید که «هراچ» را از دست داده اید، ما نیز او را از دست داده ایم. مسئولیت او توپخانه بود. فرمانده «هراچ» به دیدن ما آمده و برای ما تعریف کرد که روزی که محاصره شده بودند و «هراچ» در تاریکی عینک خود را گذاشته و با مهارت هر چه تمام تر، آن قدر گلوله توپ به سوی دشمن شلیک کرد تا آن ها توانستند راهی

برای نیروهایی که برای کمک ما آمده بودند، باز نموده و منطقه آزاد شود. او خدمت بسیار سختی را در کوه ها انجام می داد. زمانی که با همرزمانش از آخرین ماموریت خود بر می گشت، ماشین جیپ آن ها واژگون می گردد. سر او به سنگ های کنار جاده اصابت کرده و همین مسئله باعث شهادت او می گردد. پدر بیمارش، بعد از شهادت او، فوت کرد. پسر «هرایر» نیز ۱۴ ماه خدمت کرد و معاف شد و به آغوش ما باز گشت...».

لباس های «هراچ» را نگاه داشته ام و هر سال، روز تولدش آن ها را بیرون آورده، شسته، اطو می کنم و دوباره سر جای خود می گذارم.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

هنریک یوسفی (هوسپیان)

شهید «هنریک یوسفی» فرزند چهارم خانواده زحمتکش کارگری «آرمناک» و «مارگاریت» در اردیبهشت ماه ۱۳۴۵ در تهران متولد شد. دوران ابتدایی و راهنمایی تحصیلی «هنریک» با موفقیت در مدارس ارامنه «نائیری» و «تونیان» سپری گردید. پس از آن برای کار و کمک به خانواده، وی مجبور به ترک تحصیل شده و به کار لنت کوبی پرداخت. هیجده ساله بود که خود را به سازمان نظام وظیفه معرفی نمود. پس از طی دوره آموزشی، به عنوان سرباز پیاده لشکر ۷۷ خراسان، در خطوط مقدم جبهه های جنگ تحمیلی حضور یافته و بعد از ۱۳ ماه خدمت، در دوم بهمن ماه ۱۳۶۴ در «هویزه» به شهادت رسید. پیکر مطهر شهید «هنریک یوسفی» پس از انتقال به تهران و انجام تشریفات خاص مذهبی در میان حزن و اندوه انبوهی از مردم در قطعه شهدای ارمنی جنگ تحمیلی در تهران به خاک سپرده شد. گفتنی است که «سرژیک» و «ژرژیک»، دو برادر دیگر شهید والامقام نیز در جبهه های دوران دفاع مقدس حضور

داشته اند.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر

صریر - ۱۳۸۵

هراند آوانسیان سنگبارانی (هوانسیان)

شهید «هراند آوانسیان» فرزند «گریگور» و «لوسیگ»، در بهمن ماه سال ۱۳۴۳ در تهران پا به عرصه وجود گذارد. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در مدرسه ارامنه «تونیان» به پایان رسانده و سپس در دبیرستان «سوقومونیان» به تحصیلاتش ادامه داد.

به علت شرایط سخت مالی، از کلاس سوم دبیرستان ترک تحصیل نمود تا بتواند با درآمد حاصل از کار، کمک خرج خانواده اش باشد، لیکن با تلاش بی وقفه، سرانجام موفق به اخذ دیپلم تجربی گردید. در سال ۱۳۶۵ به خدمت سربازی اعزام گشته و بعد از اتمام دوره آموزشی به رزمندگان لشکر ۷۷ خراسان در جبهه پیوست. پیش از شهادت، دو بار زخمی شده، اما این موضوع را از خانواده اش کتمان نموده بود.

سرانجام پس از ماه ها نبرد دلاورانه با نیروهای دشمن بعثی در مناطق غرب و جنوب غرب، در جبهه «عین خوش» به شهادت رسید. پیکر پاک شهید «هراند آوانسیان» بعد از انتقال به تهران و انجام تشریفات مذهبی در قطعه شهدای ارمنی جنگ تحمیلی عراق بر علیه جمهوری اسلامی ایران به خاک سپرده شد. انبوهی از جمعیت در مراسم آخرین وداع با پیکر مطهر شهید حضور داشتند.

خاطرات

شهید به روایت برادرش:

هراند پسر با استعدادی بود. علاقه بسیاری به ورزش ژیمناستیک داشته و سال ها در این رشته تجربه داشت. او عضو تیم «تهران» و مربی تیم ژیمناستیک باشگاه «آرارات» بود. وی فردی اجتماعی بوده و شاگردان زیادی داشت. همه او را دوست داشتند. او بسیار

پرتحرک و زرننگ بود. بالاخره تصمیم گرفت به سربازی رفته و بعد از اتمام آن نیز، زندگی جدیدی را برای خود شروع کند. در جبهه به کار فنی مشغول بود. همراه دامادمان برای بازدید به کارخانه رفته بودیم. هنگام بازگشت متوجه شدیم که کوچه ما بسیار شلوغ است. کمی که نزدیکتر رفتیم متوجه شدیم جمعیت زیادی جلوی در ما ایستاده اند. خبر شهادت برادرم را به همسایه مان داده بودند. بلافاصله مادر، پدر و خواهرم به پزشکی قانونی رفته و پیکر پاک برادرم را تحویل گرفتند. با شهادت برادرم، مادرم بیمار شد. پدرم نیز اینک «آلزایمر» دارد. از دست دادن برادر جداً دردناک است و با گذشت زمان نیز نمی‌توان فراموش کرد. این دردی است که همیشه در وجود ما باقی است. و تأثیرش، ناراحتی مادرم است که همیشه جلو چشمم می‌باشد. یکی دو ماهی از خدمت سربازی اش گذشته بود که به مرخصی آمد. او دوستش را نیز به همراه خود آورده بود. او چیز زیادی از جبهه برایمان تعریف نمی‌کرد. بیشتر به این خاطر بود که ما نگران حال او نباشیم. «هراند» همیشه در برابر دوستانش از منافع خود گذشت نموده و هیچ وقت نمی‌خواست کسی را از خود برنجانند. جلب رضایت دوستان، برای «هراند» اهمیت زیادی داشت ...».

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداگیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

هنریک هارتونیان

شهید «هنریک هاروطیونیان» فرزند «یسایی» و «واریتوهی» در تیر ماه سال ۱۳۴۷ در شهر اراک متولد گردید. پس از پایان تحصیلات ابتدایی و متوسطه، برای اعزام به جبهه، خود را معرفی نمود.

بعد از اتمام دوره آموزشی در پادگان «بیرجند» به لشکر ۸۴ خرم آباد منتقل شد. وی پس از ۱۸ ماه خدمت و ماه ها حضور در خطوط مقدم جبهه های جنگ تحمیلی، در

«ایلام» به شهادت رسید. پیکر پاک شهید بعد از انجام تشریفات مذهبی در میان حزن و اندوه فراوان جمعیت کثیر حاضر در مراسم تشییع وی، در زادگاهش به خاک سپرده شد.

منبع: گل مریم، نوشته ی دکتر آرمان بوداخیانس، نشر تسنیم حیات، با همکاری نشر صریر - ۱۳۸۵

هیکل عقیدتی

کسی که هیکلی نحیف و لاغر و چشم های گود افتاده داشت. آن چنان بود که در صفات مؤمن گفته اند، یعنی عقیده و ایمان او در حد مؤمنان واقعی است و همواره در مقابل ذات حق تعالی در خوف و خشیت است؛ هیکلی که بسیار عبادت کرده بود.

هیکل تدارکاتی

حسابی چاق و چله؛ نیرویی که خوب خورده و خوب گشته بود؛ مثل کسی که تدارکات چی بود و هر طرف می چرخید چهار سمت و شش جهتش خوردنی و خوراکی پر بود! به هر کدام ناخنکی هم که می زد، باید چیزی می شد که هست! درست نقطه مقابل هیکل عقیدتی که به قول قدیمی ها گویی از بی کفنی زنده بودند!

هدف بزرگ

جوان سیزده، چهارده ساله ای بود به سن و سال و به همت مردی بزرگ. بعضی اوقات سر به سرش می گذاشتیم.

- تو این جا آمده ای چه کار با این کوچکی و جان و جثه ضعیف؟

- هدف بزرگم کم و کاستی هیکلم را جبران می کند.

هیچ کار ندارد

رفته بودیم تسلیحات اسلحه تحویل بگیریم، نفر جلو من بسیجی بود. از آن ها که هر چه همه خوبان دارند هیچ کدامشان را نداشت! نه قد و قواره درست و حسابی نه جان و جثه به درد بخور و نه سن و سال چشم گیر. اسلحه ای که به او دادند کلاشینکفی بود واقعاً از جنگ برگشته! جای سالمی نداشت. چیزی در حد چوبدستی! نیاز به امتحان کردنش نبود. آن را برگرداند به مسئول اسلحه خانه و گفت: «این خراب است، خیلی کار دارد، یکی دیگر بده» و او مصر که همان خوب است. کفرش را بالا آورده بود، همه معطل بودند، بسیجی می گفت: «بیا بگیر خودت نگاه کن، اصلاً گلن گذنش باز و بسته نمی شود، زیاد کار دارد. چطور می گویی هیچ کار ندارد!» و او جواب داد: «برای اینکه چیزی ندارد که کاری داشته باشد، گذاشته بودیم بیندازیمش دور که شما آمدی!».

همه بگویند هلو

از تبلیغات لشکر آمده بود که قبل از به خط زدن، عکس برادران را بگیرد. بچه ها می ایستادند و او دوربین را تنظیم می کرد و قبل از این که فلاش بزند می گفت: «بگید هلو!» بچه ها هم بدشان نمی آمد دهانشان را غنچه کنند یا تو آخرین عکس - احیاناً - خندان باشند و چقدر دیدن داشت این عکس ها بعد از این که چاپ می شد!

همه بگویند عمل نکرد

همیشه از قافله عقب بود. خیلی دلش می خواست مثل بعضی ها بتواند با گفتن حرفی، جمله ای، عبارتی دیگران را بخنداند و شاد کند اما از بس معلومات و اطلاعاتش راجع به آن واقعه و شوخی، کهنه و دست چنדם و سوخته بود، بچه ها به جای خندیدن به لطیفه به خود او می خندیدند که با آن آب و تاب، جزء به جزء ماجرای را نقل می کرد، بعد معلوم می شد که همه آن را شنیده اند. آن روز هم داشت یکی از همان

دست لطایف را تعریف می کرد؛ حکایت بچه هایی که در حال دعا و راز و نیاز بودند و در همان حین خمپاره ای می آید داخل سنگر و صاف می رود تو جیب یکی از آن ها و عمل نمیکند و این که این را مداحی می گفته و از بقیه می خواسته که با هم بگویند عمل نکرد. که چون بچه ها آن را مکرر شنیده بودند و حتی برای هم گفته بودند و خندیده بودند. وقتی او رسید به فرود آمدن خمپاره در جیب بسیجی، شروع کردند با هم که: «همه بگید، عمل نکرد».

همه با هم می خوابیم

تازه چشمان گرم شده بود که یکی از بچه ها، از آن بچه هایی که اصلاً این حرف ها بهشان نمی آید. پتو را از روی صورتمان کنار زد: «بلند شید بلند شید، می خوابیم دسته جمعی دعای وقت خواب را بخوانیم». هر چی می گفتیم بابا پدرت، مادرت خوب، بگذار برای یک شب دیگر؛ دست از سرما بردار، حال و حوصله اش را نداریم. اصرار می کرد که: «فقط یک دقیقه، فقط یک دقیقه». همه یکی یکی بلند شدند و نشستند. شاید فکر می کردند حالا می خواهد سوره واقعه ای، تلقینی و آدابی را که معمول بود، بخواند و به جا بیاورد، که با قیافه عابدانه ای شروع کرد: «بسم الله... الرحمن...»
 «الرحیم...م». همه تکرار کردند بسم الله الرحمن الرحیم... و با تردید منتظر بقیه عبارات شدند، چون دلشان راضی نمی شد به اینکه برای یک دفعه هم که شده او از خودش ادا و اصول در نیاورد و اتفاقاً همین طور هم شد. یعنی بعد از بسم الله بلافاصله اضافه کرد: «همه با هم می خوابیم» و پتو را کشید روی سرش! بچه ها هم که حسابی کفری شده بودند بلند شدند و افتادند به جانش و با یک «جشن پتو» حسابی از خجالتش در آمدند.

همه یک طرف، تو هم همان طرف

صحبت از اوصاف پسندیده نیروهای گردان بود و این که در عملیات چطور از پس دشمن برآمدند، البته خیلی با احتیاط. نمی شد گفت ذکر اوصاف؛ بیشتر شرح ما وقع بود. با این وصف نوبت به او که می رسید با حساسیت خاصی حرف شخصی را چپه و وارونه می کرد. اصلاً حاضر نبود یک خرده کوتاه بیاید و نادیده و نشنیده بگیرد. هر چی همه می گفتند او چیز دیگری می گفت. خصوصاً اگر مثلاً کسی زیاد تحویلش می گرفت و می گفت: «همه یه طرف، فلانی هم یه طرف»؛ آن وقت بود که دیگر از کوره در می رفت، اما من چون خوب می شناختمش تا می خواست دوباره چک و چانه بزند می گفتم: «خیلی خوب بابا، خیلی خوب، حرص و جوش نزن، تو هم همون طرف خوبه؟!»

هالش را گرفتیم موکت کردیم

پرسیدم: «بالاخره چکار کردید؟ حرف و بحث فایده ای داشت؟ تونستید راضیش کنید که این کار به نفع همه ماست تا از خر شیطون بیاد پایین؟» گفت: «آره بابا. اون از اولم حرفی نداشت؛ شما که رفتید اصلاً مقاومت نکرد. یعنی بچه ها ریختند سرش. هر کس یه چیزی گفت بیچاره حرف خودش یادش رفت؛ همه اش می گفت هر چی شما بگید، هر چی شما بگید». گفتم: «پس حالشو گرفتید». گفت: «چه جورم، هالشو گرفتیم موکت کردیم صداشم در نیومد».

همه اش را حفظ هستم

چیزی به غروب آفتاب نمانده بود. جا برای نماز خواندن کافی نبود. مجبور بودیم یکی یکی نماز بخوانیم، بدون اذان و اقامه و سایر مخلفات. بعضی از برادران دیگر زیادی عجله می کردند. هنوز تکبیره الاحرام را نگفته می دیدی در رکوع است و تا به خودت بیایی دست هایش را روی زانوهایش به نشانه سلام تکان می داد. از برادر با تعجب

پرسیدم: تمام شد؟ هر دو تایش را خواندی؟ ظهر و عصر؟ گفت: «بله» گفتم: «چطور ممکنه؟» گفت: «آخر من همه اش را حفظ هستم، فقط قنوت را از رو خواندم!».

هر چه می گویی خودتی

سر نماز هم دیگر امن نبود، از دست بعضی عناصر ناباب! آسایش نداشتیم. هر کس رد می شد تکه ای می پراند کلی باید لبمان را گاز می گرفتیم و دهانمان را قفل می کردیم که به خنده یا قهقهه در نماز نیفتیم، یکی می گفت: «هر چه می گویی خودتی!» و دیگر: «چرا دروغ می گویی پسر خجالت داره» و سومی: «بی فایده است، وقتش را بگیر بگذار به کارهایش برسد»، امتحانت را خوب پس ندادی».

هوالشافی

هر چه می گفتم چیز دیگری جواب می داد. غیر ممکن بود مثل همه صریح و ساده و همه فهم حرف بزنند. دلش می خواست در کنار جواب سؤال، نکته گویی و هنرنمایی کند. بعضی هم البته خرده می گرفتند و به او می گفتند: «یک پله بیا پایین بهتر بینیمت». یا «لیسانس به بالا حرف می زنی» و مثل این حرف ها. بعد از عملیات بود، سراغ یکی از دوستان را از او گفتم چون خیلی احتمال می دادم مجروح شده باشد؛ پرسیدم: «فلانی (اسم شخص) کجاست؟» گفت: «بردنش هوالشافی». شستم خبردار شد که چیزیش شده و بردنش بیمارستان. بعد پرسیدم: «حال و روزش چگونه؟» گفت: «هوالباقی»

همیشه زیر دین بودن

پسر پاکیزه ای بود. شک ندارم که اگر جنگ فقط چند روز دیگر ادامه پیدا می کرد شاهدش ردخور نداشت. برخلاف ما اصلاً بلد نبود خلاف کند؛ واقعاً بلد نبود. استعداد

یادگیری هم نداشت والا معلم سرخانه مثل مخلص شما آن جا کم نبود! خیلی به پر و پایش می پیچیدیم. وقتی برای خانواده اش نامه می نوشت می گفتم: «سفارش ما را که به خانواده محترم می کنی؟» در کمال سادگی سرش را بلند می کرد و می گفت: «اختیار دارید، چه سفارشی؟» بچه ها می گفتند: «هیچی، همین که وقتی شهید شدی و به آرزوی خودت رسیدی شامی درست و حسابی ترتیب بدهند که ما تا زنده هستیم زیر دینت باشیم!»

همه با هم دو دوتا

در محل و مناسبتی بلافاصله بعد از فرمانده گردان، معاون ایشان داخل شد (البته از همه جا بی خبر). دوباره یکی دیگر از همان بچه ها که با خلق و خوی مسئولان در جبهه آشنا بود و می دانست که آن ها موافق مداحی نیستند هیچ، می خواهند با بچه ها روابطی دوستانه و بی تکلف برقرار کنند. رویه جمع کرد و گفت: «برای سلامتی برادر (فلانی) همه با هم دو دوتا!» بچه ها هم بدون معطلی جواب دادند: «چهارتا». بعد اضافه کرد: «دو چهارتا...»

همه چیز جز تیر و ترکش

یکی از بچه ها که «آب روغن قاطی کرده» بود و بی ادبی می شود اسهال و استفراغ داشت، از بهداری برگشته بود؛ بچه ها آمده بودند عیادتش و می خواستند سر به سرش بگذارند که درد و ناراحتی یادش برود و زیاد آن را جدی نگیرد، غافل از آن که او خودش «قوطی روحیه» بود. یکی از بچه ها چنان که مرسوم است پرسید: «خوب، دکتر چی بهت داد؟ نگفت: چی بخور چی نخور؟ چی برات خوبه چی برات ضرر داره؟» و او با آه و ناله و آخ و اوخ گفت: «چرا بابا، ناسلامتی پرهیز داده؛ بعضی چیزها را رو هم

گفته کم بخور مثل ... چه می دونم، مثل همین تیر و ترکش و این جور چیزها دیگه. چقدر سؤال می کنی».

هسته خرما و خربزه

در شلمچه که بودیم روزی فرمانده گردان به دیدنمان آمد و از اوضاع و احوالمان پرسید. گفتیم: «تعریفی ندارد، ما یک هسته خرما که بفرستیم با خربزه پاسخ ما را می دهند. وضع سنگرها هم خیلی خراب است. مستقیم زیر آتش توپ خانه دشمن هستیم». با کمال خونسردی گفت: «خوب، شما هم توپ هایشان را بردارید پاره کنید. یک بار که این کار را بکنید حساب کار دستشان می آید». دوستان گفتند: «ما این کار را نمی کنیم، خدا را خوش نمی آید. بچه اند دیگه، اگر بازی نکنند که بزرگ نمی شوند».

هدیه اسیر

عملیات کربلای ۱۰ بود. تعدادی از نیروهای دشمن را به اسارت گرفته بودیم و منتظر وسیله نقلیه بودیم که یکی از اسرا به تصویری که از امام روی سینه من بود اشاره کرد: «هدیه هدیه»، متوجه منظورش نشدم. دوستی که همراهم بود به شوخی گفت: «گذرنامه می خواهد!» منظورش همان عکس بود، آن را به او دادم و با سر و دست و زبان به او گفتم که من هم از تو هدیه می خواهم، یادگاری! فهمید چه می گویم، جیب هایش را جست و جو کرد می خواست بگوید چیزی ندارم، بعد یک مشت ضامن مین ناقابل! جلوی من گرفت و با لبخند حاکی از شرمندگی به من فهماند که کاش اصرار نکرده بودی و این ها را نشانت نمی دادم! دوستی که او را برای گرفتن هدیه نزد من راهنمایی کرده بود بعد از دیدن ضامن ها به مزاح گفت: «می گوید هدیه شما را جلوتر گذاشته ام، اگر به سمت خط بروی قطعاً به آن می رسی!»

هر کس سر خدا کلاه بگذارد

کافی بود فقط کسی کمی با عجله وضو بگیرد و با شتاب نماز بخواند یا اگر مسئول پخش غذا - ولو برای حیف و میل نشدن - غذا را نسبتاً کم بکشد یا اگر تدارکات چی است کمی سخت گیری و اهل حساب و کتاب باشد؛ در چنین شرایطی بعضی ها ورد زبانشان شده بود که «هر کی سر خدا کلاه بگذاره خدا سرش بشکه می گذاره. حالا خودتون می دونید».